

در بیان مدتی که هندی بیان است

در بیان در میان سیرت و سیرت

در ذکر وقت تارخ خروج هندی موعود

در ذکر عنوان انصار و مهاجرات هندی

در بیان نوع و حال

در بیان نامه نوشتن مولد و حال

در بیان چلید و سیرت و قفسه و حال

در بیان محل خروج و حال وقت مدتی کیفیت

نحوه تفریدی و قاتل

در بیان و حال و دن ابن صیاد

در بیان نزول مشرف و الهی بن و طایفه

در بیان خلیفه و سیرت و طایفه السلام

در بیان امت تفریدی و سیرت و طایفه

در بیان خلیفه و سیرت و طایفه

در بیان خلیفه و سیرت و طایفه

در بیان خلیفه و سیرت و طایفه

در ذکر خلیفه و سیرت ایشان

فصل ۳۴ در بیان خروج و ادب و احوال ایشان

باب نهم

فصل ۳۵ در بیان خراب و بدین

فصل ۳۶ در بیان حج و خطای و جهاد و شیم و غیره

فصل ۳۷ در ذکر مردم که بر سر سب طایفه و اخراج کردند

فصل ۳۸ در ذکر اخراج غیره

باب ۱۰ در بیان طلوع شمس و مغرب و بعد آن

فصل ۱ در طلوع شمس و مغرب

فصل ۲ در بیان اول آیات

فصل ۳ در بیان دایره الارض

باب ۱۱ در بیان مکان و یح بارده و نار و صحن

فصل ۱ در بیان خان و یح بارده

فصل ۲ در بیان نار خارج از قصر مدین و اقسام شمر

باب ۱۲ در بیان احوال و بعد از مدتی تا دخول جنت و نار

خاتمه الکتاب در بیان اقصای اهل عالم و احوال و حال

خاتمه الطبع از مولی و سید الشهدا

تقصید و مدح حضرت مولف کتاب

تقصید و مدح سید عالم و حال

دیرین این کتاب که سال پنجاه و صد و نود و پنج هجری بمصر در وقت خلیفہ ابوعونین کونین کتابت شد بمسجد

سبحان من لا يشاء الجحيم والعارية يا سيدي والام قبا يا سيدي ارحمني غفران محمد المجد خات

# فهرست حج الکرامه فی آثار القیامه

۲۰	فصل ۲۰	در بیان طبعی بودن علم و تعلیم و عمران بشری
۲۱	مقدمه	در بیان احوال عالم تاریخ
۲۲	فصل ۲۲	در بیان حدود و قدم عالم و تواریخ بعضی ملوک و ذکر اتم عرب و ذکر تواریخ و عیسیه
۲۳	فصل ۲۳	در بیان حدود و قدم عالم و تواریخ بعضی ملوک و اتم
۳۰	فصل ۳۰	در ذکر اتم عرب مولد بنی صلامه و آثار سال هجرت
۳۲	فصل ۳۲	در ذکر تاریخ اتم و سال شمس و سبوع ایام
۳۸	فصل ۳۸	در بیان عمر دنیا مطابق قول بعضی از اسلام
۴۲	فصل ۴۲	در بیان طبعی بودن اجیال بعد و حضراتی غیر ذلک ممالیه
۴۹	فصل ۴۹	در بیان انکشاف مقتوی دولت و انچه ملحق بادست

<p>۱۲۰</p> <p>فصل ۱۶</p> <p>در بیان بعضی خصائص است مرحومه</p>	<p>۵۴</p> <p>فصل ۷</p> <p>در بیان خدای نبی امیر و عباد و دیگر ملوک و سلاطین که در ملت اسلامی و عربی عجم بودند</p>
---------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

<p>۱۲۳</p> <p>فصل ۱۷</p> <p>در بیان بعثت مجددین بر سر صد سال</p>	<p>۶۵</p> <p>فصل ۸</p> <p>در بیان انحلال تمام سادات و انقضا خلفای عباسیه و ادوایل خلفای ملوک اسلام و فتوح ممالک و دست سلمانان</p>
------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

<p>۱۲۲</p> <p>فصل ۱۸</p> <p>در بیان وجود فن وین است و حکم آن</p>	<p>۷۱</p> <p>فصل ۹</p> <p>در بیان حوادث زمانه خلفای عباسیه و بزرگان</p>
------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------

<p>۱۳۷</p> <p>فصل ۱۹</p> <p>در بیان انواع فتن و ذکر سلاطین عثمانیه و سبیل</p>	<p>۷۹</p> <p>فصل ۱۰</p> <p>در بیان کشور هند و سلاطین هند و اسلام طوافت الملوک هند و بعضی باجریات</p>
-------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------

<p>۱۵۲</p> <p>فصل ۲۰</p> <p>در بیان قیاس زمان قیامت بوجود شراد و صفر</p>	<p>۹۶</p> <p>فصل ۱۱</p> <p>در بیان تمام اهل عالم و بنا و تعدیل فرق اسلامی</p>
--------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------

<p>۱۵۷</p> <p>فصل ۱</p> <p>در ذکر اشترط بعیده قیامت و فتنه او آن</p>	<p>۱۰۰</p> <p>فصل ۱۲</p> <p>در بیان اول شده واقع در ملت اسلام و کیفیت اشغال و مصدر و نظار</p>
----------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------

<p>۱۵۹</p> <p>فصل ۲</p> <p>در ذکر قتل عثمان بن عفان رضی الله عنه</p>	<p>۱۰۶</p> <p>فصل ۱۳</p> <p>در بیان افتراق است بفرق و شعبه بر این ملت و جماعت</p>
----------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------

<p>۱۶۲</p> <p>فصل ۳</p> <p>در ذکر قصه جبل</p>	<p>۱۱۵</p> <p>فصل ۱۴</p> <p>در بیان بدو ملت اسلامی و آنچه متقبل با دست</p>
-----------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------

<p>۱۶۷</p> <p>فصل ۴</p> <p>در ذکر وقعه صفین</p>	<p>۱۱۹</p> <p>فصل ۱۵</p> <p>در بیان عقاید اهل اسلام از ابتدا و ملت اسلامیه تا مشهور و نایب شعریه</p>
-------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------

۱۹۱ فصل ۵  
در ذکر قفسه نهران و ملاح خلقا در شیدین

۱۹۵ فصل ۶  
در ذکر ول حسن بن علی بر اسما و رضی الله عنهم

۱۹۶ فصل ۷  
در ذکر ملک بنی امیه و قتل حسن بن علی  
رضی الله عنهما

۱۹۹ فصل ۸  
در ذکر قتل حسین بن علی رضی الله عنهما

۱۸۲ فصل ۹  
در ذکر قفسه خرّه

۱۸۸ فصل ۱۰  
در ذکر ویرانی مدینه بعد و قفسه خرّه

۱۹۱ فصل ۱۱  
در ذکر قتل یزید بن علی بن حسین  
رضی الله عنهم

۱۹۶ فصل ۱۲  
در ذکر دولت بنی العباس

۲۰۳ فصل ۱۳  
در ذکر قفسه فاطمیه و استیلا ایشان بر  
مغرب و مصر

۲۰۵ فصل ۱۴  
در ذکر قفسه قرامطه و امانت نمودن ایشان برین  
و استیلا کردن چهارم

۲۰۶ فصل ۱۵  
در ذکر قفسه سواد و ملک ایشان سلطنت تیمور بر سواد  
و غیره و تسلط نصاری بر مملکت هند و فتح ایران

۲۲۰ فصل ۱۶  
در ذکر حرم مسجد شریف نبوی

۲۲۱ فصل ۱۷  
در ذکر قفسه نقب حجره شریفه و غیره

۲۲۳ فصل ۱۸  
در ذکر نار حبار

۲۲۴ فصل ۱۹  
در ذکر قفسه استیلا و ایشان ملک و ملک  
لعن ملعون بر صحابه کرام

۲۲۳ فصل ۲۰  
در ذکر خسرو و جایلین کز این

۲۲۹ فصل ۲۱  
در ذکر شمع بیت المقدس

۲۳۲ فصل ۲۲  
در ذکر کرامت عظیمه

۲۵۰ فصل ۲۳ در ذکر ستاره و نهار دار

۲۵۲ فصل ۲۴ در ذکر گزشت نوت و غیره

۲۵۹ خاتمة الص بیان بعض حوادث ملت اسلامیة از اول هجرت تا زمانه حال بترتیب قرائات

۲۶۸ فصل ۳ در ذکر انارات متوسطه و شرائط صغر که هنوز باقی است بلکه در وراستندون

۲۶۹ فصل ۱ در ذکر نبشته اسلام و تغییر احوال نبی آدم

۲۶۱ فصل ۲ در ذکر تغییر مردم

۲۶۲ فصل ۳ در اصداد کمالات حاصله امروزه

۲۶۸ فصل ۴ در بیان تبدیل مقام سیم الفاظ علوم

۲۸۲ فصل ۵ در ذکر ریاست غیر مستحقین

۲۸۶ فصل ۶ در ذکر فتور و رواج در ارکان اسلام

۲۸۹ فصل ۷ در ذکر بقیة امارات متوسطه ساعت

۲۹۳ فصل ۸ در ذکر بعض امارات دیگر است

۲۹۸ فصل ۹ ایضا در بیان شرائط ساعت

۳۰۰ فصل ۱۰ در بعض ملامات دیگر قیامت

۳۰۶ فصل ۱۱ در ذکر صفات و مختصات امور

۳۰۹ فصل ۱۲ در ذکر بعض منشیات

۳۱۰ فصل ۱۳ در ذکر بعض منکرات

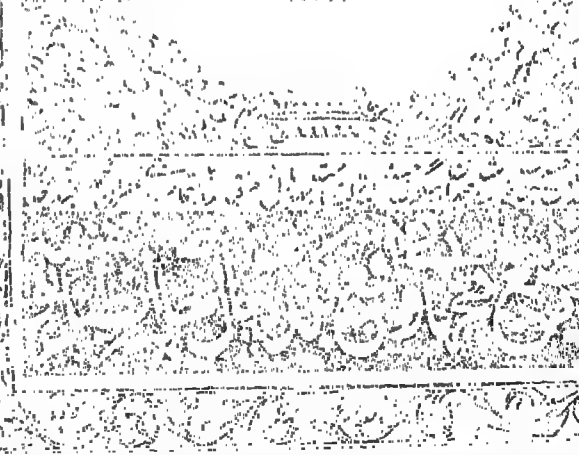
۳۱۳ فصل ۱۴ در ذکر بقیة منکرات

۳۱۶	فصل ۱۵	در ذکر منکرات حجاج و غیره	۳۵۱	فصل ۱	در ذکر نام و نسب مولود و بیعت و هجرت و حلیه و سیرت مهدی موعود
۳۱۹	فصل ۱۶	در ذکر منکرات نواح و غیره	۳۵۲	فصل ۲	در بیان اسم سامی و باقم نامی و علیه السلام
۳۲۱	فصل ۱۷	در ذکر بدعات عبادت و غیره	۳۵۸	فصل ۳	در بیان نسب مهدی
۳۲۲	فصل ۱۸	در ذکر بدعات موسوم و عیاد و غیره	۳۵۹	فصل ۴	در بیان مولد مهدی
۳۲۸	فصل ۱۹	در ذکر منکرات مختلفه و بعضی انواع آن	۳۶۱	فصل ۵	در بیان سیرت مهدی
۳۳۱	فصل ۲۰	در ذکر بعضی بدع مختلفه	۳۶۵	فصل ۶	در بیان علامات مهدی موعود
۳۳۲	فصل ۲۱	در بدع لباس و غیره	۳۶۸	فصل ۷	در بیان وقایع و منق که در زمان ظهور مهدی علیه السلام واقع شوند
۳۳۹	فصل ۲۲	در ذکر بعضی منکرات عظیمه	۳۶۴	فصل ۸	در ذکر لمحله کبری که بزمان مهدی باشد
۳۴۲	فصل ۲۳	در بیان اشرار عظیمه و امارت قریبه که متعاقب آن قیام ساعت و ساعت قیام است			

۳۸۰	فصل ۲ در بیان ملک مهدی و بیان حدیث لاجوردی در بیان نزول حضرت روح الله عیسی بن مریم علیه السلام	۳۸۱	فصل ۳ در بیان در بیان مرتبه مهدی
۳۹۳	فصل ۴ در ذکر وقت و تاریخ خروج مهدی موعود	۳۹۴	فصل ۵ در بیان قتل حضرت عیسی و محل نزول وی و مدت و قاتل و تحسین خفیه بابت تقدیم امام مهدی علیه السلام بر امام ابوحنیفه
۳۹۵	فصل ۵ در ذکر اعوان انصار و صاحبزادگان مهدی	۳۹۶	فصل ۶ در بیان خروج یاجوج و ماجوج
۴۰۰	فصل ۶ در بیان خروج و حال	۴۰۱	فصل ۱ در بیان نام و نسب مولد و حال
۴۰۲	فصل ۱ در بیان حلیه و سیرت و اشیان	۴۰۳	فصل ۲ در بیان حلیه و سیرت و قفنه و حال
۴۰۴	فصل ۳ در بیان خروج و احوال ایشان	۴۰۵	فصل ۳ در بیان محل خروج و حال و وقت و کیفیت و محلی طریق نجات از وی و قاتل و
۴۰۸	فصل ۴ در ذکر ویرانه ویرانه و خروج و قتل و غیره	۴۱۶	فصل ۴ در بیان و حال بودن ابن صیاد

۴۳۲	فصل ۲ در بیان خروج قحطانی و جهجاه و ابراهیم و مقتدر غیریم بعد عیسی علیه السلام	۴۳۳	فصل ۲ در بیان نار خارج از قعر عدن و تمام حشر
۴۳۳	فصل ۳ در ذکر بیدم کعبه مکرمه و سلب علیه او و خرابی کنز او	۴۴۰	فصل ۱۲ در احوال بانی بعثت تا دخول جنت و نار
۴۴۴	فصل ۴ در ذکر اخس و غیره	۴۴۰	خاتمه الکتاب در بیان اقتضای اهل اعمال صالحه بدخول جنت و عکس
۴۴۶	فصل ۱۰ در بیان طلوع شمس از مغرب و ابعد آن	۴۴۰	خاتمه کتاب از مولوی عبد الرشید صاحب
۴۵۱	فصل ۱ در طلوع شمس از مغرب	۴۵۰	تاریخ ختم کتاب
۴۵۲	فصل ۲ در بیان اول آیات	۴۵۰	قصید ی مدح حضرت مؤلف کتاب ام اقباله
۴۵۳	فصل ۳ در بیان دایره الارض	۴۵۳	قصیده مدح رکنیه عالییه به پادشاه ام اقبالها
۴۵۴	فصل ۱۱ در بیان دخان و بريح بارده نار عدن	۴۵۳	صی نامیه کتاب
۴۵۵	فصل ۱ در بیان دخان و بريح بارده		تعم الفهرس والحمد لله الذی بنعمته تمم الصحاحات و على الله تعالى على عمل سيد الموجودات وعلى اهل الكرامات

درین بیان گشتان سال که از صد و نوزدهم به بیست و یکم تو کون پاسبان مستمی



رسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي بنى بني آدم في ارضه ميما يتقربون ويخضعون له فم به له اهل معلوم يمتنعون ويهتدون عصاية منهم الى النفس في  
مساجد التدبر والركن بميادين العبر وشوقهم لائقنا من شوارب النجوم والاثار وآرثهم له الا لقطع من ون الخلق اليه  
وقومهم للاعتماد في كل امر عليه ثم حكم على اكل بالفنار وتعليم جميعا من اراهم فيص الا بتلازمه برزخ البعد والبلاد وسيرهم  
جميعين بفتح المصير الثاني الى دار الجزاء والصلوة والسلام على رسوله محمد محمد سيد الرسل وخاتم الانبياء البصير  
الاسود والاحمر الفاضل على من مضى وغيره الذي اخبر عن كل كائن بائن الى اخر الدهر الى ان يوم الحشر وتبين شرائط الساعة  
الصغرى منها والكبرى ليتدبر ويتذكر قباله في نبي كريم واب جريم بشروا نذروا وعجب ربه خوف وحذر وحكي له وها  
الجايعين لمحاسن الافلاك ومكارم السيرة ما صلى المسلمون وكبر وجع الميمنون وانتم لعبد هـ ميگويد قطره آبی  
در نسب مشت خاکی در سبب ثقل الخلقه بل لاشي في الحقيقة العبد الغاني والفقير الخالي ابو طيب محمد باقر حسين بن علي  
الشيخي جعل الله غداه خير من اسمه بعد و قبل ان يخرج الامر من يده كه پيش ازین در شه هور سنه خمس و سبعين و مائتين  
الف و عشرين بميل حظه فسد هندوستان كه در سلكه الاميان عساكر فرج واقع شده بطراي كلام صدق اساطير  
الفساد في البر والبحر بما كسبت ايدي الناس تحرير رساله مختصره در بيان شرائط قيامت موسوم باقتربايات انقضاء  
اقتضاه بود و آيه كريمه ان هو الا ذكركم للعالمين تاريخ تاليفش با فقه شريكين بر بگذر حوادث زمان و طوارق دوران  
تبيين آن نرسيده و نظر ثانی صدق نبسته و درين هنگام بعد از توده سال كامل باز عنان خاطر بسوی محمود شاهنشاه  
شعطف شده و بنياد تاليفش بطرز ديگر نهاد و آمد و آتم و رسم نقش اول را بر هم شکسته کتابي مبسوط در بيان شرائط قيامت  
و علامات قيامت از كبرى و صغرى بانضمام بعض مطالب تاريخيه و حوادث كونييه مشعر به و غايت عالم و فائده و نهايت  
بنی آدم سمت تحرير یافت تا ديوان مبداء و خبر و کارنامه مقاصد اول و آخر باشد و با وجودش اقلیاج کتاب دیگر درین

نویسی و او را منقبت و پس از اخبار و آثار یک درین باب در دو این اسلام از کتب بسنت مطهره مضبوط است و در رسال  
این مسائل محفوظ آنرا با سلوب شایسته و طرز بایسته برچیده در یک مقدمه و چند باب و خاتمه پریشان ساخت  
و اشکات احوال دنیا و احوال آخرت را که در مطولات مرقوم است با شرایط سعادت و مضامین دیگر درین خبریده یکجا  
جمع نمود و در ناشر مطابق تاریخ حال و موافق اوضاع آل حجج الکرامه فی آثار القیامه نهاد و لقب جمیع  
الثانی فی البدر و النهایه گردانید و اما امکان در تصحیح روایت و تنقیح درایت بتقصیری از خود راضی نشد و هر آنچه یوسف  
بن یحیی بن علی مقدسی در عقد الدزنی فی احوال المنتظر و جلال الدین سیوطی در عرف و رومی فی اخبار المهدی و ابن حجر  
مکی در قول مختصر علی قاری و در شرب و رومی فی مذنب المهدی و شیخ علی متقی و رساله البرهان فی احوال مهدی  
آخر الزمان قاضی محمد بن علی شوکانی در توضیح فی نوادر ما جاری فی المنتظر و الدجال و السیاح و مستمدر بن ابی بکر اشخورد کلام مجید  
فی خروج المهدی و غیر هم فی غیره بیاورد کرده اند مختص آن نوشته شد و از ایشان گرفته برهه ایشان رفته آمده  
ما بجای که زحم مانند قاعست گردیم و بسکندر به بند آنچه در امانده و مقاصد فی تاریخ و مایه صل به که در مقدمه و باب اول  
این کتاب جلوه ظهور دارند و از خود از کتاب العبر و دیوان المبتدا و النجوه و کتاب المختصر فی اخبار البشیر و کتاب العظم  
و الاعتبار فی بیان الخطوط و الآثار و مل و نخل شهرستانی و تاریخ الخلفاء و حسن الحاضر و جزآن از کتب جمیع جمیع  
از تحقیقات باقصی قایم و نهایت النهایات است بایجاد یلیغ و اختصار لطیف و ترتیبین بریده بر طبق تنویر شایسته  
لاشراط الساعه است و کلام و بزرگ بوابین کتاب مطوی افتاده و مطالب عمیده مشکله را اجزای تیسیر و سهله  
آورده شد تا عموم نفع وی خلق را فرا گیرد و سودمند به نزدیک و دور گردد و سه سخن گران بود و فراوان  
کردم و جان به بیعانه بیارید که از آن کردم و هر مطلبی بقصد که تعلق به و جایایز یافته داشت آنرا مکرر آورده  
مچند این تکرار و در اکثر مواضع رنگ دیگر و در اگر یکجا بتازی است جای دیگر بغایسی است و هر حرف مکرر لفظ  
نکته آخر همراه و در دو ظاهر است که هیچ کائن و باین درین عالم نیست مگر حضرت رسالت دستگای ختمی پناهی مسلم  
از آن خبر داده پس غایت جی باشد که اهل اسلام ازین اخبار صحیح و احادیث صریحه اعراض نکنند و در بیگام افتخار  
فتن از دوام دواهی و محن احتیاج بایز فاسده و استناد بعقول کاسده نمایند و از فضیلت تشبث بسنت و  
تسک با رسول ملت که موجب حفظ ایمان از طریق ضل و نقصان حصول نجات از حوادث و هم فغان است و در  
افتند و دست بر آن کشف کاشفان و اخبار کاهنان و بنحمان و قولین دان زنند با آنکه در حدیث صحیح از عمر  
رضی الله عنه آمده که گفت قام فینا رسول الله مسلم متقا فاخبرنا عن بیه الخلق حتی دخل الی الجنة منازله اجم و اهل النار  
مننا بهم حفظ و لک من حفظه و نسیم بن بشیر و الهجاری پس لایق حال و ولایم مال هر مسلم متبع و مؤمن طبع است  
که حکم هر حادثه ماضی و ملایم حال و بایسته استقبال از سنت مطهره برگزیده و مضمون اعطای القوس باریها داد شود و خدا  
حکیم گفته حفظ الناموس بيفظک یعنی شریعت را نگهدار تا شریعت ترا نگذارد و من قلته ی بار داین چرخ مقرر  
بر خیزد تا بچنان پناه از همه آفات بریم و شک نیست که عارف بسنت مطهره مامون است در سوار و ملاک و ماه

[illegible]

وعن عائشة عن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال خلقت الملائكة من نور وخلق الجن من نار وخلق آدم مما وصف لكم انهم  
 مسلم وعمر بن الخطاب قال ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال كان طول آدم ثنتين ذراعاً في سبع اذرع عرضاً وعمر بن الخطاب قال  
 قلت يا رسول الله اني الانبياء كان اول قال آدم قلت يا رسول الله وفيما كان قال نعم بني كلتم قلت يا رسول الله صلى الله عليه وسلم  
 كم المرسلون قال ثلثمائة وبعثة عشرة جبا غفيرة وفي رواية عن ابي امامة قال بودر قلت يا رسول الله كم وفارعة الانبياء  
 قال ثمانية الف واربعه وعشرون الفا المرسل من ذلك ثلثمائة وخمسة عشر جبا غفيرة اخوهم احمد وعمر بن الخطاب قال سمعت  
 النبي صلى الله عليه وسلم يقول ان الله خلق آدم من قبضة قبضها من جميع الارض فجاءه آدم على قدر الارض منهم الالبين والاحمر  
 الاسود وبين ذلك والسهل والاعرج والنجيب والطيب خربه ابو داود والترنزي وعمر بن الخطاب قال كنت  
 مع رسول الله صلى الله عليه وسلم في المسجد عند غروب الشمس فقال يا ابا ذر اني اريد ان تذهب هذه الشمس فقلت يا رسول الله علم  
 قال تذهب لتسجد تحت العرش فتساذن فيؤذن لها ويؤشك ان تسجد فلا يقبل منها وتساذن فلا يؤذن لها ويقبل  
 لها ارجى من حيث جئت فتطلع من مغربها فذلك قوله تعالى والشمس تجري لمستقر لها ذلك تقدير العزيز العليم اخرجه الشيخان  
 والترنزي وعمر بن الخطاب قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان يوم القيامة اخرجه البخاري وعمر بن الخطاب  
 قال سألت النبي صلى الله عليه وسلم عن المرء ما يقول ملك موكل بالسحاب ومعه خفاق من نارية يسوقها بها حيث شاء الله تعالى  
 قالوا فما الصوت الذي يسمع قال زجرة للسحاب حتى تقبلي حيث امرت قالوا صدقت اخرجه الترنزي وعمر بن الخطاب  
 قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم شئت ان انا الى ربها فقالت رب كل بعني بعضنا فاذن لها بنفسين نفس في الشئ ونفس  
 في الصيغ فهو اشد ما تجدون من الحر و اشد ما تجدون من الزمهرير اخرجه الشيخان والترنزي وعمر بن الخطاب قال  
 خلقت هذه النجوم لثلاث جعلها المدزنية للسماء وجعلها للشياطين وعلامات يبتدي بها من تاول فيها غير ذلك فقد خطا  
 خطه واضاع نصيبه وكلها مالا يعنيه ومالا يعلم له به وما عجز عن علمه الانبياء والملائكة والله ما جعل الله في نجم حيوة  
 ولا رزقه ولا موتة انما يفترون على الله الكذب ويتعللون بالنجوم اخرجه البخاري يستشهدوا الى قوله مالا يعلم له به  
 اخرجه باقية زرين وعمر بن الخطاب قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اني مثل المطر لا يدري آخره خير ام اوله اخرجه الترنزي وصححه  
 وعمر بن الخطاب قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان من اش امتي الى جنانا سا يكونون بعدى يود احدهم لو اني بابلهم وماله  
 اخرجه مسلم وعمر بن الخطاب قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يزال ناس من امتي ظاهرين حتى ياتيهم امر الله وهم ظاهرون اخرجه  
 الشيخان قال البخاري وهم اهل العلم وقال علي بن المديني هم اصحاب الحديث جعلنا الله سبحانه من جماعتهم وشرفنا في رتبهم  
 وعصابتهم آمين مقدمه در بيان حال علم تاريخ و آنچه متصل باوست و درين مقدمه متصل است بمحصل اول  
 در حال تاريخ بدانكه فن تاريخ از آن فنون است كه تدوّل ميكنند از ايام و احوال و بسته ميشوند بوقتي ان كان  
 و در حال و بدي ميگويند بسوي معرفت آن موقوفه و اغفال و تناقض ميكنند در آن ملوك و اقبال و متساوي اندوز  
 و مي علم و جهال و اگر چه اين فن در ظاهر بهين اخبار از ايام و دَوَل و سوابق قرون اول است كه بدان اتمام اقبال  
 و ضربا مثال ميكنند و شان خلقت و تقلب احوال را مودى ميسازند كه چگونه در آن لطاف و جمال و دل نشاء

گرفته و قسم بعد عمران ارض منادی ارتحال ندای زوال کرده اما در باطن نظر و تحقیق مبادی کائنات را تحلیل  
و دقیق و کیفیات و اسباب قیام را علم عمیق و حکمت را اصل غریب است و لهذا فحول مورخین اسلام باستیاب و جمع خبر  
ایام پرده اخته اند و در صفحات دفاتر آنرا مستطوره و و لیت ساخته لیکن متطفلین و سائیس باطله در آن ابتذال نمودند  
و زخارف روایات مضعفه را در آن خلط کرده و آنانکه بعد از ایشان آمدند اکثری اقتصای آثار متطفلین کردند و لا حظ  
اسباب قیام و رعایت حقائق احوال ننموده تریات احادیث آوردند پس تحقیق و نفس ناظر اقل قلیل است تحقیق  
را طرف کلیل غلط و بهم در غالب اخبار رسیدن خلیل و تقلید در آدمیان خیل عریق و سلیل و طفل برفون و بعضی  
طویل و مسرح جبل در میان انام و خیم و بیل اما سلطان حق را احدی مقاومت نمیتواند کرد و شیطان باطل بشهادت  
نظر و مقتضوف میگرد و کار ناقل چنین ملا و نقل است و کار بصیرت نقد صواب زخاظر و نقل و صفات صحیح بر آن  
علم با جلا و صقل و جمعی از مردم پیش ازین در اخبار را کثرت و بدین کرده اند و تواریخ احم و دول را که در عالم کون و  
فساد بود و ضبط نموده اند و آنکه ازین میان بجزید شهرت و امانت معتبره رفته اند و استفرغ و دواوین من قبلهم در  
متاخره کرده کمتر اند متجاوز از عدد و انازل و حرکات عوامل نمیشوند مثل بن اسحق و طبری و ابن کلبی و محمد بن عمرو و اقوی  
و سیف بن عمر اسدی و مسعودی و غیرهم من المشاهیر المتنبین عن الجاهلیه و اگر چه مغیر و مطعن که در کتب مسعودی و و اقوی  
است معروف و اثبات و مشهور میان حفظه ثقات بوده است اما کافه اهل علم اخبار ایشان را مختص بقبول ننموده  
و اقتدار سلسل ایشان در تصنیف و اتباع آثار اینها کرده لیکن ناقد بصیر در تزییف و اعتبار نقل ایشان مستطاس نفی خود  
است طبایع عمران را در احوالیکه جمع اخبار و محمل روایات و آثار است می بخند و منقود را از زلف می چسبند و اکثر تواریخ  
ایشان عامه المناسج و المسالک و متداول غایات بعیده در آخذ و متارک اند و بعضی استیجاب اهل و احم و امر عم قیل  
ملت کرده اند چنانکه مسعودی و من بخانجه همچین ننموده و بعضی عدول را طلاق بتقیید نموده شوار و عصر خود را مقید کرده  
و اخبار ائمه و نظیر خود را استعوب نموده و بر احادیث دولت و مصر خود اقتصار فرموده چنانکه ابو حیان مورخ اندلس  
تاریخ دولت امویین نگاشته و ابن الرقیع مورخ افریقیه احوال دولت قیروان تحریر ساخته و بعد از ایشان هر که آمد مقلد  
ایشان شد و بر منوال ایشان نسج کرد و بمثال ایشان اخذ نمود و از تحویل احوال ایام ذایل و از استبدال عوا  
امم و احوال غافل ماند و جلب اخبار از دول و نزاع حکایات و قانع عصوا اول کرد در صورتی که از مواد و صفح منتضیه از  
اغاد و معارف مستنکره الطارف و التلا و این حوادث نامعلوم الاصول است و انواع غیر معتبره الاجناس و الفصول  
و تعرض بنده که برایت و سبب افخ رایت و مظهر آیت و علت و قوف نزد غایت ننمود و لهذا ناظر در آن و مناظر از آن متطلع  
مییاند بافتقاد احوال مبادی دول و مراتب او و معشش میشود از اسباب تراخم و تعاقب و بعد جمعی آمد و اضطر  
اختصار و انکشاف سمار ملوک مقطوعه از انساج اخبار کرده چنانکه ابن رشیق در میزان العمل همین شیوه اختیار کرده و  
مقال این قسم موضوعین نامعتبر و ثبوت و انتقال ایشان غیر معدود است زیرا که اذ ناب خواند و اخلال عواند نمود  
و جمعی دیگر قیام بعضی قیام اسلام و فتح و افتح و رامت و ملت خیر الانام کرده و توالیف ایشان نیز همین رنگ بود و از

و جزآن و حسن تواریخ معتبره مفصله طویل و اکمل شیخ مولف و مرین فنون جمیل کتاب العبر و یوان المبتدا و انجری ایام  
الحرب العجم و البربر و من عاصرهم من ذوی السلطان الاکبر تالیف عبدالرحمن ابن خلدون مغربی است در وی از  
اولیت اجیال و دول و تعاصیر احوال و اسباب تصرف و حول در قرون خالیه و مل چیز ی نگذاشته و هر چه عاصر  
عمران میشود از دول و ملت مدینه و ملت و غرت و دولت و کثرت و قلت و علم و صناعات و کسب اصاعات احوال  
متقلبه شامه و بدو و حفره و واقع و منتظر سیر را استنباط کرده و بر ابراهیم علی آن ایضاح نموده لهذا این کتاب متضمن علوم  
غریبه و حکم مجربه قریبه افتاده و نظیرش در اسلام معلوم نیست و تاریخ خطط للمقریزی و تاریخ ملک مؤید ابوالفدا  
اسمعیل صاحب حماه موسوم بکتاب المختصر فی انباء البشر نیز در مختصرات فن خیلی سنجیده و معتبر است بمابجمله فن تاریخ  
غریز المذهب جم الفوائد شریف الغایه است که بار و خوف بر احوال اخلاق اعم ماضی و سیر نبیاری علیهم السلام و سیاست  
ملوک در دول می بخشد و برای قاصد اقتدای ایشان در احوال دنیا و دین اتمام فائده میکند و لهذا محتاج  
تاخذ متعدده و معارف متنوعه حسن نظر نیست است و صاحب خود را بحق میرساند و از غزلات و مقالط باز میاید  
زیر که در اخبار اگر اعتقاد بر مجرد نقل رو و اصول عادت و قواعد سیاست و طبیعت عمران را محکم کرده نشود و قیاس  
غایب بر شا به حاضر بر ذرات معلوم نیاید غالباً این از شعور و ذلت قدیم حاصل نشود و لهذا امور عین و مفسرین و تلم  
نقل اسغالط بسیار در حکایات و وقایع رو داده و از تنقیر گمراه گشته در بیدار و هم و غلط افتاده اند خصوصاً در  
احصاء اعداد اموال و عساکر و جموع دول و بیان احوال مدایرج امصار چنانچه بنیدی از آن و تاریخ ابن خلدون  
ذکور است و از انجمله و هم و غلط مفسرین است در بیان مدینه ارم و تفسیر سوره و الفجر حالانکه خبر این مدینه تا هر  
در بقعه از بقیع ارض مسیوع نشده و قول باندر اسرار و اگر چه شبهه است لیکن ایشان میگویند که وی هنوز موجود است  
و تحقیق کلام درین مقام در تفسیر شیخ البیان فی مقاصد القرآن کرده ایم و بنجمله غلط خفی در فن تاریخ ذی حول از تبدیل  
احوال اعم و اجیال تبدیل اعصار و هر و ایام است و این دانسته شد بدیافت است زیرا که این تبدیل بعد از  
مطلوبه واقع میشود و نظر این جزای احوال خلق را میسر نمی گردد و چه احوال عالم و اعم و عوائد و غل و مل ایشان  
دائم بر یک تیره و نهج مستقر نمی ماند و اختلاف از مدینه ایام و انتقال از عالم بحالی دیگر چنانکه در اشخاص اوقات و امصار  
بچنان مترافق و اقطار و از مدینه دول هم واقع میشود و سخته اندالتی قریضت فی عبادت پیش ازین در عالم اعم و فرس  
اولی و سر بانیان و بنا و تنابعه و بنا و سراسر اهل و قبط بودند و در دول و محاکات سیاست و صنائع و لغات و اصطلاحات  
و سائر مشاکات با بنا و جنس احوال انتمار عالم با احوال خاصه بودند چنانکه آثار ایشان شهادت میدهد بحد و فرس  
ثانیه و روم و عرب آمدند و آن احوال که پیش بایشان بود متبدل گردید و عوائد بسوی مجاشع و مشابه یا مباحثه و  
مباحث متقلب گشت بعد اسلام دولت مفر آورد و آن احوال را با جمیعها انقلاب داد و بسوی آنچه اکثرش متعارف  
است انجا مید و خلف آنها از سلف گرفته امده و دولت عیب و ایام ایشان مندرس شد و اسلاف که تشدید غریز متبید  
کرده بودند در گذشتند و کار و بار غرت و مملکت بابت عظم فتاد مثل ترک و در شرق و بربر و مغرب فرغی بشمار بگذشت

ایشان از عرب و گذشت احوال منقلب گردید و عوائد منشی شدند و سبب شایع در تبدل احوال آنست که عواید هر جیل  
تابع عوائد سلطان است چنانکه در امثال سائر حکیمه میگویند الناس علی دین الملک اهل ملک سلطان را رسم است که  
چنانچه دولت و امر مستولی میشوند ضرور است که منزع کنند عواید من قبل خود و بسیاری را از آن اخذ کنند و منقاد  
عواید جیل خود را هم مهمل نگذارند و از اینجا در عوائد دولت بعضی مخالفت عواید جیل اول واقع میشود و چون بعد  
ایشان دولت دیگر آمد و عواید نبرد و مزوج گشت در بعضی شئی مخالفت افتاد و مخالفت اعدای دولت اولی بیشتر  
شد و این نیز بمرج و مخالفت همواره میشود تا آنکه منتهی به بپاشیدن میگردد و پس با دام که ام و اجیال در ملک و سلطان متغایر  
میگرد است مخالفت در عوائد و احوال همیشه واقع است و قیاس محاکات انسان الطبیعی معروف است و از غلط  
ما سون نیست و ذکر احوال عامه آفاق و اجیال و اعصار رئیس مورخ است که بنا بر اکثر مقاصد و بروی است و اخبار  
بدان مبین میگردد و مردم آنرا مفرد بتالیف کرده اند چنانکه مسعودی در مروج الذهب احوال ام و آفاق عهد خود را  
شرح نموده و ذکر خلج عواید و وصف بلدان و جبال و بحار و ممالک دول و تفرق شعوب عرب عجم شرق و غرب را  
بابت سده سده سی و سی که عصر او است ضبط نموده و لهذا مجمع مورخین گردیده و در تحقیق اکثر اخبار بتعوییل بروی میکنند  
و بعد وی بکری آمد و شل او در ممالک ممالک خاصه کار کرده در احوال دیگر زیرا که در ام و اجیال عهد او انتقال  
کثیر و تغیر عظیم واقع نشده و در آخر نامه هشتم که احوال مغرب منقلب گشت و فی الجمله تبدل پذیرفت و طاعونی آمد که بسا  
بسیاری از ام و اهل جیل را در نوشتن و محاسن عمران را محو و نابود ساخت و دولت آنجا پیگردید و احوال عواید  
متلاشی و مضحل شد و عمران ارض بانه تقاص بیشتر نقص گشت و امصار و مصانع و یران و سبل و معالم کهنه و دیار و مناز  
خالی و دول قبال ضعیف و سکان متبدل گردید گویا لسان کج در عالم بالقباض و محمول نداد کرد و با جانش مبادرت  
نمود و در شرق هم مثل مغرب اتفاق افتاد لیکن بر مقدار عمران او و این تقلبات را این خلدون بر وجه بسط و تفصیل  
خود آورده و وی همدین سنوات بود و چون بجای احوال متبدل گشت گویا خلق مراد متبدل شد و عالم با سر و تحول  
پذیرفت و گویا خلق جدید و نشاء مستالف و عالمی محدث بزوی کار آمد احوال عواید این عهد ما را که صد سیر و هم از بخت  
است اگر احوال عواید صد اول بلکه دوم و سوم از هجرت قیاس کنند و از تواریخ بدو نه متعبره این فرق بین دریافت  
نمایند دریایی که این عهد چیزی دیگر است و آن عهد چیزی دیگر بود خصوصاً برهی ملک سلطان اسلام و بر افتادگی  
واجیال اسلام رنگ عالم را دیگرگون کرده و وقوع اشراف صغری و امارات کله ای قیامت ایشان بفشاری عالم و تواتر  
قتن و تبدل احوال و تغیر اصناع مل و نخل و صنایع دول نموده یفعل اندایش و یکم بایرید فصل دوم  
در بیان قسط عمران از ارض و ذکر اقالیم سببه بطریق اشارت بدانکه اجتماع انسانی امری ضروری است و حکما از آن  
تعبیر میکنند بعد فی الطبع بودن انسان همین است معانی عمران و مراد او تعالی ازین عمران اعتماد عالم و استخلاف نبی آدم است  
چنانکه قرآن کریم بدان مطلق بوده و برای دفع عدوان بعضی از بعضی لابد است از انواع هم جنس ایشان که او را غلبه  
و سلطان وید قاهره بر ایشان باشد تا دوست تعدی یکی بدیگری نرسد و همین است محض ملک و این خاصه بطبیعت انسان

است که چاره نیست از آن بلکه بعضی حیوانات بی زبان هم یافته میشوند چنانکه در غل و جراد و مگر غیر انسان را بمقتضای فطرت  
و نبات است و انسان را بمقتضای فکر و سیاست اعطی کل شیء خلقه ثم بدی و حکما اثبات نبوت بدلیل عقلی کرده اند  
و آنرا خاصه طبیعی انسان گفته و لیکن این قضیه حکما غیر ربانی است چه اهل کتاب متبعین انبیاء علیهم السلام نسبت به جوس که  
کتاب ندارند و اکثر اهل علم اند بسیار قلیل هستند و از اینجا غلط ایشان در وجوب نبوت و عقلی بودن آن ظاهر شده  
بلکه بدینک و شرع شریف است چنانکه مذہب سلف امت است و حکما ناظرین در احوال عالم بیان کرده اند که شکل ارض کره  
است و این ارض محفوف بجنوب آب گویا دانه انگور است که بروی آب برآمده و چون حق تعالی خواست که در آن  
نکون حیوانات و عمران او بنوع بشری کند بعضی جوانب او از آب نمایان و مخفی گردید و این و هم که زیر زمین آب  
است صحیح نیست بلکه تحت طبیع قلب وسط کره ارض است که مرکز او است و همه جوانب طلب میکنند بنا بر ثقلی که  
در و است و این آب که محیط او است فوق ارض است و آنرا تحت ارض باضافت بسوی جهت دیگر میگویند و  
آنقدر زمین که آب از وی مخفی گشته نیمه از سطح کره او است در شکل دایره که عنصر آبی از جمیع جهات احاطه کرده  
و این عنصر آبی را بحر محیط و بلایه و اوقیانوس نامند و بحر اسود و اخضر هم خوانند و درین ارض که برای عمران  
منکشف بوده است تقاضا از خلا بیشتر از عمران است و نسبت به جهت شمال جهت جنوب کثرت خالی است و معمور از آن  
همان قطعه است که امیل است بسوی جانب شمالی بر شکل سطح کره و منتهی میشود از جهت جنوب تا خط استوا  
و از جهت شمال تا خط گرسه و ورار او جبال فاصل میان او و میان ما عنصری است و میان این هر دو خط  
یا جوج و ما جوج بوده است و این جبال اقل اند بسوی مشرق و از مشرق و مغرب منتهی میشوند بسوی عنصر آب  
بدو قطعه از دایره محیط و این ارض منکشف مقدار نصف کره است یا اقل معمول از آن مقدار ربع منکشف است و  
بر این ربع منقسم است باقالیم سبعة و خط استوا تقسیم زمین بدو نصف از مغرب تا مشرق کرده و آن طول ارض و خط کلا  
کره او است چنانکه منطقه فلک البروج و دایره معدل النهار که بر خط فلک است و منطقه البروج راسته مدور است و درجه  
است و یک درجه از مسافت ارض بست و پنج فرسخ است و فرسخ دوازده هزار ذراع در سته میل و میل چهار هزار ذراع  
است و ذراع بست و چهار اصبع و اصبع شش و آنه جو صاف کرده شده که بعضی او را بعضی از پشت و شکم ملصق باشد و  
میان دایره معدل النهار که تقسیم فلک بدو نصف و تسامت خط استوا از ارض میکند و میان هر دو واحد  
قطبین بود درجه است لکن عمارت از جهت شمالیه از خط استوا شصت و چهار درجه بوده باقی خلایق عمارت  
است بنا بر شدت برد و چون آنکه جهت جنوبیه همگی خلایق است بنا بر شدت سردی و آنکه ازین معمور و حدود او و از آنچه  
در وی از امصار و مدن و جبال و بحار و انهار و قفار و رمال است اخبار کرده اند مثل بطلمیوس در کتاب  
جغرافیا و صاحب کتاب زجار تقسیم این معمور بهفت قسم نموده تا شان اقالیم سبعة نهاده اند و حدود و بمیه میان  
مشرق و مغرب تساوی در عرض مختلف در طول بر آورده و گفته که اقلیم اول اطول از با بعد است و چنانچه تا بی  
الی آخر اقلیم هفتم و قسرا اقالیم سبعة است بمقتضای وضع دایره ناشی از انحراف ارض و هر واحد از اقالیم

نزد ایشان منقسم بدو جزو است از مغرب تا مشرق علی التوالی و تقاصیل آن همه مقصود و باینست و بربع شمالی ارض در  
 عمران بیشتر از ربع جنوبی او است و این محمود که حکما تقسیم دی بر هفت قسم کرده اند از شمال بسوی جنوب هر قسم را  
 از آن استلیم نامند و هر واحد ازین اقالیم از غرب تا شرق می رود و در طویل و اقلیم اول از مغرب تا مشرق با خط  
 استوا از جهت جنوب گذر کرده و در برابر او جز قفار و رمال نیست و اگر بعضی عمارت شود و همچو اعمارت باشد متصل  
 این استلیم است از جهت شمالی اقلیم دوم باز سوم باز چهارم باز پنجم باز ششم و هفتم و این آخر عمران است از طرف  
 شمال و در آن استلیم سابع جز قفار و خلا نیست تا آنکه منتهی بحر محیط گردد و بدیده و همین است حال او را از اقلیم اول از جهت  
 جنوب از منتهی لیل و نهار درین اقالیم متقاربند بسبب میل شمس از دائرة معدل النهار و ارتفاع قطب شمالی از  
 آفاق او و از اینجا قوس نهار و لیل متفاوت میشود و طول لیل و نهار در آخر استلیم اول منتهی میگردد و بسینزده ساعت  
 و پنجین در آخر اقلیم ثانی متصل شمال طول نهار و نهار می گیرد و بسینزده و نیم ساعت و مجموع لیل و نهار است و چهار ساعت  
 زمانی است که دوره کامل فلک است و در اقلیم ثالث متصل شمال نهار طول نهار چهارده ساعت میشود و در  
 آخر استلیم رابع چهارده و نیم ساعت و در آخر خامس پانزده ساعت و در آخر سادس پانزده و نیم ساعت و در آخر  
 سابع هجده ساعت و اینجا عمران منقطع گشته و تفاوت این اقالیم در طول لیل و نهار بمقدار نصف ساعت برآید  
 هر استلیم است که متر اندیشد و از اول و در ناحیه جنوب تا آخر او و در ناحیه شمال و توزیع او بر اجزای این بعد است و  
 عرض بلدان درین اقالیم عبارت است از بعد مابین سمت راس بلد و دائرة معدل النهار که سمت راس خط استوا است  
 و مثل می مخفض میشود قطب جنوبی از افق آن بلد و مرتفع میشود قطب شمالی از افق مذکور و این سله بعد متساوی  
 است که آنرا عرض البلد خوانند و تقاصیل اقالیم سابع و طول و عرض آن در کتاب نزهة المشتاق تألیف زحار علی  
 ادیبی جمودی مذکور است و این کتاب را در منتصف مائة سادسه برای ملک بتقلید از افق از کتب معتبره حکماء  
 این فن تألیف نموده بطحیف کلامش را این خلدون ذکر کرده این موضع مساسی بایر او آن ندارد و **فصل سوم**  
 در بیان اعدل اقالیم چون معمور ازین ارض منکشف و سطا و است چه در جنوب فراط حرو در شمال الفراط جز است  
 و این هر دو جانب در حرو و بر و متضاد اند پس واجب آمد که کیفیت هر دو در وسط متدرج شود و از اینجا اقالیم رابع  
 اعدل عمران آمده و هر چه از استلیم ثالث و خامس در وی واقع شده آن نیز اقرب بسوی اعتدال است و همچنین  
 هر چه متصل باین هر دو است و استلیم دوم و ششم بعید از اعتدال اند و استلیم اول و هفتم بعید تر از آن و لهذا  
 علوم و صنائع و مبانی و لابس و اقوات و فواکه بلکه حیوانات و همه آنچه متکون میشود درین هر سه استلیم متوسطه  
 یا اعتدال است و سکان او از بشر اعدل بنی آدم اند و جسم و لون و خلق و ادیان تا آنکه نبوت هم اکثر در سکان  
 این اقالیم یافته شد و وقوف بر خبر بعثت انبیا در اقالیم جنوبیه و شمالیه حاصل نگشت چه مختص بانبیا علیهم السلام  
 همین اکل نوع و در خلق و خلق می باشد قال تعالی کنتم خیر امته اخرجت للناس و اهل مغرب و شام و حجاز وین و عراقین  
 و هند و سند و چین و کزکندلس و آنکه قریب اند با و از فرنج و جلاقه و روم و یونانیین و هر که نزدیک ایشان

است در زمین قائم معتدل بوده اند و لهذا عراق و شام اعدل این همه است زیرا که از جمیع جهات وسط واقع شده  
 و اهل اقلیم بعیده از اعتدال مثل اول و ثانی و سادس و سابع ابعاد از اعتدال اند و جمیع احوال و خلق ایشان  
 بخلق حیوانات جمعه می مانند چنانکه سودان که اهل تسلیم اول اند و صقالیه همچنین اند و نیز نبوت و دین را نمی شناسند  
 مگر سیکه از ایشان قریب بحوانب اعتدال است و آن نادور و قلیل است مثل حبشه مجامین یمن نصرانی المذنب مثل  
 اهل یالی و ککو و تکر و رجادرین درین مرغی متدین باسلام گویند اسلام ایشان در مایه سابع بوده و همچنین یکی  
 از احم صقالیه و آخر حبشه و ترک از شمال متدین بنصرانیت گردیده و در اسوای اهل این اقلیم منحرف در جنوب و  
 شمال دین امری مجهول است و علم میان ایشان مفقود و جمیع احوال ایشان از احوال انسان بعید و باحوال  
 بهائم قریب است و بخلق لا تعلمون و نتوان گفت که یمن حفر موت و احقاف و بلاد حجاز و یمامه جزیره عرب اقلیم  
 اول ثانی واقع است زیرا که جزیره عرب را از هر سه جهت بحارا حاطه کرده اند و رطوبت او را در رطوبت هوا  
 وی تاثیر است و این هوا یمن را که مقتضای حر است ناقص کرده و در آن بعض اعتدال بسبب رطوبت  
 بحر حاصل شده و بعض انسانین که علم بطبیائع کائنات ندارند سودان را ولد عام بن لوج گفته اند با آنکه در نسبت  
 سودا بسوی عام غفلت عظیم از طبیعت حر و برود و اثر وی در هوا و تکون حیوانات است گویند لوج و عامی  
 برای اولاد و عام کرده بود و حال آنکه این و عا در توراة موجود است و ذکر می از سودا در آن نه و این لون ایشان  
 اهل اقلیم اول و ثانی است بسبب مزج هوای شان بحرارت متضاعفه بجنوب و سودا جلوه ایشان بسبب است  
 شمس است بر شمس ایشان در هر سال دو بار بنا بر افراط حر و نظیر این دو تسلیم است از طرف شمال اقلیم سابع  
 و سادس که ساکنان آنجا را بیاض شال گفته بسبب مزج هوای شان ببرد مفرط و عدم ارتفاع شمس بر سمت بکر  
 ایشان و حر در اینجا ضعیف و برد شدید است در عامه فصول و این بیاض لون منتهی میشود بر زمهرورت و مقتضای  
 مزاج بر و مفرط که در وقت عیون و بر شمس جلوه و مهبوبت شعور باشد تابع او میگردد و تسلیم خامس رابع و ثانی  
 که میان اینها متوسط اند از مزاج متوسط معتدل حظ وافر دارند و تسلیم رابع ابلغ ایجاب است در اعتدال  
 و بنهایت بنایت توسط رسیده و لهذا اهل این تسلیم در خلق و خلق بمقتضای مزاج اهوویه بنایت معتدل  
 بوده اند و تسلیم ثالث و خامس از دو جانب تابع او است اگر چه بنایت توسط نرسیده زیرا که یک میل قلبی بطرف  
 جنوب دارد و دیگر اندک میل بسوی شمال بارد و منتهی باسخراف نشده اند و هر چه بار اقلیم باقی منحرف بود  
 و همچنین خلق و خلق ایشان است اول و ثانی در حر و سودا و سابع و سادس و در برد و بیاض و ساکنان جنوب  
 از اقلیم اول و ثانی حبشه و رنج و سودان نام دارند و این اسامی مترادف نام متغیره مسودا است اگر چه تسلیم  
 مختص کسی است که تجاه مکر مکره و یمن می مانند و رنج یکسیکه تجاه بحر بند است و این نام بجهت اتساع ایشان بحر  
 که نام آدمی اسود و نیست نه عام و نه غیر او بلکه سودان اهل جنوب سکنه اقلیم رابع معتدل اند و سکنه اقلیم سابع  
 منحرف به یمن و الوان اعقاب ایشان بر تندیج ایام به بیاض یا عکس میگرداند و آنکه ساکن رابع در جانب جنوب

اندر احوال مختلف ایشان میگرد و این دلیل است بر آنکه بگویند بی فراج میوار است و اهل شمال را باعتبار احوال خود و نامی نیست ترک  
و متقابله طغر و لوان افرنج و یا جوج و یا جوج را اسماء متفرقه و اجناس متحد و سمات با سماء و عده است و اهل قایلیمه متوسطه را کافران  
طبیعیست از معایش مسکن و صنایع علوم و ریاسات ملک غیر و نبوات ملک و شرائع و علوم و بلدان و مصاد و مبادی و فرست و صناع  
فائده و سایر احوال معتدله در ایشان بود و اهل این قایلیمه مثل عرب روم و فارس بنی اسرائیل یونان اهل هند و هندو چین اند  
و نسایین اختلاف سمات و شعرا این هم را دیده گمان کردند که این همه از جهت تناسب است پس همه اهل جنوب با سودان نزول جام  
گفتند که اکثر اینها اهل شمال از نزول یافت قرار دادند و اکثر هم معتدله اهل وسط را که منتقلین علوم و صنایع و مثل اندول سام  
و این هم اگر چه صاف حق باشد در تناسب ایشان لیکن قیاس مطروحت بلکه اخبار از واقع است نه آنکه تسمیه اهل جنوب بسودان  
و ایشان بوجه تناسبان بسوی حام مسوده است و مؤدی باین غلط اعتقاد یعنی شده که تمیز میان اهل افرنج و افرنج با نسبت  
فهمیده اند با آنکه تمیز جیل یا امت گاهی ضرب میشود مثل عرب بنی اسرائیل و فرس و گاهی بجهت سمت همیشه مثل فرنج و حبشه و متقابله  
و سودان گاهی بسودان و شارب و نسب مثل عرب گاهی بغير آن از احوال خواص و غیرات اعم پس تعمیم قول اهل جهت معینه از جنوب  
یا شمال آنکه ایشان از اولاد فلان اند یا بر شمول غلت یا لون یا سمت از اغایط است که غفلت از طبایع و اکوان و جهات و رنگ  
انگند و این همه چیز را در عقاب تبدیل میگردد و تمارش واجب نیست سنته الله فی عباد و لن تجد سنته تحویلا و میواراد  
اخلاق بشر اثر است و لهذا احوال عمران در خصم جموع و اخلاق اهل وی مختلف واقع شده و عفت فی تذکره الصالح الصفی  
کان شیخ تاج الدین الخزازی بقول ابن الحکام و اهل التجارب ذکر و ان من قام بغدا و سته و جد فی علمه یا دة و من قام بالموصل  
و جد فی عقله یا دة و من قام بجلینة و جد فی نفسه شها و من قام بدمشق سنته و جد فی طباعه غلظة و فطانة و من قام بمصر سنته  
و جد فی اخلاقه رقة و حسنا و فی مباحج افکیر و ی عن کعب قال لما خلق الله الاشیا قال اخلقنا للاحق بالبادیة فقال بالشمم فالت الفتنة  
و انما سمک قال انصبت للاحق بمصر فقال لذل و انما سمک قال الشقا للاحق بالبادیة فقال بالصح و انما سمک قال محمد بن حبيب  
لما خلق الله خلق من هم عشرة اخلاق الایمان الحیاء و الخجة و الفتنة و اکبر النفاق و العناد و الفقر و الذل الشقا فقال لا یمان  
انا للاحق بالیمن فقال السیاء و انما سمک قالت الخجة انا للاحقة بالشم فقال الفتنة و انما سمک قال الکبر انا للاحق بالعراق فقال  
النفاق و انما سمک قال الشقا انا للاحق بمصر فقال لذل و انما سمک قال الفقر انا للاحق بالبادیة فقال الشقا و انما سمک قال  
ان الله جعل البرکة عشرة اجزاء فتسعة منها فی قریش و احد فی سایر الناس و جعل الکرم عشرة اجزاء فتسعة منها فی العرب و احد فی سایر  
الناس و جعل الخیرة عشرة اجزاء فتسعة منها فی الاکراد و واحد فی سایر الناس و جعل الکرم عشرة اجزاء فتسعة منها فی العرب و احد فی سایر  
فی سایر الناس و جعل النجاة عشرة اجزاء فتسعة منها فی الروم و واحد فی سایر الناس و جعل الصناعة عشرة اجزاء فتسعة  
منها فی الصیون و واحد فی سایر الناس و جعل الشهوة عشرة اجزاء فتسعة منها فی النصار و واحد فی سایر الناس و جعل العمل عشرة  
اجزاء فتسعة منها فی الانبیاء و واحد فی سایر الناس و جعل محبة عشرة اجزاء فتسعة منها فی الیهود و واحد فی سایر الناس  
یکلی ان الحجاج سال ابن القریة عن طبایع اهل الارض فقال اهل السجی اسرع الناس لی فتنة و اعجزهم عنها رجالها حفاة و نسایا  
عراة و اهل الیمن اهل سجع و طاعة و لزوم الجماعة و اهل عمان عرب مستنبطوا و اهل البحرین قبط استعربوا و اهل الیمامة اهل حفاة

و اختلاف آراء و اهل فارس اهل باس شدید و غرقید و اهل عراق بخت الناس عن صغیر و منیعهم بکبیر و اهل بحرین  
 شیخ فرسان قتل للاقرام اهل الشام طوعهم لمخلوق و عصاهم لخالق و اهل مصر عبید بن عبد کبیر انسان صغارا و اهل  
 کلبا و عین بن لقریه قاتل الهند بحرادر و جبلها یا قوت و شجره عود و ورقها عطر و کرمان مادر شل و ثمره و قش لصبها بطل  
 و خراسان با و جامد و عدونا جامد و عمان حرما شدید و صیدا عقید و البحرین کناسه بین المصیرین و البصرة ما و النخ و خر  
 صلح ماوی کل تاجر و طریق کل عابروا لکوفه ارتفعت عن البحرین سفلت عن یمن و الشام و واسطه جنته بین کما و کشته و الشام  
 غروب بین نسا جلوس و مصر یوما رکد و حرما تندر طول الاعمار و نشود الالبث ارو قال بعضهم یقال فی خصائص  
 الهملا دق ایجا بر غیر و نرج نیسا بور و یا قوت سراندریچ لو لو و عمان و زبرجده مصر و عقیق الیمین و جرج ظفار و کارمی بلخ و  
 مرجان و فریقیه و قی ذات السموم افامی بختان حیات صبهان و ثعالبین مصر و عقارب شهر و زو حورات الاسواز و  
 براغیتا رسینیه و فارارون و نخل میا فارقین ذباب تل با مانج اوزاغ بلاد و قی الهملا بس برود الیمین و وشی صنعا  
 و ریط الشام و قصب مصر و دیاج الروم و قر السوس حریر الصين و کسینه فارس و علی البحرین و سقلاطون بغداد  
 و عمام الایله و الری و طعم مرو و تکک رسینیه و سنادیل الدمه خان و جوارب قزوین و قی الماریب عتاق البادیه  
 و نتاجب الحجاز و برادرین طخارستان و حمیه مصر و بغال برزعه و قی الامراض طواغین الشام و طحال البحرین و  
 و امیل البحریره و حمی خبیر و جنون حمص و عرق الیمین و بار مصر و برسام العراق و النار الفارسیه و قروح بلخ و  
 قال السجاط فی کتاب لامصار الصناعه بالبصره و الفصاحه بالکوفه و تفتیش بغداد و الطریده بسمرقند و اعی  
 بالری و الجفایا نیسا بور و احسن بهرات و المرو و بلخ و العجائب بمصر و قال غیره قرطیس سمرقند لاهل المشرق کفر  
 مصر لاهل المغرب قال القاضی الفاضل اهل مصر علی کثره عدوهم و فیسب من و فور المال الی بلدیم مساکین یجملون فی  
 البحر و مجاهدید یابون فی البر و من العجائب شجرة العباس فی دندار من سعید مصر و هی شجرة متوسطه و اوراقها قصیه  
 منبسطة فاذا قال الانسان یا شجرة العباس حال الناس تجتمع اوراقها و تحترق لوقتها و ذکره السیوطی فی حسن المحاضر  
 گویم این باب شیل و سعت دارد و هر اقلیم از اقلیم سببه مخصوص است بخصوصیات بلکه هر بلد از بلاد و می طرکی دارد  
 و هر بلد دیگر از همان اقلیم دانسته نمیشود و همچنین اهل هر اقلیم اخلاق جدا گانه دارند و در معاملات و عادات مختلف بود  
 اند و همچنین اهل هر عمل را افعال عظمه است و تاثیر جدا گانه دارد و پیازه را درین شوق اخیر رساله مختصه است موسوم  
 باکنامه و اگر چه ظاهرش مضحکات بوده است اما در حقیقت تجربیات زمانه و اهل زمانه است و مخصوصا اقلیم هند را  
 فرا می بسیار است بر دیگر اقلیم که ضبط آن دشوار است و آب هوای خوش و فواکه دلکش و فصول اربعه در  
 نهایت لطافت و مسافار و مخصوص است الهملا بس ناعمه و فواکه نفیسه مثل انج و دیبا و شمشیر و و فور ذکا و دثر  
 و علم و کمال در انواع هنر و صناعت تیغ و تفنگ و مدفع و جزآن و اهل این اقلیم در خلق حسن و خلق مس فائق  
 اهل دیگر اقلیم اند اینقدر است که اهل بلاد او عبید متغلبان اند از قدیم زمان تا آنکه درین تاریخ مقهور فرنج بوده اند  
 و اگر فرضا دیگری بیاید و ایشان را ازین ولایت بیرون کند تابع فرمان او شوند و خود حوصله ملک گیری و دیوانگی

جهان ستانی و در باغ ایشان بهشت و انواع عطریات و اقلام جوهر معدنیات که در اینجا است جای دیگر معلوم نیست  
و قاعده مملکت این اقلیم از عهد بنو تادخل اسلام دین مالک منقلب متحول مانده در یک جا و یک شهر قرار نگرفته  
میرازد بلکه احوالی را در آثار هندوستان کتبانی است سخی به سجنه المرحان در وی فضائل هند که در کتابت بهشت  
آمده و خصوصیات این ولایت و ذکر اهل علم و از عهد دولت اسلامی که در خور ویدن و سزاوار شنیدن است  
و در مدح هند همین قدر بسند است که بهبوط آدم از بهشت اول به زمین می بوده و از آنجا اولادش منتشر گردید  
و طوبی و غیره لغت هندی در قرآن آمده که نیست از بهشت فزون بوستان هند آدم نزار و نعمت بهشت چنان  
گذشت و و شک نیست که نور نبوت رسول خدا صلعم اول در صلب آدم بود بعد در اصلاب بار و اعلام امهات اتفاقا  
پذیرفته تا آنکه از عبد البدر بن عبد المطلب که ظاهر گردید این نیز یکی از فضائل بعیده هند است و نعم ماقبل  
کانت لآدم اهل الهند من بهطام و فيه نور رسول الله مشعول و من نهینا استین ان سیدنا به هند من بهبوط الله رسول  
گویا هند اصل است و عرب فرع و انچه الله تعالی که این بنده هم هندی نژاد عربی نهاده است لیکن خارج صرتی که مردم  
معتبر دل میخند و نشتر و سوسه که هر لحظه نوک غم در ته خاطر میشکند زوال دولت اهل اسلام این ممالک تغلبت بان  
دین ضعیفی است و کیف که بزوالش زوال نصارت و ذلتا حسن جمال هند گردیده و بجای گل خار شسته غم  
فتنه و شمول بلیه جمیع دیار و امصار او را شرقا و غربا و جنوبا و شمالا فرا گرفته بحدی که ملاحظه طوایر احوال قرآن فضا  
میوذن بخواب زاندا و است و در چهار عود علی البدر منقطع گردیده تا منظور حق تعالی چیست امروز زمان این دیار و جهان  
این بلاد مانا روزگار جاهلیت و عهد فقر است بیا در بزم رندان تا به بینی عالمی دیگر بهشتی دیگر و  
ابلیس بگیا آدمی دیگر و فصل چهارم در بیان اصناف مدرکین غیبی زبشر و این ادراک و چگونه است  
یکه بظن دیگر بر یا منت نبوت از شتم اول است و آنرا علامات است که در مجلس ذکر کرده اند و انبیان وحی  
مخصوص بانبیاء علیهم السلام است و وحی را صورتهاست و رویای صالحه یکی از اجزای اوست و کهانت نیز یکی  
از خواص نفس انسانی است و از مختصات او است سجع و الهام شیطانی و از نعم انقطاع کهانت از زمن نبوت  
بی دلیل است و آنرا که نظر در اجسام شفافه کنند مثل مایا و طاس میاه و قلوب و اکباد و عظام حیوانات  
و طرق بجمعا و نفی پس همه ایشان از قبیل کهان اند لیکن در رتبه از کهانان ضعیف بوده اند زیرا که کاهن  
در رفع حجاب حس محتاج معانات کثیره نیست و ایشان معانات آن با انحصار مدارک حسیه در نوع واحد میکنند  
و همین است حکم اهل زجر و عرافت و تفصیل حقایق احوال ایشان و فتری گران میخواند و منجمله مدارک غیبیه  
آنچه صادر میشود از بعضی ناس نزد مفارقت لفظه و التباس بنوم از اخبار امور متشوف الیه و از متشولین نزد مفارقت  
روح مسلمه در کتاب لغایه ذکر کرده اگر نمی داند و عن کجند پر کرده آدمی را در آن چیل روز بدرند و تین و چون  
بخوردن او بدهند تا آنکه همه گوشت و پوست او برود و جز عروق و ششون راس هیچ باقی نماند بعد او را از  
روح برآند و هوا و را خشک سازد و درین وقت از هر چه او را پیرسند از عواقب امور خاصه و عامه پیرا

جواب بگوید ایتهی و این یکی از مناکیر افعال عباد و گران است که عجائب عالم انسانی را از ان فهم میکنند و سخن نیرکیه از رباقت است که بدان اطلاق بر مغیبات و تصرف در عوالم حاصل میشود و کثرت این ریاضت در اقالیم منوره جنوب و شمال و شمال و جنوب و هند بیشتر است و ریاضت منصفه دینی است و ازین مقاصد مذمومه عاری و مقصود اصلی ایشان باین ریاضت جمع همت و اقبال علی الله تعالی یا لکلیه بفرص حصول اذواق اهل عرفان و توحید است نه اخبار از مغیبات و بلین جمع و جمع تغذیه بذکر زیاده کرده اند و چون این حالت عاری از ذکر باشد ریاضت شیطان باشد و هر چه از قبیل کرامت از ایشان صادر میشود بالعرض است نه مقصود بالذات و ایشان غیب افرات و کشف نامند و تصرف را کرامت خوانند و با علم این امر چندان منکر نیست اما ابوالفتح اسفرائینی و ابوجعفر بن ابی زید مالکی انکارش کرده اند بنا بر التباس معجزه غیر معجزه و مشککین تفرقه کرده اند میان هر دو و تجدی و این کافی است و انکار کرامت اولیا را مذنب سلف امت نیست آری در احکام شرعی حجت نمیتواند شد در حدیث صحیح آمده که فرمود آنحضرت صلعم ان یکلم لی ثمین و ان منهم عمر و صحابه را هم مثل این واقع شده و تابعین و تبعایشان و دیگر صاحبین امت را هم اتفاق افتاده مگر آنکه اهل تصوف میگویند که وقوع آن در زمن نبوت قلیل میباشد و مرید را در حضرت صلعم حالتی باقی نمی ماند که الصباح یغنی عن المصباح و بعضی گمان کرده اند که دلالات نجومیه نیز نوعی از مدارک غیبیه است حالانکه دروسی از غیب چیزی نیست بلکه ظنون حدسیه و تخمینات هلیه بر تاثیر نجومیه و حصول مزاج از ان معتبر است و اعتقاد آن کفر و همین است حال خطوط رملیه و فرق میان آن و اکت که مستند احکام نجاست و صنایع طبیعیه فلکیه است و مستند رمل و صنایع حکمیه احوال اتفاقیه و گمان کنند که بیشتر از نبوت قدیمه است و گاهی منسوب بدانیا و گاهی باورسین نمایند و از حدیث منع این عمل ثابت میشود و تحقیق آن که او را ک غیوب بصناعت نمیشود و راهی بسوی تصرف آن جز خواص بشر احدی را حاصل نیست و بعضی برای استخراج غیب قانونی دیگر و راه طور اول تر کشیده اند و آنرا حساب کنیم خوانند و از وی غالب از مغلوب شانسته اند و قانون این غیب در آخر کتاب سیاست منسوب باسطو سطور است و جمیع گمان میکنند که مطابقت جواب ای سوال در توافق خطاب دلیل بر مطابقت واقع است حالانکه این صحیح نیست زیرا که غیب با بر صنایع البته مدرک نمیکرد و کائنات مستقبل تا وقتی که اسباب وقوع آن معلوم نشود و خبر مادی اثبات آن نکند داخل غیب است معرفت ممکن نیست و ازین قبیل است اشراط صغری و کبری قیامت و فتن و شر و مستقبله تا قیام ساعت و مابعد آن از شر و نشر که جز باخبار شایع نتوان دریافت و آنچه ثابت شده و بصحت رسیده انکارش نمیتوان کرد و فصل پنجم در آنکه اجیال بدو جنس طبیعی است و بدو اقسام و سابق است بر حضور بادیه اصل عمران است و امصار و مدن مدو و مستند اهل بدو اقرب اند بسوی غیر و شجاعت نسبت با اهل حضور و معانات اهل حضور برای احکام مفسد باس بر نرفته و نعمت است و مکنوت بر و برای اهل عصمیت باشد و عصمیت نمی باشد مگر از التمام منسوب با از آنچه بعضی از است و منسوب مردم در متوحشین تفریافته میشود از عیب هر که در معنی ایشان است و اختلاط انساب بقرب است یا حلف یا ولایت یا

از قوی و درآمدن بقوی دیگر می باشد و چون ثمرات نسب از لغت و تقو و حمل دیات و سایر احوال یافتن شود  
گویند با نسب یافته شد زیرا که برای بودن از ایشان یا از او شان هیچ معنی جز جریان احکام و احوال ایشان بر وی نیست  
گویا با ایشان یک گوشت و پوست شده و ملتحم گردید و منشی میشود و نسب اول بنا بر طول زبان و ذواب اهل علم  
بدان و همیشه انساب ساقط میشوند از شعبه شعبی دیگر و ملتحم میگردد و بقوی دیگر در جاهلیت و اسلام و عرب عجم  
و احوال دین عهد و عهد و مابقی بسیار بوده و هست فاعلم سر السند فی خلقته و اصل همه آنست که همگان نبی آدم  
اند و آدم از خاک و لعنم مابقی اعتبار شرف آدمیان از حسب است هر تحقیق نسب نام و حوا کافی است و دریاست  
همیشه در نصاب مخصوص زایل عصیت می باشد مثل عشیره و احدیا اهل بیت واحدیا اخوان یک پدر یابی عم فرزند  
یا البغیاء اقرب در نسب که مخصوص ایشان اند و اساسی ایشان از عصیات در نسب عام هستند و لغت از همین اهل بیت  
اهل بیت عام واقع میشود لا غیر بلکه در نسب خاص اشخاص بنا بر قرب لجه و غیر نسب را ریاست بر اهل عصیت نمی باشد  
و خاندان و شرافت هم بالا صلاته و تحقیقه برای اهل عصیت است و غیر ایشان را اگر باشد بجز از مشبه باشد  
و بیت و شرف موالی و اهل اصطناع بنا بر ولاد او شان است نه بنا بر انساب و نهایت حسب در عقب واحد تا چها  
پدر است غالباً و گاهی پنج و شش پدر می رسد آنحضرت مسلم در باب مدح و ثنا همین چهار پشت را اعتبار فرمود  
آنجا که گفته است الکریم بن الکریم بن الکریم بن الکریم بن یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم گویا اشارت فرمود  
بانکه وی بغایت مجد رسیده و در توراۃ است انا الله ربکم طائق غیور مطالب بذلول بالالبین علی الشوائب  
و علی الروایع انتهی بمجناه و این دال است بر آنکه اربع از اعقاب غایت انساب و حساب است و امم و جنبه اقدارند  
بر تنب از ماسوی خود زیرا که بدوات سببی دارد و در شجاعت و غایت عصیت همین ملک است و از عنوان ملک  
است حصول ترف و انفاص قبیل در تخیم مذلت و انقیاد کاسر سورت و شدت عصیت است چون انقیاد و مذلت  
یافتن شود دلیل باشد بر فقدان ملک همچنین تناقض در خلال جمیده از علامات ملک است و هر است که حشی باشد ملک  
می وسیع تر بود زیرا که قدرت شان بر تغلب استبداد و استعباد طوائف بسیار مثل عرب و زنانه و اکراد و ترکمان  
فرنگیان ملک اگر از بعض شعوب میرود لابد است که عود در شعب دیگر از ان شعوب بکنند مادام که ایشان را عصیت باشد  
است و مغلوب همیشه موضع است باقتدار غالب در شعار و زنی و محله و سایر احوال و عواد و هر است که مغلوب شده  
ملک بگیر افتاد فنا و زال زد و با وی رسد و عرب را جز بر سیاط تغلب است بهم نمیدهد و هر وطن که عرب بران غالب  
گردید ویرانی میسوی آن شتابی میکند و حصول ملک با ایشان جز بصیغه و بنیه از نبوت یا ولایت یا اثر عظیم از  
دین میسر نمی شود زیرا که اینها بعد اتم اند از سیاست ملک قبائل و عصاب بودای مغلوب اهل احصار میشوند و ملک  
و دولت عامه جز بتقبیل و عصیب است بهم نمیدهد و هرگاه که دولت مستقر و محمد گشت از عصیت مستغنی شدند و گاه  
باشد که بعض اهل نصاب ملکی را دولتی حادث میشود که بسبب آن استغنا از عصیت حاصل میگردد و دول عامه که  
استیلا عظیم و ملک وسیع داشته اند اصلش دین است نبوت یا دعوت حق چه دعوت دینی و راصل دولت افزایش

میکنند بر قوت عصبیت که از عدد و عدد حاصل می باشد تا آنکه این دعوت و نییه هم خبر عصبیت تمام نمیشود و هر دولت  
 جمعه دار و از جمله آنکه اوطان که بران زیاد و دیگر و عظم و اتساع نطاق و طول آمد و دولت بر مقدار قوت و کثرت تابعین  
 با و است و در اوطان کثیره القبائل و العصبیات استحکام دولت کمتر می باشد و از طبیعت ملک است ترف و انفرادی و رعیت  
 و سکون چون این طبیعت در دولت استحکام گیرد و دولت رو به هم نهد و چنانکه اشخاص را اعمار طبیعی است چنین دولت را  
 هم طبیعی بگویند و است اطباء و مخیر گمان کرده اند که عمر طبیعی اشخاص یکصد و بیست سال است پس قمری که می است و این عمر  
 در هر جیل بحسب قنات مختلف میشود گاهی از این مقدار زیاد و گاهی کمتر میگردد و پس اعمار بعضی اهل قنات یکصد  
 سال کامل نمیشود و عمر بعضی بخواه یا بیشتر یا بمقتدا بحسب تقصیر اهل قنات و اعمار این مالت که عبارت از اسلام است  
 این شخصیت تا بمقتدا است چنانکه در حدیث آمده و زیاد نمیشود بر عمر طبیعی مگر در صورتی که در بر او صنایع غیره از فلک چنان  
 و در شان بلخ علیه السلام واقع شود و در قوم عاد و ثمود اتفاق افتاد و اعمار و دولت نیز اگر چه بحسب قنات مختلف است لیکن در  
 احوال تجار و از عمر سه جیل نمیکند و جیل عبارت از عمر یک شخص است و وسط است پس این جیل سال شد که بشمار نمودن نشو و نما  
 است قال تعالی حتی اذا بلغ اشد و بلغ اربعین سنه و لهذا عمر شخص و اعمار را عمر جیل و مدت است جیل و دولت  
 و بر پیشین و از اینجا است که بحسب جیل اربعین منقرض میگردد و عمر این احوال ثلثه یکصد و بیست سال است و تجاوز نمیکند  
 از این مدت مگر آنکه عارض شود و او را کدام عارض دیگر مثل فقدان مطالب هر م حاصل شده اما طالب و حاضر نیست اگر  
 طالب بیدار مانع نیابد فاذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعه و لا یستقدمون پس این عمر برای دولت بمشابه عمر شخص است که  
 تا من خوف در تنزید است بعد از من جمع میگردد و لهذا مشهور در زبان مردم آنست که عمر دولت بمشابه یکصد سال  
 است گویم حکومت نصاری را در هند از ابتدا تا قوت عمل قریب شصت سال گذشته و نصارت آن بجای غایت رسیده باقی آن  
 عمر عین جیل سال است پس بجز است بعد از سال آغاز صد سی و نهم باشد و اول صدر را در تغییر عالم و احوال است  
 عظیم است تا بر سر صد آینه چه واقع شود و الله اعلم **فصل ششم** در آنکه ترف قوت دولت را افزون میکنند  
 بحصول ملک ترف تناسل و عمومیت قیافه و از آن کثرت عصبیات و موالی و صنایع میشود و عدد و قوت بیشتر میگردد  
 و همیشه دولت انتقال میکند در اطوار مختلفه و حالات متجدده این پنج طور است اول ظفر بخیه و غلبه افع و ممانع و استیلا  
 بر ملک اختراع آن از دست دولت سالفه دوم استبداد بر قوم خود و انفراد بملک گنجایش آن از قنات اول بنا بر سبک  
 و شراکت سوم فراغ و دعوت برای تحصیل ثمرات ملک تحصیل مال و تخلیه آثار و بعد بسیت چهارم قنوع و مسالمت و تقلید  
 مانع از احتیاط طرق شان با حسن مناجیح پنجم اسراف و تبذیر و درین طور در دولت طبیعت هر م حاصل مرض من  
 مستولی میگردد و نوبت با فقر اض میرسد و آثار و دولت بمقدار قوت اصل آدمی باشد و مثل اعراض و ولایم و عطایا  
 و دل و جوائز و صلوات این فطرون گفته و فعل یعنی این بطول مدینه دلی حاضر ملک اینند و موالی سلطان محمد شاه  
 اکثر ما کان یحدث عن ولته صاحب ایند و یاتی من احواله بما یستخر به السامعون ایتی و استظهار صاحب ملت بر قوم  
 و اهل عصبیت خود بموالی و اهل اصطفاء است و اهل اصطفاء در دول متفاوت اند در التمام بصاحب ملت متفاوت

و حدیث خود و گاهی بجز سلطان و استبداد بروی بتخلیف منصب از دربار و حواری میشود و پیش در اکثر احوال ملایت مبین  
 صغیر یا مضبوط است لیکن بتخلیف بر سلطان مشارکت در لقب خاص بملک نمیدارند و ملک منصب طبیعی است برای انسان  
 و از آن حد غالباً مضبوط و منصف ملک است سیاست یکی از توانمندی خلافت و امامت است این قانون اگر از عقل و اکابر  
 بصراحت دولت است سیاست عقلیه است و اگر از جانب است بشارع سیاست دینی است و دفع آن در دنیا و آخرت هر دو است  
 چه قصود از خلق نه همین نیست که عبث و باطل است و غایت ابدیت و فنا بلکه مقصود بدانین مفی بسعادت اخروی  
 است قال تعالی فحسبکم ما خلقناکم عبثا و شراعی الهیه حال جمیع احوال عباد است از عبادت معامله و اصلاح ملک  
 است در حکم این منصب شروط مختلف است زیرا که حقیقت این منصب بایست صاحب شریعت است در حفظ دین سیاست دنیا  
 و نام این است خلافت و امامت است و هر که بدان قیام میکند او را خلیفه می نامند یا طلاق یا خلیفه رسول الله و در تعبیر  
 بحقیقه الله اختلاف است بعضی جازد داشته اند و جواز آنرا اقتباس از خلافت عامه آدمین میکنند لقوله تعالی انی جعل  
 فی الارض خلیفه و قوله جعلکم خلائف لانی چه بجز از ان منع کنند گویند معنی آیت این است و ابوبکر صدیق را چون خلیفه  
 گفتند منع فرمود و گفت من خلیفه رسولم نه خلیفه خدا و منصب امام شرعاً واجب است باجماع صحابه و تابعین حق قول  
 بوجوب و عقلاً فاسد است و معتزله و بعضی خوارج بعد از جوب و شرعاً عقلاً رفته اند گویند واجب رضا را حکام  
 شرع است چون است بران تو اطلاق کند و نفاذ احکام الهی نماید حاجت امامیت و منصب ایشان مجموع است باجماع سلف  
 و چون این منصب اجبت بر اجماع از فرد من کفایه باشد و اجماع بود بسوی اختیار اهل عصر و حل منصب و برایشان  
 متعین گردد و طاعت امام بر جمیع خلق واجب باشد لقوله تعالی اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم و شرط  
 این منصب چهار چیز است علم و عدالت و کفایت و سلامت و اس اعضا و شرط پنجم شریعتی است باجماع صحابه  
 یوم سقیفه و با حدیث و آیه درین باب مثل لایزال هذا الامر فی قریش باقی بنم ایشان و لیکن چون قریش ضعیف  
 شد و عصیت ایشان متلاشی گردید و تروف و نیم دولت ایشان را بر باد داد از محل خلافت عاجز آمدند و امام جم  
 برایشان غالب گردید و محل عقد بدست ایشان افتاد و از اینجا بر بسیاری از محققین اشتباه افتاد و بنفیه اثر  
 قریشیت رفتند و تعویل بر ظهور اهر کردند مثل قوله صلعم اطیعوا و اطیعوا و ان لی علیکم عهد حبشی با آنکه حجت بدان قائم  
 نمیشود زیرا که امثال این احادیث خارج قبیح تمثیل و فرمن است برای مبالغه و رایج است سمع و طاعت و از قایم  
 نفی این اشتراط است قاضی ابوبکر باقلانی و راجح مذہب جمهور است و مذاهب شیعه در حکم امامت معروف است  
 که بتقصیص نفس جمعی یک برای دیگری گویند و غلات ایشان ادله شیعه را نیز بر کرده اند و کفی الله المؤمنین  
 القتال و در شرع و دیانات و هر امر که بر آن جمهور را قهر عمل کنند لابد است از عصیت چه تمام مطالبه خبر با و  
 بهم نمیدهد پس عصیت امری ضروری است برای ملت و در حدیث صحیح آمده ما بعث الله نبیا الا فی منته من قومه  
 و آنکه در احادیث و دیگر مذہب عصیت و مذہب بسوی اطراح و ترک او آمده چنانکه فرمود ان الله اذهب عنکم عبیة  
 الجاهلیة و فخرنا بالآباء انتم بنواؤم و آدم من تراب قال تعالی ان اگر کم عند الله اتفاق پس مراد بدان عصیت

بر باطل است چنانکه در جاهلیت بود و چون در امر حق بود و بر آقا است امر خدا پس آن مطلوب است مگر این هم باطل  
 شود و جمله شرائع باطل گردند زیرا که تمام آن جز بعصیت تمام نمیشود و زمانه خلافت حقیقه تا غلبه حسن بن علی از خلافت بود  
 و چون معاویه مالک مرشد خلافت بملک منقلب گردید این غلظت گفته و لما وقعت الفتنة بین علی معاویه و بنی مکنه  
 العصیة کان طریقیهم فیما استحق الاجتهاد و لم یکنوا فی محاربتهم لغرض تنوی اولیایار باطل و لا استشعار حقه کما قد یزعم  
 متوهم و نیز علی علیه السلام و انما اختلف اجتهادهم فی الحق و سقوا کلاً و احدهما صاحب باجتماعی و الحق فاقهوا علیه انکان لم یصیب  
 علیاً فلم یکن معاویه قائماً فیها بقصد الباطل و ناقصاً بحق و خطا و انکل کانوا فی مقام صمیم علی حق انتهى و در عباسیه  
 تا عصیبت عرب باقی ماند اسم خلافت مجازی هم باقی بود چون رسم خلافت رفت در پی او عصیبت عرب هم برفت و جلیل این  
 فانی و احوال ایشان متلاشی گردید و ملک تحت باقی ماند و منتهی بیعت است که مبایع معاویه امیر کند و تسلیم نظر در کار  
 و کار و با مسلمانان و منازعت نکرد و او را و چرخ سیاه از تکالیف او و در منقطع و مکروه و مبین مراد عصیبت لیلان العقبه و بیعت  
 شجره و بیعت خلفاء است منتهی الایمان یعنی استخلاف با خلفاء بر عهد و عهد الامام مالک چون بسقوط مبین اگر داد  
 محنت بسیار برداشت و بیعت این عهد تحت ملوک کسریه است از تقبیل ارض یا دیار صل یا ذیل و اطلاق بیعت  
 بران از قبیل مجاز است و درین بیعت مستغنی شدند از مصافحه ایدی که در حقیقت بیعت سمنون همان است و اصل بیعت  
 عهد از ابو بکر صدیق است که بحضور صحابه عمر را خلیفه خود کرد و عمر خلافت را در شور و غمی گذشت و رای همگنان بر عثمان  
 شد و بر بیعت این عهد اتفاق کردند و اجماع حجت است بعده عهد ولایت به پدر یا پسند و بادی آن معاویه شد و در  
 بدایت وی عدول کرد و از فاضل بمفضول بنا بر حرص بر اتفاق و اجماع امیر که بنو سلطان قوم خود و رضا بغیر نداشت  
 و هم عصبانیت قریش و اهل المله اجمع و اصل ولایت عهد نظر بمصلح عباد است و اگر مقصود بلاحفظ تراش برابنا است  
 پس برای امری شرعی و مقصدی دینی نیست و آنکه شیعه عهد ولایت را از آنحضرت صلعم برای علی بن ابی طالب ثبات میکنند  
 غیر صحیح است احدی از ائمه نقل روایت آن نکرده و اما حروب اقصیه و اسلام میان صحابه و تابعین پس تا شیم دوران از  
 همگنان مدفوع است و غایت آن خلافت اجتهادی و رسایل دینی ظنی است و نه احکامه و خروج حسین بریزید و خود  
 بنی بر عهد الملک ز راه غلط و در امر دنیوی بود و ضرر بایشان نمیکند و در حکم شرعی هیچ یک غلط نکرده ابن خلدون گفته  
 و قد غلط القاضی ابو بکر بن العربی للمالکی فی هذا فقال فی کتابه الذی سماه بالعوام و القوام هم امامنا و ان الحسین قبل  
 بشرع جده و هو غلط حمله علیه الخلفاء عن اشتراط الامام العادل من عدل من الحسین بنی زمانه فی امامته و عدلته  
 فی قتال اهل الارار الی قوله و اما یرید فی حق خطاءه فسقط انتهى و اما خط و دینی خلاصه و لقب امیر المؤمنین بود و آن از سماء  
 خلافت و حدود آن از عهد خلفاء و مراتب ملک و سلطان و القاب آن و وزارت و حجاب و وکالت و دیوان و اعمال  
 و جویات و دیوان رسائل کتابت و شرطت و قیادت اساطیل و تفاوت مراتب سیف و قلم و در دول و شارات  
 ملک سلطان مثل نشر لویه و ریات و قرع قبول و فتح البواق و قرون و جز آن و اتخاذ سریر و منبر و تخت کردن  
 و سکه و خاتم و طراز و سیاح و فازات و مقصوده صلوة و دعا و خطبه و نداء و اهل هم و ترتیب حروب و آتش و غیره

و تشییع اکریمین و مسیره و ساقه و جزآن و ضرب ریاض و بنار روم و منافعه لبهام و حفر خندق و اسباب قلت  
و کثرت جبایات و ضرب کوس و مضرت تجارت سلطان برای رعایا و افساد آن برای جبایه و بودن ثروت سلطان  
و حواشی او در وسط دولت و نقصان جبایه نقص عطا سلطان و ایدان ظلم بحراب عمران و وقوع حجاب و دل و غظم او  
نیز هم دولت و انقسام یک دولت بدو دولت یا زیاده و عدم تقاع هر دو دولت بعد نزول و کیفیت طروق  
خلل در دل و تجدد و جدت دولت و استیلاء دولت سجده برد دولت مستقره بمطاولت نه بمنابر جزت و دوفور  
عمران در آخر دولت و وقوع کثرت موتان و مجاعات و دران و ضرورت سیاست برای عمران بشهر و انتظام امرا و  
و ابتداء دول و اتم و کلام بر ملاجم و عروص احوال با مصالح و بیلان و ساز عمران و دعوت ملک سبوی نزول مصفا  
و عظمت مدین و ارتفاع سیاه کل بمیک کثیر و عدم استقلال دولت احمد و بنا بر سیاه کل عظیمه و امور و احب لماعات در  
اوضاع مدین و احوال مساجد و بیوت عظیمه عالم و قلت مدین امصار در افریقیه و مغرب قلت مبنای و مصالح در ملت  
اسلامیه نسبت بقدرت با قبل و از دول و سرعت خراب مبنای مخطئه عرب میادی خراب امصار و تفاضل امصار  
و مدین و کثرت رفد و نفاق اسواق باعتبار کثرت و قلت عمران و اسعار مدین و تصور اهل بادیه از سکونت مهر  
بسیار آباد و اختلاف احوال قطار در رفد و فقر مثل امصار و تامل عتار و ضیاع در مهر و حال فواید و مستغلات آن  
و حاجات متمولین اهل امصار بجاه و مدافعه بودن حضرات در امصار قبل و ول و رسوخ او با اتصال دولت و بودن  
حضرات غایت عمران و نهایت عمرت ایدان او بفساد و می و خراب کراسی ملک بخراب دولت و انتقام او و انتقام  
بعض امصار بعض صنایع و دول بعض و وجود عصیبت در امصار و تغلب بعض بر بعض و بودن لغات اهل امصار  
لسان است یا جیل غالب ایشان بحقیقت رزق و کسب معاش و وجود صنایع و احوال عارضه او و اصناف مذکور  
وی و بودن خدمت از معاش طبیعی و همچنین ابتکار اموال از وفات و کنوز و افاده جاه برای ملل حصول سعادت  
و کسب غالب احوال برای اهل خضوع و تملق و بودن این خلق از اسباب سعادت و عدم ثروت اهل قضا و خدای  
تدریس و امامت در امور دین و خطابت و اذان در غالب احوال و بودن فلاح معاش مستضعفین اهل عافیت از  
و مذایب اصناف تجارت و اصناف محترمین تجارت و مجتبین از آن نزول خلق تجار از خلق اشراف و ملوک و نقل  
سلع تجارت و اشکال و مضرت نقص اسعار محترمین و احتیاج صنایع معلوم و کمال آن بکمال کثرت عمران حضری و روستا  
صنایع امصار بر رسوخ و طول آمد حضرات و کثرت صنایع بکثرت طالبان قلقتش بقلات ایشان و انتقاص صنعت  
بمقاربت امصار بخراب و آبعدیت عرب از صنایع و قلت و جدان ملکه صنعت بعد حصول ملکه در یک صنعت و نقصان  
صنایع بصنعت فلاح و بنا و حیاکت و حیاطت و صنعت تولید و طب احتیاج وی در خواضر و امصار نه در بود وی و  
و خط و کتابت و وراقت و غنائس تفصیل این همه بامر این عقیده بعض اوله نقلیه در تاریخ ابن خلدون مذکور است این  
کتاب موضع ذکر این هم امور نیست چه محل می کتب تاریخ است مقصود ما در اینجا اطراف و اشارت با کثافت احوال عالم  
است فصل هفتم در آنکه علم و تعلیم امر طبیعی است و عمران بشری و این تعلیم علم بمجمله صنایع است و کثرت علوم

بکثرت عمران عظیم حضرت باشد و علوم واقع در عمران همین عهد و آوان بسیار است تا آنکه ملاکاتب حلبی در کشف الظنون  
عن اسماء الکتاب الفنون تفریح بنیم عهد مسلم را نام برده و موضوع و غایت و غرض و در باب نام کتاب و مؤلفه در آن نام مؤلفین  
باذنیات نشان ذکر کرده و جمله از آن در تاریخ ابن خلدون نیز مذکور است و از علوم دینی علوم تفسیر نثرات کلام مجید و علم  
حدیث شریف و علم فقه و فرائض و اصول اینها است و از شعوب این علوم است جدل و خلافیات و کلام و تصوف و علم تعبیر  
رقیبا و اما علوم عقلی پس سایر علوم از اصناف او است مثل علم عد و هندسه و بیت و منطق و طبیعیات و علم طب و فلات  
و الهیات و سحر و طلسمات و اسرار و جود و طب و حانی و علم کیمیا و جز آن و ابن خلدون بکشف حقائق این علوم پرداخته  
و معمولی متفکر در بیان آن و در ابطال فلسفه و فساد تحلیلین و در ابطال صناعت نجوم و ضعف مدارک و ضاد غایت  
او انکار ثمره علم کیمیا و استحاله وجود او و نشو و نما و از انتحال می منعقد ساخته و گفته که کثرت تالیف در علوم عاقل از  
تحصیل است و کثرت اختصارات مؤلفه در علوم نقل تعلیم بجهت و وجه صواب تعلیم علوم و طریق افاده آن بیان کرده گفته  
که در علوم الهیاء نظار و سعت و گنجایش تفریح مسائل نیست و در طرق تعلیم ولدان مذاهب بمصار اسلامی مختلف است  
و شدت محلیین بر متعلیمین حضرت میرساند بآنها و رحلت در طلب علوم و تقاضا مشینه در تعلم کمال می افزاید و جمله اینها را علم  
بشیر انداز سیاست مذاهب و اکثر جمله علوم در اسلام علم اند و علوم عربی چهار رکن است لغت و نحو و بیان و ادب و  
معرش ضروری است بر اهل شریعت چه تاخذ جمله احکام شریعه بهمین کتاب نیست است و این هر دو بلغت عرب اند  
و نقل و روان و از صحابه و تابعین هم عرب ند و شرح مشکلات قرآن و حدیث در لغت ایشان منحصر است پس لابد شد  
از معرفت علوم متعلقه باین لسان برای فزید علم شریعت و تفاوت در تالیفات و مراتب و در توفیه بمقصود کلام  
باشد فقا و اجم و مقدم ازینها علم نحو است بعده لغت و در هر یک ازین ارکان اربعه کتب مستقله تالیف یافته و  
لغت ملکه صنایع است و لغت عربی بن عهد اخته مستقل مغایر لغت مغرب و حمیر است و همچنین لغت اهل حضرو امصاف لغت  
قائم بنفسها است مغایر لغت غیر ایشان است و ملکه این زبان غیر صناعت عربیت است و مستغنی است از آن تعلیم  
و ذوق که مصطلح اهل بیان است غالباً مستعین علم را حاصل نمیشود و اهل مصارف علی الاطلاق در تحصیل این ملکه لسانی که  
بتعلیم مستفاد میشود و قاصد بوده اند و هر که بعد از لسان عربی است او را حصول او عسر و اضرب دشوار تر است و کلام  
منقسم است بدو فن یکی نظم و دیگر نثر و حصول جاده درین هر دو مغایر برای اقل الناس می باشد و صناعت شعر و وجه تعلم او  
حصول این ملکه بکثرت حفظ و جود و توجیه و تفسیر است و این نظم و نثر صنعت اقل است در سخانی نیست و اهل مراد  
از انتحال شعر ترفیع جویند و شعر گوی در عربی در از منته ماضیه بسیار بود و درین عهد اقل قلیل است بلکه حمید در آن غزیر  
الوجود الا ما شاء الله تعالی در تعلیم هندیکه میبر غلام علی آزاد بلگرامی بوده که درین صناعت دیدنی داشت بعد از آن  
کسی بعشر عشره می نرسیده اگر چه نزاع از قبایل بعد از نال یا در کات نوال میرسند و الله اعلم **باب** در بیان  
حدوث و تقدم عالم و تواتر بعض انبیاء و ما که اجم و ذکر اجم و ذکر تواتر و بیان نمود دنیا و مدت ماضی و باقی از آن و اختلاف  
هر قایم ساوس بر ملک فتوح اسلام و طائفه از حوادث نام و اقسام این علم و بنا بر تحلیل فرق اسلامی اول شریعت است

اسلامیند واقع شده و بیان افتراق است بر فرق کثیره و بیان بدو امت اسلامیة و مجتهدین بر سر سرانته و بیان  
وجود فرق درین امت مرحومه و اقسام فرق و ذکر سلاطین عثمانیة و غیر ذلک درین باب فصلهاست **فصل اول در بیان**  
حدوث و قدم عالم و تواریخ بعض انبیا و ملوک هم بدانکه زمان نزد بعضی از فلاسفه ختاهند و پارس یونان جوهرت  
ازلی الوجود اندی البتة که مدرک بحکمت رازمان و حود از انرا دهر نامند و نزد بعضی فقط ازلی است نه اندی و  
نزد جمعی توهم اهل اسلام حادث فانی است و موالاتات الصبیح و الحق الصبح و نزد بعضی عرضی از جنس کم غرضکه مذاهب  
مختلف در امر زمان عالم و حدوث قدم وی سه مذاهب است اول صحت مطلق و این مذاهب اهل مل و مجوس و غیر  
ایشان است دوم قدم مطلق یعنی قدم اصول علم از افلاک و مواد عناصر و انواع صور آنها علی الان اتصال بلا انقطاع  
و این مذاهب فلاسفه و آباءین است این قوم بمدر نوع و قذرة دین خود مدعی سستی آباد دارند و گویند سستی نام کتاب  
در فارسی بروی نازل شده سوم قدم بالنوع و حدوث بالشخص و این مذاهب یهود است و این هر سه احتمال بعینه  
در نوع انسان جاری میشود اگر وجود این نوع را علی الان اتصال مقام موجود شخصی و متحد اعیان راسع الانقطاع مقام قدم  
نوعی قرار داده شود و بر تقدیر حدوث این نوع موجود مختلف در بدایت است بر او الیکه جمع میان آنها ممکن نیست  
و اصحابین آئی اهل اسلام اند و نیز یهود و نصاری قبل ظهور نصرت و مجوس ترک و فرخیة و متشیخ نزد جمیع پیود  
و اهل اسلام آنست که در تورات است و تورات را سه نسخه است یکی سامریه این نسخه فاسد است زیرا که مقتضی آنست که  
نوح علیه السلام آدم را در ریخته و مدت دراز با وزندگان کرده دوم عبرانیه است و این نیز مفسود است و همین نسخه امروز  
بدست یهود است و اعتماد ایشان بروی است سوم یونانیة و مختار محققین مورخین همین نسخه است و در آن آنچه مقتضی  
الحاکم عمر زمان ماضی باشد نیست و این نسخه را بهقتاد و دو کس از اخبار قبل ولادت سید علیہ السلام نزدیک به صد  
سال نقل کرده اند و بطلمیوس انرا در محیطی ثابت داشته و در صد خود را بدان تاریخ کرده و ابوالفدا در تاریخ خود در آن  
اعتماد نموده و افصح همه کتاب تقویم التواریخ و تاریخ بیت المقدس تالیف قاضی حمید الدین عبدالرحمن جنبلی عمری  
است که در آخر سنه نهصد تالیفش نموده و میان این هر دو کتاب در بعض مواضع تفاوت است جائی در  
تعرض و ترک جائی در رقوم و مادرینجا از این هر دو کتاب تاریخ ابوالفدا اتمیل صحاحه نقل می آیم  
و بمواضع اختلاف در بعض مواضع اشارت میکنیم و میگوئیم که ظاهر آنست که مبد تاریخ وقت خلقت آدم ابو  
البشر علیه السلام باشد لیکن بافتدای کتب مذکوره وقت مبطو وی علیه السلام مقرر کرده شد و ایشان نیز  
نکرده اند مبدت مابین خلقت و مبطو پس مبطو آدم علیه السلام هم از بهشت روز جمعه هشتم ماه نیسان  
مطابق دهم محرم در جزیره سرنیپ بر کوه موافق افتاده و فصله آدم و سکونت او در جنت باز و ج خود و حوا و حوا  
وی از اینجا باغواء ابلیس منصوص قرآن کریم است اگر چه در جنت اختلاف است که بر آسمان بود یا زمین در بعض اقطار  
وی بعضی گفته اند در آسمان سوم بود و نزد گروهی در وسط هوا و نزد برخی در لبنان و نزد طائفة و زانار و در  
دیار بکر و عراق و اثوقیا و نزد جمعی در سویدن و امریکه و نزد بعضی در عدنان و نزد گروهی میان دجله و فرات

متاخرین فرزند منی است باین طریقت شش در پیچاه و دقیقه بیست و هشت در ربع جنوبا و شمالا و میان پنجایک در ربع پنج دقیقه و پنج  
 و دو در ربع غربا و شرقا از انجا سه پو کرده و حاطط این تقسیم در کتاب دی الارواح الی بلاد الافراح استقرار اوله و تقنین در تقسیم جنت  
 آدم علیه السلام که بر آسمان بود یا بر زمین بهیچ تمام نموده و حق همین مقام توقف است بنا بر تعارض اوله و عدم ثبوت رجحان  
 و احتیاج هیچ و وفات آدم در سنه نهصد و سی بود قبل طوفان یک هزار و شصت و پنجاه سال بقول نبیان و نیز از دو صد و چهل  
 روز و چون آدم بر زمین آمد و در سپردن کیس قابل و گیر بایل چون قابل که در اقلان نیکو بندوی بایل را بنا بر عدم قبول قربان  
 یا عدم عقد یا خواهر توام خود کشت آدم را شایسته علیه السلام متولد شد و ولادت بایل در سنه یکصد و سی و سه بود با بن سحر  
 ابن کجوزی افکاره که شمار اولاد آدم نزد وفات او پچهل هزار کس سیده بود و بی تولد شیش من دو صد و سی سال از عمر  
 آدم گذشت می تولد یافت می آدم بود و تفسیر شریعت بنده اله است انساب جمیع بنی آدم بوی منتبه میشوند و وفات او در عمر نهصد  
 و نوزده سال بعد از سه پو نام یک هزار و یکصد و چهل دو سال بود و وصتا تقویم ذکر یکصد سال نکرده نام او نزد صابیه امیون است  
 گویند او را پس بر صابی نام صابیه سوبان و کور سبانی که از سبب گفته می اول کسی است که تکلم زبان عبرانی کرد و پیش از او  
 و کلاه پوشیده و تعلیم گرفت بروی پیچاه صحیفه فرمود و نوزدهوی بوی منتقل شد و بی تولد و بیس و او را حسن بنی نام نهادند  
 یافت آدم یکصد و نود و دو سال شده و رفع او بر آسمان بعد از صد و شصت و پنج بوده و او را صحف است منها الان و موالت تجلیوا الله  
 خیرة فانه اعظم اعلیٰ من غیره فطن الخلقین لاس انما انتهی و وی پیغمبر پادشاه بود او را بر من اهرمه گویند یعنی شیر شیران وی او  
 کسی است که استخراج حکمت و علم نجوم و یانیهات و طبیهات الهیات و اسرار فلکیات کرد و لذت او را مثلث نامند زیرا که بنی و ملک حکیم  
 در مخالفت شریعت آدم با مردم جهاد کرد و بمارت مدن پرخت و طالب عمان با فرام نمود و در س گفت ملقب در س شد و شمارده  
 و بر ما ناله و یکصد و هشتاد و مدینه رسید قواعد سیاست را درین فرمود و قصه رفع او منصوص قرآن کریم است و این رفع از سه پو آدم  
 بعد از سنه یک هزار و چهار صد شصت و هفت شد و ولادت نوح بعد از شش و یک هزار و شش صد و چهل دو سال از سه پو آدم است  
 و چون از عمر او شش صد سال بگذشت طوفان آمد و سه پو آدم را در آن وقت دو هزار و دو صد و چهل دو سال گذشته بود و دریا  
 قوم و اختلاف است پنج است که بت پرست بودند چنانکه قرآن کریم بیان نموده است و در سینه همز و حجت و خروج از آن هم  
 محرم و مدت طوفان شش ماه و در شب استقرار سفینه بر جودی از ارض موصول بوده ابرار شیر در کمال گفته و اما الجوس فلا یجیر  
 الطوفان کان بعضهم یقره و یزعم انه کان فی قلیم بابل ما قرب منه وان مساکن له خیر و مت کانت بالمشرق فلم یصل فکلب الیهیم و کلب  
 جمیع الامم المشرقیه من اهلند الفرس البصین لا یعترفون بالطوفان و بعض الفرس یعترف به و یقول لیکن ما اذ لم یجد عقبه معلول و  
 الصبیح ان جمیع اهل الارض من لدین علیه السلام لقوله تعالیٰ فبعثنا ذریه جم الیقین فی سبیل الناس من لدنهم و حاتم یافت و لا نوح  
 آتیی لوییم اهل فتنه از انکار طوفان و از ان بعض تواریخ بارینه رسیدن طوفان بخجوزی از سنه معلوم میشود و بنوی گفته اند سببی  
 بود وفات خود از غرق و وار کاهفت و زخم برداده بود و طعم حوسن یونند برین اقصیه طالع یافته تسبب حکمت است و در شهر سار و نه من  
 کرد و هر من مهر بنای اهرام انداخته و صو صنائع و حد علوم بران نقش بسته بود و این و ایات ناظر است عموم طوفان ارض  
 مقرر می در خط گفته ان جمیع الال الشرائع اتباع الانبیاء من المسلمین و البیوت و المناری قد اجمعوا علی ان نوحا علیه السلام هو الالباب

الله سبحانه وتعالى جميع اولاد آدم فليس احد من بني آدم الا يجوز له ان يولد في القبط و  
 والجوز من اهل الهند الهين في كل مكان من الطوفان زعم بعضهم ان الطوفان لما حدث في قديم ابل ما وراه من البلاد الغريبة فقط وان  
 كبريت الذي هو عندهم الانسان الاول كانوا بالبلاد الشرقية من ابل فلم يصل الطوفان اليهم ولا الى الهند والصين الحق ما عليه ابل  
 الشرع وان في حاله السلام لما انجاه الله من معه بالسفينة نزل بهم وهم ثمانون رجلا سوى اولاده فماتوا بعد ذلك لم يعقبوا  
 صار يعقبن نوح في اولاده الثلاثة ويومئذ يقول الله تعالى عن نوح وجعلنا ذريته من اهل القبط انتهى كلامه وفات نوح از سبط  
 آدم بعد و هزار و پانصد و نو سال شد و اين تقديرى است كه مراد بقوله تعالى فلبث فيهم الف سنة الا خمسين ما جميع عمر نوح  
 باشد با آنكه متبا و انبىاى كه بحمد است كه اين مدت ما بين بعثت و طوفان است زيرا كه سوق آيه در تشنيع كفار است و است و ظاهرا  
 عدم برك در ايشان بعد طوفان است بركت عيسى از بعثت تا گرد ايشان بافته شود و موجب تشنيع نيست هذا ما ظهري والله اعلم  
 و صالح اين مرد و پنجمي مرسل بعد نوح و قبل ابراهيم بود و در راجح تعالى بسوق قوم عاد كه اهل صنم بودند و مستأ و هلاك ايشان  
 پيچيد و صالح را بسوى قوم ثمود گسيل كرد و هلاك ايشان بسبب عقربا و قه بصيحه شد و صالح از انجا فلسطين آمد و از انجا بحرا رفت  
 و بعثت صالح فانت كرد و قول ابراهيم عليه السلام بعد يك هزار و هشتاد و يك سال از مصفى طوفان بعد از هزار و هشتاد  
 و بست سده سال از سبط آدم است و انداختن نمرودى را در آتش در سده ستم هزار و سده صد شصت و هشت و در تاريخ ميث المقدس  
 بجاي شصت و هشت سى و نه سال گفته و بركت او از ابل بسوى فلسطين مطابق تقويم التواريخ در سده ستم هزار و سده صد و ستم  
 و هجدين سال كاده اى و خروج بر بنى كاك کرده و سلطنت فرمود و نوح و ولادت ابراهيم در بده كوئى يا اسوان يا ابل عراق يا  
 سون زمين فرود شده پيچيد از نام صالح اصنام بود وزن او ساره و ختر عم و است كه باران نام دارد و اول بركت بحران  
 كرد احمد بن تيمير ح از انجا است مدنى در حران اقامت كرد بعد از هجرت او در انجا فرعون مهر او را باجر نام جاريه داد و قصه ان حضرت  
 است بعد از مصر بنام توجه كرد ميان ملك و ايليا اقامت رزيدي در انجا از بطن باجر استعيل متولد شد و در نود سالگى سارا سخي پيدا  
 و وفات ساره بعد از جرم در ايام ابراهيم شد و بعد از زوى زنى را را كنعانيان تزويج كرد و از زوى شمش نفرستول شدند و مجموع  
 اولاد او بركت نفرستول على خلاف فى ذلك وفات ابراهيم عليه السلام در سده ستم هزار و چهار صد و نود و هشت از سبط آدم  
 بود و يكصد و هشتاد و پنج سال عمر داشت و هو اول من اختلن و اضاف الضعيف و اختلف فى معنى الضعيف روى ابو رضى الله  
 مرفوعا انها امثال ابراهيم اسم سرى است معنى او و عربى ابراهيم است بروى بركت محييه فرود آمد وى اول كسى است كه تشنجا  
 بابك و مسواك نمود و استنشاق فرمود و مصافحه نموده اول كسى است كه سوى سفيد آورد و بركت كرد و راه خدا و در فرغه  
 حبرون مدفون شد و زوى ابوالانبياء و نوح الا حفيار و آدم ثالث است بنار كعبه در سال ستم هزار و چهار صد بركت و  
 از سبط آدم است اول بنامى او آدم كرده بود بعد ابراهيم بعد عمالقه بعد جبريم بعد قريش بركت انحضرت صلعم بعدى  
 پنج سال از عام الفيل بعد عبد الله بن الزبير در سده شصت و سه از بركت بعد حجاج در سده ستمه و چهار بعد سلطان  
 كه الحال موجود است و قوف ابراهيم درين بنا بركت بود كه هنوز باقى است و انرا مقام ابراهيم گویند از آثار انبيا و شين خزان حجر  
 اثرى ديگر در عالم موجود است و ولادت اسمعيل در ملك شام است بركت شاد و شش سالگى ابراهيم عليه السلام



و پانزده از بیست و یک هزار و چهار صد و هشتاد و پنج سال پیش از عیسی علیه السلام است لیکن صیحیح اول است یوشع دی از اول  
 یوسف است بعد از وی پانسی اسرائیل است روز در تنیه اقامت کرده پیرجا آمد و بیست و هشت سال ایشان مانده و وفات یافت  
 در کفر حارس بعد یکصد و ده سالگی مدفون شد شموئیل ولادت وی در قریه شیلو که بر باب القدس است اتفاق افتاد و  
 پینیر بود پانزده سال تدبیر کار بنی اسرائیل کرد و میان یوشع و او ملوک بسیار در ایشان گذشتند و او آخر حکام این گرو  
 است از وفات موسی تا وی چهار صد و نود و سه سال بود و عمر او پنجاه و دو سال بود و او و علیه السلام وی از  
 اولاد یعقوب بن اسحق است در جبرن تمام داشت مثل تنیه بود که بقدر آمد و در شام فتوحات کثیره کرد و فلسطین عمان و  
 مابین حدیبین و بلاد عرب غیر ذلک را تحت تصرف آورد و ولادتش از بیوط آدم و در سنه چهار هزار و سه صد و سی و سه است  
 و از وفات موسی بعد از نصد و سی پنج سال انتقال فرمود در تقویم التواریخ گفته غلبه فراسیاب ملک فارس بسال ولادتش بود  
 و طبری گفته غلبه او در سن موسی بود بر منوچهر و بعد از او دکیقباد بود و او و یقناد و سال ندگی کرد و سلیمان بن داود  
 علیهما السلام ولادتش از بیوط آدم بعد چهار هزار و سه صد و دو و یک سال است و خلافت او و در سنه سه هزار و چهار  
 صد و سی بعد از زده سالگی و آنچه از حکمت و ملک می ارزانی شد و چپکی را حق تعالی مثل آن نداده چنانکه منصوب حق آن حکیم  
 است ابتدا عمارت بیت المقدس بعد پنجاه و سی و نه از وفات موسی و چهار هزار و چهار صد و سی و هفت از  
 بیوط آدم است و در سال پانزدهم از ملک و در هفت سال از بنار و فارغ گردیده ارتعاش سنی ذراع و طولش  
 ذراع و عرض سبب راع بود و خارج او سوری جمت در طول عرض پنجاه ذراع ساخت و سال بست پنجم از ملک و این  
 بلقیس ملکه یمن است عمرش پنجاه و دو سال شد و مدت ملک و چهل سال است و در او از سنه چش و سبب و خست از  
 وفات موسی بعد چهار هزار و چهار صد و هفتاد و سه سال از بیوط آدم بر حجت الهی پیوست و اینک از وفات او و خلافت سلیمان  
 مذکور شد خلاف هر دو کتاب است و در آن هر دو این است که وفات او و علیه السلام در سنه شصت و سه و خلافت سلیمان در سنه  
 و مویلی این اختلاف است که در حدیث میثاق بصحت رسیده که او تعالی آدم را هزار سال داد و در صد سال کامل کرد و باین  
 حسابیان او و وفات او و بیفتاد سال شد و میتوان گفت که این خلاف در وفات او و است نه در وفات سلیمان  
 زیرا که سلیمان بعد پیر چهل سال خلافت کرد پس اگر خلاف تنها در وفات او و کنند نه در وفات او و همگی زمان خلافت  
 وی ده سال شود و بعد سلیمان ملک در سنل عییه ماند و قریب پانزده کسری پادشاه شدند در مدت دو صد و شصت و یک  
 سال تقریباً و آخر ایشان خرقیا است وی مردی صالح بود و بیست سالگی مالک شد و بیست و نه سال حکمرانی کرد گویند عمر  
 او قبل از مرگ سیاتر ده سال تمام شده بود و تعالی این پانزده سال در عمر او بیفزود و پیغمبر وقت او بدان خبر داد و بعد  
 در او نرسنه ستین نشان مانده از وفات موسی بر طبقه کیانیان ظهور این طبقه که اول او کیقباد است و در سنه  
 چهار هزار و شش صد و چهل و یک است از بیوط آدم علیه السلام و ایشان ملوک فرس اند و سیم عظم ملوک الارض فی قدیم  
 الزمان و دو و نیم و نیم و نیم لایما نیم فی لک غیر سیم و این چهار طبقه است طبقه اولی را فیشداف و یمن خوانند زیرا که لقب هر واحد  
 از ایشان فیشداف بود و معنی این لفظ اول سیره العدل است و شمار این طبقه به نه نفر میرسد و سیم و شش و طهر و شش

و بهر سبب بواسطه آنکه بقال له الدناک و معناه چشمت آفات فلما عجب قبل الضحی که و ایرج و عراق و هند و حجاز در دستش بود  
 و مشرق و مروج افروزین منوچهر و فرسیات نزد و کمرش اسف داین طبقه قدیم است و از مدد ملک حرو و بلایشان چیزها  
 تفکر ده اند که عقل آنها باور نمیدارد و طبقه ثانیه را کیانیه لقب است و درین طبقه اندکی قبا و یکا و من و کین و سر و لهر است که  
 بشتاسف زرا و شت و بهر صاحب کتاب المجرس اسفند یار و ازو شیر بهرین وی مالکس قالمیم سبب شد و دارا و پسر و  
 دارا کانی و جنگ سکند با و معروف است از و شیر را و عربانی کورشن نام است و قبل کیش و بعضی گفته که و ش مرد دیگر است که در کشت  
 و کتابشیا علیه السلام آمده یعنی بهر تفسیر بهرین عربی الدینه است و طبقه ثانی را اشعانی خوانند و اشک ساو و جو و یرین  
 جو زرد و سرخی هر فرور و ان خمر و بلاش و از و ان ثانی ازین طبقه هستند ساو و راجل چند سال گذشته بود که مسیح متولد شد  
 و طبقه را بعد از کاسره گویند و یرین طبقه اند از و شیرین با یک و جمیع کاسره از اولاد و هستند میان قیام و و هجرت نبوی  
 است چهار صد و شصت و دو سال بود و ساو و مانی ز ندیق که دعوی نبوت کرد و بهر فر و بهرام اول و بهرام ثانی و بهرام ثالث و بهر فرین  
 و ساو و بن هر فر و از و شیر سوم و ساو و دوم و بهرام چهارم و و را کران شاه هم خوانند و نیز و اول و نیز و ثانی و بهر فر سوم و  
 نیز و در ایام و نقطه عظیم واقع شده و بهشت سال کشیده و بلاش و قبا و و نو شیر و ان پسش بر و بهرام جوین و پر و نیز و شیر و  
 از و شیر و شهر یار و بوران و ششند و از و زری و خمر و نیز و کسین هر و فر و بن خستاک و فرخ زاد و سر و نیز و جوین و شهر یار و ملک  
 او شست و شصت و یک سال بود و و در عهد عثمان رضی الله عنه قتل رسید و آخر ملک فارس بود و ملک ایشان اسلام  
 زوال شد و پیرنت تا ابد آباد و این تفسیر ملک را ششین تا نیز و نیز و طایف کتابش را با لام بن مسکویه کتاب ابو عیسی است و احوال  
 و قانع و ولایشان شد و ملک غنم و محمد و در تاریخ مختصر اخبار البشر مذکور است بخت نصرت و ملک از سبوط آدم که شست  
 چهار هزار و شصت و دو صد و چهل و یک است بعد از نبی و پنجاه و دو سال از وفات موسی علیه السلام ابو الفدا امعیل گفته تخمین و  
 سوجین اختلاف کرده اند و مدت مابین وفات موسی و ابتداء ملک بخت نصر ابو عیسی و غیره اهل تحقیق از موخین گفته اند که میان  
 این هر دو نهصد و هفتاد و شصت سال است و دو صد و چهل و شصت و در ابو حشر و کوشیار و غیره سایر از کباب تخمین از زیجات خود  
 بهشت و شصت سال ضبط کرده اند و برین تقدیر از مختار ابو عیسی و صد و چهل و شصت سال کم میشود و برین کمی مقدار مدت مابین طایف  
 و هجرت نیز قطع ناقص میشود و لهذا در ریج مامونی و غیره میان طوفان و هجرت سه هزار و بهشت و شصت و پنج سال گفته و  
 بمقتضا سیر قضات بنی اسرائیل در ولایات شان است مابین وفات موسی و ملک بخت نصر نهصد و پنجاه و دو سال است و از  
 بخت نصر تا هجرت اختلاف نیست بطلمیوس آنرا در محبطی ثابت کرده این نقص از ساقط کردن بعضی کسرات مذکور و مذکور شده پیدا  
 و لهذا مختصر ابتداء ملک بخت نصر را بعد از نهصد و هفتاد و دو سال از وفات موسی گفته و وی سیم سال را بهر اسف بود و عراق و امرو  
 و روم و در تاریخ بیت المقدس گفته وی امیری از امراء بهر اسپ فارسی است که کین و سلطنت خود دعوی سپرد و ابتداء  
 ملک بعد چهار هزار و شصت و دو صد و چهل و شصت سال از سبوط آدم است انشی ابو الفدا گفته سوجین اختلاف کرده اند و در آنکه  
 پادشاه مستقل نفع و دیاناب فرس امع نزد اکثر نیست که نائب بهر اسف بود و فتح بلاد و بنیاب او کرده و بهر عرب نگران بود  
 و در بن سحرین عدنان جدا علای استحضرت صلوات الله علیه این امراء را در زاده که کین و مذکور است تخمین بیت المقدس

از دست بخت نصر چهار هزار و شصت و هفت سال از سقوط آدم هفت در تقویم التواریخ یکسال زیاده گفته و در سینه چهار  
هزار و هشتصد و هفت ابتداء سلطنت گشتاسپ بن لهر سپهت نام گشتاسپ و دیو کورش است و این خراب بیت المقدس از دست  
بخت نصر بعد از لایت بیست سال و هفت تقریباً و این سال هفصد و نود و نهم بود از وفات موسی علیه السلام و چهار صد و پنجاه و یکسال  
بر عمارت او گذرشته بود و بعد از آن هفتاد سال خرابی می رانند بعد از بر دست بعضی ملوک فارس آباد شد و نامش نزد یهود  
کیرش یا کورش است فقیر بود و از این پیش از او هیچ ملوک کور بود الا صلح و شهادت و ذکر کتاب شعیا علیه السلام و بقیال  
تاریخ القدس بهر حال تعمیر بیت المقدس در دست می بعد چهار هزار و هفتصد و هفت سال از سقوط آدم بوده و بعد از این سال  
زرادشت ظاهر شد و گشتاسپ را بخت کرد و با اعتقاد نبوت وی کدانی تقویم التواریخ خراب ثانی بیت المقدس بخوار  
وی بپاک یزد و زوال دولت ایشان شد و هر چه که باز رجوع نکرد و این خراب افق تقویم التواریخ بعد پنجاه و شش صد و پنجاه و هفت  
سال از سقوط آدم و مطابق تاریخ القدس بعد از این هفت هزار و دویست و سی و یکسال است و از آن وقت که فرس درآمد و سخت پیشان  
گردیدند مدت تا این خراب و ثانی هفتصد و شصت و یکسال است این تخمین است دست طیطوس واقع شد ابو الفدا گفته و علی القدس  
تاریخ الملک کان لم یخلف الا ان لم تعالیم بعد ملک یاسه و الا حکم و کان فی الکلی رفع مسیح بخوار و بعد از این هفت و ثلثه است دست مسیح بن نسطور علیه السلام  
و ثلثه فاته و احدی عشره و ثلثه مئذ لابتداء ملک بخت نصر تری حسن بن احمد بلی در کتاب المسالک الممالک معروف بغزنی گفته  
که بعد از این تخمین اندک اندک جمع عمارت کرد و بعضی ملوک و مبدان اعتقاد نمودند و یا نام نهادند و معناه بیت الرب معنایند  
تا آنکه بلانند و قسطنطین بن کنستانتین چوب صلیب مسیح آنجا رسید و کینه بر قبر مریض علیه بنا کرد و در یکسال مقدس خراب گردید و باقی  
ماند برین حال تا آنکه عمر بن خطاب رضی الله عنه قدم آورد و فتح قدس کرد و آنجا مسجدی ساخت و این مسجد تا زمان لیونان بن عبد الملک است  
موجود بود و وی این مسجد را بهم کرده بر اساس قدیم مسجدی ساخته و صخره درون او ست ابو الفدا گوید خلاصه ماذکر آن  
یکسال بیت المقدس عمره سلیمان بقی عام را حتی خراب بخت نصر بود و تخمیناً اول ثم عمره کورش می عمارت الشائیه و بقی عام  
حتی خراب طیطوس تخمیناً ثانی ثم تراجع للعارة قلیلاً قلیلاً و بقی عام حتره خرابه بلانند ام قسطنطین و بعد از تخمیناً ثالث ثم عمره  
عمر بن الخطاب بود و عمارت را رابعه ثم خرب ملک عمره الو لید بن الملک می عمارت الخامسة و بعد از آن لیونان بن عبد الملک است  
طهوی بله و لسان در تقویم التواریخ گفته طهوی از سقوط آدم علیه السلام بعد از صد و پنجاه و هفت صد و شانزده  
سال است طهوی مانی نقاش در سینه پنجاه و هشت صد و بیست و یکسال از سقوط آدم است از زمان بقی بود دعوی نبوت کرد و  
کثیر تاریخ او شده و ایشان را مانویه نامند بلا دروم و غیره تحت فرمان خود داشت اقلیمه اصحاب کجی خراب از خواب بیدار  
شش هزار و شش سال از سقوط آدم است طهوی هرگز محبوس در سینه شش هزار و یکصد و پنجاه و هشت سال از سقوط آدم علیه السلام  
است گویم وی در ایام قبایط ظاهر شد و دعوی نبوت کرد و مردم را بتبادی و اموال و اشتراک در مالک کرد و قبا  
و این را ندیدند در آمد اسکندر بن فیلیس پیرش یکجی از ملوک یونان است وی بعد از صد و پنجاه و هشت  
سال از سقوط آدم علیه السلام پیدا شد و بعد از این سال فلاتون حکیم بمرد و تلمیذ او ارسطاطالین صاحب اسکندر بود  
اسکندر جمیع مملکت یونان و روم بعضی نفره داشت و با داریا فرسیه قتال کرد و بر ملک فرس مستولی گشت و اسکندر



و این فرقه در نصاری مثل معتزله در اسلام است و فرقه ثالثه قائل الوهیت مسیح است و مع هذا میگویند که مقتول مصلوب شد  
و غیره و عندهم اجز القرآن الکریم بقوله تعالی لقد کفر الذین قالوا ان الله هو المسيح بن مریم و بطارقه برای نصاری بمنزله انتمه تبارک  
برای مسلمانان و مطارقه مثل قضاه و اساقفه مثل متقیین و متبیین بمنزله قراء و جاثلیق بمنزله امام نماز و شماسه بمنزله متوکلین  
و انجیل کتابی است متضمن اخبار مسیح از ولادت و تا وقت خروج او ازین عالم و چهار نفر از صحابه کتابت کور او نوشته اند متی  
و مرقس و لوقا و یوحنا و بنحله اعم که درین نصاری درآمده اند یکی امت روم است بنی عیسی بن اسحق و ملک بلاد ایشان  
کثرت و وسعت تمام دارد پیش از ان بنی صابنه بود و ملک قسطنطین بهم را از اول تا آخر نصاری ساخت و دیگر این است اهل بلاد  
ایسینی و دیگر گرج بلاد ایشان حجاز و بلاد و خلاط قاعده مملکت ایسینی است و جبال منیع و قلاع حصینه بلاد متسعه دارند و دیگر  
اندر ساکنان بحر خلیجش از جانب شرقی و عیش ایشان تنگ است و دیگر روس اند و بجانب شمال بحر خلیجش از ولایت دیگر بخار و  
سکن ایشان شرقی بحر مذکور است و جماعتی از ایشان مسلمان هم شده و دیگر المان اند و ایشان اکبر اعم نصاری هستند و سکن  
ایشان غربی قسطنطین است تا شمال پادشاه ایشان کثیر الخنجر است تا آنکه یک ملک متقابل بجنگ صلاح الدین بن ایوب آمد  
بود و دیگر بر حال این نیز امت کبیره بلکه اعم کشیره طاعنه اند و ملک ایشان در شمال است و تثلیث در ایشان فاشی است و دیگر  
افرنج اعم کشیره اند و اصل قاعده بلاد ایشان فرنجیه است و انرا فرنس هم گویند و این با حجاز و جزیره اندلس اند از جانب شمال و  
و پادشاه ایشان از فرانسس لقب است و جزایر ایشان در بحر روم مثل منقلبه و قبرس اقریطش و غیره مشهور است و دیگر جنوبیه  
بجنوه که مدینه عظیمه بلاد کشیره غربی قسطنطینیه بحر روم است و دیگر بنادقه و مدینه ایشان موسوم به بند قیه است بر خلیج خارج از  
بحر روم معتد تا به تفصیل در جهت شمال و غرب ایشان طائفه مشهوره اند و اما رومیه پس مدینه کلان است در غربی جنوه  
و بند قیه و این شهر مرقه خلیفه ایشان است و نامش الباب این شهر بر یک میل بسوی شرق بر شمال اندلس واقع شده و دیگر  
جلالند و این سخت تر از فرنج اند و امتی هستند که جمل جفا بر ایشان غالب شده گویا با هم نبوده اند و در شمال اندلس بلاد کشیره  
دارند و دیگر با شقرو این نیز است کشیره است مابین بلاد المان بلاد افرنجه و در ایشان بعضی اهل اسلام هم هستند مگر بدست  
**فصل دوم** در ذکر اعم عرب مولد نبی صلی الله علیه و سلم عرب جاهلیت است هیچ علم نبود مگر علم انس اب انوار و تواریخ و تعبیر  
و ابوبکر صدیق رضی الله عنه را درین باب طولی بود و مورخین عرب اسه قسم تقسیم کرده اند یکی بایده دوم عربه موسوم مستعرب  
بایده عبارت از عرب اهل است که بسبب تقدم عهد تفصیل اخبارشان معلوم نمیشود مثل عاد و ثمود و جرهم اولی و عرب اهل  
بمن اند از اولاد قحطان عرب مستعربه اولاد اسمعیل را بر ایهیم است و ذکر اخبار قبائل احوال بایده و عربه مقصود ما درین  
کتاب نیست زیرا که غرض اصلی بیان تاریخ ولادت نبوی است که از عرب مستعربه بود چه لغت اسمعیل علیه السلام عبری بود نه  
عربی و لیکن می در عربیت درآمده و اولاد او موسوم بعرب مستعربه گردید و از عهد سکونت می در مکه معظمه تا هجرت بود  
و بهنصرت او دو سه سال بود و آنجا قبائل جرهم ثانی بود اسمعیل از ایشان نبی بقدر او و از وی دو زاده پستبول  
گشت و در نسل می نبی آخر الزمان غاتم الانبیا سید الرسل محمد مصطفی و احمد مجتبی صلی الله علیه و سلم پیدا شد و پدر او عبد الله  
و مادر او آمنه است و ذکر مولد شریف و شرف اهل بیت او و ذکر نسب علی و حسن و حسین و سلف سبوی شام و جدت عات



معین که ایام دیگر را با و باز جویند و وفات آنحضرت صلعم روز دوشنبه دوازدهم ماه ربیع الاول سال یازدهم از هجرت اتفاق  
 افتاد این سال مطابق ششم جون صد و سی و دو عیسوی است بعد از وفات آنحضرت نیر و جرد و پادشاه فرس بر  
 تاریخ نیر و جردی استخراج اوست و آغازش مطابق است به ششم ربیع الاول و در ششمین طایفه ششازدهم جون سال مذکور عیسوی که قبل گویم  
 تواریخ قدیمه شده میان هجرت میان آدم بر مقتضای تورات یونانی و اختیار مورخین شش هزار و دو صد و شانزده سال است و بر  
 مقتضای تورات مذکور اختیار پنجین یک که در زیجات اثبات کرده اند پنج هزار و نه صد و شصت و هفت سال است بر مقتضای تورات عبرانی  
 و اختیار مورخین چهار هزار و نه صد و چهل و یک سال است و بر اختیار پنجین و صد و چهل و نه سال از آن کم میشود و بر مقتضای تورات سائر  
 و اختیار مورخین پنج هزار و یکصد و سی و هفت سال است بر اختیار پنجین بقدر مذکور کم میگردد و جمیع تواریخ که قبل بخت تصریح شد  
 حال دارند میان هجرت نبوی طوفان نوح علیه السلام بر اختیار مورخین سه هزار و نه صد و هفتاد و چهار سال است و طوفان نوح  
 شش صد سالگی نوح بود و نوح بعد از طوفان سه صد و پنجاه سال زیست کرد و بر اختیار پنجین سه هزار و نه صد و هفت و پنج سال  
 مطابق قرار داد ابو حشر و کوشیار و غیره در زیجات تقویم و میان هجرت و تبلیل السنه بر اختیار مورخین سه هزار و نه صد و  
 چهار سال است و بر اختیار پنجین و صد و چهل و نه سال کم میشود و حسب تقدم ذکره و میان هجرت و مولد ابراهیم علیه السلام  
 اختیار مورخین و هزار و نه صد و دو سال است بر اختیار پنجین و صد و چهل و نه سال کم میشود و دو میان هجرت  
 و بنابر کعبه بر دست ابراهیم علیه السلام و ولد او اسمعیل و هزار و نه صد و دو سال است میان هجرت و وفات موسی  
 علیه السلام بر اختیار مورخین و هزار و نه صد و چهل و نه سال است بر اختیار پنجین و صد و چهل و نه سال کم میشود و میان  
 هجرت و عمارت بیت المقدس بر اختیار مورخین یک هزار و نه صد و دو سال است و فراغ از آن بعد از هجرت یازده سال  
 ملک سلیمان و پنجاه و چهل و شش سال از وفات موسی علیه السلام بود و بر اختیار پنجین و صد و چهل و نه سال کم میشود و میان  
 و میان هجرت و ابتداء ملک نوح و نه صد و شصت و نه سال است بلا خلاف میان هجرت و خراب المقدس که هزار و نه  
 و پنجاه سال است و کان لمضی تسعة عشر سنه بخت لغز اتمم خرابا سلیمان بنه ثم عمر و میان هجرت و غلبه اسکندر بر دارا پادشاه  
 فرس نه صد و سی و چهار سال است نیز سال ابتداء ملک و بر فارس همین است و اسکندر بعد از غلبه بر دارا هفت سال زنده ماند  
 و میان هجرت و فیلس نصد و بیست و هفت سال است و بر دارا اسکندر خورد تر از وی بدو از ده سال بود و بعد وفات او بر  
 مقدونیه مالک شد و میان هجرت و غلبه اشطش بر قلوب بطرا ملک مصر شش صد و پنجاه و دو سال است موسی بعد از ده سال  
 از ملک اشطش بود و میان هجرت و مولد مسیح علیه السلام شش صد و سی و یک سال است این بعد چهار صد و چهار سال از غلبه  
 اسکندر بود و بعد از ده سال از غلبه اشطش بر قلوب بطرا و میان هجرت و خراب بیت المقدس بار دیگر پنجاه و نه سال  
 و از نوح مسیح علیه السلام چهل گذشت بود و تواریخ تسعة الیه و الی الآن میان هجرت اول ملک در یانس پنجاه و هفت  
 سال است و میان هجرت و قیام از زمین بابک چهار صد و بیست و دو سال این تاریخ انقراض ملوک الطوائف نیز هشت  
 میان هجرت و اول ملک قسطنطین سه صد و سی و نه سال است و بی آخر عبده اصنام است از ملوک روم و میان هجرت  
 و مولد رسول خدا صلعم پنجاه و سه سال و دو ماه و نه روز است و میان هجرت و بعثت وی صلعم نصد و سه سال و دو ماه و نه روز است

در وقت میان هجرت و وفات رسول خدا صلعم نه سال و یازده ماه و بیست و دو روز است و بی بعد الهجرة کذا فی المختصر فی  
اخبار البشره حاصل آنکه سنین مذکور درین مذکور است یکی سنین شمسی است و سالها یکی بعد از میلاد نبوی صلعم گرفته میشود و قریب است و جمع  
سیان هر دو با تفاوت یک میان هر دو است خالی از مساحت نیست پس مناسب جامع با بعد مولد شمسی با قبل مولد قمری است برین تقدیر  
از پیوسته آدم علیه السلام تا مولد نبوی شش هزار و یکصد و شصت و سه سال شمسی بحسابهای قمری شش هزار و سه صد و پنجاه و یک سال  
و دو صد و بیست و نه روز که قریب هفت ماه است میشود و از میلاد شریف تا آخر سده یک هزار و دو صد و هجری هزار و دو صد و پنجاه و سه سال شمسی  
پس از پیوسته آدم علیه السلام تا آخر سده دو هزار و صد و قمری هفت هزار و شش صد و چهار سال قمری و چند ماه میشود اگر با بعد مولد تا آخر  
سده دو هزار و صد و هجری شمسی که نیکه هزار و دو صد و سیصد و سه سال و شصت و نه روز که دو ماه باشد میشود پس از پیوسته آدم تا آخر سده یک هزار  
و دو صد و هجری هفت هزار و سه صد و هفتاد و یک سال شمسی میشود و الله اعلم و چون مبدء و مبدء من مبدء حقا تاریخ القدر فی تحلیل و صفا  
تقویم التواریخ این امر را مختص کرده اند این حساب یک یا دو گرفته است ابو الفداء مختصر گفته یعنی لئلا تلغ التواریخ القدریه ان  
یعلم ان الاختلاف فیها بین المومنین کثیر جدا و سبب الاختلاف ان من هو بوط آدم الی وفات موسی لا یعلم الا ان من التوراه  
التوراه مختلفه علی ثلاث نسخ و اما ما یرجع فاتی موسی الی ابتداء ملک تحت تصرفه من المومنین قال ابو عیسیه یعلم من قرانات الرعل  
و المشتري فی المسلمات و هم ایضا مختلفون فی ذلك یعلم ایضا من سفر قضات بنی اسرائیل و هو ایضا غیر محصل و اما ما یؤخذ عن المومنین  
قبل الاسلام فهو ایضا مضطرب لانهم كانوا یورثون من ابتداء ملک کل من یتبع منهم فکثر ابتداءات تواریخهم قال حمزه الامامی  
و ضدت تواریخهم بذلك فساد الاطمینان فی صلاحه ما انضم الی ذلك من اجد العبد و غیر اللغات تقدم الکتاب الموفقه فی هذا  
الفرع فصار تحقیق التواریخ القدریه سبب لک متعذرا و فی غایه التعمیر ینتجی و باسد التوفیق **فصل دوم** در ذکر تواریخ  
احم بد آنکه تاریخ کهن فارسی است هشتاد و نه روز است پستیز را معرب کردیم و چون آنرا در کتابی جلیل القدر  
گفته و نه اشتقاق بعید لولان الروایه جارت به و قد امین جعفر گفته تاریخ کل شیئی آخره موفی الوقت غایبه یقال فلان فی  
قوله ای الشیئی مشرقهم و یقال و رخت الکتاب غیر سخا و ارخته تاریخا اللغة الاولی التیم و الثانیة لقیس و مقرر می گفته اند  
عبارة عن یوم تسب لیه یا فی بعده و یقال ایضا التاریخ عبارة عن مدة معلومة تصدق ول من مفرض لتعرف بها الاموال  
المجددة و لا غنی عن التاریخ فی جمیع الاحوال الذمویة و الاسود الذمویة و کل اتمه من اتم البشر تاریخ تحتاج الیه فی معاملاتها  
و فی معرفه احوالها تنفرد به و ول غیر ما من اقیهه الاحم و اول الا و اکل القدریه و اشبهها هو کون مبدء البشره و لابل الکتاب  
من البهوه و النصارى و المجوس فی کیفیت و سیاقه التاریخ منه خلاف لایحوز شکی فی التواریخ و کل ما تعلق معرفه مبدء  
المخلوق و احوال القرون السالفة فانه مختلط بتزویرات و اساطیر بعد البهوه و غیر البهوه به عن مخطئه و قد قال العبد الخالی  
الم یکنم بنام الذین من قبکم قوم نوح عاد و ثمود و الذین من بعدهم لا یعلمهم الا الله فالاولی ان لا یقبل من فی کمال لا یشهد به کتاب  
انزل من عند الله یتجدد علی صفة لم یرد فی نسخ و لا طرقة تبديل او غیره یقلد الثقات و اذا نظرنا فی التاریخ و جدنا فیها بین الامم  
خلافا کثیرا و سألوا علیک ما الا فلتک تجد مجموعا فی کتابا تنهی در فواتح العلم گفته لکل اتمه تاریخ فکانت الامم تواریخ لای  
بتاریخ الحلیقه و هو ابتداء کون النسل من آدم علیه السلام ثم ارخت بالطوفان و ارخت بخت و ارخت بخلیل و ارخت

بالاسكندر ثم عشتش ثم بدعليا نوس ثم بتوخي القبط ثم لم يكن بعد تاريخ القبط الا تاريخ الهجرة ثم تاريخ يزدجرد فبذره تواريخ  
 الامم المشبهة وللمناس تواريخ اخر قد انقطع ذكرها فان تاريخ الخليفة ويقال له ابتداء كون النسل وبعضهم يقول بدو النسل  
 فان الابل الكتاب من اليهود والنصارى والمجوس في كيفية وسياقة التاريخ خلافا كثيرا قال المجوس في الفرس عمر العالم اثنا عشر  
 الف عام على عهد برج الفلك مشهورة سنة وزعموا ان زرادشت صاحب شيعتهم قال ان الماضي من الدنيا الى وقت  
 ظهور الآف سنة مكبوتة الاربع ومن ظهور زرادشت واول تاريخ الاسكندر ثلاثة آلاف واثنا مائة وثمان وخمسون  
 سنة واذا حسنا من كل يوم كيومرت الذي هو عندهم الان الاول مجلدنا من كل من ملك بعده فان الملك لمصنوع  
 فيهم غير منقطع عنهم كان العود منه الى الاسكندر ثلاثة آلاف وثلاث مائة واربع وخمسين سنة فاذا لم يتفق التفصيل مع جملة  
 وقال قوم الثلاثة الآلاف الماضية انما هي من خلق كيومرت فانه مضى قبل الف سنة والفلك فيها واقف غير متحرك والطعام  
 غير سقيم والامهات غير متمازجة والكون والعنسا وغير موجود فيها والارض غير عامرة فلما تحرك الفلك حدثت الان  
 الاول في سجد لهما وتولد احيوان وتوالد وتناسل الناس فكثر واكثر اجزاء العناصر للكون والعنسا فعمرت الدنيا  
 وانظم العالم وقال اليهود الى مضي من آدم الى الاسكندر ثلاثة آلاف واربع مائة وثمان واربعون سنة وقال النصارى  
 المدة بينهما ثمان مائة وثمانون سنة وزعموا ان اليهود لقصوا باليقع خروج عيسى بن مريم عليه السلام في الالف الرابع  
 وسط السبعة الآلاف التي هي مقدار العالم عندهم حتى تخالف ذلك الوقت الذي سبقت البشارة من الانبياء الذين  
 كانوا بعد موسى بن عمران عليه السلام بولادة المسيح عيسى واذا جمع ما في التوراة التي هي اليهود من المدة التي بين آدم ويز  
 الطوفان كانت الفا وست مائة وست وخمسين سنة وعند النصارى في انجيلهم الفا واثنا مائة وثمان واربعون سنة وعمر  
 اليهود ان توراههم بعيدة عن التخليط وترجم النصارى ان توراة السبعين التي هي ما يدعيهم لم يقع فيها تحريف ولا تبديل فيقول  
 اليهود فيها خلاف ذلك تقول السامرة بان توراههم هي الحق واما دعا باطل وليس في اختلافهم ما يزيل الشك بل يقوي  
 الجائله وهذا الاختلاف بعينه بين النصارى ايضا في الانجيل ذلك ان عند النصارى اربع نسخ مجمعة في مصحف واحد  
 احدا انجيل متى والثاني لما ركوس والثالث للوقا والرابع ليوحنا قد اختلف كل من هؤلاء الاربعة انجيلا على حسب دعوته  
 في بلادهم هي مختلفة اختلافا كثيرا حتى في صفات المسيح عليه السلام وادام دعوته ووقت الصليب عنهم وفي سبب ايضا وهذا  
 الاختلاف لا يحتمل شدة ومع هذا فعند كل من اصحاب مرقس واصحاب بن يوصان انجيل بخلاف بعض هذه الاناجيل لا يحتمل  
 ما في انجيل سيمى انجيل السبعين يسبب الى تلاسن النصارى وغيرهم يسكرونه واذا كان الامر من الاختلاف بين اهل الكتاب  
 كما قد ريت ولم يكن للقياس والراي مدخل في تمييز حق ذلك من باطله متنع الوقوف على حقيقة ذلك من قبلهم  
 ولم يعول على شئ من اقوالهم فيه واما غير اهل الكتاب فانهم ايضا مختلفون في ذلك قال اسوشين بين خلق آدم و  
 بين ليلة الجمعة اول الطوفان الف مائة واثنا مائة وست وعشرون سنة وثلاثة وعشرون يوما واربعة مائة  
 وقال ماشاء وائمة من بن ثري بنهم المنصوح والممامون في كتاب القرانات اول قران وقع بين رحل والمشرقي  
 وفي بدو الحرب بعينه ابتداء النسل من آدم كان على مضي خمسمائة وتسع سنين وشهرين واربعة وعشرين يوما مفت



لا يقبل بالاجرة اومن معصوم واما تاريخ نخت نصر فانه على سنى القبط وعليه يعمل في استخراج مواضع الكواكب من كتاب الجسطلي ثم  
ادوار القليس اول ادوارها في سنة ثمان عشرة واربعمائة نخت نصر وكل دورها ست وسبعون سنة شمسية  
وكان القليس من اجلة اسباب التحاليم ونخت نصر هذا القليس الذي خرب بيت المقدس انما هو آخر كان قبل نخت نصر خرب بيت المقدس  
بمائة وثلاث اربعين سنة وهو اسم فارسي اصله نخت برسي ومعناه كثيرة الكباد والانيق يقال له بالعبرانية نصار قيل تفسيره عطا  
وهو يطق وذلك تخنية على الحكمة وتغريب لها ثم عرّب فقيل نخت نصر واما تاريخ فيليبس فانه على سنى القبط وكثيرا ما استعمله  
التاريخ من معيت الاسكندر النصارى المقدوني وكلاهما من سمار قال القاسم بعد البناء فيليبس فسوار كان من نخت الاول ومن موت قيام  
الآخر قال كحالة المؤرخة هي كالفصل المشترك بينهما فيليبس بن امبو بعد الاسكندر المقدوني ويعرف هذا التاريخ بتاريخ الاسكندر بن بطليموس  
بنى تاولا لاسكندر في تاريخه المعروف بالقانون القديم واما تاريخ الاسكندر فانه على سنى الروم وعليه يعمل اكثر الامم الى وقتنا  
من بل شام وابل بلاد الروم وابل الغرب الاندلس والفرج واليهود واما تاريخ فيليبس فانه لا يعرف اليوم احد يستعمله وغشطش هذا هو  
القيامة ومعنى قيامة الروميين فانه ان غشطش هذا لا حملت امرات في الخامس فشق بطنها حتى اخرج منه فصيل قيامة بلقيس  
من بعد من بلوك الروم ويرسم النصارى ان المسيح عليه السلام ولد لاربعين من ملكه وفي هذا القول نظر فانه لا يصح عند سياقة المستنير  
والنوايج بن يحيى تعديل ولادته عليه السلام في سنة السابعة عشر من ملكه واما تاريخ انطيوخ فان بطليموس صحى الكواكب الثابتة في  
كتابه المعروف بالمحطة الاول ملكه على الروم ومنذ هذا التاريخ رومية انتهى المقصود فثبت اعلم ان سنة الشمسية عبارة عن عدد  
اشمس في فلك البروج اذا تحركت على خلاف حركة الكل الى اى نقطة فرقت ابتداء حركتها وذلك انها تستوفى الاراسنة الاربعية لتي  
هي الربيع والصيف والخريف والشتاء وتكون طبايعها الاربع فتوفى الى حيث بدأت في هذه المدة ليستوفى القمر اثنتى عشرة دورة واثنتى  
من نصف دورة ويستعمل اثنتى عشرة مرة فجعلت المدة التي فيها عودات القمر اثنتا عشرة في فلك البروج سنة للقمر على حجة  
الاصطلاح وسقط الكسرة لذي هو احد عشر يوما بالتقريب فصارت السنة على خمسين سنة شمسية وسنة قمرية جميع من على جداول  
من الامم اخذوا تاريخ سنينهم من سبي الشمس القمري فالاخذون بسبي الشمس خمس مائة الف يونانيون اسرانيون والقبط والروم  
والفرس والاخذون بسبي القمر خمس مائة الف الهنود والعرب واليهود والنصارى والمسلمون في قسطنطينية والاسكندرية وسائر الروم  
والسريانيون والكلانيون ابل صرون يعمل برأى المعتضد اخذوا بالسنة الشمسية التي هي ثلثمائة وخمسة وستين يوما وربع  
يوم بالتقريب مبرور السنة ثلثمائة وخمسة وستين يوما واحقوا الارباع بها في كل اربع سنين يوما حتى انجبرت السنة وسموا ملك  
كبيته لانكسار الارباع فيها واما قبط مصر القديما فانهم كانوا يتبعون الارباع حتى يجتمع منها ايام سنة ثمانية وذلك في كل اربع  
والجماعة وتبين سنة ثم يكسبون بها سنة واحدة ويفقون حينئذ في اول تلك السنة مع الالاسكندرية وقسطنطينية واما  
الفرس فانهم جعلوا السنة ثلثمائة وخمسة وستين يوما من غير كسرة حتى اجتمع لهم من بطليموس في مائة وعشرين سنة ايام شهر تام من جنس  
الساعة الذي يبيع ربع اليوم عندهم يوم واحد فاحقوا الشهر التام بها في كل اية وست عشرة سنة ووقفوا في انهم في هذا لالخوا  
القديما والصغرى من ان ائيين فارس كانت الملوك البيشداوية منهم وهم الذين ملكوا الدنيا بعد افاير ما يعملون السنة ثلثمائة  
وخمسة وستين يوما كل شهر منها ثلاثون يوما سواء وكانوا يكسبون السنة كل ست سنين يوما وسموها كبيته وكل اية ثمان سنين

لكن

سنة بشهرين احد هما ليبي خمسة الايام والثاني بسبب بريح اليوم وكانوا في تلك السنة ويسمونهم المباركة واما قدرا فيقبط  
واهل فارس في الاسلام واهل خوارزم والصفه فتركوا الكسور يعني الربيع وما يتبعه اصلا واما العبرانيون وجميع بني اسرائيل الصابون  
والعبرانيون فانهم اخذوا السنة من مجير الشمس شهرا من مجير القمر تكون اعيادهم واعيادهم على حساب قمرى وتكون مع ذلك فظة  
الاوقات من السنة فكل سنة ثمانية عشر شهرا واثني عشر شهرا واثني عشر شهرا واثني عشر شهرا واثني عشر شهرا واثني عشر شهرا  
اليوم وخالقهم في الشهرة الى ندر لروم والسرانيين كانت الحرب في جهالتها تنظر الى فضل ما بين سنتهم وسنة القمر واثني عشر  
ايام واحد عشر ساعة وخمس ساعة فيقولون ذلك بها شهر الكهاتم منها ما يستوفى ايام شهر ولكنهم كانوا يعملون على انه ثلث  
ايام وعشرون ساعة وكان يقول ذلك النساء من بني كنانة المعروفون بالقدس واحد منهم تلمس سورا بحر الغدير وهو ابو تامة جند  
بن حوث بن امية بن قحطيل اول من فعل ذلك منهم حذيفة بن عبد قيس واثني عشر من فعل ابو تامة واخذ العرب الكلبس من اليهود قبل  
دين الاسلام نحو المائتين سنة وكانوا يكسبون في كل اربع وعشرين سنة تسعة اشهر حتى تبقى اشهر السنة ثابتة مع الارمنة  
على حالة واحدة لا تتأخر عن اوقاتها ولا تتقدم الى ان حج رسول الله صلعم وانزل الله تعالى عليه ما ينسب زيادة في الكفر بظلم  
به الذين كفروا بجلونه عاما ويحرسونه عاما بواطنوا عدة احرم الله فعلوا ما حرم الله الذين بهم سور اعمالهم والله لا يهدي القوم الكافرين  
نخطب صلعم وقال ان الزمان قد استدار كمينه يوم خلق الله السموات والارض فبطل النسي وازالت شمس العرب عما كانت عليه  
وصارت اسما را غير ذلك على معانيها واما اهل الهند فانهم يستعملون رواية الا بلة في شهرهم ويكسبون كل تسعة اشهر وسنة  
يويا بشهر قمرى ويجعلون ابتداء تاريخهم اتفاق اجتماع في اول حقيقة من برج ما واكثر طلبهم لهذا الاجتماع ان يتفق في احد نقطتي  
الاخذ اليين يسمون السنة الكهية بذرات هذه الاراء الخليفة في السنة واما اليوم فانه عبارة عن عود الشمس من وراء الكل الى  
دائرة قدر فنت وقد اختلف فيه فجعله العرب من غروب الشمس لغروبها من الغد ومن اجل ان شهر العرب بيته على القمير  
او انهما مقيد بربوية الهلال والهلال يرى لدن غروب الشمس صارت الليلة عندهم قبل النهار عند الفرس الروم اليوم بليانة من طلوع  
الشمس بارزة من افق المشرق الى وقت طلوعها من الغد فصلا النهار عندهم قبل الليل اجتماع على قلوبهم ان النور وجود الظلمة  
عدم وانحركت تعلب على السكون لانها وجود لا عدم وحياة لا موت والسماء افضل من الارض والعال لشايب صبح والمار باجر  
لا يقبل عفوته كالكروا حتى لا يظن ان الظلمة اقدم من النور والنور طار عليها فالاقدم بيد ارب وطلبوا السكون على الحركة باقتضا  
الراحة والراحة اليه قال الشاعر بقدر سكون راحت يوم بغير راتب او ودين فتن استادن فتن فتن جردن وقالوا  
انما هي السجادة والفرصة والتعب تنجب الحركة والسكون اذا دام في السنة فصلا مدة لم يولد فسادا فاذا دامت الحركة في السنة فصلا  
ويشككت فسادت وذلك لان الزلازل والامواج وشبهها عند اصحاب التخييل ان اليوم بليانة من موعات الشمس فلك نصف النهار  
الى موعات اياه في الغد وذلك من وقت الظهيرة الى وقت العصر ونحوه على ذلك حسابنا يا جهم بعضهم ابتداء اليوم من نصف الليل نحو  
صاحب سج شمر يا انا ساء ونرا اوجه اليوم على الاطلاق انما اشتراط الليلة في التركيب فاعلى لتبديل فاليدوم بانفراد و  
النهار يجيء واحد يوم من طلوع جرم الشمس الى غروب جرمها والليل فلا ذلك فلكه وحده بعضهم اول النهار يطابق الفجر وانهم  
بنو الشمس لقوله تعالى وكلوا واشربوا حتى تشبهن لكم انحيط الا بعض من انحيط الاسود من الفجر ثم اتوا الديام الى الليل قالوا

ایمانی با طواف النار و عور من بان آیتها نما فی بیان طهر فی الصوم لا تعریف اول لکنما بان الشفق من جهة المغرب نظیر  
الغیر من جهة المشرق و هما متساویان فی العلة فلو کان طلوع الغیور لکن لکنان غروب الشفق آخره و قد التزم ذکر الشفق  
قف ان القدر من الفرس الصف و قبط مصر الاول لم یجوزوا یتحملون الا سابع من الایام فی الشتاء و اول من یتحملون  
البحر من الغری من الارض لیسما اهل الشام و ما حواله الیهم من اجل ظهور الانبیاء علیهم السلام فاما سائر اهل اخبارهم عن الاسبوع الاول فبدل  
العالم فیه ان لا یخلق السموات و الارض فی ستة ايام من الاسبوع ثم انشأ ذلك منهم فی سائر الایام و استعملته العرب عاربه بسبب  
نجات و یاربهم و یارب اهل الشام فانهم کانوا قبل تحولهم الی الیوم سابع و عند سماع اخبار نوح ثم بعث الله تعالی الیهم هو داود ثم  
وانزل فیم ابراهیم ابنه اسمعیل فشرع سمعیل و كانت القبط الاول یتحمل ايام الثلاثین من کل سنة فتجعل کل  
یوم منها اسما كما یجعل فی تاریخ الفرس ما زالت القبط علی هذا الی ان ملک مصر اغتطش برن جوس فاراد ان یجاءهم علی کلب السبیل فبقوا  
الیوم بدافیمه و فوجدها الباقی ح الی تمام السنة الکیبیتة الکبری حسن فلیظفر حتی مضی من مائة خمس سنین ثم حملهم علی کلب  
فی کل اربع سنین یوم كما تفعل الروم فکل القبط من حیث استعمل اعمار الایام الثلاثین لا حیا جم فی یوم الکلکس لیسهم فیضه انظر  
بعد کانت یتحملوا السما الایام الثلاثین من کل مصر و الارضین و ما اولم یقی اما ذکر کیف فی العالم من الیاس بل ثرت کما و ترغیر یا  
من اعمار الرسوم القبطیه و الحوادث الاول سنة الثمینی الذین خلوا من قبل ثم عدت بعض و سائر القبط بعد استعمال الکلکس  
القی هی الیوم المتداولة بین الناس بمعروف و یفات القبطان شه یومهم هی شه یوم سنی نوح و شیت موم منذ انذار العالم و  
انما لم تنزل علی لکس الی ان خرج موسی بنی اسرائیل من مصر فعادوا اول سنتهم خامس عشر نیان کما امر ولده فی التوراة الی ان یقل سکنة  
راس سنتهم الی اول تشریق کونکس المصلون نقل بعض ملکهم اول سنتهم الی اول موم من مائة فصا و اول توت عند سماع تقدم اول یوم  
خلق فی العالم بآیات من ثمانية ايام و لها یوم البشارة و آخر یوم السبت کان توت اول فی ذلک الوقت یوم الاحد و هو اول یوم  
خلق الله فی العالم الذی یقال له الان تاسع عشر یرجات ذلک ان اول من ملک علی الارض بعد الطوفان نوح بن کنعان  
بن حام بن نوح فخر بابل و هو اول الکلکسین من ملک یوم موم من حام بن نوح متش فبنی صنف بعضه علی انبیل و ما با اسم بعده مصرایم و هو  
ملک ملک الارض من هذا الملکان استعمل تاریخ جدما نوح علیه السلام و تکرر یستعمل من حام بن نوح حتی تغیرت کانتقدم ذکر ذلک  
المقریری فی الخط و الله اعلم **فصل موم** در بیان عمر دنیا مطابق قول بعض اهل اسلام ان تحقیق سبوق ثابت شد که  
از سهوی آدم تا آخر سنه که هزار و دصد و نو و دجری هفت هزار و شش صد و نو و چهار سال چند ماه میشد و بعضی و یا  
آدم که عمر دنیا هفت هزار سال است پس بر چنانچه حکیم مرتضی در نوادر الاصول در حدیث طویل که در ذکر شفاعت اهل کما  
و حدیث عقاب ایشان از مدت با خداوند تا ابوبهر بری و روایت کرده که فرمود رسول خدا صلعم در آن تریس عصاة و در مکتب  
دو رخ کسی است که برابر مدت دنیا از روزیکه خلوق شده تا امروز که فنا شود و بماند و آن هفت هزار سال است در شرح بر  
گفته در اینجا دلالت است بر آنکه برنخ مدت دنیا برای اول مونی هفت هزار سال است اندکی کم و برای دیگر اسوات بحسب ترتیب  
تا آنکه برنخ مدت مروجیه برای اول مونی هزار سال است بریادت چند و آنس بر ملک گفته فرمود رسول خدا صلعم کسی که برآرد  
حاجت سلم را در راه خدا نوشته شود او را برابر عمر دنیا که هفت هزار سال است صیام یوم و قیام لیل اخر جهان عساکر فی تاریخ

و نیز وی مرفوعاً از انس روایت کرده که عمر دنیا هفت روز است از ایام آخرت از آنچه شمار میکنند شما آخر جهان عدی و اینجا  
 توان دریافت که برین دنیا هفت هزار سال است و زیادت و نقصان آن بر تدریج از منتهای است و سخاک بن علی جعفی گفته  
 خوابی دیدم و بر آنحضرت صلعم عرض کردم و در آن خواب این است که ناگاه من با شما هستم ای رسول خدا بر منبری که هفت درجه دارد  
 و تو در درجه بالایی آن هستی فرمود این منبر هفت پایه که دیده دنیا است که هفت هزار سال باشد و هر که درجه بالایی آن را بداند  
 من را خبر دهد و من به شما از حجه الطبرانی و البیهقی فی الدلائل السبیل فی الروض الاثف میبوی گفتند سندش ضعیف است لیکن  
 بطریق صحیح از ابن عباس آمده که دنیا هفت روز است هر روز هزار سال است آنحضرت صلعم در آخر روز است ابو جعفر طبری  
 تصحیح این اصل کرده با تار دیگر معاصدت وی نموده ویدوی گفته مراد آنحضرت صلعم از آنجمله که من در آخر الفتم است که معظم ملت  
 من بر هزار هفتم است و باین وجه مطابق میشود این اثر بر واتی که در آن بحث نبوی در آخر هزار ششم آمده چه اگر بحث در اول  
 هزار ششم می بودی شرط کبری قیامت مثل خروج و جلال نزول عیسی طلیح شمس از مغرب پیش از آمدن او با کثر در صد سال باقی میشدند  
 ساعت نزدیک ختم هزار هفتم موت میگرفت با آنکه در خارج هیچ چیز از این شرط منور نیافتند پس دلالت کرد بر آنکه باقی از هزار  
 هفتم زیاد بر حساب است و سودا و است روایت مهیب بن نمبر که گذشت از دنیا پنج هزار و شصت و سه سال من میشناسم  
 هزار و اندر این مدت ملوک و انبیاء علیهم السلام را که در آن مانده بودند و آخر حجه احمدی کتاب العلل قول صحیح است که بعثت آنحضرت  
 صلعم در اول هزار هفتم است چنانکه از روایات دیگر معلوم میشود و سودا و است آنچه در فصل دوم از حساب بیوادم تا این تاریخ گذشت  
 و از ایجادت دنیا افزون شد زیرا که با وجود آنکه در آن زمان قاعد و سبب است که در وی از آنکه سبب کند مدت کسرا از آن  
 می اندازند چنانکه در روایتی عمر آنحضرت صلعم شصت سال آمده با آنکه صحیح شصت سه سال است پس در روایت شصت سال خدا  
 کسر کرده اند و در روایت شصت و پنج سال اعتبار سال ولادت و وفات نمود و چنین جعل کرده اند و اینجا این مدت را  
 بر اسقاط کسر کمتر کرده اند مقدار نصف نباشد و برین تقادیر عمر دنیا نزدیک بهشت هزار سال میشود و باین وجه حاصل میشود  
 تطبیق میان بیوادم و تاریخ رسول نبوی و چنانکه در فصل دوم گذشت و نیز ابن عباس گفته در دنیا هفت هفت است از جمیع های آخرت است  
 هزار سال و گذشت از آن شصت هزار سال و آخر از این تا تهی تقسیم و روی نحوه این ابی الیهی فی کتاب المثل با سینه  
 عن سعید بن جبیر و ابن اثیر نیز باطل است و آنکه مولد وی صلعم در اول هزار هفتم است و عبد بن حمید در تفسیر خود از حماد بن سیرین  
 از مردی از اهل کتاب که مسلمان شده بود روایت کرده که آفرینش ای افعالی آسمانها و زمین را و در شش روز و یک روز  
 ترو رب تو و منبر هزار سال است از آنچه شمار میکنند شما و فکر کرده است جل نیایشش بود و فکر دیند ساعت را در روز هفتم  
 و گذشت این شش روز و تو در روز هفتمی گویم مسلم از ابو بریه روایت کرده که گفت آنحضرت صلعم میفرمید فقال خلق الله  
 التربة يوم السبت وخلق فيها اجمال يوم الاحد وخلق فيها البشر يوم الاثنين وخلق المکرمه يوم الثلاثاء وخلق النور يوم الاربعاء  
 وبعث فيها الدواب يوم الخميس فخلق آدم يوم السبت وخلق في آخر الخلق في آخر الساعة من هذا يومين العطر الى الليل  
 انتهى و در قرآن کریم آمده و ان یراع عند ربک کاهن سببه و القعدون پس اگر این هفت روز و شش تمام خلق را هم  
 هفت هزار سال گیرند و بعد از آن هفت هزار سال گویند لازم آید که جمیع مدت از بدو خلق تا قاع عالم چهار هزار سال

هفت هزار سال از خلق عالم گذشت و هفت هزار برای بقا عالم تار و زلفائی او باقی ماند و چون بگویم و یا علم جنود ربک الالهوا احد  
 را بر تقاضا و مقدار مخلوق خدا اطلاعی حاصل نیست مخاوف او بیشتر است اگر هفت روز را قریش را برابر هفت هزار سال  
 گویند چندان استبحان نماید و دیگر تصریح اینست که این اسبوع هفت هزار سال تعیین بود و در آن کریمه مذکور انجم  
 خود شامل او باشد و نیز چون آدم در آخر ساعت از هزار مابین عصر و مغرب این هفت روز مخلوق شد گویا در الف سابع از  
 الف سابع خلق ظهور گرفت و آنحضرت صلی الله علیه و آله از انبیای اول است و بعد از وی پیغمبر نشود اگر در آخر الف از الف سابع  
 دنیا مبعوث شد باشد مستبعد نیست که آخر یا اول نیست دارد ولیکن درین تاریخ حال چون زیاده بر یک هزار سال گذشت و  
 عین و اثری از اسباب فناء عالم و انشمار دنیا پیدا نیست این روایات بر تقدیر صحت در غرر تاویل و توجیه است کما سیاق در آن  
 اسحق بطریق محمد از عمره یا از سعید بن جبیر از ابن عباس روایت کرده که پیوسته میگفتند که مدت دنیا هفت هزار سال است و  
 با مذهب شیویم در هر هزار سال از ایام دنیا مگر یک روز و این دنیا هفت روز و معدود است پیوسته منقطع شود عذاب را پس نازل شد  
 این آیه و قالوا لعلنا لنار الا یا معبوده اخر به ابن جریر و ابن المنذر و ابن ابی حاتم و مثله فی التفسیر المظهری و غیره ان التفتا  
 و قال کعب بن حمید از خبر شبانه عقی و قار عن ابی یحیی عن مجاهد بن ثماله گویند ظاهر کریمه در است بر پیوسته در اعتقاد عدم عذاب مگر در  
 چند نه انکار از نفس ایام معدوده که نزد ایشان مراد بدان هفت هزار سال عمر دنیا است چنانکه سابق آیه بر آن دلالت دارد  
 قل اتخذتم عند الله عهدا فلن یخلف الله عهدا ام تقولون علی الله لا تعلمون و اگر دلالت آیه را بر دور و شوق راجع گردانند نیز  
 و جوی دارد و گوئی باشد و دیویری در کتاب الجالسه آورده که حدیث کرد مرا محمد بن عبدالغفر از پدر خود که گفت شنیدم مسلم  
 را میگفت شنیدم عمر بن زانده را میگفت که بعد از که بسیار اجتهاد میکرد و در عبادت پس گفتند او را چرا ساعتی نفس خود را آرام  
 نمیدی گفت چقدر رسیده است شمار مقدار روز قیامت گفتند پنجاه هزار سال گفت ای عاخری آید یکی از شما از آنکه عمل کند  
 هفت روز برای امتیاز آن روز که برابر پنجاه هزار سال است گویم این قول صحیح نیست در آنکه عمر دنیا هفت هزار سال است بلکه  
 ظاهر می آید که مدت عمر آدمی نسبت به مدت طویل روز آخرت کم است پس عمل قلیل برای آن کثیرشان مرد عاقل است بعضی  
 از شناسان گفته اند که دوره عالم برگرددش هفت سیاره است عطارد و زهره و شمس و مریخ و زحل و مشتری و قمر و دوره  
 سیاره این سیارات هزار سال کامل است و مجموع او و هفت هزار سال و چون این دورا ختم شود عالم از انتظام فرو افتد و  
 دنیا تمام گردد و بمجمله این را در دوره شش سیاره تمام شده و در هر دور مقتضای آن در عالم ظاهر گردیده و اکنون دوره  
 پسین دورات سیارات است شروع گردیده و آغاز او را سالهای بسیار گذشته و قلیل از آن باقی مانده است که در گذشتن است  
 از آثار این دوره قلت اعمار و کثرت نوازل و محرم و شرور و فتن و توالی آفات و تواریخ طمات است چون این باقی هم بگذرد آثار  
 و زوال نمایان گردد و عالم در هم و بر هم شود پس نزد ایشان نیز گویا مدت عمر دنیا بین هفت هزار سال است حافظ شیرازی  
 سه این چه شوری است که در دور قمری بینم سه آفاق پراز فتنه و شر می بینم الی آخر الغزل و ابن العربی حاتم در کتاب  
 در ذکر بعض مشاهدات خود آورده که از خلقت آدم تا ایندم هفت هزار سال تمام گذشته و مثل آن شیخ احمد سهروردی مجد  
 ثانی در شرح مشاهد مذکوره گفته و این قول ناظر بر آنست که بعثت نبوی و راهی یا او انوار الف سادس شده در اول



ناظر در قرب زمانه وقوع اضطرار کبری است و کل ماهوت قریب لیکن حق بخت درین مقام است که علم مدت دنیا و عمارت که چند است  
و چه مقدار از آن گذشته و چه مقدار از آن باقی است این اضطرار کبری که انتظار آن میرود در کدام وقت واقع شود و چه قسم  
وقوع یابد مخصوص مبدء عالم و خالق جملة کائنات جلت عظمت است و اتمام خلق و اتمام بشر از دریافت آن قاصر و عاجز لاجلها  
لوقتها الامواتین همه اخبار و آثار که دلالت میکنند بر تعیین مدت دنیا اکثری از آن ضعیف و مجروح است بیشتر اقوال اهل علم  
انداز صحابه و تابعین و من بعدینم حجت در مآخذ فیض کتابت بیرونست مطهره است لا غیر و آنچه از کتاب بعد ثابت شده همین قدر  
است که ساعت قائم شدنی است و ناگهان قائم شود و وقت قیام و جزوق سبحانه تعالی احدی از مخلوق معلوم نیست و بی  
و غیر بی در عدم معرفتش برابر اند و همین عار است مطهره تأیید کرده و چون آثار صحابه را درین مقام تا وقتی که ما خدا قوال ایشان  
از شکوه نبوت معلوم نباشد و زنی نیست از کشف و لیا و الهام اصفا چه گوید که آن خود از حکم شرع در چیزی نباشد و نه لا  
احتیاج و آثار مذکور ظاهر است که ما خود از اهل کتاب چنانکه تکذیب ایشان نباید کرد و تصدیق هم نتوان نمود چنانکه مفا  
صدیت لا تکذبونم و لا تصدقونهم است پس احوط در مآخذ فیض حاله عالم بعالم الغیب الشهاده یا توقف شکوه است و لهذا عبد الرؤف  
سناوی در شرح کبیر جامع بخیر یضعف و وضع این اخبار و آثار صراحت کرده ایراد عبارتش بلفظ هر چند خالی از ذکر ارمغانی  
مناسب مقام است قال رحمه الله انما کذب یؤمنه من خوره الدلیلی کانه سقط من قلم المصنف سهوا سبعة ایام من ایام الاحرة تمامه عند  
مخبره الدلیلی و ذکر آنکه غرض از این جماعت یک کالف سنه ماعتدون و ما و رده این خبر بر الطبری فی مقدمه تاریخ  
عن ابن عباس من قیل له انما جمعة من جمیع الاخرة کل یوم سنه فخر ثابت و بتقدیر صحته فالاجابة انما ثبت فی الصحیحین کما قال فی  
ابن حجر تفتیضه کون مدة هذه الامة نحو الربع و الخمس من لیوم لما ثبت فی حدیث ابن عمر انما احکم قسما من قبکم ما یصلو  
العصر و غروب الشمس قال فیذا ضم هذا الی قول ابن عباس ان علی الالف زیادة کثیرة فالحق ان فی کال لیعلم حقيقة الامة سبحانه و تعالی  
انتهی و قال العارف ابن عربی قال سیدنا رسول الله صلعم ان صلیت استی فلها یوم و ان فصدت فلها نصف یوم و الیوم یوم  
فان یام الرب کل یوم الف سنه ماعتدون بخلاف ایام الله فانما اکبر فلک من ایام الرب صلاح الامة بنظر الیه صلعم و فضا  
باعضاها فوجدنا البسملة تقسم الف معنی لا یحصل الا بعد التقصیر حول لا بد من حصول هذا المعانی التي تضمنتها لانه اظهر الایعط  
معناه فلا بد من کال الف سنه لانه هی فی اول ح ورة المیزان او مدتها ستة الاف سنه روحانیه حقیقه قرآ  
فی سند الف ورس من حدیث العلاء بن رزیک عن انس باسناد و فیه مضاع قال الذهبی بهو فی الضعفاء و قال ابن المذنبی العلاء  
رزیک یضع الحدیث انتهى و فی المیزان انه یؤلف و یضع و قال البخاری انه منکر الحدیث و سابق له من انکرها و قال ابن  
حبان یروی عن شیخه انس موصوفه و قال السخاوی اسناد و غیر ثابت الدنیا سبعة الاف سنه ای عمر ما یخود ذلک بعد النجوم  
السیارة کل واحد الف سنه قال البخاری الالف کمال الحد یکمال ثلثه ربعة و السنة اخذ تمام و ورة الشمس تمام ثمنی عشرة  
و ورة القمر اثنی و انا بالواو فی اخرها الفا فاذا تمت السبعة قد کتبت تقویم العالم و طی الدنیا و قد اکثر الناس  
انحوس فی ذلک فاخذ البعض بما صرح به انما المعلوم بالغ العارف البسطاحی فادعی فی کتابه مقتل الحنفی اتفاق و جوه  
علیه فقال تفق اهل الملل الاربعة المسلمون و النصارى و الصابیه و الیهود علی ان عمر الدنیا سبعة الاف سنه و قال قال علی

كرم الله وجهه الباقي الى خراب الدنيا الف سنة وفي التوراة كذلك فيها الدنيا جمعة من جمیع الاخرة وهي مبعدة الاخ سنة  
وان الله تعالى يبحث في كل لف بنيا بمخبرات باهرة وبراهين قاطعة لرفع اعلام دينه القويم وعصره المشرق وكان في الالف  
الاولى آدم عليه السلام وفي الثانية ادریس في الثالثة نوح وفي الرابعة ابراهيم وفي الخامسة موسى وفي السادسة عيسى في السابعة  
محمد صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم الذي ختمت به النبوة وتمت به الالف الف مائة الاولى لمرحل الثانية للمشترى والثالثة للبرخ و  
الرابعة للشمس الخ سنة للزهرة والسادسة لعطارد والسابعة للثور والمستوفى على الف آدم حرف الالف وعلى الف ادريس حرف  
الباء على الف نوح حرف الهمزة وعلى الف ابراهيم حرف الدال على الف موسى حرف الميم وعلى الف عيسى حرف اللام وعلى الف محمد  
حرف الزاي وذهب بعض الى ان عمر الدنيا اجدد البروج لكل حرف الالف قال لبعض ثلاثمائة وستون الف سنة بعد درجات الف سنة  
ذكر الهند حسابا بطولها جعلوا آخره اجتماع الكواكب في آخر نقطة من السموات فتعبر كما كانت حين تحركت من اول نقطة الحمل ما بقي اليها من  
العالم عند يوم في هذا الحساب اكثر ماضى ما ذكرنا من طريق الف لا يعني من الحق شيئا ويتوجه على كل قول من قول العلماء ان هذا الحكم كان  
لانما الوضع الا فلك الكواكب فنجوزا ذمرت بعد الالف ان يحدث قطع كالانسان الذي يمكن بقاؤه كل طبيعة من لطائف الاربع  
التي فيها مادة من الدهر والالف مرت في سنة بعضها النقط عمره يبلغ خمسة مائة الف سنة فكلما يجوز مثله على عمر العالم الكواكب فكل سنة الاصول  
تختلف القوى مختلفة الاجرام فالدليل على ان الذي يصيب كل كوكب كل سبع الف اقل ولا اكثر فتغير تغير بعض مدته الى السجدة  
وتعالى كما جاز في القرآن قال المغطاي وذا النجاشي في المسكن فيه نقد ذكر جمع منهم اربا لا يشر في مثال الطالب ان لفظة مضمونة  
وهو من اول بين ذات ابي سريته التمة وانما ليس في هذا من معنى وما ذكرنا في الف في العلم من صف بعض رواة بالوضع وقال  
الذي سبى قد جازت النصوص في فناءه والارزاق اباها وسف انجبال في ذلك افرقة طعي الاحمدية عنه ولا يعلم متى ذلك اليه سبحانه وتعالى  
من نعم الله عليه بحساب واشتت من علم الحروف او كشدنا به نحو ذلك فهو من فضل ربنا واليس في الدلائل كذا البرهان الذي علمي  
الصالح بن علي بن الحسن بن سنان وادب مع المصنف في تسمية النسخ الطبراني ووافق الطبراني ابو نعيم قال بن لا يشر اراها ذمها غير ذلك  
ولعلها حفظ اسم الصالح بن علي بن خلفه ذلك الصالح بن تبايع التبايع قال بن يحيى ما بن بن في الف علمي في شئ من الروايات  
قال المغطاي وذكر العسكري وابن سنان وابن جبار بن محمد بن عبد الله واما ذكر ابن جبار بن محمد بن عبد الله في الصالحة قال يقال له معجزة غير  
لا اعتمد على اسناد غيره وقال في الروض الالف هذا الحديث وان كان صحيحا فقد روي موقوف على ابن عباس بن طريق  
ويصفه انما انتهى وقال بن حجر بن الحارث بن ابي جعفر بن محمد بن علي بن محمد بن جعفر بن جابر بن السكوني في الصالحة وقال  
اسناده مجهول قال بن الاثير الف مضمومة واورد ابن الجوزي في المصنفات التي في كلام المناوي ودرسيه لفته واحق  
ان في كتاب لا يعلم حقيقة الا ان انتهى وعلى قارى ودرسيه روي كنهه ربعا الى معنى ما ورد في بعض الروايات ان عمر الدنيا سنة  
الاف سنة وان الدنيا صلح في الالف السابعة ولذا قال النبي اخر الزمان وقد تعدي في الالف ثلاث عشرة سنة في بالاول  
فقد ان يقع شرها سنة قبل تحقق القيامة فنجتاج الى المال الذي لم يملكه العبد والغدة والتحقيق ما ذكره شيخنا  
الجلال السيوطي في رسالة الاكشف لا يتجاوز انفسه لانه ليس في الحديث فانه قد يذكر العبد وسيفه على كسبه من الدهر ولا  
في رواية ان عمره سلام ستون سنة مع ان الالف ثلاث وستون لاني روايتها من رواية خمسة ستون فمحمولة على اعتبارها



و هفت هزار و شصت و هفتاد و پنج عالم است و یونانیان گویند که طوفان نوح در ستم و هزار و چهارصد و شصت و هفتاد و پنج سال واقع شده و  
 و حکما و روم و شام و فرنگ از کرب و غم بدو عالم از بسو ط آدم علیه السلام گزند و از آن تا آغاز ستم سحریش هزار و یکصد و  
 و یکسال بقول ابوریحان منقعه شده اند و پیوسته مدت و نیا از بسو ط آدم تا آغاز عالم هفت هزار سال گویند و اصحاب یونس  
 و سه و ابر گویند که جمله کواکب و اجرام و جوهرات خود در اول برج حمل نود هزار و هشتاد و سه الف ستم و شصت و هفتاد و پنج سال است  
 شصت و هفتاد و پنج سال و این جمیع مدت ستمی عالم است هرگاه این کواکب بر اس حمل فراهم شود مکنونات کشف یعنی سعدن و نجات و حیوان  
 که عالم کون و فضا و حاوی اوست و از آن تعبیر حیات و نبوی میرود فاسد گردد و فساد این مکنونات عالم سفلی تا در بطول میل  
 ماند تا آنکه این کواکب و اجرام و جوهرات در برج فلک مشرق شوند و چون مشرق گردند بابت کون بعد فساد شود و احوال عالم  
 سفلی عموما در اول کند این عوالم بعد از انانیت باشد برای هر واحد از این کواکب و اجرام و جوهرات چند و اوست و درین مدت  
 و هر دو در ولایت میکنند چیزی از مکنونات چنانکه در کتاب ایشان مذکور است و این جمیع ان متفرع از قول برادر است و اصحاب از این  
 از قدما ستم گفته اند که در هر ستم که شصت هزار سال شمس تمام عالم لاک میگردد و جمیع قدرت مالک اند و باز بعینه عوالم  
 در پس و بدل و دیگری آید و بعد از انانیت میرود و گویند که از ایام عالم تا طوفان نوح یک ستم هزار سال شمس  
 بود و از طوفان تا ستم هجرت جمیع ستم هزار و هفتصد و شصت سال چهار ماه و چند روز گذشته و باقی ازین عالم تا فانی و ابد عالم  
 دیگر یک ستم هفتاد و چند هزار ستم است و او ش تا بر حیرت است و اصحاب از چنین گویند مدت عالم که در آن کواکب و اجرام و جوهرات  
 بر اس حمل جمیع میشوند چیزی از هزار و چهار ستم است از مدت ستم و این قول نیز متفرع از قول برادر است و ابومعشر در این بحث  
 گفته که بعضی فرس اعتقاد دارند که عمر دنیا و از ده هزار سال بشمار میرود است هر برج از هزار سال است و ابتدا را مری دنیا در اول الف  
 بود و هرگاه آخر الف ازین اوف متعارف میشود زمانه ستم می آید و بلا یا بسیار میشود زیرا که او را هر برج در عدد و ستم است و همچنین  
 آخر ستمی و عشت و هر واحد ازین کواکب لایت هزار سال است و این بوخت گمان کرده که از ده و شصت ستم تا تمام ستم پنج ستم از یک  
 نوبت میران است هزار و شصت عدد و شصت ستم سال گذشته است و این در الف برج جدی و تدبیر شمس بود و از آن تا روز  
 اول از هجرت هشتاد و هفت سال شمس است و شمس و زبوده و از هجرت تا قیام نبرد دند سال است ستمی و هفت روز  
 مانده شده پس این همه تا قیام نبرد دند ستم هزار و هفتصد و شصت و شش سال شد و ابومعشر گفته قوی از فرس عمر نموده که عمر دنیا ستم  
 سال است بشمار کواکب و اجرام و جوهرات از ستم است که عمر دنیا ستم که شصت هزار سال است و طوفان بر نیمه این ستم بر ستم یک  
 و شصت و هزار سال شده بود و قوی گفته عمر دنیا ستم هزار سال است هفت هزار برای کواکب و ستم سیاه بر کواکب هزار سال  
 و یک هزار سال او یک هزار و شصت و ستم هزار سال است و در طویل شود در الف کواکب طویل عمار قائم گردد و قوی گفته  
 عمر دنیا نوزده هزار سال است بعد از هر برج ثمان و شصت و ستم هزار سال هر کواکب از کواکب ستم هزار سال قوی گفته که هر کواکب  
 و یک هزار سال است و از آن یک الف برای راس یک الف برای ذنب قوی گفته عمر شمس هفتاد و شصت و هزار سال است و  
 هزار سال در تدبیر برج حمل میاز ده هزار سال در تدبیر برج ثور و ده هزار سال در تدبیر جوزا و اعمار درین اعمار طویل زمان  
 احوال است باز تدبیر برج ثانی است و در مدت ستم و چهار هزار سال و اعمار در آن نسبت بر اول کمتر بود و در تدبیر برج ثالث است



علیه السلام من یجزئ منه ان یوفر هذه الالف نصف یوم یعنی نصف الیوم الذي مقدار الف سنة فاملى القولین اللذین احدهما  
 عن ابن عباس الاخر عن کعب بن الجراح ان کذا کان قد جاء عنه علیه السلام ان الباقی من فکک فی حیاته نصف یوم  
 وذلك خمسمائة عام اذا کان فی الک نصف یوم من الایام التي قد الواجد منها الف عام کان معلوما ان الماضی من الدنیا الخ  
 قوله صلعم ستة آلاف سنة وخمسمائة سنة او نحو ذلك قد جاء عنه صلعم خبر یروى علی صحته قول من قال ان الدنیا کلها ستة آلاف  
 سنة لو کان یحیی لم یعد لقول من الی غیره فهو حدیث بی هریرة یرفعه اسحق بن اثنون عام الیوم منها سدن الدنیا فقیس من غیر الخبر  
 ان الدنیا کلها ستة آلاف سنة وذلك نه حیث کان الیوم الذي هو من ایام الآخرة مقدار الف سنة من سنی الدنیا وکان  
 الیوم الواحد من کل سدن الدنیا کان معلوما ان جمیعها ستة ایام من ایام الآخرة وذلك ستة آلاف سنة تهی و ابو الفتح سبیل  
 گفته تا امور انوفات می صلعم پانصد چند سال گذشته است و در حدیث من یجزئ منه الی آخره نفی زیادت بر نصف نیست و نه در  
 قول می بعثت الی اخره چیزیکه بدان بقدر قطع بر صحت تاویل طبری کند موجود است بلکه در تائیدش غیر ازین نه گفته اند یعنی میان  
 آنحضرت صلعم و میان ساعت که ام می و شریعت نیست و بوجه تقریب تخمین ساعت که اقال تعالی اقتربت الساعة و قال فی امر سعد فلا تستعجلوه  
 وکن من یحیی لکم بعثت آنحضرت صلعم و الف آخر بعد مضی سلون از وی است نظر کنیم بسوی حروف مقطعه مراد اول سوره از اجزای هر  
 باب مجموعها لم یسطع نص حتی کر می یا بهم باز چون بحساب یجد شمار کنیم فصدست سال میشود و او تعالی اول سوره از اجزای هر  
 تسیمیه کرده پس بعید نیست که از بعض مقتضیات خواندا و اشاره باین عدد باشد زیرا که حدیث الف سابع که در آن رسول صلعم  
 مبعوث شده سابق مذکور کردید لیکن حساب محمل است که ابتداء آن از مبعث می صلعم باشد یا از وفات یا از هجرت همه تقریبی است  
 است فقد جاء اشرطاه و لا تأتیکم الا بئس و تم آنحضرت صلعم روایت که ان آسنت امی فبقاؤ الیوم من ایام الآخرة و ذلك الف سنة  
 و ان سارت فصف یوم و درین حدیث تخمین حدیث مقدم و بیان او است زیرا که پانصد سال گذشته است و امت باقی است و مشا  
 بل می گفته مدت مدت اسلام سه صد و ده سال است که قبل از ظهورش بوده و بعد از ظهورش ظهورش بعد از یکصد و پنجاه  
 سال از سنین هجرت اختلاف کشیده و مراس گفته منجه کسری نیشیر و ان را خبر دادند که در غرب نبوت ظاهر شود و ایشان با  
 ملک گردند و دلیل ایشان زهره در شرف است و مدت ملک ایشان یکصد و شصت سال باشد و دال بر طالع قران مرج  
 نیز ان است و زهره که دلیل عرب باشد صاحبان است در شرف و نوشته دان از ویر خود بزرجمهرین معنی سوال کرد  
 می گفت که لکن فارس و یونان و انتقال بسوی عرب کند و ولادت قائم بامر عرب بکسینه پهل چ از وقت قران باشد و  
 مالک مشرق و مغرب گردند زیرا که مشتری دلیل فارس است و یونان بزرجمهر که ایل عرب است قبول کرده و و ان از شش  
 هو انیه بسوی مشرق باشد و بر سر عقرب که ازین مثلث مانی است انتقال نموده و این دلیل است و این دله مقتضی بقابلت  
 اسلام بقید در و زهره است که یکنواخت است باشد و اخیل و می گفته تا مدت اسلام در زمان نبی امیر بقدر حدیث قران که میراث آن نه حدیث  
 سال شمس باشد چون ان بجای آن بیست و پنج عقرب کند چنانکه در ابتدای ملت بود و تلخیص ملک نیست نموده و ان را بزرجمهر کرد و درین صفت  
 در عمل راه یابد و موجب خلاف ظن نموده و گفته اتفاق کرده اند بر آنکه جزای عالم باستیلار ما و نار باشد تا آنکه کنونات باسرا ملک گردد و ان  
 وقتی باشد که قلب مد است چو در درجه از برج اسد که حدیثی است قطع کند بعد از صد و شصت سال آفتابی از قران مدت

گویند پادشاه زابلستان و دیوان نام حکیم را میزد و مامون فرستاد مامون او را از مدت ملک بنی عباس پرسید وی  
فرمود و خروج ملک از عقبت و انقباض ملک بحقیق ادرا و تغلب عجم بر خلافت و گفت اول علم متغلب شد و حال ایشان بد  
گرفت و ترک از طرف شمال مشرق ظاهر شوند و مالک ضایع و روم و شام گروند و یعقوب بن اسحق کنذی گفته است ملت اسلام  
شش صد نفوس سال است و قتیله حافظ ابو محمد علی بن احمد بن سعید بن خرم گفته و اما اختلاف الناس فی التاریخ فان  
اليهود يقولون اربعة الاف سنة والنصارى يقولون الدنيا خمسة آلاف سنة واما نحن يعني اهل الاسلام فلا تقطع على علم  
عد و معروف عندنا و من ادعى فی ذلك سبعة الاف سنة او اكثر او اقل فقد قال بالباطل و قطع عن رسول الله صلى الله عليه و آله  
تصحیح صح عنه صلى الله عليه و آله لا تقطع على ان الدنيا امد لا يعلم الا الله تعالى قال الله تعالى ما شهدتم خلق السموات و الارض  
ولا خلق النفس و قال رسول الله صلى الله عليه و آله انتم فی الامم قبلكم الا كالشجرة البیضاء فی الشور الاسود و الشجرة السوداء فی الشور  
الاصبح هذه نسبة من تبع با و عرف مقدار عد اهل الاسلام و نسبة ما يدعیهم من محمود الارض و انه الاكثر علم ان الدنيا امد  
لا يعلم الا الله تعالى و كذلك فعل صلى الله عليه و آله و الساعة كهاتین و ضم اصبعیه المقدستین السبابة و الوسطی و قد جاز النفس ان  
الساعة لا يعلم متى تكون الا الله تعالى لا احد سواه فصح انه صلى الله عليه و آله انما عنى شدة القرب لا فضل السبابة على السبابة اذ لو اراد  
ذلك لخذت نسبة ما یمن الا اصبعین و نسب من طول الا اصبع و كان یعلم بذلك متى تقوم الساعة و هذا باطل و ایضا فكان یكون  
نسبة صلواتنا الی من قبلنا باننا كالشجرة فی الشور کذا و معاذ الله من ذلك فصح انه علیه السلام انما اراد شدة القرب لا فضل  
منذ بعثت اربعائة عام و نبی و الله تعالى اعلم بما بقی للدنيا فاذا كان هذا الحد العظیم لا نسبة له عند اسلف عقلته و تفانیه  
بالاضافة الی ما مضی فهو الذی قاله صلواتنا فی فیض كاشعرة فی الشور و الرقعة فی ذراع اسرار و قد رايت بخط الامیر محمد  
بن الناصر قال حدثني محمد بن معاوية القرشي انه راى بالهند بلدة اثنتان سبعون الف سنة و قد وجد جرحى من بكتليين بالهند  
مدينة يورخون باربعائة الف سنة قال ابو محمد الا ان بكل ذلك و لا ولا بد نهاية لم يكن شئ من العالم موجودا قبله و الله الامر  
من قبل من بعد و الله اعلم انتهى گویم بلدة قنوج که وطن جمر رستورست تاریخ او چهار هزار سال با یقین است و سکندر و الف  
برازن محارب کرده و قبل ازین عدد معلوم نیست که از کدام زمان بوده باشد همچنین در فیض آباد و بعضی مورخین قبر شیت  
علیه السلام نشان میدهند و الله اعلم و علمه اتم غرض که از نظر در اقوال اهل علم و نقل خبریست اسلام اختلاف کثیر در بدو  
نهایت عالم یافته میشود و تطبیق در ان خیلی عسیر است پس حق در ما نحن فیہ مطابق قول منادی و قول علی قاری و ابن حزم  
و جماعة محدثین مورخین اهل اسلام و محققین ملت محمدیه آنست که امر بد خلق خارج از علم خلق است و جز خالق کل تعالی شأنه  
احدی بدان مطلع نیست و سخاوید شد و حدیث صحیح ما المسئول عنها با علم من السائل و آیات قرآنیست قاطع و برهان سطح  
اند در نفی علم وقت بد و فناء عالم از خلق و مستأثر بودن خالق بدان در بهاران زاد مرگش در وی است و پیشکی  
و انکه این باغ از کی است قف این همه که گفته شد تعلق با زمان داشت و اما مکان پس از چهار نشان است یکی آنکه  
نقل اجسام از وی دور باشد و دوم آنکه قابل اشاره حسی بود سوم آنکه مقداری داشته باشد چهارم آنکه مانع اشتغال  
دو جسم در آن واحد باشد و در تعیین آن فلاسفه را اختلاف است چنانچه فلاسفه هند و اشراقیان جوهر مجرد را و بعضی

نقد ما خلا را و بعضی سطح باطن جسم حاوی امکان گویند و بعضی آنرا جوهر و بعضی عرض خوانند و در اصطلاح مؤرخان مکان عباد  
است از بقعه یحیی بن محمد و مدفون و بعضی با سخی و بعضی در میان صووت زمین حد و مقدار و اقالیم در مقدمه گذشته و صورت  
زمین بمشاهده تساوی زبان طلوع و غروب اجرام نیر و هنگام اعتدالین و تشراب حرکاتش در اکثر احوال و معاینه پرچمهای سفید  
جاریه در سجاده آنها پیش از رویت سکا تا ششم روس سایرین رض قبل از ششده اقدام شان کردی است بطریقه حکما و گویند  
انچه از کتاب اهل هند و اسلام تسلط آن مستفاد میشود فشار آن همین است که چون هنگام تسوید صووت که از تسلط آن نگزیرد است  
محزون کتب ملت را هنگام میان بنیت رض برای فهم سماعان بهایش صووت سطحی ضرورتا و مولوی فیض الدین دهلوی  
در سائر تکمیل نوشتند اهل الشرائع یغفون من قبل قوله تعالی و الا من فرشا و دعا و سطت آنها سطح مستوی احکما و بتقنون  
کرونها بالادلة الصحیحه فیتوهم اختلاف و یفرغ بان اقدار محسوس منهای کل بقعه سطح مستوی فان الدائرة کما عظمی قل انحد  
اجزائها فاستوائها باعتبار محسوسه اجزائها و کرویها باعتبار مقولیه جملتها انتی و هنگام تقسیم عمارت حکما بمندبایت آن از  
قطب زمین حکما یونان از منطقه آن غار نمادند چون در زبان پاستان احوال زمین صووت آبادی آن بسبب خلق مکان ملکی  
در ملکی دیگر بخوبی هویدا نشده و گرد عهد بعض سلاطین هند و پارس تحدید ولایات هند و پارس شده و در وقت اسکندر و می  
جالینوس کتابی در علم جغرافیه یعنی بنیت رض نوشته بود و زان بعد بطلمیوس مصری کتابی بمسطو نوشت مگر از صد سال که  
بسبب کثرت آمد و شد جهازات عمران بسیار ظاهر شده اند کتب بطلمیوس در آن شده و در سائر تکمیل فرموده و منها اختلاف الطبائع  
الارضیه من الاقالیم و البلاد و منها جهازها و بد و تا و حضرات و من الکلیفیات المزاجیه و عادات القوم و المهنه و یقع فی مدارک طول الارض  
والعربا بحسب منها اختلاف الاستعدادات بحسب الصو و الشخصیه و الصفیه الفایضه علی المواد القابله لها بقیضه الحایة الارثیه  
و منها اختلاف الاوضاع السماویه بحسب الار و القرائات الکلیه و الجزئیه و طوابع الموالبید المسائل جریب الهند و ان من کا  
الشمس المشتري فی سابعه کشف حقیقه الاسلام مخرج من نینه البیه و یدکر ان قوچ الداری علی الطالع و العاشور و العقل  
و اتصال سهم الغیب بالسعود و یعود بالاراد فی ابوابها انتی و الداعی علم فصل پنجم در بیان مقدار تاخیر است موصوفه احمد و ابو  
باسنا و حید از سعید بن ابی و قاص وایت کرده اند که گفت فرمود رسول خدا صلعم من امیدوارم که عاجز نیاید است رخ و دیگر رود گاه  
خود از آنکه تاخیر و دلیشان را نیم روز گفته شد چه مقدار است نیم روز سر مؤلف صد سال و لفظ حدیث این است انی لا یجوز  
استی عند ربنا ان یؤخرهم بضعه یوم ای فی الدنیا من یام الاخره قبل لمعده کم نصف لک لیوم قال حسنه عام منادی و غیره  
جامع صغیر گفته قبل المعنی انی لا یجوز ان لا یستی عند الله کانه میبایم من انی نه الی انها جسمه است بجهت لا یجوز  
اقل من لکمال قیام الساعه انتی یعنی امت در آن درج و این قدر کانت و کثرت قرب نزول است که پانصد سال ایشان  
نگهدار و دهاک نکنند و بقار ایشان کمتر ازین مدت خود بود اگر بیشتر باشد تواند بود شیخ عبدالحق در اشعه الصفا که تا شش  
کرده که در کمتر از پانصد سال قیامت قائم نمیشود و این است و اهل آن کجند تا چه خوب است باشد تنی گویم این خبر مطابق واقع شده و  
قوت اسلام در مسلمانان تا پانصد سال بعد از قرون مشهور اهل باخترانی ماند و تا زمانه خلیفه است و هشتم مستظهر بانه پانصد  
سال از هجرت گذشته بود و ضعف و درین عظم مدت اسلامیه و ارکان شرعی از وقت وی شروع گردیده و در آن سال از هجرت

گشته و بعد از سیصد سال خلافت بنی العباس از دست هلاکوان اسلام غربتی عجیب پیدا کرد که هنوز در ترقی است و مسلمانان غریب  
 و ضعیف شدند و تامل و اندیشه و ناتوان تر میگردند و کال مرگند قدر امداد و این وقته عظیمه در عهد متعصبان بود که آخرت  
 اندک را به عیانیه است و در سنه شش و پنجاه و شش از هجرت در بغداد واقع شد و خالی از اتعا و اعتبار نیست بلکه مثل آن حادثه  
 در قرون ماضیه هم خالیه بر روی ارض نشان نمیدهند حکایت تفصیل و احوال درین جریده بموضع متعدده خواهد آمد و نیز  
 ابو اود و حکام ازانی تعلیمه وایت کرده اند که فرمود رسول خدا صلعم بن هجر الله بنده الامه من بفسد یوم و سنده صحیح و تمام  
 عند الطبرانی یعنی غصه عام و این حدیث مؤید حدیث اول است و از وی بقار امت مرحومه تا پانصد سال هجری بعثت  
 تمام ثابت میشود و در وایت دیگر آمده ان صلیت متی فلما یوم وان فسدت فلها نصف یوم یعنی اگر صالح شد امت  
 من پس و را یکروز است یعنی هزار سال اگر فاسد شد پس نیمروز است یعنی پانصد سال از ایام الله که یکروز نزد او برابر هزار  
 سال این حدیث ناظر است در صلاح است تا یک الف سال این نیز مطابق واقع شد و تا گذشتن یک الف از هجرت صلاح است  
 باقی ماند و هرگاه که الف ثانی شروع شد فساد و امت فساد که هنوز روز افزون است و دیگر روایات دیگر است که ولادت دوزخ  
 بر تاجری است این است نبی الف و لهذا با این همه فساد هنوز سجده و تعالی در اقطار ارض آثار اسلام باقی است اگر چه مسلمانان  
 گشته اند و اشراط کبری قیامت قریب نیافته و نیز از این حدیث ثابت شد که بعثت نبوی و فتنه الف سادس است بر زمین  
 مدت عمر از سبط آدم تا فناء عالم هفت هزار سال میگذرد زیرا که امروز زیاده بر الف از هجرت گذشته و آنرا کبری ساعت پانزده  
 نمینمونه و نیز در وی اشارت است بقوت سلطان شریعت تا انتها الف از هجرت و لهذا مجد الف ثانی در مکتوب نیست و شصت  
 یکم میر محمد نعمان نوشته که شروع اخیرت این است از بدایت الف ثانی است از ارتحال آن بر و صلعم زیرا که مضی الف اخیریست عظیم  
 در تغییر امور و تاثیر قوی است در تبدیل اشیا انتهی و سیدوطی در رساله الکشف فی حجاز و فیه الامه الف گفته اندی و است  
 علیه الا ان مدته بده الامه تری علی الف سنه و لا تبلغ الزیاده علیها اسمعیه سنه و ذلك نه و درین طریق این عالم  
 من بعد آدم علیه السلام الی قیام الساعه سبعة الاف سنه و ان النبی صلعم بعثت آخر الف السادس و در آن ابدال جلال  
 علی اس ناته سنه و نزل عیسی علیه السلام فیه قتله و یکت فی الارض اربعین سنه و ان الناس یکثرون بعد طلوع الشمس من مغربها  
 مائه و عشرين سنه و ان بین النفتین اربعین سنه فیه راسا سنه لا یمنها و لا یکن ان یجول المده الف و خمس مائه سنه اصلا  
 المقصود منه بعد سیدوطی آثار و اله را برین مدعا بسند خود آورده و راسا گفته آنچه از ما مرسوم میشود آنست که همدی در زمین  
 سال توقف کند و عیسی بعد و جلال چهل سال ماند کار و اه احاکم فی المسئله عن ابن مسعود ان عیسی نزل فیقتل الی جلال فتنه  
 اربعین سنه لا یوت احد و لا یمرض احد و یقول الرجل لرجل نعمه و لا یبته افر بهوا فارغوا و تمرا لا شیئ بین الزرعین لا تامل سنه  
 و اجمیات و العقارب لا تؤدی احد و السبع علی ابواب الدور و یاخذ الرجل الدمن القمح فیدرأه بلا حرث فیمشی سبعا مائه احدی  
 دین در چهل سال بعد و جلال ظاهر است و بعد عیسی امرار باشند از نخله قطانی است و وی است یکسال و الی ماند و بر  
 بقیه اثبات ان تا طلوع شمس از مغرب نیز است سال فرض باید کرد اگر زیاده توان گرفت پس این یکصد و بیست سال شریک  
 که و جلال چهل روز یکت کند و این یکت اگر رساله ما نباشد لا اقل دو سال باشد چه ایام در زمان او دراز شوند و بعد طلوع

شمس از مغرب مردم یکصد و بیست سال گذشت نمایند و در روایتی آمده که شمس از بعد چهار یکصد و بیست سال اندک نیز آمده که  
 مومنان بعد از طلوع شمس از مغرب چهل سال متجمع گردند پس تیرموت و ایشان شستایی کنند پس این یکصد و بیست سال شد  
 و بعد الف تا مروز قریب هشتاد سال گذشته پس این چهار صد سال شد و تا تمام این مائة پنجاه و صد سی سال رسد گذشت  
 قول سیوطی این بیاد است بپانصد سال نرسد بلکه بعضی از قول تعالی قبل بنظرون الا ان تا نیم ساعت بخت و قول لا تا نیم  
 الا بخت اند کرده اند که قیام ساعت در سنه هفت بعد چهار صد سال از الف قائم شود چه عدد حروف بخت یکبار و چهار  
 صد هفت میشود و العلم عند الله تعالی پس خروج مهدی بر سر این صد احتمال قوی دارد و بلکه قبل مائة نیز آن خروج در حال  
 در عهد خلافت می شود و وی بر سر صد بیرون آید و محتمل که تاخر کند تا صد و م و فوت نشود از وی این مائة قطعاً و چون  
 وی تاخر کند لابد است که برای تعالی بر سر این مائة کسی را که زنده کند برای است امر دین و چنانکه در حدیث مشهور  
 آمده است ان الله یجت الهمه الامه على راس کل مائة سنة من یجملها و ینهار و اه ابو داود و الحاکم و البیهقی فی المعرفة عن  
 ابی هريرة باسناده صحیح سیوطی در منظومه خود گفته و الله طری فی ذلک ان تمضي المائة و وهو علی حیاة بین الفة و ایشار  
 بالعلم الی مقامه و ینهار السنة فی کلامه و ان یکون فی حدیث قدوسی بن ابی هريرة المصطفی و هو قوی و مرجح احتمال  
 ثانی است روایت نعیم بن حماد از محمد بن حنفیه که گفت یقوم المهدی سنة ثمان و اخرج عن جعفر الصادق مثله و ایضاً  
 عن ابی قبیل قال اجتمع الناس علی المهدی سنة ثمان و وجه جمع میان روایات آنست که مراد بدان کمال ظهور است و این فتح  
 قسطنطنیه در سنه و صد شود و اجتمع جمیع مردم بروی در سنه و صد و چهار باشد و این اجماع روایه و سیاه و قاطع  
 و این بنای خروج و حال بر سر صد نیست زیرا که اعتبار اول خروج او بشرق و اعمای او برای خلافت است یا بجهت آنکه چهار  
 پنج بلکه بیست از اول مائة در عرف معدود از راس مائة میشود و برین تقدیر خروج مهدی در سنه هفت یا نه یا سی یا چهل  
 سال قبل مائة باشد و مانع نیست از خروج او بر سر صد و نه از تاخر حدیث او از راس مائة اتقی کلام الاشاعره گویم صح در  
 مکتب مهدی هفت یا بیست یا نه سال است در روایت چهل سال خیف آری عیسی علیه السلام چهل سال مانند یحیی در حال چهل  
 روز ماند و روزی از ایام او برابر یکسال و روزی یک ماه و روزی برابر یک سبوع شود باقی ایام هر طریق مقدار  
 باشد و مکتب مومنین چهل سال بعد طلوع شمس از مغرب داخل یکصد و بیست سال مذکور است پس حساباً ان شاء الله منقول است  
 و وی رحم در سنه یکبار و هشتاد و نه و تا آنوقت حساباً مذکور و یا بعد از آن سال بر آن زیاد ثابت کرده و درین تاریخ که یکبار  
 و دو صد و نود و چهل است حساباً منقول یا بعد از آن سال یا پیش از آن یا در میان سال یا بعد از آن یا در میان سال بعد الف  
 که سیوطی قرار داده بود و همچنین احتمال بخت اقتضا میکند از بانی این قیام ساعت از تاریخ امروز یکصد و پنجاه سال باشد  
 با آنکه هنوز مهدی هم ظاهر نشده تا بدین اشراف عظام چه رسد از خروج و حال تا انقائ عالم بحسب تقیسی سیوطی و در صد سال  
 در کار است و این هراس و آنگاه در انشاء گفته این همه مظلومات است که بطریق اخبار آحاد و ارشاد و بعضی  
 صحیح است و بعضی ضعیف و بعضی شواهد دارد و بعضی ندارد و غایت چیز که با حیا و محیضه صریحاً که بشما  
 معنوی رسیده و جوایب عظام است که اول آنها خروج مهدی است و وی چنان بیاید از اول و اول باشد و دنیا را

بعد از وادار کردن چنانکه بجز وستم پر شده بود و مقابل روم بکند در طحله کبری و قسطنطنیه را فتح نماید و خرمج و دجال در زمین  
 او شود و عیسی علیه السلام فرو آمده در پس و نماز بگذارد و هر چه سواي این است همه ظنونیه یا شکوه است و اصل علم بحقیقه  
 احوال تنهی قف گویم حدیث مذکور و احتمال دارد یکی آنکه مراد و صدر سال از هجرت است و دوم آنکه بعد از الف از  
 هجرت است و موند اول است آنکه جمیع یا اکثر آیات از زلزله و ریح و جفاف و باریدن خون و سنگ دفن این اعتراض و قراطه  
 و زنج و صیاح طیر و صیه از آسمان و غرق و نار و طاعون و جزآن بعد باین واقع شده و از آخر خلافت ماسون تا آنکه در  
 خلافت متوکل خیل کثرت توالی پیدا کرد و هنوز در ترقی است و ولایت دارد بر آن حدیث بهترین شما بعد و صدر سال  
 هر ضعیف الحاذ باشد و بطریق ضعیف مروی است که پیدا نشود بعد و صدر سال مملودی که باشد خدا را در وی حاجت و  
 برین تقدیر ظهور آیات قریبه ساعت مفید خواهد بود بیا بعد از ائمتین اگر مراد احتمال ثانی است یعنی بعد و صدر سال از الف  
 پس لازم نمی آید تا خرمجی تا اینوقت بنا بر جواز اختصاص آیات بعضی آیات کبری همچو دانه الارض و طلوع شمس از مغرب  
 هدم کعبه و خرمج نار از عدن و سخا و بر تقدیر ظهور مهدی بر سر صد آینده احتمال قوی ظاهر دارد و اگر تا خرمج پس  
 حق تعالی اعلم است باحوال عباد و بلاد **فصل ششم** در بیان خلافت بنی امیه و عباسیه و دیگر ملوک و سلاطین که در ملت  
 اسلامی در عرب و عجم فرمان روائی باستقلال یا حکمرانی بالنتیج باستحقاق یا تغلب کرده اند و زبان حکومت ایشان تا آخر احوال  
 از هجرت کشیده و بقای است مرحومه تا یک الف مطابق خبر مخبر صادق بوجود ایشان صورت گرفته پس باید دانست که  
 چون سی سال از رحلت خیر البشر صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم که مدت خلافت را شده همان بود بگذشت دنیا ملک عضون گردید  
 و نام حکومت ارض بدست بنی امیه بعد حضرت عثمان بن عفان رضی الله عنه آمد و شد تا چنانچه شد و تا آخر سنه یکصد سی و دو و از هجرت  
 منقرض شد بعد ملک بقیعه اقتدار بنی العباس آمد و ایشان با فصد بست چهار سال قمری در بغداد حکمرانی کردند تا اینوقت  
 بوستان اسلام لغارت و رونق تمام داشت اگر چه بسیار از ایشان مذهب خلافت بر رسوم اکاسره و اعم غلبه بودند و ملک را بجز  
 گرفتند پس اول خلیفه از امرا بنی امیه معاویه بن ابی سفیان است رضی الله عنه و آخر ایشان مروان جعدی است مدت ملک  
 ایشان نود و چند سال است که تقریباً نه ماهه باشد بیعت خلافت با معاویه و راجع جماع حکم بشد و بعضی گفته در بیت المقدس  
 قتل علی بیعت نامه و زخل امام حسن از امر ریاست آید شد و وی زیاد را که از اولاد عبید بود در غایت خود تسلیم کرد و بر بصره  
 والی ساخت و خراسان و سجستان را بسوی او مضاف نمود و هند و بکر بن عثمان را برای وی جمیع ساخت و حال معاویه  
 در خطبه روز جمعه عثمان را دعا و علی را سب میکرد و ندا مام او نمی بردند بلکه ابو تراب میگفتند که گویند اهل شام میل شدید و داشتند  
 بعد از حسن بن خالد بن الولید معاویه را زنده بر دانهید و در سنه چهل و هشت قسطنطنیه را فتح کرد و درین حبش ابن عباس را  
 زیر و ابوالیوب انصاری هم بودند و در سنه پنجاه و شش معاویه از مردم بیعت و ولایت عهد برای بنید گرفت و اهل شام  
 و عراق درین بیعت آمدند و از اهل مدینه حسین بن عمر و ابن ابی بکر انکار نمودند بعهده در ماه حبسنه  
 شصت از هجرت معاویه وفات کرد مدت خلافت او نوزده سال و سه ماه و بیست و هفت روز است اسلام آورد معاویه  
 همراه پدر و فرزند که بود کاتب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و اهل عمر شام تا چهار سال و تا دوازده سال بعد عثمان بر آن مقرر شد

و چهار سال با علی محاربه کرد بر شام متغلب گردید و امیر و ملک شام شد حلیم حازم و دانا عالم سیاست ملک بود و حاکم و ناکب  
 غضب بود و او غالب بر منع بود و بعد نیز مدین معاویه بجای پدر نشست و وی ثانی خلفا بنی امیه است چهارم بیس  
 الاول سنه اربع و ستین سی و شصت سنه بمردسته سال و شش ماه حکمرانی کرد و شائع و فضال بود و با وجود قصر مدت  
 بسیار است گوش و زبان از گفت و شنود آن هزار و مرجه میگرفت لغت الله تعالی لغت و بیلاستوم ایشان معاویه بن یزید بن  
 معاویه است ماه یا چهل روز حکومت کرده بگذشت است و یکساله بود بعد وفات او مردم در مکه بیعت بعد از عبد الله بن ابی  
 کردند و شد آنچه چهارم مروان بن الحکم است اهل شام در وقت او دو فرقه شدند یکم باینده با مروان و بنی سیه با فضال  
 برقیس که بیعت از طرف ابن الزبیر میگرفت و جرت مقادلات و امور بطول شرح ما بعد سوم رمضان سنه شصت پنج مروان  
 بمرد و عمر او شصت و سه سال بود و در دمشق مدفون گردیده نه ماه پیش از وفات او وی طریقه رسول خدا صلی الله علیه و آله  
 ابو بکر و عمر بن عثمان را در بازار گردانیده بود و این یکی از امور اشتقاویه بروی است پیچ عبد الملك بن مروان است شام  
 و مصر زیر حکم او بود چون خلافت آمد مصحف در کنار و نشست آنرا بزرگوار گفت خدا را خدا بیک مختار بن ابی عبید تقی در زمان  
 او خروج کرد و مطالبه خون اهل بیت نمود و حجاج بن یوسف در زمان او کعبه را بدم ساخت از سر نو بر صورت زین بنی سلم  
 بنیاد کرد و در ایام ولایت حجاج شیبخت خارجی ظاهر شد و در آخر از است ریافتاده و بکشد و وفات عبد الملك بن ریخته  
 شوال سنه ست و ثمانین اتفاق افتاد و شدت سال بمرد مدت خلافتش از روز قتل بن الزبیر سیصد و سه سال چهار ماه و هفت  
 روز کم است حسن بهی در حق وی گفته باذالقول فی رجل الحجاج سینه سن سینه که گویند وی اول کسی است از ملوک عرب  
 که نام او را بر سیم و زلفش کردند ششم ولید بن عبد الملك است در زمان او خبری از اندلس ماورا النهر مفتوح شده  
 و محمد بن قاسم ثقفی بلاد هند را فتح کرده عمر بن عبد العزيز را می بود بر مدینه منوره و حکم او بیوت از وای مطهرت و مسجد  
 را بدم کرده از سر نو بنیاد و بنا و طول و عرض دو صد ذراع بنا نمود و ثمان بیوت از بیت المال و او جامع دمشق بنا  
 کرده و ولید است نه سال و هفت ماه حکمرانی کرده در جادوی الاخری سنه ست و تسعین بمرد و در دمشق حجاج باب خیر  
 مدفون گردید عمرش چهل و دو سال و شش ماه بود هفتم سلیمان بن عبد الملك است جرجان و طبرستان در عهد او مفتوح  
 شد و بر دست یزید بن الحکم وفات او در سنه تسع و تسعین بوده مدت حکومتش و سال هشتاد است و عمر او چهل و پنج سال و باقی  
 را بطبر و بسیار خوار بود و تا آنکه یکس طعم روزانه میخورد و آشفته زنان بود روزی چندان بخورد که شمه افتاد و در  
 هشتم عمر بن العزیز است مادرش دختر ناصح بن عمر بن خطاب بود و حبیب صیت سلیمان بجای او خلیفه شد تا زمان او حاجی تا  
 اول سنه تسع و تسعین بمرد سب علی جاری بود وی بجز جلوس بنو ابی عمال خود حکم باطل سب نوشت و در خطبه بجا  
 آن توبه تعالی ان الله یامر بالعدل و الاحسان الایه بخواند از ان باز و شناسد بی علی موقوف و قنارت این که میمیرد  
 خطباء عا لک گردید جلوه الله خیر و فالتس سنه یکصد و یکست هجری شایسته پنجم زید بن سبیه در مدینه بمرد و در دمشق مدفون  
 گردید و موت وی نزد اکثر اهل نقل بر هر بوده و ولادت او در مصر است و دو سال و پنجاه خلافت کرد و در عجل سال  
 و چند ماه بگذشت تخری سیرت خلفا را شنیدین میگردیم یزید بن عبد الملك صاحب اموطه طرب در چهار سال و چند ماه



فصحت ثلثه و ثمانین سنه و کسادی الف شهر سواد شتم و جدت للحیث شاهد آتی بالجملة اول ایشان ابو العباس صفاح مذکور  
است که در سنه یکصد سی و شش بعد حکمرانی چهار سال و شصت ماه بر من جدی یعنی آبله چپک جهان قانی را پدر و مادر و  
انبار عقیقه بحر و دست سالی مد فون شد ابو نعیم در دلائل بسند خود در حدیث طویل مرفوعه از ام الفضل آوده بودی العباس  
حتی یکون منهم السفاح حتی یکون منهم المهدی حتی یکون منهم من یصلی بعیسی بن مریم علیه السلام و عن ام سلمه مرفوعه انک لانه  
فی ولدعی و عن ابی حتی یسلو الی السیخ الخریجه الطبرانی فی الکبیر الدلمی من مذهب آخر عن ام سلمه و بعد از وی برادرش ابو جعفر  
منصور بن محمد بحسب صیبت او خلیفه شد و ابو مسلم خراسانی بر دست او کشته شد این ابو مسلم در مدت دولت خود شش یک  
نفر بطور صبر کشته ابو جعفر در سنه یکصد و چهل و پنج بغداد را از سر نو بنیاد نهاد و در چهار سال تعمیر او ختم کرد و توابع و  
نمود خروج را و ندیده که قومی از اهل خراسان بر ندید ابو مسلم خراسانی قائل تناسخ است در وقت وی بوده وی همدیگر  
بعد محمد بن عبد الله بن حسن بن حسین بن علی ملقب بمهدی و نفس نکیده ظاهر شد و مدینه و ماحول او تحت تصرف وی آمد و در آخر  
کشته شد و وفات منصور ششم در سنه یکصد و پنجاه و شصت در بر سیمو اتفاق افتاد از بغداد بقصد حج بر آمده بودیم در احرار  
بروگ کشوف الراس مد فون شد عرا و شصت سه سال بود است و دو سال و شصت ماه و چندی حکمرانی کرد و از بسبب نخل ابو  
الدوانق گویند بعد از وی پسرش مهدی بن منصور بجای پدر جلوس کرد و آل زیاد را از قریش بر آورده نسب در عینه  
روی رسانید و حج گزارد و اموال بسیار بر مردم پاشید و مسجد نبوی را توسیع کرد و بر مردم غزافه و طه و حکم بن با شتم  
منقح خراسانی مدعی الوصیت بطریق حلول در وقت او بوده تا آنکه سیب بن زبیر بیکم عباسی کار بر او تنگ کرد و وی در  
سنه اتباع خود را در شراب هر دوه خود در خیم آبی نشست اجزای اعضای ناپاکش تجلیل فت به بسنگ بود بیکم دین  
نیگلون هم هست طبری گفته در عهد مهدی بیکم صبا حی بی انکار و غباری باشد دنیا چنان تا یک شد که یکدوره بر تو افتاد کتاب  
نماند و روزی نا شب شد و آن حالت تا قریب ظهر و کشید چون سال یکصد و شصت نه آمد مهدی است دوم مجرم وفات کرد مدت  
او ده سال و چند ماه است عرا چهل و سه سال بود بعد از وی پسرش نادی بن مهدی جلوس کرده این خلیفه چهارم است  
بن علی بن حسن بن علی زمان او طه کرده بر مدینه متغلب و عامل مدینه که از طرف نادی بود بنزیت خورد و مردم با وی بیعت  
کردند برکت خله او سنت رسول اسلام لیکن جز آخر بر دست عباسیه مقتول شد و کار او پیش گرفت و در حج که به بیعت  
است واقع گردید نمیری گفته به تفصوع مسکا بطر نعمان بن شمس و بنی سب فی نسو خفرت و در آن حج هم قریب شصت  
الرحمن معمرات و نام نادی مدیسی بود در سنه یکصد و هفتاد و شش و هجده نیمه ریح الاول بعد یک سال و شصت ماه و شصت  
و شش سال وفات نمود بعد از وی نازون رشید بن مهدی که خلیفه پنجم است بعد از او دو سال و شصت ماه و شصت  
اوام ولدست وی در سنه ثلث و سبعین مائه احرار حج از بغداد بر دست در وقت می میان مصریه و بیاضیه قتل بر فارس و  
و خون بسیار شد وفات امام مالک هم در زمان او است بلا دروم را مستح کرد بلکه تبه بر ناکر و نیریه نازون را در سنه  
در سنه حسن و سبب مائه بنیاد آن نهاد و در سنه اربع و اربعین باقی بر نازون شد باز در زمان او قتل بهات نامه  
چون سنه ثلث و سبعین مائه آمد سوم حمادی الآخره در طوس بر دست حق پیوست چون وفات نازون شد باز در زمان

آنکه پیشکش و فضل برین برادر و سرخو گفتند ای فضل سه چیز مانا گشتن آتش و نوره و نشانی عیون الناس من کل جانب و حاجت  
 درجوا و گشتن محمد و نصیر علی بکره و العاقب و سائیک علی الوصل الدنی کان حنیفا و واندب یام السمر الذواهب و بعد و بعد  
 بعد پیشکش برین بن کارون خلیفه شد و نام مامون برادر خود از خطبه بر آورد و در سنه یکصد و نود و هشت طاهر بغداد و هجوم آورد  
 و این مختص شد و در آخر بحسب فتاد و سر او را بریدند و بر سر بغداد او بختند و خطبه بنام مامون خوانند مدت خلافت او چهار  
 سال و هشت ماه و چند روز است و عمر او بیست و هشت سال بود و شرب خمر و لذات و لهو و انماک داشت تا آنکه اهل امور از آفاق  
 بهندل اموال از اراق کثیر بخود منضم نمود بعد قتل و مامون بن کارون سند حکومت آراست در وقت این طباطبای علوی خرمی کرد  
 و اهل کوفه با بیعت کردند و میان او و مامون و قایم بسیار شد که شرح آن در از است آخر طبع به مامونیان ماند و لا و جبا  
 را در وقت می شمار که دسی رسته هزار نفر برآمدند میان مرز و زن درین اثنا اهل بغداد بیعت با براسیم بن حمدی کردند و  
 لقب و مبارک شد و مامون را خلع نمودند اما کار او پیش نرفت و باز رجوع به مامون آوردند علی بن محمد سی رضا و در سنه دو صد  
 و بیست فوت شد و امام شافعی هم در سنه دو صد و چهار بنیان او انتقال فرمود و فوات مامون بیست و یکم رجب سنه دو صد و  
 شد مدت خلافت او بیست سال و چهار ماه و بیست و سه روز است و او را با سلطنت بیل عظیم و فلک را بر او داد فاطمه و در کرد و احسان عظیم  
 بعلوم یان نمود و در علوم کثیره فضیلت داشت بعد از وی ابو اسحق محمد بن کارون ملقب به معتمد بالله خلیفه شد پیش از غیاث میری  
 قائل بخلق قرآن بود درین سال بمرد وی در سال دوم از خلافت مردم را بر خلق قرآن برداشت ابو الفدا اسمعیل گفته فی نه  
 است حضرت معتمد حمید بن حنبل متخذه القرآن قلم بحسب الی القول بخلافه فجدد حتی غاب عقله و قطع جلده و قید و حبس انتهی فتح رومی  
 و بعد او شده مدینه شمرن ای که از اسامه خوانند بنا کرده است مزار علی نقی و پیشش حسن عسکری چهارمین بلد است و در  
 او بیست و دو در بغداد مگر باری که هر یک مقدار بیست و نه می بود و طیار و خوش صحرا از صد نه اش موند و نه فدا و کس طاک شدند  
 عمارت بسیار خراب شد و صوتی نال شنیدند که الهی رحم عبادک اعف عن عبیدک قائل را ندیدند اما از قدش ظاهر بود یک  
 گرد را می داشت و یک جبه پنهان مابین قدیمین پنج گز بود و هم در او اثر عمارت و اش در وادی مدینه طیبه پیداشد و آنرا  
 از علامات آخر زمان پنداشتند تفصیل حال بن کار خواجه آمد چون معتمد در شعبان که ششم ماه تازیان است متولد شد و ششم  
 خلیفه از خلفا عباسیه است و ششم بطن آل عباس است سال و هشت ماه و هشت روز حکومت کرده و بیست و شش بزرگ در  
 ایام او شده و هشت ملک لک را جبر او و چهار خراب کرده و هشت قصر و عهد دولت خود بنا کرده و هشت پسر و هشت دختر و هشت  
 هزار هزار در هم و بیست و دو هزار هزار و هشتاد و هزار است و هشتاد و هزار غلام کذاشته باین جبه او را معتمد نام خلیفه  
 مشتمل نامند و فوات او در سنه دو صد و بیست و هفت است و وی اول کسی است که نام پاک الله را با نام خود یکی کرد و بعد از  
 وی بن کارون بن معتمد طایفه شد و ملقب بایق بالله گردید و درش قرطیس ام ولد و میوه بود فتح جزیره صقلیه در عهد او  
 بعد و در سنه دو صد و سی در اقصای بلاد اندلس محسوس خروج کردند و میان ایشان مسلمانان چند واقعه شد و اهل اسلام  
 شکست خوردند و ایشان هر که را از مسلمانان یافتند کشتند تا آنکه صاحب اندلس مدافع پر داشت و مسلمانان از هر ناحیه فرستادند  
 بنوعی که از آن بیعت دادند و اموال و متاع ایشان را غارت نمودند تا آنکه دلتی بعد حکومت پنج سال و نه ماه و چند روز در سنه

دو صد و سی و دو هجری بمطابق تسقا و گذشت در زمان استبداد مرین او بمطابق بر احوال آورده اند ایشان نظر در مولد او کرده  
 حکم نمودند که پنجاه سال دیگر از امر و زواید زیست لیکن بی زیاده و بر روز نریست اتفاق در اکرام و احسان علی بن مبالغ  
 بود و اسوال غنیمت بر اهل مرین صرف کرد تا آنکه در زمان او سالی در آنجا باقی نماند و لیکن در امتحان مردم بمطابق قرآن بر  
 مذمت پر و تم خود بود و انکار رویت الهی در آخرت میکرد و در زمان و اتفاق در طرف شرق آتش پدید آمد و آواز جویشت  
 بعضی مردم آنرا بالو بیت پرستیدند خالد بن سنان از راه خراسان بدانجا گذشت جمعی کثیر از مردم او بان آتش سوختند  
 و بعد وفات او بجای برادرش متوکل علی الدین مختصم سند خلافت آریست وی خلیفه دهم است وقت جلوس است و  
 شش ساله بود در عهد وی مردی در سامره ظاهر شد و دعوی نبوت کرد و مردم مذکور وی ذوالقرنین است او را محمود بن سرج  
 است متوکل و راجعت دیاران او را حبس نمود چون سال دو صد و سی و شش در قریه امام حسین با منازل ماحول او بجای می نمود  
 کرده شد ویرا بعضی شدند و با علی بن ابی طالب اهل بیت و علیه السلام با آنکه در همه خلفا بیعت نیات شد و مردم از  
 قول بحلق قرآن منع نمود و فات امام احمد بن حنبل در عهد او بود و بعد در سنه دو صد و چهل هفت جماعتی بنام شمشاد  
 پسر و متوکل را در خلوت گاه او مع وزیر و محاسن بر شمع قتل رسانیدند و این واقعه شب چهارشنبه چهارم ذی القعدة  
 بود و مدت خلافت او چهارده سال و ده ماه و سه روز است و عمر او چهل سال بود در ایام او آب جلد زرد شد و تا  
 سده و نوزده روزی بماند و خوف بردار داشت و بعد روزی چند نکش سرخ شد و در سنه دو صد و امان چهل و پنجاه  
 کس بر لرزه هلاک شدند و دو دانگ بسطام خراب شد و جرجان و طبرستان و نیشابور و صفهان قم و کاشان جمله در  
 یکروز بکرت زلزله ویران شدند و زیر کوه نازم شکافته آب ظاهر گشت ابن جلال گفته در زمان تسلط متوکل  
 بعضی مواضع خوزستان شخصی فات یافت چون جنازه او را برگرفتند مرغی آمد و بران نشست و بزبان خوزی گفت  
 ایزد تعالی این میت را و هر که بر جنازه او حاضر گشت بیامیزد و بعد از وی محمد بن جعفر متوکل ملقب بمختصر نامه که خلیفه  
 یازدهم است سریر سلطنت را رونق بخشید و روز شنبه پنجم ربیع الاول سنه دو صد و چهل و شش بماتر اسد رون  
 بیار افتاد و در گذشت مدت خلافت او شش ماه و دو روز است مردی عظیم الجسم راجح العقل کثیر الانصاف بود مردم را  
 امر بربارت قبر حسین بن علی کرد و علویان را که در زمان پدرش خلافت بودند امن داد و بعد از او العباس احمد بن محمد مختصم  
 خلیفه شد ملقب بمعتین باید که بدوی نیاید و از همه است ارکان دولت بر تولى او اتفاق کردند و اقامت بعضی از  
 بنا بر قل پدر پسر بنمودند و ششم ربیع الآخر بماتر است سنه سالگی او اربعه و شصت و شش و بعد کبر و دولت اتفاق بر خلیفه  
 کردند وی بعد از سال نه ماه و ده روز بر امور منول نمود و مدت خلافت بماتر بالله بن متوکل که در شش در آن وقت می  
 چهار سال بود و مختصر خلیفه سیزدهم است چون سال دو صد و پنجاه و پنج آمد وی از سلطنت مغرول شد نام او معتز است و قبل از  
 و یکی ابوالعباس مولد کشی به مرین ایست و در سنه دو صد و سی و دو و متوکل شد مادرش باکره ام ولد بود  
 قبیله بنی امیه لشکر ایشان را در امقید و مراداب کرده بالالیش گنج کرد و بعد از آن قیام آنجا می شد و در سامرا با معتز و  
 گشت خلافت او از روز بیعت تا خلع سلطنت چهار سال و هفت ماه و هفت روز بود و عمر او بیست و چهار سال و بیست

و سه روز مردی این اسودالشعر بود بعد در جبهه بیعت خلافت محمد بن واثق کردند و خلیفه چهاردهم است ملقب  
 به مهدی باشد مادرش زن و میوه تربلیم دارد و در زمان و قبیله ماد معتز خروج کرد بنابر حسن جمال می متوکل او را باین نام مسخری  
 بود چنانکه اسود را کافور نامند نیز علی بن محمد زنگی که در سامان از حاشیه منتصر بود سر بر آرد اما کار این هر دو پیش رفت بعد در  
 دو صد و پنجاه و شش هجری را مغرول نمودند و بعد خلع برد و در مقبره منتصر مدفون شدند خلافت او یازدهم ماه ماند عمر او  
 سی و هشت سال بود مولد او قاطول است مردی کثیر العباد و ریح نوبختی است که در بنی العباس هیچ عمر بن عبد الوهید باشد بعد  
 خلع و قتل می کرد و دولت احمد بن متوکل را از حسن بر آرد بر سر حکومت نشاندند و ملقب به محمد علی الله نمودند و وفات محمد بن  
 اسمعیل بخاری صاحب صحیح در زمان او بسنه دو صد و پنجاه و شش بوده است و در ولایت ساسانی هم از عهد اوست چون بسنه دو  
 و هشتاد و هشت آمد و رسوا و کوفه قومی که ایشان را قرامطه خوانند بکشت آمد و بعد یکسال ازین تاریخ معتز بسپهر خود جعفر مغرول را  
 از ولایت مهدی مغرول نمود معتز برادر زاده خود را ولایت عهد داد خود در سنه دو صد و هشتاد و نه نوردهم جبهه  
 در بغداد وفات کرد و عمر او پنجاه و شش ماه بود است مسه سال شوش روز خلافت کرد و در عهدی بسنه است و سبعین  
 مائتین و نول بنی شقیق هفت قریب پیدا کند هفت شخص در دست در آنجا بودند با کفر بای نو و کج سنها جمال خود بود و بوی مسکات  
 ایشان می آمد یک از آنجا جوانی بود که لباس کرد داشت چنانکه کسی هماندم آب خورده باشد و پندیرین تل سنگی ملول بر آید و بر آن  
 نوشته بود که کسی نمیدانست که کدام زبان است اصحاب دیان را بیاورد و نیکو آنرا نوبختی خوانند بعد وی ابو العباس احمد  
 معتز باشد بن موفق ابو احمد طایفه بن متوکل سریر خلافت است وفات ابوعبیده محمد بن عیسی نندی صاحب جامع در سال خلافت  
 اوست و سی سال نه ماه و سی زده روز تمام سلطنت سرانجام داده است و در بیست و دوم بریح الاخر سنه دو صد و هشتاد و نه  
 فوت گردید مردی ششم حبیب شیخ عقیف بود گفت ما حلت سراسری علی حرام قضا صحابی از سطوت و ترسیده از  
 مظالم باز میماند در زمان او بسنه ثلث و ثمانین مائتین حبیبی که ابواب دار الخلافت مسدود بود شخصی بسوخته معتز  
 ظاهر شد گاهی در لباس پنهان با محاسن سفید و احیاناً در صورت جوانی با روی چون خورشید و بوی در کشت و تاجان و  
 کرتی در می شجاعان خدمت دار الخلافت را ایذا و اضرامی نمود و این معنی موجب تحیر گشت بعضی را گمان که جنی مومن است و بعضی  
 گفتند شیطان است و زمره را اعتقاد که یکی را از خدمت معتز تعلقی مردم حرم است لاجرم دست بطلسحات و میرنجات زوده با  
 اشکال بر می آید تا آنکه قاصد جان بعضی کینه زان شد بعد وی مردم بیعت بر پیشرفت مکتفی باشد کردند شوکت قرامطه در زمان  
 او شد او گرفت و بر دوازده میل از حماة میان او و ایشان جنگ شد و اهل اسلام غالب شدند و مکتفی بر ملک شام و مصر  
 مستولی شد و ملک بنی طولون القرامن پذیرفت احمد بن یحیی معروف بر او نندی که مردی زندق بود و کتابها در کفر و کج  
 و مناقضه شریعت تالیف کرد و در زمان می برد چون سال دو صد و پنجاه آمد و دوازدهم ذیقعد مکتفی که تاسن ابو محمد علی بن  
 بود رفت سفر از دنیا برست مدت خلافتش شش سال و شش ماه و نوزده روز است و عمرش سی و سه سال بود مادر تریکه  
 او را بک نام است در زمان او در سنه تسع و ثمانین مائتین وقت سحر زلزله شد که تمام کواکب یکدم بر طرف شد و اصلا  
 ستاره ها نماند بعد وی ابو الفضل جعفر بن معتز خلیفه شد و ملقب به محمد بن ابی بکر گردید مادرش ام ولد شعبانم و دوازدهم



قرامطه برجا ز شد و مخالفان از هر سو سر بر داشته و از اطراف عالم بر خاسته طریقی را مشرف و قطری را متغلب شدند تا اگر در  
سنة سده بیست چهارم بر بنجد و کل و دیگر رقبته اتقار خلیفه باقی نماند و در آن هم حکم محمد بن رابع بود و خلیفه حکمی نیست  
بهره را این رابع و خوزستان ابریدی و فارس اعتماد الدوله و کرمان را محمد بن ایاس بی و جبل را کرک الدوله بن بویه  
و منوچهر دیار بکر و مصر و ری و ارمین و حران و مصر و شام را اخشید محمد بن طغج و مغرب افریقا قائم علوی بن مهدی و اندلس  
عبد الرحمن بن محمد اوی ملقب بنام خراسان ماوراءالنهر را نصر بن محمد سامانی و طبرستان و جرجان و یمن و بحرین و یمن را ابو طاهر  
قرطبی و دیگر قنده و دنیا طوقان الملک گردید و سلطنت اینها یکصد و بیست و هفت سال گشتید و راضی باشد دست و زبان این  
نقله را با شاره این رابع برید تا آنکه وی در حبس بود و درین اثنا بر حکم بر بنجد و مستولی شد و این رابع بر بلاد شام دست یافت  
چون سنة سده و بیست و نهم در نیمه ربیع الاول راضی رضا بقضا و خلافت او شش سال و ده روز است و عمر اوی دو  
سال بود و دولت استقامت گشت مردی او شجاع بود مادرش لم ولد علوم نام داشت ابو الفدا گفته بود آخر خلیفه له شعر بدین  
آخر خلیفه خطب کثیر اعلی بر و این کان غیره قد خطبنا کان نا و لا اعتباریه و کان آخر خلیفه جالس الجلساء و آخر خلیفه کانت دفعت  
جراياته و خزائنه و مطابخه و اموره علی ترتیب خلفاء المتقدمین اتقی و بعد وی ابراهیم بن مقتدر را با اتفاق رای ارباب  
بخلافت برگزیدند وی بر اخی المتقی بنده لقب کرد و در عهد او این بریدی بر بنجد و غالب مد و این رابع را کشت و متقی بگریخت  
چون بریدی از بنجد و بعد سه ماه و بیست روز برگشت متقی باز آمد و با وی بنو حران با جیوش کشیده آمدند و بعد چندی  
در زمانه او طاعنه از روس بر سر بر آوردند و مدینه بر و عه را قتل جناب کردند و ابو طاهر قرطبی مرده و قحط عظیم در بنجد افتاد  
سپس سنة سده و سی و یک بود متقی را میل در چشم کشیده نابینا کردند و خلافت وی سه سال و پنجاه و بیست روز بود و مادر  
ام ولد خلوت نام داشت بعد وی ابو القاسم عبدالعزیز بن کنتقی را خلافت برداشتند و ملقب بن کنتقی ماند که در بنجد و جرجان  
بیزیر غاری در وقت وی بوده و شوکت او بلند گردیده مردی از زناته بود و هرگاه مغرالدوله بن بویه بر بنجد و مستولی شد  
مشکله رو پوش گردید و متغلبان بعد خلافت یکسال چهار ماه مغرول شد و میل در چشم او کشیده مجبوس کردند و نیم  
در حبس قوت گردید مادرش لم ولد عن نام داشت بعد از وی بیعت خلافت بمفضل بن مقتدر ملقب بطیغ الله واقع شد  
او بار خلافت روز افزون گشت و از امر وی هیچ باقی نماند و تمام عراق بنواب مغرالدوله مسلم شد و تر و خلیفه همان قدر اقطاع  
ماند که مغرالدوله برای بعضی حواریج او بگذشت و در سنة سده و شصت و سه میل خود را بکام سبکتگین مغرول کرده پس خود  
بجای خودش نام وی عبدالکیم است و لقب طائع باشد مدت خلافت طائع بست و نه سال پنجاه و هشت قدری که ابتدا  
دولت آل سبکتگین از عهد او است در ایام طائع بنده خمس و ثلثه ثمانه مرغی از دریای عمان بر آمد بر گتر از فیل برایشه  
رو بجان مشرق کرده و بسته نوبت بزبان فصیح گفت قد قرب (و باز طایلان کرده بدریافت و ناسته روز بر درون آمده بدست  
این کلمه میگفت و باز بدریامیر رفت گویند در بعضی از جزایر هند طائری است که آنرا رخ گویند و عظم چشمه اش بمثابه است که فیل را  
بجلب بود در سوطیلان می نماید با بجمله چون هفتده سال و بیست ماه و چند روز بر خلافت طائع گذشت بعضی دیلوار  
گرفته بکار کردند و غارت او در سنة سده و نود و سه است بعد ابو العباس احمد بن امیر اسحق بن مقتدر بن مختضر که

پانزدهم خلیفه است بکومت بغداد بود که شد و خطبه بنام او خواندند و بقادر بالله ملقب بنمودند انتقال علی بن عمر دار قطنی محدث  
 ستمده صد سی و پنج در وقت او بود سلطان محمود بن سبکتگین حاکم اوست بزبان سی برکات سال مستولی شده خطبه بنام  
 مکتوب گردانیده و دولت ایشان منقرض گردید و بعد از آن عهد خلافت اموی از اندلس منقطع شد و دور دولت علویان  
 نشان از آن زمان میان در ماوراءالنهر و فارس و عراق حکمرانی کردند و ملک ایشان یکصد و دو سال و شش ماه و کشت و کمره  
 عادل فاضل بود سلطان محمود غزنوی در ستمده صد و نود و دو و هجری در ستمده و ستان آمده بر ابراهیم جلیل در پشاور  
 غالب آمد ابتدا دولت اسلامی در قلم زمین از همین وقت است و وی اول کسی است که ملازمین را مفتوح ساخت گویند در گردن  
 را بجهنم کور حاکمی بود که جوهر باقی تیش یکصد و هشتاد هزار دینار شخص کرد و سلطان محمود بعد از فتح یازده بار دیگر بر  
 آمد و فتوح عظیمه کرد در ستمده چهار صد و بیست و دو و قادر بالله بعد از هشتاد و شش سال و ده ماه بعد حکمرانی چهل و یک سال چند  
 فوت شد و بجای او پسرش ابو جعفر عبدالله ملقب بقائم بامر الله قائم شد پدر او را ولیعهد خود کرده و برای او بیعت خلافت  
 گرفته بود و بیعت مجدد او بیعت دیگر گردانید و دولت سلجوقیه از عهد اوست در ستمده چهار صد و چهل و هفت بزبان سی  
 شافیه و حاکم بنده افتد واقع شد و حاکم انکار جهر به سبله و قنوت و ترجیع و اذان کردند و بعد یک سال از آن دولت  
 آغاز شد و ایشان چند قبیل از حمیر بودند و در عراق خطبه بنام مستنصر خلیفه مصر خواندند و بسا سیری فساد بر پا کرد و قتل  
 شد و خلیفه قائم بمغداد فتیاب برگشت چون ستمده چهار صد و شصت و هفت شد قائم بامر الله و فات کرد خلافت او چهل و  
 چهار سال و هشت ماه و بیست و پنج روز است و عمر او هفتاد و شش سال بود و بعضی گفته اند که شش سال و هفتاد و نه سال  
 ابو طاهر بن شیرازی حکم کرد که شب جمعه اربع صفر ستمده ثلث و ثلثین در اربعه میان شام و خفتن زلزله عظیمه پدید آمد و در زیر زلزله  
 اکثر مردم آن شب بسر خواب رفته شهر را فغاره میکردند که ناگهان زلزله بود و گشت و زلزله از زمین برانگیخته شد و  
 وی غیره او که خلیفه سابع عشر است ملقب بمقتدی بامر الله جلوس کرد نام او عبدالله بن محمد خیر الدین بود و اعیان  
 و اهل علم مثل ابو سعید شیرازی و قاضی دامغانی در بیعت او حاضر شدند و فات واحدی مفسر عیسیا ابوری در ستمده چهار  
 و شصت و هشت بعد از او بوده و مقتدی بعد از آن نوزده سال و هشت ماه و روز شنبه پانزدهم محرم یک سال پیش از  
 واحدی فوت کرد و عمرش سی و هشت سال و هشت ماه بود و در شش ماه و روز شنبه از جوان نام داشت مقتدی مروی  
 قوی النفس عظیم الهیته بود بعد از انتقال سی بدر آخرت ابو العباس محمد ملقب بنظیر بالله را بر سر حکومت نشانید و عمر او  
 و در آن وقت شانزده سال و دو ماه بود ابتدا در دولت خوارزم شاه از میان اوست و در آن زمان سیخ انطاکیه و بیت المقدس  
 را از دست اهل اسلام تران نمودند و واقعه بار و بود و در ستمده چهار صد و بیست و نه سال طین سلجوقیه بر بلاد خراسان و ماوراء  
 مسلط شدند بعد از ستمده پانصد و دو و از ده ستمده قاهر بالله بعد از چهل و یک سالگی و شش ماه و چند روز و شش ماه و بیست و نه سال  
 و نهار پدر و کرد و مدت خلافت او بیست و نه سال است ماه و یازده روز است و از غرائب اتفاقات است که چون سلطان  
 ارباب سلان فوت شد بعد وی قائم بامر الله بعد از چهل و یک سال شاه و فات یافت مقتدی مروی و بعد از ده روز فوتی شد مستنصر  
 انتقال نمود و بجای او پسرش مستنصر بالله ایمنه و فضل بن ابراهیم جلوس کرد و در ستمده و بیست و نه سال بن مستنصر صغیر بن

وفات نمود و بعد از در سنه پانصد و سی و نه در قبر ابراهیم خلیل الله و اسحق و یعقوب علیهم السلام بقبر بیت المقدس میان  
گردید و غطفی که از او دیدیم هنوز اجساد شریف ایشان بوسیده نشده و در مغاره که نزد قبور ابو قتاده و یحیی بن یساکه  
این اثر در کمال گفته که از او گفته که بنام بنی اسد القحطانی در سنه پانصد و سی و نه در سنه پانصد و سی و نه در سنه پانصد و سی و نه  
موجود و منتظره کرد و جمعی که با او بیعت کردند و اعتقاد آوردند بعد از آنکه بلاد و حکومت ده سال بمرد و کان بن امره ما کان  
و در میان او در سنه در بغداد عقارب نده پیدا شد و خلافت را از او گرفتند و گوید که در میان او از سر پیش ایشان از مدینه بجا انتقال نمود  
باجلایان مستتر شد و بعد از الدین زنگی حرب شد و زنگی بن زیت خورو مردم بسیار کشته شدند و اسمعیل صاحب مشق  
مقتول گردید و بار دیگر با سلطان مسعود جنگ کرد و گرفتار شد و باطنیه بروی حیت کرده بینی و گوشش می بریدند و چند  
نفر از اصحاب او بقتل رسانیدند این اقدار و زکشته بنی هاشم و یقیناً در ظاهر مراغه و داد عمر وی نزدیک چهل سال و سه ماه  
بود و هفتاد سال و شش ماه و بیست و نه روز خلافت کرد و مادرش ام ولد بود بعد از قتل پسرش را شد که خلیفه سی ام است بجای پدرش  
پیغمبر و از حیات خود و شش لیجه داشته بود بعد از ده ماه و یازده روز حکم سلطان مسعود مغرور شد که ده مجرب مستظهر را که عمر را  
است بخلافت برگزیدند و مقتفی بالله لقب کردند و در وقت را شد و دولت آل سلجوق منقرض شد و ملوک غوی ظاهر شدند و در سنه  
پانصد و سی و نه در میان او در شام زلزله توپ آمد و حماة و شوال از حوض قلعه اگرد و طسار الحس نظامیه و غیره از مدینه و شکست  
ویران شد و مقتفی دوم ربیع الاول سنه پانصد و سی و نه در شام ام ولد بود بیست و چهار سال و سه ماه و شانزده روز  
خلافت کرد و وی اول کسی است که بی فرجهت سلطانی مستبعد بعراق گردید و اصحاب اخبار را مایل کشیدند تا خبر کدام شی از وی  
فوت نشود چون می برد و بجاییش پسرش محمد بلقش بنی هاشم خلیفه شد و در شام سی و دوم است نام مادر ام ولد او طاهره  
بود و در این بنامه و دیگر قارب عم و غیره با او بیعت نمودند و درین سال حصه غزوة خضر شاه بمرد و در سنه پانصد و سی و نه  
شش مستنجی بجا افتاده و گریای آخرت شد از کان دولت پسر حسن بلقش بنی هاشم خلیفه شد و در شام سی و دوم است نام مادر ام ولد او طاهره  
کردند ابو الفدا گفته که در خلافت من اسمع حسن غیر الحسن بن علی المستنصر انتهى بعد یک سال از خلافت و خطبه عباسیه بمصر خوانده  
و دولت علویه منقرض گردید و وفات ابو القاسم علی بن عساکر محدث در زین الدین و در وقت می فرج مدینه حماة و غلب  
بعد و در سنه پانصد و سی و نه در سنه پانصد و سی و نه در سنه پانصد و سی و نه در سنه پانصد و سی و نه در سنه پانصد و سی و نه  
او امام ناصر الدین الله جلوس فرمود استیلا ملک صلاح الدین بلاد فرنج بعد از او بود و در سنه شش صد شانزده حاصل  
وفات کرد و هم صاحب بنجار بمرد و تحریب بیت المقدس گردید و فرنج بر دیار غالب نداد ابو الفدا گفته و فی نده است که کان فطوح  
الشر و قتل مسلم فی المسلمین و شکال المسلمون با عظم محاکمه بوفای نده است فخری لک کان بن تکران فرنج بملکهم دیار و قتل مسلم ایما  
و اسرم و منه المصیبه الکبری و هو ظلموا الشر و تملکهم فی المدة القریبه اکثر بلاد الاسلام و سفک ما هم و سی حرمیم و در این هم از قتل  
المسلمون نده ظاهر دین الاسلام بنش نده الفجعه انتهى چون سنه شش صد و بیست و دو و آمد در اول شوال خلیفه ناصر الدین  
بر مدت خلافت او چهل و دو سال است و در آخر عمر نابینا شده بود و هفتاد سال عمر داشت و در حق رعایا قیام السیقه ظالم بود و عا  
در عهدی غریب شده و اهل او متفرق گردید و خود و متشیع بود به تکران است کرد و بنا بر عدالت که میان وی و غور از من

بود ایش از اطماع در بلاد کرد و تا خوارزم شاه با آنها مشغول شده از قصد عراق باز ماند و چون می ببرد بجای وی ابو نصر  
خلیفه شد و ظاهر را ملقب بقیافیت و اظهر را عدیل و از آل بکوس کرد و مجوسین را بر کار کرد و بر مردم ظاهر شد و ناصر و شامان پیشین  
از وی میان مردم ظاهر نمیشد الا نادریکین بدت خلافت او دراز نشد و خبر نه ما زنده ماند و در عین سال ششصد و بیست و سه  
وفات نمود و بر خلاف پدری عادل بود و بعد فاش شد که بر شش ابو جعفر منصور بجای او جانشین گردید و ملقب بقتضی الله  
شد و مثل پدر عدل و احسان بنیوه کرد و او را برادر خود بود موسوم بخفاجی در غایت شجاعت و تا اخذ تاج بغداد را از  
بود بعد در فتنه ایشان کشته شد و در وقت او میان خوارزم شاه و ترغیب کثیره اتفاق افتاد و ظفر در اکثر نصیب شد و  
سلطان جلال الدین که او را خداوند عالم لقب و در سنه ششصد و بیست و هشت بر دست تبارقت قتل گشت تا برین شیخ غلام  
علی معروف بابن الاثیر اچیزی تا همین سال است و در وی از سبوط آدم تا ایندم احوال قانع عالم نوشته با کمال در عهد خلافت  
عباسیه از زمانیکه دنیا طوائف الملوک شد هیچ کس در پیج جاسطنت گردند ظاهر به در خراسان و ایشان پنج تن بودند ابتدا  
دولت اینها از سنه ۳۵۹ تا سنه ۴۵۹ نسبت ایشان بمنوچهر میرسد دوم دایلمه از نسب بگرام گو پیچیده تن در عراق حکومت  
نمودند از سنه ۳۵۹ تا سنه ۴۵۹ سوم غزنوی چهار تن از اولاد و در غزنه حکمرانی کردند از سنه ۴۵۹ تا سنه ۵۵۹ چهارم بنی لیث سه تن  
در سیستان لوامی حکومت برافراختند از اولاد خسرو پرویز از سنه ۳۵۹ تا سنه ۴۵۹ پنجم سلاجقه از آل افراسیاب چهارده تن در بلاد و از انهم  
حکمرانی کردند از سنه ۳۵۹ تا سنه ۴۵۹ سومی چون سنه ششصد و چهل آمد دهم جادی الاخری صیحه ستم و وفات نمود بدت  
خلافت او هفده سال است چندانکه که در سنه ستم و بغداد منسوب بدت ارباب دولت بعد از فاش اتفاق بر خلافت  
پیشین عبدالملک ملقب بستمعیم باشد کردند و خلیفه سی و هفتم است و آخر خلفای عباسیه که نسبت او ابو محمد وی در سی و هفتم  
الرای بود اما در وقتش مستبد با مردم بودند و او را گفته لشکر را بر طرف کنانیدند و جمع مال و مدارات ستاراموختند و شد آنچه  
بعد یکسال از خلافتش تار قصد بلاد و مردم کردند و آنرا از دست سلاجقه بر آوردند و ملوک اطراف و نواحی حروب نمود و اکثر جاه  
را متصرف شدند و در سنه ششصد و پنجاه و شش هلاکو ملک تر قصد بغداد کرد و مستقیم حم بران متغلب گردید و مستعیم بالله  
را یکشت زدیر که وزیرش بنوید الدین بن الحلقی را قاضی بود و اهل کرخ نیز را قاضی بودند میان شیعه و سنی در بغداد فتنه بر پا  
شد ابو بکر بن خلیفه حکم داد که کرخ را تاراج کنند و شرکایان زنمان را بکشت کردند و ارتکاب خویش نمودند این حرکت بر وزیر  
کران آمد و بکتر نگاشت و طبع در ملک بغداد داد و لشکر بغداد یک لشکر بود مستعیم قطع آنها ضبط نمود و به تر فرستاد و  
عسکر کتر از بیست هزار نفر ماند بن الحلقی برادر خود را تر و تار فرستاد و بر د و مرحله از بغداد قتال شد و بدو واقع شد و لشکر خلیفه  
منهزم گردید و بعضی به بغداد درآمدند و بعضی بسوی شام رفتند و هلاکو از جانب شرقی و با جو مقدم لشکر او از جانب غربی در  
بغداد درآمدند و بن الحلقی نزد هلاکو برآمد و برای جان خود و ثبوت گرفته و مستعیم گفت که هلاکو شما را بر خلافت باقی خواهم  
چنانکه بسلطان روم کرده است و میخواهد که دختر خود را به پسر شما ابو بکر بزد و بد و او را آواره خروج بسوی هلاکو ساخت چون  
با جمعی از کار باصحاب خود برآمد و در غیمه فرود کش گردید و وزیر فقهار و امثال و جمیع سادات و مدرسان بغداد را فراهم نمود  
و جمله ایشان بن اچیزی محدث هم بود هرگاه جمله طوائف فراهم شدند هلاکو بگفتن از سیرتین سیدین کشید و از طرف دیگر

باجو سیف در بغداد نهاد و برادر اخلافته هجوم آورد و همه را بکشت و جز اطفال و بچه‌ها را که فرار کردند قتل و شکنجه نمود و تا پهلوی و زعلی التوالتی جاری ماند بعد از آنکه امان دادند و اطفال را بقتل خلیفه و دست به هم زد و اگر چه قسم او را کشیدند بعضی گویند که کوفه و بعضی گفتند در حوال کرده استخوان ساینده و بعضی گویند بر خلیفه غرق نمود و اندر علم شد خلافت او شانزده سال است تقریباً ابتداء دولت ایشان در سنه یکصد و سی و دو بود و درین سال بیعت بابو العباس سفاح کرده بودند و در آن مروان بخارا خرم ملک بنی امیه کشته شد و انتهار دولت درین سال گردید و بعد از آنکه بیست و چهار سال تقریباً استیصال کامل ایشان شد و درین مدت سی و هفت نفر خلیفه شدند و گذشتند قاضی جمال الدین بن اصل حکایت کرده که بنی امین را از جانب علی بن عبداللّه بن عباس سیده که دوشی میگویند که خلافت در او و او را بنی امین اموی بنی شری نشاند بگردانید و زد و کوب کرد و نوز و ضرب میگفت این جزای کسی است که اقرار میکند و میگوید که خلافت در او و او را بنی اندلی است و علی بن عبداللّه چنان میگفت که بنی امین خلافت در او و او را بنی امین شود و همیشه در آنها ماند تا آنکه علی از طرف خراسان بیایند و سلطنت از ایشان انزاع نمایند پس مصداق ان واقع شد و او را که آنکس بنی العباس را گرفت و عباسیه را بر سر او گذاشت و ساختن و او را بنی امین و بعد از آن من بعد از آن با سلطنت در تصرف مقلید و در خانه بر بادای سلام و مسلمانان شدند و مصداق خبر خراسان که اعلام بقتله بغداد فرموده بود ظاهر گشت شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی که معاصر مستعصم است و در مرتبه شهادت خلیفه نظم کرده و این ابیات از آنجا است

پروا ال ملک مستعصم میلمو منین	ای محمد که قیامت می برای هر کس	مهر آرد و در بنیامت میان خلق	تا زینینان حرم را مسج خون سپید
ز استان بگذشت مار و خون و دل	زینما آرد و گیتی و انقلاب	در خیال کس گشتی کا چنان کرد	خون زندان هم مصطفی شد رنج
هم بران خاک که سلطانان نهادند	بعد از آن سالیان از بنیامت	تو در کشتی ندو بر خیز و نگوین	نحوه لایق نیست خاک شهیدان
کترین دولت ایشان از پدرین	باش فردا که بنی روز و او	که در بارونی خون آلوده بر خیز	قالب جروح اگر در خاک خون غلط
روح پاک اندر جوار لطف ابوالعالمین	نیکه بر دنیا نشاید کرد ولی	کاسان گلی بهم برست آرد و نگوین	چرخ گردان برین گوی و سنگ است
در میان جرد و زور و شغل مردمین	تجربت بیفایده باشد آنکه برگزید	علا و درن چه سود آنکه برگزید	ملک نیار اینچنین حاجت است از خدا

گویند که آرد و باین ملک ایمان و همین الی آخر القصیده و ذکر این خنده در باب لغزش باید و هلاک و بعد از آنکه الله تعالی نوزدهم ربیع الاول در سنه ششصد و شصت و سه بمردوی هلاک و بن طلوع چنگیز خان است ده سال حکمرانی کرد و پانزده نفر سپه گذشت و اما ملوک صفاریه پس تن از ایشان حکمرانی و جمیع خراسان و سیستان و بایزندران فارس و خوزستان و کرمان کرده اند مدت حکومت ایشان از سنه ثلث و خمیسین تا سنه سبع و ثمانین تا بنی و چهار سال و کسری بوده یعقوب یازده سال عمر داشت و سه سال ظاهر شش سال و آل سامان که در خراسان و ماوراء النهر سلطنت سیده نه نفر اند مدت ملک ایشان صد و دو سال و شش ماه و بیست و نه روز و سلطان غوری پنج تن اند مدت ملک ایشان از سنه حش و اربعین و هشتاد و سه تا سنه ثمانین و هشتاد و چهار سال بوده و در هجدهم حکمرانی نموده اند و آل بویه که ایشان را دیالم هم گویند هفتاد تن اند سلطنت ایشان از ابی ای سنه احدى و عشرين تا ثمانین تا سنه ثمانین و اربعین و اربعه صد و بیست و هفت سال بوده و سلطان سلجوقیه سه طایفه اند طوق اول در





الشام و مصر و موصل و مقرر کرد خانه برای دقیق و سوبق و تفر و زیب زیاد که در مسجد نبوی و اخراج کرد و بود از از حجاز بسوی  
 شام و اهل بخران را بسوی کوفه و نها و مقام ابراهیم را بجای که امروز در آنجا است و پیشتر بطریق کعبه بود و اول کسی که می بود  
 عثمان است و وی اول کسی است که اکثر اقطاعات نمود و در بعد از آن بیغزو و و موافقین را رزق داد و در خطبه مرتج علیه کرد  
 و صاحب شرطه گرفت و سپست کرد و او از در تکیه و تخلیق مسجد نمود و مقدم کرد و خطبه عید را بر نماز عید و اخراج زکوة و تقوی این مردم  
 نمود و در مسجدی مقصود ساخته و اول اختلاف که در است واقع شد برین او بود و وی اول کسی است که هجرت کرد و در راه خدا با  
 اهل و عیال خود ازین است و جمع نمود مردم را بر حرف واحد و قرأت و اول منکر که در مدینه ظاهر شد بر انبیدن کبوتران و وی  
 جلا هفت است پس عثمان مردی را از بنی امیه برگزید و اهل هفتاقت مقرر کرد و آنرا شکست گمانید و اول کسی که در حیات خویش  
 و بعد مقرر ساخت معاویه است و وی اول کسی است که خصیان را برای خدمت گرفت و اول کسی که سر بار را بسوی او برداشته  
 آوردند این از بنی است و اول کسی که نام او بر سکه زدند عبد الملک بن مروان است و اول کسی که منع کرد از انداختن نمود و ولید بن  
 عبد الملک است و اول کسی که احداث القاب برای او شد بنی العباس اند و این فضل الله گفته بعضی زعم کرده اند که بنی امیه را  
 هم القاب بود مثل القاب بنی العباس چنانکه بعضی مورخین ذکر کرده اند که لقب معاویه الناصر بنی الله است و لقب یزید  
 مستنصر و لقب معاویه پسر الراجح الی الحق و لقب مروان الموحن بالله و لقب عبد الملک الموفق بالله و لقب لید پسر او منتقم  
 بالله و لقب عمر بن عبد الغفر المعصوم بالله و لقب یزید بن عبد الملک القادر بعین الله و لقب یزید ناقص لشاکر لانعم الله و اول  
 تفرق کلمه در دولت سفاخ شد و اول خلیفه که بنشیند با مقرب ساخت و عمل با حکام بنجوم نمود منصوب است و وی اول کسی است  
 موالی خود را اعمال ساخت و ایشان را بر عرب مقدم نمود و اول کسی که امر کرد به تصنیف کتاب در تاریخ الفین جدیدی است و اهل  
 کسی که مردم با سیوف و اعمد پیش پیش و رفتند تا وی است و اول کسی که لعب بسوا آنچه در میدان کرد و رشید است و اول خلفا  
 ندعو و مکتوب با لقب امین است و اول کسی که تراک را در دیوان داخل کرد و معتصم است و اول کسی که بتیغی اهل ذمه را نزد  
 متوکل است و اول کسی که حکم کرد در تراک و قتل وی متوکل است و این حکم تصدیق حدیث نبوی صلعم ظاهر شد بر ابی اسد جید  
 ابن مسعود آورده که فرمود رسول خدا صلعم انکر ما ترک کو کم فان اول من یسلب امتی بکلام و ما قولهم الله بنو قحطور و اول کسی که  
 احداث الباس نام داد و اسامه و تصغیر قلانس کرد و متعین است و اول خلفا که احداث رکوب با حلیه سب نمود و متعین است و اول خلیفه  
 که مقهور و مجبور علیه و متوکل بر شد معتصم است و اول کسی که والی خلافت شد از صحبایان مقتدر است و آنرا خلیفه که منقر شد بتدبیر  
 حیویش و اموال ارضی است و وی آخر خلیفه است که شعر و مدون گردیده و خطبه خواند و نماز گزارد با مردم و ایما و مجالس  
 باندازد و بود نفقه و جواز و عطا یا و خدم و جرایات و خزاین و مطابخ و مشارب مجالس و حجاب امور و جاری بر ترتیب خلافت  
 اولیه و وی آخر خلیفه است که سفر کرد و در زمینی خلفا قدامه اول تکرار القاب را نشنید است که متولی شد بعد مستعصم و اول خلیفه  
 که متولی شد در حیات مادر خود عثمان بن عفان رضی الله عنه است بعد از وی و رشید و امین و متوکل و معتصم و مستعین و معتز و  
 معتضد و ملیح صولی گفته نمی شناسم زنی را که زانیده باشد و خلیفه را اگر ولادت مادر ولید و سلیمان پسران عبد الملک  
 ششامین مادر یزید ناقص و ابراهیم ابتداء ولید و خیزران مادر نادی و رشید و سبوطی گفته و یزادام العباس و حمزه و ام داد



از کعبه ه هزار درم خریدن خواست وی نداد بعد مردن کعبه ز عاوییه اولاد او را بست نیز در دهم داده آن چادر را بست  
 پس این ده که نزد خلفاء عباسیه بود جهان است و کنگره قافله خلافت آن خردن لیکن غریبی در تاریخ خود گفته این برده که نزد  
 خلفا این عباس است یونس بن بکر از ابن اسحق در قفقه غزو و توحید آورده که آنحضرت مسلم اهل بایدر را چادری با نامی که کعبه  
 ایشان نوشته بود و بطور امان بخشید ابوالعباس صفاح آن چادر بسته صد و سیار خرید کرد و سیوطی گفته چادری که عاوییه نیز  
 بود نزد زوال دولت بنی امیه منقوش شده و احمد بن حنبل در زبده از عروه بن زبیر روایت کرده که ثوب آنحضرت مسلم که در آن  
 برای وفاداری و بی اعتمادی بود و چهار درج در طول و دو درج و یک شبر در عرض و آن نزد خلفا است گفته شده و  
 آنرا در جباهای دیگر پیچیده اند و در عید الصبی و عید فطر پوشیده میشود و در اسنادش ابن بسیم است و بسیم ضعیف  
 سیوطی گفته خلفا این برده را بطریق توارث میگردانند و بر دوشتهای خود در موکب جلوس و در کعبه می انداختند  
 مقتدر در هنگامیکه کشته شد بر دوشش بود و خون آلوده گشت و گمان دارم که در قفقه آثار گرم گردیده فاما لید و انا لید و بیرون  
 انتی قفقه بعضی مورخین بیان آغاز دولت اسلام ذکر کرده اند که در سال اول نیز و گرد مطالب یازدهم سحری آنحضرت  
 انتقال فرمود و در سال دوازدهم شنبی بغداد را تاراج و لشکر را فتح کرد و در سنه شانزدهم ستم مقتول و مدین مفتوح شد  
 و در هفدهم حلوان و ما سیران و شام و موصل مفتوح و کوفه بنا شد و در بیستم سوق الامور فتح شد و در بیست میان هر فرغانه  
 و حران معاویه مصالحه و شوشتر فتح و هر فرغانه فتح شد و در بیست یکم فرغانه و در مقتول و اسپهان مفتوح گردید و در بیست  
 و دوم فتح حران و در سی و صلیح با ملک کرمان فتح آمد و بایجان و صلیح با و الی بابا و ابواب و دانی انفسدین قیس بخراسان  
 و رفتن نیز و گزاری بکرمان و از آنجا به سیاه و بنار آتشخانه رود داد و در بیست و دوم نیز بیت ششدهک از عمر بن خطاب  
 نیز بیت پادشاه سجستان و تیغ قندار و فتح کرمان و در بیست و شش بکرمان از راه حیدر پال بردست مغیره بن عمرو  
 کرد نیز بردست سلم بن قیس اتفاق افتاد و در بیست و شش اهل افریجیان بغی و هلاک شدند و در سی و یکم لاک نیز و در آخرین  
 سلاطین پارس و جده فاسد امام چهارم بردست آسیا بانی واقع شد و در سی و ششم غزو نهروان که اول فتنه واقعه  
 در اسلام است رود و در آخرین حرب صحابا بسیار کشته شدند و گویم بایست کثرت فتح در ملت اسلام از عهد خلافت عمر فاروق  
 است زیرا که در سنه چهارده و شش و جمش و بعلبک بهره و البته بردست او و ابن ابی طلحه و بعضی بطریق غنوه و غیره  
 و در سنه پانزده از دین و طبریه مفتوح گشت و وقعه یرموک فاد سید رو داد و در سنه شانزده اموار و مدین  
 و سده نماز جمعه در ایوان کسری خوانده این اول جمعه است که در عراق گزارده شده و در وقعه جلوه لایه و جردن کسری شکست  
 خورد و تکریت مفتوح گردید و بیت المقدس بردست آمد و عمر در جابیه خطبه خواند و قنسین را عفو گرفت و حله و انطاکیه  
 و منبج و سروج و قرقسیه بردست آمد و در سنه بیست و بنید ابور و حلوان و رومی و سیدساط شمشاد و حران و بسیمین  
 پاره از جزیره و موصل و نواحی آن بردست آمد و در سنه نوزده قیداریه و در سنه بیست مهر مفتوح گردید و در بیست و شش  
 بردست آمد و قیصر عظیم روم بمرد و در سنه بیست و یکم اسکندریه و فمنا و اندرا فتح کرد و از آن باز غایم با سامعه نبود و قبا  
 و غیره بردست آمد و در سنه بیست و دوم از بیزان و دینور و ماسیالان و همدان و اطرابلس و غرب و رومی و عسکه و غیره

مفتوح شد و در سنه هشت و شصت کرامان بهستان کرامان بهستان نواحی آن به دست آمد و در آن سال عمر رضی الله عنه وفات فرمود بعد از وفات عثمان  
بسال اول بلا و حصون بسیار در رم مفتوح شد و در سنه هشت و شصت عثمان بیادش در مسجد نبوی کرد و بسیار گرفت و در سنه هشت و شصت بنی قریظ به دست آمد  
و ارجان و ارجو و مفتوح شد و بنی قریظ فتح کرد و اندلس به دست آمد و در سنه هشت و شصت بنی قریظ مفتوح گشت و در سنه سی و هجده و کثیر از اراضی خراسان  
نیسا بو و طوس و سمرقند و مرو به دست آمد تا آنکه در سنه سی و پنجم عثمان وفات کرد و بعد وی بر نامه علی بن ابی طالب جز  
جمل و یمن و نهر دوان و غیره پیش اند و ملک جدید به دست نیامد تا آنکه امام حسن با معاویه صلح کردند و وی با جماع است خلیفه شد  
و این سال را عام الحجامه نام نهادند و در سنه چهل و شصت رجب و غیره از بلاد بهستان و دوان و برقه و کوز از بلاد سوادان به دست  
تعلیق غیره گفته اند و اول قیفته غیره حکم الهی مسلم و در سنه پنجاه و چهل قیقا و در سنه پنجاه و چهل بهستان مفتوح شد و در یمن  
سال معاویه به بیت ولایت عهد برای بنی زیاد از مردم گرفت و قعه حره و در زمینی واقع شد ابو جعفر با و گفته اول سن که گفته  
الدیاج نیز بدین معاویه و در سنه هشتاد و هفت بنی عبداللک بن مروان بر قسطنطنیه مفتوح شد و در سنه هشتاد و هجده بنی  
از ناحیه مصر به دست آمد و غزو از مدینه و نه با جیغرب روداد و در سنه سی و هشتاد و هجده مدینه و اسطانبول و باقی  
حجاج است و هم در عهد او و در یمن بنی ادریس و بنی جعفر و فتح حصن تولق و اخراج اتفاق افتاد و طاعون قضیات واقع شد  
و خلیفه بمرد تبعه و در زمینی و لید بن عبداللک بیکند و بخارا و مروانیه و مطبوره و قیقم و بکیره و فرسان و جزیره و طوانه و  
جزیره منوره و میوره و شفق و کشتن شروان و مداین و حصون بخارا و یحسان و تمام اقلیم اندلس و مدینه ارمینیه و قریون  
و جیل و کرخ و برسم و باخته البیضا و خوارزم و سمرقند و سفد و کابل و فرغانه و شاش و سنده و موغان و مدینه الباب  
و طوس و طولیس غیره با مفتوح شد و خلیفه بمرد و بنی قیسی عاشق البهاد فی ایامه و فتح فیما الفتوحات العظيمة کایام عمر  
اختلافاتی و از فتوحات ایام سلیمان بن عبداللک است جرجان و حصن جدید و مرو و شقا و طبرستان و سقاییه و  
در زمینی بهشتان بن عبداللک قیصریه روم و خجیره و در سنه در ناحیه بلطیه مفتوح شد و ابو جعفر منصور خلیفه عباسی در سنه  
یکصد و چهل بنی بغداد کرد و در یمن سال بیونیه که قائل تناسخ بودند ظهور کردند و منصور ایشان را بکشت و طبرستان  
را فتح نمود و بنی قیسی گفته و فی سنه ثلث و اربعین یعنی بعد مایه شرع علماء الاسلام فی تدوین الحديث و الفقه و التفسیر  
قال و کثرت دین العلم و تبویبه و دوت کتب العربیه و الفقه و التاریخ و ایام الناس و قبل هذا العصر کان الائمة یکتلمون  
من حفظهم و یروون العلم من محف محمیه غیر مرتبه و در سنه چهل و شش غزو قبرس روداد و در سنه چهل و هشت  
تمام محالک بقصه اقتدار منصور در آمد و بهت عظیم از وی در دل افتاد و جزیره اندلس چیزی خارج ننماد و  
و از غیر سفیان ثوری و عباد بن کثیر را هبس کرد تا آنکه خودش بمرد ابو حلیفه کوفی در زمان او وفات کرد بعد  
در ایام مارون رشید مدینه و بس به دست آمد و بر قلعه و صفالیه مفتوح شد و چون مامون خلیفه شد اظهار قول خلق  
قرآن کرد و بر مردم عزانمود و حصن قزو و ماجد مفتوح ساخت و در زمان معتصم بر مردم عزانمود و عمو به دست  
و واثق قائل بود بخلق قرآن تا آنکه متوکل بر نامه خود اظهار میل بسوی سفت کرد و در سنه اربع و ثلثین هجری بنی عباس  
آمدند و بنی عیسی و عطا و کرام مخصوص شدند و بروایت معاویه و صفات و رویت مامور گردیدند تا آنکه ابو بکر بن نجاش

شبهه و عاصم بن علی بن ابی طالب

دين باب گفت سه و بعد فان السنة اليوم أصبحت معززة حتى كان لم تزل تم تقبول وتسقطوا اقيم منار ما و حط  
 منار الاكث الزور من على و دولي اخوانه باع في الدين نار باه الى النار سيوي مدبر غير مقبل و ادعيا ب سال خلافت  
 مشكول هت كه باوي و در عراق و زير سخت گرم و زرع كوفه و بعده و بغداد و راكيسه بسوخت و مسافران را بكشت و تا چاه و  
 باستان و بهمان رسيد و زرع و مواشي انجا را برباد ساخت و بموصل و شجار متصل شد و مردم را از معاش در اسواق  
 و مشي در طرقات باز داشت و خلق عظيم را هلاك كرد و پيش از ان بيكسال زلزله آمد و در مشق سخت هولناك كه از وي خاها  
 بنقار و خلق بسيار زير ان ببرد و تا انكاه كيه ممتد شد و آنرا بر انداخت و بحريه رسيد و آنرا پاك بسوخت و بموصل آمد و چاه  
 هزار كس را برباد و نهاد و بجه در سنه سبع و ثمانين آتش در استقلال ظاهر شد و بيو ت و بيا در را بسوخت و تا سنه شصت و باستان  
 و نائب مصر ريش قاضي قضاه مصر ابو بكر بن ابى الليث جهي را بترسيد و برخي سوار كنانيده و در شهر گردانيد فصل ششم  
 در بيان حوادث زمانه عباسيه و بز ان سيد طي در تاريخ الخلفاء ذكر كرده في سنة اربعين سبع اهل خلاط صبيحة عظيمة من جبر  
 السماء فمات منها خلق كثير و وقع برد بالعراق كبعض الدجاج و نسف ثلث عشرة قرية بالغرب في سنة احدى و اربعين ماتت  
 النجوم في السماء و تناثر الكوكب كالجماد اكتر الليل و كان امر من عجا و لم يعهد في سنة ثمانين و اربعين زلزلة الارض  
 و زلزلة عظيمة في مصر و اعمالها و الرى و خراسان و نيسابور و طبرستان و صبهان و قطعت الجبال و تشققت الارض بقدر ما قيل  
 الرسل في الشق و حجت قرية السويداء بناية مصر من السمار و وزن حجر من التجارة فكان عشرة ارطال و سار جبل ليمان  
 عليه فزارع ابله حتى في مزارع آخرين و وقع بجبل طاب اربعين و اربعين في سنة ثمانين فضاخ يا معشر الناس ان الله الله الله  
 فضاخ اربعين صوتا ثم طار و جاز من بغداد ففعل كذلك كتب لربك انك انت الذي اشد عليه غمسانه انسان سمعوه و في سنة خمس  
 و اربعين عمت الزلازل الدنيا فاخرت المدن و القلاع و القنات و سقط من انطاكية جبل في البحر و جمع من السماء اصوات  
 ناكدة و زلزلة مصر و سمع اهل بلبيس من ناحية مصر صبيحة ناكدة فمات خلق من اهلها و غارت عيون ملكه فارسل الملك مائة  
 الف دينار لاجراء المار من عرفات اليها قال الخليلي و من العجايب ان عرق الاكاسرة في الملك و هو مشهور بوقته قتل با  
 فلم يعيش بعده الا سنة اشهر و عرق الخلفاء في الخلافة و هو المنة قتل اياه فلم يتبع بعده سنة اشهر و في سنة ثمانين  
 من ايام المعتمد وقع غلا مرط في الحجاز و العراق و بلخ و كراخنة في بغداد مائة و خمسين دينار و في ايامه قتل بسوق الزنجي  
 كان ادعى انه ارسل الى الخلق فرد الرسالة و انه مطلع على الغيبات و ذكر الصولي انه قتل من المسلمين اهل الف خمسمائة  
 الف آدمي و في ايامه ظهرت دعوة المهدي عبيد المدين عبيد في اليمن و اقام على ذلك الى سنة ثمان و سبعين من غاريل  
 من فلم يبق منه شيء و غلت الاسعار و ظهرت القرامطة بالكوكة و هم نوع من الملاحدة و من مات في ايامه البشاري في سنة ثمان و اربعين  
 و في سنة ثمان و اربعين في اول سنة استخلف فيها المعتضد بن الموفق و من جميع كتب الفلاسفة ما شاكلها و من  
 القصاص و النجاشي من القنوني الطريقت و فيها و در كتاب من الدليل ان الله كرم في ثوال و ان الدنيا اسيرة لملكه  
 الى العصر فثبت يد سواد فداست الى ثلث الليل و انقباض زلزلة عظيمة اوقعت عامة المدينة فكان عدة من اناس  
 من تحت الروم مائة الف و خمسين الفا و في سنة اربع و ثمانين فموتت كمورية في بلاد الروم و فيها غارات مياها الى

وطبرستان حتى بيع الارثثة ابطال بدرهم وقطع الناس اكلوا الجيف وفي سنة اربع بعد الثلاثين ظهرت بصر حمرة عظيمة حتى  
 كان الرجل ينظر الى وجه الرجل فيراه احمر وكذا لا يحيطان بقصرع الناس بالعدل الى الله تعالى وكانت من العصر الى الليل تسعة  
 سنة شمس هبت ريح هفراء بالبصرة ثم صارت هفراء ثم صارت سوداء وامتدت في الامصار ووقع عقوبها ببرد ووزنة البردة  
 مائة وخمسون درهما وقلعت الريح نحو خمسمائة نخلة ومطرت قرية حجارة سوداء وبغداد وفي سنة تسع وثمانين في ايام الملك تقي  
 زلزلت بغداد وزلزلة عظيمة واست اياما وفيها سبت ريح عظيمة بالبصرة فاجت عانة نخلها ولم يسمع بشل ذلك في غيرها  
 الطالبة باللام في بلاد الروم وغنم منها ما لا يحصى من الاموال وفي سنة اثنتين زادت دجلة زيادة لم ير مثلها حتى خربت بغداد  
 وبخلة الزيادة احدى وعشرين ذراعا ومات في ايامه البرار صاحب المسند قال الذهبي نزل النظام كثير في ايام المقدرة لصغر  
 وفي سنة ثمانية سارح جبل بالدينور في الارض وخرج من تحته ما كثر اغرق القرى وفيها ولدت بغلة فلقوا فبجان القادر على  
 ما يشاء وفي سنة اربع وقع الخوف ببغداد من حيوان يقال له الزرب ذكر الناس انهم يرونه بالليل على الاسطى وانه ياكل  
 الاطفال ويقطع شري المرأة فكانوا يخافون ويهربون بالطاسات يهربون اتخذ الناس الاطفالهم مكاتب وام عدة ليال في سنة  
 ست فتح مارتان في سنة ثمان غلت الاسعاب بغداد وقع النهب جموا الوزير ودام القتال اياما وجرت امور وحروب بطول شهرها وفي  
 تسع قتل الخلاج بافتار القاضى الى عمه الفقهاء والعلماء لانه حلال الدم وتحت فرغانة على يد والي خراسان جمعت دجلة بالموصل  
 عبرت عليها الدواب هذا لم يعهد قال الشبلعي نادرة لم يل الخلاله من همه جعفر لا المتوكل المقدرة فقتل جميعا المتوكل ليلة الاربعاء  
 والمقدرة يوم الاربعاء ومات في ايامه يوسف بن يعقوب القاضى ومحمد بن ابي داود الظاهري والنجيد شيخ الصوفية والسناني  
 صاحب المسند الجبائي شيخ المعتزلة وابوبكر الروابي صاحب المسند وابن المنذر الامام وابن جرير الطبري وابن خزيمة والبوعواني  
 صاحب الصحيح وابوبكر بن ابي داود والسناني ومات في ايام القاسم بن اعلام الطحاوي شيخ الحنفية وظهر في ايام الرضا الشنكمان  
 وقد شاع انه ادعى الالهية وانه يحيى الموتى فقتل مصلبه فيها توفي ابو جعفر السجزي احد الحجاب قبل المغيرة اربعين سنة وفيها  
 انقطع الحج ببغداد الى سنة سبع وعشرين وفيها سبت ريح عظيمة ببغداد واسودت الدنيا والملت من العصر الى المغرب انقضت  
 سائر الليل انقضاء عظيما مروي مثله واسفل الامم جدا وصارت البلاد ملوكا بطول الف ولم يبق بيد الرضا غير بغداد والسو  
 وفي سنة ثمان وعشرين غرقت بغداد وغرقا عظيما حتى بلغت زيادة المارتحة عشرة ذراعا وغرق الناس البهائم وانهدمت الدوا  
 وفي سنة ثلثين من ايام المتقي كان الغلاء ببغداد فبلغ كراخنة ثلثمائة وستة عشر دينارا واشتد القحط واكلوا الميتات وكان  
 قحط لم ير ببغداد مثله ابداء في ايام المطيع اشتد الغلاء ببغداد حتى اكلوا الجيف والروث وماتوا على الطرق واكملت الكلاب  
 لحوهم وبيع العقار بالرخمان ووجدت الصغار مشوية مع المساكين اشترى لعزل الدولة كروقيع بعشرين الف درهم و  
 الكسبة عشرة قطار بالمشقة وفي سنة تسع وثلثين عبيد الحجر الاسود الى موضع جيل له ملوق فضة يشد به وزنه ثلثة الاء  
 وسبعائة وسبعون درهما ونصف قال محمد بن نافع السجزي تالمت الحجر الاسود موقود فاذا اسودا في راسه فقط وساء  
 ابيض وطوله قدر عظم الذراع وفي سنة احدى واربعين ظهر قوم النساخية فيهم شاب غنم ان روح على انقلت اليه و  
 تزعم ان روح خالطة انقلت اليها واخر يدعي انه جبريل فضربوا وفي سنة اربع واربعين زلزلت المصرة لزللة صعبة جرت

البيوت ودامت ثلث ساعات وخرج الناس إلى السد بالدعاء وفي سنة ست واربعمئة نقص البحر ثمانين ذراعاً وظاهر في  
 جبال جزائر اشجار لم تعهد وكان بالري ونواحيها زلازل عظيمة وخسف بمائة وخمسين قرية من قرى الري وقيل للري وقيل للري  
 إلى جلوان فحُصِفَ بالكثرة وقُذِفَت الارض عظام الموتى وتغيرت منها المياه وتقطع بالري حبل وعلقت قرية من السمار ولازلي  
 من فيها نصف النهار ثم خسف بها وانخرقت الارض خروفاً عظيمة وخرج منها مياه مفضة ودخان عظيم كذا النقل ابن الجوزي  
 وفي سنة سبع واربعمئة عادت الزلازل بقوم وجلوان اجمبال فالتفت خلقاً عظيماً وجاءوا بطبق الدنيا فأتى على جميع الخلا  
 والاشجار وفي سنة ثمان مئتين خرج من عاصم الزم معز الدولة الناس بغلق الاسواق ومنع الطبائخين من الطبخ وطبوا  
 القباب في الاسواق وعلقوا عليها المسوح واخرجوا منها عشرة اشعار طعن في الشوارع ويقرب إلى أن تم على الحسين وبنها  
 اول يوم نوح عليه بخدا واهتمت هذه البعثة منيخ في سنة تسع وخمسين نقص بالعراق كوكب عظيم انارت منه الدنيا حتى  
 صار كأنه شعاع الشمس بعد انقضاء منوت كالرعد الشديد زيات في ايام المطيع المتنبى الشاعر ابن حبان صاحب الصحيح  
 وفي سنة ثمان مئتين من ايام الطالع اشتد الغلاء بخدا وظهر الموت بها وحق الناس بالبعثة وروموم تساقط منه وجات  
 ربح عظيمة بقم الصالح حرق الدجلة حتى ذكر ان باباتها غرقت كثير من السفن احتملت زورقاً مخدراً وفيه واب فطرحته في  
 في ارض جوجي فثوبه بعد ايام ومات في ايامه من الاعلام ابن السني الحافظ وابن عيسى والقفال الكبير وغيرهم وفي سنة ثمان  
 من ايام القادر بجمستان سعدت بسبب كانوا في فدان من الزلازل بسبب الاحمر وفي سنة اربع مئة نقصت بمكة نفسها  
 لم يعهد واكثر من اجل جزائر ظهرت ولم يكن قبل ذلك قط ومات الدار قطن الحافظ اثنتي عشرة واطحط بالري والبحري صاحب  
 الصحيح وفي ايام القائم مات الظاهر العبيدي صاحب مصر وقيم ابنه المستنصر بعده ومعاين سبعين فاقام في الخلافة ستين  
 سنة واربعة أشهر قال الذهبي ولا أعلم احد في الاسلام لا خليفة ولا سلطاناً اقام بهذه المدة وفي ايامه كان الغلاء بمصر والذ  
 ما عهد مثله منذ زمان يوسف فاقام سبعين حتى اكل الناس بعضهم بعضاً وحتى قيل نبيع غنيت بنجس في بنها وفي سنة  
 ثمان مئة كوكب كانه دارة القمر ليلة ثمة بشعاع عظيم وقال الناس في ذلك اقام عشر ليال ثم تناقص ضوؤه وغاب في سنة ستين  
 كانت بالرملة الزلزلة الهائلة التي خربت بها حتى طلع الناس من دس الأبار وملك من ابها خمسة وعشرون الفا والعدد  
 عن ساحله مسيرة يوم فنزل الناس إلى ارضه بانه قد طعن السمك فجميع الماء عليهم فالكوم في ما انزلت في ارضه في عذابه  
 وتشوه منظره وذهب من سقوطه الحجة وكان الويار في العظم إلى الغاية وكشفت الغلابة بهر من اكلت امرأة رغيفاً بالف ديناراً  
 وكثر الويار إلى الغاية وكان في العراق العظيم بهداد وازدادت وجبات ثلاثين ذراعاً ولم يقع مثل ذلك قط وملك الامم إلى  
 والافصح الدواب وكسبت الناس في السفر في ثياب البهائم في الشوارع وسلك وجوه المارة من واما في انخيل فيفخر إلى السد  
 وصارت بجوار البقعة واحدة وانهدم مائة الف دار وأكثر مائة في ايامه الشيخ الملقب بمراسم سينا شيخ الفلاس في العجم  
 صاحب الحكمة وابن ابطال شارح البخاري وابن جزم الكلابي من انفسه في ايام المقتدر في سنة سبع مئتين  
 بغداد ابو الفوارس الاشعري فوضع بالعلماء في جزم المذاهب كبرية في ايامه بالامم الحكم عليه في ايامه الاشعري في علمه عظيم  
 اتساع الملة حسنة في ارضها حيث خلت في تلكه بها فخر في خزانة الدولة من وزارة المقتدر في ايامه في سنة ثمان مئة

الذي سلبوا هم ملوك بلاد الروم وقد امتدت ايامهم وبقوا منهم بقية الى زمن ميريس وفي سنة ثمان وسبعين  
 بارت يرحل سواد بن جلال واشتد الرعد والبرق وسقط رمل وتراب كالمطر وقعت عدة صواعق فظن الناس انها القيامة  
 وبقية ثلاث ساعات بعد العصر قد شابهت هذه الكاشنة الامام ابو بكر الطرطوشي واورداني ابا اليه واستولت الفرنج على جميع  
 جزيرة سقلية وهي اول ما فتحه المسلمون بعد المائتين حكم عليها آل لاغلب الى ان استولى العبيدي على المغرب مات في ايام  
 البرزخي شيخ الكنفية وفي ايام المستظهر في سنة تسع وثمانين اجتمعت الكواكب السبعة سوى زحل في برج اسحوت فحكم النجوم  
 بطوفان يقارب طوفان فوح فالتفت ان ابحاج تزلوا في دار المناقب تايم سيل فاغرقهم وانتشرت دعوة الباطنية باصبعان  
 واخذت الفرنج بيت المقدس ابحصار شهر نصف قتلوا اكثر من سبعين الفا منهم جماعة من العلماء والعلماء والزهاد منهم المشايخ  
 ولا يورد في ذلك سنة فربما دمار بالدموع السواجم فلم يبق ساعنة للدماء وشر صلاح المردح يفيضه اذا الحرب  
 ناريا بالصورم وفاقها بنى الاسلام ان وراكم ووقائع يلحق الردى بالماهم الى آخر ما قال اخذ الفرنج بلد سروج وحيفا  
 وارسوف وقيسارية وفي ايامه كان ببغداد جدرى مفرط مات فيه خلق من الصبيان لا يحصىون وتبعه وبار عظيم وفي سنة  
 تسع وتسعين ظهر رجل بنواحي نهاوند فادعى النبوة وتبعه خلق فاخذ وقتل عظيم بلار المسلمين بالفرنج وميت بمصر صر سوا  
 مظلمة انتقلت بالانفاس حتى لا يصر الرجل يده ونزل على الناس من ايقنوا بالهلاك ثم تجلى قليلا دعا الى الصفة وكان  
 ذلك من العصر الى بعد المغرب جازيل عرم غرق بنجار وسورا وملك خلق كثير حتى ان السيل اخذ باب المدينة فذهبت عدة  
 فرنج وخنفتي تحت التراب الذي جره السيل وظهر بعد سنين وسلم طفل في سيرة له حمله السيل فخلق السرير فزيتونه وعاش  
 وكبر ومات في ايامه السمعاني واخلى السيل الهراص الغزالي والساشي وجاء عهد المسترشد وزلزلت بغداد  
 مرارا كثيرة ودامت كل يوم خمس مرات اوسماء الناس يستغيثون وقام عشرين يوما وفي سنة اربع وعشرين ببغداد  
 سوايامة ارتفع سحاب مطر الى المصل نار احرق من البلد موانع ودموا كثيرة وفي سنة تسع وثمانين ارجامة من ايام المظفر  
 رقب لاهلال ليلة الثلثين من شهر رمضان فلم ير فاصح ال بغداد صاين تمام العدة فلما اسوار قبوا لاهلال فاروا ايضا وكانت  
 السما جليلة صاحبة ومثل هذا السبعين مثله في التواريخ وفي سنة ثلاث وثلاثين كان بخبرة زلزلة عظيمة عشرة فرسخ في شلها  
 فاملكت ظلالق ثم خسف بخبرة وصار مكان البلد داء اسود ثم جارت زلزلة عظيمة وامت ببغداد نحو عشرة مرات وتقطع منها  
 جبل بجوانج حار باليمن مطر كله دم وصارت الارض مشوشة بالدم وبقا اشره في ثياب الناس قال ابن الجوزي من ايام المظفر  
 عادت ببغداد والعراق الى يد الخلفاء ولم يبق لها منازع وقبل ذلك من دولة المقتدر الى وقتة كان الحكم للمنتغلبين من الملوك  
 وليس للخليفة معهم الا اسم اختلافه انتهى ايامه المازري والرخشري وابن عطية وابن العربي والقاضي عياض وكن اخبار  
 المستفي قال الذهبي ما زالت احمر الكنية تعرض في السما منذ مرض وكانت ترى ضورا على الجيطان وبات في ايامه الديلمي  
 صاحب سنة الفردوس عبد القادر الجيلاني والسمعيان ثم جاء المستفي وفي ايامه ضعف الرض ببغداد وهي وامن الناس وخطب  
 باليمن من برقة وتوزر ومهر الى اسوان ووقع بره بالسواد كالنار يخترق الدم الدور وقتل جماعة وكثير من المؤمنين وزادت وحلة  
 زيادة عظيمة بحيث غرقت ببغداد وزادت الغزات ايضا واهلكت قري ومزارع وانهل الخاق الى المدد والنجاة

الامار على هذه الصفة وتخيّل قد بكت مزارع بالعطش وفي سنة اربع وسبعين هـ بعت بغداد ويرج شديدة نصف الليل فطارت  
 اعمدة مثل النار في اطراف السمار واستخافت الناس استغاثة شديدة وبقى الامر على ذلك الى اسحومات في ايامه انا حفظ  
 ابن العساكر من حفة الشافعي فمن الحوادث في ايام الناصرة ولد بالعلث ولطول حياته شهر اربع اصابع وله اذن واحدة  
 وفي سنة ثنتين وثمانين اجتمع الكواكب الستة في الميزان فحكم المنجرون بخراب العالم في جميع البلاد بطلوا فان الريح فشتخ الناس في  
 حفر غارات في التجوم وانتظروا الليلة التي وعدوا فيها ريح كريح عاد فلم يات فيها شيء ولا نبت فيها نسيم بحيث اوقدت اشجار  
 فاحترق فيها ريح تطفئها ومات قبل فيه قول ابي الغنائم محمد بن العلم قل لابي الفضل قتل محترف من بني حمادي وجانا حجب  
 وما جرت نزع كاحكوا ولا بد كوكب ذنب كالا ولا اظلمت ذكرا ولا بدت اذن في قمرها الشهب لم يقض عليها من اليعلم  
 يقض عليه هذا هو الحجب قد بان كذب المنجرون في ابي مقال قالوا فما كذبوا في سنة ثلث وثمانين الفتح ان اول يوم في السنة  
 كان اول ايام الاسبوع واول سنة الشمسية واول سن الفرس والشمس القوي اول البروج وكان ذلك من الاتفاقات  
 الجمية وفيها كانت الفتوحات الكثيرة منها فتح بيت المقدس من الفرنج ومن الغراب من الجحجان ذكر في تفسيره لم تلبث الروم ان  
 بيت المقدس بقي في يد الروم الى سنة ثلث وثمانين وخمسة مائة ثم يخلصون لفتح ويعيدوا الاسلام الى اخر الابد اخذنا من حسنة  
 الاله في كان كذلك قال ابو شامة وقدمات ابن جبال قبل ذلك به وبيت ريح سودا بمكة عمت الدنيا وقمع على الناس بل حريق  
 وقمع من الركن اليماني قطعة وفي سنة تسعين ثلث الفس كوكب غليم سمع لانتفاخه صوت مازح بهزت الدور والاماكن فاستغاث  
 الناس اعلنوا بالدعا ونظروا ذلك من امالات القيامة وتوقف النيل بمصر بحيث كسرا ولم يكمل ثلثة عشر ذراعا وكان الغلظ المظفر  
 بحيث كملوا بحيف الامميين فشا اكل بني آدم وشبهه وروى من ذلك العجب العجائب تعدوا الى حفرة القبور واكل الموتى فحرق  
 كل من في القبر من الجوع بحيث كان الماشي لا يقع قدمه اذ بعرو الا على ميتا ومن هو في السياق وملك اهل القرى قاطبة بيت  
 ان المسافر في القرية فلا يرى فيها نار ويجد البيوت ممتلئة واهلها موتى وقبح على الذهبي في ذلك حكايات يقشعها الجمل  
 سماها قال وصارت الطرق مزرعة بالموتى وصارت الحوم للظير والسباع واجبت الاحرار والاولاد بالدرهم اليسير و  
 استمر ذلك الى ثمان سنة ثمان وتسعين في سنة سبع وتسعين جاءت زلزلة كبرى بمصر والشام والجزيرة فاهرب ماكن  
 كثيرة وقطعا وحسفت قربة من اعمال بصري وفي سنة سبع وتسعين سبى سلخ الحم ماجت البقوم وتطارت نظاير البحر  
 ودام ذلك الى الفجر وانزع الخلق ونجا الى الله تعالى ولم يعهد ذلك الا عند ظهور رسول الله صلى الله عليه وسلم وفي سنة ست وستين  
 كان ابتداء امر التتار وسميت في ايام الناصرة الاعلام استألف السلف وابن الانباري والديني والبرهان صاحب الهداية  
 وقاضي خان وابن الجوزي وابن الاثير صاحب جامع الاصول والفخر الرازي واستألف عبد الغني المقدسي وابن قدامة  
 المستنير وفي سنة ثنتين وخمسين استغاثت من ايام المستعصم ظهرت نار في ارض عدنان وكان يطير شرر في الليل الى البحر وبعده  
 منها دخان عظيم في النهار وفي سنة اربع وخمسين ظهرت النار بالمدينة النبوية وبادوا في عظيم ثم زلزلة عظيمة ودامت  
 ساعة بعد ساعة الى ان ظهرت نار عظيمه في صحرة قريب من قريظة قال ابو شامة وقال الذهبي امرته النار متواتر و  
 جاء اخبره المستعصم وسلم وسياقي ذكر في الباب الثاني من هذا الكتاب انشا الله تعالى ثم كركن المستعصم الى وزيره  
 الخلف

الروافض فابك سحر والسئل ولعب بالخيطة كيف ارادوا بطاير التنا وناجهم وطعمهم في الجبل الى العراق واخذ بغداد وقطع  
الدولة العباسية ليقيم خليفة من آل علي وصار اذا جاء خبر منهم كتمه عن الخليفة ويطالع باخبار الخليفة التنا الى ان حصل  
قال الموفق عبد الطيف في خبر التنا هو حديث ياكل الاحاديث وخبر يطوى الاخبار وتاريخ ينسى التواريخ ونازله تصغر كل  
نازله وفادحة تطبق الارض وتعلو ما بين الطول والعرض بهذه الامة لفتحهم مشوبة بلهنة الهند لانهم في جوارهم وبينهم وبين مكة  
اربعة اشهرهم بالنسبة الى الترك عرض لوجوه واسع الصدر خفاف الاعجاز صفار الاطراف سمرا اللون سيروا الحركنة  
في الجسم والراي فصل اليهم اخبار الامم ولا فصل اخبارهم الى الامم ونسأهم يقاظن كرجالهم وقال غيره ارض التنا باطراف بلاد  
الصين هم سكان براري وشبه ورون بالشعر والحدود وكان بلاك المستعصم علي يريهم وتلقى الدين بن علي المير قسيده شديده  
في بغداد وهي غرض لسائل لدسح عن بغداد واخبارها فما توقفت الاحباب قيسار ولويوا زائرين الى الروراد والتفدوا  
فما بلاك سمح الدار دياره الى آخرها قال وممن مات في يابسه الحافظ السخاوي وابن اسحاق جيل النحوي والزمكان والجمهر  
ابن تيمية وسبط ابن الجوزي ومات في مدة انقطاع الخلافة من الاعلام المنذري والشافعي وابن البار مورخ الموحدين  
وفي سنة ٦٩٤ هـ زلزلت مصر زلزلة عظيمة وكثر التحريق بالقاهرة في عدة مواضع وفي سنة ٦٩٥ هـ وقع بديار مصر بركبارو  
صواعق وفي سنة ٦٩٦ هـ دخل في الاسلام قازان بن ارغون بن الباغين ملاك ملك التنا وفرح الناس بك فشا الاسلام  
في جيشه وفي سنة زاد النيل زيادة كثيرة لم يسمع بمثلها وغرق منها بلاد كثيرة وناس كثير وفي سنة زاد النيل  
ايضا كذلك على الارض ثلثة اشهر ونصفا وكان فيه اكثر من الفقة في سنة عرت سقوف المسجد الحرام بمكة والابواب  
وظاهرة مما يلي باب بني شيبه وفي سنة كان الطاعون العام الذي لم يسمع بمثله وفي سنة كان بطرابلس في سنة  
زوجت ثلثة ازواج ولا يقدرن عليها يظنون ان بهار تافا بلغت خمس عشرة سنة غارت ثديا ثم جعلت تخرج  
من فم الفرج شئ قليلا قليلا الى ان برز منه ذكر قدر اصبع واثنيان فكتب في محضر قاضي ابن كثير وغيره وفي ابتداء  
كان خروج الطاغية ثم نزل الذي اخرج البلاد وادابا والعباد واسترعى في الارض بالفساد الى ان هلك في الغيبة  
في سنة ثلث وسبعين سبعاية وكان صله من انار الفلاحين ونشأ سيرة ويقطع الطريق ثم انضم الى خدمته صاحب  
السلطان ثم قرم مكانه بعد موته وما زال يترقى الى ان وصل الى ما وصل قال بعضهم خرج في سنة عذاب يعني بحنا  
اجل ثلثا وفي سنة ورو كتاب من حلب تضرع ان انا قائم يصل وان شخصا عبت به في صلوة فلم يقطع الامام الصلوة  
حتى فرغ وحين سلم القلب جبر العايب وجه خنير وهرب الى غايه هناك فحب الناس من هذا الامر وكتب بلاك محظوظ  
سنة في شعبان احدث المودنون عقب لاذان الصلوة والتسليم على النبي صلواتهم وهذا اول ما احدث وكان الامر  
للمختص بم الدين الطنذي وفي سنة كسر النيل في اول يوم من شهر وبلغت الزيادة اثنتين وعشرين ذراعا وفي  
نهر بصرى يخفى عني انه يصعد الى السماء ويشاهد الباري تعالى ويكلمه واعتقه جمع من العوام فعقد مجلس استقبه  
فخلق المالك الحاكم بقلبه على شهادة اثنين بان حافر العقل فشهد جماعة من اهل الطب انه مختل العقل فقيد في البجستان  
وفي سنة ولدت بليسير حرمه سولودا برسين وعقبت من اربعة ابدى وسلسلة ظهره ودر واحد وجليس اثنين لا غير

وفوج واحد حتى والذهب المفروق بائنين فكانت من بريح صنع الله وفي سنة وقع زلزلة عظيمة بالزركان بلسببها  
عالم كثيرة وفي سنة فوج جبل بعفزة فاضار بحمة كما يفيض الشمع في منه قطعة تكلب ظمها كلها وفي سنة استمرت زيادة النيل في  
آخرها تورعق بذلك ربع كثيرة وفي سنة ولدت فاطمة بنت القاضي جمال الدين البليغيني ولد خنقي له ذكر وفوج حديد  
في كفة وفي راس ثمان كقرني الثور مات بعد ساعة وفيها زلزلة القاهرة زلزلة لطيفة وفيها كسر النيل في ثامن شهر من  
وفي سنة زلزلة الارض يوم الاحد بعد العصر بربع عشرة احرمت زلزلة صعبة اجبت منها الارض الجبال الابنية موحا و  
دامت لحظة لطيفة ثم سكنت فاستحشد على سكنها وسقط بسببها شرافة من مدرسة الصالحية على قاضي القضاة الكيفية  
شرف الدين بن علي بن فنانا السدوانا اليدر اجعون في هذه السنة في بريح الاول قدم الى مصر من الهند رجل يسمى خاكي زعم  
ان عمره مائتان وخمسون سنة فاجتمعت به فاذا به رجل قوي لحينه كلها سواء لا يجوز العقل ان عمره سبعون سنة ففعلوا  
من ذلك لم يات بحجة على ما يدعيه والذي قطع به انه كذاب ومما سمعته من انه قال انه حج وعمره ثمان عشرة سنة ثم حج الى  
الهند فصح به بالتمتالي بعدا ولياخذوا وانه قدم الى مصر من السلطان حسن قبل ان يمضي مدرسته ولم يترك شيئا يستوضح  
به على قوله وفي هذه السنة قدمت كتب من المدينة الشريفة تتضمن ان في ليلة ثالث عشر رمضان تزلت صاعقة من السماء على  
المدينة فاحرقتها واهرقت سقوف المسجد الشريف ما فيه من خزان وكتب لم يبق سوى الجدران وكان من امره لولا ان يسي من ما  
اختلاف للسيوطي وقال اعتمدت في احوادث على تاريخ الذهبي وابن كثير وعلى المسالك ذيله وانباء الغرلابن حجو وقال قال  
ابن ابي حاتم في تفسيره عن عبد الله بن عمرو بن العاص قال ما كان منذ كانت الدنيا راس ثمانية سنة الا كان عند راس ثمانية  
قلت كان عند راس ثمانية الاولى من هذه الائمة فتنة الحجاج ما ادراك ما الحجاج في المائة الثمانية فتنة الاسواق حرة بريح وجبني  
درت محاسن بغداد وبادلهيا ثم قلتم ثم امتحان الناس بخلق القرن وهي اعظم الفتن في هذه الائمة واولها بالنسبة الى الائمة  
البدعة ولم يدرع خليفته قبله الى شي من البدع وفي المائة الثالثة خروج القرطبي ونابيك ثم فتنة المقدر لخالع ويولع من المعتر  
واعيب المقدر ثانيا يوم وروح القاضي وعلقها من العلماء ولم يقبل قاض قبله في ملة الاسلام ثم فتنة تفرق الكلمة وتغلب الغايبين  
على البلاد واستمر ذلك الى الآن ومن جملة ذلك بتدار الدولة العبيدية ونابيك هم افساد وكفر وقتل العلماء واصحاب  
وفي المائة الرابعة كانت فتنة الحاكم بامر ليس لا يمان ونابيك بما فعل في المائة الخامسة اخذ القرني الشام عريت المقوم  
وفي المائة السادسة كان الغدار الذي لم يسمع مثله منذ زمن يوسف وكان ابتداء ان تبار في المائة السابعة كانت فتنة  
التنار العظمي التي لم يسمع مثله اسالت ومارا لاسلام بجارا وفي المائة الثامنة كانت فتنة تمر تلك التي استغرت بالنسبة  
اليها فتنة التنار على عظمها واسأل الله تعالى ان يعفنا الى رحمة قبل وقوع فتنة المائة التاسعة بحاج محمد صلى  
عليه واله واصحابه سلم انتهى **قف** وتاريخ كزيرة اورده مير جلال في قرون شخص خرمه رايه كره نورى الزان برآمد  
چنانچه آن خانه روشن شد تا سه شبانه روز از آن خرمه نورى تا فتنه خروج فوج مردم بدید آن عی شفافتن و هجرین  
سال در قرون بنی و خدی آوری نیمه زیرین بر شکل دختران نیمه بالا از ناف و سپک شده چهار دست داشت و در هر  
منجی که بود کیمه کیمیش یکماه پیش از سرد بگرید و آن نیمه قریب پنج شش ماه در میان بود بگرید و اول ماه سلطان از قریب

در ایران گوساله دیدم که چهار چشم داشت و دو پا و هم در عهد امروزی بود که تمام اندامش موی چون موی خرس  
 و بوی او تا که ما کلاش مفهوم نمیشد و بگدالی اوقات میگذاشت تا فوت شد و در بعض بلاد زنی ظاهر شد که روی و دستها  
 پر موی بود مانند خرس و دندان زیرین نداشت و سخنش را کسی نمی فهمید مردم میگفتند که خرس با مادرش جمع شده و از آن  
 تخمه غریب و رود و در جاسح احکایات گفته در زمان سلطان اتمش این نوع کسی را دیدم و او را دختری شد و برین محبت  
 و سلطان او را نزد مستنصر عباسی فرستاد و در عهد او بچایو سلطان بولایت خولجان تو مش دختری را در وقت بلوغ  
 زیار و کرد و بعد از چند روز آن مردی و خستین از و بیرون آمده مرد شد و در بغداد شخصی محمد نام را دختری بود که در  
 زفاف از قوت و دخول شوهر از و آن رجولیت پیدا شده زن خواست و او را فرزند آن شد و ظاهر مردی گفت  
 مردی را دختری بود چهار ساله روزی آن دختر بر خود حرکتی عظیم کرد که لرزه عظیم بروی افتاد موضع قبل را  
 از آنجا قضیه بختین بدر آمد چنانچه آن مردی ظاهر شد و علامه قطب الدین در شرح کلیات قانون آورده که دختر  
 بنم الدین حفص که از علماء خوارزم بود فرزندش که مذکور شد چون سر آمدی و بدانش چون بن ماریکد و ماه در حیات  
 بود پیش مادر آمده شیر میخورد و در بر که آب که در آن حوالی بود خود را انداخته شنا میکرد و باز بدستور تر مادر  
 شیر میخورد و آخر فتوای فقها مقتول گشت یا فعی گفته در سنه ثمان و خمیسین اربعه در بغداد دختری بوجود آمد  
 که دوسر و در گردن داشت در یک بن قاضی میر حسین میزدی در شرح ابیات مرتضوی گفته طفل در یزد متولد شد  
 و در عهد سخنان میگفت و قرآن میخواند و از احوال خفیه خبر میداد سری بزرگ داشت چون دو ساله شد وفات یافت  
 از ابوعلی منقول است که در حوالی جرجان آهن پاره که بوزن یکصد پنجاه من بود از بیواد افتاد بالای آن حوالی آواز  
 عظیمی شنیدند و چون او را نزد والی جرجان بردند سلطان محمود قدری از آن طلب داشت هر چند خواستند که چیزی از آن  
 جدا کنند میسر نشد آخر بتدبیر آننگران ماهر قطعه از آن جدا ساخته نزد سلطان روان کردند و هر چند جهد کردند  
 تیغی آن ترتیب کند صورت نبست چه اجزای آن بر شل جا و رس بهم اتصال یافته بودند در غایت صلابت ابو نصر بن  
 ابی منصور هرگز گفته در طبرستان چیزی همان وضع از آسمان بریز افتاد که سنگ است و نه آهن کسی را معلوم نشد  
 که چه بود و این جوئی گفته در سنه عشرين و ثمانه در حینی که سلطان محمود دغیم تسخیر عراق آمده در حوالی بغداد  
 تگرگ عظیم باریکی از آن جمله در وزن زیاده از صدر رطل بود در سنه ست و اربعه در سقانه در عهد طاهر بن حکم شمس  
 ستاره نورانی ظاهر شد و مدتی بر توان تمامی شهر را روشن کرد و چون روز منور گردید و در آن ایام کافه  
 انام به بلای قحط و غلامتلا گشتند و در زمان مطیع در یکی ایالی شهر دیچه ستاره چنان بزرگ شد که همچو آفتاب  
 روی زمین را روشن ساخت بعد از آن صوتی چون رعد شنید مسموع خلایق شد و در مصر لرزه شد از غایت  
 شدت آن ماهیان در قعر دریا نمودار و پیدا گشتند و در عهد سلطان اویس در سنه احدی و سبعین سبعمائه و  
 سفر طو بر ترنیر ساختند قریب سیصد هزار کس فوت شدند و در سنه اربع و شصین هجری در بصره طاعون افتاد و تا چهار  
 روز کشید روز اول هفتاد هزار کس و رفتند و روز دوم هفتاد و یک هزار و روز سوم هفتاد و نه هزار و روز چهارم

لیکن ذکر کرده این بخوری گویم درین زمانه نابلست ۱۲۰۰ هجری بر آسمان نمودار شد طولش یک مکت چهارده هزار میل از زمین تا ماه  
بیان میکنند در شهر شامی معمولا در روز زلزله های متواتر آمد که از آن تمام شهر بلاگ گشته و بز چند خانه بیخ باقی ماند  
و در ۱۹ بمقام مرج نوسند خسف افتاد و تا پنج میل کشید بهرین سال در جزیره حبیبان ۲۲ ماهی زلزله عظیم آمد و  
منفشت گردید و از آن آب کثیر بیرون آمد که تمام شهر جدا غرق گشت و معدن سیم که در آنجا بود منقلب گردید و بهرین  
سال در شهر مرشد آباد بنگاله زلزله آمد و وقت نیم روز و یک ساعت ماند و در شهر فیسری وقت زوال آفتاب با گردی  
بلند شد و از آن دخان بیرون آمد و روی اواری بود مثل دویدن عجله پیغده درخت از صدمه آن از بیخ میفتاد  
و بست و سه شیخ و دریم و بریم گشت و یکصد و شانزده خانه سنگین شکست و آب بگداختند گردید و سنگ های گران چرخ  
بر فاصله چهل گز افتاد و چهاردهم شوال ۱۲۰۰ در شهر لهری و یکی چنان زلزله آمد که قریب پنجاه کس در مکانات منهدم  
از زلزله مجروح و در شهر ضلع شاه پور و زحمه ماه پانچ در همین سال آفتاب پرند و خورشید مثل یک گرد آمدند که در  
بشک گردید و یکپاسل ستاده غائب شدند و در مقامات بسیلا وقع سند تا بست روز در همین ۱۲۰۰ زلزله متواتره آمد  
و در میر شهر ۲۴ ماه اگست در ۱۲۰۰ زلزله خفیف آمد و حرکت او از جنوب بسوی شمال محسوس شد و در مقام گوجران  
۲۳ ستمبر نصف ساعت پیش از طلوع مهر از طرف افق جنوبی شعله کلان تر از ماه برآمده از مشرق بمغرب شتافت و  
در از از ستارگان همراه و پشت و ۲۹ اگست ۱۲۰۰ بمقام سین پید و وقع صوبه بولیوی و آواری هولناک مسجع شد و  
جبالین بلده حنف گردید و یک قطعه زمین چهار هزار گز در طول و دو هزار گز در عرض با آکنه و بساتین در یک لحظه زمین  
فرو رفت مغاب شد و غرق شد ازین قسم آفات ارضی و سماوی بسیار و بختی است تا کجا ذکر توان کرد و این بلیات همیشه در هر سال  
و عصر از حالک ارضی معصومه ربع سکون بوده و موجود است و سوانح این زمانه نیز بسیار است ضبط آن همه طول  
بسیار است و اینقدر که نوشته شد برای عبرت گرفتن و بر قرب قیامت ایمان آوردن و کثرت او را دلیل بر قریب قیامت  
دانستن کافی و دانی است و هر که اشتراط کبری قیامت را نصب بعین میدارد و بر احوال هواش اطلاع حاصل نموده  
نیک میشناسد که اینهمه وقایع و سوانح ماضیه در جنب شرائط آسمیه خفیه سبک کم وزن است حق تعالی ما را جمیع  
مسلمانان را از آفات آخر زمان بفظه امان خود دارد و ازین سنجی سرامقارن ایمان و محنت عقیده و عمل به حق را  
خدا و رسول بدار بقا بر آید **فصل پنجم** در بیان کشور هند و سلاطین و حاکمان و اسلام و اهل الملک هند و  
بعضی باجریات چون مرطو عربی و نهار بیدی و ترا دست حرفی چند از حال هند بخامدی سپار و قلیلی از باجریات و  
بلدیت آنهاست و دیگر از آنکه خالی از فوائد نیست چنانکه ملک هند و ولایتی وسیع و غرضه پس فراخ است و بستی از بخت  
شمالی است و انتهی تا چهل درجه جنوبی که مقدارش یک هزار و سیصد و پنجاه درجه که در باشد و طول او از مشرق تا  
غرب بست و شش درجه که مقدارش یک هزار و شصت و بیست و شش درجه باشد و شقی وی چین و شمالی است جنوبی  
غربی بحر مشرق و در هر جانب املا و بلاد و مدینه و قریب و بالادست طایف و ده این شش بر مساحت و باطن  
و مواضع و بساتین و درختات و مسالک و راه و از این که در این زمانه بسیار و آید و در این زمانه

و آثار انواع اشجار دارد و محتوی ست بر سهیل و خرمن و کجور و بر و جبال و قنار و لبست و دو صوبه و یکصد نمود و دوسر کا  
و چهار هزار و یکصد پنجاه و دو محال محاصل او هشتاد و پنج صحت و هشتاد و دو روست و شش کت هشتاد و نه روست و پانصد و  
هفتاد و شش مردم بود و در زمان کبریا دشت و دوازده هفتاد و پنج صحت و هشتاد و پنج صحت و هشتاد و پنج صحت و هشتاد و پنج صحت  
ساخته هر صحت اصول نام کرده و حدودش در هر زمان مختلف بوده و زمانی برهما و سیام و ملاکه و کوچین ازین لایت شمرده شده و در  
کابل و قندار و تبت در آن داخل گردید و امروز حدود و اربعه او بحسب تحقیق نصاری باین طریق است که حد جنوبی او دریای  
شور و حد شمالی کوه همال و حد غربی دریای انک که کوه سیلمان و حد شرقی صحرای سنی پوز تا کوهستان برهما و طول و از شرق تا  
غربی زده حد کرده و عرض هشت صد کرده و مسافت مربع زانند بر شش صد کرده و شمار مردم چهارده کرده و در جبال درین  
اقلیم کمتر و میا وین سطوح بسیار و شمار بجای هشت بحر یا زیاده می رسد آنها بیشتر و منجمد بجای عظیمه این مملکت گنگ و چین مشهور  
از گنگ تا کوه همال برآمده بعد مسافت هفت نیم صد کرده و در پنج بنگال و فرور میریزد و هندو تعظیم آبش میکنند و غسل را در آن  
کفاره جمیع ذنوب شناسند و گویند آبش با وجود مرده و دیو در آوند و ظروف فاسد نمیشود و چین از شرقی همال بالا تر  
از گنگ از قعر جبل برآمده زیر الیه باد و در گنگ و می افتد مسافت از مصدر تا اینجا نزدیک چهار صد کرده باشد این  
نیز یکی از معظمتا هندوست بعضی اهل لغت گفته اند که سیحون چون همین رود گنگ رود چین است و در مدار الا فاضل  
نوشته که سیحون نهر هند است و بعضی گویند آب سند است یعنی دریای انک که آنرا اباسین هم خوانند و در منتخب گفته است  
بماوراءالنهر و نهری است بهند و شبهه آنست که سیحون نام نهریست که میان اندجان و سمرقند میرود و چون رودی است  
میان خراسان و ماوراءالنهر نزدیک پنج یا شش در صد است آنکه در این چهار دریا که سیحون و چون منیل و فرات باشند  
از آنها جزیند آنکه در دنیا میریزند و روانی دارند و از انجمد منیل رود و صر و فرات رود و کوه متعجب است در تعیین این  
دو رود دیگر اختلاف است و نباتات هند از جنس غلات و بقولات و هفتاد و نه نوع می رسد و فواکه یکصد و شش قسم  
گل است و دو نوع و اشجار غیر شبهه ازین انواع خود و بی شمار است حصرش نمیتواند باشد تا آنکه بعضی چهار صد پنجاه و شش  
قسم چوب جمع کرده اند و زیاده بر پنج هزار نوع گلهای گوناگون نشان داده اشجار ده هزار قسم بهم رسانیده و از مدراس  
زاندر یک لک قسم اصول فرج شجر بولایت رفته منجمد کلهای مخصوص هند چینه و چلپنه و مومل سری و نار سنگار و بوی  
و آفتابی و کنول و کیوزه و کینکی است و منجمد فواکه کثیل و انسان کید و شریفه و کنوله است که باین لطف خوبی جای  
دیگر معلوم نیست سر آمد میو های هند انبیه است در دکن از بنگاله تا صوبه عظیم آباد بغایت تنوعی باشد و در انواع و  
مخصوص قصبه کیرانه و هند بهمانه است تخم او از دکن آورده اند و در ذوق و رایحه نظیر خود ندارد و امیر خسرو دهلوی را در  
شماره اشعار آرد از باده و گندم ناکپور و ریخ باڑی مضاف صوبه کشمیر و فیون مالوه و منیل تربت و فینگر سندر و عفران  
کشمیر تر بنزال باد و شربزه اگر چه بسیار معنی و انبیه مالد و کشمیری بنارس و نارنج سلطنت بلبله بلا سیو و صندل ملیکا گوشت  
آتش شیرت تمام دارد و برک قبول از حد اخص اینجا است که در جای دیگر نشانست نمیدهند و گل سرخ غاز میو و ریاسم و چینو  
و کله فرج نیز بهمانه تنوع معده و وینچه چنانکه درین ملک میشود جای دیگر نیست اگر چه در امریکا بقالت هم میسر

و تا که در اینجا از عهد جهانگیر آمده و چون رواج بسیار یافت جهانگیر با متاع آن کوشید و جنانکه مالک سناشیه در منبع سحر و شکر  
صادر گردید تا آنکه بعضی را لبث برید و مالک هم مردم معتاد بودند سود نداد و کسی با جتناب نمود زیرا آمدن او از جزایر فرنگ است  
اطباء حذاق و علماء اصول حکم و فتوی بجهت او و کوششی و میدهند و علماء فقه بعضی منع و بعضی جانزد دارند و حیوانات هند را بسیار  
و بطور بیفز بسیار اند و بجهت آن سبک فیل باشد که ماده او پس از سیزده ماه وضع حمل کند و درسی سال جوان شود مانند انسان  
یکصد بست سال عمر طبیعی دارد و دیگر که گدن است که دشمن فیل باشد و در وی شبیه چند حیوان است دیگر که گوجراتی است  
که تیز تر از اسب بود مردم اعدای او را در آب کشند و دیگر که میش صحرانی است و سواری سهل و تهر نیز از محصولات هند  
است و از عجایب شجر این ولایت درخت بزرگ است که چوب درخت بگلانی و در عرض مطلق عمر او نیز صد تا آنکه بر ساحل ریاست  
نزد متصل به پنج و حتی است که آنرا سه هزار ساله میگویند آنقدر نخل ظلیل دارد که زیر او هفت هزار کس میتوانند  
است و حلقه او چهارده صد دست نشان میدهند و فروغ او که بر زمین پیوسته اند نزدیک سه هزار شاخ خواهد بود و در  
نوع معدنیات در اینجا هم میرسد از آنجمله کحل و شیم و مرمر و بلور و عقیق و الماس است در عهد شاه جهان پادشاه از معدنیات  
نموده و پاره الماس برآمده بود که فوراً ممش کردند و شش آن هفتاد و پنج لک و پیه شش گویید و درین نزدیکی در لاهور  
موجود بود نضادی از دیپ سنگ گرفته بملکه انگلستان فرستادند ملک هند سه فصل دارد در مستان و تابستان  
و برشکال فصل آخر سرآمد فصل اینجا است بر پیشتر از نهایت جود و نهانیش از بدایت نیز آن باشد که مردم اینجا  
است و چشم کلان و سیاه و قد میان و موی سر سیاه باشد آن را منی این الکه سرزمین جهان را بستاند که از اقلیم دوم و سوم  
حصه از زمین است و اینجا اتباع سید بود که وجود او با بقا الهی از زبان برجامیگویند حکیم بیاس از چهار جزو گردانید هر یک  
را نام علمی نهاد درک سید و هم سید و شام سید و انبرین سید و بعضی آنرا شمش کتاب ساخته را کبت و سرخ اند و در کتب  
راشنا ستر نامیدند و یاده جزو هزار سال میگردد که مذہب سید اگر داشته دین نبد که نریند و این مذہب سید را در اکثر  
تنها و تنوع و حوالی با و اقل ظیلی متمسک پیدا ماندند و اکنون این پنج و طایفه قدر ارایشان میثابت است و حدیث کسان  
بگمانان است پرستی است هر چه باشد و هر کجا که باشد تا پنج که از چوب که از سنگ است و بگذارد خدای که بعد از آن است  
محقق آنست که انبیا و پیغمبر خلق را بی عبادت نگذاشته جمله کائنات معبود و تمام عبادات معبود است و عبادت حق تعالی  
شأنی که عبادت و تقدیر و کاسبی نکرده اند و کافران از بت بیجان چه تشبیه دارند باری آن بخت پرستید که جانی دارد  
زنان و ستم و فتنه و در کشیدن و صندل و چین مالیدن یکی از سیرات و از نان است و نعم با قبل و کافران کین چه  
صندل و چین می مالند که کفر در دسری نیست چنان معلوم است و از نواد این ملک عمو سکنین فتنه و فتنه است که بیشتر از  
دو هزار سال عمر دارد و بروی کتا پرست زبان پالی عهد را بعد از شوک و زمان این راجه و دینم صد سال پیش از ستمین  
عیب می بود و عمو می دیگر است در دلی و در وقت قیامت از محل واقع اگر هست که است که در و در میان آن است و پیه تهیه یافته  
و در صندل است که در صرفه مبلغ یک کرو و بطیار شده و جانی سجد شا جهان است که در ده کاسه و پیه عمارت گردید  
و سنا و سلطان شمس الدین انقش است که در عهد و شخصیت نه پایدارد و در اواخر آن در ایات قرآنی که در

کرده اند و این عمارات نادره روزگار است که نظیرش در گیتی نماندند پس است که نگرند بسبب تک نفر در دلی درون حصار سکونت  
 داشتند بعد قتل نادر شاه ۹۳۰ هجری قمری بنام بیگلر بیگ یک کت پنجاه و دو هزار نفر در حساب آمدند و عین اتفاق  
 ره از کجاست تا کجاست دولت این ملک هم بسیار بود تا آنکه بعد از کفر پنج هزار فیل و ده هزار اسب خاصه بود و تا دو نیم کوه  
 در سفر و اثره کجاست مرصع بجوهر منسوب میشد و یک و پیرایه است و دو آثار گندم و دو من چهارده و تا راجه می ارزید و فا  
 مطلوبه و طو امیرند هب بنو هم در عهد می از هندی بفارسی برده شد و این کاهست ابو الفضل و فیضی بنجام گرفت چون  
 مرکت اسب اهل علم بدولت این بی دینان و لاج پذیرفت با بجله از بدایت عمان حین سرزمین حکومت دولت مسطنت اقوام  
 مختلفه بنمود و در قرون متداوله و از منزه کشیده حکمرانی اینجانی فراغت اختیار کردند و شهرت این لایت بنام بنده جان  
 بر نوح علیه السلام است و فرمان می این بلاد و در اولادی منمخته شده و اول کسیکه از ایشان بر تبه را بگی رسید کشن یک  
 از احفاد پور بن بنده است گویند معاصر طهرت پادشاه ایران بود راجه سورج بقوت رستم بر بند سلطه شده هر پنج  
 را آباد ساخت شیوه بت پستی از عهد می و لاج دارد و راجه پوتان ز نسل اویند و سلطنت در خاندان راجگان سورج منی  
 چند منی منمخته شده و بعضی محققین بنمود گفته اند که بر اسم احوال راجگان بنده را بنا بر خلاف مذہبی ضبط نکردند و اهل  
 مذہب با مجریات بر اسم را قلم انداز کردند و هر یک کتب این تاریخ دیگری را نابود کردند تا آنکه بر نامه اسلام و فخر بر دگر  
 بیا و خرافت و توقع تصحیح انساج و قانع آن همه و از میان برخاست و آنچه در کتب شاذه و فاذه یا فیه میشود و در  
 قطع و یقین جزم نیست در سیر المتاخرین و غیره گفته که بسبب و چهارتن که تری پور بر پور و هزار و چهار صد نه سال  
 حکمرانی کردند و تن کاتیه چهار صد و هشتاد و سه سال حکمران ماندند بعد راجه بهوج دولت انتقال بجای تبه دیگر کرد و تا  
 راجه جید هر یازده تن شش صد و سی و هفت سال بر سریر فرماندهی نشستند سپس مرزبانی بخاندان کالنا یوس باز  
 و از راجه بهوپال نام تا راجه بگیال ده تن شش صد و هشت سال فرمان روا ماندند بعد دولت بقوم دیگر کاتیه  
 باز گردید و از راجه سکسین تا راجه توجیه هفت تن یکصد و شش سال پشت پشت کارگیانی نمودند و از ابتدای جلوس  
 سکسده پ که تری تا تسلط اسلام شصت و یک نفر در مدت چهار هزار و سیصد و سی سال فرمان روا ماندند و از ابتدای راجه  
 جد شتر پانز تا راجه پتپور را یکصد و بیست تن مدت چهار هزار و چهار صد و هشت سال حکمرانی نموده و حلیه پیمای طریق عدم  
 شدند و اول راجگان این ملک کشوا کو نام حکمران فیض آباد یعنی اجد سیا بود از عتارام چند راجه و هفت نفر را بگی کردند و  
 رام چند تا ستم به قتل و شمش نفر حکمرانی نمودند این ستم چند روز پیشتر از بکرامات مبرد راجگان جمیو و جوده پور و توتو  
 خود را از نسل و سیکرند بکرامات و شش سال پیشتر از سنه عیسوی تخت نشینان و چین بود و بر تمام هند حکمرانی  
 داشت اول کسیکه خروج خود برین ملک کشید اسکندر است تا دریای ستاج آمده برگشت و نزد بعضی چون راجه نور شهم قنوج  
 از دست دهلوا انتزاع نمود سکندر بعد از و تاقنوج آمد و بروی غالب گشت بعد این ملک بقضه اقتدار راجه بهوج تخت  
 او چین بود و او را حاصر آنحضرت مسلم میگویند ابتدا اسلام درین مملکت از سنه سیزده هجری است گویند مغیره بعد خلافت  
 عمر بن خطاب سنه آمده بعد فتح برگردید بعد در سنه چهل پنج هجری حلیه بن ابی صفره در ملتان رسیده فاسخ گشت



بعد از وی آرام شاه پسر خوانده اش جلوس کرد چون از وی شصتیت امور شد سلطنت ابد سلطان شمس الدین را  
 در فریده او برگشت و او را شش خوانند زیرا که در شب خسوف متولد شده بود و خلیفه بغداد برای او ولعت فرستاد و در  
 برالوه بویشت نمود و نظر گشت بعد از وی رضیمه دختر شمس سکر و خطبه بنام خود خواند باجمدا از ۹۹۰ هجری از زبان ایک  
 تا تعلق شاه معده نفر یکصد و پنجاه و شش سال تبعیت سلاطین دلی حکمرانی کردند و از ابتدا رسیده ملک فخر الدین سلاطین  
 خود سری نمود و تسلط یافت از آن زمان تا داود خان موصود و بیست و چهار سال حکام بنگاله خود سر پادشاه بودند و در ۹۹۹  
 اوج و کاپی و بنارس مفتوح شد و در ششده غلجیان بنگاله غالب گردیدند و در ششده گجرات بدست آمد و در ششده غلجیان تاجیکان  
 هند را خنند و در ششده استخوان است الهانی بنایت طویل و نگین قریب نهر سرستی برآمد و در ششده آغاز سلطنت ملوک شرقیه  
 جوینو گردید و در ششده تیمور لنگ بر بنده آمده دلی و غیره گرفته برگشت و در ششده بابر شاه بر مقام دلی است  
 با سلطان لودی جنگیده تمام ملک استعریف شد و سلطنت این لایت بر اولاد وی مسلم گردید و از ابتدای ششده امرای  
 اکبری بنگاله را سرخ نموده داود را بملک نیستی فرستادند و تا یکصد و هفتاد و نه سال بنگاله تابع سلاطین دلی ماند و بدست  
 طوالت الفالوکی در بنده از ششده هجری است از زمان معزال دین سام تا معزال دین کیقباد یازده تن غوریان یکصد و هفده  
 سال چند ماه سلطنت نمودند و از جلال الدین خلجی تا سلطان محمود یازده تن یکصد و بیست و شش سال و چند ماه فرمان  
 ماندند و خضر خان هفت سال و شش ماه و مبارک شاه پورا و سیزده سال و سه ماه و شانزده روز و محمد شاه ده سال  
 و علار الدین هفت سال و مہلول لودی سی و هشت سال و سکندر لودی بیست و شش سال و ابراهیم لودی هفت سال  
 و بابر پنج سال و هما یون سه سال و شش ماه و شیر شاه پنج سال و اسلام شاه هشت سال و فیروز شاه سده روز و عدل شاه  
 و ابراهیم پنجاه و سکندر چهار ماه و هما یون بار دوم یک سال و سه ماه یکی بعد دیگر سه کوس حکمرانی نواختند و سلاطین  
 بهمنیه سیزده تن از ششده تا ششده یکصد و هشتاد و شش سال و ملوک پنجاب و پنجانگه ده تن دو صد و ده سال تا ششده  
 و حکام دولت آباد دیو گنده نفر یکصد و هفت سال تا ششده و ملوک تنگان حیدر آباد دکن نه تن یکصد و هشتاد و یک سال  
 تا ششده و ملوک صوبه برا چهار تن هشتاد و هفت سال حکام احمد آباد دکن یکصد و پانزده سال تا ششده و حکام گجرات  
 سیزده تن یکصد و هشتاد و هفت سال تا ششده و حکام مالوه یازده تن دو صد و بیست و پنج سال تا ششده و حکام خاند  
 دوازده تن دو صد و سی و شش سال تا ششده و حکام کنهوتی و بنگاله سی و سه تن دو صد و چهل و پنج سال تا ششده و  
 حکام جوینو شش تن بود و هشت سال تا ششده حکمرانی امصار و بلاد هند و اقطار مذکور کردند بعد از این همه ممالک  
 بقضیه اکبر پادشاه درآمد و بدایت اسلام در کشمیر از ششده هجری نشان میدهند در ششده این ملک ضمیمه سلطنت  
 تیموریه شده و ابتداء اسلام در سند و مهنه از عهد ولید بن عبدالملک گویندا اول انجانبی تمیم حکمرانی کردند بعد از  
 ششده تن جز زبانان سومکان یعنی الموش سومره تا پانصد سال فرمان بردار ماندند سپس سلاطین غوری و غزنوی و خت  
 و در ندر بعد از بیست تن از اولاد جمشید شاه کارکیانی کردند از جام آزار تا جام باز و سیزده تن پادشاه شدند و در  
 این ملک شصت اکبر پادشاه درآمد و ملتان را محمد بن قاسم تقی فتح کرده بود و در ششده شاه حسین ارغون را

تسلط یافت از سلطان محمود تا سکنه دوازده تن حکمرانی کردند پس شامل ممالک شامان بی گردیدند بابر شاه بطن  
 کابل و هند در سنه ۹۰۰ هجری بوده و در سنه ۹۱۱ زلزله بزرگ افتاد و نایگاه بایستاد و در سنه ۹۱۳ قندهار بدست او مفتوح شد و در  
 زلزله دیگر آن در سنه ۹۱۵ و بای عام در هند افتاد و در سنه ۹۲۰ عموی هوای نمایان شد و طاعون در گرفت و در سنه ۹۲۱ صاعقه  
 ریخت و از نصیبی آن برنج آمد و از آن سلاح و آلات ساختند و در سنه ۹۱۱ آغاز زوال دولت اسلام از مملکت هند گردید  
 و قوم سکه نشو نمایانفت بغیر اندیشا و حکم بایرید و در سنه ۹۱۳ راجه سیکه جدید بنیاد نهاد و در سنه ۹۱۳ باز زلزله  
 عظیم پدید شد و در سنه ۹۱۵ ذوقب نظام گشت و پیشوا سرشورش برداشت و اما اگر متصرف گردید و در سنه ۹۱۵ نادرشاه  
 کابل و قندهار و پشاور و غیره تا دلی انتراع نمود و در سنه ۹۱۵ تسلط انگریز بر مرشد آباد شد و به اوج الدوله مقبول گردید  
 و در سنه ۹۱۵ بای شاه عالم قلعه نشین دلی متسلطه انگریز شد و در سنه ۹۱۵ احمد شاه ابدالی نوبت پنجم هند آمد و سکه را نهیت  
 داد و انگریز عظیم آباد مستولی شدند و در سنه ۹۱۵ قحط و وبا افتاد و در سنه ۹۱۵ انگریز با سینه محاربه کردند و گویان فتح  
 شد و در سنه ۹۱۵ زلزله عظیم و سنگباران و قحط مشهور افتاد و در سنه ۹۱۵ تمام میان دو آب رافز گرفت و در سنه ۹۱۵ خطر  
 بگشت فرخ آباد بالگر نیران سپرد و در سنه ۹۱۵ زلزله عظیم رو داد و قمر مخفف شد و در سنه ۹۱۵ باز زلزله آمد و زمین بلرزید  
 و در سنه ۹۱۵ زلزله دیگر پدید شد و ۱۳ ربيع الآخر ماہتاب در گرفت و در سنه ۹۱۵ که کتب نهاله دار در شمال مغرب و جنوب  
 در سنه ۹۱۵ بای هیضه اکثر بلاد را تده و بالاکرد و در سنه ۹۱۵ اکبر شاه قلعه نشین دلی و سلطان محمود پادشاه ملک و موم و ولیم چهار  
 پادشاه انگلستان بمردند و بهما در سنه ۹۱۵ در دلی و غنبد الحمید خان در روم و مملکه کنگو پادشاه انگلستان  
 جلوس کردند آن الارض شد یورشها من ایشان عباد و کتاب سیر المتاخرین تالیف نواب غلام حسین خان طباطبائی  
 شیعی حاوی جمله ماجریات مملکت هندوستان است و قانع و حیات را تا سنه ۹۱۵ هجری ضبط کرده و میر غلام علی آزاد  
 بلگرامی در فضائل و صفات هند رساله نوشته اند موسوم بشمانه العبر فیما درونی الهند من سیر البشر و روی گفته  
 که اول سبط آدم از بهشت در سرانند پ از سر زمین هند بوده و نور نبوت خاتم الانبیا علیهم السلام در سبیل آدم بود  
 و قتی که به هند سبط کرد و سبج می مسلم باین اعتبار سندی نژاد عربی نهاد باشد لیکن در حقیقت این اسلام از جنس  
 اطائف شعریه و نکات نظریه است نه از قبیل تحقیق و تصحیح زیرا که حق تعالی رسول خدا را مسلم در کتاب نه و بهر جهت و  
 کرده و عرب را بر جمیع عالم فضل داده و زبان عربی را بر همه لغات مزین نهاده آری اینقدر است که هند بهتر از بسیا  
 اقالیم عالم است بعد ملک شاه که عادل اقالیم و منشاد اکثر انبیا و رسل و مومنان را سیم بوده و این خوبی نیز بهر  
 بلوغ اسلام درین ملک میتوان گفت و رنه با کفر حقیقی بیخ و بن خوبی معتبر نیست باجمعه زبان قایم هند و ستان  
 پر اکرت نام دارد و کتب مذہبیه و چین بحدیرین زبان است و سنگرت که لغت پیدا و پران باشد مخصوص بکتب است روزمره  
 ایشان نبود معینا هر قطر از قطار روی لغتی جدا گاه دارد که یکی با دیگری اشتنا نیست و لغت اسلام را که درین ملک  
 کوس سلطنت نواختند غالباً زبان عربی بود و پست سلاطین خراسانیه مسلط شدند و زبان پارسی داشتند و بعد  
 اولاد چنگیز خان یعنی تیموریه متصرف گردیدند و بوجه اختلاط عساکر با اهل سواقی و قریات است اردوی ریخته حاشا

شاد و عجب چون مرکب از اسنخه مختلفه و لغات متباینه بهم رسید بحال که حکومت این قلمرو بدست برطانیه افتاد ایشان  
 هم در آن میخیزد اول کسیکه از ایشان راه بندید کرد و اسکوئی گامانام داشت بعد سکندر لودی با و دست  
 چهار در ۱۸۵۹ عیسوی از تیکسین کلی کوٹ آمد و در مدت ده ماه سفر او بکرنه هند مفتی شد از آن باز دروازه  
 و شد این قوم باین سرزمین مفتوح گردید و کار و بار تجارت را رونق دادند تا آنکه درین زمان با سوال محاکم ایران  
 و توران ثبت افغانستان بر بنگال و چین و عرب مصر و ایشیا و افریقه بواسطه جهانات هوایی و آتشی و عجالات  
 و خانی و مرکب بغیر و بنگال و حمیر و تیران و گردون و جزآن بر وجه تمام آمد و شد دارد پیش ازین جرم خاکی این قلم  
 فلاحات و زراعت و کشت و زری بود سوداگری را چنانکه باید نمی شناختند مردم فارس و روم و یونان براه پیشا  
 اشیاء تجارت آورده بدست ایشان میفرودختند و رفراوان می بردند اکنون حکام برطانیه اشیاء مناجیه سی ناد  
 و غیرت بکثرت آورده میفروختند تا آنکه صنایع و بدایع دیگر محاکم چشم مشتریان بسبک گردیده معتمدان  
 کشمیر و ملل و ناکه و قراطس کاپی و کجواب گلدن بنارس و مشرق احمد آباد و سیله برمان پور و حیدر قالیق  
 و ایند و فلیان دلی و کلان پور و عطریات و چوڑی قنوج و قندشاهان پونظروف کلی امر و سه و سنگ سیاه و  
 مسفید چون و نبات کاپی خیل و طفلی و تخفگی دارد بعد که پادشاه یکشال کشمیر را تا هفت هزار روپی قیمت بود و  
 یک نهال ملل ناکه بیاتر ده اشرفی می از پد قس علی نادر و بعض مجایع شل سیله سرد و از نزدیک نیست ملک نفر خاتم  
 میشود غرض که از یک شاه عالم شصت پنج نفر مسلمانان بر سریز دلی جلوه آرا گردیدند و از بدایت هجرت تا سال  
 او شش صد سال هجری کامل گردید بجمعه ایشان بست و نه تن بموت خود مردند و بست و سه تن مرگ سرخ نشید  
 و هفت تن در حبس جان دادند و شش تن اثری پیدا نشد که بجا رفتند و از زمان پادشاه تا شاه عالم و مدت  
 پنجاه و سه سال چهارده تن حکمرانی کردند و با سقاطسی سال زمان حکومت محمد شاه در بست و سه سال سیزده  
 تن از سلاطین برگزشتند و ولایت هند طوائف الملوک شد نظام الملک حیدر آباد و کن متسلط شد  
 نواب وزیر بر صوبه اوده متصرف گردید و مرشد بر اطراف دلی قایلین شدند و قوم سکمه لاهور را باحوالی او  
 در گرفت و جاث و رو سیله و پنجاه در اطراف دست بتاراج کشادند تا آنکه لارڈ و لرنی شاه عالم را از قید مرشد  
 و جاث نجات داده ملک رو پیما با هواری مقرر کرد و باستنیصال آنها پرداخته در شمع فارغ البال گردید و رو سیله  
 اطراف را مثل سو پال و اند و رو لونک و غیره بتوثیق معاهد از آتش دمی فتنه باز داشته بجانای شان  
 و دولت و سلطنت اسلام منقرض گردید و قرعه حکمرانی بنام برطانیه افتاد قاعبه دایا ولی الالبصاره آنکه اوج  
 لشیر ساخت و عاقبت زیر خاک مسکن ساخت آنکه بر فرق تاج از زر کرد و در حد رفت و خاک بر سر کرد و آنکه گویا  
 ساخت مسکن خویش بر پشت تابوت کرد و امن خویش هیچ کس در جهان قدم نرزد که قدم جانب عدم نرزد تا آنکه  
 دل از جهان بگسلد رشت از هاین و آن بگسلد جاودان نیست عالم خانی و تو درین خاکدان کجانی روی  
 در خاک جاودانی کن ترک این گنج دیر خانی کن پای در دام هیچ پیچ مندر همه پیچیده دل هیچ مندر از ابتدا

جبری تا مدو که لشکر مجری است از آنکس که از کوه همال تا بحر شورش و غریب امینا و شمال این ملک و بقعه تصرف  
سنت و ایشان هند را سه حصه کرده اند احاطه به گال و مقر گورنر در کلکته باشد و احاطه هند را سه احاطه معینی و بعد از  
پنجاب احاطه چهارم مقرر گردند حاصل این لایت سی و کرد و پیر سال است و شمار پنج در ۱۳۵۰ و دوم کلکته سی و پنجاه هزار  
عیسوی و سیست هزار گنجلت بود بعد از مجموع عسکر یک ملک شدت هزار نفر از نیمه آن هند و سلطان و نیمه گور انگلستان  
سعل السید بحدت بعد از کلکته را گویند این استیم منسوب به محل است لهذا اکثر مردم اینجا پیست فطرت و ضعیف العقول و کم قوت  
و همیشه مغلوب لشکر کشان یا بار بوده اند **قوت** مجدالدین فیروز آبادی بخله بلاد هند در قاموس دو بلده را ذکر کرد  
یکی دہلی و گفته نام دارا خلان هندست و بزرگترین شهرهای اوست دیگر قنوج و گفته کسنور بلده بالهند فتح محمد بن بکلیگز  
و دی دہلی آمده بود و شارح چینی دہلی را از اقلیم دوم ملک هند گفته و صاحب فرح القلوب نیز از اقلیم سوم شمرده و دہلی  
مطین شایخ و اساتذہ سن است چنانکه بلده قنوج موطن آبا و اجداد سن قنوج حالات دہلی در سیر المتاخرین و دیدن  
و باجرات قنوج از سن شنیدنی ابو الفدا در مختصر گفته مملکت القنوج بلاد باجمال و می منطقه الجو کل سن ملکها سیسی و  
ولابل ندره الخ مملکت اصنام تیتو از ثول عبادتها و نیز عمون ان لها مائتی الف سنه انتهی بلاد او را کوستانان گفته اند  
از انجاست که این بلده در سلطنت برابگان هند بود و هند جبال دارد و در این بلده میان رود گنگ و رود جمن  
واقع است که از ادو آنجا خوانند و حسن ملک هند در جمواری و شادابی شناسند هیچ بلده در هند مقدم تر از این شهر  
نخواهد بود و عمر او و الوض بلکہ کوک کشان و پیر هند و عمران و از عمده قابل اولاد و از عمده جامین افغان تا نیا بیان میکنند  
و گویند که از مؤلفات ست و طول و عرض عمارت و کثرت عمران او تا آنجا میرسانند که عقل در قبول او متوقف نشود  
سرزمینش در اقلیم سوم واقع شد طول او یکصد پانزده درجه پانزده دقیقه و عرض سبت و شش درجه و پنجاه و  
دقیقه است بیت المقدس و شام و فلسطین و غیره نیز از همین تسلیم بهوم اند درین اقلیم سی و یک کوه و سیست و دویست  
بوده و گویند مردم او و طول و عرض چهارده نیم ساعت و این اقلیم بعد اقلیم چهارم اعدال قایم است و در آب و باد و  
اعتدال طبائع و ذکا و جودت فواید و دیگر اخلاق حمیده و صفات گردیده خصوص این بلده باین همه جزای و افا  
منو ز آب و هوای خوشتر و زیباتر تمام دارد و وضع فقیری مانا ساز هیچ کس نیست و در این اقلیم آب و باران  
بهوایم و پیش ازین جمیع علماء و فضلاء و حکما و اطباء و شعراء و اولیاء و انبیاء و اسرار و خاوند علی و شهابست گویا گاه  
روی آبادی نداشت و بومی نادر انسان نشمیده و بلده قلبین بهایش و الا الیغایره و الا العیس و تاحیات  
والد مرحوم مسکن موطن بود و حال سالها گذشت که یادش بخاطر اندوه و دل مرده نمیکند و در کان لم یجر  
البحون ال الصفا انیس و لم یسم مملکت سامر و علی سخن کنایهها تا با و نادر معروف الیالی و از خطبه پانزده و اجز و  
محاوره روزگار نسبت به تجربه و ترداد و امثال آن تعبیر کنند و آنرا باعالی و ماضی و ماعد و نازل بند گردان  
لیکن بهیاریا گاه دل میداند که درین معاطره خود را از دوری راه از پامی اندازند و ترداد را تا آدم صبیق بر روی  
رسانیدن نمی توانند ناچار این کار بدان باز کرده که از آگاهی میان او یکی بفرمانی جان و ثروت و نام را بشناسند

حقیقت چیره دستی یافته و بنام یا لقب یا حرفه یا سکن یا ولایت یا نسب شهرت گرفته پس سعادت گزین سید اول  
 چرا بدین فسانه بخوابد و در بران تکیه زده از حقیقت پرتوی دست باز گیرد و سپهر نوح را از ایندو شاسی پیر چه سوز  
 و ابراهیم خلیل را از بت پرستی اصل کدام زیان لیکن از آنجا که بسرنوشت آسمانی در زمینان صورت پرست افتاده و  
 با گروهی آیهی که نسب ابرحسب گزینند ناگزیر حرفی از ان باب و پرتوی از آفتاب باز میگویند میدانم که نفس قوی  
 مرا پیش ازین علیم و سموات علی مقرو منزل بود تا قدم درین تیره خاکدان گذاشت اول نزول از اصبلا با و ارحام  
 اعمات بلکه معطر که اشرف بقاع ارض است از دو دمان ناشم که اکرم قبایل قریش بود اتفاق افتاد و سبب بر نیامد که  
 خاتم النبیین صلوات الله علیه از آنجا بجزرت بمدینه طیبه گردد و از پیشته بهشتی دیگر افتاد و برگزیده شد که علی بن ابی طالب کعبه قدیم رنج  
 فرمود و آنچه بر حسین بن علی و علی بن حسین اخلاف او فرما بعد قرن و قفا فوقاً در عهد بنی امیه و خلفاء عباسیه گذشت  
 شهره دور و نزدیک است تا آنکه نقل مکان بناجینه دار السلام بغداد دست بهم داد فتنه تازیان یا دو کار زمانیان  
 ست در آن جبهه بصر مدینه بخارا ماوی نزرگان شد این بلده را در اقلیم چهارم از ملک تاران و از نجر جاری حساب  
 صحیح از خاک آنجا است سید جلال الدین بخاری سیاحت گوید و بهیچ علم و عمل معجوره جهان را بسایه عبرت رفت  
 مکنان بسرنوشت آسمانی عزت گزید و در مقام اوج شربت حیات چشید اخلاف ایشان تجریک سلاطین اول درو  
 و از آنجا بقتوح رسیده آمدند و مسادات بخاری شهرت گرفتند هنوز از این خاندان بهین عنوان روشناس جهان  
 و جهانیان است سه صد سال شده باشد که این خاک ماوای آبای ماست بنگر که خواسته این و درین انقلاباتی  
 چیست کجا بودیم و کجا رسیدیم و در پشت پدران و نسک ما دران بکدام یک الکا افتادیم و یو ما بجزوی و یو ما بحقیق  
 و با حدیب یو ما و یو ما با اکیلیه شماره ابار گرامی نژاد و استان دراز است چرا انفس را بنا بایست وقت بفرستند  
 چنان در سردار و که انموجی از حال و مال شان و نعتی از نیرنگی اطوار خود اگر فرصت دست بهم دهد در رساله جدا  
 سر انجام دهد و باین عبرت دیده و ران گردانند آن برخی از آباء و اجداد در لباس ولایت و اندکی در علوم سمیه  
 طائفه درزی امارت و جمعی در معالیه گزاری و طبقه در تجرد و توکل تنهایی بسند برده اند پدر بزرگوار که خاطر  
 سبزه را از تعلق امارت آبائی تجرد و تفر و آمد و بر جهان قطع آگاهی بوده و انفس گرامی در او نیش ثویش بکار برد  
 و زندگی بی بدل را در مجاهده نفس و اصلاح نفع بشربکشیدن ایشان از خار و خش شرک و کفر و بدعت بگلزارین تو  
 و رسالت و اتباع سنت مهر و گردانید و خلقی بیشمار را راست و پیرست روح مراد در کتب پیروی در بلده با نسل  
 با بدن عنفصری از شیشه علوی به نرنگاه بشری خراش شد و در دو سال شیوا زبانی بخشیدند و در سال پنجم  
 سایه پدر از سرش بر بود و در پانزده سالگی در یکه سواد کشود و پیچیده سالگی خزان علوم رسمیه را بگوشه  
 شد در بست سالگی حقائق ایمانی و دقائق اسلامی پر تو ظاهر و انداخت خاطر از علوم مکتبه و رسوم زمانی دل  
 و خواهرش ریمیده گشت و انوار علوم کتاب بسته ظلمات فنون روز مره فضا گیتی حور و فنا کرد و در باطن فضا  
 آگاهی و مید و از حنیض تقلید با وج تحقیق برگرفت درستی سالگی دل از اولین پیوند گیسو بگی مشغوف تدوین



سی و شش ساله در ۹۱<sup>هـ</sup> تقدیرستی در بخت مقبره او درون قلعه کهنه واقع شده چون فرزند داشت بجای او  
 برآمد و غیرش حیات محمد خان نخست وی و دو سال ریاست داری کرده در ۹۲<sup>هـ</sup> آنجانی شد ریاست برآ  
 او از انتظام بر افتاده بود و وزیر محمد خان یکی از انبار عم و مختار ریاست گردید و غوث محمد خان بهر  
 حیات محمد خان برای نام نواب ماند تا آنکه بعد سه سال از جلوس در ۹۳<sup>هـ</sup> بجزی در گذشت و وزیر محمد خان نوزده  
 سال حکمرانی نموده در ۹۴<sup>هـ</sup> آنجانی شد و نظر محمد خان بهر غیرش با حکام فرنگ در ۹۵<sup>هـ</sup> معااهده نموده انتقال  
 ریاست حاصل کرد و سه سال و نه ماه و شش روز حکمرانی نموده رحلت نمود و این وقعه در ۹۶<sup>هـ</sup> رو داد و اختیار  
 بدست بانوی او گوهر بیگم دختر غوث محمد خان آمد چندی ارکان و اخوان ریاست تشیت امور دولت کردند هرگاه  
 دختر خود را بجای نكاح جهانگیر محمد خان بن امیر محمد خان بن وزیر محمد خان و ادگو منت انگلیس و او را ریاست برداشتند  
 گوهر بیگم را بعطای اقطاع از هر ریاست بیدخل کردند نواب هفت سال حکمرانی به پوپال کرده در ۹۷<sup>هـ</sup> بجزی انتقال  
 کرد و قرعه ریاست بنام دختر ایشان نواب شاه جهان بیگم افتاد و اختیار ریاست بدست بانوی شان نواب سکن بیگم  
 ماند بعد در ۹۸<sup>هـ</sup> بجزی مادر بر بنای دختر زینیه مستقل گردید و خطاب نمیی و تمغاه پر گنده بیرسینه بجلدی کشش  
 و کوشش زبانه غدرا از گوهر منت حاصل کرد وی اول کسی است که از روسای هند سفر حج کرد و در ۹۹<sup>هـ</sup> توفیق  
 ادوی این فریضه یافت آمدن محرم مطهر درین بلاد زمانه او بوده در ۱۰۰<sup>هـ</sup> وفات یافت و در باغ فرحت افزا مدفون  
 گردید و بجای شان نواب شاه جهان بیگم سندر ریاست رازیب زینت بخشید و ولادتش در ۱۰۱<sup>هـ</sup> بجزی  
 بقلعه اسلام نگر بوده پانزدهم محرم ۱۰۲<sup>هـ</sup> بعد وفات پدر بهر چهار سالگی از گوهر منت خلعت ریاست یافت و نیم سال  
 ۱۰۳<sup>هـ</sup> ریاست بدست مادر گذاشت و در ۱۰۴<sup>هـ</sup> بجزی غره شعبان صدر نشین کا شانه ریاست گردید و در اوایل  
 همین ماه محرم مطهر خیرین شیر فین گزید و بعد بجای آوری حج و عمره پس از هشت ماه از عرب به پوپال آمد و اول قسم  
 جمله مدارس و ثانیاً مهمت دارالانشاء و ثالثاً نائب و م ریاست و رابعاً بخطاب نواب الاجاه امیر الملک سنا  
 پایه سپاه صعود کرد و نکاح ثانوی با ایشان نمود این عقد مسعود در ۱۰۵<sup>هـ</sup> بجزی باطلاع گوهر منت بعهد لارڈ میوگور  
 متوفی صورت گرفت و قبول هفتاد و پنج هزار روپیه سال متعین گردید چون ۱۰۶<sup>هـ</sup> آمد به ماه رمضان بدر بار لارڈ  
 نارنج به بروک بمقام محبی خطاب رجه اول نمیی و تمغای اشعار و نشان شاهی و سند عهد گردید و گنده راشا را ف  
 مهری ملکه انگلستان و دستخطی وزیر اعظم بایشان حاصل شد و بعد فراغ ازین دربار سیر سورت و احمد آباد و کجرات  
 بر عجله و خانی صورت بست و ولادت نواب سلطان جهان بیگم دختر ایشان در ۱۰۷<sup>هـ</sup> بجزی بوده و ولادت  
 عهد در ۱۰۸<sup>هـ</sup> بجزی حق تعالی این پاره سرزمین اسلام را عذر از بخت و حکمرانان او را سعادت اتباع شریعت  
 روز افزون کند بسی منکرات بوده که در عهد این رئیس سعه کبخی عدم خریدند و بسیار طاعات رت که از قوه  
 بفعل غرامیدند امروز عهدی عروس و هم رست و ماجریات ماضی و حال بین خطرات لاج الاقبال تایخ به پوپال  
 باید جست در شرع شریف ولایت و حکومت و سلطنت زنان جائز نیست و اندوه هوا حق و لیکن درین خاندان

از چهار پشت همچنان اتفاق افتاده که حکمرانی بقیعنه تصرف زنان مانند چنانکه در جاهلیت و اسلام هم نظام آن  
 نشان داده اند قصه بقیعنه ملکه یمن منصوص قرآن مجید است و در هر زبان قبط و توکو که بنت زبایدی کوس سلطنت  
 نواخته سیوطی در حسن الحاضره گفته فلم نزل مصر بمنعته بتدبیر تلک اعجز نخواستن از چهار سینه و در ذکر زمانه اسلام گفته  
 و اتفقوا بعد قتل المعظم علی تولیة شجرة الدرام خلیل باریة الملک الصالح فملکوها و خطبوا بها علی المنابر و نقش اسمها  
 علی الدینار و الدرهم و كانت تعلم علی المنابر و تکتب الة الخلیل و لم تل مصر فی الاسلام امراة قبلها انتهى و در زبان  
 آنحضرت مسلم زنی در فارس و الیه ملک شده بود و فرمودن یفلح قوم ولوا امرهم امراة اخرجه البخاری و رضیه و غیره شمس الدین  
 التمش بر سریر سلطنت دلی جلوه آرا گردیده و خود امر و در ولایت هند عمل زنی انگلیسیست و عدم فلاح و صلاح جزا  
 هند گویا از همین جا است و در زبان جهانگیر پادشاه نور جهان بیگم فرماده بود شام هیچ نمیکرد و امثال این احوال درین  
 خراب آبا و کهن بسیار گذشته و بگذرد تلک لایام ندانم اما بین الناس قف بعد تسلط برطانیه بر غالب بلاد هند  
 اختلاف کرده اند اهل علم در آنکه این مملکت دارالاسلام است یا دارالحرب و در قول جمعی کشیده گفته و منهم آنحضرت که این  
 ولایت دارالاسلام است زیرا که پیش از ایشان این ملک معمول احکام اسلام و مملوک حکام مسلمین بوده و دارالاسلام  
 گردیده و دارالاسلام دارالحرب نمیکرد و مگر بجهت چنانکه بجزایر احکام اهل شرک بر وجه اشتباه که در وی حکم اهل  
 اسلام اصلا جاری نشود و باینطور که اهل حرب بر داری از دور اسلام چهره شوند یا اهل کد ام مصر میزند و متغلب  
 گشته اجرای احکام کفر نمایند یا اهل ذمه نقص عهده نموده تغلبت و یا مسلمانان کنند و دوم با اتصال او بدار حرب  
 باینطور که میان هر دو کدام بیده از بلاد اسلام تخیل نشود و ظاهرش آنست که بجز فاصل نیست و بحر شور و ملحق بدار  
 حرب است شامی گفته و از اینجا ظاهر شد که جبل تیمم اندر که در شام است و آنرا کوه دروز نامند و بعض بلاد تابع او  
 دارالاسلام است زیرا که اگر چنان بلاد را حکام دروز یا فاکر هستند و ایشان اقامتین بدین ناهستند بعضی از ایشان مشتمل بر اسلام و بعضی  
 لیکن ایشان زیر حکم ولایة امور ما هستند و بلاد اسلام محیط بلاد ایشان است از هر جانب و ولی امر هر گاه تفهید احکام  
 اسلام میخواهد نافذ میکند سوم آنکه کدام مسلم یا ذمی آن بامان اول در وی باقی نماند یعنی آنانیکه ثابت بود قبل تسلط  
 کفار برای مسلم باسلام و ذمی بقتل ذمه در بندگی گفته و قال لا بشرط واحد لا غیر و بواسطه حکم کفر و هو القیاس گویم  
 جریان احکام اهل شرک یعنی حکام برطانیه در هند ظاهر است لیکن در شامی گفته و ظاهر آنست که احوال جریته احکام مسلمین  
 و احکام اهل شرک لا تمکون دار حرب و احکام مسلمین نمود و اینجا جاری نیست مگر آنکه جمعه دعیمه و مانده و نوب و امثال  
 آنرا در احکام اسلام دارند و اما اتصال بدار حرب بر وجهی که کدام بیده اسلام بینما متخیل نباشد پس این اتصال  
 البته یقین نیست و اما ان اول هم برای مسلم باسلام و برای ذمی بقتل ذمه باقی نمانده و صیرورت دارالحرب دارالاسلام  
 با جرائی احکام اهل اسلام و در آنها میشود مثل جمعه دعیمه اگر چه در وی کافر اصلی باقی باشد و متصل بدارالاسلام نبود  
 بعد اختلاف کرده اند در آنکه نتیجه اختلاف مذکور چیست نزد بعضی جواز معامله بر باب اهل حرب است و نزد بعضی نه  
 جوبت از اینجا بسوی دارالاسلام و اول جمیع است و ثانی را بی اگر چه در بعضی جوبت با جریته مکه منسوخ شده و جوبت

مرام درین مسئله در آخر رساله افاده الشیوچ بحوال بعض اهل استفاد کرده ایم فلیح الیه اشارت بمسئله دارالکعبه  
 خوار الاسلام در فضل مجدد هر رانته نیز سیاید فاشظه وقف ارض جدید که افراد نیای نو و امریکا خوانند در مثل انجوم انگس  
 هستند و مذنب لغاری دارند علما بهیت این جماعه گویند احاطه کرده مالی ارض بطور شناخت حکما پیشین نیست بلکه  
 مثل کمر بند کرده ارضی را محیط است و ارض چنانچه این طرف برآمده بسبب عالمی گشته باقالیم سبعة و ششاس شده همچنان  
 ارض طرف مقابلش نیز نمایان گسسته جای ماند و بود عالمی گردیده است و بعضی واقع شده که کف پای اشخاص  
 هر دو طرف اگر زمین در میان نباشد بهر یک بچسبند و سر با طرف آسمان مانند یعنی بی اندک سیل بر دو طرف زمین  
 مقابل همدگر واقع است و سعتش دو حصه خواهد بود و وسعت اقالیم سبعة حصه و سیر و سیر و گرم سیر هر دو  
 چوبهای متنوعه و ادویه مختلفه از آن طرف می آید میگویند که معادن طلا و نقره بسیار دارد در چهار صد سال  
 است که نشان این زمین یافته شد وقف چون حال کشور هند معلوم شد پس باید دانست که حوال ابتدای  
 خلق به تحقیقات علما و حکما رسید بسط تمام دارد و تا آنکه اجمالش هم خالی از لطاب کلام صورت نهند شیخ ابو الفضل  
 محرابر نامه در دفتر سوم آن کتاب که سسی باین اکر بیت خلاصه علوم و رسوم هندیان بکمال تنقیح نوشته است که  
 اطلاع تفصیل بران خواهد بکتاب کور رجوع نمایند بخمده آن درینجا یک نوع که عالم هندو بان قائل اند نوشته شد  
 میگویند اول تعیین که حضرت وجود مطلق گرفت و جلوه خاص فرمود سسی بر برهاست و هاما عقل اول از آن خوا  
 در چهار کس از جنس و هم رسیده سنگ و سنگدن و سنگنان و سنگشمار بهر کدام فرمایش رفت که بهمت در پیدای  
 خلقت بر بندد از افراد آن توجه بذات قدسی بدین کار نه برداختند سگالش دیگر رفت و از همین بین خود دیگر  
 را بر آورد و مهادیو نام یافت از جلال فردان که در ویدیشا یستگ آفریدن در و نیافت ده کس دیگر را پدید آورد  
 هاما از عقل عشره تعبیر کرده باشند بعد از آن از پیکر خود مردی وزنی بر آوردن و ست رو کا هاما نا آدم و حوا  
 را باین نام خواسته اند و ازین مصر آغاز زادن شد و بعضی گویند که اول تعیین صورت زنی بود و آنرا مهابه  
 گویند ظاهر قدرت و ششیت را ازین تعبیر خواسته اند و او واسطه ایجاد عالم گشت و برخی آفتاب را وسیله  
 ایجاد عالم دانسته اند و حکما هند به پنج عنصر قائل اند بر چهار عنصر معروف اکاس نام عنصری بیغیر ایند و او را محیط  
 همه جا و همه کس دانند گویند آن عالم او را مقرر کرده اند و با آسمان قائل نمید شمار برد و آنرا هند و منطقه را و او  
 بخش کرده بخشش را نامی مطابق نامهای عربی گذاشته بر بخشش اس گویند و کواکب را اجسام سیقلی  
 مستقر ازین اعظم دارند و هر هفت سیاره را نامی نهاده روزنای هفت را بان منسوب کرده اند و نیز اعظم را  
 نور بخت مستفی از حضرت نور انور دانند و پیوند نفس قدسی با هر یک بیان کنند و گروهی اختران را بشری  
 نفوس انکارند و گویند که بگذر از تن و جان عنصری و ستردن اموای نفسانی در ترتیب روح مجرد بان مقامها  
 عالی جای یافته اند و زمین را کروی الشكل دانند و گویند تمام کره زمین هفت جزیره معظم دارد و هر یک را نامی  
 برگزیده اند و در یار محیط او دانند و یکی از آن جزایر سبعة این جزیره است که هند و چین و عرب و فرنگ و ترکستان

بر روی اوست اما این قول نقل پرستان اینهاست و دانش گرایان اینها را در اکثر مقالات یونانی است و چه عجیب  
 که اولیسم به یونانی دانستن متناظر از بنی فکری و دنباله روی بر یونانیان نقل چنین تعبیر کرده باشند و عالم را استیلا  
 کرده بالائی را سرک لوک نام نهند و محل پاداش نیکو کاران و اندامیانی را به لوگ مسکن بنی آدم و دیگر حیوانات گویند  
 باینی را پانک محل جزا و سزای بدکاران پندارند و بالائی را در عبادت بهنگامه گویند و پائینی را که کات سبزه شمارند  
 و هر یکی را نامی نهاده اند و پیدائی عالم را بکرات و مراتب قایل اند و در هر صورت سلسله نژاد را بعد از ایا و یکت و دیگر  
 زن ناقصند و بعد پیدایش آدمی زاد چون اندک کثرتی در دنیا پیدا شد بر آنها از چهار صنف گردانیده هر صنفی را نامی  
 مقرر کرد و سران آن جماعه را که صاحب علم و فضل و زهد و عبادت بودند بر اهن نام نهاد و صاحبان حرات و شجاعت و  
 عقل و نظافت را را چهره بی و صاحبان تجارت و زراعت و صناعات شریفه را پس و قدیمه اینها و اهل حرفه و دیله را  
 شود و در قرار داده هر فرقه را باین اسم مسمی گردانید و عمل بر یونانیان تحصیل علم و عبادت و اخلاص و استفاده علوم و ریاضات  
 و حق پرستی و برهمنائی و دیگران بر او حق و کار کرد چهره بی خراج ستان و سروری و رعیت پروری و ملک داری و  
 حمایت بر اهنان و خدمت ایشان و مشغله پس کشا و زری و تجارت نمودن و صناعات شریفه اختیار فرمودن  
 پیشینه شود در صناعات خسیسه خدمت این بر سرته صنف نمودن و **اوتار** که در فرق هندو مشهور است دارند اینها  
 بر اوتار را بخدائی پرستند عقیده جمیع هندوئی احوال همین است اما در حقیقت اشتباهی است که متاخرین را در فهم مرام  
 کلام قیامی قوم روداده و متاخران قائل نمیدانند حاصلش آنکه در هر دو کتا از او را چهار گانه که آن قائل اند و آن  
 است جنگ شریتا و واپرو و کل جنگ است ده بارده تن اوصاف مختلفه برای کاری خاص بقدرت خالق پیدائی گرفته آن  
 امر عظیم تقدیم رسانیده اند و هر یکی بنامی مناسب صورت موسوم گشته و بعد اقامت خود درین واریا پاندها و فریان  
 و دیگر مخلوقات فرمان پذیر و آنها را پرستار بوده اند و قول محققین این جماعه درین بنده موس آنست که اینها چون  
 بنا بر امریکه سودان با قیدیه باز گرد و وعده پیکری را با فافانه میزد و خود بر گزینده تو بهی نام میبرد و حل ابد داشته  
 منظر غراب مور به نیروی خود گردانند و غباری بدان تقدیرش نشینند و اکثر دانش اندوزان هندوین گویند  
 و آنرا پورن اوتار گویند و آنکه در برخی از موجودات پرتوی از فروغ قدرت خود اندازد و شکر و نیت و است  
 انش اوتار نامند و هیچ موجودی را خالی از فروغ او ندانند انش اوتار را بنیاده پورن اوتار در یکی چهار عذاب  
 ده بار جلوه فرماید و تجلی او بصاحب نظران نماید و درین دوره تمام روز سه تن پدید آید اول مچبه اوتار بصورت گاو  
 در پیاان دکن در دست جنگ بهام بهان بشهر بید را و وی گفته که پس از بیست روز جهان را آب فرو گیرد و در غل  
 بابرخی شایستگان دگرانی نامهای ایزدی و گزین دارد و بنشینند فقه کاتب است و هشت هزار سال آب طوفانی  
 بود پس و در نقاب نهاد همانا طوفان نوح علیه السلام را باین گپا نتیجه تعبیه کرده باشند و هم گویند اوتار و است  
 بهام کاتگ و او را بنور زمین زنده پندارند و هم باره اوتار و شش بهام است نزد یک یکبار و او مدت ظهور  
 او هزار سال بود و چهارم نرسنگا اوتار بصورت اسد و است و یک بهام بیساله و است و هر یک از اینها در هر یک از اینها

گرفت و صد سال باقی ماند پنجم باسن و تار بصورت آدم کوته بالا در جگه ترتیباً بماء پنهان و ن بر ساحل نریدان  
و هزار سال کامروان کرد ششم پیرام و تار آدمی پیکر در جگه ترتیباً بماء بمیسا که در موضع رنگتازد اگر غم  
شد چنین پندارند که هنوز زندگانی دارد و در کوه مهند را از زمین کوکن نشان دهند سیم رام و تار یازده هزار  
سال و رنگ نشین بود و شایسته این مابین و ظهور او در جگه ترتیباً بماء چیت در شهر او ده بوده و هشتم کشن  
و تار در شهر ظهور کرد و صد و پنج سال زندگانی نمود شازده هزار و صد و هشت زن داشت و از هر یک پس  
و یک خنرید پدید آمد هر کدام چنان میدانست که همگی شب با او بوده و هم بوده و تار در کل جگه بمیسا که در شهر گیا  
پیدای گرفت و صد سال زندگانی کرد و دهم کلکی و تار و وی در آخر کل جگه بمیسا که در شهر منبیل نرید و صد  
سال نرید و برخی چهارده افزوده و تار را بست و چهار برگذارند و در احوال هر یکی نامها پرداخته اند و گنگ  
و استانه ها برگذارده و گوناگون پیکر از زرو سیم و جز آن بر ساخته محراب پرستش گردانند لیکن چین بود و چون  
و تار نگارند تلخیص کلام و اعتقاد نمود آنکه وسیله ایجاد خلقت بر هاست و کتاب الهی سید نام از زبان او موجود  
شده و پی اندگان بر هاد و تفسیر آن کوشیده شش کتاب راستند و شش علم گردانیدند تفصیل این کتب غرض  
مانست زیرا که قلیل النفع است و اشارت بعلم ایشان در سابق رفته **قف** و تار اخبار نمود و قاضی بوج  
این و تار و معبود یا مقتدا بودن آنها با ضم دولت و حکومت و را بکل اما بحث کدام پیغمبرین قوم یا نزول کدام  
کتب نبیای هدایت آنها بزبان هندی لغت دیگر معلوم نیست کدام نص صریح و حدیث صحیح درین باب ارد نشده  
شیخ فیض الدین دهلوی رح نوشته اند که مفاد آیت قرآنی و انزلنا من السماء فیها نذیر است که در هر امتی ترسانند  
گذشته است که از ارتکاب قبایح و خلاف حقوق ترسانیده اعم از آنکه آن ترساننده از انبیاء باشد یا از علمایا از  
یا از اولیا و عرفا و اگر از احوال هم مختلفه مثل روم و حبش و ترکستان و خطا و چین تفتیش کرده شود هرگز نشان  
پیغمبری نمیدهند که در آنها گذشته باشد بلکه مفهوم نبی را هم نمی شناسند مثلاً اعتقاد عظمت بزرگی عباد و وزنا و  
و تارکان دنیا و خلوت نشینان و طبایع آنها مستحکم است و معامله حضرت حق با هر فرقه مختلف باشد با اختلاف اعتقاد  
آنها و با اختلاف علوم مخزن و نه آنها در دیار عرب زمین تاشام و مصر یک نمک است الهی ظهور فرمود و انبیاء و رسل را  
سبعون موعود و معجزات بردست آنها آفرید و کتبها نازل نمود زیرا که اهل آن بلاد آمدن علم غیب اگر چه از بعض  
بتوانند بسبب بعد مکان یا بعد زمانی بهمین طریق میدانستند که قاصدی بیاید و پیغام ربانی برراند یا خطی همراه خود  
بیارد آری نشان راستی آن قاصد از و طلب میدانستند چنانکه در امراء و ملوک و سلاطین حال هم مروج است که  
فرمانی یا شقه درست معتقد خودی فرستند و برای تصدیق او بعضی چیزهای مخصوص از پالکی و فیل و خنجر همراه او بیاورند  
پس اهل آن بلاد را که دیار عرب است طریق هدایت بهمین مقرر شد و هنوز در احوال این طریق معتقد علی نبود بلکه  
ظهور حضرت حق را در بعض چیزها و حکم بزبان حق یا صد و رافعا لیکه مخصوص بمرتبه الوهیت است از خوارق عادت  
و حکمرانی در مخلوقات نیابت حق میدانستند لهذا با ایشان بهمین وضع معامله واقع شد و پیدمانو یسایندند

تأملت در از قیام هدایت ایشان همین اسلوب ماند چنانچه از کتاب جوگ داشتند نورانی و بهر گوت - عاوم میشود  
تا آنکه بیاست نام شخصی پیدا شد و با عنوای شیطان تمام مذہب آنها را بر باد داد و شرک و بت پرستی را رنج کرد بعد از آن  
همه بنود شرک شدند و صورت پرستی پیش نهادند آری اختلاف شرایع با اختلاف اقوام کایت و کتیری و بهر این  
قدیم در آنها بود و این سخن در شرایع قدیم هم اصلی دارد چه بر سبط از اسباط بنی اسرائیل مخصوص با حکامی چند بود  
بلکه در شریعت ماینرخی ما ششم بهر فیت خمس و حرمت زکوٰۃ و حرمت تقبیل مخصوص اند و تمام قریش با استحقاق خلافت  
ممتاز و بر مشرکین عرب جزیه نیست لایقبل منهم الا الاسلام و السیف با بجمله اوتار نمود و مطالب حق گذشته باشد خواه  
از افراد بشرد باشد یا از شیرواسی و غیره مثل عصائی موسی و ناطق حضرت صالح علیهما السلام لیکن عوام این فرقه  
بسبب تصور فهم در میان ظاهر و مظهر فرق نموده همه را معبود ساختند و در رسالت افتادند و همین است حال فرقه  
بسیار از مسلمین مثل تغریه سازان و مجاوران قبور و جلالیان و مداریان و الداعلم و هر چند آنحضرت مسلم مبعوث  
شدند برای هدایت و ارشاد جمیع اقطار و بلدان و جزائر و جبال لیکن بعثت اولی بسوی جن و انس عرب بود و  
بواسطه عرب بگردان یعنی فارس و روم و بواسطه آنها بسند و هند و بهم جلالی انجلیز و انجبال رسید پس در زمان  
کردن قرآن اولاً بفرمان و لغت و اسلوب کلام عرب اعجاز آنها از معارفه اش اختیار فرمودند و خود را فدا و عاوم  
بخوبی و قایل این کلام و معانی و احکام او را با کسانی که عراق و عجم و خراسان رسانند و آنها بسند و هند و ترکستان  
رسانند و بگذرا و اگر رعایت هر قوم کرده قرآن را بعثت هر قوم نازل میگردد و اختلاف طبع و درین میشد و با  
تخریف و زیادت و نقصان مفتوح میگشت و اول کسیکه قرآن بر و نازل شد یعنی جناب مطهر آنحضرت مسلم است  
و لغات اقوام دیگر بلبک خارج حروف بجز کلام هر فرقه نمیدانستند پس تعلیم آن کلام به اول اللفظ و المعنی قسم  
متمم میگشت اگر شخصی عربی نژاد را کتاب پر ما بت تعلیم کنند و بگویند که فلان کس از زبان من نکران و معانی بخود  
شد و اگر سالها مشق کند بجز خارج حروف و بجز لغت این کتاب نخواهد یافت اگر کسی گوید چنانچه تعلیم  
ای به نسبت آنحضرت مسلم واقع شد و خارق عادت بود و همین قسم تعلیم خارج و بجز الفاظ لغت با آنحضرت مسلم  
بطریق خرق عادت میدو اند شد گوئیم آنحضرت بالاتفاق ملاقات با اقوام دیگر در مدت احوالش و این معنی بر تمام  
الهی متحقق بود پس بطریق خرق عادت تعلیم هر لغت منافع در ایگان می افتاد و منافع الهی همین وضع را  
اختیار فرمود که بدو قوع آمد آیدیم بر آنکه اثبات نبوت آنحضرت مسلم بر غامضین زمانه و کائنات و قاضین بر اعجاز قرآن  
چه قسم صورت بند جوابش آنکه امام رازی و دیگر عالمی کلام نوشته اند که اثبات نبوت آنحضرت مسلم در نبوت  
که کمال بعد از انجذاب رود و اعجاز نظم قرآن نیست بلکه حالات و طریق است بر اثبات نبوت اول آنکه بطریق  
تواند که در هر قرن کرد و در اناقل معجزات آنحضرت مسلم اند مثل انجلیز قرآن و شوق مسلمانان و پیروان و اوقات  
اشجار و اجمار و زیادت در طعام نوشته اب و سحر آید آن آید و شسته و رنگ و سوسمار که بوی آن آنها را کتب حاشیه  
بعد و شسته بر اسوای اعجاز قرآن رسیده نزد هر قوم ثابت گردیده شود و افاد و متواتر است علم از این اوقات قبل

متفق علیماست پس نزد آنها بطریق بلهت وجود آنحضرت و بعثت آنجناب بلکه احکام شرعیّه متواتره نیز ثابت خواهد شد  
 و اگر انصاف کنند در امور با فضیله طریق نبوت علم همین است و وجود نبوت شیر و آل فارسی و حاکم طای عرب و سکندر رومی  
 و خلافت بنی العباس و آمدن سلطان محمود غزنوی در هند و نزد و آن بجه طور ثابت شده سوائی این طور طور دیگر نیست  
 و ویم آنکه گویند حالا احتیاج اثبات نبوت نمائند زیرا که آنحضرت صلعم پیدا شدند و لکوک مردم بصحبت ایشان متوجه  
 بخدا و مشغول لعبادت و اطاعت الهی گشتند و جنتی معاصی و ملازم تقوی و طهارت و اخلاق نیک آداب ستجسه  
 گردیدند و این امور پیش گرفته و مشغول بطاعت و عبادت و اجتناب از معاصی و ظلم حسن اخلاق و ادای حقوق خلق  
 و خالق نزد هر قوم مستحق پسندیده است و آنرا هدایت میدادند پس چون آنحضرت صلعم دعوی هدایت خلق الله فرمود  
 و آن هدایت واقع شد پس حاجت اثبات نبوت نمائند که منتهی است و لیس را العیان بیان این نزد و طریق  
 نزد ساکنان خراسان و جبال پیگوه و نیال متحقق است و اگر بالفرض کسی از اینها ازین هر دو طریق محروم مانده باشد حکم  
 او حکم اهل فترت خواهد بود علی اختلاف المذهب چنانکه در کتب اصول مثل مسلم و عضدی مشروح و مبسوط است نهی  
 کلامه و عموم رسالت آنحضرت صلعم منصوص قرآن کریم است لکنون للعالمین نذیرا و همچنین ختم نبوت و لکن رسول الله  
 خاتم النبیین این عموم و ختم باقی است تا قاتل این عالم فانی و حجت قائم است بر تمامه جهان گیتی و بعد شیوع اسلام قطری  
 از برج سکون معلوم نیست که آنجا دعوت اسلام رسیده باشد و مسلمانان نباشند **فصل دهم در بیان مقام**  
**اهل علم و بناء تعدیل فرق اسلامیّه** بعد آنکه بعضی تقسیم اهل علم بحسب قایلیم سبده کرده اند و اهل تسلیم را حظایران  
 از اختلاف طبائعه و النفس بدلالات الوان و اسن داده و بعضی تقسیم آنها بحسب قطار اربعه کرده و اختلاف طبائعه  
 و تباین شرایع اهل شرق و غرب و جنوب شمال بیان نموده و بعضی تقسیم بحسب هم نموده و گفته که چهارام چهار اند عرب  
 و عجم و روم و هند و میان هر یک امت مزاجت کرده اند باین طور که عرب هند متقاربانند بر مذہب احد و بیشتر اهل  
 ایشان بسوی تقریر خواص اشیاء و حکم با حکام مایات و حقائق و استعمال امور روحانیست و روم و عجم متقاربانند  
 بر یک مذہب اکثر اهل ایشان بسوی تقریر طبائعه اشیاء و حکم با حکام کیفیات و کمیات و استعمال امور جسمانیست  
 و بعضی تقسیم کرده اند بحسب آراء و مذاهب مقصود در اینجا همین است و ایشان را باعتبار قسمت صحیحہ منقسم اند بسوی  
 اهل دیانات و طوائف اهل ابواء و محل پس باب یانات مطلقا مثل مجوس و یهود و نصاری و مسلمانان هستند و اهل  
 ابواء را مثل فلاسف و دهریه و صابیه و عبده که اکثرا اوثان و براسمه هستند و هر یکی ازین نامتفرق است بفرق  
 کثیره و مقالات اهل ابواء در عددی معلوم منضبط نمیشود و مذاهب اهل یانات منحصرست بحکم حدیثی که دارد است  
 درین باب پس مجوس معتقاد فرقه اند و یهود معتقاد و یک فرقه نصاری معتقاد و دو فرقه و مسلمانان معتقاد و دو  
 فرقه و فرقه ناصیه ابتدا ازین فرق یک فرقه است زیرا که حق از دو قضیه متقابل در واحد باشد و جائز نیست که دو قضیه  
 بر شرایع متقابل باشند مگر آنکه صدق و کذب قسمت پذیرد پس حق در یکی از ان هر دو خواهد بود و در دیگر  
 و حکم بر منتهی همین مضادین در اصول مقولات با آنکه هر دو محقق صادق اند محال است و چون حق در هر مسئله عقلیه

یانی باشد پس بجا آنکه در حق درجیج مسائل بافرقه واحد بود چنانکه هیچ مسلم شده و در تخیل از ان اخبار ضرر نوده اند  
قال تعالی و من خلقنا من نطفی و به یعدولون و در حدیث آمده متفق بر امتی علی ثلث و سبعین ملت کما فی النار  
الاطلة واحدة قالوا من حق قال انا علیه اسمعای اخرجه الترمذی عن ابن عمر بن الخطاب عن عثمان قال قال رسول الله صلعم  
لا تزال طائفة من امتی علی الحق لا یضرهم من خالفهم حتی یاتی امر الله و هم علی ذلک خرج به سلم و ابو داود و الترمذی و غیره و اخر  
رئین بهذا اللفظ قال علی بن الحسین هم اصحاب الحدیث و عن المغيرة قال قال رسول الله صلعم لا ینزال ناس من امتی ظاهرین  
حتى یتیم امر الله و هم ظاهرین اخرجه الشیخان و قال البخاری هم اهل العلم یعنی با حدیث و عن قمره قال قال رسول الله  
صلعم لا تزال طائفة من امتی منصوبین لا یضرهم من خذلهم حتی تقوم الساعة اخرجه الترمذی و عن عثمان بن حصین قال  
قال رسول الله صلعم لا تزال طائفة من امتی یقاتلون علی الحق ظاهری علی من ناوا هم حتی یقاتل خرمهم المسیح الدجال  
اخرجه ابو داود و المسناد المعاواة و اصحاب مقالات را در تعدید فرق اسلامی طریقه است لیکن شرح بر قانون مستند  
الی الفص نه بر قاعده خبره از وجود و اهل تصنیف هم درین باب متفق بر سهیاج واحد نبوده اند و بی شبهه معلوم است  
که هر مختار از غیر خود بمقاله در مسئله محدود در اصحاب مقالات نیست شریک مقالات از حصر و حد عبودیت و رود و  
بمسئله در احکام منفرد شود و در شمار اصحاب مقالات در آید پس لابد است از ضابطه در مسائل قواعد اصول تا اختلاف  
در ان معتبر باشد و صاحب ان اختلاف صاحب مقاله شمرده شود اما احدی از ارباب مقالات اعتنا بقدر این بیان  
نکرده بلکه مستتر سل بوده اند در ایراد مذاهب امت کیفاً اتفاق و کیفاً و جد و قانونی مستقر و اصلی مستمند دارند جنبه شریعت  
که درین باب جبهه کرده اند از چهار قاعده متمم نموده و این کبار اصول است اول صفات و توحید و این مشتمل است بر  
مسائل صفات ازلیه بطور اثبات نزد یک جماعت و بطور نفی نزد جماعت دیگر و بیان صفات ذات صفات فعل و آنچه  
واجب است برای واجب لوجود و آنچه جائز است بروی و آنچه تحویل است و درین باب میان اشعریه و کرامیه و مجتبه  
معتزله خلاف است دوم قدر و عدل است و این مشتمل بر مسائل قضا و قدر و جبر و کسر و اراده خیر و شر و نقد  
و معلوم اثباتاً عند جماعه و نفیاً عند جماعه و در این باب خلاف است میان قدریه و بخاریه و جبریه و اشعریه که امیه  
سوم و عدل و عید و اسما و احکام است و این مشتمل بر مسائل ایمان توبه و وعید و ارجاء و تکفیر و تفصیل اثباتاً علی  
و چه عند جماعه و نفیاً عند جماعه و در وی خلاف است میان مرجیه و وعیدیه و معتزله و اشعریه که امیه چهارم جمع  
و غفل رسالت و امامت است و این مشتمل بر مسائل تحسین و تقبیح و صلاح و افساد و اهل و اهل و همت در نبوة و شریک  
امامت بطور نفی نزد یک جماعت و بطور اثبات نزد جماعت دیگر و کیفیت انتقال می بر بند سبب قبل بنفس کیفیت اثباتش  
بر بند سبب قبل باجماع و خلاف در ان میان شیعه و خوارج و معتزله و کرامیه و اشعریه است پس چون یکی از ائمه امت  
بمقاله ازین قواعد منفرد شود مقاله او مذموب جماعت او فرقه علیی محدود گردد و اگر یکی بمسئله منفرد شود مقاله  
را مذموب جماعت او را فرقه نتوان شمرده بلکه آنرا مندرج زیر مقاله باید کرد و باقی مقالات او را بفرقه و باید فرقه  
و درینصورت مقالات غیر متناهی نیست و چون این مسائل که قواعد خلاف اند متعین شدند کبار اقسام فرق درین

چهارم آنکه هرگز دید و از تداخل بعضی در بعضی و ترک بعضی با بعضی از هر فرقه اصناف بسیار تشبیه میشوند تا آنکه بعضی  
 است فرقه پیروان محمد بن عبد الکبیر شهرستانی بیان این شبهه فرق ثلاث و سبعین در کتاب تحلیل و تحلیل و وجه ضبط  
 کرده و مذکور بر فرقه را مطابق کتب دینی و او بدوان تعصب کسر بروی و بیان صحیح از فاسد و تعیین حق از باطل  
 آورده تا آنکه برافهمان ذکیه در مدارج عقلیه لحاظ حق و نفحات باطل پوشیده نیست و اول شبهه که در حقوق واقع  
 شد شبهه ابلیس همین است و مقصد این تشبیه استبداد تعیین برای خود است در مقابل حق اختیاری موسی و معارضه  
 امر و استکبار بماده ناز که از ان مخلوق شده است بر ماده خاک که اصل آدمی است و ازین یک شبهه نیست و دیگر  
 تشبیه شده و در خلق و از ان مردم مادی بجاگشت تا آنکه مذکور است و ضلال پیدا کرد و این سهبات هنگامی که در شرح ان  
 اربعه لوقا و مار قوس و یوحنا و متی مسطور است و در تورات بر شکل مناظره بیان او میان ملائکه بعد از مسجود و امتناع  
 وی از ان مذکور از ابلیس منقول است که وی گفت تسلیم کردم که باری تعالی که از من از خلق است عالم و قادر است  
 و از قدرت و مشیت وی نتوان سوال کرد هرگاه میخواهد کن فیکون میگاوید و آن شی بوجود دیگر و دو هم حکیم است لیکن  
 بر ساق حکمت او تعالی چند سوال وارد میشود ملائکه گفتند ان کدام اصول اند و چه مقدار گفت هفت ایراد است  
**اول** آنکه پیش از آفریدن من دانسته که از من چه صادر شدن است و کدام چیز حاصل آمدنی پس چرا ما را اول  
 پیدا کرد و در پیدا کردن و مرا کدام حکمت است و دوم آنکه اگر مرا بمقتضای اراده و مشیت خود آفرید تکلیف  
 معرفت و طاعت خود چرا داد و درین تکلیف حکمت چیست با آنکه وی منتفع بطاعت و متضرر بمعصیت نمیشود  
**سوم** آنکه اگر آفرید و تکلیف داد و من التزام تکلیف بمعرفت طاعت کرده عارف و طایع او شدم تکلیف دیگر  
 بطاعت آدم و سجود برای او چرا کرد و در خصوص این تکلیف کدام حکمت بوده است با آنکه این تکلیف در معرفت طاعت  
 هیچ چیز زیاده نمیکند چهارم آنکه اگر مرا آفریده و علی الاطلاق تکلیف داده خصوصاً این تکلیف باز چون تجده  
 نکردم ملعون ساختن از جنت چرا بیرون کرد و درین امر اخراج حکمت چیست با آنکه جز این سخن که غیر ترا سجد کنم  
 من تکلیف قبیحی دیگر نشده ام **پنجم** آنکه اگر با اینهمه معنی طرد کرد پس چرا با دیگر محبت را هم داد و آنکه بوسوسه خود  
 آدم را فریفت و وی از شجره نهي غنه بخورد و او را با من از بهشت بر آورد درین امر کدام حکمت باشد بعد از آنکه  
 اگر مرا از دخول جنت منع میکرد آدم از من در استراحت میماند و در ان دائم و خالد میشد **ششم** آنکه اگر  
 مرا آفرید و مکلف کرد عموماً و خصوصاً و ملعون گردانید و باز را هم بجهت داد و میانم و میان بنی آدم خصومت شد  
 پس چرا مرا بر او لادوی مسلط ساخت تا آنکه من او را شتر نمی دانم و او شتران مرا نمی بیند و وسوسه من در ایشان  
 اثر میکند و حول و قوت و قدرت و استطاعت آنها در من اثر نمی نماید حکمت درین امر چیست با آنکه اگر ایشان  
 بر اصل فطرت آفریده میگذاشت رحیم که ام محال در ایشان اثر نمیکرد و بظهارت و سمع و طاعت زیست  
 میکردند از حیث بحال ایشان و الباقی بحکمت بود **هفتم** آنکه اینهمه تسلیم کردم که مرا آفرید و مکلف کرد مطلقاً  
 و مقصداً و چون فرمان نمودم لعن طرد کرد و چون دخول جنت خواستم امکانم داد و چون این عمل نمودم از آنجا

اخراج فرمود و بر بنی آدم مسلط ساخت پس میگرد از وی جهالت نمودم چه به ملتزم داد گفتیم انظر فی الیوم پیشوایان فرمودند  
 من المظن فی الیوم الوقت المعطی حکمت درین مرصده باشد بعد از آنکه اگر مایل است میگرد فی الحال آدم و خلق از من در  
 استراحت میشد و در عالم هیچ شریاتی نمی ماند یا بقایا عالم به نظام خیر بهتر از من ترجیح او بیشتر نیست گفت این است جهت این که  
 خود در مسئله شایع انجیل گفته چون این آیه علیهم السلام میگرد این آیه را آورد حق تعالی بر ملائکه علیهم السلام می گردید که  
 او را بگوید که تو در تسلیم اول خود که این آیه بود اله همه ملتزم صادق و محقق شدی زیرا که اگر و الله العالمین و ان من استأثر  
 فی بودی هرگز برین حکم و لایف نیگرددی فان الله الذی لا اله الا الله لا اله الا الله عاقل و اخلق مسئولون در تورات و انجیل  
 همچنین بود که در اینجا ذکر کرده شد شش هفتاد و یک کوی در زمان در فکر بودیم و میگفتم که فی شبه معلوم است که در شبه که بنی  
 آدم را واقع شده از اضلال شیطان جیم و وسوسه و بوقوع آمده است و منشأ آن شبهات بعین است و چون این شبهات  
 در وقت عدد مخصوصه و ضلالت کبار غایت بعد از محبت باشند و تجاوز شبهات فرق یزید و کفر ازین شبهات بعین  
 جائز نیست اگر چه عبارات مختلف طرق متباین بود زیرا که این شبهات سابع نسبت بالانواع ضلالت مثل تخلف است و جمله  
 راجع میشود بسبوی انکار امر بعد از اعتقاد بحق و بسبوی جنون و بی عقلی و بر تامل نفس هر آنکه بالغ و مود و مصالح و ابراهیم و  
 لوط و شعیب موسی و عیسی و محمد صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین فی یوم الدین مجادله کرده بنگارند و در اظهار شبهات  
 خود بر سنو ال بعین نسج کرده اند و ما سلسل راجع است بسبوی دفع تکلیف از نفس نمود و چه در حساب شایع و تکالیف باجم  
 زیرا که در میان قول ایشان بشهر پید و نماند بیان قول او اجدی من خلقت علینا هیچ فرق نیست و از اینجا قوله تعالی و ما منع  
 الناس ان یؤمنوا اذا جاءهم الهدی الا ان قالوا ابعت الله بشار رسولنا ففعل خلاف و فزاد ان گزیده و ظاهر شد که مانع  
 ایمان بعین معنی است و چنانکه در اول گفته بود و مانع حکم ان الاستجداء امری کمال ناخیزنده همچنان دریت متنازع و بی قول  
 مستقدم گفت ناخیز من با الیوم بن و کذلک اگر احوال متقدین ایشان را تا قیام کنیم مطابق اقوال متاخرین باشیم  
 کذلک قال الذین من قبلهم مثل قولهم شایع قلبهم فاما کانوا الیوم منوا بما الذین من قبل بعین اول چون نقل را حکم  
 کرد بر کسیکه بروی عقل حکم نمیتواند کرد و او را لازم شد که حکم خالق و مخلوق یا خاتم خلق و خالق جاری نماید و اول عالم  
 و ثانی تقصیر پس از شبه اولی مذایب حلویه و تسانید و شبهه و غلاطه و انفس که در حق شخصی از شیخان ائمه و علما و کلام  
 که او را بصفات جلال و صف نموند بر خاست و از شبه ثانی مذایب قدریه و جبریه و جمیع برائتیه چه ایشان در صفه  
 او تعالی بجای تقصیر کردند که او را بصفات مخلوقین ستودند و از اینجا است که معتزله شبهه الافعال را در شبهه  
 حلولیه الصفات و هر یک از ایشان یک چشم است از هر چشم که باشد زیرا که هر سیلوی که من قیاس از وی سحانه جان  
 که از ماصن قیاس است و می خالق را بخلق تشبیه میدهند و هر که میگوید باری موصوف است با آنچه بدان وصف خلق  
 تواند و یا خلق موصوف است با آنچه بدان باری تعالی را توان ستود و وی از حق معتزل و کناره کش است و اصل  
 قدریه طلب غایت در هر شئی است و این از اصول بعین اول بود و است زیرا که اول طلب علت در خلق خود و در غیر  
 حکمت تکلیف دریافت کرد و باز فایده در تکلیف بسبب آدم و منشأ مذایب خواج است زیرا که در بیان

توالت ایشان لا علم الا بشئ ولا یحکم الرجال و میان قول موسی لا اسجد الا لک اسجد لبشر فکفته من صلصال فرقی نیست باهم  
 ریح کلاطری قصد الامور ذمیم و معتزل برغم خود غلو در توحید کردند تا آنکه منفی صفات تحطیل رسیدند و شبهه تقصیر کردند  
 و مخالف را بصفتان اجسام موصوف و انمودند و در افق در نبوت و امانت غلو کرده بجاول فرو و آمدند و خواجیه  
 نموده بقی تحکیم رجال پر داشتند و تومی بینی که این همه شبهات ناشی از شبهات بعین اول است و ملک فی الاول  
 بعد را و بنده فی الآخر مظهر را و الیه اشار التزیل فی قوله تعالی ولا تتبعوا خطوات الشیطان انه لکم عدو مبین و انحضرت  
 صلعم فرقه ضال را ازین است بامتی ضال را از ام سالفه تشبیه فرموده و گفته قدر پیچوس این است اند و شبهه بیود  
 او را فقه نصاری او و فرمود بطریق جمله یائین علی استی ما فی علی بنی اسرائیل حذوا النعل بالنعل احدیث اخرجه  
 الترمذی عن ابن عمر بن العاص و در روایتی آمده است لیسکن سبل الامم قبلکم حذوا القذة بالنقل و النعل حتی تلوه  
 جو جنب لدخاتوه و حدیث را طرق و الفاظ است **فصل** یازدهم در بیان اول شبهه که در ملت اسلامیه  
 واقع شد و کیفیت اشعاب مصدر و مظهر او را مقرر شد که شبهات آخر زمان خصوصاً اینان بعینها همان شبهات  
 است که در اول زمان واقع شده و همچنین میتوان قرار داد که در زمان برنجی و دور هر صاحب ملت و شریعت شبهات  
 امت او در آخر زمان ناشی از شبهات خصما اول زمان او از کفار و منافقین باشد و اکثر از ان از منافقین است  
 و اگر چه در ام سالفه بنا بر تماشای زمان بر مخفی مانده ا و درین است پس هرگز مخفی نیست که شبهاتش ناشی از شبهات  
 منافقین نیست بر رسول خدا صلعم هستند چه این منافقان رضا حکم می در او را و نوای ناداند و خاص در چیزی  
 کردند که فکر را در ان سرچ و مسری نیست بلکه از خوض در ان و سوال از ان منع کرده شده اند و مجادله کردند باطل  
 و آنچه در ان جدال جائز نیست حدیث ذوالنحوه و تمیمی را یاد کن که گفت اعدل یا محمد فانک لم تعدل انحضرت فرمود  
 ان لم اعدل فمن بعدی باز گفت بنده قسمته ما ارید بها وجه الله و این صریح خروج است بر رسول خدا صلعم و چون ستر  
 بر امام حق خارجی میگردد و معتزین بر رسول بالا دلی خارجی باشد و انقول تحسین عقل و تقیید او و حکم بهوی در مقابل  
 نص و استکبار بر ابرام تقیاس عقل نیست و انحضرت صلعم فرمود سیح من ضنضنی هذا الرجل قوم یرقون من الدین کا  
 یرق السهم من الرمیة احدیث و همچنین حال گروهی از منافقین را روز احد نظر کن چون گفتند لئاسن لئاسن  
 و قولهم لو کان لئاسن الاثری قتلنا ما هنا و قولهم لو کانوا عندنا ما ماتوا و ما قتلوا که این تصریح است بنده سب قدر و قول  
 طائفه از مشرکین لو شار الله ما عبدنا من دونه من شی و قول گروهی انظم من لویشا را و اطعمه تصریح بنده سب جبرست  
 و طائفه دیگر را بنگر که مجادله کرد و در ذات خدا بتفکر در جلال و تصرف در افعال او تا آنکه حق تعالی ایشان را منع و  
 تخویف فرمود و برسل الصواعق فیصیب سبیل من یشا و هم یجادلون فی الله و هو شدید الحال و این حال در زمانه  
 انحضرت صلعم بود با آن همه شوکت و قوت و صحت بدن که وی صلعم داشت و منافقان مجادلت میکردند و باظهار  
 اسلام و ابطان کفری پر داشتند و نفاق ایشان در هر وقت با عراض بر حرکات و سکناات وی صلعم نمایان میشد  
 گویا این اعتراضات بنده و است و این شبهات که از وی ظاهر میگردد و زروع است و اما اختلافاتی که در حال مرض و

بعد وقت می صلعم بیان صحابه رضی الله عنهم ظاهر گشته پس آن اختلافات اجتماعیه اندکما قیل و دغیرن ایشان در وی ثابت  
 مراسم شرع و ادب است مناجح دین بود و اول تنازع که در مرض می صلعم واقع شده روایتش محمد بن اسمعیل بخاری بسند خود از  
 ابن عباس چنین کرده فقال لما اشتد بالنبی صلعم مرضه الذی مات فیہ قال استونی بدواة و قرطاس اکتب لکم کتابا بالاضلع ابو عبدی  
 فقال عمران رسول الله صلعم قد علیہ الوجع حسبنا کتاب الله و کثر اللفظ فقال لنبی صلعم قوموا عنی لا یبغی عندی التنازع  
 قال ابن عباس الرزیه کل الرزیه باحال یزینا و بن کتاب رسول الله و خلاف دیگر که هم در مرض وی صلعم شده آنست که  
 فرمود چیزی را چیزی را سامه لعن الله من تخلف عنها پس قومی گفته که واجب بر ماقتال امر اوست و اسامه از مدینه بیرون کرد  
 بود و قومی گفته مرض می صلعم اشتداد گرفته است و لهای مادرین حالت مفارقت او را نمی گنجیدیم تا انجام کار چه شود  
 و این هر دو تنازع را از آنجست در اینجا آورده شد که مخالفین آنرا از خلافت مؤثره در دین شمرده اند و هو که کذا لک اگرچه  
 تمام غرض از آن اقامت مراسم شرع در حال تزلزل قلوب لشکین فائزۀ فتنه مؤثره وقت تعقیب مور باشد خلاف  
 سوم که در هنگام موت وی صلعم بوده آنست که عمر بن خطاب گفته من قال ان محمدا قیات قلنته یسفی بذا و امارت علی  
 السماء کار خ عیسی بن مریم و ابو بکر رضی الله عنه فرمود من کان یعبده محمد فان محمدا قیات و من کان یعبده الله فانه حی  
 لا یموت و این آیه فرمودند و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل فان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم و قوم یخرج  
 بقول ابو بکر کرد و عمر گفت گویا من این آیت نشنیده بودم تا آنکه ابو بکر آنرا بخواند خلاف چهارم در موضع دفن می صلعم  
 است اهل مکه از مهاجرین و وی صلعم بسوی مکه خواستند زیر که مسقط را من ماضی نفس موطی قدم و موطی اهل و  
 موقع رحل و صلعم است و اهل مدینه از انصار و دفن می صلعم هم در مدینه خواستند زیرا که در ابجرت و مدار نصرت اوست  
 و جماعتی اراده نقل جسد شریف به بیت المقدس کردند زیرا که موضع دفن انبیاء است و معراج اوسبوی آسمان هم  
 از آنجا شده من بعد اتفاق بر دفن شریف در مدینه نمودند و لا روی عنه صلعم الانبیاء یدفنون حیث یموتون خلاف  
 پنجم در امانت است و این خلاف اعظم خلافت واقع میان است زیرا که در اسلام بر هیچ قاعده و فیه انجیان  
 ینع کشته نشده که بر مسئله امانت شده است و بر هر زمان و حق تعالی آنرا بر صدر اول سهل گردانیده انصار گفتند  
 و ما امیر و منکم امیر و اتفاق بر رئیس خود سعد بن عبادۀ انصاری کردند ابو بکر و عمر رضی الله عنهما فی الحال شدیداً  
 کردند و در سقیفه بنی ساعده آمدند عمر گفت در راه سخنی بدل اندیشیدیم چون و یزید سیدیم ابو بکر گفت نه یا عمر  
 و محمد و تناسخ گفت و همان سخن ذکر کرد که در نفس من بودی و یزیدان است همه آنچه مرا در دل بود و گویا اخبار  
 از غیب کند پس پیش از آنکه انصار شمول بخلام شوند دست خود دراز کرده بیعت با ابو بکر نمودم و مردی  
 هم بیعت کردند و ناره لشکین یافت گرانکه بیعت ابو بکر با کسان یکایک واقع شد و حق تعالی از شر آن و قایم فرمود  
 اکنون هر که بماند آن عود کند او را باید کشت و هر شنیص که بیعت نماید مردی را بغیر مشورۀ مسلمانان پس  
 هر دو در خون قتل اند و سکوت انصار بنا بر روایت ابو بکر شد که الا نتم من قریش من این بیعت در سقیفه گردید بعد  
 از آنکه ابو بکر عذر و مسجد کرد و مردم هجوم آورده برضا و رغبت بیعت نمودن گرفتند جز جماعتی از بنی هاشم و ابودیان

از بنی امیه علی بن ابی طالب را الوقت اشتغال تجیز و دفن و ملازمت قبر شریف داشت بغیر نمازعت و مدافعت  
 خلاف ششم در امر فدک و توارث از بنی صلعم و دعوی فاطمه گاهی بطور وراثت و گاهی بطریق ملک است  
 تا آنکه بروایت مشهوره عن ابی سلمه بن معاشر الانبیا لا نورث ما ترکنا صدقه مدافعت این دعوی کرده شد خلاف هفتم  
 در قتال یحیی بن کوه دست قوی گفته با ایشان قتال بچو قتال با کفره نمیکشیم و قوی دیگر گفته بلکه قتال کنیم تا آنکه ابو بکر گفت  
 او منعونی عقلا حما اعطوا رسول الله صلعم قتلهم علیه و تنها بجان خود برای قتال ایشان برخاست و صحابه با جمیع  
 موافقت او کردند و در ایام عمر رضی الله عنه اجتهاد وی بودی بسوی روم و سیاه و اموال اطلاق محبوسین ایشان  
 خلاف هشتم در تنصیف ابو بکر است بر عمر رضی الله عنه بخلاف نزد وفات خود بعضی گفتند مردی فظ غلیظ را برابر او  
 کرده و این خلاف بقول ابو بکر و سالتی بلی ایوم القیامه قتل و لیت علیهم خیر اهلهم مرتفع گردید و در زمان ایشان  
 اختلافات کثیره در مسائل میراث بدوا و فوه و کلاه و عقل اصابع و دیات اسنان و حدود و بعضی جرائم که در آن  
 اضعی وارد نشده واقع شد و اہم امور ایشان اشتغال بمقتال روم و غزو عجم بود و او تعالی فتوحات بر مسلمانان  
 کرد و سیاه و غنائم بسیار حاصل شد و مگنان بر ایرانی عمر بودند و دعوت اسلام انتشار گرفت و کلمه او ظاهر گردید  
 و دانت العرب لانت العجم و لشد احمد خلاف نهم در امر شوری و اختلاف آراء و روی است تا آنکه مگنان بر بیعت  
 عثمان اتفاق کردند و ملک نظام گرفت و دعوت در زمان او مستقر گردید و فتیهای بسیار شد و بیت المال لایزال  
 گشت و خلق معاشرت با حسن خلق و معاملات با بسطید کرد و جز آنکه اقارب عثمان از بنی امیه جوهر کردند و از کثافت  
 ممالک نمودند و اختلافات بسیار واقع شد و بر عثمان رضی الله عنه مواخذات کردند از آنجمله آنکه حکم بن امیه را  
 بمبدینہ باز آورد با آنکه رسول خدا صلعم او را از مدینہ نفی کرده بود و او را طرید رسول خدای ناسیدند و  
 بر چند شفاعت خود کرد اما ابو بکر و عمر او را بمبدینہ آمدن ندادند بلکه عمر چیل کرده از یمن ہم او را خارج کرد و از آنجمله  
 آنکه ابو ذر رضی الله عنه را بنا بر درشتی مزاج او بر بنده نفی کرد و دختر خود را بر بنی مروان بن الحکم داد و جنس غنائم  
 او فقیه را که دو ملک دینار بود وی از زانی دشت و از آنجمله آنکه عبداللہ بن سعد بن ابی سرح را جاداد با آنکه رسول  
 خدا صلعم خون او بدر کرده بود و عبداللہ بن عامر را امیر بصره ساخت و جز آن از احداث و امر و جنود وی متقا  
 بن ابی سفیان بود و عامل شام و سعد بن ابی وقاص عامل کوفه و بعده و لیث بن عقبه و عبداللہ بن عامر را عامل  
 بصره گردانید و عبداللہ بن سعد مذکور را بر سر گاشت و همه ایشان خذل و دفعی او کردند تا آنکه آمد بروی رضی الله  
 عنه آنچه مقدر بود و در خانه خود مظلوم کشته شد و ازین ظلم که بروی رفته فتنه با برخاست که هنوز تشکیک نیافته  
 خلاف دهم در زمان امیر المومنین علی کرم الله وجهه است بعد از آنکه بروی اتفاق کردند و عقد بیعت او نمودند  
 و اول این اختلاف خروج طلحه و زبیر است بسوی مکه بعده محل عائشہ رضی الله عنها بسوی بصره و نصب قتال با  
 علی و این را حرب جمل گویند و حق آنست که طلحه و زبیر رجوع و توبه کردند و وقت تذکیر امر و زبیر را این حرب موزون  
 الضراف بخت و دوی در نارست لقول صلعم لشد قتال ابن صفیہ با لزار و طلحه را مروان بن الحکم و وقت اعزاز

تیراندخت و وی مجروح و عیالیت مجهول بود بر آنچه کرد بازتاب گردید و رجوع آورد و خلاف میان علی و معاویه بر سر صفین و تحاقق خواب و حمل وی بر کتایم و مسافرت عمرو بن العاص با موسی اشعری و بقای خلافت تا وقت وفات شهرت است و همچنین خلاف میان وی و میان یزید بن ابی سفيان و قتال با وی رضی الله عنه فعلا و علما و عوام است و برین همه حق با علی بود و علی با حق و در زمان وی خارجیان ظاهر شدند مثل اشعث بن قیس و مسعود بن نضله و یزید بن عیینه طائی و غیرهم و پیچیدگیات در حق وی ظاهر گردیدند مثل عبداللہ بن سبا و معاویہ بن ابی سفيان و ابی ذر و فضلات از یمن و فریق بوده و قول آنحضرت صلعم صادق آمد و هیچک نیک نشان محبت علی و فضل و بعد وی رضی الله عنه خلافت بر دو قسم تقسیم گردید یکی اختلاف در امامت دوم اختلاف در اصول و اختلاف در امامت دو گونه شد یکی قول بآنکه ثبوت امامت باتفاق و اختیار است دیگر آنکه ثبوتش بنص و تعیین است پس هر که قائل بقول اول است و گفته امامت کسی راست که است یا جماعه معتبر از است بروی اتفاق کرده است مطلقا یا بشروط آنکه پیشی باشد بر دیگر یک قوم و ماضی باشد بر مذہب قوم دیگر و غیر ذلک بنی الشرائع و اهل بنیقول قائل اند با امامت معاویه و اولاد او و بطلان مره و ان و اولاد او و خویش در هر زمان بر یکی از ایشان اجتماع کردند باین شرط که خلیفه بر اعتقاد ایشان ماند و در خلافت بر سن عدل رود و در ورنه او را مخدول کنند و خارج نمایند و گاهی قتل هم کردند و هر که قائل بقول ثانی است و علی را امام کرده است بعد علی کرم الله وجهه بعضی گفته وی نفس کرده است بر پایه خود تعیین خلیفه و ایشان را کسی نپذیراند و بعد از این خلیفه بعضی قائل بجدیم موت او شده گفتند وی رجوع کند و زمین را بجدیم برگزید و بعضی گفتند وی برود امامت بعد از وی بآبانی با ششم سپرد و منتقل شد باز ایشان متفرق شدند یکی گفت امامت در عقب و باقی است نصیبه بعد و نصیبه دیگری گفت بلکه منتقل بنویسوی شده و در آن نیز اختلاف کردند یعنی گفتند امام بنان بن سہمان ہندی است و بعضی گفتند بلکه علی بن عبداللہ بن عباس است و بعضی عبداللہ بن حرب کنند و امام فہمیدند و بعضی عبداللہ بن معاویہ بن عبداللہ بن جعفر بن ابی طالب امام قرار دادند و قول معاویہ ایشان است که دین طاعت یکم دست و حبلہ احکام شرع را متداول بر شخص معین میکنند و هر که قائل افسر بر محمد بن حنفیہ نشد وی قائل بفضل حسن حسین گردید و گفت امامت در اخوین است نه در حسن حسین باز اختلاف کردند و آنکه امامت در اولاد حسن است یا حسین هر که بچشم قائل است وی امامت را بعد از وی برای پسر او حسن نشانی باز عبداللہ بن حسن از محمد بن عبداللہ بعد بر در شل بر آیم میگوید و این هر دو برادر و در ایام منصور خروید کردند و کشته شدند و بعضی از ایشان قائل بر جعت امام محمد اند و هر که اجرای وصیت در اولاد حسین کرده بعد حسین قائل امامت پسرش علی الصغیر یا عقیل بن ابی طالب گشته و گفته وی منصوص علیہ است و بعد ازین العابدین اختلاف کردند و پدید بامامت پسرش زید بن علی رفتند و مذہب ایشان است که هر فاطمی خارج که عالم و زاهد و شجاع و سخی باشد امام احبب لا اتباع است و رجوع امامت را و اولاد حسن جائز دارند و بعضی توقف کرده قائل رجعت شدند و بعضی مدعی کرده قائل شدند با امامت سراسر حالش چنین باشد در هر زمان و امامیہ تامل اند با امامت زید بن علی باقی بود و انفس پیروی بعد با امامت جعفر

محمد بطور وصیت از برای او بعهده اختلاف کردند که بمحمد پنج اولاد محمد و اسمعیل و عبد الله و موسی و علی منصوب علیهم  
 کیست بعضی گفتند محمد است و ایشان را عاریه خوانند و بعضی گفتند اسمعیل است و انکار موت او در حیات پدرش کردند  
 و ایشان را مبارکیه گویند و بعضی از ایشان متوقف شده قائل رجعت او گردیدند و بعضی سبوق امامت در اولاد موسی  
 بعد از علی بن ابی طالب را کردند و ایشان را اسماعیلیه نامند قوم بوهره کجرات و کون از ایشان است و بعضی گفتند عبد  
 اقطع است و قائل بر رجعت موسی بعد از موت شدند زیرا که مرد و عقب نگذاشت و بعضی گفتند موسی است بنص بروی  
 زیرا که والدش فرموده سالکم قائمکم الا موسی صاحب التوراة سپس مختلف شدند پس بعضی اقتضای امامت بروی  
 کردند و قائل بر رجعت گردیدند و بعضی توقف در موت او نمودند و ایشان را مملوکه گویند و بعضی یقین بموت او  
 نمودند و امامت را بسوی پسرش علی بن موسی رضا رساندند و ایشان را قطعیه نام است باز اختلاف کردند و هر دو بعد  
 از وی پس از شاعشره امامت را از علی رضا به پسرش محمد باز به پسرش علی باز به پسرش حسن باز به پسرش محمد قائم  
 منتظران عشرائمه بادی سبوق نمودند و گفتند وی زنده است و مژده رجوع کند و زمین را بجدل و داد پر کند چنانکه  
 بجور و ستم پر شده است و غیر ایشان امامت را به حسن عسکری رساندند بعد قائل شدند با امامت برادرش جعفر و  
 بعضی توقف کردند و بعضی جاده شک پیوند در حال محمد شهبازی گفتند و به خط طویل فی سوق الامامة والتوقف  
 و القول بالرجعة بعد الموت و القول بالنبیة ثم بالرجعة بعد الغیبة انتهى این است جمله اختلافات در امامت و امام  
 اختلافات در اصول پس حادث شد در آخر ایام صحابه باعت محب جنینی و غیلان و شقی و یونس اسواری و اینها قائل  
 شدند بقدر و انکار کردند اضافت خیر و شر را بسوی قدر و اصل بن عطاء غزال که شاگرد حسن بصری بود بر منوال  
 ایشان بیع کرد و شاگرد عمر بن عبید و رسائل قدر بران زیادت نمود و این عمر و از داعیان یزید ناقص بود  
 در ایام بنی امیه بعهده موالات منصور کرد و قائل با امامت او گشت منصور روزی او را مع کرد و گفت نثر  
 احب للناس فلقطوا غیر عمر و و عبیدیه از خوارج و مرجیه از جریه و قدریه هستند و ابتداء بدعت ایشان در  
 زمان حسن بصری بود و اصل از ایشان معتزل گردید و کنار کش شد و از استاد خود حسن ر قول بمعتز  
 بین المنزلهین اعتزال نمود و نام وی و اصحابی از ان روز معتزله مقرر شد زید بن علی شاگرد و اصل است از وی  
 اخذ اصول کرده لهذا همه زیدیه در اصول معتزله هستند و هر که زید بن علی را گذاشته بنا بر آنکه وی در اصول  
 خلاف مذسب بارت و در تبری و تولی خلاف دارد و موسوم بر افضیه شدند و ایشان اهل کوفه بودند و جماعته  
 با ایشان بود و بعد ه شیوخ معتزله مطالعه کتب فلاسفه کردند در ایام مامون زیرا که از یونانی مترجم عبری شد  
 بود و در نیوقت مناہج ایشان بمنایج کلام مختلف و مخلوط گردیده و معتزله آنرا فنی مفرد ساخته علم الکلام  
 نامیدند بجهت آنکه اظهر مسائل که در آن کلام کردند و بروی قتال نمودند عین مسئله کلام است گویا تشبیه  
 نوعی با سموی نمودند یا بجهت مقابله فلاسفه که ایشان فنی را از فنون علم خود منطق نامیده اند و منطق  
 و کلام مترادف اند و ابو الهذیل علاف شیخ اکبر ایشان موافق فلاسفه شدند در آنکه باری تعالی عالم بعلم است و علم



در امور چند اور الزام داد و جوابی از ان بجا نیاورد و خارج نشد اشعری از وی اعراض نموده بسوی طائفة سلف  
برگشت و نصرت مذهب و شان بر قاعده کلامیه کرد پس ازینجا مذهب شیعی مذهب منفرد گردید و طریقه او را  
جماعته از تحقیقین مثل قاضی ابوبکر باستانی و استاد ابواسحق اسفهرانی و استاد ابوبکر بن فورک مقرر داشتند  
و میان ایشان چندان اختلاف نیت و مردی متمسک به دوازده سبعتان برآمد و او را ابو عبد الله بن الکرم میگفتند  
قلیل العلم بود از هر مذهب قماش گرفته در کتابی نوشت و آنرا در بلاد اغانم غریبه و غور و سواد بلاد خراسان و آنجا  
داد و ناموس و انتظام گرفت و مذهبی گردید سلطان محمود بن بکلیکین نصرت وی کرد و از طرف اهل مذهب او  
بلاد بر سر اصحاب حدیث و شیعه ریخت و مذهب او اقرب مذاهب بسوی مذهب خروج است و ایشان مجسمه انداختند  
در محل و محل مقالات اهل علم را از لدن آدم علیه السلام تا ایام خود ذکر کرده بروی جبهه که از قبضه اش پیچ مذهب  
بیرون نمی رود و وزیر ذکر هر فرقه آنچه شامل جمله اصناف اوست مذاهب و اعتقادات بیان نموده و وزیر هر صنف  
خصوصیات و منفردات اصحابش را شرح ساخته و اقسام هفتاد و سه فرقه اسلامی را سوق کرده و از اقسام  
فرق خارجه از ملت خفیه اقتضار بر اشتهاد اعرف از روی اصل و قاعده نموده و مقدم را مقدم و موخر را  
موخر آورده چون ذکر آن همه علی تفصیل تالیفی مستقل میخواهد و از غرض این کتاب دور است اکتفا باشارت و حواشی  
بر آن کردیم و در آن سخن فیه ایقده را کافی است که افتراق است برین عدد و مذهب فتن اسلام و آثار قیامت است  
**فصل دوازدهم** در بیان افتراق است و شعبه هبیل است و جماعت عمن معاویه قال  
قام فینا رسول الله صلعم قال الان من کان قبلکم من الی کتاب فرقة و علی ثنتین و سبعین مله و ان هذه الامه ستفرق  
علیه ثلاث و سبعین فرقة و ثنتان سبعون فی النار و واحدة فی الجنة و هی الجماعه اخرج ابو داود و عمن ابی هریره  
ان رسول الله صلعم قال تفرقت الیه و علی احدى و سبعین فرقة و ثنتین و سبعین الذی مثل فکک ستفرق و علی  
علیه ثلاث و سبعین فرقة اخرج الترمذی و فی روایه لابی داود و تفرقت النصارى علی احدى و سبعین و ثنتین  
و سبعین فرقة و ذکره الحدیث و قال حسن صحیح و عمن ابن عمرو بن العاص قال قال رسول الله صلعم لیاتین علی امتی  
ماقی علی بنی اسرائیل حدوا النعل بالنعل حتی ان کان منهم من اتی اسمہ علانیة لیکون فی امتی من یصنع ذلک ان بنی  
اسرائیل تفرقت علی ثنتین و سبعین مله و ستفرق امتی علی ثلاث و سبعین مله کلها فی النار الا واحدة قالوا من هی  
یا رسول الله قال من کان علی ما انا علیه و اصحابی اخرج الترمذی و قال غریب و اخرج ابن ماجه مثل فکک عمن عوف بن کلاب  
و انس ابی سائده بن الاثیر فی الجزء الثالث فی حرف الفاء گویم درین حدیث اشکال است بدو وجه یکی آنکه  
در وی حکم کرده بهلاک اکثر و ناری بودن شان و این منافقین و حدیثی است که در مروج بودن این است و  
اکثر الامم بودن او و در حقیقت وارد شده از آنجکه حدیث انس است امتی امر مومنه مغفور لها متاب علیها  
و دیگر احادیث و اله بر صحت رحمت که کتب سنت بدان مشحون اند و بعضی جواب این اشکال چنین گفته که مراد  
بامت درین حدیث امت دعوت است نه امت اجابت و همین امت دعوت که رسول خدا صلعم ایشان را بسو

ایمان بخدا را اقرار و وحدانیت او بخواند و مفسر حق باین فرق است و امت اجابت عبارت از تفرقه ناجیه است ایمان  
 بجا را بر الهی مسلم دارد و احوال هیچ اشکال نیست تا حق و این جواب خوب است اگر چه بود پندار مستجاب نمی بود اول  
 آنکه لفظ امت هر کجا که در کلام آنحضرت مسلم آمده بود بدان امت اجابت است غالباً مثل حدیث امتی امتی مرحومه و  
 حدیث امتی بنده امتی مرحومه پس علیها عذاب فی الآخرة حدیث اذا وضع السیف فی امتی و حدیث لیکون من امتی  
 من استخاون و غیره و کما لا یجوز فی امت در کلام وی صلعم به جای طلاق آمده محمول نیست و مکرر برستعانت  
 ازان و معجزه بلفظها اگر چه خلاف آن هم نادر آمده باشد مابروی محمول نمیشود و دوم آنکه سین مستغرق دلاله میکند  
 بر امت مستقبل سوم آنکه لفظ لیا تین علی امتی اجابت از ما میگویند و ما میسجد و اگر از اخبار سابقه مشرکین در  
 مستقبل گوئیم هیچ فائده نیست زیرا که آنها به حال مالک اند مجتمع شوند یا مفسق گردند چهارم آنکه ایشان از مقارن  
 طائفه پیوسته و انصاری کرده و مفسق ازین هم دورند و جمیع طائفه اجابت است قال تعالی و ما توفیق الذین و تو  
 الکتاب لایس بعد ما جاتهم البینه و قال تعالی و ما اختلف فیها الا الذین اوتوه من بعد ما جاتهم البینات و قال تعالی  
 و ما اختلف الذین اوتوا الکتاب لایس بعد ما جاتهم العلم و قال تعالی و انکونوا کالذین اوتوه و اختلفوا من بعد ما جاتهم  
 البینه انکه ترمذی از ابی و اقلیشی آورده که چون آمد رسول خدا صلعم برای غزوه چنین روایت کرد شد بر دخی از  
 مشه کین که بران سخن خود می گویند و آنرا ذات النواطی میگفتند گفتند ای رسول خدا بجز دان و مقرر کن بر  
 ما ذات النواطی بنا که ایشانراست فرمود سبحان الله و گفت الذی انفسی بیده و تکریم سخن من قبلیکم و این خطاب قطعه  
 برای بعضی امت اجابت است پس جواب این اشکال باین وجه باشد اول آنکه جائز است که این فرق محکوم علیها  
 بالهلاك قلیل العدد باشد و مجموع او از تفرقه ناجیه اکثر شود پس اگر چه طایفه تمام نیست و اشکال غیره وارد شود  
 گفت که این خلاف ظاهر است چه ظاهر کثرت عدد و فرق طایفه است زیرا که اگر عدد و حدیث برای بیان کثرت مگویند  
 نیست بلکه بغير من بیان اتساع طرق ضلال و حمت او و وجهت طریق حق است و باقیه اوست و انما یقول الله  
 فتنهم عن سبیل الله متفسیه گفته اند جمع کرد و اینجا منی عن الاتباع را برای بیان تشعب طرق ضلال و کثرت و حمت  
 او و سبیل مدعی و حق را مقرر آورده بنا بر وحدت و عدم تعدد او و دوم آنکه حکم طایفه برین فرق و بعد از اینها و  
 نار با اعتبار ظاهر اعمال و تفریط اوست و یا فرمود همچنان مالک اند با اعتبار ظاهر اعمال خود و حکم علیه اند طایفه  
 و بعد از این منافی مرحوم بودن آنها با اعتبار ظاهر نیست جائز است که حق تعالی رحمتی بجال ایشان  
 فرماید و طایفه الحان را بشفاعت صالحان از نار براند و تفرقه ناجیه هم اگر چه محتاج رحمت الهی است لیکن با اعتبار ظاهر  
 اعمالش حکم نجات نمیتوان کرد و بنا بر ایشان مامور است و آنها از بیعت سوم آنکه این حکم مشروط است بعدم عقاب  
 ایشان در دنیا چنانکه در مآل حدیث امتی بنده امتی مرحومه پس علیها عذاب فی الآخرة و اما عقاب جهانی الدنیا العفن و  
 الزلازل و القتل و البلیا است و اخرجه الطبرانی فی الکبیر و البیهقی فی شعب الایمان آن ابی موسی پس حدیث از  
 عقید باشد باین حدیث فی قوله مالکته مادامیه معاقب نشده است و در دنیا و لیکن چون در دنیا معاقب شود مالکته

به چهارم آنکه اشکال در حدیث افتراق از گردانیدن قضیه حاکم بهلاک دائم ناشی شده یعنی افتراق در است  
 و هلاک نالکله از وی دائم مستمر است از سن حکم وی صلعم باین جمله و کلام تا قیام ساعت و اینجا اکثریت نالکلیج اقلیت  
 تا چون تحقیق شده و اشکال تمام گردیده و محقق است که این قضیه جنیه است یعنی ثبوت افتراق است و هلاک نالکله از  
 ثابت است و حینی از احیان و زنی از زمان و ولالت دارند بر آن چند وجوه یکی مستغرق که دال بر استقبال است  
 چه ضرایع و محلی بسیر آورده و دیگر لیاثین علی امتی اخبار با مستقبل است سوم قوله ما نا علیه و اصحابی زیر که اصحاب  
 او از سمائی است اندک خلاف و برایشان حکم کرده بلکه است واحد هستند و ناجی اند و هر که براه ایشان است  
 وی هم ناجی است پس اگر قضیه مذکوره را دائم از حین حکم گوئیم لازم آید که این فرقه در اصحابی صلعم هم باشد  
 و نام چرا حال آنکه حدیث تفسیر بخلاف وی نموده و چون حکم با افتراق و هلاک در حینی از احیان زنی از زمان مقرر شد  
 اکثریت نالکلیج اقلیت نالکلیج لازم نیامد و نه انجواب بحمد الله و الذی قبله لاخبار علیه اگر گویند جائز است که زنی  
 افتراق اطول از زنی اتفاق باشد پس اهل وی اکثر خواهند شد گوئیم احادیث سعت و اکثریت و اقلیت از  
 است و حجت و دلالت میکند بر آنکه نالکلیج اقل اند بنا بر قلت حین ایشان که متفرع است بر آن قلت ایشان نسبت  
 از منته مطالبه خلاف او و کلام رسول خدا صلعم را تا قضا از پیش و پس نمی آید پس لابد شد از جمع میان آنچه  
 موسوم تناقض است و جمع باین وجه و مائیل او تمام شده و صیغه بسوی او تنجین گشته و بعدیت که این حین  
 زمان آخر دهر باشد که در احادیث بفساد و فشو باطل و فحاح حق در آن زمان خبر داده اند و فرموده که قابض بر  
 دین در آن هنگام مثل قابض بر آهنگر باشد و صبح کند در آن زمین و میوه و شام کند کافران را از غایت دین  
 پس این همه احادیث و آورده در آن که کتب سنت بدان مشحون است و تفصیلش در ابواب آینده مرقوم قرار  
 و است بر آنکه آخر دهر زمان کثرت نالکلیج تفرق و تدابر باشد و محتمل که افتراق بعد از قرن شش بهر آنها باخیر  
 شود و در هر قرن بعد این فردن فرق نالکله باشند چنانکه از فصل گذشته ظاهر است و اکثر ایشان در آخر  
 زمان باشند و نه اجواب مستقل عن الاشکال و وجه دیگر اشکال درین حدیث و تعیین فرقه ناجیه است و مرد  
 در آن کلام کرده اند و هر فرقه زعم کرده که فرقه ناجیه است و بعضی بر آن اقامت بر مان نموده که او من اند  
 بیت عنکبوت است و بعضی اشتغال بعد از فرق مخالفه فرقه خود نموده و اقوال فرق دیگر را که مخالفت کنند  
 خود داشت نقل نموده حکم کرده اند که آنها نالکله اند زیرا که برین اقوال اعتماد داشته اند و فرقه ناجی است  
 زیرا که از آن اقوال خالص است و اگر تفتیش بکار آورند ظاهر شود که مقالات این فرقه اشنع از مقالات منسوق  
 مخالفه است و لیکن چشم از دریافت عیب نفس خود کلیل می باشد کما قیل و کل یدعی و صلا لیلی ؛  
 و لیلی لا تقدریم بذکاء و آسن برائی ناظر در حدیث است که گفتا تفسیر نبوی برای این فرقه کند زیرا که معلم شرایع  
 مادی الی کل خیر کفایت موت او درین باب شده و فرقه ناجیه را معین نموده و گفته آنها را بکار علی ما نا علیه  
 و اصحابی و هر که ادنی همت در دین دارد وی بجهل مدعیان حق را که بران رسول خدا صلعم و اصحاب بود در نیک

یک می شناسد چه اقوال و افعال ایشان تا آنکه کیفیت اکل و شرب و نوم و بیدار و غسل و خیر آن اسب  
 مانقول شده گوید ایشان را برای تعیین مشابه کرده ایم سه در راه عشق مرحله قرب بعد نیست می نیست  
 و دعای فرستت و بعد این معرفت بر که راسخ تعالی انصاف از نفس خود دوری کرده و از اولوالباب گردان  
 بروی حال نفس خود هرگز تحقیق نمی تواند ماند و خواهد بود انست که وی متبع ماکان علیه صلوات و اصحاب است یا غیر متبع  
 و همچنین حال غیر خود از هر طائفه که متبع است یا مبتدع نهان نخواهد ماند و هر که مدعی اتباع سنت نبویه و متعبد بادست  
 تصدیق و تکذیب عوای او را افعال و اقوال وی کافی است چه بر آنچه بران نمی صلوات بود بران را در هر مکان  
 و زمان ظاهر است و ممکن نیست که مبتدع متبع شود و بر تقدیر تقدیر این جواب آنکه از من ترقی به آنکه خزان  
 است هیچ بعد نیست در آنکه فرقه ناجیه غبار مشارا لیه در احادیث اندیش حدیث بدو الاسلام غریبا و مسیحا و غریبا گاه  
 فطوبی لغریبا قبیل و من هم یا رسول الله قال الذین یصلحون اذا فسد الناس فی روایة الذین یغرون بدینهم من  
 الفتن فی روایة الذین یصلحون ما فسد الناس من سنتی و فی حدیث ابن عمر و قلنا من الغریبا یا رسول الله قال  
 قوم صالحون قلیل فی الناس کثیر من یصلحون کثیر من یصلحون و یصلحون باطنی و یصلحون باطنی و یصلحون باطنی و یصلحون باطنی  
 الحق لا یضرب من خالفه و خذله حتی یاتی امر الله و هم المرادون باخرجه الطبرانی و غیره عن ابی امامة عن النبی  
 صلوات الله قال ان کل شیء اقبل او بار و ان لهذا الدین اقبالا و ادبارا و ان من ادبار الدین ما کنتم علیه من الهی  
 و البجالة و ما یبغی الله به و ان من اقبل الدین ان یفقه القبيلة باسما حتی لا یوجد فیها الا الفاسق و الفاسق  
 فیما مقهوران ذلیلان ان تکلم قهرا و تمعا و صطبه و ان من ادبار الدین ان القبيلة باسما حتی لا یكون فیها  
 الا الفقیه و الفقیهان و هما مقهوران ذلیلان ان تکلم فاما بالعرف و بخیا عن المنکر و قهرا و صطبه و ان قهرا  
 ذلیلان لا ینب ان علی ذلک انما لا انصار پس این احادیث و آنچه در معانی اوست در وصف آخر زمان اهل او  
 دلالت دارند بر آنکه آخر دور زمان کثرت الکین و قلت ناجین است و اوصاف غریبا که در احادیث وارد شده  
 دلالت دارند بر آنکه فرقه ناجیه در آن زمان ایشان اند و گمان نباید کرد که این فرقه مشارا لیه باشد مثل  
 اشعریه و ماتریدییه مثلا بلکه ایشان تراخ قبائل اند چنانکه در حدیث آمده و متبعین رسول خدا هستند مسلم اتباع قول  
 و فعل از هر فرقه که باشند و بعضی گفته اند که فرقه ناجیه صالحین هر فرقه اند و بعضی گفته اند اهل بیت نبوی و تابعان  
 هستند و لیکن این اقوال مبنی بر آنست که قضیه مذکوره دائم باشد اما برین تقدیر و افعالشکل نیست از این همه  
 توافق است میان احادیث وارد و برین باب و مبنی است بر صحت قول جمعی مسلم که همه انکسار مکرکب فرقه فیک  
 نیست که نیمه در سنت ثابت شده کاسمعه و لکن سید محمد بن ابراهیم وزیر و بعضی رسائل خود از این جهت  
 دریم نقل کرده ان الزیاده بقوله کلها بلکه الاخره موصوفة و انما السیث المدحوف انها لفرقة قبایل  
 به همین فرقه لازمه و نهانی نقل الثقات و من راد علی نقل الثقات فی التحدیث الشیخو کان عندنا  
 معلما زاد غیره و ان کان الراوی ثقة غیر ان مخالفة الثقات فیما شارعه فی حدیث یقولون الظن علی ان

و هم فیما زاده و ادب در فی الحدیث کلام بعض الرواة و حسب من کلام رسول الله صلعم فی جعلون الحدیث بهذا و ان لم یکن مقدور حافیة علی ان اصل الحدیث الذی حکمو بصحة لیس مما اتفقوا علی صحته و قد تجنبه البخاری و مسلم مع شهرته لعدم اجتماع شرایطها فی اتمی کلامه گویم این تقریر اشکال جواب زید محمد بن اسمعیل امیری صاحب سبل السلام است که در سوره ۲۳ تحریر کرده ولیکن مخفی نیست که دعوی ابن حزم آنست که زیادت مذکور موضوع است و دلیل که بران ذکر کرده دال بر مدعیست غایتش بر تقدیر تسلیم آنست که بوجه مخالفت روایات ثقات شاذ باشد فستن ثبوت الوضوح شیخ رفیع الدین بلوی رح در جواب سوال از حدیث افتراق تقریری کرده اند که در اینجا با لفظ سوا نوشته میشود و آن آنست که آنحضرت صلعم فرموده کلمه فی النار الا واحدة مراد از بودن جمیع فرقه ها در نار اگر خلوص نداشت فمذاخلف للنص الاحادیث الصحیحة لقطعیه زیرا که هیچ فرقه از فرق اسلامی نیست که همیشه در نار ماند و اگر مراد خلوص نیست بلکه چند مدت در نار بماند پس مسلم است لیکن برین تقدیر لازم می آید که از فرقه ناجیه کسی در نار نباشد حال آنکه احادیث صحیحہ دلالت دارند بر آنکه فساق مؤمنین را چند مدت دخول نار خواهد شد جواب این شبهه قدیمیست و علمای شیخ جواب زان نوشته اند که در شرح عقائد ملاحلال و حواشی آن مذکور اند و منتخب جوب مذکور سه جواب است اول که ابرج و اقوی است جواب محقق دوانی است با اختیار شوق ثانی حاصلش آنکه مراد خود لکن دخول من حیث الاعتقاد و فرقه ناجیه را اصلا دخول نار از جهت اعتقاد نخواهد شد اگر چه از جهت تفصیلات عمل در نار و آیند و برین جواب پرا کرده اند که اخبار من حیث الاعتقاد در لفظ حدیث کلمایا کلمه فی النار بدون قرینه است و این چنین اخبار جائز نیست و این ایراد مدفع است بآنکه در اینجا چهار قرینه برین تخصیص موجود است اول آنکه مستغرق استی علی ثلث و سبعین ملة فرموده اند و افتراق در عمل درین عدد و نسخ نیست خواه تنها گرفته شود خواه مع الاعتقاد و این بدیهی است چه ریش تراشان و حریر پوشان و تارکان نماز و تارکان روزه و تارکان حج و متکبر کبیره مثل زنا و لو املت و شرب خمر و قمار و سارقان و در بزرگان و غیر هم من اصناف العصاة فرق جدا گانه اند پس نیست مراد مگر افتراق است من حیث الاعتقاد پس موجب دخول نار همان اعتقاد فاسد خواهد بود و دوم آنکه انتشار الا واحدة دلالت میکند بر آنکه انتشار نجات این فرقه امریست مشترک در سایر آحاد این فرقه و مشترک در سایر آحاد این فرقه نمیتواند شد مگر اعتقاد لا اختلاف احاد کل فرقه فی الاعمال سهو هم آنکه تعریف فرقه ناجیه باین عبارت که الذین هم علی ما انا علیهم و اصحابی دلالت میکند بر آنکه چیزی واحد بعینه مشترک است میان این فرقه و رسول و جمیع اصحاب و صلعم و چه مشترک غیر از اعتقاد نیست بالبداهه چه با هم آنکه در صدر این حدیث در روایات صحیحہ این عبارت آمده که افتרכת الیهود و علی احدى و سبعین فرقه و افتרכת النصارى علی ثنتين و سبعین فرقه و ظاهر است که مراد در اینجا افتراق بحسب عقائد است پس درین است نیز مراد همان افتراق بود و انتشار دخول نار افتراق مذکور است پس انتشار دخول نار درین است نیز همان عقائد باشد که در آنها افتراق واقع شده جواب سوم هم که مختار امام حجة الاسلام غزالی است و محققین محدثین آنرا پسند نموده اند آنست که مراد از فرقه ناجیه کسانی هستند که آنها را دخول

نار مطلق نیست لکن حیث الاعتقاد و الامر حیث العمل یعنی بی سبق عذاب در پشت در آیند خواه از مسجبت آنها  
عفو الهی واقع شود یا بر احوال قیامت و شد اند قبر در حق آنها گفتا کرده آید یا شفاعت پیغمبر در حق آنها رخ نوبتشان  
تا اثر قوی نماید و این فرقه نخواهد بود مگر خواص اهل سنت که در عقیده و عمل راه بدعت نه میروند اگر چه مصدر بعضی  
تقصیرات فرعی گشته باشند و تفسیر این فتیه بالذین هم علی ما نا علیه اصحابی برین تقدیر بسیار چنانست زیرا که  
در عهد رسول خدا صلعم و صحابه کرام هم در عقیده و هم در عمل بدعتی نبود و است اگر چهار بعضی افراد در طاعت قصور  
از تکلیف مجوز بوقوع آمده و غزالی رح و برین جواب تفسیر را ند کرده اند و گفته که مراد بفرقه ناجیه کسانی هستند که  
بی حساب بی شفاعت در بهشت خواهند رفت لیکن در تصویرت دائرة نجات بسیار تنگ می شود و الذین هم علی ما نا علیه  
و اصحابی نیز ازین معنی متناهی دارند زیرا که جمیع صحابه را بغیر حساب شفاعت داخل بهشت فهمیدن خلاف دلائل  
قطعیست لهذا مشایخ محققین این جواب را که در اصل از غزالی است اصلاح نموده بتقریریکه سابق مذکور شده قرار داده اند  
غلا غبار علیه انشاء الله تعالی جواب سوم آنکه کلماتی النار کل واحد من افراد کل فرقه فی النار است و مفهوم آن  
عبارت ایجاب کلی شده و استثنا اینکه در الا واحدة واقع است مفید رفع این ایجاب کلی اند و رفع ایجاب کلی بصدد  
جزئی نیز صادق میتواند شد چنانچه ظاهر است پس معنی الا واحدة آنست که هر فرد ازین فرقه داخل النار نخواهد شد  
گو بعضی اسباب تقصیر عال داخل در النار شوند و بعضی اشکال زائل شود و وجه امتیاز در میان فرقه ناجیه و  
فرقه غیر ناجیه همین قدر باشد که فرق غیر ناجیه کلمه داخل نار اند و این فرقه ناجیه کلمه در و درخ نخواهد رفت لیکن  
امتیاز این فتیه از فرق دیگر اعمال نموده اند و داشته که با فی الجمیع پس نیست آن موجب مگر صحت عقائد پس  
در انتهای این جواب جمیع جواب اول ضرور خواهد افتاد و بهترین آنچه جواب دیگر است که در کتب حواشی سطوح  
نیست و موافق استعمال قدیم عربست و در احادیث شاید استعاش نیز موجود خلاصه اش آنکه کلماتی النار عبارت  
بطلان است میگویند فلان چیز فی النار است یعنی باطل است چنانچه در حدیث صحیح وارد شده البذا فی النار یعنی  
زبان درازی باطل است و قال الله تعالی ان الذین یاکفون اموال دینا می ظلمنا انما یاکفون فی بطونهم نار ای کلام  
باطل حراما لظهور ان الایتم لیس نار حقیقه و لایمکن حمل علی المجاز باعتبار الاول لان الا کل فی البطن نیاید علی  
ان المجاز لیس بمراد پس معنی کلام چنین باشد که کل الفرق علی الباطل و لو بسبب عقیده او عقیدتین او عمل او عملین  
فرقه ناجیه لا بطلان فی عقیدتها و لانی عملها اما ان تخص الفرقة الناجیه من الایدیة فی اعتقاد و عمل و لا کلام  
تتبع الجواب لثانی او یخص البطلان بالاعتقادات فقط فی جمیع الایجاب الاول و لهذا در کلام اشاره نمودیم  
که جواب اول همان است از حج و اقوی انتهى کلامه روح بلفظه **فت** چون تقریر شد که فرقه ناجیه عبارت از کفر  
ست که مصداق ما نا علیه اصحابی است و مصداقش کسی است که در عقیده و عمل بدعتی نیست بلکه عمل عقیده  
او موافق سنت است پس فرقه ناجیه منحصر در روی انتقاد در فرق اهل سنت و جماعت و گروه اهل سنت عبارت  
از محدثین و ظاهریه و مقلده مجتهدین اربعه زیرا که اصول عقائد و فروع و اسباب ایشان غالباً موافق سنت است و اقوال

صحا بهت و معرفت احکام الهی را در افعال مکلفین از وجوب و حظر و مذبح و کراهت فقه نامیده اند و این فقه شافعی است  
از کتاب غرر و سنت مطهره که شارح بر معرفت آن بض کرده و سلف احکام دین را ازین ادله استخراج میکردند و مختلف  
بودند میان خود و دین استخراج و این اختلاف ضروری الوقوع است زیرا که غالباً له بصوصلند و این بصوصلت  
عرب است و در اقتضای الفاظ آن برای معانی کثیره اختلاف معروف است همچنین سنت نیز در ثبوت تخلفه نظر  
ست و احکام آن در اکثر احوال متعارض و ازینجا احتیاج شد بسوی ترجیح و آن نیز مختلف است پس ادله از غیر فصول  
تخلف فیه است و ازینجا خلاف واقع شد میان سلف ائمه بعد ایشان و جمله صحابه کرام اهل فتنیه بودند بلکه  
فتوی مختص بود بکاملین قرآن و عارفین ناسخ و منسوخ و متشابه و محکم و سائر لالات او و تلقی آن از رسول خدا صلعم یا از  
صحابه عالی مقدار کرده بودند و ایشان را قرائی نامیدند یعنی قاریان کتاب چه عرب است امیه بود پس هر که از  
ایشان قرآن را خوانده و بدان مخصوص گشته او را باین نام میخواندند بنا بر غایت او در آن روز و در صدر اول  
کار و بار دین هم برین طریق مامد سپس چون امصار اسلام بسیار شدند و امیت از عرب بسبب محاربت کتاب سنت دور  
و استنباط متکرم فقه کامل گشت و این محاربت بجای خود صنعت و علم گردید بجای قرار نام ایشان فقهاء و علمائند  
و فقه منقسم گردید بدو طریق یکی طریق اهل رای و قیاس و نیم اهل لعراق و دیگر طریقه اهل حدیث و نیم اهل الحجاز  
و علم حدیث در اهل عراق قلیل بود و ایشان بشکثار کردند از قیاس ماهر شدند و اهل ایشان را اهل رای خواندند  
و مقدم جماعت ایشان که استقرار مذہب در وی و اصحابی شده ابو حنیفه رح است و امام اهل حجاز مالک بن انس  
است و بعدش شافعی باز گروهی از علما انکار قیاس کردند و اهل را بقیاس باطل نمود و نیم انظاریه و جمله مدارک را منصرف  
کردند در فصول اجماع و قیاس حلی و علت منصوصه را بسوی نفس باز گردانیدند و گفتند که نفس بر علت نفس بر حکم است  
در جمیع محال می و امام مذہب ایشان داود بن علی و پیشتر صحابی بن هر دو اند و این هر سه مذہب مذہب جمهر است  
که در میان امت شهرت داشت و ابرج مذہب میان اینها مذہب اهل حجاز است پستتر مذہب اهل طول است پستتر مذہب  
اهل رای و اختلاف ایشان در اصول اقل قلیل بلکه لا اختلاف است و در فروع هم در مسائل متعدد و بیش نیست  
و محبان اهل بیت ابتداء مذہب پیاده کرده بفقہ خاص منفرود شدند و بنا بر مذہب ایشان بر تناول بعضی صحابه بقدر  
و عصمت ائمه و رفع خلاف از اقوال او شان است و این همه اصول و اسبیه است و همچنین شاذ شدند خوارج بمثل این سبب  
و جهل و احتفال بحدیث ایشان نکردند بل جانب کار و قدح را وسعت دادند و لهذا مذہب ایشان غیر معروف گشت  
ایشان غیر مروی است و اثری از ان نیز در موطا ایشانی نیست فتی که دولت شیعیه در مغرب مشرق و درین عالم  
بود در آن بلاد کتب ایشان وجود داشت و همچنین حال خوارج است و هر یکی را ازین دو گروه کتب تالیفات و  
آثار غریبه در فقه است بعده مذہب اهل ظاهر بر روس ائمه مندرس شدند تا آنکه جز در کتب جمله باقی نیست و محمد  
بن حزم در اندلس بآن علو رتبه در علم و جلالت شان در معلوم و مزین در حفظ حدیث در مذہب اهل ظاهر  
در آمد و ماهر باهر گردید و در بعضی سبایل خلاف امام خود داود کرد و بسیاری را از ائمه مسلمین متعرض شد تا آنکه

عاصمه بروی انکار کردند و کتب و را با غفال و ترک تلقی نمودند و باقی نماند مگر مذہب اہل حدیث از حجاز و مذہب اہل رای از عراق و امام عراقیان ابو حنیفہ نعمان بن ثابت است ملاوت او در سنہ ہجری بود و وفات در سنہ اتفاق افتاد و مقام او در فقہ لایمق است اہل جلدہ و خصوصاً مالک شافعی بدان شہادت داده اند و امام حجازیان مالک بن انس مہجی است امام دار الحجۃ و ولادت او در سنہ ۹۰ بود و وفات در سنہ ۱۸۰ و وی مختص است بزیادت مدرک آخر برای احکام بسوی مدرک معتبرہ نزد غیر او و آن عمل اہل مدینہ است زیرا کہ وی دید کہ ایشان در ہر چہ را غلبہ انداز فعل و ترک در آن متابع من قبلم بودہ اند بضرورت و ندیدہ اقتدار و اوشان و بکذا الی لجلیل البشارین بفعل البیہ صلیم الاخذہ ملک عندہ و این معنی نزد او یکی از اصول دہ شرعیہ گشتہ و بسیاری از اہل علم گمان کردند کہ این امر یکی از مسایل اجماع است پس انکار آن نمودند و گفتند کہ دلیل اجماع مختص اہل مدینہ از سن سواہم نیست بلکہ شامل جلدہ است و اجماع کہ عبارت از اتفاق است بر امر دینی از روی اجتہاد مالک م عمل اہل مدینہ یا بمعنی مجتہد شافعی است بلکہ اعتبار بحدیث اتباع جلیل بشاہدہ جلیل گیر کردہ تا آنکہ منتهی شود بشارع صلیم و ضرورت اقتدار سلف در عین آن امر شامل سنت است چنانکہ در ابواب جماع از ان بحث کردہ اند اینقدر است کہ اتفاق اہل جماع از نظر و اجتہاد و در ادب است اتفاق ایشان در نظر یا ترک مستند بسوی مشاہدہ من قبلم است و بعد مالک بن انس محمد بن ادریس مطلبی شافعی است وی رحلت کرد بسوی عراق بعد مالک اصحاب امام ابو حنیفہ ملاقات نمودہ اخذ نمود و طریقہ اہل حجاز را با طریقہ اہل عراق ہماخت و مختص بمذہب خلاف کرد مالک و در بسیاری از مذہب و بعد این ہر دو احمد بن حنبل آمد و وی از محمد بن عیینہ بود اصحاب باوجود و فور بصاعت علم حدیث بر اصحاب ابو حنیفہ قرار کردند و مختص بمذہب گیر شدند بعدہ و جمیع اصحاب تقلید بایستاد و مقلدان مقلدین ہر چہ ایشا شدند و باب خلاف را مسدود ساختند و باطہار عجز و اعواز خود از بلوغ ترتیب یافتہ مردم بسوی تقلید کردند و از تقلید دیگران بسبب تشبہ بطلحات و خوف اسناد بسوی غیر اہل و عدم وثوق برای دین او و بنا بر تلامب منع کردند و لم یبق الا نقل انداہم و عمل کل مقلد بمذہب من قلدہ منہم بعد تصحیح الاصول و اتصال سند بالروایت لا محصول لیوم للفقہ غیر نیرا و شک نیست کہ درین تقلید غیر منصوص ضبط منتش و جمع شتاست و لهذا در غیر منصوص بسیاری از اہل علم فرا جائز داشتند و قول بوجوب اہل ابطال باطلاست و قول بوجوب تقلید شخصی و التزام بمذہبی معین بدتر از انت سمح و نقل مساعدت وی نمیکند و کیف کہ حدیث این تقلید بعد قرون مشہو لها بالخیرت و الحال کہ کتب سنت و دوا دین اسلام مدون گشتہ و صحیح از ضعیف جدا گردیدہ و ناسخ از منسوخ باز شناختہ شد و خلاف اکثر آراء و تفریجات فقہیہ بجرمن برسانید و معاجم و جوامع و صحاح و سنن حدیثہ ظاہر گشتہ جمود بر تقلید پیچ معنی ندارد و تلامب درین ہر جا محظور است و در فقہ باشد یا در حدیث اما امروز عاصمہ ناسل اہل اسلام بر تقلید این سنہ اربعہ کرام صاعرا اند و مقلدان احمد بن حنبل قلیل اند بنا بر بعد مذہب او از اجتہاد و اصالت او در معاصدت روایت و اکثر ایشان در شام و عراق بغداد و نوایج وی بودہ اند و ہم اکثر الناس حفظ السننہ و روایتہ الحدیث و مقلدان ابو حنیفہ اہل عراق و سننہ سنیہ عیینہ و ماوراء النہر و جملہ بلاد عجم

هستند زیرا که مذہب و شخص بود بعراق و دارالسلام و تلامذہ او اصحاب خلفا بنی العباس بودند و تالیفات و مناقبات ایشان با شافعیہ بسیار شده شامی در حاشیہ در مختار گفته است ہار مذہب و ورعانہ ہلاد اسلام است بکند بسیار از اقالیم و بلاد جز مذہب و شناختہ نمیشود مثل ہلاد روم و ہند و سند و ماوراء النہر و سمرقند گویند چہار ہار مذہب و مذہب و نقل کردہ اند و لذہ ہر یکی را اصحاب خواہند بود و ہلم چرا و بعضی ہشت صد نفر گفته اند و نام و نسب شان ضبط نمود و اگر چہ مذہب و ملت عباہیہ مذہب جد شان بود لیکن اکثر قضات و مشایخ اسلام دولت مذکورہ حنفیہ بودند چنانکہ بر سر کتب تاریخ ظاہر است و مدت ملک ایشان تقریباً ہشتاد سال است و چہنیم ملوک سلجوقیہ و بعد ایشان خوارزمیہ و قضات ممالک ایشان غالباً جمہ حنفیہ بودہ اند و اما ملوک زمانہ ماسلاطین آل عثمان پس از تاریخ ہند تا امروز قضات و سایر مناصب جز بحنفیہ نمیدہند بحدہ گفته در ظلام شایع ادعا و تمہیص در جمیع اماکن نیست تا آنکہ وارد شود بران اختصاص قضات مصر مذہب شافعی تازم ظاہر ہر برس ہذا قدری انتہی لمخصاص مذہب حنفی در مغرب قلیل است قاضی ابن العربی و ابوالولید باجی در حلت خود تا آنرا بدیدار مغرباً و رند و مقلدان شافعی در مصر بیشتر از ہلاد دیگر اند و مذہب و در عراق و خراسان و ماوراء النہر ہم مثل شافعیہ و حنفیہ را در فتوی و تدریس تقاسمہ کردند در جمیع امصار و مجالس مناظرات میان ایشان عظیم گشت و کتب خلافت با انواع استدالات ایشان شتوون گردید بعدہ این ہم بدروس مشرق و اقطار وی مندرس شد و چون شافعی در مصر بر بنی عبدالحکم نزول فرمود جماعتی از وی اخذ کرد و بزبان ظہور دولت رافضیہ فقہ اہل سنت از مصر منقرض شد و فقہ شیعہ متداول گردید تا آنکہ دولت عبیدیہ بزر صلاح الدین یوسف بن ایوب متلاشی شد و فقہ شافعی و اصحاب و از اہل عراق و شام باز آمد و باز در شش گرم گردید و بجلہ ایشان نووی و عزالدین بن عبدالسلام و ابن الرفعہ بمصر و تقی الدین و دقیق الحید و تقی الدین سبکی و سراج الدین بلقینی اکبر الشافعیہ بمصر اہل العلم از اہل عصر معاصرین خلدون شتہ شدند و مذہب مالک مختصت باہل مغرب اندلس اگر چہ در غیر ایشان نیز یافتہ میشود و اما اہل این بلاد تقلید غیر مالک کمتر میکنند زیرا کہ غالب حلت ایشان بسبوی حجاز بود و فتنی سفر مدینہ منورہ و این بلد طیبہ دران ایام دارالعلم بود و از اینجا بعراق آمد عراق در راہ ایشان نمود لہذا اقتضای ہر اخذ از علمای مدینہ نمودند و امام ایشان دران روز مالک شیعہ و تلامذہ او بودند پس اہل مغرب اندلس رجوع بوی آورده تقلید او کردند و نیز بر ایشان بدایت غلبہ داشت و معانات حضرات کہ اہل عراق راست نمیکردند و از اینجا میل بودند بسبوی اہل حجاز بمناسبت بدایت و لہذا مذہب مالکی ہمیشہ نزد ایشان غرض طری بود و تنقیح و تہذیب حضرات آنرا فرو نگرفتہ چنانکہ رند مذہب مالک صورت بہتہ است با جملہ جمیع اہل مغرب مقلد مالک اند و تلمیذ او بمصر و عراق متفرق شدند چنانچہ در عراق قاضی اسماعیل و طبقہ او مثل ابن خویر سندا و ابن اللہان و قاضی ابوبکر الاہری و قاضی ابوالکسین بن القصار و قاضی عبدالوہاب و غیر ہم بودند و در مصر ابن قاسم و اشہب ابن عبدالحکم و حرث بن سکیب و طبقہ ایشان بود و عبد الملک بن حبیب از اندلس حلت کردہ از ابن القاسم این مذہب افر گرفت و باندلس رسانید و کتاب الضمہ نگاشت و بعدہ

کتاب بسیار مدون شد و بخارج فزنی یکی در اقصای نافر گردید تا انقرض دولت قطیف و قیروان و بحال همه کتب این بزرگوار  
 کتاب تهذیب است و جمعی از شیوخ بشرح آن پرداخته و سابق ایشان درین جمله ابن عبدالسلام است **فصل سی و نهم**  
 در بیان دولت اسلامی و آنچه متصل است بدان - شیخ تقی الدین احمد بن علی معروف بمقرئری در کتاب الموعظ والاغیاب  
 فی بیان الخطوط والآثار نوشته که چون اوتعالی محمد صلعم را بسوی کافه ناس از عرب عجم نبی کرده فرستاد همه اهل شرک  
 و عابد غیر الله بودند مگر یقیناً از اهل کتاب آنچه باقریش رفت تا آنکه از کعبه مدینه هجرت فرمود و صحابه با وجود ضلالت  
 عیش و قلت قوت گرد و مجتمع می بودند و بعضی حرفه در اسواق میکردند و بعضی قیام نخل مینمودند و ادنی فراغ که حاصل  
 میشد بخدشت آنحضرت صلعم حاضر می شدند و چون آنحضرت صلعم از کلام مسئله پرسیده میشد یا امر پنداری میفرمود و  
 یا کاری میکرد هر که از صحابه حاضر وقت می بود و آنرا یاد میکرد و هر که غائب می بود از وی فوت میشد یعنی مینی که  
 عمر بن خطاب عمل بآنک که مردی از اعراب در دریت چنین مخفی مانده و فتوی میدادند در زمین نبی صلعم از  
 صحابه ابوبکر و عمر و عثمان و علی و عبدالرحمن بن عوف و ابن مسعود و ابی بن کعبه معاذ بن جبل و عمار بن یاسر و حذیفه  
 بن الیمان و زید بن ثابت و ابودرود و ابوموسی اشعری و سلمان فارسی و چون آنحضرت صلعم بر حجت حق پیوست  
 و ابوبکر خلیفه شد و صحابه متفرق گردیدند بعضی برای قتال سیلیمه برآمدند و بعضی برای قتال اهل شام و بعضی  
 برای قتال اهل عراق و چند نفر همراه ابوبکر در مدینه ماندند چون کدام قضیه پیش می آمد ابوبکر در آن حکم بکتاب خدا  
 و سنت رسول او میکرد و اگر درین هر دو نمی یافت از حاضرین صحابه می پرسید اگر نزدشان می یافت بدان حاجی میکرد  
 الا اجتهاد و حکم مینمود و چون ابوبکر آنجهانی شد و ولایت امرت بعمر بن خطاب رسید و مصراع فتح شد صحابه بیشتر  
 متفرق شدند و باقطار مفتوحه رفتند و خلافت در مدینه و هم در دیگر بلاد نزول میکرد و نذر دفع قضایا حکم میکردند  
 با آنچه نزد حاضرین صحابه از آثار رسول خدا صلعم می بود و نه امیر آن بلاد و حکم با جهاد خویش می نمود و گاهی در آن قضیه  
 حکمی از آنحضرت صلعم نزد صحابی دیگر موجود می بود و حاضر نشدند فی را آنچه حاضر نشدند بصری را و حاضر نشدند بصری را آنچه  
 حاضر نشدند شامی را و حاضر نشدند شامی را آنچه حاضر نشدند بصری را و حاضر نشدند بصری را آنچه حاضر نشدند کوفی را و حاضر نشدند کوفی  
 را آنچه حاضر نشدند مدنی را و این همه موجود است در آثار و در آنچه معلوم است از مغیب بعض صحابه از مجلس نبوی صلعم در بعض  
 اوقات و حضور غیر او در آن بزم و مغیب خراس و حضور غائب پس هر یکی داری ما حضور فائت غائب بود و غرض که صحابه  
 هم برین هیچ گذشتند و بعد ایشان تابعین آمدند و از ایشان مدینه و هر طبقه از تابعین در بلاد بود و هر یکی تفقه کرد  
 به صحابی که در بلده او بود و تجاوز نمی کرد و از قنای او مگر قلیل و بسیار و آنچه او را از صحابی دیگر حاضر بلد دیگر رسید  
 مثل آنکه اتباع اهل مدینه در فتوی اکثر باین عمر است و اتباع اهل کوفه باین مسعود و اتباع اهل مکه باین عباس اتباع  
 اهل مصر بجمرد بن العاص و تبع تابعین فقه را مصار آمدند مثل ابو حنیفه و سفیان بن ابی لیلی در کوفه و ابن جریج بمکه  
 و مالک بن انس بمدینه و عثمان بنی و سوار در بصره و اوزاعی بکثام و لیث بن سعد بمصر و ایشان بر عین طریق  
 رفتند و هر واحد از تابعین بلد خود را خد کرد و بر روایت یا در این اجتهاد و یا آنچه منصوص است با آنکه در آن باب

حکمی نزد غیر او موجود بود گویم در حدیث صحیحین غیر ما آمده خبر الناس فی روایة خبر استی قرنی ای اهل عصری یعنی الصحابة  
 و متهم من البعثة مائة و عشرون سنة او در نهال و فوقها بقلیل علی اختلاف فی وفاة اخر الصحابة موتا الی الطغیلة ان غیر  
 من فاته صلعم کان مائة و تسعین و سبعا و تسعین ثم الذین یلوینهم ای القرن الذین بعدیم و هم التابعون مدیم نحو سیدین و ثانیین  
 سنة ان غیر من سنة مائة ثم الذین یلوینهم و هم اتباع التابعین نحو من خمسين الی عدد و عشرين مائین فمدة القرن  
 تختلف باختلاف اعمار کل زمان و هذا یدل علی ان اول هذه الائمة افضل من بعدنا و الی هذا و سبب معظم العلماء و ان من  
 صحبه صلعم و راه و لومرة من عمره افضل من کل من باقی بعده ان فضیلة الصحبة لا یعد لها عمل هذا مذہب الجهمی و مذہب یوسف  
 بن عبد البر الی انه قد یكون فمین باقی بعد الصحابة افضل ممن کان فی جملة الصحابة کسأه مرة و ان قوله علیه السلام خیر الناس  
 قرنی لیس علی عمومہ بدلیل بل یجمع القرن من الافاضل المفضل و قد جمع قرنه صلعم جماعة من المناقبین المنظرین للایمان  
 و اهل الکبائر الذین اقام علیهم علی بعضهم الحد و قد روی ابو امامة الباهلی انه صلعم قال طوبی لمن آتی و آمن بی و  
 طوبی سبع مرات لمن آتی و آمن بی و فی مسند ابی داود الطیالسی عن عمر بن الخطاب قال صلعم فضل الخلق ایمانا قوم فی اصلا  
 الرجال یؤمنون بی و لم یرونی فهم افضل الخلق ایمانا فمذه الا حادیث تقتضی مع نواتر طرقاتها حسنات القسوة من اول هذه  
 الائمة و آخرها فی فضل العمل لاهل بدر و الحدیثیة و من تدبر هذا الباب ان له الصواب انتهى یرقی الی گفته المتبادر انه قال  
 هذا اللفظ لانه کثر طوبی و اسناد حدیث الطیالسی عن عمر بن سعید الضعیف محمد بن حمید فلا یحتج به فیمحق بن عبد البر احکم  
 علی المجموع او باعتبار شاهد الذی رواه احمد الدارمی و الطبرانی عن ابی عبیدة الجراح یرسل الله احد خیرنا اسلامنا  
 سکت جاهدنا محک قال قوم یکونون من بعدکم یؤمنون بی و لم یرونی و اسناد حسن و صحبه احکام و اتفق ما علیه الجهمی  
 فضیلة الصحبة لا یعد لها عمل لاشادة رسول الله صلعم و لومرة و ذلك لایکون لمن بعد الصحابة و لو بلغوا ما بلغوا و الدلا  
 علی فضیلة الصحابة علی غیرهم کثرة منظاره لا یطیل بذكرنا انتهى بعده مقریری گفته و حال اهل اسلام از اهل مصر و غیر  
 در احکام شریعت بروجه مذکور میگذاشت تا آنکه ترهل بسوی افاق و داخل ناس ثلاثی جمدیگر و انتداب قوام بر ای جمیع شد  
 بنوی و تقیید و بسیار شد و اول کسی که تدوین علم کرد محمد بن شهاب بن هری است و اول کسیکه تصنیف تهویب نمود  
 سعید بن عروبه و یحیی بن صبیح است در بصره و عمر بن راشد در یمن ابن جریج بمکه بعده سفیان ثوری بکوفه و حماد بن سلمه  
 بصره و ولید بن سلمه در شام و جریر بن عبد الحمید در بلخ و زنی و عبد الله بن مبارک بمر و خراسان و شیم بن ابشیر بوسط  
 و شفر و شد ابو بکر بن ابی شیبہ در کوفه بکثرت ابواب جود تصنیف حسن تألیف و درین هنگام احادیث رسول خدا صلعم  
 از بلاد و جیده بر سید نزد کسیکه پیش از نبود و بر سر که او را این احادیث رسید حجت قائم گردید و احادیث مبینه صححت  
 یکی از تا ویلات متواله از احادیث مجموع شد و صحیح از تقسیم باز شناخته آمد و اجتهاد سودی بسوی خلاف کلام رسول  
 خدا صلعم ترک عمل و مزلف گشت و از کسیکه خلاف سنن بالغه کرد عذر ساقط شد بنا بر رسیدن احادیث نبویه با  
 و قیام حجت بر او و برین طریق بودند صحابه و بسیاری از تابعین حلت میکردند در طلب حدیث و احادیث کثیره  
 چنانچه ناظر در کتب حدیث و عارف سیر صحابه و تابعین بدان شناساست هر گاه مارون رشید قائم بخلافت شد

ابو یوسف یعقوب بن ابراهیم را که یکی از صحابا بود خلیفه است بعد سینه سعید بن مایه متولی قضا ساخت و مقلد نشد آنرا  
 در بلاد عراق و خراسان و شام و مصر مگر هر که قاضی ابو یوسف بوی اشارت و اعتنا نمود و پیچید به گاه در اندلس حکم  
 مرتضی بن هشام بن عبد الرحمن بن معاویه بن هشام بن عبد الملک بن مروان بن حکم بعد پدر قائم شد و مقتب منظر گردید در  
 ثانی بن مایه مختص به یکی بن یحیی بن کثیر اندلسی گشت و وی حج گزارده و موطار از مالک شنیده الا چند باب از  
 ابن و رب ابن قاسم و غیره علم کثیر گرفته باندلس عود نمود و بووریاست و حرمت یافت که مثل آن دیگری نیافته و عفو  
 فتوی بسوی او شده و سلطان و عامه بر دروازه او منتهی میشدند و در سائر اعمال اندلس هیچکی قاضی نمیشد  
 با اشارت و اعتنا و او پس بگلستان برای مالک شدند بعد از آنکه برای او زاعی بودند و مذنب مالک را قبل یحیی در  
 اندلس یا دین عبد الرحمن که او را بسطوره خوانند در آورده و بعد وی یحیی اول کسی است که این مذنب آورده و در  
 افریقیه سنج آثار غالب بود تا آنکه ابو محمد عبد الله بن فروج فارسی بامذنب ابو حنیفه قدم آورد و اسد بن فرات حنفی  
 قاضی افریقیه شد و چون سخنون بن سعید تنوخی متولی قضا را آنجا گردید مذنب مالک انشرف فرمود و قضا در اصحاب سخنون  
 متداول گردید تا آنکه بنو هاشم که هم مالکیه بودند متوارث قضای آنجا شدند مثل توارث ضیاع و سحر بن دینس جمیع  
 اهل افریقیه را بیک مذنب مالک ترک ماعدا ای از مذنب برداشت تا آنکه جمیع اهل افریقیه و اهل اندلس جویع مذنب  
 مالک کردند تا امروز بنا بر رغبت و سلاطین و حرم بر طلب نیاز که قضا و افتاد جمیع آن بن سائر قری مقرر نمیشد  
 مگر برای هر که موسوم بفقہ بر مذنب مالک باشد و عامه در احکام و فتاوی مضطر شدند و این مذنب آنجا فاشی شد  
 و همبیکه آن قطار را گرفت چنانکه مذنب ابو حنیفه در بلاد مشرق فاشی شده بود چه ابو حامد اسفهرنی در ایام خلیفه  
 قادر باشد احمد ابو العباس چون منکب و دولت شد با خود اختلاف ابو العباس محمد بن محمد با زری شافعی از ابو محمد گفت  
 حنفی قاضی بغداد مقرر کرد و این امر منظور شد بغير رضای اکفانی و ابو حامد بسططان محمد بن سلکین اهل خراسان بودند  
 که خلیفه قضا را از سقیه بشتا فحیه منتقل فرموده است و این خبر در خراسان منتشر شد و اهل بغداد و گروه گردیدند  
 بعده ابو العلاما عبد بن محمد قاضی غیسابور رئیس خلیفه بخراسان قدم آورد و حنفیه نزد او آمدند و میان ایشان  
 و اصحاب ابو حامد فتنه برخاست و تا سلطان مرتفع شد خلیفه قادر باشد اشرف و قضاة را فرام نموده گفت که اسطر  
 ایها المصح و شفقت و امانت بر امیر المومنین بر اصول خل و خیانت نموده است و چون حالش ظاهر شد و قضا و حکم  
 با زری واضح گردید او را مغرول ساخته اعا و امر بر دستور قدیم کرده آمد و حنفیه را بغایت و کرامت و  
 حرمت و اعزاز سابق نبواخت و فرمان داد که با ابو حامد ملاقات و سلام و کلام و قضا حق اسلام نکنند و ابو محمد  
 اکفانی را خلعت بخشید و ابو حامد از دار الخلافه منقطع شد و مسحوط علیه و منحرف عنه گشت و این خبر ببلاد شام  
 و مصر رسید و ذلک فی سنة ثلاث و تسعين و ثلثائة و اول کسی که علم مالک بمصر آورد عبد الرحیم بن خالد فقیه است  
 در اسکندریه سینه ثلاث و ستين و مائة و فوات کرده بعده نشردی از عبد الرحمن بن قاسم شده و شش هزار مذنب  
 مالکی اکثر از مذنب حنفی گردیده بسبب فرامی مالک مصر و مذنب ابو حنیفه را خود کسی بمصر نمیشناخت تا آنکه

شافعی در سینه ثمان و تسبیح مائه بمهر قدوم آورد و جماعه از اعیان آنجا در صحبت او اخذ علم کردند و مولعات او را  
 نوشتند و عمل بمذهب و نمودند و همیشه مذہبی در مصر قوت میگرفت و ذکر او انتشاری پذیرفت و اهل بلد بمذہب  
 مالک مذہب و عمل میکردند و قاضی نجم ایشان یا از حنفیه مقرر میشد تا آنکه در سینه صد و پنجاه و هشت قاضی بمذہب  
 از بلاد افریقیه آمدند و مذہب شافعی گزیدند و قضا و قضا بمذہب آن معمول شد و پیچ مذہبی جز تشیع در آنجا باقی نماند  
 و ابتدا تشیع در اسلام از خلافت عثمان بن عفان رضی اللہ عنہ از عبداللہ بن سبا یہودی است معروف باین السوء  
 و اول کسی که بارائی خوارج در مصر آمد جرج بن حارث مدحی یا ابوالورود جرج بن عمرو است تا آنکه ملک ناصر یوسف بن ایوب  
 در سینه اربع و ستین و خمسائیه باصلاح دولت پرداخت و رسوم و مذہب شیعه و فتن ایشان را از دیار مصر بمکه  
 بپنداشت و مدارس شافعیه و مالکیه بناساخت و مردم بمذہب مالک شافعی نظر کردند و مذہب شیعه و اسماعیلیه  
 و امامیه از ارض مصر محقق و مفقود گردید و شد آنچه بمجین سلطان نورالدین محمود بن عماد الدین گلی که حنفی متعصب بود در بلاد  
 شام مذہب بوحنیفه را پراکنده کرد و بسبب آن در مصر هم حنفیه بسیار شدند و اما عقائد پس سلطان صلاح الدین بر  
 عقیده شیخ ابوالحسن علی بن اسماعیل اشعری بود و این را در اوقاف خود بدیار مصر شرط کرد تا آنکه مستمر شد حال برین  
 عقیده بدیار مصر و شام و ارض حجاز و یمن و بلاد مغرب نیز بر وجوبی که هر که مخالفت او کرد گردن او زده شد و تا امروز  
 همین حال است و در عهد دولت ایوبیه بمصر ذکر می از مذہب بوحنیفه و احمد بن حنبل و بعد در آخر دولت استتباب  
 این هر دو مذہب شده و ملک ظاهر بمصر پس بندقداری در عهد سلطنت خود بمصر و قاهره چهار قاضی بر چهار مذہب  
 مقرر کرد و فاسم ذلک من سبته خمس و ستین و ثمانه حتی لم یبق فی مجموع اصحاب الاسلام مذہب یعرف من مذہب مالک  
 الاسلام سوی مذہب لاریج و عقیده الاشعری و عملت لاهلها المدارس الخوانک الزوايا و الربط فی سائر  
 محالک الاسلام غودی من مذہب بغیر ما و انکر علیہ و لم یول قاض ولا قبلت شهادة احد و لا قدم للخطابة  
 و الامت و التدریس احد ما لم یکن مقلدا لاحد مذہب و اثنی فقه ما مذہب لامصافی طول مذہب اللذی بموجب اتباع مذہب المالک  
 و تخیریم ما بعد ما و العمل علی مذہب الیوم و کان امر الله قدرا مقدورا انتهى **وقف** مشککین در اصول دینات و قسم  
 یکی آنکه مخالف ملت اسلام است و دیگر آنکه مقرباوست پس مخالفین ده طائفه اند و هر یک و اصحاب عناصر و تنویر یعنی مجوس  
 و ایشان اقرار دارند بنبوت ابراهیم علیہ السلام و هشت گروه اند چهارم طوائف پیغم صابیه و ایشان عقاید نبوت ابراهیم  
 و چند گروه اند ششم پیغم و هفتم نصاری هشتم اهل هند و برابره از ایشان انکار دارند از نبوت و چند گروه مختلف  
 العقائد الاعمال هستند نهم زنادقه و هم طوائف منهم القرامطه و هم فلاسفه اصحاب فلسف و علم ایشان منحصرت در چهار فرع طبیعی مدنی  
 ریاضی و الهی و مجموع آن منصرف است بسوی علم ما و علم کیف و علم کم بعد از سطو منطق و وضع کرده و اطلاق اسم  
 فلاسفه بر جماعتی از هند مثل طیسین برابره هم می میشود و قسم دوم فرق اهل اسلام اند که رسول خدا صلعم بحدیث  
 ستفرق امتی ثلاثا و سبعین فرقه ثمان و سبعون مالک و واحدة ناجیه قصد ایشان کرده و هذا السیّدیث اخرجه  
 ابو داود و الترمذی و ابن ماجه من حدیث ابی هریره بلفظ قال قال رسول الله صلعم افترقت الیهوس علی احدی

وسبعين مئتين وسبعين فرقة وتفرقت النصارى على احدى وسبعين واثنتين وسبعين فرقة وتفرقت حتى على ثلاث وسبعين  
فرقة قال البيهقي صحيح واخره اسحاق بن ابراهيم بن يحيى بن خوه فاخره في المستدرک من طريق الفضل بن موسى بن محمد  
بن عمرو عن ابي سلمة عن ابي هريرة وقال هذا حديث كبير في الاصول وقدره عن محمد بن ابي وقاص عن عبد الله بن عمرو  
عوف بن مالك عن رسول الله صلى الله عليه وآله وقد احتج مسلم بن محمد بن عمرو عن ابي سلمة واقفا جميعا على الاحتجاج بالفضل بن يحيى  
وهو ثقة وباجمله فرق مسلم بن يحيى بن كروه اندكى اهل سنت وجماعت واهل حديث وحنيفة وشافعية ومالكية وحنبلية وطارقة  
بجمله ايشان اندك دوم مرجع سوم معتزله چهارم شيعة پنجم خوارج وهر فرقة از ايشان مفرق است بر فرق كنيزه و اكثر افرق  
اهل سنت در فتيا ونبذ ليسيه ورا عقائد است واز بيق فرق اربع بعضه با اهل سنت خلاف بعيد دارند و بعضى خلاف  
قريب چنانكه از نظر وكتب و نشان ظاهر ميشود و كتاب تل و نكل شهرستاني كامل بيان عقائد جملة فرق اسلاميه و خبر  
آن را اهل علم است و مقرري در خط هم بيان فرق اسلاميه كرده و فروع و شعبات ايشان بر وجه تفصيل و بسط آورده  
ايراد آن همه خارج از اين محل است **فصل چهارم** در بيان عقائد اهل اسلام از ابتدا و ملت اسلاميه تا  
انتشار مذاهب مشرعه - قال المقرري في السخط اعلم ان الله تعالى ما بعث من العرب محمد صلعم رسولا الى الناس جميعا  
وصف لهم به سبجانه و وصف به نفسه الكرميه في كتاب الغزير الذي نزل به على قلبه صلعم الروح الامين بما اوحى اليه ربه  
تعالى فامسياه صلعم احسن العرب به سبجهم و بدوهم عن معنى شئ من ذلك كما كانوا يسألونه صلعم عن امر الصلوة والزكاة  
والضيام والحج وغير ذلك لانه سبحانه امره بهي و كما سألوه صلعم عن احوال القيامه و البعثه و النار اذ لو سألوا انسان منهم عن شئ  
من الصفات الالهيه لنقل كل نقلت الاحاديث الواردة عنه صلعم في احكام الاحلال و الاحرام و في الترغيب والترهيب احوال  
القيامه و الملاحم و الفتن و نحو ذلك مما تضمنته كتب الحديث معاجمها و مسانيد ما و جوامعها و من المعن النظر في دواوين الحديث  
النبوي و وقف على الآثار السلفيه علم انه لم يرو قطس طريق صحيح ولا سقيم عن احد من الصحابة رضی الله عنهم على اختلاف طبقاتهم  
و كثرة عددهم انه سال رسول الله صلعم عن معنى شئ مما وصف الرب سبحانه به نفسه الكرميه في القرآن الكريم و على سائر نبييه  
محمد صلعم بل كلهم فهموا معنى ذلك سكتوا عن الكلام في الصفات نعم و لا فرق احد منهم بين كونه صفة ذات او فعل و انما اشتهر  
له تعالى صفات ازلية من العلم و القدرة و الحياة و الارادة و السمع و البصر و الكلام و الجلال و الاكرام و السجود و الانعام  
و الغزو و العظمة و ساقوا الكلام سوفا و احدا و هكذا اثبتوا رضی الله عنهم باطلاقه الله سبحانه على نفسه الكرميه من الوجوه و التثنية  
و نحو ذلك مع نفى مماثلة المخلوقين فاثبتوا رضی الله عنهم بلا تشبيه و تزهوا من غير تعطيل و لم يتبرح من مع ذلك احد منهم  
الى تاويل شئ من هذا و راوا باجمعهم اجراء الصفات كما و روت و لم يكن عند احد منهم ما يستدل به على وحدانية الله تعالى  
و على ثبات نبوة محمد صلعم سوى كتاب الله و لا عرف احد منهم شيئا من الطرق الكلامية و لا مسائل الفلسفة فقتى عصر  
الصحابة رضی الله عنهم على هذا الى ان حدث في زمنهم القول بالقدرة و ان لا و انقضى ان الله تعالى لم يقف  
على خلقه شيئا مما هم عليه و كان اول من قال بالقدرة في الاسلام مجاهد بن خالد الجعفي و كان يجالس الحسن بن  
الحسين البصري فحكاهم بالقدرة بالبصرة و سلك اهل البصرة مسلكه لما راوا عمرو بن عبيد يفتله و اخذ مجاهد الرازي عن رجل

من الاساورة يقال له ابو يونس سنسويه ويعرف بالاسواري فلما عظمت الفتنه به غذب بالحجاج وصلبه بامر عبد الملك بن مروان  
ستة ثمانين ولما بلغ عبد الله بن عمر بن الخطاب رضي الله عنهما مقالة مجدي في القدر تبر من القدرية واقصدى بمجدي في غير  
هذه جماعة واخذ السلف رحمهم الله في ذم القدرية وحذر منهم كما هو معروف في كتب الحديث وكان عطاء بن يسار قاصبا  
يرى القدر وكان ياتي بمو ومجدي الجعني الى الحسن البصري فيقولان له ان هؤلاء فيفكولون الدمار ويقولون ما تجري على الناس  
على قدر الله فقال كذب عدا الله فطعن عليه بهذا وشبه وحدث ايضا في زمن الصحابة نذير للخوارج وصهره بالكفير  
بالذنب الخروج على الامام وبقالة فظاهرهم عبد الله بن عباس فلم يرجعوا الى الحق وقابلهم على بن ابي طالب قتل منهم جماعة كما  
سخر في كتب الاخبار و دخل في دعوة الخوارج خلق كثير ومن جماعته من ائمة الاسلام بانهم يذهبون الى نذيرهم وعندهم  
غير واحد من رواة الحديث كما هو معروف عند آله وحدث ايضا في زمن الصحابة نذير للشيعة لعلي بن ابي طالب الخليفة  
فلما بلغ ذلك نكره وحرق بالنار جماعة ممن غلافه والنشد لاراي الامام منكره انجبت نارى ودعوت قهرا  
وقام في زمن عبد الله بن وهب بن سبأ المعروف بابن السواد السبائي واحداث القول بوصيته رسول الله صلى الله عليه وسلم على  
بالامامة من بعده فهو وصي رسول الله صلى الله عليه وسلم وخليفة على امته من بعده بالنص احداث القول برجعة على بعد موته  
الى الدنيا وبرجعة رسول الله صلى الله عليه وسلم ايضا وزعم ان عليا لم يقتل انه حي وان فيه انجرا الالهى وانه هو الذي يحيى في اسبأ  
وان الرعد صوته والبرق سوطه وانه لا بد ان ينزل الى الارض فيلما عدلا كما است جو را ومن بن سبأ هذا  
اصناف الخلافة من الرافضة وابن سبأ هذا هو الذي اثار فتنه امير المؤمنين عثمان بن عفان رضي الله عنه حتى قتل وكان له  
عدة اتباع في عامة الامصار واصحاب كثير في معظم الاقطار فكثر لذلك الشيعة وصاروا ضد للخوارج وما زال  
امرهم يقوى وعدد هم كثير ثم حدث بعد عصر الصحابة نذير جهم بن صفوان ببلاد المشرق فخطبت الفتنه به فانه نفى  
ان يكون الله تعالى صفة واور على اهل الاسلام شكوا كاثرت في الملة الاسلامية اثارا فتيحة تولد عنها بلاد كبير وكان  
قبيل لامة من سنى الهجرة فكثر اتباعه على اقواله التي تول الى تعطيل فاكر اهل الاسلام بدعته ونما لواعلى انكارا  
وتضليل لها وحذر وامن الحبيبة وعاد هم في الله وذموا من طبع ليعم وكتوا في الرد عليهم ما هو معروف عند آله  
وفي اثناء ذلك حدث نذير لا غير من الحسن بن الحسين البصري رحمه الله تعالى بعد المائتين من سنى الهجرة و صنفوا  
فيه مسائل في العدل والتوحيد واشبات افعال العباد وان الله تعالى لا يخلق الشر وانه و بان الله يرى في  
الآخرة وانكروا عذاب القبر على البدن واعلنوا بان القرآن مخلوق محدث الى غير ذلك من مساكنهم فنبههم خلافتهم  
في بيعهم واكثروا من التضييف في نصرة نذيرهم بالطرق الجدلية فنهى امته الاسلام عن نذيرهم وذموا علم الكلام و  
هجروا من يتخلله ولم ينزل امر المعتزلة لقوى واتباعهم كثر ونذيرهم ينتشر في الارض ثم حدث نذير التجسيم ايضا فذم  
الاغترال فظهر محمد بن كرام بن عراق بن حنابلة ابو عبد الله السجستاني زعيم الطائفة الكرامية بعد المائتين من سنى الهجرة  
واثبت الصفات حتى انتهى فيها الى التجسيم والتشبيه و حج وقدم الشام ومات بزعزعة في صفر سنة ست و مئتين  
ومائتين فدفن بالمقدس وكان هناك من اصحابه زيادة على عشرين الفا على التعبد والتعشق سوى من كان منهم

ببلاد المشرق وبهم لا يحصلون كثير منهم وكان ما لم يوافق الشافعية والحنفية وكانت بين الكرامية بالمشرق وبين المعتزلة  
سناطرات ومناكرات وفتن كثيرة متعددة ازمانها نهدا واما الشيعة فيفتشون الناس حتى يحدث ندر من القرامطة المفسدة  
الى حمدان الاشعث المهرق بقصر طرس اهل قصر قاتمة وقصر جليلة تقارب خطوه وكان ابتداء امرهم خطا في سنة اربع  
وستين مائتين كان ظهوره بسواد الكوفة فاشتبه بذهبهم بالعراق وقام من القرامطة ببلاد الشام صاحب كمال والمدثر  
والطوق وقام بالبحرين منهم ابو سعيد الجنابي من اهل جنابة وعظمت دولته ودولته بنية من بعده حتى وقعوا بعساكر بغداد  
واغافوا خلفا بنى العباس فرفضوا الاموال التي تحمل اليهم في كل سنة على اهل بغداد وخراسان والشام ومصر واليمن  
وغزو بغداد والشام ومصر والحجاز وانتشرت دعائهم باقطار الارض فدخل جماعات من الناس في دعوتهم وما لبثوا الى  
توهم الذي سموه علم الباطن وهو تاول شرائع الاسلام وصرفها عن طواهرها الى امور زعموا من عند انفسهم فتاويل آيات  
القران ودعواهم فيها تاولا ولا بعيدا تخلوا القول ببدعها بتدعوا ما بهاوهم فضلوا واصفوا عالما كثيرا نهدا وقد كان لما سوا  
عبد الله بن مرون الرشيد سابع خلفا بنى العباس ببغداد لما شغف بالعلوم القديمة بعث الى بلاد الروم من غير  
له كتب لفلاسفة واما بهي في اعوام بضع عشرة سنة ومائتين من سني الهجرة فانتشرت مذاهب لفلاسفة في الناس و  
اشتهرت كتبهم بجماعة الامصار واقلت المعتزلة والقرامطة والجهينة وغيرهم عليها واكثر من النظر فيها والتصفح لها فافهم  
على الاسلام واهل من علوم الفلاسفة ما لا يوصف من البلاء والمحنة في الدين وعظم بالفلاسفة ضلال اهل البيع وراى  
كفرا الى كفرهم فلما قامت دولته بنى بويه ببغداد سنة اربع وثلاثين وثلثمائة واستمر الى سنة سبع وثلاثين ارجعها  
واظهروا مذهب التشيع قويت بهم الشيعة وكتبوا على ابواب المساجد في سنة احدى وخمسين وثلثمائة لعن الله معاوية  
ولعن من اعضد طمته ومن منح الحسن بن مرفع عنده ومن نفى ابا ذر الغفاري ومن اخرج العباس بن الشورى فلما  
كان الليل حلك بعض الناس فاشاء الوزير المهلب ان يكتب باذن معز الدولة لعن الله الظالمين لاهل البيت ولا يذكر  
احد في اللعن غير معاوية ففعل ذلك كثر ببغداد والفتن بين الشيعة والسنية وجه الشيعة في الاذان يحيى على خير  
الحمل في الكرخ وفتنا ذهب لا اعتزال بالعراق وخراسان وماوراء النهر وذهب ليه جماعة من مشاهير الفقهاء و  
قوى مع ذلك من اخلفاء الفاطميين بافرقية وبلاد مغرب وجر واندلس لاسمعية وشوا دعائهم بارض مصر فاستجاب  
لهم خلق كثير من اهلها ثم ملكوا سنة ثمان وخمسين وثلثمائة وبعثوا بعساكرهم الى الشام فانتشرت مذاهب لرافضة في قات  
بلاد المغرب ومصر والشام وديار بكر والكوفة والبصرة وبغداد وجميع العراق وبلاد خراسان وماوراء النهر مع  
بلاد الحجاز واليمن والبحرين وكانت بينهم وبين اهل السنة من الفتن والحروب والمقاتل ما لا يمكن حصره لكثرة وانشدت  
مذاهب الفرق من القدرية والجهينة والمعتزلة والكرامية والخواجج والروافض والقرامطة والباطنية حتى ملأت الارض  
وامنهم الامن نظف في الفلسفة وسلك من طرقها ما وقع عليه اختياره فلم يبق مصر من الامصار ولا قطر من الاقطار  
الا وفيه طوائف كثيرة ممن ذكرنا وكان ابو الحسن علي بن اسمعيل الاشعري قد اخذ عن ابي علي محمد بن عبد الوهاب  
الجبالي ولازمه عدة اعوام ثم بدله فترك مذهب الاعتزال وسلك طريق ابي محمد عبد الله بن محمد بن سعيد بن

بكتاب منسج على قوائمه في الصفات والقدر وقال بالفاعل لتأثر وترك القول بالشمس والتقريب لعقائهم ما قيل في مسائل الصلاة  
 والأصلح وأثبت أن العقل لا يوجب المعارف قبل الشرع وإن العلوم وإن حصلت بالعقل فلا تجب ولا يوجب البحث عنها  
 إلا بسمع وإن الله تعالى لا يحب عيشته وإن النبوات من إسحازات العقليّة الواجبات السمعية إلى غير ذلك من مسائله  
 التي هي موضوع أصول الدين و**حقيقة مذهب الاشعري** رحمه الله أنه سلك طريقا بين النفي الذي هو مذنب  
 الاعتزال وبين الإثبات الذي هو مذنب بل التجسيم وناظر على قوله هذا واتجه لمذهبه فقال ليه جماعة ودعوا على رأيهم فقالوا  
 أبو بكر محمد بن الطيب لبقا لما لا يملك وأبو بكر محمد بن الحسن فخرج ركن الشيخ أبو إسحق إبراهيم بن محمد بن جبران الأسفريزي وأبو إسحق  
 إبراهيم بن علي بن يوسف الشيرازي والشيخ أبو حامد محمد بن أحمد الغزالي وأبو الفتح محمد بن عبد الكريم بن أحمد الشاهرقي  
 ولأمام فخر الدين محمد بن عمر بن حسين الرازي وغيرهم ممن يطول ذكرهم ونضروا مذهبهم ناظروا عليه وجاهدوا فيه استدلالا في  
 مصنفات لا تحصى وتكثروا فاشتهر مذهب أبي الحسن الأشعري في العراق من نحو سنة ثمانين ثلثائة وانتقل منه إلى الشام فلما  
 ملك السلطان الملك الناصر صلاح الدين يوسف بن أيوب يار مصر كان هو قاضيه صدر الدين عبد الملك بن عيسى بن  
 درباس لما رآه في هذا المذهب نشأ عليه منذ كان في خدمة السلطان الملك العادل نور الدين محمد بن زنكي بدمشق و  
 وحفظ صلاح الدين في صباه عقيدة أهلها قطب الدين أبو المعالي مسعود بن محمد بن مسعود النيسابوري وصاحبها  
 صفارا ولده فلذلك عقدوا انخاضا وشدها والبنان على مذهب الأشعري وحملوا في أيام دولتهم كافة الناس على  
 التزامه فمادى الحال على ذلك جميع أيام الملوك من بني أيوب ثم في أيام سوابهم الملوك من الأتراك والتفق مع ذلك  
 توجه إلى عبد الله محمد بن تومرت أحد رجالات المغرب إلى العراق وأخذ عن أبي حامد الغزالي مذهب الأشعري فلما  
 عاد إلى بلاد المغرب قام في المصادمة بفتحهم وعلمهم وضع لهم عقيدة لتفقهها عنه عانتهم ثم مات فخلده بعد موته عبد  
 بن علي القيسي وتلقب أمير المؤمنين غلب على ممالك المغرب بمعا ولده من بعده مدة سنين وتسموا بالموحدين فلذلك  
 صارت دولة الموحدين ببلاد المغرب تستبج وما من خالف عقيدة ابن تومرت أو هو عندهم الإمام المعلوم المهدي المحصن  
 فلم ارتأوا بسبب ذلك من مخالفتهم لا يحصيها إلا الله خالقها سبحانه وتعالى كما هو معروف في كتب التاريخ فكان هذا هو  
 السبب في اشتها مذهب الأشعري وانتشاره في أمصار الإسلام بحيث نشئ غيره من المذاهب جيل حتى لم يبق اليوم مذهب  
 بخلافه إلا أن يكون مذهب الحنابلة أتباع الإمام أبي عبد الله أحمد بن محمد بن حنبل رضي الله عنه فانهم كانوا على ما كان عليه  
 السلف لا يرون تأويل ما ورد من الصفات إلى أن كان بعد السبعائة من هجرة اشتهر بدمشق وأعمالها القائل  
 أبو العباس أحمد بن عبد الحليم بن عبد السلام بن تيمية الحراني فتصدى للانتصار لمذهب السلف وبالغ في الرد على مذهب  
 الأشاعرة وصديع بالكثير عليهم وعلى الرافضة وعلى الصوفية فافترق الناس فيه فرتيان فريق يقتدي به ويعول على  
 أقواله ويجعل برانه ويرى أنه شيخ الإسلام وأهل حفاظ الملة الإسلامية وفريق يبدعه ويضلله ويترى عليه بأثبات الصفات  
 وينقد عليه مسائل منها ما فيه سلف منها ما زعموا أنه خرق فيه الإجماع ولم يكن له فيه سلف وكانت له ولهم خطوب كثيرة  
 وحساب حسابهم على الله الذي لا يخفى عليه شيء في الأرض ولا في السموات ولله في وقتنا هذا عدة أتباع بالشمات قليل مبهر

پدر امین الاشعره و الماتریدیه اتباع ابی منصور محمد بن محمد بن محمد الماتریدی و هم طائفة الفقهاء الحنفیه مقلدو الامام  
 ابی حنیفه النعمان بن ثابت و صاحبیه ابی یوسف یعقوب بن ابراهیم الحنفی و محمد بن الحسن الشیبانی رضی الله عنهم که کلام  
 فی العقائد با مشهور فی موضع و هو اذا متبع یبلغ بضعة عشرة مسألة کان سببها فی اول الامر بیان و تفاقر و قبح کل منهم  
 فی عقیده الآخر علی ان الامر الی آخره الی اغضار و لهذا سحر فیهذا اعزل الشیخان ما كانت علیهما الامة من ابتداء  
 الامر الی وقتنا هذا قد فصلت فیها جملة اهل الاخبار و اجملت ما فصلوا فدونک طلب العلم تناول ما قد بدلت فیہ جدیدی  
 و اطلت بسببه سهری و کدی فی تصفیح و داوین الاسلام و کتب الاخبار فقد وصل الیک صفوا و نلت عفو بلا تکلف مشتقة و  
 لا بدل مجهول لکن الشیخین علی من یشاء من عباده **قف** گویم چنانکه بیان اشاعره و ماتریدیه اختلاف در عقائد زیاده  
 برده و وارده مسأله نیست همچنان اختلاف میان ایشان چنانکه زیاده بر سه چهار مسئله نیست تا آنکه بعضی از اهل علم  
 میان هر سه اختلاف تطبیق داده اند و بر نزاع لفظی فرود آورده و لهذا سحر و شک نیست که موافقت با سلف است  
 و ائمه ایشان اقوم طرق و اسلم سبل حسن مسالک اوفق و وجه دست خصوصاً تقریر مسائل صفات بروحی که از تعطیل  
 و تمثیل بری باشد و از اثبات جهیمه نفی مختل و امثال ایشان دور بود چنانکه شیخ الاسلام ابن تیمیہ و حافظ منکم  
 محمد بن ابوبکر قیم اتباع ایشان کرده اند و آنرا از حسن خاشاک عقول کاسده کلامیان و آراء فاسده فلسفیان  
 زفت و رو ب نموده اند در ملت اسلامیة بقا ما الله تعالی الی آخر الدبر و کثر سواد ما و رفع عما دنا از دیگری محکوم  
 نیست عقائد ماتریدیه در بغیة الرائد شرح عقائد یسفه نوشته شده و عقائد اهل حدیث و حنابلة در احتوا علی مسئله <sup>سنتها</sup> الا  
 و قطف الثمر فی بیان عقائد اهل الاثر و مجموع هر دو عقائد در اشتقاد لا یمح بر وجه بسیط مرقوم گردیده و عقائد اشعر  
 در اینجا بسمت تحریری یا بد از موازنه هر سه عقائد اختلاف قوم نیکتر واضح خواهد شد و دریافت خواهد گردید که میان  
 فرق اهل سنت و جماعت در اصول عقائد بجمده تعالی اتفاق است و اختلاف قلیل در بعض مسائل راجع بتوفیق  
 و تطبیق بوده نه تبذیر و تضلیل م آن هم سببی بر تدقیق است نه بر تفریق و تشبیه با اختلاف لفظی و نزاع قولی است  
 اتباع ظاهر کتاب سنت رافع جمله خلاف و شقاق و باعث بر اتحاد و وفاق است تا کرا توفیق تنسک اصلین بر فیت  
 سازند میان سعادت و ائمه و حسن فهم برگزینند و ابو الحسن اشعری به نه واسطه از اولاد ابی موسی اشعری صحابی  
 رضی الله عنه ست و لادش در سنه ست و شین و ائمتین قیل سلیمین بوده و در بغداد سته بضع و ثلاثین و ثلثمائة  
 و قیل اربع و عشرين و ثلثمائة و فاته کرده رحمه الله تعالی سماعت دارد و از زکریا ساجی و ابو خلیفه جمعی و سهل بن نوح  
 و محمد بن یعقوب مقری و عبد الرحمن بن خلف مصری و ابی و انیزین جماعه در تفسیر خود بسیار روایت میکنند شاگرد  
 زوج مادر خود ابو علی محمد حبیبی معتزلی بود و چند سال در اعتزال متقدمی رای او ماند تا آنکه از ائمه معتزله گردید بعد  
 از قول بخلق قرآن و غیره آرا معتزله رجوع فرمود و در جمعی بجامع بصره بر کرسی برآمد و با علی صوت مذاکره کرد هر که را  
 شناخته وی شناخته و هر که نشناخته باشد پس او را می شناسیم که من فلان ابن فلانم قائل بودم بخلق تسنن بعد  
 رویت خدا بچشم و با کمال فاعل فعال شرمم و من یرین اقوال کنون تائب مقلع معتقد و بر معتزله و مبین فضایح

و معانی ایشان هتم و ازینوقت در رد برین طائفة شروع میکنم بعد سلوک طریقه ابو محمد عبداللہ بن محمد بن سعید لفظاً  
کرد و بنیاد بر قواعد و بنیاد چنانچه پیش کتاب تصنیف کرد منها کتاب المبع کتاب الموعز و کتاب یضاح البرهان کتاب  
التبیین علی اصول الدین و کتاب لشرح و التفصیل فی الرد علی اهل الافاق التفصیل کتاب لابانہ و کتاب تفسیر القرآن  
گویند این تفسیر در ہفتاد مجلد است و نفقہ وی از زمین وقف بود کہ بلال بن ابی بردہ آنرا بر عقب و شش وقف نمود  
تا آنکہ در یکسال ہفتہ درم او را حاصل شد و در مزاج و عاہد و مزاج بسیار داشت مسعود بن شیبہ در کتاب التعلیم  
گفتہ کان حنفی المذہب منزلی الکلام لانہ کان ربیبی علی ابجائی و ہو الذی رباہ و علمہ الکلام خطیب گفتہ در ایام  
جمعہات در حلقہ ابو اسحق مروزی فقیہ در جامع منصوری نشست و ابو بکر صیفی گفتہ معتزلہ سربازی خود برداشتہ بود  
تا آنکہ حق تعالی اشعری را ظاہر گردانید فخر ہم فی اقاع السماسم و جملہ عقیدہ او چنانکہ مقرریمی ذکر کردہ این است  
ان اللہ تعالی عالم بعلم قادر بقدرۃ حی بحیاء مرید بارادۃ متکلم بکلام سمیع بصیر بصیر و ان صفاتہ ازلیۃ قائمہ  
تعالی لا یقال ہی ہو ولا ہی غیرہ و لا لا ہی ہو ولا غیرہ و علمہ و احد متعلق بجمیع المعلومات و قدرۃ و احدۃ متعلق  
بجمیع البصع وجودہ و ارادۃ و احدۃ متعلق بجمیع ما یقبل الاختصاص کلامہ و احد ہو امر و نہی و خبر و استخبار و  
وعدو و وعید و نہدہ الوجوہ راجعۃ الی اعتبارات فی کلامہ لا الی نفس الکلام فی الالفاظ المنزلیۃ علی لسان  
الملائکۃ الی الانبیاء و لالات علی الکلام الازلی فالمدلول و ہو القرآن المقرور قدیم ازلی و الدلالۃ ہی العبار  
ہی القرآۃ مخلوقہ محدثہ قال و فرق بین القرآۃ و المقرور و التلاوۃ و التلوک کما فرق بین الذکر و المذکور قال و  
الکلام معنی قائم بالنفس العبارة و الۃ علی ما فی النفس انما تسمی العبارة کلاماً مجازاً قال و اراد اللہ تعالی الی جمیع  
الکائنات خیراً و شرّاً و فقہا و ضرّاً و مال فی کلامہ الی جواز تکلیف بالایطاق لقولہ ان الاستطاعۃ مع الفعل ہو  
مکلف بالفعل قبلہ و ہو غیر مستطیع قبلہ علی تدریجہ قال جمیع افعال العباد مخلوقۃ مبدعۃ من اللہ تعالی مکتبۃ  
للجہد الکسبۃ عن الفعل القائم بحمل قدرۃ العبد قال و اسحاق ہو اللہ تعالی حقیقۃ لا یشترک فی الخلق غیرہ  
فاخص صفہ ہو القدرۃ و الاختراع و ہذا التفسیر سمی الباری قال و کل موجود یصح ان یری و اللہ تعالی موجود  
فیصح ان یری و قد صح السمع بان المؤمنین یرونہ فی الدار الاخری فی الکتاب السنۃ و لا یجوز ان یری فی مکان  
و لا صورۃ مقابلۃ و انصال شلوع فان ذلک کل محال و ما ہیۃ الرویۃ لہ فیہا رایان احدہما انہ علم مخصوص متعلق  
بالوجود و دون العدم و الثانی انہ ادراک و اراد العلم و اثبت السمع و البصر فین انزلتین ہما ادراکان و اراد العلم  
و اثبت الیدین و الوجہ صفات خبریۃ و رد السمع بہا فوجب الاعتراف بہ و خالف المعتزلۃ فی الموعود و الوعد  
السمع و العقل من کل وجہ قال لا یمان ہو التصدیق بالقلب القول باللسان و العمل بالارکان فروع الایمان  
فمن صدق بالقلب ہی اقرب وجدانیتہ اللہ تعالی و اعترف بالارسل تصدیقاً لہم فیما جاوا بہ فہو موسی و صاحب  
الکبیرۃ و اخرج من الدنیاس غیر توبۃ حکمہ الی اللہ اما ان یغفر لہ برحمۃ او لیشفع لہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلیہ  
و سلم یا غفر لہ ثم یعد لہ ثم یدخلہ الجنۃ برحمۃ و لا یخلد فی النار موسی قال و لا قول انہ یجب علی اللہ سبحانہ قبول توبۃ تکلم

العقل لانه هو الموجب للجب عليه شي اصلا بل قد ورد اسمع لقبول توبة التائبين اجابة وعدة المضطرين وهو  
 المالك كخلفه ليعمل باي شيء يحكم ما يريد فلو ادخل الخلاق باجمعهم النار لم يكن جورا ولو ادخلهم الجنة لم يكن جفا ولا  
 يتصور منه ظلم ولا ينسب اليه جور لانه المالك المطلق والواجبات كلها سمعية فلا يوجب العقل شيئا البته ولا يقضي  
 تحسنا ولا يقبحا فمعرفة الله تعالى وشكر النعم واثابة الطالع وعقاب العاصي كل ذلك بحسب السمع دون العقل لا يوجب  
 على المذنب لا صلاح ولا اصلاح ولا لطف بل الثواب الصلاح واللطف والنعم كلها تفصل من الله تعالى ولا يرجع اليه  
 تعالى نفع ولا ضرر فلا يتبع بشكر شاكر ولا يضر بكفر كافر بل يتعالى ويتقدس عن ذلك بعث الرسل جازلا واجب ولا  
 مستحيل فاذا بعث الله تعالى الرسول وايده بالعجزة الخارقة للعادة وتحدى ودعا الناس مجيب لاصغا واليه و  
 الاستماع منه والامتثال لاوامره والانتباه عن نواهيه وكرامات الاولياء حق والايان باجاء في القرآن والسنة  
 من الاجاب عن الامور الغائبة عما مثل اللوح والقلم والعرش والكبري والجنة والنار حق وصدق وكذلك الاخبار  
 عن الامور التي ستقع في الآخرة مثل سوال القبر والثواب العقاب فيه والجنحة والمعاد والميزان والصراف القسام  
 فليس في الجنة وفريق في السعير كل ذلك حق وصدق بحسب الايمان والاعتراف به والامامة تثبت بالاتفاق والاثبات  
 دون البصر والتعيين على واحد معين الائمة مترتبون في افضل ترتيبهم في الامامة قال لا اقول في عايشة وطلحة و  
 الزبير رضي الله عنهم الا انهم رجوعا عن الخطا واقول ان طلحة والزبير من العشرة المبشرين بالجنة واقول في معاوية  
 عمرو بن العاص بنما بغيا على الامام الحق علي بن ابي طالب رضي الله عنهم فقاتلهم مقاتلة ابل البغي واقول ان ابل النخول  
 الشرة هم المارقون عن الدين وان عليا رضي الله عنه كان علي الحق في جميع احواله والحق معه حيث دار مقريري كقصة  
 ابن سبت جملة اصول عقيدة او كجماهير اهل مصار اسلامية الا ان بران يستند بهر كجماهير خلاف ابن عقيدة كرده  
 خویش رنجته شد وانشاعه واصفايتهم نامند زیرا که اثبات صفات قدیمة الهی میکنند بجه مفرق شدن ذوالفاظ  
 واره در کتاب سنت همچو استوار و نزول اصبع وید و قدم و صورت و جنب و حمی بر دو فرقه فرقه تاویل این همه بر  
 وجوه محتملة اللفظ میکنند و فرقه تعرض تاویل نکرده و نه بسوی تشبیه رفته و این را اشعریه اسمیه خوانند و سلا  
 را درین امر پنج قول بهم رسیده یکی اعتقاد مفهوم مثل اواز لغت دوم سکوت ازان مطلقا سوم سکوت ازان بعد  
 نفی اراده ظاهر چهارم حمل آن بر مجاز پنجم حمل آن بر اشتراک هر فرقی را اول و حجاج سنت که کتب اصول دین متضمن است  
 و لا یزالون مختلفین الامر بحکم ربک لذلک خلقهم و الذی یکلم بنبهم یوم القیامة فیما كانوا فیه مختلفون **قف** علم ان الله  
 سبحانه طلب من خلق معرفته بقوله تعالى و ما خلقت الجن والانس الا ليعبدون قال ابن عباس وغيره يعرفون مخلوق  
 تعالى الخلق و تعرف اليهم بالسنة الشرائع المنزلة فعرفوا من عرف سجادة منهم على ما عرفهم فيما تعرف به اليهم وقد كان الناس  
 قبل نزول الشرائع بسجدة الرسل عليهم السلام عليهم الله تعالى انما هو لطريق التنزيه عن سمات السخود و عن التزك  
 و عن الافتقار و يصفونه بالاعتقاد المطلق و هذا التنزيه هو المشهور عقلا ولا يتعداه عقل اصلا فلما انزل اليه بشريته  
 على رسوله محمد صلعم و اكل و دینه كان سبيل العارف بالله ان يحس في معرفته بالله من معرفتين احدهما المعرفة التي

الادلة العقلية والاخرى المعروفة التي جاءت بها الاخبارات الالهية وان يرد علم ذلك الى الله تعالى ويؤمن به  
وكل جانب به الشريعة على الوجه الذي اراده الله تعالى من غير تاويل بفكره ولا حكم فيه يراه وذلك ان الشرائع  
انما انزلها الله تعالى لعدم استقلال البشرية بادرار حقائق الاشياء على ما هي عليه علم الله وان لها ذلك  
وقد تقيدت بها عند ما من اطلاق ما هنا كذا في وجهها علما بمراده من الاوضاع الشرعية وسجها الاطلاع على حكمه في ذلك  
كان من فضله تعالى فلا يضيف العارف هذه المنته الى فكره فان تزيهه لربه تعالى بفكره يجب ان يكون مطابقا لما انزل  
سبحانه على لسان رسول صلعم من الكتاب السنة والا فهو تعالى منزوع عن تزيهه بقول البشرية فانها بما مقيدة باطلا  
فتنجزها كذلك مقيدة بحكمها واثارها الا اذا خلت عن الهوى فانها حينئذ يكشف الله لها العطار من  
ويهديها الى الحق فتقره الله تعالى عن التزيهات العرفية بالافكار العاوية وقد اجمع المسلمون قاطبة على جواز روي  
الاحاديث الواردة في الصفات ونقلها وتبليغها من غير خلاف بينهم في ذلك ثم اجمع اهل الحق منهم على ان هذه الاحاديث  
مصرف عن احتمال مشابهة الخلق لقول الله تعالى ليس كشيء وهو السميع البصير لقول الله تعالى قل هو الله احد  
الله الصمد لم يلد ولم يولد ولم يكن له كفوا احد وهذه السورة يقال لها سورة الاخلاص قد عظم رسول الله صلعم شأنها و  
امتته في تلاوتها حتى جعلها تعدل ثلث القرآن من اجل انها شاهدة بتزيه الله تعالى وعدم اشبه المثل له سبحانه سميت  
سورة الاخلاص لاشتغالها على اخلاص التوحيد لله عن ان يشوبه ميل الى تشبيهه بالخلق واما الكاف التي في قوله ليس كشيء  
شي فانها زائدة وقد تقرر ان الكاف المثل في كلام العرب تبيان للتشبيه فجمعها الله تعالى ثم نفى بها عن ذلك فثبتت  
اجماع المسلمين على جواز رواية هذه الاحاديث ونقلها مع اجماعهم على انها مصروفة عن التشبيه لم سبق في تعظيم الله تعالى  
بذكرها الا في التعطيل لكون اعداء المسلمين سموهم سبحانه اسماء نفوا فيها صفاته العظيمة فقال قوم من الكفار هو طبيعة  
قال آخرون منهم هو علة الى غير ذلك من الاحاديث في اسمائه سبحانه فقال رسول الله صلعم هذه الاحاديث المشتبهة على  
ذكر صفات الله العلي ونقلها عنه صحابة البررة ثم نقلها عنهم ائمة المسلمين حتى انتهت لدينا وكل منهم يرويها بصفته من غير  
تاويل لشي منها مع علمنا انهم كانوا يعتقدون ان الله سبحانه وتعالى ليس كشيء وهو السميع البصير ففهمنا من ذلك  
ان الله تعالى اراد بما نطق به رسول صلعم من هذه الاحاديث وتناولها عنه الصحابة رضي الله عنهم وبلغوا بالامانة ان  
يغض بها في حلق الكافرين ان يكون فكرنا كذا في قلب كل ضال معطل مبتدع يقفوا اثر المبتدعة من اهل الطباع  
عباد لعل فلذلك صف الله تعالى نفسه الكريمة بها في كتابه ووصفه رسول الله صلعم ايضا بما صح عنه وثبت فدل على  
ان المؤمن اذا اعتقد ان الله ليس كشيء وهو السميع البصير وانه احد صمد لم يلد ولم يولد ولم يكن له كفوا احد كان ذكره  
لهذه الاحاديث تمكين للاشبات وشجاني حلق المعطلة وقد قال الشافعي رحم الله اشبات امكن نقله اسخطاني ولم يبلغنا عن  
احد من الصحابة والتابعين متابعتهم انهم اولوا هذه الاحاديث والذي يمنع من تاويلها اجلال الله تعالى عن ان تضرب  
له الامثال وانه اذا نزل القرآن بصفة من صفات الله تعالى كقوله سبحانه يد الله فوق ايديهم قال نفس تلاوت  
هذه ايعهم منها السامع المعنى المراد به وكذا قوله تعالى بل يراه مبسوطة ان عند حكايته تعالى عن اليهود ونسبتهم اليه

انجل فقال ان كل يداه مسوطتان يفتق كيف يشاء قال نفس تلاوة هذا بنية للمعنى المقصود وايضا فان تاويل هذه الا  
 حداث يحتاج ان يضرب لئلا يتعالى فيها المثل نحو قولهم في قوله تعالى الرحمن على العرش استوى الاستواء الاستيلاء بقوله  
 استوى الامير على البلد فلهذه تشبيه البارى تعالى بهش من اهل الانبياء نزهة لجلال الله عن ان يشبهوه بالاوصاف حقيقة  
 ولا مجازا وعلما مع ذلك ان النطق يستعمل على كلمات متداولة بين الخالق وخلقهم وتوحوا ان يقولوا مشتركة لان الله تعالى  
 لا يشرك بك ولذلك لم ياول السلف شيئا من احاديث الصفات مع علما قطعنا انها عندهم مصروفة عما يسبق اليه  
 فخلون اجمال من مشابها الصفات المخلوقين وتايل تجدد الله تعالى لما ذكر المخلوقات المتولدة من الذكر والانثى  
 في قوله سبحانه خلق لكم من انفسكم ازواجا من الانعام ازواج يذكروكم فيه علم سبحانه ما يخطر بقلوب خلق فقال عز  
 من قال ليس كمثل شي وهو السميع البصير انتهى كلام المقرئ في الخطط حاصل كلام انك طريق سلف امت وائمة ايشان  
 از صحابه تابعين تابعين تابعين ائمة مجتهدين اجراء صفات باريتعالى برطو اهرش موافق ورو وكتاب عزيز وخصوصا  
 حديث شريف بلا تاويل وتعطيل وتكليف وتشبيه وتمثيل است باعقاد نظرية او تعالى از صفات مخلوقين ومثبات  
 ايشان ونفى صفات الهية غلو ودر ان مذرب معتزلة است وايشان بستم فرقة هستند مقرئى گفته وقلما يوجد  
 معتزلى الا وهما رافضى الا قليل منهم انفراد بطامة ومعتزلة راشديه وكنيسانية وناكيتة واحمدية وجميعة وتبرية وواسطية  
 واورية هم نامند وهر واحد از فرق بستم گانه نسبت بمقبوع خود نامى عليه است وتشبيه صفات بارى بصفا  
 مخلوق مذرب شبهه است وايشان غلو ميكند در اثبات صفات بر ضد معتزلة وبعث فرقة هستند از اجملة اعتقاد معتزلة  
 اتباع مغيرة بن سعيد عجلي است كه ان كل مكان لا يخلو عنه مكان ودر بعض اقوال وعقائد مبعضان رافضى هستند  
 وكمكان مجملند على اختلاف الاقوال في ما بينهم ميگويند ان على العرش والعرش محاسن وجميعة نفى ميكند صفات  
 ورويت اوسجانه را در آخرت و قال ان الله خلق قرآن مقرئى گفته و هم فرقة عظيمة و عداوهم في المعطلة المجردة  
 گويم كسب شيخ الاسلام ابن تيمية وحافظ ابن قيم رحمهما الله مشون است بر د اعتقادات ايشان خصوصا قصيدة نونية  
 كه خيل لغزو پر مرقع واقع شده و تفاصيل عقائد اين فرق بديل احوال شان در خط مرقوم است و مذرب است  
 و جماعت كه فرقة ناجية مصداق حديث لا يزال طائفة من ائمتي على الحق ظاهرين الى ان ياتي امر الله است اثبات  
 بلا تمثيل و اخفاق بلا تعطيل ونفى تشبيه وتكليف بلا تخفيف و تاويل است وهو الحق الذي يستحق ان يصار اليه و  
 لا يعول الا عليه و بالله التوفيق قلت شاه رفيع الدين دهلوى روح در جواب بعض اسئلة نوشته اند كه علماى  
 اهل سنت و جماعت رحمهم الله در اصول ثلثة و بين اختلافى ندارند مگر در بعض متفرعات تشبيه باختلاف لفظ كه فتيان  
 اينها واقع است و باين اختلاف سه فرقه شده اند اشعرية و ماترئيد و حنابلة و اصل اين است كه علماى اهل سنت  
 حق تعالى دو چيز عطا فرموده يكى ذهن بسا كه بسبب ان بغور سخن مى رسند و بنجد بر الفاظ نمى شوند و دوم الفاظ  
 و قلت حسد كه بسبب ان كلام هر قائل را بر محل نيك حمل مينمايند و حتى المقدور تكفير و تضليل نمى كنند مثلا ماترئيد  
 قائل شده ان بعض صفت نامنه كه آنرا كوين گويند و آن صفت را قديم مى انگارند و اشعرية صفت تكوين را اعتبار

را در نفس فهمند که تعلقات قدرت و اراده این صفت حادث میشود و چنانچه تعلقات سایر صفات حادث اند از  
 هم حادث است پس کلام ماتریدیه را که قائل بقدم آن صفت اند حمل میکنند بر قدم مبدا آن که قدرت و اراده اند  
 و تفصیل و تکفیه نمی نمایند و همچنین است حال خلاف دیگر که فیما بین این هر سه گروه واقع است مثلاً اشاعره و ماتریدیه  
 میگویند که کلام غیر مخلوق است و مراد از آن کلام نفسی می دارند نه الفاظ زیرا که حدوث الفاظ که کیفیات اصوات  
 غیر قاره اند بدیهی است و انکار بدیهی نتوان کرد و حنا بله میگویند که الفاظ هر چند کیفیات اصوات غیر قاره اند اما احکام  
 القرائینها در وجود و تعلق است و اینجا الفاظ را وجودی دیگر است بمنزله سامعین آن جو و بطریق تجر و امثال قرائ  
 و راز دار و مثلاً گلستان شیخ سعدی را همان جو و توان گفت که از مدت شش صد و سی سال موجود است  
 یعنی همین الفاظ است مرخدا می را عزوجل تا آخر و لا در تخیله شیخ سعدی لباس جو پوشیده باز در تخیله سامعان  
 دیگر و هم جوالی یومینا پس چون کلام فطری الهی را در علم الهی مانند کلام نفسی قدیم گوئیم هیچ انکار بدیهی لازم نمی آید  
 بلکه عموم بعض کلام الله غیر مخلوق را از ظاهر صرف کردن بر کلام نفسی محمول اشتباه بعد از فهم است اشعریه و ماتریدیه  
 دانستند که سخن حنا بله راه بدیهی دارد ایش از تکفیه و تفصیل نباید نمود و اشعریه میگویند که حسن وقوع در افعال بمعنی  
 ایجاب ثبوت عقاباتی افعال نیست و الا نسخ در شرع جائز نمیشد لان بالذات لا یختلف الا بخلق ماتریدیه میگویند که افعال  
 را قبل از وجود شرع حکمی نیست از وجود حرمت چنانچه معتزله میگویند اما در نفس عمل چیزی هست که مقتضی وجوب  
 مثل نماز که مشتمل بر ساجات معبود است و چیز نیست که مقتضی حرمت مثل نه ناکه موجب خطا طاعت است و از  
 شایع حکیم است حکم او جزائی نیست آنچه قابل وجوب است از او اجتناب و آنچه قابل حرمت است از او اجتناب  
 حرمت بعضی افعال بمقول ناقصه مادرک نمیشود باین جهت اشعریه انکار حسن متبع ذاتی افعال نموده اند  
 تا عموم بمقول ناقصه خود درین میدان بر خطر جولان نکنند و از جاده ایمان بیرون نروند و الهی اشارت رسید تا علم  
 بر این مباح که م الله وجهه چیست قال لو کان الدین بالرای لکان باطل الحنف اولاً بالمسیح من ظاهره پس اشعریه قائل  
 تکفیه و تفصیل نیستند و همچنین جمهور متکلمین صفات حق تعالی را از اند بر ذات می شمارند و میگویند که اثبات قدما مستقل  
 یعنی ذات متعدد کفر است و اثبات قدم یک ذات و تبعیت آن ذات قدم صفات اصلاً کفر نیست و علماء و راه را الهی  
 از اثبات قدما متعدد و لو بصفت متعدد احتراز کرده صفات را لا یعین و لا غیر دانسته اند زیرا که اگر عین گوئیم  
 نفی آنها لازم می آید و بدیهی معتزله و فلاسفه میشود و اگر زائد گوئیم یعنی غیر پس طعن تشنیع مخالفان با ثبات قدما  
 متعدد متوجه میشود باین جهت نفی عینیت و غیرت کردند و جمهور متکلمین فهمیدند که مراد ایشان نفی غیرت  
 است چنانکه ما میگوئیم نه انکار آن صفات و لهذا نفی غیرت حقیقیه چیزی از چیزی سفسطه ظاهر است و همچنین علماء ماتریدیه  
 میگویند که السید قد شقی و الشقی قد سید و اشعریه میگویند که السعید من سعدی لطن اسمه و الشقی من شقی فی  
 لطن اسمه و هر دو فریق غرض غریبی دیگر را فهمیده از تکفیه و تفصیل زبان را بنده ساخته اند زیرا که باین قه انجام را  
 نظر کرده و هر قه دیگر و سطر را نیز اعتبار نمود و تبدیل شقاوت و سعادت قائل شده و همچنین است حال اختلاف

در ایمان واقع است که ایمان به تصدیق فقط و الاقرار کاشف عن التصدیق و هو التصدیق والاقرار والعمل  
 بمقتضى العمل من کلماته جمیع محییثین از شافعیه مالکیه و حنابلیه قائل بان خیر شده اند و حنفیه قائل باینکه این بزرگوار  
 جزم نمیکند بایمان خود و میگویند که ناموس ان الله تعالی و حنفیه میگویند ناموس حق و قاضی که در کمال ایمان که عمل  
 است شبهه است که هست یا نیست و در نفس ایمان که تصدیق است هیچ شبهه نیست و علی بن القیاس و اشعری و اشعری میگویند  
 که در فرق با اختلافی نیست در اصول دین و حال مایه و حال اشعریه که بنیامین خود با اختلاف دارند همچنین است پس  
 جای نگرانی نباشد و معنی ایمانی اثنا عشریه نیز در بعضی اصول اختلاف است و منه القول بالهدی و الرجعة حتی انکره بعضهم  
 و قول بحدث بسیاری از کلام الله که جمیع اثنا عشریه بدان قائل اند و در کتاب عقائد ابن ابویه را انکار میگویند  
 بسیار است و شدت نفی آن نموده و مثل قول بحجت قیاس که هبه اند اثنا عشری بان قائل است و دیگران انکار  
 آن میکنند و همین جهت او را ثلث عشری لقب داده اند و با هم به سبب این اختلافات تفرقه و تفصیل نمیکند و چون  
 ابویه را کمال تعظیم پیش می آیند و ملقب بصوفی نموده اند و ما هو جو بکه فیه جو ابنا اشعری کلامه گویم مقرر می شود خط  
 گفته علم ان السبب خروج اکثر الطوائف عن دین الاسلام ان الفرس کانت من سعة الملك علوا لید علی جمیع الامم و جلالة  
 الخطر فی انفسها بحجت انهم کالوا یمیون انفسهم الاحرار و الاسیاد و کالوا یمدون سایر الناس عبدا لهم فلما اتخذوا  
 بزوال الدولة عنهم علی یدی العرب کانت العرب عند الفرس قل الامم خطراتها عليهم الامر و تصاعف لیدهم المصیفة  
 کسید الاسلام بالمحاربة فی اوقات شتی و فی کل ذلک یظهرون الله تعالی الحق و کان من قائمهم شقاق و تشنیع و المقتنع و  
 بایک غیرهم و قبل هولا رام ذلک عمار المصطفی اشعری و ابو مسلم السمرقانی کیده سعة الحيلة ان یخضع فاطمهم قوم منهم الاسلام  
 و استمالوا اهل التشیع باظهار حجة اهل بیت رسول الله صلی الله علیه و آله و استنشق عظم علیه بن ابیطالب رضی الله عنه ثم سکوا بهم سکات  
 شسته حتی اخرجوهم عن طریق الهدی فقوم او غلوهم الی القول بان رجلا یظفر یدی المهدی عنده حقيقة الدین اذ لا یجوز  
 ان یؤخذ الدین عن کفار اذ نسبوا صحاب رسول الله صلی الله علیه و آله الی الکفر و قوم خرجوا الی القول باعداد النبوة لقوم سمعهم به  
 و قوم سکوا بهم الی القول بالحلول و سقوط الشرائع و آخرون تلاعبوا بهم فاجبوا علیهم حسین صلوته فی کل یوم و لیلة واحدة  
 قالوا لیل سبعة عشر صلوته فی کل صلوته خمس عشرة رکعة و هو قول عبد الله بن عمر بن الخطاب الکندی قبل ان یصیر  
 خارجیا مصفرا و قد فطرهم عبد الله بن سبا الحمیری الیهوی الاسلام لیکید الیه فکان هو اصل ناراة الناس علی عثمان بن  
 عفان احرق علی رضی الله عنه منهم طوائف اعلنوا بالبیعة و من نهره الاصول حدیث الاسما علیه و القرامطة و الحق  
 الذی لا ریب فیله و دین الله تعالی ظاهر لا باطن فیهم جوهر لا ستر تحته و هو کله لازم کل احد لا مساححة فیه و لم یمکن رسول  
 الله صلی الله علیه و آله من الشریعة و لا کلمته و لا اطلع انفس الناس به من زوجة او ولد عم علی شتی من الشریعة کتمه عن الاحمر  
 و الاسود و رعاة الغنم و الابل و الاکان عنده صلی الله علیه و آله و لا رز و لا باطن غیر ما دعا الناس کلهم الیه و لو کتم شتی  
 لا یبلغ کامر و من قائل فیه کافر باجماع الامة و اصل کل بدعة فی الدین البعد عن کلام انساب و الاخراف عن  
 اعتقاد الصدر الاول حتی یبلغ القدر فی القدر فحعل الجعد خالقا لا فعاله و بالغ الحمیری فی نقایاة ضلیع عنه الفعل

والاختيار وبالغ المعطل في التزنية فسلب عن الله تعالى صفات الكمال ونفوت الكمال وبالغ المشبهة في مقابلة  
فجعله كواحد من البشر وبالغ المرجى في سلب العقاب وبالغ المعزى في التخليد في الخلد وبالغ الناصبي في دفع على ضي  
الله عنه عن الامانة وبالغت الغلاة حتى جعلوه الهاء وبالغ السني في تقديم الى بكر ضي الله عنه وبالغ الرافضي في  
تأخير حتى كفره وميدان لظن واسع وحكم الوهم غالب فتعاضت الظنون وكثرت الادام وبالغ كل فريق في الشتر  
والعناد والبغى والفساد الى اقصى غاية وابعدها وتباعضوا وتلاعنوا واستحلوا الاموال واستباحوا الدمار  
واستفروا بالدول واستعانوا بالملوك فلم يكن احدهم اذوا بالغ في امر نازع الاخر في القرب منه فان الظن لا يبعد  
عن الظن كثيرا ولا يمتنع في المنازعة الى الطرف الاخر من طرفي التقابل كنههم ابو الا التداير والتقاطح ولا يزلون في  
الامر حم ربك **فصل** بانزولهم در بيان بعض خصايع امت مرحومه محمدية صلعم و اين خصايع اگر چه بسيار و  
بيشمار است ليكن آنچه از ان مناسبين مقام باشد چنينست بكني آنكه اين است را خيرا هم و ورثه انبياء عليهم السلام گردانند  
و در نصب حكام از كتاب سنت و در غير خصوصيات اجتماع روزي او فرموده تا آنكه عيسى عليه السلام نزد نزول  
حكم بشهرت او فرمايد و از آنجمله آنكه قرن صحابه و تابعين اتباع تابعين را خيره القرون گردانيد و از آنجمله آنكه در  
زمان دنيا اين است آخرست و در حشر و حساب و فضا و دخول جنت قبل امم سابق و صحيح اين از ابد سريره آمده  
كه فرمود رسول خدا صلعم نحن الاخرون السابقون يوم القيامة بيد انهم اولوا الكتاب من قبلنا و في روايه مسلم  
الاخرون من اهل الدنيا و السابقون يوم القيامة المقصود بهم قبل خلافت و از آنجمله آنكه ذكر اين است در كتب انبيا  
سابقين مده موسى عليه السلام از روكرد كه اين است از ان و مي باشد و اوصاف او را ياد كرد و جواب مده كه اين  
احمد باشد و في الباب حديث طويل عن ابى هريره عند ابى نعيم الاصفهاني و عن ابن عباس عند ابن طغر بك عن  
انس مرفوعا عند ابى نعيم في الحكيمة و در ان آمده كه انا جيل ايشان در صدد را ايشان باشد و مال غنيمت بخوند  
و بر قصد حسنه بدون عمل يك حسنه و بر عمل ده حسنه يابند و سيئه بدون عمل نوشته نشود و بر عمل يك سيئه قرار  
داده آيد و دجال را بكشد و از او بپوشند تا نيم ساق و طهارت اطراف كنند و در روز صائم و در ليل قائم باشند  
و آمين بعبود و نا اين از مسكر اندر عايت ميكنند شمس قمر را براي اوقات نماز ذكر ميكنند در مساجد و مضاجع  
و نماز ميگذارند استاده و نشسته بر ركوع و سجود و صفوف كتاب ايشان خاتم كتب نبوي ايشان خاتم رسل دين  
ايشان ناسخ جمله اديان است تهليل ميكنند نزد و غضب شيع ميكنند نزد و تنازع و ذبح ميكنند قربان را براي خدا راز  
گفته هر كه عجزات او اظهرست ثواب امت او اقلست بسكي گفته مگر اين است كه با وجود اظهرست عجزات رسول ثواب  
امت او اكثر از سائر امت است و از آنجمله آنكه غنائم حلالست ايشان را و براي امم سابقه حلال نبود و تمام روي  
زمين مسجد ايشانست و هيچ كس آن را نرود و عدم وجود ما و صحيح است كه اصل منصوصه مخصوص اين امت نيست بلكه  
غره و تحصيل و پيچيدن مجموع صلوات خمس باين كيفيت مخصوص امت مرحومه است و از آنجمله بسمله است باين لفظ عربي و  
ترتيب كذاي شهاب الدين جلي نخوي در تفسير خود گفته هي حاصه حققت به بنده الامنة انتهى و از آنجمله تا اين و مسلام

در کونج قبل سجده است و از آنجمله صفوف صلوة است مثل صفوف ملائکه و امم سابقه نماز منفرد میگذارد و از آنجمله روز جمعه  
 است که امم سابقه را بدان راه ندادند و برای این است نگاه داشتند و در وی ساعت اجابت است و در تعیین آن  
 زیاده برسی قول در لوا مع الانوار ذکر کرده و در فتح الباری چهل و دو قول آورده و از آنجمله نظر کردن و نگاه  
 ست این است از اول لیل رمضان بر حمت و غفران ماه رمضان خصوصیات کثیره دارد که همه داخل خصائص این  
 است است اگر چه در تخصیص میام رمضان باین است اختلاف است و از آنجمله استرجاع است نزد مصیبت باین عبارت  
 خاصه و رفع حرج و اغلال امم سابقه ازین است و رفع مواخذه بر خطا و نسیان و استغرا و جبریت نفس از آنجمله آنکه  
 این شریعت اکل جمیع شرایع متقدمه است چنانکه بر سایر تورات و انجیل و زبور و صحف مخفی نیست و از آنجمله عدم اجتماع  
 ایشان است بر ضلالت و دین با حثیت ناست با الفاظ و طرق و اسانید کثیره و این علامت قوت است پس نازل  
 نشود حدیث مروی درین باب از مرتبه حسن بعضی گفته اند ما در بابت درین حدیث علامت است اند و از آنجمله آنکه اجماع  
 ایشان محبت است نزد کسیکه قائل است بآن و اختلاف ایشان رحمت است اختلاف من قبلهم عذاب بود و از کثرت  
 طرق معلوم میشود که حدیث اختلاف استی رحمت فی الجمله اصلی دارد و از آنجمله آنکه شهادت دو گس عدل از  
 ایشان برای شفعه بخیر موجب جنت است و از آنجمله آنکه قل امم اند در عمل اکثر ایشان در اجز و اقصر و عمر و معجز  
 علم اول و آخر امم دارند و از آنجمله آنکه ایشان را اسناد داده اند یعنی حکایت طریق تن سند موصول بسوی تن مطلقا  
 گفته و به خصوصه فاضله من خصائص نبره الامه و سنه بالغمه من السنن المؤکده است نه زرقانی گفته لم یوت بها احد  
 الامم قبلهم انتهى و ابن المبارک گفته الاسناد من الدین لولا الاسناد لقال من شارب الماء و قال الثوری الاسناد  
 سلاح المؤمن و عبد اللہ بن طاهر گفته روایتی حدیث بلا اسناد من علی الرضی و قبل فی قوله تعالی او انما من علم سنا  
 الحدیث و بقیه گفته حماد بن زید را مذکره احادیث کردم گفت ما ابو دناو کان لها اجنحة یحضر اسنادا در مواهب  
 گفته و نه الامه الشریفة تنفی حدیث عن الثقة المعروف فی زمانه بالصدق و الامانه حتی تنهاهی اخبارهم ثم یخبرون  
 اشدا لبحث حتی یعرفوا الاحفظ فالاحفظ و الاضبط فالاضبط و الاطول فجاءت لمن فوّه من کان اقصر جابته ثم یکتبون  
 الحدیث من عشرین جهوا اکثر حتی یهذبوه من الخلط و الزلل و یضبطوا حروفه و یجدوه عذرا فمذا من فضل الله علی  
 نبره الامه انتهى ابو حاتم رازی گفته لم یکن فی امته من لا یمکن خلق الله آدم اسنا یحفظون آثار الرسل الا فی نبره  
 الامه انتهى زرقانی گفته و فیہ شرف اصحاب حدیث و رد علی من کره کتابتین السلف انتهى گویم این منصب خاص  
 بابل حدیث است اهل فقد از ان بمراحل دو راقده اند و از آنجمله آنکه ایشان را علم انساج اعراب اده اند و در حد  
 ابو هریره آمده تعلّموا من انساکم بالصلون به ارحاکم فان صله الرحم حجه فی الابل مشرة فی المال نساة فی الاثر  
 اخرجه احمد و الترمذی و اساکم صحیحاً از زرقانی گفته و کل منها حماقنا فمن فیہ المقتنا فسون و ابو بکر محمد بن احمد بن  
 منصور حافظ بغدادی گفته این است مخصوص است بسببه چیز که امم سابقه را ندادند اسناد و انساج اعراب  
 انتهى و هم مروی علی بن ابیانی ایضا و از آنجمله آنکه ایشان را تصنیف کتب از ان داشته اند ابن العربی مالکی در

عارضة الا حادی فی شرح جامع الترمذی گفته کم یکن قطبی امته من الامم من انتهی الی حدیثه الامته من النصف فی النصف  
 والتحقق ولا جارا فی ما را من التفریع والتدقیق وتصنیف الکتب تدوین العلوم وحفظ سنته منهم صلعم انتهی و غیر آن  
 در شرح محصول گفته ومن جملة اصدان الواحد من امته یحصل له فی العمر القصیر من العلوم والفهم ما لم یحصل لاحد  
 من الامم السابقة فی العمر الطویل لهذا تنبأ المجتهدین من هذه الامته من العلوم والاستنباطات والمعارف ما تقصر عنه  
 اعمارهم انتهی و اقوال اهل علم دین باب بسیار است. از انجمله آنکه همیشه گوئی از ایشان غالب باشد بر حق تا آنکه امر  
 خدا بیاید یعنی آیات عظام که متعاقبان ساعت باشد واقع شود فی مسلم عاجز برین سمره رفعت برین سیرج هذا الذی  
 فاما تعاقل علیه عصاة من المسلمین حتی تقوم الساعة و در حدیث شیخین است مرفوعا لا تزال طائفة من امتی ظاهری  
 علی الحق حتی یاتی امر السدوسم علی ذلک بخاری و صحیح گفته الطائفة اهل العلم و النور و من در تزیین گفته جملة العلماء  
 او جمهورهم علی اهل العلم و قد و عالم النبی صلعم بقوله نظر الله امره مع مقال فی فوعا فاذا کما سمعها و جماعهم عد و لا  
 فی حدیث یحکم هذا العلم من کل خلف عدوله ینفون عنه تحریف الغالیین و انتحال المبطلیین و تاویل الجاهلین و غیر اخبار  
 منه صلعم بصیانة العلم و حفظه و عدالة ناقلیه و انه تعالی یوفق له فی کل عصر عدولا یحکمون و ینفون عنه و سبوا من اعلام  
 نبوته و لا یضر معه کون بعض الضالین یحرفون شیئا من العلم لان اسدیت انما هو اخبار بان العدول یحکمون لا  
 ان غیرهم لا یعرف منه شیئا و نیز نووی گفته و یجوز ان یکون الطائفة جماعة متعذرة من انواع الامته باین  
 شجاع و بصیر با کرب فقیه و مفسر و محدث و قائم بالامر بالمعروف و النہی عن المنکر و زاهد و عابد و لا یلزم اجتماعهم  
 ببلد واحد بل یجوز اجتماعهم فی قطر واحد و تفرقهم فی الاقطار و ان یکونوا فی بعض دون بعض و یجوز اخلاص  
 الارض کلها من بعضهم و لا فالا الی ان لا یبقی الا فرقة واحدة سید و احد فاذا انقضوا جارا امر الله تعالی بقیام  
 الساعة انتهی گویم اگر چه حمل طائفة بر جمیع این طوائف که نووی ذکر کرده جائز است با حمل آن مطابق ظاهر لفظ حدیث بر اهل  
 و قائمین بالامر الزق و الصق و اوفی و اطبق است و در رقانی دین مقام گفته و فیہ معجزة بینه فان اهل السنة  
 لم یزلوا ظاهریین فی کل عصر الی الان من حین ظهرت البدع علی اختلاف صنوفها من خوارج و مغرزة و رافضة  
 و غیرهم لم یقیم لاحد منهم دولة و لم تستمر لهم شوکة بل کما و قد و انما الحرب طغانا المذنبون و الکتاب السنة و نهج  
 المتصوفة ان الاشارة الیهیم لانهم لم یسوا الاتباع بالاحوال و اغناهم الاتباع عن الابتداع انتهی گویم لفظ ظاهر  
 ابا و در از محل حدیث بر صوفیه کما لا یخفی فالاولی با ذکرناه و از انجمله آنکه این است در قبور باذنوب را یزد  
 بیرون آید از قبور بلاذنوب این گناه باستغفار مومنین از ایشان و در شیرو و اگر استغفار کفایت نکند  
 حساب قبر و عقاب و بسندگی کند و جمیع ذنوب و ال پذیرند حقیقة یا حکما زیرا که اوله قطعیه دالت دارند  
 بر دخول گروهی از عصاة این امت در نار اگر چه احساس لم ان کما باشد و از انجمله آنکه این امت بعد  
 انبیا اول از زمین بر آید بعد اعم دیگر بر خیزند و ممتاز باشند از جمیع امم با تسبیح و غز و تحمیل و نامها  
 اعمال بدست راست یا بید و نور ایشان پیش ایشان دو و وسیع ایشان برای خود و برای دیگر

بجار آید و پدر و سر یکدیگر را شفاعت کنند و از عذاب برانند و ده چیز است که بعد مرگ در شتر کجا آید و سیوطی آنرا نظم  
 کرده است اذ مات ابن آدم لم یسبح بحمده و علی بن فضال غیر عشره علوم شهاب و دعا بخل و و غرس النخل لمصداقات تجری  
 و رانده مصحف و رباط ثغر و حفر البیر او اجراء نهرو بیت للغریب بناه یاوی و الیه او بنا رجل فخره و تعلیم القرآن کریم  
 فخذنا من الحادیث بحصره و آنرا بجملة آنکه این است پیش از همه اعم در جنت در آید و هفتاد هزار کس از ایشان بی حساب اصل  
 جنت شوند طبرانی در اوسط از حدیث عمر بن خطاب مرفوعاً آورده حرمت الجنة علی الانبیاء حتی و اولها و حرمت علی  
 الامم حتی یظلموا حتی و آخرین حدیث اخذ کرده اند که عاصیان این است را تخفیف کننده پیش از عاصیان اعم و دیگر از  
 ناریرون آورند حافظ ابن قیم گفته فیه الامه السبق الامم خرو جاس الارض و اسبقهم الی اعلی سکان فی الموقف و الی اعلی  
 العرش و الی فصل القضاء و الی الجواز علی الصراط و الی دخول الجنة انتهى و بخاری و مسلم از ابو هریره روایت کرده اند که  
 فرمود رسول خدا صلعم یدخل الجنة من استی زمره هم سبعون الف تقی و جوهم اضارة الفریلة البدر احدث و درین  
 احادیث است یکی مرششار الغرام گفته ظاهر قوله سبعون الف انهم لا یزیدون علی ذلک انهم کلهم بالصفه المذكورة و  
 برح غیره ان المراد اکثره باختلاف الاخبار فی المقدار فروسی مائة الف و مع کل الف سبعون الف و مع کل واحد سبعون  
 الف و لیسنی الحدیث لفظی و دخول احد علی الصفه المذكورة غیر مولا کالانبیاء و الشهداء و الصدیقین و الصالحین استی  
 و ابن عبد السلام جزم کرده که این خصوصیت برای غیر نبی ثابت نشده و سبکی گفته لم یرد فی شیء یغنی و الاثبات  
 فی الامم السالفة و استظهر ابو طالب عقیل بن عطیة ان فیه من هم کذلک انتهى و در قاتی گفته و فیه ان الاستظهار لا دخل  
 له هنا اذ هم من الاشیاء التي لا تكون الا بحسن النقل و روی الحاکم و البیهقی عن جابر مرفوعاً من روایت حسنة علی سببها  
 فذلک الذی یدخل الجنة بغیر حساب من استوت حسنة فذلک الذی یحاسب حساباً یسیراً و من ادب لنفسه فیه کذلک  
 یشفع فیه بعد ان یجذب و روی الترمذی مرفوعاً ان الله یدخل الجنة من امتی یوم القیامة سبعین الفاً و مع کل الف  
 سبعین الفاً و عند الطبرانی و البیهقی فی البعث عن النبی صلی الله علیه و آله ان ربی و عدنی ان یدخل من امتی الجنة سبعین الفاً  
 لا حساب علیهم و انی سألت ربی المزید فاعطانی مع کل واحد من السبعین الفاً سبعین الفاً و ادنی روایت البزار من  
 حدیث انس هم الذین لا یتودون و لا یشترقون و لا یتطیرون و علی ربهم یتوکلون و وصف السبعین الفاً بذلک ایضاً  
 فی الصحیح جعلنا الله سبحانه و تعالی منهم بمنه و کرمه و باجملة فقد اختصت هذه الامم بما لم یعطه غیرها من الامم ثم تکرر للبیهقی  
 علیه الصلوة و السلام و زیادة فی شرفه و بالسنن التوفیق **فصل شانزدهم در بیان بشت مجددین بر سر رانده**  
 عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله ان الله یبعث لهذه الامم علی رأس کل مائة سنة من یجد و لها و ینها اخرجه ابو داود  
 و قد اتفق المحقق علی تصحیح هذا الحدیث منهم الحاکم فی المستدرک و البیهقی فی الدنیل و من انض علی صحته من المتأخرین فی حفظ  
 ابن حجر یعنی میفرستد خدا یتعالی برای این امت بر سر هر صد سال کسیکه تازه میکند برای امت دین او را در حجاز  
 الا برا گرفته مراد بر سر هر صد سال اول صد سال است از هجرت بنو یوسف مسلم و مراد تجدید دین احیاء عمل بکتاب و سنت  
 و امر بمقتضای این هر دو است که مفسر رس شده و گفته اند که مجد و لازم است که مردی مشهور و معلوم معروف باشد

مشارالیه در دین باشند و یکصد سال بگذرد و وی زنده باشد و معلوم نمیشود این محدث بکبریا غلبه نطن معاصرین وی  
 از اهل علم و تقوا این احوال و انتفاع بعلم او و ولادت که عالم باشد معلوم و بنیادهای باطنه و ناصیه و قاصد عبت  
 بود و علم او عام شود اهل زمان او را و تجدید بر سر هر صد سال بنا بر احترام علمایست درین مدت غالباً و بنا بر اندر  
 سنن ظهور بدیع پس احتیاج میشود و بسوی تجدید دین میفرستند و برمی انگیزد و خدای تعالی از خلف عوض سلف  
 واحد یا متعدد در انتهای گویم کلام درین حدیث است که وجه است یکی آنکه مراد براس مائت حدیث دوم آنکه مراد تجدید  
 دین هم باشد سوم آنکه از اول مائت تا این مائت سیزدهم کدام کدام تجدید بر سر کدام کدام مائت بوده پس مراد  
 بسیر صد نزد بعضی اهل علم آنست که در شروع مائت در سالهای طاق مثل سال یکم و سوم و پنجم و هفتم و نهم یافته شود  
 چنانکه در باره و جمال بعین آمده که خروج وی بر سر مائت خواهد بود و غیب علیه السلام نازل شده او را خواهد گشت  
 و اولیت مائت تا است و پخیال از آغاز هر مائت محتمل است بلکه تا نصف مائت و بعضی گفته اند که مراد براس مائت حدیث  
 مائت نیست بلکه مقصود بحث مجدد در هر مائت است خواه در اول مبعوث شود یا در وسط یا در آخر مائت و فیدراس آقا  
 است عرض آنست که هیچ مائت از وجود کدام مجدد دین خالی نمی باشد و وجود مجدد دین در هر مائت از اوایل او وسط  
 و اوخر آن موعده تصحیح این احتمال است و از اینجا معلوم میشود که واحد بودن این مجدد در هر مائت هم ضرورت نیست بلکه  
 میتواند که جماعتی مجدد باشد در یک عصر چه لفظ تجدید شریعت باشد یا آنچه هر چه از احکام دین و اتباع کتاب سنت  
 و بر عین مدت صد سال که نه و بوسیله شده و بجای آن احداث و ابتداء رواج گرفته این مجدد بیان  
 آن مستحبات حسن اتباع میکند و باطل باطل و احقاق حق می پردازد و این بیان عام ترست از آنکه بزبان  
 باشد یا تصنیف کتب یا بسنان و سیف پس هر عالم دیندار خداپرست و هر امیر عادل حق دوست که احیاء  
 سنن و امانت بدیع فرماید و مردم را بسوی عمل کتاب عزیز و سنت مطهره کشد و از تمسک محذورات و تعالی سکن  
 و بدعات باز دارد و او تعالی بر دست او دلها کرده رازنده کند و گشت بهائی که را شنوا و چشمهای کور را بینا  
 سازد و طریق مرصیه سلف صلحاء و ائمه هدی را رواج و رونق بخشد وی مجدد دین نبوی و جمعی سنت مصطفوی  
 برایت که شخصی واحد در مائت واحد یا این اوصاف متصف باشد یا اشخاص چند باین وصف باشند و همین است  
 تجدید که وجه دوم از وجهی حدیث است و شک نیست که نزد گذشتن یک صد سال رنگ عالم و اهل عالم  
 دیگرگون میشود و اختلاف عظیم در کارخانه ملک ملت روی میدهد و مردم از شر بخت و بخت سنت غافل و  
 با سحر جدید مائل میگردد و مراسم دین قویم نزد ایشان کال کلم مبین شیانند که را میشود پس و اوقات که حتی  
 تعالی کسی را فرستد که ایشان را یا دومی طریقه شریعت نبوی و شیوه مرصیه سلفیه کند و بر شر و فتن و محذورات  
 زمن بیاکانند و این کس لسان شرع مجدد نام دارد و مرضی و محبوب است و آنگاه جمعی از اهل علم این  
 حدیث را در کتاب اعتصام بسنت آورده اند و تجدید دین را یکی از فضائل نفس ناطقه انسانی و حسن اعمال یا  
 شمرده و جمعی که ملاحظه تغییر زمان و زمانیان بعد ماضی یک مائت و احتیاج وجود مصلح این تغیر کردند این حدیث را در

کتاب لغت ایراد نموده اند مثل صاحب مشکوٰۃ که در کتاب لا اعتصام واسنته آورده و مثل ابو داود که کتاب  
الملاحم آنرا داخل نموده سیوطی در رساله تنقیه یمن بی حاشیه الله علیه رس کل مسائله نوشته نظیر این حدیث است آنچه  
وارد شده ان کل مائنه سنه کیون عندنا امر ابن ابی حاتم در تفسیر خود گفته عن عبد الله بن عمر بن العاص قال كانت  
منذ كانت الدنيا رس مائنه سنه الاکان عند رس مائنه امر اخرجه ابن عساکر فی تاریخه مطولا و در وی ذکر خروج  
دجال نزول عیسی کرده و آنچه ازین اثر فهمیده ام آنست که لابد است از سیصد سال از محنت شدید پس مقارن  
میکنند خدا تعالی آنرا بمحنه عظیمه آن کسی است که میفرستد خدا تعالی او را برای تجدید دین و احیای شرع بمین راه  
رحمت بر عباد و جبر و فتن حاصل ازین محنت و فساد و اذغال بود او دین حدیث را در کتاب الملاحم مشیر باین معنی  
ست که چون فتنه واقع میشود او تعالی جبر آن مجتهد دین میفرماید چنانکه در حدیث آمده ان الله عند کل بدعه کثیر  
الاسلام و لیاسن و لیاسه یذب عن عباده و لهذا چون در آخر مبین محنت فتنه عظیمه باشد که خروج دجال است  
مقابل او نزول عیسی علیه السلام باشد که اعظم از هر آئینده در مبین متقدم است چه منته بر قد مجتهد است و ضرورت  
این محنت صلح مقابل آن محنت باشد و لابد است که این محنت عام باشد بصوم مطلق در ارض یا بنوعی از عموم و  
بمجبور لابد است در هر مبعوث بر سر مائنه که نفع او عام باشد مطلقا در ارض یا در وی نوعی از عموم بود انتهی پس  
مائنه اولی حاج بن یوسف بود و ظلم و فساد و اذغال عام و تمام گردیده ناگزیر حق تعالی تجدید دین بعمر بن عبد العزیز  
فرمود و لهذا اسمعول بن مهران گفته ان الله کان یتجهدا الناس بنبی بعد نبی فان الله تعا بعد الناس بعمر بن عبد العزیز  
اخرجه ابو نعیم فی الحلیة و زهری گفته لما کان رس المائنه تحلی الله علی هذه الامه بعمر بن عبد العزیز اخرجنا احکامکم فی  
المستدرک عن سب عن یونس عن الزهری قال احفظوا هذا الشعر بان الحدیث کان مشهورا فی ذلک العصر  
تقویة لسنده مع انه قوی لشکة رجاله انتهی و ابو بکر بن ابراهیم بن احمد بن حنبل آورده که وی این حدیث را  
کرد مرفوعا و گفت کان عمر بن عبد العزیز علیه رس مائنه و ارجوان چون الشافعی علی رس مائنه الاخری و  
اخرج البیهقی بسنده عنه نحوه و اخرج ابو اسمعیل الهروی بسنده عنه یقول یروی فی الحدیث عن النبی مسلم ان  
النبی علی الینینه علی رس کل مائنه سنه برجل من اهل بیتی یمنی لهم امر دینهم انتهی و عمر بن عبد العزیز و شافعی  
هر دو قرشی اند اول اموی و ثانی مطلبی و سفیان بن عیینه گفته بلغنی انه یخرج من العلماء من یقوی الله به الدین  
و ان یجی بن آدم عنده منهم و نزد مائنه دوم فتنه مامون بود وی قول بخلق قرآن اظهار کرده و دیگر مبعوث  
را نایاب ساخته و علماء عصر خود را و اقطاع ارض استخوان عام نموده و هر که اجابت این اعتقاد فاسد نموده او را صلی  
و قید و حبس و قتل نموده و این یکی از اعظم فتن درین است بود و پنج خلیفه پیش از وی بسوی کدام بدعت  
و عوت خلق نکرده حق تعالی برای کسر این فتنه و جبر این محنت شافعی رضی الله عنه را برگذاشت و زین را بعلم او مطلق  
ساخت و وی اول کسی است که قوی و او قتل قائل بخلق قرآن و تکفیر او و نیز احمد بن حنبل است و ثبات او درین  
فتنه کاری کرده که معروف است تا آنکه اگر وی نبی بود نزد سب اهل سنت مفقود میشد و اعتزال تمام عالم را فراموش میکرد

مناوی در تفسیر شرح جامع صغیر در حق وی گفته ناصر السنه الصابر علی المحنة الذی قال فیہ امام الحرمین غسل فی حبس سنه  
 من غبار البدعة و کشف الغمة عن عقیده الامة انتهى و ترومانه ثالث فقه قرامطه بود در بلاد کثیره تا آنکه بمکه  
 معظمه درآمد حاجیان را در مسجد حرام بقتل فریختند در چاه زمزم انداختند و حجر اسود را بدبوس زد و کو  
 کرده شکستند و بر کنده بلاد خود شش بر دند و زیاده بر بست سال تروشان ماند بعد از ایشان بستی نداشتند  
 دینار خرید کرده بمکه باز آورده بجای او نهادند و مجد دین این مائت ابن شریح و ابوالحسن شعری و امثال ایشان  
 هستند و ترومانه چهارم حاکم بامر الله بود وی هر چه ضاد و خرابی ماکر و ظالم است بلکه در شر بدتر و بیشتر از حجاج  
 بود مردم را حکم کرد که هر گاه نام او در خطبه ذکر کنند سجده نمایند و پیش از وی احدی امر میجو نزد ذکر نام خود  
 نکرده و افاضیل و مفاعیل حاکم مذکور شده بود و معلوم است و نیز نزد راس این مائت در سنه سبع و اربعه از رکن  
 یمانی کعبه و جد ابره مطهر و مرتقد منور نبوی صلعم و قبه کبیر که بر صخره بیت المقدس بود و فتنه ساقط شد و این  
 از عجایب غرائب اتفاقات شمر دند و منجد مجد دین این مائت قاضی ابوبکر با قلان مالکی شیخ ابوالاحمد صفر اخی اندو  
 ترومانه پنجم سنیلا فرنج بود بر بسیاری از بلاد شامینه تا آنکه در بیت المقدس درآمد زیاده بر هفتاد هزار  
 کس را قتل کردند و مردم آنجا از شام بسوی عراق گریختند و استغاثه فرمایان کردند و بیت المقدس بدست  
 ایشان نود و یکروز ماند تا آنکه حق تعالی او را بر دست سلطان صلاح الدین بن ایوب خلاص کرد و از محمد  
 این مائت ابوحامد غزالی و امثال ایشان از اکابر اهل علم هستند و ترومانه ششم خروج شار و عموم ضاد ایشان  
 بود تا آنکه اهل علم حکم بکفر ایشان کردند و اختلاف نمودند در آنکه بلاد معموله ایشان که بران استیلا یافته اند  
 از بلاد اسلام است یا نه بعضی گفتند این بلاد که امروز در دست ایشان است بی شک بلاد اسلام است  
 بنا بر عدم انصال آنها بدار الحوب ایشان در آن بلاد احکام کفر را ظاهر نداشتند بلکه هر بلده که بران اهل  
 مسلمان از طرف ایشان است در وی اقامت جمعه و عیاد و اخذ خراج و تقلید قصاة و تزویج بتامی جائز  
 است زیرا که مسلمانی بران مستولی است و طاعت کفره یا بطور موا و عدا یا محاربه است و بلادی که ولات  
 آنها کفار اند در وی نیز اقامت جمعه و عیدین جائز اما قاضی تهرانی مسلمین باشد و مقرر است که بمقام علت حکم  
 باقی است و این بلاد قبل از استیلا شار و یار اسلام بود و بعد استیلا ایشان اعلان اذان و جمیع وجاعات  
 و حکم بمقتضای شرع و فتوی بموجب آن شائع و ذائع است بلکه کسی که بود آن بلاد حرب بی وجه است و  
 اعلان بیح و اخذ ضرائب ملکوس بر ستم شار و یار همچو اعلان بنی قریظه در مدینه به تهود و طلب حکم از طاغوت در مقام  
 رسول خدا صلعم است و مع هذا مدینه دار الاسلام بود بلاریب و هر که از ایشان گوید که سن مسلم هشتم و شصت  
 بلکه توجید و بد حکم باسلام وی میتوان کرد و در مجد دین این مائت و مسلمین با بعد اختلاف است که کدام یک هستند  
 و ترومانه هفتم غلا و فتنه عظیم در دیار مصر و شام بود تا آنکه خرو و بغال و سگ انا نخور رشش کردند و تار بر بلاد  
 شامیه واقعات نمودند و مجد دین این مائت شیخ الاسلام احمد بن عبد الحکیم بن عبد السلام ابن تمیمه حرانی و حاکم

ابو بکر محمد بن القیوم بخوزی است و تجدید این هر دو بزرگوار کاری کرد که مثل آن از سلف و خلف معجز نیست گفت و فائز  
 اسلام و تواریخ و سیر از احوال ایشان ششون است و تراجم ایشان را تحاف النبله نوشته ایم فلیرجع الیه تردیاه ششم فتنه  
 قرنگ بود و قصه فتنه او در کتاب عجائب المقدور فی احوال تیموتایف عرب شافعی مفصل مذکور است و مجد این نامه حافظان حجر عسقلانی  
 است نظیری در زمانه ماقبل ما بعدی معلوم نیست ترجمه او در تحاف النبله مذکور است و کتاب و بلوغ المرام بقی از آیات  
 الهی است سیوطی گفته و اما این نامه یعنی نامه نهم پس در آن است امر واقع شد و هر یکی از آن در خورشمارت آخر آن استید فرج است  
 بر چند بلاد از تنبیره اندلس بغرناطه و غیره دیگر خروج خارجی بلاد مذکور است و وی برنظرت رنگ عبا و بلاد در ابرباد و ادو رسال  
 بر خیال فاست کرد تا آنکه او را حق تعالی در سینه بیع و تسعین ملاک ساخت و چو خواهد که در آن کند عالمی به بند ملک پر خجسته  
 ظالمی و سوم عموم جهل است که تمام عالم را فرا گرفته و علماء در جمیع اقطار از ازل هر فن منقرض گردیده و مثل آن در تقدم از اول  
 ملت الی الان معجز نیست زیرا که در عصر و احداث علماء و ائمه در فنون بحدی مجتمع میشدند که احصاء ایشان بوجه کثرت  
 نمیتواند شد تا آنکه در هر طبقه اقلال عدد و تناقص از طبقه اولی شد و اول طبقات طبقه صحابه بود و ایشان یک یک  
 چهارده هزار نفس بودند و همه مجتهدین و ائمه دین و علماء مسلمین و صلحا و مؤمنین بعده طبقه تابعین است و ایشان هم مقار  
 عد صحابه بودند و هم مجتهدین بعده امر در وسط ملت بناقص گراید و معدک عصر و احداث علماء و ائمه الوف رجال بودند  
 منهم من هو بصفة الاجتهاد و نحو آن و اکثر بحیث ان المصنفین فی الاصول حکوا خلافا لیل یوزقون الاجتهادین فی عصر بحیث یقتضی  
 عن عدالت و التواتر فنهیم من ذلك قال لا یستحیل الوقوع منهم من یوزالی ثلثه و قال لا یجوز ان یکون فی العصر الواحد الی  
 مجتهد واحد و لا یجوز خلوه العصر من مجتهد فاستبعد بولای صیرورة الامر الی هذا الحد و لقد کان علی راس المائتة السابعة  
 ائمة بهذا الوصف ثم ازداد التناقص الی راس المائتة الثامنة فكان علیها فی اقطار الارض اکثر من ثانیة امام الان المجتهدین  
 منهم قلیل من کان علی راس المائتة الملقین و ولده العراقی و ولده ابن الملقن البرکان الانباس و البرکان بن جماعة و  
 الحزن جماعة و الزکشی و الراعی و ابن العاد و اکمال الدیمی و المجد الشیرازی و الجمال بن طهیر و الزیری و الحجاب  
 و الزین الفارسی و المجد البرماوی و الهروی و ابن عرفة و ابن مزروق و ابن فلدون و ابن الدماینی و الفخاری و  
 البرکان الشافعی و الحافظ ابو الحسن البیہقی و خلافت فاجار راس هذه المائتة و فی نظر من اقطار الارض شیبه واحد من  
 بولای بقاربه و لا یداینه و هم الجمل طبق الارض بحیث اذا سمع اهل من یدکر الاجتهاد الذی یو فرض من فروع الشریعة  
 استعظمه و عدد و ذلك من المکتوبات الشنیعة و لا یفرقون بین المجتهد المطلق المستقل و بین المجتهد المطلق المنتسب  
 بل لا یسمعون ذلك و منهم فضلا عن ان یمیوه بقلوبهم یدانسان من یدعی الشیعة منهم فضلا عن و نه فی ایت اول ملک  
 الذین لم یخیروا قلة المجتهدین فی عصره و نقصهم من عدد التواتر یقولون من تمورهم فیظنون الی هذا الزمان زمان ان  
 سمع فیہ احد من اهل حدیثا صحیحا قالوا غریب و علما منقولوا قالوا غریب العجب کل العجب ان رویت حدیث نذالقی یدل الذی  
 الفت فیہ هذا المولف باستناده المنکر لکونه ماطرق قط سمعه و اخذ لشیخ کل شیعة و لقد کان هذا الحدیث فیما تقدم من  
 الزمان یعرفه الخاص العام و یدل اول علی السنة السوقه و العام ثم ان بولای المنکرین روى لهم القصص الاحادیث

المختلفة على رسول الله صلى الله عليه وسلم وعلى جبريل عليه السلام فيعتقدونها بالقبول فيعتقدونها صحيحة عن الله وعن رسول الله صلى الله عليه وسلم  
الحق وحقوا الباطل عطلوا الحلال حلوا العاطل ان كل ما يرى امره ان هذا الزمان هو الذي ورد فيه الحديث يأتي  
على الناس ان القابض منهم على منه كالقابض على البحر ولهذا يصلح ان يعدن على رأسه المائة انتهى المقصود منه وسيط  
راخين باب روزه امست در آن گفته شد لقد اتى في خبر مشهور رواه كل حافظ معتبر بانه في رأس كل مائة

بعث ربنا لهذه الامة	مينا علينا عالم بحمد و	دين الهدي لانه مجتهد	فكان عند الامة الاول عمر
خليقة العالم باجماع وقر	والشافعي كان عند الثانية	لانه من العلوم السارية	وابن تيمية ثالث الامة
والاشعري عنده من امة	والباقلاني رابع اوسهل و	الاسفندي خليف قد حكوا	والخاسن الفخر الامام الرابع
والرافعي مثله يوزن	والسابع الازقي الى المراتي	ابن دقيق العيد باتفاق	والثامن الحبر ابو البقي
او حافظ الانام زين الدين	وعند سبط المبلق الصوفية	لو وجدت مائة وفيه	والشروط في ذلك ان تضمن الامة
وهو على حياته بين الفنة	يشار بالعلم الى مقامه	وينصر السنة في كلامه	وان يكون في حديث قدس
من ان بيت المصطفى قد قو	وكونه فرد ابو المشهور	قد نطق بالحديث والجمهور	وبنده تاسعة المنين مستد
ات ولا يخالف بالسادى و	وقد جوت ابي المحبة و	فيها فضل الله ليس بحمد	واخر المنين فيها ياتى
عيسى نبى الله ذوالآيات	يحمد والدين الهدي الامة	وفي الصلوة وبعضها قد	مقر النشر عنا ويحكم
بكمنا او في السماء يعلم	ولبعده لم يبق من محمد	ويرفع القرآن مثل ما بد	ونكر الاشارة والا ضاعه

من رفعه الى قيام الساعة انتهى واين وجه سوم است از وجه حديث باب يعقوب بن شيخان في تاريخ بسند خود  
از عبد الله بن شاذان وروى كه گفت كان يقال يولد في كل مائة سنة رجل تام العقل كالنوايرون ان اياس  
بن معاوية منهم وخرجه ابن عساکر في تاريخه ايضا واخرج الحاكم وصححه عن يزيد قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله يبعث  
في كل مائة سنة تقبض روح كل مؤمن فينجي معلوم شده كه بر سر هر صد سال تغيير در ايمان اهل زمان واقع  
ميشود و برای رفع اين تغيير مجددين بر سر هر صد سال مي آيد و كار خود کرده ميرود و باز چون در صد سال ديگر تغيير  
روميد و مجددين بر سر هر صد سال مي آيد و كار خود کرده ميرود و باز چون در صد سال ديگر تغيير  
بسنده خود از خود النون مهربى كه يكون في هذه الامة في كل مائة سنة فترة تموت الحكماء العلماء ثم يبعث الله على  
عدد الانبياء حكماء فيريدون الخلق الى الله وهم بمثابة الانبياء لابل الزمان انتهى گويم طيبى در حاشيه كشاف زير قوله  
فقال وخلق الروح من امره على من يشاء من عباده گفته اين آيه افاده استمرار روحى از لدن آدم عليه السلام تا انتها  
زمن رسول خدا صلعم ميكند و انقضائش تا قيام ساعت است باقامت قائم بدعوت انتهى و حديث باب وى از ابو هريرة  
نزد ابو داود و در بران حجت آورده و سيوطي گفته مراد براس هر مائة ابتداء تاريخ مدت اين ملت است و آنحضرت مصلعم  
خطبه خواند و هر چه تا قيام ساعه شدنى است بدان اخبار كرد و ميدانست كه صحابه بعدوى استخراج تاريخ كنند از جهت  
ولهذا اورا از ابتداء اين مائة نيز سديدند و وارده شده كه چون عثمان مصحف نوشت ابو هريرة گفت آنحضرت را شنيد

میفرمود ان شاء الله تعالی قوم یا قون من بعدی یؤمنون بی ولم یرونی و یعملون بما فی الوراق المعلق ابوهریره گویند که  
این که در ورق است تا آنکه مصاحف را دیدم عثمان بن ابی سهرورد شد ابوهریره را بست هزار و دهم در جائزه داد و  
گفت ان شاء الله تعالی حفظ علینا حدیث نبینا صلعم و آرا بیجا معلوم شد که آنحضرت صلعم بوجی الفی میداد است که عثمان در خلافت خود  
مصاحف خواهد پراخت عمر بن خطاب خلافت خود تاریخ هجرت مقرر خواهد کرد و صحابه احادیث منوطه معلوم الوقوع روایت کرد  
تا آنکه ذکر کرده اند که اصل تاریخ در زین نبوی بوده است و عمر بن خطاب صرف موضع آن استبداد نموده انتهی بحد مذکور مجذوب و کثیر  
التالیف بودن خود و شهرت آن توالیف در بلاد عجم و عرب رسیدن خود بر تئیه اجتهاد مطلق برین صدق نموده و در حجاز  
الابرار گفته علامه ناصری فرموده شک نیست در آنکه فتنه مائه تاسع همین فتنه سلیم خان و حروب و بابرادران و کشتن ایشان  
با اولاد است بازرج با صاحب ف و کسر و قتل و اخذ بلاد و باز اجتماع او بکسر مصر و قتل سلطان و اکابر امرای آنجا و کرد  
با انالی مصر آنچه کرد و در مائه عاشر فتن کثیره متوالیه غیر منقطعه الی الان بود تا آنکه الی اسلام بیاورد و قتل بعضی بعضی را  
معامله نگار کردند و در حدیث حجه الوداع آمده لا ترجعن بعدی کفار ایضاً بعنکم رقاب بعضی انتهی در مائه هادی عشر در  
استیسم بنده فتنه اکبر پادشاه دلی بود و ذکرش خواهد آمد و در شرح فتن و ترویج رسوم کفر و فساد و فتن و فتنه  
فتنه قرامطه باطنیه بود و مجد این مائه شیخ احمد سرسندی فاروقی است و حدیث وجود در ابوحدیث شهبو فرو آورده  
نصفون را از بدعات صوفیه پاک کرد و جهانگیر پادشاه را سجده نیت نکرد و در قلعه گوالیار محبوس گردید و در مائه ثانی  
فتنه بقیه اولاد اکبر از سلطین علی و طوالت الملوک هند و زوال سلطنت حصول صنعت اتفاق افتاد و مجد این مائه و  
مجتهدان این عصر در هند شاه ولی الله محدث دهلوی و درین سید محمد بن اسمعیل بن صلاح الامیر الیمینی و محمد بن عبدالوهاب  
سلیمان بن علی النجدی و شیخ محمد حیات المدنی و امثال ایشان اند و در اول مائه ثالث عشر غلبه فرنج بر اکثر مدین و اطراف  
حکمت هندوستان و خانه بر باد و اسلام و مسلمانان شد و علماء دین مقبوض شدند و چهل شیوع تام گرفت تا آنکه دهم  
کس بکنه نه انفس بیگم مجتهد هم نتوان یافت لیفعل الله بایشان حکیم بایرید و نوبت تا باینجا رسید که اگر امر و زکی دعوی  
اجتهاد کند یا داعیه تجدیدین نماید از هر سو محب و مد طعن و تشنیع مری شود و مدعیان مشیخ فضايلت تکفیر و تجہیل و  
و تبذیر وی بر خیزند و او را در حضور بد و زندگی بسر بزن و دشوار افتد و محقوت هر گانه و بیگانه شود و مژده و مرد و  
هر دانشمند گردد و لغو و بالندش جمیع باکره الله و مجد این مائه محمد بن علی شوکانی درین شاه عبدالغزیز دهلوی و انجم  
ایشان در هند اند و هم شیخ اسمعیل بن عبدالغنی بن علی الله دهلوی که به تبحر سید احمد بریلوی توحید را از شرک و سنت  
را از بدعت ممتاز ساخت هم بزبان و بیان هم صلیف و سنان بر کرم تجدید تالیف با وجود انحطاط الی الان موجود است  
و بر سر مائه چهار و دهم که ده سال کامل آنرا باقی است اگر ظهور مهدی علیه السلام و نزول عیسی صوت گرفت پس ایشان  
مجد و مجتهد باشند و رنه هر که از زمره علماء هند و جزانند و درین سنت مرا اکثر ابواب شریع شریف کرده و تالیف و در حیات  
دی با قظار ارض رسیده و از رد و قبول معاصرین در ترویج سنن صحیح تصنیف کتب رسائل در تفسیر حدیث پاک  
نداشته است وی مجد دین باشد **قف** تتبع دو این اسلام و کتب تاریخ و اقوال علماء محققین مشعرت بآنکه هر مجد

چندی می باشد جمیع قلیل را که از مجوزین زیرین مذکور نام برده شده ایشان بر تبه اجتهاد رسیده بودند هر چند  
 اظهر این عوی از ایشان منقول شده باشد یا نه و قول بحکم اجتهاد اگر چه در بعض مسائل باشد بعد از آنکه از بعض  
 انقضای عصر ایشان مخالف تحقیق علماء اصول فضلا منقول و از ابطال باطلات است و کار و بار اجتهاد چند آنکه در زمان  
 پیشین بنا بر عدم جمع و تدوین تمام سنن احکام و شواهدی داشت امروزها فقد آسان است زیرا که مولفات علوم دینی  
 از تفسیر حدیث و فقه جامع جمیع مشهور فروع آمده و دقیقه از دقائق فرو گذشت نشده و مواد اجتهاد و بروجده تم  
 و او فراهم گردیده پس کار آن بی وجه باشد خصوصا از اهل و آوری هم مردم این خزان خلی قاصدا کرده و از سخن  
 و تفویض کتابت بر اهل بعد از آنکه یکی را از صد هزار و اندکی را از بسیاری پسند که تمام است خود در ادراک مقاصد  
 قرآن و حدیث و نظر در کتب بنیه مصروف ساخته است و تدوین سنن در ابواب شرعی پر دخته او را بنظر تعجب می نگرد  
 انکار تجدید و اجتهاد و تحقیقات او میکنند و لیسین با اول قاروره کسرت فی الاسلام و مجذالی که نام شان برده ام  
 تجدید در ایشان مخصر نیست بلکه صحاب صحیح سته و عصایه محدثین کبار همه در عصو خود تجدید دین با حیا سنن امانت  
 بدیع فرموده اند و ذکر خیر ایشان در کتب طبقات محفوظ است و تراجم جمعی از ایشان در کتب حطه و احتیاط النبلاء  
 مضبوط اگر چه بعضی از اهل علم را در تعیین و تشخیص بعض ایشان اختلاف باشد شاه ولی الله حدیث و تفهیمات تفسیر  
 ست برجید بودن بخاری و مسلم و ترمذی و نسائی و ابو داؤد و اشمال ایشان شیخ عبدالرؤف منادی در تفسیر شرح جامع صغیر  
 گفته ان الله تعالى بعث لهذه الامة ای یقیض لها علی راس کل مائة سنة من الهجرة او غیر ما سنن ای رجلا او اکثر  
 بجد و ابدانها ای همین است نه البدعة و یدل لها قال ابن کثیر و قد اوعی کل قوم فی امامهم انه المراد و الظاهر  
 محمد علی العلماء کل طائفة و ک الیهم فی المعرفة عن ابی هريرة باسناد صحیح انتهى و نیز سیوطی کتاب خود جامع صغیر المصنوع  
 همین حدیث مفتوح ساخته و گفته الحمد لله الذی بعث ای ارسل علی راس ای اول و علی کل مائة سنة من المول النبوی او  
 البعثة او الهجرة کن ای چندی واحد و متعدد و بجد و ابدان الامة ای الجماعة المحمديّة و المراد امة الاجابة بقرينة اضافة  
 الدین الیهیم فی قوله امر دینها ای مانند رس من احکام شریعتها و اقام ای نصب سخر فی کل عصر ای زمن من کچو ط هذه الامة  
 ای یتعاهد هذه الطائفة الاسلامیة و یدل فی الاحتیاط لحفظها بقسید را که آنها ای با علایا علایها و احکام احکامها و رفع  
 منارها و تائید سننها ای تقویتها و تبیینها للناس ای توضیحها لهم انتهى کلام مع کلام المنادی الشارح غریبی شرح جامع صغیر  
 زیر حدیث مذکور نیز باینکه آن گفته و زیاده کرده قال الحلقی معنی التجدید احیاء مانند رس من العمل بالکتاب السنة و الامر  
 بمقتضاها و اعلم ان المجذ انما هو بجلبة الطن بقرائن احواله و الاستطلاع بجله انتهى و ابن اثیر جزیری در شرح جامع الاصول  
 گفته اختلافوا فیها و کل فرقة حملوه علی امامهم الاولی اکمل علی العموم و لا یخص بالفقهاء فان انتفاعهم باولی الامر المجتهد  
 و الفقهاء و الوعطاء و الزناد ایضا کثیر و المراد من انقضت الامة و هو حی عالم مشهور انتهى گویم ما فقهید حیات معلوم نیست  
 که چیست سابق و سیاق حدیث بران دلالت ندارد و در زیاده شرح شفا گفته اسحیث اشاره الی جماعته من الاکابر  
 علی راس کل مائة ففی راس الاول عمر بن عبدالعزیز و من الفقهاء و المحدثین و غیرهم ما لا یحصی و فی الثانیة الماسون الشافعی

واکسین بن زیاد و اشهب الماک و علی بن موسی بن جعفر و عروفت الکفری و علی الناکه المقدر و ابو جعفر الطحی و جعفر  
 و ابو جعفر الامامی و ابو الحسن الاشعری و التسانی و علی الرابعه القادر و ابوالفضل الاسفرائینی و ابو بکر محمد الخوارزمی و جعفر  
 و المفضل ابو الرضا الامامی علی بن الحسن السطی و ابوالفضل الغزالی و القاضی محمد بن ابی اسحاق و غیره و ابی اسحاق و ابی اسحاق و ابی اسحاق  
 و مرقفی الامامی که از مجتهدان شیعه اند در زمره مجتهدان بن خطار فاضل است زیرا که تجدید دین عبارت از احیاء سنت است و احیاء  
 بدعت است علمای شیعه هر چند بر تنبیه اجتهاد و اقصای غایت تفصیل در علوم بر سرند مصداق تجدید دین هرگز نمیتوانند شد بلکه  
 مخبرین باند با تقای اهل اسلام علی قاری در مرقاة تفسیر حدیث باب گفته است این سنتی است که بعد از علم و یکتا و یکتا و یکتا و یکتا  
 یقین البدعة و یکسره لها انتهی و ظاهر است که این وصف از زمره علمای شیعه مسلوب است قطعا فاین هدام فی آن محل حدیث بر  
 مطلق حصول علم و نشر آن در اهل زمان هر که باشد هر کجا باشد قریب تحریف است بآنکه در حدیث ابراهیم بن عبد الرحمن بن  
 اند که گفت فرمود رسول خدا صلعم یحیی العلم من کل خلف عدو لی یقول عنه تحریف الخالدین و احتمال لم یطیلین تاویل الی حدیث  
 اخرجه البیہقی فی کتاب المذلل مرسل و عجیب است از محمد طاهر در مجمع البحار که نقل عبارت زبده کرد و تعرض باین مسأله نموده  
 و ندانست که شیعه و جمله فرق اهل بدعت جزا هستند جماعت یحیی علم غالیین و جالبین اند و علوم ایشان تحریف احتمال  
 و تاویل است نه تجدید دین و احیاء مراسم مندرج در شرح مبیدین از انزاله الخلفاء عن خلفاء گفته و خبر داده اند از آنکه بر  
 راس برمانه مجذبی پیدا خواهد شد و همچنان واقع شود و بر سر برمانه تجدید یک از سر نو احیاء دین نمود و پیدا آمد برمانه اول  
 بن عبد العزیز جو بلوک را بر انداخت و رسوم صالحه بنیاد نهاد و برمانه ثانیه شافعی تا سبیل اصول و تفریع فقه کرد و بر  
 مانه ثالثه ابوالحسن اشعری احکام قواعد اهل نمود و بامتنان مناظره تا کرد و برمانه رابعه حاکم و بیہقی و غیر ایشان احکام  
 علم حدیث نمودند و ابو حامد و غیر ایشان تفریعات فقهیه آوردند و در مانه خامسه غزالی را بر سر جدید پیدا کرد و فقه و  
 تصوف و کلام را بر سر آئینت از میان حقائق این فنون بر خاست و در مانه سادسه امام رازی اشاعت علم کلام کرد و  
 و امام نووی احکام علم فقه و همچنان تا حال بر سر برمانه مجذبی پیدا شده است انتهی و در موضع دیگر از این کتاب گفته است  
 جاریست بر آنکه چون اکثر خلق بشدی در مانند مدبر السموات و الارض الهامی یا تقی میفرستند تا اصلاح عالم بآن تدریس  
 و رفع شدت صورت گیرد و بعثت رسل و نصب دین بر سر برمانه و چیزهای بسیار تنفر بر همین اصل است حقیقت شناسان  
 تدریس غریب ای اصلاح عالم و انجامز سو غوی بیند و این استخلاف را یکی از نعم عظیمه می شمارند و حکمت محض است اگر لطف  
 جهان آفرین خاص کند بنده و صلیت عالم را از انتهی غصه و در حاشیه مشکوة سمنی نجوم مشکوة تالیف مولانا محمد  
 صدیق رحمہ اللہ تعالی گفته ان الله یبعث لہذہ الامۃ اذات امت المسلمین و حدیث البیہقی علی راس کل مانہ سنتہ ای عند  
 انقضاء الامۃ من قوت بعثت علیہ السلام و موتہ او تکلمہ من بعد و لہا دینہا با حیاء السنن و اماتہ البدعة رحمۃ لہم و حجة علیہم  
 ای اذا قل العلم و غلب الفساد یقیم الله من قصده للجماعة فی احیاء الدین و یعطیہ العلم بالکتاب السنۃ و یوفیہ فقه الای  
 و الجمادۃ فیسع فی اصلاح الخلق بقدر طاقتہ رحمۃ لمن تبعہ و حجة علی من اعرض عنہ انتہی گویم بعض قول درین باب  
 است که مراد بر این است در حدیث مدت یک مانہ است و اول آن مشروط نیست و قید راس اتفاقی است و تنجید عام

از واحد و متعدد و لفظ مجرد شامل علماء و مرآت اما در اول اکثر و در ثانی کمتر و معرفت تجدید بقول آن احوال بل علم و  
ارباب دولت حکومت است و عموم نفع خلق بعلم و حکم دی و تعدد اهل تجدید و نظر واحد و قطار متعدد و گنج جانز و  
سجده و صنایع تجدید مختلف است باختلاف طبائع و از منتهی اناس به اجماع با حیات امت اسلامی و سنن امانت برع و خلاف  
اوست و قید حیات مجرد تا معنی مانده که نزد بعضی معتبر است افاده اتفاق بودن قید را سننه میکند زیرا که اگر کسی  
حقیقه مراد گیرد حیات او بعد معنی مانده مستبعد باشد چه اعراض این است غالباً باینستین و سبعین است پس راجح همین است  
که مراد بر س کل مانده طول زمان یک مانده است که درین عرض مدت از وجود مجرد ناگزیر است خواه در اول مانده باشد یا در وسط  
یا در آخر و درین تقدیر درین زمان که سال نو بعد و از ده صد هجری است و مانده ثالث عشر در گذشتن است اگر بعضی  
فقدار است و غرابت را باین وجه است بنوازند گنجایش از در زیر که تدوین سنت در ابوابین از عقائد و احکام  
اصول فقه و تفسیر جز آن چنانکه درین مولفات به و بر تقدیر و تفتیح صورت گرفته پیش ازین از احدی از علماء هند معلوم  
نیست الله تحقیق بر محنتش بنیاد و الله ذو الفضل العظیم و لکن المعاصرة اصل المناظره **فصل هفتم در بیان**  
وجود فتن درین است و حکم آن ابو موسی اشعری گفته فرمود رسول خدا ص سلام این امت من امت مرحوم است نیست  
بروی عذاب فرزند عذابش در دنیا فتن جز لازال قتل است آخر چه بود او و یعنی حوادث روزگار و تقلب و اوار  
درین است بجای عذاب ام سابقه باشد و وقوع آن موجب کفاره ذنوب رفع درجات گردد و جدال قتال که  
میان ایشان بود وقوع می آید اگر از دست کفار و اصحابش است خود موجب جزای و شهادت جمیل است و اگر از  
دست اهل اسلام است پس اگر باشد شبهه و تاویل بوده است بر دو جانب سلامت اند و اگر در یک جانب ظلم صریح و جو  
بواح است مظلوم با جو غلام مازور است و ثوبان گفته فرمود رسول خدا ص سلام نزد یک اندام یعنی طوائف کفر و ضلالت  
که جمع آیند و بخوانند بعضی ایشان مر بعضی را برای مقاتله و کشته شوکت چنانکه جمع میشوند جماعت طعام خورندگان و میخوانند  
بعضی مر بعضی را بسوی کاسه طعام که از آن میخورند و بی مانع و بی ملاحظه گرد می آیند پس گفت یکی ای رسول  
خدا این تباری ایشان بر ما بهجت کی می دارند روزی باشد فرمود بلکه شما در آن روز بسیار سینه و لیکن مثل کف  
بوده اید که بر روی سیل می آید یا مثل خشک و برگ رختان اید که همزج کف بالای سیل می رود یعنی شما  
در آنوقت قوت و شجاعت نباشد و البته میگردد خدای تعالی از سینه های دشمنان شما هبیت و بزرگی و ترس شما  
می نازد و در دل های شما ضعف و سستی گفت قائل بسبب ضعف چیست فرمود و سستی دنیا و ناخوش داشتن مرگ  
آخر چه بود او و البسیقه فی دلائل النبوة یعنی چون دنیا را دوست دارید و مرگ ناخوش بود کار زار نتوانید کرد  
و با دشمنان جلالت نتوانید نمود پس درین حدیث هم اخبار را از وقوع جدال و قتال درین امت است و هم بیان  
ضعف اسلام در آن هنگام و این حدیث با واقعه بعد از مناسبتی و از در زیر که در آن معرکه خلق بسیار کشته شدند  
لکن دست بلا کو هلاک شد و غالباً آنها مسلمانان بودند اما از جنگ تقاعد کرده و صلح گزیدند آخر حوب دنیا و ناخوش  
داشتن مرگ ایشان را و الله مرگ سرخ چشاند و بر بادی ایشان خانه ویرانی اسلام شد و بشه لایم من قبل برنج بجا



باشند مردم را بدین باب و زنج استاده هر که جواب بدایت فرامی اندازند او را بسوی دوزخ گفتم و وصف کن  
 اینها را برای ما فرمود از پوست ما هستند سخن میکنند بزبان ما نیست در دل ایشان خیر گفتم چه فرمائی مرا اگر در یاد  
 آنوقت مرا فرمود لازم گیر جماعه مسلمانان و امام ایشان را گفتم اگر نه باشد جماعه و امام فرمود یکسوی شما از همه فرق  
 اگر چه این یکسوی بلازم گرفتن بیخ درختی باشد تا آنکه در یاد ترا موت و تو برین حال باشی انتهی درین وایت هم  
 خبر از فتنه دادند و هم حکم فتنه بجان کردند که وقت فتنه کناره باید گرفت و شریک فتنه نباید شد و مراد بخوانند گان  
 همه سوراند که ظاهر ایشان آراسته است بجلیه علم و تقوی و باطن ایشان خراب است از ایمان هری چنانچه در زوا  
 مسلم آمده که خواهند بود و بعد از من آمده که راهی روند براه من و روش نمیکیند بر روش من باشند در آن وقت  
 مردمانیکه دلهای ایشان لهای دیوان است در تن آدمی یعنی در صورت انسان و در سیرت شیطان - **س**  
 انیکه نه بنی خلاف آدم اند نه فتنه آدم غلاف آدم اند گفتم حذیفه پس چه کار کنم ای رسول خدا اگر در باجمالت  
 را فرمود و بشنوی و طاعت کنی امیر را اگر چه زده شود و پشت تو گرفته شود مال تو و گفتم ابوهریره فرمود بخضرت  
 صلعم نزد یک است که پیدا کرد و فتنه که قاعد در آن بهتر است از قائم و قائم بهتر است از مامی و مامی بهتر است از ساعی  
 که پیدا کرد و بدان تا نجات یا بد از شر آن متفق علی و روایتی از مسلم باین لفظ است که پیدا میشود فتنه که نام در آن  
 بهتر است از بد است بیدار بهتر از قائم و قائم بهتر از ساعی هر که یا بد بجای پناه گیر و بدان در روایتی دیگر نزد وی از ابی  
 زیاد کرده که چون واقع شود فتنه ناپس بر کراشتان باشند که می چراند آنها را در وادها لاحق شود بدان هر که را  
 گوسفند باشد لاحق گردد بدان و هر که ازین باشد وی ملحق شود برین خود مدعی گفتم ای رسول خدا صلعم اگر کسی را  
 ازین چیز ناپس بماند وی چه کار کند فرمود بگیر و شمشیر خود بکوبد بر تنی او سنگی بازشتابی کند و بدر رود  
 اگر میتوانست تابانی کردن مردی گفتم چه فرمائی اگر اگر که و حیر کرده شوم تا آنکه برده شود مرا بسوی کی ازین و وصف  
 قتال و برنمرد مردی بشمشیر خود یا بیا یزیری و بکشد مرا فرمود بر میگردد و آنمرد که کشت ترا بگناه خود و گناه تو  
 با یزیدیت و خون احتیاج کرده است کسیکه قاتل است تا آنکه قتال جائز نیست در فتنه هیچ حال بلکه واجب است یکسو شدن  
 و بجانب هیچکس ازین و فریق نیفتادن این است مذکور بیکر صحابی را وی این حدیث و غیره از صحابه ابن عمر  
 گفته که ابتداء قتال بخدا ما اگر کسی با وی بجنگد وضع آن لازم است و جهو صحابه تابعین بر آنند که نصرت و احاطت  
 محق و قتال با باغی واجب است تا رجوع نکند بحق و گفتم ابوهریره فرمود رسول خدا صلعم بخدا سوگند نمی رود دنیا  
 تا آنکه می بر آید بر مردم روزی که درمی یابد قاتل که در چه چیز کشت و نه مقتول که چرا کشته شد گفته شد چگونه باشد  
 این حال نشد و بسبب فتنه و اختلاط بدون تمیز قاتل و مقتول هر دو در دوزخ اند قاتل از آنکه خون ناحق بخت  
 و مقتول از آنکه وی میخواست که قاتل را بکشد و عازم بود بر آن آدمی بجزم معصیت ما خود است و این حکم بر تقدیر  
 جهل و عدم امتیاز است اگر بجهت اشتباه خطا و اجتهاد و تخری صواب است گو در واقع صواب نبود این چنین

لله  
 شوق در نفس مال  
 تو حاصل آنکه فریغ  
 غنی و فقیر بودی  
 بگو برین و فتنه  
 و اگر گناه کنند  
 آن مرد گریست  
 اما بنابر ظاهر  
 باقی است از فتنه  
 فتنه  
 فتنه و زبیران  
 موجب قیوم و دنیا  
 در رسیدن آن  
 است ۱۱۰ نه در ظاهر  
 فتنه  
 از میان فتنه  
 نه مظلوم

در روایت است از عبداللہ بن عمرو بن العاص کہ فرمود آنحضرت صلعم مراجعہ حال باشند ترا و تکیہ باقی داشته شوی در  
 مردم بی خیر کہ مانند سوسج باشند محظوظ نشود و فاسد گشته است عهد و امانات ایشان مختلف شده اند میان خود با و  
 در افتادند در یکدیگر و کشتند این چنین در آورد آنحضرت نزدیک این حرف انگشتان خود در یکدیگر برای تمثیل در افتاد  
 نزاع و خلاف با هم گفت این عمرو چه میفرمائی مرا فرمود لازم کی عمل بخیز یکمیشناسی کہ درین است و دیگر در آنچه نیست  
 و لازم گیر خاصه نفس خود را و در و در خود را از عوام مردم از خراجہ الترمذی و صحیحہ درینجا رفته است در ترک مرصوف  
 نبی منکر و این نزد غلبہ اشترار و امارت فتنه و مناد و عدم معاونت اختیار رواست و لهذا ابن عمر کہ راوی این حدیث است  
 در وقت فتنه باید کرد کہ وزیر معاون بن ابی سفیان بود بانهائی بساخت نگذاشت ایل بیت نبوی را بطه موت محکم داشت  
 روزی امام حسین علیہ السلام را دیده بگذشت و بصحبت شریف وی سبادت نکرد کسی گفتش چسب از حسین رفتی  
 گفت شرمندہ ایشانم کہ از ایشانم و با ایشان نمیخوانم بود مقداد بن اسود از آنحضرت صلعم روایت کرده کہ فرمود سید  
 کسے است کہ میگوید شد از فتنه ما و کسی است کہ مبتلا شد و صبر کرد و پیریز نمود و خراجہ ابو داود و داود و ابی اس  
 رضی اللہ عنہ روایت کرده کہ گفت فرمود رسول خدا صلعم دلیل است عرب از شری کہ نزدیک سید است رنگار شد کسی کہ  
 باز داشت است خود را و گفت ابو سعید خدری رسول خدا صلعم نزدیک است کہ باشد بهترین آل مسلمان گو سفند  
 کچہ پیروی میکند بانهاده های کوه و دجائی قتاد بن ران را میگریزد بدین خود از فتنه ما خراجہ البخاری و مالک و  
 ابو داود و النسائی و گفت ابو امیہ شعبانی کہ گفت ای اباعلیہ چه میسگی تو درین آیت یا ایها الذین امنوا علیکم  
 گفت سوگند بخدا پرسیدم ازین آیت خیر اسوال کردم ازین آیت رسول خدا را صلعم پس گفت انکار کنید بمعرف  
 و باز این از منکر تا آنکہ چون ببینید شما بخل را اطاعت کرده شده و پیروی نمودہ شد و دنیا را کہ اختیار  
 کرده شده است و عجب هر صاحبی به رای خود پس رست لازم گرفتن نفس خود و بگذار و در و در از خود  
 عوام را پس برستی که و رای شما ایام است کہ صبر دران بچو حقن برا خاکر است عامل را دران زمانه مثل اجر نیجا مر  
 است کہ عمل میکند بانهاده های شما خراجہ ابو داود و الترمذی و گفت ثوبان فرمود آنحضرت صلعم جز نیست  
 کہ می ترسم بر امت خود انکه مضلین را و چون نهاده شود سیف در امت من بد داشته نشود تا روز قیامت رواه  
 ابو داود و ابن ماجه و گفت عقیب بن غزو ان کہ فرمود آنحضرت صلعم بدرستی کہ و رای شما ایام صبر است متمسک دران  
 روز بمثل آنچه شما بر ایند فراور است اجر نیجا کس شمار رواه الطبرانی و روایت کرد ابو موسی کہ گفت رسول خدا  
 صلعم بدرستی کہ و بروی قیامت فتنه است بچو پاره های شب تاریک صبح میکند مرد دران مومن و شام میکند  
 کافر و شام میکند کافر و صبح میکند مومن نشینند دران بهتر است از استاده و رونده دران بهتر است از رونده  
 بشکنید کانهای خود را و پاره کنید او تا خود را و بنزید تیجهای خود را بنگ پس اگر در آید بریک از شما پس باید  
 کہ باشد بچو بهتر و دیر آدم خراجہ ابو داود و الترمذی و مراد بخیر ابنی آدم مایل است کہ کشت او را برادر او قایل و  
 از آنچه گفت حق تعالی در بارہ ایشان این آیت است لمن بسطت الی یک لتقتلنی ما انا بسطت الی لاقتلک فی انما

الله جل جلاله اني ارسلت بعثتني بالبينات على كل امة من امة الله صلى الله عليه وسلم  
 مراد از زمان طای شدید نجات بخشی یا بد از آن که شکی نیست این را از این جهت که در آن زمان دل خویش این گشت آنکه سبقت کرد برای و سابقه تا  
 و در یک شتابت این را پس تصدیق کرد از راه او ابو نصر سجری و ابو نعیم و گفت ابو ذر رضی الله عنه فرمود آنحضرت صلعم  
 یا ابا ذر چه حال باشد ترا چون باشی در حاله یعنی مردم بی خبر که مانند سبوسه جو بودند و در آورده آنحضرت آنکشان  
 خود را در یکدیگر یعنی برای تصویر امر گفت ابو ذر پس چه میفرمائی مرا ای رسول خدا فرمود صبر کن سه بار گفت این کلمه  
 را و فرمود تخلق کنی مردم را با اخلاق ایشان و خلاف کنی آنها را در اعمال طای شان و او احکام و البقیه فی الزمان  
 و گفت ابوالدرداء که فرمود آنحضرت صلعم نزدیک میشو میفتند را چون گرم شود و تعرض نکنید او را چون عاری  
 شود و بر نیاید اهل فتنه را چون پیش آیند در روایت است از خالد بن عرفطه که فرمود او را آنحضرت صلعم ای خالد فر  
 ست که باشد بعد من احداث و فتنه و فرقت و اختلاف پس چون باشد اینها پس اگر توانی که باشی بنده خدا گشته  
 نه کشنده پس مکن راه احمد و ابن ابی شیبه و نعیم بن حماد و الطبرانی و البغوی و الباءوردی و ابن قانع و ابو نعیم  
 احکام و روایت است از ابی امامه که گفت آنحضرت صلعم نزدیک است که باشند در آخر زمان شرطه بیا و کنند و غضب  
 خدا و شام کنند در محط خدا پس و در آخر خود را از نیکه باشی از بطان ایشان گفت ابو هریره که فرمود رسول خدا  
 صلعم بدرستی که شما در زمانه هستید که هر که ترک کند از شما عشر چیز یک امر کرده شده است بدان هلاک شود و پسر  
 بیاید زمانه که هر عمل کند از آنها بعثه آنچه مامور است بدان نجات یا بد از راه الترمذی و ترویت از عبد الله  
 بن مسعود که میگفت وی رضی الله عنه در هر عشیه روز پنجشنبه مرا صاحب حج در آن که قریب است که بیاید بر مردم زمانه  
 که میرانیده شود در وی نماز و بلند کرده شود و بنیاد و بنا بسیار شود در آن سو گند و لعنت کردن و فاش شود  
 رشوت و زنا و فروخته شود آخرت بدنی پس چون بهی این را پس نجات طلب کن نجات گفتند و چگونه نجات  
 شود گفت باش فرشی از فرش های خانه خود و باز در زبان و دست خود در راه ابن ابی الدینا یعنی در هیچ حال  
 بنحانه خود و همچو بر نائی خانه افتاده باید ماند و از زبان هیچ نیاید گفت و بدست با ایشان شریک نباید شد  
 این است طریق نجات و شک نیست که این زمانه ما مصداق اتم این روایت است و الله الموفق و گفت زبیر بن  
 عدی شکایت کردیم نزد انس حجاج را گفت صبر کنید بدرستی که منی آید بر شما هیچ زمانی مگر زمانیکه بعد اوست بدر  
 است از آن تا آنکه ملاقات کنید رب خود را شنیده ام این را از بنی شما صلعم رواه البخاری و الترمذی  
 این است بعضی روایات که دلالت میکند بر وجود فتنه های هر قسم درین امت و ظاهر میشود از آن حکم فتنه هم  
 که در فتنه یکسوی بهتر است از ابتلا و لهذا در حدیث معقل بن یسار رضی الله عنه از آنحضرت صلعم آمده  
 که عبادت در زمان هرج همچو سحرت است یکسوی من رواه مسلم و الترمذی و ابن ماجه مراد به هرج و مرج اختلاف  
 و فتن است که ذاتی تمیز الوصول یعنی ثواب تعبد و یکسوی از فتنه در نیوقت برابر ثواب سحرت است از راه  
 کفر بر اسلام گویا اینکس از نالمت فتنه و اختلاف که حکم دارد کفر و داشت بر آمده مشتغل بعبادت که حکم دارد

اسلام دارد در آمد و در دایره نورانیت داخل شد و حکم مهاجرت پیدا کرد و مجدداً الف نانی رح زیر این حدیث  
 افاده کرده اند معلوم شد است که سپاهیان در وقت استیلاء و فساد اگر اندک جرئت می نمایند اعتبار بسیار پیدا  
 میکنند و در وقت تشکیل فتنه اگر نیز ارتداد می نمایند بی اعتبارند و پشت کار کردن و قبول افتادن بین  
 وقت فتنه است اصحاب کهنه یک هجرت که در وقت استیلاء فتنه از ایشان بوجود آمده بود در حیه علیا رسید  
 شما خود محمد یانید و داخل خیرالام وقت خود را ببله و لعبت دست ندیدید و بجز و مویزد رنگ طفلان گول نگردید  
 انتهی و مویذ این است حدیث ابن عباس رضی الله عنه که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله هر که تمسک کند بسنت من در  
 فساد است من پس از است اجرت شهید رواه الطبرانی فی الاوسط و ترمذی از ابوهریره روایت کرده که گفت فرمود  
 رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و فقیه باشد امیر شما بدان شما و نوکران شما بخیلان و باشد کار و بار شما مفوض  
 بر رائی زنان شما پس شکم زمین بهتر است برای شما از پشت وی یعنی در هیچ وقت مردن بهتر از زمین است و در حدیث  
 ضعیف بروایت سهل بن ابی حمزه از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آمده که فرمود چون بپیر من ابو بکر و عثمان پس اگر  
 توانی که بمیری پس بمیر مرا ابو نعیم فی الحلیه یعنی موت درین وقت بهتر از حیات است و لهذا چون از بزرگی پرسیدند  
 که مومن بموت بهتر است یا حیات گفت در زمان پیغمبر مسلم حیات بهتر بود و در وقت امامت که در وی از فتنه  
 نجات است دل برین منزل فانی چنینی درخت بر بند که از آن باشد **فصل سیم** در انواع فتن و اکن  
 چند قسم است یکی فتنه مرد و در نفس است که دل سخت گردد پس حلاوت طاعت و لذت مناجاة نیاید چنانکه انسان  
 سه شعبه است یکی دل که بمرد جملة احوال است همچو غضب و جرات و محبت خوف و قبض و بسط و نوم عقل که بمرد  
 علوی است که منتهی میشود بسوی آن حواس پنجگانه احکام بدیهیه از تجربه و حدس و نحوها و احکام نظریه از برهان و خطا  
 و نحوها ستوم طبع که بمرد اقتضای نفس است مرچیرا که چاره نیست از آن یا از جنس آن در بقا و منیه همچو داعیه  
 در شهوت طعام و شراب نوم و جماع و نحوها پس چون بر دل حضال بهمیه غلبه کند قبض و بسط او همچو قبض و بسط  
 بهائم باشد که حاصل میشود از طبیعت و نوم و این نوع انهمی باشد و چون وسوسه شیاطین را در نوم و لقیظه  
 قبول کند سستی شود بشیطان الانس هرگاه که غالب شود بر وی حضال ملکیه آنرا قلب انسانی ناسند پس خوف  
 و محبت وی و آنچه ماناست بدان مائل باشد بسوی اعتقاد حقه که حاصل کرده است آنها را چون این صفات و  
 قوت گیرد و نور وی عظیم گردد و روحی باشد که بسط بلا قبض و الفقه بلا قلق بود و احوال او انفس باشد و خواص  
 ملکیه همچو شمیمه وی بود و نه همچو امور مکتسبه بسوی چنین هرگاه که حضال بهمیه بر عقل غالب شود و در نیت و احادیث  
 نفس بود و میل کند بسوی بعضی دواعی طبیعی پس نفس از حدیث جماع کند اگر در وی شقیه است و اندیشه  
 انواع طعام نماید اگر در وی جوعی است و نحو ذلک چون وحی شیطان پذیرد میل کند بسوی فک نظرات  
 فاضله و شک و معتقدات حقه و هیئات معده که نفوس سلیمه از آن نفرت کنند و هرگاه که حضال ملکیه بر وی

غلبه نمایند عقل باشد که از فعل دست تقدیر چیزی که واجب است تقدیر آن از علوم و تقاضیه یا احسانیه بدین  
 باشد یا نظریه و چون نور و صفای او قوی گردد و سری باشد که از فعل دست قبول علوم فائده از غیب  
 از روی رویا و فراست و کشف و هفت و نحو ذلک هر گاه که این سه میل کند بسوی مجردات بریه از زمان  
 و مکان سرخفی باشد و چون بنحدر شو طبع بسوی حصال بهیبه نفس باره بالسور بود و اگر مترد دست میان  
 بهیبه بکشد امر بطوسجالی نوبت نفس لولایه بود و چون تقید شد بشرع و باغی نشد برو و بنجشست مگر در چیزی که موافق شرع است این  
 مطمنه باشد این است آنچه نزد من است از معرفت لطافت انسان الله علم دوم فتنه مرد و رال است ان فسادند بر منزلت بسوی  
 اشاره در قول آنحضرت صلعم که ائمه پسند سخت در الی قول پیغمبری یکی از آنها و میگوید نگذاشتم او را تا آنکه جدی گنایم میان او و  
 او پس و یک سکنند او را شیطان بخود و میگوید بسیار خوب هسته تو سوم فتنه است که موج میزند همچو دریا و آن فساد  
 تدبیر مدینه است و طبع مردم در خلافت بدون حق و آن قول می است صلعم که بدینگونه شیطان تا امید شد از یکدیگر  
 او را غار گذارندگان در جزیره عرب لکن در تحریش میان ایشان چهارم فتنه است و آن مردن حواریان است  
 اصحاب نبی صلعم و استناد امر بسوی غیر الی می پس تحقق کنند رهبان اخبار ایشان تهاون نمایند ملوک جهان  
 ایشان را نکند معروف نمی کنند از منکر پس گردد زمان زمان جا بلیت ان قول می است صلعم که نیست هیچی که بر  
 او را خدایتعالی در دست وی پیش از من بگذراند او را از همت وی حواریان اصحاب که میگرفتند دست او را و اقامه  
 میکردند آنرا پست خلیفه میشوند بعد از آنها خلوفی که میگویند آنچه نمیکند می کنند آنچه امر کرده نمیشوند بدان پس  
 جهاد کنند با او شان بدست خود وی مومن است هر که جهاد کند بدل خودی مومن است و هر که جهاد کند بزبان خود و  
 مومن است و نیست و رای این را ایمان برابر دانه خردل رواه مسلم پنجم فتنه مستطیره است که آن تغییر مردم باشد از انسا  
 و مقتضای آن پس تغییر از کی و از بهر ایشان بسوی تسلاخ از مقتضیات طبع باشند بسوی صلاح و تشبه بجدات و  
 و تحن بسوی او و جوی از وجوه و نحو ذلک تغییر عاصده ایشان بسوی بهمت خالص بود و باشند مردم میان فریقین  
 بسوی ایشان نه بسوی او شان ششم فتنه و قانع جویت است که میترسانند به هلاک هم همچو طوفانات عظیمه از واپای  
 و خف و آتش منتشره در اقطار و نحو ذلک آنحضرت صلعم اکثر فتنج ابیان کرده چنانکه آینده معلوم شود و فرمود  
 پیروی کنید شما سنت نامی کسی که پیش از شما بودند شبیه بشیر و ذراع بدراع تا آنکه اگر در آمده اند آنها بسواخ سوسمار  
 پیروی کنید شما آنها را و فرمود بر و بنیکان اول پس اول باقی ماند سبوس همچو سبوس گندم پروا کنند با ایشان خدا  
 تعالی پروا کردی و رجحه الله البالغه بعد این بیان گفته گویم آنحضرت صلعم را معلوم شده که چون دور گردد  
 از پیغمبر و منقرض شوند حواریان از صحاب می و متوسد شود کار بسوی غیر الی وی لابد است که جاری شوند رسو  
 حسب داعی نفسانیه و شیطانیه و عام شوند بکنان را الامن است الله تعالی و فرمود آنحضرت که این امر شروع شد  
 از روی نبوت و رحمت پستری باشد خلافت و رحمت پستری ملک عضو من پستری شود جبریت و عتود فساد  
 در زمین حلال گیرند هر و فرج و محو را و رزق داده شوند بران و مدد کرده شوند تا آنکه طاق شوند بحد

گویم منقعه شد نبوت بو فوات آنحضرت صلعم و منقعه شد خلافتی که نیست سیدت در آن ثقیل عثمان رضی الله عنه و مطلق  
خلافت بشهادت علی علیه السلام و خلق امام حسن رضی الله عنه و ملک عضد بن مشاجرات صحابه است بعد قتل صحابه  
از دست بنی امیه و مظلوم ایشان تا آنکه مستقر شد امر معاویه و جبریت و عتو خلافت بنی عباس است زیرا که ایشان خلافت  
را بر رسوم کسری و قیصر جمیع کردند و گذشت حدیث حذیفه در فصل سابق در بیان عرض فتن بر دلهای و بودن نکته  
سفید سیاه آنکه گویم منبت میشوند هوا جس نفسانیه و شیطانیه در دلهای و اعمال فاسده اکتشاف آن میکنند و نمی باشد  
در نبوت دعوت خشیته بسوی حق پس انکار نمی کنند این هوا جس اعمال را اگر کسی که مجول کرده شده است در ول  
وی نیست مضاده مرفتن را و ناسوا را عالم میشود و شامل میگردد و دیگر در بیان او را فرمود آنحضرت صلعم الانما  
نزلت فی حذر قلوب الناس ثم علوا من القرآن ثم علوا من السنة و حدث صلعم عن عنهما فقال یا نام الرجل النومة فقیفر  
الانما من قلبه فیظلل اثره مثل الجبل کج و جرجه فقط غراه منتها گویم چون حق تعالی ظهور ملت اسلام خواست اختیار  
کرد قومی را و تمرین کرد ایت را برای انقیاد و اذعان جمع بهمت بر موافقت حکم خدا و این احکام مفصله در کتاب و  
سنت تفصیل آن اذعان اجمالی است پست بیرون میرود امانت از سینه های مردم بر غفلت و سهل اندک اندک پدید  
میشود آدمی که عقل و اطراف است و حال آنکه نیست در دل می بقدر دانه خردل چیزی از امانت نه نسبت دین خدا و نه  
نسبت معاملات مردم و گفت حدیفه رضی الله عنه گفتم ای رسول خدا آیا باشد بعد این خیر شر چنانکه بود پیش از آن  
فرمود آری گفتم پس چیست عصمت فرمود سیف گفتم آیا است بعد سیف فتنه فرمود آری باشد امارت بر اقدار و باشد  
بدنه بر دوش گفتم آنچه باشد فرمود پیدا شوند دعاة ضلال پس اگر باشد خدا را در زمین خلیفه که بر ندر پست تو و دیگر دما  
تو پس طاعت کن او را و نه بمیر و حال آنکه تو گویند فریخ درختی گویم آن فتنه که در دوش سیف عصمت باشد از بند  
عرب است در ایام ابو بکر صدیق رضی الله عنه و اماره بر اقدار مشاجراتی است که واقع شد در ایام عثمان رضی الله عنه  
و بدنه بر دوش صلیبی است که واقع شد میان امام حسن علیه السلام و معاویه بن ابی سفیان رضی الله عنه و دعاة ضلال  
بیزید است در شام و مختار در عراق و نحو ذلک تا آنکه مستقر شد امر بعد الملک بفتح فتنه اخلاص و چون ذکر کرد آنرا  
رسول خدا صلعم گفتم شد و عصیت فتنه اخلاص فرمود آن هر بدست و حزب گویم اشبه و الله اعلم انکست که  
این فتنه قتال اهل شام باشد با عبد الله بن زبیر بعد حرب گر چنان اواز مدینه هشتم فتنه سر فرمود و رخ این فتنه اثر  
زبیر بر دوشی مردی باشد از اهل بیت من نعم میکند که وی از من است و نیست از من جزین نیست که اولیای  
من متقیان اند پست صلح کنند مردم بر مردی که هیچ درک است بر ضلع گویم اشبه انکست الله اعلم که این فتنه غلبه  
مختار و افراط او باشد در قتل و نهب و دوی او عالمی که در اهل بیت را پس قول آنحضرت صلعم زعم میکند که دبی  
از من است معنی او این است که از حزب اهل بیت و ناصحین ایشان است پست صلح کردند بر مردان و اولاد او و خروج  
ابو مسلم خراسانی است بر بنی عباس نعم میکرد که وی ساعی است در خلافت اهل بیت پست صلح کردند بر صفاح بهم فتنه و بیجا  
است که نگذار هیچکس را ازین است مگر آنکه مظهر زنا و زنا و الطمه زدن پس چون بگویند که منقعه شد متعادی گرد و گویم

استبدانت والله اعلم که این فتنه تغلب چنگیز باشد بر مسلمانان و غارت نمودن ایشان بلاد اسلام را و بیان  
 کرده است آنحضرت صلی الله علیه و آله را و آن را صحت بسوی انواع این فتن مذکوره و شیوع کثرت آن  
 زیر آنکه تلف از قوت است و نمی آید نقصان مگر از جای که می آید هلاک شرح آن در از است در رساله حشریه گفته که  
 از آنجناب علامات قیامت بسیار مروی هستند و آن دو قسم اند علامت صغری و علامت کبری علامت صغری  
 از زمان آنجناب ظهور حضرت مهدی علیه السلام و علامت کبری از ظهور ایشان تا نفع صغری و ابتدای قیامت از  
 نفع صورت انتهی گویم بیان این بر دو علامت خواهد آمد و حشر در لسان تشریعت مقول بر دو معنی است حشر مردم  
 بسوی شام و این قبل از قیامت واقع شدنی است و تحکیم کمتر کردند مردم بر روی زمین محصور شوند بعضی ایشان  
 بتقریبات و بعضی ایشان بآتش که ایشان را براند و هم شمر که آن بخت بعد موت است و الله اعلم در حجة الله الیها  
 گفته فتن عظیمه که خبر داده است بآن نبی صلی الله علیه و آله چهارست اول فتنه ملک عضوض که مشابرات صحابه است بعد قتل عثمان  
 رضی الله عنه تا آنکه مستقر شد خلافت معاویه و این فتنه است بر دوش که شناخته میشود امر او و انکار کرده میشود  
 یعنی معروف و منکر هر دو و از وزیر که معاویه رضی الله عنه بر سیرت ملوک بود و نه بر سیرت خلفاء که پیش از وی بودند  
 دوم فتنه احلاس فتنه دعاة بسوی ابواب جهنم و این صادق است باختلاف مردم و خروج ایشان بطلب خلافت  
 بعد موت معاویه تا آنکه مستقر شد خلافت بر عبدالملک سوم فتنه سترار و هجرت و عقود و این صادق است بخروج بنی  
 العباس بنی امیه تا آنکه مستقر شد خلافت عباسیه ایشان تمهید کردند از ابراهیم و اکاسره و اخذ کردند بحجرت و حق  
 چهارم فتنه تلطم همه مردم که چون گویند بگذشت دراز گرد تا آنکه برگردند مردم بسوی خیرگاه و این صادق است  
 بخروج اترک چنگیزیه و ابطال ایشان خلافت بنی عباس و قریب آنحضرت مسلم می گردد آسیای اسلام سی و پنج  
 یاسی و شش سال پس از هلاک شوند پس راه ایشان به اهل کسان است که هلاک شدند و اگر قائم ماند برای ایشان  
 دین ایشان پس هفتاد سال است پس معنی گردیدن آسیای اسلام قیام امر اسلام است باقیامت حدود و جهاد در  
 امت م آن صادق است از ابتدای وقت جهاد و اوایل هجرت تا مقتل سیدنا عثمان رضی الله عنه و نیست شک  
 در سی و پنج سال و اخوات وی زیر آن حق تعالی با آنحضرت جملاً و می کرده و قول وی صلی الله علیه و آله پس اگر هلاک شوند از این  
 صعوبت امر و صیورت اوست بر حالتی که اگر ناظر به درازان نظر کند شک کند در هلاک است و بطلان امور  
 ایشان قول آنحضرت هفتاد سال معنی آن تهویل امر است و آنکه باشند از زیر لطف باطن م آنکه نباشد بعد  
 ازین اسفاست امر الله اعلم و فرمود آنحضرت مسلم مقاتله کنند با شما قومی که چاکشیم یعنی ترک برانین شما آنها  
 سه بار احدیث معنی وی آنست که عرب با دشان مجاهده کنند و غالب آیند و این سبب حقد و ضغائن گردد  
 تا آنکه انجام کار عرب بملا دشان نزدیک شوند و باز برین هم اقتصار نمایند تا آنکه در آیند بلاد عرب و همین  
 مراد بقول آنحضرت مسلم حتی تلحقهم بجزیره العرب لیکن در سیاحت اول پس نجات یابند عرب بگریختن از قتال  
 او دشان باین طریق که بگریزند از روی دشان و این صادق است بقتال چنگیزیه چه هلاک شدند آن عباسیه که در

بعد از بودند و نجات یافتند آن عباسیه که بگریختند بسوی مصر و آن در سیاحت دوم پس نجات یافتند بعضی ببلک  
 شوند بعضی بحدق است بوطی تیمور و یار شام را و ببلک ساختن او و عباسیه را و آن در سیاحت سوم پس مسلمان شدند  
 و این صادق است بخلیه عثمانیه بر جمیع علم الله اعلم **قف** اول کسی که غالب شد از عثمانیه عثمان خان نام پادشاه  
 بود که در سنه هفت صد و شش و شش هجری فوت کرد بعد از آنکه بیست و هفت سال حکمرانی کرده بود عمرش شصت و سه سال  
 شد و بعد از وی بجای وی پسرش ارخان نام بر سرند حکومت نشست می و پنج سال سلطنت کرده بعد بمقتضای پنج  
 سال در سنه هفت صد و شصت و یک گذشت بعد وفات او پسرش سلطان مراد بر تخت حکومت نشست و چهل و  
 پنج سال پادشاهی کرده بعد بمقتضای سی و سه سال در سنه که قتال با قزاقان نصرانی در سنه هفتصد و نود و یک گشته شد و  
 بجای می پسرش سلطان بایزید بر تخت سلطنت جلوه کرد جنگ با امیر تیمور گورکان شهسواری درین معرکه پسر  
 لشکر تیمور شد و بمرض خناق و صلیق النفس در سنه هشت صد و پنج هجری در گذشت امیر تیمور پسرش که ملک و موم را مسخر  
 کرده بوی باز سپرد و لیکن او بمرد و بعد وفات می پسرش تا یازده سال خانه جنگی با کردان آخر پسرش محمد نام بجا  
 رسید جهازات جنگی و توپخانه و سپاه بحری در آل عثمان ایجاد کرده همین محمد خان است در سنه هشت صد و بیست  
 و چهار بمرض اسهال در گذشت و اول کسیکه از آل عثمان برای شریف مک و دیگر فقرا انجاسالانه مقرر کرد این پادشاه  
 بود بعد پسرش سلطان مراد ثانی بجای پدر رسد سلطنت راست ولادت او در سنه هشت صد و شش هجری است  
 و وفات در سنه هشتصد و پنجاه و پنج بعد انتقال می پسرش ابوالمعالی سلطان محمد خان ثانی پادشاه شد و ولادت  
 در سنه چهارصد و بیست و نه عیسوی است مدت سلطنت او سی و یک سال است در سنه هشتصد و هشتاد و شش هجری  
 انتقال نمود و بعد وفاتش پسرش سلطان بایزید ثانی برابر کوچک خود جمشید نام جنگها کرده فتحیاب شد و سلطنت  
 رسید و بعد بمقتضای هفت سال بعد سلطنت می و دو سال در سنه نهصد و پنجاه و پنجاه هجری بمرض نفوس فوت شد پس  
 پسر وی سلطان سلیم خان بر تخت شاهی جلوس کرد و ولادت وی در سنه نهصد و هشتاد و دو بود و بمقتضای  
 اهل سنت داشت شاه اسمعیل صفوی بر توپخانه کرده بود و جنگها کرده شکست خورد و ایران بقبضه اقدار سلیم  
 آمد و وی نه سال هشت ماه سلطنت کرده بعد پنجاه و چهار سال با جل طبع خود در سنه نهصد و بیست و شش هجری  
 در گذشت و پسرش سلطان سلیمان خان بجای وی پادشاه شد در وقت وی دولت عثمانیه ترقیها گرفت و سیر  
 محاربه بذات خود کرد مدت حکومت وی چهل و بیست و یک سال است در سنه نهصد و هشتاد و چهار یا پنج هجری بمرض  
 وجع مفاصل در گذشت شرفاوی گفته کان سلطانا سعید الم بل مصر بنی عثمان شده وصلت سرایاه الی اقصی المشرق  
 و المغرب کانت ایامه غزایان و مازال قائما بنصر الدین و تائید الشریعه و بجایش پسر وی سلطان سلیم خان ثانی  
 مسند آرا گشت ولادت وی در سنه نهصد و بیست و نه هجری است سی و سه سال جلوس و برادر بزرگ شاهی نهصد و هشتاد  
 و چهار یا پنج است و سال وفات سنه نهصد و هشتاد و دو یا سه هجری بمرض می بعد پنجاه سال بعد حکومت هشت  
 و یک ماه و چهار روزه روز بماه رمضان در گذشت و کان ایسی ستمه انجهد و جدی فتح البلاد منها بخیره قبرس کان

اول من افتت بما اسير المؤمنين معاوية ثم بعده الملك الاشرف برساي ثم صاروا ليكردون يقطعون الطريق في البحر  
 على المسلمين فاستنقذهم السلطان منهم المقيمين ابا السعد فافناه بانهم ناقضون للعهد فمخبر اليهم وظفروا اليهم قاله الشرفاوي في  
 تحفة الناظرين بعده پسرش سلطان مراد خان ثالث سلطنت پدر گرفت و بست و دو سال حکمرانی نمود انتقام  
 او در سنه يکزار و ست يا چهار پسر پست پالنده سزای در حرم سرای او بود بعد وفات او پسرش محمد خان ثالث  
 تا کم شد سی و هفت سال زندگانی کرد و نه سال دو ماه حکمرانی نمود که بجان فرین سپرد و فاش ششم رجب سنه  
 يکزار و دو و ازده پسر است جامع از بهر اعمارت جدید کرد و مشهدين آباد ساخت بعد از وی سلطان احمد  
 اول در عمر سیزده سالگی بجای می نشست و دو و ازده يا چهار سال و چهار ماه سلطنت کرده بعد پست پنج سالگی در سنه  
 يکزار و بست و شش هجری در گذشت به خیرات و عمارات با بحرین الشیرین و غیره جامع احمدی واقع است قبول بنا کرد  
 اوست مال بسیار بر صرف کرده و شیوع تاکوی قلیان در وقت او شده بعد از وی حسب صیت او برادرش  
 مصطفی خان بر تخت نشست زیرا که پسرش عثمان سیزده ساله بود و لیکن چون میرا حوصله سلطنت نبود لهذا امر را اتفاق  
 کرده مصطفی را قید نمودند و لم یخلع قبله احمد بن سلاطین آل عثمان بجای می عثمان خان برادر زاده او را تخت نشین  
 کردند و می سابق بود امر با کرام عم خود مصطفی مخلوع فرمود و خود برای جهاد کفار برآمد و تا هفت ماه غارت نده بعد  
 سنه برگشت و غرمج نمود سپس چون دیدند که وی فوج جدید نگذاشتن و استیصال کردن میخواهد او را کشته  
 باز مصطفی را بر تخت نشاندند این بار هم از وی هیچ نیامد ناچار باز او را از تخت برداشته مقید کردند و این بار هم در  
 يکزار و ست هجری شد مدت سلطنت او چهار سال و چهار ماه و ده روز است و بجای او سلطان مراد چهارم بن  
 سلطان احمد اول را پادشاه کردند و پادشاه این عیال نام جنگها کرده بغداد را از دست می انزع نمود درین محرم که  
 پنجاه هزار ایرانی بکار آمد و يکزار کس نرند مقید شدند و می حکم قتل برادر خود ابراهیم داده بود مادرش و برادرها  
 ساخته گفت که وی ببرد بعد خود هم در سنه يکزار و چهل نه هجری شازدهم شوال در گذشت عمرش بست و پنج  
 سنال بود و ایام حکومتش هفده سال و یازده ماه و پنج روز بعد از وی اعیان سلطنت برادر محنتی او را که سلطان  
 ابراهیم باشد از محبس آورده بر تخت جلوس دادند تا پنج جلوس و استخف بالکسرت وی بست ساله بود و از امور  
 ریاست عیال فرزندان و کنیزکان بسری بر دکار سلطنت بیامدی ارکان دولت ستمی بود و آخر او را در عمر  
 بست و نه سال بعد سلطنت نه سال بست هشتم رجب سنه يکزار و پنجاه و شصت خلع کردند و روز سوم بگشتند و  
 بجای او پسرش سلطان محمد خان رابع را که کودک نه ساله بود پادشاه خود خواندند کار سلطنت مفوض برادر  
 مادر او بود اما ارکان سلطنت حکومت زن ناپسندیده او را خلع کردند و می چهل و یکسال حکمرانی کرد و این  
 در سنه يکزار و نود و نه روداده بعد سلیمان خان ثانی متولی سلطنت کرد دید و لادش در سنه يکزار و پنجاه  
 و دو هجری است وی سه سال و نه ماه سلطنت کرده بر من استقفا در سنه يکزار و یکصد و دو هجری در گذشت  
 بعد انتقال وی برادرش سلطان احمد خان ثانی مسند حکومت آراست وی نیز مستقفا شده بعد حکومت



بعد از سلیم خان ثالث پسر مصطفی خان ثالث در سال مذکور بجای وی نشست و ولادت او در سنه یازده صد و هشتاد و پنج هجریست در سن او قنده فرانس بمصر شد و تا هفت ماه هفت قتل مذامیر پیش نهاد با تره نام بود شرح این فساد در تحقیق الکناظرین یافت شد و در وجه تفصیل مذکور است گفته کان مدته تفهیم فی مصر ثلاث سنین و شهر او کان خرم و هم همه السلطان اسلم خان انتهی لیکن آخر او را مغرول کرده مصطفی خان رابع پسر سلطان عبدالجید خان را تخت نشین کرد و بنید وی سلطان اسلم خان را بخت و میخواست که سلطان محمود را هم بکشد لیکن بمشوره لشکران خودش منقید شد و بجای وی سلطان محمود خان ثانی منقید پسر سلطان عبدالجید مذکور پادشاه گردانیده شد و ولادت محمود مذکور در سنه یازده صد و نود و نه هجریست و در جلوس در سنه دوازده صیولست و سه هجری و وفات او در پنج و در سنه یک هزار و دو صد و پنجاه و پنج هجری می بود و دو سال حکمرانی کرد بعد وفات وی پسرش سلطان عبدالجید خان بجای پدر حاکم شد و ولادت وی ۲۳ اپریل سنه ۱۸۲۲ هجریست و جلوس و دوم جولای سنه ۱۸۳۹ هجری این مرد در اجرای احکام شرع فی البجده مدته بیروا داشته و بمصالحات نصاری بیع جواری و دساری و عید منع کرده بود اما در تعمیر مسجد نبوی صلم و خطیر صرف کرده باز در هم دیو سنه دوازده صد و هفتاد و هفت هجری با جل طبیعی در گذشت بعد فوت شدن وی برادرش سلطان عبدالعزیز خان بمشوره اعیان دولت بسال مذکور بر تخت سلطنت جلوس کرد و ولادتش نهم جولای سنه ۱۸۵۳ هجریست و وی هنوز حکمران مرز بوم سلطنت روم است اصمغ الدیاله و حسیح جاله و مالک این است ترجمه سلاطین عثمانیه که حکام حرمین شریفین و دیگر بلاد عرب روم و شام و عراق بوده اند بقدر رسامه مقیم و تقاصیل محاربات و واقعات ایشان در تواریخ مبسوطه باید جست و یکن نزدیک کتابی در تاریخ احوال ایشان موسوم بمصباح الساری و ترجمه القاری تالیف ابراهیم افندی طبیب کمر و می نظر فی مذمت متعین بلده بیروت مطبوع مصر سنه دوازده صد و هفتاد و دو هجری بنظر گذشت بعضی ماجریات مرقومه اینجا از انجاست با بجملة ابتدای سلطنت آل عثمان از سنه ششصد و نود و نه هجری است و تا امروز باقی است گویند نسب ایشان بعضی بن سحوق پیغمبر علیه السلام میرسد اول سلیمان نام مردی که جد عثمان خان بود در سنه ششصد و یازده هجری در صحرائی ارمینیه اقتداری بهم رسانید و چون چنگیز خان بر دوازده سنه ششصد و یک هجری با علاء الدین سلجوقی شاه قونییه موافق شده بسپه سالاری رسید بعد عثمان خان پسر اطفال خان پسر سلیمان خان کار نامی نمایان کرد و بعد فوت سلجوقی بمشوره اهل بلد و اهل عسکر خلعت ابدستان و دختر او را بقدر خود آورد و ولد اعلم - **باب دوم** در بیان تشرب بان قیامت بوجود و اثر ط صغری در زمانه گذشته و زمانه حال بآید دانست مدتی که برای قیام ساعت نهاده اند اکثری از ان گذشته و آنچه مانده است کمتر و سال هجرت درین عصر بالف و دو صد و نود و دو سال رسیده و تغیری عظیم در کارخانه اسلام اطوار عالم و اوضاع عینی آدم شتر قاف و غربا و بینا و شمالا راه یافته چنانکه پاره ازان از باب اول این کتاب دریافت و باقی از ابواب آینده معلوم گردد و مشک نیست که شوکت اسلام و وصولت مسلمین تا آخر الف هجرت نسبت با زمان در بلاد عرب هم در مدین عجم بیشتر بود و اما درین تاریخ پس دیر است که سلطنت مسلمانان از افطار هند بر او پیر نمود

رفتم و مفاسد عظیمه در حقیقت بلاد اسلامیه روده و پچنین بدگیر اقطار ارض از غرب شرق ضعف تمام در اجزاء قوت  
 اسلام خزیده و اگر چه در باره از زمین استنبول حکومت اسلام نشان میدهند لیکن این فرمان را انی نبرضوا بطل اسلام  
 باجرای حد و شرع ایمان است بلکه بر طریقه قوانین ملوک کاسره و جبار پیره و پچمین وجها و صنایع صوت و سیرت مردم  
 آنجا با آنکه برای نام مسلمانان در مخالف شتاز ملت و متضاد آداب ملت است پس در حقیقت آخرت این است از بدایت  
 الف ثانی از هجرت شروع گردیده و بیدار دلان را بیدار عجزت و انابت الی الله گردیده چشم در راه و گوش بر آواز  
 آمدن قیامت کبری و ساعت عظمی بوده اند و دل با تم زده اسلام را بهزاران حسرت و انوس فرسوده و کیف که حق  
 تعالی پیش ازین بیکهزار و دوصد و نود سال بر زبان رسول خود حکایت فرمود که اقرب للناس حسابیم و هم فی غفلة  
 معصون و قال تعالی اقرب الساعه و انشعق القمر و فرمود و ما یدریک لعل الساعه تكون قریبا و فرمود قبل یظنون الا  
 الساعه ان تا یم بغتة فقد جارا اثر اطهار و احادیث نبویه درین باب خود بیش از حضرت ابوسعید خدری گفته است  
 میان ما آنحضرت صلی الله علیه و آله روزی بعد عصر پس نگذاشت هیچ چیز که بودنی است تا روز قیامت مگر ذکر کرد آنرا در آن مقام خود  
 تا آنکه چون آن کتاب بر بوس نخل اطراف حیطان افتاد فرمود آگاه باشید که باقی مانده است از دنیا نسبت با پنج  
 گذشته است از عمر وی مگر آنقدر که باقی ازین روز شتاب گاه باشد که این است آخرین بهفتاد و ام است و  
 اکرم آنها بر خدا عز و جل اخرجه البخوی و روی نحوه الترمذی و ابن ماجه و الدارمی من حدیث بهزین حکیم شیخ احمد  
 سهرندی به شکیلی صغیفانی در مکتوب و لیست دوم از مجلد ثانی نوشتند که مدت بقا در دنیا بسیار قلیل است و این  
 قلیل هم اکثر تلف شده و اقل مانده است و پچنین جمیع از اهل معرفت باخبار و تواریخ قدیم و حدیث گفته اند و کلام  
 خدا و رسول از نقل اقوال شان سخنی است و اگر فرض کنند که اندک از بسیار گذشته است تا هم حکم بقرب قیامت  
 است و درست است زیرا که مسافت ازین نقطه تا سقیه کمتر است از مسافت از مبدا تا غایتها و عرب گوید ما بعد ما یوقا  
 و ما اقرب هیوات و حق تعالی فرماید انهم یرونه بعدا و نراه قریبا و در واقع آنچه مانده است اقل قلیل است و آنچه گذشته  
 بسیار و کثیر است و معلوم هر فرد بشر است که خلق دنیا برای بقا نیست و در اقامت نبوده بلکه منزلی از منازل آخرت  
 تا ازینجا زادی برای آنجا بردارند و بر اعراض بر خدای عز و جل و تقای او تمیز کنند باین معنی اشارت است در قوله  
 سبحانه رجال لا تلیمهم تجارة ولا بیع عنی که الله بزرگی گفته است دنیا را بازی دادیم نان اینجا خودیم و کار را اینجا کردیم  
 دست بکار دل بیار این معنی دارد و ازینجا گفته اند الدنیا مزرعة الآخرة و این اقل قلیل نیز انکوائیدان بالفراغ کرده  
 و آفتاب بر لب گردیده پس بر هر مسلمان فرض است که قرب ختم و انقصال ساعت قیام را نصب العین خود گرداند  
 باشاعت اشراط ساعت و اذاعت آثار قیامت و روایت احادیث و اخبار وارده درین باب گوشه و جنبه  
 غفلت از گوشه خفتگان بر آرد و بخاص عام مرتبه بعد آخری تبلیغ این پیغام کند باشد که اندکی از بسیار و سیکه  
 از هزار بهوشیار گردد و بعضی قلوب لیدنت گرانند و از بعضی ذنوب پنهی شوند و بخوف و خشیت و آینه و از غفلت  
 تغافل بیدار شده مهلت را قبل و مهلت غنیمت شمارند و حسابی از ماکان و مایکون بردارند چه امر ساعت است

و امر رسول و خیلی فرید و اندک آن نهایت و در او قلیل و سفر طویل است و حق تعالی در آن روز زبان اولین و آخرین حکم کند  
 و در آن وقت موسی بر کافری قاضی شود و میان خصمین منافقین تمیز فرماید و صالحین را از فاسقین جدا گرداند که قال تعالی  
 ذلک يوم جمعهم له الناس و ذلک يوم مشهور و قال تعالی و استأطعمهم ایها الحجرون قال منفق عنکم هذا الشؤن قال الساعه  
 و امر و در فرع غیر سبی خوف از سبی بیشتر باشد و لهذا آمدن قیامت را یکسختی مخصوص وقت زمان نشان نداده اند و عجیبی او را  
 ناکه آن نهاد و خود و علم آن مستأثر شده چنانکه کتاب نیز و سنت مطهره با صرح و وجه بر آن ال اند و آنکه در اشاعه گفته  
 آنکه حضرت صلعم بدان علم بخشیده باشند و از اخبار از آن نبی فرموده برای تهویل نشان و تعظیم امر وی است اتمام نشان و  
 اگر باشد از غیر و سبب و غیره کبر باشد از مساوی او البته پس آیات و احادیث نافی این احتمال است زیرا که قرآن  
 کریم ناطق است که جز خدا هیچکس علم بوقت آن ندارد و قال تعالی یا غافل عما یعملون لایحییها لوقتها الا هو و قال ان الله غفور  
 علم الساعه و قال ان الساعه آتیة کاد اخیفها و جابر گفته فرمود رسول خدا صلعم پیش از رحلت خود و یکماه می پرسید مرا  
 از وقت قیامت قیامت چیست علم یقین وقت آن مگر نزد خدا و غرض از آنکه در جواب جبریل علیه السلام و حدیث  
 تهویل نموده و السؤل عنها با علم من السائل پیش ازین چه صراحت خواهد بود و مجرد احتمال در مقام استدلال مستثنی  
 و از اینجا معلوم شد که قول سیوطی و هر که موافق است بعدم محاورت این است بعد از آنکه از پانصد سال مجرد خلق و تخمین  
 نه تشخیص و تعیین بلا خطه وجود و اشراط صغری کلا و جمله و تمایلی از غطی از کثرت وقوع شر و وقوع مظالم است آن علما  
 و آورده و احادیث یقینا و الا علم قیامت علی التحجین خارج از حوصله دریافت خلق است و حق تعالی بمقتضی منفرد جزوی  
 است آنرا ندانسته و نمیداند و نخواهد دانست انبیاء و اولیا و ملائکه و اصفیاء و تمامی علما و دانشمندان علم بر این ندارند و علمای  
 قیامت را اهل علم میدانند زیرا که آنحضرت صلعم در بیان اشراط چه صغری و چه کبری اکتشاف نموده و بوقوع شر و وقوع  
 و هرج و مرج خبر داده تا اهل عصر تطبیق آن بخواتم قرن خود کرده تصدیق قیامت نمایند و اهل ولایت آن بلیات را  
 موافق بیان شایع دریافتند و وقوع در آن پر خذر باشند و بر آتیه از نهیات آثار بما موافقت آماده گردند و از اینجا  
 این امارات منقسم شده اند به قسم قسمی است که آمد و گذشت و ظاهر شد و رفت و آن امارات بعید است که درین باب  
 بذیل فصول چند بیان شد باید و دردی مواظب آخرین بقصص اولین است و دوم آنست که نمایان گشته و منقضه نگردد  
 بلکه همواره روز افزونست و دراز دیا و نکال گوناگون تا آنکه چون بجای خود برسد که حقه رنگ عالم دیگرگون  
 شود و سوم آنکه امارات قریبه بکبره اند و ساعت متعاقب دست و قیامت در پی او و دیده می آید چنانکه مسلک جوار  
 بگشاید و دانه تا بری یکدیگر بریزند و در اشاعه این سه اقسام را در ابواب مستقلة ذکر کرده و این ترتیب و غیر سبب  
 و اقرب بفضط و افق برای عوام است و وارد است که قیامت سه گونه است یکی موت بمنبت میست قیامت صغری  
 است چنانکه در حدیث آمده من مات فقد قامت قیامت و دوم گذشتن یک طبقه مردم که در اعمار مقارب یکدیگر باشند  
 قیامت وسطی است عالیه گفت مردی چند از اعراب پیش آنحضرت صلعم آمدند و او را از قیامت پرسیدند  
 آنحضرت صلعم بسوی خود در ترین ایشان دید و فرمود اگر این زنده ماندند یا در او پسری تا آنکه قائم شود قیامت

سه جاری و هم سوم هلال شدن جمیع عالم بمایهها قیامت کبری است و عقده در پنجایان اقرب است  
 کبری است بطریق شرط صغری زیرا که قیامت صغری و وسطی را هر یکی می شناسد قال تعالی یا ایها الناس اتقوا  
 ربکم ان لکم الساعة شیء عظیم یوم ترونها تذهل کل برضعة عما رصعت و تقض کل ذمت حمل حملها و تری الناس سکار  
 و ما هم بسکاری لکن عذاب الله شدید آتیم بآئکه درین باب چند فصل است **فصل اول** شرائط جمع شرط است بفتح  
 شین معجمه و شرط علامت و نشان چیزی را میگویند و شرائط ساعت عبارت از آن است که پیش از ظهور مهدی  
 علیه السلام واقع شوند و قیامت و وقت قیامت را ساعت از آن گویند که آمدن وی بهمست و همدین ساعت که  
 هست جز او منتظر و محتمل است **اول و اقدم** ۱ شرائط ساعت وجود با وجود آنحضرت است صلعم چنانکه در حدیث  
 انس رضی الله عنه آمده که فرمود آنحضرت صلعم بر آنلیخته شده ام من با قیامت همچو این دو انگشت که سبابة وسطی باشد  
 اخراج بخاری و مسلم قتاده رضی الله عنه که یک از روایان این حدیث است گفته مراد حضرت است که همان مقدار که وسطی کمتر  
 از سبابة است بحث من پیش از قیامت نیز همان مقدار است که من اندکی پیشتر آمده ام و قیامت از پس سیده می آید گویند  
 این است حدیث سنن ترمذی و در ترمذی که فرمود آنحضرت صلعم مبعوث شده ام من رج نفس ساعت یعنی در ابتدا  
 کار قیامت و اول علامات آن چه نفس تحمیل بندای چیز را گویند چنانکه طلوع و ظهور فجر را نفس صبح گویند فرمود  
 این پیش کردم من ساعت را چنانکه پیشه کرد وسطی سبابة را و اشارت کرد بدو انگشت مذکور و از اینجا مستفاد میشود  
 که این بیان آنحضرت است نه بیان قتاده پس در حکم مرفوع باشد و بعضی گویند مراد اتصال دعوت آنحضرت است بقیامت  
 که دینی و ملتی دیگر در میان آن متخلل نیست چنانکه در میان این دو انگشت اصبعی دیگر نیست و درین ناظر است آنچه کرمان  
 شارح بخاری گفته که چون آنحضرت این حرف گفت هر دو انگشت برابر شد باز بحالت اصلی طبعی که تقدم و تاخراوت  
 عود کرد و انس رضی الله عنه گفت فرمود آنحضرت صلعم که حال این دنیا در نزدیک رسیدن لقنا و هلاک و قرب آن  
 قیامت همچو جامه ایست که پاره کرده شد اول تا آخر آن و باقی مانده معلق بیک شسته که در آخر اوست نزدیک است  
 که گسسته شود این رشته رواه البیهقی فی شعب الایمان یعنی دنیا تمامی فانی گردد و این نیز ناظر است در آخرت این الف  
 الوف عمر دنیا قال علی علیه السلام ۱۰۰ الف دنیا فانی لیس الدینا ثبوت ۱۰ الف دنیا کبیت ۱۰ الف العکبوت ۱۰ مولوی  
 رفیع الدین بلوی در رساله حشریه نوشته اند که اول علامت قیامت وجود برکت آمدن حضرت خاتم النبیین و وفات  
 آنجناب است صلی الله علیه و آله و صحابه و مسلم زیرا که بوجود آنجناب کینوع کمال که اشرف کالات است یعنی نبوت و رسالت  
 از عالم منقطع شده و بوفات ایشان علم وحی و خبر آسمانی موقوف گشت و برای ایشان حکم جهاد که خالی کردن زمین  
 زمین از مفسدان است نازل گشت و این همه شعبه های قیامت کبری است البته در اشاعه در ذکر امارات بعیده  
 گفته که از آنجمله است موت نبی صلعم و آن از بزرگترین مصیبت است در دین و از اینجا است که آنحضرت صلعم فرمود  
 چون مصاب شود یک از شما بمصیبت پس باید که یاد کند مصیبت خود را بمن که آن اعظم مصائب است رواه ابو سعید  
 عن عطاء بن ابی رباح و گفت عائشه رضی الله عنها که فرمود آنحضرت صلعم هر که مصاب شود از شما بمصیبت پس باید که عزا

کند مصیبت خود را بر این مصیبت خودش که رسیده است اورا پس بدستیکه مصاب بشود و بچلی از امت من بعد از  
 من بماند مصیبت من و اه الطبرانی فی الاوسط و روایت است از ام سلمه رضی الله عنها که وی ذکر کرد وفات آنحضرت  
 را و گفت چه مصیبت است آن که رسید ما را بعد از آن هیچ مصیبتی نماند که سبک شد چون ذکر کردیم مصیبت خود را بر این  
 آنحضرت صلعم رواه البیهقی و گفت عوف بن مالک رفع کرد آنرا که فرمود آنحضرت صلعم شمار کن شش چیز را پیش از ساعت  
 موت من ففتح بیت المقدس بحیث و روایت کرد طبرانی از عبد الله بن عمر رضی الله عنهما که گفت فرمود رسول خدا صلعم ای  
 شش خصلت است که شونده است در میان شما قرض نی شما ای دین و تعظیم از حدیقه رضی الله عنه در حدیث طویل آورده  
 که فرمود آنحضرت پیہات پیہات سوگند کسی که بر اینکست مرا بحق برآیند خواهید دید آنرا ای حدیقه شش خصلت اول آن  
 موت من است گفتم تا ناآید و اما البیہاقی چون بحديث این اول مستح بار با اختلاف است چنانکه گفتند از امامیری باشد و از شما  
 امیری و در صحیح است که فیفتان ندیم دست نامی خود را از خاک قبر رسول خدا صلعم تا آنکه انکار کردیم دلہای خود را انتہی -  
 ابن جوزی گفته بود مردی از اہل مدینہ چون می رسید اورا مصیبت می آمد و او را برادرش مصلح می کرد و میگفت ای  
 بنده خدا ترس خدا را زیرا که در رسول خدا است پیروی نیک قال اللهم اصبر کل مصیبت و تجلده و اعلم بان الله  
 غیر تجلده و اصبر کما صبر الکرام فانہا نوبت بلی و کم تکشف فی غده و اذا اصبحت مصیبتی تنشی بہام فاجبر صابک بالنبی محمد  
 و قال آخر تذکرت لافرق الذہر بیننا و نعزیت نفسی بالنبی محمد و قلت لہا ان المنايا سبیلنا فمن لم یست فی یومہ  
 فی غدرہ بخاری روایت کرده کہ چون مدفون شد آنحضرت صلعم آمد فاطمہ علیہا السلام و گفت چگونه خوش شد نفسہا شما  
 کہ خاک نداشتید بر رسول خدا صلعم و در روایتی دیگر آمده کہ چون فارغ شدند از دفن آنحضرت صلعم بیرون آمد فاطمہ علیہا السلام  
 و گفت ای اباالحسن من کردید رسول خدا را گفت آری فرمود چگونه خوش گشت دلہای شما کہ خاک انداختید بر آنحضرت  
 آیا نبوی رحمتہ گفت آری و لیکن نیست رد برای ام خدیجہ بنت جحش فاطمہ رضی الله عنہا و ندیدہ کرد بر آنحضرت و گفت ای ابا  
 و رسول الله و انی الرحمة اکنون می نیاید آمدن جبرئیل منقطع شود بار خدا یا ملحق کن جان او و سیر گردان  
 بنظر بسوی روی او و محروم گردان مرا از جردی و شفاعت می روز قیامت و در روایتی است کہ خاک قبر مبارک را  
 گرفت و بو کرد و این بیات بخواند ما ذل علی من شتم تریہ احمد ان لا یشتم مدی الزمان علوا لیاہ صبت علی مصاب  
 لوانہا صبت علی الایام صرن لیا لیاہ و ذکر کرده است ابو العباس قصار در شرح قصیدہ برده کہ چون محقق شد نزدیک  
 عمر رضی الله عنہ موت آنحضرت صلعم بقول ابی بکر صدیق رضی الله عنہ گریست و گفت پدر و مادر من فدای تو باد ای  
 رسول خدا البتہ ناکہ کرد جنج در فراق تو کہ بران خطبہ می خواندی تا آنکہ بہادی دست خود بران پس سنا کن شد  
 پس بیت تو سزاوارتر است بنا کہ گردن بر تو چون مفارقت کردی ایشانرا پدر و مادر من فدای تو باد ای رسول خدا  
 برآیند رسید فضیلت تو نزد خدا بحدی کہ گردانید طاعت ترا طاعت خود پس گفت من طبع الرسول فقد اطاع لہ  
 پدر و مادر من فدایت باد ای رسول خدا برآیند ہرزگی تو نزد خدا تا آنجا کہ بر اینکست ترا آخرین انبیا و ذکر کرد ترا  
 در اول ایشان و گفت لقد اخذنا من النبیین ميثا قہم و منک من لوج بابی انت و ای رسول الله رسید فضیلت تو

سرد جدا با ما بجار و روز حیان دوست دارند که اطاعت تو میکردند و حال آنکه آنها در طبقه های دوزخ معذب اند میگویند  
یا لیتنا العنا الله واطعنا الرسول باجماله انتقال آنحضرت ازین دار فناء دار بقا اول علامت قیامت و اعظم مصائب  
در حق است و تحقیق مرثیه کردند آنحضرت را ابو بکر صدیق و عایشه صدیقه و عمر آنحضرت صدیقه ابوسفیان بن ابی اوجاب  
بن عبد المطلب حسان بن ثابت رضی الله عنهم و غیر ایشان ابوسفیان گفته است ارقبت حتی لا یزول و دلیل آنکه  
المصیبه فیه طول و اسعدنی البکار و ذاک فیما و اصیب المسلمون بقلیل و لقد عظمت مصیبتنا و جلت عشیة قیل  
قیض الرسول و وضحت ارضنا مما جواما و تکاد بنا جوانها تمیل و تقدنا الوجی و التزلزل قیثا و یروح به و یعد و یزول  
و ذاک احق ما سالت علیه و نفوس الناس کانت تسیل و بی کان یجلبو الشک عننا و بما یوحی الیه و ما یقول و ویند  
فلا شئ ضللا و علینا و الرسول لنا دلیل و افاطم ان جرعت فذاک عذره و ان لم تجزعی ذاک اسبیل و فقیر یک  
سید کل قمر و فیه سید الناس الرسول گفت حسان کنت اسود لنا طیکر معنی علیک الناظر من شانه  
بعدک فلیت و فلیک کنت احاذر و تفصیل مرثی و دیگر وقایع ولادت و وفات و مرض و غسل و تکفین و نماز و  
غیره بر آنحضرت صلعم را محل دیگرست و در مبسوطات مذکور و قدری صالح از ان در رساله ثابت بالسنه فی یام السنه  
مسطور این ابیات هم از اشعار است و الله الموفق **فصل دوم** و از جمله امارات بعیده است قتل امیر المؤمنین عثمان  
بن عفان رضی الله عنه و آنحضرت صلعم در چند حدیث از ان خبر داده ثوبان گفته فرمود رسول خدا صلعم نمی ترسم بر امت خود  
مگر امر او ملک گیره کننده را و چون نهاد بنود شمشیر را دست من برداشته نشود و تا روز قیامت آخره الترنیدی و  
البدو او و این اشارت است بقتل عثمان که اول فتنه اسلام است و همیشه ماند در ملک اسلام و بنوعی باقی است  
و بماند تا قیامت و عوف بن مالک شجعی گفته فرمود رسول خدا صلعم شمار کن شش چیز را پیش از قیامت یکی موت من  
و دیگر فتح بیت المقدس سوم کثرت موت و و با چهارم کثرت مال تا آنکه یکم در اصداد شرفی دهند و وی تا فویش باشد  
پنجم فتنه که باقی نماند هیچ خانه از عرب بگر که در آید در ان ششم صلح میان شما و بنی اصف و ایشان غدر کنند و با بقنا  
نشان برای جنگ شما بیایند زیر پریشان و از دهر هرگز نباشند آخره جریه البخاری گویم و فات آنحضرت صلعم معلوم  
و فتح بیت المقدس بعد عمر بن خطاب شده و و باد ملک شام افتاده تا آنکه در سه روز بقنا و هرگز کس لغزه دیان  
احل شدند و کثرت مال نزد عثمان و عمر بن عبد العزیز بوده و هم در عهد محمدی منتظر شود و مراد بقتل عرب فتنه قتل  
عثمان رضی الله عنه است صلح و حرب و هم قریبیت شود عبد الله بن الزبیر رضی الله عنه گفته که گشت آنحضرت صلعم روز فتح مکه میروا  
قریش بطریق صبر باز فرمود که شسته نشود هیچ قریشی بعد ازین روز بطور صبر مگر و یک گشت عثمان بن ابی سید و او را پس اگر کنید  
کشته شود هیچ کس شستن نان درواه البزار و الطبرانی و مرویست از ابو هریره رضی الله عنه که وی گفت در حالیکه عثمان محصور بود  
رسول خدا را سیقت میبست که باشد فتنه اختلاف گفتیم چه میفغانی ما را ای رسول خدا فرمود بر شماست لزوم ایضا و اشارت کرد  
لبوی عثمان و او را که صحیح و بیسته و گفت عایشه که بخواند آنحضرت عثمان را و سرگوشی کردن گرفت با وی گونه عثمان مخیر  
پس و یک شد یوم الدار گفتیم یا قتال کنیم گفت عثمان نه بدرستی که آنحضرت صلعم عهد کرده است لبوی من با بری

پس صلوات بر آن زاده ابن ماجه و احكام صحيحه و البيهقي و ابو نعيم و روايت است از عبد الله بن حواله كه فرمود با خطرت سلیم  
بجهم ميكنند بر مرد متعجب و بريت ميگويد مرد دم از ازل جنت پس بجوم آورد و موي مستعجب بود و بر دهره سبعت مي گر  
رواه احكام صحيحه و گفت كعب بن مرة رضي الله عنه شنيدم انحضرت را صلعم ذكر كرد و فتنه را و نزديك گردانيد انرا  
پس گذشت مروى معتق در جامه فرمود ايكس آنروز بر بد ايت باشد پس برخاستم بسوى وى پس نگاه وى عثمان است  
رضي الله عنه و مروى است از عايشه كه گفت فتنه در رسول خدا صلعم در عثمان را كه بدرستى كه خدا پوستانده است  
قصي ايخه ترا خلافت دهند پس اگر اراده كنند ترا منافقان بر خلع آن پس خلع كن انرا و گفت انس رضي الله عنه  
فرمود رسول خدا صلعم امي عثمان بدرستى كه نزديك است كه والى شوى تو خلافت را بعد از من قريب است كه اراد كنند  
ترا منافقان خلع وى پس گذار و خلع كن خلافت را و روزه دار آنروز و افطار كن نزد من رواه ابن عدى در تاريخ  
و مرويت از حذيفه رضي الله عنه كه گفت اول فتن قتل عثمان است آخر فتن خروج داه و زياده كه در ابن عساکر در  
روايت خود دو گند بجهه كه جان بن بدست اوست نيست بچ مروى كه در دل او متقال دانه از قتل عثمان است  
مگر چه و شود و حال را اگر در ياد او را و اگر ندر ياد ايمان آورد بوسيه در قبر خود و نحو باشد بنه ابن سديك از كبار تابعين  
است گفته چون اقع شد فتنه نخستين كه پيش از ان فتنه در اسلام نبود يعنى قتل عثمان باقى نماند در ان هدى از اصحاب بر  
باز واقع شد فتنه دوم يعنى وقعه حره و باقى نماند در ان چيكي از اصحاب بيه باز واقع شد فتنه سوم و مرتفع نشد و در  
فبري و قوت باشد از غرضه البخاري و در مجمع البحار گفته اين فتنه حجاج بن يوسف است در حرب عبد الله بن الزبير در سنة  
سبعه و چهار و بعضي گفته اند خروج ابن حمزه خارجي است بزمانه مروان بن الحکم و قيل فتنه از ارقه است و راجع است  
اول فتنه قتل عثمان و دوم فتنه وقعه حره است و ابن عمر گفته فرمود رسول خدا صلعم چون راه رود امت من بخران  
بنيكبر و خدمت كنند ايشان را ملوك فارس و روم مسلط گردانند خدا بدان است را بر خياري ايشان اخويهم الترمذي و استغفر  
و اين خبر بعد نسخ روم و فارس اقع شد و مرا و تسلط شرار بر خياري تسلط قتله عثمان است بروى رضي الله عنه و غلبه  
بنى اميه بر بنى هاشم سبب قتل مي خشي الله عنه باختصار اين است كه بعض اموي را بروى انتقاد كردند  
از انچه اين است كه وى محمد بن ابى بكر صديق رضي الله عنه را و الی مصر ساخت و چون محمد روانه شد در بعض طريق غلام  
عثمان را بر نالهديد كه متوجه مصر است پس در اگر قتار كرده آوردند و خبر پيسيدند وى بچ خبر داد ناچار فقيدش وى  
نمودند با وى كتابي ديدند كه بسوي طل مهر نوشته شده بود و در ان او را امر كرده بود بقتل محمد بن كور پس محمد بن سنيه  
برگشت و چهار هزار را و باش مهر و تميم و غير يا نزد وى فراهم شدند بن عدی رئيس ايشان بود چون از عثمان رضي الله  
عنه پرسيدند لاعلى خود از حال كتابي غلام مذکور طل بر كرد گفتند اين كار مروان است و خطا را اينز شناختند و  
عثمان را گفتند كه مروان را بما حواله كن وى ندا و گفتند پس چرا مغرول كن اينهم نكر و بسبب شي كه سابق مذکور شد  
در هنگامه هجوم ايشان بر مدینه عثمان رضي الله عنه براي نماز پير وى مي آمد و ايشان تا يكاه در پس چى نماز ميكردند  
چون در جمعا آخر پير وى آمد آنقدر سنگريزه را بروى زدند كه از منبر پقياد و با ايشان نماز كردن نتوانست پس آنروز

ابو امامه سهل بن حنيف امامت نماز کرد و پس وی را نیز منع کردند و گاهی ابن عدی و گاهی کنان بن بشر با مردم نماز میکرد و این حال تا ده روز ماند و بگوید و طلحه که نماز میکرد با ایشان و اکثر امامت نماز علی علیه السلام می نمود و نماز عتیم و وی رضی الله عنه با ایشان بگذارد و بعد محاصره کردند عثمان را رضی الله عنه ده روز یا چهل روز و جمع میان این هر دو قول باین طریق است که تا سه روز برای نماز بیرون می آمد و ده روز بروی در حصار نشاندید کردند و از بیرون آمدن برای نماز منع گشتند پس انصاریان بر دروازه او آمده گفتند ای امیر المومنین اگر خواهی انصار خدا با شسیم و با عثمان فرموده را بپذیر حاجت نیت بدرستی که آنحضرت صلعم با من عهد کرده است و من بران صابر ام پسر علی علیه السلام با جماعتی از بنی هاشم باراده نصرت در رسید عثمان گفت هر که مرا عهدی فرماید باشد از قتال باز ماند پس علی رضی الله عنه دستار خود درین خا بینداخت گفت ذلک لیعلم انی لم اخنه باغیر ان الله لا یهدیکم الا صراطا مستقیمین چون عبد الله بن سلام نزد وی آمد پرسید چه آمدی گفت بر اے نصرت تو فرمودی بیرون رود مردم را از من دور کن بیرون خانه بیرون تو بهترین است مرا از درون بیرون عبد الله بن سلام از نزد وی بیرون آمد و گفت ایها الناس ان من خیر جاهلیت فلان بود رسول الله صلعم نام عبد الله بن هناد و درین چند آیت کتاب الله نازل شده شهید شده بنی اسرائیل علی مثل فاس بن شکرت و قحطی بالله شهید بنی و یکم من عند علم الکتاب رسی که خدا تعالی را بتیست در میان کرده شده از شما و فرشتگان همسایه شما بوده اند درین شهر شما که در وی بنی شما فرو آمده پس ترسید از خدا در حق این مردم که بکشید او را پس سوگند خدا که اگر بکشید شما او را بر این همسایه های خود را که فرشتگان اند و هر آینه بیرون آید تیغ خدا که در نیامست از شما پس مغرور نشود تا روز قیامت گفتند این یهودی را بکشید و عثمان را نیز بکشید و خریصه الترمذی و باجمه نوبت بان رسید که اب شیرین از وی رضی الله عنه منع کردند علی علیه السلام او را دید انحال حسن و حسین عبد الله بن جعفر علیه السلام را با جوانان بنی هاشم با سه ششک آبی ستاندند بلو انیان حائل شدند ایشان بر آنها حمله آوردند تا آنکه امام حسن با حسین علیهما السلام زخمی شدند و خون بر روی مبارک ایشان روان شد اما آب را تا عثمان رسانیدند بعد چون انحال دیدند دروازه را گذاشته از پس پشت خانه قفله دند درون خانه غلامان بسیار از ان عثمان بودند و خود را که بلو انیان را منع کنند عثمان فرمود هر که سیف خود بمیان کند آذ دست و ایشان را از مدافعه منع کرد و منی که شمشیر در خانه در آمدند یکی محمد بن ابی بکر بود پس عثمان رضی الله عنه او را بعضی مناقب اسلام خود بیا داد و گفت گویند میبایست ترا بجای که آیا نمیدانی چنان و چنین از حال من محمد بن جواب سخن می گفت آری میدانم پسر گفت اگر میباید ابو بکر این جای ترا از من هر آینه بدی نمود او را پس بیرون رفت محمد و درآمد جماعتی دیگر و شهید کرد او را و رضی الله عنه این واقعه در اوسط ایام تشریق روداد در حالیکه مصحف پیش وی نهاده بود در سینه سپید و پنج از حیرت در عمر شهادت و هشت و کم و زیاده ازین نیز گفته اند و در شب ز قتل خود آنحضرت صلعم را بخوابید که میفرماید ای عثمان افطار کن نزد ما پس صبح روزه دار بر خاست و کشته شد و وی صائم بود این منبع در سند خود از طریق عثمان بن بشیر از انعام بنت القرافه زن عثمان رضی الله عنه روایت کرده که گفت چون محصور شد عثمان روزه داشت

وقت افطار آب شیرین طلب کرد منع کردند پس بخواب رفت چون وقت سحر شد گفت آنحضرت صلا نم کرد برین  
 ازین سقفت با وی دلوئی از آب بود و گفت نبوش ای عثمان پس نوشیدیم تا آنکه سیراب شدیم پیوسته گفت یاد کن باز  
 نوشیدیم تا آنکه پر شدیم و مردیست از مهاجرین حبیبی که فرستاد عثمان رضی الله عنه کسی انزد عبد الله بن سلام وی  
 بود و گفت بردار سر خود را بپوش این کوته را بپوشی که آنحضرت صلا نم شراف کرد ازین سوراخ مشب و گفت ای عثمان چنانچه  
 کردند ترا گفتم آری پس فرمود بخت دلوئی از آب نوشیدیم از آن می یابم بزرگان بر جگر خود پیستر فرمود اگر خواهی تا گفتم خدا را پس  
 نصرت دهد ترا بر ایشان اگر خواهی افطار کنی نزد ما پس اختیار کردم افطار را نزد آنحضرت صلا نم گشته شد همان روز  
 آخر چه احکارت بن ابی اسامه فی مسنده جلال الدین سیوطی در تنویر و ابن باطاس در منیل الشهات از عبد الله بن سلام  
 آورده که گفت اندم عثمان را وی محصور بود پس گفت مرجای برادر دیدم رسول خدا را صلا نم درین خانه که میفرمایند یا نجاشی  
 کردند ترا گفتم آری فرمود گشته کردند ترا گفتم آری پس آید بخت دلوئی که در وی آب بود و نوشیدیم از آن چند  
 سیراب شدیم تا آنکه می یابم سردی آن در میان هر دو پستان و میان هر دو دوش خود و فرمود اگر خواهی  
 منصور شوی بر ایشان اگر خواهی افطار کنی نزد ما پس اختیار کردم انیکه افطار کنم نزد وی پس گشته شد عثمان  
 رضی الله عنه همان روز و گفت عدی بن حاتم رضی الله عنه شنیدم آوازی روزی که گشته شد عثمان فروده با دای ابن  
 عفان بروج و بشارت با دای ابن عفان برب غیر غضبان شاد شوامی ابن عفان بغفران رضوان پس التفات  
 کردم و پیچیدم را ندیدم رده ابو نعیم گفت زین حبیش دفن کردیم عثمان را بنگام شب پس فرو گرفت ما را سوادوی  
 از پیش پشت ما پس ترسیدیم تا آنکه نزدیکیم دیدم که برگردیم پس ندانم که دسانوی نیست ترس بر شما ثابت باشد یا نه  
 ایتم تا حاضر شویم او را با شما پس بود که میگفت و اندک که این ملائکه بودند آخر چه الطبرانی و ابو نعیم و هم ابو نعیم از عرو  
 روایت کرده که مکث کرد عثمان در حش کوکب که نام موضعی است بمدهینه سه روز و دفن نمیکردند او را تا آنکه  
 آواز داد تا دفن کنید و نماز بگزارد بروی که خدا یتعالی نماز کرد بروی و آنلاکه خروج کردند بروی عبد الرحمن  
 بن عدس بلوی و کنانه بن بشر رئیس خوارج بودند و غیر ایشان که باهل مصر آمدند و خلقی از او باش مردم بروی فریاد  
 کردند و عبد الرحمن مذکور و اصحاب و بعد یکسایان ازین واقعه بجبل لبنان گشته شدند و در حدیث آمده که آنحضرت  
 فرمود صلا نم بیرون آیند مردم که بیرون روند از دین چنانکه بیرون میروند و تیر از ریمه کشته شوند در جبل لبنان  
 رده ابو نعیم و ابو نعیم و آورده السیوطی فی الخصائص الکبری و هم ابو نعیم از عثمان بن مره عن امه روایت کرده  
 که گفت مادر وی شنیدم جن را که نوحه میکردند بر عثمان بالای مسجی رسول خدا صلا نم تا سه شب پس آنچه گفتند  
 شب منگیزه زدن وی این است ازیرسون بالصخره الصلاب و ثم جاذ اکره یعنون صقر اکا لشهاب بن  
 فی السخی و الحابس نکال الرقاب و دبود علی علیه السلام بنگام قتل وی در زمینی که مراد را بود و چون خبر قتل وی را  
 شنید از شدت سماعش و بهشت کرد و از آنجا آمده امام حسن علیه السلام را طمانچه زد و در سینه حسین علیه السلام هم  
 ... عبد الرحمن جعفر و ابن الزبیر را سخت گفت و فرمود ایا گشته شود عثمان و شما زنده باشید پس اعتذار کردند

اینها بعد از علم خود و بصحت رسیدن که عثمان رضی الله عنه از سوراتی نظر کرد و علی علیه السلام را گفت ای ابوجحش  
اینکه می بینم که بیشتر سواری کرده گفت صبر کن ای اباعبدالله پس سوگند بخدا غائب نشدم از رسول خدا صلعم و بیک  
بودیم مگر کوه احد پیش کنش آمد کوه و ما بروی بستیم پس گفت آنحضرت ثابت باش ای احمد بدستی که نیست برو تو  
مگر نبی یا صدیق یا شهید سوگند بخدا که تو شسته شوی و من هم شسته شوم با تو یعنی بعد تو و کشته شود و طلحه و زبیر  
صحیح شده که وی طلب شهادت کرد جماعتی را از صحابه که از ایشان اند علی و طلحه و زبیر بر نیکه وی خرید جنت را  
از آنحضرت صلعم چند بار پس گواهی دادند ایشانرا خرمی کنندگان بروی و گفتند که اینها است گفته اند و لیکن تو  
تغییر کردی عثمان گفت وای بر شما چگونه تغیر کنید کسی که حال می این باشد پسر ذکر کرد اینها در حق غیری نیز چنین  
خوانند گفت و همچنان شد که وی گفته بود زیرا که گفتند آنها در حق علی علیه السلام و فقیه خارج شدند بروی خوارج  
استشهاد کرد وی علیه السلام صحابه را در خصوصیات خود و گواهی دادند از برای می پس گفتند آری ایشان است  
ولیکن تو تغیر کردی در اصحابه گفته حصه فی داره و اجتماع جماعه بجهت منتهی فکان بینهم فکان علی ان تسو و علیه  
سبح را می و از فدا علی علیه فقه و عظم ذلک علی اهل البیت من الصیبه و غیر هم و انفتح باب لفتنه فکان کان با بعد المستعان  
انتهی در جذب القبولی و یار المحبوب و ذکر قبر وی رضی الله عنه نوشته که ابن شیبیه نقل میکند که چون خواستند  
که عثمان بن عفان را در حجره آنحضرت صلی الله علیه و سلم دفن کنند داد او از عاشره نیز در میان حیات خود میغضرت  
گرفته بود مصریان ازین سخن آبا آوردند و نگذاشتند که او را در اینجا دفن کنند بلکه از غار گران بروی و دفن  
کردن نیز مانع آمدند ام حبیب بنت ابی سفیان که از اجماعات المؤمنین بود و بر درسی آموختاد و گفت والله بگذاردید مرا  
که این مرد را دفن کنم و الا بیرون ایم و کشت ستر رسول الله صلعم بکنم بعد از آن از منع دفن او باز آمدند و در شبها گاه  
آنروز که او را قتل کرده بودند جبرین مطعم و حکیم بن حزام و عبدالصمد بن الزبیر و بعضی دیگر از صحابه آمدند و او را از  
انجا که افتاده بود برداشته بقیع بردند و از دفن در اینجا نیز بماند از ایشان مانع آمدند تا در حش کوکب که بستانی  
بود در شرقی بقیع و تعلق بابان بن عثمان داشت بردند و جبرین مطعم و جماعه دیگر با وی نماز گذاردند و درین صبح  
قبری حفر کردند و او را در وی نهادند و دارای برابر بالای آن افکندند و دفن او را بان پوشیدند و برگشتند  
این حش کوکب موضعی بود و خارج بقیع که مردم از دفن موتی در وی گراست میداشتند آورده اند که روز عثمان  
رضی الله عنه در اینجا ستاده بود و میگفت باشد که مردی صالح هلاک گردد و اینجا مدفون شود بد اخبت مانوس  
مردم شود و اول کسی که در آن زمین مدفون گشت عثمان بود رضی الله عنه بعد از وی مروان در و فقیه از جانب  
عالم مدینه آنها منو صرح را داخل بقیع گردانید و سنگی را که رسول الله صلعم بر سر قبر عثمان بن مظعون علامت گذاشته بود  
تا مردم بر حوالی آن مقبره سازند و فرموده بود لا جعلت للتقین اما برداشت و بر قبر عثمان بن عفان نهاد و اگر  
نامزد مرا در مقبره وی دفن کنند انتهی درین وقت این قبر در بقیع واقع است و بالای آن گنبدی ساخته اند اما در  
دفعه محمد بن عبدالوهاب چون جاذب بقیع را با خاک برابر کردند صحت تعیین موضع قبر هیچیک از اهل بقیع باقی نماند

و تخمین است اگر چه اجساد و سوت خارج از ارض لقیع نیست لیکن اندک بشار و حکم بایر فی فصل سوم و از آنجمله است قتل  
 حمل علی و طلحه رضی الله عنهما گفته اند فرمود آنحضرت صلعم زبیر را یاد دست نیداری علی را آگاه باش که سرانجام است که خروج  
 بڑی و مقاتله کنی با وی و تو او را ظالمی از خود جدا کنی و در وایت است از عایشه که گفت و را رسول خدا صلعم چگونه باشد که  
 از شما ای زنان قتیقه آواز کنند و را سگان حواری واه احمد و احکام و فرمود آنحضرت صلعم زنان خود را کدام یک از شماست  
 صاحب شتر بسیار موی بزرگ یا خروج کند تا آنکه آواز کنند و را سگان حواری کشته نشوند از جانب است و چنانچه کشکان  
 و نجات باید بعد از آنکه نزدیک و یعنی بهلاک خواجه بن ابی شیبه و ابن ابی سبدر و جاله ثقات عن ابن عباس و احکام که حدیث  
 قتیق بن ابی حازم کمال الدین میری در جیوة ایحوان گفته که گفت ابن حبه عیبت از ابی لخری که چگونه انکار کرد این  
 حدیث را در کتاب الحواصم و القواصم و ذکر کرد که یافته نمیشود آنرا اصل حال آنکه این حدیث اشتهار از خلق صبح است و گفت  
 ابی افع که فرمود آنحضرت صلعم علیه را قریب است که باشد میان تو و عایشه امری گفت علی پس بنیان کار با شما و را  
 رسول خدا صلعم فرمود نه و لکن اگر چنین باشد باز گردان او را بسو ما من او رواه احمد و الطبرانی و در وایت کرد نعیم بن حماد  
 در حق بسند صحیح از طاوس که فرمود رسول خدا صلعم زنان خود را کدام یک از شما آواز کنند چنان چنین پس خندید عایشه بطور  
 قیحه و مو و بنیانشی تو ای نمیزد و در وایت است از ام سلمه رضی الله عنهما که ذکر کرد آنحضرت صلعم خروج بعضی اموات از  
 را پس خندید عایشه پس فرمود آنحضرت بنی امی حمیرا بنیاشی تو بپسندت ثقات کرد بسوی علی و گفت اگر و الی شوی  
 چیزی را از امر وی پس نمی کن با وی رواه احکام و صحیح و البیهقه و گفت حذیفه رضی الله عنه اگر حدیث کنم شما را که بعضی  
 اموات المؤمنین بخرا کنند شما را در شکری و بر نند شما را بنسب است گوئید مرا گفتند سبحان الله کدام کس تضییق  
 کند این را گفت حذیفه آمد شما را حمیرا در شکری میراند در این رواه احکام و صحیح و البیهقه و گفت خبر داد و ابان حذیفه  
 و مر پیش از بسیر عایشه رضی الله عنهما اما بسبب قحط حمل پس حافظ ابن حجر روح در فتح الباری شرح صحیح بخاری  
 گفته که جمیع کرده است عمر بن شیبه در کتاب اخبار البصره قصه جمیل را مطول و مفصل و ماین جانفیه می میکنیم و آنچه  
 بسند صحیح یا حسن آورده بران قصص بنمایم است و حاصل این مختصر بر وجه اختصار در اینجا این است که چون قتل عثمان  
 رضی الله عنه را روز فرو شد علی بن ابی طالب علیه السلام با سفیان ثقفی در و ن سبی آمد دید که جماعتی بر طایفه فراسم  
 آمده است ابو جهم بن حذیفه بیرون آمد گفت ای علی آیا نمی بینی علی بیچ گفت و بنجانه خود و آمد شتر پیش می آوردند  
 بخود و پشتر گفت کشته شود پس عمر بن غلبه کرده شود بر ملک و این گفته بیرون آمد مردم او را و باز آمد مدینه پیش  
 آمدند و گفتند که بخت دست خود و بیعت کنیم ترا فرمود تا آنکه مشوره کنند مردم بعضی از ایشان گفتند که اگر مردمان  
 بعد قتل عثمان با مصار خود برگردند و بعد بختی قائم نشود و از اختلاف و فساد است این نگر و پس اشتد دست و  
 بگرفت و بیعت کردند و رفت وی کرم الله وجهه بسوی بیت المال و کساد آنرا مردمان چون این خبر شنیدند طلحه  
 را بگذاشتند و او را و غیر او را با وی برابر نگرفتند بعد کس را بسوی طلحه و زبیر فرست آن هر دو نیز بیعت  
 کردند و باز از بیعت و خدا لان عثمان نادم شده طالب قتل قتل عثمان شدند حضرت امیر بیچ جواب نداد و زبیر که قاتل

معلوم نبود و انتظار می که اولیای عثمان بسوی خود میفرمود طلحه و زبیر اذن غمره خواستند از ایشان عهد گرفته دستور  
 داد این هر دو با عایشه رضی الله عنهما متفق بودند طالبان عثمان شدند یعنی بن امید که عامل عثمان بود بر صغار و مرکب  
 متحول عظیم ایشان بود نزد عثمان برای حج قدم آورد و این هر دو را اعانت کرد و چهار صد هزار و هفتاد مرد را از قسطنطنیه  
 سواری داد و برای عایشه شترهای خرید کرد و بهشتی را دید که آنرا عسکر میگفتند و بود علی علیه السلام که میگفت  
 هیچ میداند که کدام کس مبتلا شد با طوع مردم و در مردم عایشه و با عقل و ادب مردم طلحه و با شد مردم زبیر و با شتر ناک  
 یعلی بن امیه پس متوجه شد نزد بسوی بصره و فرود آمدند بر بعضی آبهای بنی عامر و آواز کردند آنجا ساکنان پس گفت  
 عایشه کدام آب است این گفتند جواب بفتح جهار سکون داد و بعد از آن خبره پسترو حده بروزن کو کعبه قاموس گفته  
 موضعی است در بصره و ویرانی گفته بهر نسبت نزدیک بصره گفت عایشه گمان نمیکنم خود را مگر جمع کشته زبیر گفت بیشتر  
 رو تا مسلمانان ترا پیوند و حق تعالی اصلاح ذات البین کند گفت گمان نمیکنم خود را مگر برگردنده شنیدم رسول خدا صلعم  
 میگفت کجیف با حد اکثری از آنها کلا حجاب واه احمد و ابو بعل و الزرار و الحاکم و البیضی و ابونعیم عن قیس پس قدم آوردند در  
 بصره و تعجب کردند مردم و پرسیدند ایشانرا از سبب مسیر ایشان گفتند که ما بیرون آمدهیم خشناک برای عثمان و  
 توبه کنان از آنچه کرده اند از خذلانی و ابن الاحنف را که عامل علی علیه السلام بود در بصره گرفتار کردند و ازین  
 جانب حضرت امیر علیه السلام باستماع این خبر از مدینه منوره باز صد سوار بیعت آمد و بنی قریظ را منزل کرد و شنید که  
 اهل بصره با طلحه و زبیر فراهم شده اند این معنی بر اصحابی کرم الله و چه گران آمد فرمود سوگواری که نیست خدا  
 جز او بر آید ما غالب شویم بر اهل بصره و بکشم طلحه و زبیر را و فرستاد بسیر خود امام حسن عمار را بسوی اهل کوفه بطلب و پس  
 این هر دو در سجده بر منبر برآمدند امام حسن بالای منبر رفت و عمار در اسفل می ایستاد و سخن کرد و گفت که  
 امیر المؤمنین با از شما فرستاده است بطلب وزیر که مادر ما یعنی عایشه بسوی بصره رفته و ما میگویم که وی زوجه  
 شماست در دنیا و آخرت و لیکن خدا تعالی ما را مبتلا کرده تا بدانکه اطاعت او میکنیم یا اطاعت عایشه و گفتند  
 که امیر المؤمنین بگوید که من یاد میدهم نام خدا را ببردی که خدا را حق دانسته که بر آید و بداند پس اگر مظلوم باشیم  
 من کند و اگر ظالم باشیم از من عفو گیرد و الله که طلحه و زبیر را دل کسانی اند که با من بیعت کردند پسترو شکستند من  
 نکریم مال را و نه تبدیل کردم حکم را پس بیرون آمدند بسوی کرم الله و چه دوازده هزار مرد و چون رسیدند  
 بر خاست قیس بن سعد بن عباد و ابن الکوی و گفتند خبر ده را امیر خود که آیا این وصیت است که کرد ترا رسول خدا  
 صلعم یا رانی است که تو خود دیده گفت آما و الله چون من اول کسی که تصدیق کرد رسول خدا را صلعم باشم اول  
 کسی که دروغ بگویم بروی علیه الصلوة والسلام و الله که نیست عهدی از آنحضرت بسوی من و لکن بنزد آنحضرت  
 ناگاه و نه کشته شد بلکه کشت کرد و در مرض خود چند روز و شب مودل می آمد و او را خبر نواز میکرد پس میفرمود  
 امر کنید ابا بکر را که نماز بگذارد با مردم و گذشت مرا آنحضرت و می میدید مرتبه مرا و نبودم غائب اگر عهد میکرد  
 چیزی بمن قائم میشدم بدان تا آنکه زنی از زنان صلعم معارضه کرد با وی درین باب گفت که ابا بکر مردی نرم

این بایست بجای تو نشیناند مردم را عمر را مرکن که نماز گذارد و مردم فرمود شاهی زن آن صوابی است  
 حضرت صلوات الله تعالی علیه که نظر کردیم که آنحضرت ابو بکر را والی امر دین ماکرده پس کار دنیا می خودم بدو سپردیم  
 مردم با وی در دیکر مسلمانان و وفای نمودیم بیعت او را بیست و بیعت کردم عمر را و وفای نمودیم بیست و بیعت کردم عثمان  
 را و وفای نمودیم آنرا بعد از یادتی کردن مردم بروی و کشتند او را و من کران بودم از آنها بیست و والی ساختند مرا  
 و آنرا بدو خون بر دین نمی پذیرفتم بیست و بیعت در آن کسی که بیعت سابقه و همچو سابقه من فقر است و همچو فقر است من  
 و آنرا بدو علم من برادرم معاویه بیعت رضی الله عنه گفتند رست گفتی خبر ده از قتال خود این هر دو صاحب خود  
 و معاویه و واحد و برادر خود در دین و سابقه و همچو یعنی طلحه و زبیر فرمود این هر دو بیعت کردند مرا در مدینه  
 و آنرا بدو در مدینه پس اگر مردی از آنها که بیعت کردند با بکر را خلع کند بچنگیم او و اگر مردی از آنها که بیعت کرد  
 با بکر را خلع کند مقاتله کنیم او را بیست و دعوت کرد ایشان بیست و روز تا آنکه چون شد روز سوم درآمدند بروی من  
 و آنرا بدو بن عبد الله بن جعفر رضی الله عنهم و گفتند بسیار کردند در مازخم را زیرا که قتل عثمان در هر دو لشکر متفرق بود  
 پس رسیدند که مباد اینها صلح بر قتل نکنند لهذا طرح جنگ نهادند و کوه و کان هر دو لشکر دشنام دهی  
 نمودند بعد از تیر باران کردند و علامان نادانان پیرو ایشان شدند حضرت علی علیه السلام در رکعت نماز  
 و دعا نمود و فرمود اگر فال شعبه بر تو پیش بخوید پشت در بنده را و نه حمل کنید بر زخمی و بگیرد آنچه در قتل میاید  
 و آنرا بدو است مروارشان او شانه است و او داد و علی کرم الله وجهه بر او گفت بیا ترا امان است و تخلیه کرد با وی و گفت  
 سرگند میبندم ترا بخدا یا شنیده رسول خدا را صلوات الله علیه که البته مقاتله کنی تا او را و تو ظالمی برای او پس بیعت  
 و بر او گفت زیر پا و ادبی مرا چه بیکه فراموشم گمانیده بود و روزگار را بر من مقاتله کنم ترا پس گفت پس ترا نیاید  
 تو برای قتال بلکه برای صلح آزاد کن غلام خود را و باز است پس آن او کرد غلام را و توقف نمود و لیکن چون دید که  
 هنگام کار را گرم شده است و از صلح نا امید گشته از هر دو لشکر بیرون رفت و غائب شد صاحب میرا المؤمنین علی علیه  
 السلام در رسیدن شما که کشندگان بسیزده هزار کشته شد طلحه رضی الله عنه حاکم از ثور بن حذافه روایت کرده که گفت  
 گذشته بطلحه و زحمت در آخر من و او پس گفت مرا از کدام کسانی گفتم از صاحب علی گفت بختا دست خود بیعت کنم  
 ترا پس از کردم دست خود و بیعت نمود مرا و روان شد هر دو چشم او پس آمد علی علیه السلام را و خبر دادم از حالش  
 فرمود الله اکبر صدق رسول الله صلوات الله علیه بگردهای تعالی از اینکه داخل شود طلحه بیعت را اگر آنکه بیعت من بر گوی و بیعت  
 باشد بیعت جمیع مردم را و بیعت گرفت از ایشان و رفت عبد الله بن زبیر بن زرقاء و فرای من و عایشه و وی در  
 مخرج بود و گفت ای ام المؤمنین آیا میدانی که من آمده بودم نزد تو و تو وقت کشته شدن عثمان و گفته بودم چه حکم  
 میکنی مرا پس گفتی که لازم گیر علی را پس خاموش ماند عایشه رضی الله عنها گفت پاشنه زبید شتر را پس عفر  
 کردند او را و فرود آمد ابو بکر را و او مردی دیگر و آنها و نه خروج را و بروی وی علی علیه السلام پس حکم کرد و بدین  
 در خانه و سرزنشش تو بیخ نکرد او را و باز گردانید او را با کرام تمام بسوی مدینه بنی علیا السلام و هر گاه که زبیر بیعت

داد عمر بن جرهموز در پی او رفت و بکشت و آورد سیف زیر را نزد علی پس گرفت آنرا و دید و گفت سوگند بخدا که بسیار  
 کربت ماست که بکشتا و آنرا صاحب بن سیف از وجه رسول الله صلعم و اذن خویش از وی این جرهموز پس میر کرد در  
 اذن دادن او پس گفت وی که من قاتل زبیرم فرمود بکشی تو این صفیه را و فرخی بگری جای خود را از آتش و فرخی و حواری  
 رسول خداست علیه الصلوٰة والسلام شنیدم آنحضرت را میفرمود قاتل این صفیه در دوزخ است و آمد عمر بن طلحه نزد علی پس  
 گفت علی مرحبا با این اخوی من نگر فتم مال شمارا و لکن ترسیدم بروی سفار را برو مال خود بگیر من امیدوارم که من و  
 طلحه و زبیر از ان کسان باشیم که حق تعالی در حق ایشان فرموده و ترغیبانی صدوریم من غل اخوانا علی سر متقابل  
 بعد از ابن عباس امیر مدینه کرده خود و شش بکوفه برگشت عروه گفته عایشه را گفتم کدام کس دوست بود و نزد رسول خدا  
 صلعم گفت علی بن ابی طالب گفتم چیست سبب وج تو بروی گفت چرا برنی گرفت پدر تو مادر ترا گفتم این خود تقدیر خداست  
 گفت اینهم تقدیر خداست و ذکر کرده عایشه را یکبار روز جمعی گفت مردم روز جمعی میگویند گفتند آری گفت من و  
 داشتم که منی شستم چنانکه بر شستم غیر من که این حبست بسوی من از نیکو می زانیدم از رسول خدا صلعم که کس نه  
 ایشان مانند عبد الرحمن بن احوارث بن هشام می بودند و گفت ابو بکر شنیدم آنحضرت را میفرمود خروج کند قومی که  
 شونده که رستگار نشود و قائم ایشان زنی باشد قائم در جنت است رواه الزهراء و البیضا و مروی است از ابو ایوب  
 که پرسیده شد علی کرم الله وجهه از اهل جمل که آیا مشرک ندانیدها گفت ایشان خود از مشرک گرفته اند گفته شد من  
 اند گفت ذکر نمی کنند منافقان خدا را اگر اندکی گفته شد پس کیانند اینها فرمود اخواننا بغوا علینا برادران ما اند  
 که بخی کردند بر ما و چه خوش است آنچه مسیب بن رافع گفته که خلف بن حوشب میگفت بودند که مستحب می داشتند مثل  
 باین ابیات نزدیک فتن **س** اسحاب ل ماکون فقیته شعی برینتها لکل جهول و حتی اذا اشتعلت و شب ضریها  
 و لث عجوزا غیرات حلیل و شطار نیکو لو نها و لغیرت و مکر و نه شتم و تقبیل **فصل چهارم** و از آنجمله است  
 صفین ابو هریره گفته فرمود رسول خدا صلعم قائم نمیشود قیامت تا آنکه جنگ کنند و گروه عظیم که دعوی آن هر دو  
 است اخرجہ الشیخان گفته اند مراد باین دو گروه اتباع علی بر تفضی معاویه امیر شام اند و گفت عطا بن مساب حدیث  
 کرد مرا غیر واحد که قاضی از قاضیان شام نزد عمر رضی الله عنه آمد و گفت ای امیر المؤمنین دیدم که گویا اقتاب ما هتتاب  
 با هم جنگ میکنند و ستارگان با هر دو نصف نصف بوده اند فرمود پس بگو که یکم یکی ازین دو دوستی گفت با ما هر هر  
 پس گفت عمر و جعلنا للیل النهار ایتین **م** و نحونا ایتة اللیل جعلنا ایتة النهار مبصرة برو که گاهی برای ما کاری نکنی گفت عطا  
 رسید مرا که وی کشته شد همراه معاویه روز صفین **مسئله بی** بالاختصار این است که چون عثمان کشته  
 و بیعت با حضرت امیر کردند کسی را نزد معاویه فرستاد تا در آید و آنچه دیگر مسلمانان در آمدند یعنی بیعت کنند و از غل خود  
 معزول گرد و بود معاویه عامل عمر عثمان بر شام و امید میداشت که علی علیه السلام او را بر غل می بکشد و او اما  
 حسن ابن عباس غیر ایشان هم اشارت با بقا را و بر شام کرده بودند تا آنکه از وی بیعت گرفته آید مجده هر چه خواهد روی  
 حکم فرماید لیکن حضرت امیر فرمود بیعت اگر میدادیم که مدیعت در دین خدا را گنجایش را و میگردم اما خدای تعالی

راضی نیست بجهنم اهل قرآن پس سید این خبر معاویه پس سوگند خورد که والی نشود وی برای علی هیچ کاری نگوید  
 و بنی العاصی هم مصدق را نیز عزل کرد پس عمر و معاویه هر دو و اتفاق بر خروج کردند طبرستان از شداد بن اوس و ایت کرد  
 که فرمود رسول خدا صلعم چون بمید معاویه و عمر بن عاص را فراموش نفرین کنید میان این هر دو بود و چون نشستند  
 این هر دو را بر فراش می نشست میان هر دو با جمله چون علی مرتضی از وقعه جمل فارغ گشت بمکوفه مراجعت فرمود جبر  
 عبد الله بن ابی سرح و معاویه فرستاد و او را بسوی بیعت خود بخواند وی امتناع آورد ابو سلمه خولانی او را گفت تو با  
 علی در خلافت تنازع میکنی مگر تو برابر وی هستی گفت نه من میدانم که او افضل است ولیکن شما نمیدانید که عثمان مظلوم کشته  
 و من پسر عم او و وکیل او هستم خون او را اطالم پس نزد علی رفتم مگویند که قاتلان عثمان را بما بدید اهل شام قبول کردند و معاویه  
 ابو سلمه را بطلب بن عثمان نفرستاد حضرت امیر گفت اول بیعت کن چنانکه مردم کردند باز می که کند نزد ما و این باب  
 معاویه از شام و حضرت امیر علیه السلام از کوفه لشکر آراستند و در صفین بمقابله شدند و رود انا که شکار گشتگان  
 نیز آراستند چون اصحاب معاویه مشاهده عجز کردند و معاویه را گفت نزد علی مصحفی نفرست و او را بسوی کتاب الله  
 بخوان که وی این قبول خواهد کرد و همچنان کردند علی علیه السلام فرمود آری ما حق ایم با حاجت کتابی اقراران که بعد  
 از این خواج شده گفتند ای امیر المومنین انتظار میدی ای ایت زبانیات زدیم ما برایشان بسبب خود تا آنکه حکم کند  
 خدا یتعالی میان ما پس گفت سهل بن حنیف ای مردمان منتم دارید رای خود را که کار بر حکیم است پس عمر مرتضی  
 ابو موسی را حکم کرد بعد از آن که ابن عباس را حکم کردند و بخواسته بود و اهل کوفه از آن منع کرده بودند و معاویه عمرو  
 العاص را حکم کرد و هر دو حکم بر خلع هر دو صاحب و اتفاق کردند عمرو و مروی هوشیار دانا بود ابو موسی را مقدم کرد  
 و خلع علی کرد عمرو بر خاست و گفت ابو موسی علی را خلع کرد و من معاویه را نصب میکنم مردم مختلف شدند و ابو موسی  
 عمرو را دشنام دادن گرفت و گفت بد عهدی کردی علی علیه السلام بمکوفه و معاویه بسوی شام برگشت باز  
 علی علیه السلام بار دیگر برای قتال اهل شام ساختگی کرد اما امر خواج او را شافل شد بعد در سنه سی و نه باز  
 ساختگی جنگ کرد اما این مرتبه هم بسبب فراق آرای اهل عراق نوبت به میان رسید باز در سنه چهل و دین امر شد  
 و بر مقدمه لشکر قیس بن سعد بن عباد را بر گاشت این مرتبه چهل هزار کس بودی بر موت بیعت کردند پس حضرت  
 امیر علیه السلام کشته شد و آنچه تقدیر الهی بود بر وی کار آمد عمرو بن رویم گفته اعرابی نزد رسول صلعم آمد و گفت  
 کشتی کن ما بن معاویه بر خاست و گفت من با تو کشتی گیرم آنحضرت فرمود مغلوب نشوی گاوی پس پیغام اعرابی و چون  
 روز صفین شد علی کرم الله وجهه فرمود اگر این حدیث یاد میکردم با معاویه قتال نمیکردم و راه ابن عساکر فرمود  
 از زید بن ارقم که پرسیده شد علی علیه السلام از کشتگان صفین فرمود کشتگان بن کشتگان آنها در پشت اند  
 و برگرد و امر بسوی معاویه و روایت است از مسیب بن نجیه که گرفت علی دست مرا و روز صفین است و کشتگان  
 اصحاب معاویه و گفت رحمت کند شما را خدا یتعالی باز ما را کشته بسوی کشتگان اصحاب خود و ترجم کرد بر شما  
 مانند ترجم بر اصحاب معاویه گفتیم ای امیر المومنین خون ما ای ایت زبانیات کردی پس بر ایشان ترجم میکنی

گفت حق تعالی کشتن ما ایشان را کفاره ذنوب ایشان کرد و مروی است از علی علیه السلام که فرمود هر که اراده وجه شد  
 کرد از ما و از ایشان نجات یافت و چیه خوب است آنچه این عساکر روایت کرده که مردی نزد ابوزرعه رازی آمد و گفت  
 من دشمن منیدارم معاویه گفت چرا گفت زیرا که وی با علی مقاتله کرد بغیر حق ابوزرعه گفت رب معاویه بی جرم است و خصم  
 خصم کریم پس دخول نویسان هر دو وصیت **فصل پنجم** از انجمله است وقعه نهروان خف بن سلیم گفته اندیم نزد ابویوب  
 گفتیم ای ابایوب قتل کردی بسبب خود با رسول خدا صلعم مشرکان استرازدی قتال میکنی مسلمانان گفت آنحضرت صلعم  
 حکم کرده است ما را بقتال سرفروقه ناکشید قاسطین مارقین تحقیق مقاتله کردم ناکشید قاسطین و اکنون ان شاء الله تعالی  
 با مارقین جنگم رواه ابن جریر و در روایتی صادق است از وی رضی الله عنه که عهد کرده است بسوی ما رسول خدا صلعم که  
 قتال کنیم با علی علیه السلام ناکشید پس مقاتله کریم یعنی اهل جمل او عهد کرد ما را که قتال کنیم با وی قاسطین پس این است  
 روی ما بسوی ایشان یعنی معاویه و اصحاب و عهد کرد بمانند بجنگیم با وی مارقین پس یدم او را نرا هنوز و مرویست از  
 علی رضی الله عنه که وی وصیت کرد وقتی نزد او را بن تلجم که بدرستی که آنحضرت صلعم خبر داد مرا با آنچه شد نیست از اختلاف بعد  
 وی و امر کرد مرا بقتال ناکشید مارقین قاسطین خبر داد مرا با آنچه رسید مرا و خبر داد مرا بآنکه مالک گردد معاویه و پیروان و نیز بد  
 پشتر گردد ملک بسوی بنی مروان و وارث شوند آنرا و این امر گردنده است بسوی بنی امیه باز بسوی بنی عباس نمود مرا و بنی  
 که کشته شود آنجا امام حسین علیه السلام و مرویست از ابی سعید مروی که بیرون آید از نسل این مرد قومی که تلاوت میکنند  
 کتاب استجاء و نکلند از گلویشان بیرون روند از دین چنانکه بیرون میرود تیر از رمیه بکشد اهل اسلام را و بگذارند  
 اهل و ثمان را اگر در ایام آنها را بکشم کشتن عا و نمود و مرویست از ابی ذر رضی الله عنه مانند آن و زیاده کرد که آنها  
 بدترین خلق و خلیفه اند و مرویست از علی مانند آن و زیاده کرد پس کشید آنها را که در کشتن نشان اجرت هر کسی را  
 که بکشد نزدیک خدا و زقیامت و از اسم و نیست بخوان و زیاده کرد خوشحالی با و کسی را که بکشد آنها را و بکشد  
 آنها را و میخواند بسوی کتاب او میخواند از آن در چیزی هر که مقاتله کند او نشان اولی باشد بخدا و از ایشان سیاهی  
 نشان تراشیدن موی سر باشد و از علی نیز بخوان و مرویست و زیاده کرد اگر بداند لشکری که میرسد آنها را چه حکم شده است  
 برای آنها بر زبان پیغمبرشان هر آنکه توکل کند از عمل نشان می نیست که در آنها مرویست مرا و از عهده است که نیست  
 در روی ذراع بر سر عهده وی چیزی مثل سر پستان است و بروی چند موی سفید و رویت است از ابی سعید رضی الله  
 عنه بیرون رود فرقه مارقه نزدیک فرقت از مسلمانان پس بکشد آنها را اولی تر هر دو طافه بحق و این دلیل است  
 را که اصحاب معاویه از اسلام خارج نشدند بلکه فاسق هم نشدند زیرا که آنها مجتهد بودند و در اجتهاد خود خطا کردند  
 امیر المؤمنین علی اصحابی اولی بودند بحق زیرا که وی رضی الله عنه ایشان را کشت و در روایت ابن عمر صحرا  
 نده که بکشد آنها را علی بن ابی طالب گفت کاتب حروف عفا الله عنه این چنین گفته اند اکثر فقهاء و اهل علم لیکن  
 این تحقیق از محدثین غیر هم گفته اند که جنگ معاویه با حضرت امیر علیه السلام خالی از رحمت و عصمت نبود و وی  
 عنی الله عنه با عی حاطی است بلا شکی اگر چه خارج از اسلام نباشد و الله اعلم و حق جان علی بود کرم الله وجهه

و با جمله احادیث درباره خارجیان بسیار **مسئله لایحکا و تحصر و تب و قحنه ایشان** با اختصار اینست که  
 چون آنها حکم مقرر کردند قرائت گفتند که علی و معاویه هر دو کافر شدند نفوذ یافتند پیش امیر المومنین علی را گذاشته بجز و را  
 فرود آمدند و اینها ده هزار و چند کس بجز و دلبان عباس رضی الله عنه نزد ایشان کسی را فرستاد و گفت بگردید بسوی خلیفه  
 خود چه نقض میکنید بجز و در شمت یا در قضا گفتند می ترسیم که در قحنه افتیم گفت مگر دانید صلالت عام مخافت قحنه قائل است  
 بعضی رجوع بطاعت کردند و بعضی دیگر گفتند که ما بر ناحیه خودستیم اگر قضیه تحکیم را آنها قبول خواهند کرد قتال خواهیم کرد  
 بر آنچه قتال کردیم با اهل شام صفین اگر نقض خواهند کرد آنرا قتال خواهیم کرد و او را بادی پس انداختند تا آنکه فرقه از او  
 مردمان را کشت اصحابی گفتند که ما از علی رضی الله عنه نه برین امر جدا شده ایم چون بی خبر بجلی رسید وی ساختگی  
 بسوی شام میکرد فرمود آیا بسوی دشمنان خود میرید یا بسوی کسانی که خلیفه شما در دیار شما بوده اند میگردید گفتند  
 بلکه رجوع میکنیم بسوی آنها فرمود کشتایش کنید بر آنها پس سوگند بخدا که شت نشوند از شما و کس نجات نیابد از  
 و همچنین شد فرمود بجوید مردی را که صفت می چنین چنان است دو بار جستند و نیافتند نوبت سوم بر صفتی که رسول خدا  
 صلعم فرموده بود یافتند مردی گفت حمد خدا را که او شان را هلاک ساخت و ما را راحت داد و حضرت امیر فرمود  
 این چنین نیست سوگند کسی که جان من در دست اوست بدرستی که از ایشان کسانی هستند که در اصلاط جال اند حاصل  
 اند آنها را زمان هنوز و هر آنکه آخرین آنها در دزدان خراب باشند و روایت کرد عبد الله بن عمر از آن حضرت صلعم که هر یک  
 آیند مردم از مشرق میخوانند قرآن را تنجا و نمیکنند تراقی ایشان را هر گاه که منقطع شود قرنی پیدا شود قرنی دیگر تا آنکه  
 آخرین آنها بر آیند با سیح و جال و مروی است از ابن عمر که کسی که کشت او را حروید پس می شهید است و مروی است  
 از حسن که هر گاه قتل کرد علی علیه السلام حروید را گفتند کیستند اینها می امیر المومنین یا کفار اند ایشان فرمود  
 از کفر گریخته اند گفته شد منافقین اند فرمود منافقان که نمیکنند خدا را اگر قلیل و اینها خدا را بسیار ذکر میکنند  
 گفته شد پس اینها کیستند فرمود قومی اند که رسید بایشان فتنه پس کور و گشتند در اشاعه گفته و از بقایائی  
 ایشان اند قرامطه و از ایشان اند باطنیه و اسمعیلیه و فتنه ایشان مشهور است هلاک کردند عباد و و تباہ کردند بلاد را  
 اشارت بفتنه ایشان بیاید از تهی در اصا به گفته و فی مسند احمد بسند جید عن علی بن ابی طالب رسول الله من تو مر بعدک  
 قال ان تو مروا ابابکر تجده و امینا زاهدانی الدنیا راغبانی الآخرة و ان تو مروا عمر تجده و قویا امینا لا یخاف فی الله  
 لومة لائم و ان تو مروا علی و لا اراکم فاعلمین تجده و نادیا مهدیا یا خدیکم الطریق استقیم و کان قتل علی فی لیلة السبع  
 غشیر من شهر رمضان سنة اربعین من الهجرة و مدة خلافة حسن بنی الاثنی عشر شهرا لانه بویل بعد قتل عثمان فی ذی الحجة  
 سنة خمس و ثلاثین و کانت وقعة الجمل فی سنة ست و ثلاثین و وقعة صفین فی سنة سبع و ثلاثین و وقعة النهروان  
 مع الحوایج فی سنة ثمان و ثلاثین ثم اقام سنتین یحرض علی قتال البغاة فلم تهتیا ذلک لی ان مات انتی و تم در صفا  
 در مجلد دوم در ذکر معاویه گفته و لد قبل البغثة بخمس سنین و قبل ثلاث عشرة و الاول اشهر و علی الواقدی اند  
 اسلم بعد اسیبیه و کتم اسلامه حتی اظهره عام الفتح و کان طویلا اربعین صلیا و کتب و و لاه عمر الشام بعد اخیه زید

ابی سفیان و اقرب عثمان ثم استمر فلم يبيع علياً ثم حاربوا استقلالاً بالشام ثم اصابها مصر ثم شملها بالخراسان ثم استقل لها صالح الحسن و اجتمع عليه الناس فسمى ذلك لعام عام الجماعة وكان عماراً انظر الى معاوية قال هذا كسرى العز  
 مات معاوية في حبس سنة ستين على الصحيح انتهى مختصاً بعده وراشاً عنه گفته که حق در جميع فتن واقعه بيان صحابه با علی کرم  
 وجهه بود و همیشه مصیب بود و غیر وی مخطی لقوله صلعم علی مع القرآن مع القرآن معه و قول وی صلعم علی با حق است هر جا  
 که باشد و قول وی ای علی مقاتله کنی بر تاویل قرآن چنانکه مقاتله کردم من بر نیزیل وی و فرمود زیر را قتال کنی تو با علی تو  
 عالم باشی او را و فرمود مخیر نشد عمار میان دو امر مگر آنکه اختیار کرد راست تر از انرا هر دو و فرمود یکشده او را فدا غایبه  
 و عمار همراه علی بود در صفید و کشته شد از دست اصحاب معلوم گفت حدیقه قریب است که باشد کشت و خون میان مسلمانان  
 پرسیده شد پس همراه کدام یک باشیم گفت ببین آن گروه را که دعوت میکنند بسوی امر علی و باشند با وی زیر که  
 آن گروه بر حق است و غیر ذلک من الاحادیث و در نصوص میگوئیم که طلحه و زبیر و عایشه رضی الله عنهم مجتهد بودند قطعاً  
 و یقیناً زیرا که ایشان طمع نکردند در خلافت و نه جاهل بودند از فضل علی علیه السلام و علم و قدرت و سابقیت وی بلکه  
 حامل ایشان برین حرب طلب خون عثمان بود و اجتهاد ایشان مودی بآن شده که قتل قتل وی بر امام واجب است  
 و آن طرف امیر المومنین علی کرم الله وجهه انتظار می برد که ورثه عثمان بسبب می محاکمه کنند و بر قاتلان اقامت بینه نمایند  
 تا انتقام از آنها گرفته آید و طلحه و زبیر از اهل بدر اند و آنحضرت صلعم مرعوب خطاب در قصه حاطب بن ابی بلتعنه گفته که چه  
 میدانی تو شاید الله تعالی مطلع شد بر اهل بدر و گفت بکنید هر چه خواهید که تحقیق بخشیدم شمارا و گفت غلام حاطب  
 را چون شکوه براهی نزد آنحضرت و گفت کای رسول خدا در آید حاطب آتش و زخ فرمود در مرغ کفکی داخل  
 نشود در نارچه وی حاضر شده است بدر و حدیبیه را و نیز طلحه و زبیر از عشره مبشره بالمجته اند و بشارت آن حضرت صلعم  
 حق است بآنکه ایشان رجوع کردند از خروج و توبه نمودند زیرا که زبیر وقت ذکر کردن حضرت امیر حدیث را بوی ترک  
 قتال کرده از هر دو لشکر بیرون رفت و طلحه و قتیقه گذشت بروی مردی از اصحاب علی و پسیداز وی که کیستی و  
 او گفت از اصحاب علی ام گفت در از کنج دست خود را که بیعت کنم ترا از طرف علی علیه السلام و چون علی این حرف  
 بشنید گفت راست گفت رسول خدا که ابا میکند خدا مگر آنکه داخل شود طلحه جنت را آگاه باشید که بیعت من در گردن  
 اوست که تقدم و گفت امیدوارم که من و طلحه و زبیر از آنها باشیم که در حق ایشان گفته اند و تر عنان ما فی صدورهم  
 من عل و انما علی سر تقابلین و اگر ام کرد پس طلحه را و جمل مال طلحه بوی باز داد و اما عایشه صدیقہ رضی الله عنها  
 پس بی با نومی آنحضرت صلعم در دنیا و آخرت چنانکه در حدیث صحیح ثابت شده و وی نیز از میان راه رجوع کرد  
 میجوست و قتیقه او از سگان موضع حواب شنیده بود و حدیث آنحضرت را یاد آورده مگر هر ایشانش نگذاشتند  
 و گفتند شاید سبب حق تعالی در دو گروه مسلمانان صلعم بخشید پس آمدن وی بقصد صلعم بود و نه فساد و جزین نیست  
 که کشتگان عثمان آتش حرب بفرود خند و نجات خود در همین دیدن حال آنکه عایشه ام المومنین حبیبه رسول بین  
 صلعم است پس این همه با ما جور اند اما علی علیه السلام را دو اجر است یکی اجر اجتهاد دوم اجر اصابت و غیر او را فقط

یک جراحیها دست پس اینجای معاویه رضی الله عنه پس فی اگر چه باغی غیر داخل مسیحت است بلکه طالب ملک بود  
و طلب هم عثمان او سید بلکه حیل اطاعت اهل شام ساخته بود و باغی وی بقتل عمار بن یاسر از دست لشکر یا نشنای هر  
شده و او را خبر کردند که آنحضرت مسلم غار را گفته بود که ترا گروه باغی خواهد کشت چون بعد نزول امام حسن علیه السلام  
از خلافت متولی حکومت شد بهیچکس را عوض خون عثمان نکشت نه طلب هم کرد و نه او را سابقه و هجرت بود علی الاصح  
زیر که از مسلمة الفتح است و عمر رضی الله عنه فرموده که این مرد اهل بد رو و جاهلین اولین است مادامیکه باقی است از  
ایشان یکی هم و نیست باقی طلب و نه برای مسلمة الفتح نصیبی در وی لیکن محمد معاویه صهر رسول خدا و کاتب حق  
و او را صحبت است و آنحضرت مسلم فرموده چون ذکر کرده شوند اصحاب من پس باز نمانید و فرمود بتبرید خدا را در حق  
اصحاب من بگیرید ایشان را نه بعد از من احدیش پس لایق اسماک است از ذکر وی مگر بخیر یا آنکه آنحضرت هم خبر داد  
که وی متولی شود و فرمود ای معاویه چون والی شوی پس کنوی کن و عدا و او را و گفت بار خدا یا بگردان او را نادی  
مهدی و هدایت کن مگر ما را بسبب ای اخبره الترمذی من حدیث عبدالرحمن بن عیة و کان من الصحابة و گفت امیر المومنین  
علی رضی الله عنه مکرده ندارد بیدار مارت معاویه را و الله اگر گم کنید شما را را به بنید سر را که فرمودی آیند از دوشه هانمانند غطف  
ابن سعد ابن عساکر از مسلمة بن محمد آورده که گفت سمعت النبی صلی الله علیه و آله یقول لعادیه اللهم علمه الکتاب مکن له فی البلاد و فقه  
الحداب اخبر الترمذی من حدیث عمیر بن سعید قال سمعت النبی صلی الله علیه و آله یقول لعادیه اللهم اجعله نادیاً بعد یا هدیه و اخبره الدیلمی عن  
الحسن بن علی قال سمعت علیاً یقول سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله یقول لا تدب الا یام و الیالی حتی یملک معاویه و اخبره  
الآجری فی کتاب الشریعة عن عبد الملك بن عمیر قال قال معاویه ما زلت فی طبع من الخلاف منذ سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله  
یتحلى یا معاویه ان ملکک فاحسن قد صرح من حدیث ام حرام ان رسول الله صلی الله علیه و آله قال ول جیش من امتی یغزون البحر  
قد اوتوا و کان ول من غزانی البحر معاویه بنی زمر عثمان بن عفان کان ام حرام فی حیثه و مات بعد ما خرجت من البحر  
و قد استفاض ان النبی صلی الله علیه و آله شکبه و هو لا یستکب الا عدلا امینا و قد روی الآجری من طرق متعددة ان ذلک کان  
بشارة من جبرئیل و قال معاویه است بخلیفة و لکنی اول ما و لا اسلام و یخربون للملوك بعدی و کان عند شعرة  
رسول الله صلی الله علیه و آله و می عند وفاته ان یجعل فی مناره و الله علم و اما حرویه پس نسبت حاجت بسوی اغتدار  
از ایشان بعد از آنکه فرموده باشد آنحضرت مسلم که بیرون روند از دین همچو بیرون رفتن تیر از رمیه و نحوه  
من الاحادیث و آما یزید و پس از آن حکم را پیش ملعون اند بر زبان نبی مسلم و لهذا گفت احمد بن حنبل چون سوال  
کرد او را پس سرش عبداللہ از لعن یزید چگونه لعنت نکند من کیسه را که لعنت کرد خدا و تعالی در کتاب خود عبداللہ  
گفت من کتاب خدا خواندم در وی لعن یزید یا فقم فرمود حق تعالی میفرماید قبل یستتم ان تولیت ان یفسد و انی انی  
و تقطعوا را حکم اولیک الذین لعنهم الله فاصممهم و اعی ابصارهم و کد ام فساد و قطعیت سخت تر است از آنچه یزید کرد  
ای پس که من آری عمر بن عبدالعزیز را از کفر استثنی خلفا همدین است و واجب است استثناء وی از نبی  
امیه چنانکه استثناء کرد او را نبی مسلم و فرمود مگر ما لعینان و کفر انداز آنها بخلاف بقیه نبی امیه کامراً

و همچنین کسانی که بعد از ایشان بودند از بنی عباس غیر جمیع اکثر و عامه شان ظلمه بودند و بهترین ایشان متوکل بود مگر ناصبی بود تا آنکه قبرا ما حسن علیه السلام را بدم کرد و موضع آنرا مرعه گردانید و جز آن از امور رفسب آری هستند از ایشان مرد زاهد بود و اقتدا میکرد و بعرب عبد الغزیز در سیرت وی و لیکن مدت وی دراز نشد بعد یکسال او را کشتند و اما آنچه در آن را فضیلتان توسیع کرده اند از سبب شتم سلف صالح تا آنکه صحابه کرام حتی شیخین برانهم نگذاشتند پس آن خروجیست از طریق عقل و نقل و ضلال سپین است و اسناد درودین و تجمیل جمیع مسلمین حتی علی امیر المومنین فی ایشان خیر آمده اخراجت للناس اند بگوای قرآن و شمه هدا الله علی الامام اند و در حشر و میزان اهل بدر اند و اهل احد و بیعة الرضوان اختیار کرد ایشان را خدا تعالی برای صحبت پیغمبر خود از میان جمله کوان بنمود در او شان شائبه نفسانیت نه میل بسوی باطل عدوان و صیحه شده است از علی کرم الله وجهه و رضی عنه و علیه السلام که گفت ابو بکر بهتر است از موسی آل فرعون که وی میان خود را پنهان میداشت و ابو بکر اظهار دین خود میداد و مدافعت میکرد از تحقیر و میگفت انقلوبک جلان ليقول ربی الله و پسید محمد بن حنفیه از حضرت وی علیه السلام که کیست بهترین مردم فرمود ابو بکر گفت پسر کدام گفت عمر گفت پسر توئی ای پدر گفت جزین نیست که پدرت مرا از مسلمانان است و احادیث و آمده از علی کرم الله وجهه و دیگر ابرار اهل بیت در فضائل شیخین عثمان رضی الله عنه هم زیاده برد و صد حدیث خواهد بود خدایم کند مردی را که قدر خود و حق ایشان بشناخت و اصحاب رسول خدا را بدو رسول دوست گرفت و همراه مالکان هلاک نکرد و العباد بالله وقف از آیاتی که در سوره شوری است اشارتی به صحیح خلفا را شدین و اهل شوری و ذم من بعدهم و اهل بغی مفهوم میشود و آن آیات بعد قوله تعالی است و ما عند الله خیر و البقی پس کریمه للذین آمنوا و علی بهم یتوکلون اشارت بحضرت ابو بکر صدیق عتیق است زیرا که ثبوت ایمان او بشهادت نبویست در حدیث آمده اگر وزن کرده شود ایمان ابو بکر با ایمان اهل ارض هر آینه غالب آید ایمان ابو بکر و اما توکل او پس شهادت قول صلعم در آیند بیست را از امت من سفتاد شهر از بغیر ساج ابو بکر از ایشان است گفته شد کیستند آنها ای رسول خدا فرمود تا آنکه رقیه می کنند دیگر را و نه رقیه میکنند برای خود و نه فراغ میدهند و نه دایغ میکنند و توکل میکنند بر رنج و کریمه و الذین یجتنبون کبائر الاثم و الفواحش الا المم و اذا ما غضبوا سمیع فزون اشارت بعرب خطاب است رضی الله عنه و اجتناب و از کبائر ثبوت همدات قول صلعم نرفختی هیچ را پس مگر آنکه رفت شیطان را ای غیر راه تو و مغفرت وی عین غضب بحدیث عیینة بن جهم است که چون می بر عمر درآمد گفت ای ابن خطاب نمیدهی ما را جزل و نمیکنی در اعدل عمر غضب آمده نومست که درو بیفتد حربن قیس گفت ای امیر المومنین خدا تعالی میفرماید هذا العفو و امر بالمعرف و اعراض عن الجاهلین و این کس جاهل است پس تجاوز نکرد و عمر ازین آید نزد شنیدن این آیه و بود بسیار استاده نده نزد کتاب خدا و کریمه و الذین اقاموا الصلوة و اذینهم شوری بنیم و حمار ز قنایم یتفقون اشارت باصحاب شوری است و عثمان و علی از ایشان اند و کریمه و الذین اذا اصحابهم البغی هم یتصرون اشارت بعلی بن ابی طالب است و با تقصیر او بر ائمه

چو کرمیة و بنی سیه سینه مثلها اشارت بعفو و کرم اوست و از نیجاست که روز حبل منادی او ندا کرد و تاقیتم  
 و ضربت جوج و اخذ اموال ایشان بکشد و کریم من عفی و صلح فاجره علی الله اشارت نزول حسن بن علی از تعبد و عفو  
 و عفو او برای اسباب معاویه و اهل شام و اصلاح نمودن اهل اسلام و نگاه داشتن و ماریشان سست کردن  
 اند لا حبیب لطالین اشارت کسی است که ظلم نمود بر ایشان قتل نمود و یعنی کرد و بچو قاتل عمرو قتل عثمان و قاتل علی  
 و خارج بروی شل حروری و غیره و قوله تعالی و لمن تهر بعد ظلمه فاولک ما علیهم من بعد علی اشارت بحسن بن علی است  
 و قیام وی بریزید و قاتل وی برحق تا آنکه با یکی اهل بیت خود شربت شهادت چشید و قوله تعالی انما السبیل علی الذ  
 یظلمون الناس و یبعون فی الارض بغیر الحق اولک لهم عذاب الیم اشارت بیزید و بنی امیه است که بعد از وی بودند  
 و الله اعلم و چنین در کرمیه محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفته اند و ابوبکر صدیق است و اشارت علی الکفار عمر بن خطاب  
 و رحاب بنیم عثمان بن عفان و تراهم رکع اسجد علی بن ابی طالب یتخون فضلا من الله و رضوانا عشره مبشره بجنة  
 و سیماهم فی وجوههم من اثر السجود و بقیة اصحاب از مهاجرین انصار قاله الحسن عکرمه گفته کمثل نزع محمد خرج شطاره ابوبکر  
 فازره عمر فاستخط عثمان فاستوی علی سوته علی بن ابی طالب یحب لزراع المؤمنون لیغیظهم الکفار قول عمر لابی بکر  
 بعد ما سلم لا یبعد الله سر بعد الیوم و این اشارت از لطائف تفریل است نه از ابواب تفسیر و اهل علم اتفاق کرده اند بر  
 جمیع صحابه عدول اندر تعدیل خدا و رسول حافظ ابن حجر در کتاب لاصحابه آورده اتفاق اهل استه علی ان جمیع  
 عدول لم یخالف فی ذلک لاشد ذمن المبتدع و قد ذکر الخطیب فی الکفایة فضلا نفیسا فی ذلک فقال عدالة النصی  
 ثابته معلومة بتعدیل المسلم و اخباره عن طهارتهم و اختیاره لهم فمن ذلک قوله تعالی کنتم خیر امت اخرجت للناس قول  
 و کذلک جعلناکم امته وسطا و قوله تعالی عن المؤمنین و یبا یحونک تحت الشجرة فعلم ما فی قلوبهم و قوله و السالمون  
 الاولون من المهاجرین و الانصار و الذین اتبعوهم باحسان منی الله عنهم و رضوانه و قوله تعالی یا ایها النبی حسبک  
 و من اتبعک من المؤمنین و قوله للفقر المهاجرین الذین اخرجوا من ديارهم و اموالهم یتخون فضلا من الله و رضوانا و  
 ینصرون الله و رسوله اولک هم الصادقون الی قوله انک وف رحیم فی آیات کثیره بطول ذکرها و احادیث شریفة  
 یکثر تعدادها و جمیع ذلک بیقین القطع بتعدیلهم و لا یحتاج احد منهم مع تعدیل المسلم الی تعدیل احد من الخلق علی انه  
 لو لم یرد من الله و رسوله فیهم شیء مما ذکرنا لا وجبت احوال التي كانوا علیها من الهجرة و السجود و لفظة الاسلام و  
 بذل السج و الاموال و قتل الآباء و الاولاد و المناصحة فی الدین و قوة الایمان و الیقین القطع علی تعدیلهم و لا اعتقاد  
 لزناهم و انهم افضل من جمیع الخالقین بعدیم و المحالین الذین سجدوا من بعدیم نرا غریب کافة العباد و من  
 یعتقد قوله ثم روی بسنده الی ابی زرعة الرازی قال اذا زیت الرجل ینقص احدی اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فاعلم  
 انه زندق و ذلک ان الرسول حق و ما جاره حق و انما ادی الینا ذلک کلام الصحابة و هم لا یریدون ان یخرجوا شهودا  
 لیبطلوا الکتاب السبعة و البحر جمیعهم اولی و هم زنادقة استه و الاحادیث الواردة فی تفصیل النصابة کثیره من ادیان  
 علی المقصود ما رواه الترمذی و ابن حبان فی صحیحهم من حدیث عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله

الله في الصحابي لاتحدوهم غرضنا من اجدهم فنجيهم من ان بعضهم في بعضهم من اذاهم فقد اذاني ومن اذاني  
 فقد اذاني الله من اذني الله في شكا ان ياخذوه وقال ابو محمد بن حزم الصحابة كلهم من اهل الجنة قطعا قال الله تعالى  
 لا يستوي منكم من اتقى الله وقال وانك اعظم درجة من الذين انفقوا من بعدوا ولا تالوا ولا وعد الله الحسن وقال ان الذين  
 لهم من الحسن اولئك عنها مبعوثون فثبت ان الجميع من اهل الجنة وان لا يدخل جنهم النار لانهم لم يطلبوا بالآية السابقة فان  
 قيل التقييد بالانفاق والقتال يخرج من لم يتصف بذلك كذلك التقييد بالاحسان في الآية السابقة وهي قوله والسابقون  
 الاولون يخرج من لم يتصف بذلك هي من اصرح ما ورد في المقصود ولهذا قال المازري في شرح البرهان سئل عن بقولنا  
 الصحابة عدول كل من اهل الصلوة او زاره لاما واجتمع به لغرض من انصرف عن كثرة انما الغنى بالذين لازمة عزوه ونقصه  
 واتبعوا النور الذي اتزل معه وانك هم المفلحون الجواب عن ذلك ان التقييدات المذكورة خرجت مخرج الغالب الا فالمراد  
 من النصف بالانفاق والقتال بالفعل والقوة واما كلام المازري فلم يوافق عليه بل اعترضه جماعة من الفضلاء قال  
 العلماي هو قول غريب يخرج كثيرا من المشهورين بالصحة والرواية عن الحكم بالعدالة والقول بالتعظيم هو الذي صرح به  
 الجمهور وهو المعتبر والله اعلم وقد كان لعظم الصحابة ولو كان اجتماعهم بصلوة قليلا مقفرا عند انخفاض الراشدين وغير  
 وفي ذلك بين شاهد على انهم كانوا يعتقدون ان شان الصحة لا يعدل شيئا كما ثبت في الصحيحين من قوله صلوات الله عليه  
 لو اتفق احدكم مع امراء احد ذنبا ما ادرك مداحهم ولا يفيده وتواتر عنه صلوات الله عليه السالك ثم الذين يابونهم وعنه اتم خير ما ذكر  
 على الصدوق من عن جابر قال قال رسول الله صلوات الله عليه ان الله اخبر اصحابي على التكاليف في يوم النهمين في السليخ واه الزار بسند  
 رجاله موثقون قال سفيان في قوله تعالى وسلام على عباده الذين اصطفى هم اصحابنا محمد صلوات الله عليه الاخبار فيها كثيرة جدا  
 فلنقتصر على هذا القدر فقيه انتهى لمختصا **فصل ششم** از انجاست نزول امير المؤمنين حسن بن علي بر راي  
 معاوية بن سفيان وایت کرده که امیر حسن بن علی بعد از جمع او بمدينه وگفتم ای ملاک مومنان پس بختیایم کرد و بر من  
 بآنکه گفت شنیدم رسول خدا را صلوات الله علیه می رود ایام و لیالی تا آنکه مجتمع شود و کار این است بر مردی و اسح السرم  
 ضخم البلعوم که بخورد و سیر نشود و آن معاویه است پس شنیدم که امرایی واقع شدند در نهایت گفته سرم بخنجر  
 و برست و منجم بخنجر عظیم مرا در و شد بدست که مالک تمام ارض گردانست و روایت کرد و علی از حسن بن علی که  
 گفت شنیدم علی را میفرمود شنیدم آنحضرت را میگفت می رود ایام و لیالی تا آنکه مالک و معاویه در اشاعه گفته و  
 این بر حقیقت است زیرا که آنحضرت معاویه را دعا کرده که سیر نکند خدا شکم او را و روایت کرده اند مسلم و بیقی المفضل  
 از ابن عباس که فرمود آنحضرت صلوات الله علیه که بخوان معاویه را گفتم و می بخورد و پس گفت در کرت سوم سیر نکرد اند خدا  
 شکم او را پس نشد شکم او گاهی آورده السیدوطی فی الخصائص و بود سلیمان بن عبد الملک زبني امیه که میخورد و  
 سیر نمیشد و میخورد که مراد از این حدیث وی باشد و الله اعلم و مردی است از عمار بن یاسر که گفت چون شنید  
 شام را که فراخ شد کار و بار و بر این یسفیان پس لاحق شود و بیکه و گفت غایت فرمود آنحضرت صلوات الله علیه  
 که خدا تعالی والی کند ترا بر امیر این است پس این چه بیگنی توام چینی گفت آیا دهنده است خدا را در مرا فرمود

از روی همت است که بارگفت این کلمه را از خراج بن عباس و الطبرانی و از ابی هریره روایت است که  
 آنحضرت فرمود ای معاویه اگر دالی شوی امر را پس ترس از خدا و عدل کن معاویه گفت پس همیشه گمان میکرد  
 که من مبتلا شونده ام بجان بجهت قول آنحضرت تا آنکه مبتلا شدم و سبب بی امانیت که چون حضرت امیر  
 علیه السلام از قتل خوارج برگشت تهنیت شام کرد درین اثنا بفرستد هم شهر رمضان در حالیکه برای نماز صبح برآمده  
 از دست اشقی آخرین عبدالرحمن بن ملجم لعین بفرستد سیف مسموم که برجهت مبارک دهنه تا دماغ شریف مرقضوی رسید  
 شب جمعه سه چهل از سحر شهادت شد و بیعت خلافت با امام حسن کردند ایشان بالشکر سحر کوه تا باران شد  
 جانب معاویه روان شدند و از انطرف معاویه بقصد کوفه برآمد و عبداللہ بن عامر و عبدالرحمن بن سمره را  
 نزد حسن علیه السلام بطلب صلح فرستاد حسن علیه السلام گفت من خون مسلمانان را نگاه دارم و از خلافت در  
 و لیکن ما بنوعی طلبیم مجبور شده ایم بر کرم و توسع بر اتباع خود تا آنکه عادت ما شد و میسیم قادر بر قلت این است  
 یعنی لشکر شامی و عراقی بعضی ایشان بعضی اکشته پس کفایت نکند مگر بصلح و عدم انتقام بن عامر و ابن سمره  
 گفتند که معاویه شمارا چنان چنین بدید و از شما طلب سوال کند حسن فرمود کدام یک این کار را از طرف  
 من سرانجام دهد ایشان گفتند که بکنیم پس معاویه بسوی حسن علیه السلام نوشت که بخواجه آنچه خواهی و شرط  
 کن که من فاکم با تو و کاغذی سفید مهر کرده بفرستاد و نوشت که آنچه خواهی در روی بنویس امام حسن علیه السلام  
 چیزی نداشت ط کرد و از آنجمله اینست که بیت المال کوفه و داراب خرد و خلافت بعد معاویه برای او و برادرانش  
 و در روایتی این است که خلافت با اختیار مسلمانان باشد هر که را خواهند و الی گردانند و معاویه و از آنجمله اینست  
 که متعرض نشود بحال اهل عراق و انتقام نگیرد از ایشان امام حسن این شرط کرده از خلافت فرو داد و معاویه  
 معاویه گفت چیزی بگو حسن برخاست و بعد حمد و ثنای الهی گفت ای مردمان خدا این تعالی هدایت کرد شمارا با  
 ما و نگذاشت خونهای شما با خرم معاویه تراغ کرد با من در امریکه من سزاوارترم بدان امر از روی من گذارم  
 آن امر را برای نگاه داشت خون مسلمانان طلب چیزیکه نزد خدا تعالی است پس گواهی داد جماعتی از صحابه  
 که آنها شنیدند رسول خدا را صلعم میفرمود امام حسن که این پسر من سید است و سرانجام است که صلح دهد خدا  
 بسبب بی درمیان دو گروه بزرگ از مسلمانان که باشند میان آن هر دو مقتله عظیمه فی البخاری عن ابی بکر  
 رایت النبی صلعم علی المنبر و الحسن بن علی مع یقول ان ابی بنی اسید یعلل الله یصلح به بین فتنین من المسلمین و رو  
 احمد بخنده و قال فلما ولی لم یرق فی خلافة محمده من دم و موسوم شد این سال بسال جماعت بسبب اجتماع مردم  
 و رفع قتال از میان آنها عاثر گفته چون علی علیه السلام از صفین برگشت دانست که وی هرگز مالک ملک  
 شدنی نیست پس گفت چیزی را که نمیگفت آنرا وحی است که در آن شبی که حدیث نمیکرد بان گفت در آنچه گفت که  
 ای مردم مکر و نهانید امارت معاویه را و الله اگر کم نسید شما و را ببینید سر را که گذاشته میشود از کوه اهل بیت  
 حفظ و قتل و از آنجمله است ملک بنی امیه نیز بدین معاویه و من بعد مشتمل بر فتنه های عظیمه و سحر و جادو

شنب منظم عمران بن حصین گفته که دشمن ترین مردم بسوی رسول خدا صلعم بنوا میوه و ثقیف و بنو حنیفانه و سرودی ست  
 از ابی ذر رضی الله عنه مروی که چون برسد بنوا میوه چهل کس را بگیرد ای عباد خدا القل را و در روایتی چون برسند  
 پس از ابی العاص سنی کس را بگیرد وین خدا و قل را بخ و در روایت ست از موهیب که وی بود نزد معاویه پیش آمد  
 بروی مروان و گفت روا کن حاجت مرا ای امیر المؤمنین بخدا سوگند که مؤت من بزرگ ست من پدیده کس ام  
 و عمده کس برادرده کس چون مروان برفت معاویه باین عباس رضی الله عنه که با وی بر سر ریشسته بود گفت  
 ای ابن عباس نمیدانی تو که آنحضرت فرموده ست که چون برسند پس از آن حکم سنی مرد را بگیرد مال خدا را در میان  
 خود دولت نابدندگان خدا را خول و کتاب را داخل و چون برسند چهار صد و نود و نه مرد را باشد ملاک آنها  
 شتاب از نخستین تر این عباس گفت اللهم نعم و یاد کرد مروان حاجت خود را و مشرستاد عبد الملک البسوی  
 معاویه پیش گفتگو کرد در این باب چون برگشت عبد الملک گفت معاویه ای ابن عباس نمیدانی که آنحضرت ذکر  
 کرد انیکس را و فرمود که پیر چهار جبار بر ست گفت اللهم نعم رواه البیهقی و مرویست از علی مرتضی کرم الله وجهه که گفت  
 هر هست را آفتی هست و آفت این امت بنوا میوه اند ابو هریره گفته فرمود رسول خدا صلعم ملاک هست من بردست کوگان  
 فریش ست آخره البخاری مراد بنی امیه اند و جمع البحار گفته ابو هریره ایست از انام و نشان ایشان می شناخت لیکن  
 بخوف معنده طاهر میکرد و مراد بنید بن معاویه و دیگر نو سالان بنی امیه و حجاج بن یوسف و سلیمان بن عبد  
 و امثال ایشان اند و گفته عمران بن جابر حنفی و یو و یکی از و دشمنیم رسول خدا صلعم میگفت ویل ست مرغی  
 راسته بار فرمود این کلمه را و گفت محمد بن کعب بن قلی لعنت کرد رسول خدا صلعم حکم را و کسی که از امید و یی  
 مگر صالحان را از ایشان آنها قلیل اند و مرویست از عمرو بن مرة الجعفی که اذن خواست حکم بن العاص بر  
 آنحضرت پس شناخت او را و فرمود اذن دهید او را راست یا پس را لعنت خدا بر وی و بر آنکه بر پی  
 از صلب می مگر مومن از آنها و آنها کم اند و در شاعره گفته این استثنای اشاره ست بسوی عمر بن عبد العزیز و امثال  
 وی از آنها که بزرگ باشند در دنیا و وضع در آخره صاحب مکر و حدیث اند سخط میشوند در دنیا و نیست بر  
 آنها حصه در آخرت و روایت ست از زبیر بن اوفم که بود حکم بن العاص می نشست نزد آنحضرت و نقل میکرد  
 کلام او را بسوی تریش پس لعنت کرد او را و کسی که بیرون آید از پشت وی تا روز قیامت و گفت عبد الله  
 بن العزیز بر منبر سوگند بر بیت الاحرام و بلد حرام که حکم بن ابی العاص و ولد وی ملعون اند بر زبان محمد صلعم  
 و هم از وی مرویست که در حالت طلاق گفت سوگند بر باین بنا که لعنت کرد رسول خدا صلعم حکم و ولد او را  
 و گفت ای محمد بن ابی العاص من می بینم که در میان من و مروان و شام میگردند این هر دو و حوسل از میدانست حسین  
 پس گفت رسول الله صلی الله علیه و آله پس چشم آمد حسن فرمود میگوئی ابل بیت سوگند بخدا که لعنت کرده ست  
 ترا خدا بر زبان نبی تو و تو در صلب نبی تو و در لعنتی لعنت کرد و پدر ترا بر زبان نبی خود و تو در صلب و  
 پسندیده گفتند این هر دو را سوگند رسول صلی الله علیه و آله می بینم بنوا میوه که پسران حکم هست میکنند بر منبر من همچو حسین بنوز نا

گفت پس دیده نشد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم تا آنکه وفات کرد و رواه ابو یعلی و الحاکم و البیہقی و اخرجه ابن جریر  
 فی تفسیره عن سهل مثله و زاد فانزل الله فی ذلک ما جعلنا الرؤیة التي اريناک الاقنعة للناس سیوطی در تاریخ الخلفاء  
 گفته اسناد ضعیف لکن نه شواهدین حدیث عبداللہ بن عمرو یعلی بن مرة و احسین بن علی و غیرہم و قد اوردها بطرقها  
 فی کتاب التفسیر السند و اشترت الیہا فی کتاب سبب النزول لمتنہ و گفت ابن السید علی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بنی امیہ را بر منبر خود  
 پس نمود و را این امر پس وحی کرد بسوئی وی خدای تعالی کہ این دنیا است کہ داده شد ندانہا انرا پس خشک شد  
 چشم وی رواہ البیہقی و مروی است از حسن بن علی رضی اللہ عنہما کہ دید رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم کہ بنی امیہ خطیہ میخوانند  
 وی یک یک پس نمود آنحضرت را این امر پس فرود آمد انا اعطیناک لکوث و نازل شد انا انزلناہ فی لیلۃ القدر  
 و ما دراک باللیلۃ القدر لیلۃ القدر خیر من الف شہر یعنی لیلۃ القدر بہتر است از ان ہزار ماہ کہ مالک شوند آنرا بنوا امیہ  
 قاسم بن افضل گفته شمار کردیم مدت ملک بنی امیہ را پس ہزار ماہ بر آمد نہ زیادہ نہ کم رواہ الترمذی و الحاکم و البیہقی و  
 لیکن سیوطی در تاریخ الخلفاء گفته قال الترمذی ہذا حدیث غریب لا یخرجه الا حسن حدیث القاسم و سہو لقیہ و لکن شیخ جلیل  
 و اخرجه ابن جریر فی تفسیرہ قال کا حفظ ابو الحجاج و ہو حدیث منکر و کذا قال ابن کثیر لمتنہ و شیخ رفیع الدین دہلوی  
 نوشته اند کہ در حدیث ترمذی و ابن جریر و حاکم از امام حسن مدہ الف شہر میگویند بنوا امیہ قاسم بن فضل عدانی  
 گفته فاذا ہی الف شہر لا تزید و لا تنقص پس سلطنت بنوا امیہ از ابتدا ی خلافت معاویہ بن ابی سفیان باید گرفت  
 اما مدت خلافت عبداللہ بن الزبیر را کہ بعد از یزید تا تسلط عبدالملک امتداد یافت از میان اسقاط باید نمود باز حساب  
 درست خواہد شد در جامع الاصول درین حدیث میگوید قد جاہ فی متن لحدیث ان عدۃ ولایۃ بنی امیہ کانت علی  
 راس ثلاثین سنۃ من فوات النبی صلی الله علیه و آله و سلم و ہو فی آخر سنۃ اربعین من الحجۃ و کان القصار دولۃ تم علی ید ابی مسلم  
 انحراسانی فی سنۃ ثلثین و ثلثین ما یتفیکون ذلک ثلثین و تسعین سنۃ لیسقط منها مدۃ خلافت عبداللہ بن الزبیر  
 و ہی ثمانین و ثمانیۃ شہر یعنی ثلث و ثمانون سنۃ و از بقۃ شہر وہی الف شہر انتہی بلقطۃ انتہی و روایت  
 ست از زہری و عطاء خراسانی کہ گفت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم حکم را گویا می بینم بسوئی پس ان او کہ بالامی روند بر منبر  
 و فرود می آیند رواہ الفاکہانی و گفت جبیر بن مطعم بودیم ما با بنی صلی الله علیه و آله و سلم پس گذشت حکم بن ابی العاص آنحضرت فرمود  
 دہل ست ہفت ما از انچہ در صلب نکست و گفت ابو ہریرہ رضی اللہ عنہ کہ فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم روان شود و خون  
 از منی مردی جبار از جبار بنی امیہ بر منبر پس روان شد خون از منی عمرو بن سعید بن العاص بر منبری صلی الله علیه و آله و سلم  
 تا آنکہ گذشت از درج منبر و مروی است از ابن عمر رضی اللہ عنہما کہ فرستم نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و آمد حسن علیہ السلام  
 آنحضرت حسد نمود و نزدیک شو پس نزدیک کرد آنرا تا آنجا کہ ہر دو گوش وی را لقمہ کرد پس درین اثناء کہ آنحضرت  
 با وی سرگوشی میکرد برداشت سر خود را بچو فرغ ناگہان کوشت حکم دروازہ را بسیف خود عیلے را فرمود برو و  
 بیار او را چنانکہ آوردہ میشود گو سفند بسوئی حال ہی علی گوش وی گرفت بیاورد و در وی آنحضرت  
 صلی الله علیه و آله و سلم استادہ کرد آنحضرت سہ بار او را لعنت کرد و گفت در گوشہ بنشان تا آنکہ رفت بسوئی او قوی از ہما تخر

والضارب باز بخواند و او را لعنت کرد و باز سه روز نزدیک است که اینکس خلافت کند کتاخدا است و بیست نبی و او را بیرون آورد  
از صلب فتن که برسد و در آن باستان مروی چند از قوم گفتند که این قتل و اول سنت از آنکه از وی چنین آید میسر بود  
آنکه و بعضی از شما آنروز شیخ روی باشند بعد از آنحضرت صلعم او را بسوی طائف برانند و تاحیات آنحضرت بها  
بماند و ابو بکر و عمر و هم او را و نکردند اما عثمان در خلافت خود او را رد کرد و این نیز یکی از ان امور است که بر عثمان اتفاق  
کردند و باعث قتل عثمان شدند و منکر دولت ایشان مقتضی مفاسد کثیره و مظالم لایق و لا تخصی شد و از آنچه واقع  
شد در زمین پید قتل حسن بن علی است علیهما السلام و سببی است که یزید بن معاویه صد هزار درهم  
بجعد کند و بوجه حسن علیه السلام فرستاد و گفت که وی را زهر برده من تر از بنی خود بگیرم وی زهر داد حسن تا چهل  
روز بیمار ماند و حسین علیه السلام برادر وی هر چند جهد کرد که وی از حال زهر و پهنده بیایا گماند لیکن حسن را کرد و  
گفت خدا یتعالی شد است از وی نفقت می یابم جگر خود را که پاره پاره شد و من می شناسم که از کجا باین پاره پاره  
شدم یعنی اشاره فرمود که این از طرف یزید است پس سخن من که بر نشست تکلم نکنی درین باب بجزئی باز گفت گویند  
مییدم ترا که نریزی در امر من خونی قال لواء قدیمی که بختی شمع و اربعین قال المینی مات سنة خمسين و قيل احد  
و خمسين قال الیهیم سنة اربع و اربعین قال ابن مندة سنة تسع و اربعین و قيل خمسين و قيل ثمان و خمسين و دفن  
بالقیح و يقال انه مات مسموماً كذا في الاصابة و ان كلام اوست عليه السلام مر حسین با دور در خود را از سفها و کوفه  
بیرون آرند ترا و الله می بینم که جمیع کند خدا یتعالی در میان مانبوت و خلافت را و طلب کرده بودم از عایشه رضی الله  
عنها که مدفون شوم با رسول خدا صلعم و وی قبول کرده است پس چون بهمیم بخواد از وی و گمان نمیکنم قوم را  
یعنی بنی امیه را مگر آنکه منع کنند ترا پس اگر منع کنند پس مراجعت کن بایشان و دفن کن مرا نزد ماد من فاطمه  
بقیع و مرد رحمة الله تعالی بعد چهل روز و اکثر برانند که وفات وی در سنة خمسين است بعد و فاش حسین علیه السلام  
از عایشه پرسید گفت آری مروان و دیگر بنی امیه مانع آمدند و وی در آن وقت امیر مدینه بود از طرف معاویه  
حسین علیه السلام با همراہیان خود سلاح پوشید و گفتند مقاتله کنیم ابو هریره گفت منع نمیکنند او را مگر ظالم باشند  
که وی ابن رسول الله است صلعم بعد ابو هریره بحسین علیه السلام گفت مباحث اول کسیکه ترک کرد وصیت برادر خود  
را و وصیت کرده است ترا بعدم قتل پس تا آنجا گفت او را که باز گردانید از قتل و دفن کردند او را  
علیه السلام در بقیع نزد ماد وی و فرستاد جعد کسی را نزد یزید بطلب وعده که با وی کرده بود یزید افکار کرد  
و بنی خود نگرفت **فصل ششم** و از آنجمله قتل حسین بن علی علیهما السلام حاکم ابن حجر در صابہ گفته و قد صنف  
جماعة من القدر في مقتل الحسين فيما العت و السمين و الصحيح و المستقيم في هذه القصة التي سقطها عنی و قد صح  
عن ابراهيم النخعي انه كان يقول لو كنت فمیر قال الحسين ثم دخلت الجنة لاستحييت ان انظر الى وجه رسول الله  
صلعم انتهى گویم صح تو الیف و این باب ساله سراسر شهاب تین تالیف شاه عبدالعزیز محدث دہلوی است معاذ  
رضی الله عنه گفته آنحضرت سه روز صلعم بگیر ای معاذ و شمار کن پس هر گاه رسیدم پنج راعنی از خلفا گفتند

برکت نه بد خدا در نیریزی کرده شد بسوی من حسین بن علی در آن مکتب است او را و خبر داده شد از قاتل او سوگند  
 بکسی که جان من در دست اوست کشته نشود در میان قومی که منع نکنند او را بلکه آنکه مخالفت نکنند خدا تعالی در میان سینه  
 شان و لهای شان مسلط کند بر آنها شتر آنها را و بگرواند آنها را و فرستند به در آساعه گفته این خم کسایت که بیعت  
 کردند او را و بر آوردند شتر باز سپردند او را بدشمن منع نکردند او را در بیخ ست بر آفران آل محمد خلیفه مستخلف که  
 بشد خلف مرا و خلف خلف را بگیرای معاذ گفت پس چون رسیدم ده را فرمود ولید نام فرعون است نام شریع اسلام  
 برگرد و بخون می مروی از اهل بیت من احدی در آساعه گفته قول می چون رسیدم ده را محتمل است ده کس امع خلفا  
 را شنید و در نیوقت مراد بولید بن عبد الملک شد زیرا که چهار خلیفه اند و پنجم معاویه و ششم یزید و هفتم پسرش معا  
 و هشتم ابن الزبیر و نهم عبد الملک هم ولید پسر وی و اگر مراد ده کس بعد یزید باشد نهم یزید بن ابی سفيان  
 بن عبد الملک باشد زیرا که وی بعد ولید متولی شده و سلیمان برادر دوست و عمر بن عبد العزیز و یزید و هشتم مرو  
 پسر عبد الملک چون این هر دو را با آن پنج دیگر ضم کنند میشوند دهم ولید بن یزید است و موند نیست قول ثانی وی  
 که برگرد و بخون می مروی از اهل بیت من زیرا که وی را بن عم وی یزید بن ابی سفيان قتل کرده و همچنین قول می کشید  
 خدا سیف را پس نیست اعناد برای او زیرا که او شان اختلاف کردند و بعضی ایشان بعضی را کشتند تا آنکه  
 بنی العباس بر ایشان غالب شدند و از نیجاست که زهری گفته که اگر و الی شد ولید بن یزید پس مراد بولید همانست  
 و الا پس مراد بولید ولید بن عبد الملک است و از چند طریق که بعضی آنرا حاکم تصحیح کرده آمده است که جبرئیل علیه السلام  
 و در روایتی ملک قطر نزد آنحضرت مسلم آمد و خبر کرد که حسین مقتول است و خاک آن زمین که آنجا کشته شود نمود  
 پس داد آنحضرت آن خاک را با هم سلمه و فرمود که این خاک روز قتل وی خون گردد و همچنین شد و بو کرد آنحضرت آنرا  
 و گفت بوی کرب بلاست و سبب می نیست که چون امام حسن انتقال کرد معاویه از اهل شام بیعت برای یزید  
 گرفت و هیچ رفت و خواست که از اهل حجاز هم برای وی بیعت ستانند و ما جرین و انصار امتناع کردند و گفتند که اگر ترا  
 در وی رغبتی هست پس آن تهست ورنه آنرا بر مسلمانان باز گردانی و چون معاویه رضی الله عنه بمرد و در شام بیعت  
 یزید کرد و ندید بر جامل خود که در مدینه بود نوشت که از حسین بیعت بگیر حسین علیه السلام از مدینه بمکه گریخت بنا بر خون  
 بر جان خود پس کوفیان بوی نامه نوشتند که نزد بابا با تو بیعت کنیم این عباس منع کرد و گفت غدر ایشان و  
 قتل ایشان با پدر و خدایان ایشان با برادر خود نمی دانی و امر کرد که با اهل خود در مدینه بمانند پس این عباس کرب  
 کرد و گفت و احسیناه و این عمر نیز او را همچنین گفت حسین را کرد این عباس میان بر دو چشم او بوست داد و گفت  
 استود علیکم لشدن قتل و همچنین ابن الزبیر نیز منع کرد بلکه باقی نماند در مکه پیچید مگر آنکه غلبه شد از فتنه وی و چون  
 این خبر به برادر وی محمد بن حنفیه رسید انقدر بگریست که طسقی از آب دیده پر کرد و عرض که حسین علیه السلام  
 مسلم بن عقیل را پیش از خود بکوفه فرستاد و از ده هزار یا زیاده از اهل کوفه با وی بیعت کرد و ندید بن زیاد مسلم  
 را تهدید بر قتل کرد و آخر گرفتارش کرد و بختند بیعت کنندگان متفرق شدند و از پنجاه حسین علیه السلام روانه شدند

و از حال مسلم خبر داشت در راه فرزدق شاعر ملاق شد از وی حال آنجا پرسید گفت و لهای مردم با شماست و  
 و تیغهای شان با بنی امیهست و قضا نازل میشود از آسمان و چون نزدیک بقا رسید مردم از حقیقت حال گاه  
 کردند و امر بر جوع نمودند برادران مسلم بن عقیل گفتند و الله که ما رجوع نکنیم تا آنکه عو من برادر خود گیریم یا کشته شویم حسین  
 علیه السلام فرمود نیست خیر و حیات بعد شما و روانه پیشتر شد در اثنای آن سواران ابن زیاد و پیش از آمدن امام میل بکریلا  
 کرد و ابن زیاد دست هزار مقاتل اطیار کرد و چون بخار رسید از حسین علیه السلام طلبی دل بر حکم ابن زیاد و بیعت  
 بیزید کرد فرمود و بگذارد مرا بروم نزد یزید این زیاد جز نزول بر حکم خود هیچ نپذیرفت حسین گفت و الله هرگز  
 بر حکم وی نزول نکنم پس نوبت بمقاتله رسید اکثر مقاتلان می علیه السلام کسافی بودند که بوی خطوط نوشته بودند  
 و بیعت نموده صاحب شاع گفته لعنت خدا بر قاتلین می یکبار و بر خا ذلین می صد بار که اهل بیت رسول خدا صلعم  
 را فدای جهانهای خود کردند قاتلهم الله تعالی ما اغدرهم و اخذ لهم و از نجاست که امیر المؤمنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه  
 بایشان گفته اگر میتوانستم میفرستم شمارا ای اهل شام همچو فرشتن در هم بدینارده را دشمنایی از دشمنان با حمله حسین  
 علیه السلام با این جسم غفیر و جمع کثیر محاربه کرد و با وی از اهل بیت او جمله شهادت نمودند و در میدان جنگ خیلی  
 ثابت قدمی نمودند و اگر مخالفان میان او و آب تل نمیشدند هرگز بروی قدرت نمی یافتند تا آنکه نجاه کسان  
 وی علیه السلام شربت شهادت خوردند و آوازی شنیده شد که کسی بگوید آیات کسی دافع از حرم رسول الله صلعم  
 بیزید بن اسحاق بشنیدن این آواز با میدشتفاعت جد وی علیه السلام از لشکر مخالف بیرون آمد و در جری وی  
 چندان کارزار کرد که شهید شد بعد چون حمله صحابی علیه السلام فنا شدند و تنها بذات خود بماند حمله مرد  
 بر حمله عم خود حمزه و حمله پدر خود علی سلام الله علیه اجمعین کرد و بسیاری را از شجاعان آن نهار بر زمین انداخت  
 آنها نیز بروی هجوم آوردند و میان او و حرم وی حائل شدند آنوقت امام علیه السلام آواز داد که باز دارید یغما  
 خود را از زنان و اطفال چنانچه باز ماندند پستتر مقاتله کرده ماند بایشان تا آنکه بزرخمهایش غرابال کردند چه سی و یک  
 طعنه برداشت و سی و چهار زخم بخورد و مغز یک تشنگی بروی غلبه کرد از پشت زمین بر زمین افتاد  
 ز زمین بورطه خونت فاده می بینم سوار و دشمن رسول خدا سلام علیه و ز تشنگی بدانات زبان نمی گردیده زبان  
 قدرت کلک خدا سلام علیه و برای ناوک شمشیر کرد سینه سپر توان باز وی بشیر خدا سلام علیه و مقیم جنت ماوی می  
 راه خدا و غریب که نه و کرک بلا سلام علیه و سر مبارکش را روز جمعه دهم محرم سال شصت و یک از هجرت از تن پاکشود  
 قاتل لعین می علیه السلام چون رسید شریف را پیش این یاد نهاد این بیات بر خواند و او قمر کالی فضا و ذهاب  
 ان قتلک ملکاً جمیعاً قتلک خیر الناس ما و اباه و خیرهم اذ منسوبن اشباه و می حکم بقتل وی کرد و گفت اگر او را این  
 چنین میداشتند حقش صاحب شاع گفته ظاهر انیت که او را بجهت مدح بکشتند بجهت آنکه چرا او را بکشتند و  
 دلالت میکنند برین نهادن او بر شریف را و طلست و زدن دندانهای مبارک را بشاخی و در آوردن او در  
 بینی و تخی نمودن از حسن ثغرها و آنرضی الله عنه چون این حرکت دید بگریست و گفت اشبه بود بر رسول خدا صلعم

و گفت زید بن ارقم برادر شایخ خود را و الله دیرست که دیدم رسول خدا را صلعم بوسه میداد میان هر دو لب  
و گریه کرد این زیاد لعین بیاضفت بمقتل ترسانید زید گفت آیا حدیث ننگم ترا با آنچه در غیظ آورنده تر باشد ترا ازین  
هم دیدم رسول خدا صلعم تانید حسن ابرز انوی راست خود و حسین ابرز انوی چپ و و نهاد دست مبارک خود  
بر سر هر دو و گفت بار خدایا می سپرم بتو این هر دو را و بصلاح مؤمنین پس چگونه ست و دیت آنحضرت نزد تو ای  
ابن زیاد البته و تحقیق انتقام گرفت حق تعالی از آن لعین ترمذی بسند صحیح روایت کرده که چون ابن زیاد کشته  
سرا و موضع سر حسین علیه السلام نهاده شد و ماری بزرگ آمد و مردم متفرق شدند آن مار میان همه سراگردید  
نزد سربازان زیاد آمد و از دهن می اندرون رفته از بینی وی برآمد و از بینی خزیده از دهنش بیرون آمد و دست با  
بچین کرد و با جمل این زیاد و مردود و بعد قتل سید الشهدا داخل ارا مار که کوفه گردید و سر مبارک را بر سپری نهاد  
و ساختگی کرده سرهای اصحاب را بانبندیان آل حسین پالانهای شتر در رسن تابسته و زنان را بر سینه روی و سر  
کرده نزد زید لعنه الله تعالی لحنای سیلا فرستاد هر پسیان سر مبارک چون در منزل اول فرسود و آمدند شراب از کاسه  
سر مبارک نوشیدند گرفتند دستنه از دیواری برآمد و ستری از خون بنوشت و از جومات قتلت حسینا  
شفاعت جده یوم احساب ممکنان سرا گذارشته بگریختند بعد عود نموده بگرفتند و چون نزد زید رسیدند  
حزیم را بر درج جامع مقیم کنانید آنجا که بندیان و قیدیان میمانند و بخیله آنچه روز قتل وی علیه السلام ظاهر شد  
اینست که آسمان چرخ گریت و آوند یا پراز خون گردید و آفتاب خسوف آمد و ستاره تابشگستند تاریکی چندان شد  
که مردم گمان کردند که مگر قیامت قائم شد و کواکب بعضی بعضی را زدند و هیچ سنگی بر دوشته نشد مگر در زیر  
طون بخی دیده آمد و گیاه و کس خون گردید و دنیا ناسته روز تیره و تاریک ماند و کشته شدند از برادران  
و پسران برادرش حسن بن علی و از اولاد جعفر و ثقیل سلام الله علیهم اجمعین یوزده مرد حسن بصری گفته نبود بر روی  
زمین مرایشان را در آن روز شبیهی این ابیات بر خوانند و این یکی بعبیه و عویل و اندلی ان مذت آل  
الرسول تسعة منهم لصلب علی قد ابیدوا و تسعة للعقیل و لنعم ما قیل شد صبح بدان شور که اتفاق بهم زد  
مانا که ز خون ریزی فاطمه دم زد و تالغ شود خواب سحر ریش ششم شوراید اشکی برخ اهل حرم زد و چو نشت  
دستش ترند آبله که قهر و گل ز رانش سوزان بسط فیه زد و عاشا که چنین خیمه توان سوخت مگر دهر بر کند  
ازین وادی در دشت عدم زد و گوی پی این خبر سید افسان بود و آن هنگام که کافر بنهت جمل امم زد و زین خو  
که دو دین شمشیر توان یافت که اندر ره دین شاه چه مروانه قدم زد و بی کاتب تقدیر که در زمره احب  
چون نام حسین بن علی رفت مسلم و دین حیف که بر آل رسول عربی رفت و آمد اجل و دست امان ستم زد  
این روز جهان سوز که است که غالب شد صبح بدان شور که اتفاق بهم زد **فصل پنجم** و از انجمله  
ست و قعه حره و آنرا و قسم زید و گوی موضع است در سواد مدینه مطهره بر مسافت یک میل و این و قعه از شتم  
شناخ و تبیح قبایح است که در زمان زید بن سعادیه بعد از قتل حسین بن علی علیها السلام و وقوع یافته هر چهار مجلس

قبل و سفک فساد و تنگ حرمت این خیر الیاد باشد درین قضیه بود اندوز است از ابوهریره رضی الله عنه  
 که گفت آنحضرت صلی الله علیه و آله میفرمود که جان من در دست اوست هر آنکه باشد در مدینه طحی که گفته میشد و او را حلقه می گویم حلقه شعله  
 ست یعنی تراشیده موسی و لکن حلقه دین است پس بیرون نروید از مدینه اگر چه بقدر یک برید باشد از خیر عمر بن خطاب  
 و نیز وی روایت کرده که دلیل است عرب از شری که نزدیک شده بر سر شخصت سال گرد و امان غنیمت صدمه تا اول  
 دشت هادوت بمعرفت حکم بهار واه احاکم و بود ابوهریره که میگفت بار خدا یا ندر یا بدر سال شصتم و نه اما رقه  
 صبیان اشاره میکرد و بسوی قول می صلح ملاک است من بر دستهای غلامان است یعنی کودکان از قریش برآ  
 در همین سال نیز دیده متولی شده و اقدی در کتاب خرّه از ابوهریره بن بشر آورده که حضرت در سفری از اسفار بیرون  
 آمده بود چون بجزیره رسید بایستاد و انا الله وانا الیه راجعون خواند صحابه دانستند که مگر در عواقب امور  
 این سفر امری که نه موافق مدعا بود معلوم آنحضرت گردید عمر بن الخطاب پرسید یا رسول الله چه دیدی که استرعا  
 نمودی من و اینجا امریکه تعلق باین سفر شاد داشته باشد خود نیست گفتند چیست فرمود گشته شون درین سنگستان  
 آنها که خیانت من باشد بعد از اصحاب من و در روایتی آمده که هرگاه بدین موضع میرسد بدست مبارک خود اشارت  
 میکرد و میفرمود گشته شون درین حره خیانت من از این عباس نیز مثل این روایت آمده و از کعب جبار روایت  
 کرده اند که در تورا آهسته است که در سنگستان شرقی مدینه مقتولان باشد که پویشهای ایشان روز قیامت در رو  
 مثل ماه شب چهاردهم باشد و در حدیث متفق علیه آمده که ملاک است من بر دست قبیل از قریش بود و گفتند پس چه  
 فرمائی یا رسول الله ما را در آن زمان فرمود غرلت و گوشه گرفتن از خلق و قروی است از ابوهریره که همواره آن  
 دین قائم است بعسقلان تا آنکه باشد اول کسی که رخنه کند از مردمی از بنی امیه و از بنی العالیه آمده که بودیم با بشام همراه  
 ابی ذر رضی الله عنه پس گفت شنیدم رسول خدا را مسلم میگفت اول مردیکه میفرماید سنت مرا مردی از بنی امیه  
 باشد زید بن ابی سفیان برادر معاویه گفت آنکس منم گفت نه ابوذر غفاری گفته روایت بودم رسول خدا را مسلم بر  
 حمار و گذشتم از خانه های مدینه فرمود چه حال باشد ترا ای ابوذر و قتیله باشد در مدینه که سنگی سخت بر خیزی از  
 جامه خواب نتوانی رسید تا سجد خود در شقت اندازد ترا اگر سنگی گفتم خدا و رسول و انانرا ند فرمود یا رسول الله  
 چه حال باشد ترا و قتیله واقع شود در مدینه تا آنکه بهای گوشه من یک بنده رسد گفتم الله و رسول انانرا ند فرمود  
 صبر کن تا شکلف خود را بران دار باز فرمود چه حال باشد ترا و قتیله باشد در مدینه قتل و درگیر و خونها حجاز از بنی  
 را گفتم خدا و رسول انانرا ند فرمود ای تو نزد کس که از ان او هست گفتم سلاح گیرم و حمار بکنم فرمود ترا بکن  
 انقوم شوی رفتند گفتم پس چکار کنم فرمود اگر بینی که کس ترا میکشد جامه بروی خود بینگن و تسلیم می شود  
 آنگاه خودش و گناه تو بر گرد و از خیر بود او و گفته اند این اشارت است بوقعه حره که در زمان نیز دیده شد  
 واقع شده و گوشه زربان تحمل گفت و شنید آن ندارد و ابوذر رضی الله عنه این واقعه را نذر یا فتنه زربان  
 فاش در سنه سی و دو از هجرت شده و وقوع این حادثه در سنه شصت و سه بوده و بروی صلح دفع

این ماجرا گویا بی تعیین وقت کشف کردند و مراد بیک مدینه عام الرادست کا قیل و دیرین حدیث حکم فتنه هم بیان فرمود که مقتول بودن در آن بهتر از آنست که قاتل کسی باشی و سبب این وقعه کشت که هرگاه متخاصم خواست که از اکابر اهل حجاز همچو ابن عمرو بن عباس و عبدالرحمن بن ابی بکر بیعت برای نیرید بگیرد و ایشان قبول نکردند معاویه صد نهارد در سم نزد ابن عمر رسانید و مروی را پویشیده بفرستاد آن مرد باین عمر گفت که کدام چیز ترا از بیعت وی مانع است ابن عمر گفت مگر این بل از برای چنین مرسانیده است اکنون من نزد م از آن باشی بیعت نکنم و چون هرگز و همچنین عبدالرحمن بن ابی بکر هم جواب سخت داد و خوان عبداللہ بن الزبیر هم گفت معاویه بمان کرد که اینها بخلاف نیرید را منی نیستند و بیعت او نخواهند کرد چون وقت احتضار رسید نیرید را گفت که من بلاد را برای تو پامال کردم و مردم را بر بیعت تو آوردم و منی ترسم بر تو پیچیده را مگر اهل حجاز پس اگر امری از ایشان بینی مسلم بن عقبه را بر اینها بگمار که من بار او را از مؤده او بخرم و وی دیده ام چون معاویه در گذشت و امام حسین شهادت یافت ابن الزبیر اظهار خلافت کرد و دیگران هم خلع بیعت کردند آن سجوزی از ابوالحسن مانی که یکی از ثقات روایت است نقل میکند که اهل مدینه بعد از ظهور دلائل منق و فساد نیرید بر بنبر آمده خلع بیعت نمودند عبداللہ بن عمرو بن جفص مخزومی عامه خود را از سر بر آورده گفت اگر چه نیرید مرا صلوات انعام فرمود و در جائزه من میفرود و لیکن منی دشمن خدا و اعم السکر است من و از بیعت خود بر او و من همچنانکه دستار خود را از سر خود بر آوردم دیگری برخاست و خلیف خود را از پای خود بر آورد و بر همین پنج خلع بیعت نیرید نمودند تا آنکه مجلس انعام و نعال پر شد بعد از آن عبداللہ بن مطیع را بر قریش عبداللہ بن حنظل را بر انصار و الی ساخته هر کز بنی امیه بود و همه را در مردان محاصره نمودند و مردان و جماعه که با وی بودند وی استعانت و استغاثت نیرید را آورده از وی طلب لشکری نمودند وی مسلم بن عقبه را بر قتال اهل مدینه برانگیخت و وی پیر عمر بود با وصف ضعف حال در مقام جرات و تجلده آمده همت بر قتال اهل این بلده شریفه برگاشت منادی بکام نیرید ندا داد و هر که قدم در سیر حجاز نهد اسباب سفر و اسلحه جنگ از سکا خاصه دیوان برگردد و بالای آن صد دینار بطریق انعام در وجه او بدهم در ساعت بدست وی دهند و از ده هزار کس باین طریق براه قتل فساد روانه ساخت و مسلم بن عقبه را وصیت کرد که اگر ویرا حادثه بوقوع آید حصین بن نمیر سکونی را خلیفه خود گیرد و گفت اینها را که من ترا بر سر ایشان میفرستم سه بار دعوت کنی اگر در مقام اجابت و قبول درآمدند بگذار و الا بایشان مقاتله کن بعد از آنکه بایشان غالبی تاسه روز حرم مدینه را بااحت کج هر چه در آنجا باشد از مال و سلاح و طعام نصیب لشکریان ساز و بعد از سه روز دست تظاول از ایشان برگیرد و با علی بن حسین رضی اللہ عنہما تعرض مکن وی باتفاق داخل این جماعه نیست بعد از وصول خبر این لشکر بابل مدینه ایشان نیز تهبور و استعداد مدافعه اهل فساد بر نماسند و با جماعه بنی امیه که محصور بودند گفتند که با ما عهد کنید که بمکر و فساد بر نخیزید و جاسوسی و کشف اسرار ما نکنید و مظاهر اعدا ما و امداد ایشان ننمایید و اگر نه فی الحال تمامه شمارا تحت تیغ سیاست و هلاک میکشیم آنها برای دفع وقت و اضطراب عهد بایشان بسته

اتفاق همراه ایشان بدفع مسلم بن عقبه برآمدند مروان بن الحکم پسر خود عبد الملک را خفیه نزد مسلم بن عقبه فرستاد  
 تا از ناحیه حرم درآمده ستره روز مهم کارزار را موقوف دارد بعد از ستره روز روی مشاوری بابل مدینه آورد و  
 گفت تدبیر چیست چه میکنید گفتند غیر از حاربه و مقاتله تدبیری نیست تا دفع این فتنه و فساد کرده شود مروان گفت  
 آثار فتنه خوب نیست طاعت کنید و بایزید بیعت نمایند مصلحت اینست اهل مدینه را این سخن پسندیدند و قرار بر حاربه  
 دادند عبد الله بن غسیل سوار شد و در صف قتال درآمده و او شجاعت مردانگی داد مسلم بن عقبه را بعد از آنکه صف  
 و مرض بر سریری نشانده در میان دو صف داشته بودند وی تحریر و ترغیب لشکریان میداد و عبد الله بن غسیل  
 نیز با هفت پسر خود مقاتله کرده بدرجه شهادت رسید مسلم بن عقبه سر او را نزد یزید فرستاد و قهر و غلبه نافر و لشکر  
 یزیدیان گشته وی بموجب حکمی که یزید کرده بود تا ستره روز با حاکم حرم مدینه و اهلبیت و قتل نفوس و منقنسات  
 کرد قرطبی گفته وقوع این واقعه در حره و اتم بود که بر سافت کیمیل از مسجد سرور انبیا است و یکمزار و هفتصد تن  
 از بقایای مهاجرین و انصار و علمای تابعین اختیار را بقتل رسانیدند و از عوام ناسخ را می نسا و اطفال و نهرا  
 کسرا کشند و هفتصد تن از حاملان شتران حمید و نود و هفت از اقدام قتلش را در زیر تیغ تم و آوردند و  
 زنار اسباح ساختند تا آنکه آورده اند که هزار زن بعد از این واقعه اولاد نداشتند و اسباب آنرا در مسجد عقبه مسلم  
 جولان دادند و در روضه که جایست میان قبر منبر منصف و در حدیث شریف آنرا روضه از ریاض جنت گفته اند  
 اسپان بول و روشت کردند و مردم را بر بیعت یزید جبر و اکراه نمودند بر عهدیست که خواجه بنو شمشیر آرا کنند  
 یا اطاعت خواهد یا عصیت چون یزید بن عبد الله بن عمر رضی الله عنه ذکر بیعت بر حکم قرآن بر زبان آورد  
 در حال گردش زدند عبد الله بن جنظله میگفت والله از بیعت یزید بیرون نیامدم و بروی خروج نکردم تا  
 بترسیدم که سنگ از آسمان ببارد و در اشاعه گفته حاربه مسلم بن عقبه در سینه شمشیر زد و کشته شد و در سینه  
 عقبه را مسرف گویند از جهت اسراف و افراطی که در قتل و فساد داشت باجمعه وی در قتل اهل این بلده شریفه  
 داد اسراف و فساد و او به جانب مکه معظمه رو نهاد زیرا که یزید او را وصیت کرده بود که بعد فراغ از امر اهل مدینه بمکه  
 روی و باین زیر در آویزی لیکن بسبب مرضی که داشت در اثناء راه بر بستر پلاک افتاد و بر حصین بن نمیر کشیدی را  
 خلیفه خود گرفت و بجا حصره ابن الزبیر و می مخفی و احتراق وی وصیت نموده رخت اقامت بدار ابو اکرشید حصین  
 نمیر را چون خبر موت یزید رسید بگریخت و از وی وقوع این جهام صورت انصرام نیافت که اقال الطبرانی این جور  
 بسند متصل خود تا سعید بن المسیب آورده که وی گفت در ایالی حره پیچکی در مسجد پیغمبر صلیم غیر من بنی بود اهل شام  
 که در مسجد آمدند میگفتند که این پیرک دیوانه در اینجا چه میکند پیچ وقت نماز می درآمد که من آواز اذان و اقامت از حجه نعلی  
 نمی شنیدم و هم بدان اذان و اقامت نماز میکردم و پیچکی در مسجد با من نبود ابو سعید خدری را دیدند که موافق  
 ریش او همه بریده است پرسیدند که این چه صورت است گفت از آثار طغیان شام است که در وقت حجه بمن مسجد  
 در خانه من درآمدند و هر چه از متاع بیت با شد همه را پاک بردند جماعه دیگر رسید چون پیچ در خانه می گفتند آتش

در نهاد ایشان افتاد گفتند شیخ را بجنبانید هر یک از ایشان موی از ریش من برکت و بای جال که می بینید مرا  
 رسانیدند و بر همین قیاس شناس و قبایح این قضیه نامرضیه خارج از حد عقل امکان تصور است و آنچه عاقبت  
 کار این نظامان تا عاقبت اندیش شد دلالتی واضح دارد بر خذلان و مخران دنیا و آخرت ایشان در آنجا که گفته  
 که حصین بن نمیر بعد فوت مسلم بن عقبه بمکه رفت و شصت و چهار روز محاصره کرد و قتال شدیدی و بیست و پنج نفر  
 و مردی پاره آتشی در سرنیزه کرده به او پراشید از آن بریت الله سوخته شد درین اثنا یعنی نزد یلید رسید میان و قعه  
 حره و موت می فاصله سه ماه یا کمتر باشد اهل مکه مدینه بر شما میان جرات کردند تا آنکه آنها ذلیل شدند و پیچیدگی  
 از آنها تهاجمی شد مگر آنکه گام سپید و گرفته سرنگوش میگردند و آخر بنوا امیه بشما میان گفتند که ما را هم همراه خود بشام  
 برید آنها همچنین کردند و لشکر یزید داخل شام شد و در حجاز بیعت با بن الزبیر کردند و آنجا جمله اهل فاق بیعت بمقتا  
 بن یزید بن معاویه نمودند این معاویه مردی صالح بود بایستاد و گفت یا ایها الناس جد من معاویه نزاع کرد و درین  
 ماه آن امر دعوای کرد و در خون مسلمانان تا آنکه غالب شد بران باز بر د خدا د اند که انجام وی چه شد و پدرم یزید  
 هم درین امر با اهل آن نزاع کرد و او را در رسول خدا صلعم و اهل حرمین شریفین را بکشت و بر بیت مجانبی نصرت داد و  
 بر د خدا د اند که انجام وی چه شد و اکنون شما را متقلدان این امر کردید هرگز نزد من بگناه این امر و بر وید شما  
 بنیعم وی و نذر تیم در چیزی از خونهای مسلمانان و اموال ایشان بگفت و لازم خانه خود گشت تا آنکه بعد از چهل  
 روز و گفته اند بعد شش ماه و وی آخر کسی است که متولی شد از پسران ابی سفیان در شام گفته قتل حسین علیه السلام  
 و قعه حره و سخی کعبه بنیمن از آن شناس است که در زمین یزید واقع شده این حجر در شرح همزیه گفته نیست عجیب است  
 یزید از قبایح فسق و اخلاص بتقوی بجای رسیده بود که صد و این قبایح از وی بسیار نیست بلکه امام احمد بن  
 حنبل رحمه الله تعالی قائل بکفر وی شده و ناسپیک به و رعاد و زهد او علماء و وی نگفت بکفر وی مگر بجهت قضایای  
 در کفر که واقع شد از وی و ثابت شد نزد امام و اگر چه ثابت نشد نزد غیر وی همچو غزالی روح و مبالغه کرد ابن العری  
 المالکی و گفت نخست یزید حسین را مگر بسیف جدوی یعنی بیعت برائی یزید گردیده بود پس حسین روی باغی باشد  
 زیرا که کسان بسیار اقدام بر بیعت وی کردند و اختلاف پدر او را برای می اختیار کردند و با وجود اختلاف این  
 یعنی شرط نباشد و شک نیست که پدرش معاویه خلیفه حق بود و نزول امام حسن از برای وی و اجتماع مردم بروی  
 و آنیقول ابن عربی مردی است زیرا که یعنی بعد استقرار احکام و انعقاد اجماع بر تحريم خروج بر امام جائز نباشد  
 پیش از آن پس منوط باینکه بود و اینها حسین علیه السلام مقتضی جواز یا وجوب شد بر یزید بنا بر وجوب قبایح وی که گوش  
 از شنیدن آن کرد بشود و بیعت یزید نزدیک حسین غیروی علیه السلام از کسانیکه بیعت با وی نکردند منعقد نشد  
 بود و آنانکه بیعت کردند با کراه کردند و غایت امر یزید این است که اگر کافر نباشد جاز فاسق متقلب دست محل  
 عزمت خرج بر جان بعد استقرار امور و القضا آن اعصار است انتهی کلام ابن حجر صاحب شامه گفته و نیز یزید  
 جاهل فاسق بود و شرط اختلاف ابتدا علم با حکام و عدالت است و قول اهل علم که منفر نیست امام اعظم بغسق

معاویه بن یزید

آن بطریق دوم است نه ابتدا که ابتدا مانع بیعت است و حاصل نشد زیرا که تغلب مگر بعد از آنکه کشت امام حسین را  
و بعد از وقفه حره و قتل اکثر مستحقین خلافت با آنکه اهل مکه بیعت وی نکردند و با ابن الزبیر بر قتال وی اصرار کردند  
هم در زمان وی و زمانه پیروی معاویه انتهی کاتب حروف گوید عفا الله تعالی عنه که نسبت نمون ابن عربی  
مالکی ساجد الله و عفا عنه و عنا بخی را بجانب امام حسین بن علی علیهما السلام حرفه است که دلهای اهل ایمان کامل از ان  
چون سید بر خود میل زد و گوشش مسلمانان از استماع صدایش منع می گردید و آنچه شیخ ابن جوزی می گوید و سید محمد بن  
عبد الرسول شهم و زری مدنی یعنی صاحب شاعره در رد و جواب می گفته و نوشته اند درست است اما اینجا خود  
پیچ یعنی نیست چه سابق گذشته که جناب امام علیه السلام بعد دریافت حال قتل عقیل در کوفه قصد مراجعت  
کردند اما برادرانش مانع آمدند و وقت مقابله ابن زیاد هم فرمود که بگذار مرا تا پیش یزید بروم او خود دنگ داشت تا آنکه  
مظلومان شهادت دهند و خبر شهادت وی پیش از آن بچند سال آنحضرت صلعم داده بود و بر بنی امیه قاتلان وی  
نفرین لعنت کرده و آنچه روز قتل وی از تغیر آسمان و زمین اقع شده بر هیچکس پوشیده نیست پس با وجود این  
چیز ناکه امارت حقیقت است علیه السلام با صرح و وجه و ابلیغ لصوص می و ابی یعنی چه سجان الله قاتلان او که برسان  
محمد المحون باشند بر حق بودند و مقتولان مظلوم که برسان محمد صلعم شهادت باشند با غنی باشند این چه حسرت  
ست پس سلسله این حرف با در دارد **قف** چون معاویه بن یزید بر محمد اهل آفاق بیعت با ابن زبیر کردند  
و ناک حجاز و یمن و مصر و عراق و مشرق و مدین و بلاد شام تا آنکه دمشق هم بروی مسلم شد و هیچکس جز بنو امیه و هر که بخواهد  
ایشان بود از بیعت می متخلف نشد تا آنکه مروان هم قصد رحلت بسوی مکه معظمه برای بیعت وی نمود و بنو امیه مانع  
آمدند با وی عقد بیعت بستند و او را بر خود خلیفه گرفتند مروان با مطیعان خود بسوی دمشق برآمد و با ضحاک بن قیس  
که سنان ابن زبیر بود مقاتله کرد و ضحاک کشته شد و مروان بر شام غلبه کرد و از آنجا متوجه مصر شد و عامل ابن زبیر را  
که آنجا بود محاصره کرد و در سنه شصت و پنج هجری در ماه ربیع الآخر بمصر غالب گردید و همدین سال ببرد مدت  
حکومت وی شش ماه است اما پس خود عبدالملک بجای خود قائم نمود پس ملک شام و مصر و مغرب نزد وی آمد  
و ملک یمن حجاز و عراق و مشرق در قبضه ابن الزبیر باقی ماند مگر آنکه در کوفه مختار بن ابی عبید غالب شد و مردم را بسوی  
محمد بن الحنفیه بخواند و گفت که وی مهدی موعود است و دو سال برین دعوی قائم ماند بعد از این طرف امیر بصره  
مصعب بن الزبیر برادر عبداللہ بن الزبیر بروی لشکر کشید و بعد محاصره در ششم رمضان سنه شصت و  
وی را بقتل رسانید و تمام ملک عراق در قبضه لقصف ابن الزبیر آمد و وی رضی الله عنه تا سال هفتاد و یک  
خلافه پرداخت بعد از عبدالملک بسوی مصعب آمد و مقابله کرده در ماه جمادی الاولی از سال مذکور او را  
بجست و مالک تمام عراق گردید و درین وقت در تصرف ابن الزبیر جز حجاز و یمن هیچ نماند عبدالملک حجاج بن یوسف  
ثقفی را بر ابن زبیر فرستاد و وی در سنه هفتاد و دو هجری رسیده محاصره او کرد تا آنکه ابن الزبیر در ماه جمادی  
سنه هفتاد و سه هجری کشته شد و محمد بن عبد الله خلافت ابن زبیر در سال و چهل و بیست بعد از آن جمله مردم بر

عبدالملک بن مروان اتفاق اجتماع کردند و بعد از وی بر پسرش ولید و بعد از وی سلیمان بعده  
 بر بن عبدالعزیز رح بعده بر پسر دیگر وی نیز بعده بر پسر دیگر وی هشام و این همه اولاد عبدالملک بن مروان  
 مگر عکه وی پسر برادرش عبدالعزیز بود و بعده چون هشام در گذشت برادرزاده اش ولید بن یزید بجای وی  
 نشست و این عکس نیز یزید بن ولید را در گذشته خود شش حکم شد و بعد وی مروان چهارمین محمد بن مروان چون و  
 هم بر و برادرش بر اسیم والی گشت و مروان بروی غلبه کرد و امرایشان تحمل شدند تا آنکه ملک بست بنو العباس  
 آمد و ایشان چنانکه باید آنها را کشتند فلما الامر من قبل من بعده و تفصیل احوال ایشان بقدر مناسبت مقام  
 در باب اول گذشته است فلیرجع الیه **فصل دهم** و از آنجمله است یران شدن مدینه بعده از ابوهریره آمد  
 که گفت روزی پیش آمد که اهل مدینه را از مدینه بیرون کنند پرسیدند کیست که بیرون آورد ایشان را گفت امراء السوء  
 از حبس ابن ابی شیبہ و روایت کرد احمد بر حال صحیح که برآمد آنحضرت صلی الله علیه و آله بر اعدای مدینه و فرمود وی  
 او را از تفرقه که بگذارند او را اهل او همچو بخت ترا بچه باشد یعنی در عین نصارت و آبادی و مرویت از شیرج بن عبید که  
 وی خواند کتاب کعبه که بپوشد مدینه را امریکه بترساند آنها را تا آنکه بگذارند آنها را و حال آنکه وی خواست و شاشه کنند  
 که به با بر قیافه خنتر ساندان گریه تا را هیچ چیز تا آنکه بدرند و باه و در بازار ایشان ترساند آنها را هیچ چیز از حبس ابن ابی  
 شیبہ و در سوط است هر آینه ترک کنند شام مدینه را بر احسن آنچه باشد تا آنکه در آید سگ یا گرگ و بول کند بر بعض  
 ستونهای مسجد و رواه ابن ابی شیبہ و زیاده کرد و لفظ منبر قاصی عیاض گفته این در زمانه اول شد که وی ترک  
 کرده شد بهترین آنچه بود و از دین و دنیا ما دین پسکشت علامت دران و اما دنیا پس عمارت و اتساع حال اهل مدینه  
 و اهل اخبار ذکر کرده اند که اکثر کسان مدینه برفتند و میوه نامی او برای حیوان بماند و مدتی خالی افتاده ماند باز  
 مردمان آمدند و قومهای بسیار ذکر کرده اند که آنچه آنحضرت صلی الله علیه و آله از شنیدن سگان بر سواری مسجد شریف  
 فرموده بود آنها بچشم خود دیدند و کوفی گفته ظاهر مختار است که این ترک مدینه متعدد باشد زیرا که در زمان  
 ابن ابی شیبہ آمده که بیرون روند اهل مدینه از مدینه پست و عود کنند بسوی وی باز بیرون روند از وی پست  
 عود نمایند بسوی وی و نیز مرویت از عمر فرمود که بیرون بر آیند اهل مدینه از مدینه باز عود کنند بسوی  
 وی و آباد سازند او را تا آنکه پر شود و از بنا آباد گردد و باز بیرون روند از وی و عود کنند بسوی آن هرگز گفت  
 و ظاهر نیست که آنچه قاصی عیاض ذکر کرده آن ترک اول است و تبشیر مقرر بود چنانکه در حدیث ابوهریره  
 است که بیرون آرند آنها را امراء سورتی که در آخر زمان باشد باقی است انتهی لخصا صاحب شاعه گفته و مؤید  
 نیست و ایت شریح که گذشت زیرا که آن ترک در آخر زمان باشد برای هجرت بسوی بیت المقدس نه برای  
 فرار و ترس از چیزی آری ممکن است که گویند این در زمان سعیا فی نیز واقع شود و وی از امراء سورت و در آخر  
 زمان آید و لیکن چون نقد و ثابت شد کار آسان گشت که میتوان گفت این خروج سه بار شدنی است و در حدیث  
 ذکرش دو بار آمده بطریق ایجاز و اختصار و باجملا این ترک در زمانه نزدیک واقع شده و آن بجملا قیاس شفیق است

ولا بد است از وقوع آن بار دیگر در آخر زمان چنانکه روایت بدان مصرح است بیاید ذکر ترک ثانی یا بیوم است از آنکه  
 شیخ حقیق بن عبدالحق دهلوی رحم در جذب لغوی گفته بعضی علماء بر آنند که آنچه در بعضی اخبار معجزات آثار در و دیافته  
 که زمانه نبیاید که مدینه بعد از بلوغ وی به نهایت مرتبه رونق و جمال و نصارت و عمارت رونی بخوابی نهد و مردم ترک  
 آن کنند و مسکن ما واهی و جوشش و آب گردد و صدق آن چنین واقع نمائیم لیکن تحقیق و مختار چنانکه امام نووی  
 اشارتی بدان کرده است که این حال در آخر زمان نرود قیام ساعت باشد زیرا که بعضی علامات و امارات که درین جای  
 در و دیافته درین قصه بظهور نیامده چنانچه در روایت ابن ابی شیبہ آمده که چهل سال این بلده عظیمه ویران مانده و منزل  
 و جوشش گردد و بعد از آن دو شبان از قبیله مزینیه بیایند و چون مدینه را باین حالت بینند بیکدیگر بطریق تعجب  
 بگویند که مردم کجا شده اند پس بینند مگر تعالی را و قیام این حالت در آخر زمان است و در خصوص این واقعه  
 نیز اخبار و آثار با شارت و صریح آمده است انتهی چنانچه از روایت ابو هریره که گذشت معلوم میشود و قرطبی گفته  
 سبب خروج اهل مدینه از مدینه که در بعضی روایات واقع شده همین واقعه حرمت که در زمانه که این بلده مطهره  
 در رونق و عمارت بر تیره حسن و کمال رسید و بوجوب بقایای اصحاب مهاجرین و انصار و علمای عالمی که در آنجا بودند  
 اخبار و مشحون بود حوادث و فتن بر سبیل تواتر و توالی روی بدان آورد و اهل مدینه از محافت این آفت چنانچه  
 رحلت ازین موضع که محل رحمت و مهبط برکات است نموده بیرون آمدند و بنی یمن و معاویه و یسلم بن عقبه را با لشکر  
 عظیم از اهل شام بقتل اهل مدینه فرستاد تا ایشانرا بجزیره مدینه در فایت شتاعت و قباحیت بقتل رسانیدند و  
 سه روز بهنگ حرمت حرم بنوی مسلم نموده و ادباحت اسحاد دادند ازین جهت این را واقعه حره نام آمد انتهی  
 و هم قرطبی گوید که اهل اخبار گویند که مدینه در آن زمان از مردم مطلقا خالی ماند و نوک و ثمرات و نصیب جوش  
 و بهائم آمد و کلاب و دیگر حیوانات در سجد شریف آرامگاه ساختند و صدق آنچه خبر صادق خبر داده بود و بظهور  
 آمد انتهی **قف** و بمحمد فتن که در زمانه بنی مردان واقع شد قتل ابن الزبیر رضی الله عنه و هم کعبه و تولیت حجاج  
 بن یوسف ثقفی است طبرانی در خبری طویل از عروقه بن الزبیر روایت کرده که چون معاویه رخت اقامت بدر آخر  
 کشید عبداللہ بن الزبیر از اطاعت و انقیاد بنیزدگرانی نمود و از عقد بیعت او ابا آورد و بسبب شتم وی  
 زبان بر کشاد چون صورت بن حال به نیزید رسید سوگند یاد کرد که او را جز غل در گردن نیارد و شخصی را طلب  
 وی بفرستاد یاران عبداللہ بن الزبیر با وی گفتند که اگر از فقره غل سازی و از برای برات سوگند پذیر  
 و گردنت بیندازی و بالای آن جامها پیوشی هر آنکه صلح تو با وی ببطریقہ امن و سلامت اقرار باشد عبداللہ  
 بن زبیر گفت خداوند تعالی هرگز او را درین سوگند راستگو نگرداند و من هرگز برای غیر حق نرم نشوم  
 تا سنگ سخت در زیر دندان نرم نگردد و بعد از آن عبداللہ بن زبیر بنیاد دعوت کرد و مردم را با طاعت و  
 خواندیزید یسلم بن عقبه را با لشکری از اهل شام بقتل اهل مدینه برانگیخت حکم کرد که بعد از فراغ از مهم مدینه  
 متوجه مکه شود و کار این زبیر با خبر رسان اما مسلم در راه مکه بمرحله چنانکه گذشت و نیز حکم باین مکه کرده بود تا بفرستاد

[illegible]

بیکر و هیئت سعید بن جبیر را با س که چون خواب کردن میخواستیم پائی مرا میگیرد فاعلمه و ایا اولی الالبصار است  
**فصل یازدهم** و از آنجمله است قتل زید بن علی بن حسین علیه السلام و صلب حرق او بنار و قتل لدونی یحیی بن زید  
رضی الله عنه و زید مذکور یکی است بابی بحسین مذکور یکیدیه مشوب با دوست و لادشش زبطن جاریه سندی در سنه اربع و سبعین  
یا سنه ثمانین بوده و تصنف بود بعلم و فضل و شجاعت و عفت حافظ ابو حاتم بن حبان بستی صاحب صحیح گفته وی جماع  
از صحابه رسول خدا صلعم دیده بود و علم اندر خود را امام زین العابدین و برادر اکبر امام محمد باقر علیه السلام آموخت و جم غفیره  
فقهها و محدثین از وی روایت علم کرده اند و در سبب وج وی برشت ابن عبد الملک و ایات مختلفه آمده که در مروج الذهب  
مسحوی و عمده الطالب و دیگر کتب اخبار تفصیل مذکور است و باجمه چون وی خروج کرد از مفسیان کوفه چهل هزار با او بیعت  
کردند قرار مبعاد خروج شب دینه بود بستی و یکم صفر سنه احدى و عشرين و مائه چون روز شد چهارصد مرد ممانند بر  
شان نصر بن خرمید بود زید از نصر پرسید که ای سحان اللذان قوم کجا شدند او گفت از تو پرسیدند که چگونه در حق ابو کبر  
و عمر گفتی که گواهی میدهم که پدرم زین العابدین تولد کردی بدیشان گفتی یرحمهما الله کانا امامین عادلین برین سبب  
ریا کردند زید گفت صدق رسول الله صلعم هم الروافض النعم فی الدنیا و الآخرة کذا فی فضائح الروافض و چون زید علیه  
القیه و الثنا بیعت کوفیان عزم خروج مصمم کرده بود و عبد الله محفل زید مدینه بوی نوشت که زید را بقول اهل عراق فریفته  
نشوی که عاقبت با تو همان کنند که با اسلاف تو کردند و همچنین امام محمد باقر علیه السلام بجواب ید فرمود که رکون بکلام  
اهل کوفه نتوان نمود زیرا که اهل غدرو مکرند و ثبات و وفاداری نیست علی بن ابی طالب علیه السلام در آن مقام  
بشهادت رسید حسن بن علی در آنجا خروج کردید و پدرت حسین بن علی در همان سرزمین از دست همان مردم کشته  
اجل چشید و در همان بلده و اعمال آن بار و اهل بیت ما را بر منابر شتم و لعن کردند و میکند اما چون زید را پیاپی عزم  
شده بود انصاح اقربا و اصحاب در وی اثر نکرد و عزم خروج را با خود جزم ساخت و کوفیان در باب خروج استعجال  
داشتند یوسف بن عمر این خبر در یافته زید علیه السلام پیغام داد که ترا ازین شهر بدر باید رفت زید در توقف  
خود و پنهان چند مستک شد اما یوسف نگذاشت تا زید از کوفه برآمد محمد بن عمر بن علی زید را از کوفیان تحذیر نمود  
و بعضی و ابرام گفت اینها همان مردم اند که پدر تو علی بن ابی طالب فرزندانش حسن و حسین را فر و گذاشتند تا کشته شدند  
و با تو نیز همین معاملها این کرد و ترا بکشتن خواهند داد زید بجوابش این بیات بخواند **بکرت تخوفنی احتوف کاننی**  
**اصحت عن عمن احتوف بمعزل** فاجتبهما ان المینة منهل و لا بدان اسقی بذاک المنهل و ان المینة لو مثل ثلثه منی  
اذا تز لو البیض المنزل و مالی حیال لا ابالک اعلی و ان امر ساموت ان لم یقتل و بالاخر عبد اللطیا و التي زید در ماه صفر  
با جمعی از موالیان شیعیان از شهر بیرون رفت و یوسف بن عمر حاکم کوفه اهل بیعت زید را در مسجد جامع و عظم  
بند کرد و محدودی چند بازیریش نمادند زید گفت سبحان الله دیر و زچنین هزار کس محمی فدیت داشتند و  
انزدم کجا رفتند کسی گفت در مسجد در آورده طریق آمد و شد برایشان سد و کرده اند فرمود لاجول و الاقوة الا بالمش  
پیدا است که از ان جمع کثیر چه مقدار مردم در مسجد گنجیده باشند یوسف بن عمر جمعی کثیر بجا فقط طرق و مسالک

برگشته علی التتوالی اخراج را بمقابله زگیرگیل کردند و با همان قدر مردم که دشت روی بخاریه آورد و شجاعت  
 که از آنجا بزرگوار میراث داشت حتی بطور رسانید که ملک بر خاک فرین کرد و در عین شدت قتال که تلو ب تل  
 ابطال از رعیت مال بود این بیات تمثیل می نمود دل احیاء و عز الوفا و و کلاً از راه طعنا و بیلا و فاکان  
 سرحد احد فسیری ال الموت سیرا جمیله القصه بر ذلک با هم در آویختند و زمانی چند کارزار گردید و در اثنای گیر  
 در صاحب این یوسف خود را بر زید رسانیده بر آنجناب حمله کرد و خواست که شمشیری بزند بضر بن خزیمه پیش دستی نموده  
 یکضرب او را از پای در آورد و زید از آن مکان میل بطرف دشت صیادان کرد چون آنجا رسید لشکری آراسته  
 تمام نزد یوسف را بفرستاد و یوسف را حمله بر ایشان کرده گردید و یوسف را مقتول و باقی را منهدم ساخت و از آنجا عبان بجانب کاسه  
 تافت آنجا نیز گروه انبوه را مسلح یافت و سربارک خود را برهنه کرده بر آنها حمله بر جمیع آنها را پراکنده ساخت  
 یوسف همچنان در ظاهر شهر بالای تلی استاده بود و علی التتوالی مردم را بر زید میفرستاد و زید آنها را از جابر و  
 لغو میداد که ای اهل کوفه بوعده خود وفا نمائید که وقت اعانت است و اکثران بی وفایان آوایان می شنیدند  
 و از جانی جنبیدند درین اثنا یوسف گفت تا منادی کردند که هر که سر زید بیاورد و از ده هزار دینار بگیرد و  
 هر که سر یکی از مردم زید بیاورد و او را نیز چنین بخت نمود مردم بنویزد بر بر قتال حریفین تر گردیدند و اصحاب بید را  
 کشته و اسیر کرده نزد یوسف می بردند آنجناب بضر بن خزیمه گفت مردم کوفه با من همان معامله کردند که با هم  
 علی بن ابی طالب علیه السلام کرده بودند و گفت جعلت فداک یا ابن رسول الله بن باری تاجان دارم شمشیر  
 می زرم اکنون جبهه باید گرفتار مسجد جامع ریم و باران خود را که در مسجد بند شده اند نصرت خوانم شاید که بمجا  
 بر آیند تا آنکه بصد جبهه رسیدند و آنها را خواندند طائفه از آنها خواست که بر آید مردم یوسف بر بام مسجد دیده  
 بنگ تیرایش ترا مانع آمدند و باز از هر طرف هجوم کرده بر در مسجد حاربه شدت و صعوبت آنجا میداد و از روی ساق  
 اصحاب بید بضر بن خزیمه و معاویه بن اسحق بن زید بن جاریه و زیاد بن عبد الرحمن با شصت هفت نفر دیگر و بر او  
 یکصد و شصت نفر کشته شدند و سرهای ایشان از تن جدا ساخته پیش یوسف بردند و سایر اصحاب بید  
 نیز خسته و مجروح گردیدند اما آنجناب همچنان پائی ثبات افشوده جنگ میکرد و آخر الامر مخالفان تیر باران کردند تیری  
 در جبهه مبارکش سید را می آن را شد نام ملوک یوسف بن عمرو و تیر از قفا در گذشت و شهبید شد اما زود  
 شهید نهالست که چون تیر به پیشانی رسید از اسلحه افتاد و او را همان حال زنده از معرکه برداشته بجان نیکویی  
 از شیب رسانیدند پس رشتن بخی نزد پدر آمد و گفت ای پدر بشارت باد که وارد میشوی بر رسول خدا صلعم و  
 علی و فاطمه حسن و حسین علیهم السلام زید گفت بی ای پسر که من بعهده حجام آوردم و تیر از جبین مبین بر کشید  
 کشیدن همان بود و رسیدن جان به بهشت برین همان جنازه محفوف بر رحمت بی اندازه اش را محقق در بستان  
 دفن کردند یوسف بن عمر سراغ برده جسد شریفش را بر آورده سربارک بریده به مشق نزد هشام فرستاد  
 و جسدش را اعریان در کناسه بردار کردند و در تیار بن عساکرت که همان روز غمگین بودی بر عورت زید

بنا کسی عورت اور اندر مدح فطابو انجارج مزی در تہذیب کمال از عبداللہ بن ابی بکر العنکی روایت کنند کہ او از جلیبر  
 بن حازم کہ از کبار علمائی حدیث است حکایت کردہ کہ گفت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم در خواب دیدم تکلیف چو بی کہ زید را بران مصلوب  
 ساختہ بودند کردہ و میگویی این چنین بفعل می آرند باقر زندیج حافظ ابوالقاسم بن عساکر در تاریخ خود از حدیث ابن ابی بکر  
 رضی اللہ عنہ روایت میکند کہ روزی رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم بزمیدین حارثہ نگاہ کرد و بگریست و گفت مظلوم از اہل بیت من  
 و مقتول در راہ خدا است من ہنہام این خواہد بود و اشارہ بزمیدین حارثہ کرد پس گفت نزد یک شواہد من ای زید بن حارثہ  
 زیادہ کند خدا دوستی ترا نزد من بدرستی کہ تو ہنہام حبیب منی از اولاد من القصہ چون سر زید را ہشام رسانید نگفت  
 بر دروازہ دمشق بیای و نیزند و پس از چندی بمدینہ فرستاد و کیشب یکروز نزد قبر شریف بنوی منصوب و دوازتار  
 ابن خلکان معلوم میشود کہ سرش را بمقبر فرستادند و آنجا مدفون شد برین تقدیر احتمال دارد کہ دل بمدینہ آورد و بعد  
 از آن بمصر رفتند و صاحب طبقات حموی و شاہی گفتہ کہ سرش را بہ ہواز و پائی در دریم و دست در صفہاں بدش برد  
 او چند وقت اختلاف در آنکہ شہادت وی علیہ السلام در ماہ صفر و زو و شنبہ واقع شد لیکن در تعیین آن کہ چند  
 روز از ماہ منقضی شدہ و سال چندم از ہجرت بود اختلاف کردہ اند بعضی سوم ماہ سنہ عشرین مائہ گفتہ اند و بعضی  
 دوم ماہ و و اقدی و سعید بن غفیر و ابو بکر بن ابی شیبہ جمعی کثیر سنہ احدی و عشرین مائہ گفتہ اند بی تعیین تاریخ ماہ  
 مدت عمر آنجناب بقول زبیر بن عمار و اکثر اہل اخبار چہل و دو سال بودہ این خبر از او چہل و ہشت سال گفتہ پیش  
 یحیی بن یزید در مشیہ پدید آمدن بیت از آنجملہ یک بیت است **لکل قلیل عشر لیل** ہوہ **الیس لہ بالاعراق** علی  
 و جسد شریف مدت چہار سال آنچنان بردار بود تا ہشام بہ پیش مقام شافت و ولید بن یزید بن عبدالملک اسم خلا  
 یافت و در زمان او یحیی بن یزید در خراسان خریج کرد چون این خبر بولید رسید یوسف بن عمر نوشت کہ گویا سال اہل عراق  
 را از دار فرود آورد و بان چوب باتش بسوزد و خاکسترش را بدریا اندازد یوسف جسد را سوختہ خاکسترش را بر  
 ساحل فرات بہاد برداد و دکان ذلک فی سنہ ست و عشرین و مائہ درین مقام مسجودہ در روح الذہب از  
 ہشام بن عدی روایت میکند کہ میگفت ہر آدمی ہمراہ عبداللہ بن علی عباسی بہت پیش قبور بنی امیہ در ایام خلا  
 ابو العباس سفلح پس سیدیم بقبر ہشام و بر آوردیم جسد او را درست کہ چیزی از او ساقط نشدہ بود کثرت بنی او  
 پس فرمود عبداللہ بن علی تا او را ہشتاد تا زیانہ زدن بعد از آن بسوختند و بر آوردیم سلیمان بن عبدالملک از دین  
 و نیا قتیق از وغیر از صلب اصلا و سرش و آنرا ہم سوختیم و ہمچنین کردیم با تیر این ہزار بنی امیہ و قبور آنہا و قنبرین  
 بود آگاہ بدشتی قتیق و ولید بن عبدالملک ابرا آوریم و نیا قتیق از وی بجز موصل قطعہ نای سرش پس حفر کردیم  
 قبر زید بن معاویہ را و نیا قتیق از وی بگریک ستخوان و یا قتیق در لحد و خطہ سیاہ کہ گویا خاکستر کشیدہ اند در طول  
 از آن پس قتیق کردیم قبور بنی امیہ در جمیع بلدان و سوختیم آنچہ یا قتیق مسجود بنی اہل از ایزدین حکایت میگویی کہ این  
 خبر را در مقام از برای آن ذکر کردیم کہ این امور مکافات فعل ہشام بود کہ ہاجہ شریف زید علیہ التیۃ و الثنا بجا  
 آورد **قفت زید علیہ التیۃ و الثنا وقت انتقال بفرزادہ خود یحیی گفت تو چہا را آوردی کہ بعد از من بعمل آید**

بگفت بخدا که با این ظالمان قتال کنم و اگر چه بغیر از نفس خود یاری دیگر نیابم زید فرمود آنچه اندیشیده بجای آر  
 ای پسرک من تحقیق که تو برحق و ایشان بر باطلند و مقتولان جانب حق در بهشت خواهند رفت و مقتولان جانب  
 آنها در سقر مقرر خواهند گرفت القصه شهادت یحیی بن زید علیه السّلام و القنا بعد از شهادت پدر بزرگوارش چهار  
 سال یا کسری کمتر یا ده بوقوع آمد و یحیی را طبع بنت ابی هاشم عبداللّٰه بن محمد بن الحنفیه بود یحیی بعد شهادت پدر  
 بمذبح نزدل نمود چون دانست که مردم یوسف بن عمر در پی او میزدند و او از روی نهیستاپور و از آنجا بسرخس  
 و شش ماه آنجا نزد یزید تمیمی اقامت کرد آنگاه بتلخ رفت مردی حریش نام بنامه خود آورد و مدتی پنهان داشت  
 تا آنکه هشتام بمسالمقام شناخت و مسند خلافت بوجود پدید و لید بن زید بن عبدالملک ملوث گردید درینوقت  
 یوسف بن عمر قفق که والی عراق بود بنصر بن سیاریشی حاکم خراسان نوشت که یحیی بن زید در تلخ نزد حریش است  
 و اگر گرفته بعراق فرست او از حریش یحیی را طلبید حریش گفت باشد اعظم اگر تیغ بر سر من زنند و یحیی در زیر  
 پای من باشد قدم از روی بزدارم و او را بتو تمام نصر فرمان بقتل حریش داد پس حریش چون دید که پدرش  
 کشته میشود گفت دست از وی بردار من یحیی را نزد تو می آورم نصر یحیی را محبوس ساخت و در بنجر در پایش انداخت  
 عبداللّٰه بن معاویه بن عبداللّٰه بن جعفر بن ابی طالب بن باب گویید **ع** ایس بعین الله یا یفعلونه عیشة یحیی  
 موثق فی السلاسل کلاب عوت لا قدر الله سرانجام یحیی بصید لایکل لاکل نصر حال گرفتاری یحیی یوسف بن عمر  
 نوشت و وی بولید نگاشت و لید نصر فرمان فرستاد که یحیی را از انارت فتنه مخدیر کن و از قید اطلاق نما  
 یحیی بعد از رفتن بسرخس رفت نصر و را آنجا ماندند و او ناچار متوجه نیشاپور شد حاکم آنجا بنصر اطلاع کرد نصر  
 بعین زراره حاکم نیشاپور نوشت که من یحیی را گفته ام که در خراسان نباشد باید که او را در باب بر آمدن تاکید  
 نمائی و الا حرب کن عمر و یحیی پیغام داد که ازین ناحیه بیرون رویی گفت ما را آنقدر مهلت ده که از کوفت راه  
 بیایم و ستوران ما تازه شوند عمر و ازین سخن بر آشفت و با پنج هزار کس سوار شده بر سر یحیی رفت یحیی با مردم خود که  
 مجموع هفتاد کس بر وایتی یکصد و بیست کس بودند در مقابل آمد و همکنان دست به تیر کشادند تیری بعین زرار  
 رسید و از اسب حیات پیاده گردانید مردش روی از معرکه یافتند و اصحاب یحیی بتعاقب هم میانیان شتافتند  
 و جمعی کثیر از کشتید و مال و منال و چهار پایان نصیب دم یحیی شد یحیی بعد ازین سخت بصلاح هم میانیان بهر ات  
 آمد و عدد ملازمان او درینوقت به پانصد یا هفت صد کس رسید نصر بن سیار این خبر یافته بالشکر بسیار بزرگ  
 برد و صاحب شرط خود مسلم بن اخوز مازنی را با دو هزار کس در مقدمه روانه گردانید یحیی آگاهی یافته بیاد غیس  
 رفت و از آنجا بمرو و طالقان قاریاب جوزجان شد و جماعتی از انالی آنجا نیز با او پیوستند مسلم بن اخوز سردر  
 دنبال او داشت تا در حوالی جوزجان با و رسید و از طرفین تشویع صفوف نموده دست با سینه و سیوف  
 بردند و از چاشت تا پیشین جنگهای مردانه کردند چون وقت نماز ظهر شد یحیی و یارانش از سلم حضرت گرفته  
 نماز ظهر ادا ساختند و بعد آن باز صف کشیده بجنگ پرداختند و از صبح تا وقت عصر از طرفین جمعی کثیر

بقتل رسیدند آنگاه مسلم مردم خود را گفت تا بکیارگی تیر باران کردند و بقیه مردم یحیی نیز کشته گشته تیری بصدر  
 انتخاب نیز رسید و از این غلطیده صاحب عیبه الطالب گریخته روز جنگ بود و از اصحاب یحیی کسی زنده نماند  
 و مسعودی گوید چندین باقی مانده بودند که بعد افتادن او فرار نمودند و هم مسعودی گفته که یحیی روز یک شهادت یافت  
 این بیت بسیار میخوانند **هتین النفوس هون النفوس** یوم الکربه او فی لنا و این واقع وقت عصر و رجم  
 بود او اهل سنه ست و عشرين مائه من الحیره و قیل او اخر سنه خمس عشرين و مائه و عمر یحیی علیه التحیه و الثناء در آن وقت  
 پانزده سال بود با جمله سور بن محمد با مسلم بن احوز سر یحیی را برید و بدختی دیگر مالک سلب و گردید آنگاه جسد  
 مبارکش را در جوز جان بردار کردند و در کس گیر از اعیان متابعتش که کی ابراهیم و دیگر بود افضل بن مفضل  
 نمودند مسلم سر یحیی را بر چوبی کرده بمرو نزد نصیر بن سیار فرستاد و نصیر کوفه نزد یوسف بن عمر دیوسف پیش لید و گفت  
 که این سر را بمیدینم چه در کنار دیش لبط بنت ابی ماسم انداختند و دیش نگاهی بان کرد و گفت و مشروه غنی طویله و البتة یقال فیها  
 عده الطالب گریه چون عبداللہ بن علی بن عبداللہ بن عباس مردان حمار را کشت برادر اجدینه فرستاد و در کنار داد  
 یحیی گذاشتند و گفتن این در عوض آنست لقصه جسد یحیی با هر دو رفیقش تا خروج ابو مسلم چنان برادر بود چون ابو مسلم  
 برخاستان غائبانها را فرود آورده و بر آنها نماز گذارده و دفن کرد و چون دست یافت مسلم بن احوز را بقتل رسانید  
 و سور بن محمد را و آن شقی را که سلب یحیی گرفته بود هر دو را بدست آورده دست پانهای آنها را برید و هر دو را جدا  
 کشید و امر کرد تا هفت روز در تمام فراسان برای یحیی ماتم داشتند و در آن سال هر سپهری که در فراسان متولد  
 نام یحیی گذاشتند این بود شرح آنچه در زمان تسلط بنی امیه بر عترت مصطفویه واقع شد باختصار و ایجاز و این  
 قبیل فتنه ما و بدعتها و در زمان تسلط از انجاء بسیار بوقوع آمده سر همه بدعتها لعن کبری دین ملت است که تا هفت  
 و چند سال در جمعات و اعیاد بعمل می آمد و عمر بن عبدالعزیز بر فتح این بدعت موفق گردید و نیزید بن عبدالملک  
 بعد از عمر بن عبدالعزیز مالک مالک شد این اندیشه را بنحاط راه داد و هشام بن عبدالملک که بعد از نیزید مکرر را راده  
 اعاده آن داشت پیش گرفت تا بدعتها که از حکام بنی امیه حکایت میکنند استقیحان بطویل می انجامد بعضی از آنها  
 که در نماز عیدین اذان اقامت میگفتند و بادی این امر معاویه بود دیگر آنکه نماز عیدین را بعد از خطبه میخواندند و سبب  
 آن این بود که چون خطبه مشتمل بر لعن اخیار و اطهار بود و مردم بعد از نماز متفرق میشدند و انتظار استماع خطبه نمیکشیدند  
 لهذا تقدیم خطبه تاخیر نماز قرار دادند دیگر آنکه معاویه و مروان خطبه را ششم میخواندند و دیگر آنکه در خطبه جمعات آنقدر تطویل  
 میکردند که بعضی اوقات وقت ظهر منقضی میشد و نماز در وقت عصر خوانده میشد و روایتی آنکه احدی خطبه را شش و احدی  
 را استاد میخواندند و پنجمی در ایام ولید و نیزید پسران عبدالملک بوقوع آمده و روایت است که گاهی در خطبه پنجم  
 تطویل افق میشد که خواننده خطبه را شش و خطبه را کلا مفر و مستحان در بانی منبر با کل و مشرب می پرداختند و دیگر آنکه اگر در جمعی  
 میشد وضع جزیره از و نمیکردند و میگفتند که فرار از عن ایچیه مسلمان شده است و بدستور سابق از و جزیره میگرفتند و دیگر  
 آنکه ولید بن نیزید هرگاه از مستی بهوش می آمد نماز میخواند و وقت نماز مانده باشد یا نه و تقید بجهت قبله هم نداشت و آن

اورا نگاه میکردند که قبله این سوئیت در جواب میگفت اینها تو لواط نمودند و جانشان دیگر آنکه سبایای خوارج را که فرق اسلامی  
 است بر قیت می گرفتند و با اعتقاد ملک الیمین علی و استیلا میکردند و آنرا حلال میدانستند چنانچه ام سلمه خنجر قطری  
 بنی النجاره را زنی که از روسای خوارج و علمای آنها بود در سهم عباس بن لید بن عبد الملک قتاد و ملک الیمین تهریف نمود  
 پنج پسر از بهم رسید و مادر یزید بن عمر بن عبیده نیز از سبایای خوارج بود که عمر بن عبیده بمملک الیمین در و تصرف نمود  
 این دو بسیار است دیگر که این بن را در عروص قرص خود میفرخت و آنکه بخرد را بر قیت نگاه میداشت و عبد خود میداشت  
 دیگر آنکه سوئی را که بر قیت نگاه میداشتند در گلوی او مهر میکردند چنانچه در گلوی اسپان مهر میکنند یعنی بطور لکهنه و  
 این سلوک را حجاج و دیگران هم میکرده بودند که با بعضی از کبار صحابه چون جابر بن عبد الله و هل بن سعد و انس بن ملک نیز کرده  
 دیگر آنکه اعتقاد داشتند که هر که مقلد خلافت گشت از حساب عقاب ثواب عذاب است هشام بن عبد الملک و زری در  
 خطبه خواند الحمد لله الذی القدرنا من الله ربنا المقام عظاما بسیار که از علمای تابعین است گوید روزی بولید بن عبد  
 الله گفت روایت است از عمر بن الخطاب که گفت و دواتی سلمت من الخلافه کفا خلافا علی و لای ولی گفت دروغ گفتی غلیف  
 چنین نگوی گفتم شاید راوی که من از و نقل میکنم گفته باشد و باین حیلست خود را از غضب رانیدم و یزید بن عبد  
 الله بعد از عمر بن عبد العزيز غلیفه شد میخواست که بسیرت عمر مذکور زندگان کند چهل کس از پیروان آن روزگار که از انصار آن  
 عالمان فاجز بودند آمده ادای شهادت نمودند که برخلاف حساب عذاب نیست لهذا باز تعجبت اسلام خود رفت  
 و از همه عجیب و غریب نیست که حجاج در کوفه روزی در انشاء خطبه را از آن روضه متوجه حضرت رسالت پناه صلعم را ذکر  
 کرد و گفت تبا لهم جزین نیست که طواف میکنند رحم بالیه را چه اطواف میکنند قصر امیر المومنین عبد الملک آیا نمیدانند  
 که غلیفه مرد بهتری باشد از فرستاده او لحنه الله علی قاتل هذا القول و علی امره لحنه دائمة و دیگر وقعه که بلا و وقوع  
 حره که رس این همه مصائب است و سابق باختصار ذکر یافته در زمانه همین ناپاکان افق شده و از غایت اشتها احتیاج  
 بتذکار ندارد و وکبید بن یزید بن عبد الملک اده کرده بود که بمکه بمعظمه رفته بر بام کعبه شرب خمر نموده و در شقاوت خود را  
 از انچه بود در روشن تر سازد و اما پیش از وقوع آن عزرائیل علیه السلام بحکم جبار شنید انتقام بقبض روحش پر خشت  
 و بیک لاسفل و از ساخت در سند امام احمد حدیثی آمده لیکن فی نده الامه رجل یقال له الولید لهو الله علی نده الامه  
 من فرعون لقومه انتهى سید حسن بن علی شد قم آمدن در تاریخ خود سسی بن زهر الریاض بعد ذکر ولید ایراد این حدیث  
 مع الزیاده بر وایت سعید بن المسیب گفته که مردم گمان میکردند که آن ولید بن عبد الملک است پس معلوم شد که مر  
 ولید بن یزید است و حسین بن محمد الدیار بکری در کتاب الخلیف فی احوال النفس نفیس این حدیث را باین سیاق آورده  
 ذکر الذبیبی باسناده عن عریضی الله عنه قال له لای سلمه و لده سموه الولید فقال رسول الله صلعم سمیتوه باسم فرعون  
 لیکن فی نده الامه رجل یقال له الولید لهو الله لهو الله فی نده الامه من فرعون لقومه انتهى و حنفی افندی زومی در تاریخ  
 خود گوید بنقول است از ولید بن یزید بنسب و کفایات بسیاری را ناخجله نیست که روزی در مجلس درآمد و خمر خود را در یک  
 نرد واه خود شسته است بر حسب و بکارت او را زائل کرد و داه گفت این چنین محوس است این بعیت بر خواند

من اقبل الناس مات غما و فاز بالذلة الحسوة و روزی مصحف را کشتو این بیت برآمد و خواب کل جبار عنید گفت مرا  
 می نرسانی مصحف ایند کرد و تیری که در دست داشت بدان قرآن را زدن و پاره کردن گرفت تا آنکه دریده شد بعد  
 این ایات بخواند **۵** اتو عدل جبار عنید فها انا ذاک جبار عنید اذ الا قیت ربک یوم حشره قتل یارب قتی الولید  
 روزی اوان شد نزدش جبار یو و که با وی شراب میخورد بر آواز اذان برخاست و او را وطنی کرد و سوگند خورد که خبر  
 آن جبار یو دیگری اینوقت با مردم نماز نگذار پس آن جبار یو چنان بدست بر خاست و لباس آن ناپاک بر خود پوشید  
 و تبدیل صورت نموده با مردم نماز کرد و همچنین با امهات اولاد پدر خود وطنی میکرد و انتهی و اکثر این شتایح معشنی را  
 در طبقات محمود شاهی مذکور است از آنجمله در آن نقل کرده که میگفت من بچنیات خالق ارض و سماء عرض جهان را  
 نظم و نسق میدهم و محمد رسول خداست و نایب از رسول علی است در روضه الصفا گفته این دو بیت نسبت با آنحضرت صلعم  
 گفته بود **۶** تلعب باخلافة ناشی - بلاحق اتاه و لا کتاب - قتل لئلا یمنعی طعای - و قل لئلا یمنعی شرابی - و در آن  
 چند روز که این ایات گفت کشته شد انتهی القصه فساد می این ناپاکان بسیار و دراز است اینقدر که مذکور شد  
 برای اعتبار و تنبه اهل دل کافی است و سبیل اهل سلام همان است که در اشاعه گفته که بطریق سلامت و وسیع سکوت  
 از ایشان اشتغال بعیوب نفس خویش و ذکر خدا زیرا که اشتغال با ایشان باب عظیم است از ابواب شیطان لقد  
 احسن من قال **۷** لعمرك ان فی ذنبی لشغلا بنفسی عن ثوب بنی اسیمه علی ربی حسابم شاهی - الیه علم ذلک لا الیه ین  
 و لیس بضائری ما قد موه - اذ اما الله یغفر ماله ینیه از مسور بن حمزه مروی است که گفت من بود و عمر بن اسحاق  
 الله عنه بعد الرحمن بن عوف آیان بود و در آنچه خوانده میشد قائلو انی الله آخر مرة کما قلتم اول مرة گفت این قتال کی  
 باشد منم و چون بنو امیه مرا باشند و منو محزون و زار را رواه اسخطیب گذشت ذکر بعضی ایشان بر لسان نبی  
 صلعم **فصل ۸** و از دهم و از آنجمله است دولت بنی العباس سیوطی در تاریخ اخلفا فصلی مسند کرده در احادیث مشهور و مجمل  
 بنی عباس گفته عن ابی هريرة قال قال رسول الله صلعم للعباس فکم النبوة و المملكة اخرجه البزار و در سندش محمد بن عامر بن ضعیف  
 است و قد اخرجه ابو نعیم فی دلائل النبوة و ابن عدی فی الکامل و ابن عساکر من طرق عن ابی فدیک ترمذی از ابن عباس  
 آورده که فرمود آنحضرت صلعم اللهم احفظه فی ولده و زاده در زین العبدی فی آخره و اجعل اخلافة باقیة فی عقبه سیوطی  
 گفته اند السخیب و الذی قبله صلعم ما و رد فی کمال الباب عن ثوبان قال قال رسول الله صلعم رایت بنی مروان یتعاورون علی  
 منبر بنی فزار فی ذلک رایت بنی العباس یتعاورون علی منبری فصرنی ذلک خرجه الطبرانی و عن ابی هريرة قال خرج  
 رسول الله صلعم فلقاه العباس فقال لا ابشرک یا ابا الفضل قال لی یا رسول الله قال ان الله افتتح لی هذا الامر و  
 بذریک یختمه اخرجه ابو نعیم فی الحاکیة و اسناد ضعیف و قد ورد من حدیث علی باسناد ضعیف من هذا اخرجه ابن  
 عساکر ان رسول الله صلعم قال للعباس ان الله فتح هذا الامر لی و یختمه بولدک و ورد ایضا من حدیث ابن عباس  
 اخرجه اسخطیب فی التاریخ و لفظه کلیم یفتح هذا الامر و کلیم یختم و ورد ایضا من حدیث عمار بن یاسر اخرجه اسخطیب عن عمار  
 بن عبد الله قال قال رسول الله صلعم کلون من ولد العباس ملوک تکلون امرأ امتی یجزئکم البدرین اخرجه ابو نعیم

فی الحکمة و فی غیره من راسخ ضعیف و عن عایشه مرفوعاً سئول عنی العباس بن ابی رافع عن ابی حمزه  
 الدبلی فی سند الفردوس عن ابن عباس قال الرايات السود لنا اهل البیت قال لا یجی بکها الا من قبل المغرب فخرجوا لربهم  
 بن بکار فی الوقایات انتهى گویم احادیث در انداز خلافت ایشان نیز آمده بخلاف آنست که عمر بن الخطاب رضی الله عنه  
 گفته شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله میگفت چون روی از روایات ولد عباس از عقبات خراسان آیند بغی اسلام پس بر  
 روزیر روی ایشان نرسد و در شفاعت من و زقیامت رواه ابو نعیم فی الحکمة و مرویست از ابی امامه که نزد یک  
 که بیرون آیند از اطراف مشرق برای بنی عباس دل آنها مشغورست و آخر آنها مشغور مرد و نکند ثنائی آن را و مدد  
 کند ایشان را خدا تعالی هر که روزیر یابم از روایات ایشان بر آرد او را خدا تعالی در آتش و زنج و روز قیامت آگاه  
 باشد که آنها بدترین خلق خدا و اتباع ایشان شر از خلق خدا و گمان میکنند که آنها از من آیند و نیستند ایشان از من  
 رواه الطبرانی عن ثوبان و روایت از کحول و رسلا و از علی موصولا و حیت مرویست بنی عباس که شیعیه کردند و من است  
 خونهای آنها را و پوشانیدند لباس سیاه پوشانیدند از خدا تعالی جامهای آتش و زنج رواه الطبرانی لکن بهر دو  
 و غیره بسند جید آورده اند که فردا مدبر نیل علیه السلام جامه سیاه پوشید و گفت ای محمد صلی الله علیه و آله اینست جامهای فرزندان  
 عم تو عباس پس عاگرد آنحضرت برای ایشان گفت اللهم اغفر للعباس و ولده صاحب شاع گفته پس حمل کرده شود و آقا  
 اول که صحیح شود بر سر ارباب این امثال آن بر خیزد ایشان با آنکه این صحت و این استوار است انتهى و از فتنه بانی که  
 در زمین ایشان واقع شد قتال اهل مدینه و قتل نفس کینه محمد بن عبد الله المحض بن جهمی بن حسن و قتل برادرش برهم بن عبد الله  
 و قتل جماعتی کثیر از علویان و حبس کردن امام بحق ناطق جعفر صادق برمانه منصور و مردن امام کاظم و حبس برمانه رشید  
 از حال فلسفه و اسلام و نصرت اعتزال در زمین مامون و قتل بسیاری از علما و تکلیف ایشان بقاقل شدن بخلق قرآن و در  
 امام احمد بن حنبل در زمین می و زمین معتصم و واثق و غیره متفق نشد کلمه در زمانه ایشان صاف نشد خلافت مرایشان را اهل  
 اخبار نوشته اند که مامون عم متوکل و معتصم پدرش و واثق برادرش در ایام خلافت خود خلق را بمنزله عتزال دعوت  
 میکرد و علماء الهست را که از قول آن ابایند و انواع ایذا و امانت میرسانیدند چنانچه احمد بن نصر خراسانی را کشته برد  
 کردند و احمد بن حنبل بعضی دیگر را بضر سیاط و دیگر انواع ایلام تعذیب نموده حبس کردند چنانچه بعضی از آنها در حبس رفت  
 یا فتنه و این هنگام را از او خراسان مامون تا سال هجری که واثق درگذشت قائم بود و بعد از حال واثق که خلافت بنو عباس  
 رسید باطلاق علماء اهل سنت امر نمود و علمای حدیث که اندروایت ممنوع بودند از حازت نشر روایت داد و علمای معتزله را  
 از نظر انداخته در حط در جات آنها کوشید از بیعت و میان خلق نیکام شد لیکن اگر قبایح دیگر از و بطریق دیگری آمد این  
 فضل برای نیکبانی او کافی بود شیخ محی الدین بن عربی بخیر عمل او را از نیکان می شمارد همانا از فضل خبر ندارد و نصب  
 هم بطیفر صلاح ظاهری که موجب حس من تواند شد نیز نداشت و همیشه در لذات فانی از مشغور و مجبور و لهو و لعب و  
 نزل و مجنون خلافت منبک بود و گویم در مجلس لهو بقتل رسید و از شمع شناع که از دست می ظاهر شد مردم قبر امام  
 حسین علیه السلام است زیرا که با اتفاق اهل اخبار و بعضی عداوت اهل بیت اطهار است و بهشت سید علی و تاریخ اخلافا

در وقایع سنه ست و ثلاثین مائین نوشته که امر کرد متوکل به پدرم قبر حسین پدرم ماحول او از دور و امر کرد و بعل خزارع  
 در اینجا و منع کرد و غیر از زیارتش و کشیکاری کنانید آنجا و باقی ماند آنجا بی برکت اتامی صحرای بود متوکل معروف منصب پس  
 متالم شد مردم ازین حرکت وی و نوشتند اهل بغداد ششم و دوشام وی بر لیوار ما و مسجد ما و بچوکر و ندا و را شعراء و ان  
 آنچه گفته شد و این باب این ابیات است **تالندان کانت امیة قلات** قتل بن بخت بنیهام مظلوماه فلفقد الله بنوا  
 بشله و ندا عمری قبره همدوماه اسفوا علی ان لایکونوا اشار کو به فی قتل فقتلوه و ریجاء و این حکایت در اکثر کتب تاریخ مذکور  
 است و سید حسن بن شمر قم صاحب هر الریاض اگر چه این حکایت را ذکر کرده اما اشاره با تخلف متوکل از اهل بیت نمود  
 و بعد از این بر سه بیت را آورده و به علی البسامی که از مشاهیر شعراء است نسبت کرده و از کتب فارسی فن تاریخ در طبقات  
 محمود شاهی و روضه الصفا و حبیب السیر و تاریخ الفنی و تاریخ صبیح صادق نیز این حکایت مذکور است و ازین قبیل حکایات  
 بسیار از ان شقاوت شکار که مشعر بشدت بغض اوست با اهل بیت اطهار در کتب اخبار منقول است از آن جمله قتل بن  
 السکیک یکی است در تاریخ الخلفاء گفته در سنه اربع و اربعین مائین متوکل یعقوب بن السکیک که امام عربیت بود قتل  
 کرد سبب آنکه وی را بر تعلیم اولاد خود و گاشته بود روزی بسوی پسران خود مخمر و مویید نظر کرد و ابن السکیک را  
 گفت این مرد و ترا و دستراند یا حسن حسین می گفت قبر منو لا علی رضی الله عنه بهتر است ازین مرد و برین حرف اترک را امر  
 کرد تا شکم او را مالیدند و گفته اند که زبانش بر کشیدند پیش دجده دیت وی نزد پسرش بفرستاد و بود متوکل نااضی  
 اتهمی و این حکایت باندک اختلافی در الفاظ و تاریخ ابن خلکان و تاریخ یافعی و تاریخ مصطفی رومی افندی مسطور است  
 در آنجا بعد از ادین حکایت گفته اگر این حکایت صحیح شود پس این غایت نصب باشد و شاید که صحیح نیست اتهمی گویم از  
 آنچه گذشت از حواله تواریخ کثیره دریافت شد که این حکایت صحیح است و الله اعلم و نیز در آنجا گفته که اول کسی که رجوع کرد  
 از اعتزال زعباسیه و نصرت کرد و سنت را متوکل است و وی دید آنحضرت معلّم را و خواب لائی توده و حول آنحضرت  
 خطه کثیرت و آنحضرت ندا میکند با علی صوت که آگاه باشید که محمد بن ادریس شافعی در شما علمی نفیس گذاشته پیروی آن  
 بکنید و هدایت یابید پس متوکل انتقال بخبر شافعی کرد و دو و از ده هزار از بیت المال برای نشر حدیث متعین نمود  
 عباسیه همیشه در تناقض بودند تا آنکه مجرد اسم خلافت در ایشان باقی ماند و غالب شد آل سلجوق بر عظمی و ادبشان  
 و آخر ایشان در عراق مستعصم بود که تارا و را قتل کردند بعد بقیه ایشان بمصر رسیدند اما زمان ایشان مشحون بود  
 بهجائی هر فن و علم از تفصیل حدیث و نحو و لغت و قراءه و فقه و کلام و تاریخ و غیر ذلک تا آنکه زمان رشید موسوم بود  
 بحدوس و هر اتهمی سیوطی در حسن المحاضر گفته کان لا نقر اصن الاخلافة ببغداد و باجری علی المسلمین تنبک لبلاد المقدسات  
 بنیه علیها العلماء منها ان فی یوم الثلث من عشر ربیع الآخر سنه اربع و اربعین ستانته بهت ربیع حاصفه شدیده بمکه  
 فاقت ستارة الکعبة المشرفة فاسكنت الیرح الا و الکعبة عریانة قد زال عنها شعا السواد و کنت احدی و عشرين  
 یوم الیس علیها کسوة قال الحافظ عماد الدین بن کثیر و کان هذا قال علی زوال دولة بنی العباس من منذ را با سبیق عهد  
 ندر من کانت التار لعنه الله تعالی و منها التار بن کثیر سنه سلیع و اربعین طغی المار یعی و انما الملعن شینا کثیرا

من الجبال الدورا شهيرة وتعددت اقامتها بحجة مبدئ كك في هذه السنة هجرت الفرج على وميا ط فاستحوذوا  
 عليها وقتلوا خلقا من المسلمين في سنة خمسين قع حريق بجلب حزن بسيدة ستامة دار يقال ان الفرج لعنه الله القوه فيها قصد  
 وفي سنة اثنين وخمسين قال ابن الجوزي في مرآة الزمان ردت الاخبار من مكة ثم فيها انباء بان را ظهرت في ارض عدن في بعض  
 جبالها بحيث انه يطير شررا الى البحر في الليل ويصعد منها دخان عظيم في انشا الدمار قرب الناس اقلعوا عما كانوا عليه من المظالم  
 والنساء وشروعوا في افعال اخيرة والصدقات في سنة اربع وخمسين ردت جملة زيادة جهولة فغرق خلق كثير من اهل بغداد وما  
 خلق تحت الهم وركب الناس الكرك استغاثوا بالله وعانوا التلف ودخل المار من سوار البلاد وانهدست دار الوزير  
 وثلاثمائة وثلاثون دارا وانهدم مخزن الخليفة وهلك شئ كثير من خزانه السلاح قال ابن السبكي في الطبقات الكبرى وكان  
 ذلك من جملة الاسواق التي هي مقدرة لوجه النار وفي هذه السنة في يوم الاثنين مستقبل جمادى الآخرة وقع بالمدنية الشريعة صو  
 يشبه صوت الرعد البعيد تارة فبارة واقام على نده السحابة يومين فلما كان ليلة الاربعاء انقلب الصوت زلزلة عظيمة جفت منها الا  
 والحيطان واضطرب المنبر الشريف واستمرت زلزلة ساعة بعد ساعة الى يوم الجمعة فامس الشبه كثير من النحرة فار عظيمة  
 وسالت اودية منها سيل المار وسالت الجبال نارا وسارت نحو طريق السحاج العراقي فوقفت واخذت تاكل الارض كلها  
 ولها كل يوم صوت عظيم من آخر الليل الى الصخرة واستغاث الناس فيهم صلحوا وقلعوا عن المعاصي واستمرت النار فوق اشهر  
 وخسف القرية الاثنين من نصف الشهر وكسفت الشمس في غده وبقيت اياما متغيرة اللون ضعيفة النور واشتد فزع  
 الناس صعدوا على البلد الى الامير يعظونه فطرح الكسوف على الناس ما كان تحت يده من مواسم ومبيد الدين على بن عمر قضيه  
 في نده النار ولها **هـ** الاسلامي على خير مرسل ومن فضله كاسيل بنحط من على النخ قال ابو شامة وفي ليلة الجمعة مستقبل  
 رمضان من هذه السنة احترق المسجد الشريف النبوي ابتداء حريقه من زاوية الغربية من الشمال وكان غل احد القوم  
 الى خزانه ثم وضعه نار فحقت في الآلات واتصلت بالسقف سرعه ثم هبت في السقف فاجلت النار عن قطعها فما كان  
 الا ساعة حتى احترقت سقف المسجد جميع وقعت بعض اساطينه وذاب صاحبها واحترق سقف الحجرة النبوية الشريفية  
 احترق المنبر الذي كان النبي صلى الله عليه وسلم يحط عليه قال ابو شامة وعدا وقع من تلك النار خارجة وحريق المسبحين الايات وكانها كما  
 مستندة بما يعقبها في السنة الآتية من الكائنات انتهى قلت وله في ذلك شعور قاصي قطب الدين الكلي السخفي در كتاب **هـ** علام  
 باعلام البيت الحرام معروف بتاريخ قطب در ترجمه خلفاء عباسيه نوشته که چون عادت التجار ليت بالفراض دول  
 واختصاص عزت وقها بخداي لايزال ولم يزل دولت آل عباس من حال گرايد وحوالان احوال ونواب جالبيت  
 را متغير گردانيد و دو حمال ديگران نشو نما گرفت و هر زمانه را دولت و رجال اند **هـ** ما بين عنفنة عين و اعتبارها  
 تغير الدهر من حال الى حال و هر شئ را سبب از اسباب است و عليكم به ان مدار انقلاب است پس سبب ضعف خلفاي  
 عباس استيلا محاليك و امراء ايشان براي ان است و تقو بعض نمودن ايشان جميع امور محكمات خود را با ايشان و  
 تنقيب ايشان آنها را با القاب سلاطين تا انكه خود ايشان اسما بلا مسميات و صور مولاينه که در ان محو و اثبات منصوص  
 باشد گرديدند و اعظم سبب وال دولت مستعصم نيست که مودد الدين محمد بن محمد بن عبد الملك الحلقفي وزير و شيعه بود

و بر مستعصم استیلا تمام داشت پس می بایست که کتابت کرد و در ملک بغداد اطلاع می نمود و او را بر صورت بغداد و  
صحنه خلیفه آگاهانید و از طرف بلاد اسلام قاریل داشت بالشکری چاره که جز خدا هیچکس را آن نتواند دانست بیاید و  
خونها و قتل نام بقتل عام مباح گردانید و بلاد اسلام با مشاة و رکبان حج لان میکرد و اهل آنجا را مستاصل بقتل می نمود و  
مستعصم هنوز در غفلت بود زیرا که ابن علی از وی ساء اخبار میباید تا آنکه ملاک بغداد خاص توجیه نمود و فرمان طلب  
خلیفه کرد آنوقت خلیفه از خواب گوش بپوش آمد و ناوم شد و حث لم یفعله اندم و چنانکه توانست مردم جمع کرده بقتال  
برآمد و از اهل بغداد و عبیده خادم خاص جمله چهل هزار مقاتل فراهم گردید و لیکن همه ایشان ناز پرورده و تحت فوره بودند  
و سرد و گرم کارزار نیازموده آسوده درین مهل و ساکنین شرط بغداد در ظل شجرین و باغین فواکه و شراب و اجتماع احباب اصحاب  
غافل از مبادت حرب عاقل از مدافعت طعن و ضرب عساکر مغل بیشتر از و کرد و مقاتل بود و میخواستند چون قروه و مشکل میشد  
باشکال مرده قطع میکردند مسافات طولیه در ساعات قلیله خون میکردند و احوال مختلف میشدند بجبال و صبر میکردند و عطر  
و جود و میگذشتند غصص و جوع و متالم نمیشدند بالم حرو و بر سهیل و عرو و بر بحر طعام ایشان کف شیر بود و شراب ایشان  
ظرف بیر تا آنکه نزدیک بود که یکی از ایشان گوش سپ خود بر دو و همچنان خام و وقت گرسنگی بخورد و بر همین قوت صبر میکردند تا ایام  
عدیده و اکثفا میکردند ایشان و فرس ایشان بخشیش ارض مدت مدیده تا آنکه در پنجمین عاشر محرم ۳۵۹ هجری مصف  
واقع شد و قتال از اقبال فخر تا ابدار بنهار شد و یافت اهل بغداد و بگریختند اما این گریختن سودی بایشان نکرد و مسلمانان  
را در سه روز زیاده بر سه صد هزار و هفتاد و یک کشتند و زنان و اطفال را اسیر کردند و خزائن اموال را غارت نمودند و  
نقود بیست ملاک و آمد و امر با حراق باقی کرد و کتب مدارس بغداد را در بحر فرستادند و خشت تا آنکه پلی از آن بهم رسید  
مردم سوار و پیاده بران میگذشتند و رنگ آب بسبب سیاهی و خون مردم متغیر گردید و مستعصم با اولاد و جماعت  
خود نزد ملاک و اسیر آمد ملاک و اینهارا تا استقصای جمله اموال و خزائن و ذخائر و دفائن زندگانه بعد حکم بگردن زنی جمله  
افاق رب اتباع و متعلق خلیفه کرد و خلیفه را در جوابی کرده بمالش استخوانها پایی مردم فاساخت و این واقعه روز  
چهارشنبه چهارم صفر ۳۵۹ هجری واقع شد و خلافت نبی عباس که جمله سی و هفت تن بود و فقه طبع گردید و سبیل طی حرم  
الحی فرقه گفته و لما اخذت القدر بغداد و قتل الخلیفه و جری ماجری اقامت الدینا بلا خلیفه ثلاث سنین و نصف سنه  
و ذلک من یوم الاربعاء رابع عشر صفر سنه و خمیس یوم قتل الخلیفه المستعصم الی اثنا سنه و تسع و تسع و تسع  
بنحو که ساینکه از سیوف ملاک و خان نجات یافت احمد ملقب بمنصور بن ظاهر بن مستنصر بن مقتدی است که در مصر بر ملک ظاهر بن  
بیرش خود آورد و سلطان میرس برای ملاقات وی با قاضی تاج الدین و وزیر و علما و اعیان و شهبه و موزنین برآمد  
و اکرام وی کرد و نسب و را در موکب عظیم ثابت گردانیده اعانت بجیش نمود و کان اول من بایسته شیخ الاسلام  
عز الدین بن سلام ثم السلطان الملك الظاهر ثم القاضی تاج الدین ثم الامراء والدولة و رکب دست انخل فقه بمصر الامراء  
بین مدینه و الناس حوله و شق القاهرة و کان یوم ماشه و اخطب علی المنابر و ضرب سمه علی السکة و کتبت بجمعه الی الافاق  
بعده منصرفه و بعد از گشت و بر فرات رسید و سوم و یقعه مقامه نمود و نائب ملاک و را بر گردانید و لم یدر اقل ام هر

و از دست وی جز قلیلی نجات نیافتند جمیع مدت خلافتش شش ماه بود بعد از ایشان ابو العباس محمد لقب بجاکم با امر  
 بن اشدر بن ستر شد بن ستر ظهیر بن مقتدر بمصر آمد ملک ظاهر با وی نیز با کرام پیش آمده و اثبات نسب وی از قاصبان شرع  
 نموده بیعت خلافت کرد و بروی نقد جاری نمود وی در مصر سکونت گزید اما پیچ حکم و امر نداشت همین نام خلافت بر وی  
 اطلاق می یافت و همین حال او را دو بعد از وی بود که هر کرا و الی ساختن میخواستند نزد سلطان می آمدند و سلطان با  
 میگفت که من ترا و الی گردانیدم پس با وی بیعت میکردند همچنین بی بی بالقاب خلفاء واحد بعد و احد موسوم بودند و  
 سلاطین قایم بالایشان برک میبختند و گاهی از ایشان تفویض سلطنت بر بان میخواستند اینها بتقلید آباء خود عهد  
 سلطنت ایشان می کردند حال آنکه هیچ از خلافت نداشتند معنی صورت بلکه خلفاء بغداد که از امراء خود مخلص بودند  
 صورت خلفاء داشتند و اینها را اسم خلیفه مجرد از معنی از هر وجه بود و لیکن سیدوطی در تاریخ الخلفاء ایشان را هم در خلفاء  
 عباسیین شمرده و احوال ایشان بالا جمال نگاشته و در حسن الحاضره تفصیل حالات ایشان و وقایع بیعت  
 خزان پر درخته و آخر ایشان المتوکل علی الله ابو العزیز بن یعقوبی که در سنه هشتصد و هشتاد و چهار هجری  
 روز دوشنبه بیست و هشتم محرم با وی بحضرت سلطان اشرف قانیامی و دیگر قضایا و اعیان در قلعه مصر بیعت  
 کردند و وی از قلعه سوار شده بمنزل خود آمد و خلافت او تا وفاتش استمرار یافت چون در سنه نهصد و پنجاه هجری دوازدهم  
 شعبان هم در مصر گذشت خلافت صدوی عباسی در مصر نیز منقطع گردید و این متوکل مردی فاضل و ادیب شاعر  
 بود از کلام و ست **۵** لم یبق لی حسن میری و لاسن و ولا کریم الیه مشکلی از آن و اما غاصار قوم غیری حسب  
 ما کنت اوثران یمنیدی زمن و درین ابیات قول طغرائی را از لامیه العجم تضمنی کرده **۵** ما کنت اوثران  
 یمنیدی زمینی و حتی اری دولة الا و غاد و السفلی و سیدوطی در حسن الحاضره گفته و هو الان عین بنی العباس و شما تم  
 لم یزل مثالیه محبوبانی صدور الناس له اشتغال علی والدی و غیره من المشایخ و اجازله با استدعاء جماعة من  
 المسندین انتهى قال ابن فضل الله فی المسالك ان قاعدة الخلافة اول ما کانت الدینیه ثم فیه الله مدته الی بکر و  
 عمر و عثمان فلما انتهت الخلافة الی علی انتقل من المدينه الی الکوفة و اتخذها قاعدة خلافة و ربما استوطن البصرة و جازا به  
 الحسن الکوفة قاعدة خلافة علی ما کان علیه ابو قلاد و سعادیة انتقلت قاعدة الخلافة الی دمشق و استقرت قاعدة الخلافة  
 الی بنی امیه و ان کان هشام قد سکن الرصافة و عمر بن عبد العزيز خباصرة فانما لم یکنوا قاعدة خلافة لانها سکنا بها غیر طغرائی  
 له دمشق بل بنی القاعدة و المعتمد بها مستقر خلافة و لم یزل کذلک الی آخر الدولة الامویة فلما ملک السفلی سکن الانبا  
 فلما و الی المنصور بنی الهاشمیة و سکنا بها ثم بغداد فصارت قاعدة الخلافة له و لبینة الی الحفص بنی سمرقانی فانتقلت قاعد  
 الخلافة الیه ثم بنی امیه الی الواثق الی جانیها البهار و بنیة فانتقلت قاعدة الخلافة الیه ثم عادت قاعدة الخلافة الی بغداد  
 فی زمن المعتمد الی المستعصم الذی قتلته التتار فانتقلت قاعدة الخلافة الی مصر قال فانظر کیف تنقلت قواعد الخلافة  
 من بلد الی بلد متقل الزمان و قد کانت بخارا قاعدة السلطنة زمن بنی اسان ثم صارت غزنة مکان محمود بن سبکتگین  
 و بنیه ثم همدان زبان الدولة السلجوقیة ثم خوارزم مکان الملوک السجوزیة ثم دمشق زبان الملک العادل نور الدین



در مکانی را برایشان انداخت و از اکل بلوغیه و جرجی فرمود و علتش این گفت که معاویه میل بلوغیه عایشه  
 میل بحر حیدر داشت همچنین از بیع رطبه ای کرد و بعد مقداری کثیر از آن جمع نموده همه را آتش زد چنانچه مقدار خرج برین احوال  
 بسیار زیاد رسید همچنین بی که در آن فروختن انگور و پنجه از سیوی شهید در دریا ریخت و یهود و نصاری را بر دخول  
 در اسلام اکراه کرد و بزور مسلمان ساخت بعد ایش از حکم کرد که بدین نائی خود برگردند پس در یک هفته شش هزار  
 کس مرتد شدند و کنیت علی ایشان را ویران ساخت باز آنرا بسا نمود و دعوی ربوبیت کرد و بجای بسجده چنان  
 نوشت بسم احاکم الرحمن الرحیم و بسیاری از جهال مزدومی فراهم شدند ایش از بمال استعمال کرد و اینها را بنام  
 خدا بخوانند و یا واحد و یا احد یا حمی یا حمیت میگفتند و بعضی از باطنیه برای وی کتابی تصنیف نمودند و در آن  
 نوشتند که روح آدم ابوالبشر اول انتقال بحسب علی علیه السلام کرد و پیشتر در وی و این کتاب بجامع قاهره خوانده شد  
 و در جهال شام منتشر گردید بعد از آنکه در ادبی تیم و ناحیه باتیان مسند آمد و مردم آنجا را باد و دشت اموال  
 استعمال نموده برای ایشان عز و زنا حلال گردانید و بسوء اعتقاد رجوع خود دعوت کرد و خلق کثیر گمراه شدند در او  
 تیم تا امروز هم و بیات بسیار اعتقاد رجوع حاکم دارند و دانند که وی عود کرده زمین را بر بندوبست کند از تهی و خلوص  
 و حسن المحاضره گفته رام ان بدی الالهیه که او عا فرعون فامر الرعیه اذا ذکره الخطیب المنبر ان یقوموا علی اقدارهم  
 صفواتا عظاما مذکوره و احترام لاسمه فکان یفعل ذلک فی سائر ممالک حتی فی الحرس الشریفین کان اهل مصر علی الخصوص  
 اذ اقاموا خروا سجدا حتی انه یسجد یسجد بهم من فی الاسواق من الرعاع و غیرهم و کان جبارا عنیدا و شیطانا مریدا کثیر  
 التکون فی اقواله و افعاله یدرم کناسین مصر ثم عاد و اذ و خرب قمامه ثم عاد و اذ و لم یعهد فی مله الاسلام بنا کنیسته فی بلد  
 الاسلام قبله و لا بعده و قد نقل السبکی لاجماع علی ان الکنیسته اذ اهدت و لولیه و جبر لایحوز اعداها و کان یحیل  
 بنفسه و رنی الاسواق علی حماره و کان لایرکب الا حمارا من جده قد عیش فی معیشتهم و عبد الله اسود معه یقال له سحر  
 ان یفعل به الفاحشه العظمی و له رجونات کثیره لا تنضب قلت کان فی عصره لا یمیز تقالید و مر الطویل اعتقاد قریب  
 من اعتقاد احاکم بذا و کان یرد من ان یتولی المملکه فلو قدر الله له بذلك لفعل نحو ما فعله احاکم و قد اطلق علی ما فی ضمیره  
 و طلب منی ان اكون معه هذا الاعتقاد فی الباطن لی ان یؤذل الی السلطه فیقوم فی الخلق بالسیف حتی یواقوه  
 علی اعتقاد فضیلت بذا و دعا و ما دلت التنفرع الی الله تعالی فی بذا که و ان لایولیه علی المسلمین و استغثت بالنبی  
 صلیم و اسأل فیما بالبال حوال حتی قتل الله قلندا محمد علیه ذلک ثم کان من امر احاکم ان تعدی شره الی اخته متهمها  
 بالفاحشه و یسمیها اعطاه الکلام فمملت علی قتله فکرب لیلته الی جبل المقطم فظفر فی النجوم فأتاه عبدان قتلناه و حملاه الی  
 اخته لیل فدفنته فی داره و ذلک سنه احدى عشره و اربعه انتهی من هذا و راسا ع گفته باجملا این ظالمان مدعی در  
 مصر حکمرانی کردند تا آنکه حق تعالی ایشان را از دست سلاطین اگرادایو سیه ملک ساخت و بعد از ابوار فرستاد و لا  
 ایشان نزدیکی و صد سال ماند از سنه اربع و ستین و اربعه تا سنه ثمان و اربعین و ستمانه آخر ایشان ملک  
 معظم فرشته بود اتباع او از تراکیبی را از جهان کشته و خود متولی گردیدند و لایت ایشان نیز ازین سال تا

سنة ثمان و سبعين و سبعمائة كشيد بعنه چراكسه برايشان غالب مدند تا سنة اثنین و عشرين و تسعمائة انتهى و فی حسن  
 المحاضرة و ولی بعده العاصد و هو آخر العبدین و مات فی یوم عاشوراسنة سبعم و ستین و زالت و ولتهم علی یدى  
 السلطان صلاح الدین قلی بن کثیر و من الغریبان العاصد فی اللغة القاطع و منه الحدیث لا بعنه شجرة یا عاصد قطعت  
 دولة بنی عبید گویم درایام ملک ناصر فرج بن ظاهر برقوق چرکسی که بادشاه دوم بود از چراكسه در سرسلطان بنگال  
 که اقضای ممالک هندوستان است غیاث الدین اعظم شاه بن اسکندر شاه صدقه کثیر و زرخیز برست خادم خود یا قوت  
 عنانی بحرین شیرین بفرست و او را امر کرد که از طرف وی مدرسه و رباطی در مکه تعمیر سازد و برای مصارف وی  
 اوقات مقرر نمود و این پادشاه وزیر وی خان جهان بود یا قوت مذکور در مکه ترمذی ملا ناسید حسن بن عجلان شریف  
 بادایامی مذکور رسید شریف ثلث صدقه موافق معمول خود گرفت باقی را بر فقها و فقرا حرمین شیرین قسمت نمود و اجازت  
 داد که انچه سلطان از بنا مدرسه و رباط فرمود است بکن یا قوت آزاد تعمیر ساخت از طرف سلطان دوازده هزار شقال نر خالص  
 برای صرف ان مقرر شد و در عهد ملک ظاهر سیف الدین ابو سعید حقیق علای ظاهری که دهمست از ملوک چراكسه در سیم  
 چو ششم هجری قاصد سلطان عجم شاه رخ مرزا با کسوت کعبه شریفه و صدقه اهل مکه در مکه رسید اندرون کعبه را این کسوت  
 پوشانیدند و وزیر عید قربان صدقه را بر اهل حرم تفریق نمود و در ششم هجری کعبه از کسوت مرسله شاه رخ مرزا جرد  
 کرده کسوتی دیگر پوشانیدند و الله اعلم باجملة چون حکومت چراكسه مقتضی انقضائش شد چنانکه عادة الشاهان جاریست  
 سلاطین عثمانیه برایشان غالب شدند که تا امروز سلطنت ایشان در مصر و روم و حرمین شیرین جز آن ستم و باقی است صلح  
 باللهم و حسن لهم سیوطی در حسن المحاضرة در ذکر حوادث گفته و فی سنة اثنین و اربعه کتب محضر بغدادی فی نسب خلفاء مصر  
 الذین یزعمون انهم فاطمیون و لیسوا كذلك کتب فیہ جماعه من العلماء و القضاة و الفقهاء و الاشراف و الاثام و المعین  
 و الصالحین بنید و اجمیع ان الناجم بمصر و هو منصوب بن نزار المتلقب بحاکم حکم الله علیه بالبور و الدمار و الخزی و الکمال  
 و الاستیصال بن معد بن اسمعیل بن عبد الرحمن بن سعید الاسعد المدفانه لما صار الی المغرب متسی بعبد الله و تلقب  
 بالمهدی و من تقدم من سلفه من الارجاس الارجاس علیه علیهم لعنة الله و لعنة الاعین ارج عیار خوارج لا نسب لهم فی ولد علی بن  
 ابی طالب لا یخلقون منه بسبب انه منزه عن باطلهم و ان الذی ادعوه من الاتساب لیه باطل و زور انهم لا یعلمون ان  
 احد من اهل بیوت السلاطین توقف عن طلاق القول فی هؤلاء الخوارج انهم اعداء و قد کان هذا النکار لباطلهم شایعاً  
 فی الحرمین فی اول امرهم بالمغرب متشرعاً و متشاوراً من ان یدش علی حد کذبهم و یندبهم الی تصدیقهم و ان هذا الناجم بمصر  
 هو سلف کفار فساق فجار لمحدون زنادقة معطلون و لا سلام جاحدون و لمنهیل الشویه و الجوسیه معتقدون و قد  
 عطلوا الحد و دواحلوا الفروج و اهلوا الخمر و سفکوا الدمار و سبوا الانبیاء و اهلوا السلف و ادعوا الربوبیه انتم  
**فصل چهارم** و از انجمله است فتنه قرامطه و انابت نمودن بدین استحال تجارم و استیلا ایشان درایام مقتدر  
 بالله عباس بوده صاحب تاریخ قطری گوید این طایفه اند فاسد الاعتقاد که سوئی است اعتقاد ایشان که کبریا و در اندک  
 این سلام و منت انت بمولات محمد بن اشیق و دعوی میکنند که امام برحق بعد نبی صلعم محمد بن خفیه است اما اول باطله فی

اصل و اکاذیب طایفه و صل و بسوی وی نسبت مینمایند و غیر خود را کافر میدانند حال آنکه خود کفره فخره بوده اند پس  
اول حلیت که از ایشان ظاهر شد ابو طاهر قمر مطی است در حجر خانه بنا کرد و ناسش در آن حجره نهاد و خواست که نقل حج  
بسوی این خانه کند و خون بسیار مسلمانان بر بخت تا آنکه کار بسیار دشوار آمد و حج در ایام وی منقطع شد و شوکت ایشان  
افتاد و گرفت تا آنکه در آخر سال سه صد و هفده هجری چون حجاج روز ترویج بگذارد ابو طاهر نکور بر ایشان برآمد  
بالتکری جلد و بانیل و سلاح خود درون مسجد حرام در آمده طافین و مصلین و محبین را که غیر از جامه احرام هیچ بر تن  
نداشتند زیر تیغ بی درین گرفت و هم در مسجد احرام بکشت و هم در کوه شعابی تا آنکه ستمی بر انسان زمین نقتله هلاک شد  
در دست ابو طاهر تیغی برهنه بود در حالت نشسته و خود را با اشاره وی چهره کرد پس ل و ر و ث انداخت و حاجیان گرد  
بیت الله و طواف بودند تیغ بر سر آنها جاری بود تا آنکه درین مکان شریف یک هزار و سیصد تن از طائف و محرم شهید گشت  
علی بن ابی یوسف درین محرم که موجود بود طواف خود را قطع نکرد و این شعر خواند **س** تری الحیمن صبی فی دیار هم کفنته  
الکهنف لایرون کم لثموا و تیغبارودی روان بود تا آنکه شهید شده بیفتاد چاه زمزم و دیگر آبار و حجره های که از حشره تا  
مقتولین بر شد ابو طاهر در دوازده کعبه رسیده باب و را بر کند و گفت **س** انا الله و الله انا بخلق اخلق و یفنیهم انا  
و حاجیان را آواز داد ای خزان میگوشید که من و خله کان منا اکنون امان کجاست و کردیم آنچه کردیم مردمی بگام سپ  
او گرفت و گفت معنی آیه شریفه این است که تو فهمیده بلکه معنی وی است که من و خله کافره یعنی هر که در وی در آید  
او را امان دهد ابو طاهر گردن خود از طرف وی پیچید و التفات نکرد و حیلان شرعی محفوظ ماند و خواست که میز را  
بر کند و میز را بر زد و بیک قمر مطی بالا برآمده قلع آن میکرد که سهمی از طرف جبل ابوقیس بر گردن وی بخورد  
فی الحال مرده بیفتاد ابو طاهر بجای وی دیگری فرستاد و تیغی از علی با سفل سرنگون افتاد پس سوم بر رسید و بالای  
وی نبرد ابو طاهر بر غم الف خود از طرف گذاشته بطرفی دیگر رفت و گفت بگذرید او را تا آنکه بیاید صاحب ی  
یعنی مهدی چه گمان داشت که خروج مهدی در میان اوست و منجمه تا آنکه مقتول شدند امیر مکه ابن حارث جماعتی که یاز  
علما و صلحا و صوفیه و حجاج از اهل خراسان و مغارب و زنداران و زنداران ایشان اسیر و اموال ایشان غارت گردید  
و ابو طاهر خزانه کعبه و زیور آنرا همه بگرفت و درین سال پیکلی حج نکرد و در عرفه ناستاد مگر قدری بسیر که بانفس و  
ارواح خود سماحت کردند و بدون امام و قوف آنجا که حج خود تمام نمودند و خود را بموت سپردند و وی خواسته بود  
که حجی را که در آن نقش قدم ابراهیم علیا السلام است بگیرد و اما سده کعبه آنرا در بعضی شهاب که عظمه نهان ساخته اند  
بدست وی نیامد اما جراسو در از جای وی بر کنده برد و این واقعه بعد عصر روز دوشنبه چهارم ذیحجه ازین سال  
واقع شد و بنزدت خود میگفت **س** فلو کان نهد البیت لشد ربنا لصب علینا النار من فوقا صبا لانا حجتا  
جالبه حمله لم تقب شرقا ولا غربا و انا نرکنا بین زمزم و الصفا و جنانرا لایتمی سوی ربه بار و همچنین قبه زمزم و باب کعبه  
را بر کند و یازده روز یا شش روز در مکه اقامت کرده بسوی یحز برفت و جراسو در با خود برد و خواست که  
تحویل حج بسوی هند را که ناسش در آن حجره گذاشته بود بکند جراسو را در اسطوانه سابعه متصل صحیح جامع از جانب غربی

مسجد بیا و بخت و در که جای حجر اسود خالی ماند مردم آنجا دست نهاده تبرکات میگردانند و این فاجر حکم کرد تا خطبه بنام  
عبدالله المهدی اول خلفا عبید بن جراح طبعین بخوانند چون این خبر عبید الله رسید بنویسند فوشت اعجب لعجب سال  
خود را از نوادریست آنچرا نکاشمش بر بدن عبدالله امین کرده و از تهاک حرمت بیت الله الحرام که از ازل در جاهلیت اسلام  
محترم بوده نموده و در آن خونهای مسلمانان ریخته و جراح و محقرین را کشته و بر خانه خدا جرات کرده و حجب اسود را از جای  
وی برکنده و حال آنکه وی بمین خدمت در ارضی که مصافح میکنند بدان بایندگان خود و آنرا بخانه خود برده و امید  
داری که باین حرکت شکر تو بگذاریم فلعلک بشدت تم تعجب نشد و السلام علی من سلم المسلمون من لسانه ویده و قدیم  
فی یوم ما یخبر من عده چون این مکتوب بلی طاهر قرطبی رسید از خوانده از اطاعت می بخوف گردید و حمدی نزد قرطبه ماند  
مردم را بسوی می بطح تحویل چ میکشیدند و میخواندند و با سیکر و خداستالی از آن که چ آنجا کنند و چون از تحویل حج مایوس  
شدند اسوال کثیر عمن می گرفته حجر اسود باز گردانیدند و گفته اند که هیچ نگرفتند بلکه گفتند که ما آنرا با مر خدا گرفتیم و رو کنیم مگر  
با مر خدا بعهده شبیر بن حسین قرطبی روز بخروز سه شنبه دهم محرم شمس بجزی مع حجر اسود وارد که گردید بدت استراجه اسود  
قرطبه بست دو سال است چهار روز که تنی کلام القبطه نیست مجلی از حال قرطبه و تفاهیل احوال ایشان در تواریخ مصر مشتمل  
و تاریخ عبدالرحمن بن غله و بن و غیره مانند کورست **فصل پانزدهم** و از آنجمله است قتال ترک و فتنه ایشان و بینات آن  
در صحاح سته جزئی است مرویست که قائم نشود قیامت تا آنکه قتال کشند شما قومی را گویا که روی بای ایشان سپرد  
مطرقه است یعنی وجوه و عیضه و جنات نایت به چو ترس مطرقه دارند قاله النبووی و در روایتی رنجاری راست قائم  
نشود قیامت تا آنکه یکبار کشند شما خوز و کرمان را که قومی از اعاجم است سرخ روی و در لفظی پهناروی کو چک بنی خوز  
گویا که وجوه ایشان سپرد بای مطرقه است برپا نشود قیامت تا آنکه مقابل کشند قومی را که فعال ایشان مو نه است و این  
بر ظاهر خود است بهیچ گفته قومی از خوارج از ناحیه ری بر آمدند با پوششهای ایشان از سوی بود و مقابل کرده شدند  
ذکره السیوطی فی الحفظ النکبری در شاع گفته احتمال دارد که مراد آن باشد که فعال ایشان از حبلو سوی و از غیر  
مد بعوض باشد و احتمال دارد که مراد و فور شعرا ایشان باشد تا آنکه با مال اقدام ایشان میگردد و تنی این احتمال اخیر  
از ظاهر لفظ حدیث بغایت بعیدی نماید و چون این خبر را واقع دانند و بر طائفه از خوارج حمل کنند آورده و شش در و کرتا  
چرا که آنکه درینها هم این صورت یافته شده باشد و مصداق نام همین کسان باشند و الله اعلم و خوز بخا و از ای هم  
جبل معروف است از بلاد امو از عراق عجم تا آنکه گفته اند که صنیع از ایشان است و کرمان موضعی معروف است در عجم  
سجای گفته بلده معروف است از بلاد عجم میان خراسان و بحر هند استی در نهایت گفته و مرویست خوز برادر مهمل و دیون  
ارض فارس و صوبه الدار قطنه و قال و روی خوز و کرمان و گفته در اصناف برای مهمل آید و در عطف برای مهمل  
و وارد شده که ترک کشند ترک را مادامیکه ترک کنند شما را زیرا که اول کسیکه سلب کند از امت من ملک آنها را بنوا  
قسطو را ندانند حدیث و در روایتی آمده که آنها اصحاب باس شدند و غنائم قلیل اند و نوی گفته این همه احادیث  
معجزه رسول خداست مسلم که حال ترک جمیع صفات آنها که آنحضرت ذکر کرده بود شناخته شد و مسلمانان

چند رتبه را آنها مقالمه کردند اینست سخاوی و در قضا که گفته و بعد از آن مرآت که مسلمانان در آن با ترک جنگیدند یکی دولت  
 بنی اسیرست و بود مقالمه میان ایشان مسلمانان مسدود تا آنکه مفتوح شد این باب ششینا بعد شش و بیار شد و شروضا  
 از آنها بنا بر آنچه در آنهاست از شدت و باس تا آنکه اکثر لشکر یان مستعصم بن ترک بود و ندیده غالب شدند و تراک  
 بر ملک گشتند پس شش متوکل و دیگران و او را یکی بعد دیگر بیست تا آنکه مخلوط شد حکمت و دلم و ظاهر شدند و ملوک ساسانی  
 از آنرا که مالک شدند و بلا و عجز را بعد غالب شدند برین حال که آل سبکتگین بعد از آل سلجوق و دراز شد حکمت ایشان عرا  
 و شام و روم و بود بقایای ایشان در شام که آن آل نگلی است اتباع ایشان آن عاندان ایوب است و ایشان هم  
 اترک بسیار فراموش کردند تا آنکه اترک در دیار مصریه و شامیه و حجازیه غالب شدند و خروج کرد بر آل سلجوق و در دین خیم از شهرت  
 غزو و ایران ساخت بلاد و او کشت و خون کرد و عباد را بعد طامه کبری آمد یعنی تار در سینه شش صد خروج کردند  
 و چنگیز خان برآمد و دنیا از آتش قنده برافروخت خصوصا مشرق تمامه تا آنکه پنج شهر می ماند مگر آنکه شرا ایشان و در خنیا  
 و آمد بعد ویرانی بغداد و روی داد و کشته شد خلیفه مستعصم بر دست ایشان و روی آخر خلفا عباسیه است در بغداد  
 سخته شیرازی رتبه او گفته و فارسی و عربی چند از آن گذشت و در عربی هم بروی رثا نموده این ابیات از انجاست

حبست یعنی المدامع لا تجری	فما طغى الامار استطال على سكرى	نسیم صبا بغداد بعد خرابها	تمنیت لو كانت تمر على قبرى
لان هلاك النفس عند اول النهى	احب لهم عيش من قبض الصد	زجر طليبا شش بنضى مداويا	الیک فاشکواى من من سیر
لو لم تصطبيا راحيت ننت مفارقا	و داغراقى لا یعالج بالصبر	نشا لکنى عمارى یوم حمرهم	و ذلک مالم یس یخل فی البحر
ادبرت کون الموت حتى کانه	روس لا ساری ترجمان السکر	فقد شکلت ام القرى و لکجت	مدامع فی المیزاب شکلتی البحر
على جدر المستنصره تدب	على العلماء الراغبین فوی البحر	نوابی بر یقینی مت قبلها	ولم ارعدوان السفیه علی البحر
و قففت لبعاد ان ارقب دجلة	نکس ویم قاتل یسیر الی البحر	ولا تسألنی کیف قلبک کانو	جرا حه صدر لا تبیل السیر
انکر فی اعلی المنابر خطبته	و مستعصم باشد لم یک فی ذکر	ضفادع حول الماء تلعب فرحة	اصبر علی نهاد یوش فی القعر
ترأمت الغیاب حول رسوما	فاصبحت العتقار لازمة الکر	هنیا لهم کاس المینة مترعا	و ما فیة عندا من عظم الاجر
فلا تحسین باشد مخلف وعده	بان لهم دار الکرامه و البشر	المیخ من امرا مخلوفة رتبه	لم انظر و اما کان عاقبة الامر
لعمرك لو عانت لیلته ففرهم	کان الغداری فی الدجی شرب	کان صبلح الاسر یوم قیامة	علی هم شحت لتساق الی البحر
و مستصرخ یا لمره فافضوا	و من یصرخ العصفورین صفر	یسوتون سوق المعرفی کیدا	غرا تر قوم لم یعودن بالاجر
جلین بها یاسافات وجوهها	کو عیب لم یبرزن من حکم الخد	و عترة قتلوا رافی کل منزل	تصیح با و لا دالراک من سیر
نقوم و نکتب فی المهاجر و المکوی	و بن تخفی ششی لنوا غم فی الو	و قففت لبعادوان بعد مرها	کان جمعی با فی سنی بدرم البحر
مهاجر شکی بالدموع کریمه	و ان یخلف عین الغمام من القطر	کان شیا طین القیور قفلت	فما علی بغداد عین من القطر
نغور لبعاد الله من نافتته	تنبج من قطر الی الی القطر	الام تصار لعین الزمان جور	تکافنا ما لا یطیق من الامر
رعی الله انما ناتیق لبعدهم	قال ای زید لقد جارس عمرو	او کان ملا لسان عند خطو	یزول الغنی طوبی لملکة الغفر

الانما الايام ترجح في العطا	والم تحس الالباع كسوتها تعري	وراك يا سمر وخرنجي فاك	وانت مطا ط لافيق لاند
وسائر ملك يقتضيه زواله	سعودي ملكوت القائم المهد	رجعت الهدى ان كنت ظل ملكا	وان لم تكن العصر ملك في خسر
عفي الله عنا ماضي من جریمه	وسن عیدنا با جمیل بن البستر	الی غیر ذلک ہی طویلتاج الدین سبکی طبعقا گفته بنوده دست از	

روز یکم پیداکرد خدا تعالی دنیا را بیچ فتنه بزرگتر از فتنه شانزده یک که ایشان ایران کردند ساجد را و سونختن و صاحب کتبا و کشتند مردم را و اسیر کردند زنان را و دریدند شکمهای مستورات را و برآوردند اولاد را از بطون آنها و کشتند -  
 انتهی گویم تو چنین یعنی چنگیز خان از کفارتاری بود در سنه پانصد و چهل و نه متولد شده و در سنه ششصد و دو سر بهادش  
 برآورده و در سنه ششصد و پانزده بر ملک چین حمله را ستیلا گرفته سپس ایران آمد و محمد خوارزم شاه را در سنه  
 ششصد و بیست و سه متاعیل نموده تمامی ملک غزنه و خوارزم و بخارا و سمرقند و جزآن را بدست آورد و در ایران باطلها  
 مذبحی در دشت بست و دو سال سلطنت کرده بعد بمقتدا و پنج سال و در یکشنبه پانزدهم رمضان سنه ششصد و شش  
 و چهار در گذشت گویند این قوم مقید بیچ و بیج ملت نبود و در حلال و حرام فرق نمیکرد و گوشت جمیع و وحش از سباع  
 و طیور میخورد و ملاکوفان از اولاد او است زیرا که پسر تولی خان بن چنگیز خان است و می در سنه ششصد و پنجاه و هجری سید  
 ایران رسیده و در سنه پنجاه و هجری بغداد را آتش زد و مستعصر را با پای نصیرالدین طوسی در جلال کرده بمشعل آتش  
 در هم شکسته بعد گردن کشتن آفاق مثل سلطان روم و تاتارک فارس حاکم کرمان بدرالدین علی موصل و دیگر ملوک  
 متحد و بخدمت او شتافتند و می سیزده سال حکمرانی کرده در سنه ششصد و شصت و سه هجری در مراغه که  
 مقر سلطنت او بود نوزدهم ربیع الآخر در گذشت و ستم در عهد او از آنکه نه خونین شد که هر ساعت و اجل نزد شفاعت  
 آید و دست ستم گیر و گویند از آن بود که چنگیز خان بر صحرائشینان مستولی و لوای ممکن با اهل خطا بر فراشت تا محلی که  
 باجم هفت نمود و از سر دشت قباقر تا در بند خیر و آن و مساکین و مردم قباقر وانی آن لکه کوپ ساگر طوفان آثار  
 شد و در هر ناحیه ایران و توران قطع نظار و لایات بی نهایت خطا و ترکستان طوفان او بهر سید در طوفان نوح  
 آب از سر میگذاشت در طوفان چنگیز خان طلا و برنج و خون بگردون میسید چگونه شرح تواند او آن قیامت  
 کزان فرخ ملک الموت خواستی زنها را بر گویم تالشگر چنگیزی در پارس رسید و اکتای خان در سنه بر سر ریوستان  
 جلوس نموده و در سنه منکوقان ملاکوفان برادر خود را پارس فرستاد و در سنه خوارزم شاه بخدمت ملاکوفان  
 رسید و در سنه نصیرالدین طوسی و موندالدین ریاضی و فخرالدین مراغی و محمدالدین اخلاطی و نجم الدین قزوینی  
 قاتبی در مراغه رعد کوکب آواز کردند و بغداد فتح شد و در سنه عزیمت شام پیش آمد و در سنه ملاکوفان حمله تاتار  
 دغیر را بر سرینج پسر خود تقسیم نموده وفات یافت و درین سال کوکب و ذنبی بشکل اسطوانه ظاهر شده بود و بعد وفات  
 باقان بجایش نشست و بعد از او در سنه محمد خان و در سنه ارغون خان و در سنه کیتی تو خان و در سنه باید خان  
 در سنه قازان خان مسلمان شده بر تخت نشست مجلس او با شیخ الاسلام احمد بن تیمیه معروف است و در آنجا  
 نبلا مذکور و در سنه قران نحسین و قطو و با اقتاد و در سنه مصر فتح شد و در سنه رعد مراغه انجام یافت و

و وضع تاریخ شانانی و وضع قانون جمیع ممالک در سینه احد خان مطابق ۹۹۲ خراجی و سینه هجری اجماع آمد هرگاه سلطان  
 غازی ایلخان لقب سلطان محمود از اولاد چنگیز خان پادشاه ایران بن اسلام اختیار نمود هزاران هزار از اهل اتباع جیز  
 او نیز مسلمانان شدند و سی و هشت سال و نه ماه حکومت کرده روز یکشنبه یازدهم شوال سنه هفت صد و سه درگذشت  
 بجای وی برادرش ایلکیتو لقب محمد خدا بنده در سینه هجری پادشاه ایران گشت و بعد حکومت سیزده سال در ۹۹۵  
 آنجا میانی شد و ابو سعید خان بهادر در ۹۹۵ سر برآورد و دیگر حکم چهارده نفر از ایشان در ایران ماند وانی کرد و عادل  
 ایشان چنگیز خان است و در سینه هفت صد و سی و شش دولت ایشان منقرض گردید و زمین ایران طوائف الملوک شد  
 و بر بابل جلایریان بر عراق طغایان و یانج بر خراسان سریدار و بر شیراز انجلیان بر کرمان مظفریان و بر فارس انجلیان  
 مستولی شدند و در ۹۹۵ امین تیمور بر ایران حیره دست شد تا آنکه در ۹۹۵ سلطان ابو سعید آخرین ایشان پادشاه  
 شد و لامرین قبل و من بعد کمال اسمعیل در قصیده خود ایامی بدان کرده گفته که کندی تنبیت یکدیگر کنون بحیات و  
 بقیه که زنان همانند و از حیوان و برای بندگی حضرتش و گرامه و سر گرفت طبعیت تو الدان و پدید میشوند آثارش  
 و نسل وجوده از آن سبب که بر فرد صواعق بطلان و از بزرگی کیفیت آن واقع در یافتند گفت آمدند و کشتند و برند  
 و دیگری گفته تا هزار سال اگر عدالت و امنیت باشد ثلثی قتل عام مغول و تدارک خرابی ایشان نمیشود از آنجا در  
 عیسای پور و وازده شبانه روز شمار کشتگان کردند و سوا می عورات و اطفال هزار هزار و هفتصد و چهل و هفت هزار مرد  
 کشته بودند و گمان میکرد که تا تاثیر بر و بپایان است و که چرخ روی زمین را هم میکند تریس و زبسکه ریخت فلک خون  
 شاهان بر خاک و همین در مدو زمین سوسن گل و نسرين و در شهر خوارزم هر قاضی بسبب و چهار سر بر سر صده گاه آورد  
 و قاتلان از صده هزار نفر افزون بودند عقل درین دایره سرست ماند عافیت از صبر بی دست ماند و بعد  
 انقراض دولت چنگیزی در زمین ایران باز طوائف الملوک گردید و از سینه نه صد و هشتم آغاز دولت صفوی شد  
 و در سینه یک هزار و یکصد و سی و هفت محمود غلیه غالب آمد و در سینه یک هزار و یکصد و شصت نادر شاه بر تخت نشست و اتحاد  
 گفته بقایای ایشان همیشه خروج میکردند تا آنکه آخر ایشان تیمور اعرج است که دیار شامیه را گرفته و ستمها کرده و در مشق  
 رایش نه چنان سوخته که غایت علی و شهاب گردید و در روم و هند درآمد و مدت وی در آن گشته تا آنکه ببرد و پسر  
 در بلاد متفرق گشتند و تیمی و ظفر جمیع ذلک صدق قول صلیمان اول من سلب امتی ملکه بانو قنطورا گویم سلب  
 تیمور گورکان لقب به صاحبان بالنسب چنگیز خان در تو مناخان که بعد چهارم چنگیز و نهم تیمور است متفق میشوند و  
 تو مناخان پادشاه ترکستان بود و ولادت تیمور شب شنبه بیست و هفتم شعبان سنه هفت صد و سی و شش هجری  
 موافق نهم اپریل سنه یک هزار و سه صد و سی و شش عیسوی در بلده کش از بلاد ایران بوده لفظ مولد تیمور تاریخ است  
 و ترکستان که ترکستان مسخر کرده باصفهان بغداد قتل عام کرد و فارس را در تصرف آورد و بروم شتافت تا ریح  
 فتح روم ازین کریمه بر آورده اند غلبت الروم فی اونی الارض باین طریق که ادنی ارض حرف خدا و چون اعداد مطلقه  
 آن بگیرند سنه هشتصد و پنجاه هجری میشود در عین سال روم را از دست پادشاه وی انتزاع کرد و تمامی بلاد آنها



میکنند با ترکان و ایشانند شهید شیخ عبدالحق در اشعة اللمعات گفته این قصه اشارت است بر آمدن تبار و  
 آتش فتنه و قتال در دادن ایشان در بلاد اسلام و اشتغال این آتش و استعلا رشل وی در اندک مدت و مختصر  
 وی عالم را و این قصه است که زبان تقریر و تحریر از کشف آن کوتاه است گفته اند که از ابتدای عمارت ربع مسکون مثل  
 این واقعه باین کیفیت بود قریب نیامده چه اگر واقع می بود منقول میشد و در حدیث نام بصره مذکور است و علماء گفته اند مراد  
 بغداد است باین دلیل که در جلد اول در بغداد است نه در بصره و ترکان در بغداد آمدند نه در بصره و لیکن فکر بصره برای آنست  
 که بصره نسبت بغداد که در زبان آنحضرت صلعم باین بهیئت نبود شهر می قدیم است و قری و موضع که بغداد در آن معمور  
 منسوب بصره بود و هم نزد بغداد قریب است که نام قدیمش بصره است و اسحاق نسبت بوی باب بصره گویند انتهی و مراد  
 بگروه اول کسانی هستند که اعراس کردند از قتال و بزراعت ساختند یا اهل و عیال با کرده در بیابان و بلاد غریبه رفتند  
 تا ازین شهر نجات یابند و باین همه مخلصی نیاختند و هلاک شدند و گروه دوم مستعصم اعیان و اکابر و علماء بغداد اند که  
 بطلبت امیر ایمن بیرون آمدند و کشته شدند و گروه سوم کسانی هستند که با ترکان مقابل آمدند و جان خود را حفظ  
 دین آبروی خود را باختند بکذا قالوا و لیکن در حق گروه دوم لفظ کافر شدند وارد است در اینصورت در مصداق نظر  
 و جامی در شواهد النبوة ذکر کرده که راکمات علی بن ابیطالب و رده که در یکی از خطبه نامی خود اشارت بواقعه بغداد کرده  
 و گفته گویایم بنیم یکی از بنی العباس را که ویرامیکند همچنانکه شتر قربانی را بقربان گاه میکشند استطاعت آن ندارد  
 که آنرا از خود دفع کند و ای بر و ای بروی چه خوار شده است در میان آن بسبب آنکه امروز پروردگار خود را گذاشته  
 است و رو بپنیا کرده بجهه همدان خطبه گفته اگر خواهم شما را خیر دهم بنامها و کینت ما و حلیه ما و مواضع قتل ایشان انتی  
 در اشاعه گفته خطیب علی رضی الله عنه آورده که باشد شهری در میان فرات و دجله و باشد در آن ملک بنی عباس  
 آن زور است در وی جنگی ترساننده شود و اسیر شوند و آن زنان و ذبیح کرده شوند مردان چنانکه ذبیح کرده میشوند  
 گو سفند و اسنادش شدید الضعف است سیوطی در جامع کبیر گفته این حرب بعد موت خطیب پادیه برد و صد سال  
 واقع شد و این مقوی حدیث است و ابن مسعود گفته گویا من با ترکانم و حال آنکه آمدند شما را بر اسبهای گوش بریده  
 بستند آنها را بشط فرات و در حدیث دیگر آمده لاحق شوند اهل شام بمنابت شیخ گویا که من نظر میکنم بسوی آنها  
 و حال آنکه بسته اند اسبهای خود را بسواری مسی بخاوی در قنعه آورده که حاکم صاحب مستدرک از حدیث بخاوی  
 از ابو بکر صولی روایت نموده که اول کسیکه از شعراء عرب مدح ترک نموده علی بن عباس و وی است میگوید  
 اذ ابتوا فاشد من حدیده تحال عیون تانیة تحارب و ان برزوا فانیان تملی و علی الاعدا لخصمها استعاره انتهی کلام  
 الاشاعه گویم درین وقعه هشت لک کس بقره تیغ بیدریغ ستم تار شدند و مدعای وزیر خلیفه مستعصم که حصول  
 سلطنت بشیعه علوی بود حاصل نشد و سرش در دل پیمبر او پیچان ماند سلاطین اسلامیة ملک بیهوده نیز از اسل  
 همین تا تاربان ظلمت کفر و فخر بوده اند قف اول کسیکه از اولاد تیمور پیا دشاهی ایران و قدری هندوستان رسید  
 مرزا شاهرخ بن امیر تیمور است ولادت وی در سمرقند در اربع الاخره ۸۹۴ هجری بوده هفتاد و یکسال عمر یافت

از آنجمله هفت سال در بروی پدر پادشاهی خراسان کرد و چهل و سه سال بعد از پدر پادشاهی خراسان و در کابل و نواران و  
ایران و دیار هند و ترک و گران نموده در شصت و پنج سالگی درگذشت بعد از وی ظهیر الدین محمد بابر شاه و دلد سلطان عمر  
شیخ مرزا بن سلطان بوسعید مرزا بن سلطان محمد مرزا بن میرزا امیران شاه بن امیر تیمور اول بعد از او در ده سالگی در اندک  
بهله فرغانه پادشاه شد و یازده سال با سلاطین چغتای و اوزبک در مارا و الله جنگها کرده آخر راه فرار بر فرار پیچیده  
در خشان کابل قتل و در راه متصرف ولادت می ششم محرم شصت و سه هجری از بطن تلقی نگار خانم دختر بویسن خان پادشاه  
مغلیستان است تا این زمان اولاد صاحبقران را مرزا میگفتند بابر شاه در شصت و سه هجری حکم کرد که مارا بعد از این پادشاه گویند  
و با سلطان ابراهیم لودی پادشاه دهل جنگیده در شصت و سه هجری غالب آمد و وی را بکشت سلطنت هند وستان بعد  
از یکصد و سی سال قمری از فتح جدا علای و امیر تیمور باز نصیب شد درین مدت نه پادشاه افغانه در هند سلطنت کردند  
الفصیه بابر شاه بعد از این فتح داخل دهل شد و بر تخت سلطنت جلوس کرد و فرمان بر وای ممالک هند وستان گردید چندان  
خرائن و دقایق و بزمی شد که عقل از شمارش عاجز است وفات می ششم جمادی الثانی شصت و سه هجری است  
بعد از وی نصیر الدین محمد همایون پادشاه بن بابر شاه مذکور بعمر بیست و چهار سالگی بجای پدر نشست و ولادتش در شصت و سه  
ست شیر شاه افغان در بلده قنوج که وطن کاتب حروف است عفا الله عنه بادی محاربه کرده شکستش داد و اقلیم هند را  
متصرف شد همایون بقران محرم گریخت و بعد چند سال پیش طهاسب شاه صفوی پادشاه ایران شتافت می باکر ام  
انعام تمام پیش آمده شاه مراد لیسر خود را باد و از ده هزار سوار همراه ایشان برای کمک کرد و پس باین جمعیت متوجه هند  
و کابل شده در شصت و سه هجری آنرا انتزاع نمود و از آنجا توجه به هند وستان فرمود درین مدت پانزده سال پنج پادشاه  
افغانان یعنی فرید خان عرف شیر شاه و پسرش جلال خان عرف سلیم شاه و سلطان محمد برادرزاده شیر شاه و سلطان  
ابراهیم و سکندر شاه بر تخت دهل جلوه کردند همایون این مرتبه ملی سزا زنت هند وستان را بقبضه خود آورد و در و  
نزول کرد و سکه و خطبه بنام وی شد تا آنکه در شصت و سه هجری وفات فرمود بعد از وی پسرش ابو الفتح جلال الدین محمد اکبر شاه  
بن همایون پادشاه بعمر سیزده سال و بیست و هشت روز بر تخت سلطنت جلوس کرد ولادت می در شصت و سه  
هجری است و در سیزده سالگی چهارده بعد حکومت پنجاه و دو سال درگذشت این پادشاه مردی ملی مزاج بدین بود  
فتنه نامی غریب از دست می در دین روداده شیخ عبدالقادر بدایونی رحمه الله تعالی که پیش از نام و خطیبی بود در آن  
خود نوشتند انداکبر شاه بن همایون در ربیع الآخر سنه ثلاث و ستین و شصت بر سر سلطنت شصت و شصت و شصت  
تیموریه را و در هند نشاند و مملکت بنگاله و سند و اکثر ممالک کن نصیر ششمین در حیطه تصرف آورد و کن تبلیغ بعض  
اخوان الشیاطین از دین محمد برگشت و آئینی تازه انتزاع نمود و دین الهی نام گذشت تا آنکه مقرر شد که عقلا در همه  
ادیان موجود و ارباب ریاضت و کشف کرامات در جمیع طوائف انام پیدا و حق همه جدا در پس انحصار آن در یک  
دین ملت که نو پیدا شده و هزار سال بر نگذشته باشد چه لازم و اثبات یکی و نفی دیگری ترجیح بلا مرجع از کجا با آنکه  
از اخطای آن نزد جمیع اهل عقل مذموم و ستمینه و بر همه که بخلوت و جلوت بصحت می رسیدند دلایل عقلیه و شواهد نقلیه

بر صدق دین خویش بطلان غیر گذرانیده بمتاب رسوخ در اعتقاد بخشیدند که نظریات را حکم به بیات میدادند که  
 بتشکیک مشکک اهل نشود و حشر و نشر و دیگر شرعیات و نقلیات که تا خدا آن مشکوة نبوت است همه را بگوشه نهادند  
 گاهی بپر که تو هم نام بر من یاد در خلوت برده اسامی هندی از برای موجودات اشیا بزبان خاص اختراع میخواستند و  
 گاهی دیوی بر من را نزد یک بجوایگاه برده از وی طریق بمیان صنام تو پیش و آفتاب تعظیم کو اکثرا احترام اساطین کفره  
 از برهنه و مهادید و کوشش و کشم و جهمانی که بودند ایشان از بی نوع انسان موهوم است بنمودن تحقیق اعتبار رسوخ  
 و عادات آنها شنیده با تعجب گرانیدند و در مرتب سنجیده رسوخ قدم حاصل شد دخول کفار را درنا محقق اما دوام عدا  
 راست به نامشخص گردانیده تا ویلات بعیده در مضموع اخبار نبوی آوردند و انان کامل اعبادت از خلیفه الزمان  
 داشته تعبیر از ان بذات اقدس فرموده اکثر عین احب بعضی عکس فهمانیدند و سجده برای وی بنویز نموده انرا از پیش  
 نامیدند و انایان ملک فریج که ایشانرا پادشاهی گویند انجیل آورده و دلائل بر ثالث ملانته گذرانیده حقیقت نصرت  
 اثبات کرده ملت عیسوی را ترجیح دادند تا هراده مراد را فرمودند تا سبقت چند تینا از ان بجواند ابو الفضل فیضی تعریف  
 و حال ملعون را و اوصاف آنرا در باب حضرت خیر الانبیا صلی الله علیه و آله و سلم علی رغم الکرار این لاجالین فرود آوردند و بر ملعون  
 خاطر شان ساخت که چون آفتاب منظر تام است و بخت غل و زراعت و میوه و سبزه از تاثیر دست و روشتن عالم و  
 حیات عالمیان وابسته با و پس البقی برای عبادت و تعظیم او باشد حکما و فضلا بتقویت مقهور و دلائل آوردند چنانچه  
 و عاشر آفتاب که هند و ان تعلیم داده بودند بطریق و روش مشرب و وقت طلوع آفتاب خواندن گرفتند و کشتن گاو  
 و خوردن گوشت آن حرام ساختند آتش پرستی از گورات آمد و دین زردشت را حق نمود فرمودند آتش را با بهام شیخ  
 ابو الفضل بگذارد و بهوم که عبارت از آتش پرستی است بموافقت خشران را جبهه هند خود را همیشه درون حرم معمول بود  
 و در ایام نوروز سال بست و پنجم از جلوس سجده آتش علانیه کردند و مقرران نیز در وقت افروختن شمع و چراغ قیام لازما  
 ساختند و زعمیه شقه کشید از دست براسمه تبرکابردست بستند و غرض که بر رغم اسلام هر طایفه که ارباب دیان و دیگر  
 کردند از انقضای طع شمر و بدجلال این ملت که همه احکام آن نامعقول و حادث و منصف آن فقرایان جمله مفسد قضا  
 الطریق و اهل اسلام طعون قرار یافتند و بدین ان لطفوا و انوار شد و انوار هم و انوار هم نور و لو که الکافرون و بتدریج  
 کار و بار بجای کشید که هیچ احتیاج بدلیل البطلان آن هم نماند از ابو الفضل پرسیدم که میل شما ازین مذاهب مشهوره  
 یکدام بیشتر باشد گفت میخوانم روزی چند در وادی اتحاد سیری کنم گفته اگر قید کاح از میان می بردارند بد نیست خنده  
 کرد و گذشت در اندک فرصت یکان یکان را بقوت مصارعت خود و معاونت پدر و مظاہرت پادشاه بر زمین فل و  
 بهوان انداخت چون مقاصد و مطالب بگریزین آمد فقیه خود را بگوشه غلت کشیدم از اعظم المطلوب قبل المساعده آیه فرأ  
 خواندم تا از نظر اقدام و آن همه استناب بیگانه گلی کشید و احدی که بدین خوشحالم دل درنگ پو نشد نکوشد که نشد  
 جز در قوف و نشد نکوشد که نشد گفت که من بخم از نکوشد کرات و دیدی که نکوشد نکوشد که نشد و از دور گاه گاهی در  
 صف فعال کور نش میگردم و نظارگی بودم صحبت گذار شتم ز تماشا بنیان شدم و بعد از روان شدن مخدوم

الملك شيخ عبد الغنى بمكة خلق بها خلق قرآن وتوغل در استعمال کوی و تشکیک ربوبات و امامات امتحان کردند و قرار دادند  
 که کلمه لا اله الا الله اکبر خلیفه الله علانیه بگویند فتنه نامی است تاریخ این ماجرا یافته شد در سنه ثمان مج ثانی من ستمائة است  
 طفل ضعیف را از والدین جدا کرده و بزرگتر نشانی داده در محلی خالی داشته از انگشت حمل نامیدند تا به بینند که بمقتضای این  
 حدیث کل مولود یولد علی فطرة الاسلام اینها یکدام دین ملحق میشوند و اتهام رفت که اینها هیچ آواز نشنوند بعد از سه  
 چهار سال چون از آن محل بر آوردند همه گنگ بر آمدند و چه تشبیه است آمد دیگر فواجش ملک محروسه که در پای تخت  
 جمع شده از حد حصه و عرافزون بودند از شهر بیرون آبادان ساختند و تراشیدند ریش و نو آخن ناقوس نصای  
 و تماشای صورت ثالث ثلاثه و سائر لهو و لعب طیف شد و کفر شایع شد تاریخ یافتند تا کار بعد از دو اوزه سال بجای  
 رسید که اکثر مخالفان چون مرزا جانی حاکم نند و دیگر اهل ارتداد خط خود نوشتند و او را باین برهنه منکذ فلان بطلان باشم  
 بطوع و رغبت و شوق قلبی از دین اسلام مجازی تقلیدی که از پدران دیده و شنیده بودم ابر و تبر نمودم و در دین  
 الهی که بر تنهای در آمدم و مراتب چهار گانه اخلاص که ترک جان و مال و ناموس دین باشد قبول کردم این خطوط که لعنت  
 نامه پیش نیست بجهت شرع جدید سپردند و باعث اعتقاد و تربیت ایشان شد تکاد السموات تیغظرن منه و تشق الارض  
 و تحرا الجبال جدا و بر غم اسلام خنجر و کلک پنجس بودن باز مانده درون محل زیر قصر نگاه داشته هر صباح نظر بر آن عباد  
 میسر دهند و بنده و آن که حلولی اند خاطرات ساختند که خوک یکی از ده مظهر است که حق سبحان در آن حلول کرده  
 تعالی شاه غایقو لون علوا کبیرا دیگر فریضت غسل جنابت مطلق ساقط شد و همچنین دختر عم و خال و قرابت قریبه را نکاح  
 نکنند که میل کم میشود و طلا و ابریشم پوشی خود عین فریضه گشت نماز روزه و حج خود پیش از آن ساقط شده بود و عز  
 خواندن و دانستن عیبه فقه و تفسیر و حدیث و خواننده آن مطعون و مردود و نجوم و حکمت و طب حساب شعور تاریخ  
 و افسانه راجع و مفروض و حروف خاصه زبان عرب مثل تا و حا و عین و ضاد و طا و غیر آن را از تلفظ ساقط ساختند و  
 عبد الله را ابدانند و احدی را اهدی و امثال آن اگر میگفتند خوش میداشتند برین قیاس در هر کنی از ارکان  
 دین و در هر عقیده از عقائد اسلامیه چه اصول چه فروع نبوة و کلام و رویت و تکلیف و تکوین و حشر و نشر شبهات  
 گوناگون تمسخر و استهزاء آورده اگر کسی معارض جواب میداد همه منع بود و معلوم است که استدلال با مانع چه گونه  
 پس میتوانند مخصوصا و فتنیک توجه نافذ لامری قاهری بکباب مقابل باشد و در مباحثه مساوات شرط است  
 آنکس که بقرآن خبر و نری و این است جوابش که جوابش ندی و خانانها بر این مباحثه بر باد رفت و حاشا که این شبهات  
 باشد بلکه مکابره دین و دشنام برای خوشاند شکوک متروک را از هر جای پدید آورده تحفه می آوردند تفاسیل امثال این  
 امور را روزگار دوزی باید عم زلف و زلفت را شرح داد و در شیشه باید دراز و ماهتابی و الغرض شیعیان  
 غالب سنیان مغلوب اختیار همه جا خالف و اشترار این بودند هر روز حکمی تازه و قدحی جدید و شبهه نو بر روی کار  
 می آمد و اثبات خود در لغی دیگران دیدند و ازین نکته که هر نافی منفی میباشد ذایل نیابران مقبولان مردود و مردودان  
 مقبول نزد یگان دور و دوران نزد یک سبجان من تیرصف فی ملکه کیف ایش و بزبان عوام کالانعام جزو روانند

چیزی نبود عوغای عظیم بر خاست ملا شیری در آنوقت قطع گفتم شتمل برده بیت این از انجمله است **س** یا نرید  
 هر زمان کشور بر انداز آفتی فتنه در کوی حوادث کتخا خواهد شدن و یا بر آید قرصن خواهی تیغ در باب شرک و با سر  
 از دمه گردن او خواهد شدن و فیلسوف کذب خواهد گریبان پاره شده خرقه پوشش پدر را تقوی رد او خواهد شدن  
 شورش مغربت گردن او خواهد آمد و جایی که خلافت مبرهنه جدا خواهد شدن و خنده می آید مرزین بیت خوش کز طرنگه  
 نقل نرم نعم و ورزگد او خواهد شدن و شاه ما سال دعوی نبوت میکند سال دیگر خدا خواهد خدا خواهد شدن  
 در مجلس نوروزی اکثر از علما و صلحا بلکه قاضی و مفتی را نیز در وادی قبح نوشی آوردند **س** عشقت خبر عالم پیوسته  
 آورد و اهل صلاح را بفتح نوشی آورد و یا در توای نگار چه چون حکمت است که هر چه خوانده ایم فراموشی آورد  
 و جهندان خصوصاً فیض میگفتند که این پیاله را بکوری فقها میخوریم دیگر چون میدان با هم ملاقات نمایند یکدیگر را  
 دیگری جل جلاله گوید و این بمنزله سلام و جواب سلام باشد و دیگر سر مرده را بجانب مشرق و پای آن بجانب مغرب  
 دفن کنند و خواب فتن خود را نیز بهین بیت قرار دادند چون تفصیل آن جزئیات و خصوصیات و انتظام آن و وقایع  
 ترتیب سنوات و در سبک تحریر کشیدن از قبیل محالات بود و باینقدر اکتفا نموده شد و پناه بلطیف ایزد تعالی که در هر حال  
 حافظ و معین بنده است نموده دلیری بر نوشتن این تضایک از وادی حزم و احتیاط بغایت درست کردم خدای عز  
 و جاست و کفی بالله شهادت که مقصود از این نوشتن غیر از درودین و دلسوزی بر ملت مرحوم اسلام که عتقا و ار  
 روی بقاف غربت نهاده و سایه بال خود از خاک نشینان حاضی گیتی باز گرفته چیزی دیگر نبود و نیست از لغت  
 و حقد و حسد و تعصب بپناه میجویم انتهی ایست اندکی از بسیار که شیخ عبدالقادر بدایونی رحمه الله تعالی رحمه و است  
 در و قلع سنوات این پادشاه خبیث در تاریخ خود که موسوم بمنشی التواریخ است ایراد کرده بنده از جا بجا التماس نمود  
 اینجا آوردم تا بداند که دین دین چین فتنه های عظیم از دست بد دینان جلوه ظهور گرفته و اخبار مخبر صادق که بظهور  
 و جالین گدازین دین ملت خبر داده بپایه صدر رسیده و باشد التوفیق **قف** بعد وفات اکبر اکبر ابو المظفر نورالدین محمد  
 جهانگیر پادشاه که ولادتش در هجری ۸۵۳ و هفت سالگی بوده بجای پدر بر تخت سلطنت نشست و بیرونی طالع  
 چهار و انگ پند و شان را در حیطه تصرف آورد از قندهار و اقصای سند تا دریای عمان و از کابل تا سرنگاله و  
 گجرات و دکن همه زیر گنبد وی بود و در وقت وی نیز سجده برای وی میکردند محمد الف ثانی حضرت شیخ احمد سریند  
 قدس سره او را سجده نکرد و سه سال در ارد و در قلعه گوالیار مقید ماند و وفات وی بر من شیش در سنه یک هزار و چهل  
 و هفت هجری است عمرش پنجاه و نه سال و یازده روز بود در لاهور در باغ نور جهان بیگم گلبیامی را وی مدفون  
 شده بدایت آنکه از یک موسوم بانر بل ایست اند یا کمپنی بصورت تجارت در هندوستان از عهد اوست در سنه ۸۴۰  
 اساس کار تجارت را مستحکم تر نمودند بعد از وی ابو المظفر شهاب الدین محمد شاه جهان صاحبقران ثانی پادشاه  
 غازی خلف سوم جهانگیر که در هجری ۸۷۵ و هفت سال و دو ماه و هشت روز و دو شب و ششم هجری ۸۷۵ و هشت سال و دو ماه و هشت  
 حکومت آراست و ولادتش در سنه یک هزار و هجری است عالمگیر در سنه یک هزار و شصت و هشت هجری او را محبوب خست

نودش سلطان گردید و قاتل شاه جهان در ۱۶۸۱ هجری قمری سی و یک سال بر تخت نشست و احکام دین نسبت به پسر بسیار  
 بهتر بود رسم سجده در بار بر انداختن و مسجد جامع دلی که در حسن تعمیر ضرب المثل است بنا کرد و در بیوقت در ۱۶۸۲ هجری جمادی دیگر  
 از تجار فرنگ بندر سیلی که قریب بالیسر واقع است رسیدند و در انگلستان چارلس پادشاه بود و در ۱۶۸۲ هجری قمری عهده حکومت شاه  
 شجاع خلف دوم شاه جهان در مقامات هوگلی و بالیسر طرح تجارت انداختند و چون بعد از وی پسرش ابوالمظفر محمد بن  
 محمد و رنگ بیگ پادشاه بن شاه جهان بجز چهل یک سال و دو ماه و ده روز بر سر سلطنت نشست نواب سیر حمله  
 صوبه و ارشد در ۱۶۸۳ هجری قمری بعد چارلس ثانی کارخانه تجارت بنگاله را نسبت به مدراس زیاده کرد و تا آنکه در ۱۶۸۴ هجری قمری حکم کورث  
 آف فیرکس هر دو تجارت بنگاله و مدراس جدا گردید و باجمعه ولادت عالمگیر از بطن بانو بیگم ملقب بختاوار محل بنت  
 نواب صفی جاوید برادر نور جهان بیگم بوده چون می درگذشت مسند سلطنت بوجود قطب الدین شاه عالم بهادر شاه خلف  
 دوم عالمگیر موسوم بمحمد معظم در سنه یازده صد و نوزده هجری زیگفت ولادت وی از بطن نواب ثانی و در بر پانزده بود و  
 پنج سال نوزده روز سلطنت کرده در ۱۶۸۷ هجری قمری بمقتضای سال پنجاه نوزده یوم درگذشت بعده معز الدین جهان نادر  
 شاه بن شاه عالم بهادر شاه در ۱۶۸۸ هجری قمری در لاهور بر تخت سلطنت جلوه کرد و بدلی آمد و ولادت وی از بطن نظام بانو  
 ست ده ماه سیزده روز سلطنت کرد و عمرش پنجاه و سه سال کسری بود و چون وی بمرد معین الدین محمد فرخ سیر شد  
 عظیم الشان بن شاه عالم بهادر شاه در اکبر آباد جلوس نمود و ولادتش در ۱۶۸۹ هجری قمری بوده طوی او با دختر راجه جیستیک  
 راهبوری بطریق تمام بوقوع آمده در زمان او حکم جمیس ثانی شاه انگلستان بنام فرنگیان تجارت برای فرزندش ثانی  
 صوبه و ارشاد دلی در رسید و فوج نصاری با و و صد ضربت پناه بجز از انگلند بفرستاد و الی ارشاد که دشمن مغول  
 بود با خود متفق گردید بعد التیاء و التی ۱۶۸۹ هجری قمری ۱۴ اگست مرتب بمحاکمات گرانیده و در ۱۶۹۹ هجری قمری حکام کورث بنگاله را بر  
 جدا گانه قرار دادند و در جهان نزدیکی در کلکتة طرح بنا قلعه بنام فورث و لیم قلندند و در ۱۶۸۳ هجری قمری احکام نواب مرشد قلی خان  
 رامنائی مصالح تجارت دیده مستر ملهش و خواجہ سیر سید ارمنی را بر سر سفارت بصفه فرخ سیر پادشاه دلی فرستاد  
 استدعای چهار امر کرد ندیکه ساخته شدن روپیه و اشرفی کمپنی بدارالغرب مرشد آباد و عدم تلاش مال و متاع  
 دارنده پروانه و ابداری دستخیزان گمران کلکتة سوم تابع بودن بدون فسخ زی حکم ایشان چهارم عدم مزاحمت از  
 خریدن سی و هشت قریب بکوالی کلکتة فرخ سیر این همه استعدا قبول کرد و سفیران باینل برام برگردیدند بعده اعیان  
 دولت در ۱۶۸۸ هجری قمری فرخ سیر را معدوم البصر کرده اول محبس فرستادند سپس بچشتند شش سال و چهار ماه و کسری  
 سلطنت کرده بجز سی و پنج سال و چند ماه بگذشت و رفیع الشان پادشاه عالم بهادر شاه را بجای وی نشاندند و  
 بعد از وی پسرش شمس الدین محمد ابو البرکات رفیع الدرجات را در ۱۶۸۸ هجری قمری بر تخت شاهی جلوه دادند و بعده بزرگ  
 کلاش رفیع الدوله محمد ثانی را در سال مذکور بجای وی نشاندند و سی و سه ماه و چند روز حکمرانی کرده  
 بمقتضای اسباب در گذشت آنحضرت در مدت هفت ماه از سال مذکور سه کس پادشاه شدند فرخ سیر و رفیع الدرجات  
 و رفیع الدوله بعده ابو الفتح ناصر الدین محمد شاه پادشاه و لدخبتا ختم جهان شاه بن شاه عالم بهادر را بعده قات

از بیخ الدوله کبریا و سلطان گرفتند و در شاه بادشاه ایران در وقت وی آمده هندوستان استخیر گردید و در آنجا  
 و احمد شاه ابدالی هفت بار در هند آمد از آنجا یکبار آمدن او بانادر شاه بود و بار دیگر هم در زمانه محمد شاه آمد و شکست  
 بگشت بعده محمد شاه بعد حکومت سی سال بعد چهل و شش سال در ۱۱۶۱ هجری در گذشت و بجای وی پسرش محمد  
 محمد ابوالفضل احمد شاه بهادر که از بطن لغواب و دوم بامی بود در ۱۱۶۱ هجری بعد پنجاه سال پادشاه شد و در ۱۱۶۴  
 هجری او را نبیل در چشم کشید و بجهنم فرستاد و در سلطنت وی هفت سال چند ماه بود و وی بیست سال در محبس زندان  
 کرده در ۱۱۷۱ هجری آنجهان شد و احمد شاه ابدالی با رسوم و چهارم در هندوستان برانده او آمد و اعزال دین محمد عالمگیر ثانی بن محمد  
 جهاندار شاه بن شاه عالم بهادر را از محبس آورد و به شصت و هفت سالگی بخت نشاندند آمدن احمد شاه ابدالی با پانجم  
 در زمانه او بوده مادرش انور پاشا بود و دین از منته میان نصاری و لغواب باج الدوله صوبه دار بنگاله و بهار و ادولیس در  
 ۱۱۷۴ هجری جنگ عظیم شد و آخر کار منته گردیده و بگرامی عظیم آباد شد و گرفتار آمده بقتل رسید و میر محمد جعفر خان حکم کنیل کلیو  
 رئیس شد و در ۱۱۷۴ هجری بعد محاربه عظیم آباد بدخل نصاری آمد و عالمگیر ثانی پنج سال هفت ماه و بیست و شش روز  
 سلطنت کرده بعد هفتاد و چهار سال در گذشت بعده ابوالفضل جلال الدین محمد علی گوهر شاه عالم پادشاه و دلاغر الدین عالمگیر  
 ثانی که از بطن بنت محل عرف لال کنوریان در ۱۱۷۴ متولد شده بود در ۱۱۷۴ هجری در حوالی عظیم آباد به پشته بخت  
 نشاهی جلوس نموده خود را بپادشاه عالم ملقب کرد و شجاع الدوله صوبه دار او در خلعت وزارت بخشید و بخون جات و  
 ده سال در ابد آباد بسر برده در ۱۱۸۱ هجری بدلی آمد و احمد شاه ابدالی با ستم در هندوستان بوقت وی بوده در ۱۱۸۱  
 انگلیزان با شجاع الدوله در کبیر معرکه قتال کردند و استند و فتح یافتند پادشاه و لغواب هر دو شکست خوردند و ستم و دیوانه  
 صوبه بنگاله بنام کمپنی نوشته شده و آنوقت دولت نصاری درین ولایت ترقی روز افزون گرفت و دین معرکه در ۱۱۸۱  
 هجری واقع شد صوبه الد آباد که داخل بیست و چهار لک بود و پید داشت و صوبه کوه جهان آباد نیز هجده لک و هشتاد و  
 هشت لک و پید بهشت خرج با و شاه حواله ملازمان نشان گردید باقی صوبه او دو یک کروڑ و پنجاه لک و پید و نه لک  
 و غازی پور پانزده لک و پید بصرف لغواب کورماند سپیس در ۱۱۸۱ لک پنجاه لک و پید بابت خرج کمپنی از لغواب گرفته  
 صلح نامه بدستخط و همریان آمد و شجاع الدوله خلعت پادشاهی پوشیده برگشت و در ۱۱۸۱ صوبه جات بنگاله و بهار  
 و او در این طرف شاه عالم پادشاه تهنیت انگلیزان گردید و برای مصارف پادشاه بیست و چهار لک و پید سالانه مقرر  
 شد و در ۱۱۸۱ کوه و الد آباد نیز از طرف پادشاه بدخل فرستاده و علاقه پانزده چریسم صمیدیه آن گشت و بعد از آن  
 زمان برای حکومت هندوستان ضوابط قوانین مقرر گردید و عدالت مقرر شد و دین اشار غلام قادر خان سپهنا بطخان  
 افغان چشم پادشاه از نوک خنجر برآورده دست ستم بر او آتیویه در اند کرد و آنچه مال زبردست توانست آورد بگرفت  
 و بخون مرده طرف غوث گده شتافت بعد روانگی و مرسته آمده پادشاه را بدستور قدیم بخت دلی نشاندند و  
 از ستم و ستم و خطبه بنام وی خواندند این سکه تا ۱۱۸۲ هجری در تمام ملک هندوستان با وجود عمل انگلیزی جاری بود  
 و مرسته بعد بخت نشین کردن پادشاه تعاقب غلام قادر خان نمودند و در ۱۱۸۳ هجری او را بدست آورده به ستمی تلقین

رسانیدند اول بر دو چشم او بر آوردند و بعد گوش و بینی بریدند بعد دست و پایش از هم جدا ساخته بدلی فرستادند  
 اما در شمار راه در گذشت شاه عالم بعد از هفتاد و نه سال نه ماه و هجده روز در ۱۲۸۰ هجری بعد سلطنت چهل و نه سال انجیم عالم  
 بان عالم شتافت ملقب بفر دوس منزل شد و بجای وی پسرش ابو النصر معین الدین محمد اکبر پادشاه ملقب باکبر ثانی تخت  
 دلی جلوس گردید و ولادت وی در ۱۲۸۳ هجری از بطن مبارک محل بوده وقت جلوس چهل و هشت سال عمر داشت و  
 در ۱۲۸۴ هجری نکیان بهارس را از ثواب زبیر و در ۱۲۸۵ هجری غنور را از نظام الملک گرفتند و با پیوستن سلطان دلی بسوی محاربات نمودند  
 تا آنکه وی صلح کرد و آخر کار در کمانی کشته شد و محاکمات کات و سبوت و غیره اقبضه ایشان در آمد و در ۱۲۸۶ هجری بدلی آمدند  
 اعظم کوزه و کور که پور از والی ملک بدلیستان بدین سال فرخ آباد را داخل ملک معموله خود ساختند و چند عمارت  
 سیندی و سهو لکه تصرف در آمد و بنامه دسبر ۱۲۸۷ هجری بدلی تسلط حاصل شد و او در ۱۲۸۸ هجری بهرام گرفتند و از ۱۲۸۹ هجری  
 کمپنی درین محاکمات ری گردید و با هجده چون اکبر شاه در گذشت پسرش ابو المظفر سراج الدین محمد بها در شاه پادشاه در  
 دلی بجای پدر نشست و لا دشتش از بطن لال بان در ۱۲۸۹ هجری بود و جلوس وی بجای پدر در ۱۲۹۰ هجری ست یک ملک  
 و روپیه ماهواری برای مصارف او از سر کار کمپنی مقرر بود و لفظ چراغ دلی تاریخ جلوس دست کاتب حروف او را  
 در دلی مکرر دیده در ۱۲۹۰ هجری بجرم بغاوت دستگیر کمپنی بوده بجزیره رنگون فرستاده شد و بعد چند سال بجا  
 در گذشت از بدر گشتن او سلطنت تیموریه که از وقت محمد شاه پادشاه برای نام بود منقرض گردید اکنون هیچ نام و نشان  
 هم نماند از الارض لشیر پور بهاس پشاه مجموع مدت حکمرانی آل تیمور در هندوستان از عهد بابر شاه سه صد و چهل و یک  
 سال قریبست و شانزده نفر از این شایسته سلطنت جلوس کردند و در ۱۲۹۰ هجری میان نصاری و دولت نپال محاربه شد و  
 انجام کار مصالحه گردید و بسیاری از ملک بفرنج سپردند بعد قوم پندهاره با اتفاق پیشوا و راجه ناگپور و سهو لکه سر فرستاد  
 برداشتند و شکست خورده ملک شامل معموله فرنگ گردید و در ۱۲۹۰ هجری بالنظر محمد خان الی بهوپال و امیر خان والی نو  
 و غیره مصالحه شد و عهد نامهها تحریر یافت و در ۱۲۹۰ هجری محاربه بر ملک واقع شد و رنگون بدخل انگریزی آمد و اینان مجبور  
 شده ملک شام سپردند و در ۱۲۹۰ هجری بعد جدال قتال قلعه بورت پور بدست نصاری آمد و در ۱۲۹۰ هجری کار دولت فرنگ و لغت  
 آمد و شد جهازات دغانی درین محاکمات ری گردید و روپیه کمپنی درین ملک ۱۲۹۰ هجری رواج گرفت و در ۱۲۹۰ هجری محاربه ملک  
 پنجاب پیش آمد و این ملک قوم سکهند متفرع شده شامل معموله ایشان گشت و در ۱۲۹۰ هجری قلعه لاهور و شهر لاهور  
 بدخل انگریزی آمد و در ۱۲۹۰ هجری بدخل گورنر راند و راه می ۱۲۹۰ هجری ساخته و خروج انگلیز فتحیه داد و بعد در نشستن آتش ابرقنه  
 ۱۲۹۰ هجری با ساجند خلعت نهادن از چار انزل ایستاد و کمپنی بخواص ملک انگلند منتقل شد و در ۱۲۹۰ هجری لاهور و بیوه و بیوه و بیوه و بیوه و بیوه  
 اکنون این خلعت هند اقبضه تصرف نصاری است و از اجاریات ایشان در خلعت چند چیز است یکی انتظام داک دوم درستی  
 طرق شوارع بعد طویل بر وجه کمال سوم صفای کوی و میرزا و بزر وای بلا و چهارم انتظام محکم پولس یعنی خودجاری نیم اجرا  
 که از انوش خوانند ششم اجرا کارخانههای دارالقرطی آرد و ریساج پنده و جامه بانی و غیره و از ریساج و بیوه و بیوه و بیوه و بیوه  
 هفتم ایجاد در کتب خانی که مسافت بعیده دراز منته قلیل می کنند ششم اجرا تار برقی در بر و بجز بصنعت متعالیه نیم روشنی

گیس و هم ایجاد انواع آتش و استعجاب برای آتش کمان و کین تمام محبت انبیا و مصلح امور و حاشیه  
 و هم سازیدن دولت و حکومت تمام عالم ست پس بسج تا امروز از استدار آمدن ایشان در پیرایه تجارت بملاک هند و  
 رسفنداد و سه سال شمس میشود وقت حکمرانی راجا و دو سال هجری و الله اعلم **قف** اما فرق میان خلافت و سلطنت  
 در چیست الشریع پس سید علی ذی حسن الحاضره آورده عن سلمان بن عبد الله الخطاب قال له الملك انام خلیفه  
 فقلت له سلمان ان انت جلیت من ارض المسلمین در بها او اقبل او اکثر ثم وضعت سنی غیر حق فانت  
 ملک غیر خلیفه فاستعبر عمر بن سفیان بن ابی العوجار قال قال عمر بن الخطاب الله اوری الخلیفه انام ملک فان كنت ما کما  
 فیه انام عظیم قال قال یا امیر المؤمنین ان ینها فراقا قال ما هو قال الخلیفه لا یأخذ الا حقاً ولا یضیع الا فی حق و انت بحمد  
 کذا ملک یعصف الناس فیاخذ من یدها ویعطی یدها فسکت عمر بن الخطاب قال بن فضل الله فی  
 المسائل کر علی بن سعید ان الاصطلاح ان لا یطلق نبره التسمیة الا علی من یتکون فی ولایته بلوک فیکون ملک الملوک  
 فیکون مثل مصر او مثل الشام او مثل افریقیه او مثل الاندلس و یتکون عسکره عشه الآف فارس و نحو ما فان زاد بلاد او عظم  
 فی الجیش کان اعظم فی السلطه و جاز ان یطلق علیه السلطان الا عظم فان خطب فی مثل مصر و الشام و الجزیره و مثل فارس  
 و عراق و ارم و فارس و مثل افریقیه و المغرب و الاندلس کان بمنه سلطاناً علی الملک و السیوفیه و فی **فصل شانزدهم** و از آنجا که  
 حریق مسجد شریف نبوی که در ایام سلطنت سلطان قایتبانی واقع شده و از امور باطله بوده و اشارت بدان در سابق فیه  
 و تفصیلش اینست که در نیک شب از شرب و مشرب سیزدهم شهر رمضان ششم هجری رئیس المؤمنین شیخ شمس الدین محمد  
 بن خطیب ماذنه شریفیه بیهانیه برآمد و ندکی کردن گرفت آسمان ابر باد داشت و ستار متوازی بود ناگاه آوازی مایل  
 از رعد سموع شد و صاعقه افتاد که چون آتش بر بانه میزد بعضی از دلال ماذنه از صدمه و می شکافته شد و موفرن بر دو بانه  
 ماذنه بر سقف مسجد شریف افتاد و در سو آتش فرو گرفت در مای آسمان کشاد شد و مسجد شریف سوختن گرفت امید بدین  
 سید قطل بن برجالی و شیخ حرم و قضاة و سائر مردم حاضر شدند و اهل نجده و قوت بالای سطح حرم رسیده با آنها  
 نارخو استند آتش بیشتر و بیشتر میگردد و طرف شمال و مغرب فرو گرفت و مردم از اطفال آن عاجز آمدند و بگریختند و  
 آتش چندان مستولی گشت که زیاده از ده تن در آن خاکستر شدند و سائر سقف مسجد شریف را احاطه کرد و هر چه  
 مسجد بود از مصالحی خزان کتب و رجات و غیره همه را پاک بسوخت این کتاب ما خلیفه فی این مصحف با پس عظیم بود مسجد  
 از این حریق چون بجای بزرگ از نار شد که شرار آتش چون قعر بر طرف می افتاد تا آنکه آتش مذکور مستوعب جمیع مسجد قبه  
 علیا که فیه قبه نبی صلم بود گردید و رصاص می گذارند روان شد اما اثرش در حجره شریف نبویه علی ساکنها افضل  
 الصلوٰه و السلام نرسید زیرا که قبه پایین از این حریق سلامت ماند و با وجود آنکه پاره های قبه بالا تر قیده بروی افق  
 و هر پاره گویا کوهی بود از آتش تا آنکه چهاره اساطین هم سوخته بر زمین افتاد اما اثرش در حجره نرسید بایستد  
 و بست سلطان و منبر شریف و صندوق که در وسطی شریف بود و مقصود که گرد حجه شریف است همه بسوخت اما  
 اساطین ملا صحنه حجره مشرفه خانه های که گرد مسجد شریف بود و در سالم ماندند درین حریق اشکال طبع و بعضی از ایشان

گرد آتش می گزیدند و با که آتش از خانه های پیران نبی مسلم با وجود وقوع بعضی شرار روی در آنها و در یکسند و نگاه میدارند  
 بعد اتمام این کار مسجد را از خاکستر سوخته پاک کردند و از مقدم مسجد تا موخرش برای نماز جدا کردند و امیر مدینه با قضا  
 و عامه مسلمانان مدینه تا آنکه با زمان و کودکان نیز آنجا نماز کردند و تقرب بخدا نمودند و در آن سال قاصد بصره با در دست  
 و بر سلطان عرض فرمودند قایمگاه از شنیدن این اقع با کلمه هول کرد و توجه بر عازت مسجد شریف گاشت و دانست که این  
 هم یکی از نعمت های خداست که او را اهل این شرف عظیم که تعمیر مسجد بنوی علیه فضل الصلوة و التسليم باشد گردانید پس  
 سلطان کورست صد کس از ارباب صنایع با بسیاری از حمیر و جمال و بغال سائر منوعات آنها را یک لک پنا  
 بفرستاد تا آنکه قبه شریفه و مواذن و غیره را از سر نو بنیاد نهادند و بطرحی نفیس تعمیرش و داخند بر وجهی که تا امروز  
 همان صورت عمارت موجود است نیز حکم کرد که رباطی و مدرسه و ماذنه حول مسجد شریف احداث نمایند چنانچه مدرسه  
 عظیم و رباطی مشرف بر مسجد شریف از طرف باب السلام و باب حمه بنیاد کردند سید مهدی مدنی گفته وقت ملاقات  
 قایمگای سلطان این دعوت تلخیص فرمودند **کانت مسأله الکلبان تخبرني عن احمد بن سعيد الطيب البخري**  
**التقينا خلا والله سمعت اذني بالطيب قد رأى بصرى** **فصل مفهّم** و از آنجمله است قضیه نقب حجه شریفه که  
 فی الحقیقه داخل معجزات بنیاد سید کائنات علیه فضل الصلوات والتحيات است و از جمله عجايب حادثات و غراب  
 امور و اوقات است و در سنه سبع و خمسين هجریه واقع شده در جذب القلوب گفته سلطان نور الدین شهید محمد  
 زنگی که جمال الدین زبیر او بود سرور انبیا را یک شب سه بار در خواب دید که اشارت بدو شخص که آنجا استاد اند میکنند  
 و میفرمایند رود دریا با مرا از شر این دو شخص و اینان بفرست دریافت که امری غیب فطیخ در مدینه مطهره حدوث  
 یافته است که بدان باید رسید سلطان مذکور بعد از آن ساعت در آخر شب بر روال حلیه خفیه با بست نفر از خواص مجلس  
 سوار شده مصحوب موال کثیره متوجه مدینه با سکنه در شاتر زده روز از شام بمدینه قدم آورده در مقام استحضار  
 آن دو ملعون آمد و مقدره تصدق و انعام و اکرام را حیل و وسیله حضور خواص و عوام ساخت تا هر که از اهل بلد حاضر  
 اند مالی عظیم حاصل او شد و در بیان هیچیک را ندید که بهیئت نامطبوع آن دو نفر که در خواب و شاتر دیده بودند باشد  
 فرمود بعد از ایشان کسی دیگر باشد از اهل شهر که حاضر نیامده باشند گفتند هیچکس نباشد که نیامده باشد و شرف  
 مغربی که بصفت عفت و صلاح آراسته و بیعت صلوة و انعام پیراسته اند و بجهت شغولی اوقات هرگز در مردم نیامدند  
 حکم کرد تا ایشان را حاضر آورند بهمان بیتی که سرور انبیا صلعم نموده بود یا خفت پسید منزل شاکجاست گفتند  
 در رباطی که قریب حجه شریفه است و آن مکان الآن در قریب غربی حجه است خراب فساد و مشابهی از وی در دیوار  
 مسجد گذشته اند سلطان مذکور ایشان را همین جا گذاشته روی بمنزلی که نشان داده بودند آورد و در قرآن و  
 در طاق نهاده و کتب یگرمو اعط و رقاق و مالی در ناحیه بیت نهاده که صرف فقراى مدینه میکردند و حمیری در  
 محل خوابگاه ایشان افتاده سلطان شهید حمیر را برداشت سردابه دید که بصوب حجه بنوی صلعم حفر نموده اند  
 و چاهی دیگر در یکنا حینه آن کنده تا خاکها را در وی بیندازند و بروایتی دیگر دو انبان پوست داشته اند که بخاک

پرسیدند و در میان شب نواحی قیام کرده می ماندند بعد از تهجد بلیغ و تغذیهات شدیده کشف حال نمود  
 که ایشان و نفرانی اند که نصاری مشائرا در لباس حجاج مغاربه با اموال جزیه بحدینه فرستادند تا حیدر و وصول بدو  
 حجه شریفه نموده با جسد مبارک حضرت سید کائنات گستاخی نمایند در شبیکه این نقب اقرب قبر شریف میرسانند  
 ابرو باران بسیار و رعد و برق و زلزله عظیم پیدا میشود و در صبح آن سلطان شهید میرسد باستماع این کلام  
 سلطان را حالتی عظیم دست داد و گریه بسیار کرد و هم در تحت شباک حجه شریفه هر دو آن بی سعادت را کردن زد  
 و در آخر و ز بسوخت و در حریم حرم حجه خندقی حفر کرد که تا آب ساینده بر صحنه انبث کرد تا مجال وصول بموضع  
 قبر شریف متعذر باشد قصه دیگر این اخبار در تاریخ بغداد آورده که بعضی از زناد قبر بعضی از امرای عبیدیه که حکام مصر  
 بودند ولایت حرمین شریفین را در شرفیخت تصرف ایشان بود و احوال این اشقیاء بر و اتفاق تاریخ روشن است اشارت  
 کردند که اگر جسد مبارک پیغمبر بکوه عرسه الله عنها بمصر نقل کرده شود موجب منقبت عظیم مسکنه این دیار حاصل  
 گردد و کافه خلق از سائر افاق و قطار بقصد زیارت قاصدین دیار شوند حاکم مصر بنا بر این خیال مجال عمارتی عظیم و  
 حطیره عالی بنا کرده یکجای معتقدان را که او را ابو الفتوح میگفتند به میاشتی قبور شریفه بمدرینه مطهره مستر دانالعی و الکاف  
 این بلده مبارک چون پیش از آمدن وی کیفیت حال معلوم کرده بودند هم دواول مجلس که او را دیدند یکی از قرائت آن  
 کریمه و آن گفتوایان هم بن بعد عهدیم و طعنوا فی دینکم فقالوا لکنه الکفر اسم لا ایمان لهم لعلهم یمنهون الا تقانون قوما کثروا  
 ایمانهم و یمنوا باخراج الرسول تا انکنتهم موسنین بعضیته هر چه تمامتر بر خوانند بیجانی و حرکتی در مردم پیدا آمد خواستند که ابو الفتوح  
 را بعد از آن مجلس بکشتند ولیکن چون نام تمام این بلاد در دست تصرف و اختیار این اشرار بود و در سرعت و تسجیل آن  
 تانی و تامل مصلحت وقت افتاد ابو الفتوح را نیز خونی و ضیق صدر پیدا شد و گفت والله اگر سر من زین هم رود را  
 حرم اندام دست تعمر بموضع قبر شریف در از کنم و همدین شب بای عظیم فرستادند که کره ارض از صدره الله عالی  
 بحالی میرفت و شتر با پالان و اسب پل زین مثل گوی میگردید ابو الفتوح مذکور را نیز از شتابنده این حال عبرت و خونی  
 دست داد که ملاحظه حاکم که در دل داشت قدم از ساحت سینا او بیرون نهاد آخر کار او نیز بصدق همت خود  
 بسلاست بگذشت و از غراب غراب قصه حنف بعضی ملاحظه دست که محب طبری در ریاض نضرة آورده که قوی از  
 زلفه حنبل پیش امیر مدینه آمدند و اموال جزیه و هدایای عزیزه آوردند تا دری در حجه شریفه بکشانند و ابو یکصدیق  
 و عمر فاروق را رضی الله عنهما بیرون بردند امیر مدینه بجلت سورند هر یک محبت دنیا اجابت نمود ایشان را بدان اند  
 و او بوباب حرم شریف گفت که چون این جماعه بیایند در حرام بر آنها کشته دهی و هر علیکه در آنجا کنند مانع نیان  
 بواب مذکور میگردد که چون نماز عشا گذاروند و در بار استند چهل کس با مساحی و مکاتل و شموع و آلات بدم  
 حفر انده بر در باب السلام بایستادند و در بر و ندین حکم امیر در برابر ایشان کشاده دادم و بگوشت رفته نشست  
 و گریه میکردم که تا چه قیامتی قائم خواهد شد سبحان الله هنوز محاذی منبر شریف نرسیده بودند که تمام ایشان را  
 با هر چه از اسباب آلات همراه داشتند نزد عودی که قرین یا دوت عثمانی مست زمین فرو برد و ایر چشم در راه انتظار

ن  
 قوی از نضرة

داشت که موجب این ایهال و تاخیر چه باشد مرا طلبید و گفت حال قوم چیست من آنچه مشاهده کرده بودم همه با ائمه میگویم  
 که چنین چنان واقع شد ائمه گفت دیوانه شده آنزبیین که چه میگوئی گفت ائمه خود بیاید و ببیند که هنوز از حشف بعضی  
 ملابس که برایشان بود باقی است و طبری نسبت این حکایت به ثقات میکند که بعد از و دیانت مشهور اند و بعضی  
 مورخان مدینه نیز ذکر کرده اند چنانچه در تاریخ سمعی مذکور است و الله اعلم **فصل بیستم** از جمله غرائب  
 که درین باری عظمت شکار و قوی پدید گرفته و حضرت سید ابرار صلعم بدان اخبار نموده ظهور نار حجاز بود که دلالت او بر عظمت  
 نشان این بقعه کرامت نشان اظهر من الشمس و مانا که حکمت روجود آن نار تحویل و انداز اشارت روزگار بود  
 بوقوع حوادث و وجود و قانع که در آن ایام ظهور آمد و حکمت در تخصیص این بده شریفه آنکه چون این بقعه محل رحمت  
 مقام شفاعت است ظهور او در اینجا در باب تحویل و انداز و عبرت اعتبار داخل باشد و بعد از ظهور این حکمت محصول  
 این مقصود زلال رحمت خاصه این حضرت عالی مرتبت کار خود کرد و آتش غضب الهی را فرو نهد و طریبی گوید که از  
 ابتدا سلسله جمادی الاول سنه اربع و خمیس و ستمائة در مدینه تا نایت ثالث جمادی الآخره زلزل عظیمه بوجود آمد که مانند  
 رعد آواز کرد و جمیع بیوت و جدا از آن تزلزل و تحریک درآمد در یک شب چهارده بار یا پانزده بار عود نمود و در شکست  
 شهر مذکور بعد از نماز عشاء آتش از جانب حجاز نمایان شد مانند شهری بزرگ که او را قلعه باشد با برج و تزاریف و گویا  
 جماعت از آدمیان هستند که او را میکشند بهر کوی که میرسد چون خاکستر بیاد فنا میدهد و چون از زیر بگدازد میبرد و چون  
 رعد فریاد میکند و چون دریا جوش میزند گویا که از میان او جویهای سرخ و کبود می برآید و بقریب نیمه منوره میرسد  
 و با وجود آن نسیمی بار دازان سوزنده می آمد و تطلانی که از ازل آن حضرت میگوید که ضوآن ناراکان و اطراف آن بود  
 و برای را گرفته بود و حرم نبوی و جمله بیوت مدینه را مثل نور آفتاب گرفته و مردم شبها در روشنائی آن کار  
 میکردند و نور آفتاب ماه و در آن ایام از کار افتاده بود و انحناس پذیرفته و بعضی در مدینه مظهر نورانین ناردیده و  
 در تپا و بصری مشاهده نموده و مقصود آنکه مخبر حادق خبر داده بود که آتش از جانب حجاز برآید که بنور وی گردنها  
 شتران در بصری نمایان میشود گشته گویم بخاری و حاکم در مستدرک از ابوهریره آورده که لا تقوم الساعة حتی تخرج  
 نار من ارض الحجاز قضی اعناق الابل بصری و ابن ابی شیبه احمد و حاکم و صحیح از ابوذر روایت کرده قال قال رسول  
 الله صلعم لیست شعری متی تخرج نار من جبل راق قضی لها اعناق الابل لیخت بصری کهنوا النهار و طبرانی بسند خود  
 از عاصم بن عدی بصری روایت کرده که گفت سالنا رسول الله صلعم حدثان ما قدم ای اول ما قدم الحدیث قال این حدیث  
 و سئل قلنا لا ندری فمر رجل من بنی سلیم فقلت من این حدیث قال من حبیب بن علقمه فدعوت بعلی فاسخرت الی رسول الله صلعم  
 فقلت یا رسول الله سالنا عن حبیب سئل فقلنا لا علم لنا به و انه منی بلال رجل فزع من ان من اهل فساله رسول الله صلعم فقال  
 این اهلک فقال حبیب سئل قال خرج اهلک فانه میر شکست تخرج منها نار قضی اعناق الابل بصری و روی بود ابو جلی  
 و احمد بن روایت را بن بشر السیسی عن ابیه قال احفظ الهمی و رجال حدیثی و رجال الصبیح غیر را فیه و هو ثقة یوشک تخرج  
 نار من حبیب سئل تسیر سیر بطیة الابل تسیر النهار و تقیم اللیل السحری و در مستدرک و دوس است از عمر لا تقوم الساعة حتی

سیل و اوسن او ویه الحجاز بالنار لغیبی اعناق الابل بهر کور الدین سید علی سمهودی در تاریخ مدینه گفته این نار در مدینه  
 ظاهر شد و شهرت او بحدی که تواتر رسید پیش از وی زلزل موکنا کثرت شد و اهل مدینه از آن سخت ترسیدند و التماس بر  
 خدا صلح کردند و ابتدا زلزله در مدینه غره جمادی الاخری و آخر جمادی الاولی سنه اربع و خمسون سنه ثانیه بود پس دو سال قبل  
 قتل مستحکم خراب بغداد باشد لیکن یک روز در شب شنبه اشتداد گرفت و سخت نمایان گردید چون شب چهارشنبه سوم  
 ماه یا چهارم او در ثلث اخیر از وی شد زلزله عظیم آمد و تا بقیه شب ابل یوم الجمعیه مستقر ماند و وی اعظم بمجرود داشت زمین  
 موجزن گردید و دیوارها حرکت کردند و تا آنکه در یک روز و در شب پیچیده حرکت نمود چنانکه وز جمعه ساکن گردید و بنگام  
 نیمه روز این نار ظاهر شد و از محل ظهور او دخانی متراکم برخاست که سواد افوق را پوشید و چون غلظت متراکم گشت  
 و شبها در شعل نهار ساطع شد و در تقریب طرف حره نمودار گردید و بر صفت بلند عظیم که سوره محیط داشت باشد و بران شب  
 و برج با و منابر بود دیده شد و مردمان دیده شدند که او را میکشند بر هیچ کوه نمیکشند مگر که آنرا پاره پاره میکرد و میگذاشت  
 و از مجموع او مثل نهرا حمرا و زرق بیرون می آمد سنگها از پیش خود بر می داشت و تا محط کرب عراقی منتهی میگشت و از آن  
 یک دم فراموش کردید که همچو جبل عظیم شده و تمامی این نار تا قریب نیمه منوره گردید و انتهای مورخان آورده اند که طلوع می نمود  
 چهار فرسنگ و در عرض بقدر چهار میل و عمق یک نیم قامت آدمی و جریان و شل سیول و موج او مانند دیا و آنچه از  
 اجزاء در تاج گداخته بود سدی عظیم و وادی بود و آمده تا دتهای مدینه بالغ سلوک عرب مشی و و اب شده  
 بود این شعله حکمتی باخته شده که در اکثر احوال از آنجا بعضی مفسدان عرب مدته تشویش گونه بابل مدینه می رسانید  
 حدود این سد بالغ در آید این شد باجمعه عجائب غرائب این آتش عظمتش از اوجیه بیان اقلام و مرتبه بسط  
 کلام خارج است جمال مطری که از مورخان مدینه مت می آرد که این آتش حجار را میخورد و در اشجار از وی اثری نبود  
 و میگوید شنیدم از بعضی عقای امیر غزالدین منیف که صاحب ین بود میگفت امیر مذکور را با شخصی دیگر باستخبار  
 احوال این نار فرمود ماهر و سوار قریب آن رفتیم هیچ حرارتی از آن محسوس نشد با آنکه جبال قلل فرو می برد و من تیری  
 از ترکش گرفت و دست بجانب آتش دراز کردم پرهای تیر همه بسوخت و چوب و بسلامت ماند آنجا مطری میگوید  
 در خاطر من از استماع این حالت معنی دیگر میرسد که گویا ناخوردن و اشجار را از آثار تحریم نبوی است که در شان حرم  
 و وجوب طاعت او و جمیع مخلوقات در عایت او بی وی بر کافه کائنات فرموده است صلح و لیکن قسطلانی میگوید که  
 از بس شدت حرارت آن نار بچکسرا اجمال قریب و نبود و تا دتیر انداز امواج حرارت و افواج بهیبت او میرسد و تیر  
 میگوید که از شخصی که در نقل اخبار و ثوق اعتماد را شنید شنیدم که در وادی سنگی عظیم بود که نصف آن داخل حرا  
 بود و نصف دیگر خارج نصف خارج را آتش فرود برده بود و چون نصف داخل رسید منطفی گشت و درین روایتی که جمال  
 مطری آورده است و کلام قسطلانی بظاهر سنه فانی نیست سید سمهودی علیه الرحمة میگوید کلام قسطلانی اقرب است  
 بقبول زیرا که وی از اهل آن عصر است و احوال آنرا بمشاهده معلوم کرده و اعتقاد بجمیع اخبار او نموده و کتابی علمی  
 در اخبار این نار تصنیف کرده و صد و را بنیالت که درین سنگ معاینه نمود و از ابلخ معجزات حضرت سید کائنات است

که بعد از زمان حضور آنحضرت صلعم بظهور رسید شیخ در جذب اقلوب بعد از این عبارت گفته مقرر منظور گوید عفا الله عنه  
 که چون در حقیقت موجود این آتش از آیات کامله الهی و معجزات حضرت رسالت پناهی است اگر در اوقات مختلفه منبت  
 باشخاص متعدد آثار و احوال آن مختلف مد چندان غریب باشد زیرا که این اختلاف احوال نیز اثر نیست از کمال قدرت  
 خداوندی و اجلال اعجاز محمدی بعضی را این چنین گرم نموده باشد و دیگری را آنچنان سرد و اندک علی کشته تقدیر با اتفاق  
 هر دو کلام در عدم تاثیر و رانجه متعلق است بحرمیت حرم بشیر نذیر علیه صلوات الله علیه بحسب مبدءی گفته بعضی را این  
 نگفتند که من این نار را صادر و روی از پنج روز دیدم و شنیدم که از کوه و جبال بصری هم دیده شد و قاضی سنان  
 گفته طلعت الی الامیرای امیر المومنین و کان عز الدین بن صفی و قلت لرحمنا العذابا رجح الی الله فاعتق کل  
 محاکمه و رد علی الناس مظالمهم و ابطال الکس ثم سبط الامیر الی النبی صلعم و بات فی المسجد لیلته السبت و مع جمیع الاله  
 حتی النساء و الصغار حتی الی الخیل با تو اتیضعون و یکبون و احاطوا بالبحر الشریفه کاشفین و هم مقرین بمرئوسهم  
 مستخرجین فیهم فصرف الله عنهم تلك النار العظيمة ذات الشمال فصار من مخرجها و سارت بحر عظیم من نار و اخذت فی  
 وادی جبلین اول الدینیه لیث بدو نهان و در هم گاهنا عند هم و استمرت مدته ثلثه اشهر قال المطری و كانت تدرب البحر و  
 لا تحرق الشجر انتهى و عبارت شیخ عبدالحق دیرین مقام این است که آورده اند که قاضی و امیر مدینه با جمیع انالی و سکان  
 او جمع شده روی تبرع و ابتهاج نهادند و از برای تاسیس اساس استعمار در رد مطالم و اقرار حقوق کوشیده و  
 اعتناق محالیک نموده و ادعای تصدق و احسان دادند و در شب جمعه و شنبه جمیع الی مدینه حتی النساء و الصغار در حرم  
 شریف بیتوته کردند و در حجه شریف سرای بر بنه حق تفضیل و ابتهاج بجا آوردند حق سبحانه و تعالی بپیش هر یک  
 جیب خج و صلعم روحی آتش بجانب شمال گردانیده الی این بلده عظیمه امیدوار کردیم خود ساخت و سیوان امواج  
 آتش که اکناف اطراف او دیر را بخت اشتعال استیجاب گرفته بودیم بران جانب روی آورد و مدت بقای این  
 آتش بقول مورخان سه ماه بود و قسطلانی در کتاب خودی آورده که ابتدای او اندر روز جمعه سادس شهر جمادی الاخره  
 تا غایت روز یکشنبه است و هفتم رجب که مجموع آن مدته پنجاه و دو روز باشد بود و درین دو سخن نیز مخالفی است  
 ولیکن آورده اند که تا چند گاه چنان بود که گاهی این آتش بلند میشد و گاهی فرو می نشست پس تواند که قسطلانی  
 زمانه قلبه و استیلائی او را تعیین نموده باشد و مورخان الطفا و القطار کلی او را بیان کرده اند یعنی که اصلا اثری از  
 بر روی زمین باقی نبود و بالکلیه نائل شده و نیز قسطلانی گفته اند که النار لم تزل مارة علی سبیلها حتی انفصلت با  
 و وادی الشطاطه و هی متقی با و الایا و تذب با الاقام من الشجر الاخضر و الحصى من قوه الحرق و ان طرفها الشرقی  
 بین الجبال فحالت و منها فوقفت و ان طرفها الغربی و هو الذی علی الحرم القبل بحسب یقال که و غیره علی قرب  
 من شرقی جبل احد و مصنف فی الشطاطه التي فی طرفه وادی حمزه ثم استمرت حتی استقرت تجاه حرم النبی صلعم فطففت  
 قال و اخبرني من اعتمدانه فاین حجرا ضخما من اجار الحرق کان بعضه خارجا عن حد الحرم فعلقت بما خرج منه فلما واصلت  
 الی ما دخل منه فی الحرم طفت و حضرت قال هذا اولی باعنا و من کلام المطری انها كانت تحرق الحجر و من الشجر و ان جلا



رسول الله صلعم روایت کرده که فرمود آنحضرت صلعم علی علیه السلام را ای اباجسن قوی شو و شیعۀ تو در جنت اند و بدوستی تو  
 گمان میکنند که آنها دوست میدارند ترا و خوار میدارند اسلام را پیتر رفض و لفظ میکنند از پیرون می روند از اسلام  
 چنانکه پیرون می رود تیر از ریمه مرایش از است القاب گفته میشود اینها را را فتنه پس اگر در یابی اینها را کارزار کن با  
 که ایشان مشرک اند و آخر بعد من طریق ابی الحجاج عن ابی جعفر الباقر عن فاطمة الصغری عن فاطمة الکبری عن ابی عبد الله  
 بعد از قطعی گفتن این حدیث را نیز در مایه طرق بسیار است نوشته ایم آنرا در سند فاطمة رضی الله عنها با استقصاء تمام پیتر  
 از امام سلیم رضی الله عنها بخوان اخراج کرده و در آخر وی اینقدر زیاده نموده گفتند ای رسول خدا صلعم چیست علامت  
 فرمود و حاضر نمیشوند صحابه را و جماعت او طعن میکنند در سلف اول و روایت کرد از اطمینانی و ابوالخیم در حدیث و  
 خطیب بغدادی و ابن جوزی و در سندش محمد بن حماد است و وی ثقة عالی در شیخین از وی روایت کرده اند  
 و روایت کرد از ابن ابی حاتم و در سند و ابن شایمین ابن بشران حاکم در کوفی و فیض بن سلیمان الطرابلسی در فضائل صحابه  
 و لا اله الا الله در سنن ترمذی که کرم الله وجهه فرمود آنحضرت صلعم تو و شیعۀ تو در جنت اند و نزدیک است که بیاید قومی که  
 مرایش از است لقب گفته میشود ایشان را را فتنه پس چون به میت روایت از ابی سعید که آنها مشرک اند و زیاده کردند ابن  
 و ابن شایمین در روایت خود که گفت علی گفت ای رسول خدا چیست علامت ایشان فرمود مدح کنند ترا با نچه نیست در تو  
 و طعن کنند بر اصحاب من و دشنام دهند از او در روایت ابن بشران و حاکم نیست که احتمال کنند حسد را  
 نمیتواند قرآن را نتواند نمیکند از کلموی آنها و در روایت خیمه و لا اله الا الله چنانست گفت علی نزدیک است که باشد  
 بعد از ما قومی که احتمال کنند مروت را را باشند بر ما خروج کننده و نشان این امر است که دشنام دهند و بیکدیگر و  
 عمر را و در لفظی از لا اله الا الله نیست که آنها را لقب است نام نهاده میشوند را فتنه شاخته میشوند این نام احتمال کنند  
 شیعه را و نیستند از شیعه ما و نشان این است که دشنام دهند و بیکدیگر و عمر را و روایت کرد احمد و ابویعلی و طبرانی از ابن  
 عباس رضی الله عنه ما فرموده که باشد در آخر زمان قومی که نام نهاده شوند را فتنه رفض کنند اسلام را پس چون بشنید  
 شما آنها را بکشید که آنها مشرک اند و لفظ طبرانی با سند حسن از ابن عباس رضی الله عنه نیست که بودم نزد آنحضرت صلعم  
 و نزد آنحضرت علی بود پس گفت آنحضرت صلعم نزدیک است که باشد در امت من قومی که احتمال کنند حسد را نسبت را  
 آنها را لقب باشد نامیده شوند را فتنه بکشید آنها را که آنها مشرک اند و نیز از طریق اهل بیت از علی رضی الله عنه فرمود  
 بچند طریق اخراج کرده که ظاهر شود در امت من در آخر زمان قومی که نامیده شود را فتنه رفض کنند اسلام را و روایت  
 کرد حبیش و ابن ابی حاتم و اصحابی از وی کرم الله وجهه که فرمود و هلاک شود در اهل بیت و دو فریق یکی محب طبرانی  
 دوم ناست مفری و در لفظی دو مرد محب مفرط که مدح کنند مرا با نچه نیست در من دو مرد مبغض مفرط که حال شود و  
 کینه من بریکه بیتان کنند بر من و رواه احمد فی سنده بیلا لفظ و در روایتی چنین است دوست دارم و مرا قومی  
 تا آنکه در آرد آنها را حب من در آتش و دوزخ و دشمن دارم و مرا قومی تا آنکه در آرد او را دشمنی من در آتش و دوزخ و در  
 روایتی نیست که بار خدا یا لعنت کن بر مبغض من و محب غالی مرا و در لفظی گفته شود در آخر زمان هر آنکه باشد

برای علی حسن بن حسن این قتی باشد که افرات کنند چنانچه افرات کردند و صفاری در عیسی بن مریم پس پیشی کشند بر پیش  
 و اطاعت نمایند و او را برای طلب نیاید و فرمود که م الله وجهه مفرق شود این امت بر هفتاد و سه فرقه بدترین اینها کسی  
 است که احتمال کند ملک او جدا شود از کار او خراج دهد بن سوخته و صحیح شده که از اشراف ساعت است اگر لعنت کند آخر  
 است اول این است او را شاعره بعد از او این روایات گفته و از گفته های این گروه نیست که ایشان کشتند علامه را در اکثر  
 بلاد و پیش کردند گورهای ایشان و امانت نمودند با بسیاری از مشاهیر ائمه تا آنکه مستولی شدند بر بغداد و شیراز و غیره  
 پس از آنکه یزدان را در علم و ائمه و اکنون معدن رخص گردیده و ایشان حصر کرده اند عبادت و دین را در  
 رشتن و ختم کردن با حق سلف صالح و ائمه و طلب این گفتار گفته چنانکه از اهل سنت حاکم چندین و چه مرده و گماند و دشنام دادند و ایشان  
 و دشنام بدیدند که طاعت باشند مذرب معلوم و اهل مذرب معلوم و دعوی ایشان آنست که ما شیعه علی کرم  
 وجهه ایم و احتمال میکنند جلال بیت را حال آنکه نیستند ازین حجت چیزی چه علامت محبت است و محبوب است و ادنی خطا  
 وی کرم الله وجهه زهرست در دنیا و عدم شوق خصامی اسلام از موسی بن علی بن جعفر بن علی علیه السلام که فاضل صالح  
 بود عن ابیه عن جده مرویست که گفت جزین نیست که شیعه ما کسانی اند که طاعت کردند خدا را و عمل نمودند مثل عمل ما و او  
 شده است بسیار عادت در مدح شیعه و دخول آنها در جنت همراه وی علیه السلام چنانچه بعضی از ان گذرشته و بعضی  
 از ان نیست که روایت کرد امام علی بن موسی الرضا عن ابی جعفر علی علیه السلام که فرمود او را رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم تو شیعه تو  
 وارد شوند بر من بر حسن سیرت شاداب سفیدوی و دشمنان شما بیایند بر من بر حق تشنه و سیاه رو و او را بعد از  
 فی الکبیر بدیدیم و روایت کرد حافظ جمال الدین زندی از ابن عباس رضی الله عنه که چون فرمود و الله قول تعالی ان الله  
 آمنوا و عملوا الصالحات اولئك هم خیر البریه فرمود حضرت علی علیه السلام تو شیعه تو بیایند روز قیامت در حالیکه رضی الله عنه  
 و بیایند دشمنان تو دشمنان سیاه رو علی گفت دشمنان من کدام اند فرمود کسی که ترا کشتند از تو و لعنت کنند ترا هر  
 آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم حال دشمنان وی رضی الله عنه بیان کرده و از اینجا معلوم شده که هر که بر وی لاعن و تبری نیست  
 وی از شیعه اوست نه از عدو او و همچنین می کرم الله وجهه نیز صفات و علامات شیعه خود را بر وجهی بیان کرده که بر هیچ  
 مدعی طایفه نیستی مانند چنانچه دینوری و ابن عساکر روایت کرده اند که نظر کرد علی بسوی قومی که بر دروازه وی بودند  
 پس گفت ای قزاقها چه کسل ندگفت شیعه تو اند فرمود چیست ترا که نمی بینم در ایشان سیاه شدی گفت سیاه شدی نیست  
 فرمود خالی شکم از گرسنگی خشک لب تشنگی نا توان چشم از گریه و بصوت سیده است از وی کرم الله وجهه بپرسیدند که  
 جمع نشود چه بن و بعضی ابی بکر و عمر در دل مومن در روایت کرد صاحب مطالب علی از نوف بجالی که بیرون آمد امیر  
 المؤمنین علی روزی بسوی مسجد و در و در آمدند او را جند بن بعیر و ربع بن شعیب و برادر زاده او همام بن عباد  
 بن شعیب و بودند اینها از اصحاب انس متعبدین پس رسید علی ایشان بسوی انفری و دستهای کردند آنها را در استخوان  
 و اسلام کردند بروی جواب سلام داد و فرمود که ایست این قوم گفتند مردمان ما از شیعه تو ای امیر المؤمنین پس گفت  
 در حق ایشان چیزی فرمود ای کسان چه نیست مرا که نمی بینم در شما سیاه شدی خود و حلیه اجبای خود قوم از جبا خواستند

چندین ربيع که همراه بود نگفتند صليت بجا نشيده شهادی امير المؤمنين حضرت امير مکتوب کرد تمام که مردی عابد و مجتهد بود  
 گفت می پرستم ترا بسوگند کسیکه اگر ام کرد شهادت بیت را و خاص کرد که خبر دیدی را بصفت شیعہ خود فرمود شهادت بر او خبر  
 خواهم داد و نهاده دست خود بر دوشش تمام و فرمود شیعہ ما عارفان خدا و عالمان با امر ائمه اهل فضائل باطن و باطن و باطن  
 اند که بول ایشان قوت است و ملبوس ایشان اقتصاد و مشی ایشان تواضع خاشع اند برای خدا بطاعت خود و طاعت  
 اند و ارجاعات وی گذشتند پست کرده البصار خود را از آنچه حرام گردانید خدا تعالی برای ایشان نگاه دارنده اند  
 گوشه های خود را بر علم برای دین خود فرود اند جانهای ایشان و بر بلا آنچه کسیکه فرود آمد از ایشان در رخا راضی  
 اند از خدا بقضا اگر نمی بود آن مدت تا که نوشته است خدا تعالی قرار نمیکرد و روح ایشان در اجساد ایشان بر آن یک  
 چشم زدن در شوق لقاء خدا و ثواب خوف از ایلیم عقاب عظیم گشت خالق در نفوس ایشان و صغیر گشت آنچه بفرشتگان  
 است و چشمه های ایشان ایشان و جنت چنان اند که گویا دینداران را پس بر آن یک وی تکلیف ده اند و با تشنگی  
 چنان اند که گویا دینداران را و در روی بجز آب اند که در روزی چند پس عاقبت شد ایشان را راحت در آن وقت  
 ایشان را دنیا و نحو استند ایشان او را و طلب که در ایشان را دنیا پس از جزو بودن کردند ایشان او را اما پس  
 برابر و در اندیشه های خود در تلاوت کنند و انداز جزاء قرآن را بتربیل و عظم میکنند نفوس خود را با مثال قرآن و  
 شفا میجویند برای درد خود و در واد فرغان گاهی روان میشود اشکهای شان بر رختهای شان تجوید میکنند حجاب  
 و پناه میجویند بوی فکاک گردنهای خود و نیست شبهای شان و آمار و نشان پس حکما علماء برره اتقوا اند ترشید ایشان  
 را خوف و بیم برای ایشان پس گمان میکنی ایشان را بیمار و نیستند این چنین بلکه در آمیخت بایشان غفلت است و شدت سلطان  
 رب ایشان تا آنکه پرید و لهای شان و مدبوش گشت عقلهای ایشان و چون بهوش می آیند ازین حالت مبادرت  
 میکنند بسوی خدا با عمل نیکه راضی نمیشوند برای وی قلیل را و بسیار میخواهند برای وی جزیل را پس ایشان  
 که شهادت میکنند نفوس خود را می ترسند از عملهای خود و نمی بینی که ملاز ایشان قوت در دین و حزم در دین و ایمان و یقین  
 و حزم و علم و فهم و فقه و علم و حکم و کنس در فقه و قصد در غنا و تحمل در فاقه و صبر در شدت و خشوع در عبادت و حرمت بچیز  
 و اعطاء در حق و رفیق در کسب طلب حلال و نشاط در هدی و اعتصام در شهوت نمی فریبند او را آنچه ندانست آزاد می  
 شمار آنچه کرده است آنرا بطی میکنند نفس خود را در عمل و حال آنکه آن از صالح عمل است بر وی عمل با خدا میکنند و مشغول او  
 ذکر است و شام میکنند و تمام و شکر است شب بسر میکنند در عذر از خواب غفلت صبح میکنند در فرحت از آنچه بر سیر بوی  
 از فضل و رحمت برای رغبت در باقی و زیادت در فانی نزدیک کرده است علم را به عمل و حلم را به علم و اتم است نشاط و دور  
 است کسل و کانی او نزدیک است اهل و قلیل است زلل او متوقع است اهل خود را خاشع است دل وی رب خود را قاش  
 است نفس می حمز است دین خود را فرو خورنده است غیظ و خشم خویش را در امن است از وی هساید او آسان است  
 کار او محسوس است که او روشن است مبر او بسیار است که او نمیکند هیچ یکی بر او ترک نمیکند هیچ یکی ایشان نشیند او و دستداران  
 و از ماند و با اند پس فریاد کرد و جام و بهوش افتاد و چون او را جفا نبیند ندانند که دنیا را گذارسته و با عزت نشسته

اینست که از اندونما نگارده روی امیرالمومنین کسانیکه با وی بودند رخ صاحب شاع بعد از این روایت گفته شد  
 وی این کسان اندونما نگارده و انسته نمیشود و از دین شان گمراه نشیدن یا کم کردن ریشم تعمیر قذره به تنبک و  
 مکیدن وی و سب کردن شیخین بعضی آنها و طعن نمودن بر صحابه و بر صدر اول مشک کردن با کاذب غیر محول  
 و دشنام دادن بام المؤمنین عایشه صدیقه که برات وی از فاشنه در ده و چند آیت از قرآن پاک فرو داده  
 و چه خوش گفته ست امام زین العابدین علی بن حسین سجاده صنی الله عنه بجماعتی که بد گفتند صحابه را نزد وی آیا هستید  
 شما از مهاجرین اولین آنکه بیرون کرده شدند از دیار و اموال خود و در حالیکه میخواستند فضل و در عنوان حد را را  
 گفتند نه فرمود پس آیا هستید شما از ان کسان که جاد و انداز و ایمان را پیش از خود و دوست میدارند کسان  
 را که هجرت کردند بسوی شما گفتند نه فرمود اکنون گواهی دهم من پیش خدا و زقیامت که بدرستی که نیستید شما  
 از کسانیکه آمدند بعد از ایشان میگویند ربنا اغفر لنا ولاخواننا الذین سبقونا بالايمان الا انهم یسئرون و انهم یسئرون  
 نسأل الله العفو والعافیه فی الدارین و نعوذ به من الخذلان و المکر و الاستدراج و من یضلل الله فاعلم ان فی بعض  
 انتهی کلام الاشاعه گویم لفظ شیعه در روایات مذکوره بمقابله لفظ رافضه واقع شده و از اینجا معلوم میگردد که شیعه دیگر  
 اند و رافضه دیگر و همین است صحیح زیرا که شیعه در صدر اول لقب مره اهل سنت و جماعت بود چون طائفه رافضه  
 این لفظ را برای رفع طعن از خود و انتحال کردند و رفض را تشیع نامیدند اهل سنت لفظ شیعه را ترک کرده خود را اهل  
 سنت و جماعت خواندند از تحفه اشاعه استیناس این معنی میتوان کرد و شیعیان این زمانه هم رافضه اند که جعفر صادق  
 علیه الصلوٰه و السلام از نام ایشان آنها اخبار فرموده و این یکی از معجزات نبوت است چه حدوث لفظ رافضه در زمان  
 زید بن علی بوده و سالها سال پیش از ان خبر فرموده کما سیاقی **قف** در وجه تلقیب رافضه بر رافضه و رافض گفتند  
 که طائفه پیش از خروج زید بن علی بن حسین علیه السلام پیش امام جعفر صادق رفته از بیعت زید اظهار نمودند انجنا  
 فرمود زید از بهترین قوم ما است با او بیعت کنید چون در کلمه سحری اصحاب خود را در باب خروج تاکید فرمود و یوسف  
 بن عمر حاکم کوفه این خبر دریافته بختجوی زید مشغول شد و در خلال این احوال جمعی از معارف و اعیان کوفه که بازید  
 بیعت نموده بودند نزد انجنا بفته در باب تبر از ابو بکر و عمر رضی الله عنهما سخن گفتند زید از این سخن امانده بران  
 هر دو بزرگ شاکه گفت و آن جماعه رفض زید کردند یعنی ترک او گرفتند و جمعی قلیل بر بیعت او ثابت ماند از ان رو  
 لفظ زیدی برین مردم و رافضی بران جماعه اطلاق یافت و این حکایت که مشتمل بر سبب تلقیب شیعه غیر زید  
 بر رافضی در مؤلفات جمهور محدثین و مورخین از اهل سنت و زیدیه و معتزله و غیرهم باجمال و تفصیل مسطور است  
 و قدر مشترک از ان سبب حد تو اتر رسیده احمد بن یحیی بن مرقی الحسینی العلوی ملقب بمهدی لدین الله که امام  
 زیدیه بود بولایت یمن و بفضائل و افره و کمالات شکاره القاصد داشت کتابی تالیف کرده ضمیم الحکم کثیر الفوائد  
 مشتمل بر بیان مذاهب اسلام اصول و افروعا و آثار البحر الزخار الجامع لمذاهب علماء الامصار نام کرده و باز شرح  
 نموده ان کتاب در چند مجلد کبیر شرحی و اسف و آنرا موسوم ساخته بغایات الافکار و نهایات الانظار و ان شرح ذکر

اشعاب شیعه میگوید زید بن علی علیه السلام جهت آنکه قال اند با ما است او و متفق اند بر تفصیل علی بر سایر  
 صحابه رضی الله عنهم و اولویت او با ما است و مقصود میداند نامت را بعد از حسن و حسین علیهما السلام در خیریت هر دو  
 و میگویند استحقاق امامت بفضل طلبت نه بر راشت و اعتقاد و در اندیشه وجودی و جبر امر را جائز می گویند اما ما اینها را نمیدانیم  
 میشوند برافضه از جهت آنکه رفض کردند زید بن علی را و این حکایت را بر هیچ دیگر مفصل تر آورده در آخر وی میگویند  
 پس آن طایفه گفتند که اگر از ابو بکر و عمر تیرا کنی ما رفیق تو ایم و الا رفض تو کردیم زید در جواب گفت الله که هر حدیثی که رو  
 ما پدر من از رسول خدا صلوات الله علیه خوانند بود و قومی که دعوی محبت ما خوانند کرد و ما نه با حقنی خوانند بود که بان  
 شناخته شوند پس اگر ملاقات نمایم شما با آنها بجشید ایشانرا که تحقیق آنها مشترک اند بر وید از من که شما را فضا پس  
 از انروز این اسم بر آنجا حریان یافت و نیز وی بعد از ایراد این حکایت گفته روایت کرده است سید یحیی بن حسن  
 بن یارون جینی در کتاب عامه که چون علم و فضل و کمال زید شهرت یافت و شناختند او را بتقدیم بر اهل عصر اجتماع  
 نمودند طوائف ناس با اختلاف آراء بر متابعت و مبايعت و پس نبود زیدی بران حریص تر از معتزلی و بنو معتز  
 بسوی آن سریع تر از مرجی و نه مرجی از خارجی و بود بیعت او مشتمل بر فرق است با اختلاف آراء و عقاید آنها و مختلف  
 نمود از بیعت او و مگر این طایفه قلیل التوفیق انتهی و صاحب کتاب عبدة الطالب فی نسب آل طالب که او نیز از علمای زیدی  
 است گوید چون زید خروج کرد اصحاب و از وی پرسیدند که چه میگوئی در حق ابو بکر و عمر گفت چیزی نمی گویم در حق آنها  
 بجز غیر گفتند نیستی تو صاحب رفت امام یعنی محمد باقر و از وی متفرق شدند زید بعد شاهده این حال گفت رفض کردند  
 ما را امر و پس آن طایفه نامیده شدند را فضا انتهی کلامه و حافظ ابو سعید سمعانی که از جمله حفاظ حدیث امام است در  
 کتاب لانساب شرح نسبت زیدی گوید این نسبت بسوی زید بن علی بن حسین است علیهم السلام و جماعه زیدیه با و مشتاق  
 اند اما نسبها و نامیده شدند و رفض باین اسم در زمان او زیرا که او رضی الله عنه اعتقاد داشت با ما است ابی بکر  
 و عمر رضی الله عنهما و چون غلات شیعه این سخن از او شنیدند رفض کردند قول او و ترک او گرفتند و نامیده شدند  
 را فضا انتهی کلامه و حافظ ابو اسحاق مزنی که او نیز از کبار علماء حدیث است در تهذیب کمال در ترجمه زید بن علی از انگاه  
 بن داود حرانی روایت میکند که گفت شنیدم عیسی بن یونس را که گفت در جواب جماعتی که او را از را فضا و زیدیه  
 سوال کردند اما را فضا پس اول تر رفض ایشان آن بود که آمدند نزد زید بن علی در هنگامیکه خروج کرد و گفتند بوی  
 تیرا کنی از ابو بکر و عمر تا ما با تو باشیم زید گفت بلکه دوست میداریم آن هر دو را و تیرا میکنیم از کسی که تیرا کند از ان هر دو  
 پس گفتند ما رفض تو نمیکنیم پس نامیده شدند را فضا و اما زیدیه پس گفتند دوست میداریم با ابو بکر و عمر را و تیرا میکنیم  
 از کسی که تیرا کند از آنها پس خروج کردند بازید و نامیده شدند بر زیدیه و نیز صاحب تهذیب کمال از سدی آورده  
 که از زید بن علی روایت کرده که گفت الرافضة حربی و حرب لی سنة المذنب و الاخرة مرقت الرافضة كما مرقت الخوارج  
 عن علی و امام یافعی در تاریخ خود در حوادث سنة احدى و عشرين و مائة گوید چون خروج کرد زید و طوائف بسطامیه  
 نزد او آمدند و گفتند تیرا کنی از ابو بکر و عمر تا ما با تو بیعت کنیم زید گفت بلکه تیرا میکنم از کسی که تیرا کند از آنها آن طایفه گفتند

در مصورت مارض تو میگویم پس از آن وقت نامیده شدند برافضه انتهی کلامه و شیخ محمد الدین فیروز آبادی در کتاب  
 قاموس اللغة گوید رافضه فرقه ایست از شیعه که بیعت کردند با زید بن علی پس از آن گفتند ترا کن از شیعیان زید با کرد گفت  
 آن مرد وزیر همدین بودند پس از نطفه ترک و گرفتند و رافضه او کردند و نسبت بدیشان را رافضی ست انتهی کلامه  
 و همچنین شیخ ابن حجر مکی در صواعق محرقة در وجه تلقیب ایشان ذکر کرده و صاحب کتاب فضائح الروافض که از عظامی  
 او اهل مائت سادست این حکایت را آورده و در آخر آن گفته از تو پرسیدند چه گویی در حق ابوبکر و عمر تو گفتی گویا  
 سیدم که پدرم زین العابدین تو لا کردی بدیشان و گفتی پرچمها را که انما بین عادیین برین سبب را که کردند  
 گفت صدق رسول الله صلی الله علیه و آله هم الروافض و هم خزی فی الدنیا و الاخرة انتهی کلامه و همچنین حکیم محمد خوند بلخی در کتاب  
 روضة الصفا که اشهر کتب اربعه درین دیار است این حکایت را بتفصیل آورده و در آخر وی میگوید زید بایشان  
 خطاب کرد که یا قوم رافضتمونی و بنابرین سخن اسم رافضی بر شیعه اطلاق یافت انتهی کلامه و همچنین است این حکایت  
 در تاریخ حافظ ابو طه و طحاوی تاریخ صیغ صاق و دیگر تواریخ مشهوره الا که صاحب طبقات با شیخین عثمان صنی الله عنه را نیز  
 نام برده و لیکن می فرمودست با شیخین از کسی عثمان را درین حکایت ذکر نکرده نیست لمحض روایات جمعی در وجه تلقیب  
 شیعه غیر زیدیه برافضی اما امید این روایات را با وجود شهرت و استفاضه قبول ندارند و میگویند این لقب ابی مروان  
 بر شیعه گذاشته اند و با اعتقاد خود مذمت پیدا شده با دیگر نه یانات و دراز کار خرد که درین باب دیده اند و این را  
 بریح فرد و آورده و اهل سنت و جماعت که شیعه خاص زید بن علی و دیگر اهل بیت کرام علیهم السلام بوده اند از آن  
 جواب داده که در محل خود مذکور است و که نه در زمان خروج وی علیه السلام اکثر عثمانی تابعین میل بانحساب اشتند و انتظار  
 غلبه او کشیده علم بخشش می افراختند از آن جمله بود امام اعظم ابو حنیفه کوفی که بوجوب نصرت و فتوی میداد و بمال اعانت  
 او و اصحاب و سیکر و جرابی پراز فقره غیر مضروب جهت وی فرستاد و پیغام داد که این زر را در تخمیر لشکر صرف نمائی و  
 یکی از بزرگان اهل بیت در حق وی فرمود میرحم الله اباحنیفه فانه کان یبعین اصحابه یدین علی علیه الخ و ج و یقوی قلوبهم  
 و تخشع من در کثرت در تقصیر علیه و لایزال عهدهی الظالمین میگوید و کان ابو حنیفه یفتی سر ابو حنیفه زید بن علی  
 و محل المال الیه و الخ و ج مع علی اللص المتقلب المتشم بالامام و الخلیفه انتهی کلامه و ازین جهت است که صاحب مل و محل  
 و بعضی دیگر از علما ابو حنیفه را از زیدیه شمرده اند و با کجمله وجود رافضی درین امت مطابق خبر مخبر صادق واقع شده و  
 از فتن عظیم دین اسلام است چنانکه بر واقفان اخبار غیر تحقیق است و صفات شیعه علی علیه السلام و بشارت دخول آنها  
 در جنت که در احادیث آمده و بعضی از آن گذشته امروز بلکه از قدیم زمان مصداق آن غیر از اهل سنت و جماعت دیگری  
 نیست این رافضی که امروز خود را شیعه می نامند نه سبب ایشان خلاف نه سبب اهل سنت و اهل بیت علیهم السلام است  
 در محل و محل گفته الشیعه هم الذین شایعوا علیا علیه السلام علی الخصوص قالوا با ما منه و خلافتهم و صبیته اما جلیا  
 او فلیا و اعتقدوا ان الامامة لا تخرج من اولاده و ان خرجت فبظلم یحون من غیره و بتقیته من عنده و بحکمهم القول  
 بوجوب التجنید و التخصیص ثبوت عصمة الامامة و جوباعن الکبار و الصغار و القول بالتولی و التبری قول او فعلا و عقدا

الانی حال الثقیة و یخالفهم بعض الزیدیه فی ذلک لهم فی تعدیه الامامة کلام و خلاف کثیر و عند کل تعدیه و توقف متعلقه و قد  
و خطبته انتهی لمخصا و الله اعلم و بالله التوفیق **فصل ستم** و از آنجاست خروج و جالین کذابین که هر یکی از آنها دعوی کند  
که وی رسول خداست ثوابان گفته فرمود آنحضرت مسلم جزین نیست که میترسم بر امت خود امانان گمراه کنندگان را و  
و چون نهاده شود تیغ در امت من مرفوع نشود از آنها تا روز قیامت قائم نمیشود قیامت تا آنکه ملحق شوند قبایل از امت  
من بجزیرگان و تا آنکه پرستند قبایل از امت من تان را و بدو رستیک باشند در امت من سی نفر کذاب یکی از آنها دعوی کند  
که وی نبی است و حال آنکه من قائم پیغمبر انم نیست نبی بعد از من هیچ عیثه طائفه از امت من بر حق باشد مگر نیکند ایشان را کسیکه  
مخالفت کند بایشان تا آنکه بیایند مراد و آنها بر همین حال باشند از خزینه سلم و ابوداؤد و الترمذی و محمد ابن حبان هر قاف  
و از خزینه رزین بهیلا لفظ گویم مصداق وضع سیف در امت مقتل خلیفه سوم عثمان بن عفان است رضی الله عنه و تحو  
قبایل بمشترکان در طائفه رافضیه ظاهرست اعتقاد و عملا و بت پرستی در گور پرستان موجود است و بودن طائفه از امت  
بر حق تا قیامت در اهل حدیث یافته میشود و لهذا علی بن مدینی گفته است اهل حدیث و در روایتی از بخاریست برپا نمیشود ساعت  
تا آنکه مقاتله کنند و گروه عظیم که دعوی آن هر دو یکی باشند و تا آنکه برانگیخته شوند و جالان قریب استی کس هم ایشان نمیکند  
که آنها رسول خدا اند و مراد ابوعبلی راست از حدیث عبداللہ بن عمر که پیش از قیامت سی دجال کذاب ندوی حدیث پیچ  
عند احمد نحوه و فی حدیث ابن مسعود عند الطبرانی نحوه و در حدیث سمره است برپا نمیشود قیامت تا آنکه برآیند سه کذاب  
ایشان دجال عریج باشد از خزینه احمد الطبرانی و اصله عند الترمذی و صحیح و در حدیث ابن الزبیرست پیش قیامت سی کذاب  
از ایشان است اسود عیسه صاحب و صاحب یس یعنی مسیله و در حدیث ابن عمرست سی کذاب زیاد هفتصد و شصت نشان ایشان  
گفت بیارند شمارا سنتی که نیستید شمارا آن و متغیر گردانند سنت شمارا پس چون ببینید نشان ایشان را برپا نمیزد از آنها و در  
روایتی از عبداللہ بن عمر نزد طبرانی است برپا نمیشود ساعت تا آنکه بیرون آیند هفتاد و کذاب نحوه عند ابی یعلی من حدیث  
اسحاق حافظ ابن حجر گفته است این هر دو حدیث ضعیف است و اگر ثابت شود محمول باشد بر سالفه نه بر تجدید و اما متجدد  
پس خراج کرد احمد از حدیث بسند جید که باشند در امت من کذابان و جالان بشت و هفت نفر از آنها چار زن باشند  
و من قائم النبیین انم نیست نبی بعد از من گفت این دلالت دارد بر آنکه روایت ثلاثین بجزم بر طریق حیر کس است و موعود است  
روایت بخاری که عنقریب گذشته بلفظ قریب ثلاثین و تحیل که مراد بر روایت ثلاثین نحوه یا مدعیان نبوت باشند و تا آنکه  
زیاده برین عدد بود چنانکه در روایتی او اکثر آمده و روایت سبعین مراد بان کذابان باشند فقط لکن دعوت کنند  
بسبوی ضلال مانند غلاة رافضیه و باطنیه و حلولیه و سائر فرق دعاة و غیره که بالظهور معلوم است که دعوت ایشان  
بجلاف ماجار به البنی مسلم است گفت حافظ و موعود است حدیث علی نزد احمد که فرمود علی عبداللہ بن الکواکبه که تو  
از ایشان فی حال آنکه ابن الکوی ادعا نبوت نکرد و بلکه غالی بود و ررض گویم و موعود است نیز آنچه در حدیث ابن عمرست  
و گذشت که چیت نشان ایشان فرمود بیارند شمارا سنتی که نیستید شمارا آن حدیث و باجملا از ایشان است اسود  
بعضا و مسیله کذاب صاحب یس چنانکه خبر داد بدان آنحضرت مسلم و گذشت در حدیث ابن الزبیر و قصه ایشان

چنانکه بقای در لاسه منیره ذکر کرده اینست که چون آنحضرت صلی الله علیه و آله از حجة الوداع برگشت مریض شد و عافیت یافت  
 یازمریض شد مغرب مرض موت پس در مرض اول اخبار بیماری آنحضرت جابجا پدید آمد هر دو کذاب آنچه کردند از خود  
 کردند و بعمل آوردند از شرا آنچه آوردند و این خبر آنحضرت هم در حالت مرض رسید بعد از آنکه لشکر اسامه را بعث کرده  
 پس بیرون آمد آنحضرت سر مبارک خود را بجای بسته و فرمود من یدم در هر دو دست خود و دست بر بنی از طلا و مکروه  
 دانستم آنرا و میدیم بر آن ناپس پدیدند و تاویل کردم آن هر دو را بدو کذاب که من بیان آن هر دو مستم صاحب بین و  
 صاحب نامه اند و نفسی در مدح مرتد گردید و متعبد به ما میدانست بان محاب ما بیند و او را در شیطان بود که بجا  
 اسرار مردم خبرش میکرد ندکی را از آنها حقیق و دیگری را شفیق گفته میشد و وی زبانی شیرین داشت در بین برنا و صیغها  
 غالب است اسرار آنحضرت از آنجا که بختند و او را ذوالحجاء میگفتند زیرا که همیشه برقع پوشش دستار بندی ماند و گفته اند  
 ذوالحجاء بجای مملکت زیرا که خری معلّم داشت چون او را گفته میشد که رخت در سجده کن سجده میکرد و چون او را میگفتند  
 که نشین می نشستی اهل بخوان چون خبر کسی شنیدند کسی را فرستاده او را به بلاد خود طلبیدند وی نزدشان آمد  
 و آنها پیروی او اختیار کردند و از اسلام برگردیدند و مرتد شدند بعد وی از آنها ششصد کس را همراه خود گرفته  
 بسوی صفارین شد و غالب است و در آبادی بالشر فرود آمد کذا فی الاشاعة در جذب القلوب لی دیار المحبوب و قلیح  
 ستمه حاوی عشر ذکر کرده که درین سال روز دوشنبه سبت و ششم صفر سنه ۱۱۸۰ هجری قمری را با حبش عظیم بابل انبی که پد  
 وی زید بن حارثه در آنجا کشته شده بود بعث فرمود روز چهارشنبه در در سرتپ مرا آنحضرت را گرفت روز پنجشنبه بوا  
 بدست مبارک خود عقد کرد روز شنبه دهم ربیع الاول درون خانه درآمد روز یکشنبه مرض اشتداد گرفت و خیر ظهور  
 و خروج سیله کذاب اسود عنقه لعنة الله علیها آوردند آنحضرت از وقت کشته شدن اسود بوی الهی خبر داد و آنچنان  
 بود که در صفای میمنه خروج کرد و شهر بنی مادام را کشته و زن او را بکشت عم فیروز ابن اخت نجاشی بود و در عقد خود در  
 بود این خبر و زجیل کرد و قصر او را نقب کرده درون درآمد و او را بکشت و در وقت جان دادن او از می بلند از وی  
 برآمد مثل آواز گاو پاسبانان که گرسرای وی بودند گفتند که این چه آواز است زن می که در قتل وی سماعی بود و با  
 گفت که حال خود با شنید که این آواز میست که پیغمبر شما نازل شده است و این اسود ملعون نام او عیلم بن کعب بود  
 ویرا ذوالحجاء نیز گویند وی کاهن بود و بمردم عجایب غرائب مینمود و اول خروج وی بعد از حجة الوداع بود و ما  
 میسید که کذاب قاتل وی وحشی بود که حمزه بن عبد المطلب کشته بود و می میگفت منم کشته بهترین مردم و  
 او بدترین مردم و این سیله ملعون که بر لسن بود در دغابی حنیفه در حضرت رسالت پناه صلعم قدم آورده در رفقه  
 اسلام در آمده و چون پیما را رجوع نموده مرتد گشته و ادعای تشریک آنحضرت صلی الله علیه و آله در نبوة کرده و تحلیل خمر  
 و زنا و اسقاط فریضه نماز نموده جماعه از اهل فسق و فساد متابع او گشته و وی سبجهای نامطبوع در معارضه قرآن  
 مجید اختراع نموده که مضحکه و قلاهی عالم باشد چنانچه در معارضه و العادیات گفته است و الزارعات زرع را اسخا صدا  
 حصدا و الطاحات طحنا و اسخا بذات خبرا و التار دات ثردا و یگز یا ضفدع بنت صفد عین الی کتم تقین لا اله الا

مکدرین لاشا برین تمنجین باسک فی المار و ذنبک فی الطین گفتند الفیل الفیل له خرطوم طویل ان ذلک من خلق ربنا  
 الجلیل و گویند از ان ملعون بعضی خوارق عادات نیز بظهور می آمد و لیکن همه برخلاف مدعی او اگر یکی را بدرازی عمر  
 و عا سیکردنی الحال می مرد و اگر بر دشمنانی چشم و عا سیکرد در حال کور میگشت یکبار می مکتوبی بحضرت سید المرسلین صلیم  
 نوشت باین عبارت من سید رسول الله محمد اما بعد فان الارض لنا بصف و تقریش نصف و لکن قریش یعتدون  
 آنحضرت صلیم در جواب می نوشت من حجة رسول الله محمد اما بعد فان الارض لیس فیها من عباد الله  
 و العاقبة للمتقين انتهى کلامه در انجا که گفته آنحضرت صلیم بسوی ابناء و باره اسود کتابت فرمود و ایشان ثابت بودند  
 بر اسلام پس فیروز دلمی او را بطول غیل بمواطاة مرزبانان زوجه و بکشت و او را بر یک کف قفس کرده بود و وی از عظام فانی  
 بود و صبح آن شب که اسود کشته شد از ان گفتند و ندا کردند نشهد ان الاسود کذاب اصحاب آنحضرت مراجعت فرمودند  
 و اصحاب می متفرق گردیدند و بسیار از انها کشته شدند و آنحضرت صلیم خبر مرگ وی یکروز و شب پانز روز بیشتر داد و  
 بعده روز از انتقال آنحضرت صلیم کتابت آمد مدت فساد وی چهار ماه بود و اما سید پس خالدر ابو بکر صدیق  
 رضی الله عنه با وی غزا کرد و خلق کثیر از اصحاب می بقتل رسانید و بقیة السیف را بر بخیل و سلاح مصالحه کردند و از  
 صحابه هم بسیار قرار قرآن شهید شدند و باین جهت حضرت ابو بکر جمیع قرآن در صحف پرداخت و همچنین منجمه  
 آنهاست ابن صباد اگر گوئیم که وی دجال کبیر نیست چنانکه ظاهر حدیث حساسه است که آنرا اتمیم داری دیده و همین را حفظ  
 ابن حجر رحمه الله تعالی در مستخرج الباری ترجیح داده و تحقیق آن خواهد آمد و تیسرون آمد در زمن ابو بکر طلحه بن خولید  
 اسدی در بنی اسد که ناحیه بیت از خیبر و غطفان مدوی کردند و دعوی کردند نبوت را پیتر تو به نمود و برگردید بسوی  
 اسلام که اقال فی فتح الباری لکن نزد ابن عساکر از چند طریق چنین است که بیرون آمد وی در عهد بنی صلیم و آنحضرت  
 ضاربین از و را بر وی فرستاد و انها طلحه را ترسانیدند بعد خبر موت آنحضرت صلیم رسید مردم بسوی طلحه رفتند  
 و خبرش پرید برین تقدیر خروج وی در زمان ابو بکر باشد بنا بر استقارات مروی و نیز دعوی کردند نبوت را سجاح بنت  
 سواد بن یزید در فرسان تغلب تمام قبیله بنیم بر نفرت می بجمع شدند و در انها رؤسا مردم نیز بودند بنحو احف  
 بن قیس عارث بن بدر و نظرائشان و درین باب عطاء بن حاب گفت **ص** اصحت نیتنا انی فطیف بها و  
 انبیا الناس فکرنا به الغرض وی در ایشان قتل بسیار کرده قصد یامه نمود چون سید بن خبر دریافت تنگ دل  
 شده متحضر گشت لشکرهای سجاح محاصره وی نمود سید از وجوه قوم خود درین باب استنثاره کرد و رای حکمان  
 در تسلیم امرویی شد گفت در کار خود نظری میکنم بعد کسی را نزد سجاح فرستاد و گفت اما بعد پس فرود آمد  
 وی در بر من می چید اس نکینم آنرا که بر ما نازل شده و هر که غالب ید صاحب در پیروی دیگری بکند وی قبول کرد  
 پس قبیله از چرمی نزد و دعوی سوختند و گفت سید بسیار کنیز از برای وی خوش بزازیرا که زن  
 چون بو میکند خوشش بود یا دمی آرد جماع را چون سجاح لقبه آید و او را از آنچه بر وی فرود آمده بود پرسید  
 گفت الم ترالی ربک کیف فعل بالسجلی اخرج منها نسمة تشع من بین ضعاف وحشی و امانت و احمی و الی الله المنتی

گفت دیگر چه گفت الم تر ان الله خلقنا افواجا وجعل النساء لنا واولادنا فخرج منهن اذا شئنا اخراجا  
سجاج بخندید پس سید این ابیات را تلاوت کرد و در ۵۰ الا قومی الی المجمع و فقدهی کک المصنوع فان شئت فرشتا ک  
و ان شئت علی اربع و ان شئت ثلثه و ان شئت بواجم گفت بل باجم جمع گفت کذا کک مرآت جماع کرد و او را چون  
برخواست گفت مثل من این چنین جماع کرده نشود که در آن عیب است بر قوم من لیکن من نبوت را بتوی سپارم تو  
خواستگاری من بسوی اولیا رس کنی بجهت همچنین کرد و سید او را بزرگی گرفت چون از مهرش سوال کردند گفت  
نهادم از شما نماز عصر را بر شیطانی گفته بنویسم تا الآن در رمل نماز عصر نمیخوانند و میگویند مهر کربیه از ماست آنرا نمیکنیم  
و درین باب شعری گفته اند ۵۰ ان سجا حالقت کذا با با بنیه فخلت لکتابا و جعلت کعبتها قرانا و اوقب فیها الیقابا  
بجهت سجاج در زن معاویه بسوی اسلام برگشت سلاسل نیکو شد و بیرون آمد مختار ثقفی در زن بن نبیره و عبد  
بن و ان عوی ای آن بود که بوی وحی می آید و در مکانست خود مینوشت من مختار رسول الله و حکایات و وقایع و  
فتن و بسیار است و در تواریخ مبسوطه مذکور شد بهر حکایتی که گفته فرمود رسول خدا صلعم بخندید میکنم من شما را  
از هر سه حال گفته شد ای رسول خدا خبر دادی ما را از دجال عور و از اکذب کذا این پس کیست آن سوم فرمود است  
از قومی که اول ایشان بشورست و آخر ایشان بشور برایشان ست لعنت و انبه در فتنه که گفته میشود او را حارث  
و دی و دجال کلس است میخورد بندگان خدا را بآل محمد و حال آنکه وی دورترین مردم است از سنت وی رواه ابن خزیمه و  
احکام و الطبرانی و مردیست از اسامه که بیرون آید از ثقیف سکه کس کذاب زیال و بمیر رواه ابو نعیم بن حماد و در تواتر  
ست بیرون آید از ثقیف کذاب بمیر گفته اند مراد بکذاب فخر بن عبید ثقفی است و مراد بمیر حجاج بن یوسف و بیرون آمد  
متنبه شاعر مشهور پسر توبه کرد و بیرون آمد جماعتی در زن بنی العباس از ایشان است بهیو که در ایام معتد بالله  
خروج کرده و وی قائم فتنه رنج بود لعنت الله علیه عراق را نباه نموده و آل رسول را خوار گردانیده و اشاره  
باحوال وی در آخرین باب بخندید دعوی وی آن بود که وی را بسوی خلق فرستادند لیکن سالت را رد کرد  
و وی مطلع است بر مغیبات و بیرون آمد در خلافت مکتفی بالله یحیی که رویه قرطی و بعد از وی برادرش حسین در  
روی خود خالی ظاهر کرد و گمان نمود که این آیه است پست بر این عم دی عیسی بن مره ویه گمان کرد که مراد در سوره قرا  
از مدثر وی است و غلام مطوق خود را ملقب بنور کرده بر ملک شام غالب و بسیار تباهی و خرابی کرد و مردم  
و رحن وی بر منابر بدعا کردند تا آنکه کشته شد لعنه الله تعالی و بیرون آمد در زمانه مقتدر ابو طاهر قرطی که حجاز  
از کعبه برکنده برد و بنزدی از حال وی گذشت و بیرون آمد در خلافت راضی بالله محمد بن علی الشلمغانی معروف  
با بن ابی البراق و از وی چنان شیوع یافته که مدعی الوهیت است و زنده میکند مرده را پس با جماعتی از اصحاب  
خود مقتول و مصلوب گردید و ظاهر شد در خلافت مطیع بالله قومی از تناسخیه و در ایشان جوانی بود که گمان میکرد  
که روح علی علیه السلام در وی انتقال کرده و زن وی انتقال روح فاطمه زهرا علیها السلام در خود گمان مینمود  
و دیگری دعوی کرده که و سه حیرت است چون او را زد و کوب کردند پناه با تنما بسوی اهل بیت برد و سحر کرد

حکم کرد که رایش کنند و ظاهر شد در خلافت مستظهر در سینه تشیع و تشیعین را بیعت فردی بنواهی نهادند و دعوی کرد  
نبوت را و خلقی تابع او شده پس و را گرفتار کرده بکشتند و جماعتی دیگر در مغرب غیبه و فرج کرد از مردان و زنان  
و در ایشان مردی بود که نامیده میشد بحرف لا و میگفت آنکه در حدیث آمده لابی بعدی اخبار است از وی یعنی  
لا در حدیث محض نفی نیست بلکه مراد صاحب این اسم است پس لا مبتدا است و بنی خبر است یعنی سبی باین اسم بنی  
بعد از من و آن بنی وی بوده است و از ایشان است غازی ساحر که در ماله ظاهر شده و بسبب می ابو جعفر  
بن زبیر بسوی غرناطه رفته بعد رسول غازی از طرف امیر آنجا در غرناطه رسید ابو جعفر مذکور در قتل وی سی  
کرده او را بقتل رسانید و از ایشان است زنی مدعی نبوت و چون او را گفتند که در حدیث آمده نیست بنی بعد آنکه  
گفت در حدیث بنی گفته اند نه نبیه و در بیت المقدس پیروی دعوی کرد که وی مسیح بن مریم علیهما السلام است  
مردی فصیح زبان خوش بیان بود پیرو و نصاری بروی جمع شدند و او را پیچیده تا نمود چون این ماجرا بگوش حاکم  
آنجا خورد و خواست که گرفتارش کند وی راه گریز گرفت و با سلام بول آمد احمد پاشا وزیر سلطان محمد خان رابع او را  
گرفتار کرد چون نجات ندید مسلمان شد مردی دیگر دعوی مهدی بودن کرد و بقتل رسید و در هندوستان در شهر  
الف بحسب کبریا و شاه ظاهر شد و دعوی نبوت بلکه خدای کرد و علماء و شیخ دیندار و زبولن شدند و بنی احداث  
کرده نامش دین الهی گذاشت و فتنه عظیم و غوغای فحشیم برخواست و معیبتی بزرگ و فتنه بزرگ از دست وی در  
دین محسوس و امت محسوسه و داد شده از حال وی در ذکر سلاطین تیموریه گذشت ابو الفضل فیض شایطین می بود  
که در آنرا بسوی مذمت می دعوت میکردند و علم اتحاد و زندقه می افراشتند و از آنجا به دین از جلیس بن مذمت  
خراب کرد ابو الفضل شاه اکبر را به در آستانه گفته و از ایشان کسی است که دعوی صوابیت کرده و گفته که آنحضرت صلی الله  
ویده ام مانند محمد مشهور ترین هندی و شک نیست که هر چه بدان حضرت صلی الله علیه و آله صادق و دین واقع است  
گویم حافظ ابن حجر در احصای ذکر ترین هندی کرده و گفته که ظهور او بر سر قرن سادس بود و دعوی صحبت کرد و چندی  
از وی روایت نمودند لیکن ذکر او در تفهیم در کتب صحابه و غیر ایشان یافته نشد اما ذہبی و تجرید ذکر وی کرده و گفته  
زن آهنگ شیخ ظاهر بعد استقامت بالشرق و ادعی الصبیح فسمع منه اجماع و لا وجود له بل اختلق اسمه بعد الکذب این الفاظ ذکر  
تجربا کا ذکر ابو موسی سر نابل الهندی بل نه البلیل للعین قد راوی النبی صلی الله علیه و آله و سلم منتهی در میزان ذکرش نموده  
و گفته زن آهنگ و مادر او را در زن شیخ و جال بلاریب طهر بعد استقامت فادعی الصبیح و الصحابة لایک لبون و نه اجری علی  
و رسول و قد الفت فی امره جزو و قد قیل ان مات سنة اثنين و ثلاثین و ستمائة و مرع کونه کذا بافتد کذا ابو علیه جمله کبریه  
من اسم الکذب الحمال قلت و زعم الارباب انه سمع منه بعد ذلک فی سنة ثمان مائة و ثمانین و اثنین و اربع مائة و اربع مائة من مخرج  
نه اجماع موسی بن علی و منهم من اختلق ذکر ترین و بعضی لم یخلق و لمن صحوا و جوده و ظهوره بعد استقامت  
خبر او ما شیطان تبدی فی صورة البشر فادعی الصبیح و طول العمد المفضوط و افتری نه الطامات و الاشیخ ضال لنفس  
بیتا فی جنهم بکذب علی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نه الا خبا له بعض السلطان الکائنات من جنهم عندها فضلا

عربیه البشیر لکن زوال عوام الصوفیه بیرون الواحیات و اسناد فیه هذا الکاشغری والطیبی موسی بن محلی ذریع سلسله  
 السلسله الذریع ثم قال الذریع و لعمری ما یصدق لصیحه رتن الامن یومن بوجود محمد بن الحسن فی السرد ابیثم یحرم  
 الدنیا او یومن بر حجت علی و هو لا یابوثر فیهم علاج و قد اتفق اهل الحدیث علی ان آخرین ای الذی صلیم موتا ابو الطیفیل  
 عامر بن والمه و ثبت فی الصحیح ان الذی صلیم قال قبل موتہ بشهر او نحوه ارا یتکم لیتکم منہ فان علی را س ثیہ سنه منها  
 لا یقی علی وجه الارض من جمیع الیوم علیها احد فالقطع المقال ما اذا بعد اسحق الا الضلال انتهى ما ذکره الذریع ملخصا قال  
 الحافظ ابن حجر و قد حکم الصلاح الصفدی فی تذکرته فی تقویت وجود رتن و انکر علی من ینکر وجوده و عول فی ذلک علی غیر  
 التحویز العطف و لیس النزاع فیه و اما النزاع فی تجویر ذلک من قبل الشرع بعد حدیث المائتہ فی الصحیحین تعقب لقاضی  
 برهان الدین بن جماعة فی حاشیة کتبه علی تذکره الصفدی فقال قول شیخنا الذریع هو الحق و تجویر الصفدی الوقوع  
 لا یستلزم الوقوع اذ لیس کل جائز بواقع انتهى و لا یجتمعت لشیخنا محمد الدین الشیرازی شیخ الملقب بزید بن الیمین یو  
 اذ ذاک قاضی القضاة ببلاد الیمین ایته ینکر علی الذریع انکاره وجود رتن و ذکر لی انه رحل ضیعته لادخل بلاد الهند  
 و وجد فیها من لا یحیی کثره یقولون عن آبائهم و اسلافهم عن آبائهم و اسلافهم فقه رتن یثبتون وجوده فقلت هو لم یحرم  
 بوجوده بل ترد و هو معذور و الذی یظہر انه کان طال عمره فادعی ما ادعی و تمادی علی ذلک حتی اشتہر ولو کان  
 صادقا لاشتهر فی المائتہ الثانیة او الثالثة او الرابعة او الخامسة لکنه لم ینقل عنه شی الا فی او اخر السادسة ثم فی  
 اوائل السابعة قبل وفاته و اختلف فی سنة وفاته کما تقدم و انما اعلم انتهى کلام الحافظ ملخصا گویم ثبوت وجود  
 موجب ثبوت دعوی او غیبت و محالفت روایات خرافات او روایات صحابه برهان ساطع کذب و مست ظاہر انت  
 کبردی سحر کافر بنده بود طول عمر خود را وجه اسباب رقی خود ساخته باین دعوی دروغ پرده خسته و لیس یک من الصحیحه  
 فی ورود لا صدق و الله اعلم در سیر المتأخرین گفته بارتقن پور نصیر تبریزی کنیت ابو الرضا در زمان جاهلیت و تبریزند  
 بناد و سحر نشد و پیغمبر را دریافت و جهان نورد و پیغمبر باز گردید بسیاری گذارده پذیرفته و برخی از دوازده عمری گفته ای  
 او را باور نکردند در سال هفصد و سحری در تبریزند فروشد و سحر با سحر و شیخ ابن حجر عسقلانی و محمد الدین فیروز آبادی و  
 شیخ علاء الدوله سمغانی و خواجه محمد پارسا و بسیاری نیکوان پذیرنده دستایش گرا و اینهمه گویم نسبت قبول و حجت  
 رتن بحافظ ابن حجر غلط محض است کما یلوح مما سبق و محمد الدین قائل وجود ادست نه صحابیت او سخن صوفیه در پیچ و مقام  
 در خور پذیرائی نیست شیخ علامه عبدالرحیم بن ابوبکر دمشقی معروف ببحر بی رحمت کتابت مسمی به کتاب المختار فی کشف  
 الاسرار مشتمل برستی فضل و هر فصل محتوی بر چند باب و ی کشف اسرار مدعیان نبوت کاذبه و شیخ و دا عظیم و سحر  
 و بهی و دینی ساسان اصحاب شکیما گران و عطارین و اصحاب مطالع البیہ و مخبین اطباء و قائلین و و اضراس صبلان  
 خیل و بنی آخ و لاعین بنار ممنوع از حرق و اباب شعبه و اعمال جوهریه و صیارف و اهل صنایع و لغوی و نشو  
 و مردان جز آن پرده خسته و مکرو حیل ایشان را مبدع ساخته و متجدد مدعیان نبوت اسحق اخرس را ذکر کرده و گفته که وی در  
 اصفهان در آخر خلافت سفلح ظاهر شده دعوی نبوت کرد و خلقی کثیر تابع او شد و بر بصره و عمان و غیره بلاد و مغرب

گردید و امر او متعل شد تا آنکه گشته شد هنوز در عمان بقیه اتباع او موجود اند و قاضی بن یحیی سبأ باطنی در خلافت معز  
 در بنده توفیق می نبوت شد و سلوک مسلک خیمه بن مزیم علیهما السلام کرد و احیاء اموالت و ابرار بر حسن و با خیرم دعوی  
 بشعبد و معجزه خود گردانید و از اولیا بعضی شنی بر آنست نمودند و بعضی طیاران در هوا کردند و بنا به بر نیز نجات بود و در  
 مروی را می ادعای نبوت کرد و مسلک موسوی اختیار کرده عصائی ظاهر ساخت که در نظر مردم آرد و می شد و نظار گیان  
 مسجود میشدند و در چند مامون عبداللہ بن میمون بن مسلم بن عقیل دعوی نبوت کرد و مامون او را حبس نمود تا آنکه بمرد و او  
 از سواد کوفه بود و بعضی بطریق نیز نجات علم غیبی می کرد و در بغداد در شمس حسین بن منصور علاج ظاهر شد در  
 علم سیمیا و دستگاه داشت و عجایب مینمود تا آنکه علی بن عیسی و وزیر او را هزار تازیانه زد و او را نکود و عضو عضو او را جدا کرد  
 و می اشعار محبت میخواند و میگفت **ع** و حرمة الود الذی لم یکن لطیح فی انفسه الہم و ما لانی عند نزول البلا  
 جہد و لا سنہ الفرة و لا قتل عضو و لا مفصل و لا و فیه لکم ذکر و بعض صوفیہ گفته اند حسین بن کور را دیدم که قرارت  
 قاری شنید و بر قفس درآمد تا آنکه پای او از زمین بر تعلق شد و همچنان معلق می قصید و میگفت **ع** من اطلعه علی  
 سرفاج به و لا تامله علی الاسرار ما عاشاء و عاقبوه علی ما کان من زلل و الزموه مکان الالسن ابحاثا و قال فی  
 المختار و کان ندراس اصحاب علم السیمیا الذین یختلون باسما و یخیر و یدفعون بہا المضار فہم یعدون من الصالحین لانہم  
 یخفون الاشیاء فی غیر اوانہا و فی اوقات لم یملک ان توجہ فیہا و لہم عمل الاخفاء عن اعین الناس لہی ابو الفدا در  
 مختصر گفته کان الحسین بن منصور الکحلج الصوفی لظہر النیر و النصف و الکلمات و یکدیگر الی الہو و یحید و محلو  
 در اسم علیہا مکتوب قل ہو اللہ احد و سیمیا در اسم القدرة و یخیر الناس با کلمہ و صنعہ فی بیوتہم و یتکلم بانی ضارہم فتن  
 بہ خلق کثیر و اعتقدوا فیداکھول و اختلف الناس فیہ کاختلف الناس فی المسیح فمن قال انہ دخل فیہ خبر الہی و من قال انہ ولی  
 و لظہر منہ کرامات و من قال انہ مشعبد و متکلم من ساحر و کذاب لکان ذن المقدر فی قتله فطرب لہف سوط ثم قتل و احرق  
 بالنار و نصب اسمہ بخدا و انتہی بخیاں میگردد که شیخ الاسلام ابن تیمیہ رم نیز او را از اصحاب سحر و شعبدہ شمرده و گوید  
 نادان از مشایخ او را در اولیاء داشته اند و بہر بشت مناقب در کتب خود پر در افقہ و الله اعلم بحالہ و ما لا یجملہ انجہ  
 صلح اخبار بوجود و جالین گذارین امت فرمودہ بود و واقع شد و عدد دست و هفت تمام شدہ یا تمام شود  
 درین زمانہ بعد بر طانیہ بعد از گشتہ اجمری سید احمد خان نام مردی کشمیری الاصل دہلی الموطن کہ پیشتر صدقہ  
 بعدہ صد الصدور بود و الحال بخطابا پس آئی شہرت دارد و موجود است یخیرہ گردیدہ از وجود ملائکہ و شیاطین و  
 جنات انکار دارد و استرقاق را در اسلام منکرست و بجلت و بلخ انصاری و اختیار شعائر و شعار و آثار ایشان  
 و باطل و منشارب و مطاعم و مناکح و جزآن قائل و بخت او درین اویوب با علماء اسلام در پیش مولوی امداد علی خان  
 درین معاملہ با طرف شدہ و او تحقیق مسائل اسلامیہ میدہند و ایراد او را با دلہ ساطعہ از ہم می پاشند آدمی  
 کل فرعون موسی فصل بیست و یکم و از انجملہ است منہج بیت المقدس از عوف بن مالک مرفوعہ آمده کہ  
 بشمار پیش از ساعت شش چیز را موت من و منہج بیت المقدس انجہ در شاعر گفته منہجی دو بار بودہ یکی

در زمین کرد ایوبیم بر دست سلطان صلاح الدین یوسف بن ایوب ملک ناصری از اعظم فتوح اسلام بود و چون  
 وی بر بعضی از اولاد وی بیت المقدس را باز بنصاری سپردند لیکن حنفیه وی ملک ناصری از آنرا نظر نداشتند  
 گرفت بعضی از شعر درین باب گفته اند **المسجد الاقصی** له عادة + سادت نصارت مثلا سائرا + اذا غدا بالکفر  
 مستوطنا + ان یبعث الله لنا صرا + فناصر طهره اولاه + وناصر طهره آخراه + واز انجمله است فتح مدین عدی بن حاتم  
 گفته فرمود آنحضرت صلعم برپا نمیشود ساعت تا آنکه مفتوح شود قهرابین که در مدین است و قائم نمیشود قیامت تا  
 آنکه بروی طبعینه از حجاز بسوی عراق در حالیکه مامون است فیتیرسد هیچ شی را عدی گفت این همه را دیدیم و وقوع این  
 هر دو خبر در زمانه عمر شد و آنرا انجمله است **هلاک عرب یعنی نزال ملک یثان طلح بن مالک** گفته از اقتراب ساعت است  
**هلاک عرب واه الترندی** و تحقیق نزال شد ملک یثان و نزال ملک زبیری عباس و گذشت و از انجمله است کثرت مال فیض او  
 شیخین ابی هریره روایت کرده اند که برپا نمیشود ساعت تا آنکه بسیار شود مال در میان شما و روان گردد و تا آنکه فکر  
 کند صاحب مال کسی را که قبول کند صدقه او و تا آنکه عرض کند مال را بر یکی و بگوید آنکس که بروی عرض کرده نیست مرا حقا  
 در آن صاحب شاعره گوید و این در زمانه عثمان بن عفان رضی الله عنه واقع شده و بسیار شد فتوح تا آنکه تمت کردند و  
 فرس و روم را و واقع شد در زمان عمر بن عبدالعزیز که هر عرض میکرد مال خود را برای صدقه و نمی یافت کسی را که قبول کند  
 آنرا و واقع شود و در آخر زمان بعهد عیسی علیه السلام و ذکر آن خواهد آمد و از انجمله است نزال جبال از اماکن خود طبرانی از  
 سمه رضی الله عنه روایت کرده که برپا نمیشود ساعت تا آنکه نزال شوند کوه ها از جامای خویش سبطی در تاریخ انجمله  
 در سنه دو صد و چهل و دو و پیمبری در خلافت متوکل نقل کرده که روان شد کوهی که بروی کشکاری نابود تا آنکه آمد در  
 زرافت دیگران و در سنه سه صد و خلافت مقتدر کوهی در دینور زمین فرو رفت و از زیر وی آبی بسیار برآمد که  
 دیهات را غرق کرد و از انجمله وقوع حنظل سه بار از ام سلمه آمده که باشد بعد از من حنظل بمشرق و حنظل بمغرب  
 حنظل در جزیره عرب گفته شد حنظل شود زمین و در وی نیکی کاران باشند فرمود آری و قتیقه بسیار کنند اهل آن  
 خبث را رواه الطبرانی و از حدیث بن اسید رضی الله عنه آمده که برآمد بر رسول خدا صلعم و ما ذکر میکردیم ساعت را  
 پس گفت برپا نمیشود قیامت تا آنکه بینید پیش از وی دهقان و ذکر فرمود **انجمله آن سه حنظل یکی در مشرق و یکی**  
**در مغرب و یکی در جزیره عرب** رواه السنه الا البخاری در اشاعه گفته این سه حنظل واقع شده چه در خلافت سلیمان  
 بن عبد الملک بن هبیره بوی نوشت که در بخارا وقت صبح آوازی عظیم از آسمان صوتی همچو صد قاصف شنیده شد که  
 از آن حامله با اسقاط حمل کردند چون نظر کردند در آسمان تنگانی عظیم بود و از آن فرجه اشخاص بزرگ جسم فرو دادند  
 که سرهای شان در آسمان بود و پاها بر زمین و گوینده میگفت ای اهل ارض عبرت گیرید و ای اهل آسمان این صفوئیل  
 فرشته است که نافرمانی کرد خدا را پس معذب شد چون روز روشن شد مردم در آن موضع آمدند و دیدند که حنظل  
 عظیم بوده است که آنرا قرائت از وی دخان سیاه می برآید قاضی بخارا این واقعه را از چهل کس سبایه ثبوت  
 رسانیده کذا فی السکران صاحب شاعره گوید درین قصه نظر است بقوله **لعلی لا یحصلون الله امرهم و یفعلون**

یا مؤمنان که آن تجویز میکنند که زلزله را قوت و مروت و الهی تعالی قادرست بر هر چیز استهی گویم قوله تعالی با اعتبار غالب و اکثرست نه باعتبار هر هر فرد از ملائکه و الله اعلم و در سنه د و صد و هشت و شصت که در ویه خف شدند در مغرب و در سنه سه صد و سی و چهار در شعبان در غرناطه زلزله واقع شد که از آن ماکن جا خف پذیرفت و بعضی قتل شدند که دیدند که در آنکه فی اتیاء الغزو و در خلافت بطبع باشد در سنه سه صد و چهل و شش جبری در بلده ری و نواحی وی زلزله عظیم واقع شده و یکصد پنجاه قریه خف گردیده و ناهلوان رسیده اکثر اهل وی نیز خف شدند و زمین استخوانهای می در بیرون انداخت و از جای خنوف چشمه های آب وان گردید و بلده طالقان تمام خف شده و قریب سه هزار تن کشته یافتند و پاره شدند و در می کوهی و محلق گردید قریه میان آسمان و زمین مح اهل قریه وقت غیر و زیست خف شدند آن قریه و دریده شدند زمین بشکافهای عظیم و برآمد از وی آب بود و دکان بسیار که از انقلبه السیوطی عن ابن الجوزی و در سنه پانصد و نود و هفت هجری قریه از اعمال بصری خف گردید و در سنه پانصد و سی و سه در بلده بصره خف واقع شد و بجای آب سیاه گردید صاحب شاع بعد این بیان گفته که بعد از آن در زمانه ما دیات از ناحیه آفریجان و غیره از ویار خف شدند و نزدیک نیست که منقص شود خسوفها انتهى و از آنجمله کثرت زلزله و کثرت قتل و جفت از ابوهریره آمده که بر این میشود قیامت تا آنکه قبض کرده شود علم و بسیار شود زلزله و متقارب گرد در زمان و ظاهر شود فتنه و ابوابی از هر ج یعنی قتل روانه بخاری و ابن ماجه و نزد ابن عساکرست از عروه بن زیدیم از انصاری از آنحضرت صلوات الله علیه است من جفته هلاک شوند در وی ده هزار است هزاری هزار گردانند آن رجفه را خدایتی عالی موعظت برای متقیان و محبت برای مومنان عذابهای کافران و تحقیق واقع شد در خلافت متوکل در سنه د و صد و سی و دو هجری زلزله هولناک شد و مشهور که بقا و از صد و سی و سی خاها و هلاک شدند زیر آن خلق بسیار و در آن شد این زلزله تا انطاکیه و مدیم گردانید آنرا و تا جزیره و پاک بسوخت آنرا و تا موصل و گمین پنجاه هزار از اهل موصل هلاک شدند و واقع شد زلزله عظیم در قونس و اعمال و دری و خراسان و نیسا و طبرستان و صنها و پاره پاره شد کوه و آب و بشکافت زمین بقدر آنکه مردی در آن میتواند درآمد و این این هر دو زلزله فاصله ده سال شدند زیرا که در سنه د و صد و چهل و دو واقع شده و همچنین در سنه چهل و پنج زلزله تا عام شدند و شهرها و قلعه ها و پلها از صد و سی و سی ویران گردید و در انطاکیه کوهی در دریای سیفید و در خلافت معتضد در سنه د و صد و هشتاد و هجری در دبل چنان زلزله عظیم پدید آمد که عالم بله منهدم گردید و شمار کینکه آنها را از زیر مردم بردید بیکصد هزار و پنجاه هزار کس سید و در سنه چهار صد و شصت در مد زلزله تا آنکه آمد و شهر با تها گردانید تا آنکه آب از سر چاه ها روان گشت و بست و پنجاه کس از صد و سی و آن جان داوند و دریا ساحل خود را گذاشته و در تررفت بقدر مسیرت یک یوم مردم بر زمین دریا فرو آمده اتفاقا میکروند ناگهان آب یا برایشان برگردید و هلاک ساخت و در سنه پانصد و چهل و چهار زلزله عظیم آمد بغداد و قریه بار موچ زد و از صد و سی و آن کوهی در جلوان پاره گشت و در سنه پانصد و نود و هفت زلزله در مد زلزله بزرگ بمصر و جزیره و تمام افتاد و ماکن کثیره را ویران ساخت و قتل متعددی از جایهای آنجا برانداخت و در سنه پانصد و پنجاه و دو زلزله عظیم در تمام و اغلب شهرها از انطاکیه و طرابلس ظاهر

گشت و خلق کثیر را هلاک گردانید تا آنکه معلمی در بلده حماة از مکتب برخاست چون عود کرد و دید که مکتب کو دوکان افتاده  
و همه بامردند و هیچیک نماند که از وی حال پرسخودی پرسید زیرا که پدر آن نهانیز در آن هلاک شدند و در شیراز همکمان  
هلاک شدند و جز زنی و خادمی و یکس باقی نماند و منشق شد قلمه در حرات ظاهر شد در وی بیوت و عمارت و نوادیس  
در خانه از آن بیوت بقی نمایان شد که در آب ستاده بود و ویران شد و هلاک گردید صیدا و بیروت و طرابلس و عکا و  
صهار و جمیع قلاع فرنج و شکافته شدند در یاقص و بنیداخت مرکب را بر ساحل و متعدی شدند تا ناحیه شرق و مغرب  
آن خلق کثیر صاحباه الزمان گفته درین سال هزار هزار و صد هزار انسان هلاک شدند و کذا فی السکره ان و در سنه  
ششصد و شصت و دوازده که در مهر زلزله عظیم واقع شد در سنه چهارصد و سه و سه در سیه زلزله عظیم  
فرسنگ و هلاک کرد خلایق بسیار را و در سنه نهصد و بیست و دو در زلزله بایکان چنان زلزله بزرگ شد که عالمی از صدمه  
آن بباد فنا رفت و در سنه یک هزار و پانصد و نه عیسو چهار و پنجم ماه اپریل و متظنطینیه چنان زلزله روی نمود که یکبار  
و هفتاد خانه و یکصد و نه مسجد و یک پاره از قصر سلطان ببقا و مدت می تا چهل پنج روز کشید و همچنین در سنه  
یک هزار و شصت و سه بحری در استنبول زلزله عظیم آمد و تا چهل روز استاد و از جان و مال نقصان بسیار کرد و در سنه  
یک هزار و هفتاد و هفت در روم و نواحی آن زلازل متواتر واقع شد که از صدمه آن چند شهر ویران گشت چند کوه  
منشق گردید بعد طاعون واقع شد و برب افتاد که دوا بی طيور از آن هلاک شدند فیعل الله بایست این است بعضی  
زللازل عظام و رجفات که در کتب تواریخ ذکر شده اند و اما زلازل صغار پس بیرون از شمار اند و همیشه در اقطار  
واقع درین نزدیکی هم بنواح مصر و سند و اخبارات مطبوعه خبر زلازل مسموع شد ضبط آن همه بقید تواریخ و سنوات  
در ازی میخواند و فیما ذکر آنکه فایله من اعتر و از آنجه نسخ و قذف از آن عمر رضی الله عنهما مرفوعا و میست که باشد در امت  
من حشف و مسخ و قذف رواه احمد و مسلم و اسحاق و از ابن مسعود رضی الله عنه آمده که پیش از قیامت مسخ و حشف و قذف  
ست رواه ابن ماجه و از ابی امامه آمده شب کنند اقوام از امت من بر اکل و لهو و لعب ز صبح کنند و حالیکه بوزنه و جو  
رواه الطبرانی و از عایشه است رضی الله عنهما که باشد در آخر این امت حشف و مسخ و قذف گفته شد ای رسول خدا صلعم  
ایا هلاک شویم و در ماصالحان اند فرمود آری چون بسیار شوند قذف رواه الترمذی و مروی است از عبدالرحمن بن صحرار  
عن ابیه که پانمیشود ساعت تا آنکه حشف کرده شوند قبائل و گفته شود که ام باقی ماند از بنی فلان رواه احمد و البخاری  
و ابن قانع و الطبرانی و اسحاق و غیر هم و از ابن عمر است که باشد در این امت حشف و مسخ و قذف رواه الطبرانی و ابن ماجه  
اما حشف پس گذشت و اما مسخ پس افع شد در اشخاص چند چه بصحت رسیده از غیر واحد که در زمین فاطمیه و مصر کسانی چند  
جمع میشدند و در مدینه روز عاشورا در قبه عباس سب میکردند شیخین صی را پس آمد مردی و گفت کیست که بخوراند  
مرا در محبت نبوی که شیخی از آنجا آمده بیرون آمد و گفت بیا همراه من و بردار و را بنهانه و بهرید زبان او را و نهاده بر دست وی  
و گفت این در محبت الی که است آنرا و بسبب آنحضرت صلعم آمد و بر آنحضرت و شیخین سلام کرد و برگشت زبان می در دست  
وی است پس نشست غلغین نزد یک و از مسجد و غلبه کرد و بروی خواب دید آنحضرت را در منام و همراه وی است

ابو بکر آنحضرت با ابو بکر گفت زبان اینکس در محبت تو بریده اند زبانش را اگر دانی ابو بکر رضی الله عنه زبان او را از دست  
 می گرفتند بجلش نهاد چون از خواب بیدار شد زبان را چنانکه بود بلکه حسن زبان در دهان یافت پس سبلا خود برگشت  
 بیچکس ازین ماجرا خبر نکرد و چون سال آینده آمد باز بمید آمد و روز عاشورا بقیع رفت و چیزی بجهت ابو بکر صدیق بجا  
 جوانی از قبه برآمد و گفت با من بیای پس اولان خانه برد که آنجا زبان او بریده بود و ندو با وی با کرام پیش آمد آن مرد گفت  
 مرا ازین خانه بسیار تعجب می آید که در سال گذشته در وی مصیبتی و خواری دیدم و امسال چنین اگرام دیدم جوان پرسید  
 قصه چیست می بیا جرا خبر کرد جوان بر دست و پای وی بیفتاد و گفت آن پدر من بود و حق تعالی او را مسخ کرده بود  
 ساخته است و پرده از وی برداشته مرا بنمود دیدم که بوزنه در رشتی بسته است بعد آن جوان باین مرد احسان کرد  
 و از نهی سخت و توبه نمود و گفت حال پدر مرا پوشیده دارد صاحب شانه گوید این قصه را سید مهنوی و ابن حجر در ذوالحج  
 و صواعق و مستطلان در مواهب لایحه و غیر هم ذکر کرده اند و نیز در ذوالحج گفته که در حلب وی بود که شنجین را سب میکرد  
 چون مردم و بضرورتی قبر او را بنش کرد و ندو دیدند که بهیوت خضری شده است از قبر آورده بسوختند و بسوختن در تار  
 اختلاف ذکر کرده که در سنه هفت صد و هشتاد و دو هجری در خلافت متوکل که خلیفه هشتم عباسیه است کتابی از حلیه  
 باین مضمون که امامی نماز میگذازد و شخصی در نماز با وی عیبت میکرد امام نماز خود قطع نکرد و تمام بگذارد ولیکن چون سلام  
 داد روی عابت روی خوک گشت و بسوی غایب بگریخت و برین ماجرا حضرتی نوشته شد و آنوقت پس بسوختن در تار  
 اختلاف در سنه دو صد و هشتاد و پنج هجری ذکر کرده که در بصره بر قریه سنگهای سیاه و سفید بارید و بزوزن یکصد  
 پنجاه در ستم افتاد و در سنه دو صد و چهل و دو هجری قریه سوید بنگ که وزن آن ده رطل باشد سنگسار کرده شد و  
 در سنه چهار صد و هشتاد و هشت هجری در خلافت مقتدی بادی سیاه در بغداد وزید و در عدد و برق اشتداد گرفت  
 و رنگ و خاک چون باران بارید و صاحب شانه گفته خبر او را مرقی که در سنه یک هزار و شصت و چند در موسم تابستان  
 که آسمان صاف بود در بلاد کرد و میان بینان و کفر سنگها بارید بر این تخم مرغ و آواز حس و آواز بر مسافت یک و ز مسو  
 میشد و در وسط بیخ الا اول سنه هفت صد و چهل و یک هجری خطی از حاکم بمصر آمد در آن نوشته بود که درین ایام در  
 بارین از عمل حماه تکرک تا بارید بر صورت حیوانات مختلفه و در آن درندگان و مارا و کژدم تا و پرندگان و گوسفند و  
 زنان و مردان بودند و در اوساط آنها مواضع بود و آنرا بحضرتی نزدیک قاضی ناحیه با شبات رسانیدند و از آنجا  
 نزد قاضی حماه ثابت کردند کذا فی السکران و آنرا بجمعه مست با و سرخ و دیگر امور عظیمه و شدید مروتیست از علی بن ابی  
 طالب ابو هریره رضی الله عنهما که فرمود آنحضرت صلعم چون گرفته شود غنی دولت تا و امانت غنیمت و زکاة تا و ان و  
 اتوخته شود علم برای غیر دین خدا و اطاعت کند مردن خود را و نا فرمانی کند او را و نزدیک کند بار او و دور  
 سازد پدر او را و ظاهر شود او را و در مسجد او سر و سر او را شود و قبیله را فاسق ایشان و باشند ز عیم قوم از دل ایشان و اگر  
 کرده شود مرد از ترس شرمی و گرفته شوند زنان سراینده و ساز تا و نوشیده شود شراب و لعنت کند آخر این است  
 اول است را پس منتظر باشید نزدیک این حال با وی سرخ و زلزله و صفت و مسخ و قذف را راء الترمذی و گفت

عبدالله بن خواله فرمود آنحضرت صلعم چون بهینی خلافت را که فرود آمد بارض مقدسه پس تحقیق نزدیک شد زلزل  
و بلای و امور عظام و ساعت آنروز نزدیک ترست از دست من بقدر رواه بود او دو اسما که گفته اگر مراد  
این خلافت ملک بنی امیه است پس واقع شد از امور عظام آنچه بعضی آن معتقدند که خواهم کرد و اگر مراد خلافت مهدی  
آخر الزمان است پس مراد آیات قرینه بساعت اندوخته و در طلوع شمس از منبر غیر ملک و اما باد پس رفته و صدوسی  
دو در خلافت متوکل در عراق بادی سخت گرم که مناشش مهو نیست مزید و زرع کوفه و بصره و بغداد را بسوخت و  
مسافران را بکشت و تا پنجاه روز باقی ماند و بعد از آن متصل شد و زرع و مویشی آنجا بسوخت بعده بموصل و بصره رسید  
مردم را از معاش نشان در بازار ما و از موشی در راه با مانع گردید و خلقی عظیم را هلاک ساخت و در سنه دوصد و شصت و هشتاد  
ماه سوال در خلافت معتقد تمام روی زمین سیاه و تاریک گشت از صبح تا وقت عصر و بادی سیاه و زرد تا ملک نشب  
بایستاد و عقب می زلزله عظیم پیدا آمد که عامه بله و میل را برید و در سنه دوصد و شصت و هشتاد و پنج هجری بادی زرد و زهره  
بعده سبز گردید پس سیاه شد و ششم باره فرو گرفت و در خلافت مقتدی بادی در بغداد آمد و در عدد و برق اشتداد  
گرفت تا آنکه گمان کردند که مگر قیامت قائم شد و در خلافت مستظهر بادی سیاه در مصر و زید و عالم بجدی تاریکی گرفت  
که آدمی را دست خود و نظری آمد و ریگ بر مردم افتاد و بگمانان یقین برگ کرد و بعده اندکی اندکی منجمی شدن گرفت  
عود بزرگی نمود و در سنه پانصد و بیست و چهار ابروی بر بلده موصل نمایان گشت و از وی آتش بارید و بر هر چه افتاد  
آتش پاک بسوخت و در عراق کوههای پران ظاهر شدند و خلقی کثیر را بکشتند و کوه این بی حمله و در سنه پانصد و نود  
ششش بادی سیاه تاریک بکوه عظیم آمد و شمال تمام دنیا گردید و از آن ریگ سرخ بر مردم بارید و پاره از ریگ  
از تندی آن باد بیفتاد و در سنه هشتصد و بیست و شش در ولایت اشرف بر سبای نام در مصر بادی درخشان بود  
و از آن خالی نرومال مسرخ بارید و این قبل غروب تا پنج و پس افق خیلی سرخی پیدا کرد تا آنکه نادانان گمان میکردند  
که اگر آتشی در آن افق فرو گرفته است و خانه یا از آن خاک پر شد و در امتح و بینی ما خیزد و چون شفق غاب گشت افق  
سیاه شد و باوتندی گرفت اما معلق بود اگر در زمین میر سیدامری سولناک میشد و مردم تندرست در سوان و بیوت  
بزرگ و عا و استغفار مشغول شدند تا آنکه حق تعالی بادرار بطور ارسال باران بطف فرمود و این باد سه سال بیشتر  
ازین نوزیده بود و بجدی منتظر گشت که اهرام و حیره و حجره را فرو گرفت و گمان شد که مگر هر چیز را فرو خواهد انداختند  
و یکشب یکروز تا عصر تمام ماند و سبب هیف و گران فرخ شد و کوه الحافظ این جویح فی انبار الغمر فصل شصت و هشت  
و اما امور عظام پس از آنکه در سنه تسع و ثلثین الف نوزدهم شعبان شب چهارشنبه باران شدید بر زمین ببارید  
مغطمه بارید و سیل عظیم درون مسجدی در آمده تا طراز جامه کعبه بلند گردید مقام زیر آب ماند و آن فرو افتاد و درون  
خانه یکقد آدم آب ایستاد و مقدار قد آدمی مسجدی از خاک و خاشاک پر شد و منزله آب خرم نخیه یافت بحدیکه از کوه فرو  
نیرفت و بستم شعبان روز پنجم بعد عصر خانه کعبه فرو نشست و بنای که حجاب کوه بود و افتاد از جهته شامی تمام  
و از جهت شرقی صبحی الباری از جهت غربی سه ربع میرزا و بگلر اخی رم در میان آنکه ایام تاریخ نگار گفته اند که بعد طلوع

مسلم بن حجاج شریف گاهی واقع نشد درین حادثه چهارم ارخان عباد موافقت خانه خدا کرد و قریب بصد کس بطوفان فنا  
رفت سلطان مراد رابع سلطان احمد والی روم انار الله برانه تبعی خانه مبارک مفرمود و در سنه اربعین الف عمارت هاجو  
با تمام رسید و بعد ازین زیر رضی الله عنه سلطان ابا خزار این سعادت عظمی فائز گردید و عمارت مسجد الحرام که الان بنحو  
ست پیش ازین سلطان سلیم ثانی رفع الله قدره در سنه ثمانین و تسعمائة بنا نهاد و جانب شرقی و شمالی مرتب ساخته نمود  
اخروی شتافت فرزند ارجمندش سلطان مراد ثالث اکرم الله شواه تبعی ثانی پرداخت و در سنه اربع و ثمانین تسعمائة  
با انجام رسانید حسن این عمارت عالیشان تعلق بمشاهده دارد و انتهی و در تسلیة العواد گفته و فی سنه تسعة و ثلاثین الف لیلة  
الاربعاء الاحدی عشر بقیت من شعبان حصل بمكة المعظمة مطر شدید كانه انواء القرب نزل فی خلال المطر برد مالح شدید  
الملوحة حتی کسا اسیاضه و ملار جیبها فی الطول والعرض و سالت الامو دية و اخرجت دورا کثیره و دخل المسجد الحرام و علم  
المقام و وصل الی طراز البیت مات فی خلق کثیر و ضبط الموتی فكانوا نحو خمسمائة و امتلاء المسجد من التراب الذریل فكان قد  
القائمة و تخریط ماززم حتی کاد لا ینسلغ مملوحة و عقب عصر یوم الخميس کان الاموال الذی کاد یدل الاکتاد و یخرج الاکباب و یخرج  
سقوط البیت العتیق فان سقوطه لم یدنی الوجود بعد ظهور المصطفی فسلم فسقط جمیع ما بناه الحجاج و هی البجته الشامیه جمیعاً  
من البجته الشرقیة الی الباب ثلاثة ارباع من البجته قال الامام ابو عبد الله الطبری فی تاریخه سلمت عن سبل اقی و البیت  
قد سقط و منی اقی قلت لهم مجینه کان غلط قال لعل السرقی بده الواقعة البناکة ان الناس اعتمدوا علی اعمدة الحیدر و عزوا  
بما احدثوا من قوائد التشید زاعمین ان بده لصون الکعبة عن فوارق الزمان و تحفظها عن طوارق الاحداث فلم تقبلها الخیرة  
الاحدیة و انقلعت الاعمدة بقاهرة السردیه و الید اشار الشریف الشلی و قال قد وصل حسن المعمار الی مکة فی سنه عشرين  
والف باعثة من الحیدر صفحة بصفحة مطلیة بالذهب و یرت علی الکعبة المشرفة تقویتی لها علی زعمهم ان ذلک یحفظها و الله  
ولی حفظها لانه الاعمدة و اهل الله سبحانه السلطان مراد لبناء البیت الاحرام و خصه بهذه المجد الاسنی بعد ابن الزبیر رضی الله  
عنه و انقروا جمیع الخلق بناء الکعبة الشریفیة علی صورتها النی الآن فی الطول والعرض و السمک و وضع الباب بموضعه ثم  
احسن بناتها السابقین و بنت عمارتها سنه اربعین الف قلت و السلطان مراد الذی بنی الکعبة الشریفیة هو السلطان  
مراد الرابع بن السلطان احمد من الطوکل الخمانیة و قد املی المورخون لبناء الکعبة تواریخ و بعد بده البناء جارت سیول عدیده  
و نزالت امطار شدید فوقی الله سبحانه بیتیة العتیق و اخذ فی کف حایة ربحه الغریق منها سبل اقی لیلة الاربعاء السابع عشر  
من شوال سنه خمسة و تسین الف و علی عقبه الکعبة الشریفیة ذراعا و منها سبل کان مجینه یوم السبت بعد الظهر السابع کز  
شعبان سنه اربع و سبعین بلغ قفل الکعبة المعظمة و فیه یقول السید احمد بن شیخان الباعلی و هی و طاف حجج السبل البیت  
لا یزأ و قبل رکنیه و مدالی الصفا - انتهی المقصود منه لمخصا - و ان اجملة و وقوع قحط بمرات پس واقع شد قحط در زمزم طایر  
عبیدی در مصر و آنقدر گرانی شد که مثل آن از زمزم یوسف علیه السلام واقع نشده بود تا آنکه بعضی مردم بعض را خوردند  
و قیمت یکتان در الوقت بر پنجاه دینار رسید و نیز واقع شد قحط در زمزم مستنصر عبیدی در مصر تا چند سال پیاپی تا آنکه  
بخوردند بعض آنها را بعض را و رسید یک دینار و آرد و آب پیمانه ایست که چهل صاع در آن گنجی بسیار

آنحضرت صلعم فروخته شد سنگ پنج دینار و دیگر بیهشت دینار و در سنه حسن و اربعین در خلافت یثقفه عباسی بارانی در  
 یمن بارید که همه خولج و زمین بخون مذکور تر شد و اثرش در جامه های مردم ماند و در سنه چهار صد و پنجاه و هشت کوهی  
 ظاهر شد گویا دایره قرص شب تمام بشعاع عظیم و مردم در محول شدند و تا ده شب می برآمد بجهه که شدن گرفت تا  
 آنکه غائب گردید و در سنه چهار صد و شصت و هجری در خلافت قائم در رمله خلقی کثیر غرق شد و در سنه چهار صد و  
 و شش و خلافت قائم غرق عظیم در بغداد زد و داد و دجله بیست گز زیاده شد و اموال و انفس بسیار و دو آب بیشیا  
 هلاک گردید گویا این چنین غرق گاهی واقع نشده بود و مردم در سفینه ها نشسته بودند و در جمعه بر پشت آب قامت کردند و  
 تمام بغداد زمین هموار گردید و صد هزار خانه منهدم شد و در سنه اربع و شمان و اربعه در خلافت مقتدی افرنج جمیع  
 جزیره سقید غارت شدند و در بیت مسلمانان را قید کردند و در سنه شش صد و پنجاه و دو در خلافت مستعصم در زمین  
 عدن آتش ظاهر شد که شش در شب باجری رسید و از وی دخانی عظیم در روزی برآمد و در ایام متحد در سنه دو صد و  
 شصت و شش انگلیان در بصره و اعمال وی درآمدند و سیوف اسنه استعمال کرده ملک ویران ساختند و در آن  
 آنجا را سیر کردند و اینها از آن خوارج بودند که او شان را امیر المؤمنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه قتل فرموده بود و عقب  
 ایشان و بائی عظیم آمد و خلقی بحاج ان ببرد و عقب آن زلزل و هلاک و نمود و هزار کس زیر مردم بودند و قتال  
 باز انگلیان تا سنه سبعین محتمل شد و قوی گفته درین قتال هزار هزار و پانصد آدمی کشته شد و در بصره در یک روز سنه  
 صد هزار کس قتل رسید و او را منبری بود در بلده و می که بروی بالایی برآمد و عثمان و علی و معاویه و طلحه و زبیر  
 علیه السلام را سب میکرد و نزدیک از آنها ده زن سیده علوی می بود که از آنها خدمت خود میکرد و پس از آن پنج در سنه  
 سبعین کشته شدند و بدو دعوی میکرد که من بسوی کافه خلق مرسل شده بودم لیکن رسالت را رد کردم و  
 بر مضیبات مطلع ام و واقع شد در زمین می گرانی مفرط در حجاز و عراق و رسید یک کر از گندم در بغداد و یکصد و  
 پنجاه دینار و دیگر چنان است حمل شش حمیر و بغال یا دوازده و سق و در ایام وی در نه شوق شگافی پیدا شد و آب بی تا  
 کرخ رسید و هفت هزار خانه را هم گردانید و در زمانه وی ظهور قرامطه در کوفه شد و در شاع گفته ایشان نوعی از ملاحه  
 اند و هم الهاطنیه دعوی میکنند که نیست غسل از جنابت و جنس حلال است و صوم در یکسال و در روز است و در اذان  
 این جمله ای افزایند محمد بن اسحق بن رسول الله و حج و قبله بسوی بیت المقدس است و دیگر چیزها ازین قبیل و در سنه پانصد  
 و نود و شصت هجری در مصر فقط بسیار افتاد چنانکه مردارها خوردند و آدمیان را غدا کردند و خوردن آدمی استهار و  
 افتاد گرفت و نوبت بکشدن گور را و خوردن مردار رسید و بسیار شد موت از گرسنگی تا آنکه پایی رونده و نظر او جز  
 بریت یا قریب بموت نمی افتاد و همچنین حال اهل قری شد تا آنکه مسافر برده میگذشتند و هیچکس را نمی یافت که آتش نهند  
 افر و خشتها و خانه ها را کشته و خانه داران را مرده می دید و راه را مزرعه سوخت و لحم با مسفره طیور و سباع گشت و  
 اولاد و احار بر ایام بسیره فروخته میشدند و این حال تا دو سال کامل بماند البته تا در ذیل گفته عادل کبیر درین  
 سال از مال خود در مدت بسیره قریب ملک و بخت هزار مرد را کفن دفن نموده و گفته اند سه کشت غراب و سنگ و

مرده باد و سر خورده شدند و از صغار و اطفال خلق بسیار غنای شکم شدند تا آنکه پدر پسر را بریان کرده بخورد و در مردم  
 و اج گرفت تا آنکه برین کار انکاری بر نهاده نمیشد بجهت نوبت تا آنجا رسید که در کل یکجمله با حق انگیند و هر که  
 و هر که بر دیگری قادر و مسلط میشد او را میخورد پس اعدایا ضعیف را فرج کرده غذا می نمودند و طبعیان مضعف و شدند زیرا که  
 آنها را بجمیده دیدن بجان حی طلبیدند و فرج کرده ناخورش می نمودند البته و در سنه هفت صد و پنجاه و دو یک بکر و  
 موصل و اربل و تارین و جزیره و سیاه قرقین و غیره غلا، عظیم پیدا شدند و بلاد بسیار ویران گردید و اولاد را بفرقتند  
 و موت در مردم افتاد و بسیار شدند تا آنکه در جزیره این عمر یا توده هزار کس از گرسنگی جان دادند و از اولاد سه هزار کودک  
 فروخته شدند یک صبی بده در سنه یا دیوه می ارزید و تار آنها را خرید میکرد و اکثر اهل میاه قرقین هلاک شدند تا آنکه  
 در اسواق آنجا جزشش دکان بیخ نماند و قحط در موصل بیشتر از ماروین بود و آنقدر اولاد در بیخ رفت که خانه را تال  
 خانه با خالی ماند و حیفات میتات غذا شدند و پدر پسر را بد و از ده در سنه هفت و گفت که در خان وی پنجاه و دینار صرف  
 کرده بودم و دشتریان و اولاد مسلمانان را تنگ می گرفتند تا آنکه زن و دختر خود را الفرائیه می ساخت و قنارت بنظرانیه میکرد  
 تا در وی رغبت کنند و اهل اربل تمام نبات و وحید گیاهها بخوردند بجهت پوست درختان را و حیفات را غذا کردند بجهت  
 آمدن باقی را فرو گرفت و خلق کثیر از خلع جان دادند و کزک البرزانی فی ذیل الارض تیره و کثرت هتاهل مضعف و در سنه ۹۴۲  
 قریب شهر نیرودی زلزله شد و کناره بجزایر قیاسوس از ساحل قدیم دور تر رفت و از میان شوق کوه جدید که ارتفاع آن چهار  
 صد فرسخ بود و محیطش سه میل پیدا آمد و در سنه ۹۴۳ مبلده سینط از ملک کانریه زلزله حادث شد و زمین شوق شده  
 آب برآمد و آن شهر غرق آب گردید و در سنه ۹۴۴ در حوالی شهر نیکیو آتشی از کوهی پیدا آمد و کوه را پاره پاره کرد و  
 از صد نه آن قریب هزار کس بر خاک پنهان شدند و در سنه ۹۴۵ در شهر آرتقیه از بلاد پیر و زلزله آمد و زمین  
 بشکافت و سنگریزائی سوخته از آن جسته تا مسافت نو دسیل موجب ابی خلق گردید و آواز نائی هولناک مسموع  
 شد و غیره و آنقدر تاریکی در گرفت که مردم محتاج چراغ شدند و در سنه ۹۴۶ در جزیره میخانیل سه بار زلزله عظیم پیدا آمد  
 و آن جزیره را در بحار و قیاسوس آب بکرو و در سنه ۹۴۷ از کوه یسویوس آنقدر آب گرم بر دامن شد که قریه را غرق کرد و  
 هزار کس جان دادند و در سنه ۹۴۸ شهر قشلاق از صد نه زلزله غرق آب شد و در سنه ۹۴۹ در جزیره صقلیه قریب طینه زلزله  
 که پنجاه و نه هزار و شصت کس در آن هلاک شدند و آنها غریق پیدا آمد و در سنه ۹۵۰ وقوع زلزله در جزیره جاوا و شانزده جبال  
 غرق شدند و در سنه ۹۵۱ بخاره بجزایر قیاسوس آتشی از زمین پیدا آمد و بعض بلاد و جبال را پاک بسوخت و در سنه ۹۵۲ در بند  
 کالو عه از بنادر ملک پیر و زلزله حادث شد که موجهای عظیم از بحار خاسته شهر را زیر خود گرفت و در سنه ۹۵۳ شهر  
 لرنون بزلزله دیران گردید و هم در سنه ۹۵۴ زلزله در شهر یسویوس حادث شد و فراوانی نا کرد و در سنه ۹۵۵ در ضلع شمال  
 از اضلاع جاده زلزله افتاد و از زمین شوق شده آتش بیرون آمد و در سنه ۹۵۶ شهاب ثقیب در شهر سلطانیه افتاد  
 و از آن آوازی مثل رعد برآمد و در سنه ۹۵۷ شهاب ثقیب تا یک دقیقه نمودار شد و در سنه ۹۵۸ در دشتان تاسه شب  
 وقت شام سرنی از جانب مشرق نمودار میشد و قریب صبح از نظر غائب میگشت و در سنه ۹۵۹ در مقام بهو بال گلوله آتشی

از جانب مغرب پرواز کرده بمشرق رفت و از وی آوازی برآمد و تا هفت گروه بر یک حالت رفته غائب شدند و درین نزدیکی  
در سنه ۱۲ هجری قمری در ایران یاقا و دیندستان خبر رسید و امرا اینجا امداد گرسنگان آنجا کردند و درین سنه ۱۳ هجری قمری  
مالک شریفیه هندی یعنی بنگاله قحط واقعست و حکام بتدبیر رفع وی مشغول اند و هنوز که ماه محرم ۱۴ آغاز شده موجودت  
و به دو هزار روپیه کلد را از ریاست هو پال هم اعانت رفت حق تعالی بر بندگان خود رحم فرماید و دیگر اقشار را از ان محفوظ  
دارد اللهم انما نخوذ بک من الحیوة فانه یسأل الضعیف انما یجمل است النقطاع طریق حج در فوج حجرا سود از کعبه مروی است از ابی  
سحید رضی الله عنه که بر پانمیشود قیامت تا آنکه حج کرده نشود بیت الله و راه احکام صحیح و الزار و ابو یعلی و ابن حبان  
و از ابن عمر است که بر پانمیشود قیامت تا آنکه برداشته شود رکن برواه السنجر و در اشاعه گفته این هر دو خبر واقع شد  
زیرا که در سنه ۱۴۰۰ صد و بیست منقطع شد حج از بغداد تا بست و هفت سال بسبب قحطیه و در سنه ۱۴۰۱ صد و  
پنجاه من حایان مصر از مکه رجوع کرده و در او می فرو دادند سیل آمد و همه ایسترا با خود برده در سجده افتادند و در سنه ۱۴۰۲ پنجاه  
و پنج بنو سلیم بر حایان مصر قطع طریق کردند و بست هزار شتران را با احوال و ثقل و استغنه که بران بود پیش از  
مصر بود و همه بر بودند و حجاج در بوادی فرو مانده اکثر نشان هلاک گردیدند و در سنه ۱۴۰۳ شصت و سه بنو هلال طائفه از  
عرب حجاج خروج کرده خلقی کثیر را از آنها کشتند و بقیه آنها از حج محروم ماندند و درین سال سیحکی راج بیت المدینه  
نیامد سوای اهل عرب عراق و در سنه ۱۴۰۴ هشتاد و چهار و سه صد حجاج عراقی را اصغر عراقی در راه پیش آمد و منع کرد از  
رفتن بکعبه پس عود کردند بی حج و نیز در آن سال اهل شام و اهل یمن حج نکردند صرف اهل مصر و اهل عراق سال حج نصیب و در سنه  
۱۴۰۵ صد و نود و دو منفرد شدند مصریان حج و حج نکرد احدی از اهل بغداد و بلاد مشرق بجهت عجز و همچنین در سنه  
۱۴۰۶ صد و نود و سه و سه منفرد و هفت تنها اهل مصر حج کردند و اهل عراق را میسر نیامد بسبب فساد طریق از دست  
اعراب و در سنه ۱۴۰۷ چهار صد و هفت نیز اهل مصر منفرد شدند حج و سیحکی نیز ایشان حج نکرد و همچنین در سنه ۱۴۰۸ چهار صد و هشت  
و سه چهار صد و هفده سیحکی توفیق حج نیافتند اهل مشرق و عراق و نه اهل مصر و نه غیر آن مگر گروهی از خراسان که بزرگ  
و بیار رسید حج گذاردند و فی ثلث حج اهل مصر و غیر هم و فی سنه ۱۴۰۹ احدی و عشرين تعطل الحج من العراق ایضا و قطع  
عنه حج مصر طریق و اخذت الروم اکثره و فی سنه ۱۴۱۰ ثلاث و عشرين تعطل الحج من العراق ایضا و فی سنه ۱۴۱۱ خمس و عشرين  
و حج احد سوای اهل مصر و کذا فی سنه ۱۴۱۲ ست و عشرين و سنه ۱۴۱۳ ثمان و عشرين و فی سنه ۱۴۱۴ ثلاثین و اربعه تعطل الحج من الاقالیم  
با سربا فلم یحج احد لاسن مصر و لاسن الشام و لاسن العراق و لاسن خراسان و فی سنه ۱۴۱۵ احدی و ثلاثین و التي تلیمها نفر و  
بالحج اهل مصر و کذا فی سنه ۱۴۱۶ ست و ثلاثین و سبع و ثلاثین و تسع و ثلاثین و ثلاث سنین بعد ما و فی سنه ۱۴۱۷ خمس و اربعین  
ثلاث تلیمها نفر و اهل مصر و حج و فی سنه ۱۴۱۸ احدی و خمسين و سنین بعد ما نفر و اهل مصر بالحج و فی سنه ۱۴۱۹ ثمانین و اربعه و  
سنین بعد ما نفر و المصریون بالحج و ذکره السیوطی فی حسن المحاضر و حافظ ابن حجر در انبار الفهرست و سنه ۱۴۲۰ ثلاثه و اربعه و خاتمه  
ثمانین ذکر کرده که درین سالها احدی از طریق شام حج نکرده و این بعد از آن بود که تیمور لنگ ملک شام را نه و بالا کرد  
بر باد داد و آنرا رفع حجرا سود پس در خلافت مقتدر اتفاق افتاد زیرا که وی حایان را همراه منصوب و ملکی بسوی مکه معظ

روان ساخت پس وز ثرویه ابوطاهر قمرطی دشمن خدا بر سر ایشان ریخت و حجاج را در عین شجاعت خرام لبعل رسانید و گشتگانرا  
در چاه زمزم انداخت و سنگ سیاه را بدیوس نزد تاپا را ۱۰ زن ابشکست لیسترا نرا برکنده با خود برد و یازده روز در کعبه ماند  
و حجر نزدشان یاده از بست سال ماند مردم پنجاه هزار دینار در عوض می میدادند انکار کردند و انداخته و خلافت مطهر در  
منستر گردید و گویند چون او را برشته بار کرده بر دین چهل شتر در زیر سنگ کوراز که مسقطه نام مقام پیر ملاک گردید و چون آنرا  
باز گردانیدند شتری لاغر ناتوان او را بر داشته آورد و فرمودند محمد بن ربیع بن سلیمان گویند پس در کعبه بودم در آن سال که  
قوامه آمدند مردی بالارفت تا میریابا برکنده من میدیدم پس صبر از دل من گشت و گفتم یاربنا حکما می رنج بسیار  
بردار بوده تو پس بیفتاد و نمود و برو ماغ خود و بر د قمرطی بالائی منبر بر آمد و گفت ای انا باشد و باشد انا بخلق الخلق و خلقنا  
و بعد از آن ابوطاهر قمرطی پنج رنگاری نیافت تا آنکه تن او از چپک چاره پاره شد محمد بن نافع خرا می گوید تا مال کردم حجاب خود  
را در حالیکه مغلوب شده بود که سیاهی صرف در سراوست و باقی همه سفیدست و طول می بقدر عظم کف باع باشد و اما بعد  
بیت تمامه و القطار حاج با کلیه پس را خزان باشد و العیاذ بالله و ذکر آن در ابواب آینده خواهد آمد و از آنجمله استباحت  
یکه مخفیست مروی است که هرگاه حسین بن علی از کعبه بسوی کوفه بیرون آمد مردم او را نصیحت کردند و از بیرون آمدن منع نمودند  
وی گفت پدر من مرا حدیث کرده است که روزی حرمت کعبه حلال گردانیده شود پس اگر گشته شوم من بیرون مکعبه در دست  
مرا از آنکه گشته شوم اندرون وی حدیث گویم این استباحت چند نوبت اتفاق افتاد یکی در زمانه نیرید پلید که سابق فی ذکره  
دوم در زمان عبداللہ میکج حاج را بر سر ابن الزبیر فرستاد و وی بقبل ابن الزبیر و مردم بیت پر دشت سوم در زمان ابوطاهر  
قمرطی که سابق فی ذکره چهارم چند مرتبه دیگر واقع شد و جمعی از اشراف انبار گشته شدند و نزدیک است که باز در زمان عهد  
قبل خروج وی واقع شود و آخر که میکج را مبلج گردانند و از استوین است از جسته وی کعبه دیدم کند و سنگ سنگ و را  
چند کعبه تفصیل بر جای داشته خواهد آمد و از آنجمله است کوفه شدن سرای قوم بستانه و غیره از آسمان از ابن عباس رضی اللہ عنہ  
آمده بر پانصد ساعت تا آنکه کوفه شوند سرای اقوام کعبه اکبر از آسمان بسبب تکلل شان عمل قوم لوط را رواه الدلمی  
در سنه پانصد و نود و سه کو کعبی عظیم بر آسمان بشکست آوازی مائل از شکستن می سموع شد که خانه و جوامع و جوامع  
مردم استغاثه کردند و بدعا و استغفار باطلان پرداختند و گمان کردند که این از علامات قیامت است و در سنه دویست و چهل  
و یک ستاره ما در آسمان مخرج زدند و نجوم پراگنده گردیدند چنانکه ملخ متناثر میشد و این حال تمام شب ماند و اینهم امری نرغ  
بود که مثل آن معجزه نبوده و در سنه ستمصد و بیست و سه در خلافت رافعی بالله در ذیقعدہ نجم با بشکست تمام شب و  
کو مثل آن دیده نشد و بعد از آن بسیار شد که تاره بشکست مرویرا بکشت در سنه ستمصد و بیست و سه در ذیقعدہ نجم با بشکست تمام شب و  
زین علیا بارید و در سنه ۹۹ بمقام انالی پاره های سنگ بطور تراه بازید کلان تران بمقدار یکصد و بیست و سه  
بارش سنگ بمقدار ۵۹ رطل شد و این واقع در کوه وزیرا اتفاق افتاد و در کوفه کن در سنه باران سرخ مثل خون بارید  
و همچنین باران در بلاد و در سنه اتفاق افتاد و در مقام ابرین در سنه باران سرخ حاجت بارید و در سنه در مقام مقدس  
سنگ بوزن ۴۲ رطل افتاد و در سنه در قیس نوی پاره های آتش یعنی انکار بارید و تا چهار روز کشید و در سنه تا پانزده

ساعت در او قیام فرمود و در ملک خراسان سه سگهای کلان تابست رطل افتاد و در بسوناس پلیدن هم  
 بارش سنگ رفته اتفاق افتاد و در کوه بمقام در و نا و در کوه بمقام لی بین و در کوه بغله راق خواب در کوه در مقام  
 عید و در کوه بمقام سید و در کوه بمقام سید و در کوه در پرتکال و در کوه در میتون و در کوه بمقام دبلن ملک  
 فرخ و در کوه در بلده بنارس و در کوه در ملک اش و در کوه در شاه آباد هند و در کوه میان و در کوه هند و در کوه در  
 انگلستان و در کوه در مقام اله آباد سنگباران شد و این حوادث همیشه روز افزون است تا آنکه قیامت بیاید و همه چیز با خاک  
 شود **فصل بیست و دوم** و از انچه مدت ظهور ستاره دنباله دار از ابن عباس رضی الله عنه آمده که فرمود رسول خدا صلی  
 علی سیدان چون باشد چو پادشاهان بطور تنزه و حج توکل بر ظهور تجارت و حج مساکین بر ای مسالت و حج قاریان از روی یا  
 و مسجد پس از یک سال ظاهر شود ستاره که او را دنباله باشد روانه این مرد و به صاحب شاعره گفته این ستاره چند بار  
 ظاهر شد و آخر ظهورش در سنه یک هزار و هفتاد و پنج در ماه جمادی الاولی بود و تا یکماه یا زیاده است و در پیشش سیرج تراشید  
 قمر و دانه ای گویم سیوطی در حسن المحاضر آورده که قال صاحب المرأة ان اهل النجوم میگردانند که کوه لذب طلوع فی وقت قیل  
 قایل بیل و فی وقت الطوفان و فی وقت نارا بر ابراهیم تحلیل و عند ملک قوم عاد و ثمود و قوم صالح و عند ظهور موسی و هارون  
 فرعون فی غمره بدر و عند قتل عثمان و عند قتل جماعه من الخلفاء منهم الرضی و المغیر و المهتدی و القدر قال و ادنی الا  
 عند ظهور هذا الکوکب لئلا زال و الا سوال قلت یدل لذلک از حجه اسماکم فی المستدرک و صحیح من طریق ابن ابی ملیک قال  
 عند علی ابن عباس فقال امنت الباری قلت لم قال قالوا لاهل الکواکب و اهل النجوم ان یکن الدجال قد طرق  
 انتهى و در گارستان آورده که در زمان متقی در کوه کوبی ظاهر شد که ذنب و از مشرق تا مغرب گرفت و پیچیده روز بمباد و  
 از تیره روی یک گشت که در کوه کوبی ظاهر شد که ذنب و از مشرق تا مغرب گرفت و پیچیده روز بمباد و  
 جهانگیر پادشاه هینوید که نوزدهم ماه محرم پیش از طلوع صبح گریه می کرد که هوا بخاری بشکل عودی نمودار شد و هر شب  
 بیشتر از شب دیگر مرغی میگشت چون تمام نمود صورت حربه پیدا کرد که دوسر بار یک میان گنده خنجر را مانند هر پست  
 بجانب جنوب روی بسوی شمال بچرخان و آخر شش ساعت او را با صطرلاب معلوم نمود که بخت و چهار درجه  
 فکی را با اختلاف منظره ساعت و حرکت فلک اعظم متحرک و حرکت خاصه نیز با حرکت فلک اعظم در ظاهر میشود چنانچه اول  
 در برج عقرب مرغی گشت در اندک مدت برج عقرب را گذشت یعنی آن رسید و حرکت عرضی در جهت جنوب نیز وارد و آنرا با  
 فن نجوم این قسم را حربه نوشته اند بعد از شازده شک این علامت ظاهر شده بود در جهان سمت ستاره مرغی گشت که سر  
 روشنی داشت و نادرست گز دراز می نمود و لیکن در طرف دم اصلا روشنی و درخشیدگی نبود و از آنرا این آنچه در  
 وسعت آباد ملک هند بر تو ظهور انگنده و با و طاعون است که هرگز در هیچ زمانی از از منتهی ماضی نبود و آن نمیدهند و در  
 کتب معتبره اهل هند ثبت گشته پیش از ظهور این سیاره یکسال اثر و با ظاهر شد و تا هشت سال کشید و نیز در میان  
 پادشاه و شاهزاده جلالت شاه جهان ابوالفتح رشید و مفتوح گشت و هفت سال روزگار تترتیب مواد فتنه و  
 آشوب شد و قتال داشت چه خونها که ریخته نشد و چه جانها که حراب گشت نور جهان بگرم زو جهانگیر پادشاه در ایام ظهور این

ستاره این بیت گفته استاره نیست بدین طول سر آورده و فلک بشاطری شده که بر آورده و در نصف آخر حرم  
 ۲۳۹ بزرگان محمد شاه پادشاه دلی ستاره ذوق زنب کو اکب ج و لو نمودار شده قریب از ده روز ظاهر ماند و بعد از آن  
 خفگی گشت همدین سال پس کلان پادشاه انتقال نمود و این ستاره در اکتوبر ۲۳۹ م نمودار گشته بود و در ۲۴۰ م باز زمان  
 محمد شاه بعد عید الاضحی ستاره ذوق زنب بقدر یک گز از سمت الراس ال بجنوب برج جدی نمودار گشته هر روز مرئی میشد که  
 بطرف شمال میر و در قریب یک ماه ماند و بعد ایام عاشورا معدوم شد و در شب جمعه بیست و چهارم دقیقه ۲۴۰ م بحری ستاره ذوق زنبی اول  
 بقدر نیم گز در میان آخر برج حوت و اول حمل بین کوکب الفرس جناح الفرس اول شب هار شده ثالث شب می ماند و قریب  
 و دو روز عین قسم یک ماه ماند و از میان هر دو کوکب ظاهر بطرف مغرب ندرت ال بجنوب میرفت و از شب پانزدهم ذیحجه و نیش بقدر  
 یک نیزه مرئی میشد عین ستاره لمبوی مغرب ذنب و بطرف مشرق نوروشی همیشه زیاده میشد و در آخر ذیحجه معدوم شد و در سال  
 یک هزار و دو صد و هفتاد و پنج بحری این کوکب میان شمال و مغرب نیمه ماه یا زیاده مرئی شد و طلوع وی متصل غروب قناب بود  
 و دوم و درازی یک نیزه داشت لمعانش حسته نزدیک بود که یا خطی از چند کوکب کشیده اند کاتب حروف نیز  
 آنرا در موضع کلیا که میری از عل سبوا پال دیده و در زمان سلطان طغرل سلجوقی در راه رجب ۲۴۰ م کوکب سبعه سیاره در برج  
 سوم میزان که برج هوایی است بر یک دقیقه قرآن کردند و این اول قرآنیست که در شبانه هوایی شده و صاحب جمعی که  
 در آن وقت بوده میگویند که این قرآن در سنه ثانی شده و لفظ القیامه القیامه تاریخ آن یافتند اهل فرنگ گفته اند که این  
 قرآن شانزدهم ستمبر ۲۴۰ م عیسوی بود یعنی که شمس مرئی ام در قریب نیمه اند و دیگر سیاره ها در برج میزان و این مطابق است با تاریخ  
 بست نهم جمادی الثانی یا غره رجب ۲۴۰ م بحری تبسمان ایران گفتند که درین سال بادی پیدا شود که عمارات را ازینج بر کند  
 و نیست نابود سازد بقیاس آنکه در ایام حضرت نوح علیه السلام این سیح سیاره در سرطان که برج آبی است جمع شدند و  
 طوفان آمد اکنون که اجتماع در برج هوایی است باد تند وزد جهان را با خاک برابر کند لیکن با چندان هم نور میر که در انداز  
 برگ کاپی جدا شود و نور چراغی را فروتند انوری شاعر درین باب بیشتر مبالغه داشت فرید کاتب در حق وی گفته است  
 گفت ست انوری که وزد باد نامی سخت و دیران شود عمارت و کسار سر سری و در روز حکم او نوزیدت هیچ باد و یا سر  
 الریاح تو دانی نه انوری و لیکن محققان گفته اند که اگر چه باد نوزید لیکن بعد از آن سال چنگیز خان متوجه ملک توران و  
 ایران شده عالمی را بباد فساد و چندین هزار مومن و مشرک را بکشت آماجست تا باریخ استیلا روی بعد از سی سال ازین  
 قرآن ست نه در آن سال الله اعلم گویم صور مرئی کوکب ذات الاذتاب بوجه مختلف بوده بعضی دنباله دراز و بعضی ذوق  
 ذوق بگو یا گیسوی روشن فردرشته ست و ذنب بعضی مثل خطوط شعاعی شمس و ذنب بعضی مدور و کروی الشکل و بعضی را  
 دنباله کوچک بعضی فرخ بعضی در حقیقت و بعضی در شکل و این اختلاف بنا بر اختلاف منظرست و الاراس بر دو  
 ذنب فی نفسیه مستدیر و کروی الشکل بوده و در تواریخ مختلفه از سفوات ماضیه بکثرت تمام ظاهر گشته تا آنکه سورخان گیتی  
 و نیز چشمان عالم رویت او را بقید سال عیسوی و سال هجرت و تعداد دوره و کیفیت حرکت شرقیه و غربیه و طول  
 و قصر زمانه طلوع و تعداد قطب و مدارج او را نمود و سه بار از ابتدا ۲۴۰ م عیسوی لغایت ۲۴۳ م شمار کرده اند

و همچنین معاینه او از ابتداء سکه بجزی لغایت سکه بجزی نمود و یکایک بقید شهور عربی و انگلیزی می نشان داده و اختراشاسان  
 ظهور او قبل از سنین عیسوی است و دو بار بار از منتهی مختلفه از گاه آدم علیه السلام تا زمانه مسیح علیه السلام بیان کرده اند و تاثیرات  
 ظهور او بر یکسخت مختلف هم هر قرن و هزاره نوشته و چون مقدار حد و ثبوت بعضی حوادث عالم این ستاره را دیده اند نسبت  
 وی به ستاره مذکور کرده اند و آن حوادث را از تاثیر وی فهمیده چنانکه مذکور است بل تخمین است ورنه در شرع شریف هیچ حادثه  
 را بدین کوکبی از کواکب بسته اند و اعتقاد اهل اسلام آنست که هر چه شده و میشود و گذشته و میگذرد بقدر غرض عظیم  
 است نه تاثیر که استاره عظیم کاسیاتی و بالذات توفیق قهف در روایت نعیم بن کعب که طلوع میکند ستاره از مشرق  
 قبل خروج مهدی و می باشد او را دنباله روشن انتهی بنا علی هذا این طلوعات غالباً در ای آن طلوع باشد که متصل بخروج  
 مهدی علیه السلام اتفاق افتد محمد الف ثانی روح در مکتوب شصت هفتم از مجله ثانی بخواجه شرف الدین حسین نوشته اند  
 که در خبر آمده است در علامات حضرت مهدی که در جانب مشرق ستاره طلوع کند که آنرا ذنب باشد این ستاره نیز اوست  
 یا مثل آن می این ستاره ذنب را تواند بود که برای آن گویند که گفته اند سیر کوکب ثبات از مغرب بمشرق است پس وی آن  
 ستاره بسیر خود بجانب مشرق است و پشت آن بجانب مشرق پس این می رازی بیاض در پس پشت اوست که مناسب است  
 و از مشرق که بجانب مغرب روز بلندی برآید سیر قسمی اوست که مربوط بکمال عظم است و عمو نورانی که پیش از ظهور این کوکب  
 ذنب را طالع شده بود و طلعتی و کدورتی در آن مفهوم نمیشد و غیر از خیر و برکت در نظر نمی در آمد اما ستاره ذنب دار باشد که  
 داشت لابل النافع والضرار هو الله سبحانه و تعالی و از ستون نورانی که بجانب مشرق حادث شده مکرر استفسار نمود و بود  
 بمانند که در خبر آمده است که چون پادشاه عباسی که از مقدمات ظهور حضرت مهدی موعود دست بجزاسان برسد طلوع کند  
 در جانب مشرق قرن ذوالسنین در حاشیه می نویسد یعنی عمو منور که دوسر داشته باشد اول طلوع آن در وقت ملک  
 قوم لغز بوده احدیث این بیاض در جانب مشرق حادث شده بود اول بصورت عمو منور بود بعد از آن کمی پیدا کرد  
 شباهت بصورت قرن که شاخ است حاصل نموده بود و نیز باین اعتبار فرموده باشند که هر دو طرف آن شاخ باریک  
 گشته بود که شباهت بدندان داشته پس هر دو طرف را دوسر اعتبار نموده اند چنانچه نیزه که هر دو طرف آن باریک باشد  
 آنرا دوسر اعتبار کنند اخوی شیخ محمد طاهر بدخشی از جوپور آمده است میگوید که این ستون نیز بجانب فوق دوسر داشته شبیه  
 بدو دندان که در میان آنها اندک فاصل بوده در صحرا تحقیق نمیعنی نموده باشند و جمعی دیگر نیز بهین طو خبر دادند این طلوع  
 و رانی آن طلوع است که در وقت قدوم حضرت مهدی حادث خواهد شد زیرا که قدوم او علیه الرضوان بر سرانته خواهد بود  
 و درین وقت از مائه نسبت هشت سال گذشته است و در هیچ ستاره موت شخصی و حیات احدی و دیعت لغز  
 اندا کچه از کلام مجید مفهوم میشود و اغراضی که ببتاره تعلق دارد سبب چیز است فرمود و بالجمیم هستند و بتاره راه  
 می یابند در سفرهای بحر و بر و فرمود و تقدزیا السماء الدنیا بمصلحتی که در میان دینار البتاره تا مزمین ساخته ایم و فرمود  
 و جعلنا ما رجوا للشیاطین غرض سوم رجم شیاطین است که مربوط باینهاست تا استراق سمع نمایند تا ظاهر این هر سه  
 غرض هر چه گویند به ثبوت نه پیوسته و داخل او نام و خیالات است ان الطول لا یعنی من الحق شیدا بل لقول ان بعض

الظن ثم انتهى گویم آنکه مجد و دربار ستاره فرموده مطابق قول قتاده و دیگر سلف صحابا راست فی تبیین الوصول الی جامع  
الاصول عن قتاده قال خلقت ثم اخرجهم ثلث جعلها الله زينة للسماء ورجوا للشيء طين علامات يستدعي بها من تاول فيها غير  
ذلك فقد اخطا خطه واصنع نصيده فكلف مالا يعينه مالا علم له وما عجز عن علمه الانبياء والملائكة والله يا جعل الله في نعم حياه  
احد ولا رزقه ولا موتة انما يفترون على الله الكذب يتحللون بالنجوم اخرجهم البخاري استشهدوا الي قوله مالا علم به واخرج باقية  
زبير بن انتي بعده مجد ورج در بهمان مکتوب شسته فرزند عزیز مکرری نویسم که وقت توبه و انابت است و هنگام تمهل و التماس  
که زمان درو و فتنه ناست نزدیک است که در رنگ باران نسیان فتنه نابر خیزند و عالم را درگیر نبر معلوم نشا شده باشد که در  
روز با کفزار اسرینج ای نگر کوشت بر سلمانان بر بلا و اسلام چه ستمها نمود و چه نابت نارسا نید غافلیم اندیشه سجا  
این قسم گلهائی بدو بمقتضای آخر زمان بسیار خواهد گشت انتی گویم مثل قصه کفار نگر کوشت واقعه غدر هندوستان است  
که در سینه بکنار و دو صد و هفتاد و سه جوی افواج نصارا از اطاعت حکام برگشت بوقوع آمده و از دست حکام بسبب  
این ناکامان بجا نجام آنچه بمسلمان رسیده خافران این جا و ده تفصیل آن بچشم خود دید و گوش خود شنید اندو غنا باز  
مطالع و تواریخ این فتنه که یکی از امور عظام است و کتب متفقه در آن تالیف یافته کافی است آنچه درین فتنه از تحریق و تفریق  
و تقطیع و تضییع احوال و اوطان و غارتگری و تاوان ستان و حرب ضرب و دیگر آزارها و ستمها بظلم آمده مثل آن محمودیت  
جمعی مظلومان و جمعی محاربانه شربت شهادت چشیدند و جمعی جان در کار حب و توبه جا و در باختند و جمعی با نصاری  
سوافقت و نصیحت اندو شد آنچه شد هندیان این چنین مصیبت خطی ندیده است و دیدیم و استان شهب و سیمین هند  
نبلی است زمین معامله پیر این عرب و وزخون گریه سرخ شده است آستین هند و قد صدق الله تعالی یا قال فی کتابه لعلنا  
فی اموالکم و انفسکم و لتسمع من الذین اولوا کتاب من قبکم و من الذین اشرکوا انهم یقولون ان نصیر و ان تقوا فان ذلک من عدم  
الامور و خدا را شکرت که ما هم درین ابتلا آیدیم و جمله رحمت و متاع خاندان از ان مرد و زن بخت نصیرانان دادیم اما سوفی  
شدیم بصیر تر رسیدیم بر جان و مایمان خود تا آنکه حق تعالی بخت داد انان و رطبه هلاک آن نفقت را حصن بفضل نویشت  
سبدل گردانید و بدست رحمت خود بعد از رحمت و نفقت از حصیض نداشت با وج غرت و از حلیق فقر و فاقه بوسعت غنا  
و دولت رسانید و زمام مصالح عباد مملکت بدست او داد و لا حصی شاعر عیب کاست که انیت علی نفسک ای خدا قرا  
احسان شوم و این چه احسان است قربانت شوم و ختم التدی بالحنه و اوافی صلاوة رضوانه الانسی **فصل بیستم**  
و انما نجله است کثرت موت از عوف بن مالک آمده که فرمود رسول خدا صلعم بشمار شش چیز پیش از ساعت موت برسی  
فتح بیت المقدس پست تر کثرت موت چنانکه در گله گوسفندان می یافتند ای شاد و راه انباری و این ماجة و اسحا که فی المستدر  
و این در زمانه عمر رضی الله در طاعون بواس بعد از زمانه عثمان در طاعون جازنه واقع شده و هم در طوایعین و ذات که در  
اقطار ارض رود و در سیدنی در کتاب ماره او الوعوان فی اخبار الطاعون و که کرده که طوایعین اقمه و اسلام نیست آن  
جبل و تالیف خود در بیان طاعون گفته اول طاعونیکه در اسلام واقع شده و در بعد از آنکه در اسلام در سینه شش  
هجرت در این معروف بطاعون سیه و بدست کجاست که در این را مدینه و غنبدیم که چند کس میزدند و آن تا حکایت و

که گویند یکس از مسلمانان در آن نمرده آن عساکر در تاریخ دمشق از طریق حماد بن یزید از ایوب روایت کرده که گفت محمد بن یحیی  
طاغون بخت تراز سه طاغون از جرد و طاغون عمواس و طاغون جارف و گفت مدائنی طواعین عظام که مشهور  
اند در اسلام پنج هستند طاغون سیرویه در مدائن در عهد آنحضرت صلعم پسر طاغون عمواس پسر طاغون جارف پسر  
طاغون فقیات پسر طاغون شرافت پسر دوم طاغون عمواس نام موصنی است در شام و بود در خلافت عمر بن خطاب سینه  
سینه یاب سجد و مردوران از لشکر مسلمانان بست پنج هزار کس گفته اند سی هزار و وقوع وی دو بار شده زیر که اول  
در ملک شام بماء محرم و صفر واقع شده بعد از مروج گشته باز عود کرد و خلقی کثیر فنگشت و کشت وی دراز شد تا آنکه دلها بی  
مسلمانان از آن ترسید و درین سال اهل بصره را هم طاغون فرو گرفت در آن هم بکثیر و جم غفیر مرد و در راه آنرا  
گفته چون سینه سجد شد جماعتی از مسلمانان در شام شرابخه شیدند ابو عبید بن جراح را از آن زمانه زد و عمر فرمود که  
درین سال حادثی حادث گردید پس این طاغون واقع شد است این طاغون در شام است همین شرابخه شئی بوده و منجمله  
مشاهیر صحابه که درین طاغون انتقال کردند ابو عبید بن الجراح و معاذ بن جبل و شریحیل بن حسنه و فضل بن عباس بن عم رسول  
صلعم و ابومالک اشجری و زید بن ابی سفیان برادر معاویه و حارث بن هشام برادر ابو جیل و ابو جندل و سهل بن عمرو الدؤی  
ست و شعر و رباعی طاغون شعر با گفته اند از آن جمله است قول مرثیه ایست که گفتی رب حرف مثل الهلال و بیضا  
حصاة و البحر من عمواس و لقد لقوا الله غیر باغ علیهم ثم اصحاب فی غیر الدناس و نصیر و افعالهم کما علم الله و کذا فی الموت  
اهل تاس و افرود و ابو حذیفه البخاری فی کتاب المبتدأ و ابن عساکر فی تاریخ و روایت کرد و سبقت بن عمر از شیوخ خود که  
بیرون آمد حارث بن هشام در سقاده کسل اهل خود و بسوی مدینه شام پس از آنکه دیدند زانها مگر چهار کس را که درین مهاجرین  
باب گفته من یکن الشام بعد سر به و الشام ان لم یثا کرب و افنی بنی ریطه فرسان هم و عشرون لم یقصص لهم شارب  
من بنی اعمامهم مثلهم مثل نایع العاجب و طعنا و طاعونا منایا هم و ذلک خط لنا الکاتب و حافظ عدا الدین بن کثیر گفته  
عمواس بلدة صغیرت در میان قدس و مدلول طلوع طاغون آنجا بوده بعد از در شام منتشر گردیده لهذا منسوب  
بوی شده و جمعی در دلائل النبوة در باب جارف اخبار البنی صلعم با طاغون الذی وقع بالشام فی اصحابه فی عهد عمر  
رضی الله عنه از عوف بن مالک شجعی روایت کرده که گفت آدم نزد رسول خدا صلعم در غزوه تبوک و وی در خیمه از چرم  
بود پس فرمود ای عوف یادگیر شش خصلت را پیش از ساعت یکی موت من پسر فتح بیت المقدس پسر کثرت موت کی  
ظا هر شرف و شهید کند خدا تعالی بدان در بیت شمار و پاک سازد دوران عمل نامی شما پسر استقانه مال در میان شما که  
و اخراج کرد حاکم از عوف بن مالک که وی گفت مرحق طاغون عمواس که فرمود آنحضرت صلعم بشش چیز را و بود  
ساعت گفت واقع شد از آن شش چیز سه چیز یعنی موت وی صلعم و فتح بیت المقدس و طاغون و باقی ماند سه  
چیز گفت معاذ برای آن مدتی است باز واقع شد طاغون در کوفه سینه چهل و نه و بگریخت از آنجا مغیره بن شعبه چون  
طاغون متفرع گردید رجوع کرد کوفه و رسید و طاغون مرد در سینه پنجاه و یک که این کثیر نیست تاریخ بعد از واقع شدن  
سینه پنجاه و سه و دوران زیاد ذکره فی مرآة الزمان و گفت بن کثیر در سینه پنجاه و سه در زمانه که در زیاد بن



ییگی که دافع شد طاعون جارت در بصره و رفتند مردان دران و عاجز گشتند از مردگان خود که تا کجا دفن کنند تا آنکه درندگان  
 در خانه باقی در آمدند و آنها را میخوردند و این در سن هفتاد و دو ایام مصعب واقع شده و در یک یک و در هفتاد و هفتاد و هشتاد و نهم از سر  
 می مردند و ختری از بنی عیال باقی ماند دیگر همه اهل او میزدند و می آواز گرگ شنیده این ابیات بخواند **الایها الذیبت**  
**المنادی بسجرة** و بهم اینک لذی قد بدلیا به بدالی انی قدیمت منی به یقین قوم اورثونی المباکیاء و لا ضیاری سوفی  
 من بعضی به یقین من بعد من کان قالیا به و گفت ابن ابی الدنیا حدیث کرد مرا فضیل بن جعفر و گفت حدیث کرد مرا ابن بکلی و  
 گفت حدیث کرد مرا محمد بن ابراهیم بنی که فرود آمد قبیله از عرب رسید بایشان طاعون پس همه میزدند و ختری میخوردند از ایشان  
 باقی ماند چون از مرض بافاقیه اندازید و مادر و خواهر خود پرسیدن گرفت بجوابش می گفتند که مردن پس من مای خود  
 برداشت و گفت **و لوللایسی ما عشت فی الناس ساعة** و لکن منی ناریت جاد بنی شلی حافظان حجر گفته که در سینه  
 و شش در مصر طاعون افتاد و قیل سینه تسع و سبعین که این بر بر غیره بعد در بصره طاعون واقع شد و این را طاعون فقیات  
 گویند در سینه سبع و ثمانین و وجه تسعید نیست که درین طاعون زنان و مردان و دو شیر و مای جوان میزدند این ابی الدنیا  
 در اعتبار گفته حدیث کرد مرا محمد بن علی بن خناب کلابی و گفت شنیدم حاد بن عمر بن جعفر نکر و می گفت حدیث کرد مرا  
 پدر نکر و می از مادر خود که گفت بیرون آمدیم گزیده از طاعون فقیات و فرود آمدیم نزدیک سناب پس آمد مردی از  
 عرب با وی ده کس از سپهران وی بودند و می هم قریبا فرود آمد چند روز نگذشته بود که همه سپهرانش میزدند و می آنها  
 بماند میان گورهای ایشان آمده می نشست این ابیات میخواند و هر که آنرا می شنید بی اختیار میگریست **ساقول**  
**اذا ذکرت العبد منم** به برایتی جاور و سنابا لکم ارسلکم بکوا جمیعا و لکم ارسل بکوا جمیعا و لکم ارسل بکوا جمیعا و لکم ارسل بکوا جمیعا  
 و اسطر واقع شد و حجاج هم در آنجا بود و مردم گفتند در بلدی که حجاج باشد ضرورت طاعون چیست در یک شهر طاعون  
 و حجاج نخواهد بود و آنرا طاعون اشرف از آن نامیدند که در آن اشرف مردم انتقال کردند و بعد در شام طاعون افتاد  
 و در آن ایوب بن اسخلفه و لیجهد سلیم بن عبدالملک بمرد این ابی الدنیا در اعتبار از طریق عبداللہ بن مبارک از  
 این کنانه آورده که گفت خبر داد مرا از یزید بن المهلب که بار کردم دو مشک مشک زخراسان بسوی سیحان بن عبدالملک  
 و رسیدم بر دروازه ایوب و وی و لیجهد بود پس در آمدم بروی دیدم که دیوارها و سقفهای خانه و می کچ کرده و منبر  
 رنگ بوده اند و غلامان و کنیزکان و می بزبور جوار و زمر و جامه سبز آراسته بر دو مشک پیش می نهاد و می  
 بر سر پرشته بود و مردم آنرا بخارت بودند و چون بعد از یازده روز و دو که دم ایوب به جمیع مردم را که با وی دران  
 بودند از طاعون مرده یافتیم و نیز این ابی الدنیا از حاتم بن عطار آورده که گفت حدیث کرد مرا ابوالجعال که فرستاد  
 شدم بسوی سلیم بن عبدالملک با من شش از آن مشک بود پس رسیدم بقصر ایوب بن سلیمان و در آنجا  
 که همه آنچه در بود و از جامها و اسباب با همه سفید بود و بعد بخانه دیگر آمدیم و آنرا با همه آنچه در بود و زردیانتیم  
 بخانه دیگر رفتیم و تمام آنخانه را سرخ دیدیم همچنین خانه دیگر را سبز یافتیم و همه آنچه درین خانه نابود و بر نمانده بود و  
 ایوب را دیدم که بر تختی جلوه گریست کسانی که درین خانه بودند همه آن مشک که با من بود بوزارت بردند و بعد چون

پس از سنده روز بر خانه ایوب گزر کردم خانه را و ایران یافتیم پرسیدم این چیست گفتند طاعون بایشان رسیده  
ست ابن ابی الدنیا گوید ایوب لیحه پدر خود بود و او را تربیت لائق خلافت کرده بود تا بعد از وی خلیفه باشد که ناگهان  
طاعون در رسید و حیات پدرش بماند و وفات وی در سنه نود و هشت بود و حافظ ابن حجر گفته و اقیع شد طاعون در  
بن اوطاسه سنه یکصد و ششاد گویم و این در خلافت عمر بن عبدالعزیز بوده ابن سعد از ابن اوطاسه بن منذر روایت کرده  
که قهری چند نزد عمر بن عبدالعزیز بود و او را میگفتند که در طعام حفاظت کند و نگاهبانان بر گمارد تا کسی در شبی سوی  
حمله آورده نکشد و میگفتند که از طاعون بکناره گیر زیرا که خلفا پیشین چنین میکردند و عمر گفت آخراوشان بجا رفتند مردم  
چون درین امر بروی اکتفا کردند گفت با خدا یا اگر میدانی که من روزی چیزی از قیامت میترسم پس خوف مرا این چیزی است  
در وقتی گفت که در سنه یکصد و ششاد طاعون اقیع شده و محمد بن خلف معروف بویکس در کتاب انحرار من الاخبار از ابی الزناد  
آورده که گفت عبداللہ بن حسن بودم من نزد یکی بن عبدالعزیز و اقیع شد طاعون در شام گفت کوچ کن برو که غنیمت  
گیر ندانم تو مثل جان تو و قصدا که در حواجی مرا و باز گردانید حافظ ابن حجر گفته و نیز و اقیع شد طاعون در شام در سنه یکصد  
و هشتاد و باز در سنه پانزده و کذا فی تاریخ بن کثیر و در آراء الزمان است و اقیع شد در سنه شانزده طاعون شد و در  
شام و عراق و عظیم و می در واسط بود ذکره ابن کثیر ایضا بعد در بصره طاعون غلبا و اقیع شده و این نام مردیست که  
در آن طاعون در سنه یکصد و هشتاد و هشت فات کرده بعد از آن هم در بصره طاعون مسلم بن قتیبه در ماه رجب شعبان  
و رمضان سنه احدی و ثلثین بانه و اقیع شده و در شوال خفگی پیدا کرده و در یک و زو نوبت هزار جنازه رسیده آن  
سعد گفته و درین طاعون بمراد اسحق بن سواد و می و فرقد بن یعقوب سخی و ایوب سختیانی ابن سحید میگویی خبر داد مرا  
علی بن عبداللہ که حدیث کرد مرا سفیان و گفت شنیدم داؤد بن ابی هند را که میگفت رسید مرا طاعون و بیرونش  
افتاد پس آمدند و کسب و من غز کردی زبان مرا و دیگری پای مرا و گفت چندی یابی دیگری گفت شیخ و تکیه چیزی  
از خطوط بسوی سجده چیزی از قرآن گفت و من در آن روز قرآن یاد نکردم بودم پس چون میرفتم بسوی حاجت میگفتم  
ذکر کم خدا را تا آنکه بیایم حاجت خود را پس دست شدم و توجه بقرآن کردم و آنرا بسیار مؤتم در شام گفته این همه طوایف  
در دولت اموی بود بلکه بعضی از مورخان گفته اند که در زمان بنو امیه گاهی طاعون از ملک شام منقطع نمیشد تا آنکه خلفا  
انها وقت کثرت از آبادی بصحرا می رفتند و از اینجا است که هشام بن عبداللہ در صافه منزل خود گرفت بعد طاعون در  
دولت عباسیه خفگی پیدا کرد تا آنکه بعضی از امراء عباسیه در شام در خطبه بطریق مفاخرت گفتند حمد میکنیم خدا را که  
برداشت طاعون را از شما از روزیکه و الی که و ما را بعضی از مردم که جرئت داشتند بخواست گفتند که اللہ تعالی عا  
نزلت از آنکه جمع کند شما را و طاعون را بر ما پس کشت او را ابن عساکر در تاریخ خود این حکایت کرده و نام امیر صحن بن  
حارث برده و نیز از آنهمی آورده که منصور اعزایی را در شام دید و گفت حمد کن ای اعرابی خدا را که برداشت از تو  
طاعون بسبب لایت اهل بیت اعرابی گفت حق تعالی حنف و سوار کید و لایت شما و طاعون را بر ما جمع نکرد بعد  
در سنه سی و چهار و در ری و در سنه چهل و شش در بغداد و در سنه دو صد و هشت یکبار بصره طاعون افتاد

که از کوه اخافظ ان حجر و المور خون تپیده و فاصله میان این هر دو طاعون هفتاد و پنج سال بود و درین مدت ولادت  
 بمفاجات امام شافعی بود پس وی ضی الله عنه طاعون ندیده و در حیات وی طاعون واقع نشده از اینجا معلوم شد که  
 قول می ندیدم برای و با نافع تراز بقت مراد بدان طاعون نیست زیرا که و با غیر طاعون است پست و واقع شد طاعون  
 در سنه دوصد و چهل و نه هجری در عراق و در سنه دوصد و هشتاد و در ایران و برود و در آن هشتاد و سی و هجری  
 ابی السلاج انتقال کردند و ذکره صاحب آة الزمان و در سنه دوصد و نود و نه در زمین فارس و در سنه سی و یک  
 بغداد و در سنه صد و بیست و چهار در اصبهان و در سنه چهل و شش در عراق و مرگ مفاجات در آن بسیار بود  
 تا آنکه قاضی برای حکم از خانه بیرون آمدن خواست و جامه پوشیدن گرفت که ناگهان بمرد و یک موزه در پای بود و دیگر  
 در دست صاحب شاعر گوید در کتاب نشوان الحافره دیدم که تنوعی گفته موت مفاجات مردم را در هر حال واقع شده  
 بعضی از ایشان در نماز میروند و بعضی در اکل و بعضی در پیش و بعضی در جامع مسجد و بعضی در حمام همچنین در جمیع احوال  
 ناگهان بمردم رسیده است مگر در یک حالت که خطبه باشد زیرا که منقول نشده که خطیبی در حالت خطبه برگ ناگهان مرده  
 باشد بر غیر در ترجمه پیشی گفته در سنه اصد و اربعه در نسا پور چنان خطبه که در صیبه هزار پیر و جوان از حسرت نا جان دادند انتی آید  
 واقع شد طاعون سنه چهارصد و شش در بصره و در سنه چهارصد و بیست و سه در بلاد هندوستان و عجم و بلاد چین تا بغداد و تحت شد و مردم  
 بسیار آن را و فراق رفتند مانند آن میروند و در سنه چهل و سه در بصره و در سنه چهل و سه در بصره و در سنه چهل و سه در بصره  
 است پنج در سنه تا بصره بخار و در سنه چهارصد و سی و نه در بصره و در سنه چهارصد و سی و نه در بصره و در سنه چهارصد و سی و نه در بصره  
 کس میگذارد و ندر پست و واقع شد در سنه چهل و هشت و بصره و شام بغداد و بعد و در عجم در سنه چهل و نه و بعد بمصر در سنه  
 چهارصد و پنجاه و پنج و تاده ماه قیام کرد بعد و دمشق در سنه شصت و نه و از پنج ملک مردم سنه هزار و پانصد کس با  
 مانند بصره در عراق واقع شد و در سنه چهارصد و هشتاد و هشت و در حجاز و عین در سنه پانصد و دو و در سنه شصت  
 و ستین و شصت و در آن چهل و یک ملک فارس و خط و غلام بمرتب رسید که جنس غذا همچو عفتا نایاب شد و گوشت بغیر از بدن  
 آدمی باقی دیگر نبود و در سنه هفت صد و چهل و نه چنان طاعون افتاد که نظیر آن در دنیا معهود نیست تمام مردمی  
 زمین را شرقا و غربا فرو گرفت تا آنکه در مکه محطه هم داخل شد و در حیوانات هم افتاد و مقامه ابن الودعی درین باب  
 شهبوست این ابی جمله گفته درین طاعون تقریبا نصف عالم یا اکثر بمرد و در قاهره هر روز زیاده برست هزار کس  
 می مردند بعد و در دمشق و قاهره در سنه هفتصد و شصت و چهار واقع شد باز در سنه اصدی و سبجین و در دمشق پست  
 در سنه هشتاد و یک قاهره پست در سنه نو و یک پست در سنه هشت صد و سی و نه پست در سنه نوزده و بعد  
 در سنه بیست و یک بعد و در سال آینده بعد و در سنه هشتصد و سی و سه و آن و اسع ترین همه طاعون بود  
 و واقع شد در مصر بعد طاعون سنه هفت صد و چهل و نه طاعونی نظیر آن بعد و در سنه چهل و یک مصر طاعون حقیقت  
 واقع شده که در یک روز زیاده از هزار کس می مردند بعد و در سنه چهل و نه در یک واقع شد و تا بیع الاول سنه  
 پنجاه با ستاد بعد و در سنه پنجاه و سه چنان افتاد که هر روز پنج هزار کس می مردند پست در سنه شصت و چهار در مصر

وشام وباثنا و تسعين سنة هفتاد و سه كره و مصر و شام آمد و هم در سنه هشت هشتاد و يك بجه در روم و باثنا  
 در سنه هشت هشتاد و نه و ذوقل شد و در حله شروع سال نمود و هفت و رسيد بمصر و راه ربيع الآخر سال مذکور  
 و تا در سندهستان عمل بشاري شده طاعونهاي بسيار واقع شده و ميشود تا آنكه چند سال نيمگذرد و الا در ناحيه ازل و  
 و قطري از اقطار بلاد شرقيه و جنوبيه و غيرهما طاعون موجود است قليل يا كثير و در جواب استفتائي كه از طاعون و وبا بوده  
 تحقيق اين هر دو لفظ لغتا و شرعا كه ده ايم و حكم قرار و عدم فرار از ان بيان نموده ايم اين فتوى در آخر رساله افاده الشبهه  
 طبع شده آنجا بايد و در **خاتمة الباب** بيان بعض حوادث ملت اسلاميه از اول هجرت تا زمان حال مسموع و در **المنهج**  
 گفته و في سنه اربع و ثلاثين من الهجرة ظهر رجل يقال له عبد الله بن سبا كان يهوديا فظلمه الاسلام و صار الى مصر فحضر الى  
 طائفة من الناس كلاما اخترع من عند نفسه مضمونا انه يقول للرجل ليس ثبت ان عيسى بن مريم سجد الى نذبه الدنيا فيقول  
 الرجل بلى فيقول له رسول الله صلى الله عليه وسلم فضل منه فاذا ذكر ان يهود الى نذبه الدنيا و هو اشرف من عيسى ثم يقول قد كان وصلي  
 على ابن ابي طالب فقام النبياء و على خاتم الاوصياء ثم يقول فهو احق بالامر من عثمان و عثمان محتذى و لا يثمة للميرس فانكر و  
 عليه فاقمقن به بشركته من اهل مصر و كان في كعبه تاليهم على عثمان في سنه وقع الطاعون بمصر و في سنه كان الوباء بها قاتلا  
 الذهبي في سنه كان الطاعون بالعسلاط و مات فيه عبد العزيز بن مروان امير مصر و في سنه انتشرت الكواكب من اول  
 الليل الى الصبح فحاف الناس ثم كره صاحب المرأة و في سنه كان بمصر زلزلة شديدة سقطت منها راس منارة الاسكندرية  
 و في سنه ظهر في السما شي مستطيل دقيق الطرفين عريض الوسط من ناحية المغرب الى غنار الاخرة ثم ظهر خمس ليال و في  
 كوكب لأكوكب ذب ثم نقص قاله في المرأة و في سنه زلزلت الارض و زججت السويديا قرية بناحية مصر من السماء و وزن  
 حجر من الحجارة فكان عشرة ارطال في سنه اتفق عبيد الاضي و عبيد الفطر لليهود و شعا بنين لنصارى في يوم واحد قال ابن  
 و هذا عجيب يب قال في المرأة لم يتفق في الاسلام مثل ذلك في سنه زلزلت مصر و سمع تينيس صجعة و ائمة طوليديات  
 منها خلق كثير و في سنه قال ابن جرير اتفق ان رمضان كان ليوم الاحد و كان الاحد الثاني الشعا بنين في الاحداث **الفصل**  
 و الاحد الرابع السور و الاحد الخامس السور في سنه في الحرم كسفت الشمس خسف القمر و اجتماعها في شهر ربيع الثاني  
 في المرأة و في سنه قال ابن الجوزي طلع نجم ذو حجة ثم صارت اجمعة ذواية و فيها غار نيل مصر فلم يبق منه شئ و لم يجهد مثله  
 فغلت الاسعار بسبب ذلك في ايام احمد بن طولون تناقظت النجوم فراع ذلك في سنه ظهر بمصر ظلمة شديدة و حمرة  
 في الافق حتى جعل الرجل ينظر الى وجه صاحبه فيراه احمرا اللون جدا و كذلك يجد ان فلكه كذلك من العصر الى الليل فخرجوا  
 الى الصحراء يدعون الله و يتضرعون اليه حتى كشف عنهم كاه ابن كثير و في سنه ظهر ثلاث كواكب نيرة احدا في رمضان  
 و اثنان في ذي القعدة تقيا اياها ثم قضى كاه ابن الجوزي و فيها استخراج من كنز بمصر خمسة الف دينار من غير موانع و  
 في هذا الكثر ضلع انسان طوله اربعة عشر شبر و عرض شبر فبعت به الى الخليفة المقدر و اهدى من مصر تيساله ضرع  
 يحلب لبنا كاه الوصول و ابن كثير و صاحب المرأة و في سنه انقص كوكب عطيم فقطع ثلاث قطع و سمع بعد انقص  
 صوت رعد شديد ياكل من غير غيم و في سنه ظهر كوكب له ذنب طوله ذراعان و ذلك في ربيع السنبلة و فيها اهدى نائب

مصر الى خليفته المنتدرا فلما يعمل لسانه الى طرف افه حكا في المرأة وابن كثير وفي سنة ١٢ في آخر المحرم انقض كوكب من حيا  
 الجنوب الى الشمال قبل غيب الشمس فاضارت الدنيا سمع وصوت كصوت الرعد الشديد وفي سنة ١٣ ظهر كوكب نجيب  
 راسا الى المغرب ذنبا الى المشرق وكان عظيما جدا وذنبه منتشرا لبق ثلاثة عشر يوما الى ان صمحل في سنة ١٤ زلزلات  
 زلزلة صعبة هدمت البيوت ودمت ثلاث ساعات وفزع الناس الى الله بالدعاء وفي سنة ١٥ ارجح جميع مصر من مكة فزلزلوا  
 واديا فجا بهم سيل فاخذهم كلهم فالتقاهم في البحر آخرهم وفي ايام كاخور الاخشيدى كثرت الزلازل بمصر فقامت ستة اشهر  
 فالتفت محراب القاسم قصيدة منها ما زلزلت مصر من سور يادها لكنها قصت من عدله فرحا وفي سنة ١٦ انقض كوكب  
 في ذى الحجة فاضار الدنيا حتى بقي له شعاع كالشمس ثم سمع له صوت كالرعد وفي سنة ١٧ سار رجل من مصر الى بغداد وله  
 قرنان فقطعها وكواها وكاها ايضا ان عليه حكا صاحب امرأة وفي سنة ١٨ انقض كوكب ضا كصوت الرعد البدر وصفي  
 وبقى جرمه متوج نحو ذراعين في ذراع براني الحين تشقق بعد ساعة وفي سنة ١٩ قال ابن بجوزي انقض كوكب من المشرق  
 الى المغرب طلب منه على ضوء القمر وقطع قطعا وبقى ساعة طويلة وفي سنة ٢٠ ورد البحر تشيعت الركن اليها من المسجد الحرام  
 ويسقط جدار بين قبر النبي صلى الله عليه وسلم ويسقط القبة الكبيرة على صخرة بيت المقدس قال ابن كثير فكان ذلك من اثر القات  
 وعجبها وفي سنة ٢١ كثرت الزلازل بمصر وفيها انقض كوكب عظيم وسمع له صوت مثل الرعد وضو مثل المشاع يقال  
 السماء انفجرت عند انقضاضه حكا في المرأة وفي سنة ٢٢ احدى داربعين اربعاية في ذى الحجة انقضت سماعة سودا  
 ليلا فرادت على ظلمة الليل وظهر في جوانب السماء كالنار المضيئة فارتجج الناس لذلك اخذوا في الدعاء والتضرع فانشفت  
 بعد ساعة وفي سنة ٢٣ قال في المرأة عم الوباء وانقطعت الشمس وبغداد الدنيا انقطع ماء النيل واقفقت عربية وفيها  
 ظهرت وقت آخر ثم لم يزلوا به ايضا طويلا في راي الحين نحو عشرة اذرع في نحو ذراع وثلث على ذلك حال الى شهر ثم صمحل فيها لاح في  
 السماء في الليل ضوء عظيم كالبرق يلمع في موضعين احدهما بين والاخر احمر الى ثلث الليل وكبر الناس لعلوا حكا في المرأة وفي سنة ٢٤  
 كسفت الشمس كسوا فاعظيما جميع القمر فثلاث اربع ساعات حتى بدت النجوم واوت الطيور الى اوكارها بشدة الظلمة وفي سنة ٢٥  
 وقع بمصر بار شديد كان يخرج منها في كل يوم الف جنازة وفي سنة ٢٦ ظهر كوكب كبير له ذنابة عريضة نحو ثلاثة اشهر وطولها اذرع  
 كثيرة وبقى الى اواخر الشهر ثم ظهر كوكب اخر عند غروب الشمس قد استدار نوره عليه كالقمر فارتجج الناس اترجوا فلما انتم الليل رمى  
 نحو الجنوب اقام الى ايام وذهبت في سنة ٢٧ كان ابتداء الغلاء العظيم بمصر الذي لم يسمع بمثله في الدهور من عهد يوسف الصديق  
 واشتد القحط والوباء سبع سنين متوالية بحيث اكلوا الجيف والميتات وافيت الدواب سبع الكلب خمسة وناير والبهائم  
 وناير ولم يبق لخليفة مصر سوى ثلاثة افراس بعد العدة الكثير وتزل الوزيريوما من بغلة فعفل الغلام عنها الضحى من النجوش  
 فاخذ ثلثة نفر فذبحوا واكلوا فاخذوا فاضلوا فاصبحوا وقد اكلهم الناس لم يبق الا عظامهم وظهر على جبل يقتل الصبيان والنساء  
 ويبيع لحمهم ويدفن رؤسهم واطرافهم فقتل سبعت البيضة بدنا رطل الدرب القمح مائة دينار ثم عدم اصلا حتى نجى في المرأة  
 ان ماواة خرجت من القاهرة ومعها مد جوهر فقالت من ياخذني فتم يفتق ايها احد وفي سنة ٢٨ زلزلة صعبة فخرت  
 احدى زوايا جامع عمرو وفي سنة ٢٩ اشتد الغلاء والوباء بمصر حتى ان اهل البيت كانوا يموتون في بيوتهم وتبقى ان امرأة اكلت

رغيفاً بالف دينار باعث عروضا لها قيمته الف دينار واشترت بها جملة من حديد على ظهره فنهبا للناس فنهبت المرأة مع  
 الناس فصنع لها رغيف واحد وكان السوءان يقولون في الازفة يصطادون النساء بالكلايين فيكون لمحبين اجنات  
 امرأة بزقاق القناديل فعلقها السوءان بالكلايين قطعوا من عجزها قطعة وقعدوا ياكلونها وغفلوا عنها فخرجت من الدار  
 واستغاثت فجاء الوالي وكبس الدار فخرج منها الوفا من القتل وفي سنة ٩٨٠ حدثت بمصر ظلمة عظيمة غشيت ابصار الناس حتى  
 لم يبق احد يعرف اين يتوجه وفي سنة ٩٨١ هجرت من مصر فاستمرت ثلثة ايام فاهلك خلق كثير من الناس الدواب لانها  
 قال ابن كثير وفي سنة ٩٨٢ قال ابن الاثير في الكمال كان اول يوم منها يوم السبت وكان يوم النير وزو ذلك ول سنة الفرس و  
 اتفق انه اول سنة الروم ايضا وفيه نزلت الشمس برج الحمل وكذلك كان القمر في برج الحمل ايضا قال وهذا شيء يعجز عن وقوع مثله  
 في سنة ٩٨٣ اتى عارض في ظلمات متكاثفة وبروق خاطفة وياح عاصفة فقوي اسوتها واشتد بهولها فتدافت بها غنة  
 مطلقات وارتفعت لها صواعق مصحقات فرجفت لها الجدران واصطفقت تلاقفت على بعداء واعتنفت نارها  
 والارض عجاج فقيل لعل هذه على هذه الطيفت لا تحسب الا ان جهنم قد سال منها وادعاه منها عاد وزاد عصف الرياح  
 ان لطغات سرج النجوم ومزقت اديم السماء وحمت ما فوقه من الرقوم فكنا كما قال الله تعالى يجعلون صابغهم في اذنهم من  
 الصواعق وكما قلنا ويردول يديم على اعينهم من البوارق لا عاصم من الخطف للابصار ولا ملجأ من الخطف للمعاقل الا شغلا  
 وفرا للناس ان ارجل الاطفال ونفوسهم في دهرهم خفا فاقبالا لا يستطيعون حيلة ولا يهتدون سبيلا فاعتصموا بالمساكن  
 الجائرة واذعنوا للنازلة باعناق خاضعة ووجوه عانية ونفوس عن الابل والمال سالبة ينظرون من طرف خفي ويتوقعون  
 اي خطب جلي قد انقطعت من الحياة علقهم وعمت عن النجاة طرقتهم ووقعت الفكرة فياهم عليه قادمون وقاسوا الى صلواتهم  
 وعودوا ان لو كانوا من الذين هم عليها امنون الى ان اذن الله في الركود واسعف الها جدين بالهجو واصبح كل مسلم  
 على رقيقة ويهنيه بسلاطة طريقه ويرى انه قد رجعت بعد الفخمة وافاق بجرا الصيحة والصرخة وان الله قد رد له الكرة وادبته  
 بعد ان كان يأخذها على الغرة وفردت الاخبار بانها كسرت المراكب البحار والاشجار في الفقار وانكفت خلقا كثيرا من اسفان  
 ومنهم من فرغ من فرار وفي سنة ٩٨٤ قال الذهبي اشتد الغلاء وعمت الاقوات ووقع البلا وخطب لي ان انهم الامر  
 الى اكل اديسين الموتي وفي سنة ٩٨٥ كان الجوع والموت المفرط بالديار المصرية وجرت امور تجاوز الوصف ودام ذلك  
 نصف العام الا في فلو قال القائل مات ثلاثة ارباع الالاف في البحر الذي دخل تحت قلم المحرقة في مدة اثنين وعشرين  
 شهرا مائة الف واحد وعشرون الفا بالقاهرة وهذا تر في جنبها ملك بمصر واحواض في البيوت والطرق ولم يبق  
 وكلمة تر في جنبها بالافليم قال صاحب المرأة وفيها كان يهبط النيل ولم يعب ذلك في الاسلام المرأة واحدة  
 دولة الفاطميين ولم يبق منه الا شئ يسير واشتد الغلاء والوباء بمصر وكان فيها زلزلة مائة من الصعيد هدمت بانيان مصر  
 فانت تحت الهدم خلق كثير وفي سنة ٩٨٦ هاجت النجوم في السماء شرا وغرا وتطيرت كالجوار والمفتنر يميناً وشمالاً ودام  
 ذلك الى النجوم وانزعج الخلق وضجوا بالدعاء ولم يعب ذلك لان في عام البعث وفي سنة كانت زلزلة عظيمة بديار مصر فاهلك  
 ابن الاثير وصاحب المرأة ثم كانت في سنة هدمت دورا كثيرة ومات نطق تحت الهدم وفي سنة كان غلا شديد بمصر فاهلك

ابن كثير وفي سنة ٦٣٢ كان الوهاب العظيم بمصر وفي سنة ٦٣٣ كان الغلايين وقاسي الهمام شامدا وفي سنة ٦٣٤ حصلت مملوكة العبد يوم  
 بعد العصر قال ابن كثير ولما اتفق غريب في سنة ٦٣٥ حصلت بمصر زلزلة عظيمة جدا وفي سنة ٦٣٦ جهز الملك الظاهر بغير اختيار  
 آلات كثيرة لعمارة المسجد النبوي بعد حرقه فطيف بها بالديار المصرية فرحابها وتطعيم الشاهان ثم سار طيها الى الدارين وفي  
 كان بها غلا عظيم وفيها ولد ميت لمراسان واربعه عين واربعه ايدي واربعه ارجل وفي سنة ٦٣٧ وقع بها حريق عظيم وفي  
 سنة ٦٣٨ حج السلطان فاحسن الى اهل الحرمين غسل الكعبة بماء الورد وبه وفيها هبت ريح شديدة بديار مصر غرت باثني  
 مركب في النيل وهلك فيها خلق كثير ووقع مطر شديد جدا واصابت الثمار صغرة الهلكتها حكا ابن كثير وفي سنة ٦٣٩ قال قطب  
 ولدت زرافة بقلعة الجبل واصفقت من بقرة قال هذا شئ لم يهده مثله وفي سادس عشر شوال سنة ٦٤٠ قال ابن كثير طيف  
 بالحمل وكسوة الكعبة المشرفة بالقاهرة وكان يومها مشهودا قلت كان هذا مبدء ذلك استمر ذلك كل عام الى الآن وفي سنة ٦٤١  
 يوم عرفة وقع برود كبير بمصر تلف كثيرا من الخلال ووقعت صاعقة بالاسكندرية واخرى تحت الجبل الاحمر على حجر فاحترق  
 فاخذ ذلك الحجر وسبك فخرج منه من الحديد اوراق بالطل المصري وفي سنة ٦٤٢ تربت جزيرة كبيرة ببحر النيل تجاه قرية بولاق  
 وفي سنة ٦٤٣ وقع حريق عظيم بقلعة الجبل تلف شيئا كثيرا من الدخاير والنفائس المكتبة في سنة ٦٤٣ قال ابن المتوج كانت زلزلة  
 بديار مصر وفي سنة ٦٤٤ وقع بها فخط شديد وبار مفرط حتى اكمل الجيف وفي سنة ٦٤٥ ظهر كوكب ذواتة وفي سنة ٦٤٦ كانت الزلزلة العظمى  
 بمصر وكان تأثيرها بالاسكندرية اعظم من غيرها وطلع البحر الى نصف البلد واخذ الجبال والرجال وغرقت المراكب سقطت ودور  
 وهلك تحت الروم خلق كثير قال البرزالي في تاريخه وفيها ظهرت دابة عجيبه مخلقة من بحر النيل الى ارض المنوفية وصفتها  
 لونها لون السجamos ولا شعر واذنانا كاذبان الجمل وعيناها وفرجها مثل الناقة يغطي فرجها ذنبها المور شرير وانفها  
 كذنب السمك رقبته مثل غلظ المسند المحشوتين وفيها وشفتا مثل الكريال ولها اربعة انياب اثنان من فوق واثنان  
 من اسفل طولها دون الشبر وعرضها سبعين في فيها ثمانية واربعون ضرسا وسننا مثل سياوق الشطرنج وطول ثديها  
 من ابطها الى الارض شبران ونصف ومن ركبها الى حافرها مثل لطن الشبان صفر مجعد وورعها مثل السكرجة باربعة  
 اظفار مثل اظفار الجمل وعرض ظهرها مقدار ذراعين ونصف وطولها من فيها الى ذنبها خمسة عشر قدما وفي ابطها ثلاثة كرو  
 ولحمها حمور زفرته مثل السمك طبعه كحم الجمل وغلظ جلدها اربع اصابع ما تعل فيه السيخ وحمل جلدها على خمسة اجمال في  
 مقدار ساعة من قبل على جبل بعد جبل واحضره الى القلعة بين يدي السلطان وحشوه وتبنا واقاموه بين يديه وفي  
 ظهره سبعون الزم وقطعة زنتها مائة وخمسة وسبعون شقا لا فاختا بالايضا من ثم حملها الى بعض الاوك فافع له فيها  
 العا وعشرين الف درهم فابي ان يبيعها بذلك فخذها الملك منه غضبا وبعث بها السلطان فأت الياض من غدا وفي سنة ٦٤٧  
 كان بالقاهرة حريق كبير من متابع خارج عن الوصف ودام اياما في امكن في سنة ٦٤٨ كان الطاعون العام بمصر وغيره وفي سنة ٦٤٩  
 سبت ريح من جهة المغرب امتدت من مصر الى الشام في يوم ليلة ووقعت بجولاق نحو ثمانية مركب اتلفت اشجار كثيرة  
 وفي سنة ٦٥٠ وقع الوهاب بمصر وفي سنة ٦٥١ كان الطاعون بها ومن سنة ٦٥٢ وقع القنار في البقعة فهلك منها شئ كثير وفي سنة ٦٥٣  
 وقع الوهاب بالديار المصرية وفي سنة ٦٥٤ وقعت صاعقة على القاهرة فاحترقت منها شيئا كثيرا واستمر الحريق اياما وفي سنة ٦٥٥

زلزله لطیفه فيها ابتدت قرأة البخاري في رمضان بالقلعة في سنة ٨٢٠ هـ حضر والي الاشموين الی الامیر بنجک بنناعوا خمس عشر  
سنة فذكر انهم لم تزل يبتالون من هذه الغاية فاستد الفرج وظهر لها ذكر واثنيان واحتلكت فشاها وسموها محمد اول هذه القضية  
نظير ذكر ابن كثير في تاريخه قال الحافظ ابن حجر ووقع في عصرنا نظير ذلك في سنة ٨٢٠ هـ وفي سنة ٨٢١ هـ خسفت الشمس القمر جميعا في شعبان  
وفي سنة ٨٢٢ هـ ظهر كوكب ذواته وبقى مدة يرمى في اول النهار من ناحية الشمال وفي سنة ٨٢٣ هـ كان ابتداء الطاعون بالقاهرة وفيها  
امطرت السماء مطرا عظيما وفيها ظهر نجم له ذواته قدر رحمن من جهة القبلة وفي سنة ٨٢٤ هـ وقع الغلاء بمصر وفي سنة ٨٢٥ هـ زلزلت مصر  
القاهرة زلزلة لطيفة وفيها وقع الغلاء بمصر وفي سنة ٨٢٦ هـ زلزلت الارض زلزلة لطيفة وفي سنة ٨٢٧ هـ اصاب الحجاج في رحبه عظيم  
هلك خلقا كثيرا وفيها وقع الطاعون بالقاهرة وفي سنة ٨٢٨ هـ ظهر كوكب كبير بذواته طول رحمن في سنة ٨٢٩ هـ وقع الوباء في البقري حتى كاد  
اقلهم مصران يعني منها وفي سنة ٨٣٠ هـ شيد بالقاهرة حتى الفتح الشريف على انهم لم يسموها بمثلها وفي سنة ٨٣١ هـ ذكر اهل المدينة انهم  
في اول يوم منها زلزلة وسيلع ذلك في الناس فلم يقع شيء من ذلك في رحبه سنة ٨٣٢ هـ ظهر كوكب بالثر بالذواته ظاهرة النور جدا  
فاستمر طلع واخيب نوره قوي يرمى مع منور القمر حتى رضى بالنهار فاذله بعضهم بظهر ملك شيخ الحموي في سنة ٨٣٣ هـ وقع طاعون في بلاد  
المصرية وكذا في سنة ٨٣٤ هـ وفي سنة ٨٣٥ هـ كان الطاعون بالقاهرة وكذا في سنة ٨٣٦ هـ وكثر الوباء بالصعيد والوجه البحري وفيها امر الملك  
الخطيب اذ وصلوا الى دار اليماني الخطبة ان يخطبوا من المنبر درجة ليكون اسم الله ورسوله في مكان على من المكان الذي يذكر  
فيه السلطان فصنع ذلك الحافظ ابن حجر بالجاسع الازهر ابن النقاش بجاسع ابن طولون قال ابن حجر وكان مقصد السلطان  
ذلك جيللا وفي سنة ٨٣٧ هـ امسك نصراني زنا بامرأة مسلمة فاعترف بالحكم برجمها فخرجها خارج باب الشريعة واحرق النفر في وقت  
المرأة وفي سنة ٨٣٨ هـ فتا الطاعون بالديار المصرية وفي سنة ٨٣٩ هـ زلزلت القاهرة زلزلة لطيفة وفي سنة ٨٤٠ هـ وقع بدمياط حريق عظيم  
حتى احترق قدر ثلثها وهلك من الناس من الدواب شيئا كثيرا وفي سنة ٨٤١ هـ كان الطاعون العظيم بالديار المصرية وكذا في سنة ٨٤٢ هـ  
لحقنا قحط اين بيان حوادث زمانه اسلام ست تاسعة هشتصد چند سال هجري وبعد اين سنة اربع مسم حوادث  
وغيره زلازل ورجف وصدوق وامطار شديده ورياح عاصفه وكواكب نجوم ساطعة وذو اذنان وذو وارب ثواله  
حيوانات غريبة الخافعة تايين تاريخ كه سنة هجري باشد بيار بوده ست در هر سزمين از بفت اقليم وكنات ارض وسماء  
در وقوع ست وكثرت وى از امارات قريعت كبرى ست وبعض اهل تواريخ براى از مسم حوادث عظيمه وقائع بالقرانات  
كواكب امير ان تصحيح قرار داده اند لهذا وقائع عظيمه هر قرن را در پنج اربابيل اجمال تا قرن حال بيان كرده ميشود اگر چه بعض  
از ان بيشتر نذكر شده باشد خصوصا حوادث اقليم هند كه مولد محمد مصطفى رست لا سيما حال قرن حاضر پس ميگويم —  
**قرن اعظم اول** در سده جنگ مهابارت ودر دوار قتل قوم سرى كشن و غرق چين از شدت باران دوازده سال  
وخرابى سلطنت مجشيد بدست ضحك وبنار و شق در سنة دو صد و ضرب سكه در شام در چهار صد و چهل و جلوس النجف خان  
در تاتار در سنة **قرن اعظم دوم** **اوسط اول** در سنة طوفان نوح واقع شد و از اين سنة تا بفت سال در تاتار  
اساك مطر شد و در هند بقبصه گيا بوده نام شخص پيدا شد و مذهبى جديد بنيا د نهاد و در شام ابراهيم عليه السلام مسجوت  
شد و در سنة اتمير خانه خدا وخرابى سزم و در سنة ديج اسمعيل عليه السلام و جلوس فريدون در ايران بسنة روداد

قران اوسط و دوم در سنه واقع شد و در همین سال در مغولستان اغورخان پادشاه شد و بنای اورسلم یعنی بیت  
المقدس بفرمان سلم در سنه و خرابی التوتیا و نیوطیا از طوفان در سنه و قتل تاریران و مغول و ایغوریان بردست نوزده  
در سی و هفت و قتل ابرج در قربان و ولادت ناردون موسی علیهما السلام در نود و دو و پنج قران اوسط سوم  
خروج بنی اسرائیل از مصر در سنه و خلافت یوشع در سنه و بعثت یونس در سی و نه غرق و ولایت سلسی و مدینه الحکما بعض  
بلاد دیگر در هفتاد و یک قران اوسط چهارم غرق سموتک با بعضی بنادر از طوفان بمراسد در سنه و اتمام دولت  
اولاد و حیدر بنندی در سنه و تسلط افراسیاب بر ایران در سنه و بنای بلده لولود در کشمیر بر راجه دیوشن در  
و بعثت داود علیه السلام در سنه قران عظم سوم و اوسط اول در سنه بعثت سلیمان علیه السلام در پنجاه  
و یک بعثت شمعیان بنی اسرائیل در سنه و ظهور شکونی درختا در سنه و مسخر راجه و لنوا از کشمیری  
بصوت بار در هشتاد و هفت و جلوس ملیحان در ستار در صد و شصت اوسط و دوم انجام مغول بردست افراسیاب  
در سنه ظهور لکس و اضع شریعت یونان در بیست و هشت بعثت اشعیا بنجد حزقیا در شصت و چهار اتمام دولت  
نفس و او در نود و سه ظهور کج و و هالیون در نود و سه تمام دولت کایشتهان از و چین در سنه جلوس گرنیول و لیس سلاطین مقدس  
در سنه جلوس اناس قهر در اطلی در نیمی بنای و میره کبری در چهل و شصت جلوس نخت نفر در پنجاه و هفت خرابی بیت المقدس و آغاز و اوسط سوم  
و هجی نام مردی با یراق از آتش قربان چهار ماه و اتمام دولت اجکان ملطبه ده و هجین در چهار صد و نه ولادت تالی  
شاکم لا و کون درختا در سنه بنای هیکل بامر لیکورین الی بابل در سی و سه ظهور لنگ انگلک نظام در هفتاد و نه  
جلوس کتاسپ پادشاه ایران در نود و یک ظهور زردشت در پانصد و سی آغاز دولت و کبطیران در دوم در نود و  
یک ولادت او کون فوزی در از قد درختا در سنه ظهور ثولون در یونان در سنه اوسط چهارم اتمام دولت  
راجهر راه والی دلی در سنه مصالحه یونانیان در سی و هفت تصرف فیلس بر اسکندر بر یونان در سی و هشت ظهور  
شکر اچارج محی ندر قسیم بنود و غلبه بر ارمه بر بویه ملتان در چهل تمام دولت قبطیان مصر در پنجاه جلوس اسکندر  
در هفتاد و هفت فتح بابل بردست اسکندر در نود و دو و قتل دارا در نود و سه فتح سند و اتمام دولت قوم  
جادو در نود و شش و فات اسکندر و آغاز طوائف اللوک در پارس در دوم و تسلط بطالس در مصر در سنه اتمام کبطیران  
دوم و آغاز سنه اسکندری از سنه قران عظم چهارم و اوسط اول در سنه واقع شد آغاز دولت اشکانیان  
در ایران در سنه تسلط راجه بر جایت الی و چین هند و بنای صدراعظمین نهان سال جدید در سنه و تسلط جلوس قهر بر ملک انیس  
در سنه و تسلط اعطوس بر شام در سنه و مسخر بنی اسرائیل بصوت بوزنه در سنه ولادت یحیی علیه السلام در سنه  
اوسط و دوم اتمام بطال مصر بر ملک قلوبطرا در سنه خروج راجه شالبا بن و وضع شکا در سنه حشف بر قلا نیو  
و پنجاه در سنه آغاز دولت ساسانیان یعنی جلوس اردشیر بابکان در سنه اوسط سوم ادعای مانی مصور  
نبوت در سنه اتمام دولت راجه و شورازنگاله در سنه بنای استنبول در سنه جلوس راجه بهوج در سنه جلوس  
بهرام گور در سنه جلوس قباد در سنه ظهور مزدک و ایجاد ندر بهیجید در سنه اوسط چهارم اتمام قیامه در دوم

و آغاز قیصر یونان در سنه جلوس نوشیوان در سنه جلوس یلدوزخان و آغاز دولت منول در سنه ولادت رسول خدا صلوات الله علیه جلوس خسرو پرویز در ایران در سنه اتمام دولت جوگیان و جلوس اجمه تلوک چند بر تخت بلخ در سنه تسلط قوم کات بر ملک اسپین در سنه جلوس یزدگرد و وفات رسول خدا صلوات الله علیه وفات ابوبکر صدیق رضی الله عنه و خلافت عمر در سنه آغاز تسلط اسلام در ایران در سنه بنای کوفه در سنه آغاز اسلام در مصر در سنه و در اندلس در سنه وفات عمر و خلافت عثمان رضی الله عنه در سنه وفات یزدگرد در سنه وفات عثمان خلافت کرم الله وجهه در سنه خلافت امام حسن در سنه و از همین سال دولت بنو امیه آغاز شد رفتن معاویه کج و زلزله مدینه و قمر شریف در سنه واقعه کربلا در سنه رفتن حجاج بن یوسف و رمی الحجاج بن یوسف بر کعبه فارت مدینه مبارکه و ظهور طاعون در مصر در سنه انقطاع حکومت اولاد راجه تلوک چند و آغاز دولت هریریم عابد در سنه قرآن عظیم پنجم و اوسط اول در سنه سه هزار و هشتصد و چهل یک طوفان و هزار و چهارصد و هشتاد و شش بخت نصر و هزار و پنجاه و یک اسکندریه و مقصد و نود و هفت کربلا و مقصد و چهل و یک مسیح و شش صد و شصت و دو و شش که و یکصد و بشت هجری و یکصد و نود و گردی اتفاق و از پنجاه و قانع هند را بقید سمت و قانع عرب پارس را بقید سنه هجری و حوادث فرنگستان را بقید سنه عیسوی نوشته میشود انجام دولت هریریم در دلی در سنه جلوس نوزاد خان در سنه هفتم قرآن عظیم عمر بن عبدالعزیز فرستاد فاطمه در سنه یکصد و یک تمام نبی امیر و آغاز دولت عباسیه و واقعه ماه نشتب بعل عطا بن مقنع در سنه آغاز تسلط طولونیه بر مصر در سنه جلوس در سنه و جلوس مامون در سنه جلوس اگر لجان بر تخت جرس در سنه و فتح فرس در دوم آن و در سنه طایران بر تخت جرس در جو آسمان بر بغداد و پدید آمده روی فلک را پوشیدند و تسلط طولونیه بر شام در سنه بارش اجاره ده ده رطل بر سیاه مصر و زلزله ری و جورخان و طبرستان و قم و قاشان در سنه قتل منصور در سنه و بدون قرامطه حراسه در سنه و بارش اجاره یک رطل در بغداد در سنه زلزله عظیم ری و نصف طاقان در سنه اوسط دوم و اتمام دولت کاشان بنگالاز دلی در سمت یک هزار و چهل و الف اللوک فرس در سنه اتمام دولت اسلام و جلوس هنری بر تختی سلطنت اسپین در سنه اتمام اشیدیان شام در سنه وفات حکیم فارابی در سنه فتح تها نیر در دست محمود غزنوی و تحریب مندر سوم جب در سنه بارش سنگ در افریقیه در سنه بارش الر بقدر بیفیه در عراق و فتح کرا و هدم مسجد چهل هزار ساله برست محمود در سنه سقوط شهناز قب عظیم تاسی و یک شب بغداد در سنه زلزله بلاد افریقیه و تبریز و نصف قیروان و نزول عظم و یافتن ابن از مصعب آن آغاز تاریخ جلای در سنه هجری و سنه یزدگردی اتمام سلطنت راجگان کوهستان سوادک از دلی در سمت یک هزار و یکصد و هشتاد و پنج مسند نشینی راجه پرتی راج و قرآن شش ستاره سوای زحل غرق حجاج در سنه ظهور قیصر طاهر حضرت ابراهیم ایقوب اسحق در سنه ظهور عقارب طایره در بغداد در سنه بارش مارا حمزدین شهادت سالار سعود و املا خندق حول قبر نبوی صلوات الله علیه قرآن سبعة سیاره در برج میزان و ولادت چنگیز خان در سنه آغاز دانشمندیه در شام در سنه بارش تلرک هفت رطل در عراق در سنه آغاز اسلام در شنگاله در سمت هزار و دو و سیزده اوسط سکه هم جلوس کنس در سویدن در سنه غلبه لاکو خان بر ایران در سنه هجری ظهور آتش در خارج مدینه منوره

در سده بنای روضه مراغه در سده ظهور ذوق در سده حادثه بروج و بارش ثانی که قصد و پنجاه درم در مصره و بارش اجماع  
در احمد آباد ایران در سده آغاز دولت عثمانیه در مقدونیه در سده قحط و وبا باقی ایران در سده بارش نگرگ در بغداد بصورت  
حیات و عقارب طیب و مسباع و رجال حرق مسجد نبوی صلوات الله علیه آغاز خراج نصف و مصادره بامر خلیفان در سده  
آغاز دولت بهمنیه در دکن در سده بنای دولت آباد در سده یافتن استخوان آدمی بسیار طویل و حجری از زیر زمین در سده  
آغاز قمرامینه در شام در سده انجام دولت چنگیزیه و آغاز طوائف الملوک در ایران در سده آغاز اقبال امیر تیمور در سده  
جلوس مرغرات پادشاه سویدن در سده آغاز ذوق القدریه در شام در سده تسلط سومر بر ملک نمرگ و ناردی سویدن در سده  
وصول تیمور در شام در سده اتمام دولت چنگیزیه از ختاد در سده اوسط چهارم آغاز دولت سلاطین روس و جلوس  
یوان سوم در سده اتمام تیموریه و آغاز صفویه در ایران در سده وصول بابر پادشاه در سده زلزله یکا به سده  
جلوس کرشین بر تخت سلطنت نمرگ در سده قتل پوس پادشاه شکری بر دست سلطان محمد عثمانی و داخل شدن آن ملک  
در استنبول در سده جلوس بهایون در سده اتمام سلطنت بهمنیه در دکن و تقسیم آن به پنج سلطان در سده غزیت بهایون  
بایران در سده جلوس اکبر افروز در سده آغاز سده فصلی از سده هجری مطابق سمت یک هزار و ششصد و سی نه تسلط سلاطین  
عثمانیه در مصر و انجام عباسیه در سده جلوس جهانگیر پادشاه در سده و باقی عام در سده ظهور عمودیه و ذوق طاعون  
در سده نزول صاعقه و یافتن این قابل سلاح از مصدبان در سده جلوس شاه جهان در سده قحط دکن و وفات ممتاز محل  
اسیری فرنگیان هوکل در سده واقعه امر سنگه در سده اتمام عمارت شاه جهان آباد در سده مسجد جامع در سده جلوس عالمگیر در سده  
آغاز خروج پیشوایان و دکن و قحط در سده تسلط مخال پادشاه روس بر ملک پولند در سده آغاز و باقی هفت ساله در سده  
مسند نشینی فرانسویان در جزیرن در سده قرآن اعظم ششم و اوسط و اصغر اول در سده چهارم از سده  
و دوطوفان و سده دو هزار و چهارصد و چهل و هفت بخت نصر و دو هزار و دوازده اسکندری و هزار و هفتصد و پنجاه و هشت  
و هزار و هفتصد و سی و هزار و ششصد و سی و شش و هزار و ششصد و سی و شش و هزار و ششصد و سی و شش  
و هزار و صد و سی و هفت و واقع شد جلوس بهادر شاه در سده قتل شاه قلیشاه و فتح بهادر و آغاز دولت سکهان در سده جلوس عظیم الشان  
جهاندار شاه در سده جلوس فرخ سیر و سده عروج مرسته در سده جلوس محمد شاه و آغاز صفوی و جهانگیر و بنارس و انجام سادات باریه زلزله عظیم  
در سده قرآن اصغر دوم ظهور ذوق آغاز صفو پیشوایان در سده اتمام دولت صفویه از ایران و تسلط پیشوایان  
برت صوبه دکن در سده وصول نادر شاه در سده خف هرقلا نیوم و پنیایا و دیگر در سده جلوس لادوس بر تخت سویدن  
در سده قرآن اصغر سوم تسلط کوسل بر بنگاله و تقریر چهارم در سده اسیری علی محمد خان رئیس کنه و ولادت شاه  
عبدالعزیز دهلوی در سده وفات محمد شاه و قمرالدین خان و راجه جی سنگه و جلوس احمد شاه و وزارت منصوب علیخان  
جانشینی پشتری سنگه و قتل نادر شاه و طوائف الملوک در ایران و آمدن احمد شاه و مر اجبت از لاهور در سده جلوس  
کریم خان زند بر سر پشیران در سده جلوس عالمگیر ثانی در سده قتل متها و دلی و بدر رفتن کشمیر و لاهور از سده  
آغاز دولت انگلیز و تسلط بر مرشد آباد و قتل سراج الدوله در سده و قتل عالمگیر ثانی و آمدن احمد شاه و فوت چهارم و نه

چنگو و عماد الملک و جلوس شاه عالم و نهیمیت انگریزان و رام نراین و تسلط جهانی سینه بدلی در سده قران پنجم چهارم  
 افتاد حق بر سرین و مصالحه میان پیشوا و نظام الملک سکه آمدن احمد شاه مرتبه پنجم و نهیمیت  
 عالیجاه از انگریزان و تسلط ایشان بر عظیم آباد و در سده وفات شاه ولی الله محدث و ملهوی در سده و مصالحه انگریزان با شاه  
 الدوله و حیدر ناک در سده و قتل چارلس با دشتا اسپین بر دست بونا پارلی در سده وفات شجاع الدوله  
 و نول سنگه و اسلحه بهرت پور و جلوس آصف الدوله و ریخت سنگه و قتل مختار الدوله و تسلط نصاری تا بنابر  
 در سده وفات کریم خان الی ایران و معاهده نصاری با سینه بدیه در سده واقعه حیات سنگه راجه بنارس در سده  
 قران پنجم پنجم زلزله عظیم و بارش سنگه در سده واقعه غلام قادر در سده جلوس محمد غازی در ایران در سده جلوس  
 دولت رام سینه بدیه در سده قتل مشهور هند در سده ظهور ذو ذنب فات آصف الدوله و جلوس پهلوان الدوله در سده سلطنت  
 بونا پارلی در فرانس در سده مرگ پاوشاه پلند در سده ظهور ذو ذنب سنگه هجری جلوس دکانگ درخت در سده  
 قران پنجم ششم تقسیم ملک میان پهلوان الدوله و انگریزان و ظهور ذو ذنب سنگه هجری تفویض ناصربک ملک شمش  
 بنصاری و زلزله عظیم و فتح اکثر بلاد و بردست انگریزان و وقوع زلزله در سده ظهور ذو ذنب بصورت کمنااس کلان قریب سات  
 انغش در سده جلوس غازالدین حیدر در سده استیصال بونا پارت در سده منتهی پوند و کوه سده در سده قران پنجم ششم  
 جلوس و جهز دولت رام سینه بدیه بجای شومر در سده جلوس نصیرالدین حیدر در سده ولادت محمد رسول در سده جلوس چنگو  
 پسر دولت رام و سده جلوس محمد علی شاه و در سده و همدین سالخ الدماجه محمد رسول و مجاور رحمت الهی انتقال مغرب  
 مات بختیاری و وفات ایشان است و وفات اکبریا و شاه قلعه نشین علی و ولیم چهارم پادشاه لندن و سلطان محمود پادشاه روم  
 و جلوس بهادر شاه و ملکه و کشوریا و سلطان عبدالحمید خان در سده مرگ ریخت سنگه و جلوس کهک سنگه و منتهی کابل  
 و قتل مار هوست انگریزان در سده مرگ کهک سنگه و نونهال سنگه و جلوس شیرنگه در سده قران پنجم ششم در سده  
 یکم بار و دو صد و پنجاه و شش هجری و یکم بار و هشت صد و نه و هفت سمت آغاز شد کج اول محمد رسول در سده ولادت  
 و لد اول نورالحسین طالع عمره و زاد علمه در سده ولادت ولد ثانی علی حسن زاد عمره و علمه در سده اول کج ثانی کا تب و ف بایز  
 بهوپال در سده اتفاق افتاد و خطاب ابی برافم سطره غره صفر در سده هجری حاصل شد و منظره می آن از گورمشت انگریزی  
 فریاد خریطه خط موسود و رئیس عالیه آمد و تسویه تفسیر فتح البیان فی مقاصد القرآن در چهار جلد در سده اول و پنجاه و پنجاه طبع در  
 مطبع ریاست بهوپال در سده هجری گردید و همدین سال انگریزان ریاست کوه بوندی را بر استغاثه نرعیان از دست راجه  
 انجمن انتراع نموده بهرفت خود آوردند و قتل انگریزان که امر و حکم اقلیم هند اند ولایت قدیم ایشان انگلند است جزو  
 از برطانیه شریعت آن بحرین غربی چارلس کیل جنوبی انگلس کیل شمالی اسکالند سنگه قدیم آن دیار قوم کال بر دین بت  
 پرستی بودند و هفت صنم معبود با سمار مختلف داشتند تا آنکه قبل مسیح علیه السلام به پنجاه و دو سال جلوس بران ملک  
 شد و در سده کلا دیوس بران ولایت لشکر کشید و کراکطاکوس را اسیر کرد و اگر می کولا سپه سالار بر ریاست آن ملک  
 ماسور شد و تا آن زمان مردمانش بر سیرت حیوانات بودند و تا سده ریاست در اولاد و اگر می کولا بود و درین مدت بهر

رسوم انسانیة امونقند و از سنه صد و هفتم مسیح علیه السلام دین عیسوی در آن ملک آغاز شد که هنوز باقی است و در سنه  
 هشتصد و اربع تمام ولایات متسلطه خود را انگلند نام نهاد و صنعت طبع در عهد هنری دوم در سنه شش و شصت شائع شد و برین سبب  
 و فرانس و دیگر کشورهای پهلند و روس و اسکاتلند و اسام و ولایات و اقوام نصاریست و ما جرایات حکومت و سلطنت  
 ایشان در تواریخ مبسوطه مذکور است و کثرت در اینجا از غرض ما نیست از تحقیقات این قوم آنست که زمین دو پاره کلان است  
 یکی امریکا که آنرا گیتی جدید و بر اعظم جدید خوانند این زمین خارج از ارض ربع مسکون است و قطران دوازده هزار و چهار  
 و بیست کرده در سنه نهصد و چهل و هفت کلیمسن نام فرنگی در اینجا رسیده مقدار طول و عرض اندازه کرده گویند و در  
 و معادل بحر و برابر این دنیا است که آنرا بر اعظم قدیم خوانند و تقسیم بر جهت جنوبی و شمالی و هر جانب و شمال  
 بر بلاد و مدن بسیار ساکنان قدیم آنجا افتاب است هستند در سنه بعد جدال قتال بسیار امریکای شمالی بقبضه  
 فرنج و فرانسین در آمده و ایشان بر آن متصرف شدند بقیه ممالک که آنهم بسیار است هنوز بدست سکنه قدیم آنجا است و  
 امروز که سنه ۱۲۹۰ هجری و ۱۸۷۲ است از چند سال اخبار متواتره بابت شورش فرقه روس و توجه ایشان بسوی ممالک  
 گدیش میجو و دوتا یار قند و بخارا و غیره از مقر خود حرکت کرده رسیده اند تا منظور حق سبحانه و تعالی درین میان چیست  
 باقی ماند ربع مسکون آنرا سه حصه کرده اند یکی حصه شرقی سیمی بالشیادوم حصه غربی موسوم به یورپ و فرنگستان  
 سوم حصه جنوبی نام زو بافریقیه و مجموع سکنه این هر سه حصص بحسب تخمین نو دکر و در نظر اند و البته مختلفه ایشان تقریباً  
 بدو هزار نفع و پنجاه ایشان نزدیک بیست و پنج کرد عیسوی المذهبند و سنی و شیخ کرد و اسرائیلند و یهود و ده کرد و اسرائیل سلام  
 و قریب بهمین مقدار هند و در بقیه ده کرد و مجموع اهل عالم باختلاف مذاهب از اینجا مستفاد میشود که بموجب خبر مخبر صادق  
 علیه الصلوٰه و السلام که نصاری در آخر زمان اکثر اهل عالم باشند و اکثر عاقلان صرف ایشان باشند این زمان آخر ازمنه  
 و اقرب من قیامت است زیرا که کثرت انبیا و طول و عرض ممالک معموله ایشان بالفعل بیش از همه اقالیم و اقوام است  
 و ترقی دولت و نفع ایشان روز افزون و بالجملة این مارات بعیده قیامت از آن جنس است که در عالم بوجود آمده و گذشت  
 و ذکر وی برای تنبیه و وقوع است نه برای تحذیر از آن زیرا که آن فوت شد و حذر از چیزی باشد که آئینده و نشونده  
 آری در ضبط این قسم حوادث عبرت است برای معتبران و ایقاعات برای ناامان و آگاهی است برای غافلان و تذکر  
 است برای عاقلان و تصدیق است برای خبر مخبر صادق که از اشراف صغری و کبری قیامت ترسانیده و بران اطلاع بخشیده  
 صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم با ستم در ذکر امارات متوسطه و اشراف صغری که در عالم ظاهر شده و منتقضه نگردیده  
 بلکه باقی است و روز افزون است تا آنکه متصل شود با شرط کبری که مقدمه آن ظهور محمدی است و آن با استقرار اخبار  
 و آثار قریب بعد علامت است و شیخ عبید الدین محمود و اخلا در رساله هجده نام آنرا بر مرتبه بسط بر اضم کرده اما قیام ساعت  
 و ساعت قیام پس آنرا نود و یک علامت گفته اند و تا آن زمانها پدید نیاید قیامت برپا نشود و مجموع این علامات  
 در بحر الحاصل ذکر کرده و از آن معلوم میشود که جمله اشراف صغری در عالم واقع شده و میان بنی آدم در اوج دارد  
 بلائیکه و تأیید و توشیح و کثرتی در آن هم میرسد تا آنکه مهدی برآید و سلسله امارت که بری بجهت و دنیا روی بفرمانی تا

بعد از بقای عالم بعد از مهدی نسبت بر زمانه سابق بر مهدی بسیار کمترست و درین باب نیز فصلهاست **فصل اول**  
 از امارات متوسطه یکی غربت اسلام و تغییر احوال بنی آدم است از آنچه در زمان نبوت ایشان بود و از استقامت بر دین و  
 التزام احکام شرع بعین تسک بکتاب و اتباع سنت و زهد و دنیا و عدم اعتنا بر خوار و حطام این سپینی سرادانا  
 بسوی خدا و دار آخرت و ایثار باقی بر فانی و تقطیع علم و اهل علم آن تحقیق جیل و ضلال و عروصی از خدا و این اوصاف  
 منافیات این احوال در آخر زمان فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که در اسلام غریبا و سیح و کابیه فطوبی للغرباء اخرجه الزندی  
 و مثله عند مسلم ایضا و در پنجاب شارت است غربا است را که در غربت با اسلام شریکند و تسلی است برای ایشان تا در وقت  
 غربت دین قدم استقامت محکم تر برند و از مشاهد صنف اسلام دل تنگ نگردیده جلالتین ایمان را مضبوط تر گیرند  
 و لا خوش باشن کان محبوب جائزاً بمسکینان و در ویتان سری است اللهم جعلنا منهم مجرد الف تانی در کتب است  
 سوم از جلد ثانی نوشته اند که اسلام درین اوان غربت پیدا کرده است و مسلمانان غریب گشته اند و تا میر و ندر غربت می گردند  
 بحدی که الله گوی بر زمین نخواهد ماند و تقوم الساعة علی ثلث الناس این آنوقت است که هزار سال از بعثت خیر البشر علیه  
 علی آله الصلوٰه و السلام گذشته و علامات قیامت بر تو انداخته و سنت بواسطه بعد عهد نبوت مستور شده و بدعت  
 بعثت افشای کذب جلوه گر گشته شاه بازی باید که نصرت سنت فرماید و نه رعیت بدعت نماید انهی گویم زمانه حضرت محمد  
 زمان اکبر و جهانگیر بود و زمانه این هر دو پادشاه بدترین از سنه عالم بود در نفی سنت و اتحاد بدعت بلکه اتحاد و زندقه  
 چنانکه نبغی از ان در ذکر اکبر پادشاه بر زبان قلم رفته فلیرح الیه و بعد از ایشان در زمانه شاه جهان پادشاه و عالمگیر فی الجمله  
 پاس اسلام داشتند اگر چه حق اسلام چنانکه باید و انمیشد و لهذا مکاتیب حضرت ایشان معلومست از دم بدعت و انتصار سنت  
 و تمخیز از قرب قیامت و حق نیست که در حدیث آمده نمی آید برمت من هیچ زمانه مگر آنچه بعد از است بدترین است از و اخر  
 البخاری و در روایت کرد طبرانی در معجم کبیر از ابوالدرداء رضی الله عنه مروی که نیست هیچ سال مگر که میشود و روی میخورد یا  
 میشود و شوم در طبرانی است از ابن عباس که نیست هیچ سال مگر پیدا میکنند مردم در روی بدعتی و می آیند سنه را تا آنکه  
 بمیرد سنت تا زنده شود بدعتها و ترندی از انس روایت کرده که نیست هیچ سال مگر سالیکه بعد از است بدترین است از  
 تا آنکه ملاقات کنید شما بارب خود و هم از انس مروی که نمی آید بر شما هیچ سالی و روزی مگر آنچه بعد از وی است بدترین است از وی  
 تا آنکه ملاقاتی شود با پروردگار خود و انجرا البخاری و احمد و النسائی و در پنجم بکیت منه فلما حضرت فی غیره بکیت علیه  
 کاتب حروف گوید مفهوم این روایات چیز نیست که هر ذی بصیرت آنرا چشم خود دیده و بعقل خود آزمود است و هیچکس  
 نتوان یافت که او را شک در صدق این تجربه باشد روایت است از علی علیه السلام که فرمود و آخرت صلا نزدیک است  
 باید بر مردم زمانه که باقی نماند از دین اسلام مگر نام و از قرآن مگر نقش مسجدی ایشان آباد باشد و لیکن بر این  
 از هدایت فقیهان ایشان بدترین کسی باشند که زیرا ویم آسمان است از نزد ایشان فتنه بر آید و در ایشان  
 باز گردد و اخرجه البیہقی و ابن عدی گویم مصداق تام این حدیث زمانه است که در اینم چه درینوقت در بعضی بلاد  
 آبادی مساجد از نماز میان و مدارس از طلبه علم و مطابع از طبع کتب دین و تذکره مسائل و رسائل شرع بعین و کثرت

و طایفه است که هرگز این دو مقصود شرع و مطلوب شرع را بر عمل و رفتارهای زیر که غرض ایشان ازین سیرت اهل این سیرت شفع بنفس خود و دیگران  
 است بکنند متابع و تحصیل معاش و کثرت ثروت پیدا کردن و نفع بهر چه باشد و بهر چه که حاصل گردد لهذا محمود بود و انداز بر کثرت آثار آن در افکار  
 از ملائط اطوار آن زمان ایشان بان بستاد و لباغی ایشان لباغی عجم هر که لکلمات الله تعالی ایشان به راه هدایت و درین ایمان خود  
 لرزان و از او صنع اینها بر کران وی نه در شمار علم است و نه در قطار فضل بلکه سفیدی از سفید است یا ناقص لایمانی است از  
 نقصار اعان الله تعالی عنهم و عن شاکلتهم آنس گفته که آنحضرت صلی الله علیه و آله فرموده که می آید بر مردم روزگاری که صابر و نایب  
 بر دین خود مانند قاضی بر جبرست از حبه الترنزی یعنی در آخر زمان صیانت دین و ایمان بجهت ظهور فتنه و عصیان و غلبه  
 و قتل معاونان چنان دشوار افتد که نگارشدن و عکس سوزان بر دست دشوار است و حال ما مردم صفاء درین وقت  
 کیفیت دارد و رزق الله الاستقامه مع چو بید بر سر ایمان خویش می لرزیم و در نعم و مال الشاطی روح سه فندان  
 الصبر من کمال لذی و قبض علی جبر قتیحا من الروی و در هدایت الساکین تالیف خواجہ محمد بن عبدالرحمن قنوجی رحمه الله  
 از این مسعود مرفوع آورده که می آید بر مردم زمانه که سلامت نمی ماند برای صاحبین دین و می گر کسیکه میگزیند  
 بدین خود از قریه بقریه و از شایق بشتایق و از سوراخ بسوراخ مانند روباه که میخزد و بکنج آهنگی سفیانی ثوری را که  
 از کبار محدثین دین است و از عمده تبع تابعین میزند که میگزینست پرسیدند چه می نالی گفت زمانی بر گنایان خود و گریستم  
 گنایان همیشه باشد اکنون بر غربت اسلام میگزیم و هم سفیانی رم گفته سوگند بخجسته که جزوی خدای نیست البته حلال شد  
 عزت دین زمان غزال گفته اگر عزت در زمانه سفیانی حلال است پس زمانه ما واجب شد تغییر گفتم اگر در زمانه غزالی  
 واجب است درین زمانه خود فرض عین گشت و احمد لید که ما را خود سری باین بی سرو پایان در رنگ و دیگران با جنس قابل  
 زمان نیست حق تعالی توفیق زیات بخشده مرا بیگانی از خلق با حق آشنا کرده است و بطبع من کس کم ساختن بسیار  
 میسازد ابن عمر رضی الله عنه از آنحضرت روایت کرده که محبوبین ایشان نزد خدا غبار اند گفته شد کدام اند غبار فرمود  
 گریزند گان بدین خود و بر انگیزد ایشان را حق تعالی با عیسی بن مریم روز قیامت و گفت ابو سعید خدری رضی الله عنه که گفت  
 مردی ای رسول خدا بهترین مردم کدام اند فرمود کناره گیرنده در شعبی از شعبا که می پرستد خدا را و غالب بدم از  
 خواهم که برین پس کجی کریم و بهرستم خدای را و در حدیث متفق علیه است از ابن عمر که فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله صد شتر اند  
 که یافته نمیشود در آنها یک اهل انتی و راه شتری را گویند که توانا باشد بر سفر کردن و بار برداشتن یعنی احوال بسیار اند  
 و صالح نیکو کار که شایسته صحبت باشد و مودعی حقوق صحبت و متبع شریعت و مقتدی سنت که ترس از پر جستم و  
 کم و دیدیم و بسیار است و نیست و نیست جز آنان درین عالم که بسیار است و نیست و بعضی از شرح حدیث گفته اند که هر که  
 باین حدیث مردم آخر زمان اند و قیل غیر ذلک حق نیست که مردم خیر و صالح در هر زمان کم بوده اند چنانچه و قلیل من عباد  
 الشکوه و جز آن از آن خبر میدهم و در آخر زمان که محل شتر و روفتن است بسیار کم گردد تا آنکه در هر ازم یکی بهم نرسد چنان  
 درین وقت و باشد التوفیق بخدای در جمیع خود و از مواصل سلمی که او را همین یک حدیث است از آنحضرت صلی الله علیه و آله روایت کرده  
 که فرمود میرود مردم نیکو کار و باقی می مانند بدیان و تبی کاوان مانند سبوس جو یا خرما باک ندارد و خدای تعالی ایشان

یک داشتی آنهم یعنی از صلحی که بعد دیگری میبود و به کلام تخمین است نسبت به باقی و آنکه میماند بدان اندک این  
 را پنج قدر و اعتبار نزد حق تعالی **فصل دوم** و متجمل تغییر مردم است از اینجا از ابوسعید خدری رضی الله عنه مرفوعاً  
 آمده که فرمود آنحضرت صلعم البته پیروی کنید شما عادت کسان را که پیش از شما بود و نه شب بشب و ذراع ذراع تا آنکه  
 اگر در آمدن آنها در سوراخ سوسمار در آید شما آن سوراخ را گفته شد مگر اینها میپزد و نصاری اند فرمود اگر ایشان  
 پس گیت اخراج الهجاری و مسلم و شب بشب و ذراع ذراع عبارت است از متابعت کامل در همه چیز و نزدی از عبد  
 بن عمر بن الحارث و آیت کرده که فرمود رسول خدا صلعم یاتین علی امتی نانی علی بنی اسرائیل حذر النحل بالنحل حتی  
 انکان بهم من فی الله علانیة لیكون فی امتی من یصنع ذلک امروز صدق آتم این خبر در اسلامیان موجود و مشهود است چه  
 هرگز اینی حکم الناس علی دین ملوکهم مرتفع لباس مآکل مشارب ضوابط و قوانین و اوضاع و احوال و گفتگو و جملة احوال  
 بالنصاری همه و شش و هفت خان بانی و همچنین اشیان مذهب و خولات پذیر و بعضی ریاسات مسموع شده با آنکه خود را مسلمان  
 این مسلمان نیست قیامت را نشانی است نزدی از علی مرتضی آورده که فرمود آنحضرت چه حال باشد شما را وقتی که با  
 کنید در حقیقت جامه و شبانگه کنید در حقیقت جامه دیگر و نهاده شود کاسه کلانی از طعام و برداشته شود کاسه دیگر و  
 پوشیده خانهای خود را لباس چنانکه می پوشید کعبه را گفتند ای رسول خدا ما بهتر باشیم در آن روز از امر و زری که  
 فارغ باشیم از کسب معیشت برای عبادت و کفایت کرده شویم موت اهل و عیال فرمود بلکه شما امروز بهتر اید از آنها که  
 کما کنتم ایت از نعمت و رفاهیت سرفرازی طعام مسکن و امروز بهتر از آن جهت شد که مشغول اند بخدا و در آن روز مشغول بهادون  
 حق باشند و در دنیا ثبات است بفضیلت فقر و حاجت بر غنا و نعمت و تغییر است از فضل بهیوی آون و تصدق  
 این حدیث نیز از خلافت معاویه رضی الله عنه تا امروز موجود است و روز افزون این نیز در حقیقت از علامات قیامت  
 است و گفت حدیثی از ابوسعید که فرمود آنحضرت صلعم گفته میشود مرد را چه عاقل و دانا است یعنی در کار و بار معیشت  
 و چه عیب برک است و خوش رو و خوش زبان و فصیح و چه عجب چیست و چالاک است و نیست در دل و می مقدار در آن  
 خردل از ایمان یعنی این صفات در عرف مردم داخل کمال اند و حقیقت با انعدام ایمان هیچ محض اند چه معتبر استایش  
 بتقوی و ایمان است نه باین و آن و این مصفون هم در دایره اهل دولت بر وجه کمال مشاهده میشود و جمعی از علماء سوره دنیا  
 طلب هم درین غفلت گرفتار اند و از حقیقت علم خود و مقصود از وی بر کنار دنیا را وجه مهمت خود ساخته اند و عقبی را پیش  
 انداخته باریا و مسموع چنانکه باید و نباید ساخته اند و آبروی خود پیش اهل ایمان در باخته حفظ الله تعالی عن صنیعهم عایشه  
 رضی الله عنه از آنحضرت صلعم روایت کرده که فرمود و اول چیزیکه نگذاشته میشود یعنی تغییر میگردد در اسلام خمر است گفتند با وجود  
 آنکه خدا مرمت وی میان کرده فرمود و نام نمی نهند از انعام دیگر خمر و حلال میکنند آنرا در راه الدار می یعنی بتبدیل نام  
 میزنند چنانکه نمید و مثلث یا مار اللحم و مار الحسل یا شراب یا صابون یا آب از غسل و برنج و غیره سازند و گویند خمر نام آب  
 انگور خام است که مستی آرد و این آب انگور است که خمر باشد و نمیدانند که چه سکر است حرام است انگور باشد یا چیزی دیگر  
 و این نامی و فحش را تغییر است و حیل است برای وقوع در حرام و عیبت است بر نفس حکم ملک ظالم و این قبیل است آنچه کاتب

معروف عفا الله عنه در بعض بلاد اسلامی را بجهت تان به چشم خود دیده و گوشت خود شنیده که نام ربو را مبدل کرد و در کسرت  
 و صنایع نامیده و در بعض بلاد شرقیه هند و قفقاز خوانند و درین پرده داد و رولوا نوری که محاربت با خدا چنانکه  
 دادند و ندانستند که هر قرصی که بکشند نفعی رسد و بدیند یا بستانند و بخورند یا بخوانند و بخود باشند جمیع ماکرمه الشداین  
 حدیث را اگر چه مورد خاص است اما عبرت مردم و نظم است نه مخصوص مبدل پس شال باشد جمیع اشیاء مبدل الاسمارا  
 و قد قال تعالى ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یتغیروا ما بانفسهم از شامت همین تبدیل و تنبیر است که اسلام و مسلمانان روز بروز  
 زبون اند و طلبه کفار و مستطاع شرار و فخر مل اسلام روز افزون معند کسی بنده غفلت از گوش نمی برار و وادی خاطر را  
 بدریافت این مطالب نمی گارد و حسابی از اخبار مخبر صادق که تا باقی تنبیه است نمی برار و هر که هست در او نام خود مست است  
 و از انجام خود پیچ سر سجدین الی و قاص صنی الله عنه از آنحضرت صلعم روایت کرده که بر پانیشود قیامت تا آنکه بیرون می آیند و گویند  
 که میخورند و میسیرند و با نهای خود و میگویند مردم او ذم میکنند ایشان را باطل و دروغ و ظاهر میکنند فصاحت و بلاغت  
 نام مردم را در دم خود میزنند و فریب دهند و حاصل کنند چیزی از دنیا و شهوات نفس خود چنانکه میخورند و با نهای خود  
 نیز میکنند در چمدین میان خشک تر و تلخ و شیرین از جبهه احمد یعنی چنانکه تقریر در حوزدن رطب یا بس تغاوتی نیست همچنین  
 این گروه نیز زبان را وسیله اکل و شرب خود سازد و حق را از باطل و حلال را از حرام باز ندانند این خبر مصداق حال شعر  
 است که کار ایشان مرغ و ذم نمودن و عوض آن چیزی از دنیا از مردم دولت مند بودن است و نیز علماء مورد دنیا طلبی  
 مصاحبت تو نگران را وسیله رزق و تأیید کلام ایشان را واسطه حصول جاه و خوشامد گوئی ایشان را با قسم تقریر پیشه  
 خود ساخته اند و درین حکم داخل اند و این قسم مردم در هر زمان موجود بودند و درین زمان بسیار و بیشمار اند و فساد و نیک  
 در دین واقع شده و فتنه های ریاضه که تمام عالم را فرو گرفته از شامت اقوال و افعال همین گروه دنیا پرده است عصمت  
 تعالی عن اعمالهم اقوالهم آتیه بریه گوید آنحضرت صلعم فرمود می آید بر مردم زمانه که هر دو نمیکند مردم که از کج گرفت مال را از  
 حلال یا حرام از جبهه البخاری و پیروی در تشبیل ایمان از حسن مرسلا آورده که فرمود آنحضرت می آید بر مردم زمانه که باشند سخن  
 ایشان در مسجد و در امر دنیا پس نشینند شما با ایشان که نیست خدائی تعالی را حاجتی درین قوم و واقع شد این هر دو خبر  
 در ایل دیار چنانکه نتوان پوشید **فصل سوم** و از آنجمله است آنکه فضائل انسانی و کالات نفوس ناطقه که در کتابها نوشته  
 دنیا با خدا و آن مالامال شده و فاسمی است بی مسمی مروت نامی است مثل کیمیا و انسانیت لفظی است مانند عقان از خیر  
 خبری و نذا حجت اثری و نذا راحت روحی و نذا صدق بوی محمد صادق اختر و صفا و این باب ابرو و حو و طرز مرغوب  
 تفصیل داده درین مقام بناسد یکایک حرم چند از آن انتخاب می رود میگوید کارهای زمانه همه بر عکس و خلاف مقصود واقع  
 است قایلان را میکشد و جلالان را می نوازد و لیکن از اسراف می کند و کریمان را میگرداند و سینه صافها را گران و گرانها را  
 از آن لفظ دوستی تکلف بر زبانها و دشمنی بی تکلف در دلها آن از راه و رسم عادت در سالها صورت پذیرد و این  
 در لحظه صورت گیرد و آنرا یکس خرید از نیست و این را نیز از شتری پیدا است آن بفرودی از افراد آن یافته نمیشود و ازین  
 شخصی از اشخاص آدمی زاد خالی نیست و در حقیقت آن نیست و این هست و کلاه همه پر غبار و ر و ماه همه صاف و این

دشمنان دوست نما را طر فیهی ست که بدون مطلب طلبت قاتل یکدیگر بختند و بی مقصد قصدیدن با هم نمایند و با وجود  
 سردی و خشکی سخنی سخنی گرم و چرب تصنع بر زبان اندازند یکی گوید بجای مشتاق بودم دیگری گوید بشرف شدم و  
 در حقیقت آنرا شوق و نه این اثری بهرگاه طلبی در دل صورت بندد و غرضی منصف و گردد برای دیدن یکدیگر قدیمی رنج  
 نمایند و هر یک را آشناسی بی ریا و دوست درست خوانند و تا حصول غرض در محاورات و مراسلات خود را فدای و  
 عقیده کنند و بنده جمعی در ادوات کیش قلمی و نیازمند با وفا و مخلص بی ریا و نحو ذلک بالغاب گوناگون بکار بندند و در اظهار  
 خلوص و اتحاد و مبالغه بحدی رسانند که فعل ایشان موافق قول ایشان بنظر نون گردد و قدح و مکر عادات ایشان است و  
 عداوت عداوت این بدکیشان اگر از راه تغافل شری از ایشان در حق کسی واقع نشود برو حق احسان ثابت کنند  
 بار منت عظیم بروی گذارند بجهان اندر سگان گزنده آشنایان گزنده میسرسانند و شیر و پلنگ این همه درندگی ذاتی با همه  
 رسان خود دلا بگره میبندند لیکن این رصفتان کثردم سیرت عجب با عیش و شور و شراند که سگ سبع هزار درجه برایشان شرف  
 دارد و چنان گفته اند که بزرگترین کائنات از روی صورت و سیرت آدمی متعجب و تعجب آتشک با اتفاق سگ حق شناس از آدم سگ  
 لیکن دریافت بحقیقت آدمی که نظر بر تفاوت اعمال و اقوال گاهی بجدارای پریشان حسن تقویم است گاهی موروثی و نه به فضل  
 سافین مشکلمین امور و دشوار ترین کار است غرض چشم توقع از مردم این زمانه دانش فتنه خاک در دیده تحقیق انباشتن  
 اگر بزرگ احسان در حق این ناسپاس بکار رود هم بر کز بر زبان نیارند و اگر گاهی نسبت بایشان در سلوک مراعات نقص  
 راه یابد بکنیه آن تمام عمر چون آرزوی خود بخاطر دارند و پیش مردم شکایت برند و دیگر بکنین بندند و آنچه لازم عداوت  
 بتقدیم رسانند و دیگر این عزیزان را عاداتی است که آنچنانیکی بر زبان آرند و دل ندارند و از بدی هر چه در دل آرند  
 بر زبان نیارند و در روی انان و دوستان که بچشم شفقت باید دید بنظر شهوت بنگرند و پرده اهل عیوب بعد از رو بندند  
 یاران و رفیقان این زمانه همه شان دورنگی توغیق و غدار و دروغگو و پنهان جو دشمنان و برهم زن مقدمات اگر  
 بدون التجای اینها کاری سرانجام گیرد و مصلحه صورت پذیرد مانند مگس و کان قناد فراموش آیند و در اظهار سود  
 اغراق بکار برند و چنانکه ظاهر کنند و گله بانی و دوستان در میان آرند و بیاوه گفتن احسان ثابت گردانند که کاس ما  
 ازین مقدس خبر دستم تا مال و جان نثار کردی حیف که بما آگاهی نشد اما اسفند که ای مردم بر طبق آرزو و این کام بروی  
 مرام صورت بست باین گفتگو تا اگر چه در ظاهر بی تکلف خود را شاد و انما آیند و نه بخشن کنند لیکن در باطن از رسد و غم چون  
 بر حمت خوین بگیرند و اگر کسی را بمقتضای بخت و درامی از امور ترزدی پیش آید مرا سیم بخواطرا راه یابد و از فرط غم  
 طریق چاره کار کنم و بسبب شاد و هم فاما ازین و غل و دوستان شاد و رت کار خود جوید باین خبره سران ظلم  
 نهاد و ظلمت سرشتان بر اعتقاد چنان احمدان بر دامن زبانت گفت که گویا مرا عادت هزاران و برهم و دیار گردانند  
 و همه حقوق دوستی و محبت بجا آورده و بیا کسی که از ایشان یاری بخواهد و نا امید کسی که از ایشان امید می دارد  
 باری ایشان بر کسی که در امری ایشان را سبب بیاورد و تاریکی و قوت تحفه داشته که همه کفر بار و آدم آدم را بخورد و چیز

پیش ازین جهت دانستن دست و حال از زبان مست پیش ازین صحبت جایز برای دفع همدگر بود حالا هر یک بنا قصد خود و درست پیش ازین در میان  
یکدیگر دعاییکردند حالا دعا میکنند پیش ازین ازین اصحاب علم سیه کم واقع میشد لاحسنه که اتفاق می افتد پیش ازین تحصیل علوم برای حصول این فواید  
بجای برای منصفی چه پیش ازین جان مال شارا برد میگردند حالا آبرو برای مال میریزند پیش ازین احسان میکردند و منت  
نمیگذاشتند حالا اگر اندامی برسانند منت میگذارند پیش ازین عذر صاحب جرم می پذیرفتند لا پیش ازین گناه مواخذه نمی نمودند  
پیش ازین بل و دل محتاج خردمندان بودند حالا خردمندان محتاج نان پیش ازین ملوک و امرا رجوعی به صحبت داشتند  
حالا میل خاطر صحبت تقلدان و مستحقران در نزد پیش ازین قاربت عشاعرحد و معاون یکدیگر بودند حالا جوایس عیوب است  
پیش ازین بر توانائی برادران ناز میکردند حالا از شر آنها احتراز میکنند پیش ازین در استنای افعال قبیح اصرار داشتند  
حالا در استنای آن فحار میدادند پیش ازین عقوبتیکه بگناهکاران لازم بود درین زمان نصیحت بگناهان است پیش ازین  
همه مرتکبان را چون در کار است خلاصه آنکه پیش ازین هر چه عیب و حالا هنرست نیکوئی از عالم بار بسته و از افعال تنوع  
و اخلاق پسندیده نشانی نمانده صراط مستقیم سدد و طریق ضلالت مفتوح دانش بی وقرو مقدار داشتند محتاج  
و خوار ابلهان عزیز جهان هنرمندان در بدر هر زمان چیست سببی غالب علو و صله مغلوب بیوفائی زبردست و مروت  
زبردست یکی از بزرگان این فرموده اگر شعر میدادیم بر این مرتبه صحبت و مروت میگفتم سخن نیکو را بوری است هم صحبت  
با وجود پیوستگی مانند بر و ان که نشین برنگ چشمه با این همه قرابت در حق یکدیگر ناتوان بین آشنا چون سخن آشنایان  
مذاقها ناگوار است و بیگانه مانند خیال بیگانه با طبعها سازگار خیر ایشان محض شرمه از ابلهیت بخیر خردان گستاخ بیگان  
رنجور بدان محظوظ صدق و وفا در خواب مکر و فریب بیدار دروغ مؤثر راستی اشر حق منظم باطل مظفر ظالم عزیز  
مظلوم دلیل حرص با فراط قناعت بتفریط نتیجه الفت کلفت حقوق مبدل بعقوق علای عمل زنا و بار یا از صلاح نا  
میش نیست و از فساد انبار راست مسلمانی در کتاب مسلمانان در گور و لهامائل ممنوعات قدمها و طریق ناشی و عات  
زبانها گویای غیبت گوشهها شنوای مذمت چشمهها بینای عیوب ستها و آزار قلوب حسی که از شنیدن هنریات بزرگان  
باستماع کلام مجید و حدیث شریف نیابند در وعظ و نصیحت تکلف همه نقان دوران و در زشتی که در همه شیطان  
خردان با بزرگان در جوش همسایه با همسایه در خروش و ضعیف و شریف همه حق پوشش با اظهار کلمه حق خاموش همه را  
گلیم شقاوت مردوش و حلقه بندگی شیطان در گوش و همه را در جزا فراموش همه از باده مکر و ترویر بیوش  
سخن مختصر همه گندم نما جو فروش هر کرایی شهنش پست است و زیان کار و با هر که آمیزش کنی غدار است و مردم آزار چرخ  
ایمان اینقوم کجور است و خانه اعتقاد خانه زنبور عوام کالا نعام جز این سه کار ندارند چون گرسنه شوند طعام سیر  
خورند چون شهوت غالب گردد و قلع کنند چون در خشم شوند ضعیف را بر بخانند و اشتها را از دیا و شهوت را با هم مطاع  
پندارند و ندانند که خرو کجوشک در شهوت از ایشان زیاد تر و این بد سیرتان را عادت است که میان دو کس  
اگر دوستی بینند اول بتقص و تحسن عیوب آن هر دو مطلع گردیده و اکثر از خود تراشیده در لباس دوستی از زبان  
هر یکی سبک دیگر ظاهر کنند و میان آنها بغض و عداوت را بدرجه کمال رسانند و باه بازیهای این سگان تا کجا شرح دهم

فضیل عیاض میفرماید که آرزو مندم که بسیار شوم تا مرا بنماز جماعت این ظاهر پرستان بمعنی رفیق نشود و حسان بزرگ  
 دمنت سترگ بر خود پذیرم از آن کس که بر سن گذر کند و سلام نگوید الحق بر بی خودی که از تنهایی متصرف بوده بصحبت  
 این دورنگان نگویند و خود را بگران پر خاشخو مانوس بودنش مدام رنجور باشند و جانش از عیش و عافیت دور  
 محبت این قوم بی طبع نباشد و اخلاق این جماعه بی غرض نبود و سلاطین همه از طریق عدل و انصاف و در دراز جمله سرت  
 باده نخوت و غرور عمارات و قصور این گروه قیصر نیست و کاخ و ایوان این قوم کسری و مرکب خنک اینها قارون و  
 قاب قباچی اینها فرعون و اخلاق و طبائع این جماعه مژدی و سفره و خوان این مردم خاقانی و ندره بی بی بن فرقه شیطان  
 نه اخلاق اینها محمیت نه اوضاع مصطفوی و امرا و حکام همه زبون کیش و مطیع کش و پیوسته در نکاپوی آن باشند  
 که ترم و سرکشه نبی صورت بند تا دست ظلم و جور بمال و ناموس خراج گذاران دراز کرده شود و تصرف در ممال  
 معصومان و آزر و دل مطلوبان کار ایشان است و با سیری گرفتن غریب و سیاستهای بیجا شمار ایشان حال همه برون  
 سیرت و بد سیریت که حصول مطالب و فایده و مقدم دانسته در خرابی ملک پامالی رعایا گوشتند و کار بجای  
 رسانند که خندهار بخت شود و خانهها خراب گردد و در فکر تکی کردن خزانه سرکار و پر کردن خانه خود فکر پیسته بندگان و اگر  
 آتش فتنه ارتقا یابد بآتش بر در اطفال آن نکوشند و نیار ابروین ترجیح دهند و حکم شیطان را بر حکم سلطان مقدم دارند و بیایان  
 فقر و متصدیان سراپا شرب و زور و فکر گرفتن رشوت مصروف و بدر و غلوی و حق پوشی مشغوف سعادت را  
 هزار منزل از پیش خیمه برانند و شقاوت را بنهار کنند بسوی خود گشتند از باب منصبت بی توفیق و بی انصاف  
 ستم شعار و چاکران شان همه کافر لغت و دراز کالجه نالایم اینها رنگ کافورند و کاسته سر قاشکنند و آینه نویسان  
 سراپا تلبیس که از حضور پادشاهان و وزیران جوایس است و یک حقائق و کیفیات اندوز را باس باطل می پوشانند  
 و کذب در صورت صدق جلوه می دهند از راه شوم طبعی بصوبه ارباب عال در ساخته و حقوق آقا را بر طاق لیس  
 گذاشته باطنها نفس الامر و بیان واقع اغراض کنند و از عجب هنر و شرف و ادب هرگز بجنور تو نویسند و این حرکت  
 ناشایان باعث بر بی معاملات و ویرانی ملک اشتعال ناز و فساد و انفساد و طرق و شوارع و موجب تلنگری نتایج  
 و قتل مسافران و مترودین و بر بادوی نوامیس خاص عام میگردد و کاذب جای میرسد که از ارباب ترم و طغیان هر  
 سری سرداری و هر دوری و درباری میشود و درندگان را در عبور مراحل و قطع منازل کام اولین بزرگین گزشتن  
 مایه نیران فتنه و آشوب باعث صد هنر خوف و خطری باشد و این انصاف دشمنان که بطمع یکدانه برق خرمن  
 و چون باد مهرگان بهوای برگی آفت چمن مردم اگر کسی بحصول خرسندی و استرمانی این جماعه ضالک نکوشد  
 و مبلغ از رشوت بقدر حوصله فراخ این اشعب طینتان گذارند از خبث باطن شرارت جلی بجرم ناکرده آتش ستم  
 ساخته اسری را که اصلا با مکان اشتیاقی نداشته باشد نسبت بان بیچاره در نظر حکام جلوه داده از منصب خد  
 معزول نمایند و بلا نای صعب و رامبتلا گردانند و در محفل خود مثل زنند که تازیانه بیا و بعیرت تازی ست قصه  
 موالی همه ناقدان و امالی همه بداندیش مطلبها فوت و نامراد به پیش صحبتها تنگد و نفاق در معرض قرار

همچو و سینه بالا مال کینه دلبها از متاع که در دست گنجینه نامه از سر و مهری در کینه جوی کید گیر گرم ناز خندا  
 ترس نه از رسول شرم محبت دلی ناپیدا شناخته دید بدید چراغ اتحاد و یگانگی بی نور از دیده دور از دل دور  
 حکیمی گفته بهترین مردم کسی است که او را نیاز موده اند در داد و ستد اگر تامل بکار رود از جانبین بجز بد سالی  
 مشاهده نمیشود ساهورا قصد آنکه همه اندوخته مدیون را در حساب و بگیر و مدیون را چنین خیال در سر که اصلش را  
 باز نه در هیچ جای نشود تا جریمه وار در افزایش قیمت متاع خود با انواع مکانه و حیل ساعی و مشتری در کس اد  
 بازار و هزار کمر و فریب صد و داعی هر یک را از جانبین در زبان دیگری فکر سود خود دست و جذب حق دیگری مقصود  
 خود اگر عارضه بدین راه یابد تنی رنجور گردد و آن مرین جویای تندرستی شود هر فردی هر گروه حاضر آمده بطریق مراد خود  
 سخن گوید و گرمی دکان خود جوید طیب بقانون مکانه پیش آمده منفع و سهیل بخور کند و برای منفعت خود اجزای نشود  
 از عطار خود گرفتن گوید و معجزات در خانه خود طیار کند و رگزن گوید این مرض از احتراق خون عارض گشته اگر فلان کب  
 کشاو نشود احتمال انواع رنج و بیمار به است و غریمت گرا سبب جن و پری ظاهر کند و تعویذ بگوید و قول افسون گر به نام  
 سحر و جادو کرده است و اظهار سحر اینکه کوب نفس ابطال او ناظر است المختصر یک را بفرص و انتفاع خود کار بست  
 فکر کلوشه دل بیمار است با قاصد و حوصله تا سنگستان ضعیف و دشمنان قوی نتایج بدی نقد و ثمر نیکی  
 مفقود است آنچه باید و موجود دست انچه شاید زمانه باین کار باشد امان و روزگار باین طرز تازه رو و خندان استحق  
 فلک تا توان بین اگر غیبی را روزی بعیش آشنا میسازد و بای نبتلای اندوه میدارد و اگر امانی تهمت آلود نشادی نماید  
 سالی در زانو و حزن و دلال می نشاند و زمانه غدار و روزگار ناسازگار که شادی او غم اند و دست و شربت او زهر آلود  
 اگر خاطر کسی بهم آسودگی نماید نگذارد که ببرد و دل از آن بر خورده بلکه پیش از آنکه باز نوی خود دفاغ نشود و نفس است کند  
 او را از سخت حلاوت حیات بر تخته تنی حیات جادو بدیده مانور گریخت و سینه مانور بریان جگر تا از دست او کباب  
 و خانه از سیل طغیان او خراب میهم را اگر با هم نشستند در ساعت سنگ فقره در میان اندازد و ملول طبعی را اگر  
 نفس از تنم نصیب بچند عمری خون بگراند و دنیا را بقای نیست دیدی غنچه را با یک تبسم کرد و عرش در پریشانی  
 گذشت هر وضع و شریف از جو راین گردون جویای داد و هر شیخ و شاب زبیداوش همدم نال و فریاد زبان  
 بعضی مثل من در موند مقتضای کفر فی طومار شکوه را از جهان و دل برخی از وسعت حوصله باوصف خاطر ناشاد و مکرر  
 بر زبان از دون نوازی چرخ سفله پرور کار بجای رسیده که اگر یکا بلای خواهد در روزی هزار کس را رنجور سازد  
 و اگر هزار عاقل برای راحتی بکین سعی بکار برند احتمال ضعیف است که نمیشود و رساعتی هزار صحیح را سقیم توان کرد  
 در مدتی اگر تخیل تندرست شود از مقدمات باید شمر و اسباب محبت که بسا له اندوخته گردد و در یک لحظه بر باد رود و عا  
 که بعد سال تعمیر کنند در روزی خراب گردان توانند بوستانیکه با تمام فواید انواع گلهای تزیین دهند و یک ساعت  
 میتوان از پنج برکت پنجین هر چه در آن انتفاع تنه باشد در زمان نشسته بان بد و بد فراوان دست و پا و آنچه بر عکس  
 مراد بود و در جبهه گشت و در معجزات فائده کمتر و در سمیات و غیره تریا ملک حکمتی زخم ببرد و در زمان دراز انعام

پذیرد و در بجوم آنچه مطابق واقع شود کسوف و خسوف است و در خواب آنچه بدیده شود اثر آن نزد منتر بگرد  
 جمعیت از هزار یکی را حاصل و پریشانی از یکی تا هزار واصل پریشان را جمع ساختن مشکل و جمع را منت کش کردن آسان  
 زنده را میتوان کشت کشته را زنده توان کرد و غرض در هر حال امید کمتر است و بیم بیشتر و پامی رجا پست است و قدم خوف  
 پیشتر است سیر باد در هوا باد تنها کردیم و منترل یاس زهر را بگذرند یک است و قوت عاقل همه خون جگر و غذای احمق شیر  
 و شکر دیانت از نیالی حکم راستی دارد و خیانت از افراط بدروغ می نمایند و در حقیقت قدر دران دیانت از دیانت دار هم نایاب  
 است و خریدار خیانت از خائن افزون تر می باشد متراسر عالم که نگاه کنی نه کار فرامی و دیده میشود نه کار گذار می بشنیدن  
 می آید و اگر رسم شاد و نادر در جهان بوده اند از گردش فلکی نه کار فرما را کار گذار بدست می آید و نه کار گذار را کار فرما  
 میسر میشود سبب از پیچ پری نایب همیشه در پیچ و تاب نایب از بد گوهری می پیچد سسته چکر کباب سوسو خلق در خاطر با جسد  
 جا گرفته اگر کسی مینای سر که در بغل داشته باشد کیست که بروگان شراب نکند و اگر مرد زن یکجا معاینه شوند نظن هر کسی  
 غالب بفساد شود و پسر صاحب گلی را اگر بپلوی پدر هم بیند از جفت باطنی این را فاعل و آنرا مفعول قیاس کنند و اگر  
 مرد و پسر یک کاری بکسوت اهل شرع بنظر در آید او را ریا کار و مزور دانند راستی بر شیشه را ساده لوح و نادان خوانند و قریب  
 کردار و شیطان سیرت را کمالینت و عاقل گویند و اگر در شخصی هزار هنر بینند و یک عیب آن هنر را چون عیب خود پوشیده  
 دارند و عیب و را به مثابه هنر خود چون بیل هزار دستان هزار زبان ظاهر کنند هنر بینی را عیب خنجه اند و عیب بینی را هنر دندان  
 خاقل از آنکه هنر دیدن هنرست و عیب دیدن عیب محققان گفته اند عیب دم نمودن عیب خنجه دم نمودن است همیشه کنون  
 خاطر این تیره درونان گشتند که دیندگی کسی نافته شود و عین کسی بدست اقتدا بلیس و دل های مردم بحدی راه یافته که در مفا  
 دنیا و لهو و لعب این هرزه سرا بمحضور دل متوجه شوند و اگر از راه زحمات گاهی بنماز قیام نمایند دل را بمصوبه های  
 مشغول سازند و صد هنر از دست بردارای غرض جل گذارند و در لیست که سمینه بر سینه خرده میگرد و حرام بر حلال خنده  
 می زند و زمانه نیست که محقق بر عقل برتری جوید و جهل بر علم فوقیت خواهد نمود و با خنجر و شمشیر علمای بیدار نشی هم  
 آغوشش بر کر ابینی غم چون سایه بدنبال دست و شادی مانند جمعیت و دراز خیال او آند و ده عالم گیرست و عیش پامی  
 در زنجیر بلا خوانده می آید و در طلب رانده میرود و درین هنگام مرگ محبت و برگزیده است و نشک سالی انصاف و مخطوفا  
 ست شورش جسد و طغیان اتفاق و طوفان بی تمیزی و آشوب تیره را بی طلبایع که بکشت بزرگ را با بختی رسانیده که بکشت  
 ایشان در مقام و حقوق و ناقص و کامل و عامی و عارف هرگز تفاوتی و امتیازی باقی نمانده و خرد و ثروان به تیره و روز  
 ناکامی نشسته و حقیقت شناسان ماتم آرامی مردم شناسی گشته اند لفظ فرخندگی از دفتر روزگار سترده شده و حرف  
 خوشدلی از لوح زمانه محو گردیده شنیده ام دل شورم ولی نمیدانم که این غریب گفت فارسی است یا عربی یا گوشت  
 اندکی از لب یار و شتی از خروار که بادنی سناسبت مقام در بیجا شبت افتاد و اگر توجه باستی بآب تغیرات عالم و اهل عالم  
 و تلوات نبی آدم و روضه و کتابی ست قفل درین باب ترتیب بدیدم که عارف حال زمانه و زمانیان است و صحبت اینان  
 نیک میشناسد که پیش ازین رنگ عالم و عالمیان چه بود و درین وقت طرز جهان و جهانیان چیست آینده چه

شدن است <sup>۱</sup> من ز وضع زمانه در نگریم که مباد ازین بزرگوار و محصل چهارم و از انجمله است تبدیل مفاهیم  
الفاظ معلوم در احیای معلوم الدین گفته اند انتشار التباس علوم نزد مردم معلوم شرعی و تحریف اسامی و تبدیل نقل و حمل و باغری  
فاسده بسوی معانی غیر مراد سلف صالح و قرن اول است و آن پنج لفظ است فقه و علم و توحید و تذکیر و حکمت اینها  
مجموع است و متصف بدان را بنیاد صلب دین بودند لیکن الان منقول شده اند بسوی معانی مذمومه و در آنها افترا میکنند  
از مذمت کسیکه متصف بمعانی این الفاظ است بنابر شیوع اطلاق این اسامی بر ایشان پس لفظ اول که فقه است در روی  
کرده اند تخصیص بنقل و تحویل چنانچه لفظ الان مخصوص است بمعرفت فروع غریبه در فتاوی و توقف بر دقائق نقل و  
استکثار کلام در آن و حفظ مقالات متعلقه بدان و هر که تعمق او در آن شدید و اشتغال او بدان اکثر است و از فقیه  
واقعه دانند حال آنکه اطلاق اسم فقه در عصر اول بر علم طریق آخرت و معرفت دقائق آفات نفوس و مفسدات اعمال است  
احاطه بحقائق دنیا و شدت تطالع بسوی نعيم آخرت و استیلا خوف بر قلب بود و دیدن ملک علییه قوله و علی تفقهوا فی الدین لینیذروا  
قومهم از رجوع الیه هم هر چه بدان انداز و تحریف حاصل شود فقه همانست نه این تفریعات طلاق و عتاق و لعان و مسلم و احوال  
زیرا که باینها انداز و تحریف حاصل نمیشود بلکه تجرد و وام برای او مقسی قلب نازع خشیت از دل است چنانکه از متجربین  
لفقه الان مشاهد میشود قال تعالی لهم قلوب لا یعقلون بها مراد در اینجا معانی ایمان است نه فتاوی و احادیث صحیحه  
که در مرجع فقه و فقیه آمده مراد بدان معنی اول است نه این معنی مصطلح و لهذا در حدیث ابن عباس آمده که فرمود رسول خدا  
ان ناسا من امتی یستفقهون فی الدین یقرءون القرآن یقولون ناتی الامار فضیبت منج نیاسم و نعتز لهم بدینا و لا یولیون  
ذکک کلا یجتنبون القتل و الا الشوک کذلک یجتنبون قریم الا محمد بن الصلیح گفته اند یعنی احتیاطا یا اخرجه ابن ماجه و فی الباب  
احادیث و فقه و فهم دو اسم اند و رخت بیک معنی لیکن در استعمال عادت حکم همین فقه بوده است قدیم و حدیثا و از اینجا  
معلوم شد که هر که فهم کتاب سنت دارد و فقیه همان است نه آنکه صرف فروع غریبه میداند و فتوی نویسی از آرای رجال  
میکند زهری را پرسیدند که افقه اهل مدینه کیست گفت اتفاقا هم بشد و فرقد از حسن بصری چیزی پرسیده و وی جوابش داد  
فرقد گفت فقه ما مخالف تو هستند حسن فرمود بگریز ترا ما در فتاوی فرقد گاهی فقهی را بچشم خود دیده فقیه کسی است که زاهد  
در دنیا را غلبه آخرت بصیر بدین خود مداوم بر عبادت رب پارسا بازدارنده نفس خود از آبر و نای مسلمانان عقیف از  
اموال ایشان ناصح جماعت مومنان باشد و درین جواب این نگفت که حافظ فروع فتاوی بود و میگویم که اسم فقه متنا  
فتوی نیست ولیکن این تناول بطریق عموم و استنباع بوده نه بالاصالة و ازین تخصیص تعلیم بعض ناس بر مجرد تجرد برای او  
و توصل بدان بسوی طلب لایت و قضا و جاه و مال گردیده لفظ دوم که علم است اطلاقش در صدر اول بر علم باشد  
تعالی و آیات و افعال و دمهاته بود تا آنکه چون عمر رضی الله عنه فوت شد این مسعود گفت نه عشر علم بود و درین لفظ نیز  
تصرف کرده اند تخصیص تا آنکه شهرت وی در کسیکه مشتغل بمناظره با خصوم و در مسائل فقهیه و کلامیه و غیره است بیشتر  
از کسی است که اشتغال بفهم کتاب سنت و در دست وی دارد حتی که عالم علی الحقیقت و دخل در علم همانست که مشغول است  
در کمال آن نیست و بدان اشتغال ندارد و محدود و منجز و ضحاک است که شمار او در اهل علم هم نیست لکن هر چه از دنیا



شرح الی رادیه البسیطه علیہ و علیہ السلام. ما فی الحقیقت است موصوفه بقصدا السبیل الی عدم الکلام و التامیل و مردی بخدا  
 علمار سوم و امارات علمار یانین. و عدم علم کلام نوشته ایم ان شئت فاجمع الیه و آرا بجملة است ظهور کذب حصو سنا  
 حدیث آنحضرت صلعم و آثار سلف صالح عمر رضی الله عنه در جابیه خطبه خواند و گفت آنحضرت فرموده وصیت میکنم شما را  
 با صیحه و پستری کسانیکه نزدیک ایشانند پستری کسانیکه نزدیکند ایشان پستری فاش شود و کذب با آنکه سوگند خود  
 مردی آنکه از سوگند خواهند و گواهی دهد مردی آنکه از وی گواهی طلبند تسلیم از او بپرسد آورده که فرمود آنحضرت صلعم نزد  
 است که باشند در امت من مردمانیکه حدیث کنند شمارا بچیزیکه شنیده اید شما و نه پدران شما پس و ر و اید خود را  
 از آنها و تسلیم از مجاهد آورده که بشیرین کعبه وی نزد ابن عباس رفت و حدیث کردن گرفت که قال رسول الله صلعم ابن عباس  
 گوشه بر حدیث وی نهاد و نه بسوی وی نظر کرد وی گفت ای ابن عباس چیست مرا که نمی بینم ترا که بشنوی حدیث مرا  
 که بیان کنم از آنحضرت صلعم ابن عباس فرمود بویم ما چون می شنیدیم بیکار مردی را که میگوید قال رسول الله صلعم مبادرت میکرد  
 بسوی وی نظر می نمود ما مایل میکردیم بسوی آن گوشه های خود را چون مردم صعب لول را سوار شدند می گیریم از  
 مردم مگر آنچه میشناسیم و ترا از الخفافین خلافت خلفا گفته شک نیست که اول عطار ابن عباس که با مات و صدق و صف نمود  
 است پیش ازین فتند بود است و آخر آن که بوصف رکبوا الصعب الذلول بیان کرده است بعد وقوع این فتنه است و اکثر  
 این کذب عراق شیوع یافت لهذا ابواسحق سبیعی و امثال و از علمای کوفه که در حفظ احادیث حضرت مصطفی جد بلخ دادند  
 اخذ حدیث نمیکردند از لشکریان خضر رضی بلکه از اصحاب عبداللہ بن مسعود و لهذا السبیل بعینه اهل مدینه اخذ می نمودند از اهل  
 عراق قال مالک لم یأخذ عنهم و لنا فلا یأخذ عنهم فخرنا و این همه بجهت آنست که قبل جمیع احادیث بلاد میسر نشد تمیز رجال  
 و ضبط احوال رواة علی ما ینبی پس راه احتیاط گرفتند و ترک آن احادیث نمودند بالمره و بحدیث اهل مدینه و فتوای  
 ایشان اکتفا کردند چون امام شافعی و امام احمد پیداشدند احادیث بلاد مجموع گشت و در بحث احوال رواة متکی شدند  
 بر حدیث ثقاته ضابطین اند نمودند بشرط اتصال و تسبیه رواة و احادیث مرسله و اخبار متهمین بهمین ترک کردند جمیع  
 اهل حدیث همان راه اختیار نمودند بهمین سبب اهل حدیث و اهل برای ازم حمتاز شدند انتهی لمخفا و آرا بجملة تحقیق در  
 در تجوید قرآن زیاده بر آنچه بر زبان عربی بود و اکتفا بر قرائت و عدم تفقه در آن بقوی از عبداللہ بن مسعود آورده  
 که مردی گفت بدرستی که تو در زمانی هستی که قلیل اند قراء آن و کثیر اند فقهاء آن حفظ کرده میشود در وی حدود و قرآن  
 و ضائع کرده میشود در آن حروف وی کمتر اند سالکان بسیار اند معطیان و از می کنند در آن نماز را و کوتاه میخواهند و خلیل  
 را ظاهر میکنند در آن اعمال را قبل احوال و نزدیک است که بیاید زمانه بر مردم که بسیار باشند قاریان وی و کمتر باشند  
 فقههای وی نگاه دارند در آن حروف قرآن و ضائع نمایند حدود آن بسیار اند سالانش کمتر اند و سبب آنش در آن  
 کنند در آن خطبه را و کوتاه نمایند نماز را ظاهر سازند احوال را قبل اعمال گویم تجوید سنون در قرائت و تلاوت کتاب عزیز  
 بهمین قدرت که الفاظ را مفصل بخواند و حرف بحرف مبدل و ملتبس سازد و آنچه قاریان زمانه تشدیدات بسیار در آن  
 حروف بر آورده اند و در تادیب آن دین و رخ را کج میسازند و آواز را بلند و پست می نمایند تا آنکه اهل مصطلحات را

در رنگ تختی ادا میکنند این همه نکات مستحذث است در عهد سلف نشانی از این پدید آمد و هر یکی قهران را واضح بحسب  
 صوت و حرف خود میخوانند در حدیث آمده کانت قرارة رسول الله صلعم فسرته حرفا و صریحا معنی ترتیل پس این  
 تکلفات تجوید و مولفات قرائه که بر روی کار است از آثار قیامت است و آنرا بجله است تعمق مردم در تاویلات متشابه قرآن  
 و آری از عایشه آورده که آنحضرت فرمود چون میبینید شما کسانی را که پیروی میکنند متشابه قرآن را پس صلح کنید از ایشان  
 و هم داری از سلیمان بن یسار آورده مردیکه او را صبیغ میگفتند در مدینه آمد و از متشابه قرآن پرسیدن گرفت عمو را  
 بخواند و عرابین سخن برای وی مهیا کرده نهاد چون آمد پرسید کیستی گفت منم عبدالصغیر بن یسار و او را بان شاخها تا آنکه  
 خون آلود شد سر وی و گفت ای امیر المؤمنین پس کن که رفت آنچه می یافتم در سر خود و آنرا جرح کرد و داری از عمرو بن الاشج  
 که گفت عربین اسخطاب دیکست که میبایند مردم که مجاد کنند شمارا بشبه است قرآن پس بگیر پدایش ترا بسمن زیرا که صفا  
 ستمی علم اند بکتابت الگویم معنی متشابه و حکم آن در کتاب حصول لاصول من علم الاصول و انتقاد بیان کرده ایم تفصیل  
 مقام از اینجا با حیرت و بعضی تکلیف که آیات صفات را داخل متشابه کرده بتاویل آن پرداخته اند این اداخل مسامحتی  
 پیش نیست زیرا که حق درین مسئله مطابق لغوص کتاب سنت و اعتقاد سلف است و ائمه ایشان از صحابه و تابعین و  
 مجتهدین و محدثین و فقهای معتبرین اجماعی صفات بظواهر اوست بدون تاویل و تکلیف و تعطیل با اعتقاد منزیه و  
 سبحانه از تشبیه فلیعلم و واقع است درین ابتلا کرده اهل کلام است هدایم الله سبحانه و تعالی و آنرا بجله است تعمق مردم  
 در مسائل فقهیه حکم بر صورتی که هنوز واقع نشده است و سابق این مختصرا جاز نمیداشتنده و اسرار فقها در فتوی  
 بغیر مسائل خوب نمیدانستند و از فتوی بسیار بهیبت میخوردند و اخبار و آثار درین باب بسیار است در اعلام معتبر  
 لابن القيم روح و درازاله اخفا و غیره باید دید این همه کتب فقه و فتا و امامی کلان که توده توده می بینی جمله ازین قبیل است  
 و همه نتیجه آثار رجال که خالی از خطا و غلط نیست بخلاف لغوص کتاب غزیه و سنت مطهره که نور بر نور است برای جمله  
 کفیل بیان حکام و الله یختص بر رحمته من یشاء و آنرا بجله فاش شدن سوالات مردم در الهیات تا آنکه گویند من خلق الله  
 و این معنی در زمان ابوهریره متحقق شد چنانکه مسلم در حدیث الی سلمه از ابوهریره آورده که فرمود آنحضرت صلعم همیشه پرسند  
 ترا ای ابوهریره تا آنکه گویند این خدمت پس که آفرید خدا را ابوهریره گوید درین حال که من در مسجد بودم مردی چندان  
 اعراب بلند و گفتند ای ابوهریره نیست خدا پس که آفرید او را پس گرفت سنگریزه با بخت و انداخت بر ایشان گفت  
 دو رشوید راست گفت خلیل بن گویم درین زمان هم بعضی جهال تکلم با مثال این اقوال میشوند بخود بانند من و آنرا بجله  
 فاش شدن اخبار بنی اسرائیل و روایت آن از اهل کتاب از ازاله اخفا گفته و آن اول علم بیگانه است که با علوم و فقه مختلط  
 شده است ای گویم خلط این اخبار در کتب تفاسیر قصص بسیار است و جمعی از اهل علم بر آن انتقاد نموده چنانکه در رساله  
 الکسیر فی اصول التفسیر بیان کرده ایم و آنرا بجله است اختراع او را و احزاب نیت تقریبی الله عزوجل زیاده بر سنت  
 ما ثوره و التزام مستحبات مانند التزام واجبات و ظهور و داعی نفس در دعوت مردمان بآن و آنرا بجله است که در  
 سابق و عظم و فتوی موقوف بود بر داعی خلیفه بدون امر خلیفه و عظم می گفتند و فتوی نمیدادند در آخر بغیر توقف

خلیفه و عظمی و فتوی دادند و درینوقت مشاورت جماعه صالحین در فتوی موقوف ماند آید و از عوف بن مالک  
 اشجعی آورده که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله لا یقتل الامیر او مامور او مختار و دارحی از عوف بن خطاب وایت کرده که گفت ای  
 مسعود آیا خبر داده نشدم که تو فتوی میدی و امینیتی و الی کن عازا ترا کسی که والی شد قاتل ترا درازانته اختلاف فرموده  
 تحقیق آنست که تا زمان حضرت عثمان اختلاف مسائل فقهیه واقع نمیشد و در محل اختلاف بخلیفه رجوع میکردند و خلیفه  
 بعد مشاوره امری اختیار میکرد و همان امر جمیع علیه میشد و بعد وجود فتنه هر عالمی براس خود فتوی میداد و درین  
 زمانه اختلاف واقع شد و آنچه شهرستانی در کتاب اهل نخل گفته که بحد و وفات حضرت مسلم اختلاف پیدا آمد خطاست  
 اختلاف آن نیست که در اشنامی مشاوره اقوال متخایره گویند و باخراصی منع شود و بر همان امر جماعه کنند اختلاف  
 آنست که دو قول مستقل پیدا شود و هر یک از آن هر دو بسوی خود کشد و بهم وضع مخالف خواهد آید و از آنجا شیوع  
 سبب سلف صالح است در نزدی در تعداد علامات قیامت آورده و سبب کند آخرین امت اول امت را پس هر که نپایان  
 مقتل حضرت عثمان رضی الله عنه اهل شام مبتلا شدند سبب حضرت مرتضی در مستدرک مذکور است که در شکر حضرت  
 سبب شیعین ظاهر شد و حضرت مرتضی چندین کس را همین گناه از لشکر اخراج کرد و همچنین سبب حضرت عثمان شیعیه نام پیدا  
 کرد آن ماجه از حدیث جابر آورده که فرمود آنحضرت مسلم چون لعنت کند آخرین امت اول امت را پس هر که نپایان  
 کند حدیثی را پس گویا که پنهان کرد چیزی را که فرود آورد خدا تعالی و که خدا تعالی اهل سنت و جماعت کثر هم الله تعالی در  
 اظهار حق صریح و در طریقه سلف صالح در برابر و افضل که در سبب صحابه و تابعین پیشقدم جمیع طوائف انام اند و دقیقه فرود  
 کرده اند و نمیکند و آنچه حق امر معروف و نهی عن المنکر است تخدیر او تقریر را بجا آورده اند و می آرند و هیچ حدیثی در هیچ باب  
 حنفیه و مضافال صحابه و مضافال خلفای اربعه خصوصاً کتمان نکرده اند و نمیکند و از آنجا است افتراق مسلمین بر فرق  
 کثیره و در تحریک شان بر اضراب بسیار چنانکه در حدیث ابو هریره است نزد ابن ماجه که فرمود آنحضرت مسلم متفرق شدند بهیچ  
 برهقتاد و یک فرق و متفرق شود امت من بر هفتاد و سه فرق و در روایتی همه در دو پنج باشتند یکی در جنت گفته  
 آن کدام است فرمود جماعت یعنی اهل سنت و جماعت و عن عبد الله بن عمر بن العاص قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله  
 انی اراکم تفرقون علی ثلثین و سبعین طایفه و ستفرقون حتی علی عذنت و سبعین طایفه کلها فی النار الا ماة و احدى قالوا من هم الی علی  
 ما انا علیه اصحابی اخرجه الترمذی مطولاً پس حقیقت درینوقت منفر در ایشان است و مقلدین ائمّه اربعه و ظاهریه و اهل حدیث  
 سبب از ایشان اند و آنکه جمعی را اهل بدعت و تابعیه میخوانند و جمعی را اهل سنت بدعیه می نامند و حقیقت چیزی نیست  
 منشائی آن نافی قومی و تعصب جمعی است از فرقین و رنه حق یکی است که در همه دامن است و ان اتباع سنت صحیح و صحیح  
 مستقیضه است حتی الامکان و در هر نسبه که از فرق حنفیه و شافعیه و مالکیه و حنبلیه جمعی گذشت که فقه را بدو ان عربی کتاب  
 و سنت گرفته و همچنین در هر یکی از اینها گروهی گذشته که در تقلید کذا می گویند و کرد دست زده و تعصب بدو و سبب از ایشان  
 کسانی اند که جامع اند میان حدیث و فقه و عمل میکنند بر احتیاط و جمیع میانند در میان مذاهب تا عمل بر وجهی واقع شود  
 که نزد هیچ یکی از مجتهدین و محدثین باطل نباشد و این طریقه اگر درست بهم و بد است و از ایشان اند علماء بنین

مثل محمد بن اسماعیل الامیر و محمد بن علی شوکانی و حفاظ قرن سابع مثل حافظ ابن تیمیة حنبل و حافظ ابن القیم حوزیه حنبل و علماء  
در مثل شاه ولی الله محدث دہلوی و اولاد ایشان و مرزا مظہر جانجانی قاضی شافعی شافعی پائی تپی و بعض علماء بلاد متوسطہ  
میان و آب مثل الدی و سیدی حسن بک و اخوانی بن ابی امی احمد بن حسن بن علی غفر الله عنہما و کاتب حروف عفا الله عنہما بعض  
اصحاب احبابی و بالذات التوفیق و تفصیل این مقام را جائی دیگرست و تعصبات عوام بلکہ خواص کل الانعام را سفاک و سیار  
از فرط جہل و دروغ بقیں ثبوت تکفیر بکدیگر سیدہ و در رنگ و اخضر جز سب و شتم سلف خصوصاً مجتہدین و اتباع شان  
باحسان و تضلیل متبعین و اتباع شان بالیقین پیچ و خم و عبادتی باقی نماندہ شیاطین الانس و شیاطین الجن چیرہ آمدند و اہل  
علم از عل اقتادند و دینداری را در مجاہدہ و مکاہرہ و مناظرہ و حق و حق و بقی بقی بی سود منحصر گشتند این نیست مگر از  
امارات قرکال قیامت کبری کہ ہمدوش قیامت صغری است و باجمہل انجہ مخبر صادق از تفرق است بر ہفتاد و سہ ملت  
خبر داده بود ظاہر شد این مسوقہ مستحضر را ہم از انجہ باید پنداشت چنانکہ بقرب ماندہ انحضرت فرق خوارج و قدریہ و غیر  
و ردہ اخص پیدا شدہ بود نہ کہ اصل جملہ فرق باطل اند و از انجہ گفتہ این چہار مذہب باطل منشا تولد سازند از ہا بطل  
شدند بمنزلہ چہار خط نسبت تولد امر اصل شتی آری **س** جنگ ہفتاد و دو ملت ہمہ را عذر نہ چہ چون ندیدند حقیقت  
رہ افسانہ زدند و کتاب مل و خل شہرستانی کفیل بیان احوال و عقائد جملہ ارباب یانات و مل و اہل اہواء و خل و مہلک  
و موارد و اواسن و شوار و ایشانست بہر وجہ استقرار و استقصار خصوصاً فرق حادثہ در ملت اسلام و مذاہب متفقہ  
شان و حدوث این ہمہ فرق و مذاہب اہل فتن و امارات قیامتست **فصل پنجم** و از انجہ است ریاست جمعی کہ استحقاق  
ریاست ندارند یا مفصول اند نسبت مستحقین خلافت در حدیث حدیث رضی اللہ عنہ آمدہ بر ث دنیا کم شرار کم و اخراج احمد و  
الترمذی و الضیاع حدیفہ و ابن مردودی عن علی مرفوعاً قال لا تقوم الساعة حتی یکون سعد الناس بال دنیا کم یلح بن کعب در  
اشاعہ گفتہ کعب بمعنی عبد و الحق و لہم ست یعنی روسا و ناسن نام و محققان و عمید باشند و برین وقت مصداق این  
در اہل ریاست و دولت و حکومت ظاہرست خصوصاً بطریقہ و ساز ہند و بخاری و غیرہ از حدیث ابی ہریرہ آوردند  
کہ درین حال کہ انحضرت صلم حدیث میکرد قوم را در مجلس آمد اعرابی و پرسید کہ قیامت کسے باشد فرمود چون خدا  
کرہ شود امانت پس از نظر کن قیامت را گفت اضاعت وی چگونہ باشد فرمود چون سپردہ شود کار بنا اہل منتظر  
شوساعت را و اخراج کرد بغوی از حدیث عبد اللہ بن دینار از ابن عمر کہ فرمود انحضرت صلم وقتی کہ رو دامت من  
و خدمت کنند اورا ابنا ملوک فارس و روم سلطان سازد و خدای تعالی شرار ایشان را بر خیار ایشان و این معنی از  
زمانہ حضرت عثمان متحقق شد و تاقیاست باقیست زیرا کہ شرط خلافت کہ در شرع معتبرست اکثر آن در حکام وقت موقوف  
نیست پس خلافت ایشان بر منہلج شریعت نباشد بلکہ داخل ملک مخصوص بود و وقت درازالہ استخفا کہ شرط خلافت  
گفتہ اصل درین مسئلہ است کہ معنی خلافت متضمن است احیاء علوم دین و اقامت ارکان اسلام را و امر معروف و نہی منکر  
و قیام بامر جمیع وقت و قضا و اقامت حدود و راپس ہر چہ شرط ہر یکی از این امور باشد شرط خلافت است پس از جملہ شرط  
خلافت آنست کہ مسلمان باشد زیرا کہ ریاست مسلمین بر اہل منہ و نگہ مسلمانان کما قال تعالی و لنجعل الله الکافرین فی الخلق

سبیل و چهره است که این معنی از غیر مسلمان سرانجام نشود و اگر خلیفه کافر شود و الحیا ذی الله واجب شود و خروج  
 بروی پس نصیب فراوانی است بآنکه درست نباشد و آزار بخند است که عاقل و بالغ باشد زیرا که مجنون و سفیه و صبی  
 مجنون اند از تصرفات جزئیة قال الله تعالی و لا تولوا السفهاء اسواکم چون بر مال خود تا قدر نباشند بر اسوا مال مرتقا  
 مسلمین البته تسلط ایشان صحیح نباشد و کارهای مطلوب از استخلاف این جماعه سرانجام نمیشود از آنجمله است که ذکر باشد  
 نه امراته زیرا که در حدیث بخاری آمده ما فلیح قوم و لوازمهم امره چون سبوح مبارک آنحضرت صلی الله علیه و آله رسید که اهل فارس دختر  
 کسری را بسا و دشاوی برداشته اند فرمود رشکار نشد تو میکه و الی امر بادشاوی خود را سختند زنی را زیرا که امره تا قصر  
 العقل الدین است و در جنگ پیکار پیکار و قابل حضور محافل مجالس پس از وی کارهای مطلوب نبر آید و آزار بخند است که  
 حرب باشد زیرا که عبد قابل شهادت در خصومات نیست بنظر مردم حقیر و مهان است و واجب است بروی مشغول بودن  
 بخدمت مولای خود و آزار بخند است که مشکم و سمیع و بصیر باشد زیرا که لازم است بر خلیفه حکم کردن بروی که در عقد  
 واقع نشود و معرفت مدعی و مدعا علیه و مقروض و مقرض و شاهد و شهود علیه و استماع کلام این جماعه حاصل شود و واجب است  
 بروی تولیت قضاة امصار و نصب عامل و امر کردن مرعیوش را با آنچه در جهاد پیش آید و اینهمه بدون سلامت اعدا  
 متحقق نشود و مقدمه واجب است و آزار بخند است که شجاع باشد و صاحب نبای در حرب مسلم و عقد و مد و فرض متقا  
 و تعیین امر و اعمال و صاحب کفایه و آزار بخند است که عدل باشد یعنی مجتنب از کبار غیر مصر بر صغار و صاحب حمت باشد  
 نه هرزه گر و خلیع العذار زیرا که در شاهد و قاضی و راوی حدیث هرگاه انیمحانی شرط است پس در ریاست عامه که زمام  
 خلق بدست او افتد اولی است بآنکه شرط باشد قال تعالی من ترصون من الشهداء و مرضی بودن مفسر است بعدالت  
 مروت و آزار بخند است که مجتهد باشد زیرا که خلافت متضمن است قضا و احیاء علوم دین و امر معروف و نهی منکر و این هر سه بینه  
 مجتهد صوت نگیر و آزار بخند است که قریشی باشد باعتبار نسب با خود زیرا که حضرت ابو بکر صدیق رضی الله عنه صرف  
 کرد المضار را از خلافت باین حدیث که الائمة من قریش و ابوهریره و جابر روایت میکنند الناس تبع لقریش فی  
 هذا الشأن و ابن عمر روایت میکنند لایزال هذا الامر فی قریش باقی منهم نشان و معاویه بن ابی سفیان روایت میکنند  
 ان هذا الامر فی قریش لایعاد بهم حد الا کبده الله علیه و وجهه ما قاموا الیه من و اختلاف کرده اند در اشتراط کتابت با بجمه چون  
 این شرط در شخصی موجود باشد مستحق خلافت شود اگر او را خلیفه سازند و غیر مستجمع این شرط را اگر خلیفه سازند عیان  
 خلافت او عاصی گردند لیکن اگر تسلط یا بد حکم او فیما یوافی الشرع نافذ باشد برای ضرورت که بر دشمنان و اواز مسند خلافت  
 اختلاف است پیدا کند و هر چه مرجع پیدا آورد انتهی شخصی و از اینجا معلوم شد که خلافت امروز در عالم خلافت خلافت شرعی  
 است چه بچپک ازین شرط را در عقدان رعایت نمیکند بلکه بجای هر شرط صدان یافته میشود زیرا که حکام اکثر اقالیم که  
 در ان طوائف اهل اسلام موجود اند کفار اند از اهل کتاب جزایان و جانی اطفال اند بکام وراثت نه استحقاق و جانی  
 زنان اند چنانکه درین مبله که ما داریم در حال کتابت این رساله و جانی سفها اند و جانی نامردان و جانی غیر قریش  
 و آن اکثر است بلکه از و زیکه خلافت عباسیه منقرض نشد خلافت قریش برقت بر قطری آل عثمان الی شدند و

و بر طریقی که میسر و این سه و ترک و افتخار غیر و اند بجهت سلطنت تیموریه هم برقت و در رضای آمداری در ملک و مهنوز  
عثمانیه حکمران اند و سلطنت ایشان هم بطریق حیر و قهر و تسلط است نه بر منهای شریعت اما اطاعت ایشان فیما یوافق بشر  
لازم است و خروج ممنوع تا کفر بواج نکند و در ازاله استخفاف در بیان طرق العقاد خلافت گفته که چهار طریق است اول بیعت اهل  
حل و عقد از علماء و قضاة و اماره و وجوه ناس که حصه ایشان بنشیند و اتفاق اهل حل و عقد جمیع بلاد شرط نیست زیرا که آن  
ممنوع است و بیعت یکدیگر کس فائده ندارد خلافت صدیق بطریق بیعت بوده و دوم استخلاف خلیفه است مستحب شرط را و قوم  
لازم است که همان شخص را خلیفه سازند و خلافت حضرت فاروق بهین طریق بود و سوم شورى است در میان جمعی از  
مستحبین شرط و العقاد خلافت ذی النورین بهین طریق بود چهارم استیلا است چون خلیفه بمیر شخصی متصدی خلافت  
بغیر بیعت و استخلاف و همه را بر خود جمع سازد و با یتلاف قلوب بقهر و نصیب خلیفه شود لازم گردد و بر مردمان اتباع نظر  
او در آنچه موافق شرع باشد این دو نوع است یکی آنکه مستولی مستحب شرط باشد و صرف منازعین کند بصلح و تدبیر از غیر جنگا  
مهری و این قسم جائز است و رخصت و العقاد خلافت معاویه بعد حضرت مرتضی و بعد صلح امام حسن بهین نوع بود و دیگر آنکه  
مستحب شرط نباشد و صرف منازعین کند بقتال و آن جائز نیست فاعل آن عاصی است لیکن واجب است قبول احکام او چون  
موافق شرع باشد و اگر عال او اخذ زکوة کند از ارباب اموال ساقط شود و چون قاضی او حکم نماید نافذ گردد و همه او جهاد  
می توان کرد و این العقاد بنا بر ضرورت است زیرا که در عزل او فناء نفوس مسلمین و ظهور هرج و مرج شدید لازم آید و یقین معلوم  
نیست که این شدائد مفضی شود بصلاح یا نه بخیل که دیگری بدتر از او غالب شود پس ارتکاب فتن که قبح اثباتش است چرا  
باید کرد و برای مصلحتی که موهوم است و متحمل العقاد خلافت عبداللک بن مروان و اول خلفای بنی عباس بهین نوع بودند  
محقق گویم خلافت اکثر ملوک اسلام از اول زمان تا زمان حال از همین قسم بود و خروج برای ایشان از همین مصلحت نبوده و در ازاله  
استخفا گفته خروج بر خلیفه سه نوع تواند بود یکی آنکه خلیفه کافر شود یا نکار ضروریات دین و العیاذ بالله در نیه صورت واجب است  
خروج بر او و قتال یا دمی و این قتال عظم انواع جهاد است تا اسلام مثلاً شی نکرده و کفر غالب نشود و دیگر آنکه خروج کند بر  
هنگام اموال قتل نفوس و تحلیل خروج بغیر تاویل شرعی سیف را حکم سازد و قانون شرع را و حکم این جماعه حکم قطع الطریق است  
دفع کردن ایشان از هم متفرق ساختن جماعه ایشان را و واجب است سوم آنکه خروج کند بنیت اقامت دین و تقریر کند  
خلیفه و احکام او شبیه افسران تاویل اگر باطل باشد قطعاً هیچ اعتبار ندارد و مانند تاویل اهل ردت و مانعین زکوة در  
زمان ابو بکر صدیق رضی الله عنه و معنی قطعیت بطلان تاویل آنست که مخالف کتاب یا سنت مشهوره یا اجماع یا قیاس حلی  
واقع شود و اگر آن تاویل مجتهد فیه است نه قطع آن قوم بغاوت باشند و حکم بعضیان باغی کنیم اگر از خلیفه جور صریح صادر شود  
یا حکم برخلاف شرع نماید و در آن مسند بر بانی از جانب شرع پیش ما موجود است جائز است قیام بدفع ظلم از خود و ترک  
فرمان برداری او و جمعی که رفیق سلطان شوند برای اندامی او غصه باشند و اگر در آن مسند بر بانی از جانب شرع نیست  
صبر نمایند تا قاتی را که بر سر وی میگردد و از آفات سماویه بشرد و دوست از قتال باز دارد و نیز و ازاله آنکه که سپردن  
کارهای مسلمین بکفار اصلاً درست نیست حضرت عمر ازین امر نهی شد و فرموده اند اخرج السمر و روی فی العوارف

عن وثیق الزومی قال كنت مملوكا لعمر فكان يقول لي اسلم فانك ان اسلمت استعنت بك على امانة المسلمين فانه لا ينبغي ان استعین  
 على امانتهم من ليس منهم قال فابيت فقال عمر لا اكره في الدين فلما حضرته الوفاة اعتقني فقال اذهب حيث شئت  
**فصل ششم** در انجاست افتادن فتور عظیم بر کمان اسلام مثل تا خیر صلوات از سوا قیامت آن منور قریب خلفاء برای  
 بذات خود درازاله اسفخار گفته معلوم است از تاریخ که اقامت حج بعد حضرت عثمان پیچ خلیفه بذات خود فرموده است بلکه نابئی را  
 مقرر میکرد و حضرت رضی هم بذات خود اقامت حج نمود بلکه در بعض سنین نائب هم نتوانست فرستاد که اسهون کورنی  
 المستدرك معاویه بن ابی سفیان ابان بن عثمان را امیر الحج ساخته بود در ایام خلافت خود و حال آنکه خلفاء سابق اقامت حج  
 بنفس خود میکردند الا بعد از اقامت حج ضمیمه خلافت بود بلکه از خواص خلیفه چنانکه بر تخت نشستن قریب بر سر نهادن یا در  
 کوشک پادشاهان پیشین اقامت نمودن در اکاسره و قیاصره علامت پادشاهی بود انتهی و امر و نه پیچ پادشاه متوفی  
 باقامت آن بذات خود نمیشد آری بعضی سلاطین تیموریه و عثمانیه از هندوستان و روم از طرف خود امر الحج فرستاده  
 اکنون در آن هم فتور راه یافته و از انجاست اختیار نشد و در عبادات و راضی بر خص شرعی نشدن ذکر البغوی عن  
 قال ادرکت من اصحاب البنی صلعم اکثر من سبعین فرایت قوما اسهون سیره و لا اقل تشدید منهم قال ابراهیم اذا بلغک فی  
 الاسلام امران فخذ ایسرها و قال الشعب اذا اختلفت علیک فی امرین فخذ ایسرها فان ایسرها من الحق لان الله سبحانه یقول  
 یرید الله لکم الیسر ولا یرید لکم العسر و درازاله اسفخار گفته ازین آثار مفهوم میشود که تلفظ رخص از مذاهب رابعه بعد از آنکه  
 نص قرآن و حدیث صحیح مشهور و اجماع سلف و قیاس حلی از آن باز نداشتند باشد حسن است خلافاً للفقهاء المتأخرین  
 نسبه بعضهم الى الفسق انتهی و نیز درازاله اسفخار گفته که تغییر و ضلع با وضاع دیگر چند قسم است و هر قسمی را حکمی علی  
 بعضی از آن قبیل است که اختیار بشه را در آن راه نیست مثل قحط و زلازل و کثرت آب و قلت رجال و کثرت شجر  
 خبیث النفس قلت اختیار معتد الاخلاق و ذوی الحکم و حکم این قسم است که تکلیف بر طاقت دایم است و مواخذه  
 منوط با اختیار درین تغییرات ماخوذ نیستند لیکن حضور اشخاص بنی آدم از وصول کمال مطلوب تحقق است اگر چه با  
 نباشد و بعضی از آن قبیل است که با اختیار آدمی واقع میشود و این قسم باقسام چند منقسم است یکی آنکه از کتاب گفته میشود  
 مثل شرب خمر و کثرت زنا یا ترک نمایند مفروضات را مثل سلوة و شکانیت که این محل مواخذه است و دیگر آنکه التزام کنند چیزی  
 را مانند التزام سن مؤکده یا صورتی و هیتی خاص از امور لازم گیرند و آن را بنواجد عرض نمایند این قسم را بدعت حسن گویند  
 مثل اختراع احزاب او را در دین قسم ترتیب ثواب متحقق میشود و اعتقاد تا که آن باطل و مدار ثواب حال قدرت که معروض  
 از شرع شده و آن بهیئت و صورت مباح است متعلق بدع و ذم نمیتواند شد و محتمل که بعضی مفاسد بران التزام مترتب شود  
 و در قرن ثانی آن همه را سنت انگارند و تکلیف شریعت حقه لازم آید اما این شخص شعور بران مفاسد ندارد و خطا گویند  
 هست رسوم آنکه لازم گیرد هر فریق مباحی را که شعار خویش ساخته است و هم چنین در هر زمانی رسمی فاسدش شود  
 و وضعی رایج گردد و آنهمه بایستی بر ابحاث نمود دست لوم و مدح بران عادت نیست الا با عرض که تعصب میان آید  
 و ترجیح وضعی بر وضعی دیگر متحقق گردد و یا قرن ثانی آنرا سنت دانند و در وسط تولید افتند باز قیاس است با قبلی

گاهی بنص کتاب نشاء یا حاشیاء مشهوره یا قیاس جلی یا اجماع است مرحوم درین صورت شش جمل آن اصول معذور  
 و استدلال بشبهه و اینست یا تقلید عالمی در خلاف آن غیر مسموع و عند الله ان مخالف را مفاخرند و گاهی قباح است این اشیا  
 بخیر و احدی صحیح بغیر معارض ثابت شود در نصیحت تا وقتیکه انحراف نرسیده و پوره از روی کار مرتفع نگشته بسبب  
 جهل خود معذور است چون پره بر خاست و بزرگی متجلی شد جای گفت و شنود نماند و گاهی تسبیح آن دله ظنییه متنازع  
 متعارضه ثابت گردد در اینجا اختلاف سلف که انجمن بدان مصیبتان او المصیبت احد و الاخر محطی معذور جاری است چون  
 این مقدمات معلوم شد باید که در بحث تغییر و ضلع رسوم و در اختلاف امت که درین ایام پیدا شده بیک عصا همه را سون  
 کنی و در یک تبه نازل نگردانی البته و تم در ازاله انخفاست که در ایام دولت بنی عباس از اهل اصول و فروع حکم الاسلام  
 گشت حنفی و شافعی و مالکی و حنبلی و در اصول معتزله و شیعه و جمیه از هم ممتاز گشتند و در عین عصر علوم  
 یونانیان بخت عرب نقل کرده شد و تاریخ فارسین معرب ساختند و هر یک بمذهب خود و خرسند گردید تا آنکه  
 دولت شام هیچکس و در حنفی و شافعی نمیگفت بلکه ادله را بر وفق مذاهبا صحاب خود تاویل میکرد و در دولت عراق  
 هر کس برای خود داعی معین نمود و انصاف صحاب و دنیا بد بر ادله کتاب سنت حکم نکند اختلافی که از مقتضای تاویل کتاب  
 و سنت لازم می آید احوال محکم الاسلام گشت هر چند دولت بنی عباس و ولع اوسط و آخر مختلف بود اما همه بر تاسیس  
 مذاهبا تقریر آن تاریخ بران گذشت این حالت به نسبت حالتین اولین مانند و جنس تحت جنس علی تصور باید کرد  
 و آنحضرت صلی الله علیه و آله را اعتبار همان امر مشترک فرمود و اخرج ابو داود و من حدیث سعد بن ابی وقاص عن النبی صلی الله علیه و آله  
 امتی عند ربها ان یوزن یوم فی نصف یوم قبل سحری نصف یوم قبل غروب و قال حسنه سنة تفصیل این یعنی آنکه خلافت در دولت مدینه و شام و  
 عراق همه در قریش بود و از ملک عرب طراف و نواحی احکام جاری میشدند و به حسب الصورة امت درین حدیث بمعنی  
 قوم و قبیلست ازین تاریخ باز دولت قریش منقرض شد و دولت عرب برهم خورد و در وساء محافل و ملوک عالم عجیان شدند  
 چون دولت عرب منقض شد و مردم در بلاد مختلفه افتادند هر یکی انچه از مذاهبا یاد گرفته بود همان را اصل ساختند و آنچه  
 مستنبط سابقا بود احوال سنت مستقر شد علم ایشان تخریج بر تخریج و تعویض بر تعویض و دولت ایشان مانند دولت جوس  
 الا انکله نماز یکنوار و نه و متکلم بکلمه شهادت میشدند و مردم در دمان عین تغیر پیدا شدیم نمیدانیم خدای تعالی بعد ازین چه  
 خواسته است انتهى قف در ازاله انخفاست عن خلافة انخفا گفته گان پیرو زمان شریع کس شریعه بوده اند و عنایت  
 الهی در تهذیب نفوس بیکار افتاد بلکه اینجا اسرار عجیب است در هر زمانه طائفه را محیط انوار و برکات ساخته اند اخرج مسلم بر  
 جماعة لا تزال طائفة من امتی قائمة بامر الله لا یضرم من خذلهم او خالفهم حتی یاقی الله و هم طاهر و علی الناس و اخرج  
 ابن ماجه عن ابی هريرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله الاسلام بد غریبا و یسعود غریبا فطوبی للغریب و اخرج ابن ماجه عن ابن  
 بن کاکل عن رسول الله صلی الله علیه و آله قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله بد غریبا و یسعود غریبا فطوبی للغریب و اخرج ابن ماجه عن عبد الله قال  
 قال رسول الله صلی الله علیه و آله بد غریبا و یسعود غریبا فطوبی للغریب قال قیل و من الغریب قال النضر بن الحنفی قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله  
 ابن ماجه عن عمر بن الخطاب انه خرج یوما الى مسجد رسول الله صلی الله علیه و آله فوجد معاذ بن جبل قال قال عبد الله بن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله

مایک یک قال یکینی شتی سمعته من رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یقول ان سیرة لریا شرک وان من عادی الله و لیا فقد بارز الله بالمحاربة  
 ان الله یحب لابرار الاتقیاء الاخفیار الذین اذا غابوا لم یفتقدوا وان حضروا لم یدعوا ولم یعرفوا قلوبهم مصابیح الهدی یخرجون  
 من کل غیر مظلمة هر چند درین زمانه بین مردم کم یاب ندایا بوجهی از وجوه بهتر انداز اشخاص بسیاری از زمان سابق اخرج الت  
 و ابن ماجه و غیره عن ابي ثعلبة الخنسی فی حدیث طویل آخره فان و را که ایام الصبر من صبرهین کان کس تبص علی الجمل لعل  
 فیهم من جبرئیل جلایه یملون مثل عمه قالوا یا رسول الله اجزئین منهم قال اجزئین منکم باز آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم این غریبان را که در هر طبقه  
 اقل قلیل میباشد تقسیم فرمودند بر پنج طبقه و در هر طبقه خاصیت نهاده و معنی این کلام بخت و دقیق است اخرج ابن ماجه عن  
 انس بن مالک عن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال اتی علی خمس طبقات فاربعون سنة اهل بر و تقوی ثم الذین یلوهم الی عشر  
 و ایه سنة اهل تراحم و توصل ثم الذین یلوهم الی ستین مائة اهل تدابر و تقاطع ثم الهرج المخرج النجا و فی روایتی عنه قال  
 رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اتی علی خمس طبقات کل طبقة اربعون عاما فاما طبقة و طبقة اصحابی فاهل علم و ایمان و اما طبقة الثانیة  
 ما بین الاربعةین الی الثانیین فاهل بر و تقوی ثم ذکر نحوه تفصیل این اجمال آنکه در زمان جمعی بر سنت سنیة قائم خواهند بود  
 و ان قلوبا بازانین قائمین علی الحق بر یک هفت نیستند در هر طبقه و هر طبقه دیگر خواهد بود و صورت قیام بر سنت  
 دیگر طبقه اهل چهل سال است از هجرت خیر البشر صلی الله علیه و آله و سلم تا وفات مقتضی علیه السلام و وجه قرب درین طبقه ایمان و علم است  
 قوی تصدیق شریع و اعتناء تمام بحفظ مسموعات از جناب آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و آنرا غنیمت کبری دانستن و از همه گسستن و بجا  
 او متوجه شدن و در طبقه ثانیه و وجه قرب عمل بشرائع اسلامیه بود فرائض آن و نوافل آن اجتناب از محرمات و مکروهات و دل  
 ایشان از همه گسسته باین اعمال متوجه شدن ازین اعمال نوری برخاست و بر دل ایشان مستولی گشت بران نور بود و دند و هم  
 آن نور گزشتند و هم اهل البر و التقوی و در طبقه ثالثه اعمال خیر بر سبیل عادت و ریاضات شت و هر کس هر کس بصورت  
 اعمال تبلیغ گشت و فرق و میان محقق و مطلق باعتبار صورت اعمال نمائند هر که بر حسن اخلاق و لیل و صفای دل مفلح بود  
 نور این اعمال نور و تمیز و نمو و هر که چنین نبود و صرف اعمال و را باین ترتیب ساینده زیرا که اعمال ایشان از نیت قوی  
 برخاست نور آن اعمال قبل از آن جماعه عائد نشد و هر که باین صفت بود و مخرج قبل از اعمال انتمو انست از خود دور کردن بخل  
 طبقه پیشین که مساهلت و نیت عادت آن قوم نبود و ریاضات اعمال رسم ایشان نه و هم اهل التوصل و التراحم و در طبقه  
 رابعة و ضاع فاسده و نیات کاسده ظاهر تر شد نور اعمال بدون گوشه گیری و خلوت نشینی و القطار از قبایل و عشائر  
 و از صحبت خلق و در شدن میسر گشت هر که درین طبقه نوری حاصل کرد بغیر اعتزال و ترک صحبت بانام و شش نداد و هم  
 اهل التدابر و التقاطع و در طبقه خامسه دوره برگشت و نظر الهی بر ملکات نفس افتاد که با اعمال و اذکار کسوی میگردد  
 و در جدر لطیفه عقل و نفس قلبی بی محکم میکنند و هم اهل المقامات و الاحوال و همچنین در هر طبقه و صفی که مدار نظر الهی همان  
 می باشد و حده و کلام فی هذا الطول انتهى لخصا گویم از حدیث ابن ماجه که در بیان این طبقات گذشت معلوم میشود  
 که غایت این طبقات تا یکصد و شصت سال از هجرت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم برین تقدیر مامردم که بعد از آن متطاول ازین  
 طبقات پیدا شده ایم خارج باشیم از حکم آن طبقات و داخل باشیم در حکم جمله اخیر و حدیث مذکور که ثم الهرج المخرج

خلاص ما این هجرت بکلمه خاتمه حدیث النبی النجا در تفسیر اعمال طبقات مذکوره باشد مخصوصاً طبقه اول و ثانیه و برین تقدیر حکم طبقات مردم متناخره حکم طبقات حسنه مذکوره باشد بعد وجود اتحاد اعمال هر طبقه متاخر با هر طبقه مستقدم امکان خیر یا خیر و امکان شراف و اندام و باجمعه طبقه ماستر جمله طبقات است که باقی است بعد و شش است و بافتن و شرور و حوا و آفات دنییه و دنیا و یروز افزون هم آغوشش آری سعادت آن بنده که درین وقت جاوه صراط مستقیم پیاپی و خود را ازین در طره هلاک بساط نجات بر و مانو فیقی الا بالله علیه توکلت و الیه انیب و کیف که آنحضرت صلعم برای زمان شرور احکام و مسکن علیه تشریح فرموده اند و در احادیث بسیار آمده که چون زمان گذارند باشد باید که شما چنین جهان بکنید و آنرا بجمعه است که چون غیر مستحق خلافت سلطه شود اطاعت او کنید در آنچه موافق شرع باشد و بروی خروج نکنید مگر کفر صریح از روی ظن شود چنانکه در زمان اکبر بادشاه در هندوستان اتفاق افتاده بود و اینچنین متواتر بالمطبیعت و آنرا بجمعه است اگر حجت برای شخصی منعقد شد و تسلط او مستقر گشت اگر دیگر یه بروی خروج نماید و قتال کند او را میباید کشت یا فضل باشد از کس یا سادی یا مفضول از آن بجمعه است که چون از امر از زمان فتن بعدی در اخذ زکوة واقع شود چنانکه فی الحال وجود و ظهور تدبیر در الوقت از ضرار او شان و صیر بر جو رست و آنرا بجمعه است که تخی برای عبادت در زمان اول ممنوع بود در زمان محبوس و مطلوب است و آنرا بجمعه است که هر که بیعت بر محبت کرده است او را تعزیر بدات درین زمان جائز است چنانچه در زمان از سلطه بن الاکوچ آورده که چون می بر جاز در آمد گفت ای ابن الاکوچ مرتد شدی و بدو گشتی یعنی بعد از هجرت نباده رفتی گفت نه و لکن آنحضرت اذن داد و ملا در بند و آنرا بجمعه است که امر معروف و نهی منکر از ادبیات اسلام است در زمان فتنه ساقط شده همچنین رضای قول خلیفه در زمان سابق حجتی بود و در ایام فتنه آن معنی منقطع شد و آنرا بجمعه است تصانیف اجور آنکه درین زمان تمسک بشدن بسندت آنرا بجمعه است اینکه مرگ انسان ایام بهتر باشد از حیات و اظهار کلمه حق نزدیک سلطان عاجز افضل باشد از جهاد و غیر ذلک برای هر یک ازین معانی نصوص صحیحیه مستفیضه است که درازانه آنجا ذکر کرده فلیرجع الیه فصل هفتم و پنجمه امارات متوسطه است آنکه باشند در آخر زمان عباد جهال و قاریان فاسق رواه ابو نعیم و احاکم عن انس فرمود بر پائین شود ساعت تا آنکه مباحات کنند مردم در ساجد رواه احمد و ابو داود و ابن ماجه و ابن حبان عن انس و از شرط ساعت است فحش و تفحش و قطیعت رحم و خیانت کردن امین امانت کردن حائز رواه الطبرانی عن انس آنرا بجمعه است انتفاخ اهل و اینکه دیگر شود و طلال قبل بفتحتین یعنی وقت طلوع چنان نماید که گویا ماه و دو شب است رواه الطبرانی عن ابن مسعود و انس آنرا بجمعه است کثرت باران و قلت نبات و کثرت قراء یعنی غیاد و قلت فقهاء و کثرت امر از امتار رواه الطبرانی عن عبد الرحمن بن عمر و الانصاری و آنرا بجمعه است که بروند صالحان اول فاول باقی مانند سبوس و سبوس جو یا تمر اخرجه احمد و البخاری عن مرداس الاسلمی و آنرا بجمعه است که برپا نشود قیامت تا آنکه باشد زبرد روایت و برع تصنیف اخرجه ابو نعیم فی حجه عیسی بن ابی هریره و آنرا بجمعه است که باشد فرزند غیظ و باران قیض و بسیار شوند بدان رواه الطبرانی عن ابن مسعود یعنی پس سبب خشم پدر و مادر باشد و کاری بکنند که ایشان از آن بیخیزد آیند از فرمان او و نباشند مطیع پدر و مادران در تابستان بار و پیچ شش نروند و این قریب است با آنچه گذشت از کثرت باران و قلت نبات و آنرا

که در ونگور مشکو باشد در استگور ونگور واه الطبرانی عن ابن مسعود و آزار بنجمله است که این گرفتند شوق خائف و خائف گرفتند  
شوق این پیوند کنند باطبا یعنی ابا عبد و اجانب قطع کنند از حرام راره واه الطبرانی عن ابن مسعود و آزار بنجمله است که این گرفتند  
شوق در قبیل رمانا فغان نهاد و هر بازار را فغان آه واه الطبرانی عن ابن مسعود و آزار بنجمله است که این گرفتند شوق خائف و خائف گرفتند  
از نقد واه الطبرانی عن ابن مسعود و نقد گو سفندان کوچک را گویند و آزار بنجمله است که آراسته شود حجاب و ویران  
گردد و واه الطبرانی عن ابن مسعود و آزار بنجمله است که آراسته شود حجاب و ویران گردد و واه الطبرانی عن ابن مسعود و آزار بنجمله است که آراسته شود حجاب و ویران  
کنایت است از کثرت لواطت در رجال و کثرت حاق در زنان آن فی الحال و وجه کمال موجود است و آزار بنجمله است که آراسته شود حجاب و ویران  
آنها مساجد و تعلیق منابر یا مناره واه الطبرانی و آزار بنجمله است که آراسته شود حجاب و ویران گردد و واه الطبرانی عن ابن مسعود و آزار بنجمله است که آراسته شود حجاب و ویران  
آبادیهایی و واه الطبرانی عن ابن مسعود و آزار بنجمله است که آراسته شود حجاب و ویران گردد و واه الطبرانی عن ابن مسعود و آزار بنجمله است که آراسته شود حجاب و ویران  
آبادان شود و چنانکه نقل کرده شد مصر بسوی قاهره و کوفه بسوی نجف و آزار بنجمله است که آراسته شود حجاب و ویران گردد و واه الطبرانی عن ابن مسعود و آزار بنجمله است که آراسته شود حجاب و ویران  
شود باده و واه الطبرانی عن ابن مسعود و آزار بنجمله است که آراسته شود حجاب و ویران گردد و واه الطبرانی عن ابن مسعود و آزار بنجمله است که آراسته شود حجاب و ویران  
عن ابن مسعود و شرط بضم مجه و فتح جمله بمجهن اعوان سلطان است سخاوی گفته حال شرط اعوان طلسم اند و اطلالت  
غالب بر امتیح جماعت والی و نحو آن می آید و گاهی وسعت و بند و بطلان حکام اطلاق کنند و هر چه غنیمت است  
و اقتاد در مردمان و نو کردند عیوب ایشان و لمبرادف اوست و گفته اند لزیع کب دن است در روی و هر چه غنیمت است  
و آزار بنجمله است تسلیم خاصه و فشو تجارت تا آنکه برگار دزن شود هر خود را بر تجارت و قطع از حرام و فشو قلم و ظهور شهادت  
زور و کتمان شهادت حق و واه احمد و البخاری و احکام و صحیح عن ابن مسعود و فشو قلم کنایه از کثرت گفته و قلند هلم است  
یعنی گفتار کنند با موختن خطی یا میسرند یکجا کنایه الاشاعه و آزار بنجمله است که حلال گردانند این است شراب راهبه  
یعنی باده نوشند و نمیدانند و نمیدانند در معنی همان غنیمت زیرا که هر سکه مانع است و حلال گردانند بار بار بیع یعنی  
تحلیل کنند و بار در صوت بیع ظاهر نمایند و تحت را بهدیه یعنی رشوت خورند و حرام مصرف گیرند و آزار بنجمله است که حلال گردانند بار بار بیع یعنی  
تجارت کنند بر کوه یعنی مال بجز و دران خود در مزد بدهند و آزار بنجمله است که حلال گردانند بار بار بیع یعنی تجارت کنند بر کوه یعنی مال بجز و دران خود در مزد بدهند و آزار بنجمله است که حلال گردانند بار بار بیع یعنی  
شوند زنان و مردان بمردان پس بشارت هایش از بادی سرخ که بیرون آید از طرف مشرق و سرخ شوند  
اجنه و خسف شوند بعضی ذلک بما عصوا و کانوا یجتدون واه الدیلمی عن ابن مسعود و آزار بنجمله است که گرفته شود مال غنیمت را دو  
رواه الترمذی عن ابی هریره یعنی توگران و صاحبان مناصب مخصوص باموال فنی شوند و کسانیکه مستحق وی اند ممنوع باشند  
در بنای گفته الدوله بالضم و بابتدای اول بن المال فیکون لقوم و دن قوم و قال فی الفائق الدوله بالضم الدال و فتح المایل  
الانسان ای بدول من الخط و آزار بنجمله است که گرفته شود امانت را غنیمت و زکوة را تاوان و علم آموخته شود برای غیر دین  
خدا واه الترمذی عن ابن مسعود و آزار بنجمله است که گرفته شود امانت را غنیمت و زکوة را تاوان و علم آموخته شود برای غیر دین خدا واه الترمذی عن ابن مسعود و آزار بنجمله است که گرفته شود امانت را غنیمت و زکوة را تاوان و علم آموخته شود برای غیر دین  
وی افتاده و مردم زکوة را تاوان شمارند یعنی برای شان شاق گردد ادا کردن وی چنانکه تاوان گران میشود و علم را  
برای مقاصد دنیوی و دنیوی و حصول مطالبی بیاموزند نه برای دین خدا و دریافت احکام و قصد عمل بران

مطلوبه نظامی است  
معانی است  
چنانچه در متن  
است و در کتب  
بالصحت و وف  
است و در کتب  
مطلوبه نظامی است

از آنجمله است که اطاعت کند مرد زن خود را و نافرمانی کند مادر خود را و نزد یک سزاوار خود را و دورا کنند پدر خود را و بلند  
 شود آواز ناد و مسجد بار و اه الترمذی غنه یعنی یاران خود را اگر ارام کند و مادر و پدر را ایذا رساند و در مسجد گفتگو ای دنیا کنند  
 گو یا مسجد نیست خانه و آنجناب ایشان است که در آن از هر وادی سخن می رود و آنرا بجمه است که سر دار شود و قبیله را فاسق و باشد  
 زعیم قوم از دل شان اگر ارام کرده نشود مرد بخت شروی رواه الترمذی غنه و زعیم کسی را گویند که متکفل کار و بار قوم باشد  
 و بدان قیام کند و زل یعنی روی است مدعا آنکه فاسق قوم کبیر و سر دار ایشان باشد و آنرا بجمه است که ظاهر شوند زنان بی شوهر  
 و سازنا و نوشیده شود و خمر و لعنت کند آخرین است اول است را اخر جبه الترمذی غنه در اشاعه گفته ظاهر شد لعن کردن آن  
 این است اول است در رافضیه قبحم الله تعالی تهی گویم و ظاهر شد این بلیه در بعضی فرق است نیز مثل اهل تقلید و اهل  
 اتباع که بدینگوید هر یکی از این فریق و دیگر را و اکابر و سلف و را که تعلید و اتباع وی میکنند و نیست این اول بلیه  
 که شکست در اسلام حفظنا الله سبحانه و تعالی عن سوء القول و العمل آنرا بجمه آنست که چون نزدیک شود در زمان بسیار شود  
 پوشیدن طلا و بسیار شود تجارت و بسیار شود مال و تعظیم کرده شود صاحب سبیل خود و بسیار شود دعا و  
 سلطان یعنی شتر و باشد امارت و کون و کثرت زنان و جوهر پادشاه و کمی حکمال و میزان رواه الطبرانی و احاکم عن فی  
 در اشاعه گفته کمی کردن در کمال و وزن و ذراع از کبار است قال تعالی و لعل لمطففین الذین اذا کتالوا علی الناس یعنی در خرین  
 زیاد ستانند و در فروختن کم دهند و آنرا بجمه است که تمثال شود شیطان بصورت مرد و بیاید نزد قوم و بگوید بایشان سخن  
 دروغ پس متفرق شود قوم و مردی گوید شنیدم مردی که می شناسم روی او و نمیدانم نام او که چنین میگفت رواه مسلم فی  
 مقدمه صحیح عن ابن مسعود و آنرا بجمه آنست که در دریا یا شیا طیل اند در زندان کرده شد بسته است آنها را سلیمان علیه السلام  
 نزدیک است که بیرون آیند و بخوانند بر مردم قرآن را رواه مسلم عن ابن عمر و آنرا بجمه است که چون نزدیک شود زن از بیرون  
 مرد و بچه را بترساند او را از اینکه بیرون رود و پسر خود را و توقیر کرده نشود کبیر ایشان و رحم کرده نشود صغیر ایشان و  
 بسیار شود اولاد و آنرا بجمه آنست که زن کند مرد با زن بر شاه راه بپوشند چرم گوسفند بر دلهای گرگان افضل ایشان و در آن زمان  
 در این باشد اخر جبه الطبرانی و احاکم عن ابی ذر در اشاعه گفته مراد بپوشیدن پوست گوسفندان آنست که نرم کنند  
 گفتگو خوب نمایند کار را بطور زیاده نمایند و بایشان دلهای ایشان مانند گرگان باشد در درندگی در برابر چو گوسفند  
 در قفا همچو گرگ مردم در به و آنرا بجمه است که باشد فاحشه در کبار شما و ملک صغار شما و علم در زوال شما و دهنست در خیا  
 شمار و اه احمد و ابن ماجه عن انس و آنرا بجمه است که چون متغارب شود زمان تنقیه کند موت خیانت مرا چنانکه می چید  
 یکی از شیار طایفه از طبقین بچنان موت نیکان از عالم ببرد اخویه المراه مزی عن ابی هریره و آنرا بجمه است که تطاول کنند  
 مردم در بنیان و در روی چون به بینی پیاده پایان بر بندگان چنانکه گوسفندان را که درازی میکنند در بنیان و بر  
 اگر آن باشد یا ساعت را رواه الشیخان عن عمر در اشاعه گفته و این وقتی شود که بسیار گردد دلهای ایشان و بخت  
 گردد و جاهت ایشان و نباشد ایشان از ادب نه بخت جز بنا بر آنکه در الوقت مشغول نباشند بعبادت و نه بعلم و نه  
 بعبادت تهی گویم نیست الوقت که غالب اهل عالم مشغول اند در بنیان و ملاطجه و مال و تجارت اند از علوم و عبادات

بر نیامد بعد ازین خداوند پیغمبر را خبر شد و آنرا بجمعه آنست که چون سپرده شود کار بنا اهل پس منتظر باشید ساعت  
 روزه البخاری عن ابی هريرة رضي الله عنه و لشد در القائل **ه** ایا در محفلت فینا اذا کا + و ولیننا بعد وجهه قفا کا +  
 قلت الشیر علی بنار و ساه و اجلس سفلتنا سنو کا + فیا و هرا ان کنت عادینا + فها و صمعت بنا ما کفانا + و انما بجمه  
 تراضع اهل مساجد که نیابند امام را که نماز بگذار و بایشان راه احمد و ابو داود عن سلمة بنت احران و انما بجمه است  
 اینکه ترو و دنیا تا آنکه بگذرد مرد و قبر و بطلطه بران و بگوید کاش سخن بودم بجای صاحبین قبر و نیست بومی دین  
 نکر کار و راه مسلم و ابن ماجه عن ابی هريرة **ه** الاموت بیلع فاشتریه + فهد العیث لا خیر فیہ + و انما بجمه که بران شود  
 قیامت تا آنکه قتال کنید شما امام خود را و مجاهد که کشید با سیاف خود و وارث شوند و نیار شما را بدان شما در آنجا  
 گفته بسیار واقع شد این و واقع شود لا یزال از طرف ملوک و او شان اگر چه امام نیستند لیکن ناب ناز طرف شان پس  
 کشتن آنها بمنزله انکه است انتهی و آنرا بجمه است که حسته شود علم نزدیک صاغر و راه الطبرانی عن ابی امیة الحمی در اشاعه گفته  
 صغری نیست که اگر از او لاد مهاجرین و الضارب که از قریش مشتغل شوند بطلب نیا و جاه و باقی مانند صاغر از مو  
 و اخلاط مردم و بسیار نیا علم پس بچیند از ایشان قنای در واقعات انتهی گویم و مشاهد میشود این معنی در روایت  
 اخبار و آثار کتب حدیث بر وجهی که هیچ شک بر شبیه باقی نمی ماند و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و ان کریم عند الله اتقا کم  
 بزرگی را شنیدیم میگفت کبری موت الکبر یعنی بزرگ گردانید مرا مردن بزرگان که چون آنها نماند مردم بار که هیچ نماند  
 بزرگ گرفتند مجلس چوبخت تماشا بهار سیده در نرم چون نماند کسی جا بهار سیده و آنرا بجمه است که بران شود  
 قیامت تا آنکه بچشم مرد برادر خود را خیره احکام فی تاریخ عن ابی موسی و انما بجمه است که مالک شود کسی که نیست لائق مالک  
 شدن و بلند شود و پست گردد و بلند و راه نعیم بن حماد عن کثیر بن مرة و انما بجمه است آنکه بسیار شوند خطیبان منبر شما  
 و مائل شوند علماء شما بسوی و البیان شما و حلال کنند برای شان حرام را و حرام کنند حلال را و فتوی دهند و اشعار موعظ  
 خواش شان و راه الدلمی عن علی کرم الله وجهه و آنرا بجمه است اینکه علم آموزند علمای شما تا جلب کنند بدان فایز و در این شما  
 و بگوید قرآن را تجارت روه الدلمی عن علی کرم الله وجهه در اشاعه گفته یعنی بخوانا نند قرآن با جرت و بخوانند برای خدا  
 گویم حفاظ رمضان که قرآن در تراویح با جرت بخوانند مصداق این خبر اند و آنرا بجمه است همیشه باشد امت بر شریعت نیک  
 ما دامیکه ظاهر نشود در ایشان سه خصصت یکی آنکه قبض کرده نشود از ایشان علم و دیگر آنکه بسیار نشود در ایشان و لذت  
 سوم آنکه ظاهر نشود در ایشان ستارون گفتند که ام اند ستارون فرمود نشو و نمایست که باشد در آخر زمان باشد  
 تحت ایشان میان خود ما و فقیه ملاقی شوند یا بیکدیگر تلاعن اخرجه احمد و الطبرانی و احکام عن معاذ بن انس در اشاعه  
 گفته و این بسیارست در فلاخن و بغالین و سفله که ابتدا میکنند یک بستم صاحب خود و نزدیک تلاق قبل سلام بلکه بسیار  
 هر یک ازین هر دو و نمی شناسند سلام را فانا لله و انا الیه راجعون انتهی گویم این در وقت صاحب شاعه بود و در وقت  
 شما نمیکنند اهل دربار که از او لاد شرفا راند و وقت ملاقات بیکدیگر و می شناسند سلام را رسم سفله و عار میکنند آنرا  
 و ایجاد کرده اند بجای آن لفظ کور نشتر و آوات مجر و دست نهاد و در سر و نه که در او گاه باشد و در آنجا که در

بر دیار معروف و مشهور است فانی بیدارم تا آنکه در آنرا بخت آنکه بر پانصد شود ساعت تا آنکه قصد کند مژ بسوی بنطیه  
 و بزنی گیر و آنرا بر معیشت و ترک کند دختر عم خود را و نظر کند بسوی دی و رواه الطبرانی عن ابی امامه در اشاعه  
 گفته یعنی تزوج کند زن که اصل کمینه را بنابر تو نگری او و بگذارد و دختر عم را که اصل است بسبب فقر و انتهی گویم و دفع  
 شد این خبر از مدت بسیار و واقع شود لایزال تا آنکه بر پاشود قیامت و این یکی از عاظم فتن است درین و در انتظام منزل  
 و سیاست خانه و بریمی قبائل و عشا ئر کما لا یخفی علی الخیر و آنرا بخت است که قطع کرده شود و احرام و گرفته شود مال غیر  
 حق و ریخته شود خونها و شکایت کند قریب از قریب عود نکند بروی بچسب و طواف کند سائل و نهاده نشود چیزی  
 در دست وی رواه ابن ابی شیبته عن عبد الله بن فضل شتم و از امارات ساعت است که بر پاشود قیامت تا آنکه  
 گردانیده شود کتاب خدا و عار و باشد اسلام غریب تا آنکه ظاهر شود عداوت در میان مردم و تا آنکه قبض کرده شود علم  
 و برگردد زمانه و کم شود عمر و کم شوند پسران یعنی اولاد و ثمرات و این شوند اهل تهمت و هتیم شوند امین و تصدیق  
 کرده شود کاذب و تکذیب کرده شود صادق و بسیار شود هرج یعنی قتل تا آنکه ساخته شوند عرف یعنی کوشکها  
 و محلها و دراز کرده شوند تا آنکه غلغله شوند زنان صاحب ولاد یعنی به سبب عقوق آنها و شاد شوند زنان عقیقه  
 نازانیده و بسیار شود یعنی وحیست و بخل و هلاک شوند مردم بسیار شود و دروغ و کم شود درخت و تا آنکه مختلف شوند  
 کارها در میان مردم و پیروی کرده شود پیروی و حکم کرده شود بگمان و بسیار شود باران و کمتر شود بار و کم شود  
 علم کم شدنی و زیاده شود جهل زیاده شدنی و باشد سبب خشم و بسیار شوند زنان بسیار شدنی و تا آنکه جهر  
 کنند یعنی آ و بایستند خطبار بکذب پس گردانند حق را بر اعیان شتر ارامت من پس هر که تصدیق کند ایشان را  
 و راضی گردد و بدان نشتمد بسوی بهشت رواه ابن ابی الدنیا و الطبرانی و ابو نصر السجری و ابن عساکر عن ابی موسی و سنده  
 و از آنجا که بر پاشود ساعت تا آنکه بیرون آید قومی که بخورد و بر پاهائی خود چنانکه میخور و گاو و بزبان خود رواه احمد و  
 ابن حزم بطی و غیره معن سعد بن ابی وقاص در اشاعه گفته یعنی مدح میکنند مردم را و ظاهر میکنند محبت ایشان را از روی  
 اتفاق و مبالغه میکنند در مدح ایشان و میستایند جاهائی خود را و این را وسیله اخذ مال از آنها میکنند و آنرا بخت  
 آنکه بر پانصد شود ساعت تا آنکه تساقط کنند مردم همچو بهائم در راه رواه الطبرانی عن ابی عمر و آنرا بخت آنکه بر پانصد شود ساعت  
 تا آنکه یافته شود وزن روزانه که جماع کرده میشود در میان راه انکار کنند از آنچه بیکدیگر پس باشد افضل ایشان و زنان روز  
 کسب بگویند که کاش وی اندکی از راه بخار می برد و او پس این کس را و شان همچو ابو بکر و عمر است در میان شما  
 رواه الحاکم عن ابی هریره و آنرا بخت آنکه بر پاشود ساعت تا آنکه منکر شوند و لها و مختلف شود و اقاویل و خلاف شوند  
 ان از پدر و مادر در دین رواه الدلمی عن خدیفه و از آنجا که بر پاشود ساعت تا آنکه غیرت برند بر غلام چنانکه  
 غیرت میبرد بر زن رواه الدلمی عن ابی هریره و آنرا بخت آنکه بر پاشود قیامت تا آنکه عزیز گردد در آن سحر چیز  
 در هم از حلال علم مستفاد و برادری در راه خدا و غر و جل و رواه الدلمی عن خدیفه یعنی کیاب شود و یافته نشود در  
 وقت این چیزها و آنرا بخت آنکه کفر بود چون پیشی صدق را که پوشیده شد و گران گشت و مرد و در گرفته شد

بر چهار دو ویران شد آباد و آباد گشت خراب بنی مرد را که بازی میکند بامانت خود و در روایتی بدین خود چنانکه باز  
 میکند شتر بشیر پس بدین سبب که تو و ساعت مانند این هر دو هستی و از آنجمله است حیث انعمه و تصدیق نجوم و نگذشت  
 رواه البراء بن علی کرم الله وجهه مرفوعاً و سنده حسن و از آنجمله خبر و نذر مردم تا آنکه بگویند که قرآن مخلوق است و حال آنکه  
 نه خالق است و نه مخلوق و لکن کلام خداست از وی ظاهر شده و بسوی وی عود کند رواه اللاکانی و الاصبهانی عن علی  
 کرم الله وجهه و این خبر در زمانه امام احمد بن حنبل واقع شده و فتنه عظیم برپا شد و جمعی از اهل سنت مقتول و بعضی  
 مجبوس و چون گردیدند و از آنجمله است که چون فراهم آیند بست کس یا زیاده یا کم و نباشد در ایشان کسیکه ترسید  
 شود او را در راه خدا پس تحقیق که حاضر شد امر یعنی قیامت رواه البیهقی و ابن عساکر عن عبداللہ بن بشیر الصحابی و  
 از آنجمله است که بگذرد و مرد در سجده و بگذارد و در رکعت رواه ابن ابی داود و ابن مسعود و از آنجمله آنکه باشد درین انت  
 نزدیک اقرب ساعت چیزی تا از آنجمله است جمیع کردن مرد زن یا کنیز خود را در دبر و می و این را الله و رسول می حرام  
 گردانیده و بران خدا و رسول وی دشمن میدارد و تصدیق این خبر بوجود و فرقه را فضا یافته شد و از آنجمله است نکاح  
 مرد و مرد را و این را نیز خدا و رسول وی حرام کرده اند و بران دشمن میگردد و از آنجمله است نکاح زن بر زن این از آن  
 چیزهاست که حرام کرد آنرا خدا و رسول دشمن میداد او را بر وی خدا و رسول نیست ایشان را نماز یعنی مقبول ما و امیکه برین  
 حال اند تا آنکه توبه کنند بسوی خدا توبه نصوص رواه الدارقطنی و البیهقی و ابن الجار عن ابی الصحابی و صدق این خبر  
 بعل ایرانیان و ترکان بطه آمده و از آنجمله است که بیاید بر مردم زمانه که باشد در وی مشوره گرفتن از کنیزکان و  
 سلطان و حکومت زنان و امارت نادانان رواه ابن المناوی علیہ السلام و از آنجمله آنکه قائم نشود ساعت  
 تا آنکه باشد سلام بر معرفت و تا آنکه گرفته شود و مساجد را طرق پس سجده کرده نشود در آن برای خدا و تا آنکه بران  
 کودک پیر را بطور برید در میان و توافق و تا آنکه برسد سوداگر ما بین افعی و دنیا بد سود رواه الطبرانی عن ابن مسعود  
 در اشاعه گفته این کنایت است از عدم رغبت در نماز و عدم توقیر صغیر مکی را و عدم برکت در تجارت بنا بر غلبه کذب  
 و غش در تجارت و از آنجمله است که قائم نشود ساعت تا آنکه برگردد شرار شام بسوی عراق و خیابان عراق بسوی شام  
 رواه ابن ابی شیبہ عن امامه و از آنجمله است بگیا بر مردم زمانه که سالم نماند برای صاحب دین یا می مگر کسیکه بگریزد  
 از شایق بشایق یا از سوراخ بسوراخ همچو روباه که میگردد با بچه های خود و این در آخر زمان باشد و قتی که حاصل  
 نشود معیشت مگر بمعصیت خدا و چون باشد حال این چنین حلال شود غزلت و باشد در آخر زمان هلاک مرد و برکت  
 مادر و پدر خود اگر باشند او را مادر و پدر و نه بر دست زن خود و پدر خود و نه بر دست اقارب همسالگان  
 عار دهند او را بضیق معیشت و تکلیف دهند او را بچیزیکه طاقت آن ندارد تا آنکه بیند از دکان خود را در جائیکه  
 هلاک شود در آنجا رواه ابونعیم و البیهقی و الخلیل و الرافی عن ابن مسعود رضی الله عنه گویم هلاک آدمی از دست زن  
 و اقارب جیران خود از مدتی واقع است و تا میروید و زیاده تر میگردد و هلاک مرد بدست سپه یا چشم خود دیده ام  
 تا آینده چه شود و از آنجمله است تا آنکه بیاید بر مردم زمانه که بر نشینند آدمی نزد قومی پس منح نکند او را از قیام مگر خفا

آنکه گنبد با وی بدی رواه الدلمی عن ابی هریره و آزا بخم آنکه فرمودند و یک ست که برسد امت مرا و از آن زمان بلاء  
شدید نجات نیابد از این مگر مردمیکه شناخت دین خدا را و جهاد کرد بران زبان و دل خود پس این ست آنکه سابق  
شده برای وی سوابق و مردمیکه شناخت دین خدا را و تصدیق کرد آنرا رواه ابو نصر السجی و ابو نعیم عن عمر رضی الله  
عنه و آزا بخم ست که بیاید بر مردم زمانه که باشد حدیث ایشان در مساجد ایشان در امر دنیاخی ایشان پس ششینی  
ایشان که نیست خدا را حاجت در ایشان و اه البیهقی عن الحسن بن سلا و آزا بخم ست که بیاید بر مردم زمانه که بپنهان شود  
سوس چنانکه پنهان می شود مستحق در ایشان رواه ابن السنی عن جابر رضی الله عنه و آزا بخم آنکه بیاید بر مردم زمانه  
که باشد همت ایشان شکم نامی ایشان و شره ایشان متلع ایشان و قبله ایشان نهان ایشان و دین ایشان درگاه  
و دنیا را ایشان اند برترین خلق نیست بهره ایشان از خدا رواه السلی عن علی و آزا بخم آنکه بیاید بر مردم زمانه که گشته  
شوند دران عملها چنانکه گشته میشوند گان پس کاشی علما دران زمان تخلف کنند رواه الدلمی و ابن عساکر عن علی  
کرم الله وجهه و آزا بخم آنکه می آید بر علما زمانیکه موت دوست تر باشد بسوی یکی از ایشان از زرسخ رواه ابو نعیم عن  
ابی هریره و آزا بخم آنکه میروند ایام و دیالی تا آنکه گفته شود قسیر آن در سینه نامی اقوام ازین است چنانکه گفته میشوند  
جامه با و باشد ماسوائی قرآن عجبت امی ایشان باشد مرا ایشان تمام طمع نیامیزدش خوف و اگر چه کوتاهی کند  
در حق خدا و منتی نفس می آرزو باشد و اگر چه متجاوز گردد و آنچه نمی کرده است ازان خدا و گوید امیدوارم که تجاوز کند  
خدا ازین پوشند پوست گو سفندان بر دلهای گرگان افضل ایشان در نفس خود ندان باشد که نامر میکند و نه میروم  
ابو نعیم عن معقل بن یسار و آزا بخم آنکه بیاید بر مردم زمانه که پیروی کرده نشود در وی عظیم و شرم کرده نشود در وی از عظیم  
و توقیر کرده نشود و کبر و نه رحم کرده شود و صغیر بکشند بعضی ایشان بعضی را بر دنیا دلهای ایشان و دلهای اعاجم باشند  
و زبانهای شان زبان عرب نمیشناسند معروف را و انکار میکنند منکر را می کنند صالح در میان ایشان پنهان -  
ایشان بدترین خلق خدا نظر کنند خدا بسوی ایشان روز قیامت رواه الدلمی عن علی علیه السلام و آزا بخم آنکه  
بیاید روز قیامت مصحف و سجد و عشرت پس گوید مصحف ای رب خفتند و پاره کردند مرا و گوید سجده ای رب بران  
ساختند و معطل کردند و ضائع نمودند مرا و گوید عشرت ای رب طرد کردند و کشتند و نمودند مرا و بایستند بر زانو  
برای منصوت پس فرماید الله تبارک و تعالی این بسوی من است ای علی بن ارم یان رواه الدلمی عن جابر و احمد و الطبرانی  
عن ابی امامه و تراشاه گوید که یا این اشاره ست بسوی آنچه واقع شد در زمین بنی امیه و بعد از ایشان از قتل اهل بیت  
و تحطیل مسجد و صلوات بر اهل بیت و اسبابان ران در زمین نیز و تحرق مصحف در زمین و لید یا مصحف کنایه باشد از عدم  
عمل بدان گویم بلکه این همه منتهی و مجموعا در هر زمان واقع شده چنانچه کتب تاریخ بران ولایت دارد و بسیار سجده  
ست که معطل افتاده ست و بسیار اهل بیت اند که از دست نادران خوار و زبون بوده اند و علی بر مصحف خود از  
مدتی مرفوع شده و الله اعلم و آزا بخم آنکه نزد یک ست کنایه بر دشمنان که پنهان کنند شمار اهل کشته آنها را و روایت  
و زجرها را بچنان که بر سید بر آنها در سفر نامی خود بکار کنند آنها را عیاق رواه نعیم عن ابی هریره و آزا بخم آنکه توقیر

مرفرف کنند شما مسجد را خود را و محلی سازید مصحف ثانی خود را پس دمارست بر شمارواه الحکیم عن ابی الدرداء  
 و این هر دو چیز از مدتی در عالم جاریست و روز افزونست و آنرا بجملة آنکه نماز گذارند بجاه کسی قبول نشود و از هیچکس  
 یک نماز هم رواه ابوالشیخ عن ابن مسعود در شاعیه گفته یعنی نماز را بشروط و ارکان نگذارند پس نماز بیحکمی صحیح  
 نشود و قبول نگردد انتهى گویم و این هم بسیارست در هر مسجد نمازیان بسیارند اما کسیکه رکوع و سجده بر وجه اطمینان  
 کند و در کن و شرط را چنانکه باید گذارد بسیار کمتر و آنرا بجملة آنکه ساعت قائم نمیشود تا آنکه تقسیم کرده نشود میراث و  
 خوشی نشود یعنیست رواه مسلم عن عبداللہ بن مسعود و آنرا بجملة آنکه فرمود از اثر اطراف ساعت است تقارب سواق لغتم  
 چیست تقارب سواق فرمود شکایت کنند بعضی از بعضی نفع را و بسیار شوند و لذت و زنا و فاش گردد  
 غیبت لغتیم کرده شود صاحب ل یعنی بسبب ل و بلند شود آواز ما در مسجد و ظاهر شوند اهل منکر و ظاهر شوند  
 بنا رواه ابن مردویه عن ابی ہریرة و آنرا بجملة است سور جواز و قطع رحم و تعطیل سیف از جهاد و اختیار دنیا عوض  
 دین رواه ابن مردویه عن ابی ہریرة و آنرا بجملة است ظهور فحش و فحش و سوء خلق و سوء جوار رواه ابن ابی شیبہ  
 عن جابر بن حیوة کتابت است از قلت ثمار و برکات و آنرا بجملة است موت بدار رواه ابن ابی شیبہ عن مجاہد و در  
 روایت شعبی است که از ائمه است است موت خیاره گویم رئیس را و دیدم که بزرگ ناگهان در گذشت و دیگران را  
 هم شنیدم حفظنا اللہ عنه و آنرا بجملة آنکه باشند در آخر امت مردم که سوار شوند بر زین پوششها تا بیایند بر درگاه  
 مسجد زنان شان کاسیات عاریات اند بر سرهای شان همچو کوفان های شتران نجبی باشد لعنت کنید آنها را  
 که آنها ملعونات اند اگر باشد پس شما امتی از امم البتہ خدمت کنید شما او شما را چنانکه خدمت کردند شما از آنان  
 امت های پیشین گفت ابن عمر و گفت پدر را و چیست این پوششها گفت سر و ج عظام اخرجه احمد و اسحاق کم عن ابن عمر و  
 و این حدیث را بشواید و طرق است آنرا بجملة است نزد مسلم از ابی ہریرة که دو صنف اند از امت من از اهل دو رنج  
 ندیده ام من آن هر دو را قومی است که با ایشان تازیانه است همچو مہمائی گاوان میزنند بدان مردم را و زنان اند  
 جامه پوشیده یعنی در ظاهر بر سر یعنی در معنی مائل کننده اند مردم را بسوی خود و میل کننده اند بسوی مردم  
 سرهای شان همچو کوفان های شتران بخت است میل کننده ندرا آیند بہشت را و نیا بند بوی آنرا و بدرستی که بوی  
 بہشت یافته میشود از مسیرت کذا و کذا و قومی در ریاض الصالحین گفته یعنی بزرگ سازند سرهای خود را  
 بر چپیدن عمامه یا عصا بر یا مانند آن و تحقیق تفصیل کرده ایم این مسئلہ را در رسالہ مستقلہ کہ نامش الاجوبۃ الخمس  
 عن المسئلہ الخمس است انتهى گویم مراد بار بار بتازیانه چوبکیان اند کہ بر درهای امار و حکام و ملوک و قضاه و نائبان و  
 اہلکاران ایشان می مانند و مردم را نزد شان رفق نمیدہند و ہر کہ میخواہد کہ برسد و فریاد خود را بگوشش شان  
 رساند آنرا میزنند و می مانند و مراد بلف عمامہ و غیرہ بسن مواف و رموی سر و کلان ساختن آن بہار چہ رنگین  
 و مانند آن است و مراد بزنان کاسیات عاریات زنانی اند کہ شایب قیق و جامہ های بس پار یک می پوشند کہ از آن  
 تمام بدن و ہماہم اعضای شان نموداری باشد گویا در حقیقت بر سر نہ اند نزد فقہا و چنین جامہ نماز صحیح نیست و این

هر سه بنا بر دلیلی در علم موجود است و زبان اهل علم هم بدان مبتدا و کسی بحال کسی نمی پردازد و حساب ازین آفات نمی بردار  
 تا آنکه چه شود و تقصیر الله تعالی لما یحب یعنی و صانعنا و جمیع المسلمین علی الاطلاق با اهل الهدی و از آنجا که میرون آیند ازین  
 در آخر زمان مردم مانیکه با ایشان تازیانه باشد گویند که دمه های گاو آن است بامداد کنند در خط خدا و شام کنند و غصبت  
 اخیره احمد و احکام صحیح علی امامت گفت بن عباس بنی النعمه حج کرد آنحضرت حجه الوداع پیستر گرفت حلقه در کعبه را و گفت  
 ای مردم آیا خبر ندیدم شما را باشد اطاعت پس بایستاد سلیمان گفت خبر ده مرا خدا باد بر تو پدر و مادر من ای رسول خدا فرمود  
 از هر اطاعت اضاعت نماز و میل همراه هوا و تعظیم صاحب سلیمان گفت آیا با شما این با فرمود آری سوگند کسی  
 که جان محمد در دست اوست مسلم ای سلیمان نزدیک این حال باشد زکوة تاوان و قبی غیبت و صادق شود کاذب  
 کاذب شود صادق و مؤمن شود منافق و خائن شود ایمین و حکم کند و بیضه گفتند و بیضه چه باشد فرمود حکم کند در مرد  
 کسی که حکم میکند و اگر کرده شود حق نه حصه و برود اسلام و باقی نماند مگر نام او و برود قرآن و باقی نماند مگر نقش او و  
 اگر آسته شود مصحف بر و فریه شوند زکوة را مت من و باشد مشوره با کثیر کان خطبه خوانند بر سار بر کو دکان و با  
 مخاطب این زمان پس نزدیک این حال آراسته شود مساجد مانند آراستگی تجار و دراز شوند منبرها و بسیار شوند  
 صفوف با دلهائی متباغضه و زبانهائی مختلفه و هوا ای بسیار سلیمان گفت آیا باشد اینها ای رسول خدا فرمود آری  
 سوگند کسی که جان محمد در دست اوست نزدیک این حال ای سلیمان باشد مومن در ایشان لیل تراز کینز بگذازد و بیرون  
 جوف و سیه چنان که سیگد از دهنک در آب بسبب بچیدند از منکر و نوازند آنرا متغیر کردن و گفتا کنند مرد  
 بدان و زمان بزنان غیرت بر ندر عسلمان چنانکه غیرت بر ندر بر دختر و شیر و پس نزدیک این حال ای سلیمان باشند این  
 فاسق و وزیران فاجر و امینان خائن ضائع کنند نماز را و پیرو شوند شهوات را پس چون در یابید شما آنها را نماز بگذار  
 بزوقت نماز و نزدیک این حال ای سلیمان بایند بندان از مشرق و اسپران از مغربان شان بدن مردم باشد و دلهای  
 شان دلهائی شیاطین باشد رحم نمیکند بر خور و توقیر نمیکند بزرگ را و نزدیک این حال حج کنند مردم بسوی این بیت  
 احرام مانند حج پاوشان خود برای الهودق و اغنیای ایشان برای تجارت و مساکین برای گدائی و مسکنت و  
 قاریان ایشان برای ریا و سموه گفت باشند اینها ای رسول خدا فرمود آری سوگند کسی که جان من بدست می است  
 نزدیک این حال ای سلیمان فاسق شود کذب ظاهر شود و کذ که او را ذنب است و شریک شود وزن باشد هر خود و تجارت و  
 متقارب گردد بازارها گفت و صییت تقارب ازار ما فرمود که اسواق و قلت و ربح و نزدیک این حال بفرستند  
 سلیمان این تعالی یادیکه در وی مار نماز زرد باشند بچینند سرهای علانرا بسبب آنکه دیدند آنها منکر را و تغییر نکردند آنرا  
 گفت آیا باشد این حال ای رسول خدا فرمود آری سوگند کسی که بر انگشت محمد را بحق رواه این فرمود و در آنجا گفته  
 میفر کثرت صفوف است که صفوف را تمام نکنند بلکه در یک صف سه کس ایستند و در صفی دیگر چهار کس بگذارند  
 پس صفها بسیار شود و موند نیست قبول و ی که دلهای متباغض باشند زیرا که این صورت مخالف قلوب متباغض  
 اوست چنانکه اشاره میکند بسوی آن حدیث اقبوا صفو فکم یعنی تمام کنید صف تا خود را و مختلف نشوید پس صفها

خدا در میان دلهای شما است **فصل نهم** و از شرایط ساعت است آنچه مروی است از علی کرم الله وجهه که پرسید عمر  
 از آنحضرت صلوات الله علیه ساعت فرمود ساعت از یک حیف الله و تکذیب بقدر و ایمان بنجوم است و بگوید قومی امانت  
 رنج نیست و زکوة تا و ان فاحشه زیارت پس پرسیدم از فاحشه زیارت فرمود و در ازل فسق و طغیان شرابی سازند و زنی را بیارند  
 و بگویند یکی بدیگری بکن آنچه میکردی تو پس زیارت کنند برین امر فرمود پس نزدیک این حال هلاک شود است من آن  
 این خطاب و اه ابن ابی الدنیا و ابن ارحمه گویند این صودت هم درین زمانه بسیار شیوع دارد بلکه دیدیم که بعضی یاران  
 بصرف زرخورد و روسپی با را میطلبند و نزد یاری میگذارند تا با وی روی خود سیاه نماید و بعضی مجالس فسق و  
 فجور می آرایند و دیگران را تکلیف حضور و شرکت در آن راه و لعب میکنند و اسباب طرب حمله میبندد و یکدیگر را  
 توبیخ میدارند و سپس حذیفه بن لیثان گوید رضی الله عنه فرمود رسول خدا صلوات الله علیه از اقرب ساعت است هفتاد و دو خصیلت  
 چون پدید مردم که میرانند نماز را و ضالح کردند امانت را و خوردند بهار را و رواداشتند دروغ را و سبک گذاشتند  
 خونهارا و مشغول شدند به بنا و فروختند دین را بدنیاء و قطع کردند رحم را و شد حکم ضعف کذب صدق و حریر لباس و ظاهر  
 شد جور و بسیار شد طلاق و مرگ ناگهان و آشپزخانه و خان شد این صا و ق شد کاذب کاذب شد صادق و بسیار  
 شد قذف و گردید سطر قیظه و دل غیظ و بسیار شدند لثام و رفتند کرام و گردیدند امیران فاجران و وزیران دروغگو  
 و امینان خائن و عزاء ظلم و ستم و فتنه و پوشیدند پوست گوسفندان باشد دلهای ایشان بد بو تر از مردار و تلخ تر از  
 صبر پوستان ایشانرا خدا تعالی قنند را که بفتند در آن همچو قنادان بهیچ و ظاهر شود صفرا یعنی دینار و مطلب شود  
 بیضا یعنی درهم بسیار شوند خطیبان و کشته شود امر بمعروف و محلی کرده شود مصاحف و نقش و نگار کرده شوند مسجد  
 و در آن بشویند بمهر و خراب شود دلهای او نشسته شود شرابها و محطل شود حد و دینار و کینه مالک خود را  
 و بی پیاده پایان برهنگان را که گردیدند پادشاه و شریک شدن شوهر خود را در تجارت و تشبه کردند مردان  
 بزنان و زنان بمردان و سوگند خوردند بغير خدا و گواهی دیدم بدون طلب گواهی و سلام کنند بمعرفت و تفقه  
 کنند برای غیر خدا و طلب کرده شود دنیا بعلی آخرت و گرفته شود غنیمت دولت و امانت غنیمت و زکوة تا و ان باشد  
 زعیم قوم از دل شان نافرمانی کند مرد پدر خود را و احسان کند بایار خود و اطاعت کند زن خود را و بلند شود  
 آواز نامی و فتنه در مساجد و گرفتار شوند زنان سرانیده و ساز با و نوشیده شود شرابها در راه با و گیرند ظلم را  
 فخر و فروخته شود حکم و بسیار شوند شرط بیخه اعوان سلطان و گرفته شود قرآن مزامیر و پوستهای درندگان  
 صدف و لعنت کند آخرین است اول است را پس انتظار برید نزدیک نیال با و سرخ و خسف و مسخ و قذف و دیگر  
 آیات را از حرا بولیم فی الحلیه عنه و از آنجمله آنکه ظاهر شود قول و پنهان شود عمل و موثق گردند زبانهها و مختلف شود  
 دلهای و قطع کند بر فی رحم رحم را پس نزد این حال لعنت کند خدا تعالی ایشانرا و کور و کور سازد ایشانرا و اه  
 احمد و عبد بن حمید و ابن ابی حاتم عن سلیم موقوفه و احسن بن سفیان و الطبرانی و ابن عساکر و الدنلی عن مرفوعه  
 و از آنجمله آنکه ظاهر شود مردم علم را و ضائع نمایند عمل را و دوست و ابراشند زبانهها و شمشیر باشند بدنها و قطع کنند از حرام لعنت کند

ایشان را خدا تعالی نرد و انحال که در کس ساز و رواه ابن ابی الدنیا فی کتاب العلم عن الحسن <sup>ع</sup> و قد حدیث طویل که از حضرت  
امیر علی اسلام روی است آمده که از اقرب ساعت است اصناعت نماز و امانت و استحلال کبائر و اکل ربا و اکل رشا و تشبیه  
بنیان انبیا و پیغمبرین بدینا و اتخاذ قرآن مزامیر و اتخاذ جلود سباع صفات و مساجد طرق و حریر لباس و کثرت جور  
و فتوزنا و تهاون بطلاق و انتمان خان و خیانت مومن و گردیدن مطر قیظ و ولد غیظ و امراء فخر و وزراء کذاب امان  
خان و عرفان ظالم و ظلمت علماء و کثرت قرار و وقت فقها و تحلیله مصاحف و زخرف مساجد اطالت منابر و فساد قلوب اتخاذ  
زنان سرانیده و استحلال محارفات و شرب خمر و تعطیل حدود و نقض شهود و نقض موثیق و شرکت زنان با زوج در تجارت  
و رکوب بندگان بر اسبان و تشابه بنسب ارباب و رجال بنسب و حلف بغیر خدا و شهادت مرد بغیر استشهد و توان شدن  
زکوة و غنیمت بودن امانت و اطاعت مرد برای زن و عقوق او و برود دست و دور کردن پدر و گردیدن امارت میر  
و سبب خراست باول و اگر مرد برای اتفاق از شر او و صحو و جهال بر منابر و پوشیدن مردان کلاه با و قضیع طرقا و تشبیه  
و استغفار رجال بر رجال و بنسب بنسب و کثرت خطبای منابر و رکون علماء بسوئی و لایة و احلال حرام و تحمیل حلال و افتاء موافق خوا  
و تعلم علم برای جلب نیا و درایم و دنا و نیر و اتخاذ قرآن تجارت و قضیع حق خدا در اسوال و بودن اسوال نزد بدان و  
و قطع ارام و شرب خمر در مجالس و لعبه دن بمیسره و نواختن طبل و ساز و مزامیر و منع محتاجان از زکوة و کشتن بی جرم  
برائی اغاظه عامه و اختلاف اسوار و بودن عطا در عبید و سقاط و تولی سفهار در امور از خراج ابو ایشخ و عولیس و الکلم  
کلم عن علی کرم الله وجهه در اشاعه گفته مراد با ضاعت صلوة ترک نماز و اخلال در ارکان و واجبات است و این منافی  
روایت اولیت رفع امانت از دست آخریت رفع نماز نیست زیرا که مراد بقاء صورت نماز است و اینجا مراد با ضاعت او باخلال  
در خشوع و شروط است و اما اصناعت امانت پس در نهایت گفته که واقع میشود لفظ امانت بر طاعت عبادت و و بیعت  
ثقت اتقی و الکمل جائزینها و مراد تشبیه بنا طول و رفع و تجصیه است و مراد با اتباع پیغمبر عظام فاسده و آراء باطله و  
احادیث صحیح است و مراد به پیغمبر دین بدینارضا بنقص دین با وجود سلاست دنیا است و مراد بجزامیر گرفتن قرآن تغنی بقرآن  
بغیر تدبیر در معانی است و مراد با اتخاذ سباع صفات زین ساختن است و مندرک در پیشانی عن صفف النور و مراد بظرف  
گرفتن مساجد مرد و زنان برای غیر نماز است و تهاون بطلاق کثرت حلف بطلاق بدون مبالاة و توقع است و معانی  
الات لم یوراکویند شل طنبو و برابط و رباب غیظ و تعطیل حدود عدم رجح زانی و عدم قطع پیر سارق و عدم جلد قاذف  
و مراد بنقص شهود است که اکثر راه مانا قص شوند و میثاق بعضی عهد است و حلف بغیر خدا است که مثلا بگویند پسر شاه یا  
بجان شما یا این پسر من یا سوگند بامان و جز آن از طلاق و عتاق و مانند آن بجده گفته و قدائی زمان لایصدقون الان  
حلف بغیر الله فانا لله وانا الیه راجعون و مراد بگردیدن امارت میراث است که رعایت نکنند در امارت دین و ورشد  
و تدبیر و علم و غیر ذلک از صفات کمال بلکه گویند این پسر امیر است و آن پسر امیر پس می اخق باشد بامارت و  
اول سیکه احداث کرد دین را بنوا میداند که ولی عهد کردند و لا و لا خود را بعد از خود و نگرده بود این را هیچیک از خلفا  
راشدین و اولیای ائمه خود را و مراد بسبب خراست اهل است را سبب خراست صحابه و تابعین و سلف

صاحبین است تا آنکه مرد پدر خود را که بر سنت گذشته با گوید و این کار را در افقه سرانجام گرفت و مراد مجلس تیان است  
 که رجوع به اعدای فرس مجوس کنند و کلاه پوشند و دستار ترک دهند و آنحضرت فرموده که کلاه عرب همین دستار است  
 و مراد بضمیق طرفین آنست که در شایع عام و که با بنا کنند و در وی نشسته گفتگوهای باطل نمایند و راه را برگذر کنند  
 تنگ سازند و مراد بکثرت خطبا آنست که خطبه برای خدا و باستحقاق خوانند بلکه وظیفه خطابت بستانند و راغبان  
 وی بسیار شوند در اشاعه گفته و لقد راینا للمسیحی لو احد اکثر من عشرين خطيبا و مراد بر کون علماء آنست که میل بسوی  
 ملوک کنند و فتوی بمقتضای هوای شان دهند اگر چه خلاف شرع باشد و باین اقا توصل بسوی دنیا کنند و برای ایشان  
 حرام را از معارف و اکل باطل و کبر و غرور و مکوس حلال سازند و تواضع و تقلال و اقامت حدود و غیره را از حلال  
 حرام کنند و قصد ایشان در تعلم علم تحصیل دنیا بسیمای علم و علامت علماء باشد در اشاعه گفته ان اکبر عقبتهم فی الفلسفیات  
 و الحکمیات فزاهم جالین بالنسبة و شرائع الاحکام و یجدون انفسهم من علماء الاسلام فانما ینشد و نا الیه رجوع من تیار  
 گرفتن قرآن آنست که بی مزد کسی را تعلیم کنند و شرب خمر در مجلس آنست که بدون اختفا بهر جمعی نوشی کنند و مراد  
 بهیست قمار است بقض و هر چیز که در وی قمار باشد در حکم میسر است تا آنکه لعب طفل بجزو نیز همین حکم دارد و در حدیث  
 شطرنج را میسر عجم گفته اند کذا فی النهایه و از میسر است لعب اعیاد به بیضه و ما نرد آن و مراد بکشتن بی جرم آنست که  
 قاتل را بکشند و بگیرند که بریت از قتل و از قوم و قبیل و قرابت قاتل هم نیست ویرا بکشند تا کسان وی در خشم آیند  
 این جمع است میان دو گناه یکی ترک تود و دوم قتل بری انهی بعهده در اشاعه گفته اند جمله من الاشرار و همی کلهما موجه  
 و همی فی التزاید و ما فیو ما قد کادت ان تبلغ الغایة و بلغت سال الله تعالی ان یجذبنا الفتن و یجصنا من المحن و یجذبنا  
 علی السنن گفت ابو مالک ابو عمر اشعری که فرمود آنحضرت صلعم بر آئینه باشد از امت من قومی که حلال سازد زنا  
 و ویبا و باده و ساز مار و فرد آید قوهها در پهلوی قومی و آیند ماشیه ایشان برایشان شام هنگام و بیاید مرد  
 و بخوابد حاجت خود را پس بگویند که برو فردا بیای پس شب شب مسخ گردانند ایشانرا خدا یتعالی بصورت بورنه یا  
 و خو که تار و زیارت اخرجه البخاری در ارشاد الطالبنین تالیف ملا برهان الدین روح آورده که از جمله اشرار است  
 ست مداهنت قضاة و حکام در قضا یا د احکام و انحراف از سنن و قتال با مسلمانان و حب شکار و گرانی نرخ و عقد  
 بیوع در مساجد و قرات قرآن بالحقان با عدم رعایت اعراب ترک عمل بر الخصوص ظاهره و خوص در منشا بهات  
 و دقائق معانی و بسیار خوردن سوگند نادرجا و ره و احتیال علماء در فعل ممنوعات و حرص بر جمع مال و کثرت  
 اطباء و اهل کلام و تفحص رخص ترک غرام و کثرت مدارس و رباطات و مساجد و فقدان مروت و حیاء و مشی زنان  
 در اسواق و کثرت لواطت و مساحقت و کوتاهی عمر و استیلا رکهار بر اخبار انبی ملخصا معاذ بن جبل رضی الله عنه  
 گفته در آخر زمان علماء باشند که مردم را بر زهد بر انگیزند و خود زهد نکنند و ترسانند و خود ترسند و نمی کنند از  
 رفتن نزد ولایه و خود نزدیشان بروند و اختیار کنند دنیا را بر آخرت و بخورند و بوسیله زبانهائی خویش نزد  
 شوند بهو گران نه در ویشان ایشان اند چهار دشمن رحمن **فصل** دهم و پنجمه امارات قیامت است کثرت

مردم کبار و صفا سر که بران در حدیث و قرآن و نبی آمده و تهدید ما فرموده اند و بی چندی از ان بشما  
 از انجمله است شرک بخدا و آن انظم کبار و اکبر معاصی است قال تعالی انه من بشرک الله فقد حرم علیه الجنة و اداء النار  
 و از انجمله است قتل نفس بغير حق قال تعالی و من یقتل مؤمناً متعمداً فجزاؤه جهنم خالد فیها و غضب الله علیه و لعنه و اولاده و ذر  
 عیله و صحیح مسلم است از ابن عمر که فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله زوال دنیا آسان ترست بر خدا از کشتن مرد مسلمان از احادیث درین باب  
 بسیارست شافعی در کتاب لشهاوات از مختصر منی نص کرده بر آنکه اکبر کبار بعد شرک قتل نفس است و از انجمله است  
 زنا قال تعالی لا تقربوا الزنا انه کان فاحشه و سار سبیل و در حدیث آمده در سبیکه زانیان مشتعل شود روی های ایشان  
 بآتش و زنج روایه الطبرانی عن عبد الله بن بسر و زنا می پراقت و افش و عظمست نزد خدا از زنا می جوان و در روایت  
 بی هفتی از ابن عمر از آنحضرت صلی الله علیه و آله که زنا مورث فقرست و همچنین زنا با زن همسایه اخش است از غیر در صحیحین از حدیث ابن مسعود  
 آمده که پرسیدم آنحضرت را از گناه سه بزرگ نزد خدا فرمود اینک زنا کنی با زن همسایه حافظ این قیم گفته زنا بر مراتب  
 بعضی اش از بعض زنا با جنبیه که زوج ندارد عظیمست و اعظم از وی زنا با اجنبیه که زوج دارد و اعظم از وی زنا با زنا  
 محارم و زنا می شب زنا می بکر و زنا می شیخ اقبح است از زنا می شاب و زنا با تر قبح است از زنا می عبد همچنین زنا می عالم  
 بدترست از زنا می عامی و از انجمله لو طلت و در حدیث بر فاعل و مفعول آن لعنت آمده و انواع عقوبت که بر لو طیه در قرآن  
 جمع کرده اند بر هیچ امتی از احم نکرده چنانچه طمس البصار و تسوید وجوه و انحراب و یل علیه السلام برای بر کندن قریه تا  
 شان از یسج و قلب یسج دل آن بر ایشان باز خسف کردن باز باریدن سنگ از آسمان و صحابه اجماع کرده اند بر قتل  
 فاعل وی اگر چه در کیفیت قتل مختلف اند از حرق و رم و بدم و جزان و از انجمله است شرب خمر اگر چه یک قطره باشد و  
 از انجمله است سرقه و کف بیها اثماً و عاراً در حدیث بر سارق لعنت آمده و از انجمله است قذف قال تعالی الذین یرمون  
 المحصنات الفاحشات المؤمنات لعنوا فی الدنیا و الآخرة کذب و ازین قبیلست قول مردان و زنان جاهل در حق عظام  
 و کنیه خود ای محنت ای قبیله ای زانیه ای ابن العجبه ای ولد الزنا ای حرام زاده و مانند آن در تنبیه العافین لم ی الدین  
 النحاس گفته این از ذنوب عظام کبارست که موجب فساد در دنیا و مقت در آخرت است و از انجمله است شهادت زور  
 در حدیث آمده برابر شد شهادت زور با شرک بخدا است بار فرمود این را و خواند فاجتنبوا الرجن من الاولئان اجتنبوا  
 قول الزور و رواه ابو داود و الترمذی و ابن ماجه و از انجمله است غضب الله علیه و آله اگر زیاده از ربع دینار باشد و در حدیث  
 و غضب فی عی از ظلمست و الله لا یحب الظالمین و از انجمله است فیر الله از زحف قال تعالی و من یؤلم یومئذ و یره الاستحقاق لقتل  
 او مستحضر الی الله فقد بار غضب الله و اوجه جنیم و ثل الحصر و از انجمله است اکل ربا قال تعالی فادعوا عربس الله و  
 رسول و در احادیث بر اکل ربا و سوکل و کاتب شاهد وی لعنت کرده اند و همه را یکسان فرموده و از انجمله است  
 اکل مال یتیم بغير حق و از انجمله است حقوق والدین و قطع رحم قال تعالی و تقطعوا رحمکم اولئک الذین لعنهم الله فاهم  
 و اعلم البصار هم و از انجمله است کذب رسول خدا صلی الله علیه و آله و وعد و وعده و دروغ کرده اند و از انجمله است کتم شهادت  
 بلا عذر قال تعالی و من کتمها فانه اثم قلبه و از انجمله است یمین عمنوس و در حدیث آنرا از اکبر بار شمرده اند و از انجمله

فطر در رمضان بلا عذر و آزار بجمعه است خیانت در کیل و وزن و زرع قال تعالی ویل للطفیفین از آنجمله است تقدیم نماز  
 بروقت یا تا آخر آن از وقت بلا عذر قال تعالی ان الصلوة کانت علی المؤمنین کتبا باسوقوتنا و قال فویل للمصلین الذین هم عن  
 صلاتهم ساهون جمیع بین الصلواتین بغیر عذر نزل حکم دارد این ابی حاتم از ابی قحاده عدوی آورده که خوانند بر آنکه  
 عمر که از کبار است جمیع بین الصلواتین یعنی بغیر عذر حافظ این کثیر گفته است سندش صحیح است محمد بن نصر مروزی گفته از آن سخن  
 شنیدم میگفت صحیح شد از آنحضرت صلعم که تارک نماز کافرست و همچنین ابو دراعی اهل علم از زبانه آنحضرت تا ایندم که تارک  
 نماز بعد از آنکه وقت نماز برسد و کافرست و آزار بجمعه است زدن مسلمان بلاحق در حدیث یک سیکه وقت ضرب  
 مسلم حاضر باشد و از وی دفع کنند لعنت آمده و آزار بجمعه است سب صحابه و نقل کرده اند غیر واحد از ائمه اجماع بکفر  
 سب عایشه و در تکفیر سب بکفر صحابه از پنجین و غیرها اختلاف کرده اند و اقوال درین باب بسیارست حاصل آنکه  
 سب و اعرست در میان کفر یا از کتب کبیره از کبار و آزار بجمعه است اخذ رشوت در حکم اگر چه بحق باشد آنحضرت را شی و  
 مرتشی را لعنت کرده روایه ابو داود و الترمذی و صحیح ابن حبان و احکام عن ابن عمر و آزار بجمعه است دیانت و آن تقریر  
 اهل خودست بر فساد و در حدیث بنی بر دیوث حرام گردانیده اند و آزار بجمعه است قیادت و آن جمیعست میان مرد  
 وزن جنبیه برابرست جامع مرد باشد یا زن و آزار بجمعه است سعایت نزد سلطان بمحضت مسلمان و آزار بجمعه است منع  
 زکوة و بیان قرآن بعد تعلم وی و آزار حیوانات بنار اگر چه قتل و بر غوث و غیرها باشد و ترک امر بمعروف  
 و نهی عن المنکر با وجود قدرت و یاس از رحمت خدا قال تعالی لایاس من رحم الله الا القوم الکافرون و این از کفر داخل  
 قال تعالی فلا یس کفر الله القوم الخاسرون و اما قتل و اهل علم و قرآن و ظهار با زن و خوردن لحم خنزیر و مردار  
 بلا عذر و امتناع زن از فراسش بازوج بلا عذر در حدیث بر چنین لعنت ملائکه آمده روایه البخاری و مسلم و جاد و کزن  
 و در حدیث ساحر را مشرک گفته اند رافعی و نووی و غیرها گفته اند تعلم سحر و تعلیم وی حرامست علی الصحیح درجات  
 وی متفاوتست و وطی زن در حیض در حدیث آمده هر که آمزدن طهر را یا در بر زن یا کافرا یا او تصدیق کرد او  
 وی کافر شد بچیز که بر محمد صلعم نازل شده روایه ابو داود و آزار بجمعه است نیمه در صحیحین از خدیفه از آنحضرت صلعم آمده که داخل  
 نشو و جنت را تمام و حقیقت نیمه فشار سر و تنک سترست برابرست که بقول باشد با کتابت یا بر فرد منقول از اعمال  
 باشد یا اقوال و عیب باشد یا غیر آن و با بجمعه این همه را رافعی و نووی و ابن الرفعه رحمهم الله تعالی از کبار شمرده اند  
 و آزار بجمعه است غیبت که در عضالست و ستمی که در زبانها شیرین تر از زلالست قریبی گفته نیست خلاف در آنکه غیبت  
 از کبار است اثنی و احادیث در وعید آن بیش از حضرت و تحقیقت غیبت ذکر چیز است که مکروه دارد و آزار مختار  
 برابرست که در بدن باشد چنانکه گوید آتش است یا احوال یا قریح یا اطلس یا صلح یا طویل یا قصیر یا عرج یا سود یا اصف  
 خوان یا در نسبت باشد چنانکه گوید پدرش فاسق بود یا مکاس یا زبال یا اسکاف یا حاکم یا صلحک و نحو آن یا در  
 خلق باشد چنانکه گوید بدخلقست یا مشکبر یا احمق یا نامرد یا عاجز یا ضعیف القلب یا عجول یا خلیع یا عبوس یا بخت  
 ندارد یا در بیه و همن یا آزار خایست و نحو ذلک یا در افعال باشد چنانکه گوید خائنست یا سارق یا کاذب یا شارب

خبر یا کسلان یا غیر عارف بشمار و بیع یا متهاون در نماز یا غیر محسن کوع یا سجد یا غیر مختراز نجاسات یا غیر بار بوالدین عجب  
کننده مردم یا قلیل الادب یا کثیر الکلام یا کثیر الاکل یا نوشتن ننید یا ندان فلان علم نمیشناسد یا نیست منصف در مناظره و بحث  
چنانکه باید نمیتواند کردن یا تسلیم نمیکند حق را وقت ظهور یا کثیر الدعوی است و سخنها یا در لباس وی باشد چنانکه طویل  
الذیل است یا کثیر اللحم یا چرکین جامه و سخنها پس اینهمه و شباه آن غیبت است اگر انیکس درین اقوال خود صادق  
باشد و محتاج به تصدیق عاصی خدا و اکل لحم برادر بود و از آنجمله است گوش نهادن بر غیبت بر سبیل تحبب نشاط و مقنا  
بغیبت میفراید و از تحبب این کس محتاج غیبت وی بیشتر کند و از آنجمله است بهتان کردن و عدم استنزه از بول  
و تهان دادن قادر بر حج تا آنکه بمیرد عده بعضهم من الکبائر و تکذیب بقدر و تحجران مسلمان زیاده بر سر روز مگر مبارعت  
و رجوع یا قظاهر فسق و سخو ذکات فروختن ازاد و خوردن شش آن و از آنجمله است بغی کذا عده اسکا فظ الذی بهی استدلال  
علیه بقوله تعالی بیخون فی الارض بغیر الحق او لنگ لیم عذاب لیم و قدر نقص عید و عدم وفا بهجت بسبب غیبت غیر  
دنیوی و آتیان گنهان و عرفان و نهج و تصدیق قول ایشان قرطبی گفته این کبائر است و کذا الذی بهی و این القیم  
بنوعی گفته عاف آنکه دعوی معرفت امور کند بمقدرات اسباب استدلال کند بدان هر بواقع آن چنانکه مسروق از دست  
و شناخت مکان ضاله و سخو ذکات از آنجمله است اعتقاد نزول مطربور کذا و کذا و کشیدن تصویر جاندار و در جامه و دیوار  
و ظرف و جز آن و این قوم نیست عملا بظاهر الاحادیث و لعب بنات صغار نثر و بعضی رخصت است و تردد مالک خریدن  
مردانرا برای لعب خمران خود و مکروه و الله اعلم و از آنجمله است نشاندن ساقن جاندار و قتال با مسلمان بغیر سبب شیعی و همچنین  
لعن مسلم و لعن غیر مستحق لعن کذا عده الشیخ ابن القیم و الذی بهی و غیره بالقوله صلعم لعن المؤمن بقوله واه البخاری و مسلم و تسبیح  
لعن الدین و دو دشنام دادن عومن یکت دشنام و مطلق سبب متبع عورات مسلمین عده ابن القیم فی الکبائر و گفتن  
در سوگند که کافر باشم یا یهودی یا نصرانی اگر چنین نکنم و سخو ذکات متنی که در آن قول کاذب باشد عده ابن القیم فی الکبائر  
و از آنجمله است تازی با القاب مکروه بغیر ضرورت قال تعالی لا تأخذوا بالاثار بظواهرها و در اخذ کار گفته علماء اتفاق کرده اند بر تحجر  
تقیب انسان بچیزیکه مکروه میدارد آنرا همه باشد و از آنجمله است سوگند بغیر خدا و در حدیث آنرا کفر و شرک شمرده اند و تسبیح  
بهسوی غیر یا تویی بهسوی غیر موالی و در احادیث بران لعنت کرده اند و جنت را حرام گفته و لعن بر اسباب کذا عده الذی بهی  
و ابن القیم رحم و نیاحت بر میت و لعن حد و شوق حبیب مصائب کندن سوئی و مسلمان را کافر گفتن و دشمن خدا خواندن و بوقا  
گرفتن و در راست کردن با اعتقاد آنکه ویرا در نوازل تاثیریه هست و فشر و انکس و حمل میس و شرای آن برای شراب  
خوردن شش آن و ترویج سلعم بسوگند دروغ و تحاطلت در زکوة بعد وجوب آن و باخشن قمار کذا عده القرطبی و الذی بهی  
غیر هاسن الکبائر و استیلا بر آب که مخصوص کسی نیست و منع کردن مسافران از اذان و سنت نهادن در عطا و سبیل انار  
و تمسک به عامه و طلیسان بطریق بطر و خیلا و تعزیر کذا عده الذی بهی و غیره و این بلانی اسحال و بلاد حرمین شریفین نزد  
شهرها بسیار است و از آنجمله است جور کردن حکام و سلاطین و قضاة و عمال و غیرهم و حکم نمودن بغیر کتاب سنت و حق  
حکام با رعیت خود و احتیاج سلطان و قاضی و غیره از اهل حاجات و مسکنت و والی ساختن امام یا قاضی کسی که صالح

ولایت نیست بر عایت قرابت یا محبت و ترک اولی بن ولایت و رشوت گرفتن در حکم و کبر نمودن و در دین احداث نمودن  
 این القیم گفته این کبیره را مراتب مختلفست باختلاف مراتب حدیث پس چند آنکه حدیث بزرگ باشد کبیره اعظم بود و اول  
 کبائر شمرده و هبیبی کسی که دعوت کند بسوئی ضلالت یا جاری کند سنت سینه را و این است معنی احداث در دین و  
 از انجمله است اذیت مسلمان و تم ایشان گذاشته انحفاظ الذبیه و اختیال در شی بر راه اعجاب تکبر و اعتقاد کذب بغیر ضرورت  
 و تحیل بر اسقاط واجب یا حرام گذاشته این القیم روح و گفت سخن که در حدایتعالی بیود را بصوت بوزنه ما و خنجر ما بر  
 تحیل ایشان بر استباحه حرام خدا که شکار ماهی بود روز شنبه و عقاب کرد بر اصحاب جنت که چنانکه بودند در اسقاط  
 حصه مسکینان بگردانیدن آن باغ در یک شب بچو صریح و تحت کرد آنحضرت بر پیو و بر استباحه ایشان میوه را که حرام  
 بود بر ایشان و فرمود مستحل نگردانید محارم خدا را بادی حیل و قال تعالی انما نفقین کما دعونا لشبهناهم و خدا دعوت  
 همان احتیال است باظهار چیزى که فعل آن جائز است و بابطان چیزى که ناجائز است پس خدا دعوت خدا حرام است چنانکه  
 بر استباحه حرام و اسقاط فرض خدا دعوت است و از انجمله است بخل کردن بواجب شرع و کفران احسان محسن کعبه  
 ابن القیم و الذبیه روح و از انجمله است حسد و آن عبارتست از تمنی زوال نعمت محسوس و آن اول عصیان است که بلبس  
 نافرمانی خدا کرده و مستوجب لعنت جاوید گشته و در قرآن بیود را وصف کرده اند بحسد قال تعالی لم یحسدن الله من ساء بشه  
 مفضل و عده ابن القیم و غیره من الکبائر و از انجمله است سورج و عده ابن القیم و غیره ایضا و شنیدن سخن قومى که مکروه  
 سیدارند سماع وى را ابن القیم از کبائر شمرده و هبیبی گفته بخیل که کبیره نباشد حقی الدین بن ابراهیم خاس گفته گویم که  
 بوشن ظاهر است و الله اعلم و از انجمله است درآمدن بر ظالمان بغیر قصد صحیح بلکه برای اعانت و توقیر و محبت شان قال  
 تعالی لا تألفوا على الاثم و العدا و قال تعالی لا تألفوا الا الذين ظلموا فتمسکم النار لآیه در تنبیہ الخالفین عن اعمال الخیار  
 گفته بعضی مردم که عادت و دخول بر ملوک ظلمه و قضاة خونخوارند میگویند قصد ما لفرظ ظلم و مساعدت ضعیف بارفع  
 ظلم است یا تشبیه معروف و مانند آن است پس اینکس و و حال خالی نیست اگر متناول ماکل مشارب ایشان است  
 شریک مقاصد و مراتب ایشان قبول کننده اموال ایشان که از جهات محرمات و وجوه مغلایم و مکوس مصداقات  
 الکتاب کرده اند و مداین است در آنچه میبند نزوایشان از منکرات پس حاجت نظر در سور حال وى بسوئى دلیل  
 نیست زیرا که بر اهل بصیرت میداند که وى از سوره السبیل گمراه است و منجمه کافى است که در حق وى گفته اند الله  
 ضل یحییهم فی الحیوة الدنیا و هم یحبون انهم یجنون صنف و زعم ایشان آنست که مصلح اند حال آنکه مصلح اند و نمیدانند و اگر این  
 از کسانی است که پارسائی میکنند از ماکل و مشارب قبول نمیکند و از راه صلح بلکه انکار میکنند برایشان منکرات را  
 که منکر ایشان میبند پس وى در محل اشتباست و حال وى نیز آنست که بآن شناخته میشود و صحت وى  
 از سقم وى آن نیست که در دخول برایشان و ظلام کردن برایشان در رنگ مکره است و میخواهد که دیگری از سقم  
 این را کفایت کند پس اگر دیگری باقتضای ظلم و اجحاج مردم پرداخت میل بصحبت ایشان نکرد و اجتماع بایشان  
 خواست و در محاوره روزمره او این ذکر نمی آید که پادشاه او چنان گفتیم و او بمن چنان فرمود و بسبب من که

فلان بجز و از من مسأله است فلان بخواست و مانند آن همچنین اگر سلطان یکی را بروی مقدم کرد و مقرب ساخت آنچه  
 از امور معروف از انکس میگرفت از وی گرفتن آغاز کرد برین کس شاق نشد بلکه نزدیک بخیال انشراح در طلب فرحتی  
 در خاطر یافت و دانست که حق تعالی وی را از تعرض باین خطر عظیم کفایت کرد پس اینها احوال بر صحت قصد فی الحال  
 است و او را اجزیت وی حاصل اگر قضیه بالعکس پس نیت فاسد نیست قصد وی مگر طلب منزلت نزد ایشان و قیام  
 بجاه نزد عامه و حصول امتیاز بر اقران و مثل آن دیگر مقصد فاسد که منضم نمیشود و الله تعالی تعالی تعالی بقلب بقلب بجز  
 علیه شرفال ذریعة فی السمار و الارض و هو السبع العظیم و آرا بجملة دو رویه بودن که پیش بر یکی از متباغضین بجز می گیر  
 رود و حرفی دیگر گوید و این صفت منافقین است دیگر ملازمت مشر و مخش است چند آنکه مردم را اعتراض کردن وی  
 در گذرند بلکه از شش و شش وی انتقاد کرده بلیست کلام و مضوع زام پیش آیند دیگر غلول است از مال غنیمت بسیار  
 یکم پیش از قسمت ام و دیگر قتل نفس خود دست عدا قال تعالی و لا تهلکوا انفسکم انکم کانکم حیاد من یفعل ذلک عدا علی  
 فسوف نصلیه نار و کان ذلک علی اندیسیرا دیگر قتل فی سب و اکل حرام بغیر ضرورت و کسر دایم و دنا به گفته اند  
 که این از صغائر است و غصب که در بین خاصه و عجمیه مردم در مصر یا منازل یا طرق برای اخذ اموال یا قتل نفس سببی بعضی  
 بقوله تعالی یا نما جزاء الذین یحاربون الله و رسله الا انهم یریدوا عبادا و تحریه و استیلا یا مسلمان قال تعالی یا ایها الذین آمنوا  
 لا یسخر قوم من قوم الا به و استیلا و تحریه و استیلا یا مسلمان قال تعالی یا ایها الذین آمنوا  
 گفتگو نباشد و تعلم علم برای غیر وجه خدا و آرا بجملة کمان علم شرع وقت سوال با وجود تعیین جواب آن عده الذین من  
 القیم من الکبائر و تفسیر کردن قرآن برای و برادر بر آن و حکم بجملة عظیم المفسده که ضررش بیشتر از دو قائل در گفتگو  
 وی پروا نکند و تقویت نماز عصر یا مخصوص رفع ماموم سر خود را از رکوع و سجود قبل امام عده ابن القیم من الکبائر و کتو وی  
 ریاض و غیره تصریح تحریم وی کرده و ترم و بر وی مصلی عده ابن القیم من الکبائر و علی الصبح حرام است و گرفتن قرص  
 او اگر در آن از قبیل اکل اموال مردم یا اطل است و ترویج زن با نیت ندان هر تحلیل زن برای خود یا غیره و گرفتن  
 غلام از مالک تختی رقاب و م روز وجهه عده ابن القیم من الکبائر و نووی و غیره گویند حرام است و ترک جمیع بغیر عذر آنها  
 بگذارد و عده الذین و غیره من الکبائر و آرا بجملة اخذ کس عانت بروی و قبول بدیه محض شفاعت و نزد جماعه  
 دیگر حرام است و متع فضل از غلام و وی رحم خود یا وجود شدت احتیاج آنها بسوی وی و ترسانیدن اهل ندینه و بدی  
 خواستنی آنها و احداث جدیدی بمدینه و جاد اودن محدثی در آن و قطع درخت و گیاه وی و آرا بجملة افشای یکی از دو  
 زوج را از دیگری را و داخل کردن زن بر قومی کسی را که نیست از آنها بطلا و طی شبیه و مانند آن یا انتقام از لیسر خود  
 عده ابن القیم من الکبائر و احسان و زن بر زوج و عهد بر سید که عده ابن القیم من الکبائر و طلاق خواستن زن از شصت و غیره  
 باس و پوشیدن زن جامه باریکه که از آن بدن وی نمودار باشد و نابینا را از راه گمراه کردن و در حدیث برویه  
 لعنت آمده و تغییر دادن مناره ارض که علامات راه است و سیافران بدان راه میروند که عده الذین و ابن القیم من  
 و آیتان همیه و پوشیدن مردان حریر را که عده الذین و ابن القیم و غیره باس من الکبائر و بخت کعبه و محرمات

که مردم بدان مبتلا بوده اند و درین زمان شیوع تمام یافته که تخی مردان است بر دیگر استعمال ظروف سیم و زر و کل  
و شمشیر و امانگتال در آن عده ابن القیم شرح من الکبائر و نیست فرق در خود هیچ سر سیمه و ان میل مسونن بزرگ همچو  
صحن زبدیه مانند آن دیگر تشبه مردان بزرگان و زنان بمردان در لباس کلام و هیئت و در احادیث بران لعنت آمده  
و درین زمان تها و فی عظیم دین باب اه یافته دیگر سور مکه عده ابن القیم من الکبائر و دیگر خصی کردن غلام و بریدن بینی و گوش  
و سی و عذاب کردن و سی نظم دیگر کسر عظم میت و داغ دادن در روی کسی و تحسین کردن گربه عمداتاشند و گرسنه  
بهمیره و افتخار مسلم و وصل شعر بشعر و دیگر و ششم و منقص یعنی برکندن موئی روی و تغلیج انسان برود و مانند آن  
برای ترین و آنرا و ششم گویند و دوست داشتن قیام مردم برای خود و خصوصیت کردن در باطل و اعانت نمودن  
بران و سماع ازار و معارف کذا عده العراقیون من الکبائر و تعجب برود آن حرام است علی الصبیح امام الحرمین گفته  
صبیح است که از کبار است کذا عده ابن القیم و غیره و تعجب بشطرنج مکروه است علی صبیح و حلیمی میل تخم می و دارد  
و اختاره الروایان شافعی گفته لعب بجره و قرق مکروه است و حره پاره چوبی را گویند که در روی حفر کرده سنگیزه  
بنهد و آنرا منقلبه هم گویند گویم اطلاق کراست در عرف سلف بر حرمت بسیار آمده و آنرا بخله است مضاربت در ویت  
بقصد حریان و ارث یا تنقیص می و در احادیث بران و عده و جوبت کرده اند و زیارت زمان قبور را و در تحریم و  
کراهت و اجابت و سی و سه و جرت در مذبح شافعی لکن ابن القیم در غائنه اللفهان در کبارش شمرده و همچنین تصریح کرده  
بکبیره بودن آنجا و مساجد ایقاد بران چه در احادیث بران لعنت آمده و گفته که از اعظم حرمت و اسباب شرکت  
نماز نزد قبور مسجد گرفتن آن و بنا کردن مسجد بران و فصوص نهی از ان متواتر است از آنحضرت صلی الله علیه و سلم و  
عاصه طوائف تصریح کرده اند نهی از ساختن مساجد بران برای متابعت سنت صحیحه صحیح و اصحاب احمد و غیره و  
اصحاب لکت شافعی حرام گفته اند آنرا و کرده گفته و لائق حمل کراهت است بر تخم برای حسن ظن با علمای ناگان  
نیز در حق شان که آنها جائز داشته اند چیزی را که متواتر است لعن آنحضرت بر فاعل و نهی آنحضرت از ان انتهی کلامه  
و نیز گفته حکم اسلام برای مساجد که بر قبور است آنست که همه را بهم کرده با خاک برابر سازند زیرا که اینها اولی ترا  
از مسجد ضرار و همچنین قبه ما که بر قبر است بهم آن واجب است زیرا که اساس بنا شده اند بر معصیت رسول خدا  
صلی الله علیه و سلم زیرا که آنحضرت نهی کرده از بنا بر قبور پس بنا بر مؤسس بر معصیت و مخالفت و غمی بخیزم است و اولی تر بهم است از بنا  
خاصب قطعاً و آنحضرت امر فرموده بهم قبور مشرف پس بهم قباب بنا و مساجد قبور را ولی و احری است و همچنین  
است از آنکه هر قندیل و چراغ که بر قبر باشد و اطفا آن زیرا که فاعل وی ملعون است و این وقف غیر صحیح و اثبات  
و تنفیذ آن حلال نیست انتهی و آنرا بخله است بعضی انصار ابن القیم گفته مراد با انصار نامرآن خدا و رسول و کتاب  
دین می اند و اینها تا قیامت باقی اند پس حوادث و بعضی ایشان از آنکه کبار است استنبه گویم این مراد در غایت  
بعد است از احادیث و آمده درین بابی را که مورد اخبار انصار خاص اند مقابل مهاجرین اگر چه بطریق تبعیت دیگر  
ناظران دین نایم القیام هم در آن داخل باشند غنیمت فصل آنکه فهم چنانکه احتیاج آنکه کبارند موافقت جواب

ست هم چنان از صغائر و محقرات هم ضرر زری که صغیره با ضرر مرکب کبیره می شود و اجتماع صغائر هم یک است بنا بر علیم  
درین فصل بیان چندی از صغائر کنیم که خالی از مزید تنبیه نیست پس از آنجمله است نظر بسوی اجنبیه بشهوت و بغیر شهوت  
خواه بسوی دست و روی باشد یا سایر بدن اگر چه از فتنه مأمون بود قال تعالی قل المؤمنین بغضلو من ابصارهم و بحفظ  
فروجهم الا به و کراهت دیدن مرد و زن فرج خود را بی حاجت و در نظر کردن احد از زوجین بسوی فرج دیگر و وجه  
ست حرمت و کراهت واضح کراهت است و آنرا آنجمله است اشراف بر بیوت مرد و بغیر از آن و استعمال غیبت و سکوت از  
انکار آن با وجود استطاعت آن حرام است بعضی در کبائر شمرده اند و آنرا آنجمله است ترک سنن را بته و دعاء استغفار یا تسبیح  
رکوع و سجود و کثرت خضوعات اگر چه بحق باشد و جلوس با فساد از روی ایناس یا او نشان آبیغ و شراب و مسجود و نماز  
منهی عنه در اوقات نهي و ادخال نجاسات در مسجد و همچنین با دخال مجامیع صغائر وقتی که امن از نجس ایشان نباشد و کلام  
وقت خطبه امام و آن حرام است و بیع بعد از آن ثانی روز جمعه و عیبت در نماز و نزد بعضی حرام و نزد بعضی مکروه است  
و شکستن نماز و عدم اتمام رکوع و سجود و عدم اقامت صلیت آن و چون وعید درین باب شدید است داع کبیره و بزرگ  
اوست و قرات قرآن با کحان یا افراط مد و التلاع حرکات که از آن حروف متولد شود مثل الف از لفظ یا از جر و او از  
عنه دین حرام است بر صحیح و بول و براز کردن رو قبله و پشت قبله در صحرای این نزد شافعی حرام است و در صحیحین از آن  
آمده و تنخلی در طریق یا سایر مایمور و مسلمانان و تناسلی و کس در حالت غافل که هر یکی ستر دیگری می بیند و این حرام  
و بکس گرفتن و زنه دار بر وجهی که محرک شهوت باشد و آن حرام است علی الاصح قاله اندوی و آنرا آنجمله وصال در صحرای  
علی الاصح و استعمال بخت و غیره و مباشرت اجنبیه بغیر جماع و وطی زوجه مطهر قبل تکفیر و رجعت و اهلوت با جنبدیه مستات  
زن بغیر زوج یا محرم یا زنان نفقه و محتمد و آن حرام است و آشکار قوت و آن از کبائر است غذا البعض و تجسس و بیع و  
تضریر ناقصه و بقدر و شاة و جاریه و فرس و بیع بر بیع برادر و نسوم بر نسوم برادر و فطبه بر خطبه نوی و بیع حاضر برای با  
و تلقی جلب بیع شی عیب یا بغیر بیان عیب بیع عیب طلب است با و ساز و اصناف مال و پیرو درون سنگ نه برای  
زیر و ماشیه و صید و قرق و غن غلام مسلمان بدست کافر و استعمال نجاست در بدن بغیر حاجت بیع مصحف مسافر  
کتب علم شرعی بدست کافر و کشف عورت در حمام و در خلوت بغیر حاجت و اخیر غسل بغیر عذر و خروج از مسجد بعد از اقامه  
بقصد تنهایی گذاردن نماز و آنگذاردن بصاق در مسجد خصوصاً جانب قبله و آمدن در مسجد بعد از بصل یا ثوم و دیگر را کحه کردن  
که موجب یدای مردم باشد و گدائی کردن بغیر حاجت آن حرام است و سوال کردن غیر جنت بوجه الله و در چند حدیث بر آن  
وعید آمده و گرفتن چیزی بغیر طیب نفس و پندیده که بجهت حیا حاضرین ننهد و فراموش ساختن سخن تیر اندازی و بیعت  
و عده بعضهم من الکبائر و نوی گفته سخت مکروه است و در و نفر ستادن بر آنحضرت بعد از شنیدن اسم مبارک  
و بی صلح و حرص کردن بر مال و جواهر و تفریق نمودن در میان جاریه و مملک صغیره و بی بی و مانند آن و قطع درختان  
حرم که مخطئه نوی گفته علماء اتفاق کرده اند بر تحریم آن و تحبب شک و قطع نبات غیر از خر و تنقیص صید و آزار عالج وی از  
انکارش و تنسی وی از موضع وی و این همه حرام است و عمل مسلح بیکر بغیر حاجت و طلاق جائز بغیر رضای وی و او

کرده بر حرمت وی و مطلق غنی و مسکین فصل آب تا منع کند بسبب بی فضل گیاه را و حلقوان کاهن و پیش کعب معلوم باشد یا غیر  
 و مضایب کردن مرد یا زن بسیاری و رنگین ساختن مرد هر دو دست و پایی خود را بجا بنیض و روت و این حرام است  
 صرح به النودوی فی شرح المذهب روزه گرفتن در آن فصل بی اجازت شوهر و تسمیه بملوک لالماک و شاهی شاه و  
 چهارچ و آنچه در معنی وی باشد و بر نیز آید آن آدمی از مجلس خود نشستن آنجا مسجد باشد یا محفل یا مدرسه سرگوشی  
 کردن دو کس بنیض ثالث و جواب روض بسبق که چنین دیده ام و حال آنکه هیچ ندیده و این شدید التحريم است و بخیل که کبیر  
 باشد و خوض در باطل مثل گفتگو در معاصی همچو حکایت احوال زنان و مجالس خمر و مقامات فساق و تنعم اغنیا و تجر  
 ملوک مراسم مذمومه و احوال بکرو و به ایشان زیرا که خوض در آن حرام است غزالی گفته و داخل است در آن خوض در  
 حکایات بدیع و ندهای ساده و حکایات ماجریات صحابه بروجهی که سوهم طعن باشد در بعضی ایشان قال تعالی و کنا نحو  
 مع انما یفنین در حدیث آمده اکثر مردم از روی خطایار و زیارت کثرت ایشان از روی خوض در باطل است و البته  
 سلام بکافران و تودی در ریاض تجریم آن رفعت و لعنت کردن بر دایه و غیر حیوانات و این حرام است و اگر کبیر گویند  
 بنابر جمیع لعنت بر قائل وی هم دور نباشد و سب انوات بغیر مصلحت مثلا مبتدع باشد و سب وی بنابر بدعت و  
 تجریر مردم از وی بکند تا اقتدا با او نکنند و سب میت حرام است و تحلیق جرس در گردن شتر و غیره و دواب تودی  
 در ریاض تصریح تجریم وی کرده و تکلف کردن در کلام با طهارت فصاحت بلاغت و استعمال غریب لغت و فائق  
 اعراب تشدید بغیر ضرورت و این اقرب است بکفار و حدیث آمده لکات المنطقون رواه مسلم عن ابن مسعود و وطنی  
 و جلوس بروی و این حرام است و لباس مرد جامه نزع عفره و این نیز حرام است و شکب بخروج ریح و کثرت شکب با سبب  
 و آید زن عطر را نزد یک خروج از خانه و اخراج زکوة از شمال خود و این حرام است تصریح کرد تجریم وی و بی  
 نقوله تعالی و لا یمسوا الخبیث منه تنفقون و صوم یوم الکبت ترجیح کی از دوزن بر دیگری و این نیز حرام است و  
 تخصیص حد الا و لا و لا بعیطیه و آنحضرت آنرا جور نام کرده و حقیقت بر سطح غیر محجور و بخیل که کبیر باشد زیرا که در آن نوعی  
 نفس بپلاک است و حقیقت بر برومی بغیر ضرورت و سوار شدن در دریا و وقت هیجان و بخیل که کبیر باشد بجهت غرض  
 نفس بپلاک و رجوع در سه جزیه و لد و تنبیه الغافلین عن اعمال الجاهلین گفته ممکن نیست حصر صفات گمراستی و پستی  
 که نص کرده اند علما بر تجریم وی و این امریست که نیست مطمع در حصر آن و آنچه ذکر کردیم جمله صالح است از آن و در  
 فصل آئیده بعضی در ذکر منهی غنیمت هم باید دلین باید دانست که صغیره نظیر کبیره است بچند امور آنرا بخواهیم اصرار است بر  
 دیگر استصفا روی زیرا که گناه چند آنکه عظیم میداند آنرا بنده صغیره می شناسد آنرا عفو خدا و چند آنکه صغیره میداند آنرا بزرگ  
 بزرگ می شناسد آنرا جدا شد چه استعظام معصیت مشعر شهود و طلب است چیز را از عظمت خدا و جلال و کبریا  
 او و ال است بر ندیم و کرامت دل و استصفا معصیت دلالت میکند بر قلت مبالات و عدم اکثرات او بشهوت و بر  
 مخالفت خدا و آنرا بجملة است سرور و صغیره و فرج باز کتاب آن و افتخار نمودن بدان چنانکه گوید ویشب افغان زن را  
 یا فتم بعد از آنکه بسیار متعلق و تخریبکار بوده بود پس بکنار کشیدیم و بوسیدیم و تقلا فی باطن خصوصت کرد و عیب و

بر ملا گفته رسوايش نمود و قلابی در صدر حلقه شسته بود او را بر خیزانیدم و قلاب زن مرا بخشم آورد و طلاش  
 و آدم و پروا هیچی وی نکردم و در فلان سال چنین چنان غله گاه در ششم و مانند آن و از آنجمله آنست که گناهی را که  
 خدا تعالی بروی پوشیده بر مردم ظاهر سازد و این گویا پرده درمی خدایت و تحریک غبت شرست بر مسامح را  
 و شاه ساختن دوست برگناه خود و از آنجمله آنکه غبت لم مقتدی به باشد و مردم او را دیده همان کار اختیار کنند  
 در صورت هر دو گناه برگردن وی باشد **فصل دوم** در منہیات بعضی چیزهاست که رسول خدا صلعم از آن  
 منع کرده اما نفس شیطان راه بنی آدم زده اند و ایشان را در آن مبتلا ساخته و کثرت و شیوع آن گویا از امارت قیامت است  
 باین مناسبت جمله صالحه از آن ذکر کنیم شاید غافل و ناشیوار و ناخوش بیدار گردد و باشد التوفیق از آنجمله آنکه نبی کرد از آنجا  
 دست در آورد قبل غسل بعد بیداری از خواب نبی کرد از دویدن برای نماز بلکه بکینه و وقار بیاید و تنی کرد از  
 القنات در نماز و تنی کرد از نماز گذاردن در ضرب و مجرزه و لبث راه و حمام و مسخره تنی کرد از مسج سنگین و در نماز  
 و از نهادن دست بر کمر در نماز و از رفع بصر در نماز بسوی آسمان و تنی کرد از اشتغال صمد و صلوة حاق و فترقة  
 اصابع و تشبیه کن در نماز و تنی کرد از نماز بعد صبح تا آنکه بر آید آفتاب بعد عصر تا آنکه غروب شود و نزدیک است  
 و تنی کرد از اقدام در دلدله که آنجا و با باشد با غفیل و اگر بخت از آنجا و تنی کرد از سبب و از تخصیص قبر و از نوشتن  
 بر آن و از بناساختن گنبد و قبه بالای آن و از فرج نزدیک قبر و از کوب حلاله و آفات و قوف بر دایه بغیر  
 و تنی کرد از سفر کردن تنها و از کثرت کلام بغیر ذکر خدا و تنی کرد از بیخ غرور و در آن مسائل بسیارست همچو بیخ  
 و مجهول و سمک و آب لبن و مضرع و طیر و در هوا و مانند آن و هو مبسوط فی الفقه و تنی کرد از بیخ چیرگی و زیالیح بنا  
 و از بیخ لحم بخیوان و از بیخ طعام تا آنکه در وی صاعات جاری شود و از بیخ توده که کیل آن معلوم نباشد و از بیخ  
 کالی بجالی و تنی کرد از بیخ ملاسمه و منابذه و بیخ حصاة و دو بیخ در یک بیخ و از بیخ طعام بیخ قبل قبض و از بیخ  
 صوف بر پشت یا سمن در لب و از بیخ کلب و از بیخ محاطة و از بیخ و لا و به و بیخ سمن و بیخ عریان و تنی کردن  
 از تعب بکام و تعلیق تمام و جمع شدن نزد صاحب میت و رفتن زنان همراه میت و از طیره و تنی کرد از حضور  
 بعد مضمون باطل و موش غنا بصیدیان و تنی کرد از بیخ علم و شغی و از لبس قتی و تنی کرد از تزئین زن برای عیال  
 و زنج و تنی کرد از بیخ بوزنه و از بیخ شطرنج و لعب کن بدن و تنی کرد از زدن بر حسار و از استغفار با سخنان  
 و از جماع کردن با زن و بقبله و تنی کرد از تنی موت بسبب مصیبتی که بوی رسیده است و تنی کرد از آنکه بگوید که  
 فلان آیه یا سورت فراموش کردم بلکه چنین بگوید که فراموشش کنانیده شدم و آمده است نهی از پیرو کردن نظر کن  
 شکسته و از اشاره کردن بدست جانب برق روانه ابو موسی الاصفهانی فی الصحابه من حدیث ابی حمیر الاسلمی  
 و ابن السنی فی عمل الیوم و اللیلۃ عن ابن مسعود مرغوا و تنی کرد از آنجا پشت وقت سلام و تقبیل پیر و از نام نهادن  
 نلام را بسیار و رباح و بخل و تنی کرد از مزاح کردن آدمی با برادر خود و از گفتن یا سپید و حق منافق و  
 یا مسخر و خاتم و تنی کرد از گفتن قوس قزح و تنی کرد از گفتن یا سپید و تنی کرد از سوال کردن از مرد که زن

خود را چنانچه دوستی کرد از بدو عاگردن بر جان خود و بر اولاد خود و بر اموال خود و تنی کرد از آنکه بگوید اگر چنین بپند  
چنین میشد و تنی کرد از تفریح که بعضی سر میزاشد و بعضی بگذاشت و تنی کرد از اختصار و آن شدید التزم است و در بعضی  
اوست آنچه چیز بدیهه میکند از تفریق ذکر و تعلیق حدید در آن و این بدعت شیعه محمد است و واجب است بر هر  
قادر منع از آن و آنکه دست نهد از تفریح بازن جهت حسن مال می رواد این مایه و آن تفریح زن غیر زانیده و آنکه  
امنه بر تفریح و آنرا اکل طعام متعارف یعنی متعارفین رواد ابو داؤد و آن خوردن از وسط قصه بنا بر نزول برکت در  
وسط آن رواد الترمذی و صحیح تنی کرد از مسج دست بطعام تا آنکه بپسند آن رواد مسلم و تنی کرد از نوشیدن آب  
از دهن شکر از سوراخ قلع و آن دیدن در آب در آن در حالت شرب از اکل شرب است چپ از شرب است  
و آن تفریق شیب آذربایجان نرین شمشان و آن تنی لقا حد و آن تداوی بخر و آن داغ دادن و آن تفریق پیشین  
البها تم زیر که امتی از ام درمان هلاک شده در تنبیه الخافین گفته و آن مناقرت و یک و مناظرت کباش و بقدر و  
آن است و تنی کرد از سوال امارت و در بعضی اوست قصه و غیره مناصب تنی کرد از قصه و در حالت غضب تنی کرد از شکر  
ساختن و از کشتن نان و بچه مادر جهاد و از تفریق جمیع در نزول از بیع منافع قبل تقسیم و آنرا اکل محوم حرمانیه و آن  
مساکنت مجامعت مشترکان فرمودن ساکنین و جامعهم فلیس رواد احکام و قال صحیح علی شرط البخاری و رواد الطبرانی  
من حدیث سمره و تنی کرد از قبل یعنی ترک نکاح و تنی کرد از تاخیر نماز چون وقت بیاید و از جنازه چون حاضر شود  
و از بیوه چون کفودی یافته شود رواد احکام و صحیح اسناد و تنی کرد از قبول هدیه مقررین و آنرا اخذ ضلالتی و تنی  
کرد از حفظ قبل طلوع شمس و آن تفریق شری در رواد است و از سبب ائمه و ملوک از سبب دنیا و آنرا در شرب غسل و آن  
سبب خضوع و از سبب لیل چهار و شمس و آن تفریق زمان مگر از ریت و فرمود خدا دست نمیدارد از او قیام و اوقات  
را رواد الطبرانی من ابی موسی و از پوشیدن چشم در سجده زیرا که فعل بیو دست و آن وضو کردن در کینف و آن  
روشنی گرفتن از نار اهل شرک و آن کردن نقش غریب بر خاتم رواد احمد و الدسانی مراد نقش محمد رسول الله است و آن  
نوشتنیدن شیرین همکار اولاد و تنی کرد از جلوس و رکوب پوست پلنگ و اه احمد و ابو داؤد و این مایه  
و از سوار شدن اگر دو کس بر دایه و تنی کرد از پرسیدن چیزی از اهل کتاب زیرا که آنها هدایت نکنند شما را چون خود  
گمراه بوده اند و فرمودن نشینید با هر عالم مگر عالمی که بخواند شمار از پنج چیز بسوی پنج چیز از شکر یقین از عدالت  
بنصیحت و از کبر تواضع و از زیاده اخلاص و از رغبت بر همت اخراج ابو نعیم فی الحلیه من حدیث جابر و تنی کرد از تمارض  
و فرمود بیمار نه نمایند خود را پس بیمار شوید و گویید برای خود پس بمیرید یا فرجه ابو بصیر الدلمی و تنی کرد از  
تشنه بد بر نفس با بکله منبیا نیز بسیار است و مهران دشوار و فیما ذکرناه متفق و بلغ **فصل تسبیح و تهنیت**  
منکرات که شیوع آن درین زمان از حد تجاوز کرده بدعت و محدثات است با آنکه در صحیحین آمده که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله  
من أحدث فی امرنا مذاهب ما لیس منه فهو رد و در روایت مسلم است من عمل عملنا لیس علینا منافع و فرمود ایاکم و احبنا  
مان کل بدعت من الله و صحیح و این مایه و این جهان فی صحیح عن عراب بن ساریه رضی الله عنه و احمد

و بنابر آن غصیب را وایت کرده که فرمود آنحضرت صلعم ما احداث قوم بدعته لارفع مثلها من السنة رواه الطبرانی  
و لفظ وی اینست ما منی منه ابتدعت بعد نیهانی دینها بدعته الا احداث مثلها من السنة و روایت کرد ابن ماجه و نیز  
ابن عاصم از انس بن مالک که فرمود آنحضرت صلعم ابی انشد ان یقبل علی صاحب عتہ حتی یرع عتہ و رواه الطبرانی  
الا انه قال ان انشد حب التوبه عن کل صاحب عتہ حتی یرع بدعته و روایت کرد ابن ماجه از حدیقه که فرمود آنحضرت  
لا یقبل الله لصاحب عتہ صوما ولا حجا و عمره ولا جهادا ولا صرفا ولا عدلا و یخرج من الدین كما یرج الشجر من الجحیم  
احادیث درین باب بسیارست و قومی بتقسیم وی بجانب مباح و حسن و واجب استحباب مکرره و محرم رفته و قومی قائل  
بعلم تقسام شده هر بدعت را ضلالت گفته و در اینجا جمله صالحه از بدعات که محرم یا مکروه اند ذکر کرده می آید و از دیگر  
حدیثات عطف عنوان نموده شده که برای ضبط جمله بدعات فرصت بسیار و گنایت بیشتر باید و نیز از اهتمام بخط و اقتدا  
است از اهتمام بغیر آن بلکه ضبط وی نیز دشوارست چنانکه شیخ محی الدین بن ابراهیم نحاس روح و تنبیه الغافلین گفته که نیست  
سطح در استیفاء بدیع مخطوره بسبب عدم امکان حصرویی بحسب اختلاف بلاد و القار شیطان نزد اهل هر ناحیه و ترین  
آن برای اهل هر قطر و لکن آنچه اکثر الوقوعست در بلاد ما آنرا بطور نمونه ذکر کنیم و هر که از خدا ترسد حق تعالی برای وی  
فرقان بخشد که بآن در غیاب فتن مستضعف شود و در وقت حدوث آن در هر رزمن بدان استدلال بر صواب نماید و هر  
مکروه است انکار آن استحباب و چپ نیست و سکوت از آن مکروه است و هر چه حرام است انکارش واجب سکوت از وی  
حرام و الله الهادی الی ایتی پس بتجمل بدعات مساجد یکی خانه های محدوده است در سطحات و جامع همچو جامع عمرو بن معاص  
و جامع از هر جامع حاکم و غیره از قاهره و در مسجد بیت المقدس این همه بدعت است و در آن تجریت بر مسلمانان و تخصیص  
نفس خودست و چیز بیشتر که لمنفعه بآنکه اکثر سکان وی با وی معامله مسجد میکنند بلکه توفی از بصاق و اکل ثوم و  
بصل اخراج بیخ و کثرت لفظ و در آمدن در آن بحالت جنابت هم نمیکند و بعضی عیال را مع اولاد و صغار در آن می  
وزنان کافران آمد و شد دارند بلکه نوبت بجامع هم میرسد و این منکر محرم است و واجبست انکار آن بر قادر و بدم آن  
و اخراج تراب آن از مسجد و منع مردم از احداث چیزی در آن چنانچه ابن بنت الاغر هنگام قولی قضاء مصر با جماعتی در  
سطح جامع در آمده همه را بدم کرد و پی رسید که این خانه از کیست و هر چه در آن یافت همه را در صحن مسجد انداخت و بدعت  
برین حال گذشت باز آنرا احداث کردند امام مالک گفته منعست در مسجد و سوده آورده بران نشستن یا پوتین گستره  
بران نگیزه زدن زیرا که در وی تشبه مساجدست ببیوت انبی و آنرا بجماعت نذر خرفت مسجد و محراب در و دیوار و این  
بدعت از اشراط ساعت است ابن القاسم گفته مالک استندیم که ذکر تر و دلق قبله مسجد بدین میگرد و میگفت مردم  
این را مکروه دانستند و قتی که بعل آمد و آنرا بجماعت انداختن قتل در مسجد و گشتن قمل و بر غوث در آن با انگه بخت  
این هر دو نجس است و آنرا بجماعت بنا ساختن مسجدی بخت نجس و از قاضی ابوطیب تحریم وی نقل کرده اند و نزد شیخ  
مکروه است و آنرا بجماعت همیشه نهادن کرسیه یا چوب یعنی رحل در مسجد برای مصحف و حفاظ و این نیز جائز نیست  
بنابر تفسیق بر نماز یا نری اگر در وقت نماز بر دارند جائز باشد همچنین نشستن صندوق در مسجد برای مصالح و در آن

غصب وضع صلوة مسلمان است و آزار بجماعت جلوس بعض مردم در مسجد برای حفظ نعال مصلیان با جرت و این  
مکروه است اگر بر مسجد نشینند و بر آینه گان تنگی نکنند مکروه نباشد و آزار بجماعت نوشتن قرآن بر دیوار مسجد و افتادن  
عبار بر آن جلیبی در نهج تصریح کرده از تعظیم خدا و رسول می افشاندن عبارت است از مصحف و کتب سنن و نهج  
چیزی از متاع خانه بروی و همچنین کتابت وی بر غیر دیوار مسجد نیز مکروه است و اگر در دیواری باشد که بالاکوی  
در غرض و مانند آن می روند که است شدید تر باشد و بجز است اذان دادن جماعت موزنان به پشت  
و احد غزالی گفته مکر مکروه است و این علاج گفته بود از پیشک معروف نشده و آزار بجماعت تخصیص صف چنانکه  
بعضی متکبران کنند که در صف نماز دیگر نماز گذاردن نمیدهند این عت مخالف سنت است که در آن حکم تراص صف  
اند و آزار بجماعت گستردن جاده وسیع برای خود و نگذاشتن دیگران که بروی نماز کنند با آنکه مضی و وسعت و اورد  
و در آن غصب مکان مشترک است میان مسلمانان و آزار بجماعت آنکه چون در جای معقود خود که نفس بان میل دارد دیگر  
را شسته می بیند و او را بیخیزاند و خود آنجا نماز میگذارد و آزار بجماعت بیع آب مسجد و آزار بجماعت سوال در مسجد آن  
مکروه است پس اگر خطی رقاب باشد حرام است و آزار بجماعت ذکر قصص احادیث موضوعه و آثار مکذوبه در مسجد و جوب  
الحاکم آنست که است بنا بر عظم آثم در سکوت و همچنین ذکر مبرع و محدثات در عظم و دعوت بسوئی آن استحسان آن در  
نظر مردم و چه احتی است این چنین و اعطای خراج از مسجد تبعاً للسلف و آزار بجماعت عاریت دادن حصیه و قنادیل و دیگر  
اشیاء مسجد در ولایم و افراح و این غیر جائز است اگر برای مسجد دیگری باشد و آزار بجماعت جلوس مردم در مسجد بر بی  
حدیث دنیا اگر چه بعزل باشد بطرطوسی از امام مالک حکایت کرده که وی مکروه گرفت تکلم بر بان عجم و هر که عربی میدان  
در حق وی باشد که است دارد و آزار بجماعت آویختن قندیلهای زر و سیم در مسجد و این بدعت محرم است و فضا  
که بر در کعبه است و در آن دو وجه است اصح تحریم است و آزار بجماعت نوشتن تونیذ و در جبهه اخیر رمضان در حال  
خطبه و در آن ترک سماع و بیت با آنکه سماع و انصاف در آن حال واجب است و آزار بجماعت توقف و دواب  
بر در مسجد خصوصاً در جهات و اعیاد و این بدعت لائق الحاکم است بنا بر تضیق طریق بر مسلمانان و بول و روث  
کردن آنها بر در مسجد و دیگر خرابی تا و آزار بجماعت اشاره کردن خطیب است و التفات نمودن در خطبه ثانیه و تبلیغ  
در اسراع در آن و کوفتن در جهه منبر وقت صعود و دعا در انتها خطبه و مجازفت در اوصاف سلاطین حال آنکه وصف  
شان بچیزیکه در آنها نیست حرام است آری و عا بصلاح و رشد و فلاح لا باس است و آزار بجماعت قیام تمام سجدات  
قرآن در یک کعت یا چند رکعت یا آیات شتمه بر تهلل از اول قرآن تا آخر و ختم قرآن در رمضان و این همه بدعت  
و بدعت است لائق است تغییر و رد آن و همچنین تثلیث سورة اخلاص در ختم قرآن از سنت ثابت نشد پس بدعت  
باشد اگر چه بعضی بختیانش رفته اند و آزار بجماعت بوسیدن دستها و نهادن آن بر سر وقت گفتن خطیب  
الحکم شد خصوصاً در خطبه ثانیه و تهلیل الغافلین گفته این سخاقت عقل و بدعت تنبیحه است نیست اصل آن در  
شرع و نکر و آزار بجماعت از سلف صالح و از کسی که بوی رجوع کرده میشود پس لائق است الحاکم آن و تعریف و

که این بدعت بی اصل است انتهى گویم و از همین قبیل است بوسیدن دست و انگشتان و روان وقت سماع نام  
 مبارک آنحضرت صلعم و آنرا بخند غالباً خلق و عاقلانست جائز باشد یا نه درم مذکور است رحمت و عفو و تجا و ز خدا و بسیار  
 است که احادیث باطله و حکایات غیر صحیح و خلافات بی اصل بمیان می آرند و آن بسبب ضلال بسیاری از جهال جرئت  
 ایشان بر معاصی و اجترار ایشان بر کتاب و حرمانت و کبار میشوند و تعجب مذکور خوف نمیکند و احوال خافیه را از انبیا  
 و اولیاء و علما و غیر هم و شدت عذاب و عقاب حساب کتاب عظیمی نوبیان نمی نمایند و آنرا بخند است شستن چنان  
 و حاکمان ناسخ و دیگر باب صنائع در مسجد بطور حرفه و اکتساب معاش و این بدعت مکروه است انکارش  
 ضرر و گفته اند حرام است و آنرا بخند قرار است بعضی سوره الم سجده در رکعت اولی در نماز صبح روز جمعه و بعضی  
 بلقی علی الان در رکعت ثانیه یا قرار است بعضی سجده در اول و ثانی آن در ثانی یا قرار است سجده از سجده قرآن  
 غیر از این همه بدعت قدیمه شنیعه است انکار آن واجب نهیه علیه النوی فی الروضه و شرح المذهب و در او کلام  
 و تبیان گفته بعضی علماء را یافتیم که فتوی بیطلان نماز ایشان میدادند حالانکه سنت آنست که در اول الم سجده  
 تمام بخوانند و در ثانی بلقی تمام و سجده ضمناً در آن آمده نه آنکه قرار است و می برای سجده باشد و آنرا بخند است  
 قیام مسبوق بر اول سلام امام پس اگر بعد از نماز باطل شود چه قیام بعد بر و و تسلیم امام باید قبل اذان و  
 از آنجا که است که چون امام را در رکوع می یابند تکبیر در عجلت گفته شریک میشوند و این تکبیر اگر تکبیر احرام است صحیح نیست اگر  
 تکبیر رکوع است یا تکبیر هر دو است یا هیچ نیست مذکور است پس نمازش منقذ نشده حالانکه اول تکبیر تحریمه باید بعد  
 تکبیر رکوع تا نماز صحیح شود و آنرا بخند گفت است برفع یدین وقت تحریمه بستم بدون تکبیر احرام بجان آنکه دخول در  
 نماز همین رفع یدین است پس بس حالانکه این نماز صحیح نیست صاحب تنبیه الغافلین گفته و قد شاهدت هذا کثیراً  
 و یحیی بخول وجه است وقت سلام جانب یمین و شمال بدون تلفظ بسلام و درین نیز ترک رکعی از ارکان نماز  
 بعد از سلام نماز باطل باشد و آنرا بخند است نماز گذاردن در جامه باریک که اذان رنگ بدن میدهد و این نماز نیز  
 صحیح نیست مگر آنکه در زیر جامه ثوبی باشد ستر ستر از ستره تا رکبه و از آنجا که گشتن از پیش نماز گذاردن این  
 حرام است و از آنجا که بعضی منقطعین ابتداء کرده اند که وقت در آمدن مسجد فحالی را بر دروازه میگذاشتند  
 و فعل دیگر که از پوست یا خوص یا حلقامی باشد پوشیده بر بویاریا و بلاط ششی میکنند باین اعتقاد که این معنی  
 تدبیر تواریع است حالانکه بدعت مکروه مخالف سنت و افعال سلف است از پیچیدگی روایت فعل آن نیامده با آنکه آنها  
 اولی تر مردم بودند بویع و احتیاط در دین و مردم در عهد صحابه و تابعین در مساجد برهنه پا در خاک و تراب  
 و غیره می آمدند کعبه بنی یاد گفته علی علیه السلام را دیدم که در خطاب آب میرود و میسجد آمده نماز میگذاشتند  
 و پاره شسته و آنرا مندر در ایشان گفته که ابن عمر رضی الله عنه در منابر برهنه پا در آب تراب رفت بیستر نماز گذارد  
 و وضو نکرد و از کسانیکه از آنها چنین دیده شد علقه است و اسنو و عبد الله بن معقل و سعید بن المسیب و شعبی و احمد  
 و ابو حنیفه و مالک این سبک اند و وجه است برای شافعی و به قول عامه اهل العلم است فصل چهارم در

و بخار نکند که در بازار با طریق باویده میشود و یک پیچ بر پیچ و سوم بر سوم برادر و سلمان و دیگر پیچ فاسده  
 در باغش و غیر آن است و از آنجمله است بختن گو سفند و نیز با نیطور که چون آنرا بیج میکنند بخون روان آلوده میشود  
 بعد از چنان او را در پشت آب می اندازند و آب زان نجاست ناپاک میشود بعد از چنان متخلل بخون نجاست در بازار  
 می زنند و بعضی گوشت را بی غسل بختن بکار می برند پس این گوشت بلکه دیگر غیر همه ناپاک است و خوردنش ناجز  
 و از آنجمله است بریان کردن در تنور و بند کردن سر تنور بخاک نجس مخلوط بفرش دوم بلکه خمیر آن نیز در آب  
 نجس میکنند و چون تنور گرم میشود عرق آن خاک روان آن رفته با پنجه می آمیزد و همه را نجس میکند حال آنکه بیج  
 و شراب خوردن آن بیج جائز نیست و متعین است بر قاذورات آن و جبهه در تغییر آن و از آنجمله است بختن طعام و غیره  
 بکین پس اگر سر گریه حیوان ماکول اللحم است نجس است نزد شافعی و نزد غیر وی طاهر است و اگر سر گریه غیر ماکول باشد  
 کما هو الغالب پس نجس است اجماعاً لیکن و خان وی که بنان میرسد طاهر است یا نجس در وی خلاف است نزد شافعی  
 نجس نزد غیر وی طاهر و همچنین خاکستری و از آنجمله است که بعضی نان پزان نان را وزن کرده میفروشند و خریدار  
 کمی در وزن یافته پاره اذن نان دیگر از دست وی ربوده بران نان میبختد و این پاره نان با تمام حق  
 اوست یا کم یا زیاده از حق اما چون همه بی وزن نزد مشتری میروند بیح آن حلال نمیشود زیرا که قدر کسره معلوم  
 نیست و نه وزن نیز بلکه آنکه اتفاقاً بیع بعد از آن بر مجموع نان و کسره وی که در دست مشتری رسیده است  
 واقع شود و این خاص نیست بنان بلکه در جمیع موزونات و مکملات میرود آدمی را باید که بران متنبه باشد تا چنانچه  
 نشود که حلال کسب کند و حرام بخرد و از آنجمله آنکه چیزی بشین معلوم بخرد و وقت ادای قیمت در آن کمی ننماید حال آنکه  
 این بیع بر بیع نهی از اندام صحیح نیست بنا بر جهالت قدر منقوص نزد بائع و مشتری اگر چه بائع بعد از آن بروی  
 راضی شود حسب عادت و از آنجمله است بیع اشیار با ظروف همچون زیت و عسل با دانه و فلفل و زنجبیل با نعش و غیر  
 در مرود و مانند آن که هر قطار باین مقدار است و اسقاط اطال بر ظرف نماند از وزن یکم از آن و این بیع هم  
 جائز نیست و از آنجمله است توقیعاً بیع محتسباً گس مانند آن شلک سیکه این توقیع بر نام وی بود بسبب فلاس و مانند آن  
 از سفوف مانند پس آنرا بدست تاجری دیگر بفروخت و اخذ در محصول از وی مساحت کرد و این فعل حرام است و  
 الحاکم بر فاعل می واجب همچنین بیع وصول اسکندریه و مانند آن بدست کسیکه بنام زکوة و غیره میگیرد و از آنجمله  
 است دادن گندم بطحان بدون بیان سعر و تصرف کردن طحان در آن تبعی بدون عقد صحیح و همچنین دادن طحان  
 از دسائیده را بخباز و تصرف کردن خباز در آن تبعی و این حرام است و اجبت اتمام بلیغ در منع آن و الحاکم  
 آن بر قادر و همچنین گرفتن طبله شیر و برنج را با دین ایشان و عقد صحیح و بودن تنازع در آن از عقوبت همچنین گرفتن  
 بسیار مردم از دود و دیگر حوائج طعام از شیر و زیت و دهن و لحم و غیره بدون عقد صحیح و اتفاقاً و بیان شدن تا وقت  
 محاسبه بر اعماد رضای هر دو و فروختن برنج بشیر و غیره در بلاد مصریه و استعمال شقاق غالباً بدون غسل آن  
 است زیرا که در سر گریه می زنند و از آنجمله است فروختن بیج با هم مستحشوشه و بیع دو کات بندوق بر فروختن با عتبات

قیمت مبیع در مبیع مفسور بمختوم بمقتضای مبیع فتنه معموله بقتضای این همه ریاست و نیست اعتبار رهنمای باطل و شرعی  
 در آن چنانکه نیست اعتبار رضای آن مرد و در استندانت یکصد یکصد و ده مثلاً و آنرا بخله است و فروختن یکدیگر را به  
 بست در هم مثلاً بدست صرف و دادن صرف بعضی در این وقت و وعده کردن برای بقیه در ارم در وقت  
 که مثلاً بعد عصر یا مغرب یا بکبر این نیز ریاست زیرا که نسبه در نقیض حرام است و جائز بشرط تقابلین در یک مجلس است  
 و عقود فاسده در ربوایات و غیره بیش از حضرت و محل بسط آن کتب فقه است و آنرا بخله است ساختن آن در دروسیم  
 و آنجا ذان حرام است اگر چه استمالش نکند و همچنین طواقی حریره که مردان می پوشند و این همه منکر است واجب است  
 منع از بیع و عمل آن و آنرا بخله است نشستن فروشنده کان بضاعت در طرق و شوارع و در ابواب مساجد و جوامع و این  
 غیر جائز است بنا بر تفسیق طریق مشترک در میان مسلمانان و آنها غاصبند مکان نشستن خود را پس واجب است بر  
 هر قدر منع آنها از نشستن در اینجا و کسیکه میخورد آشپز را از آنها پس گوید که اعانت میکند بر ظلم و مشارک او شان است  
 در اثم و آنرا بخله است خلوت فروشنده گان شیر و خمیر و زیت و کتان و جز آن که در کوچه ها گردش میکنند با زنان بیرون  
 خانه ها یا در بلایز خانه ها و این نیز منکر است واجب است منع آن زیرا که خلوت با جنبیه حرام است با جماع و همچنین داخل شدن در  
 طحان و نرین و بخار و خاک و آب زنان و حال آنکه وی در خانه تنهاست و همچنین جمع آمدن زنان بیرون مردم در کوچه غیر  
 نافذه بدون حجاب ای فرید و فروختن و حال آنکه بر بدن بعضی از این زنان جامه باریک می باشد که اذن تمام جسم  
 نمایان است و این بدعت محرمه و منکر شایع است آنکار آن واجب بعضی گان دارند که احتیاج بان ازین سفله با  
 بجهت کثرت محالطت و شدت حاجت جائز است و بعضی گان کنند که پرده از غریب چیزی نیست می چه میتواند کرد  
 و تنبیه الغافلین گفته باین را در مکه معظمه شرفها الله تعالی و بلاد مصر بسیار دیده ام و این همه ابتداع است در دین و  
 افتراء است بر خدا در تحلیل الم بخل و بسیار زنان پرده نمیکند از غلابان و نوکران و خادمان شوهر خود و آمد و شد آنها  
 برایشان بی تکلف میباشد و شوهر هم می بیند و هیچ نیگوید و گفتگوی زن با آنها بروی کشاده و بی حجاب پیشود  
 و اگر یکی منع کند نیگوید که وی از سالها آند و شد و دارد و گاهی از وی چیزی کرده و دیده نشد و مازوی نمی ترسیم  
 در این مکتبه نمیتواند کرد و چه می فهمند گو یا الله تعالی در زعم ایشان جز زنا هیچ حرام نساخته حال آنکه خلوت با جنبیه  
 اگر چه با مومن از فتنه باشد نیز حرام است و مثل این شوهر شرعاً ساقط المروه مرد و الشهادة است و همچنین سقه و خفا  
 آبکش میکند و اینجا خبری که می باشد و گاهی مریضه در راه طایقی میشود و میگوید برو آب خانه ام برسان و  
 حال آنکه میداند که آنجا زن یا دختر یا خواهر او است پس خلوت او با زنان اگر چه شکل و صورت آنها نبیند و سخن آنها  
 نکند حرام است و خروج این منکر بسیار است و آنرا بخله است دخول سفایان با شتران آب بول کردن آنها در حاکم  
 آبکش و آنچنین بول و غیر آنها در آب بارگرفتن همان آب را در آوندی ای بجان خود حال آنکه آن آب چیزی که  
 بان آب سسیده از آوند و لباس جامه ناپاک شده و آنرا بخله است سفایان است مشکهای جدید را که آب  
 از آن متغیر میشود و شتران آب زن غافل اند و این در تحقیق غشیم است و واجب است منع سفایان از آن

زیرا که از این آب رقیق حاصل نمیشود و از آنجمله است بنا ساختن و که نای چوبین غیره را بواسطه آنها  
 و شعله اربع نافذ و این نیز حرام است بر اوست که فرزند رکنندگان کند یا غیر علی الصبح و واجب است بر قادر هم آن  
 منع مردم از بنادان زیرا که مردم مشترک اند در راه و هیچیک را نمی رسد که مختص شود بجز می علیله از آنها از امام احمد است  
 که ایشان را دوستی بود که اعزاز وی میکردند روزی وی نزد ایشان آمد اعراض فرمودند چون پرسید فرمودند شنید  
 که دیوار خانه خود را از خارج مطین کرده پس بقدر یک انگشت از راه مردم غصب نموده و از آنجمله است سوزن دواب  
 بازاری که بالای آنها پشته ظار است و از این مردم رگبزر را جامه می درو و این را می رسد و همچنین بار کردن بر دواب  
 فوق طاقت آنها و همچنین فرج کردن قصا بان ذباح را بر دروازه های خود و آلوده شدن راه از خونهای شان  
 و همچنین انداختن جنم خاشاک خانه بر راه و افکندن پوست خربوزه و دیگر اشیاء و روان ساختن آب و سی که اذان  
 پایی کسی بلند شود و بیفتد و همچنین سیلان ناودانهای سقف خانه یا در راه نای تنگ نجس شدن جامه های مردم از آن  
 و همچنین بر درون رنگ گزیده بر در خانه که مردم اذان یا یابند و همچنین شستن در شاری راه که سبب ضیق طریق شود و اگر  
 این همه ممنوع است و واجب است انکار و منع از آن از آنجمله است ساختن محل و پوشیدن دیوار یا گستردن حجره بر سر راه  
 مکان دو گانه یا در آنچنین شمع و قنادیل و اشجار و دیگر تکلفات تزینات برای قدم سلطان و تفریح نای صبیح  
 حال آنکه حائنه این همه اسراف و تبذیر و بدعت منکر است و از اله آن واجب است سبب در تغیر و انکارش بقدر استطاعت  
 لازم و تنبیها و اخلاص این گفته واجب است غرض از در مانده زینت بیوت تا آنکه دیده نشوند و فتوی داد این الرقة تجریم  
 تفرج و نظر کردن بسوی آن و الله اعلم البته هر که در دیدن بیوت فرنیه و سکانات آراسته و پیراسته و دیگر اسرافات  
 و تبذیر است او را مال و دولت و حکام و اصحاب ثروت گویا تحقیق مقصود و تثبیت مطلوب و شان است پس ناظر هم  
 در و بال آن هم ان شریک باشد و از آنجمله طواف کشانیدن طفلان و نوع و مسانست و هر کوی و بر زن بر سرپنج و  
 قبل و جوان تبصره ختم قران یا شادی عقد یا ختان روشن ساختن شمع و مشاعل و قرات حفاظ و بر روی آنها  
 در راه و این همه بدعت شیعه است معهود نشده از سلف پس اگر باین معنی اجتماع زنان و رفتن آنها همراه مردان  
 و مردان اسراف در روشنی و ضرب طول و دفوف و غیره هم منضم شود و با آن ضم مفارقت و مبانات و ریا  
 و سمع با ضاعت مال و غیره صورت گیرد حرام باشد و انکارش بر هر استطیع واجب اگر انکار نکنند ممکنان و را هم  
 شریک باشند و اگر این فعل از قضاة و فقها و علما صادر شود مصیبه عظمی و دایمیه و مبینی باشد و بلیغ بود در دوزخ و  
 و اضلال جالین و همچنین اگر احدی از آنها حاضر شود در همچو محافل بن رفع گفته نظر کردن بسوی این بدعت  
 مساعدت بر آن و تحمیر سواد اهل آن حرام است و بعضی منبر را که بران طفل شسته میخواند بجز بر روی او نشاند  
 و این نیز بدعت محرم است و انکارش بر قادر بران واجب است شاه عبدالعزیز دهلوی در منع طواف عروس و غیره  
 و کوچهای و می چه خوب سند لال از قران فرموده **لقد ورد قال تعالی الم ترالی الذین خرجوا من دیارهم بطرا و**  
**المناسرة** و آنرا آنجمله است بودن صیور بر ابواب حمامات و در و درون آنها و از اله این بدعت منکر هم واجب است

بهر قدر غزالی گفته اگر موضع تصور بلند باشد که آنجا دست نرسد پس دخول در آن حرام جائز نیست مگر نظریه است باید که  
 بسوی حمام دیگر برود زیرا که مشاهد منکر جائز نیست آنجا بجلست کشف کردن حجابیان را نمود و ماتحت سره را بر  
 دلت دور کردن چرخ غزالی گفته منکر است در آوردن دست زیر از ارچه پس عورت غیر حرام است همچو نظر کرد  
 بسوی آن در از شدن پیش حمامی برای غزا عجز و انفاذ اگر چه مسح حائل باشد نیز مکروه است در صورت خوف حرکت  
 شهوت حرام و آنرا بجلست ترک صابون و غیره بر زمین حمام که از آن بای غسل کننده یادگیری بلغزد و نزد بعضی  
 می آید بر حمامی یا بر گذارنده آن در آنجا در تنبیه الغافلین گفته دخول حمام درین زمانه جائز نیست مگر آنکه بداند که در آن  
 مستوی العورة و متحفظ برستر خود خواهد ماند یا صاحب رت بر انکار باشد و در چند حدیث دلالت بر تحریم حمام است  
 قریبی در تفسیر خود گفته دخول حمام درین زمان حرام است بر اهل فضل و دین بنا بر غلبه چهل بر مردم و استنبال ایشان  
 در رمی سیاه در حمام تا آنکه مرد معقول پیر سال خوره را دیده میشود که در حمام برهنه استاده است و عورت وی ظاهر  
 است و هیچکس بروی ملامت نمیکند نیست حال مردان تا بر نان چه رسد خصوصاً در دیار مصریه و احوال لا قوه الا  
 بالله العلی العظیم استیسه گویم صاحب تنبیه الغافلین این را در وقت خود گفته که سنده شصتصد و یازده هجری بود و آنرا  
 قریب سیاه سال میشود و اگر حال این زمانه را باز گویم معلوم شود که در اهل اسلام این زمان خصوصاً در دیار هند  
 هیچکس نیست که او را مسلمان نسبت بمسلمانان آن زمان توان گفت الا اشارت اند و قلیل با هم و کیف که انکار منکر و هر  
 بمحروف بحیران اهل اسلام رفته بلکه از دل هم گریخت این اعمال احوال بدر رفته علماء و قضاة و مفتیان و فقهاء  
 و وعای هم مباشر این افعال اند بدون تکیه و حجرتا آینده چه خواهد شد انسال الله العالیة و نعوذ به من الفتن المظنه با و  
 بطن فصل پانزدهم منکر است حلاج که اعظم است در فتنه و اجل است از روی مصیبت اکثر است از روی  
 وجود و بلیت تصبیح ایشان است نماز را در راه چهره رفتن و چه گشتن و اگر بعضی ترک نمیکند اوقات نماز را ضایع  
 مینمایند و بر غیر وجه شرعی آنرا جمع میسازند و این بالا جماع حرام است و هر که نزد وی محقق شود که در حج او را چنین  
 نصیب آید بود و حج بروی حرام است مرد باشد یا زن این احتیاج گفته علماء می آگفته اند مکلفی که فوت یک نماز خود  
 سفر حج بداند حج از وی ساقط است مالمسح را از رکوب بحر برای حج که در آن موضع برای نماز نیاید مگر بر پشت  
 برادر خود پرسیدند گفت سوار میشود و چنانکه نماز نمیتواند کرد و بیست کسی را که ترک کرد نماز را دوبار گفت  
 این را و گفت ابن الحجاج اختلاف کرده اند علماء ما بر چهار قول کسیکه بیاید شب بخورد و حالیکه مراهق است و ادراک  
 و قوف بعرفه قبل طلوع شمس میخواهد و او را یاد آید که نماز عشا نگذاشته است پس اگر نماز میگذارد و وقت خوف  
 از دست میرود و اگر خوف میکند وقت عشا بیرون میرود پس قول مشهور آنست که نماز بخند و حج و یه  
 فوت شده استیسه گویم هر عوام بندگان ایشان این بلا عام بوده است کم کسی باشد که قاتی حال او را ازین آفت  
 نجات بخشیم شاید که بعضی اهل علم هم از تساهل درین امر خالی نبوده اند و الله الموفق و اما کما برائی گدائی  
 میرود یا از قرض و دهن یا از ورشت خوی زن قصد حج میکنند خود بیچاره اند و نصیب ایشان همین نیست ایشان

پس بر خسترد دنیا و آخرت دلکس هوا خسترد این سبب ای آنکه بسوی کعبه روی داری؛ و آنکه که گویا از روی  
 داری؛ و نیکو نگه تنبیه خرمی دادم؛ و خانه زن ستیزه خوی داری؛ و آنرا آنکه در راه حج بر حمل سوار میرودند حال آنکه  
 آن بدعت است چنانکه از صحابه آنرا نکرده بلکه احداث حجاج بن یوسف ثقفی خارجی است مردم آنرا سنت گرفتند و علماء در  
 وقت انکارش کرده بودند و رکوب آنرا نکرده پنداشته مجاهد گفته ابن عمر رضی الله عنه چون این محال نمی را که حجاج  
 پیدا آوردند می دید میگفت یعنی بطریق تشبیح که حاجیان کم و سواران بسیارند البته و آنرا آنکه است آنرا استن شتران  
 بر یورسیم زرد قلاند و اساور حریر غیره وقت خروج از شهر خود برای حج و هنگام رجوع و نزد دخول مکه و مدینه  
 شریفها الله تعالی و این باعات محرمه و منکرات شنیعه است واجب است انکار بران منع از ان بر هر قادر و حال  
 برین معنی مفاخرت و مباهات و ریاء و منعه و طلب و رغبت بر اقران است حال آنکه همه ایشان آثم اند و ان همچنین سبک است  
 بران و استخسان کننده و بیننده آن آنرا آنکه است ناله کردن زنان و گریستن شان با و از بلند برای اقرباء و اصحاب  
 وقت سفر حج و شنیدن مردان آنرا در راه و غیره یا عدم انکار بران حال آنکه این بدعت واجب الانکار است و آنرا آنکه  
 آنکه بعضی جهال نزد حجر مسود آمده بوسه می دهند و استلامش کرده طواف شروع می نمایند این را در آخر طواف  
 بعمل می آرند و بر میگرددند حال آنکه این طواف وی صحیح نشده زیرا که شرط طواف محاذة حججه جمیع بدن خود است پست  
 طواف نمودن قاضی ابوطیب از امثابه بتکبیر حرام گفته و هر که مواجعه او شده طواف از وی صحیح نشده و شوط اول  
 در حساب نیامده بلکه طواف او همین شوط بوده و این طواف اگر طواف قدوم است دم بروی واجب است و اگر  
 طواف افاضه است جهنم باطل است آدمی را باید که ازین معنی متنبه باشد هر کرا چنین بپند حکم کند که از حجرا بسوی رت  
 یابی اندکی متاخر شود و بیت را بر بار خود گذاشته طواف شروع نماید و در آخر اشواط بسوی باب اندکی تقدیم  
 کرده بیرون رود و آنرا آنکه است مس کردن بسیار مردم دیوار را بدست خود در طواف وقت موازات شاد و  
 و این طواف صحیح نیست اگر در طواف افاضه است حج فاسد شده و این فعل سیئرت اما خطروی عظیم است و تنبیه  
 بران واجب است همین است حکم کسی که مشی کرد بر شاد دران یا استاد بران یا نهاد بروی پای خود در حال طواف  
 بسیار کسان بر شاد در و ان استاد روی خود بر دار بیت می نهند ان را از مثل همچا مور غایت حد  
 می باید تا در مخطوری واقع نشود و جش فاسد نگردد و هر کرا اینند که چنین میکنند یا کسی پیشش می و چنین بعمل آورد  
 بگوید که بیک قدم احتیاط رجوع کرده طواف کند تا طوافش صحیح باشد و آنرا آنکه است تقبیل حجر و استلام وی بدست  
 و حال آنکه در حجر طیب مسکالیده است پس استعمال طیب حرام است بروی بدون شعوری افتد و دم بروی واجب  
 میگردد و تنبیه الغافلین گفته گان نمیکند درین غلافی و کمتر مردم ازین فعل سالم می مانند پس من واجب است بر عالم  
 این فعل و تنبیه دیگر برادران مسلمان براه خیر خواهی و شفقت بر حال شان البته و آنرا آنکه است طواف کردن در راه  
 حجر و این طواف نیز صحیح نیست بلکه حج وی باطل است اگر در طواف افاضه است و تدارک آن نکرده و ازین جهت  
 اگر در طواف قدوم یا و اعست علی الصحیح و آنرا آنکه است ترک بدست یعنی و آن منکرات و بدعتها و غیره

عرفه در شب یا قیام شمع و قنادیل و تغافل بدان و این همه از بدعت محدثه در دین است و متعین است بر صاحب رت منع  
آن و زجر آنها ازین فعل و از آنجمله است طواف کردن بقبه آدم علیه السلام و این نیز بدعت شنیعه است و انکار بران منع  
ازان واجب از آنجمله است کوچ کردن بعد زوال و زعفره و آمدن بسوی هر دو علم یا قریب آنها و استادن در آنجا  
و هنگام سقوط بعضی قرص شمس شتابی کردن در خروج از میان هر دو علم حالانکه نزد شافعی بر فاعل وی اراقت دم است  
استجابا یا جوباً و نزد مالک قوف در پاره از شب اجله بدینست و بزرگارش خون ریختن لازم و این فعل بدعت مکرر  
است اجتناب بر امیر منع از آن از آنجمله است عدم وقوف اکثر حجاج در مزدلفه و اگر وقوف هم کرد و بیت نمیکند و اگر  
این بدعت هم بر امیر واجب است زیرا که در ترک بیت مزدلفه اراقت دم واجب میشود و این خرمیه جماعتی از علما از  
رکن گفته اند برین تقدیر در ترک آن فساد حج است و بدم جبران نشود و شرط بیت آنست که در ساعتی از نصف تا  
شب باشد پس اگر پیش ازان کوچ کرد دم از وی ساقط نشده و اگر پیش از صبح بسوی وی عود کرد ساقط شده و از آنجمله  
ترک سنت وقوف است بمشعر حرام و این نیز بدعت است و از آنجمله رجوع است روز نحر بسوی مکه و گردن طواف افاضه  
اشتغال بدان تا شب بیت بمکه معظمه در لیالی منی و این نیز بدعت است و بر فاعل وی اراقت دم لازم نزد مالک ظاهر  
اقوال شافعی عدم اراقت دم است و ظاهر نزد نووی و جوینی ترک بیت است و هو نیز بیت مالک من تابعه و از آنجمله خبری  
نوم رابع از ایام رمی است حالانکه رمی قبل از و ال غیر معتبرست زیرا که آن پنج نماز پیش از وقت خود است پس و عدم  
وی بر امیر باشد پس اگر داند که جیل قبل از زوال ناگزیرست روز سوم بعد زوال و رمی کوچ کند تا دم از وی ساقط  
شود و چندان بماند که آفتاب فرو رود زیرا که در غروب کتاب منی بیت دران و اقامت تا زوال تا آنکه رمی کند  
بعد ازان بروی واجب میگردد و از آنجمله است سبقت بعضی از آنکه و اصحابی بجهه بسوی آب منع مردم ازان بطریق  
و غیره تا کفاره خود و شتران خود ازان و این بدعت محرمه است و تعدی غیر جائز و نکلیست سکوت از انکارش حرام  
و بر فاعل وی توبه واجب زیرا که آب حق همه مسلمانان است و جمله مردم دران شریکند پس چه کسی را اختصاص خود بدان نیست  
و زودفع اهل احتیاج ازان و با آنکه منکرات حج هم بسیارست بیش از حد و اینکه مذکور شد نمونه ایست ازان طالبان  
را باید که تفصیل آنرا از کتب فقه و بدعات بخوبی و اندام فوق محسوسه را در باب مناسک حج کتابی است  
موسوم بر حله المصداق الی الیه العتیق در روی مناسک صحیحی تا به از سنت را از رسوم و عادات حاجیان جدا کرد  
و بدعت را از سنت ممتاز ساخته من شار فلیح الیه **فصل** ششم در منکرات و بدعت است که در بدعت نکاح استعمال فوطه  
حریر است برانی مسح دست بگلایب اکثر این گلایب قفقه رسم می باشد و چنین تخمین در مبارزه فضا و فرش حریر و زان و  
انکار این بدعت واجب است بر هر قادیسی که اگر عاجزست از تغییر حرام بروی حضور و ساقطست از وی و جواب بجا  
دعوت و از آنجمله احتیاج زنان است بر سطح یا غره یا برای نظر کردن بسوی مردان پس اگر در آنها جوانان باشند  
خوف فتنه است و غریبی گفته این مکرر بدعت تغییر آن واجبست بر کسان ازان عاجزست بروی خروج ازان لازم و وجوب  
غیر جائز زیرا که برای مشاهد و منکرات و بدعت نیست و از آنجمله است آوردن باده یا می که بدعتی است و صورت های حیوان

نقش کرده اند و انکار این بدعت و مبارک بسبب تغییر وی واجب است و همچنین گاهی سر بند و سر پوشش تمام و مباح  
و غیره بر صورت طیور میباشد و این نیز حرام است و شکستن صوت از وی و انجمن ال گردن بساط و وسایل باشد و از  
بود منکر نیست از آنجمله آنکه در ولیمه کسی باشد که مردم را بفحش و دروغ می خنداند غزالی گفته حضور این مجلس جایز نیست  
و اگر حاضر شود انکار بر آن واجب اگر مزاج بی کذب فحش است مباح باشد اگر از عادت و صنعت نگرفته است و از آنجمله  
است اسراف در طعام و بنا بر این نیز منکر است قاله غزالی و از آنجمله است شوار در بلاد مصریه آن بدعتی است مشتمل بر  
چند محرمات همچو فرش حریر و تکلیل بدان ستر حبران بآن استعمال وانی ز سبب فضله و گلکشت نان بر دامن حضور  
مخانی بالآت محرمه و اتفاق مصرف بر یا و سمعه و مفاخرت و استعاره قماش مستحسن از مردم برای تکرار این تشبیه است  
بچیزیکه داده نشده اند و دیگر بدعات شنیده امو محرمه که بنا بر شهرت سنتی از ذکر است پس منع از آن تغییر می بر هر  
قادر و واجب است و حضور آنجا و سکوت از آن حرام و حاضر آنجا اگر عدل باشد باین حضور فاسق میگرد و و الله اعلم و از آنجمله  
است جلوه دادن نان بر دامن در حسن ثیاب اکمل حالات در مجمع از آنرا جنبیات و بلوی باین بدعت محرمه عام است  
و سالم نیست از آن مگر کسی که خدایش نگاه دارد زیرا که نظر کردن بسبب آن امر و شبهه است باشد یا غیر آن حرام است علی الصبح  
با آنکه درین وقت هیچ زن از آن مرد پرده نمیکند مگر نادرس مرد بسبب زن می نگرد و زنان بسبوی وی نگاه میکنند بلکه  
تحدیق نظر و امعان بهر میکنند برای تحقق محاسن آن مرد و بعد باین محرم محرمات دیگر هم منضم میسازند و آن جلوه بخشیدن  
عروس است در جامه ترکی از قبا و کلوته و گرفتن شمشیر در دست این همه حرام است و از کبار در حدیث بر آن لعنت آمده  
و هیچ بهره مند از آنکرده و از آنجمله است جلوه دادن بر شوهر و بروی مردمان اجنبی و آن مردان گلکشت زینت  
و زیور و آرایش و پیرایش این نان میکنند و این بدعت در طائفه اهل اهل و میاط و برنس و غیره بلاد مصریه دیده شده  
که قال صاحب التنبیه بلکه اگر آن زن را از مردان پنهان کنند و دیدن ندهند مردان که از قدیم خوگر آن بوده اند  
در دوازده شصت بقعه می در آیند و رسم خود بجای آرند و این محتاج بیان تحریم نیست زیرا که از شایع بدعات و انجیمات است  
و هر که از زوج یا متفرج آنرا حلال داند کافر باشد و گردن زنی و تارک نکاح برین کار از حکام و امارت و چین و جانب که تها  
منع دارند آثم فاسق شریک زکاب غیر ناصح برای خدا و رسول و مومنین است لغو باشد و از آنجمله است نشستن قریب باین  
مرد با مرد و وقت جلوه زن بر نصفه همچو برادر و این هم و غیره و این بدعت محرمه در بلاد مصر و شام بسیار است و از بدعت  
اول پنج فرق ندارد زیرا که در رجال اقارب اجانب پنج تفاوت درین باب نیست زیرا که اینها نیز محرم آن زن نیستند  
و شاید گاهی بعضی از ایشان بآن زن مفتون هم میشوند بیدین می و در کل حالات زینت و اهل اوقات فرحت و بران  
دنیا و دین مترتب میشود که لایحقی و از آنجمله اعتزال زن است در حالت حیض و خفقن مرد جدا از وی و این بدعت مکروه  
متخالف سنت صحیح است چه در حدیث عایشه رضی الله عنها و حضرت ابی ریحان رضی الله عنهما درین حالت ثابت است و از آنجمله  
کتابت کاتبین بر جامه حریر و نووی بعد از این بدعت در قادی خود تصحیح کرده و آنرا آنجمله لیسانه در بعض  
ناید است بجز از آنجمله در انگشتان وی از نجاست متعلق گشته وقت التقار و لدا ز شکم مادر با اعتقاد آنکه نافع است

این چنین چنان حال آنکه کذب مرتکب است و غیر جائز چه سنت تحلیک طفل است و نه و نحو آن و آنرا بجهت خود را نیدن آن است  
 است وقت عسر ولادت زایل موش در سیده آرد بروچی که آن زن نداند با عتقاد آنکه موجب سلامت ولادت است  
 و این بدعت محرمه است و کذب است چه خوردن نجاست حرام است در تنبیه الغافلین گفته زنان را از این قسم بدعات  
 ما شبیهها بنیایر بوده است استیفای آن ممکن نیست و آنرا بجهت نهادن لوج و دوات و قلم و نان و شکر و غیره است و شب  
 هفتم از ولادت نزد سر طفل پریشان کردن آن صبحدم بر زنان و غیر ایشان بزم آنکه این عمل برکت دارد و کسیکه از آن  
 چیزی میگردد وی از صداع و غیره نفع می بخشد حال آنکه این همه کذب افتراء و ابتداع در دین است و آنرا بجهت  
 زن صفا نفاس در تمام خانه باین طور که وی حامل بچه در کنار باشد پیش پیش وی دایه و زنی دیگر با طبقه از ملک  
 کمون برود و از آن نمک هر طریقی بمین مال پاشد و در طبق چیزی از بخور باشد که آنرا برای خود نگاه دارند بزم  
 آنکه نافع است از امراض و کسل و عین جان و این همه بدعت مکره است و از شرع در چیزی نیست و آنرا بجهت ستیاج کردن  
 گوش صبیحی که این بدعت و منع از آن واجب است اما دختر پسلی نام احمد رض کرده بر جو از تشقیب می بنا بر حاجت زیور  
 اما غزالی در احیاء العلوم از آن هم منع کرده و گفته که نمی بینم رخصت در تشقیب گشت دختر برای آنکه چنین حلقه بانی زری را که  
 این تشقیب صحیح معلوم است و زین بخلق غیر هم و در خائف و اسوده کفایت است از آن و این تشقیب اگر چه معتقد است اما حرام  
 است و منع از آن واجب است بجهت آنکه غیر صحیح و اجرت که بروی ستیاج حرام است مگر آنکه ثابت شود از روی نقل معتد  
 و ران و ما را تا آیند رخصت در آن نرسیده است **فصل هفتم** در منجیه بدعات عیادت عدم عیادت مریض  
 است روز شنبه و هر که عیادت کند در آن روز تطهیر کند بوی و شاق آید برایشان و این بدعت است در دین و محفل  
 سنت سید المرسلین و آنرا بجهت ترک عیادت در شب که است آن و تطهیر بدان و حال آنکه آنحضرت صلعم منع نکرده  
 از آن نه در شب نه در روز و شاید که آن مریض ندرست نشود پس ثواب عیادت که بر آن در احادیث است بلیغ فرمود  
 انداز یکس فوت شود و آنرا بجهت آنکه چون ای عیادت آید چیزی ای عیادت را خود بیاورده باشد یا فقیر و نه مقرب میشود  
 و بذلت و قلت مروت حال آنکه سنت بآن وارد نشده و آنرا بجهت نظم و نوح و شوق حبیب قطع شهرت بر سبت و آنرا بجهت  
 قنوت مقرر بآن است پیش پیش جنازه تطهیر و تحنن زیادست حروف آنکار این بدعت محرمه و اجبت بر هر قادر و چون  
 از نو وی این مسئله پرسیدند بجهت آن گفت که این منکر ظاهر و مذموم فاحش است و حرام است باجماع علماء و نقل  
 کرده است بر آن اجماع و او را می و غیره بلکه اگر مستحبات مذکور بر وجهی باشد بدعت مکره خواهد بود و زیرا که  
 از آنحضرت صلعم و دیگر سلف مقتدی بهم منقول نشده و همچنین بودن و اگر آن همراه جنازه بدعت مکره است و الله  
 اعلم و آنرا بجهت پوشیدن مرده بلباف حریر و فوطه حریر و مزکش خواه از بالا باشد یا از زیر و این بدعت محرمه  
 است و آنکارش بر فاعل آن واجب چه تقدیم مرده بسوی خدا متعالی در جامه ذل و افتقار باید مصلحتیست  
 و افتقار و آنرا بجهت بنا سازن مقبره و آن حرام است و بدین آن واجب است اتفاق علماء این اسحاق در مدخل گفته  
 که بلکه ظاهر عزم کرده بود بر بدعتی که در قرائه مهر واقع است لیکن وزیر او را بحیل ازین خاطر بازداشت و گفت

اینجا قیود امر است مبادا در بدین آن فتنه بر نیز ولند اول از قضا که استغفار کنید اگر آنها فتوی دهند مردم باید ساخت  
 تا به یکسری تشویشی نباشد راوی این حکایت که بروی وثوق دارم و بر سخنش اعتماد هست میگوید پادشاه این استغفار  
 برین ادا تائیدش علماء وقت بر پس نزد ظهیر زمانی و ابن ابی عمیر و اشمال ایشان رفتم بنگران خطوط خود نوشتند میگویند  
 گفتند که بروی امر مردم آن همه واجب است و دور افکندن خاک آنجا لازم و هیچکدام از علماء در آن اختلاف نکرد پس این  
 فتوی بوزیر سپردم بنید انم که دی چه کرد و خاموش ماند و ملک ظاهر بسوی شام رفت و سماجدار گذشت انتهی در  
 تنبیه لغاتین گفته و اما بنا بر تفرقه در غیر مفرقه سبل پس آن نیز بدعت مکروه است بشیر مالکی گفته قبور موضع زینت و مباحات نیست  
 و ایندانی کرده اند از بنا بر آن بروی که تقصیر مباحات باشد و ظاهر آنست که باین قصد حرام است و گفت محمد بن حکم در حق  
 کسی که وصیت کرد به بنا بر قبر خود که وصیت او باطل است انتهی و در حدیث مسلم است که نبی کرد و حضرت از گنج کردن قبر و ادبنا  
 ساختن بر آن و در حدیث ابو داود و ترمذی و صحیح ابن جریر آمده که نبی کرد رسول خدا از گنج کردن نوشتن بر آن پاهای  
 نمودن بنا ساختن بروی و آزار انجلاست کتابت بر قبر و این نیز بدعت مکروه است فتوی در شرح مذهب گفته نیست فرق  
 در آنکه مکتوب بر لوح باشد نزد سر میت یا در غیر وی بنا بر اطلاق احادیث گویم این بدعت هم خیلی عام است خصوصاً و طائفه  
 امر و حکام و مشایخ و آذینجلاست تا غیر در دفن میت از روز دفات برای اجتماع مردم یا گذاردن نماز جمعه بروی یا حضور  
 فلان فلان و مانند آن اینچنین گاهی سبب نفیاری میشود و آزار انجلاست آنکه در قبر دفن کنند مکروه سابق القبر بنور بوسید  
 نشده و اثر وی زنی زنی غیر ضرورت و این بدعت محرم هم خیلی در مردم شائع است بلا تکیه و نیست فرق در آنکه مکروه اول  
 پدر وی باشد یا مادر و پسر یا اجنبی تا آنکه بعضی وصیت میکنند بدفن خود در قبر پدر و پسر و تربت خود این جز نیست بر آن  
 نبش قبر و کشف میت حرام است و موضع مختص بوی دفن دیگری در وی روا نباشد مگر آنکه اول فانی مطلق شده باشد  
 و ستانی از وی باقی مانده و واجب است بر هر قادیکاران و اگر قادی نیست واجب است که در چنین جایزه حاضر نشود زیرا  
 حضور دفن میت است و انکار این واجب برای ارتکاب بدعت تعرض تبرک اجتناب آن کرد و آزار انجلاست فرش کردن زیر  
 میت و تکیه نهادن زیر سر وی و این بدعت شنیعه است و همچنین لباس فخر ثیاب زحریر و ذهب بیت همراه کفن این حرام است  
 بنا بر امانعت مال من غیر ضرورت و ورش را سطله ایشان می رسد و آزار انجلاست تخیر نزد یک قبر و این بدعت مکروه است  
 در حدیث از اتباع میت بنا بر نهی آمده و این مندراجماع نقل کرده بر کراهت آن و آزار انجلاست بند ساختن مینی و برین  
 نیست به بنده و این نیز بدعت است و همچنین داخل قطن در و بری بعود و نحوه آن اصلاح گفته این فعل شنیع قبیح است و  
 حرام است در حیات و می تا بعد از حیات چه رسد و آزار انجلاست قرار دادن غسال بر میت نزد هر عضو وی و این  
 بدعتی است که از سلفی دارد نشده و آزار انجلاست سفوف قرار است بر میت یا قریب نه او و گستردن بویا یا بافرش بر راه مشترک بر آن  
 نشستن اینها و این بدعت است نهی کرد آنحضرت از نشستن بر راه یا پیشی بجایست انکار آن بر هر قادی و آزار انجلاست برابر  
 ساختن بدن مکروه است به هر کس که در بدن پدید می آید و بر هر دو زانو تا آنکه از پا سر هموار میشود و در آن چند حرام جمع  
 میشود اول ارضاعت مال دو اخذ مال و رشه سوم غصب حق نشان و آزار انجلاست سخن کردن همایان جنازه در

امور دنیا و بلند ساختن آواز و صحت و تقویت آن جزو سبای غیره و این همه بدعت است زیرا که سنت در مثل اینها  
 با جنازه سکوت و اطراق و اعتبار و تفکر است تا بایست چه گویند و بروی چه واجب است و بعضی از سلف بنا بر ضرورتی بایستی  
 ملاقی شدن میخواستند اما چون او را در جنازه میدیدند جز سلام حرمی دیگر اندام نمی راندند و جماعتی از علماء قول میدادند  
 را که استغفار کنید برای میت مکرده داشته اند این مندر گفته بایست مکرده داریم آنچه ایشان مکرده داشته اند و از آنجمله  
 است بخشیدن آنچه بر میت است بغسل پس بعضی اگر چیزی قیمت داشت آنرا پنهان دارند تا بدست غاسل نیاید و بعضی  
 برای فخر و ریا چیزی می افروزند و بهر حال این اعطای و اخذ بدعت محرم است و در آن اضاعت مال و مرثه است و از آنجمله  
 بر قاف و واجب از آنجمله است آستن زن صغیره یا نو غروس با حسن یا بجزیور و نشاندن وی همچو عروس بر بدن و  
 باس و نشاندن وی در تن تا غیر وقت تا آنکه بویسکند و این بدعت عظیمه محرمات شدیدیه قبیحه است حرام است بر هر قاف و سکوت از آن  
 و واجب است بر هر واحد مساعدت در دفع آن و منع از آن بقدر طاقت و هر که با وجود قدرت منع نمکند اگر عادل است  
 فاسق شود و شهادت می مرد و د باشد و از آنجمله است دفن کردن در تابوت بغیر ضرورت و این نیز بدعت مکرده است  
 احدی از صحابه نمکرده و اگر میت وصیت کند بآن ناخذ نباشد مگر آنکه زمین نرم و نم باشد و از آنجمله است برون نماندن شو  
 و بر پیش جنازه بر سر حالان و چون بر قبر رسند گو سفند فرج کنند و گوشت وی بانان تقسیم سازند و باین جهت محبت  
 و ضارب لفظ و نهی اقبح میشود و اکثر بغیر سختی میرسد و گاهی پیش از قیمت میرایند و نا توان بسبب محبت شراب  
 تا آنجا نمیرسد این اگر از مال ترک است پس حرام است و اگر میت بآن وصیت کرده یا ورثه رضا داده پس مفاخرت و ریا  
 و سمعه و سیامات است چه اگر مقصود از آن روحی خداست و ایصال اجر به میت صرف آن در غیر وقت جنازه سزاوارتر است  
 باطل است تحقیق چه بدست و قریح بر قبر اگر چه سالم باشد از مقصد فاسده بدعت کرده است از اعمال جاهلیت و در آن  
 از آنست آمده که آنحضرت فرمود و عقر نیست در اسلام و مراد بقر همان دفن است بر قبر که اهل جاهلیت میکردند و از آنجمله است  
 صندوق و درازین بر قبر و اگر این کار با قبور صلیحین میکنند حال آنکه آنها اولی تر اند باتباع سنت و از آنجمله است بنیت  
 نزدیک قبر در مقبره و این نیز بدعت مکرده است و همچنین فرشتش نزدیک آن و پوشیدن وی بجامه یا خیمه و افزودن  
 چراغ و قندیل که این همه بدعت است احدی از سلف مقدسی بهم آنرا نکرده و از آنجمله است نقل میت از بلد ملیه و این  
 بدعت محرمه است و واجب است انکار آن و نقل کرده اند بر متش قاضی حسین و ابوالفرج الدارمی و صاحب القیمه  
 و غیره و از آنجمله است با عداد آن رفتن بر قبر و عتاب کردن بر کسیکه در آن وقت حاضر نشود حال آنکه زیارت قبور  
 است برای مردان بدون تخصیص وقت و در آن وقت و از آنجمله است طیار کردن اهل میت اطعمه و غیره و دعوت  
 مردم بسوی آن و قراداد ختمات تا آنکه هر که آخر ترک کند گو یا حرمی واجب گشته است و این اگر از مال و مرثه است و بدعت  
 مکرده است تا سلف صالحه و از آنجمله است اگر از ترک است که در آن تقیم یا غائب است و میت بآن وصیت نکرده و خود  
 از آن و حاضر شدن آنجا حرام است و انکار و منع آن در حرمی و همچنین اگر قبر متد با کسان و تملیط باشد حفظ و حرام  
 است مگر قاف و در آنجا و این بدعت نزد جاهلان سنت شده تا آنکه بگویند که فلانی چه قدر بخیل و شجاعت

که برای میت خود یک ختم هم نکرده و هیچ صدقه از طرف وی نداده و آنرا بجمعه ست زیارت کردن زنان قبور را  
و گذشت در کتاب و آنرا بجمعه ست قنبریت است وقت انقیاع می در قبر بگذاشت این بدعت مکره است ابن مقفع در  
شرح منہاج گفته که آن را ضاعت مال است و اگر حرام گویند هم بعید نیست آری قبر را آب صرف برای حفظ خاک و تغافل  
بغیر مضحیح پاشیدن رواست و از آنحضرت و صحابه منقول و از آنجمعه ست نهادن آب نان در شب بکاف غسل میت  
و افزودن چراغ در آنجا با اعتقاد عمو در میت در آن مکان و خوردن و نوشیدن و روشن کردن و روشن کردن می از آن  
و این اعتقاد فاسد است حسن مکذوب است و بدعت منکره است از قلت عقول سار و جهل آنها بشرع ناشی شده  
بر زوج و سرکه بجای او باشد واجب است منع آنها از آن تا بدانند که بدعت است هیچیک از صحابه و تابعین بلکه احدی از عقل  
اگر نکرده چنین نیست که از خرافات فسادهای است **فصل سیم** و متبرک بدعات موائسم عیامت فرج نجف  
در شب صبح آن عید قربان است چه اگر این بدیحه قربانی است لازم آمد پیوسته دیگر کردن بعد نماز و اگر دیگر است بدعت است  
و فاعل آن اشم و از آنجمعه ست فروختن جلد زبجه قربانی و آن حرام است و همچنین جان نر نیست جز را داد و آن جلد و چیزی از آن  
و از آنجمعه ست تقسیم کردن گوشت قربانی بعد چختن در دیگر غیره حال آنکه این جائز نیست چه حق نثار در ملک جزوی از آن  
ست نه باین طور و از آنجمعه ست تصدق همه گوشت وی و بخور و خود از آن این خلاف سنت است و از آنجمعه ست  
اموات بعد عید و آنرا از قبیل برو تقبیح بر اقرار ثنائی است حال آنکه مخالف سنت است چه تعمیل جرع است بسوی اهل شهوت  
تفصیح اکل از آن و از آنجمعه ست استعمال نمان حنار و زعاشورا و آن بدعت است و همچنین غزل گمان و دوختن کفن از آن  
با اعتقاد نیا کردن منکر و نیکر سبب است آن خیمه در آن روز در قبر و این افتراء است بر خدا واجب است تو به رجوع از آن  
و از آنجمعه ست چختن و ساقطن انواع حلاوات در اول نخبشینه از ماه رجب ای ربا و سمعه و ساقطن صوم از آن بنام نفاق  
و این بدعت عظیم است این کجاست گفته هر که آنرا از ایشان بخرد وی نیز معین و شریک ایشان درین گناه باشد و کسیکه آنجا  
حاضر شود شهادت وی مردود باشد و از آنجمعه ست صلوٰۃ الرغائب بن شب آن بدعت است و حدیثی که در آن  
دارد دست موضوع است با اتفاق محدثین امام ابو بکر طرطوسی آنرا در کتاب خود که منسی است بجاوداد و بدعت ذکر کرد  
و اول کسیکه آنرا احداث کرده بیان او نموده من را در ذلک فلینظرنی کتابه و از آنجمعه ست ایقاد و قنادرل رنگین درین  
شب ریشهای که بعد اوست در خانه در و مشق و نواهی آن و آنرا عادت و سنت گرفتن برای امن خود و غالباً این  
قدیله را در طاقهای آویزند و زنان و طفلان تفرج وی میکنند و مردم راه از پیرون می پندند و بآن مفاخرت  
میکند حال آنکه بدعت در دین و مخالف سنت مبداء المسلمین است و آنچه در وی از مفاسد اسراف و غیره است بر هیچ  
فری ثبت پوشیده نیست و از آنجمعه ست آنچه احداث کرده اند در شب است و مفهم رجب که شب معراج نبوت است  
و در شب نصف شعبان که شب مبارک است از کثرت و قنادرل و مسجد قصبه و دیگر جوامع و مساجد و اجتماع زنان  
با صبیان و مردان که مودی فساد و تنجیس مساجد و کثرت لعب و غلط در آن و در آمدن زنان در جوامع بزرگ تعطیل  
و به کردن شب بندان جامع اولاد و بول و برادر کردن زنان و طفلان وقت ضرورت در زوایا از آن یاد رجا

یاد رغل یاد آورند یا بیرون مسجد در طریق مسلمانان بنا بجای مردم یا بنیافتن بجای دیگر و تحسین مسجد از تلوث آن و دیگر  
مفاسد این همه بدعات عظیمه در دین حقیقات اخوان الشیاطین است و اسراف و تبذیر و اضعاف مال و تنبیه الغافلین گفته  
هر که عاجز باشد از تغییر این منکرات و را باید که آن شب بخار در خانه خود بگذارد و در جامع حاضر شود اگر مسجدی دیگر سالم از آن  
برع نیابد از آنجمله است آنچه احداث کرده اند از عمل مولد در شهر بیع الاول بن الحاکم گفته و منجمد آنچه احداث کرده اند از بیع  
با اعتقادشان که آن از اکر عبادات است چیز نیست که میکنند آنرا از مولد آن محتوی است بر بدع و محرمات بعد از ذکر در منجمد  
آن احتمال ایشان معانی را بآلات طرب حضور امر و ان و جوانان و رویت زنان ایشان را و آنچه در آن مفاسد است  
بعد از گفت پس اگر غالی باشد مولد از سماع و بساز و طعاعی نیست کند بدان مولد را و بخواند بسو آن برادران را و سالم باشد  
از همه آنچه گذشت پس آن جهت است بنفس نیست وی زیرا که این زیادت است در دین و نیست از عمل سلف با ضعیف و اتباع  
سلف اول بلکه واجب از آن زیاد کرده شود و در دین نیتی مخالف طریقه نشان که بر آن بوده اند صاحب تنبیه الغافلین بعد از  
عبارت بن الحاکم همین الفاظه که مذکور شد میگوید گفتم کاش سالم می ماند مولد از مناظره و مغاخره و ریا و تکلف هرگاه که  
معلوم شود بقرائن حوال که باعث بران بهمانست که مذکور کردیم پس مکره باشد خوردن این طعام زیرا که آنحضرت صلعم نبی  
کردن اکل طعام متباین یعنی متفاخرین گاهی باعث میشود بران نفرت بزرگان آنکه می طلبند آنها را از قضاة و امار  
و مشائخ و مانند شان و گاهی باعث می باشد بران بعضی مشائخ را طلبت سحر بنفس خود بخیزد که زیاد شود و از جانب  
وی از آنچه آورده اند مردم بسوی وی بسبب این مولد بر طریق مساعدت یا بدیه یا حیا یا مناظره اقران از محبان  
و اتباع او و نحو ذلک گاهی می باشد از اهل شر و از کسانی که پیروی کرده میشود از زبان او و ترسیده میشود از غضب  
پس آنکس مولد میکند تا بجسد بسوی خود و ضعیف دلا و از او کسانی را که از وی میترسند و قدرت وی بروی نمی رسد بنا  
خوف خون و طول بان می در آید وی او دشنام می وی در ایندیکه بوی رسد و مانند آن و گاهی باعث بران خلاف  
این می باشد از آنچه منتهی تواند شد بنا بر تنوع مقاصد فاسده و اختلاف آن پس ظاهر میکند که قصدی اگر ارام نبی صلعم  
انظار فرج و سرور و بولد است و تصدق بر فقرا و قصد باطل می خلاف چیز نیست که ذکر کرده و این نوعی است از فساد  
و اگر قربت بود در نفس خود باین قصد باطل میگرد و او اثم میشود فاعل می و حاضر وی و ساکت از انکار چیزی که  
متحقق شده است از وی و الله یقول الحق و یویددی السبیل انتبه کلام الشیخ محی الدین بن ابراهیم الخاسرج فی تنبیه الغافلین  
مترجمان العربیه بالفارسیه و من عینه نقلت کاتبه و فگوید عفا الله عنه که تصنیف این کتاب در سنه ۸۷۰ هجری  
بوده پس قریب پانصد سال میشود که ازین بدعت منع کرده اند و حدوث آنرا شصت سال یا اندکی زیاده بوده باشد  
و از وقتی که حادث شده است غالباً محتوی بر بدع و محرمات و منکرات آمده و لهذا علای دیندار که اقتدای شان  
در دین کرده میشود از زمانه حدوث وی از عمل می تحذیر فرموده اند و اولایجاد آن از شافیه شده بعد از  
رفته و تمام مذاهب واجب گرفته با آنکه در چهار مجتهد و ان کرده اند اما اهل بطالت موفق تبرک آن نمیشوند  
در جواز عمل آن گفتگوی بسیار دارند تا آنکه رسائل مشیهار از طرفین درین بابین مطلق و مختصر در فارسیه

عربی وارد و بهر سید و تعجب عجیب و تعجب غریب روی کار آمده که خبر ظهور مهدی علیه السلام ارتفاع آن از عالم محلی  
می نماید و الله اعلم و از آنجمله است موافقت مسلمانان با نصاری در اعیان و شان و تشبیه ایشان در ناکل و افعال و  
فرستادن هدیه خود و پذیرفتن هدیه شان این از قبح بدع و اشباح است اکثر مردم از روی وقوع در آن اهل بلاد مصر  
و دین امرای آنجا از دین و دین و کشمیر و نصاری و تشبیه با و شالست مخفی نیست آنحضرت فرموده من کثر سواد قوم  
فیه منهن من تشبه بقوم فهو منهم و حق تعالی فرموده من یقلدکم فانه منکم و گاهی مهادت در اعیان و سبب تالیف با هم و تزیین  
موت و محبت میداشت و حق تعالی گفته لا تجدوا یومنون بالله و الیوم الآخر یوادون من عدا الله و رسوله و لولا  
ابائهم و ابائهم او اخوانهم او عشیرتهم الا یبایعوا بآنچه در موافقت ایشان است از یها هم شدید در تعظیم عیادت ایشان در  
کردن آنها بدین خود و با آنچه از مشرع کرده اند و حالانکه شرع منع کرده است او شان را از اظهار اعیان و شان و از آنرا  
کرده است بر او شان خفای آن و علماء انکار را بر اظهار شان مستحب اند لیکن مسلمانان بر سکوت از انکار و عداوت  
در آن با کفایت کرده و قبول هدایا بلکه با مدار بسوگشان از آنچه معاد کل آن بوده اند در اعیان خود و در خدمت  
مبایعه کردند در مدینه تا آنجا که تشبیه نمودند با حال افعال شان متنهایی شدند از تشبیه میان خود با انانته و انانیت  
این سخن گفته اند و گفته ابن القاسم هدیه فرستادن مسلمان برای نصاری در عیدی بطریق مکافات و دیدار آن  
از تعظیم عیدی و دعوتی بر مصلحت کفر و بی بینی که مسلمان را حلال نیست فروختن چیزی به بدست نصاری برای  
مصلحت عید شان نه لحم نه دام و نه ثوب نه عاریت دادن و نه اعانت بر چیزی زیرا که این از باب تعظیم  
شرک و دعوت او شان بر کفر است سلاطین و الاثبات که مسلمانان را از آن نمی کنند و این قول مالک غیر است  
نمیدانم که در آن اختلاف باشد انتهای افعال قبیح شان درین باب معلوم است و شهبو همچو اتهام مسلمانان  
درین روز بخوردن هر چه و زلایه و غیره و ترک کردن بعضی و بعضی دیگر را با آنکه غش می در آن خروج بسو  
بساتین و در بعضی بعضی را در بر که و غیره و در دریا و غیره و جز آن از آنچه طریقی متعبد میشود بخرام و مساکین  
از رجال و نساء و انیدای شان بایشان چنانکه معلوم کسی است که آنرا دیده و همچنین اتهام زنان و آنکه عقلی شان  
مشابه عقل زنان است و چنانکه عدل استعمال بخور و رفتن هفت قدم و نقل کردن بروی بر عم آنکه این در افتح  
رخم و کسل و عکس جسد است و همچنین رنگین کردن بعضی برای صغار و کبار و مطاعت کردن مردان و زنان درین کار  
از روی استخفاف دین و استهوان بدعت و اعراض از آنچه بر او شان است از انکار تا آنکه کمتر بازار و مکان یابی  
که آنجا بعضی مهبوغ نفرو شدند یا قمار بازند یا قمار خرد بلا نگی و همچنین جمع کردن برگهای درختان در شب تشبیه  
داشتن آنها تمام شب در آب غسل کردن بدان صلیح تشبیه باین نعم که آن موجب تایل مراض و اسقام و دفع سحر  
و جن و جز آن است و همچنین گمان میکنند که احتمال درین شب بشت و کحل موجب یادت نور در بصرت و اشتراء  
شب تشبیه بکت و شرب و دارا درین شب تاثیر است که در غیر آن یافته نمیشود و زعم دارند که هر که را حرب یا حاکم باشد  
و وی امان کبریت در آن شب کرده برهنه در انخاب نشیند شفا یابد پس بسیاری از زنان بدین از او سر او

در آفتاب می نشینند و مردم در سجده و برایشان میگذرند و همچنین طحالی از شیر می پزند و روز شنبه در حمام میخورند  
و جسم را بدان طلا میکنند و این همه بخت شنبه و دعوی مستقیقه و حوادث غیر مرضی خدا و رسول است و آزار بخله شنبه  
بالضاری در موسم عطاس آن روزی است که در زعم آنها میریم علیها السلام در آن روز غسل کرده پس همه نصاری  
چه خور و چه کلان در آن شب غسل میکنند و آنرا سنت گرفته اند و روان و زنان مسلمانان هم بایشان درین رسم  
موافقت کردند و آنرا موسم گرفته در نفقه بر اهل و عیال توسع اختیار نمودند تا آنکه بعضی از ایشان با وجود قدرت  
ترک اضحیه که سنت صحیح اهل اسلام و از شواهد شرع است میکنند اما اتفاق آن شب یاده بر مقدار ثمن اضحیه ترک نمی نمایند  
حال آنکه این همه نفقات در راه شیطان است و منفعت آن ثم اگر چه بر اهل و اولاد وی باشد چه در آن شب است یا اهل بیت  
و آنحضرت صلعم نمی فرموده است از آن آزار بخله آنکه بعضی زنان در رمضان حائض میشوند و روزه افطار میکنند و این  
بلا خلاف حرام است برابر است که فضا کنند یا نه و بعضی زنان سه روز افطار کرده باز روزه میگیرند و این نیز حرام است  
و آنرا بخله است تاخیر بسیاری از زنان در غسل از جماع و حیض و قیام پاک میشوند در شب تا آنکه طلوع کند آفتاب پس غسل کنند  
و نماز صبح قضا نمایند و این حرام است با جماع و واجب است بروی تبا در غسل و نماز گذاردن پیش از صبح زیرا که اگر ایست  
نماز از وقت وی عمدتاً بالاجماع جائز نیست و زوج اگر با وجود علم بر آن انکار نکند و سکوت نماید شریک آن باشد در آن  
اگر زن عالم تحریم اوست و اگر جاهل است بروی اثم جهل اوست و همچنین چون از حیض پاک میشوند و از وقت نماز افتد  
باقی است که در آن غسل کرده نماز بگذارند لیکن بنگذارند تا آنکه وقت میرود و این نیز حرام است و مبادرت با دراک وقت  
واجب بر زوج انکار آن و تعریف آن لازم و تیز اکثر زنان نماز این وقت قضا هم نمیکند حال آنکه قضا آن واجب است  
اگر بگذرد گنجایش یک تجوید در یافته علی الاظم و اطهر و خوب بطلست باز یک تجوید در آخر وقت عصر و مغرب در آخر وقت عشا  
و آزار بخله آنکه چون اکثر زنان بعد دخول وقت نماز حائض میشوند آن نماز را بعد پاک شدن قضا نمیکند حال آنکه اعتناء  
به بیان این مسئله واجب است بلکه بسیاری از مردان هم آنرا نمیدانند تا زنان چه رسد و آزار بخله ابتلاع بعضی زنان است  
نان را با آب و وقت خفتن بر سیری شکم برای فریب شدن و این بدعت شنیع است و اکل بعد شبع حرام است نزد جماعی از علما  
و مکروه شدیدیست نزد بعضی دیگر خواه بر ضامی زوج باشد یا بغیر رضای وی و واجب است بر زوج انکار آن و زوج  
شریک ثم وی است در سکوت بر آن در تنبیه الغافلین گفته که گاهی این فریبی تا دل میرسد آنرا می میراند یا داغ او  
مشوش میگردد و عقل وی میرود و بعضی زنان چندان فریب میشوند که از استاده نماز گذاردن باز می مانند و  
دست شان از استغنا کوتاه میگردد و برای پاک شدن از آن محتاج بدلیگرم میشوند و از بسیاری از طاعات عاجز میگرددند  
و آزار بخله خوردن زنان گل و ملانی و غیره و این نیز حرام است بر مذمب مشهور از مالک بر اصح از مذمب شافعی و  
در روی ضرر است نزد اطباء از روی رومی و نفخ بطن و جز آن پسین زوج و ولی و هر که بر آن مطلع است واجب  
منع کردن از آن و همان نیست پایع را که با وجود علم برست وی بفروشد و آزار بخله سست پیوند کردن مو و نخ  
و افطیج دندان و این همه از کبایر است و آزار بخله است نفقش و خضاب لب و داین حرام است با جماع و مستلزم

فوت نماز است و آلودگی عفو نمیشود و روان نجس است و وصیت نماز بعد شستن نجس خلاف است پس نه مرج و ولی زن  
واجب است منع زنان از آن و اگر سکوت کند مع القدره شریک باشد در غم آن و آزار بجملة است پوشیدن زنان قمیصها  
کشاده و کلان تا آنکه بعضی قمیص چهل گز یا زیاده می باشد و در عرض هفت گز و این حرام است بنا بر اسراف و خیلا و تکر  
بر ضعیف و گاهی زوج از سرانجامش عاجز میشود پس سبب دو فراق میگردد و اگر این قمیص با وجود این طول و عرض  
رفیق و باریک هم باشد که از آن بشوره نمود است و همچو شاش میخی و بند قی و شمع و نحو ذلک <sup>بعضی</sup> حرام است چه این  
اگر بمقدار مبلج باشد هم حرام است بنا بر اجلا بشوره اگر چه در خانه خود تنها باشد زیرا که کشف عورت در خلوت بغیر ضرورت  
حرام است و اگر بجملة است ترک کردن بعضی زنان رفت و روب خانه بعد رفتن کسی از خانه بسفری با اعتقاد آنکه این  
بر فالی است و گویا محو اثر اوست و وی عود نکند و لکن این اعتقاد فاسد است و این فعل با احداث است در دین و  
نوعی است از تطهیر منی عنه و آزار بجملة است که بعضی زنان بعد از افروختن چراغ بر حاضرین سلام میکنند و این سلام  
بی محل بدعت است چه شریعت آن وقت ملاقات یکدیگر است پس پس از آنکه چون از زنان خانه را بعد مغرب  
میروند طرئی از جارب میسوند و گویند رفتن در شب تفاول رفتن اهل خانه است و سوختن سر جارب و افغ  
این مصیبت است و انکار این بدعت کاسد اعتقاد فاسد لائق است و آزار بجملة آنکه بعضی از زنان بعد مغرب هیچ شئی  
از آتش و دیگ منخل و غربال و خمیر و جز آن بیرون نمی برند و اعتقاد دارند که باین فعل شوهر وی از خانه بیرون میشود  
و بی بیرون و این بدعت شنیعه و اعتقاد فاسد است و منع است از معاوضه آن حکم فرموده اند و استغناء  
انسان را درین وقت جز بضرورت نخواهد بود و پس ندانند باین زعم فاسد یعنی چه و آزار بجملة نیارد و نصابون  
و ایشان بخانه روز شنبه و آنرا موجب فرقت میان پاهای خانه اعتقاد کردن حال آنکه در شرع هیچ اصل آن نیست  
و با بجملة زنان را از این قسم فحافات و بدع مستحکات بسیار است که ذکر کردن آن عاقل مستفید است تا بفعل آن  
چهر رسد حال آنکه حصه و استیفاء آن ممکن نیست و هم در تنبیح آن اطالت این مختصر است و الله ولی التوفیق فصل لغز و دم  
در ذکر منکرات مختلفه و بعضی انواع آن از آن بجملة است آنچه بدان بلوی عام شده و برز با آنها بسیاری از مسلمانان جا  
گردیده و آن کذب است در ابتداء القاب مثل محی الدین و نور الدین و عضد الدین و غیاث الدین و معین الدین  
و ناصر الدین و جمال الدین و کمال الدین و ابوالبرکات و ابوالمعالی و ابوالمفاخر و رفیع الدرجات و رفیع الشان و  
جز آن و این دروغی است که وقت ندانند مکرر بر زبان میگذرد و همچنین هنگام حکایت و تحریف و غیر ذلک این همه بدعت  
است در دین و منکر است خلاف شرع مبین و غالباً مسمی باین اسم و ملقب باین القاب مردی فاسق یا ظالم یا جاهل  
می باشد که دین را نمیشناسد بلکه اگر حقیقه نیز چنین باشد تا هم کرده بود بنا بر آنچه در دست از تزکیه نفس تکلیف  
که مجید باشد از حجاز هم فضلا عن الحقیقه ابو عبد الله قرطبی رح در کتاب شرح اسماء الحسنه گفته و لالت کرد و کتاب  
سند است بر سنج از تزکیه انسان نفس خود را بحدی گفته که علما می نگفته اند که جاری میشود درین مجری آنچه در بلاد  
مصر و غیره یا از بلاد و عراق و عجم بسیار بوده است از لغت کردن ایشان نفوس خود را بنسبت که مقتضی



شنیعه هم راه بسیاری از عوام مسلمانان که نظر بر ظاهر دارند و پی ب حقیقت نمی برند و ده و از راه هدایت گمراه کرده  
 و آخرین قبیلست که تخریب شود و خاتم و مواهیم بر استقامات مسائلین بدون امتیاز عالم از جاهل و درین امر هم اهل علم است  
 نمایند و هم جهل و جبروت کنند و موجب شهرت و مغاخرت و اندک حال آنکه فتوی در مسائلین احکام شرع امری بس  
 نازک است و خطری بس عظیم سلف صلحا با وجود آن علم و صلاح بر یکدیگر حواله میکردند و تالیف صدر نمیشد و مجبور در اظهار  
 حق نمیشدند جبروت الفتوی دمی نمیکردند و از هر جاهل سواد خوانی را امت فتوی نویسه بهر سیده و جبروت بر ظاهر  
 بدعت و جهل خود حاصل گردیده عصمت الله منته و ازین قبیلست آنچه بعضی از اهل علم برای اثبات مذبح و اخترا  
 عبارت فقہی با نام و نشان مؤلف مشابه نام و نشان علماء سابق میکنند و در کتب و دمی نویسند که فلانی در فلان کتاب  
 چنین نوشته و لفظ دمی نیست حال آنکه وجود آن فلان در خارج مستحق نیست و نه آن کتاب لفظ بنظر دیگری رسیده  
 و این افتراء عظیمست کذب فحیم و جبروت بسیارست بر خدا و رسول کریم و از کتاب جم است اگر چه برای اثبات مسئله حق  
 کنند و کیف که آنچه حق است محتاج باین باطل نیست و هر که حق است احتیاج باین مبطل ندارد و ما کنت متخذ المصلین عضدا  
 از ان خبر میدهم و گاهی چنان کنند که عبارت را ساخته بر نام یکی از علماء مشهورین می بندند تا هر که توجہی تصحیح نقل نمیکند  
 اثر واقعی دانسته فریب میخورند و این نیز حرامست و انکار بران واجب گاهی در نقل عبارت صحیح که فی الواقع در آن کتاب  
 موجودست خیانت کنند و سابق یا سیاق را ترک داده دلیل مدعای خود میسازند و اینچیز حرام باشد و گاهی کتابی  
 تألیف سازند و بنام دیگری برای غرض و مصلحتی فاسد شهرت دهند و از آن کتاب آن مبسوطی خود را انکار نمایند و این  
 ارتکاب کذبست بغیر ضرورت و بی وجه شرعی و گاهی دلائل دیگران را در دیده از ان خود ظاهر سازند و بران  
 مغاخرت کنند و این نیز بدعتی شنیع و فعلی مستقبحست که از اشراف مردم صوت نمی بندد و با بخل ازین قسم منکرات بسیار  
 است که بعلت افشای کذب و نابانت و دیانت و قرب مانده قیامت در عالم رواج گرفته و جهانی در آن آلوده گشته  
 الا ما شاء الله تعالی و از آنجمله است احتیاط نکردن در طبع کلام مجید و گرفتن اجیران کفار بر طبع آن و سر کردن آنها و رفتن  
 سموم را بی ظهارت و انداختن آن در گوشه مطبع یا دیگر کتب خواه با نام آن یا بی آن و از آنجمله است طبع کتاب  
 مسلمانان کتب فساد بی اصل و خرافات شعراء را که محسوس از مضامین فحش و جماع و شهوت و همچنین کتب مینیه و  
 را برای گرفتن سود و گرم بازاری مطبع و رواج آن و از آنجمله است طبع کردن اخبار بلا و فرستادن آن بهر ملک و  
 و غالبی می افواه و کذبات صریح میباشد و در حدیث آمده که منی بالمرکز بالان بسجرت بکل باسمع و این ارتکاب حرامست  
 و در جمیع و ذم اسباب و اعداد و در ان بفرص نفسانی یا تزکیه شیطانی گناهی دیگرست و فعلی حرام چه در حدیث آمده  
 که تهم چیز حقین بر معون تمامست جان او و مال او و آبرو و عیال او و برموده اند اسلامین تمام المسلمین من لسانه و غیر  
 و دشنام دمی نمون منق است و از آنجمله است رجس برتری کردن بر کتبین و منع نمودن از دیگر اسلام از طبع آن  
 حال آنکه در استفاده از ان حق تمام مسلمینست بدون تخصیص شخص و دون شخص و درین منع خیر بعضی از اهل علم هم  
 مبتلا شده اند تا آنکه بر مصاحف و کتب حدیث هم رجس برتری کنند تا آنکه کتب دیگر چه رسد ان باشد و انالیه رجس

حالا که این فعل خلاف مقصود شارع است که ابلاغ احکام دین و اشاعت آن بر کافه مسلمین فرض است و درین عمل تصدیق و  
 احتمال و سنت بغرض نفع دنیاوی خود تا بامداد علم و آرا بخلاف است طبع نمودن کتب اهل بدعت در رد اهل سنت مثل کتب  
 رخصه با وجود آنکه خود را سنی میگویند و همچنین طبع رسائل اهل بدعت صغری در رد اهل اتباع و این در حقیقت هم بنیان  
 اسلام است حالا که احادیث مستفیضه صحیح و حسنه در رد بدعت و اهل بدعت و عدم توقیرشان بیش از آن است که در اینجا  
 ذکر آن توان کرد و در توقیر اهل بدعت هم اهل سنت و ابطال فرض فعل است بلکه هیچ عبادت مبتدع مقبول نیست  
 و هر که اعانت آنها کند مشرک است و آنها باشند و آرا بخلاف است مبادله کتب مبنیه با کتب غیبه و مینداز تا جران کفار و غیره حالا که علم  
 با اتفاق از بیع آن منع کرده اند خصوصاً مصحف که از ابرزین جثمن نبرد و بدست غیر مسلم نفوذ شده و این مسأله است هم بنجر  
 با بیع کتاب حرام یا مکروه میگردد و وزیر یک باین تجارت حاصل میشود از حد حلت می براید و آرا بخلاف است فروختن کتب با جرای  
 اشتها و خریدن خریداران آنها را بغیر ویت حالا که این بیع غیر صحیح است و مشتری را بعد رویت و می اختیار نسخ  
 باقی است و با بجمه اگر کسی غور کند منکرات بسیار در تجارت کتب مراسم مطالع پیدا میشود که ازان مال حلال حرام میگردد  
 و فاعل آن هم بلکه فاسق مرد و الشهادة میشود اما بیدار مغز کو و مرد دیندار کجا اینقسم گلهای می بدو در آخر زمان بسیار  
 خواهد شکفت و ادله و نصوص این منکرات در کتب حدیث موجود اند چون آنفقار آن درین ساله خروج از وضع این ساله است  
 ذکر آن نشدیم و آرا بخلاف است اهل علم بکثرت توالیف مر علم فروع و مسائل مفروضه و ترک تدوین اصول و عدم درست  
 اوست و این عمل منجر بر فرض مخصوص منکرات آن شد تا آنکه امروز وجود کتب سنت محض برای تبرک و تلاوت مانده و  
 آرا بخلاف است جرات طلبه علم و مترسمان زمانه بخرید و قادی است حالا که در حدیث آمده اجر هم علی الفتوی اجر هم علی النار  
 از شعب این علم است فتوی دادن بخرید فقهاء و تفریع ایشان در هر باب با وجود و خصوص صحیح و مستفیضه بر خلاف  
 آن در کتب تفسیر و حدیث و آرا بخلاف است ترجیح احوال مجتهدین و اختلاف ایشان بر آتاه صاحب و اقوال نشان بلا موجب شرعی  
 و ضرورت داعیه و آرا بخلاف است اهل زمان و قصلب ایشان است در تقلید و انتابت اتباع و ترجیح فقهاء بر محدثین در تصحیح  
 مسائل با آنکه غالب فقهای اصحاب آرا اند و عصا به اهل حدیث نوعی از حمایت همراه دارند و عدول اند به عدل رسول  
 خدا صلی الله علیه و سلم بحکم حدیث کل من علم من کل خلف عدوله و شک نیست که ایشان حاملان علوم رسول و جانان مردود  
 و مقبول اند که کذب که ابا ن را از رسول خدا صلوات الله علیه در کردند و اعمار طویل در جستجوی یک حدیث با اختیار اسفار شاق و تصحیح  
 روایت صرف نمودند و شریعت حق را چنانکه باید و شاید از احتمال مبطلین تاویل جاهلین رفت و روبرو نمودند و باطل را  
 بحق واقع را از باطل زاهق جدا نمودند حقوق تقدیم و تعظیم و قبول روایات ایشان برگردن اسلام قدیم و حدیث  
 بسیار است لیکن در قلیل من عبادی الشکوه را مروز این حرف اگر چه بر کاسه لیسان را از رها لگران خواهد بود اما فو  
 که حدیث البصر کردند و پرده خفا از روی عقالتی آشیا بر خیزد بدانند که حق کدام بود و باطل کدام و منصف  
 کیست و متصف کوس مستعلم لیلی ای دین ندانست و ای غریب فی التفاسیر غریبها فصل مجتهد و آرا بخلاف  
 است ازان گفتن و در ریاد در حالت سفر و غیر وقت ازان و این بدعت است در دین صائب بنیه الغافلین از نفس خود

حکایت کرده که از بعضی ایشان مشاهده اذان در روز قبل غروب قنابل ماه رمضان در مرکب دم و ظن غالب بر آن  
 که بسیاری از مردم که در خانه‌های خود بودند بر گان اذان مغرب و زده افطار کرده باشند و بسیاری که این اذان در  
 اوقات مقاربت و قات نماز واقع میشد پس نکار و منع ازین بدعت لائق است و اعتقاد آنکه این اذان موجب آن  
 از غرق است اعتقاد فاسدست هیچ اصل آن نیست اصل در اذان گفتن آن در وقت نمازست پس سبب همین اذان چیست  
 اما از عذاب است چنانکه در حدیث انس مرفوع آمده که در هر تریقه که اذان گفته شود آنروز از عذاب خدا مامون باشد  
 رواه الطبرانی و اما آنکه اذان گویند و نماز نکنند آن حق است بخداست اما با سبب می و همچنین اذان در غیر وقت بدعت  
 لا اصل له است کذا فی تنبیه الغافلون از آنجمله است آنچه بسیاری از شکاریان در بلده و میاط و برلس غیر میا میکنند که  
 طائری را گرفته گوش وی بند میکنند و چشم وی میدوزند و تار و زردی دیگر بسته آب دانه میدارند اگر غریبی در شکار ایشان  
 اندازد این را فوج کرده میخورند و با دیگر همین معالجه اول می کنند تا شکاری دیگر این صید بگیرد و رنه این را همچنان افتاد  
 میدارند تا آنکه از گرسنگی می میرد و این منکر و اجاب لا نکار است و در آن مثل کردن حیوان عدم شفقت بر دمی قتل  
 جاندار بغیر حق است در نهایت ازان منع کرده اند و با حسان فوج فرموده اند و این قبیل است آنچه غالب صیادان میکنند  
 که طائر را در شبکه دام آورده آنچه او را می بیند و پاتی نامی او را در یکدیگر می درازند تا آنکه پا و بازوی وی می شکند  
 و جنبیدن نمی تواند و آنرا شرمه نامند و تا از صید فارغ شوند و آنرا فوج کنند همین حال افتاده می ماند طرفه آنکه بعضی  
 از جمله فقهاء برای سیران صید میروند و صیادان را می بینند که با طائران چنین کاری میکنند اما بران انکار نمی نمایند حالا  
 واجب است انکار کردن آن بر فاد و حکم کردن آن مجر و اخذ بدو تعذیب رنه می نیز شریک ایشان باشد در گناه  
 و اگر داند که او شان نه پذیرند و از عادت خود برنگردند پس حصو آنجا بروی حرام است و بعضی این شر را تا یکدو  
 روز بچنان میدارند بدو فوج چه اگر فوج کرده بگذارند بدو شود پس این حیلۀ لطافت جوف وی از جوع فسیده  
 تا چند روز افتاده میدارند و این در تحريم اشد از اول است زیرا که در آن زیادت تعذیب است و لابد است که حکم  
 عادل و زقیامت ایشان را بجزای اعمال ایشان رساند و قصاصی از اینها بستاند من یعمل مثقال فرقة شریره و امثال  
 این اعمال از صیادان بن ملک نیز در صید طیور و غیره واقع میشود فاشبهه لیلته بالبارئته و از آنجمله است در آمدن شکار  
 آب در آب بنه و دیدن یکی بسوی دیگر بسته بی حجاب چنانکه لوفانید در بحر نیل میکنند حالا آنکه کشف عورت و نظر کردن بسوی  
 آن حرام است و تجاوز بر این معصیت و اضرار بران منکر محرم و بدعت شنیع است پس فعل این صیادان اشباه ایشان  
 و تفرج و گلگشت نمودن برایشان حمله حرام باشد و هر که از اهل علم و صلاح برای سیران میبرد و در منع نمیکند  
 اثم در حق وی اکثر است بلکه وی شریک ایشان است درین معصیت و فاسق است خارج از عدالت و از آنجمله است  
 بوسیدن نان آن بدعت است جائز نیست بوس و بلکه جائز است دوس و چنانکه بعضی از فقهاء بر آن فتوی داده اند  
 آری اگر اکرام و برادرش از بر او اقدام مستحب است و چون عمر رضی الله عنه در بوس حجرا سو که بمن خدمات در این  
 گفته باشند که اگر آنحضرت را بوسم ده تو منمیدم هرگز ترا نمی بوسیدم که سبکی غیر نافع و غیر ضار نیست پس بوسیدن

نان چه رسد و آنرا بجمعه است نهادن گناه کبیره است و در هر چه محل با عتقاد دفع فقر در آن سال این عبت  
واجب است و در وی تشبه است بنساری و مشتمل بر دیگر محرمات که بزرگ آن طالت می کنیم پس قادران بنا  
که انکار و منع کند و اگر نتواند در جمیع ایشان برائی این بدعت حاضر نشود و آنرا بجمعه و سواس است در طهارت که بسیاری  
از متعبدان حقیق همان در آن گرفتارند و آنحضرت صلی الله علیه و آله اعتقاد نام کرده و همچنین اسراف است در کثرت آب غسل  
و وضو اگر چه زیاده بسته بار نباشد و آنرا بجمعه است و سواس در نیت نماز و آن بدعت است از پیچیدگی از سلف و او نشود  
ابوالقحطی عجل گفته که نماز سوسوس مکره است چه وی شک دارد در افعال خود و آنتی و بعضی علماء گفته اند که عزل امام موسوس  
واجب است زیرا که سواس بدعت محرمه است حال آنکه تلفظ بنیت نزد پیچیدگی از آنکه از بعد و غیر ایشان نه واجب است و نه منفعت  
بلکه بسیاری از علمای آن رفته اند که بدعت است غیر مروی از آنحضرت صلی الله علیه و آله و اصحاب و تابعین پرسیده شدند علماء ازین  
در زمان حافظ شمس الدین ابن القیم رح پس جواب دادند با آنچه ذکر کردیم و رسید این سوال نزد وی روح پس طالت کرد  
جواب آنکه تالیفی مجرد درین باب گشت و امام ابو العباس بن تیمیه رحمه الله تعالی گفته که بعضی از ایشان درین یک بدعت  
و بدعت فراهم میکنند که آنرا رسول خدا کرده و نه احدی از صحاب و پس میگویند اعوذ بالله من الشیطان الرجیم  
نویسب ان هلی صلوۃ الظهر فریضة الوقت ادا لله تعالی اما ما و ما موثرا ریح کحات مستقبل القبة پسته کج میکند اعضا را  
و سخن می نماید پیشانی را و استاده میشود رگهای چشم وی و فریاد میکند تبکیه گو یا بر دشمن تبکیه میگوید حال آنکه اگر کسی عمر بخورد  
بکشت کند و تهنیتش نماید که آیا این را رسول خدا کرده صلی الله علیه و آله یا یکی از صحابه هرگز فائز بعد از آن شود مگر آنکه تجار بکذب بخت  
نمایند پس اگر در آن خیری می بود آنها بدان سبقت میکردند و ما را ولالت می نمودند و بعضی ازین دسواس چنان است که آنرا  
نماز فاسد می شود مثل تکرار بعض کلمه کقولہ فی التیمات التیم التیمی و در السلام آس آس و نحو ذلک گاهی امام می باشد  
چنین کسی پس نماز مامومین هم فاسد میسازد و آنتی مخصوصا و آنرا بجمعه است شستن صوف و خروج و غیره از آنچه آنرا کفار پیش از  
لبس نخس میسازند با عتقاد آنکه ناپاک است و غسل آن واجب است لکن آنحضرت صلی الله علیه و آله ثیاب نجسه مشرکین را می پوشیدند و در آن  
نماز میکردند و مسموع نشد که آنرا شسته باشد پیش از لبس و بودن عمر که اهتمام و عزیمت میکرد بر می و چون او را گفته شد  
که آنحضرت چنین کرده بازمی آید تا ازان تا آنکه گفت قصد کردم که از لبس این ثیاب بنی کنم زیرا که چنان بن رسید  
که بجز عمارش رنگین میسازد لیکن ابو مالک را گفت اگر تو بنی کنی از آن پس رسول خدا آنرا پوشید و در زمان وی پوشیدند  
و خدا تعالی اگر میدانست که لبس می حرام است پیغمبر خود را آگاه میکرد و این عمر گفت راست گفتی ذکر ذلک بن القیم  
و گفت چون قدم آوردم برین خطای مجانبه مستحار گرفت ثوبی از نصرانی و پوشید آنرا بلکه برای وی قمیصی ازان و  
و وضو کرد از سبوی نصرانی و نماز کرد سلطان و ابوالدرداء در خانه زن نصرانی و چون ابو دردار او را گفت که در خانه  
تو جای پاک است که آنجا نماز کنیم گفت شما هر دو دل خود را پاک کنید پسته نماز بگذارید هر جا که خواهید مسلمان جهت بگیر  
این مسئله را از غیر قمیص است و آنرا بجمعه است و افروختن چراغان نزد یکل جبار و اشجار و عیون و آبار گمان آنکه این غیر مقدس  
است حال آنکه بدعت خلیع و منکرات قبیح است و از آن و جمو اثر آن واجب بر آنکه اعتقاد بسیاری از جهال آنست که آن



که این چنین اتفاق در مسائل نکاح و طلاق و غیره می افتد پس هم خود گمراه میشوند و هم راه دیگران نیز نهند و این بسبب آنست که  
در لباس روحی و بد فائده و ناالیه را چون شیخ ابن القیم رح در کتاب بی و جماعتی دیگر از علماء ذکر کرده اند که طلیسان پوشیدن  
سنت نیست بعد کلام طویل گفته که در جواز طلیسان برای غیر بر و نظیرست زیرا که از سیما بیرون است که از اصفهان باطل  
خروج کنند چنانکه در جمیع مسلم است که بیرون شوند و جال را از بیرون اصفهان بقادشهر برایشان طلیسانها باشد و شرع مارا  
از تشبیه و تضاری منع کرده پس معنی کلام در تنبیه الغافلین بعد این بیان گفته چون از حقیقت قصد درین لباس تقدیر  
غالب است از بیایی که برای خیلا و عظمت ریاست پوشند تا آنکه بسیاری از ایشان از مشی در بلد بغیر طلیسان شرم میند  
خواه تابستان باشد یا زمستان از آنرا نقص در ریاست و حظ از منصب انکارند که چون مردم ایشان را بغیر طلیسان بنهند  
ایشان از دلهای شان برود و از چشمهای شان بپندند و این همه زلت است از قصد و فسادیت است در لباس اگر  
فقیهی از طلیس ای فخر و مباهات و خیلا بر سر کسی حرام است و همچنین اگر از طول ثیاب زنجین سوال کنی گوید حرام است  
حال آنکه خود باین همه تشبیس و تشو ندارد و اگر درمی یابد کاره میکند و سنت در لباس انسان آنست که هر چه یابد پوشد  
که آنحضرت صلیم همچنین میگرد و کذلک سلف صالح از صحابه و تابعین و تبع تابعین و بذات در لباس و لبس و دوز و کرم  
سیما از این است در صحیح آمده که مقبوض شد آنحضرت علیه السلام یکسار بلند و از ارغلیط و بود و موسی علیه السلام  
روزی که به کلام شد با خدا کلیم صوف و جنبه صوف و کم نموت و نمرادیل صوف و لعل وی از پوست حمار بود و غیر ندیکه  
رواه احکام و صحیح اسناد و برآمد آنحضرت روزی بروی مرطو مرمل بود از شعر اسود و او مسلم و روایت کردیم که نماز  
میکرد آنحضرت در مرطو زنان خود و بود کسانای صوف که خریده میشد بشش یا هفت درهم و در مو طاست از امن  
که دیدم عمرار و زید امیر المومنین بود که بر دوش وی سه پیوندیکه بالای دیگری دوخته اند و خطبه کرد عثمان عفان بنی  
و بروی ازاری بود گنده عدنی که قیمتش چهار یا پنج درهم باشد و او الطبرانی و بود آنحضرت که میپوشید گاوی عالی و گاو  
دو تن گاوی اسب گاوی ضیق و گاوی صوف و گاو سه شعر و بر پیچکی غنی استاد بیتقا. بوهریره از آنحضرت علیه السلام  
آورده که حق تعالی دوست میدارد و مبتدئ را که چنانی کند که چه پوشید و حکایت کرده اند از شیخ الاسلام قاضی القضاة  
عزالدین بن عبدالسلام که وی می پوشید آنچه می یافت تا آنکه بارها بیرون می آمد و بر سر وی جز کلاه و جندی دیگر هیچ نمی پوشید  
و حاضر میشد در درس همین کلوته و گاو سه قبا و مانند آن می پوشید تا آنکه سبب است و در دلهای امر از سلاطین مشهور است  
و سطوت او برایشان در امر حق معلوم و خفوع آنها برای کلمه وی و انقیاد امر وی امریست که انکار کرده نمیشود تا آنکه  
روزی در راه بود سائلی سوال کرد و نصف عمامه بوی داد و دیگری طلیس نصف دیگر بوی داد یکی از همراهان گفت  
عمامه بوی نگیرد وی گفت سبک در میان مردم چنین سر برهنه میروی هیچ جواب نداد و چنان میرفت تا آنکه از باب  
زویل که میان هر دو قصر بود بگذشت و مردم بروی از حمام داشتند و بوی تبرک میکردند و فتوی می پرسیدند  
و در فتاوی که منسوب با و است نوشته اند که وی پرسید و شد از لبس بن ثیاب اسعه الاردان و عمامه کلان که آیا  
بدعت است مستوجب توبیح و قیامت و سبالت و تشبیر و خیاطت و زلیق و تقصیر حضرت باطل و روح بانه بجوایان

گفت اولی بانسان آنست که مقتدی باشد بر رسول خدا صلعم در اقتصاد و در لباسی افراط توسع در آستین و جامه باند  
 و سرف و تضییع مال است و تجاوز نکند جامه با از پاشنه تا چه هر چه بران افزون شود و آتش و دوزخ است و پاک  
 نیست پوشیدن شعار علمای اهل بیت تا شناخته شود بدان و پرسیده شود از وی و من محرم بودم و بر جاعتی از محرم  
 که در او طبعی افراط خلل کرده بود ندا کرد که مردم چون مرا نمیشناسند قبول نکردند لجه چون در جامه فقها برایشان ظاهر  
 شده انکار نمودم شنیدند و اطاعت کردند پس اگر لبس شعار فقها باین غرض باشد و روی اجرت که سبب مثال  
 امرایی و انتهای از مناسبتی است انتهی صاحبان الغالین بعد این بیان گفته امی برادر گمان کنی که توسع اکام طول ثیاب  
 و کمان ثنائات و طیلانسه بارفت و نفاست و وسعت سراویل بندقی و غیره از شعار علمای اهل دین است بلکه شعار  
 اهل بدعت و سرف و تضییع مال است و نیست موافق سنت رنه هر که خلاف این وضع باشد باید که از اهل دین بتود  
 پس مغرور بقول حضرت شیخ که پاک نیست لبس شعار علماء نشوی و از تقید آن باهل این غافل نکردی چنانکه دیگران  
 مغرورند از پوشیده اند و میگویند که این شعار علماء است قصد ما از آن تو قیر علم و اهل علم است و ما ثابیم برین  
 قصد سوگند بخدا که ایشان غافل اند چه حقیقت قصدا ایشان فرو سبانات و تمیز بر اقران است پس هیچ ایشان عزیز  
 کار ما زور اندنه با جو و معاقب ندنه مثاب اگر قصدا ایشان ازین هدیت همین لبس شعار علمای بود می باید که در  
 نظام سوال و افتامی پوشیدند نه هر دم و هر جا چنانکه شیخ کز بلکه اگر مقصود ایشان روی خدا عز و جل و لبس شعار  
 علمای بود هرگز قصد ثیاب نفیس و صوف رفیع و جامه های عالی نمی کردند و از پوشیدن قماش متوسط عاری نموند  
 اگر چه بر هدیت مطلوبه بر سرعت و طول باشد تا آنکه اگر کسی را از ایشان تکلیف دهی که کتان خاص بجای حویر و صوف  
 رفیع و شائات بلدی به جای شمشیه پوشند نزد وی بجای فرج باشد اگر چه در سرعت و طول برابر بود بلکه اگر یکی را گوئی  
 که هر دو فرجه را از یک قسم بگیرد و از یک قماش سازد هرگز قبول نکند مگر آنکه هر فرجه رنگ دیگر باشد تا بداند که دو  
 فرجه دارد و در سرعت سراویل و رفیع و طول وی فائده چیست با آنکه عالم آن ممتاز نمیشود و مسائل نظیر آن سراویل  
 کرده قاصد سوال هم نمی شود و نه آنکه از بی سوال سوال نمیکند و همچنین فائده طلیسان و رفیع و جبر و از پس پشت  
 چیست بلکه آن نقض عدم اقدام بسیاری از عوام بر صاحبین طلیسان است برای سوال و اندین هدیت  
 مگر برای آنچه ذکر کردیم از مقاصد فاسده با آنکه متلبسان این لباس امروز جهال اند از ارباب صنایع پس تمیز باین  
 هدیت معقودست و مقصوده ما تقدم در قصد صاحبین هدیت موجود بلکه امروز این لباس شعار بسیاری از شهود  
 و کثابت مودعین و تجار و غیر هم شده که هرگز اهمیت سوال ندارند بلکه بسیاری از اهل ذمه از بیهود و نصاری و سواره  
 لباس شفق می پوشند و از آنها جز در رنگ عمام در چیزی دیگر ممتاز نمیشوند پس هر که از اهل علم باشد او را باید که  
 اتباع علماء و اقتدای سلف کند و عبادت خدا بحسب سنت نماید و رنه جمله علل ایشان درین لبس معلول است و همه  
 ادله ایشان درین باب خول و المعصوم من عصمه الله تعالی و حکایت کرده اند از امام حافظ ابی عبد الله قریطی  
 روح که وی بر طریقه سنت انجمنی یافت می پوشید تا آنکه روزی در خانه خود پارچه خود را می شست و جز آن پارچه

جامه دیگر نداشت پس جامه زن خود بر خود دراست کرد و با پسر خود و خود مشغول شد تا مادرش از غسل فارغ شود و درین اثنا  
از در اختیار کرد و محتاج بنان شد پس همچنان بر دستش طبق و بر دست دیگر آن پسر را گرفته بسوی فرزند پیرانی در  
راه ملاقی شد و ادای شهادت نزد حاکم خواست اما همان وقت بهانجالت همراه وی نزد حاکم رفت و رو برو قاضی و  
جماعتی از شمشیر ادای شهادت کرد قاضی گفت ترا باین حالت آمدن چه است امام قصه باز گفت و فرمود این کلام را  
شهادت خواست و ترسیدم که عمر بر رازی نکشد پس شهادت در ظاهر فرموده خود کردم تا بعد از آن قضائی حاجت  
خود کنم قاضی رومی خود بسوی عدول کرده گفت آیا هست در میان شما کسی که این چنین ادعا است کرد گفتند نه گفت عدالت  
کو مثل این حکایت از سلف صالح از صحابه و تابعین متبع ایشان بسیارست بحضرتی آید و غالب علمای شان تقشف و بنداشت  
و لباس تنگ و تن و بدن چنانکه امام عارف ابو طالب می گفته که جامه یکی از آنها از سبقت داده در هم می بود و تاج و زنجیر و نعلین  
در هم مگر نادر و گفت و از آنچه احداث کرده اند از برع لباس ثياب کثیره الاثمان است این همه تکلف در لباس طول معصرت  
که می بینی خصوصاً در حرمین شریفین و ادانشتر شما از عجم بوده است و علی قاری بران انکار کرده و فرموده عاتم کالابرار و  
کاتم کالاحراج و وجه شیوع این همه منکرات در بلاد اسلام از عرب عجم بر هم شدن سلطنت اسلام و ترک امر معروف و نهی  
عن المنکر از علماء اسلام است و ادای بسوی آن قریب مانده قیامت و مثل تکلف در لباس تکلف ایشان در مطاعم و مرکب  
و مساکین مناکحت است و اهتمام بلوغ در تحصیل و تحسین و تطهیر اینها و این همه از آثار اقرب ساعت کبری است و اندیشه  
الموفق و این همه گفته شده منتخب است از کتاب تنبیه الغافلین عن اعمال الساجدين و تحذیر السالکین عن افعال الیهالکین و  
امام عامل قدوه دین شیخ محی الدین بن ابراهیم نخاس نغمه اندیشه بر حمت و افاض بر کنه علینا بفضل از ابتداء فصل بیان کتب  
و صغائر تا اینجا بطریق اختصار مترجم از عربی بفارسی و آنچه در ضمن آن از خود نوشته ایم بسیار قلیل است و منکرات که درین  
است بعد از آن شهود لها باسخیر بوجود آمده و سنت تمام عالم گردیده و حکم شریعت و دین گشته پیش از آنست که حضرت ائمه  
کرد بلکه برای بیان بندگی آن دفتر را باید این سخن را محمول بر مبالغه بناید کرد بلکه حقیقت باید بشود چنانکه از ملاحظه کتب  
سیر و احادیث و عرض رسوم و امور متداوله و احوال متداوله این از منته بران ظاهر میشود و اهل انصاف و  
بصیرت میشناسند که در بسیاری ازین کبائر و منہیات و منکرات علماء اینوقت گرفتار اند تا بعوام چه رسد بآنکه بعضی  
از ایشان متمسک بوعظ و نصائح دیگران نیز هستند اما هرگز ازان بذات خود اعتنا بنمی فرمایند تا بابل سکوت ازین فوج  
چه رسد که ایشان نیز شریک بل ابتلا اند اگر چه خود ازان محبت نباشند و لهذا امام حجة الاسلام غزالی رح گفته که هر فاجر  
نشین هر جا که باشد درین زمان خالی از منکر نیست چه از حیثیت تقاعد از ارشاد و تعلیم مردم و برانگیزان ایشان بر  
معروف و اکثر مردم جاهل اند بشرع در شروط نماز در بلده های بسیار تا بدیهات آنچه رسد و از ایشان اندازد  
و اگر او و ترکان و سایر اصناف خلق و واجب نیست که در هر مسجد و محله مشبهه فقیهی باشد که مردم دین ایشان را  
و همچنین در هر قریه و واجب بر فقیه که از فرض عین خود فارغ گشته برای فرض کفایه خالی نشده است که در آن  
سواد خود و از اعراب و اگر او و غیر هم که همسایه می اند برود و تعلیم دین و فرائض شرع مبین بکنند و با خود و نوشته بر

و از ان بخور و از اطمینان آنها بخور و زیرا که اکثر اطعمه آنها از مال شبهه می باشد پس اگر کسی هم باین امر قیام کند از دیگران  
 خروج ساقط شود و نه و مال عدم خروج همکنان را فرو گیرد و عالم را بسبب تقصیر در خروج و جاهل را بسبب تقصیر در طلب  
 علم و هر عامی که شرط نماز را شناخته است بروی لازم است که دیگر از اہم بشناسد و نه در اثم شرکت آنها باشد و معلوم  
 است که آدمی از شکم با و عالم بشروع پیدا نمی شود بلکه تبلیغ بر اہل علم واجب است و همچنین مسئله هم آموخته وی نیز از اہل علم  
 مسئله است و سوگند بجان من که اثم بر فقہما سخت تر است زیرا که قدرت ایشان درین امر اظہر است و این کار بضاعت  
 ایشان الیقین است چه اگر اہل حرفه ترک حرفه خود کرده و بعلم مشغول شوند معاش ایشان باطل شود پس سخن آخر متقلد اہل  
 لایب منہ شده اند و در صلاح خلق و نشان فقیہ و حرقت و می تبلیغ چیز نیست که آنحضرت صلعم آنرا بایشان رسانیده  
 زیرا که علماء و رشتہ انبیاء و پیچ انسان را از علمای رسد که خانه نشین شود و بمسجد نیاید باین خیال که ایشان نماز بخوانند  
 نیکنند بلکه خروج وی برای تعلیم ایشان نمی ازان واجب است و همچنین هر که میداند که در بازار یا غلطان جامه کثیف  
 که همیشه جاری می ماند و وی قادر است بر تغییر آن پس جائز نیست او را اسقاط آن تغییر از نفس خود بپوشانند و نه  
 بلکه لازم است او را خروج بلکه اگر بر تغییر بعضی قادر است نه کل تاہم خروج لازم است و درین صورت مشاہدہ منکر کرازان  
 کرده بجا نشسته بود بوی مضرت نمیکند چه این خروج از برای تغییر اوست و منع آن مشاہدہ است کہ بی غرض صحیح باشد  
 پس ہر مسلمان حق است کہ اول اصلاح نفس خود کند بمواظبت بر فرائض و ترک محرمات بعدہ اہل وقارب خود را تعلیم  
 نماید و چون از ایشان فارغ شود ہمسایگان را بیا موزد پستہ اہل محلہ را پستہ اہل بلکہ را پستہ اہل سواد را کثیف بلکہ  
 او بپوشد و بعد اہل بود وی را از اگر او و عرب غیر ہم همچنین با انقضای عالم پس اگر قیام کند باین کار ادنی ساقط شود  
 از اہد و نہ ہر قادر خروج کند قریب باشد یا بعید و ساقط میشود این خروج مادامیکہ باقی است بر روی زمین چاہی  
 و فرض از فرض دین و وی قادر است بر رفتن نزد وی بذات خود یا بغیر خود تا او را آن فرض بیا موزد و دین شغل  
 شاغلی است کہ در ہم انداختہ است او را کار دین او از توجہ اوقات در تفریحات نادرہ و تحقق در دقائق علوم کہ از وقت  
 کفایات است و مقدم نمیکند برین مگر فرض عین و فرض کفایہ را کہ اہم است از ان و انشا اعلم و لیکن این امری است کہ  
 بسیاری از علماء ہم در بارہ اہل خدم خود از ان پہلوئی کرده اند تا بجهلا چہ رسد علماء را می بینی کہ غلامان و کچیزگان میدادند  
 و ہرگز ایشانرا اربو واجب نمی از محظور نمیکند بلکہ وجہ خود را ہم امر دینی نمینمایند و در ترک صلوة و زکوٰۃ و غسل  
 تعرض نمیکند و نہ آنچه داشتند آن حق تعالی بران زن واجب کرده وی را می آموزند بلکہ غلامان و کچیزگان تا سالیانی  
 دراز در ملک وی می مانند و نماز نمیکند و از جنابت غسل نمیکند و نہ از حیض بلکہ ترک کتب مورد منکر میشوند  
 و وی می بیند و بغفلت میگذارد و نمی تمی سازی و جاهل میداند کہ گناہ آنها بر جان آنهاست نہ بروی حالانکہ وی  
 مأخوذ است با غما لیکہ صا و میشود از ایشان و مسئول و مطالب است بآن روز قیامت و ساقب است بران  
 رسول خدا ﷺ علی سلم فرمود مرد را می ست در اہل خود و مسئول است از رعیت خویش و زن را می ست  
 در خانه خود و مسئول است از رعیت خود و ہمہ شمار می آید و مسئول آید از رعیت خویش و او را البخاری و سلم

این جهان فی صیحه پس هر که میداند که خدا از وی روز قیامت از رعیت و اهل وی پرسنده است چشم وی چه قسم با جمال و ترک  
 او نشان بچو سپاهم مرسله خشک شود آنها را بزمام شرع نکشد و بقید سنت در نیارود و نه آنها را تعلیم کند و نه متعلیم نماید بلکه اگر کسی از آنها  
 صلوة و وقت صلوة مشغول شود و چنانچه کسی اندکی تاخیر در یاد رهی نقصان کند بر سرش قیامت برپا سازد و بهر چه تواند با وی  
 پیش آید حال آنکه این در چیزی از دین نیست پس لایق بهر آدمی آنست که زن و پسر و خادم و نوکر خود را امر کند با داعی و حاجا  
 و ترک حرمت برفق و آنها اگر با کنند بسخت کلامی پیش آید باز اگر با نمایند بضرب و بیل یا پس اگر بدین هم باز نمانند از  
 زوجه مفارقت کند و خادم را بفرود شد و از اولاد و هاجرت گزیند چنانکه این عمر رضی الله عنه پسر را از ان خود از خود  
 مجبور کرد تا آنکه بمرد و چون یکس چنین کند نفس خود را خلاص کرده باشد و با نچه بروی واجب و از انکار و خروج از  
 عهده و برات از اثم قیام نموده باشد و الله الموفق انتهى و لیکن این چنین کسی در زمان کمیاب غریزه الوجود است بلکه  
 متمتع الوجود علماء در گفتگو اند و مشائخ در طامات جستجو و عوام در غفلت کوبند و اهل حق در عزت بچسبند و بچسبند در این  
 حساب بر نمیگردد بلکه نجات خود در سکوت یا شرکت یا اعانت یا موافقت با ایشان در منکرات و روجه و مناسبات محموله  
 می بیند الا ما شاء الله تعالی و قلیل ما هم و این در حقیقت از آثار قیامت کبری و اشرار ساعت عظمی است که چون بگنجان  
 همین راه سپند و الله گوئی بر زمین نماند و دنیا از جوهر ظلم و زور و ستم پر شود قیامت بر سر ایشان قائم گردد و تقویم  
 الساعة علی شرار الناس **فصل بیست و دوم** و بنجده منکرات عظیمست که در اهل اسلام در تادیبه فریخته زکوة اموال  
 ناانگه هزاران مردم را می بینی که نماز میگذارند و با وجود قدرت بمقدار بر نصائب کوة نمیدهند و علماء و جهل و اهل جاهل و این  
 برابر اند حال آنکه در قرآن مجید زکوة را قرن صلوة فرموده اند و در مواضع بسیار آنرا با نماز ذکر کرده حضرت ابو بکر صدیق  
 خلیفه اول رسول خدا صلعم با مانعین زکوة قتال و جهاد کرده و فرموده هر که نماز و زکوة فرق نماید مسلم نیست مرتد است  
 و هر که یک پانصد شتر که در زمان آنحضرت صلعم میداد و آنکند با وی جنگم و وعید تا که درین باب آیات و احادیث وارد  
 است بر هر چه از ملامت و مولوی بلکه جابل و غبی پوشیده نیست اما بنوعی از ان غافل شده اند که گویا جائز هم نیست تا بفرض  
 چه رسد و هر که درین باب ایشان گفتگو کند دشمن می میشوند یا میرنجند و بعضی اگر میدهند علی اسحاب چیزی میدهند  
 و آنچه از حساب آید نفس ایشان هرگز بآن جسارت نمیکند و بعضی در اسقاط فرضیت وی از نفس خود حیل نامحلی انگیزند  
 حال آنکه این حیل در حقیقت برای وقوع در کبیره است و حیل سلف صالح برای خلاص از کبائر بود و عین تفاوت راه از  
 گجاست تا بجا و نمیدانند که روز حاصل مافی الصلوة بیچ حیلند و علیم بذات الصلوة ریش نرود بلکه مضمون و من بعمل  
 مشقال ذرة شرایره پیش آید و چنانکه این گروه در تادیبه زکوة واجب تهاون میکنند همچنین گروه حکام و امارا  
 و روسا و ولایه جور و سورد را خد زکوة تعدی میکنند و اصناف اصناف از واجب شرع از زمینداران و  
 اهل حرف و غیر هم می ستانند و خیرهای که در شرع بران محمول و وارد نیست عمل سایر میگیرند و نمیدانند که زیاده  
 گرفتن از مقدار فریضه ظلم است و مال و آبروی و جان مسلمانان را اگر چه حاکم باشد حرام و این منکر چیست نیست  
 که تمام عالم از ان شجون است و در هیچ اقلیمی نشانی نمیدهند که فلان وانی یا حاکم اخذ زکوة از ملک خود و بر مقدار یک

در کتب فقهیه حدیث مذکورست میکنند و عجب آنکه علماء و عاقلان که خود را برای نصیحت منصوب ساخته اند درین باب قاطعانه  
 زبان برایت بسته اند و چنانچه می بیند که بعضی ایشان را بعضی ریاسات ادراری می بینست و اگر از طرف رئیس  
 از طرف ثواب عمل اوست در منع ازان منع خود از وظیفه مقرره می بینند و بران صبر کجا و توکل بر خدا اگر در حقیقت هر که  
 با وجود قدرت ازان منع نمیکند و تنها در تبلیغ امر خدا و رسول <sup>صلی الله علیه و آله</sup> روامیدار و یا در صورت عدم قدرت از صحبت ایشان  
 نمی پرورند و شریک شوم ایشان است و رفیق بزم ایشان و روز قیامت نیز با ایشان باشد قال تعالی احشره و الذین ظلموا  
 و از وجهیم الا یم و دیگر از منکرات علماء تکفیر کردن بعضی از ایشان را بعضی دیگر راست برادری اختلاف حال آنکه سلف صالح  
 را درین باب بغایت احتیاط بود و در حدیث آمده که هر که دیگری را کافر گوید وی خود کافر میشود بلکه سبب اسلام رافسق گفته  
 و این منکر هم عام البیوی است کم کسی از ابتلا ازان باقی است بلکه برین قدر هم اکتفا نمی کنند و نوبت در سنایه تحریر  
 باشد یا تقریر یا تا آنجا میرسد که علماء متقدمین را که صلاح و فضل و علم و عمل شان متواتر اللفظ و المعنی است بدیگویند و مقصود  
 ازان زجر و تهلیل مخاطب میباشد بلکه قوال آنها را مخالف اراء و اسوار خود یافته اعتقاد فاسد در حق شان هم میرسانند  
 بلکه از علماء هم گذشته مجتهدین است را که تبع تابعین اند سبب و شتم میکنند و نمیدانند که این تکفیر و تفضیل تا کجا میرسانند  
 چون آنها که اصحاب خیر القرون اند و در اعلی مرتبه از علم و تقوی کافر و ضال باشند و بخود باشند ایشان را ایمان بر  
 خلاف او نشان چه قسم حاصل میتوانند شاید این در اعضال پیش ازین مخصوص بطائفه رخصه بود درین زمان نیست  
 نیز زمان مبتلا شدند و هر واحد برای خود دینی و مذهبی تراشید و کمر بر شکست دیگری اگر چه بر صواب باشد بر بست  
 تعصب عجیب روی کار آمد و تمام عرب بجم را فرود گرفت تا آنکه در مکه معظمه حنفیه نشسته می ماند و نماز صبح میگذارد با آنکه  
 می بینند که امام مذہب شافعی فریضه صبح ادا میکند و کذا غیر هم نمی غیر با و از آنجمله است تعصب بل علم در وجوب  
 تقلید عموماً و در تقلید شخصی خصوصاً و در منع التقاط رخصه تقلید غیر ائمه اربعه از سلف اهل سنت و ائمه ایشان مثل صحابه  
 و تابعین و تبع تابعین و معاصیه و محدثین که اساطین و ایت و سلاطین درایت اند منع از انتقال بذهبیه دیگر با وجود صحت رجحان  
 از روی دلیل صحیح و نفس صحیح غیر معارض و غیر منسوخ و اعتقاد ختم اجتهاد و مجتهدین از منزه ماضیه خصوصاً ائمه اربعه و اگر  
 وجود اجتهاد و برین زمانه اگر چه در بعضی مسائل باشد با آنکه دلائل شرعیه مساعدت این مذہب نمیکند بلکه دلالت آنها  
 بر جواز این اشیا است چنانکه در محل خود مذکور شده و شک نیست که حدوث تقلید بعد از زمانه تبع تابعین شده و حد  
 حرام یا مکروه است و ائمه سلف و خلف ازان منع فرموده اند و انتساب بذهبیه از مذاهب منکر مستحبت است احد  
 از سلف آنرا نمی شناسد و هر حق در مذہب نیست جماعت باشد بجم ما نا علیه و اصحابی نه در مذہب اربعه بلکه قول  
 بلکه قول مشهور آنست که حق میان این هر چهار مذہب اوست و این حرف از برای آن گفته اند که حق در همه مجتهدین  
 و احسن از متعدد پس حق و احد بخدا این مذہب است که مطابق کتاب عزیز و سنت مطهره بوده پس پس در هر  
 حق در تفقه ائمه اربعه و اتباع ایشان قول جا بلان است زیرا که محدثین طنا هر چه و اهل طوا هر چه در اهل سنت معذور  
 اند بلکه ائمه ایشان هستند و مقلد هر امام در حق همان کس باشد که اتباع سخن شیوه مرضیه اوست و ترک تقلید بر آن

توضیح پسندیده او زیرا که از ائمه اربعه رحیم الله تعالی بپایند صحیح در کتب مقلدین ایشان مروی است که از تقلید  
خود حضور صلا وقت وجود مخصوص و سخن منع کرده اند پس بر متبع سخن برین تقدیر مقلدان می از ائمه است و هر مقلد بکس  
متبع نیست و تحقیق این مذہب اجائی دیگر است نه این رساله فیعلم الله علم ابن ابجوزی رحمه الله تعالی را کتابی است در تحذیر  
از فتنه شیطان و تحویف از سختی او موسوم بتلبیس الملبس که در وی بکشف سنور و ابراز خفی غرور آن ملعون پرداخته  
و انواع تلبیسات او را با اضافت مرحومه در اقسام قوالب هر زمان و مکان اوضح ساخته و این کتاب مجلدی لطیف  
و زیست کر است مشتمل بر سیزده باب اول در امر بلزوم سنت و جماعت دوم در فراموشی بدع و انواع آن سوم در تحذیر از  
مکاند فتن شیطان چهارم در سختی تلبیس و پنجم در ذکر تلبیس در عقائد و دیانات و درین باب تلبیس را بر سه طایفه  
دویمیه و طباعین و ثنوییه و فلاسف و اصحاب سبک و عباد اصنام و نیران و کواکب زشمن قمر و غیره بیان نموده و بخیال  
آن تقلید جاهلیت را با بایغیر نظر در دلیل ذکر کرده و تلبیس جاحدین نبوت را بیان نموده و بیخ و تضاری و صابین و محوس  
و مجین و اصحاب فلک و جاحدین بعث و قائمین تناسخ که در او تلبیس طیس گسترده اند از ایشان سخن برانده و بخیال تلبیس  
او برین امت در عقائد و دیانات تقلید آباء و اسلاف را بر شمرده و گفته قدضل فی فتنه الطریق خلق کثیر و به هلاک حاشه  
الناس و قد ذم الله سبحانه الوقفین مع التقليد و المقدس علی غیر فتنه فیما قد و فی التقليد ابطال منفعه العقل لانه انما خلق  
للشامل و التدریج و قیاس برین اعطی شتمه لیستفیع بهما ان یطعنوا و یشی فی الظلمه انتهی مخلصا بعهده و ذکر تلبیس طیس بر فرقه خوارج  
در و افغن و گروه باطنیه کرده و باب ششم در بیان تلبیس بر علماء و رفون علم منقده ساخته مثل قرار قرآن و اصحاب  
کلامی معنی آن نمی برند و سلسله و ایت را محض بنا بر یاد و سمع اقامت میکنند و فقه که انقباض معرفت احکام بخلاف تمام قرآن  
می نمایند و بطل اعتما و بر تحصیل علم جعل میکنند و بر اوضاع فلاسف معتقد بوده داخل کلام شان در فتنه نموده اند و غلط  
و قصاص که با فسانهائی سر و پا بموضع اخبار و آثار شوش چشم و گوش سامعان میشوند و بجای هدایت مبدء رضالت  
میگردند خون هزار و عظم بگردن گرفته است صد آفرین بچرات گوش گران من و اگر یکی از صد هزار و عظم  
بر وجه تحقیق میگوید و جاده صواب می پوید غالباً گرفتار بجنب سرشار باده انانیت بوده است صدای شرف  
و اعظم که پس بلند شده است و برین گوش گران که داشتیم دارم و دیگر تلبیس او بر اهل لغت و ادب است که در فتنه  
و فتنه سخن سازی و بلند پروازی در نظم و نثر از جهات لازم عبادات و معاملات و ادب نفوس و صلاح قلوب زیانده  
سمت را از افضل علوم مثل تفسیر و حدیث و فقه برگردانیده اند و همچنین شعر و غنیا این و مترجمان و علماء کاملین را  
بکند تلبیس و حسد و صید کرده الا من حمدا لله و عصمه بچونه و باب هفتم این کتاب در ذکر تلبیس بر ولایه و سلاطین  
و باب هشتم در تلبیس بر عباد و رفون عبادات از نماز و روزه و حج و زکوة و جهاد و طهارت و خیرات و غیره و تلبیس بر  
و در انواع از بدویم و تلبیس بر صدیقیه و یازدهم در تلبیس بر مبتدعین بایست با کلامات و دوازدهم در تلبیس بر عوام  
و سیزدهم در تلبیس بر کل بتلول اهل منقده نموده و در احوال تلبیسات طیس فرقه صدیقیه امانت ذیل کرده و در کتب  
و برین همه ابواب صاحب کتاب است تا اگر التوفیق دیدن و نهیمید نشر از برای او اند و کلام این سعادت را از برکت

فخری و مطهری و محرم سازند چون جمله مقاصد این کتاب بر باب مسئله الاجاب است و مبنی سنت از افات و اوقات  
 ساعت لاجرم اشارت بدان رفت تا ناظر این مقاله اگر در وقتی از اوقات فائز بآن کتاب شود تعلیمات اعلیٰ پس اگر  
 با فرق این است مرحومه بعد مضمی زمان نبوت بعل آمده بنحله تغییر احوال بنی آدم و علامات قیامت الحکام و بدان عبرت پذیر  
 و از چنانجا بایست تا که مخالف طریقه سنت نبویه اند بها کن خود را در و کردار چون این مقاله تحمل تخصیص آن به هر مطلب  
 عالی که در سبب کراسر جلوه افروز اند داشت ناچار برین ایما الکفارفت و تا اینجا از اول کتاب بیان مبادی قیامت  
 و مقدمات ساعت فحواش کونیه و اشراط صغری و افات زمانه و مصائب و وقایع روزگار بود که شد و نمائید ما چون  
 است و در ابواب آینده ذکر علامات قریبه ساعت بیاید و باشد التوفیق باب چهارم در بیان اشراط عظیمه و اما  
 قریبه که متعاقب آن ساعت قیام و قیام ساعت است این اشراط دو گونه است یکی غنم و اقعه قبل ظهور محمد علیه السلام  
 و دیگر امارات و البر بر قرب ظهور وی و فتن متقدمه بر ظهورش بهمانست که در ابواب سابقه ازین کتاب بقید ضبط آمد مثل  
 وفات آنحضرت صلعم و قتل عثمان رضی الله عنه در ششمین هجری و وقعه جمل در سده و حرب صفین در سده و وقعه نهروان و آن ملک  
 و قتل حسین علیه و وقعه حره و خراب مدینه و قتل عبداللہ بن الزبیر و قتل ید بن علی و دولت عباسیه فتنه فاطمیه فضا قرطبه  
 ترک ناز حجاز و ظهور فضه و خروج کذا این و فتح بیت المقدس و فتح مدائن و هلاک عرب کثرت مال و زوال جبال و وقوع  
 خسف و رخ و قذف و زلزال و قتال و ریح حمار و رفع حجر اسود و ظهور کوکب و نباله دار و کثرت موت و استباحه که و  
 جز آن از تغییرات و حوادث و فسادات که در ملک ملت مسلمانان راه یافته و در اداتل کتاب وجه بسط مذکور شد و اما  
 و البر بر قرب زمانه وی و فتن متصل بدان پس بیانش نیست که ظاهر کد فرات کو بی از زر چنانکه ثوبان از آنحضرت صلعم  
 آورده که فرمود جنگ کنند نزد خزانة شماسه گروه هر یکی از آنها فرزندان پادشاه است و بدست بنی آید این خزانة احدی را  
 از آنها و ظاهر شوند آنها می سیاه از طرف مشرق و جنگ کنند با شما آنچه تا که هیچ قوم بمثل آن ننگیده پستی آید  
 خلیفه خدا که چون بشنودید بیاید او را و بیعت کنید اگر رفتن او قند بد و دست و شکم بر برف اخرجه مسلم و در بر ذی  
 باین لفظ است که ظاهر کد فرات کو به از زر و چون بشنوند مردم بیایند بسوی او و جمع شوند دست کس که هر یکی بن  
 خلیفه است قتال کنند نزد آن کوه و بدست نیاید هیچیک را از آن تا پس بگوید شخصی که نزد او است و آمد اگر ترک میکنم  
 مردم را میگیدند از وی و میرند همه زر را پس قتال کنند بر آن تا آنکه کشته شود از هر صد نفر نو و نه نفر اخرجه احمد در زر  
 آمده کشته شوند نه عشاء ایشان و در و ای از هر کس سفت کس پس گوید هر مرد شاید بن نجات یابم از آن اخرجه مسلم گویم فرات  
 نام جوئی کو فتنست مراد آنکه آتش خشک شود از زیر وی گنجی از طلا بر آید گویا کو بی از زر است و در صحیحین غیر بهر است  
 از ابو هریره که فرمود آنحضرت صلعم من حضره فلا یاخذ منه شیئا و زیاده کرد غنیمت من حماد در روایت خود که اگر در زیاده  
 شما این کوه را نزد یک نشوید با و این تحذیر برای آنست که گرفتن وی سبب نزاع با هم و قتال یکدیگر و هلاک  
 مردم است یا بخاصیت موجب نزول افات و حصول بیایات باشد و چون این کوه در مثل گنج قارون آتی از آیات  
 الهی است انتفاع از وی حرام باشد و از آنجمله غلو بعضی بلاد است از سلطان ابو هریره از آنحضرت صلعم علیه السلام



زمانه قیامت بسیار شوند و عالم اگر نیروی زمین گردند و مصداق این خبر از مدت یکصد سال بگذرد و در عالم وجود  
 و مشهور است در رساله حشریه نوشته چون جمله علامات حاصل شود و قوم نصاری غلبه کنند و بر ملکائی بسیار نظر  
 شوند انتمی و ابوذر گفته شنیدم آنحضرت را میفرمود باشد در مصر مدتی انفس قریشی مالک شود و سلطنت را و  
 مغلوبه شود و در آخر و منترع گردد از وی ملک بگریز و بسوی روم و بپار و ایشانرا بسوی اسکندریه و جنگ کنند  
 مسلمانان با وی و این اول قتال ایشان باشد از حربه الروایانی فی مسنده و ابن عساکر فی تاریخ و حدیث معلول  
 است با اختلاف طرق و عمر بن العاص گفته هلاک شود و مصر چون رمی شود و چهار قوس قوس ترک قوس و قوس  
 حبش و قوس اندلس یافته شد قوس اول و اینک یافته شوند بقیه قواس از حربه نعیم بن حماد و از جنگ نصار  
 بر ملک مصر است و از آنجمله کسوف قمر و اول شبانه رمضان و خسوف شمس بر نیمه رمضان است علی بن عبد الله بن عمار  
 گفته بیرون نیاید مهدی تا آنکه ظاهر شود از آفتاب علامتی از حربه نعیم بن حماد و ابو الحسن بخیری فی التقریبات و از حربه  
 اسحاق ابوبکر بن احمد بن الحسن بن حماد اینها یعنی کثیر بن مره الحضری و البیضا و محمد بن علی گفته مهدی را و اوایت  
 است که بنوده از روزیکه خدا سبحانها و زمین آفرید کسوف گیرد و ماه تاب شب و اول زماه رمضان و آفتاب بر نصف  
 رمضان اجتماع این هر دو کسوف در ماهی گاهی بنوده حجه الف ثانی در مجله ثانی گفته در زمان ظهور سلطنت مهدی  
 چهاردهم رمضان کسوف شمس خواهد شد و در اول آن ماه خسوف قمر خلافت عادت زمان و بر خلاف حساب  
 انتمی گویم خسوف قمر در نیمه نجوم تقابل شمس بر هیئت مخصوص میشود و در غیر تاریخ سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم  
 اتفاق نمی افتد و همچنین کسوف شمس نزد اقتران قمر بر شکل خاص در غیر تاریخ هفت و هفت و هشت و نهم  
 و نهم نمیشود پس وقوع این هر دو در ماه واحد در غیر تواریخ مذکوره مخالف حساب نجوم است و غایت دارد اما  
 از قدرت قادر قدر بیچ مستغرب نیست در رساله حشریه نوشته علامت این قصه آنست که پیش ازین که ماه رمضان  
 گذشته باشد در وی دو کسوف شمس قر شده باشد و انتمی و در اثناء گفته و بار در رمضان خسوف قمر شود و هذا  
 لاینا فی الاول کابو واضح و از آنجمله طلوع قرن فی السنین امام محمد باقر بن علی بن حسین گفته چون برسد عباس  
 در خراسان طلوع کند قرن ذی السنین در مشرق و اول طلوع کرده بود برای هلاک قوم فوج کرده و قتی که غرق شد  
 همکنان در طوفان و هم طالع شده بود در زمانه ابراهیم چون او را در آتش انداختند و زمانی که کشته شد یحیی بن کریم  
 علیه السلام و چون این آیت بینید پناه جوئید بخدا از شر و فتن و طلوع او بعد خسوف شمس قمر شود و باز در یک  
 نکتند مردم تا آنکه ظاهر شود و البقع نام مردی در مصر از حربه نعیم بن حماد و کلام درین ستاره گذشته اما این طلوع وری  
 آن طلوع مقارن زمان مهدی علیه السلام باشد و هم وی از شیه یکایت و است کرده که منکسف میشود قمر در رمضان  
 و دو بار پیش از خروج مهدی حسین بن علی گفته چون بینید علامتی از آسمان و آتشی از طرف مشرق سه روز  
 یا هفت روز پس متوقع شوید کشایش آل محمد را صلوات و ابو عمرو وانی گفته که حکم بن غنیه گفته محمد بن علی راست نیک  
 که بیرون آید از شما مدی که انصاف کند درین است گفت از و دارم من چه پیرا از و دارند از ما مردم و اگر خدا

از دنیا مگر که و البته دراز کند خداست تعالی آنروز تا آنکه پیدا شود کسی که آنرا بکشد و او را امت و لیکن پیش از وی فتن  
بدترین فتن شام کند در آن مرد و مومن است و صبح کند و کافرت و با لکس و هر که در میان فتن با از شما باید که بترسد  
از خدا و باشد از خانه نشینان و از ابن عباس مرویست که فرمود آنحضرت صلعم چون بمیر و پنجم از اهل بیت من پس بر ج  
و هر چ تا آنکه بمیر و هفتم گفتند برج چیست فرمود قتل تا آنکه قائم شود مهدی و عوف بن مالک گفته فرمود آنحضرت صلعم  
می آید فتنه بخار نیز و تیره و تاریک بعد پیاپی شود فتن بعضی بعضی را تا آنکه بر آید مردی از اهل بیت من که او را مهدی گویند  
آنرا خراج الطبرانی و از سیله مرتضی آمده که برین آید پیش از مهدی مردی از اهل بیت وی بر دار تیغ را  
بر زدن خود پس ده ماه و جنگ کند و کشتگان را شده سازد و متوجه شود بسوی بیت المقدس و بمیر و یعنی در آنجا  
و نرسد تا آنجا خراج نعیم بن حماد و این همه آثار دال اند بر وجود فتن و ضرورت علامات ارضی و سماوی پیش از ظهور مهدی  
منقول بر نامه او و حدیث از آنحضرت صلعم آورده که می باشد وقوع در زو را گرفته شد چیست زو را فرمود و شهریت  
در مشرق در میان آنها آب ساکن اند آنجا اشترار خلق خدا و جبارین امت من عذاب کرده شوند بچار چیر سیف و ق  
و حنف و نسخ آنرا ابو عمرو الدالی گویم مراد بر و را بعد اوست و بعضی ازین چیزها گذشته و شاید منقول زمانه مهدی  
باز چیریه ازین فتن در آنجا رود و در آنجا طلوع ستاره و دنباله درست و بار با طلوع کرده و بار بقرن مانده و می طلوع  
شود و آنرا بخله و در ظلمت است در آسمان و آنرا بخله اشترار حمرت و رافق آسمان است پس بمرت شفق و آنرا بخله شد  
که تمام اهل زمین آنرا بشنوند و اهل هر بخت آنرا بخت خود بفهمند و آنرا بخله ضعف قریه است در شام که آنرا حمرستانند  
و آنرا بخله آنکه ندا کند منادی از آسمان بنام مهدی و بشنود و از هر که در مشرق است و هر که در مغرب آنکه باقی نماند نام  
مگر آنکه بیدار شود و نه قائم مگر آنکه بنشینند و نه قاعد مگر آنکه قائم شود و بر دو پای خود و این آواز غیر آن آواز است که  
بعد ظهور مهدی شود و آنرا بخله کثرت زلازل و اختلالات است در اقطار زمین و آنرا بخله ست عصا به و در شوال  
و مجمع در ذی قعد و حرب ذی الحجه و نهب حجاج و قتل ایشان تا آنکه روان شود و نه با بر بقره عقبه و باشد گفته  
مجمع آواز حریق و آواز روز گرم را گویند و مراد بدان فتن است و آنرا بخله آنکه ندا کند منادی از بام آسمان آگاه باشد  
که حق در آل محمد است مسلم و ندا کند منادی از زمین که حق در آل عیسی است یا در آل عباس و اول نداء فرشته  
باشد و ثانی نداء شیطان آنرا ابو نعیم عن ابی جعفر گویم این ندای اول است که ذکر شد یا ندای دیگر باشد و الله اعلم  
و طلوع بن عبد الله از آنحضرت علیه السلام آورده که فرمود و نزدیک است که پیدا شود فتنه که نیار آمد از آن هیچ جای  
مگر که بچو شد و در جانب دیگر تا آنکه ندا کند منادی از آسمان که امیر شما فلان است آنرا خراج الطبرانی فی الاوسط و علی بن ابی  
طالب گفته و فتنه که ندا کند منادی از آسمان که حق در آل محمد علیه السلام است ظاهر شود و از این زمان مهدی در آن  
مردم و نشانیده شوند مردم محبت او نباشد ایشا ناز ذکر می جز یاد او آنرا ابو نعیم و سعید بن مسیب گفته پیدا شود  
فتنه که گویا اول وی محب که در کاب است چون ساکن شود و بر طریقه بچو شد از طرف دیگر تا آنکه او را بر منادی از  
آسمان که امیر شما فلان است و این است امیر حق و این نداست که آنرا خراج نعیم بن حماد و محمد بن طایفه چون پیدا

آواز در ماه رمضان شب جمعه بشنوید آنرا و اطاعت کنید که آن آواز جبریل است ندا میکند بنام مهدی و نام پدر  
 وی و در آخر روز آواز کند ابلیس که فلاتی مظلوم کشته شد و این ندا برای ایقاع مردم در شک باشد پس بسیار سر  
 در آن روز بحیرت و شگفتی نشناختن که صدای اول صوت جبریل است و صوت ثانی صوت ابلیس است  
 گفته چون سفیان و مهدی طاقی شوند بقتال سموع شود آوازی از فلک آگاه باشید که اولیای خدا اصحاب فلان اند  
 یعنی اصحاب مهدی ذکره السیوطی است و ابنت عیسى گوید علامت این روز آنست که ظاهر شود سیخ از آسمان آویخته شود  
 و نظر کنند مردم بسوی آن و حکم بن رافع گفته وقتی که باشند مردم در سنی یا عرفات ندا کنند منادی آگاه باشید  
 که امیر شما فلان است و در پی این آواز آوازی دیگر پدید آید که این منادی راست گفته است پس جنگ باشد سلطان  
 سپهر و پهنند نوا بخت از آسمان و سخت شود کارزار تا آنکه باقی نماند از انصار حق مگر بقدر اهل بدر و بیعت  
 کنند به مهدی و نحوه عن سعید بن المسیب این همه آثار علی مایه دلالت دارند بر وجود و آوازی از آسمان درباره  
 مهدی هر چه که باشد عموم این صوت اگر چه نشان آن محل خاص باشد و آنرا بجمعه میرا شدند اصحاب کجیف است در  
 زمان ابو اسحق ثعلبی در تفسیر خود آورده که اصحاب کجیف بعد بیداری سابق بخواب انمی رفته اند تا آخر زمان نزدیک  
 بخروج مهدی گویند مهدی برایشان سلام گوید و خدایتعالی برای جواب سلام او ایشانرا بیدار کرده باز بخوابند  
 تا قیام ساعت و لیکن ثعلبی سندی این قول ذکر کرده و الله اعلم بالصحة و غالب بیخ امارات را در اشاعه هم بدون تخریج  
 و اسناد ذکر کرده و این حجر در قول مختصر قریب صد امارت و کرامت برای مهدی ذکر نموده که از اخبار و آثار سلف  
 ثابت شده و غالب این علامات درین کتاب بتفصیل مواتع مذکور شده و چون این امارات محل اجتهاد نیست عقل هیچ  
 بشر را بدر یافتن طریق ننگان میرود که سلف و تلقی و اطلاع آنهاست و گذشته باشند اما کاتب حروف را تفصیلا  
 برسانید این آثار و اخبار و جمیع و تعدیل آن اطلاع حاصل نشده محمد بن صامت گفته حسین بن علی را گفتم آیا هست  
 علامتی پیش از ظهور مهدی گفت آری گفتم چه گفت هلاک بنی عباس خروج سفیانی و خسف در بیدار گفتم قربات شوم  
 می ترسم که این کار بر رازی کشند گفت این امارات همچو سلاک گوهر است یکی پس دیگری اخرجه نعیم بن حماد گویم بلا  
 بنی عباس رازیده بر هفصد سال گذشته و خروج سفیانی و خسف در بیدار منتظر است و وقوع یکی ناظر در صحت  
 وقوع هر دو اخت خود است و بعد خروج سفیانی خروج القع و اهره عرج کندی هم آمده که سیاق امیر المومنین علی  
 کرم الله وجهه گفته سفیانی از اولاد خالد بن زید بن ابی سفیان باشد و این زید برادر معاویه بن ابی سفیان است  
 و ابو سفیان پدرش با هر دو پسرخود و زفتح مکة مکرمه اسلام آورده در خلافت ابو بکر صدیق رضی الله عنه در گذشت  
 و این سفیانی خارج از نسل او باشد و از بنی امیه بود و اول فتن بنی امیه معلوم و این آخر فتن ایشان است و و  
 مروی کلان کاست بر روی او آثار جدی باشد یعنی دانه مایه چپک و در چشم وی نکته سفید بکذا و رونی  
 حلیه عن علی و خروج وی از ناحیه شهر دمشق باشد در وادی که آنرا دودی یاس نامند او را در خواب گویند  
 که برخیز و خروج کن وی برخیزد و پیچید را بنیاد باز در کثرت دوم و سوم آمد و همچنین بگویند که برخیز و خروج کن و پسین

دروازه خانه خود پس در کثرت سوم بر در خانه خود سیاه و سفید یافتند و با ایشان لوی هست میگویند که  
 ما صاحب تویم و یکی از ایشان لوی محفود داشته باشند بنی شناسند در لوائی او مگر نظر آنکه گستره اند از انسانی  
 میل نه بیند ان علم را هیچیک مگر آنکه بگریزد و شکست خورد پس خروج کند سفیانی در میان ایشان و تابع شوند مردم وادی  
 و غیره بوی و در دست وی ست مثلخ باشد نگو بد آن هیچکی را مگر آنکه بمیرد و چون این خبر بگوش مردمان رسد صاحب  
 و مشق برای مقاتله او بر آید و رایت او را دیده منهنم گرد و وی با سه صد و شصت سوار داخل دمشق شود و نگاه  
 نگذرد که سنی هزار کس از کبک انوال می باشند بروی گرد آیند و علامت خروج وی حشف قریه از قریات دمشق است و شاید  
 که نام فقریه حرست است و هم جانب غربی مسجد این قریه میقتد بعد خروج کند ابلق و اصبهین اشکافه خروج سیاه از شام خروج الطیخ  
 فقریه ج اصبهین خبره عرب باشد نه از خبره ابن عمر که آن داخل خبره عرب است و خروج اعرج کند می از مغرب  
 بود و تا یکسال میان ایشان هنگامه کارزار گرم ماند و سفیانی بر ابلق و اصبهین غالب بد و صاحب مغرب مردان را  
 بکشد و زنان را اسیر سازد و در خبره رسیده باقیس با سفیانی جنگ کند و سفیانی بر قیس غالب و مجموع اموال او را  
 بستاند و هر سه نش بگردد و بعد با ترک و روم در قریه جنگیده بر آنها هم غالب شود و در زمین فساد کرد  
 گیرد تا آنکه شکم زنان را بدرد و کوه دکان را بکشد و مردم قریش از همت او فیسطن ظنید بگریزند و وی آنها را از عظیم  
 روم طلبید و باز گریه بخت عام بر باب اندین از شهر دمشق گردانند باز مردم پیدا از پس ایشان بروی بیایند  
 سفیانی گروهی را از ایشان هم بکشد و بقیه السیف منهنم شده پناه بسرزمین خراسان گیرند و وی لشکری از سواران  
 در پی ایشان بچلیل و سیل بر و اندان سواران بر هر چه بگذرند از هلاک ساخته حصون را بدم سازند و قلاع  
 ویران کنند تا آنکه در و راه که عبارت از بغداد است رسیده یک ملک کسان آنجا بکشند و سفیانی با عساکر خود  
 کوفه رسید و شصت هزار کس از کوفیان گشته زنان و ذریات را اسیر کردند و جنود را در همه بلاد پریشان سازد تا آنکه  
 تمام مشرق را از زمین خراسان فرو گیرد و خراسانیان را از هر ناحیه بقتل کرده بر آورد و لشکریه بسوی مدینه گسیل کند  
 و چند آنکه از آل محمد مسلم و بنی هاشم بیاید و با باشند یازن همه را بقتل رساند و جماعتی را از ایشان اسیر کرده بکوفه  
 بفرستد و بقیه ایشان در صحرا و دشت پریشان شوند و تر دایر حال فهدی و بیض بگریزد و در روایتی منصوص با  
 هفت کس بسوی مکه بگریزد و در پوشش شود حاکم مدینه بجا که مکه بنویسد که چون فلان فلان نزد شما برسد آنها را  
 بکشید اینمغنی بر صاحب مکه دستور آید بعد بنو مروان شب هنگام نزد وی رسیده استخارات کنند و می گوید برو  
 روید و اسیر پس اینها بر آیند و دو کس را از ایشان بکشند باین طریق که یکی را بقتل رسانند و دیگر بسوی او  
 نظر میکنند و هم نفس ز کیر میان رکن و مقام بکشند و نزد ایرج حال خدایتعالی و اهل آسمان در غضب آیند و آن  
 دیگر تر و یاران خود رسیده ازین ماجرا خبر دهند آنها در چلی از جبال طائف فرو گشتن شده از هر سو مردم  
 را فرا هم آرند اهل مکه این خبر دریافتند بجنگ بر آیند و هر میت خورد و ایشان غالب آمد و بکشتن بماند و  
 امیر مکه را کشته تا خروج ممدی همان جا بماند و راست و گفته ابلق و اصبهین اعرج و منصور و حارث و مهدی

صفات و القاب ندنه اسماء و اعلام انتهى گویم سفیانی هم ازین قبیل است ابو بکر محمد بن حسین فربنی در تفسیر خود  
 زیر کرمیه و لوتری اذ فرعوا فلا فوت و اخذوا من مکان قریب گفته نزول این آیه در حق سفیانی است که خروج کند  
 از وادی یافس بر احوال خود از کلب خطبه خواند بر سنا بر دمشق چون گذر کند بر موضع عین التمر خدای تعالی  
 ایمان از دل وی و لشکر یان وی محو سازد و روان شود و بر سدر بر سر کوه طلار و جنگ کند و هفتاد هزار مرد  
 که صاحب عین محلات و مناطق مفضضه باشند از جان بکشند و بکوفه در آید و کوفیان در آن وقت ستم کرده شوند  
 یکی گروه با وی ملحق شود و ایشان شر از خلق باشند و گروهی بجنگ پیش آید ایشان شهید باشند گروهی  
 با عراب پیوند و ایشان عصاة اند و وی بر کوفه غالب مدته شصت هزار کیس را بر تریع بیدریغ کشد و دین  
 شان زده شب که آنجا ملکست کند شکرانش بنی هزار زن و دوشیزه را از آنجا کجارت کند و صبح دم آنها را برهنه  
 سرور بازار فروخته و زنانه کند و در آنحال ملاطمت خود و کاشفان شعور باشند بر و جلد یا بر شاف  
 و چون اهل البصره این خبر بشنوند از هر بحر و رود و دیده این مظلومات را از ایدمی آن ظلمه فخره برانند بجهه لشکر  
 سفیانی ستم کرده شود و یکجه طرف رتی رود و دیگر در کوفه بماند و یکی بر مدینه منوره آید و حاکم این گروه مدی  
 بنی از هر باشد وی مدینه را محاصره کند و قتل عظیم در شهر واقع شود و غالب اهل مدینه در آن مقتول و فانی شود  
 تا آنکه مردی وزنی از اهل بیت هم کشته شود و نام آن مرد محمد یا علی باشد و نام زن فاطمه و این هر دو را برهنه  
 بر در کشند و بنوقت خدا تعالی سخت بخشم در آید و ولی خدا این خبر دریافته از قریبات خوش با جماعه شتی مرد و بر  
 و مردم از هر سو و از هر زمین همچو ناقه بسوئی بجهه فرا هم شوند و وی چون در مکه رسد آنوقت اقامت نماز گفته باشند  
 او را گویند که امام شود وی گوید من امام نمیشوم شما بمانید که عهد شکستید و خدا را نخواستید پس مردی از ایشان بانرا  
 نماز گذارد اما بعد از آن مردم بر بیت او ندای کنند همچو ندای شتران تشنه بر حیاض یوم الورد و بیعت کنند  
 با وی او بعد بیعت گروهی بسپردگی مردی از اهل بیت بر سر اهل مدینه فرستد تا باز بهری مقاتله کند درین معرکه  
 بعد محاربه عظیم فتح نصیب لی خدا شود و زهری بایاران خود بقتل رسد انتهى گویم نزول کرمیه موصوفه در باره فرج  
 سفیانی محتاج سند صحیح است و ظاهر نص در بیان وقایع اهل حشر است نه حوادث دنیا در تفسیر غان اینقدر گفته قبل  
 موصوفه بالبیدار انتهى و در مدارک گفته اذ فرعوا عند البعث او عند الموت او یوم بدر و در خازن گفته و اخذوا  
 قیل من تحت اقدامهم و قیل من لطن الارض الی ظهرها انتهى و شوکانی در نسخ القدر گفته قال ابن عباس هو جيش السفیانی  
 وقد ثبت فی الصحیح انه یجیش فی البیدار من حدیث حفصه و عائشه و خارج الصحیح من حدیث ام سلمه و صفیه  
 و ابی هریره و ابن مسعود و لیست شتی منها ان ذلک سبب دل هذه المآله و لکنه اخرج ابن جریر عن حدیثه بن ابی الجان  
 قفه الحسنه موصوفه فی اخرنا فذلک قول عز وجل فی سورة سبا و لوتری اذ فرعوا فلا فوت انتهى و بکنانی تفسیر  
 فتح البیان فی مقاصد القرآن و انشاء عظمای جموع اخبار و آثار و دهرین باب مفید خروج شخص باین لقب نام  
 بوده اند و در رسائل احوال فتن و قیامت مقالات او در بلاد شتی از رمی و قتلش و فارس و خراسان و ماوراء النهر

و بغداد و سجستان و مدائن و عاقق و قورا و دمشق و کوفه و بصره و جز آن بیان کرده اند باختلاف روایات که توفیق  
 میان آنها خیلی صعوبت دارد اما قدر مشترک از آن که خروج و فتنه او باشد ثابت هر وجه که باشد مهمی که بود و این  
 اخبار و آثار در بران و غیره با الفاظ نامذکورست و روایت آن از جمعی از صحابه مثل انس بن مالک و حمزه بن حنیث یوسف  
 بن زنی قریات و ابوقبیل و ولید بن مسلم و علی بن ابی طالب زهری و ارطاة و حذیفه و خالد بن معدان و ابن عباس  
 و عائشه و حفصه و ابوسریه و ابوجعفر و غیرهم کرده لیکن این اخبار را از کتب صحاح احادیث نیست پس نظر در اسانید  
 ضرور و لابد است و فراسا علم نیز فقه سیفانی را بر وجه اختصار بحدیث تخریج و نام رواة ذکر کرده و الله اعلم و  
 در ساله حشر گفته بعد مدتی یعنی از غلبه نصاری بر ملک سی بسیار در ملک شام شخصی از اولاد ابوسفیان پیدا شود که  
 سادات را بکشد و آئین او در نواحی شام و مصر منتشر شود درین انتشار پادشاه روم را بایک فرقه از نصاری جنگ  
 پیش آید و با فرقه دیگر صلح مخالفان بر شهر قسطنطنیه تصرف شوند و آن پادشاه شهر خود را گذاشته بملک شام در آید و  
 بر فافت یک فرقه موافق با فرقه مخالف از نصاری جنگ عظیم واقع شود و فتح لشکر اسلام را دست دهد بعد شکست مخالفان  
 یکبار از نصاری موافق بگوید که چلیپا غالب مدو فتح داد و یکی از لشکر اسلام او را بزند و بگوید بلکه دین اسلام غالب  
 اند آن نصاری قوم خود را بخواند و مسلمان کسان قوم خود را پس میان لشکر خاند جنگی شود و پادشاه اسلام شهید  
 و جمعی نصاری در ملک شام عمل نمایند و با فرنگیان مخالف آشتی کنند و بقیه مسلمانان روم بدین آید و عمل نصاری  
 اقرب خیبر رسد در آنوقت مسلمانان در تحبس شوند که حضرت مهدی را تلاش باید کرد تا دفع این بلا از دست ایشان  
 میسر شود آنتی و ظاهرا این روایت در آنست که این فتح و شکست پیش از ظهور مهدی باشد و متصل بزمانه وی بود  
 و از روایات دیگر معلوم میشود که این ماجرا بمنجمله و قانع بحدی که میست چنانکه باید و الله اعلم و این سیفانی در آخر کار  
 بر دست مهدی کشته شود و در کتاب انیال زیاده کرده که سیفانی و مهدی سه اند چون سیفانی اول بر آید و در  
 او در بلاد عام شود مهدی اول بر آید و نزد خروج سیفانی ثانی همدگرم ظاهر شود و چون سیفانی ثالث خروج کند  
 مهدی سوم جلوه فرماید و این ثلاث هم مهدی موعود آخر الزمان باشد آنتی گویم ما فدا این روایت نظر کردنی است  
 تا از کجا آورده آری اینجا جز سیفانی خوارج دیگر اند که متصل زمانه ظهور وی علیه السلام بر آیند و بعضی از آنها انصار  
 مددکار میشوند و از کمالات داله بر قرب زمانه ظهور وی علیه السلام است خروج علی از طرف مشرق که زوال دهند  
 بنی عباس او بهر شهر که بگذرند فتح کنند هر طرف که متوجه میشوند متصرف گردند و هر رایتی که بسوی ایشان مرقع شود  
 بدرند و بر هر قریه که غالب آیند آنرا بسوزند و ویران سازند و بر هر نعمت که قادر شوند بر بادش دهند و کمتر باشد که  
 اراده چیزیه کنند و بان نرسند خدا تعالی رحمت را از دلهای ایشان کشیده و جمعیکنند بر تالان و جوار  
 نمیدهند شاک را و مسلط میشوند بر عاصیان خود و میکشند پیران و مادران را با پسران و دختران و میچند است  
 از دست ایشان انکه تلخ گویم ظاهر این خبر بر فتنه تاملریان صادق می آید و زوال ملک بنی عباس هم بر دست  
 ایشان شده برین تقدیر این امارت بعیده باشد نه قریبه لیکن این فتنه را در امارات قریبه ذکر کرده اند و اینجا

استیناس میگویند آن کرد که مراد فتنه دیگر ازین جنبش است که متصل زمانه ظهور مهدی باشد و ملک بنی العباس علیا  
 ناگان گفته باشند و رنه درین چین ملک ایشان در قطری از اقطار زمین معلوم نیست و در صراح گفته علیج بالکسر کبر  
 که هیچ وین ندارد و علوج و اعلان جمع است و این نیز صادق است بر تائید آن زیرا که ایشان کافر ستاره پرست بودند  
 و هیچ وین و نه نیست استند و هم صادق می آید بر دیگر اقوام بیدین و بعد قبول اسلام موسوم شدند بمخل و الله  
 اعلم و بمجمله امارات قرب ظهور مهدیت انهدام حایط مسجد کوفه از آن طرف که متصل خانه ابن مسعود رضی الله عنه  
 است و بسته شدن پل مسجد کرخ در مدینه السلام و توفیر آب فزات تا آنکه کوفه را فرو گرفته ویران کند و نسخ شدن توفیر  
 از ازل بدعت و بر آمدن غلامان از طاعت مالکان خود و از کتاب کبائر نزد خانه کعبه آمدن کفره در جزیره عرب  
 این فی الحال مشاهدست زیرا که در مکه معظمه و سپیان و بیح و شرار سکران و استحلال غنا بازمیر موجود است اگر چه  
 بروجه اعلان تام نباشد و هنوز و کفار اهل حرفه از نصاری و غیر هم در جده که سرحد مکه از طرف دریای شوره جانب  
 اقلیم هندست و در حدیده یمن که داخل جزیره عربست از مدتی سکونت دارند دیگر بجهیزه جیوش و قتل خلیفه وقت  
 و شترت کرب بر عایا و ندای منادی بر سر و مشق که ویل است عرب از شری که نزدیک سید و وقوع ذبح عظیم در با  
 و قتل ذریع میان کوفه و حیره و ویران شدن معاصرین و از آفات و قتل نفس نکیه است تا حد گفته بیرون نیاید محمد  
 تا آنکه کشته شود و نفس نکیه و چون کشته شود وی غضب کند بر ایشان آنکه در آسمان است و بیایند مردم پیش مهدی  
 شتابند و از چنانکه عروس را شب و سوسو می زوج میبرند از جردن ابی شیبته و اخرج نحوه نعیم بن حماد عن  
 عمار بن یاسر و لفظ وی اینست چون کشته شود و نفس نکیه و برادر وی در مکه بطریق ضعیفه ندانند مدای از آسمان که امیر  
 شافلان است و آن مهدی باشد و اشاعه گفته این نفس نکیه غیر آن نفس نکیه است که در زمانه منصور عباسی از دست  
 بن عباس عم خلیفه منصور کشته شد و آن محمد نفس نکیه بن عبد الله مختص رجس ثنی رجس بن علی بن ابی طالب و اهل مدینه با  
 بیعت خلافت کرده بودند و میگفتند که وی مهدی است پس در مدینه کشته شد برادرش ابراهیم بن عبد الله را در عراق  
 بقتل رسانیدند و پدر ایشان در حبس انتقال فرمود شیخ علی متقی روح در رساله خود نوشته که پیش از ظهور مهدی علامات  
 چند باشد یکی آنکه سیدی بی گناه ناشی میان حجر اسود و مقام ابراهیم کشته شود دیگر دوی بود که نام آن حرستا بود و بجانب  
 شهر غوطه آن تنهاها در زمین فرو رود و دیگر فتنه در مدینه واقع شود بمقام اجمار الزیت و سنگهایش در خون غرق شوند  
 و خلق از مدینه بیرون رود و مقدار د و فرسنگ بعد از آن مهدی بیرون آید دیگر آنکه پادشاه شام و پادشاه مصر با هم جنگ  
 کنند و اهل شام چند قبائل اهل مصر را اسیر کنند و دیگر آنکه از جانب مشرق مروی پادشاه پیدا شود و همراه او بر قهای سیاه  
 باشد و لشکری بسیار برای اعانت مهدی دیگر آنکه اهل بربر طرف شام روند و دیگر آنکه تاریکی در عالم پیدا شود و مثل  
 و خانه باز شود و دیگر آنکه پیش از مهدی مردم بر فرزندان امیر المومنین علی علیه السلام جمع شوند و بیعت کنند و این  
 فرزندان لائق بیعت نباشد پس کشته شود و یا بمیرد و بعد از آن مهدی ظهور کند و ستمی - و از علی کرم الله وجهه مروی است  
 که بیرون نمی آید مهدی تا آنکه جنگ کنند سه گروه بمیرند سه و باقی مانند سه و آخر سه نعیم بن حماد فی الفتن و گفته

شد نزد خلیفه که بیرون آید مهدی را گریه کرد گفت اگر می بیرون آید رستگار شد بدشمار زیرا که اصحاب محمد <sup>صلی الله علیه و آله</sup> و پیغمبر  
در میان شما موجود اند و لیکن می بیرون نمی آید تا آنکه نباشد هیچ غایب و نیست کسی می مردم از وی بسبب آنچه بینید از شرف و فساد  
آخره ابو عمر و الدانی عن ام سلمه و حسین بن علی گفته خروج مهدی پانچ نشان است خروج سفیانی و یحیانی و صیحه از آسمان  
و ضعف در بیدار و قتل نفس کشیده و هم می علیه السلام گفته چون دیوار مسجد کوفه که منقل بنانه عبداللہ بن مسعود است بدم  
کرده شود ملک قوم زائل گردد و نزد وال می خروج مہدیت و عمار بن یاسر گفته علامت خروج وی آنست که تیر انداز  
بر شما ترک و بمیز خلیفه شما که جمع میکرد اموال را و خلیفه شود بعد از وی مردی ضعیف که ترک کند سلطنت را بعد دو سال و پنج  
شود و حنف در جانب غرب از مدینه دمشق و بر آیند سه نفر از شام و خروج کنند اهل مغرب مصر آخره نعیم بن حماد و کعب بن  
گفته و تحقیق برگردد آسیای بنی عباس بر بندند اصحاب یات سیاہ اسپان خود و بنیتون شام هلاک کند خدا صہب  
و کشته شود وی با اکثر کسان خود تا آنکه نماند مردی از خویش و ندان و مگر هر که بگریزد و رو پوش شود و بپوشد و  
کمی بنی عباس بنی جعفر اند و نشینند پسرا کلمه الاکباد یعنی سفیانی بر بنبر و دمشق و بر آیند بر بر بسوی شام این علامت  
خروج مہدی است آخره نعیم بن حماد و از علی مرتضی مرویت که چون بیرون آید خیل سفیانی بسوی کوفه و بفرستند  
لشکری بطلب اهل خراسان و بر آیند خراسانیان در جستجوی مہدی طاقی شوند خراسانیان و سفیانیان بر باب اصطخر و  
واقع شود جنگ عظیم و غالب آید ریات سو و بگریزد خیل سفیانی تمنا کنند مردم در بن وقت مہدی را دم نشان خروج  
مہدی نشانهاست که از طرف مغرب آید و برین نشانها مردی اعرج از قبیل کندی حاکم باشد آخره نعیم بن حماد گویم  
این نعیم بن حماد که روایات از وی درباره فتن مہدی آخر زمین بسیار آمده شیخ محمد بن اسمعیل بخاری صاحب صحیح است  
لیکن معتمد استخراج و محتج تصحیح و ترجیح و تعدیل باشد زیرا که این روایات در کتب فتن کتب صحیح یافته نمیشود و  
غالب آنست که ضعف همراه داشته باشد فلینظر فیها من استطاع این است آنچه در بیان امارات داله بر قربان مہدی  
گفته و نوشته اند و بعد وقوع این امارات زمانه ظهور اوست و ظهورش اقدم و اول شرائط کبری قیامت است و بعد  
وی فتنه گیر باشد تا فتنای عالم پس بیان احوال مہدی و فتن که در زمانه او واقع شود و بعد از وی بوقوع آید در فصل  
چند ذکر کرده میشود و احادیثی که درین باب وارد شده باختلاف روایات نزدیک نیست که منقح شود محمد بن حسن سنو  
در کتاب مناقب شافعی گفته متواتر شده است از آنحضرت صلعم اخبار بکر مہدی و بودن وی از اہل بیت نبوی <sup>صلی الله علیه و آله</sup>  
و ابو بکر بن ابی خیمه اسکا فچنانکه سپہلی از وی نقل کرده درین باب توغل نموده در فوائد الاخبار بکر مہدی و از مالک  
بن انس از محمد بن منکر از جابر آورده که گفت رسول خدا صلعم من کذب بالمہدی فقد کفر و من کذب بالرجال فقد کذب  
و در طبع شمس از مغرب نیز مثل این گفته و حسبک ہذا علو زیرا کہ صحت طریق وی تا مالک بن انس معلوم نیست بآنکه  
ابو بکر اسکا ف نزد اہل حدیث ہتم بوضع است و الله اعلم **فصل** در ذکر نام و نسب مولد و مباہیت و مہاجرت  
و حلیہ و سیرت او و این فصل شتم است بر چند **فصل** **اول** در بیان اسم سامی نامی او علیہ التحیۃ و التثانیہ  
عبداللہ بن مسعود از آنحضرت <sup>صلی الله علیه و آله</sup> روایت کرده لولم یبق من الدنیا الا یوم لطلو الله ذلک لیوم حتی یبعث

نیر رحمانی و ابن ابی عمیر یو اعلیٰ احمدی و اسم ابیه اسم ابی اخرج ابو داؤد و مسکت علیہ و در رساله خود گفته اند که  
 علیہ السلام کتابت فیہ منہ و اخرجہ ابن ماجہ من حدیث ابی ہریرۃ و زاد فیہ یکمل جمل الدیلم و القسطنطینیہ قال فیہ سندہ  
 و لفظہ تری از ابن مسعود نیست لکن سبب لایضا حتی یکمل العرب جمل بن ابی عمیر یو اعلیٰ اسمہ اسمی فی لفظ آخر حتی یلی جمل  
 من ابی عمیر و ہریرہ حدیث حسن صحیح اند و نیز تری از اسوقوف بر ابو ہریرہ روایت کردہ و حاکم گفته رواہ الثوری و شعبۂ  
 وزائدہ و غیر ہم من ائمہ السلف بطریق حاصم عن عمر بن عبد اللہ کہما صحیحۃ علی ما اصلتہ من الاحتجاج بانہما عاصم از ہوا نام  
 ائمۃ المسلمین اتی گویم احمد بن حنبل و رقی حاصم گفته کان رجلاً صالحاً قاریاً للقرآن خیراً ثقیلاً و العیث حفظ منہ و شعبۂ  
 را بروی و تہذیب حدیث اختیار میکند و عجمی گفته کان یختلف علیہ فی زروابی و اعلیٰ گویا اشارت بصحیف روایت و  
 ازین ہر دو کس میکند و محمد بن سعد گفته کان ثقہ الا نہ کثیر الخطا فی حدیثہ و یعقوب بن سفیان گفتنی حدیثہ اضطراب و  
 عبد الرحمن بن ابی عاصم گفته قلت لابی ان ابازرۃ یقول عاصم ثقہ فقال لم یس جملہ ہذا قد تکلم فیہ ابن علیہ فقال کل من  
 عاصم یعنی احفظ و ابو حاتم گفته جملہ عندی محل الصدق صالح الحدیث و لم یکن بلاک احفظ و اختلف فیہ قول الناس  
 و ابن حراش گفته فی حدیثہ کثرة و ابو جعفر عقیلی گفته لم یکن فیہ الا سوء حفظ و از غطنی گفته فی حفظہ شیء و یحیی طحا  
 گفته ما وحدث رجلاً اسمہ عاصم الا وحدثہ کثر منی احفظ و قال ایضا سمعت شعبۃ یقول حدثنا عاصم بن ابی النجود و فی  
 الناس فیہ و ذہبی گفته ثبت فی القراءة و ہو فی الحدیث و دون الثبت صدوق فہم و ہو من الحدیث و ان حاج  
 احمد بن الشیخین از خرجالہ فقول خرجالہ مقرونا بنیرہ لا اصلا و اللہ اعلم گویم حدیث مذکور نزد تری و ابو داؤد  
 بروایت یحییٰ عاصم از ابن مسعود است اما درین باب و آیات دیگر نیز بطریق آخرست کہ مساعدت وی میکند پس  
 حدیثش صالح احتیاج باشد و در وی دلالت بر آنکہ نام محمد بن عبد اللہ باشد و نیز ابو داؤد و ابن ماجہ و ابی داؤد  
 کرم اللہ وجہہ آورہ قال علی و نظر الی ابنہ الحسن ابی بنی ہاشمید کا سماہ رسول اللہ صلعم و یخرج من صلبہ جل  
 باسمکم پیشہ فی الخلف لا یشک علی الارض حد لاہ ابن نیز افادہ میکند کہ نامش محمد باشد و در سندش عمر بن ابی قیس  
 ابو داؤد و گفته لابی بنی ہاشمہ خطا و ذہبی گفته صدوق لا و نام و ہم در وی ابو اسحق مستفی است و وی شیعی  
 بود اما شیخین از وی تخریج کردہ اند و در آخر عمر مختلط گشتہ بود و روایت وی از علی کرم اللہ وجہہ منقطع است و بعض  
 روایات نام وی اند و نام پدرش عبد اللہ آمدہ و کنیتش ابو القاسم و در روایت ابو نعیم از حذیفہ ابو عبد اللہ آمدہ  
 و تخصیص عربی احادیث مذکورہ بجهت اصالت و شرف اوست و رتہ از احادیث دیگر معلوم میشود کہ وی مالک تائید  
 دنیا کرد و چہ خیرت چہ عجم و درین باب است از حذیفہ ابو العلیل ابو سعید خدری و علی کرم اللہ وجہہ و اسطوخودوس  
 روایت کردہ کہ فرمود ان حضرت نام محمدی محمد است اخرجہ بنی ہاشمہ و در اشاعہ گفته بعضی شیعہ تحسین کردہ اند و بخا  
 نہ گفته اند کہ صواب لفظ حدیث اسم ابیه اسم ابی است نہ اسم ابی یعنی بنون نہ بموحده مراد آنکہ نام پدرش حسن باشد  
 نہ عبد اللہ مراد ابیہ جد وی حسین باشد و مراد باسمہ کنیت وی زیرا کہ کنیت حسین ابو عبد اللہ بود پس مراد  
 است کہ کنیت جد وی حسین موافق نام والد حضرت مسلم باشد و بن تاویل از ہر اسمی تفہیم محمدی ہون محمد بن حسن

عسکری تر شیده اند حال آنکه بوجوه چند باطل است اول آنکه خلاف لفظ روایت است و دوم آنکه محمد بن حسن بن مکرور میگوید که  
 و انتقال کرد و عم وی جعفر میراث پیشین بستاند سوم آنکه مهدی موعود وقت بیعت چهل ساله یا شصت یا کم و این محمد بن  
 حسن صغیر بن درگذشت پس اگر او مهدی منتظر باشد چنانکه شیعیان گمان کنند باید که عمر او وقت بیعت زیاد و بر هفتاد  
 سال بود چهارم آنکه مولد مهدی مدینه است و مولد وی عجم بن محمد روایت ابن المناوی از علی کرم الله وجهه چنین است  
 که پس بیاید و خدا مهدی محمد بن عبد الله را و همچنین احادیث بسیار مصرح اند بر قول ایشان و وجه دیگرست که  
 سخن باید که آن دراز نیست و هم در اشاعه گفته که شیخ عبد الوهاب شراوی در کتاب البیاقیت و ابجوا هر رهنموی  
 زفته و آنرا نسبت طرف فتوحات مکیه نموده حال آنکه در وی اثری از این قول نیست بلکه خلاف اوست یعنی مهدی از اولاد  
 حسبت و شک نیست که محمد بن حسن عسکری از اولاد حسین بود و ظاهر آنست که این قول مدسوس است بر شراوی و مؤید  
 اوست عدم تحریر او این کتاب بجهت خود شن و در وی گفته لا اهل لاحد ان یرد ی عنی هذا الكتاب حتی یرضه علی علی  
 السالمین و بکفر و مافیة و آنچه از وی ترسیده بود همان واقع شد و مذہب شیعه را در وی مدسوس کردند و منجمه مدسوس  
 بروی آنست که در طبقات وی دست کرده اند در ترجمه حسین بن علی که عقب صرف از وی باقی است نادر برادرش  
 حسن بن علی و این نیز از سلسله است و در شراوی انکار نسب حسن چه قسم خواهد کرد با آنکه اکابر اولاد حسن در مصر خود  
 بودند مثل طباطبا و غیره و فقیهین و فقهائین و ثقات و جابرست زیرا که جبرائیل و یسای است محمدیه یا چه کند بر جابر و فقه  
 و بشکند صولت و شوکت ایشان و کنیت وی ابو عبد الله است و قاضی عیاض در شفا گفته ابو القاسم است و هر چه  
 وی جامع باشند میان نام و کنیت وی صلعم اما قاضی سندش ذکر کرده و در رساله حشریه گفته نام ایشان محمد و نام پدر  
 عبد الله و نام مادر آمنه باشد البته و صلعم و ماما نسب مهدی منتظر پس این اهل بیت نبوی است صلعم ابو داود  
 از علی کرم الله وجهه روایت کرده که فرمود رسول خدا صلعم لولم یبق من الدهر الا یوم لبعث الله رجلا من اهل بیتی یلا  
 عدلا کما كنت جورا قال محمد بن ابی بکر الاشجری خراج احمد ایضا بن محمد حسن و در سندش فطن بن خلیفه است و او را احمد  
 یحیی قطان و ابن معین و نسائی و غیره تمویض کرده اند مگر عجمی گفته حسن بحديث و فیہ تشیع طویل و ابن معین یکبار چنین  
 گفته که ثقة شیعی و احمد بن عبد الله بن یونس گفته که ما نمر علی فطن و هو مطرق لا یکتب عنه و نیز گفته کنت العرب و  
 ادع مثل الکلب و ارقطنی گفته لایحجج به ابو بکر بن عیاض گفته ما ترک الروایة عنه الا سوء مذہبه و جرجانی گفته زانیع  
 ثقة و ام سلمه گفته شنیدم رسول خدا را صلعم میفرمود الله یرد من عترتی من لد فاطمة خراج ابو داود و ابن ماجه  
 و الحاکم فی المستدرک و لفظ حاکم اینست که گفت ام سلمه سمعت رسول الله صلعم یدکر المهدی فقال انتم یوحی و یوحی  
 بنی فاطمه و نکلمکم نکرد بر آن صحیح و غیره و ابو جعفر عقیلی تضعیف دی کرده و در سندش علی بن نفیل است عقیلی گفته  
 لا یتابع علیه و لا یعرف الابه و عن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلعم لا تقوم الساعة حتی تلاء الارض جورا  
 و ظلما و عدوانا ثم یخرج من اهل بیتی رجلا یلا ما قسطا و عدلا کما كنت و عدوانا خراج الحاکم و قال هذا صحیح علی شرط  
 الشخیخین لم یخرجاه و اخرجه ابو نعیم و حارث بن اسامة ایضا و اخرجه ابو یحیی من حدیث ابی سعید مرفوعا لیقول

امتی رجل من اهل بیتی یوسخ الارض عدلا کما وسعت ظلمایک سبع سنین و فیہ عدی بن ابی عماره قال انما یطی فی حدیثه  
اضطر ابی بقیه رجاله یصلح کذا فی التوضیح و عن ابراهیم بن محمد بن احنفیه عن ابيه عن جده قال قال رسول الله صلعم  
المهدی منا اهل البیت یصلح الله به فی لیلة اخره ابن ماجه و در سندش یسن علی مست ابن معین گفته لیسن جاسم بن  
گفته فیہ نظر و یندره اللفظ من اصطلاح فی الضعیف جدا و او را و له ابن عدی فی الکامل و الذهبی فی المیزان و الاصحاح  
علیه وجه الاستدکاک له و قال هو معروف به و رواه احمد و ابن ابی شیبہ و نعیم بن حماد و طبرانی و در معجم اوسط از علی کرم  
وجه آورده انه قال للنبی صلعم منا المهدی ام من غیر یا رسول الله فقال بل منا یحکم الله بنا کما فاش و بنا یستقیمون  
من الشکر و بنا یولف الله من قلوبهم بعد عداوة بینهم کابنا الف بن قلوبهم بعد عداوة الشکر قال علی امومنون ام کافر  
قال مفتون و کافر انتهى و در سندش عبد الله بن ابی عمیر و هم ضعیف معروف الحال و نیز مردی عربی جابر بن  
ست و هو اضعف منه قال احمد بن حنبل روی عن جابر سناکیر و یفنی الله کان یکذب بلسانی گفته لیسن شقیقه و نیز گفته کان  
ابن ابی عمیر شقیحا حق ضعیف العقل کان یقول علی منی السحاب کان یجلس معنا فیکبر سجایه فیکفون لہ اعلی قدر منی  
السحاب طبرانی از ام سلمه مرفوعا و ایت کرده که مهدی از عترت من است از اولاد فاطمه و اخره ابو داود و ابن ماجه  
و اساکم ایضا و فرمود علی رضی الله عنه که گفت رسول خدا صلعم مهدی مردی از عترت من است مقاتله کند بر اصحاب  
من چنانکه قتال کردم بر اجرای و جی اخره نعیم بن حماد و حدیث الحسین بن رسول الله صلعم قال لفاطمه ابنتی المهدی  
سکاف کره من کنز العمال قال فیہ موسی بن محمد البلعاوی عن الولید بن محمد الموقری و هاکذا بان کذا فی التوضیح و  
حدیفه فرمود آنحضرت صلعم ای برین است از ملک جبار که بکشند و برسانند مطیحا را اگر کسیکه ظاهر کند طاعت  
ایشان را پس موسی متقی میسازد و ایشان بزبان خود و دیگر نزد بدل خویش و چون خواهد خدا که غریب کند اسلام  
بکشند هم جبار بنفید را و خدا قادر است بر همه چه خواهد پس درست کند است را بعد تباه شدن می ای حدیفه اگر نماند  
از دنیا مگر همین یک و در از کنان خدا یتعالی تا آنکه بر آید مردی از اهل بیت من که جاری شود جنگها بر دست او و غایب  
شود اسلام ظلاف نیکند خدا و عده خود را اخره ابو نعیم و درین باب است از اسن ابن مسعود و ابو سعید خدری و  
ابو هریره و ابن عمر و ابی امامه با اهل حسن و حسین سعید بن مسیب ابن عباس عائشه و زهری و غیر ایشان و عقبه  
بن عامر گفته میرفتم روزی با معاویه در راه پس گفت و الله نیست بر روی زمین مردی که دست تراشد بسوی من  
از علی بن ابی طالب پیش از آنچه واقع شد میان من و او من میدانم که مالک میشود یعنی تمام دنیا را از اولاد او کسیکه  
بهترین اهل زمین باشد بر مانده خود و او را نامی است در آسمان می شناسند آنرا آسمانیان و او را علامتی است که در  
زمین باشد از آن شود غل و در وقت او و پیروز باطل و زنده شود حق و آن زمانه صلحا است برداشته اند سرهای  
خود را و چشم در راه اند بر امی او در شرق و غرب بین اخره المستغفری فی دلائل النبوة باسناده الی عقبه و  
علی بن ابی عمیر فرمود آنحضرت صلعم فاطمه را سوگند بکسی که مرا بگفت مرا بگفت مرا بگفت مرا بگفت مرا بگفت مرا بگفت  
ابن امت است و قتی که گردد و دنیا هر چه مروج و ظاهر شود فتن و منقطع شود مسل و غارت کنند بعضی مر بعضی را در غنم

کبیر و صغیر و توفیق کنده و غیره بر این برانگیز و خدایتجالی نزد این حال ازین هر دو کسی را که فتح کند حصون صلالت و قلعو غلبه  
را و قائم شود بهی دین یعنی اسلام در آخر زمان چنانکه قائم شده است در اول زمان و پیر شود و دنیا بعد چنانکه پر شده  
بجوار خربه الطیلانی فی الجهم الکبیر الاوسط و فیه الهمیم بن حبیب قال ابو حاتم منکر احدیث و هو متهم بهذا الحدیث که از نقله بعضی  
فی فضائل اهل البیت من کتابه جمع الزوائد و قد نظرت سنا کذا انتهى ما فی التوفیق آن عمر و گفته بر آید مروی از اولاد حسن از طرف  
مشرق که اگر پیش آیند و از جبال برانند از و آنهارا و بر آرد راه میان آنها از خربه تمام فی فوائد و این ماکر فی تاریخ ابن  
العربی گفته مهدی موعود شخصی باشد از اولاد فاطمه که در آخر آن پیش از عیسی پیدا شود و ولایت محمدیه بروی ختم  
گردانندی گویم در روایات صحیحین است که مهدی از اهل بیت باشد از اولاد فاطمه حسن با حسین علیهم السلام و در بعضی روایات  
آمده که از اولاد عباس باشد که جبار گفته است از اولاد عباس است از خربه بنحیم بن حماد و در قطنی در افراد و ابن عساکر  
در تاریخ خود از عثمان بن عفان آورده که گفت شنیدم آنحضرت را میفرمود مهدی از اولاد حماد است و در قطنی گفت  
این حدیث غریب است منقرد است بدان محمد بن لید مولی بنی هاشم و فرمود آنحضرت مسلم عباس ای عم ایند اگر خدا  
دین اسلام را بمن فرزد یک است که ختم کند آنرا بغلامی از اولاد تو و آن غلامی است که تقدیم کند عیسی بن مریم از خربه ابو نعیم  
احلیه عن قاربن یا مضر لفظی می نرود خطیب این است ای عباس را بنده کرد و خدا این امر را که دین اسلام است بمن فرزد یک  
که تمام کند آنرا بنده و کی از اولاد تو پر کند زمین را بعد چنانکه پر شده باشد بجوار این است آنکه نماز گذارد با عیسی بن مریم  
و گفت ابن عباس مهدی جوانی از اهل بیت است از خربه ابن مسعود سنی تاریخ اصعبان و نیز گفت که نمیکند و روز ما  
و شبها تا آنکه مالک شود از اهل بیت جوانی از خربه ابن ابی شیبه و مروی شد از نعیم بن حماد و ابن مسعود سمعت رسول الله  
بقول نحن من عبد المطلب یا دات اهل الجنة انا و عمره و علی و جعفر و الحسن و حسین المهدی از خربه ابن ماجه و در سننش عکرم  
بن عمار است مسلم از وی بطول متابعت انرا ج کرده و جمعی او را تضعیف و گروهی توثیق نموده و ابو حاتم رازی گفته بود  
فلا یقبل الا ان لیخرج بالسمع و نیز در وی علی بن یار میامی است فیهی در میزان گفته لاندی من هو بعد گفته المصنف  
فیهی بعد از ابن زیاد و نیز در سنن سعد بن عبد الحمید است یعقوب بن ابی شیبه توثیق وی کرده و یحیی بن معین گفته  
لیس باسن ثوری در وی تکلم کرده زیرا که وی فتوی میداد و مسائل و خطا میکرد و این چنین گفته کان من فحش غطاوه فلا یستجبه و احمد  
بن حنبل گفته بدی انه سمع عرض کتاب لک الناس نیکرون علیه ذلک هو بهنا بغداد لم یخرج تکلیف سمعها و فیهی او را  
در کسانی شمرده که کلام مردم درباره آنها قاطع نیست و حجاج از ابن عباس روایت کرده که گفت من اهل البیت اربعة  
السفاح و منا المنذر و منا المنصور و منا المهدی فقال مجاهد بن لی هو لار اربعة فقال ابن عباس ما السفاح و ما  
قتل الضاره و عفا عن عدوه و اما المنذر اراه قال فانه یعطى المال الكثير ولا یتعاطم فی نفسه و یسک القبلین من حقه  
و اما المنصور فانه یعطى النصر على عدوه الشطر مما کان یعطى رسول الله صلعم و یرهب منه عدوه على مسیره شهرین  
و المنصور یرهب منه عدوه على مسیره شهر و اما المهدی الذی یملأ الارض عدلا کما ملئت جورا و تامن الیهام السباع و  
تلقی الارض افعالا و کبدا قال قلت ما افعالا و کبدا قال امثال الاسطوانة من الذهب الغنصه از خربه اسحاق و قال بنده



انتهی فاعل حدیث نیز همین رفته اند که وی از اولاد حسن بن علی باشد علی قاری در مشرب در وی گفته و اختلافی اند من  
 نسل امی الحسنین یختل ان با حسی و اسم حسینی او بالعکس الاولی اولی کما لا یخفی بل قال بعضهم ان الحسن لایزک اختلافه لاصح  
 عونه ابتدا مرتبه القطبیه و جعل من نسل المهدی الذی بهتتم خلافت النبویه و یومنده ماخرجه ابو داود و غیره عن علی انه  
 الی ابنه الحسن فقال ان ابنی هذا سیدکما سماه البقی صلعم و یخرج رجل من صلبه یسبی باسم نیکم الحدیث انتهی گویم حافظ ابن القیم  
 گفته در بون مهدی از اولاد حسن بن علی لطیف است یعنی چون امام حسن ترک خلافت از خود کرد و حق تعالی عوض آن بر اولاد  
 وی کسی پیدا کند که قائم شود بخلاف حق و پرستو زمین بعد از او و این سنت خداست در عباد او که چون یکی ترک چیزی  
 برای خدا کند خدا او را عوض آن نعم الهی که است فرماید بخلاف حسین که چون وی حرص بر خلافت نمود و مقانکه کرد ظفر  
 نیافت انتهی گویم نسبت حرص بر خلافت بسو حسین علیه السلام صحیح نیست زیرا که باتفاق اهل روایت و درایت معلوم است  
 که خروج وی بنا بر دعوی خلافت رانده که بمروزی سال منقضی گشت بنو بلکه بنا بر تحلیل علایا از دست ظالم بود و اعانت بظلم  
 بر ظالم بخیر و اجبات است آنکه در حدیث آمده که آنحضرت علیه السلام از بغی و خروج برپا داشته وقت اگر چه ظالم باشد منع  
 پس فران وقت است که آن پادشاه ظالم بلامانع و فرجام تسلط تمام پیدا کرده باشد و بنو اهل مدینه و اهل کوفه تسلط  
 نیز بدیده اضی نشده بودند و مثل حضرت امام حسین علیه السلام بن عباس علیه السلام بن زبیر و عبداللہ بن عمر بیعت نکرد و باحکام  
 خروج امام حسین بن ائی دفع تسلط او بودند برای رفع تسلط او آنچه در حدیث ممنوع است آن خروج است که برای رفع تسلط  
 سلطان جائز باشد و الفرق بین دفع و رفع ظاهر شود فی المسائل الفقهیه و این خروج برای دفع تسلط هم با استدلال  
 کوفیان غایب بود که بطلان آنرا که بگوید رفته اند از خود و درین گسیل خاص حمایت دین اسلام فرموده خواست که بجای  
 از دست یزدیان ظلمه فخره دارند و اندک بطلب خلافت برخاسته باشند و از نجاست که چون بسرزمین که باز رسید حقیقت  
 ماجرا دریافت از آنجا برگشتن خواست اما حکم کوفه مانع آمد و خواهی نخواهی عقائد کرد پس ناچار عبدالغفره پروخت و حکم من قتل  
 دون له و نفسه فهو شهید جان را در راه جان آفرین پروانه و اربابخت و خود را از شقت آباد و دنیا فانی برانگذاشت  
 باقی رسانید و کان ما احدثه قدر اقد و راه گشتار قدم یار گرامی نکند گوهر جان بچه کار و گرم باز آید ساحت موت  
 و جاه وی رضی الله عنه از آن پاکتر است که غبار حرص خلافت و طمع سلطنت بر دامن جلالتش نشیند حاشا و کلاوی چه حرص  
 بر خلافت کند بعد از آنکه برادر کلاش حسن رضی الله عنه آنرا بعد نیل او گذاشته باشد و حدیث ابنی نداسید یصلح الله  
 بهین الفتنین از اولاد ماجد خودش صلعم شنیده این حرف از جناب ابن القیم قیم نیست از قبیل مسامحت ابن العربی مالکی است  
 که گفته لم یقتل حسین الا بسیف هده اری حسن علیه السلام را اگر او تعالی بعوض ترک خلافت و حق وی معاوضه بوجوه  
 از اولاد کند گنجایشش بر دما در وی هیچ الزام بر حسین لازم نمی آید و کیف که از بعض اخبار ولادت حسین نیز در وی  
 ثابت میشود بلکه ولادت عباس هم طبع حکم و نجای حکم الشیء بالشیء نیز گردانده که والد کاتب حروف رحمه الله تعالی که از  
 اولاد حسین بود و نامش اولاد حسن در کتابت خود را حسن بنوشت پدر بزرگوارش که بعد از شهادت از آنقه و دولت فائقه در  
 بعض حیدر آباد کن داشت پدرم بعد فات او بنا بر آنکه متشیع بود همه ترک داد و منصبیات و نوابیت او را بر خود  
 نهاد

خلافت  
 از اولاد حسن



و باشد عمر او میان سی و چهل سال بهر حال زیاده بر چهل سال در روایتی یافته نشد و این روایات بحجت اند بر شیعه که  
محقق حسن عسکری را بمردی گمان کرده باشند و در سوابق شرحی از صد سال اعتقاد دارند علماء اهل الذمه و سنیانی و در  
الواقعی گفته که وی چون از نظر مردم غایب شد در اثره ابدال درآمد و بتدریج ازین مرتبه ترقی نموده طبقه بعد طبقه بمرتبه  
قطبیت کبری رسید تا نوزده سال در بحال متوقف ماند و همدین مرتبه وفات یافت و در مدینه طیبه مدفون گشت تا بنی  
گویم مقصود از ایراد این نقل اثبات وفات همدی مضمون شیعه است بقول اهل تصوف و صاحب کشف نه اثبات مرتبه  
ابدال و اطلاق کلمه حدیثی صحیح بدان وارد نگشته و لهذا ابن خلدون در کتاب العبر و دیوان المبتدا و انجمن گفته ظاهر منجم ایضا  
القول بالقطب لابدال کانه یحاکم مذرب الی افقته فی الامام و القبا و اثره و احوال الشیعه و توغلو فی الدیانة بعد اتمام  
و نیز وی گفته است که کتاب المتأخرین من المتصوفه بمثل ذلک فی الفاطمی المنتظر و کان بعضهم یملیه علی بعض من یلقنه بعضهم  
بعض کانه یبنی علی اصول ایهیه من الفرقین و یما یستدل بعضهم بکلام المنجین فی القرائات و هو من نوع الکلام فی الامام احمق  
گویم آنکه از متصوفه متأخرین در شان این فاطمی کلام کثیر کرده است ابن عربی حاشی در کتاب عقاید مغرب ابن سنی در کتاب تلخیص  
الغفران عبد الحق بن سبعین ابن ابی و طیل تمییز او و شرح کتاب تلخیص و اکثر کلمات ایشان در شان فی الخاز و امثال  
و تصریح بدان نقل قلیل حاصل مذرب ایشان و در باره وی ابن خلدون از کلام ابن ابی و طیل در تاریخ خود ذکر کرده ابن عربی  
در کتاب عقاید مغرب فاطمه الاولیای نام کرده و ببلند فضا از وی کنایت نموده یعنی تمثیل نبوت بلند و سبب تمثیل ولایت بلند  
فضه کرده و بنا بر تقارب بین الترتیب آنحضرت صلعم را خاتم الانبیاء و این فاطمی منتظر را خاتم الاولیاء قرار داده و گفته که این امام  
از اهل بیت او و فاطمه باشد و ظهور او بعد گذشتن رخ فوج از حیرت شود یعنی بعد شش صد و شصت و سه از سنین هجرت  
و این در آخر قرن سیاح بود چون این عصر بگذشت و وی ظاهر شد بعضی نقلید بن عربی این سنو را محل بر مدت مولودی کرد  
و گفته که تقریباً وی از مولودی کرده و خروج او بعد هفت صد و ده سال شود و از ناحیه مغرب آید و عمر او نزدیک  
چهار صد سال عمری زعم کرده و شش سال باشد و خروج و حال در سنه هفصد و چهل و سه صورت گیرد و ابتدا  
یوم محمدی نزد ایشان از روز وفات سول خداست صلعم تا تمام سنه یک هزار و یعقوب بن اسحق کنی گفته که الحروف  
العربیه غیر المعجمه یعنی المفتوح بها سول القرآن جمله عدد و با سبب حایه و ثلاثه و اربعون و سبعة و جالیته شتم نیز ل عیسی  
وقت صلوة العصر تهنی ابن خلدون گفته الی کلام من امثال هذا یعقوبون فیه الوقت والرجل والمکان بادل و ایهیه  
و حکامات مختلفه فی فضا الزمان و لا اثر لشی من ذلک فی رجوع الی تجدید رای آخر معتدل کاترا من منقومات لغو و  
اشیاء تخفیه و احکام منجمه فی هذا انقضت اعمار الاول منهم و الاخر بعد و گفته و اما متصوفه معاصیرین و السی اکثر ایشان  
اشارت بسوی ظهور وی مجوز احکام ملت و رسم حق میکنند و حین ظهور او قریب مانه مانه ان سال منبسط و بعضی  
گویند از اول فاطمه باشد و بعضی اطلاق کنند این قول را جماعتی سموع شد و اکبر ایشان ابو یعقوب دلسی کبیر الاول  
مغرب است و تهنی و صل چهارم و اما حنفیه وی السی ابو حیدر خدای از آنحضرت صلعم روایت کرده که فرمود المومنین  
من اجل حیرت اتمی انان فیل الارض فسطح و عدل کالامت فاطمه و جواریک تلح سینا و جواریک و او و احکام فی

وقالا حدیث حسن صحیح وخرجه ایضا عبد الرزاق و الترمذی من حدیثه بسند صحیح وخرجه ابن ماجة من حدیث ابی هريرة  
و ثوبان بن عبد الله بن اسحاق باسانید صحیح وخرجه الروانی من حدیث حذیفه بلفظ الممدی رجل من لدی وجهه  
کاکو کوب لدی قاله جمال الدین محمد بن ابی بکر الاشجری گویم ابو داؤد برین حدیث سکوت کرده است ولفظ حاکم نیست که  
من اهل البیت اشم الانفا قتی اجل یلار الارض قسطا و عدلا کما كنت جورا و ظلما یعیش بکذا و بسط یساره و اصبعین  
من یمینه السبابة و الا بهام و عقد ثلاثة حاکم گفته هذا حدیث صحیح علی شرط مسلم و لم یخرجاه گویم در سندش عمران قطان است  
در احتجاج بوی خلاف کرده اند بخاری از وی استنبهاؤ تحتیج کرده اند نه اصلا و یحیی قطان از وی حدیث نمیکرد و یحیی  
بن یعین گفته لیس بن نقوی و لیس بن جندب گفته از جوالان یحیی صالح الحدیث و نیز برین ذریع گفته کان حروریا و کان  
یری السیف علی اهل القبلة و لسانی گفته ضعیف است و ابو عبیدة آجری گفته ابو داؤد را از حالش پرسیدم گفت هون  
اصحاب یحیی سمعت الانبیا و یکبار دیگر ذکر وی کرد و گفته ضعیف انقی فی ایام ابراهیم بن عبد الله بن حسن بفتوی شدید  
فیها سفک الدماء و محمد بن جعفر گفته مهدی باریک حاجب در از و کان بروست و نیست ابرو دمانی وی اقتران کان جسم  
اخرجه احاکم و بنیم بن حماد و در روایت علی کرم الله وجهه است که انبوه ریش و شکر گین چشم و سیاه و مشک درخشنده دندان است  
و بر رخ خالی داشته باشد و بر شانه علامت آنحضرت علیه السلام بود و عبد الغافر فارسی در مجمع الغرائب ابن ابی نجدی در  
غریب حدیث ابن اثیر در نهایی آورده مرفوعا که میان هر دو رانی بعد باشد و عبد الرحمن بن عوف گفته کشاده دندان باشد  
ابو نعیم عنه و ابن عباس گفته میانه قد مشروب مکره باشد و ابو امامه از ان حضرت صلعم روایت کرده که باشد میان شها و میان  
روم چهار صلح چهارم بر دست مروی از آل نازن باشد بانه هفت سال گفته شد ای رسول خدا امام مردم دران روز  
کیت فرمود از اولاد من این را بعین بسته روی او گو یا کوبی است درخشان بر رخساره راست وی خالی سیاه رنگ باشد  
و بر وی دو عیانی قطراتی بود گو یا مروی از بنی اسرائیل است مالک شعه دوه سال بر آرد کنوز را و فتح کند مدائن شرک را و اه  
ابو نعیم و اخرجه الطبرانی فی الکبیر و رویانی در سند و ابو نعیم از حذیفه روایت کرده مرفوعا که مهدی مروی از اولاد من است  
رنگ و رنگ بی ست و جسم و جسم اسرائیلی و لفظ شیخ علی متقی در حلیه وی نیست که در کتف و علامتی باشد چنانچه در کتف  
حضرت صلعم بود و روی او بچو ستاره درخشنده باشد پیشانی کشاده بینی دراز و باریک میان بینی بلند نماید کان ابرو باشد  
با درازی ابرو چشمهای او فراخ باشد در میان دندان و فرقی باشد یعنی سخت متصل نباشند و رنگ و رنگ بیان  
یعنی گندم گون و جسم و جسم بنی اسرائیل یعنی در عرض و طول بر رخساره راست و خال سیاه باشد و همچنین بر کف دست راست  
بزر باشد و لکنت در زبان او باشد که در وقت بستگی سخن دست راست بزر انوی چپ ندانگاه سخن تواند گفت در میان هر  
زبانوی کشادگی و بعد باشد و انبوه ریش بود و چشمهای او سرمه رنگ خلقی باشد نداشتی و نحوه فی الاشاعه و  
ابو الطفیل گفته که آنحضرت وصف کرد مهدی را و فرمود که در زبان او گرانی است بزر از انوی چپ در دست راست  
خود و قتی که درنگ کند بروی سخن اخرجه بنیم بن حماد و این حرکتی است که از مرد الکن ثقیل اللسان وقت تکلم بی احتیاج  
صاد میشود گویم ابو داؤد و بسند خود از علی رضی الله عنه روایت کرده که فرمود آنحضرت صلعم سیخ رخن صلبه جل لسی

باسم بیکی شبیه فی الخلق و لا یشبیه فی الخلق بلاء الارض و لا خلق اول بضم غاء است بمعنی عادت خلق ثانی بفتح خاء است بمعنی  
 پیدا ایش یعنی در عادت و خصال ما با آنحضرت صلعم باشند در صورت و طبع ما با ابوی صلعم نبوی در ساله حشر به گفته حضرت  
 امام سیدنا زین العابدین فاطمه قدایشان مایل به رازی باشد و سطره و رنگ ایشان و دشمن و چهره ایشان بچهره جناب است  
 صلعم شبیه نباشد اما اخلاق ایشان با اخلاق آنحضرت صلعم مشابهت تمام دارد و در زبان شریف و بی قدری ملکوت باشد  
 که در وقت سخن گفتن تنگدل شده گاهی دست بران زنند و گاه بر زمین اتقی و حاصل پنجم و اما سیرت وی پس از او و از آن  
 روایت کرده یقینم المال یعلم فی الناس بسببه صلعم و یطقی الاسلام بحراجه سلف الارض و حدیث و رجال این حدیث رجال  
 صحیح اند و ابو سعید خدری گفته که فرمود رسول خدا صلعم یطقی لیه الرجل فیقول یا مهدی اعطنی قال فینحی له فی ثوبه ما استطاع  
 ان یحمله خرجه ابن ماجه و اسحاق و اللفظ للترندی و قال هذا حدیث حسن قد روی عن غیر وجه عن ابی سعید عن ابی بصیر  
 لفظ ابن ماجه و ما کنتنعم امتی فیه نعمته لم یسمعوا بمثلها قط و قال الارض کما ولدت خمره شیئا و المال یومئذ کدوس فینحی  
 الرجل فیقول یا مهدی اعطنی فیقول خذ و در اسناد این حدیث زید بن عقیل است و از قطعی و احمد بن حنبل و یحیی بن معین  
 گفته اند که این حدیث صحیح و زیاده کرد احمدانه فوق نیزید الرقاشی و فضل بن عیشی لیکن ابی حاتم گفته ضعیف یکتبیته و لا یصح  
 به و در روایت دیگر یحیی بن سعید گفته لاشی و قال مرة یکتبی حدیثه و هو ضعیف و جرحانی گفته متماست ابو زرعه گفته  
 لیس یقوی و ابی اسحاق ضعیف و ابو حاتم گفته لیس مذک و قد حدث عنه شعبة و ابن ابی عمیر و ابن عدی گفته  
 عامه ما رویه و من روی عنهم ضعیف علی ان شعبة قد روی عنه و لعل شعبة لم یروی عن اصنف منه و گفته اند که این حدیث  
 ترندی تفسیر روایت مسلم است که از جابر آورده که گفت قال رسول الله صلعم لیون فی آخر امتی خلیفه یحیی المال خلیفا و لایه  
 عدا و اخرجه الدارقطنی ایضا و رجاله رجال الصحیح و نیز تفسیر حدیث ابی سعید است قال من خلفکم خلیفه یحیی المال خلیفا  
 و من طریق اخری عنهما قال یحیی فی آخر الزمان یحییهم المال و لایعده اتقی و رواه احمد فی المسند و لیکن درین احادیث  
 مسلم ذکر مهدی نیست نه و بلی و لالت میکند بر آنکه مراد باین خلیفه مهدی است و رواه اسحاق و ابی یوسف و یحیی بن  
 الاعرابی عن ابی الصدیق الناجی عن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلعم لا تقوم الساعة حتی تقار الارض جورا و  
 ظلما و عدوانا ثم یمخرج من اهل یتی رجلا یملأ قسطا و عدلا کما ملئت ظلما و عدوانا و قال فیه اسحاق و یحیی علی شرط الشیخین  
 و لم یخرجاه و رواه اسحاق و ابی یوسف طریق سلیمان بن عبید عن ابی الصدیق الناجی عن ابی سعید الخدری عن رسول  
 صلعم قال یمخرج فی آخر امتی المهدی یسقیه الله الغیث و یمخرج الارض نباتها و یعطى المال صحابا و تكثر الماشیة  
 و تعظم الامنة یعیش سبعا و ثمانیا یعنی حجاجا که گفته حدیث صحیح الاسناد و لم یخرجاه با آنکه از سلیمان بن عبید حدیثی  
 اصحاب کتب بسته تخریج نکرده لیکن ابن حبان او را در ثقات ذکر کرده است و مروی نیست که کسی مروی نکند که گفته  
 رواه الطبرانی فی معجمه الاوسط من روایة ابی الواصل عبد الحمید بن اصل عن ابی الصدیق الناجی عن الحسن بن زید  
 السعیدی السعیدی بهدیه عن ابی سعید الخدری قال سمعت رسول الله صلعم یقول یمخرج رجلا من امتی یقول یسبغ  
 یزله الله غر و جل له القطر من السماء و یمخرج الارض برکتها و غلها الارض منه فسطا و عدلا کما ملئت جورا و ظلما یعطى



او ثمانیا و شصت یعنی سنین از خراج ابو بکر البراز فی مسند و الطبرانی فی معجم الکبیر الاوسط و مسند ابن ماجه و ابن جریر  
 علی بیست و این هر دو ساحت ضعیف اند و از ابن عباس روایت آمده که پادشاه تمام روی زمین چهار کس اند و مومن خداوندین  
 و سیلانی و کافر و فرزند و تحت انصر و نزدیک است که ملک شود و تمام و را پنجم از اهل بیت است از خراج ابن ماجه و ابن جریر  
 بیدار بکنند مهدی نام را و نرید و خون را و مقاتله کند بر سنت ترک نبرد هیچ مسند را اگر که قائم سازد آنرا و نه هیچ بدعت را اگر  
 آنکه بر دارد آنرا و قائم شود پس اسلام در آخر زمان برماند و چنانکه بود و اول زمان بعد سعادت مهدی حضرت صلعم و مالک تمام دنیا  
 گردد و صلیب بشکند و شوک اکبش این چهارین علامات را در فکر مهدی در قول مختصر آورده و این و وصف آنرا در علامات  
 علیه السلام نیز وارد گشته و نیست منافات میان هر دو زیرا که تحصیل که این کار از هر دو بزرگوار بوجود آید یا نسبت به هر دو باعتبار  
 وحدت زمان باشد چه مهدی و عیسی هر دو حاضرین اسلام و تابع سنت خیر الانام و محیی سنن سول کریم باشند پس فعلی عمل هر یکی  
 گویا صیغ دیگری است بلا تفاوت و چون مهدی علیه السلام مقاتله بر احیاء سنت امانت بدعت فرمایند علماء وقت که خود را تقلید  
 فقهاء و اقدار مشایخ و آباء خود باشند گویند این مرد خانه بر اندازدین و ملت ماست بخالفت بر خیزند و بحسب طاعت خود حکم تکفیر  
 و تضلیل می کنند اما از سطوت سیف و جلال شوکتش کار ایشان پیش نرود و در زمان تقلید بی چراغ گردد و دولت کده سنت  
 بوجود آوردی منو شود و سنین تابع غائب عقیان مقلد مخلوب گردند و یونده ما خرج نعیم بن حماد عن ابی جعفر قال یظهر له  
 بکته عند العشاء مع ربه رسول الله صلعم و میصحه سیفه و علامات نو و بیان فاذا حصل العشاء نادى با علی صوته یقول ذکر کم  
 الله یا ایها الناس مقاکم بن میری رکم فقد بعث الانبیاء و انزل الکتب امرکم ان لا تشکروا به بشیئا و ان تخافوا علی طاعته و  
 طاعة رسوله و ان تحبوا ما احب القرآن و تمیتوا امانات و تکلونوا اعوانا علی الهدی و ترزقوا علی التقوی فان الدینا قد و نفا و نفا و  
 زوالها و اذنت بالانصرام عن قبایلهما و انی اذعوکم الی الله و الی رسوله و العمل بکتابه و اماناته الباطل و احیاء السنه الخ و درین  
 روایت دلیل است بر آنچه ذکر کردیم با وضوح بیان جبرین سیرت و سریرت وی علیه السلام و اخرج ایضا عن علی عن النبی صلعم قال  
 الهدی جبل من عتقی یقاتل علی سنتی کما فالتنا علی الوحی و این مقاتله بر سنت همانوقت راست می نشیند که تفریبات فقیر  
 علماء زمان راست شمرده نشود و رنه این مقاتله هیچ معنی ندارد و باینکه زمان برکت نشانی می نظر بقوت اسلام و رفع ظلمت  
 کفر و انام و عموم قسط و عدل و وضع جو و ستم عروس هر باشد و جهان چنان شود از عدل و کد ناخن باز و علاج ناخن و دیده  
 حمام کند و در اشعه گفته بکنند مهدی و الهامی است محمدیه را بتو نگری و امر کند منادی را که ندا کند هر که او را حاجت باشد  
 در مال گوید یا بدو بگیرد پس نیاید و را اگر دزدی گوید منم سائل فرماید یا خازن را و بگوید او را که مهدی امر کرده است ترا که مرا  
 بدی خازن گوید بگیر هر دو دست خود تا آنکه چون مال را بکنار کشند نادم شود و گوید منم حریص است رسول خدا صلعم و عجز  
 کرد و هر چه بیکه گنجایش کرد و او شان او خواهد که انال را و پس ندانم از وی استردا و نکنند و مهدی بفرماید که چیز بخشاید و  
 نمی گیریم شسته گویم این حدیث را احمد در مسند و ابویعلی از ابوسعید مروی آورده اند و رجالها ثقات و قد اخرج ابن الترمذی مختصرا  
 و اول حدیث این است بشهر کم بالمهدی رجل من قریش من عتقی یبعث علی اختلاف من الناس زلازل فی الارض و فی الارض  
 و عدلها کما طست جورا و ظلمایر صنی عنه ساکن السماء و ساکن الارض یعقلم لال صحاحا فقال له رجل اصحابا قال بالسویه بلینا

و در آخر حدیث گفته فیکون کذا کس سبع سنین و تسع سنین ثم لا یخیر فی العیش بعده و رؤی نحوه ابن ابی شیبة عن مطر  
 گفت ما اهل بیت احسانیم و آنچه داریم باز نستانیم ابو سعید خدری گفته ذکر فرمود آنحضرت صلعم منشی و شدنی  
 و آزمایشی که برسد است را تا آنکه نیاید مضر حاجی پناه که پناه بر آنجا از ظلم مردم پس بر انگیزد و بفرستد خدایتعالی مردی از فرزندان  
 و کسان بن که بر کند زمین را بدو چنانکه برگزیده شده بود بجهت راضی شوند از وی ساکن آسمان ساکنین بنی گذارد آسمان  
 از قطرات باران خود چیزی مگر که می ریزد آنرا بر زمین می گذارد زمین از رستنی های خود چیزی را مگر که بر روی آن آرد آنرا تا آنکه آرد  
 کند آبیاری زندگی اسوات را از جبهه احکام فی المستدک و عدل او شده باز سفید جفت پلنگ را سب و شده شیر  
 سید رفیق شغال و نه این دراز کند در زمین بد و آنچه نه آن فرزند بر دوش او بد و چنگال و در شاعه زیاده کرده که خوشنود  
 شود از وی طیر در جو و خوش در قفو و ماهی در بحر آهنگ و گفت ابو هریره مسعود آنحضرت صلعم می باشد در امت من همه  
 مستقیم شوند است بعد از من منشی که تنم کرده است مانند آن نه نیکن ایشان نه بد ایشان فرستاده شود آسمان بر ایشان بیاید  
 بسپار و ذخیره کند از قطرات خود چیزی و آرد و شود زمین تمام رستنی ذخیره کند از تخم خود و هیچ شیئی از خراج الدار قطنی  
 فی الافراد و الطیرانی فی الاوسط و رجاله ثقات است و جمان بد و لیت او و افروخت نظر بطلعت او ابو سعید  
 خدری گفته پناه میگير امت بهمدی چنانکه پناه میگير گس شهید بسوی عیسی و تا آنکه مردم بر مانند امر اول شود  
 یعنی کار و بار دنیا بر و شش نامه آنحضرت صلی الله علیه و سلم گردد و مدد کند او را خدایتعالی بسته هزار فرشته که رو  
 و پشت مخالفین او را بزنند از جبهه نعیم بن حماد عن علی و باشد حیرل بر مقدمه و میکائیل بر ساقه لشکر او و شاد شوند  
 بوجود او اهل ارض و سما و طیور و وحوش و حیوان در بحر از جبهه ابو عمرو عثمان بن سعد المقمبری فی سننه عن خلفه  
 بن الیمان مرفوعا و درین باب است از قتاده نزد حمید بن حماد و در اشاعه گفته جاری شود بر دست او ملاحم و بر  
 کنوز فوج کند مدائن مابین خافقین آورده شوند و روی او ملوک هند غل در گردن کرده و این خزائن حلی بیت المقدس  
 کرده شود و گرگ و گوسفند در زمانه او یکجا بچرند و کودکان بار و کثردم بازی کنند و با ایشان هیچ گزند نرسد و در کما  
 یکم غله هفت صد مد پیدا شود و در شود و رباه و زنا و شرب خمر و دزدان و عمو و ادا کرده شود امانت و هلاک شوند  
 اشرار و مغبوحین شوند اعداء آل رسول صلعم و فرو نشیند بومی فتن عمیار و مامون گرد و زمین تا آنکه حج کند زنی با پنجاه  
 زن از دیگر بی مرد و نرسد از هیچ چیز جز خدایتعالی را تا رانند پناه که نیست ظلم در حکم او و نه عیب انتهی مافی الاشاعه گویم  
 روایت حج زن را نعیم از کعب بن حمید بن حماد از قتاده آورده و زیاده کرده که مید بزمین درین وقت زکوة خود و  
 آسمان بر کات خود و علی مرتضی گفته بر آید مردی از اولاد من وقتی که میرد و لهامی مومنان همچو مردن ابدان ضایع  
 ضرورت جوع و قتل و نواز فتن و غلام عظمی و امانت سخن و احیاء بدع و ترک امر معروف و نهی عن المنکر پس زندگانه  
 خدای تعالی بجهنم ببرد یعنی همدی سخن برده را و شاد شوند بعد از بکرت او و لهامی مومنان الفت گیرد بوی  
 جماعات عجم و قبائل عرب خراج بن المناوی و نیز وی از کتاب انیال نقل کرده که درست کند خدا بمهدی هرا آنچه  
 تپاه شده باشد پیش از وی و را کند اهل یمن را و زنده کند سنت را و فروختند انقیاد برعت را و باشند مردم

در زمانه او عزیز و غالب بر مخالفین ابو صباح گفته صغیر در زمانه وی گویای کاش پیرشوم یعنی این زمانه را بیشتر در یادیم  
و دیر تر در آن بمانم که بگوید کاش درین وقت صغیر بودم یعنی تا دیر تری استادم و طول عمر در سایه وی بسر میکردم  
**قف** طاوس که شاگرد ابن عباس است گفته دوست دارم که نمیرم تا آنکه در ایام مهدی را که زیاده کرده میشد و در  
احسان بر حق محسن پذیرفته میشد و توبه عاصی و لغت داده میشد بنا فرمان اخراج نمیرم بن حماد کاتب حروف گوید عفا الله عنه  
که من اولی ترم باین ز طاعت حمد الله تعالی زیرا که زمانه ای از زمان طلوع موعود بعد تمام داشت زمانه من انشاء الله  
تعالی همچنان مانده است اگر چه چندی وقت صحیح نشده اما لابد اقرب است از زمان می و کلان بهوات قریب و نیز در حدیث  
شریف آمده من ادرك منكم عيسى بن مريم عليه السلام فليقره مني السلام رواه اسحاق بن ابراهيم و راخداة تزدیکی طلب حاصل  
تمام است که اگر عهد سعادت مد حضرت روح الله سلام الله علیه علی بنینا علیه التحية والصلوة در یاد اول کسی که تحفه سلام  
السلام را از جانب خیر الانام محمد صلعم رساندن باشد تا کنیده از کتاب محدثه گردد و کلاه گوشه سعادت در این باین مدت  
برکت و رحمت آسمان بفرستد بشکنم **ه** حباب ایند از م از نشاط کلاه اگر عکس قر و بی بجای ما افتد و زینهار تعجب این  
کنی که کابرو مشایخ اسلام نیز پیش این چنین آرزو ناکرده اند و نفس سرد از دل پر در بشوق نقای فرحت انعامی علیه  
السلام بر آورده بلکه بعضی از ایشان این تمنا را بر زبان خالص بطور مصیبت پیروزه اند اول ایشان روح علم شیخ ابن عربی  
حاتمی است پیر شیخ محمد یحیی معروف بشاه خوب شد اله آبادی پسر شاه ولی الله محدث الهوی آری استحقاق مناسبت این  
بزرگواران اگر چه با شترک در تمنای واحد باشند نعمت بزرگ و سعادت سرگ و دولت شکر است **ه** و تشبه با انام  
شکم ان تشبه بالکرام فلاح من نیز با ولا سعید اخلاف حمید و بارک الله تعالی فیهم و لهم و علیهم بهایمب ریضاه و صیت  
و نصیحت میکنم که اگر تقدیر الهی از او را که این سعادت عظمی و موهبت کبری محروم مانم و عمر مستعارم و فائز اند ایشان بزرگ  
از خود و تقصیری در ابلاغ این سلام برکت انجام میمنت التیام را ضعیف نشوند و خویش از دریافت این نعمت بی بدل و  
نصرت مهدی و عیسی علیه السلام بجان مال مخد و مرقص و محبوبان دارند و تالونند در ساینده سلام نبوی التزام خدمت  
جهان شاری جناب امام عالم مقام و حضرت روح الله علیه السلام دریغ نمایند و بالله التوفیق و هر چند حاویث و اردو در  
وجود مهدی آخر زمان و ظهور وی در آن آوان بنا بر کثرت طرق بجهت شهرت و استفاضه سید و انکار جمعی را از منکران  
وجود او از هم پاشیده لیکینک نیست همان که اسانید اکثر طرق وی محلول است بغفلت حال اسانید سو حفظایا  
صنعت یا سور را می و غیر ذلک ما آنچه از وی در سنن ترمذی و ابوداؤد و ابن ماجه و ترمذی و حاکم و طبرانی و ابویعلی و  
و دارقطنی و غیر هم مروی گشته اصح است از غیر ان خصوصاً اقل قلیلس که در صحیحین است زیرا که اجماع بر تلقی وی بقبول  
و عمل بر آنچه در دست راست متصل گشته و درین اجماع اعظم حمایت و احسن فح است غیر صحیحین باین وجه صحیحین و مجموع  
این روایات ضعیفه و مطعونه افاده صحیح شهادت و جود وی در آخر زمان میکنند اگر چه خالص زمانه از نقد اقل قلیل باشد  
والله اعلم و **صل** ششم و اما علاماتی که شناخته شود بانها مهدی موعود علیه السلام پس از انجمله آنست که  
که با وجود قیام مسیح و رایت رسول خدا صلعم باشد و منتشر نشد این رایت از روز وفات وی صلعم و نشود تا آنکه میرد

آید مهدی و مکتوب باشد بروی این لفظ البقیة یثرب در اشاعه گفته این را رایت از گلم سیاه خط باشد گویم این روایت  
 را نعیم بن حماد از جعفر خارج کرده و از آنجمله آنکه بر سرش ابر سیاه کند و منادی از وی ندا دهد که این مهدی است خلیفه  
 خدا تابع او کنید و یزید از وی دستی که اشاره کند بسوی مهدی به بیعت اخرج ابو نعیم عن ابن عمر و در روایتی  
 که فرشته باشد بر سر وی و ندا کند که ندا خلیفه الله المهدی فاسمعوا و اطیعوا اخرج ابو نعیم و استخبط فی تلخیص المتشابه  
 عن ابن عساکر علی مرتضی گفته اشاره کند مهدی طرف پرند پس بیفتد بدست او و بنشیند شاهی از دخت در جای  
 از زمین پس بر سرش و دم و برگ را رد و ذکره السید مطی و از آنجمله آنکه لشکری از شام بر سر وقت وی رسد و بریدار میان  
 کند و مدینه بر زمین فرو رود و اخرج ابو داود و عن ام سلمة فی حدیث طویل از آنجمله آنکه گفتند ای آسمان ایما الناس برید خدا  
 تعالی از شما جبارین منافقین اشیاع ایشان را و والی کرد بر شما بهترین است محمد را صلعم پس لاحق شود یهودی در مکه  
 که وی مهدیست نامش محمد بن عبد الله و طلحه بن عبد الله از آنحضرت صلعم روایت کرده که فرمود مشکون فتنه لا یسکون  
 منها جانب الا تشاجر جانب حتی نیادی مناد من السماران امیرکم فلان اخرج الطبرانی فی معجمه الاوسط گویند مراد باهر  
 درین حدیث مهدی است که ندا کنند بنام وی لیکن در سندش مثنی بن صباح است و هو ضعیف جدا و در توضیح گفته  
 هو مشرک و وثقه ابن معین فی روایت و ضحفه ایضا و در حدیث تصریح باسم مهدی نیست ماذکر این حدیث در ابواب  
 و ترجمه مهدی کرده اند استیناسا و الله اعلم و از آنجمله بر آوردن زمین است افلاذ کبد خود مثل اسطوانه طلا و از آنجمله  
 بر آوردن دست کفر کعبه مکرر را از زیر وی و قسمت نمودن آن در راه خدا شیخ علی متقی گفته وی عالم را بحدل خود پر کند  
 و خزینهای که در زیر کعبه است در زمان او بیرون آید انتهی و در رساله حشریه گفته ایشان خزانه را که در پیش و رکبه  
 مدفون است و آنرا تاج الکعبه گویند بر آورده در مسلمانان قسمت کنند انتهی گویم مرویست از علی که در آمد عمر بن خطاب  
 بکعبه گفت الله نمیدانم که گندارم خزان بیت الله و ما فیما را از اسلحه و اموال یا قسمت کنم آفراده خدا پس گفت  
 علی بروای امیر المؤمنین که تو صاحب این خزان نیستی صاحب می جوانی از قریش است که در آخر زمان آفراده خدا  
 کند اخرج ابو نعیم بن حماد اگر چه درین اثر نام مهدی نیست لیکن گفته اند که مراد بجوان دست و الله اعلم و از آنجمله آنکه تابوت  
 سکینه را از غار انطاکیه یا از بحیره طبریه بر آورده در بیت المقدس نهاد و یهود بدیدن می مسلمان شوند الا اقلیل منهم و  
 از آنجمله انطلاق بحیره برای او چنانکه برای بنی اسرائیل شده بود و از آنجمله آمدن آیات سود است بسوی می  
 از طرف خراسان برای بیعت و درین باب حدیثهاست ما همه ضعیف از آنجمله آنکه فرام شود وی با عیسی بن مریم و نما  
 گذار و عیسی پس می یعقوب کند می در احوال مهدی منتظر گفته ان ندی الولی هو الولی یصلی بالناس صلوة الظهور  
 و یجوز الاسلام و یظهر العدل و یفتح جزیره الاندلس و یصل الی مدینه فیفتحها و یرسل الی المشرق فیفتحها و یفتح  
 القسطنطینیة و یرسل لکمال الارض فیتقوی المسلمون و یعلو الاسلام و یظهر دین اکثیریة انتهی و از آنجمله آنکه برکتی که  
 علامت نبی صلعم و در زبان او نقل باشد که تقدم کند انا و الله اعلم بالصواب را شاع گفته از حسین بن علی  
 که صاحب این امر یسینه مهدی را و غیبت باشد یکی طویل تا آنکه بعینه بگویند که وی بعد و بعضی گویند که در وقت و آنجا

برجای غیبت او مطلع نشود ولی دهنه غیر او مگر سولای که متول امر او شود و این هر دو غیبت هنوز واقع نشده و شاید  
این غیبت اختصار و بحیال طائف باشد مردم نزد او رسیده فراهم شوند و او با ایشان برآید و اهل مکه نیز غیبت  
بعده در بحیال مکه غائب شود و چنانکه بروی آگاه نشود و مویک نیست آنچه از ابو جعفر محمد بن علی با قمر روی شده که حنا  
این امر غیبتی باشد در بعض این شعاب بدست خود اشارت کرد بسوی ناحیه فی طوی و سلام دوست قولی عبد  
حسین که غایب دوی تا آنکه بعضی گویند که برادر اگر گمان موت در میان اختفا است که بعد ظهور شود و آنکه امامیه گویند  
محمد بن حسن عسکری مهدی مخفی غائب است بر بعض شیعه خود ظاهر شده باز غائب شد و خواص شیعه و راضی بنی پس حجاج ابش  
که ظهور برای بعض خواص حقیقت ظهور نیست عدم اطلاع احدی بر جای غیبت او ولی باشد یا غیر و چنانکه در روایت حدیث  
سنائی معرفت خواص شیعه را و راست بچندین چون و مخفی در ناحیه فی طوی را و غیبت او در سراب سرین ای ستان  
انتی گویم چون این هر دو غیبت در حدیثی صحیح نیامده و مستندش خبر قول حسین بن علی که سندش معلوم نیست نبوه حجت تام بر  
شیعه نیست مانع را عدم وجود اوصاف مهدی منتظر در محمد بن حسن عسکری و استحالة طول عمر این مقدار بدون و در بعض  
صحیح از شارع و ثبوت وفات وی در صغر سن اتفاق مورخین کافی است بعده وراثت او درین سال خروج وی مردم حج  
بلا امیر چون همگان طواف کرده نزول نمی کنند بعض قبائل بعض شوند نماینده با هم اقتتل کنند و حجاج بهار است  
و خونبار جمره عقبه بریزد و روان شود و هفت کس اهل علم از آفاق شتی بر غیر میعاد برسند با هر یکی ازین هفت علامتند  
چند کس بحیث کرده باشند و همه ایشان در کوه معظمه جمع شوند و یکی دیگر را بگوید سبب مدد شما در اینجا چیست می گویند  
و طلب این مردم که بر دستهای او قتل نهشند و قسط طغیان نه شود آمده ایم و ما و را بنام او و نام پدر ما در شش میثنا سیم  
بر هفت کسان اتفاق کرده جستجوی او در کوه معظمه نمایند و او را بگویند که تو فلان بن فلان هستی و می گویند مردی از  
انصار چون حال او را پیش اهل خبرت و معرفت باز گویند عارفان او بگویند که صاحب مظلوم شما همین است و می بگویند  
رسیده باشد ناچار در طلب و بدرینه آیند و می از اینجا بگریز تا آنکه سه مرتبه بچنین شود و صاحب مظلوم که دل مرد  
مهدی را در یافته تمیز چش کند در طلب تا شصت بگریزد این بر هفت بگریزد و در نوبت سوم او را دریابند نزد کهن  
و گویند ما بر دست و خونهای ما بگریزد تو اگر دست خود برای اخذ بیعت دراز کنی و اینک لشکر سفیان و طلب  
مانتو چه شده و بران مردی از عزم ما موافقت او را تمید یقتل کنند اگر این کار را سرانجام نکند پس ناچار مهدی  
را کج مقام نشسته مردم را بیعت گیرد و در نماز عشا با وی را بیت رسول خدا صلعم ظاهر شود و هم قیصر سیف او صلعم  
پس نماز عشا گذارده در مقام ابراهیم آید و در رکعت نماز بجا آورده بالائی سینه رود و با علی صوت ندانند که کرم باشد  
ایها الناس مقامکم بمن پدید می ریزد و خطبه دراز بخواند و در وی ترغیب حیا سنن امانت بدعت و فایده و در سه صد  
و سیزده کس بر عدد اصحاب بدر و عدد اصحاب طلحوت و وقت مجاورت هزار ابدال شام و عشاء اهل عراق و نجاش  
بر غیر میعاد همچو قریع ظاهراً شود و این رفقا و رهبان لیل و شیران بهار باشند و همیشه صاحب مینه بر سر ایشان  
رسیده مقاله کند و می ایشان از غیبت داده و تعاقب کنان تا مدینه رساند و مدینه را از دست ایشان برانند و ایشان

ایشان بحدیته دوایسته باریا وجود فروع بیعت شرب شور و بون نذت بعد قضا مناسک شرب شور و قریب بیست  
یا بیست و پنج و زود بون مسافت میان جرین ده مرحله یا زیاده بسیر معقاد و تحمل طلب ایشان هر بار در هر دو حرم محترم  
شکل نیست زیرا که اتیان مینه بر کاب پنج و زود هم ممکن است پس بیست و پنج و زود را تیان ممکن باشد با آنکه ایشان بچنان  
اولیا بوده اند یک کی طی این صحن کرده برسد و از اصحاب خطوات باشند انتهی مافی الاشاعه گویم این تاویل رفع اشکال تر و فقیر  
رضی نیست قید تواریخ هم ضرورت ندارد و غرض اصل طلب تکرار طلب است تا چنان اتفاق افتد و تا این تواریخ مستندی  
صحیح از سنت نامیده نداشته باشد بنا بر اشکال این توجیه بر رفع اشکال مذکور بحث است فلیعلم باب پنجم در بیان چنان  
وقتی که در زمان ظهور مهدی علیه السلام اقع خواهد شد و اول این متن خروج سفیانی است و استانی از حال او گذشته  
و بقیه قصه وی این است که چون سفیانی بنظر ظهور مهدی علیه السلام بشنود لشکری از کوفه بحدیته فرستد این لشکر تا سده و  
مدینه را استیلا کرد و اندوخت و قال کند مهدی را جستجو نماید و از مدینه برآمده و طلبش قصد کند کند چون برسد نام او  
برسد اول آن را و وسطا و همه زمین فرو رود و احدی نجات نیابد مگر مهدی که نذر سفیانی و بشیر مهدی باشد مهدی این  
خبر شنید و ارشاد فرماید که آری این و آن خروج است پس بیرون آید و بر مدینه بگذرد و اسیران بنی هاشم را با فرماید تمام  
ارض حجاز بردست و مفتوح شود در رساله هشتم گفته همان سفیانی که عدل بیت است جدا می او از قوم کلبی و  
مهدی بفرستد چون این فوج در صحرائی بایست که مدینه رسد و در آن کوه منزل کند اول آن را همه شنف شوند و در  
زمین فرو روند و در آخرت موافق اعمال و عقیده محسوس شوند و هیچ بدو نیک نجات نیابد مگر دو کس یکی آنکه این خبر را بخت  
امام رساند و دیگری بسفیانی انتی و لفظ حدیث مرفوع بروایت امام مسلمین است یحیی بن خلفان عند موت خلیفه فخر  
رجل من اهل المدینه را یا الی مکه فیا تیه ناس من اهل مکه فخر جو نه کار فیا یعونه بن الرکن المقام بیعت الیه بعت من الشاک  
فیخفف بهم بالمدینه من مکه و المدینه فاذا رای الناس کلک تا ابدال السموات اهل العراق فیا یعونه ثم ینتار رجل  
من قبیل خواله من کلب فبیعت الیه بعتا فیکظمون علیه و ذک بعت کلب الخبیه لمن لم یشهد غیمته کلب فقسیم المال لکل  
فیهم بینه فیم یلیق الاسلام بجرانه الی الاض فیلبت سبع سنین قال بعض الرواة تسع سنین ثم یوفی و یصلی علیه المسلمون  
اخرجه ابوداود و سج و ابی حنبل عن صاحب ثم رواه یحیی و ابی بن اخیل عن عبد الله بن احکارت عن امام سلمه فقیهین کلب  
المهدی فی الاسناد الاول رجال رجال الصحیحین لا مطعن فیهم و لا مخرو قد یقال انه من و ابی قتاده عن ابی اخیل و قتاده و سر  
و قد یحتمل انه من و ابی قتاده عن ابی اخیل و قتاده و سر و ابی قتاده عن ابی اخیل و قتاده و سر و ابی قتاده عن ابی اخیل و قتاده و سر  
ابو الهیثم کانی و توفیق گفته اخرج احمد و ابوداود و الحاکم فی المستدرک اخرج ابیضا الطبرانی فی الاوسط و رجال رجال  
الصحیح عن امام سلمه ایضا فلیقظ قال رسول الله صلعم یسیر ملک المشرق الی المغرب فیکتد فیکتد فیکتد حیثا الی المدینه فیکتد  
بهم فیمو ذ عائد بهم فیمو ذ عائد بهم فیمو ذ عائد بهم فیمو ذ عائد بهم فیمو ذ عائد بهم فیمو ذ عائد بهم فیمو ذ عائد بهم فیمو ذ عائد بهم  
کل جبار و ابن جبار و یظهر ان عدل با یتمی له الاحیاء و امواتهم فیمو ذ عائد بهم فیمو ذ عائد بهم فیمو ذ عائد بهم فیمو ذ عائد بهم فیمو ذ عائد بهم  
فی الاوسط و رجال رجال الصحیح و حدیثها ایضا بنحو الفاظ الحدیث الاول باختصار فی ابی حنبل و فی ابی حنبل و فی ابی حنبل و فی ابی حنبل

فی الاوسط و الکبیر فی اسناد و القطان ثقیة ابن حبان صنفه جماعة و بقية رجاله رجال الصبیح انتهى و در حدیث ابو هریر  
 آمده مرغوباً بخیر رجل یقول له السفیان فی عمق و مشق و عانة من تبع من کل قبیل فقتل حتی یقتل بطون الساء و یقتل الصبیح  
 فیجمع لهم قیس قیساً حتی لا یمنع ذنب تلقة و یخرج رجل من بلخی فی الحرة فیبلغ السفیان فیبعث الیه جند من جنده فیزجرهم  
 فیسلبون السفیان من معتمی اذ صابوا من الارض حشف به فلایخونهم الا الخیر اخرجه احاکم فی المستدرک در اشاعة گفته  
 بعده مردی از او را زانهر برآید و احوارث گویند وی حراث باشد بر مقدمه لشکری مردی بود که او را منصو گویند  
 وی نمکین آل محمد صلعم پر دزد چنانکه قریش آنحضرت را جای دادند بر مومن نصرت وی واجب است این مردی که همان  
 ناشمی باشد که ذکرش بیاید حراث لقب و بود چنانکه لقب مهدی جابر است یا مردی دیگر غیر او باشد انتهى گویم این را  
 را ابو او دزدان را و از عمرو بن قیس از طرف بن طریف از ابی الحسن از هلال بن عمر بن لفظ آورده که سمعت علیاً یقول  
 قال النبی صلعم یخرج رجل من راء النذر یقال له اسحارث علی مقدمه رجل یقال له منصو یو اطلی و یکن لال محمد کما کننت قریش  
 رسول الله صلعم و جب علی کل مومن نصرة او قال جابته ابو او و بعد این روایت سکوت کرده در جای دیگر گفته تاون هو  
 ولد الشیخ و سیما فی گفته فی نظر دوم ابو او و در باره عمرو بن قیس گفته لا باس فی حدیثه خطا و فی گفته صدق له او نام صحیح  
 و هلال بن عمر که در سند این حدیث اندر دو مجهول اند و معروف نیست ابو الحسن مگر از روایت مطرف بن طریف در ساله  
 گفته شخصی از اهل خراسان که مقدمه لشکر او مردی منصو نام باشد با فوج کثیر بقصد مد حضرت ایشان بیاید و در راه عثت  
 کثیر از لشکری و بدو بیان صاف سازد انتهى بعده در اشاعة گفته که اهل خراسان شورش کنند بسبب سفیان و وقوع  
 متعدد در میان آنها واقع شود و قعه در تونس و قعه در ولای و وقوعه در تخوم زرخ و چون این قتال بر ایشان بطول  
 انجامد مردی را از بنی هاشم بیعت کنند بکف رست و خالی باشد و حق تعالی کا او را سهل طریق او را آسان گردانند  
 وی برادر مهدی باشد از یکپریا بن عم وی باشد و درین هنگام در آخر مشرق بود و همراه خراسانیان اهل طالقان  
 بیرون آید با واریت صغار سیاه رنگ باشد و این ایت غیر رایت بنی عباس است که بر مقدمه وی مردی از موالی تمیم  
 سیاه قدر ز رنگ قلیل اللحیه کوچک شعیب بن صالح نام خواهد بود و با نیزه ارکس برآید خروج مهدی دریافت مشایعت  
 او کند و او را بر مقدمه خود برگارد اگر جبال و اسی پیش آیند بهم نماید و تمهید امر کند برای مهدی چنانکه قریش بنی  
 آنحضرت صلعم کردند و در حدیث آمده چون بشنودید رایت سودا که آما از خراسان پس بیاید او را اگر چه رفیق اقتد است  
 و شکم بر برف و علی کرم الله وجهه گفته اگر در صندوق مقفل باشم آن صندوق و قفل را شکسته بایشان ملحق شوم و در  
 روایتی آمده که در وی خلیفه خدا مهدی است یعنی در وی نصرت است مرنه وی درین وقت بکشد باشد انتهى گویم اصل  
 روایت از ثوبان نیست قال رسول الله صلعم یقتل عند کرم ثلاثه کلمه بن خلیفه ثم لا یصیر الی واحد منهم حتی یتطاع الیها  
 السوء من قبل المشرق فیتقتلهم قتلاً لم یقتله قوم ثم ذکر شیئاً لا احفظ قال فاذا رثوا فابا یجوه و لو جوا علی الشیخ  
 فانه خلیفه الله المهدی اخرجه ابن ماجه احاکم فی المستدرک و رجاله رجال الصبیح مگر در سندش الفاظی بجرمی است  
 و بی غیره گفته اندانه مدلس نیز در وی سفیان است او مشهور است بتدلیس هر واحد از ایشان حدیث را محض کرده

و صراحت لسماع نموده پس مقبول نباشد و نیز در وی عبد الرزاق بن همام است و وی شهرت دارد و مشیخ در آخر عمر  
 نابینا و مختلط گشته ابن عدی گفته حدیث با حدیث فی الفضائل لم یواقع علیها احد نسبوه الی التشیخ انتهى در توضیح گفته  
 و فی لفظ من حدیثه اخرجه المصنف علیکم زایات سود من قبل خراسان فأتوا و لوجوه علی التالیف فیها خلیفه الله المهدی (ع)  
 و نیز ابن ماجه از عبد الله بن حارث بن جریز رسیدی از طریق ابن لهیعة از ابی زرعه از عمر بن جابر حضرت از عبد الله بن جابر  
 بن جریز روایت کرده که گفت فرمود رسول خدا صلعم یخرج ناس من المشرق فیطولون للمهدی یعنی سلطان و در توضیح  
 گفته فی عمر بن جابر و هو کذاب اخرجه الطبرانی فی الاوسط انتهى و فیة گویم این لهیعة متفرد است بدان معنی ضعیف  
 است و شیخ او عمر بن جابر اصحف است از وی و علی بنی حال میان او و خیل سفیانی منقلبه عظیمه و در حدیث تا آنکه  
 خیل مرد و مقتولین تا رخ فرو روند بعد از طرف سجستان بیاید و بر ایشان مودی از بنی عدی بود و تعالی انصافا  
 و جنود او ظاهر سازد و را شاع گفته روایت یحیی بن یسار است و یحیی بن یسار است و یحیی بن یسار است و یحیی بن یسار است  
 و قعه عاقر قورا و قعه سخت باشد که هر ناجی از وی خبر دهد زیات سود اید و براب فروش گردد و در حدیث یحیی بن یسار آمده  
 و شاید که مراد باین آیه جلد باشد و اصحاب سفیانی که در کوفه باشند خبر نزول ایشان بر لب آب شنیده بگریزند و لشکر  
 در کوفه آمده بنی هاشم اسیر در آنکند بعد از قومی از سودا و کوفه برخیزد و عصب نام ایشان سلاح گفته بود و بعضی اهل بصره هم  
 در ایشان باشند که اصحاب سفیانی را گذاشته اند و سی کوفه را از دست ایشان بر مانند این روایات سود و بیعت  
 بسوی مهدی روانه شوند و مهدی از حجاز و سفیانی از کوفه بر آیند و این اقبال بعد بلوغ خبر خفس جیش او در بیدار  
 باشد و تا شام این خبر را راهولناک نکنند گویا افراس نمانند در غوغا و قوت ضحری او را سبقت کند و لشکری دیگر از شا  
 بسوی مهدی فرستند و آن لشکر مهدی را در زمین حجاز در یافته بیعت کند و همراه وی تا شام مقاتله نماید در بعض  
 روایات آمده که این جیش محض از طرف شام خواهد آمد و در بعض آمده که از طرف عراق خواهد بود و لا منافاة زیرا  
 بعث از عراق باشد لیکن چون کسانی از مردم شام خواهند بود و منسوب بشام شدند و در روایت دیگر گفته که قال  
 ابن حجر و در روایتی آمده که مهدی این جیش ثانی را در عدد اصحاب ر مقاتله فرماید و اصحاب و در آن روز زره پوش  
 باشند و اوازی از آسمان سموع شود که آگاه باشند و لیا خدا اصحاب فلان اند یعنی مهدی و دایره بر اصحاب  
 سفیانی باشند و درین مقاتله جز شریک کسی باقی نماند و می گریخته سفیانی را بخر کند و جمیع میان روایات باین طریق  
 است که بعضی از ایشان بیعت بمهدی کنند و بعضی مقاتله نمایند و بگریزند یا مقاتله کسانی باشند که امیر مدینه  
 از طرف سفیانی ایشان را برای جنگ بفرستاده باشد چنانکه اشارت بدان رفته و موند اوست قتال ممد  
 با آنها در عدد اهل بدر و اینک سپهر اصحاب و آن روز بر دوح بود و چه این صفات مناسب حال ایشان است در ابتدا  
 بیعت و بعد استیلا بر ارض حجاز لشکر او خود بسیار باشد و الله اعلم بعد سفیانی فساد و راض کند و اظهار کفر  
 نمایند تا آنکه در روز روشن در مسجد دمشق با زنان مجامعت کنند بر مجلس شرب خمر تا آنکه زنی آمده بزرانوی سفیانی  
 در مجلس مسجد بنشیند و مهدی مسلم برخاسته بگوید ای بر شما کافرشید بعد ایمان آوردن این خدا نیست

سفیانی از جابر خاسته گردن او هم در مسجد نبرد و جمله مشایخان و هم کشته نشوند و منادی از آسمان ندا کند که ای مردمان خدا تعالی قطع کرد و دشما جبارین و منافقین اشباع ایشان را و والی ساخت بر شما خیریت محمد مسلم را پس لایح شود و اولاً بکر مکر که او مهدی است نام او احمد بن عبدالله است مهدی باجوش خود بودی قری که از مدینه منوره بر دو مرد محنت بطرف شام برسد بعد و فرقی تمام و اینجا بن عم حنفی با و داد و از ده هزار کس پیوند و گوید من احکم باین مجلس از تو زیرا که این حسن و نعم مهدی است و فرایندی بلکه مهدی هم حسنی گوید ترا کدام آیت است که با تو بیعت کنم مهدی علیه السلام شارت بسوی علی فرماید آن طیر بر دست او بیفتد و شاخ خشک بقعه از ارض غرس نماید آن شاخ برگ آرد و سبز گردد و فی الحال حسنی گوید ای بن عم این جوش تراست را شاعره گفته درین روایت یک فائده یک شکل است فائده آنست که حدیث دلالت میکند بر آنکه مهدی از اولاد حسین است این بن عم او حسنی باشد و گمان کند که خلافت دینی حسن است چنانکه گوید انا ابن اکبر من مستحق و درین دعوی و امرستی یکی آنکه حسن خلیفه شد پس اولادش حق است بخلافت دوم آنکه وی نزول کرد از خلافت برای حق و مسلمین پس حق تعالی عوض این نزول خلافت در اولاد او داد و این هر دو امر معارض اند اما اول پس بیعت حسن از بعضی مردم بود که اهل عراق و مشرق و دین باشند اهل شام و مغرب مصر و بعضی با حسین هم بیعت کردند و اما ثانی پس حسن تقویت حق خود کرد و بعد نیل آن حسین برادر خود رسید و حق او باقی ماند پس خدا تعالی خلافت با اولاد او بخشید اما آنکه پس این حسینی اگر همان است که باریات سود قدم آرد پس گذشته که وی از کوفه بیعت برخاسته و وی در حجاز نیاید بلکه در بیت المقدس مهدی ملاقی شود و اگر غیر اوست پس چه قسم با وی منازعت کند درین امر بعد از آنکه اهل حجاز و مشرق و عراق با وی بیعت کرده باشند و جواب این اشکال آنست که اگر قدم باریات برادر مهدی است چنانکه در بعضی روایات آمده پس این حسینی غیر اوست و دعوی او آنست که بیعت مهدی را هست از اهل بیت هر که باشد گو یا این بیعت برائست متصف باین اوصاف باشند برای شخصی بعینه و از اینجا دعوی کند که بیعت او درست زیرا که او مهدیست نه آنکه منازعت کند مهدی را در خلافت و چون ظاهر شود که وی مهدی نیست بلکه مهدی احمد بن عبدالله است با وی بیعت بکنند و اگر گوئیم که وی ابن عم اوست پس اگر غیر این حسنی باشد فاجواب ما و اگر همان حسنی است پس معنی ملاقات او آنست که وی حجت دوازده هزار کس برای امداد مهدی فرستد بنا بر احتیاط این معنی که اگر او مهدی است با وی بیعت کنید و اگر او مهدی نیست از وی بیعت من ستانید گو یا این بعث برتر و باشد و چون ایشان با مهدی بیعت کنند گسیل لشکر برای بیعت صحیح باشند و این ملاقات مجازی بود نه ناظر لی فی هذا المقام و الله اعلم انتهى و هرگاه مهدی میان شام و حجاز بر سر حد شام رسد اقامت کند و او را بگویند که از بخار وانه پیشتر شوی گوید بن عم خود صخری را می نویسم اگر وی خلع عا من کرد پس من حساب شما بستم و چون نامه مهدی بصخری رسید اصحاب و بگویند که مهدی ظاهر شده با وی بیعت کن و رفته ماتر بکشیم و رضا به بیعت و بدو بسوی مهدی روانه شده بر بیت المقدس فو و آید مهدی علیه السلام در دست مردی از اهل شام پاره از زمین گذارد و مرا آنکه با بل مدینه سپارد و همه مسلمانان را بر جهاد فرستد درین اثنا مردی از قبیله کلبه حجه می کند که او را کنا بگویند در چشم او که کشته شد و جمعی از قوم خود بیرون آید و نزد صخری رسید بگوید

مایا تو بیعت کردیم و ترا یادی دادیم تا آنکه چون مالک شدی باین مریضیت کردی و همسایان و صحرای را عارضه و گویند  
 حق تعالی ترا قیسی پیشانی و تو ترا خلق کردی گوید راحی شهادت آیاهای شکر گویند آری بشکن با مقالمه کنیم تا آنکه  
 باقی نماند احدی از عامریه کلان از تو که لاحق شود و بتو و تخلف نکند از تو هیچ یکی از ذات نف و ظلف پس کوچ کند با وی  
 تمام عامریه و در روایتی آمده که وی نقض عهد و استقاله بیعت کند بعد سه سال از بیعت مهدی و مهدی علیه السلام  
 بر وی رایت بفرستد و اعظم رایت در زمان و صدر مرد باشد نصف لشکر صحرای کلب و با خیل و رجل و بل و غم خود و چون  
 بر دو لشکر مقابل شوند کلب پشت دهند و بگریزند و لشکر مهدی جنگ کند تا آنکه فتح یابد و زمان ایشان اسیر کند و زن  
 و شیرازه را بهشت گرم بفرود شد و صحرای رازنده اسیر کرده پیش مهدی آرند و بر سنگی که نزد کنیه بطن وادی بردج  
 ملونیتا معترض افتاده است در رنگ گوسفند فرج نمایند در حدیث آمده اسباب مرجع غنیمت کلب و بقال  
 قیل یارسول الله کیف یغنون اموالهم و یسبون فی رایم و هم مسلمون قال کیفرون باستقلالهم انحر و الزنا بکذا فی الاشاعره  
 بعد هاشمی را رایات سو بیاید و پیچیده ماه شمشیر او بر عاتق او باشد و در روایتی هشتاد و قتال کند و مثله نماید تا آنکه فرما  
 بگویند سعادت از آنکه این کس از اولاد فاطمه باشد و اگر فاطمی می بود رحم میکرد و مارا و میان او و بنی عباس بنی امیه  
 و قعه باشد و در ارض فلسطین و قعه دیگر با رض حزان شکار ایشان است است باشد و در روایتی بکشد بکشد و معنی هر دو  
 یکی است تا آنکه او را بمهدی سپرد کنند و در بعضی روایات آمده که هفتاد و دو ماه که مدت شش سال باشد شمشیر بر دوش  
 بردارد و در بعضی آمده که رایت را در بیت المقدس بمهدی تسلیم کند و در بعضی آمده که وی حتی الموت نرسد و در روایتی  
 آمده که رایت هاشمی با خیل سفیانی بیاورد و میان ایشان مقتله عظیمه رود و در لشکر سفیانی هنرمیت خود و باز غالب  
 گردد و هاشمی بگریزد و همی پوشیده در بیت المقدس سیه تمهید مهدی بسوی شام کند و طریق جمع میان روایات  
 اینست که مدت شش سال باعتبار جمیع است و در حدیث علی است مرفوعا ان رسول الله صلعم قال یكون فی  
 آخر الزمان قسمة یحصل الناس كما یحصل الذیوب فی المحدث فلا تسبوا اهل الشام و لکن سبوا اشرارهم فان فیهم الابدال  
 یوشک ان یرسل علی اهل الشام حسیب من السماء فیغرق جماعتهم حتی لو قاتلتهم الثعالب غلبتهم فخذ ذلک یخرج خارج من  
 اهل بیت فی ثلث رایات المکثر یقول خمسة عشر الفا و المقلل یقول اثنا عشر الفا اما تمم است است یقول سبع رایات  
 تحت کل ایتة رجل یطلب المکمل فیمشیتم الله جمیعاً و یرد الله الی المسلمین یغتم و یغتمهم قاصیرهم و نیمهم و اه الطبرانی فی  
 الاوسط و تو حنیف گفته فیه ابن اسیبة و یقینه رجاله ثقات انتهى و دال است بران حدیث عبد الله بن مسعود مرفوعاً قال  
 بینما نحن عند رسول الله صلعم اذا قبل فقیه بنی هاشم فلما را هم رسول الله صلعم فرقت عیناه و تغیر لونه قال فقلت انزال  
 نرخی و جهک شینا کمره فقال ان اهل البیت انتار الله لنا الاخرة علی الدنیا و ان اهل بیتی سیلقون بعدی بلار و  
 نشرید و نظربا حتی یاتی قوم من قبل المشرق یسم رایات سود فیسا لون اخی فلا یعطونه فیکاملون و یضربون فیعطون  
 ما سألوا فلا یقبلونه حتی یدفونهم الی رجل من اهل بیتی یواطی اسمه اسمی و اسم الی فیکمل لارض فیمیلو ما قسطا کما ملونا  
 جورا فمن ادرك ذلک منکم اومن اعقابکم فلیا تمم و لوجوبوا علی الثلج فانها رایات مهدی بکذا فی الاشاعره و این حدیث را  
 بن عباس

و حاکم و مستدرک اخرارج کرده و نزد محمد بن معروف بحديث الرايات است اما در سندش نه برین ابی ازیا و حسن شبیه گفته اند  
 کان فانما یعنی یرفع الاحادیث التي لا تعرف مرفوعة و محمد بن فضل گفته کان بن کبار ائمة الشیعة و احمد بن حنبل گفته کان  
 باحافظ و قال مرة حدیثه لیس بن ابی یحیی بن معین گفته ضعیف و عجل گفته جایز بحديث و کان باخره یقین ابو زرعه گفته  
 لیکن کتب حدیثه و الاصحیح به ابو حاتم گفته لیس بالقوسی و جرحانی گفته سمعته یضعفون حدیثه و ابو داود گفته لا علم احد ترک  
 حدیثه و غیره احب الی منه و ابن عدی گفته هوس شیعة اهل الکوفة و مع ضعف کتب حدیثه و روی له مسلم لکن یقول و غیره  
 و با سجد اکثر اهل حدیث بر ضعف او ویند و ائمة تصریح کرده اند بضعف این حدیث و وکیع بن جراح گفته لیس بشیء و لکن یک  
 فال احمد بن حنبل ابو حاتم گفته سمعت با سائنه یقول فی حدیث یزید بن ابراهیم فی الرايات لو حلف عندی خمسين بمیان ما قسمة  
 انما مذہب ائیم انما مذہب عبد الله و عقیل این حدیث را در ضحفا آورده و ذوی گفته لیس یصح بعد و را شاع گفته  
 که بیجده ماه باعتبار مدت قتال او باخیل سفیانی و اجتماع شعیب بن صالح با دست و پشت ماه باعتبار مدت مابعد نزول او  
 بکوفه و فرستادن لشکر را برای بیعت بسوی مہدیسست هذا جمع حسن لا باسن و طریق جمع میان روایات اخیره انیسست  
 که ملاقات ناشی با مهدی نشود تا آنکه سفیانی بمید یا ناشی رجوع کند بمهدی و قادم بر ایات نبی باشد و نسبت و بهاشمی جایز  
 است یا روایات بفرستد و شام رافع کند و بمیز قبل اجتماع با وی یا آنکه روایات قدوم او بر ایات و وصول او بمهدی اکثرین  
 و اشهر است پس این روایات نزد امکان جمع متقدم شود و نزد تعارض ساقط گردد و همچنین روایات مفرد و غلبه اکثر روایات بر است  
 و اگر جمع کنند میان اینها پس همه جمع آنست که در بعضی اوقات منہزم گردد و پیتر غالب بد و الله اعلم و در سال هشتم به گفته  
 نصاری از هر طرف در جمع انواع کوشش نمایند از ملک و دوازدهم روم بغیر جنگ ایشان بیایند و لشکر نصاری نه گشت  
 نبره را باشد و هشتم و نشان اشته باشند و زیر پریشان و از ده هزار کس حضرت امام نیز از یک کوچ نموده بمیدینه منوره برسند  
 از آنجا زیارت جناب تائب کرده بسوی شام روانه شوند و از آنجا تا شهر دمشق رسند و از طرف ثانی فوج نصاری در مقابل  
 آید و فوج حضرت امام سه فرقه شود و فرقه باشد که از خوف فرنگیان رو بفرار برند و از لشکر انجمن است شده متفرق گردد و حق تعالی  
 توبه ایشان صلا قبول نفرماید و جمعی که همراه ایشان باشند بعضی شهید شوند و بدرجه شهیداء بدر و او احد رسند و جمعی مستغ  
 نمایند بتوفیق الهی و شمول عافیت ماسوان عقب گردند و هیچ گاه گرفتار نقتند و ضلال نگردند پس حضرت امام بقال نصاری  
 لشکر را بیارید و جمعی کثیر مسلمانان قسمیه شوند که بی فتح باز نگردند و همراه حضرت امام بیایند و ادوا جو انحرزی دهند و بدرجه شهید  
 باز آیند باز صبح ثانی جمعی کثیر قسمیه شوند که بی فتح باز نگردند و همراه حضرت امام بیایند و ادوا جو انحرزی دهند و بدرجه شهید  
 رسند و حضرت امام وقت شام با جمعی قلیل باز بنیمه رجوع فرمایند و روز سوم همچنان جمعی کثیر بهین قسم و شرط در رکاب  
 انجمن توجیه کار را رانند و بدرجه عالیه شهادت کامیاب شوند حضرت امام با جمعی قلیل باز بنیمه رجوع فرمایند  
 روز چهارم جمعی قلیل که بمحافظت خیمه یا نگاه می مانند همراه انجمن آمده جنگ نمایند این روز حق تعالی مستغ  
 کامل عطا فرماید و جمیع نصاری چندان مقتول شوند که بوسی ریاست و مدافع باقی ماندگان نماند و بدلت و قتل تمام  
 بگردند و پریشان شوند و جمیع کثیر از ایشان در تعاقب بودی عدم و چشم و دیند بعد ازین فتح حضرت امام انعام

پیش از بدو را در این کار از اقصای فرمایند اما مردم را بسبب کثرت مقتولین هیچ فرحت بآن مال و دولت نباشد چه بسا  
 خاندانها و تبایلی باشند که از حد کس جزئی نمی نمایند بعد از این حضرت امام بنده و نسبت بلاد اسلام و سرانجام و انتظام و ادا  
 حقوق انام پر دارند و هر طرف عساکر و افواج ظفر امواج روانه سازند و تقسیم خزانة بیجا ببحر دو دست انعام فرمایند  
 و نوایع فراخ ازین جهات متوجه فتح قسطنطنیه شوند تا تنهی گویم ظاهر این قول در است که این جنگ حضرت امام با فتح  
 نصاری قبل جنگ قسطنطنیه است و این را این روایت را در رساله مذکور بعد خشف لشکر سفیانی در سیداء نوشته اما  
 روایات دیگر معلوم میشود که این همان لجمه کبری است که بعد صلح با روم بر قسطنطنیه اتفاق افتد چنانکه باید و الله اعلم سید  
 روی زمین بقبضه اقتدار مهدی علیه السلام آید و اسلام قرار گیرد و گرون اندازد و جمیع ملوک ارض حلقه اطاعتش بگوش  
 کنند و لشکری برهند و ستان فرستند و فتح گردد و ملوک هند را غل کرده پیش او آرند و خزان این کشور را زیور بیت المقدس  
 سازند و بیحال هفت سال مکث کند فصل در ذکر لجمه کبری که بزبان مهدی علیه السلام باشد و این فتح بعد بلاک سیجا  
 واقع شود و ما برای او اینست که مهدی با روم صلح امن کند و در بعضی روایات آمده که مدت این صلح نه سال باشد و  
 مسلمانان بجهاد و غز و مشغول باشند و این اعدای ایشان در امن و حق تعالی اهل اسلام را نصرت و غنیمت و تصرف ارض  
 از زانی دارند تا آنکه نزول ایشان بمرج ذی قنول که نام موضعی است اتفاق افتد و قائلی از روم بگوید که صنیع ثاب مدینه  
 قائلی از مسلمانان بگوید بلکه الله غالب است و میان هر دو متداول شود و شورش گردد و مسلمانان که دور از ایشان نباشند  
 بر صلیب سید و آنرا بکوه و در میان بر کاسر صلیب حمله آور شوند و او را بکشند و مسلمانان بپا و پیر خیال سلاح گرفته بمقابل  
 پر ازند و حق تعالی اکرام این عصابه مسلمین بشهادت فرماید و همه شهید گردند ابو داؤد از حسان بن عطیه از جبرین نفیر  
 مردی از صحاب کثافت حضرت که او را فدو حبه گویند روایت کرده گفت فرمود رسول خدا صلعم تنصالحون الروم صلحی امنا  
 فتقرون اتم و هم عدو من را هم فتقرون و تقصرون و تسلون ثم ترجون حتی تنزلوا مرج ذی قنول فیرج رجل من اهل النصرة  
 فیقول غلب الصلیب فنجیب جل من المسلمین فیدقه فعدن ذلک تغدر الروم و تجتمع لجمه و یشور المسلمون لی سلحتم فیتقشرون  
 فیکرم الله ذلک لعصابه بالشرا و گویم المرج الارض الواسعة ذات النبات تخرج فیها الدواب فی تسرح تحت ظنة کیف شاء  
 و التلول الا ما کن المرتفعة من الارض و الملحمة عظم القتال چون زمین و قعر روم غالب آید و مسلمانان مغلوب شوند و میان  
 پادشاه خود را بگویند که ما شمار از عرب کفایت کردیم و ابطال ایشان را بقتل رسانیدیم حالا انتظار چیست پس مدت  
 نه ماه که مقدار غل آن باشد مجتمع شوند و با شتاب و غایت بیایند و در لفظی آمده که با شتاب و جریه بکشد و معنی هر دو واحد  
 است زیرا بر غایت یعنی رایت دوازده هزار کس باشند و در اعاق باید و این که نام موضع است فرود آید گویم این مرد  
 موضع قریب حلب النطاکیه اند در قاموس گفته العمق و یحک کورة بنو اسی حلب الاعاق موضع بین حلب النطاکیه  
 میانه کثیره لا تحف الا صیفا و هو العمق جمع با جزایه انتهى و غایه یعنی محجه و یا می تخمینه یعنی رایت یعنی نشان است غایه  
 بموضع نیز گفته اند و می الاجمته من القصب شبه کثرة رماحهم با و اعاق یعنی جمل و بقی روزن طالع کبیر با و فتح  
 اوست و در خیال گروهی از خیاری اهل مدینه بیرون آید و دوازده و دویست و سی و صف قتال بند و رو میان گویند را

و کسانی را که دین را دشنام دادند باز گذارید که با ایشان مقاتله کنیم مسلمانان جواب دهند که وانش این هرگز شدنی نیست  
 که شما و اخوان خود را غلی کنیم لفظ روایت سید است مجهول معلوم خوانده شده پس اگر مجهول خوانند معنیش آن باشد  
 که الذین سبیتوهم مناد و خراج من دینا و صاروا یقاتلوننا و اگر معلوم خوانند معنیش آن است که الذین سبوا و اولاد و نساینا  
 ذکره فی الاشاعره و معنی اول الصبق بمقام ستودین قتال ثلث جماعت از مسلمانان هر بیت خود و بگریز و حق تعالی تو بگو  
 قبول نکند و ثلث جماعت مقتول شود و ایشان افضل شهداء باشند تر و خدا و ثلث جماعت فقیه اب گرد و و گاهی در فتنه  
 بیفتد و در روایت نجیم بن محمد ان ابن مسعود فرموده که باشد میان مسلمانان روم بدنه و صلح مقاتله کنند اعدا خود را و ابرام  
 ایشان غنایم را با هم قسمت کنند بیشتر روم غزا کنند همراه مسلمانان فارس و او مقاتلان آنها را بکشند و ذراری را اسیر  
 سازند و گویند قاسمونا بالغنایم کما قاسمنا کم پس اموال و ذراری شرک را با هم تقسیم نمایند روم گویند و ذراری اسلام  
 را که در غنیمت بشمار رسیده است هم قسمت کنید مسلمانان گویند ذراری سلیمین را تقسیمه نکنیم روم گویند شما غدر کردید این  
 گفته بصاحب سبط طینیه بجمع آرند و گویند که عرب غدر کرد و ما در عدد اکثر و در سامان اتم و در قوت اشد هستیم از ایشان  
 مدد ما فرمائی که با ایشان مقاتله کنیم وی گوید با ایشان غدر نکنم طول در هر یک ایشان را غلبه داشته اند ناچار پیش حاکم  
 رویه آیند و ازین ماجرا و خبر دهند وی هشتاد غایه بفرستد زیر هر غایه دوازده هزار نفر باشند و بر سر و بگوید که  
 چون سوار حل شام بدست آید مرا کبالتش کنید و بسویید تا بجایهای خود بجا کنند اینها همچنین کنند و تمام زمین شام  
 فراگیرند چه بر وجه بحر و چه شهر و مشق و معنی و بیت المقدس را و ایران سازند این مسعود گفته گفتم دمشق چه در مسلمانان  
 را گنجایش کند فرمود و اندی گفتی بیده و اسع شود بر کسی که بیاید او را از مسلمانان چنانکه وسعت میکند رحم بر دل  
 گفتم معنی چیست فرمود کوشی ست زمین شام از حصن بر نه که او را ربط گویند و ذراری سلیمین را اعلامی معنی باشد  
 و مسلمانان بر نه از ربط صبح و نگاه با ایشان مقاتله کنند و صاحب سبط طینیه چون این حال ببیند راه دریا بسوی  
 قنسیرین سه صد هزار کس روانه سازد تا آنکه ماده الف که او تعالی الفت داده است میان دلهائی ایشان بایمان  
 بیاید و با ایشان چهل هزار کس از حمیه باشند و در بیت المقدس سیده روم را مقاتله کنند و هر بیت دهند و از  
 لشکری باشند که بر آید تا آنکه بقنسیرین رسد و ماده الموالی بیاید گفتم ماده الموالی چیست فرمود عتائق شما اند و  
 از شما قومی است که از طرف فارس بیاید و عصبیه خود را بگوید ای معشر عرب نباشد با شما یکی از دو گروه یا مجتمع شود  
 کلمه شما پس قتال کند هزار یک روز و موالی روز دیگر و بر آید بسوی معنی و مسلمانان بر نه می فرود آیند که او را گذارد  
 گذارند و مشرکان بر نه دیگر که آنرا رقیه خوانند و آن نه سیاه است و مقاتله کنند با ایشان و حق تعالی نصر خود  
 بر او و حاکم بر او در و نازل شود صبر بر ایشان تا آنکه یک ثلث از مسلمانان کشته شود و ثلثی بگریز و ثلثی باقی ماند  
 پس آنکه کشته شوند پس شهید ایشان مثل ده شهید از شهداء بدر باشد و هر واحد از شهداء بدر شفاعت آنها  
 شهید کند و بر سه ثلث متفرق گردند ثلثی بر روم طمع شود و گوید اگر خدا را حاجتی باین دین میبودند ایشان را  
 و ثلث دیگر که مسلمة العرب باشد بگوید بگذرید هرگز روم بماند سید بیاید با ما بسوی بدر یعنی اعراب بر وید با ما بسوی

عراق و یمن و حجاز آنجا که روم مغناث نشوند و اما ثلث سوم بعضی بسوی بعضی روند و گویند ان شاء الله تعالی  
 را از خود دور کنید باید که کلام شما مجتمع شود و با دشمن قتال نمائید و هرگز شما منصور نشوید مادامیکه تعصب ناپس  
 همگان فراهم شده بهجت کنند بر آنکه مقاتله کنند تا آنجا که لاحق شوند با خوان مقتولین خود چون دیده شود  
 بسوی کسی که تحول کرد با ایشان کشته شد و بهینند روم قتلت مسلمانان بر خیزد یکی روحی در میان هر دو ضعف  
 و باوراتی باشد که در بالائی می صلیب و پس ندانند که غلب الصلیب موی از مسلمانان میان صغیر قائم شود و با او  
 بند یعنی نشان باشد و وی آواز دهد که بل غلب انصار الله و اولیاءه و او تعالی بر کافران ازین قول که صلیب  
 شد غضب فرما بدو جبریل علیه السلام در دو لک فرشته فرو دشت و و بگویند ای میکائیل بفریاد بندگان من بر سوی هم در  
 و صد هزار ملائکه نزول کند و حق تعالی نصر خود بر مومنان فرو دارد و باس خود بر کافران نازل سازد و مقاتله  
 کنند و بهر میت خورند و مسلمانان در زمین روم در آیند تا آنکه بر عمور رسند و بر سورا و خلقی کثیر باشند گویند ما هیچ شی  
 اکثر از روم ندیدیم بلکه بسیاری را کشیدیم و سادی بگویند اکثر هم فی الحقیقه و اینها بگویند که ما لا مان و همدتا جزیه  
 بسوی شما و اکنون پس برای خود امان گیرند و روم برادر جزیه فراهم شوند و روم اطراف تر و ایشان مجتمع گردند  
 گویند ای معشر عرب جال در پس شما در ذاری شماست این خبر باطل باشد پس آنکه از شما در میان آنها باشد چیزی  
 که با دوست ندیدند چه ایشان قوت بازوی شما هستند چون بر آیند خبر باطل یا بوند روم بر بقیه عرب که در بلاد  
 ایشان باشند بجهند و آنها را بکشند تا آنکه در ارض روم کدام عرب عربیه و ولد عربی باقی نماند مگر آنکه کشته شود  
 و این خبر بسلطانان رسد ایشان بعضی ای خدا رجوع کنند و مقاتلان روم بقتل رسانند و ذاری ایشان را اسیر نمایند  
 اموال فراهم کرده بر هیچ مدینه و حصن یا ده بر سه روز فرو دنیایند و بر خلیج فرود کش شوند تا آنکه مقبوض شود و اهل غطفانیه  
 فریاد بر آرند و بگویند صلیب که بحرامه دشمنی ما و مسیح ناصر ماست و خلیج خشک باشد و در وی ضمیمه نازده شود و دریا  
 از غطفانیه مجوس گردد و گویند بصلیبت میزد و شد بحر برای ما یعنی نشد و مسلمانان احاطه مدینه کفر کنند شب جمعه تحمید  
 و کبیر و تهلیل تا صبح و نباشد در میان ایشان ناغم و نه هاس هرگاه فجر طلوع کند مسلمانان تجبیر واحد بگویند پس هر دو برج  
 بیفتد و میان گویند که ما عرب اقبال میکردیم الان رب استقامت میکنیم حالا که شهر ما از برای ایشان منهدم گردیده  
 خزینه او برای ایشان هست پس بهر استماعی خود ز را بسیر ماکیل کنند و پر کرده بدهند و ذاری را قسمت نمایند تا آنکه  
 در هم یکدسته صد زن و دوشیزه برسد و مجتمع شوند با پنجه در دستهای ایشان هست مادامیکه خدا خواسته باشد سیر  
 بیرون آید و جال این خبر درست باشد و فتح کند خدا ایتحالی غطفانیه را برای بی اقوم که آنها اولیاء الله اند و برادر  
 خدا از هاست و مرض و سقم تا آنکه فرود آید عیسی بن مریم علیه السلام و مقاتله کنند با او و جال را بسوی حلی این حدیث را  
 بطوله در جامع کبیر آورده در اشاعه بعد فکر این روایت گفته که میان مسلمانان و رومیان صلح شود و اهل اسلام است  
 رومیان که با ایشان صلح بوجه باروم که عذر ایشانند جنگ کنند و اعدا روم بسلیم بگویند قاسم را انعام کرد  
 قاسم نام که فارس دشمن مسلمانان باشند و مقاتله ایشان با محمدی اگر مسلمانانند مثل مقاتله بعضی از رومیان با

باین باشد بر ملک این ظاهر قول ایشان است لافا ستم و راری مسکین بارجوع کنند فایس بسوی کفر و این ظاهر قول  
ایشان است فیقا ستم و هم لاموال حج و راری الشکر و عین معنی مناسب استغاثت بروم است برایشان زیرا که روم کفار  
باشند و استغاثت کفار بر مسلمانان از نیست برین تقدیر بعضی فراری را از اطراف بلاد مسلمان سیر کرده باشند و  
استیلا بر فارس آنها را مستر و سازند و طلب دم و تقاسم را درین فراری از ان جهت باشند که در دست کفار آمدند و  
روایت مستفا و شد که آمدن روم از طرف دریا باشد از رسیدن ایشان بدافق و عاقبت که متصالح حدیث است مستفیلا  
ایشان بر جمیع بلاد مسلمان لازم نمی آید تا گمان رود که قسطنطنیه که الان دارالاسلام است تا ساعت قیام محو باد و  
الکفر شود زیرا که قسطنطنیه کبری است چنانکه بیاباری شکل نیست که درینجا آمده که چون صاحب قسطنطنیه ایالت  
ببیند از راه بر سر صد هزار کس و ده قفسه کس می توان گفت که این لشکر برای اماره مسلمانان بفرستد و در وقت  
قلت مسلمانانی آن نیست زیرا که سه ملک کس برابریست و ادایت کند بر هر یکی از آنها و از ده هزار کس باشد تا قلیل  
لا سیما بقول بعد قل لا حول الا حول الله و لا قوة الا قوة الله و لا یستعینون به الا به و لا یصلون الا به و لا یفعلون الا به و لا یصلون الا به و لا یفعلون الا به  
در اینجا کفره بمانند و بلاد ایشان را خلیفه شوند و چنانکه ارض شام را بگیرند همچنان این بلاد را هم بستانند و نهاده  
در قاموس گفته قسطنطنیه بزیاده یابی شده و قد انضم الطار الاوان منها دار ملک لروم و فتحها من شرط الساعة و فتحها  
بالروم و یوزن لظفا و ارتفاع سورها احد و عشرين ذراعا و کنتها مستطيلة و یکا منها عمود عال فی دورا رة ابو العباس  
تقریبا و فی راسه من من نحاس علیه فارس فی احدی یدیه کرة من فی بفت فتخ اصابع یدیه الاخری شیر ایه و هو صوفی  
قسطنطین باینس انتهی موافق استثنای و شقی است و ایت دیگر که قسطنطین و طمعه کبابی و شقی باشد و نزد  
خروج و جال بیت المقدس و اما بر طبق قاموس گفته کزیر موضع و قد ذکر فی احدیث انه عند حصن من حیثان  
دارد که نام نفس نمر باشد یا موصی بود که نمر را با و اضافت کرده اند و معنی قول او که شهید ایشان همچو ده شهید را  
باشد آنست که هر شهید را و بر قیامت شفاعت باشد برابر شفاعت ده کس از اهل بدر و اهل بدر شفاعت بقتل و کس  
باین حساب هر یکی را از ایشان شفاعت هفت صد کس باشد و این از قبیل قول آنحضرت صلعم لواء الله منم اجر خمین کیم  
نفس لازم نمی آید تفضیل ایشان بر اهل بدر مطلقا زیرا که فضیلت صحبت را پیچشی معادله نمیکند و تحقیق آنست که چنانچه  
تفضیل مختلف اند یکن که فضیلت ایشان از جهتی باشد و تفضیل ایشان از جهتی دیگر یا آنکه باریکی از ایشان همچو بلاد و  
کس از اهل بدر است بنا بر کثرت مقاتلان ایشان از روم و بودن آن بعد از آن نبوت و مویدا و ست کثرت مدد ملائکه  
برای ایشان نسبت با اهل بدر صد چندان زیرا که مقاتلین ملائکه در بدر سه هزار بودند و درین زمان سه ملک باشند  
و لفظ عمود در سه نسخه بدون یا نسبت و تا تأیث یافته شد اما در قاموس عمودیه گفته شاید این تم نسبت باشد یا آن  
نسخ مذکوره بقتل و درین حدیث حبس کمر یعنی تلخ مذکور است و در روایت دیگر تعبیه بخلق بجز آمده و درین تقدیر  
این حجة آنحضرت صلعم باشد و تأیید قول بعضی علماست که گفته اند کیم کیم لشی ان الانبیاء معجزة الاول و المعجزة من معجزة  
والله اعلم بما روى رسول صلعم و معانی بقیة الفاظ حدیث واضح است و عن ابی هريرة قال قال رسول الله صلعم یکیش

الروم علی وال من عترتی یواطی اسمہ سعی فیقتلون بیکان یقال له العاق فیقتلون فیقتل من المسلمین الثلث او نحو ذلک  
 ثم یقتلون لایوم الاخر فیقتل من المسلمین نحو ذلک ثم یقتلون یوم الثالث فیکون نسخ اهل الروم فلا یزالون حتی یفخون القسطنطینیة  
 فینساقون فیها بالانتراس وانا انهم صارخ ان الدجال قد خلعکم فی ذلک اخرجہ الخلیفۃ المتفق والمفترق ودرستی  
 اندہ کہ مسلمانان شرطہ کنند برای موت کہ بزرگ و دیگر غالب شدہ مقاتلہ کنند تا آنکہ شب میان ایشان حاضر گردند و ایشان  
 ہر و غیر غالب باشند باز مسلمانان ہمین شرطہ برای موت کنند و تا سہ روز غیر غالب گردند چون روز چہارم آید بقید اہل اسلام  
 برایشان حملہ آور شوند و او تعالی دائرہ بر کافران گرداند و مقتلہ عظیمہ رود بد کہ مانند شش پیدہ نشدہ تا آنکہ ہر طائر کہ از  
 پہلوی ایشان بگذرد تجاوز کند مردہ بیفتد و پسران یکپ را شمار کنند کہ صد کس بود و باقی نماند مگر یک و پس  
 میراث کنند و نہ بغینت شادمان شوند و پنجاہ زن را در این گام یک قیم باشد گویم شرطہ باضم بمعنی گروہی از حبش است  
 کہ تقدیم کند برای قتال حملہ از در اعداء و دائرہ بحی نہ میت است و مراد پہلوی نواحی ایشان است بعد این مقتلہ  
 مسلمانان تعاقب ایشان کنند بضرب قتل تا آنکہ القسطنطینیہ کبری رسانند در عقد الذرہ گفتہ این بلدہ را ہفت سورت  
 عرض سورہ محیط ہر شش سورت ہست و یکت رابع و دروی صد باب است و عرض سورہ دیگر کہ ملحق ہست نہ ذرا  
 جو چیلج کہ در سورتی میریزد بودہ است متصل بہ ادرم و اندلس انتہی گویم ظاہر آنست کہ الان باین عمارت و ہیئت  
 و تخیل کہ در آن وقت عمارتش باین حد رسد و باجمہ جہی نواحی خود نزد بحر مکرز کند تا وضو برای نماز با دعا و نماز  
 آب دریا از وی دوری جوید و وی در پس او رود تا آنکہ ازین ناحیہ تجاوز فرماید باز نشان را بنشانند و نہ کنند  
 ای مردم عبور کنید کہ حق تعالی بحر را برای شما سفلق کردہ و شکافندہ چنانکہ برای بنی اسرائیل شکافندہ بود ہمگان  
 عبور کنند و ممدی استقبال نمایند و اینہا بگیرند پس دیوار مالیش سفید باز آید کہ گویند فین فوبت تا نوحی  
 مابین دوازہ برج ساقط شوند و اینہا آن بلدہ مرفوع سازند و تا یکسال آنجا اقامت کنند و مسجد بنا ہند و نہند  
 پیستہ در بلدہ و دیگر در آیند و درین میان کہ قسمت غنائم بپسرا میدودہ باشند کہ ناگاہ صارخی فریاد کنند کہ دجال  
 پس شما در ذاری شماس در شام چون برگردند از خبر باطل بر آید و تارک و آخذ نام شود بعدہ یکبار سفینہ  
 طیار کنند و در وی اہل مشرق و مغرب شام و حجاز سوار شوند بر قلب جل واحد و بسوی رومیہ روانہ شوند از  
 عبداللہ بن بشر لازی مروی است کہ گفتہ یا ابن اخی لعنت رک فتح القسطنطینیہ فیاک ان ادرکت فتمہان ترک  
 غنیمتک منہا فان بین فتمہا و خروج الدجال سبعین اخرجہ نعیم بن حماد فی الفتن گویم حدیث ابن مسعود در ذکر طیر کہ  
 بطول از جامع کبیر سید علی گذشتہ و انرا خلیفہ ہم در مفترق و متفق از حدیث ابو ہریرہ آورده و عبارت رسالہ حضرت  
 در بی مقام آنست کہ چون آنجناب بر کنار دریای روم رسید جماعہ بنوا سحر را کہ ہفتاد ہزار تن باشند بر کشتیہا سوار  
 کردہ برای امتحان این شہر کہ اکنون استبول نام دارد تعیین فرمایند چون این جمع مقابل فصیل آن شہر شوند  
 بتکبیر و از بردارند و دیوار مقابل آن شہر بمجد نام الہی منہم گرد و مسلمانان حملہ آورده در شہر در آیند و کفار را  
 کشتند و ملک ابقاعدہ عدلی و احسان بند و بست نمایند از ابتدای بیت حضرت امام تاین فتح ہفت شش

سال گذشته باشد که خبری بشود که چشمتان دید بهال برادر بخانان شافتنه و آشوب برپا نموده حضرت امام کوچ  
 بطرف شام بقصد سعادت فرمایند در کوچ اول نه سوار برای تحقیقات این خبر پیش پیش لشکر بطریق طلایع برآیند پیغمبر  
 خدا فرموده اند که من نام ایشان خید را ایشان نام قبیله نائی ایشان درنگ سپاه ایشان میدانم ایشان بهترین مردمان  
 روی زمین اند در آنوقت پس ایشان تحقیق نمایند که این خبر دروغ است هنوز در حال نبر آمده است پس حضرت امام  
 شتابی را گذارند بآستگاه و خبر گیری ملک دادند شون چند می نگذشته باشد که دجال برآید انتهی بعهده کنز و جلیبیت المقدس  
 که ظاهر بن اسما وقت غزای اسرائیل گرفته و در آتش سوخته و بمجذ آن یکزار و هفت صد سفینه در رویه آورده بیرون  
 آید حذیفه گفته آنحضرت صلعم را شنیدم میفرمود مهدی این را بر آورده بسوی بیت المقدس برگرداند آورده فی  
 الاشابعه و لم یذکره تحریر در عقدا لدر گفته رو میهمام بلاد روم سنت و پادشاه انجارا الباب لقب است هر که باشد حاکم کجا  
 بزین نصرا نیت بمنزله خلیفه در مسلمانان باشد و مانند آن کدام بلده در بلاد اهل اسلام نیست و مورحین در صفت و  
 انجاء چیزی ذکر کرده اند که گوش من در باره بلده از بلاد عالم مانند آن نشنیده و قسطنطینیه قریب و سمت بروی چهار  
 تکبیر برآید پس حایط او ساقط شود و شش ملک کس اقبل رسانند و از وی استخراج حلی بیت المقدس و تابوت سکیه  
 و مایده بنی اسرائیل پاره نائی الواح تورا و حله آدم و عصای موسی و منبر سلیمان و وقفه از من منزل بر بنی اسرائیل  
 که از شیر سفید تر باشد بکند بعهده بمیدینه دیگر که آنرا قاطع گویند بیایند طولش یک هزار میل و عرضش پانصد میل است  
 و سه شصت دروازه دارد و از هر دروازه هزار مقاتل برآید و این مدینه بر ساحل بحر است در روی سفینه نیست آنرا  
 صلعم پرسیدند که این بحر چرا سفینه بر نمیدارد و سرود او را قهر نیست و مرور از خلیجهای این بحر میکنند و او تعالی  
 این غلجان را برای بنی آدم منافع ساخته و قهر دارد که حال سفین است پس بروی هم چهار تکبیر برآند و وی ساقط  
 شود هر آنچه در وی باشد آنرا غارت نمایند و هفت سال آنجا بمانند پسترسبوی بیت المقدس بیایند و خبر دجال  
 بایشان رسد که در یهودا صفهان خروج کرده است خرجه ابن عمر الدانی فی سننه و در روایتی آمده پسترسبایه  
 مدینه را که آنرا قاطع گویند و این بر بحر خضر محیط بدنیاست نیست پس او مگر امر خدای عز و جل طول او هزار میل  
 و عرض پانصد میل است تکبیر گویند و دیوار نالیشان بیفتد و هزار هزار مقاتل را بکشند بعهده مهدی توجبه بسوی  
 بیت المقدس فرماید با هزار کشتی و فرو و آیند مسلمانان بشام فلسطین میان عکا و صور و عسقلان و غزه و اموا لیکه  
 نزد مردم آنجا باشد برآند و مهدی در بیت المقدس فرود شود و تا خروج دجال همانجا بماند یعنی خرگاه مسلمانان  
 در یحیی کیری و مشق باشند و نزد خروج دجال بیت المقدس بود و مهدی در همه آفاق درآید و هیچ شهر نباشد که  
 در وی ذوالقرنین داخل شده مگر آنکه وی نیز آنجا درآید و اصلا حش کند و هیچ جبار نماند که او را ملاک نماند و وند  
 آنحضرت آمده که مالک شدند دنیا را دو موسی و دو کافرا دو موسی پس ذوالقرنین و سلیمان اند و اما دو کافر پسر  
 نمرود و بخت نصر اند و نزدیک است که مالک شود آنرا خاس از عترت من که محمد نیست و این مرد و پیر از این عباد  
 آورده مرغی عاکه اصحاب کجاست اعوان مهدی شوند اهل عالم گفته اند که حکمت در تاخیر ایشان تا این مدت است

شرف دخول در امت محمد است مسلم اگر ابا بزم و آمد که اول لواء که همدی آنرا عقد کنند بسوی ترک فرستند و ظاهر آنست  
 که این فتوح در مدت چهار ده و مصالحه بروم باشد زیرا که همدی بعد اشتغال بروم برای غنای ایشان فارغ نگرداری و چون  
 و سرایا جایا بفرستد و باین جهت دخول آفاق بوی بخارا نسبت میکنند از آنحضرت مسلم آمده که طبرستان و فتح مستطظینه و  
 خروج و چال در هفت ماه و در واتی در هفت سال باشد ابو داود درین خود گفته روایت بسید بنین صحت یعنی از روایت  
 سید بن شمر الشداعظم فیحصل و اما مدت ملک همدی پس در حدیث ام سلمه که نزد ابو داود است آمده فیست بسید بن  
 و قال بعضهم تسع سنین الحدیث و کلام برین حدیث بعد که گذشته در حدیث ابو سعید همدی آمده میگوید که تسع سنین از خراج ابو  
 و اللفظ و سکنت علیه و احکام و لفظه بعیش مکنا و بسط بسیار و اصحیحین بر سنینه السبابة و الا بهام و عقد ثلاثه و قدر  
 الکلام علیه تفصیلا و هم در حدیث ابو سعید آمده بعیش حسنا و سبنا و متعنا خیرة الترمذی و ابن ماجه و احکام و مشکو  
 از زید علی او ی حدیث است و کلام برین حدیث بر جا و تعدیلا گذشته و لفظ ابن ماجه و احکام کون فی استیقام همدی آن  
 فیصنع و الا فتش الحدیث و قدر الکلام علیه فیما سبق در واه الزهراء من حدیث ابی هريرة قال الشواکان فی التوضیح و رجال الثقات  
 اتمی و نیز در حدیث ابو سعید که نزد حاکم است آمده بعیش سبنا و متعنا یعنی حجاج و کلام برین حدیث گذشته و در لفظ ابن  
 حدیث است بر روایت ابو سعید همدی آن رسول الله صلی الله علیه و آله قال تملأ الارض جورا و ظلما فیخرج رجل من عترتی فیک سبنا او  
 استعنا فملأ الارض قسطا و عدلا کما کنت جورا و ظلما حاکم گفته این حدیث صحیح است بر شرط مسلم زیرا که روایتش از حاد بن سلمه  
 عن شیخ مطر الوراق آمده و شیخ دیگر او که ابو مارون همدی است تحت ضعیف است شتم کذب مسلم از وی انراج کرده و الا  
 الی بسط اقوال الائمة فی تصحیفه و اما راوی از حاد بن سلمه که اسد بن موسی باشد و لقب است باسد السند اگر چه بخاری گفته که  
 مشهور است حدیث است و در صحیح خود بوی استشهاده کرده و ابو داود و نسائی با و احتجاج نموده مگر آنکه یکبار گفته نقه لولم  
 یضنف کان خیرا و محمد بن حزم گفته منکر حدیث و هم در حدیث ابو سعید است نزد طبرانی در معجم اوسط  
 یعمل ثانی نه الائمة بسید بنین و کلام برین حدیث پیشتر گذشته و در حدیث ابو هریره است نزد بزار در مسند و نزد طبرانی  
 در معجم اوسط مرفوعا یکون فی استیقام همدی آن قصر ضیع و الا فتش و الا فتش و لفظه الطبرانی و قدر الکلام علی هذا  
 فیما تقدم و نیز در حدیث است نزد ابو یعلی و یعلی قال حدیثی خلیل ابو القاسم مسلم قال لا تقوم الساعة حتی یرجع عظیم  
 من الی یبی فیضیرهم حتی یرجعوا الی الحق قال قلت و کم یک قال حسنا و انین قال قلت و ما حسن من شین قال لا ادری و نیز  
 سند اگر چه بشیر بن نهیک است و ابو حاتم در حق وی گفته لا یصح به لیکن شیخ بوی احتجاج کرده اند و مردم توشیح و می  
 و بقول ابو حاتم الثقات نموده اما در وی رجاء بن ابی رجاء بشکری مختلف فیست ابو زرعه گفته نقه و یحیی بن حنین گفته  
 ضعیف و ابو داود و نیز تصحیف نموده و قال مرة صالح و لعل له الخاری فی صحیح حدیثا و احاد و یقینه رجالة ثقات و درین  
 فرة بن یاسر آمده مرفوعا بعیش فیک سبنا و متعنا یعنی سبنا و متعنا فیما سبق فیما سبق فیما سبق فیما سبق فیما سبق فیما سبق  
 و قدر الکلام علیه فیما سلف است گفته روایات در مدت ملک همدی مختلف آمده و بعضی پنج یا هفت یا نه بر دیده اند  
 و در بعضی هفت و در بعضی نه و در بعضی اگر کم مانده پنج سال و اگر دیر مانده نه سال و در بعضی نوزده سال و چند ماه و بعضی

بیست سال و در بعضی سبست چهار سال و در بعضی بیست سال و در بعضی بیست سال و در بعضی بیست سال و در بعضی بیست سال  
 این خبر یکی در قول مختصر گفته و ممکن است جمع بر تقدیر صحت کل یا بنظر لوق که ملک و متفاوت الفه و القوه باشد پس اکثر  
 باعتبار جمیع مدت ملک دست و اقل محمول است بر غایت ظهور او وسط و در وسط انتهی گویم دلالت میکند برین قول  
 چند و جداول آنکه آنحضرت صلوات الله علیه خود را خصوصاً اهل بیت را بطریقیکه شایسته آنها داده و گفته که حق تعالی جوهر و جسم را بر  
 معاوضه نماید بقسط و عدل و لایق بکرم الهی آنست که مدت عدل چندان باشد که در وی ظلم و فتن فراوان سازند و  
 هفت یا ده سال بسیار قلیل است دوم آنکه وی تمام دنیا را مفتوح سازد چنانکه ذوالفقارین و مسلمانان فتح کردند و در همه قاف  
 درآید و در سائر بلدان مساجد بنا کند و بیت المقدس از یورپ و پارت و شک نیست که مدت نه سال و مادون او سیاحت  
 ربع یا خمس مجموعه ممکن نیست تا سیاحت تمام ربع مسکون چه رسد و جماد و پنجه عساکر و ترتیب حیوش و بنا مساجد و غیره  
 چه قسم تصور گردد و سوم آنکه وارد شده که اعمار در زمانه او طول شود چنانکه بیان سیرتش گذشته و طول عمر در زمانه  
 مستلزم طول عمر است و تسع وادونش خود هیچ طول نیست چهارم آنکه نه سال را صلح کند با روم و سالی کامل قسط ظنی  
 ماند و هفت سال در مدینه قاطع بگذراند و مسیری و بسوی قاطع دوبار شود و بار سوم رجوع کند و این خوانان سالها  
 هر چند بیست و پنج سال بسیار بخوابد چنانکه در روایات سابقه ذکر گذشته و این از دیدار تسع است  
 پس در اینجا میتوان گفت که تحدید بسبب اعتبار مدت استیلا او بر جمیع معوره است و معنی حدیث آنست که وی  
 درین مدت با ملک جمیع اهل ارض شود ملک کامل و این بعد تسع مدینه قاطع شود و تحدید بسبب اعتبار مدت تسع او  
 قسط ظنی است و تحدید بسبب اعتبار مدت قتل او و سفیانی را و دخول جمله اهل اسلام در اطاعت است زیرا  
 نه سال با روم مصالحت شد و تعال او بحرب ایشان و تملک و برای آنها قریب ده سال باشد و تحدید بیست سال بنظر  
 جبر کسوست و بیست چهار سال با اعتبار مدت خروج او بسوی شام و دخول سفیانی در بیعت او و تحدید بیست  
 سال با اعتبار خروج او در مدینه استیلا او بر ارض حجاز است و تحدید با تعیین با اعتبار مدت ملک و دست فی الجمله شتمل بر  
 خروج او و اولا بظان و قتل کردن او و امیریکه را و غیبت او بعد از ان و خروج ناشی بجزاسان و بر داشتن او بیست  
 بر عاتق خود و هفتاد و دو ماه چنانکه در بعضی روایات است و این جمیع اولی است از اسقاط بعضی روایات و شکی نیست  
 که این جمیع مقدم است بر ترجیح هر یک و الله اعلم بالانکه نیست مانع از آنکه تسع وادونش بعد تولد عیسی و قتل و جل  
 بردست او با آنکه عیسی از مهدی ملک او نماند چه آنکه از قریش اندامیکه دو کس هم باشند و عیسی از جنس  
 و زرا او باشد و تابع او بود نه امیر بروی و از اینجا است که نمائند گذار و در پس و و اقتدا کند بموسی کایدل علیه السلام  
 جابر عند سلمان عیسی بقول له حين يتاخر في الصلوة ان بعضكم على بعض امر انكرتم الله عليه انه الا انه انكره و بعض  
 روایات آمده که مهدی نماز گذارده باشد با ایشان این نماز بعد عیسی امام شود و پس سناقی ان نیست زیرا که  
 چون امامت و امارت مهدی ثابت شد او را میرسد که عیسی را برای امامت نماز معین فرماید زیرا که وی افضل  
 و افضلیت او مستلزم خلافت نیست چه خلافت مفضول با وجود افضل جائز است لایما چون فاضل از غیر

قریش باشند این چو گفته سغی سلب ملک قریش است که بعد نزول عیسی ایشان را اختصاص بچیزین باوجود او  
 بطن مراجعت می باقی نماند و این معارض خبر لایزال نه الا امر فی قریش باقی فی الناس نشان نیست انتهی شک  
 نیست که این وجه دافع بسیاری از شکالات است مثل بودن زمان هر یکی ازین دو موصوف برکت امن برکردن  
 ایشان زمین را بعد قسط و شکستن صلیب قتل خنجر زیر اگر زمان هر دو واحد است پس نسبت این امور گاهی بطرف  
 مهدی شده و گاهی بطرف عیسی و قدیستانس ل بقوله صلکم کیف انتم اذا نزل فیکم ابن مریم حکما مقسطا و اما کم منکم و اما  
 که از لفظ حکما مقسطا مفهوم میشود آنرا دفع فرمود بلفظ و اما کم منکم و ظاهر است که مراد در اینجا امامت نماز نیست بلکه مراد اثبات  
 اتباع عیسی است برای شریعت محمدیه بودن او رعیت غلیفه و مردمی از احادیث او صلکم محمد بن عربی طای حاتمى اند  
 در باب سده و شصت و شش از فتوحات مکیه گفته که خدا یتحالی را خلیفه است از عترت رسول خدا صلکم از ولد فاطمه که  
 ناس نام رسول خدا باشد صلکم جدا حسین بن علی است بیعت کرده شود او را میان کن و مقام مانا باشد بر رسول خدا  
 صلکم در سیرت نه در صورت اسعد مردم بوی اهل کوفه باشد پنج یا هفت سال زندگانی کند بیرون آید و دنیا پر شده  
 باشد بجز و ظلم پس بر کند آنرا بقسط و عدل متقی بود آثار رسول خدا را صلکم خطا کند او را فرشته باشد که تسبیح  
 کند بکشتی که و می نماند عیند حل کل کند تقویت ضعیف و اعانت بر نواب حق فراید بکند آنچه بگوید و گوید  
 آنچه بداند و بداند آنچه حاضر شود او را درست فراید او را خدا یتحالی در یک شب هلاک شود ظلم و اهل ظلم قائم گردد و زمین  
 شود روح در اسلام و معزز گردد و بعد فل و زنده شود بعد موت شام کند مرد در زمانه اوف بجهل و بخل و جبن و صبح کند و  
 وی علم ناسد اگر و اشجع ایشان باشد بنهد جزیه را بخواند مردم را بسوی خدا بشمشیر پس هر که ابا کند کشته شود  
 و هر که نزاع کند محذول گردد و ظاهر کند از دین چیر پیس را که دین اوست فی نفسه که اگر آنحضرت صلکم زنده می بود هم بداند  
 حکم میفرمود رفع کند عاقل و باقی نماند مگر دین خالص عاقل و عاقل و باقی نماند مگر دین خالص عاقل و عاقل و باقی نماند مگر دین خالص عاقل  
 که می حکم میکند بخلاف مذہب آن ایشان پس اخل شوند زیر حکم او با کراه بخوف سیف و سطوت او و بنا بر رغبت  
 در آنچه نزد اوست یعنی از کمال و نیست و را کدام عدد و همین مگر فقها خاصه زیرا که ایشانرا در آنوقت پیچ ریاست  
 تمیز از عامه باقی نماند بلکه نباشند ایشانرا علم حکم گر قلیل و مرتفع شود خلاف از عالم در احکام بوجود این امام و اگر نمی بود  
 تیغ بدست او فتوی میداد و فقها بقتل وی لیکن حق تعالی ظاہر کند او را بسیف و کرم پس طمع کنند و ترسند  
 و قبول کنند حکم او بغیر ایمان از دل و مضن و در خلاف او شادمان شوند بوی عامه مسلمانان بیشتر از خواص ایشان  
 بیعت کنند او را عارفان خدا از اهل حقایق بشهود و کشف و تعریف الهی او را رجال الیهون باشند که اقامت  
 کنند دعوت او را و نصرت دهند و ایشان و زرار او باشند که محل انتقال حاکمات نمایند و اعانت کنند بر چیزی که انداخته  
 است خدا در گلوئی او و این نه نفر باشند بر اقامت رجال از صحابه صدقوا ما عاهدوا الله علیه و همه اعاجم باشند نسبت  
 در ایشان عربی مگر کلام نکنند مگر در عربی ایشانرا حاکم است که از جنس ایشان نیست گاهی عصیان خدا نموده و  
 اخضع ز را می و افضل امنا و باشند مراد باین حافظ عیسی علیه السلام است زیرا که جز پیغمبر ان کسی معصوم نیست

عصمت مهدی در حکم او باشد یا اشارت فرشته است که تسدید او بخند و سوید او ست نه بودن می از جنس ایشان  
 زیرا که عیسی علیه السلام از جنس ایشان است چنانکه بشر است اطلاق جنس بر نوع هم آید پس صادق شود بر عیسی بر آن  
 از بنی اسرائیل است اطلاق عجم اگر چه بر اساسوای عرب می آید لیکن اطلاق بر فرس غالب است و در این صورت عیسی  
 جنس ایشان نباشد یعنی بر علم ایشان الله اعلم و انشد رضی الله عنه لا اله الا الله ختم الادب لیا شهید و عین امام  
 العالمین فقید و هو السید المهدی من آل احمد و هو الصارم الکنهین تنبیه و هو الشمس تجلو کل غیم و ظلمة و هو  
 الوابل الوسی بین یحیی و مراد ختم الاولیاء مهدی است و با نام العالمین نبی مسلم بعه گفته و قد جازمانه و انظکم  
 او انه و ظهر فی القرن الرابع اللاحق بالقرن الثالث قرن الصحابة ثم الذي يليه ثم الذي يليه ثم جاء منها في القرن الثالث  
 والرابع فترات وحدت في الرابع امور نشرت اهورا و سفلت و ما رعشت الذباب في البلاد و كثر الفساد الى ان  
 طم الجور و طم سيلة و ادبر نهار العدل بالظلم حين اقبل ليلة فشهدا و به خير الشهداء و اما و به خير الامانة بعده گفته و جميع  
 آنچه مهدی در قیام و زارت خود مسموعی آن محتاج شود چیزیست اول نفوذ بصر که در دعوت الی الله بر بصیرت  
 باشد و در معرفت خطاب الهی نزد القاسم علم ترجمه عن الله تعالی چهارم تعیین مراتب برای ولایه امیر خیم رحمت  
 غضب ششم علم اوراق محکمت هفتم تداخل بعض امور بر بعض هشتم استقصاء در فقهاء جمیع حوائج مردم هم و قوف  
 بر علم غیب مدت خاصه کون که مطلع کند و اراحت تعالی بر شیون نوازل قبل وقوع آن و وی معصوم باشد از  
 رانی و قیاس رحمت الهی بود بر عباد چنانکه آنحضرت صلعم بود و این نیز مجموعا جزو مکرر برای امامی از ائمه دین صحیح  
 و ثابت نشده است و در فتوحات در بیان این امور بسط کرده و ذکر این عبارت رحل بیان سیرت مهدی  
 علیه السلام بوده این موضع لیکن صاحب شاعره در اینجا آورده و عبد الرحمن بن خلدون در تاریخ خود گفته و الله تعالی  
 المتأخرین فی امره الفاطمی طریقه آخری و نوع من الاستدلال بر ما یعتقدون فی ذلک علی الکشف الذی هو اصل طریقه  
 انتمی بعده گفته که متقدمین ایشان درین امر خوض نمیکردند بلکه کلام شان در مجابده باعمال و نتائج مواجد و احوال  
 حاصله ازین اعمال بود پیستر در متاخرین ایشان کلام در کشف و در ماوراء احسن حالت شده و قائل شدند بقسط ابدل  
 و گویا حکایت مذکور افضا میکنند در باره امام و فقهاء و اقوال شیعه را نوشته اند و کتب ایشان معلومست  
 بذكر فاطمی منتظر اکثر الکلام از ایشان در شان فاطمی ابن عربی حاکی است در کتاب عقائد مغرب غیره فی غیره ابن  
 و اطیل در شرح کتاب خلق النعلین گفته و لم تزل البشرى تتابع بر من اول الیوم المحمدی الی قبیل الحسنائیه نصف  
 الیوم و تا کدت و تضاعفت تباشیر المشائخ بتقریب قته و از ولای زمانه مندا انقضت الی لم جبر انتمی قال  
 ایضا و مدة حکمه بضع و البضع من ثلاث الی تسع و قبیل الی عشر و جاء ذکر اربعین و فی بعض الروایات سبعین و اما  
 الاربعون فانهما مدة و مدة الخلفاء الاربعة الباقین من اهل القائلین بامره و بعده علی جمیعهم السلام قال و ذکر  
 اصحاب النجوم و القرائات ان مدة بقا امره و اهل میه من بعده مائة و تسعة و خمسون فیکون الامر علی هذا جاریا  
 علی اختلافه و الغدل اربعین و سبعین ثم تختلف الاحوال فیکون ملکا انتمی کلامه گویم اخبار صحیح و در وجه

و ظهور و خروج محمد مهدی سلام الله علیه و آثار مرویه در آن مضمی است از کشف کاشفان و عرفان عارفان و خبر  
 اهل معرفت بعلم سنت ارباب راست احادیث سخن پیچیده درین قلم اخبارات و منغیبات امور بمقبول نیست مگر آنکه  
 کشفی مطابق خبری صحیح واقع شود که در خور استیلاست نه لائق احتجاج و جمع میان روایات است ملک بقای امور  
 اشاعه ذکر کرده وقتی صحیح و لائق التفات است که جمله روایات درین باب بحدیث قبول رسیده بیشتر اخبار دارد  
 در آن ضعیف یا حسن است باقی اقوال اهل علم انداز تا بعین صحابه من بعد هم من ائمه اهل البیت اسانید و سنانید  
 محتاج نظر و توضیح آنکه عبد الکریم خفای گفته ابو عبد الله جعفر صادق را گفتم مهدی چند سال مالک اند گفت هفت سال و لیکن  
 این روز و شب از کرده تا آنکه سال از سنوات او برابره سال از سالهای شما باشد و این هفت سال برابر هفتاد سال  
 شما بود و ذکره ابن جریر الحلی فی الفصول المهمه فی معرفه الائمة اما شک نیست که مجموع اخبار و آثار که درباره و جنوی و دعا  
 و حوادث و فتنه قنوج و غیره باور داشته اند افاده ظهوری میکنند کیفا کان خواه صحیح باشد یا حسن یا ضعیف پس جمعی از  
 اهل علم که بملاحظه کلام در روایات اسناد اخبار مذکور در آثار مسطور و انکار و نشان این غلطی کرده اند صحیح نیست چه بعضی  
 احادیث این باب صحیح است و این کتب محفوظ است از وضع و کذب و انتقادی که در ذیل آن اخبار ذکر کرده ایم  
 غایت تنقید و نهایت تصحیح است صاحب کتب مسته خصوصاً شیخین مقدم اند بر همه ائمه حدیث در تحقیق حجج و تعدیل روایات  
 و حرایت ایشان مقدم است دیگران و نزول عیسی علیه السلام در زمانه مهدی باشد بالاتفاق بر مناره بیضا شریفی  
 در مشرق و مردم در آن وقت مشغول باشند نماز عصر و امام نماز او را دیده کنار دهند و وی مستقر شده نماز با مردم بگذرد  
 و بسنت رسول خدا صلعم امت کند و این سنائی احادیث صحیح دیگر که در آن اقتدار عیسی مهدی در غار صبح آمده نیست  
 زیرا که مهدی در حین نزول عیسی بیت المقدس باشد و نزول او بدشوق بود و این امام نماز که او را دیده نمی کنند اسیر  
 باشد از طرف مهدی بدشوق و مؤید و موضع اوست بودن این امر در غار عصر و تقدم مهدی و اقتدار عیسی با و در غار  
 صبح باشد و اینجا پیرو و نصاری و مسیحی باشند و اینجا خالص اهل اسلام خواهند بود و آنکه سابق اشارت کرده ایم  
 که هفت یا نه سال از خلافت مهدی در احادیث آمده بحتم که در زمان عیسی باشد پس نیست منافات میان آن میان  
 قول می صلعم که کن تبارک الله انانی اولها و المهدی فی اوسطها و عیسی فی آخرها زیرا که مهدی سابق باشد بر نزول عیسی  
 بر بیست سال عیسی متاخر شود از وی سی و چند سال چه درباره مهدی آمده که وی چهل سال بکشد و در حق عیسی آمده  
 که وی چهل پنج سال بماند پس مدت اجتماع هر دو هفت یا نه سال باشد و باقی مدت افتراق قف در اشاعه گفته چون  
 احادیث وجود مهدی و خروج او در آخر زمان و بودن آن از عزت رسول خدا صلعم از ولد فاطمه معلوم شده و این  
 جانبیت بعد از تواتر معنوی رسیده پس انکار آن معنی ندارد و آنکه در بعض احادیث آمده که لا مهدی الا عیسی بن مریم  
 با وجود آنکه این حدیث ضعیف است نزد حفاظ و طایفه احبب باین طریق که نیست قول مهدی را مگر بشوهره عیسی  
 اگر گوئیم که او زیر وی باشد آنکه نیست مهدی معلوم مطلقا مگر عیسی زیرا که عصمت مهدی خاص در احکام باشد یا  
 معنی آنست که نیست مهدی بعد عیسی چه بعد وی علیه السلام اما مخالفین باشند و انچه از کلام تفاسیر ازانی در شرح

عقائد فقهیه می شود از نقلی و بنا بر حدیث مذکور بران فریبنا می خورد زیرا که حدیث مذکور ضعیف است بخلاف احادیث صحیح  
انتهی شوگان در توضیح گفته و اما حدیث السنن اخرجه ابن ماجه و اسحاقم فی المستدرک لامهدی الاعیسی بن عیسی بن  
ان یقال فی تاویل لامهدی کامل لاشک ان عیسی کامل بن المهدی لان بنی المهد و هذا التأویل مستقیم لخالفة ظاهره حاله  
المتواترة حافظ ابن القیم برج درمنار گفته حدیث لامهدی الاعیسی را ابن ماجه از طریق محمد بن خالد بن جندی از ابان بن صالح  
از حسن بصری از انس بن مالک از رسول خدا صلعم روایت کرده است و می متفرد است بروایت آن از محمد بن خالد بن جندی  
حسن بنوی در کتاب مناقب شیخی محمد بن خالد را غیر معروف نزد اهل این صنعت از اهل علم و نقل گفته و اخبار بزرگ حدیث  
و بودن او از اهل بیت را آنحضرت صلعم متواتر گفته بهیچ گفته تفرد به محمد بن خالد ندوا حاکم گفته بهو مجهول و قد اختلف علیه فی  
اسناد فروی عنه ابان بن ابی عباس عن الحسن بن النبی صلعم فرجع الحدیث الی روایت محمد بن خالد بهو مجهول عن ابان بن هو  
مشترک عن الحسن بن یونس منقطع و اما حدیث دال بر خروج مهدی اصح الاسناد اند مثل حدیث ابن سعید و ولولم یبق من الدنیا  
الا یوم بطول الله فذلک لیوم حتی یبعث رجل بن امی اوس بن ابی عتی الحدیث اخرجه ابو داود و الترمذی و قال حسن صحیح  
فی الباب عن علی بن ابی سعید ام سلمه ابی هریره ثم روی حدیث ابی هریره و قال صحیح و زاد ابن القیم قال فی الباب عن  
حذیفه بن الیمان ابی امامه الباهلی و عبد الرحمن بن عوف و عبد الله بن عمرو بن العاص و ثوبان و انس بن مالک جابزون  
عباس غیرهم انتهی کلام الاشاعره گویم یحیی بن عیین گفته محمد بن خالد لثقه است ما توثیق و احد در برابر تضعیف جمعی مقدم  
نیست حدیث مضطرب ضعیف است و تاویل که صاحب شاع کرده چیزی نیست لفظ حدیث و ترکیب نحوی و طبع  
معنی و بیان از ان ابی کلی دارد و بعضی گفته اند معنی وی اینست انکم فی المهد الاعیسی مقصود باین معنی رد احتیاج  
باوست یا جمع میان می دیگر احادیث و آن مرفوع است بحدیث جریر و مثل او از خوارق و هم علم اعراب سعاد  
این معنی نمیکنند و حسن اجوبه آنست که حدیث مذکور ضعیف مضطرب است پس معارض نشود با حدیث دیگر و مقاومت  
نکنند خبر واحد باخبار متعدد و ثابت و ابن ابی و طیل گفته و ما در من قول لامهدی الاعیسی فحناه لامهدی تشادی  
هدایت و قد جاز فی الصحیح انه قال لا یرال هذا الامر قائما حتی تقوم الساعة او یكون علیهم ثمان عشر خلیفه یعنی قرشیا و قد عطف  
الوجود ان منهم من کان فی اول الاسلام و منهم من سیکون فی اخره و قال اختلاف بعدی ثلاثون او احدى و ثلاثون  
و ستة و ثلاثون و انقضاء ما فی خلافة الحسن اول امر معاویه فیکون اول امر معاویه خلافة اخذ با د اعل الاسما  
فهو سادس اخفاء و اما سابع اخفاء فحمر بن عبد الغزیز و الباقون خمسة من اهل البیت من ذریه علی یؤیدونه قولنا انک  
الذو ذریه یمایرید الامته امی انک لخلیفة فی اولها و ذریک فی آخرها و ربما استدلل بهذا الحدیث القائلون بالار حجة  
قال اول هو المشار الیه عندهم بطولع الشمس من مغربها و قد قال صلعم اذ ملک کسری فلا کسری بعده و اذ ملک قیصر  
فلا قیصر بعده و الذی نفسی سیده لتنفق کنوزها فی سبیل الله و قد انفق عمر بن الخطاب کنوز کسری فی سبیل الله  
والذی یملک قیصر و ینفق کنوزه فی سبیل الله یموه هذا المنظر حین یفتح العسطنطنیة فثم الامیر امیرنا و نعم بحیث  
ذلک بحیث کذا قال صلعم انتهی درین تاویل نیز نظرست و جمال الدین محمد بن ابی بکر الاشجری در رساله الکلام المجدی



اورا خلیفه الله نام کرده و ابوبکر را خلیفه رسول گویند پس پس ای قف در شام گفته چون قصه مهدی مشتعل است  
 بر اشراط ساعت شارت تجدید آن ذکر بعض احادیث میکنیم بحد حسرات و قتل نفس نیکه و طلوع رایات سود از قبل  
 خراسان و قندهار و سن مرز و سبب فخره را و حشف نزد معدن و حشف قریه در غوطه غربی و شوق و حشف بر سیدار و انگلسا  
 مهر و ماه در رمضان و طلوع قرن ذی الحنین و طلوع نجم ذی الحذیج حشف قمر و بار در رمضان و ظهور نار از طرف  
 مشرق و طلوعه عظیمه در مدینه و نیکه از سماء و طلوع کف از آسمان و طلوعه عظمی و یون قیم واحد برای پنجاه زن و عدم  
 فرج بمیراث و غنیمت فتح قسطنطنیه و رو میزد که کرده و اخبار و آثار وارده درین باب ایراد نموده چون این اثر  
 در ابواب سابقه مفصل گذشته اند ضرورت اعاده آن در اینجا نیست بحد گفته که حافظ ابن القیم رح در سنن فرموده که مرا  
 در مهدی بر چهار قول مختلف ندیکه آنکه مهدی مسیح بن مریم است و حقیقت مهدی اوست و حجت اصحاب بنقول حجت  
 محمد بن خالد جندی است که گذشت و حالش بیان کردیم و انه لا یصح و اگر صحیح هم شود روی حجت نبوی زیرا که عیسی عظیم  
 مهدی است پیش ساعت قیامت پس میتوان گفت که نیست مهدی و حقیقت سوای او یعنی مهدی کامل  
 معصوم اگر چه غیر وی نیز مهدی باشد دوم آنکه مراد بمهدی خلیفه عباسیست که بود گذشت و حجت اصحاب بنقول  
 حدیث مرفوع ثوبان است نزد احمد از ائمه الراایات السواد قبلت من خراسان فأتونا و لوجوا علی الشیخ فان فیها  
 خلیفه الله المهدی و در وی علی بن زید ضعیف است مناکیر و در تفرد وی احتجاج نتوان کرد و روی ابن مایه  
 من حدیث الثوری عن ثوبان نحوه و تابعه عبد الغزیز بن المختار عن خالد و حدیث ابن مسعود نزد ابن مایه مرفوعا  
 ان اهل بیتي سلقون بعدی بلار و نشرید الاحدیث و در وی زید بن زیاد و سبی الحفظ است در آخر عمر مختلط شده و کان  
 یقبل الفوس پس اگر این هر دو حدیث صحیح هم شود روی دلیل نیست بر آنکه مهدی موعود همان مهدی عباسیست  
 با آنکه رایات مهدی منتظر هم از طرف خراسان بیاید و سیاه باشد و این رایات غیر رایات بنی العباس است سوم آنکه  
 مهدی مودی از اهل بیت نبوی از اولاد حسین یا اولاد حسین بن علی باشد و در آخر زمان بیرون آید و دنیا بجز و دستم پر  
 شده باشد و می آنرا بعدل و داد پر کند و اکثر احادیث بر همین دلالت دارند و قول چهارم را فخره راست که مهدی  
 مذکور محمد بن حسن عسکری است از اولاد حسین بن از ولد حسن حاضر در امصار غاب از ابصار و در مدینه ساقیه طفل صغیر در آمده  
 و برین ماجر از یاده از پنجاه سال گذشته و تا حال حشمتی او را ندیده و گوشت خبزا و نشنیده هر روز انتظار وی کشند  
 با خیال و رکاب باب در اب ستاده شده صیاح میکنند که اخرج یا مولانا اخرج یا مولانا و نجیبت و حسن ان بر میگرددند و خدا  
 و اہم و لقد حسن من قال ما آن للسر و اب ان یلد الذی کلعبه و یجہلکم ما آنا و فعلی عقو لکم العفاء فاکلم و ثلثوا الحق  
 و اخیلانا و و اینها مضحکه بنی آدم و سخنراییشان اندر هر قافل بدان استنار میکند فصل در بیان مدعیان مهدی  
 قوی از سلف در محمد بن عبد الله محض لقب نفس نیکه و عوی مهدیست کرده بود و آن قیم گفته و اما مهدی مبارک محمد بن  
 تو مرت پس مودی که از نظر لم تنقلب لباطل بود و بظلم و ستم ناک گشته و جانها گشته و حرم مسلمانان را مباح ساخته و ذرات  
 ایشا ترا اسیر کرده و اموالها گرفته و بدتر بود و بدلت از حجاج بن یوسف در شکم زمین جمعی را از اصحاب حیا خود و ذرات

میکرد و امر می نمود تا مردم را بگویند که وی مهدی مبین رسول خداست بعهده برایشان و مدینه میساخت تا مکه مدینه  
 نکلند و خود را مهدی معصوم نام کرده بود بعهده عبد الله بن مسعود قدام طهر فرج کرد و مهدی پیروی بود از خاندان  
 مجوسی خود را بکذب زور و سبب باطل بیت نموده و دعوی کرد که مهدی است آنحضرت صلوات الله علیه و بشارت داد  
 و مالک متعجب و کارش پیش رفت تا آنکه در بیت ملا حده و منافقینش که اعظم ناس بود در عداوت خدا و رسول بلاء  
 عرب مصر و حجاز و شام مستولی گشت و غرب و محنت و مصیبت اسلام شد بیدار دید دعوی الوهیت میکرد و در شریعت  
 را باطنی خلاف ظاهر ثابت مینمودند و هم ملوک القرامطه الباطنیة عداوتش بر فضل و نسب باطل بیت بنوی میکرد  
 و این بنی احماد شدند و همیشه امرا ایشان در ظهور بودند تا آنکه اقبال امت از دست ایشان رنای بخشید و نصرت اسلام  
 اصلاح الدین یوسف بن ایوب مدوی ملت اسلامی را استنقاذ کرد و ایشانرا هلاک ساخت و مصر بعد از آنکه در انقطاع  
 و الحاکم دشته بود و از اسلام گردید انتهی شیخ علی متقی ذکر کرده که در زمانه او مردی در هند دعوی مهدویت کرد  
 و خلقی کثیر تابع او گشت امرش ظهور گرفت و وصیت او در از گردید بعهده وی برادران اتباع او ازین اعتقاد رجوع  
 نکردند گویم مراد باین مرد شاید سید محمد جوینوری مدعی مهدویت سبت شیخ ابو الفضل در آخر امین اکبری در ترجمه احوال  
 خود نوشته گوی در هند باشند میر سید محمود جوینوری را مهدی موعود شمرند و در آن سبالغه نمایند با علم و عمل  
 تهذیب خلاق چندین خصوص افرا موش کرده برین مذہب غور نمایند و انتهی یا کسی دیگر باشد در اشاعه گفته علماء و صلحا  
 که از بلاد هند بحرین شریفین قدم می آرند از ایشان شنیدم که این قوم هنوز بر همین اعتقاد است و بمهدی مشهور  
 و ایشان اقلیه هم گویند زیرا که هر که ایشانرا گوید که اعتقاد شما باطل است او را میکشد تا آنکه اگر مردی واحد از ایشان  
 سیان جمع کثیر از مسلمانان باشد چون او را گفته شود که عقیده تو باطل است قائل را قتل کند و پیچ پرواندارد که وی  
 نیز کشته شود یا باقی ماند و باین اعتقاد خبیث بدعات دیگر نیز ضم کرده اند و بسبب آن از صراط سوی خارج گشته  
 اخبرنی بهذا جمع من ثقات الهند و در حبال شهر زبقریه که آنرا از مک خوانند محمد نام شخصی ظاهر شد و دعوی کرد  
 که وی مهدی است و خلقی کثیر تابع او گردید و من در آن زمانه طفل بودم امیر این بلاد احمد خان کردی بروی اغارت  
 کرد وی بگریخت و برادرش اسیر شد امیر قریه او را ویران ساخت جماعتی را از اتباع او بقتل رسانید و شوکتش زایل  
 پذیرفت و علماء اگر ادجمت شده فتوی بکفر او دادند و الزام او بتجدید توبه کردند و حکم بحدت عقد نکاح از واج فرمودند  
 وی در ظاهر توبه و رجوع کرد لیکن بعض مخالفین او میگویند که وی در باطن رجوع نکرده و قبل سنه یک هزار و سیصد  
 چون با وی مجتمع شدم او را عابد کثیر الاجتهاد متورع در ماکل و ملائین از حرام ملازم او را در طریق خلوتیه یا فتم  
 و برادرش که از جهت وی ماخوذ و محبوس شده بود بروی سخت انکار داشت و بسیار ملامت میکرد بروی بعد  
 و وی سرح وفات یافت فلوله الذین ادعوا المهدیة بالباطل و اتبعهم بعض السفهاء و حصلت منهم فتن و فساد کثیر فی این  
 و قبل تالیف این کتاب مردی بجهال عقرا و عاوییه از اگر اظاهر شد نامش عبد الله بود و دعوی کرد که وی شریف  
 حسینی است و او را ولد می صحیح و از ده ساله یا کم و بیش است نامش محمد نهاده و لقب و مهدی و او عاگرد که وی

موعود دست و جمعی کثیر از قبائل تعجیلت او کردند و بر بعضی قلاع مستولی شدند و اهل موصل بر سر دی و رسید میان ایشان قتل  
 و سفارت مارد واقع شد و مدعی نبره میت خورد و با پسر خود اسیر گشته با استقبال آمد سلطان از شهر و عفو کرده از رجوع بسوی  
 بلادشان منع فرمود انتهى گوئیم اوصاف مومنی و مومنین را نیک نظر و در خاطر نگاه باید داشت تا مبالغه ننویسد  
 و اعتقاد کرد امدی باطل بخاطر نشیند برین خلدن در تاریخ خود نوشته اما مدعیه العاصه و الاغارین الدیمار من لا یحیی  
 فی ذلک لی عقل بیدیه و لاعلم یفیده فیمیبون لک علی غیر نسبت و فی غیر مکان تقلید اما شهر من ظهور فاطمی و لا یعلمون  
 حقیقه الامر و اکثر ما یحییون فی ذلک لقاصیه من الممالک اطراف العمان مثل الزاب و فریقیه و السوس من المغرب و  
 اکثر من ضحفا البصار لقصید من باطما بسته اما کان ذلک لرباط من المغرب بن المثنین من کدانه و اعتقادیم ان منهم او  
 قاتمون بدعوت زعمای مستند لهم الاغریه لک لاعم و بعدیم من یقین المعرفه باحوالها من کثرة اوقله و ضعف او قوه و  
 بعده القاصیه من شال الدوله و خروجها عن لطاقها فتقوی عندیم الامام فی ظهوره هناك بخروجهم عن بقعه الدوله و  
 شال الاحکام القهر لاصول لایم فی ذلک لانه و قد یقصد ذلک الموضع کثیر من ضحفا احقول للتبلیس بدعوه  
 تمامه و سواس و حق و قتل کثیر منهم انجمن شیخنا محمد بن ابراهیم الا بلی قال خرج برباط ماسه لاول المایه الثمانه و عصر  
 السلطان یوسف بن یعقوب جل من منتحلی التصوف یعرف بالتوریزی نسبت الی تور مسعود و ادعی انه الفاطمی المنتظر  
 و تبعه اکثر من اهل السوس من ضال و کزوله و عظم امره و خافه رد ساء المصادقه علی امرسم قدس علیه السکسوی من  
 قله بیات و اخل امره و کذلک ظهر فی غماره فی آخر المایه السابقه و عشر السبعین منهار جل یعرف بالعباس ادعی انه الفاطمی  
 و تبعه الدیمار من غماره و دخل مینه فاس عنوة و حرق اسواقه و ارتحل الی بلد المزمه قتل بها غیلته و لم یتیم امره و کثیر من  
 هذا النمط و آخر فی الشیخ الذکور بخریبه نیی مثل ندر او هو انه صحب فی حجه فی رباط العباد و هو مدفن الشیخ ابی مدین فی  
 جبل تلمسان لطل علیه مارجل من اهل البیت من سکان کربلا کان متبوعا کثیرا لکثره و اتحادهم قال و کان الرجل  
 من موطنه یتلقونه بالنفقات فی اکثر البلدان قال و تالکات الصحبه بیننا فی ذلک الطريق فاکشف لی امرهم و انهم  
 انما جاء من موطنهم کبر بلا الطلب الامر و اتحال بدعوه الفاطمی بالمغرب فلما عین دوله بنی مرین یوسف بن یعقوب  
 یومئذ منازل تلمسان قال لاصحابه رجعوا فقد ازری بنا الخلط و لیس فی الوقت وقتنا و یبدل هذا القول من هذا  
 الرجل علی ان استبصر فی ان هذا الامر لا یتیم الا بالعصیه المکافئه لاهل الوقت فلما علم ان غریب فی ذلک الوطن و لا مشورته  
 له و ان عصیه بنی مرین لذلک العهد لایقا و مما احسن اهل المغرب استکان بریج الحق و اقصر عن مطامعه و بقی علیه  
 ان یستیقن ان عصیه الفواطم و القریش لاجمع قد دبت لاسیما فی المغرب لان التعصب لیشانه لم یتبرکه لهذا القول  
 و الله یعلم و اتمم لایعلمون و قد کانت بالمغرب لهذه العصور القریبه نزعته من الدعاء الی الحق و الیقین بالسنه  
 لایتحلون فیها بدعوه فاطمی و لا غیره و انما نزع منهم فی بعض الاحیان الواحد فالواحد الی اقامه السنه و تغییر المنکر  
 و یحیی بذلک کثیرا لجه و اکثر ما یعنون باصلاح السابله لانا اکثر من اذ الاعاب فیها من طبیعتهم فیاخذون  
 فی تغییر المنکر بما استطاعوا الا ان المصنعه الدینیه فیم لم تستحکم لانا قویه العرب رجوعهم الی الدین انما یقصدون

بها الاضرار عن الغارة والنهب يعقلون في توبتهم واقبالهم الى مناجى الديانة غير ذلك لانها المعصية التي كانوا عليها  
 قبل التوبة ومنها توبتهم فبعد ذلك المنعزل للدعوة والقيام بزمعه بالسنة غير متحققين في فروع الاقدار والاتباع فانهم  
 الاعراض عن النصب البغى وافساد السابلة ثم الاقبال على طلب الدنيا والمعاش باقصى جهدهم وشتان بين هذا الامر  
 من اصلاح الخلق ومن طلب الدنيا فانها صانع لا تستلهم لصنعة في الدين لا يكمل المزروع عن الباطل على الجملة  
 ولا يكثر من ويطغى حال صاحب الدعوة معهم في استحكام دينه وولايته في نفسه ومن تابعه فاذا هلك نخل امرهم تلاك  
 عصبيتهم قد وقع ذلك فربما يهتد لرجل من كعب بن سليم يسمى قاسم بن مرة بن احمد في الماية السابعة ثم من بعده لرجل آخر  
 من يدعى رباح من بطونهم يهتدون بمسلم وكان يسمى سعادت وكان شديد ناس الا اول من اقوم طريقة في نفسه مع ذلك  
 فلم يستتب رابعه كما ذكرناه وبعد ذلك ظهر ناس بهذه الدعوة يشبهون بمثل ذلك يلبسون فيهم ويطغون اسمهم  
 وليسوا عليها الا الاقل فلا تيم لهم لا لم يجمع شي من امرهم حتى كلام ابن خلدون ما اكثر فائدة وحسن عائدة كويم واذن قيل  
 ست خروج محمد بن عبد الوهاب نجدى واضل من ظهوره وى بملك جازاز حزين شريفين غيرهما وظهر سيد احمد  
 بربوى وراوى صديقه وسم از هجرت وملك هندميان واذن دعوى ايشان اجبار سن من امانت بدع وتغير سنكرات بعد  
 لكن امراين هر دو بزرگوار سرانجام نهايت اينقدر هست كه احدى از ايشان دعائى چنانچه نكرده اگر چه اين ديگر فاطمى  
 المستوفى واول از قبائل حرب صنبلى الحزب آنچه از احوال ايشان بر زبان ثقات ازال عرب اهل هند شنیده و دیده  
 محل جرح شرعى نبست طلب ايشان ملك دولت معاش را هم محقق نشده بلكه ظاهر سبيل ايشان دلالت دارد بر آنكه  
 از علماء اصلى وعباد وبنده خدا پرست اضااف دست بودند وبنزد دعوت سيد مرحوم مذكور كه امد فتنه دين بلاد بر خاست  
 و مخالفت علماء سوره دنيا دار كه خود كبريات و رسوم آباء بودند وضرر مقصود نبست و الله تعالى اعلم بسير امرها و نسبت بمسائل  
 نجدية بعضى شكايست ما دارند تا حقيقت امر چه باشد اما اعتقادات ايشان كه خود در رسائل خویش نوشته اند مطابق  
 ظاهر شريعت حقه است در دشر ك و بدع و الله اعلم بالصواب نیز اين خلدون گفته اعلم ان المشهور بين الكافة من اهل الاسلام  
 على تحملا عصاره لابلدى اخر الزمان من ظهوره رجل من اهل البيت يويد الدين و يظفر العارل و يتبعه المسلمون و يستوفون  
 على المحاكاة لاسلامية ويسمى بالمهدي و يكون خروج الدجال مابعد من شرائط الساعة الثابتة فى الصحيح على اثره و ان  
 عيسى ينزل من بعده فيقتل الدجال و ينزل معه فيساعده على قتله دياتم بالمهدي فى صلوة و يتجشون فى الباب جاد  
 خرجها الائمة و تكلم فيها المنكرون لذلك ربما عارضوا ببعض الاجبار و الامتصاص المتأخرين فى امرها الباطلى طريقة  
 اخرى من نوع من الاستدلال ربما يعتقدون فى ذلك على الكشف الذى هو اصل طرايقهم الى قوله و اسحق الذى ينبغي  
 ان يتقرر له كماله لا تتم دعوة من الدين و الملك لا بوجو دشوكة عصبيتهم نظره و تدافع عنه من يدفعه حتى يتم امر الله فيه  
 و قد قررنا ذلك من قبل لبراهين القاطنة التى اريناك هناك و عصبيتهم الفاطمية بل قريش اجمع قد تلاك من جميع  
 الآفاق و وجه ارم اخرون قد استعلت عصبيتهم على عصبيتهم قريش الا باقى بالحق فى كنهه و ينفع بالدينه من الطالبين من  
 بنى حسن بنى حسين بنى جعفر منتشرون فى تلك البلاد و غالبون عليها و هم عصاب بدوية متفرقون فى مواطنهم و اما هم

و از این مبلغون آلا فاسن الکثرة فان صح ظهروهم المهدی فلاحه نطمو دعوت الایمان کیون منهم ویولف اندرین فلوهم  
 فی اتباعه حتی تم له شوکه و عصیته و اذیت باطنار کلمته و حمل الناس علیها و اما علی غیره العوجیه مثل ان یرعونا طعی منهم الی مثل  
 نذر الامر فی حق من الافاق من غیر عصیته و لا شوکه الا مجرد سبته فی اهل البیت فلا یمکن ان لا یکون لاسلفاه من الایمان  
 الصیحة انتهی کلامه لخصا گویم جماعتی که در حق آنها گمان مهدیت رفته دو گونه اند یکی اولیا و صلحا است دیگر امرا و  
 اهل حکومت اول مثل سید محمد نور بخش و شیخ ادریس و می معاصر سلطان بایزید و ایشانرا هفتاد و خلیف بود و بالآخر  
 ازین دعوی رجوع کردند و این خاطر از ایشان زایل شد و حال قال نیک گردید و شاه نعمت الله ولی و معتقدین و  
 را فضا بودند و شاه با زلفند و اتباع او قلند بیه نام دارند این هم مردی صالح بود و شاه قاسم انوار و سید بی بی  
 مدار و سالار مسعود غازی و سید محمد بن سید خان جوینوری و وی در هند بایگ بلند ادعا مهدیت کرد و جماعتی  
 کثیر از افغانه و کمن ملک ابیوتانه اتباع او شده خود را مهد و یلقب کردند و وی در حوال سالگی در گذشت محمد  
 ثانی در مجلد ثانی از مکتوبات خود نوشته اند جماعتی از نادانی گان کشته شخصی که دعوی مهدیت کرده بود از اهل  
 که مهدی موعود بود دست پسرخ عم ایشان مهدی گذشته و فوت شده و نشان میدهند که قبرش در فرقه است  
 و اشارت باین شخص از کلام اشاعه گذشته شیخ علی متقی در مقدمه رساله خودی بر بیان گفته معلوم اهل حق است که  
 صادر شده است دعوی مهدیت از بسیار شایخ و ایشان اصحاب مقامات سنیه و کرامات علیه بودند و خواص عوام  
 متفق اند بر فضل و شرف و علو مرتبت و صحت طریقه ایشان با آنکه صفت ایشان مخالف است با حدیث بنویه و آثار صحابه  
 و تابعین که وارد است برین باب پس لابد است از سببی بر این امر و نمی شناسد این سبب را که سبب کسب حالات  
 متقدیم مقامات و سننالات ایشانرا و معلوم شده است که این دعوی چیزیه لازم حالات و مقامات ایشان  
 که مقتضی حدیث این امیشو انتهی گویم این دعوی از شیخ علی متقی هم صادر شده و حکایت ان شیخ عبدالحق دهلوی را در متقین  
 چنین نوشته اند که از غریز حالات و عجایب و اوقات ایشان مهدیت است که بهمت غلبه وقت و سکر حال بوجود آمده  
 و مدت بقا آن پنج روز بود و شیخ حمید محدث ذکر میگرد که ایشان را وقتی مدتی مدتی مدتی مدتی مدتی مدتی مدتی مدتی  
 اول و زائر سمری و حالتی پیدا شد خادم را گفتند تو گواهی میدهی که مادر آنچه گویم صادق گفت آری فرمود من مهدی  
 آخر زانم تو تصدیق کن گفت کردم همچنین تصدیق این دعوی از شیخ عبد القادر فاکهی و شیخ ابوالحسن بکری و شیخ محمد بن شیخ  
 ابوالحسن استند بکنان تصدیق کردند و گفتند پیش پادشاه نامه بر روی او را دعوت کنیم روی بخانه پادشاه آورده  
 و بمجلس خود افتادند و در خلوتی که داشتند آمده بر بستر افتادند و بخواب رفتند بعد از نیم شب خادم را خواندند و گفتند  
 پیچ میدانی که از ما چه چیز واقع شد گفت آنچه بود بشماروشن است گفتند توبه کردم و باز آمد از هر چه گفتم پس تجدید  
 و استغفار نمودند و ندان خبر بشیخ ابوالحسن بکری رسید پابرهنه بسرعت تمام بخانه شیخ آمد و شکرانه حق سبحانه که ایشان  
 ازین مرتقه برآورد بجا آورد انتهی لخصا و اما ثانی پس حکم بن سعد گفته چون سلیمان قائم شد و ادعا مهدویت کرد  
 و اظهار آن نمود و تو و یحیی را گفتیم این همان مهدی است که ذکرش میکنم گفت نه آخر خبر این ابی شیبیه و نیز

فری از ابراهیم بن سعد اخراج کرده که گفت طاووس را گفتم که عمر بن عبدالعزیز مهدی است گفت آری مهدیست  
 لیکن آن منبست نیست اخراج نحوه ابو نعیم بن الحلیته مراد آنکه اطلاق مهدی بر مرد صالح هم می آید و نیز گمان کردند در حق  
 جعفر بن علی بن حسین که وی مهدی است و او انکار میکرد ازین دعوی اخراج الحاطی فی ابالیله چون موسی بن طلحه بن عبداللہ  
 بن الحنفیہ دعوی بصره گرینیت مرتضی وی گمان کردند که وی مهدیست اخراج نعیم بن خالد بن سمیر و نیز گمان کردند در محمد بن عثمان  
 که وی مهدیست بگویند که ابن سعد فی طبقاته و ازین عمر آمده که وی محمد بن حنفیه را مهدی گفته اخراج نعیم بن حماد و مهدی و نجاشی  
 بنیعی دعوی است نه اصطلاحی و محمد بن نو مرث مغربی که احتیاج و لقب بجهیه اند نیز این دعوی کرد و عبداللہ بن سہیل بن  
 قیس اسطفس قرطبیہ هم این دعا کرده بود و اشارت بحالین بر دو فتنه پنجمین شخصی بملا و مغرب عی مهدیست شد و شکوت  
 عظیم بمرسانید ملا و غربیه را تا چهار ماه فتنه نمود و این مردان که قبل ازین زمانه موجود بود و جمعی از اهل عظیم آباد و بنگال  
 باره سید احمد بریلوی مرحوم نیز این گمان کرده اند تا آنکه بعضی از میران ایشان چهل حدیثی درین باب جمع نموده و ایشان  
 را مهدی و وسطا قرار داده قائل بعبودیت ایشان در بعضی جبال مغربیه شده و منتظر عود بوده اند و این نعت عظیم است که  
 که میراجوم این دعوی نکرد و ایما بجود خود نموده و اگر میکرد هیچکس تصدیق نمی نمود با جمله و هیچکس ازین جماعه صلی و امراء علما  
 مهدی موعود و امارات فاطمی منتظر که اخبار و آثار بدان وارد شده یافته نشد دعوی چنان بنی بر غلط در کشف یا موعود  
 فرمان دانی و حصول ریاست علم یا ملک است و هر فرقہ بحکم کل نفس و دنیا بغرض بر سر زدن قواعد ملت بیضا و ضوایط مشر  
 غر و انبلیغ نفس سواد بجای خود و مهدی تراشید و در هر حق هر ظلم و غم مشوم یا تسخیل محدود یا صالح معلوم گمان کرده و  
 دعوی نموده که وی مهدی موعود و امام منتظر است این فهم ایشان مانا با اعتقاد یهود و نصاری و هند و رافضیه است که هر  
 و احزابین جماعه انتظار خروج قائم مظلون خود و در آخر زمان میکنند رافضیه شیعه دست بدان مهدویت محمد بن حسن عسکری  
 زده اند و ظهور او در آخر زمان بلکه در هر آن از او ان حاضر و آینده با سیف و سنان برای قهر اعداء و انتقام مظلومین  
 و از ان ملک دولت ایشان نشان میدهند و اصل عدد او گروه اهل سنت و جماعت گردانند و حاشا هم عن ذلک و گویند  
 بی نموده کلخی او تا در آخر کل جنگ ماه مانده شکل بجهت و سپین در شهر سنبل از خانه بشن جزین هر ان شکم زن او جسوتی نشان  
 میدهند و گویند روزگاری آید که فرمان دای دادگر فاند و بدکاری فزونی گیرد و غلگه گرانی پذیرد و عمر با کوتاه گردد و پیش  
 از سی سال غریب مرگ فراوان شود و از دیوهای برای چاره گزینی بدان منسی سپیکر بر آید و جهان را بباد آباد گردانند  
 و صد سال بزیرو سنده او تا بشت حدود و بست و یک سال آخر دهره کجاکانند و در میان حالین او تا را شلوک بسته  
 اند و یهود و ناهبیه نیز چشم در راه خروج و جال اعور کذاب و خسته اند و بر آمدن او در آخر زمان با مبداء قاست و چون  
 و حصول نصرت بر جمیع ائم بیان میکنند در حدیث شریف آمده پیروی کنند و جال را به افتاد و هزار کس از یهود و صفا  
 اخراج مسلم فی صحیحہ عن انس رضی اللہ عنہ و نصاری گویا بر او از نزول عیسی مریم نشسته اند و میگویند که وی برای  
 آمدن در دنیا پیش از قیامت قیامت مستعد نشسته است و چون بیاید دین عیسوی را قائم و دائم کند کل حزبان  
 با الدیهم فرعون علی تنقی روح و خاتم رساله بران افتاد علماء و اهل رباع بر بطالان عقائد این فرق نقل کرده گمان

بعد از آنکه در حق صالحی یا طالحی باطل دانند و نام مغنیان برده منبر الشیخ احمد بن محمد الکی الشافعی و ابو السرا احمد بن  
 حنبل و محمد بن خطاب مالکی و یحیی بن محمد انصاری رحمهم الله تعالی گویم اعتقاد خروج و جلال نزول عیسی علیه السلام  
 فی نفسه صحیح است اما وراثت صحیح بدان دارد غلط در آنست که یهود و نصاری این هر دو را معین برین منتهی از حق انبیاء و پیغمبر  
 و اول اسلام یکی را تحریف اسلام و دیگر را مویاد بر وضع شرع محمدی بیان میکنند و حق بایشان است محدث محمد بن حسن  
 عسکری که مظلون شیعه است ملعون طفل و صغیر رجال پیش نیست در تحفه اثنا عشره لطافت این مقام و محاسن این کلام  
 و نیست آری اصل قول درین بقول جماعه اهل سنت است که بمطوق داله بنویسند اسلام اعتقاد وجود این امام در آخر زمان  
 باوصاف مذکوره و اخبار ثابتة دارند و هیچ کار و بار ملک ملت را بر ظهور وی موقوف ندارند و پیش از خروج وی حق را حجت  
 باطل را باطل شناخته اند اگر چه قتل عمل با ستمه و الکتاب از اهل زمان و زوال ملک دولت اسلامیان را شاکستند  
 و مصداق بد اسلام خریسا و سبعه که بد ریونامشاه میباشند و دل بر این بنا از این حدیث غلطی لغیر بایسته تا  
 میتوانند در دریافت سنت صحیح در هر باب بتقصیری از خود راضی نمیشوند و در آن مان که وی بر آید جز خدا کسی قتل آن  
 نداند انشاء الله تعالی هر کاتبی علیه السلام شوند و انصا و اعوان و باشند و باشد التوفیق فصل در ذکر وقت یا تاریخ  
 خروج مهدی موعود ابو جعفر گفته بر آن دل و نوشته هم محرم یوم عاشورا باشد میان رکعت مقام و جعفر صادق فرموده  
 قائم شود مهدی در سنه و صد و خریجه بنیم بن حماد محمد بن حنفیه گفته زوال پذیر ملک بنی عباس در سنه نو و هفت یا نه  
 و قائم شود مهدی در سنه و صد و مسلم بن عبد السلام گفته زوال ملک بنی عباس قائم مهدیست گویم مراد باین و صد سال  
 از الف هجرت است پس این بنی کنده است مهدی ظاهر نشد یا مراد باین مهدی خلیفه عباسی موسوم باین اسم است و در آخر  
 زمان در قطری از اقطار ملک عباسید باشد مراد باین و صد بعد از الف هجرت بود چنانکه بعضی از اهل علم تاویل ظهور الایات  
 بعد الاثنین همچنین کرده اند و تحفه اثنا عشره گفته مخالفین او یعنی اهل سنت هرگز دعوی مهدویت او را پیش از هزار سال ملک  
 نریاده قبول نخواهند داشت زیرا که نزد ایشان از مسلمات است که ظهور الایات بعد الاثنین بکهنه و دو صد از هجرت می باید که  
 بگذرد بعد از آن علامات قیامت شروع شود انتهی مراد علامات کبری قیامت است و مقدمه این علامات ظهور مهدی است  
 علی متقی گفته مهدی خروج کند از مکه بمکه محرم روز عاشورا بعد از دو سیست سال که این هزار تمام شود انتهی گویم در لفظ  
 ظهور الایات بعد الاثنین اگر سندی صحیح شود ذکر خروج مهدی نیست که محتاج این تاویل بعید باشد بلکه لفظ الایات شامل  
 آیات صغری و کبری هر دو است پس تواند که معنی وی چنین باشد که تا دو صد سال از هجرت که زمانه مشهور و لها باخبر است  
 بموجب حدیث خیر القرون قرنی ثم الذین یلوهم ثم الذین یلوهم کدام علامت ظهور و بزرگ غایان نشود و چون زمانه صحابه  
 و تابعین بگذرد فتنه با بر خیزد و تا آخر زمان بر خاسته باشد چنانکه همچنین شد که بعد زمانه تابعین فتنه با بر خیزد و  
 اختلاف در این حدیث مذکور است بخوان پدید آمد و هنوز روز افزون است و این فتن صغری است و اگر مراد باین و صد بعد  
 از الف دارند مقصود آیات اشراف کبری خواهد بود و بعدیت شامل از منته کثیره است این عرضی حاتی گفته ظهور که چون  
 پس بعد مضمی رخ منج من الهجرة بن خلدون گفته و رسم خود فاشا تیرید حد و با بحساب کحل هو انشاء العجبه بوجده

مرفوع فی ستمائة و الفارشت القاف ثمانین و اربع المبعیة بواحدة من اسفل ثلثائة و ذلک ستمائة و ثلث و ثمانون سنة و هی فی  
 اخر القرن السابع و لما انصرم نزل العجر لم یظهر حمل فک بعض المقلدین لهم علی ان المولد بتکالدة مولده و عبر بطه و عن مولده ان  
 خروجه یكون بعد العشرة السبعائة فانه الامام الناجم من ناحية المغرب قال بن ابی طیلة اذا کان مولده کما عزم ابن العبري سنة  
 ثلث و ثمانین و ثمناة فیکون عمره عند خروجه ستا و عشرين سنة انتهی و تجدین خفیه گفته بودیم ترد علی مردی سوال کرد از وی  
 که مهدی کی بزنی آید گفت بهیسات و عقد کرد بدست خود هفت رایی از یک تانه بشرد و فرمود بیرون آید را خزان خراجها  
 و صحیح و قد ساق هذا الحديث مع الکلام علیه فی موضعه گویم شاید این شارت است با کله طه و وی بعد از هفتصد سال از هجرت شود یعنی  
 تا این مدت خود بیرون نمی آید بعد از ان خروج او مرجوست تا کی بر آید چه بعدیت شامل بعد کثیرست صفی الدین بن ابی المنصور  
 عقیده خود گفته در حدیث آمده ان صلحت امتی فلها یوم و ان فسدت فلها نصف یوم مراد آنست که اگر میخواهند قوت سلطان  
 شریعت تا انتها الف می ماند زیرا که یکیم نزد پروردگار برابر هر سال است بعده امر شریعت مضحل گردد و دین غریب  
 چنانکه در بدست امر بود و ابتدا این ضحکال بعد گذشتن سی سال از قرن یازدهم باشد و در بنوقت انتظار کرده شود خروج  
 مهدی علیه السلام انتهی و ابو قیل گفته اجتماع مردم بر مهدی در سنة دو صد و چهار باشد یعنی بعد هر سال از هجرت  
 اخر خراجیم بن حار و باین حساب ظهور او بر سر صد و نین و هم از هجرت که ما و را نیم لازم می آید گویند شاه ولی الله محدث دهم  
 تاریخ ظهور او را بلفظ چراغ دین یافته و بحساب جمل عدد وی یک هزار و دو صد و شصت و هشت میشود و این مخالف ظهور  
 او بر سر مائة است بر مائة که باشد اللهم گرین تاریخ ولادت او گفته است نه تاریخ خروج زیرا که باین حساب اگر بر سر مائة  
 جلوه گر شود عمر او سی و دو سال باشد و اگر در عشرة اولی امانته خروج فرماید چهل و دو سال باشد لیکن این سیال گذشت از  
 مهدی نشان در عالم یافته نشد و این کشف صحیح نیامد قاضی شارا الله پانی پی در سیف مسلول گفته ظهور او بطن و تخمین علماء  
 ظاهر باطل در احوال صد و نین و هم از هجرت گفته اند لیکن یعنی تاریخ ظهور او از پیغمبر خدا صلعم ثابت نشده انتهی و نه ا  
 هو الحق الصریح و بعض از شیخ و اهل علم گفته اند که خروج او بعد و از ده صد سال از هجرت شود و ورنه از سیزده صد  
 تجاوز نکند زیرا که مدت عمر دنیا با سقاط کسرت همین هفت هزار و پانصد سال بطن تخمین نشان داده اند و بعثت انحضرت  
 صلعم در اول هر هفتم اتفاق افتاده سیوطی گفته و در دست که دجال بر سر مائة خروج کند عیسی از آسمان فرود آمده او را بقتل  
 رساند و چهل سال در زمین ماند و مردم بعد طلوع شمس از مغرب یکصد و بیست سال کشت کنند و میان نختین فریق چهل سال  
 است این و صد سال شد و خروج دجال قبل طلوع شمس از مغرب است مدت این خروج دجال طلوع شمس معلوم نیست که چه  
 انتهی چون حال خروج دجال اتفاق نیفتاد مدت دنیا قریب سه صد سال برالف مترا اند گذشت لهذا گفته اند که بقاء این است  
 از هر ارتجاع و کند اما از پانصد سال برالف تجاوز نشود و نیز وار شده که ظهور مهدی هم بر سر مائة باشد مجده الف ثانی در مجله ثانی  
 بدکر قرن می استین گفته قدم او علیه الرضوان بر سر مائة خواهد بود و در بنوقت از مائة بیست و هشت سال گذشته انتهی  
 و اخبار بن بابار دست و مؤید است بودن مهدی مجد دین سنت الله بران جاری شده که هر چه بدین بر سر صد و نین  
 آید پس ظهور مهدی هم بر سر مائة می باید نه در وسط مائة و پایان او و خروج او پیش از و جال هفت سال بود و دجال بر د

عینی بن مریم شته شود پس قول سبطی که در حال بر سر آینه خارج کرد و سخن وی آنست که مائمه ظهور ممدی تو دل عینی خروج  
و حال آنست سر آینه تازه سال بلکه نسبت سال یکده زیاده از آن بمقتضاست فاصله قلیل میان ظهور و خروج ایشان لائق  
التفات نیست چون ازین قرن که در شمار حل از سنین هجرت نوی صلعم سیزدهم است نو سال گذشته و همدی در عالم ظاهر  
نشده بخاطر سیرسد که شاید بر سر صد چهاردهم ظهور وی اتفاق افتد و ابو نصر از ابو عبد الله جعفر صادق آورده که برین سنیه  
همدی مگر در سالهای طاق سال یکم یا سوم یا پنجم یا هفتم یا نهم گویا عشره اولی را اول مائمه شمرده و بی شبهه تا نصف اول  
اول مائمه است نزد ظاهر عقل و در بعضی روایات آمده که ظهور هفت سال پیش از دجال بود و دجال بر سر آینه خروج کند و  
جوزین است آنکه در باره محمد بن آمده که آن الشیعه علی راس کل مائمه سنه من یجد لها امر و دنیا پس بعضی از اهل علم  
گفته اند که در حدیث شرط است که مائمه بگذرد و وی زنده باشد پس اگر ظهور او را پیش از دجال هفت سال فرض کنند و بقا  
تا خروج و قتل آن بعین این ضم نمایند منافاتی میان این هر دو روایت باقی نمی ماند و الله اعلم و می داند و مستحکم و قدح صغری  
بنماها در عالم تسلسل می فرزند یک پاره های شکر و سلک گوهری یکی بعد دیگری پیفتد و بودن این صد سیزدهم موقع فتن و آفتا  
کثیره عظیمه چیزی است که بر زبان که در مشهورت دارند آنکه طفل بودیم پیر زنان را میشنیدیم که میگفتند حیوانات ازین مائمه پناه  
خواسته اند و هر چند این معنی بعینه از حدیثی صحیح ثابت نیست اما ملاحظه انقلاب عالم و تقلب احوال بن آدم که درین زمان آخرت  
شاید عدل است بر آنکه پیش ازین نگفتی باین عنوان نبود شرح این با جراطو امیر طویل و وفات رفیق میخاید مثنی نمونه از خروا  
و اندکی از بسیار در ابواب سابقه جلوه گرفته مابقی را بران قیاس باید کرد و آنچه باقی است همین ظهور ممدی می موعود  
تا کی اتفاق افتد و کدام وقت از زمانه آتی مرضی او تعالی باشد این همه تواریخ مستخرجه کاشفان عالمان حجت انی شانه  
بلکه نوعی از ادعا علم الغیب است که حق تعالی بدان مستأثر بوده و احدی از خلق در آن با وی شریک نیست خطا در  
کشف بسیار است لعمریه بالا محال اینقدر میتوان گفت که زمانه فاطمی منتظر قریب محصول مرجو القرب است زیرا که هر آینه نزدیک  
در فرات بعید میباشد و وقوع امارات صغری بحیضها و تغییر عظیم عالم و اهل عالم و ضعف تام اسلام و رفیع علم و شیوع جهل و  
کثرت فسق و فجور و بغضا و حسد و شقاق و بد مال و فقر و در تحصیل اسباب معاش و ذبول کلی از دار آخرت و ابتکار کامل  
دنیا بر آخری امارات جلیده علامات بنیه قریب مان ظهور است و الله اعلم بالصواب سیاق الکلام فی هذا انشا الله تعالی فی  
موضع آخره **فصل** ما اعوان و انصار و صاحب بیت مهدی پس ابن عباس گفته انصار او مردم شام باشند  
صد و پانزده کس محمد و اصحاب رفیع بن حماد از ابن مسعود آورده نخرج سبعة نفر علماء من افق شتی علی غیره سیاح و پیای کل  
رجل منهم ثلاثه و بضعه عشر رجلا حتی یجمعوا بکله احدیث مراد باین هفت نفر و مباحیان شان عنوان مهدی اند و نیز  
از کعب آورده که گفت قاده المهدی خیر الناس اهل نصرته و بیعت من اهل الکوفه و لیمن ابدال الشام مقدسه جبریل مسافه  
میگاییل احدیث علی متقی حد بران گفته ناصران و یاران مهدی کوفیان اهل یمن ابدال شام باشند از تنبی و علی رضی  
گفته فراهم کند خلیفه عالی برای او قوم بسیار مانند پاره های تو بر توایم و قریب آنحضرت صلعم بیرون آمد ممدی از و راه هر گفته  
میشود او را حارث و می حارث است یعنی کشتار بر مقدر لشکر او ممدی باشد که او را مقصود گویند اسیبش از هر جا بود

عن علی و این حدیث بطوله پیشتر گذشت علی قاری در مشرقی دسی گفته و فیہ اشعار الی ان اهل ماوراء النهر محزون لاهل بیت  
النفاق الاکابر عم الرافضة منهم انما رجبیه انتهی گویم ماوراء النهر ولایتی است شرقی آن کاشغر و جنوبی طهارستان و غربی بلخ  
و بخیره و شمالی مغولستان پیشتر از دولت اسلامیه درین ملک دشاهی جدا گانه بود است نه در تاریخ ذکر می از ان بنظر سید  
مکر در عهد عباسیه سامان نام پادشاه انجا بود و آنجمله اوست رایات سو که از طرف مشرق یا خراسان بیاید و این حدیث  
نیز بطوله در ابواب سابقه مذکور شده این کثیر گفته مراد باین رایات نه آنست که است که ابو مسلم خراسانی آورد و بعد از  
ملک دولت بنی امیه را گرفته بلکه این رایات دیگر است که در زمان مهدی از ان طرف بیاید و این حدیث را طرق است لفظ  
متقاربه و ابو قبیل گفته پیدا شود در افریقیه امیری و حکمرانی کند و از ده سال و واقع شود و فتنه و مالک گردد بعد از مرد  
اسیر نام پسر کنیز بر اجدل و روان شود بمسوی مهدی و مطلع او گردد و فی الباب عن الحسن و از آنجمله اهل طالقان اند علی  
مرفعی گفته رحمت خدا باد بر بلده طالقان که آنجا خدا را خزان است امانه از زروسم بلکه مردمان اند که خدا را شناخته اند حق  
معرفت او و ایشان انصار مهدی باشند و خبرجه ابو نعیم و ابن عباس گفته مرفوعا که اصحاب کهف اعوان مهدی اند و ذکر  
ابن مردویه فی تفسیه سیوطی گفته تا خبر اصحاب کهف تا این مدت منجمه اکرام ایشان است تا شرف دخول درین است  
در یابند و از آنجمله ملائکه آسمان اند که اعوان انصار او باشند و وجوه و ظهور و مخفیین او بزنند و آنرا آنجمله جو ان تمیمی است  
شعیب بن صالح نام که بر مقدمه عساکر خراسان باشد و اندک اندک بسنه صد نفر از اهل شام و صاحبانیت مهدی باشد و آن  
نیم بن حماد بالفاظ حسن گفته وی مردیست میان قد گندم گون کوسج ریش بیرون آید در بلده رسی در چهار هزار کس و رفته  
لشکر مهدی باشد متقی نشد و لاحدی مگر آنکه هر بیت خورد و فی الباب عن عمار و علی و ابی جعفر و کعب بن علقمه گفته وی  
مردی حدیث من خفیف اللیحه اصفر اللون باشد علی متقی گفته صاحب برق مهدی شخصی باشد که او را شعیب تیمی گویند  
انتهی گویم در حدیث ابن عمر آمده که آنحضرت فرمود علیکم بالنقی التیمی فانه یقبل من قبل المشرق و هو صاحب ایتة المهدی  
و خبرجه الطبرانی فی بحر الاوسط و فیہ عبد اللہ بن عمر العجمی و ابن ابی حبه و ما ضعیفان این حدیث بطوله پیشتر گذشت و آن  
اصهبت البقع و اعرج کندی است روایات قصص ایشان مع جرح تعدیل گذشته و آنرا آنجمله ماشی است برادر یا ابن عم  
مهدی و حالش پیشتر مذکور شده گویم این همه اشخاص وقت ظهور او اعانت و نصرت نمایند و بعد از فتح تمام ارض خود بگمانان  
و مخیران باشند و چون اول انصار او اهل شام و عصاب عراق خواهند بود و بعد از حدیث از سب ایشان نهی کرده اند و آن  
از علی کرم الله وجهه روایت کرده ان رسول الله صلعم قال یكون فی آخر الزمان قمتة یحصل الناس فیها كما یحصل الذبیب الملعون  
فلا تسبوا اهل الشام و لكن سبوا الاشرار منهم فان فیهم الابدال یوشک ان یرسل علی اهل الشام صییب من السماء فیقترح جماعتهم حتی  
لو قاتلهم المشاغب غلبتهم فعد ذلک یخرج خارج من اهل متی فی ثلاث رایات الکثرة یقول بهم خمسة عشر الفا و المقل یقول بهم ثمان  
عشر الفا و ما تهم امت است یلقون بمع رایات تحت کل بایة منهم رجل یطلب لک فیتقدم الله جمیعاً و یرد الله الی المسلمین  
القتل و فیتهم و قاصبتهم و رایم گویم در سندش ابن ابی حبه است و ضعیف معروفة احوال و رواه احکام فی المستدرک و قال  
صحیح الاسناد و لم یخرجناه و فی روایتی ثم یفعل لها شمی فیرد الله الناس الی القتل و لم یس فی طریقته ابن ابی حبه و هو یسناد صحیح



واستمرت في ايدىهم تتخليل عليهم الى ان تسموا بالخلافة بعد ذلك القطر الامر الى ان لم يبق من الخلافة الا اسم في البلاد  
 بعد ان كان في ايام عبد الملك بن مروان غلبت الخليفة في جميع الاقطار من الارض شرقا وغربا يمينا وشمالا ما غلب عليه  
 المسلمون لا يتولى احد في بلد من البلاد وكلها الامارة على شئ منها الا بالام والخليفة ومن انقراط الامارة كان في المائة اثنا  
 بالاندلس جدا مستدة انفس كلهم يتسمى بالخلافة ومعهم صاحب مصر العبيدي والعباسي مبعودا خارجا عن كل مدعى الخلافة  
 اقطار الارض من العلوية والخرارية قال فخلع هذا التاويل يكون المراد بقوله ثم يكون الهرج يعني يقتل الفاشي عن الفتن وقوا  
 فاشيا ويتمروا وادوكا كان وقيل ان المراد وجود اثني عشر خليفة في جميع مدة الاسلام الى يوم القيامة يبعثون باقت  
 وان تم اتوا اليهم ويؤيدونهم انا اخرجه مسد في مسنده الكبير عن ابى الخلد انه قال لا تنكح هذه الامة حتى يكون منها اثنا عشر  
 خليفة كلهم يعمل بالمهدي ودين الحق منهم جلان من اهل بيت محمد صلعم على هذا المراد بقوله ثم يكون الهرج اى لفتن الموتى  
 بقيام الساعة من خروج الدجال ما بعد انتهى سيد طي گفته قلت على هذا فقد وجد من الاثني عشر خلفاء الاربعة واحسن دعواتها  
 وابن الزبير وعمر بن عبد العزيز هو الاثني عشر ويكمل ان يضم اليهم المهدي بن العباسين لانه فيهم كعمر بن عبد العزيز في بني ابيته  
 وكذلك الطاهر لاهوتيه من العدل ببقى الاثنان المنتظران احدهما المهدي لانه من اهل بيت محمد صلعم انتهى گويم وروايت  
 انه كنه بعد مهدي بالكل مرشود بن كس كس از اولاد حسن بن علي كس از اولاد حسين بعده ولد في وقام كرد و عدد و از د  
 خليفة و هر كدام از ایشان امام عادل مادی مهدي باشد و ابن عباس ياد كرده كمدت خلافت اين دو از دة خليفة  
 يكصد و پنجاه سال باشد و در معنى اين حديث اقوال ديگر نيز هست و ترتيب خلفاء مهدي مفوض به صلعم است تا كرام  
 اول و كدام آخر باشد و همچنين مقدار زندگى ایشان حواله علم و سجااست قاضى محمد بن على شوكاني يالى رح در رساله شيخ  
 گفته و در السوال من بعض الاعلام عن الاحاديث الواردة في هؤلاء اهل بي متواترة ام لا فاقول بالا احاديث الواردة  
 في المهدي فالذي امكن الوقوف عليه منها حسون حديثا انتهى ثم سرد بقوله الاول الثاني الى اخر الخمسين ثم قال فانه  
 حسنون حديثا فيها الصحيح و الحسن الضعيف المنجبر و بي متواترة بلا شك لا شبهة بل يصدق وصف التواتر على ما  
 هو و منها على جميع الاصطلاحات المجودة في الاسول و الى هنا انتهى الكلام على الاحاديث الواردة في المهدي  
 واما الآثار عن الصحابة المصنوعة بالمباي ففى كثيرة منها عن ابى امامة عند ابن ابى شيبة و منها عن ابن عباس في كثر  
 الحال و عنه اثر آخر ذكره في الكثر و عنه ايضا اثنا عشر ذكر فيه و منها عن علي عليه السلام عند ابن ابى شيبة و عنه اثر آخر  
 عند الطبراني في الاوسط و عنه ايضا اثنا عشر عند غير بن حماد في الفتن و عنه ايضا اثر رابع عنده ايضا و عنه ايضا اثر خامس  
 عند غير ايضا و عنه اثنا عشر و عنه ايضا اثنا عشر عند غير ايضا و عنه اثنا عشر عند غير ايضا و عنه اثنا عشر عند غير ايضا  
 ايضا و عنه اثنا عشر عند غير ايضا و عنه اثنا عشر عند غير ايضا و عنه اثنا عشر عند غير ايضا و عنه اثنا عشر عند غير ايضا  
 عند غير ايضا و عنه اثنا عشر عند غير ايضا و عنه اثنا عشر عند غير ايضا و عنه اثنا عشر عند غير ايضا و عنه اثنا عشر عند غير ايضا  
 و كذا بل الفتن و عنه اثنا عشر عند ابى المداي في الملاحم و عنه اثنا عشر عند ابى اسناد و عنه سعد الاسكاف  
 و الماصح بن ثباته مترك و كان و عنه اثنا عشر في عشرين عنده ايضا و عنه اثنا عشر هو الحادى العشرون عن غير بن حماد و اسكاف

بعده اثربیه الثانی والعشرون عند نعیم و الطهرانی فی الاوسط و ابی نعیم فی کتاب المهدی الخلیف فی السیف و عنده  
 من الثالث والعشرون عند ابی داود و نهذه ثمانیه و عشرون ثرا لها حکم الرفع اذ لا مجال للاختصاص فی مثل ذلك انتهى  
 انیست احوال مهدی علیه السلام که در اخبار و آثار صحابه تابعین الی بیت و علماء دین آمده اهل اسلام انتظار قدم میمنت  
 لزوم او در هر عصر او ان کرده اند و بلا حظه وقوع آثار و اشتراط صغری قیامت بقرب مائه ظهور او اخبار و تبشیر فرمود  
 و شک نیست که بر خاطر حق پرستان اتباع و دوست اتباع دشمن بسیار می تقبل ترا از صغیر اسلام بر عی احکام شریعت  
 نیست ایشان تقدیرت ندارند که منکرات و محدثات از مندرج از جهان جانیان بردارند پس لا محاله دل شکسته بودند  
 در راه و گوش بر آواز ظهور فاطمی منتظر بودند و اندوخته از زبان دعای بیرون آمدن مهدی نادمی از حق تعالی میکنند  
 با جودش این همه شورش و فتن بکفج عدم خیزد و این همه مفاسد دین و دولت مبدل بصلح ملک ملت گردد و عبدالمکرر  
 جامی رخ در بایات چند آرزوی ظهور او میکند و روی سخن بطور مناجات بحضرت ختمی پناه رسالت و شگاه صلح میدارد  
 و چون این بیات بناسبت مقام وقت مرا خوش کرد و آویزه گوش ختام این بیست و یکم سال فانیات نبوی املا بن سینه  
 حال بیان بنمایم و حال دل خود بر زبان قال دیگری بر منصفه اظهار می نمود که گفته اند خوشتر آن باشد که سر  
 و لبران گفته آید در حدیث دیگران ختم افندی بکسند و اذاتی حلاوة رضوانه الایسنة قال رحمه

اے قمر طلعت کی مطلع	مدنی مبدیای نے برقع	شفق برقع تو برق افروز	لمحہ برق رخت برقع سوز
لیلة القدر زمیوت تاری	وحی منزل لبث گفتاری	طرقات سود همه سودا نا	انتخابی زحر و فوس طه
قاب تو سین عیان ابروی	نقش خم خم گیسویت	تا بخواب جلای گوهر پاک	خواگه ساختی از بستر خاک
فلک از غیرت خاک آشفته	یعنی کنت ترا با گفته	چند در جملہ به تنہا خفت	جمله از گرد و فنا نار فتن
چند در سر خفا نشستن	در برین خاک نشینان است	چند از سنبل تو بیگانه	دل بصد شلخ نشیند شانه
چند بی رنگش پاکت غبار	خانه سر سره بود تیره و تار	چند غلغلیں پا پوش تو فرو	جفت باشد هزاران غم و درد
خوابت از دود و دود صد بگد	قد بر افراز که از حد بگدشت	دست باز بردین بیرون آر	کف از جلاب کفن بیرون آر
نشانه زن سلسله شکین بر	سر سره کش زنگش عالم بین را	جلوه افلحت ز اندر پوش	حله لعل طراز اندر پوشش
کرده غلغلیں جلوت در پای	از دجره خرامان بدر آئے	طاق حجاب تہی کن رخسار	سرش از فخر بکیوان برسان
منہ از بی قدان خالی ساز	قدرش از مقدم خود عکاس	خطبه ملت دین از سر گیر	کشف اسرار یقین از سر گیر
پرده بخت از رخ صدیقه	بدان پرده هر ز ندیقه	در عہ عدل زد دست عمری	زن بفرق سر بر خیره سری
خوی فشان کن حیا عثمانی	ریز بر کشت و غابارانی	چند در کن اسد الہی را	پوست بر کن و دود و دود باخی
ظالانرا پی کار سے بنشان	آبشان زیر غباری بنشان	تاج ملک از سر و نان بر آ	بخت دولت از یونان بر پای
ساعتی که رقص ساز تسلیم	زن بدان قاعدہ بہت رقم	بی رمان را حشر ہم فرست	راہ دانی بہر اقلیم فرست
در نحو ای کہ از اقلیم و فا	آوری می بدین شہر فنا	تا زہ کن محمد کو محمدی را	دہ ولیہ محمد خود محمدی را

عشیرت بنی نضیر بارد جال و شان بر خرنه خا صدائیس که کین بندت بهره نیست ز طاعت و نیت	شیخ قهرش بهر اعدا زن به بیایان عدم شان بر چشم گریان بشکر خندت لب بجنبان بشفاعت کن	محمد علیسی از سرخ برین عاصیان بی رویان توان سیمابنده تصدیق حسن بو که نقد خود ازین رطبه بیم	گستران در ستم آبادین دست امید بدامان توان مبتلای الم شروفتن بر دازر نهرن دیو سلیم
---------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------	--------------------------------------------------------------------------------------------

**باب ششم** در بیان خروج دجال و خروج وی یکی از فرق ائمه در زمن مهدی علیه السلام و اشراف عظیمیت اخبار  
وی احتمال مجلدات دارد جمعی از ائمه دین درین باب تألیف جداگانه ساخته اند ماینر بنا بر عظم خطر و گرفتند و دین برای ضبط  
حالی این باب جداگانه منعقد کردیم تعادین جبل رضی الله عنه گفته اخفرت صلعم فرمود و عمران بیت المقدس خراب شد  
خراب شرب حصو الملوحة حصو الملوحة تسطینین تسطینین خروج الدجال اخر حبارین ابی شیبته و ابوداؤد  
احاکم و صحیح بیهقی از شیخ خود حکم آورده که گفت اول آیات از روی ظهور یعنی بعد مهدی خروج دجال است بعده نزول  
بعده شمس یا خروج باجوج بعده خروج دایه بعده طلوع شمس از مغرب در لفظ از وی طلوع شمس از مغرب مقدم بر خروج  
دایه الارض آمده و همین او جهت صاحب شاعه احوال این قانع بر همین ترتیب ذکر کرده عمران بن حصین رضی الله عنه  
گفته شنیدم رسول خدا را میفرمود ما بین خلق آدم الی قیام الساعة امر اکبر من الدجال اخر جبرئیل و حدیث ابوهریره  
سته چیز است هرگاه بیزن آیند نفع نکند هیچ نفس ایمان او که ایمان نیاید و دست قبل از ان دجال و دایه و طلوع شمس از مغرب  
رواه الترمذی و صحیح و صحیح و دعوات است صلعم اللهم فی اعوذ ذبک من فتنه المسیح الدجال بقوی در تفسیر خود گفته که ذکر دجال  
در قرآن هم آمده و قوله تعالی خلق السموات الارض اکبر من خلق الناس و ابن عباس درینجا دجال است از باب طلاق کل بر  
در صحیح بخاریست نیست پیغمبر مگر ترسانند قوم خود را یعنی از دجال و در روایت معمر آمده ترسانند فوج قوم خود را و  
زرد ابو داؤد و ترمذی است از ابو عبیده که یکن بی بعد فوج الا و قد اندر ترمذی گفته این حدیث حسن است و لفظ احمد  
اینست لقد اندر فوج الله و النبیون من بعده و اخرجه من او ج اخرجه من ابن عمر ایضا گویم درین حدیث دو فائده است  
یکی عظم خطر کذاب خود دجال تا آنکه انبیای سابق هم از وی انداز کرده اند و دوم نفی علم غیب را نبیا ازیر که خروج او  
در آخر زمان موعود است زمانه انبیای پیشین از فتنه و موعود پس اگر بر وقت خروج وی مطلع میدویدند اگر چه پیغمبر قد  
باشد که در آخر زمان بیرون آید نذیر از وی نمیکردند ازینجا دریافت شد که حق تعالی ایشانرا اخبار یافته او کرد و علم  
بوقت خروج وی نه بخشید نه آنها را با وجود نبوت اطلاع برین حال دست بهم داد آری علم غیب خاصه مخصوصه باری تعالی  
ست احدی را از مخلوق بسوی آن راه نیست پیغمبر باشد یا فرشته یا ولی یگویی قرآن کریم حملوست بادل نفی علم غیب  
از مخلوقات پس اعتقاد جمعی از عوام بدریافت علم غیب کشف مغیبات درباره شیایخ و اولیا عقیده باطل است  
که ایشانرا از ایمان و حقایق دین اسلام دور و بکفر و انحراف و نزدیک میکند عصمتنا الله تعالی و ایاهم عمالا لا یجبه ویرنا  
آیدیم بر آنکه کلام درباره دجال بعین این اعور کذاب سما و سنا و مولد او حلیه و سیره و فتنه الی غیر ذلک فصول  
جداگانه میخواند پس هر حالی از احوال شقاوت اشتمال و در فصلی مستقل ذکر میکنیم تا داخل باشد در معرفت او و اولین

در حصول غرض فصل در بیان نام و نسب مولد او در مشاعه گفته است صافی ابن الصیاد یا ابن الصائد است مولد او  
مدینه و این معنی بر آنست که ابن الصیاد و حال باشد اما صح آنست که وی و حال نیست این عور کذاب غیر اوست و دجال  
شیطان است که در بعضی جزایر او را بسته داشته اند از اولاد کاهن شهبو شوق نام یابی خود شوق کاهن است و مادرش بنیه  
بر پدرش شفیه شد و از وی شوق متولد گردید و شیاطین برای و عجائب میساختند سلیمان علیه السلام او را محبوس ساخت و لقب او  
میخ است صفت او لفظ دجال مشتق از جدل که بمعنی غلط و بس وضع است پس معنی دجال بر صیغه مبالغه بسیار غریب بنده تعبیر  
کننده بر مخرج است و دین معنی است قول می مسلم و تقیه خطبه کرد ابو بکر فاطمه را علیه السلام انی و عدتها علی و است بدجال یعنی  
مخ فاطمه علی و طبس بن ثونیست و او را میخ از ان گویند که یک چشم او مسح باشد فقال جل سح الوجه اذ الم یق علی احدی وجه  
عین الا حاکم البستوی یا از آنجهت که وی مسح ارض کند یعنی قطع زمین نماید و در ورسد ابو الیهیم گفته وی میخ بر وزن  
سکین است هو الذی مسح خلقه و شوه و بعضی گفته اند وی میخ است بخارج و عیسی علیه السلام میخ است بحاکم حافظ و فتح  
الباری گفته قاضی ابن العربی مبالغه کرده و گفته ضل قوم فروده با کفار المجه و شد و بعضی بسین لیفرقوا بینة بین الیهیم  
مریم و قد فرق البنی صلواتهم بها بقوله فی الدجال میخ الضلالة فدل علی ان عیسی میخ الیهدی فاراد هو لا تعظیم عیسی فخر خوا  
احدث انتهی در قاموس گفته اجتماع لنا فی سبب تسمیة المسیح جنسول قول او اما وجه تسمیة عیسی مسیح لانه لا یمسح و اعانه  
الا برمی اولاد کان لا انحص له و منه فی صفة البنی مسلم کان مسیح القدیم اولاد فخرج من بطن امه محسوسا بالبدن  
اولاد مسیح الارض و یقطعها انتهی گویم در صراح گفته مسیح الارض مساحه بالکسر نین پیون نام عیسی علیه السلام و نام  
و حال کذاب انتهی و الله اعلم فصل در علیه و سیرت و فتنه و حال اما علیه او پس وی مروی جوان باشد و در روایت  
آمده که پیر باشد در اشاعه گفته سند این هر دو قول صحیح است جسم سرخ رنگ باشد و در روایتی سفید رنگ بهی و در حدیث  
عبد الله بن مسفل آمده که وی گندمگون است اخرجه الطبرانی در مسند الباری گفته یکن آن کون بادنه صافیه و قد یوصف ذلک  
بالحمرة لان کثیرا من الادم قد یخرج وجهه انتهی و وی بعد الراس قطعا عور عین یعنی باشد گو یا چشم او دانه انگور است که بالا  
برآمده باشد در صراح گفته جعد موی مرغول و جل جعد مرد گرداندام و در روایتی آمده که چشم چسپا و عور باشد و در حدیث  
سمره محسوس العین البیبری واقع شده اخرجه الطبرانی و صحه و ابن حبان احکام و در روایتی آمده انه عور العین مطمو سها  
این معنی لفظ طافیه جهوه است حافظ ابن حجر از قاضی عیاض نقل کرده که گفت آنچه از اکثر روایت کرده شدیم و جهوه  
تصیح آن کرده اند و خفش بدان جرم نموده لفظ طافیه بخیر نموده است و بعضی شیوخ آنرا بهمه ضبط کرده اند و معنی او  
آنست که وی بیرون آمده بالا شده است همچو دانه انگور و بعضی انکارش کرده اند و نیست وجه برای انکار مجده قاضی  
عیاض بیان روایات جمع کرده و گفته که چشم راست او طافیه است بغیر نموده و هم محسوس است نور او رفته و هو معنی  
حدیث ابی داود و مطوس العین نیست بناتیه و لا یحیی یعنی نه عالی است و نه عمیق چنانکه در حدیث ابن عمر و صحیحین آمده  
و البیبری طافیه بهمه چنانکه در روایت دیگر از وی است و می ایحاطة التي کانهما کوب کانهما نخاعه فی حیاطه و می  
انظر ارجاء کل ذلک فی الاحادیث و برین تقدیر وی عور است بهر دو چشم مخا و هر دو احد از ان هر دو عور است

و چشمش آنست که عور یعنی عیبت و احوال از پریشی معیبت باشد و دجال را هر دو چشم معیبت شد یکی بنده ناب ضرور  
و دیگر بسبب آن بود که او و حضرت زکریا گفتی و دی در غایت حسن باشد انتهی و هر چشم او طفره غلیظ بود و آن  
جلدی است که چشم را میپوشد و چون آنرا قطع کنند چشم کور شود گویم در فارسی آنرا ناخن میگویند بیضاوی گفته  
طفره گوشت پاره است که در گوشه های چشم میروید و بعضی گفته اند لجه است که در عین بیرون می آید در جانی که  
نزدیک بینی است این هر دو قول متقارب اند حافظ ابن حجر فرموده آمده است که در هر دو چشم او طفره باشد و بعضی  
روایات از ابی سعید نزد احمد آمده عینه الیمنی جاحظه لا تخفی کانهما نخاعه فی حائط محصور عینه الیسری کانه کوبه فی  
و در حدیث ابی بکره است نزد احمد و طبرانی احدی عینه کانهما ز جاحظه خطر یعنی یک چشم او همچو آبلگینه سبز باشد حافظ  
گفته و الذی تحصیل من مجموع الاخبار ان الصواب فی طایفه انه بغیر هر دو حدیث عبد الله بن مغفل سمره و ابی بکره  
تقریح آمده که چشم چپ و مسوح باشد و طایفه همان باز را غیر مسوحه است اما طفره پس چنان است که در هر یک از هر دو چشم  
او باشد زیرا که مضاد طمس منقوب نیست چشمی که ضور او رفته و مطسوسه باشد یعنی عین الیسری و معینه با وجود بقای اصل چشم  
و بی البازره است و عن ابن عمر قال قال رسول الله صلعم یوم حجة الوداع استنصت للناس فحمد الله و اتى علیه ثم ذکر  
المسیح الدجال فاطنب فی ذکره فقال ما بعث الله من بنی الالهة امة اندر فوج امة و النبیین من بعده و انه یخرج منکم  
فاخفی علیکم من شأنه فلیست تخفی علیکم ان ربکم لیس با عور و انه عور لعین الیمنی کانه عنبه طایفه اخرجه البخاری و مسلم و بخاری  
حلیه است انیکه قصیر فحج باشد یعنی کوتاه قد متباعد ما بین الساقین بعضی گفته اند معنی افحج آنست که متدانی صدور  
القدین با تباعد عقین باشد و بعضی گفته افحج کسی است که در هر دو پای او عوج است بسیار موی باشد سخت سفید بگ کند  
جسم اصل الفاظ آنست که جفال الشعر بجان ای ایمن و فرخم فیلهانی ای عظیم الجثة کالج اسه غضان شجرة یعنی موی سرش  
بسیار متفرق و راست باشد و در روایتی آمده ان فی راسه من رانه جکس یعنی موی سرش از جعوت شکسته باشد  
همچو آب ریگ چون باد آزار بزند در نهایت گفته اند معنی جعد قسط است میان هر دو چشم او ک ف مر نوشته باشد یعنی  
حروف مقطعه که هر مسلمان کاتب غیر کاتب آنرا بخواند و کفار آنرا نتوانند خواند و او را اولاد پیدا نشود و در مکره مکره و نه  
منوره داخل نگردد اتباع او قومها باشد که وجوه اینها همچو سپرهای مطر قست و هفتاد هزار پیراهن صغیران و برای شان  
طیلسانها باشد و در لفظی آمده که سیجان بود و گنگان صاحب تیغهای قلی باشد در نهایت گفته سیجان جمع ساج است  
طیلسان سبز و بعضی گفته که طیلسان تور دار بافته شده انتهی و از صفات بعین مذکور است که هر دو چشم او خواب کنند  
و دل خواب نکند پدرش مردی و از قدر گوشت است گو یا بینی او متقار باشد و مادرش زنی کثیره اللحم دراز پستانها  
است او را خری است الالب یعنی کثیر الالب بمعنی غلیظ الشعر یعنی بسیار موی میان هر دو گوش او فاصله چهل  
گرم باشد قدم خود بر منتهای نظر نبند و ابو الطفیل از مردی از اصحاب رسول خدا صلعم روایت کرده که گفت بیرون آید  
و دجال بر چهار حسین یعنی خرخسب از خرجه ابی شیمه و علی کرم آمد و وجهه گفته بیرون آید دجال همراه او هفتاد هزار باشند  
از خاک و این تمام موضع است بر مقدمه وی شعر باشد یعنی مردی بسیار موی بگوید بد و بد و اخرجه الدلمی لفظاً

بدو کلمه فارسی است بمعنی اسخ در روایت همین کلمه بعینه آمده اما حال سندش در اشاعه ذکر نگردیده که چون است چون نگو  
 مخرج است غالب آنکه اگر مصون باشد ضعیف خود خواهد بود و هم از علی مرتضی مروی است که طول جال چهل ذراع است  
 بذراع اول زیرا و حماری باشد افر یعنی شدیدا البیا من طول هر گوش او سه و اذن او سی ذراع بود و مابین یک حافر  
 او تا حافر دیگر مسافت سیر کرد و زوشت یک پیچیده شود برای او زمین منهل منهل بگیرد و بر ابراست خود و سبقت  
 کند آفتاب البسوی مغیاب یعنی پیش از آنکه آفتاب از مشرق بمغرب سده می بمغرب سیده باشد کنایه از سرعت سیر است  
 و آید و بحر تاهرو کعبه و اسعدیث بطوله در اشاعه تخریج این حدیث ذکر نگردیده و گفته نیست منافات میان این حدیث  
 و روایت قصیده لقائه بودن او زیرا که محتمل است که این قصه نظر بغضامت او باشد چه غضامت او مقتضی آنست که ازین هم دور  
 باشد یا آنکه در ابتدا قصیده باشد که خلقت او در نفس الامر است بعه چون اظهار کفر کند و او عار الوهیت نماید طول وی درین  
 شود و غضامت او ابتلا و فتنه باشد از طرف خدا برای بندگان همچو سائر فتنه استی گویم این جمیع بین الروایات که صاحب  
 کرده خیلی ضعیف است چرا نتوان گفت که قصه و نسبت بعرض او باشد و رن فی نفسه جسم او نسبت دیگر بی آدم طول باشد  
 میر طول بودن او نسبت ماست و قصه بودن او نسبت عرض خود یعنی طولیکه عرض او سی و اهد نخواهد داشت نه آنکه  
 نسبت بقصیده باشد و الله اعلم و اما سیرت او پس در اول خروج دعوی ایمان و صلاح کند و مردم را بسوی دین بخواند  
 مردم اتباع او کنند و امرش ظاهر شود و روز افزون گردد تا آنکه بخواهد قدم شقاوت بگذارد و با طهارت وین پروا  
 و بدان عمل کند و بران مجاب گردد و بعد دعوی کند که وی نبی است و ازین معنی هر ذی عقل فزع کند و از وی جدا  
 گردد و بی چند روز گذشت کرده دعوی خدای و الوهیت نماید و گوید منم خدا پس یک چشم او کور و یک گوش او مقطوع  
 گردد و میان هر دو چشم او و کف سر مکتوب شود و این کتاب بر هیچ مسلمان محقق ننماید و هر یکی از خلق که در دل او با  
 ذره از ایمان باشد از وی مفارقت جوید بکذا أخرجه الطبرانی عن عبد الله بن عمرو بن صحابی است و کعب جبار گفته تو  
 کند و جال یعنی بسوی بلاد و فرود آید نزد باب شرقی و مشرق یعنی ابتداء قبل خروج خود و چون جستجو کرده شود بروی  
 قدرت نیاید بعد نزد آبهای نهم کسوه دیده شود و چون او را طلب کنند معلوم نشود که کجا رفته است ظاهر شود  
 بمشرق و خلافت داده شود یعنی خلیفه گردد سپس با طهارت و سجده و دعوی نبوت نماید و مردم از وی متفرق  
 شوند یعنی مسلمانان وی بر نه آید و او را امر کنند که روان شود چون روان شود گوید رجوع کن وی رجوع کند باز گوید  
 که خشک شود می خشک گردد و اسعدیث بطوله آنست که بعد از حاد و سبقت کنند او را مقتدا هزار زیاده و اصفهان  
 و سیرده هزار زن و دهان متابع او بین یهود و ترک و مشنوا باشند و بر انگیزد بر الهی خدای تعالی شیاطین را و  
 آنها بگویند که استعانت کن ما بر هر چه میخواهی وی گوید آری بکنم بروید بسوی مردم و بگویند و دشناز که من ب شما  
 هستم و این شیاطین را و افاق منتشر گرداند الی غیر ذلک اما فتن او پس بیشتر از حضرت از آنجمله آنکه روان شوند همرا  
 او و کوه در یکی از آنها اشجار و ثمار و آب باشد و در یکی و خان و نار این جنت باشد و آن و در نخل و خرما و کوه  
 این عساکر عن ابن عمر و از آنجمله آنکه با وی جنت و نار باشد و مردمان باشند که آنها را قتل کند باز زنده سازد و با وی کوهی

از شریک باشد و نهی از آب رده نعیم عن حدیقه حدیثه گفته این سنانی آن نیست که وارد شده که وی مسلط  
شود بر یک نفس از قادر نشود و وی بار دیگر و آن نفس بگوید که نخواهد کرد وی این کار بعد من با حدی زیر که این  
مردمان شیاطین باشند و قتل احیاء و ایشان را در رایی العین باشند بر حقیقت در نفس الامر و بعضی گفته اند که  
بر حقیقت باشد و آن نفس خضر باشد اثنی گویم خضر بودن نفس مذکور مرجوح است چنانکه باید و در روایتی آمده که با  
کوه یا باشد از نان و مردم در جهنم فاخته اند مگر هر که تابع او شده و با او و نه بر او که من دانایم بآن از وی نهی  
باشد که بدینست و نهی باشد که گوید و در نهی است پس هر که در جهنم داخل کند وی در نار افتد و هر که در جهنم  
در آرد وی در جهنم شود و آخرجه احمد و ابن خزمیه و اسحاق و سعید بن منصور عن جابر رضی الله عنه و عن حدیقه قال  
قال رسول الله صلعم ان سبع الدجال اذا خرج ما و ناراً فاما الذي يرى الناس انه نار فانه نار فاما الذي يرى الناس  
انه نار فانه حرق فمن اورك ذلكم كنتم فليقع في الذي يرى ان نار فانه نار باذو عذب خرب البخاري و مسلم و ابو داود  
و در روایتی باین لفظ است من دانایم با آنچه با دجال است از وی با او و نهی است که روان میشود و یکی در رایی العین آب سفید  
و دیگر در رایی العین تشنه فروخته پس اگر در یاب یکی از شما این را پس باید که بیاید نهی را که دیده میشود آتش و چشم پوشد  
و سرنگون کند و بنوشد که آن آب سرد است و در روایت بخاری است از مغیره بن شعبه که با وی جبل خیز باشد و زیاده کرد  
مسلم که با وی جبل خیز و لحم و نهی را باشد و در روایت ابراهیم است که با وی طعام و نهی است و در روایت یزید بن یزید  
آمده که با وی طعام شراب است و در روایتی معمر بن شبل بنجته و النار و عمر بن ابی سعید و سعد بن ابی السنان و رسول الله صلعم عن ابی جابر  
فقال بعد يومه نزل اكل الطعام اهل البيت عهده لم يجدوا في المائدة ان عينة اليمين مستوحاة خطه لاحد لها كاهننا نغاة  
في حالط و عينة اليسرى كاهننا كوفي و معه مثل الجنة و النار فانه بنجته و ما و نار الا و بنجته و عينة اليمين نزل ان ابی  
القري فاذ خرجوا من القري و خلفها اول اصحاب الدجال اخرجه زرين و در روایت نعیم از ابن مسعود است و مع جیل من  
و عراقی اللحم جابر لا یبرد و نهی را و جیل من جنان خضره و جیل من نار و دخان یقول نذره جنتی و نذره ناری و نذره طعامی  
و شرابی و عذابی و درین جهنم و نار اختلاف است که آیا در حقیقت است یا تخفیل است ابن حبان امیل بانست که تخفیل است  
چنانکه در صحیح خود استدلال کرده است بران بحدیث مغیره بن شعبه در صحیحین که وی گفته بود من که بسیار می پرسیدم آنحضرت  
را صلعم از دجال پس فرمود مرا و ما یضرك ترا چه ضرر است گفت میگویند که با وی کوه نان باشد فرمود هو اهلون من ذلك  
ابن حبان گفته معنی این لفظ بنوی آنست که وی خوار تر است بر او تعالی از آنکه این چیزها او باشد حقیقه بلکه در روایت  
این چنین نماید و در حقیقت هیچ نباشد و مؤید است روایت سابقه که در وی لفظ رایی العین آمده و جماعتی گفته و  
منهم القاضی ابن العربی بلکه اینها بر ظاهر خود است یعنی این چیزها بطور امتحان باشد از طرف خدا برای عباد و من  
حدیث آنست که وی اهلون تر است از آنکه تر سیده شود از وی یا از آنکه گمراه کند خدایتعالی بوی کسی که دوست  
میدارد او را در اشاعه گفته تحقیق اول است که باید دل از قول طبعی و لیسط طارر است و بیشتر فایده بار و آنکه در روایت  
و دیگر آمده من اورك ذلكم كنتم فليقع في الذي يرى ان نار فانه نار باذو عذب خرب البخاري و مسلم و ابو داود و در روایت

و آنچه غیبه و اوقات و خان پس فرق میان این هر دو و غیر آن از خوارق السنن است که آنرا حقیقت است و این بر حقیقت است  
 و ظاهر است که جنت و نار از جزا و ثواب عقاب ندی باید که حقیقت جز خدا نیست و غیر این باشد بخلاف غیر این هر دو از خوارق  
 الهی گویم و دلیل که صاحب شناعة برای اثبات تحقیق خود ذکر کرده مرهوج است زیرا که روایت سهواً من لک لفظ صحیح  
 و روایت انما من و غیره الفاظ حاکم و این خرمیه و غیر جماعت و روایت یحیی بر روایت بخاری و مسلم غیر سید پس و اینست که  
 مقدم باشد بر آن بلکه بر همه معنی حدیث یحیی که آن باشد که بون جبل خیز او امری و شوا نیست که از اهل استدراج بنقسم  
 کار بسیار نمایان می شود و هیچ قدر منزلت نمیدارد بلکه خود را بون می باشد حقیقت باشد یا محاراً بلکه امور استدرجیه کو حقیقت  
 داشته اند یحیی پیش نیست دنیا همه خواب خیال است ملعبه اطفال و از آنجمله آنست که زمین و درامطوی شود و منهل  
 منهل می چو می گویند و سیاحت تمام روی زمین کند و چهل روز و پنج مده نیست مگر که آنرا پامال کند الا که وینه  
 کما سیاتی و سرعت او در سیاحت و باران باشد که در پس او با وقایع و از آنجمله آنکه او راسته صحیح باشد که اهل مشرق و مغرب  
 آنرا بشنوند و هر نده را از هوا گرفته و آفتاب یان کند از هر جا احکام و این عساکر عن ابن عباس و از آنجمله آنکه خوش کند و در  
 در یک روز سه خوش و آبش تا که او نرسد یک است او در از تر باشد از دیگر آن دست در از را بدریا کند و می بقدر  
 رسیده چند آنکه خواهد بایسان بیرون آرد از هر جا بوفیم عن حذیفه و از آنجمله آنکه در رساله حشر به گفته و پیش از بر آمدن او  
 دو سال قطعه گذشته باشد و او در سال سوم خشک سالی باشد جز آنکه زیر زمین را بگوید بر آب پس  
 خود بخود از زیر زمین برآمده همراه او رانده شود و بعضی مردم را بگویند که من بپایان شمار از نده کنم تا گواهی بر حقیقت  
 دهند پس شیاطین را گویند تا از زمین یا جسم دیگر برآمده بصورت مردگان مشکل شده بر آیند و همچنان مسلمانان را انوای  
 انداز برساند و بفضل الهی تسبیح تهلیل در آنوقت مسلمانان اکار آب بان کند و از اندامی گرسنگی و تشنگی مشکین بخشد و همچون  
 نوع بر چندین لک ناگذر نماید تا آنکه در سر حدین رسد از هر جا میدان بسیار را همراه گیرد و آتی و از آنجمله آنکه خروج او در  
 خفت دین واد بار علم باشد و باقی نماند احدی که حجت کند او را در اکثر ارض و غافل شوند مردم از ذکر او و اکثر اهلان و  
 بادیه نشینان و زنان باشند تا آنکه مردی مادر و دختر و خواهر و عمه خود را بر بندد و بخوف آنکه بسوی او بر آیند و می بینا  
 و مردی اعرابی را بگوید اگر بنگیزم برای تو پدر و مادر ترا گواهی میدهمی که من بتو ام می گوید آری پس متشکل شود  
 شیاطانی بر صورت پدر او و شیاطانی دیگر بر صورت مادر او و بگویند این پدر و مادری پسرتابع او شو که وی پروردگار  
 آنکس تابع او شود و از اینجا است که حذیفه گفته اگر بیرون آید و جال در زمانه شما در پی شوند او را کوکان به سنگریزه زن  
 و لیکن آید و می محال نقصان از علم و خفت از دین گیم مقصود همان است علم و صفت اسلام است نفی این هر دو علی الاطلاق و این نقصان خفت  
 درین عالم و در وجه محال مروج است جمیع کثیر از مسلمانان یکی را نیای که کفر سلامت یان خود داشته باشد و محال از دریافت آثار قیامت  
 اثر است مثل ظهور و خروج و جال تر و لعی اشال آن بر او همین است معنی غفلت و ذبول از ذکر او و رحمت خدا و بدین سلف این است  
 ایشان که اطفال و صبیان و نسا خود را قبل از تعلیم احکام اسلام تعلیم این شرط و جواب سوال منکر و نیکر سید و نیکر و نیکر  
 از همه تصدیق یوم الاخرة القای نمودند عده نافور و زه و غیره می آموختند تا نشو و نما می شان بر اختیار اسیری بر او

و ترجیح سعاد بر معاش شود و اقبال ز خراف دنیا ی فانی موجب وال نعیم دار باقی نکر و در دنیا غنیمت را و الا فخرنا و الا فخرنا الدین  
سَبَّحُوْا بِاللَّيْلِ اَنْجَان و در اشاعه گفته مراد با عراب ریخا هر شخص بعید از علماء ساکن در بادیه و بیابان است برابرست که از عراب  
باشند یا از ترک یا اگر از جز آن زیر که نزد ایشان آنچه بدان و حق و باطل امتیاز کنند موجود نیست اکثر نفوس مائل اند تصدیق  
خوارق استی گویم اکثر خلق الله در تصدیق عجایب شعبات اقوام بنمود دست که با دنی خیر از جامی روند و بر پرستش خادع برین  
مغف و مانند من سواد الفهم و ذاب العقل بی علان جهل دست را در دام ترویر آو زن کاری شتوا نیست برای ایشان محف و  
اسون از دجال کافی است دجال خود فتنه اکبر و عظم است زوی اگر اهل علم نجات یابند غیبت باشد که رسول خدا صلعم از فتنه  
او پناه خواسته و است را تعلیم عای استخافه از ان فتنان فرموده حافظ این حجر گفته ابو نعیم در ترجمه حسان بن عطیه که  
یکی از ثقات تابعین است در کتاب حکمیه بسند صحیح تا وی روح آورده که گفت لا ینجی من فتنه الدجال الا شاعشره الف رجل و سمته  
الاف امرأة یعنی خرد و ازده هزار مرد و هفت هزار زن پیچکی از فتنه دجال نجات نیابد گفته و ند الا یقال من قبل الراوی  
فیقتل ان یکون مرفوعا رسلا و اخذه عن بعض اهل الکتاب انتهى صا اشاعه گوید لایق آنست که حمل کنند این را بر آنکه  
نجات یابند از اعراب نسا اینقدر چه در قصه مهدی است که با وی در غر و بیشتر ازین مقدار باشند و یکی که چنین گویند  
چون او را بینند اتباع او کنند و لکن این تاویل بعید است و در قصه قتل عثمان رضی الله عنه گذشته که هر که در دشمنی او  
از قتل عثمان باشد وی پیروی دجال کند اگر در یاد او را و اگر ندر یاد ایمان آورد وی در گور خود پس بین تقدیر که  
ازرافتنه تا امر وزیرین اعتقاد باقی باشد و مهدی مهدی نشود وی پیروی دجال کند چه بر افضی محب قتل عثمان در مبنی  
بدانست سنال الله تعالی ان یجتنبنا علی حبه رسول الله صلعم و صحابه و اهل بینه آمین انتهى و آنرا بخند آنکه همراه وی در فتنه باشند  
مشابه و پیغمبر یک بر همین او باشد و دیگر بسیار او و دجال بگوید المستبکم احی و امیت یعنی من اب شما نیم زنده میکنم  
می میرم کی از ان هر دو فتنه بگوید دروغ گفتی لیکن این با کسی از مردم نشنود مگر صاحب پس می گوید درست گفتی و  
و مردم انرا بشنوند و گمان کنند که وی تصدیق دجال کرده و این فتنه باشد در حدیث این مسعود آمده نزد نعیم حاکم که چون  
دجال بگوید انار ب لعالمین یعنی منی ب جهانیانم او لایاس بگوید کذب و الیسع بگوید که الیاس هست گفته پس دینی که  
این فتنه با و نا باشند آن هر دو الیاس الیسع اند که ذی الاشاعه گویم محبت این هر دو فتنه دجال اگر این روایات بصحت  
رسند از قبیل ابتلا الهی بحق عباد و استدرج اوجان بحق دجال باشد و اما حکمت تا با یون این هر دو فتنه با و دیگر استنباط  
علیم السلام سیما تخصیص شابهت الیاس الیسع پس مفسون بعلم الهی است عقل اراهی بسوی دریافت آن نیست آنجا که شیطان  
وی شیاطین از مشارق و مغارب رض برانگیزد و آنها بگویند که با استعانت کن بر هر که خواهی و بر هر چه خواهی دجال  
گوید نعیم بروید و مردم خبر کنید که من ب و شاتم و آورده ام جنت و نار خود را ایشان بروند و بر یک مرد زیاده از صد  
شیطان در آیند بصوت پدر و پسر او و برادران و غلامان و رفیق او متحمل شوند و بگویند ای فلان ما را میثنا  
وی گوید آری میثنا سم این پدر من است دین مادر من دین خواهر من دین برادر من و بگوید آن مرد دیگر حمایت  
خبر گویند تو خبر ده وی گوید ما را خبر رسیده که دجال دشمن خدا بر آمده است شیاطین او را بگویند خاموش باش این گوید

رب شاست میخواید که حکم کند میان شما این بهشت اوست که آورده و دوزخ است و با او انهار و طغلام باشد و نیست  
 طعام گمراخ پیش وی بود و گمراخچه خواهد آمد و گوید شما و بیوع گفتید نیستید شما گمراخ پیش وی کذاب است و ما را رسید  
 که رسول خدا صلعم حدیث وی کرده و تمخیز نموده ما را از وی ظاهر جابل اتم الشیاطین میوه عدوانت و بفرستد خدا  
 بسوی او عیسی بن مریم را وی بکشد او را پس سوا شده خاست خاسر برگردند و آنحضرت صلعم فرموده انما احکمکم  
 فی التعلو و التفهیم و تقهیم و تعوه فاعلموا علیه حدیث ابی بن خلفم و یحیث الاخر الاخر فان قننه اشد الغنن بر واه نسیم حکم فی  
 المستدک عن ابن مسعود و لفظ حاکم نیست که بیاید و حال را زنی و گوید ای رب نده کن پسر شوهر و برادر مرا تا آنکه  
 آن زن محافظ کند شیطان را و خا و او پر شود بشیاطین بیاید او را با دیشینسی و گوید ای رب نده کن برای ما شران  
 و گویند آن پسر شیاطین را و امثال بل و غنم بهند برابر در سن سمت آنها بگویند اگر رب غنی بود اسوات ما برای ما نده  
 نمیکند و گوید حدیث اول و درست مرستی کسی که کفر کند به حال این حدیث در حق کسی است که ایمان آورد و تابع او شود و از آن  
 آنکه وی صحابی همین خود ستاول کند و سبقت نماید شمس السبوی مغیث می فرماید در سجده تا هر دو کعبه پیش او و جلن خان پیش  
 انفریاد و ندا کند بصوتی که او راست و شنیده شود این آواز میان خاققین ای و یای ای و ایای ای حبابی ای حبابی  
 ای اولیاء و احباب من نزد من بسوی من بیایید منم آنکه پدید آید اگر پس بر ساخت و آنکه تقدیر اندازد که پس برایت نمود  
 و منم رب علای شما و دروغ گفت شمس خدا نیست وی رب شما آگاه باشد که حال اکثر اتباع او بود و اولاد زنا باشد اخرجه  
 ابن المبارک عن علی کرم الله وجهه و از آنجمله آنکه بیاید بر قومی و بخواند ایشان را پس ایمان آرند بوی و حکم کند آسمان را و  
 باران بر دوزمین او بر داند و بیاید شام هنگام برای ایشان چرندگان ایشان یعنی ماشیه در از تر چیزیکه بود در سنم  
 کویان مویش بلند تر و کشته تر گردند و شروع ایشان اطول و خواص ایشان اند باشد و فریاد بر گردند و بر گردند و حال از  
 ایشان و صبح کنند ایشان را حال آنکه قحط زده اند نیست در ایدمی ایشان احوال اخرجه مسلم عن النواص بن سمان از آنجمله  
 بگذرد و حال بر جای ویران و بگوید آن خرب را بیرون آر کنوز خود پس همراه او شود خزان می بچو بیاسیب بخل و راه  
 عن النواص بیاسیب جمع یعسوب است که گیسو شمشیر را گویند مراد در اینجا جماعت گسان است کنایه کرد از جماعت یعسوب  
 و حال آنکه یعسوب امیر بخل باشد زیرا که چون وی پر جماعه گسان را پی او شود و از آنجمله آنکه بر نهی بیاید و حکم کند که روئ شود  
 و آن بستر امر کند که رجوع کن وی رجوع کند باز حکم کند که خشک شود و خشک گردد و راه نسیم بن حماد عن کعب لاجبا  
 و از آنجمله آنکه حکم کند جبل طور و جبل نیتار که گسترده شوند پس هر دو بگسترند یعنی باز من برابر شوند و بلند مانند و حکم کند  
 با دراکر بر انگیزد و بر از دریا پس باران بار دوزمین را و راه نسیم ایضا عنه و از آنجمله آنکه بگوید من رب العالمین ام و این قننه  
 حکم من جاری میسار نیست میخواید که او را حبس کنم گویند آری پس مجبوس شود و آفتاب آنکه روزی برابر بکاه و جمعه یعنی هفته  
 برابر یکسال شود باز گوید میخواید که او را روان کنم گویند آری پس بگوید بر برابر یکساعت شود و اخرجه بخیر من حماد و حکم  
 عن ابن مسعود و از آنجمله آنکه قبل خروج وی سه سال سخت بیاید مردم در آن گرسنگی شدید یابند و خدا تعالی حکم کند  
 آسمان را که حبس کند ثلث مطر خود را و حکم کند زمین را که حبس کند ثلث نبات خود را و حکم کند آسمان را که در سال دوم

که حبس کند ثبوت مطرا و زمین را که حبس کند و ثبوت نبات را باز فرماید در سال سوم آسمان را که یک قطره بخار و  
 زمین که یک پهنه نر و یاند پس باقی نمائید هیچ صاحب هم نگردد بلکه شود الا ما شاء الله تعالی گفته شد ای رسول خدا صلعم  
 چون این حال شود مردم چگونه زندگی کنند فرمود تسبیح و تکبیر جاری محرمی طعام باشد آخر هر این ماه و این خمریت  
 و اسحاق بن ابی امامه و آنرا بنجد آنکه وی مسلط شود بر یک نفس بر آنکه کند و بدرد او را بمشاور تا آنکه بیفتند او را و پاره و  
 بگنزد و دجال میان هر دو شق و بگوید بیندین که من نمره میکنم او را الآن باز نغم میکنند که او را ربی هست جز من بعده  
 بر آنکه او را خدا تعالی و بگوید حدیث کیمت تعب و یگوید الله است و تو دشمن خدا دجال هستی و الله نبودم گاهی سخت تر  
 از وی بصیرت درباره تو ازین دم و ازاده کند و جال که بار دیگر او را بکشد و مسلط نشود بروی آخر هر این ماه و این خمریت  
 و اسحاق و الضیاع بن ابی امامه رضی الله عنه گویم منتشر بنوعی یار هر دو لغت فصیح است از نشود و شریک کنی و در هر حدیث تصریح  
 بنام این شخص نیامده که کدام کس باشد و آنکه گویند خضر باشد صحیح نیست و عن ابی سعید الخدری قال حدثنا رسول الله صلعم  
 حدیثا طبعه یلا عن الدجال فکان فیما حدثناه انه قال یاقی الدجال هو محرم علیه ان یدخل نقابا لمدينة فینتبه الی بعض السبل فیر  
 الیه رجل هو یومئذ خیر الناس فیقول اشهد انک الدجال الذی حدثناک عنک رسول الله صلعم حدیثه فیقول الدجال ایتیم  
 ان قتلت هراثم احب الی تشکون فی الامر فیقولون لا فیکله ثم یحیی فیقول حین یحیی و الله ما کنت قط اشد بصیرة منی الیه فیقول  
 الدجال اقله و لا یسلط علیه خیرة البخاری و مسلم و درین حدیث هم نام جل مذکور نشده **فصل** در بیان محل خروج وی  
 و ثبوت حدیث و کیفیت و در طریق نجات از وی و بیان کسیکه او را بقتل رساند اما محل خروجش پس مشرق است جز آنکه در حدیث  
 متفق علیه از ابو هریره مرفوع آمده که فرمود آنحضرت مسلم سر کفر سوئی مشرق است یعنی ظهور و دجال و یاجوج و ماجوج ترکان  
 از چین طسوف شود و سیوطی گفته مراد مشرق فارس است یا بنجد و نجد و رای زمین حجاز را گویند و مشرق و فتنه ازین  
 جا است و اشاره کرد مشرق از خیرة الشیخان عن ابن مسعود و فرمود در بنجد از راه است و طایع کند آنجا تسنن شیطان از  
 البخاری گویم فقط مشرق درین احادیث مطلق آمده و آن شامل جمله بلاد مشرقیه است و بنجد و فارس و نجد اوست و مملکت هند  
 نیز در مشرق واقع شد و در زمان نبوت درین مملکت همه کفار بودند یعنی سنود و ایشان بت پرست عابد شمس اند پس بعد  
 سر کفر سوئی مشرق صادق است و بعد از آن نبوت اکثر مدن شرقیه بر دست اهل اسلام مفتوح شد و فوج فوج مردم این  
 بلاد در دائرة اسلام درآمدند و اهل فارس و نجد هم مسلمانان گشتند و در آخر زمان شاید باز کفر و کافری در مشرق ظاهر  
 شود و اهل فتن از آن سوئی خروج کنند و در روایتی آمده که خروج کند دجال از خراسان و اه احمد و اسحاق هم حدیث  
 ابی بکر رضی الله عنه و در روایت دیگر است که خروج کند از اصفهان یا خیرة مسلم و خراسان اصفهان هر دو در سمت شرق  
 اند از مدینه منوره و سابق اتیان روایات سود که در آن همدی باشد از طرف خراسان گذشته و ازینجا معلوم شد  
 که مشرق چنانکه محل فتن است همچنان محل صلاح ایمان نیز است پس هر خارج و ظاهر از طرف مشرق علی الاطلاق صاحب  
 فتنه می تواند شد و در حدیث ابن عباس آمده که وی بیرون آید از یهودیه اصفهان یعنی محل او خارج اصفهان باشد از  
 اسحاق و ابن عساکر و مثله عند احمد عن عایشة و عند الطبرانی من حدیث فاطمة بنت قیس بنجر من بلدة يقال لها اصفهان

من قریب من قرأ ايقال لها رشاق آباد گویم موبدان بنده میگویند که در آخر زمان از مرداد با و سنبل اول تا آخری نصوت شوک پیدا  
 شود و خیلی فتنه انگیز و بر سر زن عالم باشد و وقت خروج از شهر تپ نشان میدهند غالب گنست که مرد و جال باشد اما در بعضی  
 محل خروج غلط راه یافته ورنه اخبار ایشان در خور سمع و قبول نیست یا کسی دیگر باشد که از ناسبان جال بود و اندک ساله  
 حشریه گفته دجال مردیست از قوم یهود و لقب او در مردم سیح بود چشم رست او کور مانند انگور بلند باشد و مویهایش  
 پتیا سیح و مرکب و خرمی باشد بسیار کلان اهل ظهور او در میان شام و عراق باشد و اسباب دعوی نبوت داشته باشد  
 و بعد از آن با صفهان آید صفهان را بر سر او و صفهان ضیق او شوند و دعوی خدای آغاز کند پس جانب است و چنانچه  
 بر پا کند بر اکثر روحی زمین بگردد و مردم را بر استرار الوهیت خود بخواند و خرق عادات عظیم حکم خدا تعالی برای امتحان  
 بندگان بر دست او ظاهر شوند تا تهی و اما وقت وی پس از فتح قسطنطنیه است یعنی بعد فتح تزد و تخط شدیدی سه ساله کامر و  
 بعضی روایات آمده که بعد فتح قاطع بر آید و وجهی است که ابتداء خروج او و اعای وی برای خلافت و نبوت تزد و فتح قسطنطنیه  
 باشد و خروج اعظم او و دعوی الوهیت تزد و فتح قاطع بود و مقید باربعین یوم پس خروج است و اما مدت او پس چهل روز است  
 یکروز برابر یکسال و یکروز برابر یکماه و یکروز برابر جمعه یعنی هفت روز باقی ایام همچو ایام شما باشد چنانکه در حدیث نفوس بر سه سال  
 نزد احمد و مسلم و ترمذی در حدیث ابو امامه است نزد ابن ماجه و ابن خرمیه و حاکم و ضیاء که ایام او چهل سال است یکسال همچو  
 نصف سال و یکسال همچو یکماه و یکسال چون جمعه و آخر ایام او همچو شریع کند یکی از شما بر بابینه پس فرست تا باب بگر  
 او تا آنکه شام کند و راستا که گفته علماء اختلاف کرده اند درین حدیث بعضی گفته اند این کنایه است از اشتغال مردم بکار  
 خود از فتنه تا آنکه ندانند که روز چگونه میگذرد پس روز همچو یک ساعت و ماه همچو یکروز و سال همچو یکماه بگذرد و بعضی گفته  
 اند که این حدیث بر ظاهر خود دست چه در حدیث انس نزد احمد و ترمذی و در بیان اشراط ساعت وارد شده که لا تقیم  
 الساعة حتی یقارب الزمان فتكون الساعة كالشهر يكون الشهر كالجمعة و تكون الجمعة كالیوم و يكون الیوم كالساعة و تكون  
 الساعة كالضمة بالنار و جواب از اختلاف نزد حدیث یا بن جرج است یا بن جرج رویم گویم حدیث نفوس که نزد مسلم  
 است قوی است زیرا که صحیح است اگر چنان حدیث دیگر نیز در صحیح است پس مقدم کرده شود بروی و اگر جمع کنیم پس طریق جمع  
 بچند وجه است اول آنکه ایام شش چهل سال است و شین ایام مانند مجازا با اول ایام سال اولی همچو یکسال باشد و دوم آن  
 همچو شهر سوم همچو جمعه و باقی ایام همچو ایام مابعد ایام دوم نقصان پذیرد تا آنکه سالی همچو نیم سال باشد و بگذرد تا آنکه  
 سالی چون ماهی و ماه چون جمعه گردد تا آنکه آخر ایام او همچو شریع باشد و صحیح کن یکی بر بابینه و فرست تا باب یک تا آنکه شام شود  
 پس سینه اولی از شین حال شتمن بود بر مقدار شین از شین با و شین از شین که اگر مقدار سالی از شین باشد و قریب دست  
 روایت نعیم و حاکم از ابن مسعود که انه یقول ان رب العالمین هذه الشمس تجری باذنی افتریدون ان اجسها فی خمسین  
 حتی یجعل الیوم كالشهر و الجمعة كالسنة و یقول تریدون ان اسیر یا یجعل الیوم كالساعة و این روایت سابق گذشت  
 وقف از آنحضرت صلعم پرسیدند که چون یکروز برابر یکسال باشد نماز و روی چگونه بگذارد آنرا نماز یکروز را از کفایت  
 کند فرمود و نه لیکن اندازه کنید او را یعنی تقدیر مقدار یکروز کنید و در آن تاریخی بگذارد و بقیه ایام را بر آن تمایس

باید کرد و پرسیده شد آنحضرت صلی الله علیه و آله از ایام قصار او و گفتند چگونه نماز کنیم در آن ایام ای رسول خدا فرمود اندازه کنید در آن  
نماز را چنانکه اندازه بکنید در آن ایام طوال او ظاهر است که تقدیر در اینجا عکس اول باشد باینطور که نماز خمس در مقدار  
یومی از این ایام بگذارد اگر چه این یک یوم مشتمل باشد بر ایام کثیره از آن یوم و الله اعلم بعد در اشاعه گفته که وجه تسمیه آن  
مقدور است آن نیست که عالم مثال موجود است محض نیست بلکه او را حقیقت است که در خارج محسوس است سیوطی  
در کتاب المنجی فی تطویر الولی نقل از العلل القونوی شارح اسماوی گفته که ثابت کرده اند صوفیه عالم مثال متوسط در میان  
عالم اجساد و عالم ارواح و آنرا عالم مثال نامیده و گفته اند که این عالم الطف از عالم اجساد اکشف از عالم ارواح است مبران  
تجسد ارواح و ظهور او را در صور مختلفه در عالم مثال بنا کرده اند و بقوله تعالی قمتل لها بشرا سوایا بدان استیناس توان کرد و انتهی  
العرض من بعد از باب صحبت و سوم فتوحات مکیه تحقیق این عالم نقل کرده و گفته از اینجا معلوم شد که این عالم خیال محض نیست بلکه  
مثال محسوس است و بار ما تصدیق می در خارج اتفاق افتاده چون این مقدمه مجرب شد تحیل که این نیز از آن قبیل باشد  
و این بنا بر این بعض مردم ایام و برای بعض سنین بود همه موجود و محقق است و لهذا برای احکام مرتب شده و تمام نماز در آن  
واجب گردید کافی بحديث الامار و در اینجا یک وجه دیگر است که بعد از این هر دو وجه است آنرا ذکر میکنیم و الله اعلم انتهی کلامه و در  
رساله حشر گفته شیخ حمی الدین بن العربی که از محققان اهل کشف اند نوشته اند که تقوی این روز چنان دریافت می آید که در  
آسمان ابر غلیظ از هر جانب محیط باشد و روشنی ضعیف که در چنین روزی باشد تبارکی محض مبدل نشود و قرص آفتاب نمایان  
نگردد و پس مردم حکم شرع قدیم به تخمین از اندازه وقت مکلف باشند و الله اعلم انتهی گویم مراد صاحب شاعه بیک وجه دیگر که آنرا  
بعید تر گفته شاید همین وجه است و اما کیفیت خروج و جلال پس و آیات در آن مختلف آمده و بسط احادیث درین باب حد  
نفاست و مسلم و غیره و حدیث ابو امامه نزد ابن ماجه و ابن خزمیه و حاکم و ضیاء مقدسی و حدیث ابن مسعود نزد نعیم بن حماد و  
حاکم و حدیث ابو سعید نزد مسلم و نزد بخاری سخی ناو و حدیث ابو سعید نزد حاکم است و ما این جلوه را بیک مساق سیاق  
میکنیم و بحسب تفسیر و امکان میان اختلافاتش جمع مینمایم و بعضی و آیات از غیر ایشان هم زیاده میسازیم و بالله التوفیق  
گفت راوی خطبه کرد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و فرمود بدرستی که بنود زمین از روزیکه پیدا کرد خدا دریت آدم را بزرگ تر از فقه اهل جلال  
و خدا تعالی نفرستاد هیچ پیغمبر را اگر آنکه تذکر کرد امت خود را از دجال و من آخر پیغمبرانم و شما آخر امم هستید و وی بیرون  
آیند است در شما لاجاله پس بپست کرد یعنی کلام را و روی و بلند ساخت تا آنکه گمان کردیم که وی در طائفه نخل است چون  
رفتیم بسوی او بشناخت این را از ما و فرمود غیر دجال اخوف است نزد من بر شما اگر بیرون آید دجال من در شما باشم پس  
حجج او بجای شما و من حجج هر مسلمانم و اگر بیرون آید بعد من پس هر کس حجج نفس خود دست و الله تعالی خلیفه من است بر  
هر مسلمان و وی بیرون آید از فله یعنی از طریق که میان شام و عراق است و بر انگیزد سراپا و جنوبیمین و شمال یعنی فضا  
کند در زمین بر مقدمه او یعنی لشکر او و هفتاد هزار کس باشند از یهود و نصیبان و بر ایشان مردی باشد بسیار موی بگوید اسمع  
اسمع یعنی بدو و بدو فرمود آنحضرت ای عباد الله ثابت مانند من حصف میکنم او را برای شما و صفی که نکرده است آنرا کدام پیغمبر  
پیش از من می ظاهر شود و بگوید من پیغمبرم و نیست پیغمبر بعد از من باز دو باره گوید وی که من بشما هستم و نمیدید شمار خود را

اما آنکه بمیرد و وی یک چشم است و در شش یک چشم نیست مکتوب است میان هر دو چشم او لفظ کافر بخواند آنرا هر مومنی که توبه  
 غیر کتاب یعنی حروف تہجی برین صورت که ف س س پنجاه در بعض روایات تصریح وی آمده و از فتنه است که بادی جنت  
 نایاب شد پس نار و جنت و جنت او نار است هر که مبتلا شود بنار و باید که استغاثه کند بخدا و بخواند فواتح سورہ کہف پیش  
 این نار بروی بر و سلام چنانکہ بر ابرایم شده بود و از فتنه است چنین چنان و ذکرش پیشتر کرده ایم در رسالہ حشر بگفته  
 بر چنین و حروف که ف س س آشکار بود کہ ہر مسلمان خوانندہ و ناخوانندہ دریابد و غیر اہل ایمان آنرا نشاند و ہمراہ  
 آتش باشد کمان بنام دوزخ و با نیچی باشد وسیع بنام بہشت مخالفان خود را در آتش اندازد و محبوبان خود را بہشت  
 ولیکن آتش او در حقیقت صفت باغ خوش معاود و بہشت او صفت آتش سوزان ہمراہ او آب نان باشد ہر کہ خواہد  
 بدہد و ہر کہ نخواہد ہر چون بر فرقہ بگذرد اقرار الوہیت او بکند ابر را گوید بیار پس بار دوزمین اگوید زراعت بیا  
 و در خانہ اگوید بار آید و مویشی را گوید پر شیر و پر گوشت گردید و اگر مخالفان او بکنند باران و زراعت بہد کند و میوہ  
 شیر باز دارد و جانوران لاغر شوند انتہی و با او الیسع پیغمبر باشد و مردم را ترسانند و گوید کہ این مسیح کذاب است خدا رکبت  
 او را لعنت خدا باد بروی و بدہد او را خدا آن سرعت کہ لاحق نشوند او را رجاں و در ردایتی رو بروی او و مرد باشند  
 کہ ترسانند اہل قری را ہر گاہ داخل شوند آن ہر دو در کدام قریہ انداز کنند اہل او را چون بیرون روند از آن قریہ در آیند  
 در وی اول اصحاب جہال و داخل شود و جہال در سہمت از جہلمکہ و مدینہ و بگذرد و بکند و بجا خلق عظیم باشد پس بگوید تو  
 کیستی می گویند میں میکائیل ام فرستادہ است مرا خدا تعالی تا منع کنم ترا از حرم او و بگذرد و مدینہ منورہ و اسحاقم خلق عظیم را  
 گوید تو کیستی می گویند میں جبریل ام فرستادہ است مرا خدا تعالی تا منع تو از حرم رسول او کنم و در وی آتی آمدہ باقی نماذج شی اہل قری  
 مگر آنکہ پادش کند و جہال غالب و ہران لاکہ و مدینہ کہ آنجا نیاید بر نقی از انقلاب و مگر آنکہ ملاقات کنند او را ملائکہ بسبب نیر  
 از میان کشیدہ پس بگذرد و بکند و چون میکائیل را ببیند بگریزد و پشت دہد و صبح کند و بر آید بسوی او منافقان کہ بگذرد و  
 مدینہ بچنان آنکہ فرود آید نزد ضرب جہر متصل منقطع سخن در رسالہ حشر بگفته وی نزدیک کہ مخطئہ نزول نماید و در کہ فتنہ  
 ملائکہ در آمدن تواند و انانجا ارادہ مدینہ منورہ نماید در آن ایام مدینہ منورہ را بہفت دروازہ باشند و حق تعالی ہر ہر دروازہ  
 دو درشتہ نفرستد کہ شمشیر را علم کردہ است مادہ باشند و فوج جہال را بدہد و عیب کنند و او را در شہر راہ نہند و در وقت  
 مدینہ راستہ زلزله آید ہر کسی کہ در دل عقیدہ بد و نفاق داشتہ باشد بخوف آن زلزله از شہر بیرون آید و در سحر و جہال  
 گرفتار شدہ با او ملحق گرد دہتی و متوجہ شود بسوی او مردی از مومنین و بگوید یاران خود را و اللہ کہ ہر موم بسوی کین  
 مرد می نگرم کہ این همان است کہ رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم از وی ما را ترسانیدہ یا نہ اصحاب و گویند نیگذا ریم ترا کہ نزد او  
 روی و اگر دانیم کہ وی ترا قتل خواہد کرد چون نزد او روی بگذاریم ترا و لکن میترسیم کہ در فتنہ اندازد و تر پس این مردی  
 با کند بر ایشان مگر آنکہ بیاید او را روانہ شود و برو دنا آنکہ نزد مشیخ و جہال یعنی طلحہ او بیاید آنہا گویند کجا می  
 وی گوید قصد این مرد دارم کہ بیرون آمدہ است آنہا گویند مگر ایمان بر ما نمیداری مومن گوید وی بسبب حق مانیت  
 آنہا گویند او را بکشید بعض بعض را گویند کہ آیارب شما می نکر دہ است از آنکہ احدی را بکشید ہر دن حکم او پس

مومن با نرد و جال فرستند و گویند گرفتار کردیم کسی را که چنین چنان میگوید آیا بکشیم او را یا بگذاریم وی گوید نترس  
 پس او را نرد و جال بر نرد مومن چون جال را بیند بخت رسول خدا صلعم که از وی خبر داده بشناسد و بگوید ای مرد  
 این چلی است که رسول خدا صلعم ذکر وی فرموده و جال او را نرد و کوب کنان باز بگوید که اطاعت من کن و چیزیکه ترا کنم  
 ورنه دو پاره کنم ترا مومن ندا کند ایها الناس این است سیح کذاب جال هر که عصیان او کند وی در جنت است هر که  
 اطاعتش نماید وی در نارت و جال حکم کند و پشت شکم او را بضر کشاده نمایند باز گوید و الذی حلف <sup>بیطیعنی</sup>  
 او لا شفتیقین می گوید تو سیح کذابی بران حکم شق وی کند و منتشر او را از سر تا پا دو پاره کنند و در ویستی است که  
 خدا بر جلد موضع حدیده علی عجب نبه شفته شقیقین و دورا فگنند این دو پاره را بقدر شانه تیر و شتی کند و جال میان دو  
 پاره و بگوید ای ویای خود را خبر بید مرا که اگر زنده کنم او را نخواهید دانست شما که من بشما قسم گویند آری پس یک  
 پاره یا صیغند را که نزد اوست بزند و گوید بر خیز وی برخاسته بایستد و لیاء او این را دیده قصد یق وی کند و یقین  
 کردی رب ایشان است اجابت او کنند و اتباع او نمایند و مومن را گوید ایمان منی آری من می گوید زیاد نشدم در تو  
 مگر در بصیرت یعنی خوب شناختم ترا و در ویستی این لفظ است لا انا الا ان اشد فیک بصیرت منی بعده ندا کند و مردم  
 آگاه باشند که این سیح کذاب است و وی بعد من این کار با حدی نتوانست کرد و جال گوید و الذی احلف به لطفی یعنی  
 ان لا یحکک لا الفیک فی النار یعنی سوگند یکسبیکه قسم او میخورم اطاعت من کنی ورنه ترا فرج کنم و در آتش فروخ اندازم این مرد  
 مومن گوید هرگز اطاعت تو نکنم پس جال در آگیرد و تا فرج کند و از رقبه و آستخوان سینه خاص اندازد و راهی دیگر بسوی  
 او نیامد و در ویستی آمده که نه بر جلد او صغایر خاص اثر کند و وی سلاح ایشان پس برود دست و پای او گرفته  
 بپندازد و مردم گمان کنند که او را در آتش افکنده حالانکه وی در جنت افتاده آنحضرت صلعم فرموده این مرد اقرب  
 مردم است در درجه از جن اعظم تا من است در شهادت نزد رب اعالی بر شانه گفته این مرد مومن خضر علیه السلام  
 علی الاصح چنانکه در بعضی احادیث تصریح آمده و کشف صحیح بران دلالت نموده و بعضی گفته اند که یکی از اصحاب کعب  
 باشد چه گذشت که آنها اصحاب مهدی باشند و این قول ثانی ضعیف است قاله فی الفتوحات انتهى گویم هر دو قول  
 ضعیف است زیرا که بقای خضر صاحب معسی علیها السلام بحديث صحیح ثابت نیست آنچه از احادیث مفهوم میشود عدم  
 بقای اوست تا در هر طویل کشف صوفیه در امثال این امور محبت نیست خدا میداند که در کشف چه می بینند و چه می فهمند  
 چه میگویند و ائمه محدثین متفق اند بر نفی حیات وی و ادله ایشان قوی و صحیح و راجح است و درین حدیث نام خضر و صاحب  
 کعب نیامده مکن که مردی صالح از مومنان مدینه منوره باشد و در وقوع این استقلال پیش و جال ازین مومن کدام  
 استبعاد است که برای آنحضرت و صاحب کعب در کار باشد صحابه رضی الله عنهم بشیر ازین استقلال پیش اعداء  
 خدا و رسول بڑوی کار آورده اند عارف سیر ایشان قوت ایمان ایشانرا نیک می شناسد و آنکه صاحب شاع  
 گوید که در بعضی احادیث تصریح نام خضر آمده اگر این روایت را بلفظ ایراد میکرد و نام مخمخ تراوی حدیث بر زبان خا  
 می سپرد سخن دران بر وجه مبطل او کرده میشد ظاهر آنست که این قسم روایات مصرحه باسم خضر صحیح نباشد حافظ ابن حجر

عقلانی روح در کتاب لامصابه فی تمیز الصحیح روایات خضر را بر وجه استیجاب ذکر کرده و در آن کلام نموده که فوق آن تصدیق نیست  
و خلاصه اش در فتح الباری نوشته محصل آن همه عدم ثبوت حیات خضر تا این زمان است که کتابت و تفسیر آن بخت را بر وجه  
تخیل و تفسیر در تفسیر فتح البیان فی مقاصد القرون بیدل قصه و تفسیر علیها السلام نوشته هر که خواهد بدان جوع کند و عجب است  
صاحب تلخیص که با وجود کثرت نقل درین کتاب از حافظ ابن حجر درینجا اعتماد بر قول می نموده و دست به این فتوحات زده و در صحت  
بر کشف مشیل بناده با آنکه این قسم کشف کشف عورت بیش نیست کیف که هر چه سندش منتهی بر رسول محصوم نمیشود صلوات  
پوچ و پادشاه است هر که گوید هر که گنج که پدید فتوحات مدینه که عبارت از احادیث نبویه باشد چه کم است تا بفتوحات مدینه که عبارت  
از او نام بشریه باشد آنچه آید سه یاغ مرا چه حاجت مرقصه و صبر است و شمشاد خانه پرور را از که کمتر است و علاوه ازین الفاظ  
حدیث مذکور هیچ است در آنکه این مرد مومن خضر نیست بلکه قول وی لا نظر هو الذی اندر آن رسول الله صلوات  
گفتگوی او با صاحب خود در باره رفتن نزد دجال دلالت میکند بر آنکه این مومن مردی از سکنه مدینه است اگر خضر بود  
حواله اندر بر آنحضرت نمیکرد بلکه ذکر انبیای سابق هم می نمود و لهذا قول یا ایها الناس هذا الدجال الذی ذکر رسول الله صلوات  
و قول بعلی کذاب الدجال فی غیر ذلک من بیاق احمدیث و سیاقه و لهذا در رساله حشریه گفته که بزرگ باشد در کمال جوانی  
که برای مناظره دجال بیرون آید فی آخر القصه با جمله چون دجال در سواد مدینه مشرفه فرود آید مدینه منوره سه بار حفر  
کند و در وی زلزله آید و هر که در آن از منافقان و منافقات باشد بیرون رود و این بلده مطهره آنروز نفی خبیث خود کند  
چنانکه کوره آهنگر خبیث انبیای افکنند و آنروز را یوم اخلاص خوانده شود و آخر کسی که بسوی دجال بر آید زنان باشند  
تا آنکه مردی بسوی مادر و دختر و خواهر و عمه خود رجوع کند و توثیق رباط نماید تا مادام بسوی وی بر آید و در روایتی آمده  
یوم اخلاص یا یوم اخلاص قال ثلاث مراتب یخی الدجال فیصعد احداهن فیظفر الی الدنیه و یقول لاصحابه لا ترون الی هذا  
القطر الا بیض هذا مسجدی احمد یعنی روز خلاص در سبب که دجال بر کوه احد و دوازده جای مدینه را به بند و یاران خود را بگوید  
این قصر سفید را می بینید این مسجدی است صلوات در آستانه گفته این یکی از معجزات رسول خدا صلوات و اخبار است  
از وی بلکه مسجدی مرفیع و مبین بجهش گردد و زیر که در زمین وی چینی بود بجز مدینه یعنی شاخ خرما و واقع شد آنچه خبر داد آنحضرت  
صلوات بدان چه مسجد شریفش از مسافت بعیده سفید می نماید و منابر او لایع اند میبایض و منابر که خروج دجال قریب است که  
این بنا را بیند و الله اعلم گویم سفید بودن مسجد شریف در زمین صاحب شاعر و دلیل مشرب حسود و اوستی تواند شد  
لیکن که در هنگام حسود و اوستی و از آن سر نو سفید گفته چه ترسیم غارت در آن همیشه جاری است و اول  
طوبی مهدی باید تا وی خروج کند و الله اعلم بعده دجال بمیدینه آید و بهر نقاب انقباب فرشته را بیند که شمشیر از میان کشیده  
بایش برهنه استاده است تا چار بسجده اسحق بیاید و در لفظی باین سخن فرود آید و مدینه سه زلزله کند هر منافق و منافقه  
و هر فاسق و فاسقه از وی بسوی دجال بیرون رود و مدینه از ایشان خالص گردد و این یوم خلاص است از هر احمد  
و احکام عمر بن حنبلان الا و مع شریک بنت ابی العکر گفته ای رسول خدا صلوات عربان روزی که باشد فرمود ایشان در آن  
روز کمتر بودند و بیت الامم ایشان را بسوی خود کشیده باشد و پیش ایشان مهدی باشد مردی صالح پیش تو بکند

و حال بسوی شام و بگذرند مسلمانان بسوی جبل و خان که در شام است و می آمده ایشانرا محاصره کند و حصار ایشان سخت گردد  
 و چند شدید ایشان سدر سنانا حشر گرفته دجال ازینجا قصد ملک کند چون نزدیک دمشق رسید حضرت عیسی در دمشق رسید و ایشان  
 سنان را بکشتن و تقسیم بینم و سینه و اسباب حرب فرستاده باشند آتشی و در روایتی آمده که شک کنند مردم در دجال سخن  
 و قتی که قادر نشود وی برین مرد مومن بار دیگر و شتابی کند بسوی بیت المقدس و بر آید بالای عقیقه ایق و بیفتد سایه او بر مسلمانان  
 پیش تر کشند گانهای خود را برای قتال او و قوی تر در ایشان کسی است که بروک کنی یا بنشیند از جوع و ضعف زیرا که  
 پیش از خروج دجال سه سال قحط شد و دجال و جوع شدید مردم رسد چنانکه در ذکر فتی او گذشته و قوت مومن در آن زمان  
 تبدیل و تسبیح و تحمید باشد تا آنکه چون حصار دجال بر ایشان دراز گردد و مردی بگوید این حصار و جهنم تا کی است بیرون آید  
 بسوی این دشمن تا آنکه حکم کند و تعالی بیان باشد هادت یا فتح نیستید شما که در میان دو حسد یا شمشیر و پدید یا غالب کند شما  
 خدا تعالی بر ایشان پس رجعت کنند بر قتال یعنی که میداند خدا صدق آن از جانهائی ایشان پسر بگیرد ایشان را تا یکی که نبیند  
 که بر وی لازم است گویند تو کیستی وی گویند منم بنده خدا و کلامه او عیسی اختیار کنید بیکه را راست چیز بفرستد خدا تعالی بر دجال و  
 جنود او عذاب جسم یا حشف کند او را زمین یا بگذارد بر وی سلاح شما و باز دارد سلاح او را از شما گویند ای رسول خدا این شق خیر  
 شاقی تر است برای صدر ما پس آن وزیر بینی بسوی عظیم طویل اکول شرب که بر نیخیزد دست او بسیف از عجب فرو آیند  
 مسلمانان بر ایشان مسلط گردند بر آنها و در روایتی آمده که درین اثناء که امام ایشان مسجد نماز میگذازد و با ایشان نماز صبح که فرو  
 آید بر ایشان نبی خدا عیسی بن مریم علیه السلام وقت صبح و برگردد و مهدی بر رجعت قهقری تا تقدم کند عیسی و نماز گذارد و مردم  
 و گفته شود او را کافران حشر شود و این حرف کسی گوید که احرام نماز نبسته باشد عیسی فرماید امام شما متقدم شده نماز  
 با مردم بگذارد و بنهد عیسی دست خود میان خود و گفت او و بگوید او را یعنی مهدی را که پیش رو وزیرا که اقامت نماز برای تو  
 گفته اند پس نماز گذارد و با ایشان امام ایشان و چون برگردد و عیسی فرماید فتح کن پس فتح کند و در پس او دجال باشد  
 با هفتاد هزار پیروی که هر یکی از ایشان صاحب سیف محلی مسلح است دجال چون نظر بعیسی کند بگذارد چنانکه نمک آب  
 میگذازد و بگذرد عیسی فرماید مرا در تو ضربت هست که سبقت کنی مرا آن ضربت پس در میابد او را نزدیک باب لد شرقی و دمشق  
 و قتل کند او را و شکست و بد خدای تعالی پیروز را گویم لد بضم لام و تشدید دال مطلقه بر وزن مذبلده ایست در ناحیه بیت المقدس  
 میان او و مرمله مقدار یک فرسخ است بسوی دمشق و در روایت مسلم آمده پس درین اثناء که وی یعنی دجال بر خیال باشد بفرستد  
 خدا تعالی مسیح بن مریم را و فرو دآید نزد سواره بیضا شرقی و دمشق میان دو مهر و ده بذال معجمه مطلقه یعنی مصغره هر دو چنان  
 زرد رنگ است یا رنگین باشد بر عرفان یا در صلیح گفت و بر آنچه و فرشته بود چون سرنگون کند بچند آب زمونی  
 و چون سر بر دارد و بخند رشوند از وی مثل جهان یعنی دانه نای سیم که بر صورت گوهر سازند پس حلال نیست کافری را که بپاید  
 بسوی نفس شریفه وی علیه السلام مگر آنکه بمیرد و نفس وی منتهی شود تا آنجا که نظر کار کند و بطلبد دجال را و بپاید او را بر باب لد  
 و بکشد او را و اخرج الترمذی عن حدیث مجمع بن حارثه بلفظ یقتل ابن مریم الدجال بباب لد و من حیثه ایضا عندا محمد بلفظ

یفصل بن مریم الدجال بیاب و فی حدیث اوس بن اوس عند الطبرانی فی الکبیر منزل عیسی بن مریم عند المنارة البیضاء شرق  
 دمشق و فی حدیث عبد الرحمن بن العیوب بن نافع بن کیسان عن ابیه عن جده عند ابن عتار بلفظ منزل عیسی بن مریم عند باب مشرق  
 عند المنارة البیضاء ساعت من النهار فی ثوبین مشقین کان یخیر درج اسمه اللؤلؤ فی حدیثه ایضا عند البخاری فی تاریخه  
 بلفظ منزل عیسی بن مریم و در روایتی آمده نازل شود عیسی بن مریم و نداند وقت سحر ای مردمان کدام نالغ است شمار از آنکه بیرون  
 آید بسوی این که باب حبیب و بشنو ندانم این امر را که آمد شمارا فرما و در حدیثی که گویند این کلام مردی سیر شکم است و در  
 شود زمین بنور رخت و فرمود آید عیسی بن مریم و گوید ای محشر مسلمانان حمد کنید پروردگار خود را و شیخ او گویند یعنی این  
 و شیخ قوت ایشان باشد که امیر پس همچنان کنند و اراده کنند یعنی اصحاب جال گریختن را و تنگ کند خدا بی حال را ایشان  
 زمین را چون در نصف ساعت بر باب لد برسند اتفاقا آنجا عیسی علیه السلام باشد و جال عیسی را دیده بعضی یاران خود  
 گویند بر پا کن نماز را این حرف از خوف عیسی علیه السلام گفته باشد بعد و جال عیسی را گویند ای نبی خدا اقامت نماز گفته  
 است ای فرماید ای دشمن خدا گمان کردی که تو رب العالمین بوده پس نماز برای کدام یک میگذاری و نرند او را بمقرعه و قتل  
 رساند در اشاعه گفته طریق جمع میان این روایات آنست که عیسی علیه السلام اول بدمشق نزول فرماید بر مناره بیضاء و آن  
 مناره امروز موجود است نزول او بر شش ساعت از روز اتفاق افتد و از فتوحات گذشته که وی با مردم نماز عصر گذارد  
 و از اینجا احتمال میرود که نزول او بعد از ظهر باشد و در اشتغال او به یهود و نصاری وقت عصر در آید پس بایشان غار عصر  
 بگذارد و چنانکه در روایتی هست بعد به بیت المقدس تشریف آورد و بفرماید مسلمانان رسد و در نماز صبح بایشان ملحق گردد  
 و جمعی علیه السلام احرام نماز بسته باشد و همه مردم یا بعضی ایشان تحریم نماز بسته باشد بخلاف ایشان یکی نزد وی تیار  
 و برای تقدیر بگوید و مهدی و نماز باشد و جهت توقیری فرماید عیسی را بعضی مردم بگویند که متقدم شودی این قائل است  
 جواب هر که تقدم امام شمار باید و مهدی علیه السلام جابت این امر فعل کند و قائل جابت آن بقول آنکه بر جواب بر طبق سید  
 باشد و هرگاه صبح نمایان گردد و اصحاب جال بگریزند زمین بر ایشان تنگ گردد و عیسی علیه السلام ایشان را بر باب لد  
 در یابد و این مصروف صلوة ظهر افتد و جال چنین حیل خلاص خود باین جویید که نماز قائم شده است بگذارید و چون ایشان  
 که خلاص از دست شریف او ممکن نیست از غایت خوف بچونک آب بگذارند و عیسی علیه السلام او را دریافت و قتل رساند یا آنکه  
 چنین بگویند که نماز ظهر وقت انشا کنند با آنکه وی تاویل کرد آن را بر ضلالت جهالت خود با و تعالی و قریب این تاویل است  
 آنچه در روایت ابن المبارک ز علی کرم الله وجهه آمده گشته او را خدا تعالی در شام بر عقبه افیق وقت سه ساعت از  
 روز بر دست عیسی بن مریم در قافوس گفته افیق کافر و منه عقبه افیق انتهی و در اینجا یک حد دیگر است که اقرب بسوی تحقیق  
 و آن آنست که پیشتر گفته شد که نماز در ایام قصار که آخر ایام و جال است بر اندازد بگذارند پس تحمل که این وقت موافق این  
 افتد و برین تقدیر هیچ اشکال نیست در نزول او بدمشق وقت شش ساعت روز و در گذاردن نماز عصر را بر مردم و ندان  
 جواب معنی علی تحقیق و اندر مهدی اسحق و مهدی السبیل در حدیث انس مرفوعا آمده سید رک و جلال من استی عیسی بن  
 مریم و ایشان قائل الدجال اخرجه احکام فی المستدرک و ابن خزيمة بعد حق تعالی بگوید و همی این جال را شکستند

و باقی نماند هیچ چیز از مخلوق خدا که متواری کند یهودی را اگر آنکه گو پاسازد خدا تعالی آن شتر را بشمارد یا حجر یا حائل  
 یا ذاب یا کما ای عبد الله مسلمان این است یهودی و بی حایه نهاد و جال یعنی نیست دجال بیا و کبش او را مگر شجر غرقه که از  
 اشجار بیرون دست می پیچد گوید قال رسول الله صلعم فیکون عیسی بن مریم سیف منی حکما عدلا و اما مقسطا یعنی باشد  
 حضرت مسیح در امت من چاکم عادل و امام منصف قصه عیسی الشا الله تعالی مفصل بیاید تا کیفیت بیاید جال پس نجات می دو گونه  
 است معلوم و معلول اما معلوم پس باینطور که بداند که وی سیخور و وحی نوشند و خدا تعالی منزه دست از اکل و شرب و می و عورت و  
 خدای ما عورت نیست هیچیکه خدا را نه بیند مگر بعد از موت و این امر دم در زندگی خود بینند قبل از مردن خود و مالی غیر ملک  
 حرام و اما معلول پس باید که باقی شود لبسوی یکی از دو حرم محترم زیرا که دجال در آنها داخل نشود یا آنجا کند لبسوی برکت الله  
 یعنی مسجد اقصا یا لبسوی مسجد طوی چه در بعضی روایات آمده که آنجا هم ندر آید و بگویند آیات فواتح سوره کهف یا مگر یزدان  
 در جبال و براری یعنی کوه و دشت چه اکثر دخول او در قری باشد عبیده بن عمر گفته تو مها در صحبت دجال باشد و گویند  
 ما در صحبت می هستیم و میدانیم که او کافر است لیکن صحبت برای خوردن طعام او و رمی از شجر است چون چشم خدا نازل شود  
 بر ایشان هم فرو آید از هر چه بنشینند بر حدیث زنده در روی او چه از ابی امامه مر فو غا آمده که هر کلمات کند از شما او را پس  
 باید که نفس زنده و روی او راه الطبرانی و تبسّم و تکیه و تهلیل که این قوت مومن است در آن فوطه سال یا هر که مبتلا شود  
 بوی ثابت ماند و صبر کند و اگر بگفتند او را در نار پس بپوشد چشم خود و استغاثت نماید بخدا و این نار بر او سلام گردد  
 و اما قاتل دجال پس معلوم است که عیسی علیه السلام او را قتل کند و احمد بن حنبل و ابی حنبل و ابی یوسف و طحاوی و ابن کثیر و ابن کثیر  
 میگفتند که شنیدیم مجابری را میگفت یعنی ان یفیع هذا الحدیث یعنی حدیث الدجال الی المذوب حتی یعلمه الصبیان فی الکتاب  
 اتمی و از علامات خروج او است نسیان ذکر او بر سائر فضل در بیان دجال بودن ابن صیاد اختلاف کرده اند صحابه  
 مع بعد هم در اهل حدیث و آنکه دجال شکر از ابن الصیاد است یا دیگر غیر او بر دو قول و هر قول را اوله است در متبع الباری میان آنها  
 جمع کرده مختص می نیست که در حدیث جابر بن عبد الله بخاری آمده که وی حلف میکرد که ابن صیاد دجال است و میگفت شنیدم  
 عمر را سوگند خود نزد رسول خدا صلعم و انکار نکرد آنحضرت بروی و ابن عمر گفته ابن صیاد را دو بار دیدم یکبار اول  
 و بار دیگر که او را دیدم چشم او طافی شده بود و در لفظی نافه شده بود و این چشم بیرون بر آمده مثل چشم شته گفتم این  
 چشم تو کی کور شده گفت منیدانم گفتم منیدانی و این چشم در سرشست گفت اگر خدا خواهد این در عصای تو بگذراند و مسیح  
 کرد چشم خود را و آواز کرد سه بار آواز سخت مثل خیر حار یا ران من گمان کردند که مگر من او را بعضای خود ندردم تا آنکه  
 بشکست سرش الله هرگز ندانستم که چه شد و در لفظی آمده که با او یهودی بود وی گمان کرد که من دست خود بر سینش زد  
 و گفتم رسوا شو هرگز تجاوز نکنی از قدر خود و این ماجرا بحضه ذکر کردم گفت چه بخواهی از وی شنیده که بیرون آید دجال  
 نزد غصه که بکند آنرا و در لفظی آمده برا نگیند او را بر مردم غضبی که وی کند از هر مسلم و عبد الرزاق بسند صحیح و ابن صیاد  
 را با ابو سعید خدری قصه واقع شد که تعلق دارد با مرد دجال مسلم از وی بطرق آورده گفت ابو سعید همراه شد با ابن  
 صیاد گفت نمی بینی چو دیدم از مردم و در لفظی است قصد کردم که بر سینش گرفته بد زخمی او زرم و گلهوی خود را بدان خنثی

از آنچو میگویند مردم ای ابوسعید گمان میکنند که من جهانم شنیده تو رسول خدا را صلعم میگفت که وی بیست و  
 من سلمان شده ام و سیفر سوخته اندر آید که بدینها و من در مدینه پیدا شده ام در حال اراده کرده ام و میفرمود که او را لا  
 نشو و مرا لا دست و در روایتی است که گفت ابوسعید نزدیک شدم که او را ندیدم و دارم گفت لکن من بیست و نام او را و مولد  
 و کجاست بی لایق در روایتی است که اگر عرض کنی بر من که من جهانم مکرده ندارم گفت ابوسعید پس گفتم او را تا کجاست از الیوم  
 این حدیث را که در جلال بود بن صبیح حافظ این حدیث را که گفت و لیکن این حدیث نصیح میزند در آنکه این صبیح همان جلال بود  
 است زیرا که آنحضرت صلعم در وی قول مرد گفته و فرموده ان یکن بود این حدیث را و اول قدوم او بدین بود و چون تیم داری او را  
 خبر کردیم فرمود بلکه در جلال همان مجوس است که تمیم او را دیده و حدیث او بیاید حلف عمر نزد رسول خدا صلعم یعنی بطن است  
 و سکوت آنحضرت صلعم بجهت آن بود که وی در آنوقت متردد بود و حلف بر سنی بر حلف عمرست نزد رسول خدا صلعم و غایت  
 حدیث ابوسعید آنست که این صبیح یکی از جلال باشد و از اتباع و جلال کی بود گویم یا ابوسعید حدیث آنحضرت صلعم را از تمیم دار  
 شنیده باشد بنا بر شش چنین گفته حافظ بن حجر فرموده و اما تخریج ابو داود از حدیث ابی بکر فرموده که گفت کند پدر در جلال  
 سال او را و لا نشو و او را بعد پیدا شود غلامی احوال را خرس اقل النفع و بخواب چشم او و دستها بدو دل و دو وصف فرمود پدر او را  
 او را گفت پس شنیدیم خبر سوودی که پیدا شد در پیوسته و فرستم من زبیر بن العوام در آیدیم بر والدین این گاه و صفی که آنحضرت صلعم  
 کرده بود دست گفتیم شمار او را و دست گفتند سی سال است که ما او را نمیشود حالا این سپریک چشم گنگ اقل النفع پیدا  
 شد ای حدیث پس میقی در جواب زبیر دایت گفته که متفر دست بن علی بن ابی بن جبر عان و نیست قوی حافظ گفته دست  
 این حدیث را آنکه اسلام ابو بکره حین تولد از طائف آمده وقت حصار او در سنه هشت از هجرت و در صحیحین است که چون می جمع  
 شد با رسول خدا صلعم در نخلستان بنی سحر محمد یعنی مرهق بود و در حفظ آمده و قد قارب علم پس ابو بکره زبان مولد او در نزد  
 از کجا در یافته حالا که وی در مدینه ساکن نشده مگر قبل وفات رسول خدا صلعم بدو سال و چگونه در نزد آنحضرت صلعم باشد  
 پس آنچه در صحیحین است همان معتد علیه است بعد از سقی نقله که نیست حدیث جابر زیاده از سکوت آنحضرت صلعم بر حلف  
 عمر و محتمل که آنحضرت متوقف باشد در امر وی با توفیق از طرف او تعالی آمده که در جلال غیر است چنانکه مقصای قصه  
 تمیم داری است حافظ گفته بعضی تو هم کرده اند که حدیث فاطمه بنت قیس در قصه تمیم مفرد است حالا که  
 این چنین نیست چه فاطمه بنت قیس ابو هریره و عایشه و جابر هم آن را روایت کرده اند و  
 حدیث ابو هریره احمد و ابو داود و ابن ماجه و ابویعلی روایت نموده و حدیث عایشه حدیث فاطمه مذکور است از شیخ  
 گفت ملاقات کردم قاسم بن محمد را وی گفت گوای میباید هم رعایت که حدیث کرد مرا چنانکه حدیث کرد فاطمه حدیث جابر  
 ابو داود و بسند حسن آورده و حدیث فاطمه بنت قیس را مسلم و ابو داود و بالمعنی اخراج نموده اند و هر نزدی و ابن ماجه و ترمذی  
 گفته حسن و لفظ روایت مسلم نیست که گفت شنیدم سنادی رسول خدا صلعم را سیکر و الصلوة جامع پس آمد  
 بسوی مسجد و نماز گذارم با رسول خدا و چون نماز بگذارد و نشست بر منبر و وی خنده میفرمود و گفت بگریه در آن جا  
 نماز خود را یعنی بجای خود بنشینند باز فرمود میباید که چرا فراموش کردیم شمار گفتند خدا و رسول و اما تا نزد فرمودند جمع

مکرم شمارا برای رغبت یا هیبت لکن جمیع مضموم برای آنکه تقسیم داری مروی نصرائی بود آمد و اسلام آورد و حدیث کرد و مراد حدیثی که  
موافق افتاد چیز را که حدیث میگردم شمارا بدان از سیح و جال حدیث کرد و در آنکه وی نشست و سفینه یعنی کشتی دریایی با  
سی کس از قبیله نهم و جذام پس لعاب کرد با ایشان و چون دریا تا یکاهه بر بحر پس بلخی شدند بسوی جزیره و وقت غروب شمس شدند  
در قریب یعنی سفینه خود که آنرا با سفینه بزرگ می بندند و کتاب سفینه در آن برای قصه و حوائج میباشند پس داخل شدند در  
جزیره و ملاقات کردند ایشان را و اهل بیت یعنی حیوانی بسیار منوی غلیظ و در روایت ابو داود است که ناگاه زنی هست که می  
موسمی خود را گفتند و ای ترا کیست تو گفت جاساسم موسوم شد بحباسه فتح جیم و تشدید سین اولی بنا بر تحسین کردن او  
اخبار را عبد الله بن عمر گفته و ابی الارض که در آخر زمان بیرون آید و با مردم کلام کند پس است پس گفت جاساسه بر وی رسو  
این مرد که در دیر است که میشتاق خبر شماست گفت تقسیم داری چون نام بر مرد را ترسیدیم از وی که مبادا شیطان باشد و  
رغبت بشتاب آنکه در آمدیم بدیر ناگاه در وی انسانی است اعظم آنچه گاهی دیده باشیم در خلقت در وثاق شدید مجموع  
اندر هر دو دست و بسوی گردن او باین بر دور کرده او تا هر دو کعب و یعنی دست پابسته مقید است گفتیم و ای ترا کیستی  
تو گفت قدرت یافتی شمار خبر من پس خبر دهید مرا که کیستید شما گفتند ما مردم عرب هستیم سوار شدیم کشتی دریایی را و اخبار  
خبر کرد و گفت خبر دهید مرا از نخل بیسان بفتح موحده و کسره و خوانند قرینه در شام است آیا ثمره میدهد و بار می آرد گفتیم  
گفت آگاه باشید نزدیک است که ثمره بدگفت خبر دهید مرا از بحیره و طبریه در وی آب است گفتند بسیار آب ارد گفت نزد  
است که آبش برود و گفت خبر دهید مرا از عین بنو غنیم زای و نسخ عین مجتین بر وزن ضر و بنده معروف است در جانب شرقی  
و مشرق درین چشمه آب است و اهل ی بابلین چشمه زراعت میکنند گفتیم آری این چشمه را کثیر دارد و کسان او زراعت میکنند  
ازین آب گفت خبر دهید مرا از نخی این که وی چه کار کرد گفتند بیرون آمد از که و نزول کرد در شیر آب گفت متعالم کرد و در اعرب  
نعم گفت چه کرد با ایشان پس خبر کردیم او را با آنکه وی غالب بر آنچه متصل است از عرب اطاعت او نمود و گفت آگاه باشید  
که این بهتر است برای آنها که اطاعتش کنند و نسیح و نزدیک است که از ن داده شود مرا در خروج پس بیرون آیم و بیرون  
در ارض و نگذارم هیچ قریه مگر بسو ط کنم در آن و در چیل شب جز که و طیب که این بر دو محترم اند بر من هرگاه خواهم که در آن  
در یکی ازین بر دو پیش آید مرا فرشته که در دست است تیغ بر سینه باز می آید و مرا از آن و بدستیکه بر سینه نقب از نقاب او  
ملاک باشد که حراست می کنند فرمود رسول خدا صلواتم و طعن کرد بخصمه خود بحجر نیم معنی عصا یا شاختی که در دست ملک باشد  
و خطیب اشاره میکند بدان وقت خطاب منبر مرا و چون بدستی حوز دست که در دست شریف بود اینست طیب است با گفت  
این را یعنی مدینه آگاه باشید که حدیث کردم شمارا پس گفتند مردم نعم آگاه باشید که وی در بحر شام یا بحرین است فی الجمله  
از قبل مشرق است و اشارت کرد بدست مبارک خود بسوی مشرق و در بعض طرق که نزدیکیتی است آمده که وی نیم  
است یعنی کهنه سال و سنایش صحیح است بهیچ گفته در وی این است که دجال اگر که در آخر زمان بیرون آید غیر این بسیار است  
و این بسیار یکی از دجالین که این است که آنحضرت صلی الله علیه و آله از خروج شان رسیده و این را که میگویند این بسیار است  
دجال است گویا قصه تقسیم داری نشنیده اند و رنج جمع میان این بر دو سخت بعید است زیرا که چه قسم التیام بگیرد

در آنکه حیات نبویه شبیه محترم باشد آنحضرت مسلم با وی مجتمع گشتند و او را بر سر دوشی از خیمات وی مسلم بنی سجون در بصره  
عرب جزایر بحر موثوق می دید باشند و ایشان از از خبر بنی مسلم استیقامت کنند که آیا بیرون آمدند یا نه پس اولی آنست که محل بعد  
اطلاع کنند و اما اسلام این صیاد حج و جهاد و پیش صریح نیست را آنکه وی غیر دجال است چه احتمال دارد که خاتم النبیین شود  
ابو نعیم در تاریخ اصفهان از حسان بن عبد الرحمن عن ابیه آورده که گفت هرگاه منسخ که یکم اصفهان را بود و در میان عسکرا  
و در میان بیوه فاضله یک نسخ بودیم ما که می دیدیم اصفهان او غلامی آوردیم از نجاشی یکم در اصفهان روزی و دیدیم که بیوه  
پای بانی خود میگوید و می زنند یعنی شادی میکنند و در قصص می نمایند و می راکه از ایشان بود پرسیدم این چیست گفت  
پادشاه ما که بوی طلب فتح بر عرب یکم می آید پس شب نزد او بر سر خوابیدیم و صبح نماز گذاریم چون آفتاب آمد ناگاه او غلامی  
طرف من معلوم شد چون نظر کردم در ویست بروی قبه از ریحان است میوه پامیکو بند پس تا این م عود نکرد حافظ گفته است  
بن عبد الرحمن این ششم باقی روایات ثقات اند و ابو داود و بسند صحیح از جابر آورده که گفت گم کردیم ابن صیاد را یوم حره  
رواه غیره بسند حسن این خبر جابر بن شعیف خبر مرگ او بدیده و آنکه بروی نماز گذاردند و روی او را کشاده دیدند میگویند و غیر  
ملکم نمیشود با خبر حسان بن عبد الرحمن زیرا که منسخ اصفهان در خلافت عمر بن الخطاب رضی الله عنه بوده چنانکه ابو نعیم در  
تاریخ خود گفته در میان قتل عمر و قهر حره چهل سال است چه وقت حره در زمین نرید پدید بوده و غایت محذرت از وی نیست  
که قصه مذکور را والد حسان بعد منسخ اصفهان درین ملت مشاهده کرده باشد و جواب لا در قول می نماید تحقیقا اصفهان  
محذوف باشد تقدیر عبارت چنین بود صرت انعاما و اتروا الیهما فحرت قصه ابن صیاد و زمان منسخ اصفهان زمان  
دخول ابن صیاد در نجاشی باشد طبری در اوسط از حدیث فاطمه بنت قیس مرفوعا آورده که بیرون آید و حال ابن صیاد  
و کند این حدیث حسن بن حصین رضی الله عنه و احمد بسند صحیح از انس آورده که بیرون آید و حال از بیوه اصفهان ابو نعیم  
گفته بیوه قریه بنی قریه قریه اصفهان است و او را بیوه یا از آن نامند که مختص بود و بسکونت بیوه همیشه همچنین باشد تا آنکه مصر است  
او را ابوب بن زیاد میر مصر در زمین مهدی بن منصور عباس و ساکن شدند در نجاشی مسلمانان باقی ماند برای بیوه از وی قطع  
اینست لمخص کلام فتح الباری و حاصلش واضح بود و دجال غیر ابن صیاد است بوجه آنکه عور باشد و از بیوه باشد  
و در بیوه ساکن بود الی غیر ذلک احادیث ابن صیاد و همه محتمل است و حدیث جسانه نفس است پس مقدم باشد در شاو گفته  
و مؤید بر صح بودن او غیر ابن صیاد است آنکه قصه تمیم داری متاخر است از قصه ابن صیاد پس همچو ناخ باشد برای او و نیز  
وقت اخبار آنحضرت صلعم با آنکه دجال در بحرام یا بحرین است لایکه از طرف مشرق بر آید ابن صیاد و در مدینه بود پس اگر  
ومی و دجال می بود میفرمود که وی در مدینه است و نتوان گفت که این حرف با نجات نفرموده که مباد او را بکشند و خبر  
دو با انجام کار او زیرا که قتل شخص قبل از اجل او نمی تواند شد و مقدم آنست که قاتل می نمی خدا عیسی بن مریم علیهما السلام  
است و اگر چنین می بود بیان نمیکرد آنحضرت صنفی خوارج را که او را چنین و چنان اصحاب باشد و هم بیان نمیکرد قاتل  
علی کرم الله وجهه را که رنگین کند ریش او را از یافوخ او و بیان نمیکرد حکم بن عاص را که از صلبی مغیبت بیرون  
آید الی غیر ذلک نیز مؤید است اخراج نعیم بن حمار از طریق جبرین بن نفیر و شریح بن عبید و عمر بن الاسود و کثیر بن

که گفته در جال انسان نیست بلکه شیطان است که بهجت و حلقه در بعض جزای زمین او را بسته نگاه داشته اند و معلوم نیست  
 که سلیس بن داود او را بسته است یا کسی دیگر سوانی او و چون بیاید وقت ظهور او فک کند خدای تعالی از وی هر سال  
 یک حلقه و هر گاه نمایان شود بیاید او را ماده خر که عرض باین هر دو گوش او چهل ذراع باشد و دجال بر پشت او منبری از  
 نحاس نهاده بروی بنشیند و قیال جن او را تابع شده برای وی خزان بر زمین بیرون آرد حافظ این حجر فرموده و این مکتوب  
 نیست با وجود بودن او این صیاد و هوا الدجال و شاید که ایشان مجبورین بواجبات تلقی کرده اند این را از بعضی کتب  
 اهل کتاب تهی و این سنانی قول بعض جزای زمین نیست زیرا که محتمل که قول آنحضرت صلعم در تفسیر داری من قبل المشرق عظیم  
 آخر وقت او باشد چنانکه خروج کند و این صیغ مورخ ذکر کرده که دجال از اولاد شوق کا بن مشهور است و يقال هو  
 شوق نفسه انظره الله یعنی خود شوق است و او تعالی او را حملت داده مادرش جذبه بود بر پدرش عاشق گردیده و برای  
 او جال پیدا کرده و شیاطین برای او عجاب میساختند سلیمان علیه السلام او را گرفته در بعض جزای زمین فرموده پس  
 حافظ این حجر گفته این قول سخت واهی است و غایت جمع میان مضمون حدیث تنیم داری و بودن او این  
 صیاد است که آنکه تلم و را شوق دیده دجال بعینه همان است این صیاد شیطان است که در صورت دجال ظاهر گشته  
 در مدتی که او تعالی خروج او را در آن مدت تقدیر کرده است و الله اعلم انتهى اگر گویند بعد ثبوت اسلام و حج و جهاد این صیاد  
 حکم بکفر او چه قسم میتوان کرد تا بدجال بودن او چه رسد اصل بقا او بر اسلام است تا موت گویم قول ابو سعید و حدیث دیگر  
 اگر خود را دجال گوید مکرده ندارم دلالت بر عدم اسلام او در اطن میکند چه مسلم هرگز بدعوی نبوت یا ربوبیت راضی نشود  
 فندا الذی جوزا حکم بکفر الله علم قف قصه دجال مشتمل بر چند اشراط از آنجمله قطب شدیدیست تا سه سال  
 حدیث این مضمون سابق گذشته و باین اشارت است در قول وی صلعم کیون منیدی الساعة سنوات خدات بصیغ  
 فیها الکذاب یکذب لصا و کذبت و آنرا آنجمله است تقارب مان تا آنکه سال پنجم ماه و ماه چون جمعه و جمعه چون یکروز و روز  
 چون یکساعت و ساعت همچو ضربه بالنار یعنی شعله آتش باشد و آنرا آنجمله اخراج ارض است کنوز خود را و این در زمان هر یکی  
 از مهدی و عیسی دجال واقع شود و کل منم شئی منها لکن در زمین هر یک و عیسی حمت باشد و در زمین دجال بلا و محنت و  
 از آنجمله خروج شیاطین است و آوردن ایشان از خبا و خروج و خواندن ایشان تشرین را بر مردم و احادیث اینهمه تفصیل  
 گذشت و آنرا آنجمله کفر تو امست بعد ایمان و رجوع ایشان بسوی عبادت او ثمان طیالسی از ابو سیریه آورده که گفت  
 قائم نشود قیامت تا آنکه برگردند مردم از امت بسوی عبادت او ثمان پرستش کنند او را و احادیث این مضمون بسیار  
 است گویم این رجوع هم درین زمانه یافت میشود در بعض افراد و لغو باشد من جمیع ماکر هه الله و بالله العتة قف شوکا  
 در توضیح گفته و اما الاحادیث الواردة فی الدجال فالذی اذکره هنا مایه حدیث الا حدیث الاول حدیث ابی سعید الخدری  
 عند البخاری و مسلم و الثانی حدیث حذیفه عند الشیخین ابی داود و التالث حدیث ابی سعید الخدری عند زرین و  
 الرابع حدیث ابن عمر عند البخاری و مسلم و الخامس حدیث فاطمة بنت قیس عن اخباره صلعم عن ثمیم الداری انه یقیه  
 فی جزیره و القصة طویلة قد استوفانا مسلم بنی صحیح و ابو داود و الترمذی و السادس حدیث عاتیه عند احمدی

السابع حديث ابن عمر ايضا عند البخاري ومسلم الثامن حديث اناس بن سميان عند احمد في المسند ومسلم والترمذي  
 التاسع حديث حذيفة عند احمد في المسند ابى داود والحاكم في المستدرک الحاشر حديث ابى سعيد عند مسلم الحادى عشر حديث  
 ابن عمر ايضا عند احمد في المسند ومسلم الثامن عشر حديث ابى عبد الباقى في التاريخ الثالث عشر حديث حذيفة ايضا عند احمد  
 ومسلم ابى داود والرابع عشر حديث ابى سعيد ايضا عند احمد الخامس عشر حديث ابى بكر عند الترمذي والحاكم السادس  
 عشر حديث ابى هريرة عند الطبراني في الاوسط السابع عشر حديث حفصة عند احمد ومسلم الثامن عشر حديث ابى هريرة ايضا  
 عند البخاري ومسلم التاسع عشر حديث عبد الله بن بسر عند احمد ابى داود وابن جابر الموفى عشرين حديث ابن عمر ايضا عند  
 الحاكم في المستدرک الحادى والعشرون حديث معاوية عند احمد ابى داود والثاني والعشرون حديث ثمام شريك عند احمد  
 ومسلم والترمذي الثالث والعشرون حديث هشام بن عامر عند احمد ومسلم الرابع والعشرون حديث عمران بن حصين عند  
 احمد الخامس والعشرون حديث انس عند احمد السادس والعشرون حديث ابى بكر عند احمد ومسلم السابع والعشرون حديث  
 ابن عمر ايضا الثامن والعشرون حديث حذيفة ايضا عند البخاري التاسع والعشرون حديث ابى عبيدة بن الجراح عند  
 احمد ابى داود والترمذي ابن جابر والحاكم الحديث الموفى ثلاثين حديث عبادة بن الصامت عن احمد ابى داود  
 الحادى والثلاثون حديث ابن عمر ايضا عند البخاري ومسلم وابو داود والترمذي الثاني والثلاثون حديث نبيك بن  
 صريم عند الطبراني في الكبير الثالث والثلاثون حديث انس ايضا عند احمد البخاري ومسلم والترمذي ابى داود الرابع والثلاثون  
 حديث ايضا عند الحاكم الخامس والثلاثون حديث عمران بن حصين ايضا عند احمد ابى داود والحاكم السادس والثلاثون حديث  
 انس ايضا عند احمد ومسلم السابع والثلاثون حديث ابى بكر عند احمد والترمذي الثامن والثلاثون حديث ابن عمر ايضا عند  
 ماجه التاسع والثلاثون حديث ابى هريرة ايضا عند مسلم الموفى اربعين حديث حذيفة ايضا عند احمد البخاري ومسلم  
 وابى داود الحادى والاربعون حديث ابن مسعود عند احمد البخاري ومسلم الثاني والاربعون حديث ايضا عند احمد والثلاثون  
 الثالث والاربعون حديث هشام بن عمار ايضا عند احمد البخاري في الكبير الحادى والاربعون  
 والاربعون حديث اسماء بنت زيد عند الطبراني في الكبير الخامس والاربعون حديث ابى هريرة ايضا عند مسلم السادس  
 والاربعون حديث اسب هريرة ايضا عند مسلم وحديث العدا بن خالد عند الطبراني في الاوسط السابع  
 والاربعون حديث ابى بن كعب ايضا عند احمد الثامن والاربعون حديث رجل من الصبية عند احمد واستطيلبت التاسع  
 والاربعون حديث ابى سعيد ايضا عند الحاكم الموفى خمسين حديث داود بن عامر عند احمد وابن منيع وابى نعيم  
 سعيد بن منصور الحادى والخمسون حديث ابن عمر ايضا عند احمد الثاني والخمسون حديث سفينة عند احمد  
 الطبراني في الكبير الثالث والخمسون حديث ابى سعيد ايضا عند العقيلي الرابع والخمسون حديث عبد الرحمن  
 جبير بن نفير عن سبه عن جده عند الطبراني والحاكم وابن عساكر الخامس والخمسون عن حذيفة ذكره في كثر المعال  
 السادس والخمسون حديث ابن عمر عند الشيخين ابى داود والترمذي السابع والخمسون حديث سلمة بن الأكوع  
 عند الطبراني في الكبير الثامن والخمسون حديث ابى امامة عند الطبراني في الكبير التاسع والخمسون حديث سمرة

عند احمد والطبراني الموقنين حديث انس عند غيرهم في الفتن الحادي والستون حديث رجل من الصحابة عند نعيم ايضا  
 الثاني والستون حديث ابى بكره عند الطبراني الثالث والستون حديث ابن عباس عند احمد والطبراني الرابع  
 والستون حديث حذيفة عند الطبراني الخامس والستون حديث ايضا عند احمد السادس والستون حديث ابى بكره  
 عند احمد السابع والستون حديث نافع بن عتبة بن ابى وقاص عند ابن ابى شيبه واما كرم الثامن والستون عن مجمع  
 بن حارثة عند ابن ابى شيبه التاسع والستون حديث اسما بنت عميس عند الطبراني الموقنين سبعين حديث عبد الله بن  
 عند الطبراني الحادي والسبعون حديث عبيد بن عمير مرسل عن نعيم بن حماد الثاني والسبعون حديث عبد الله بن مغفل  
 عند الطبراني الثالث والسبعون حديث المعيرة عند الطبراني الرابع والسبعون حديث ابن عمر عند الطبراني الحادي  
 والسبعون حديث جابر عند احمد كرم السادس والسبعون حديث معاذ عند الطبراني الثامن والسبعون حديث ام سلمة  
 عند الطبراني ثمانين حديث ابن مسعود عند ابى نعيم في الحليّة الحادي والثمانون حديث الصعب بن جثامة عند النسائي  
 وابى قانع الثاني والثمانون حديث سمرة ايضا عند احمد وابى يعلى وابن خزيمة والطحاوى وابن حبان وابن جرير والطبراني  
 في الكبير اكمالهم في المتدرك وسعيد بن منصور الثالث والثمانون حديث ابن عباس عند الخطيب في فضائل قزوين اكمالهم  
 والثمانون حديث علي بن ابى طالب عند الدلمي السادس والثمانون حديث ابى بكر عند ابن جرير في تهذيب السباع والثمانون  
 حديث عثمان بن حصين عند الطبراني في الكبير الثامن والثمانون حديث ابن عمر ايضا عند احمد وابن عساکر التاسع والثمانون  
 حديث حذيفة ايضا عند احمد كمالهم الموقنين تسعين حديث نهيك بن صريم ايضا عند ابى سعد الحادي والستون عن الفريجي  
 عند الطبراني وابى نعيم الثاني والستون حديث عثمان بن ابى العاص عن احمد وابى يعلى الثالث والستون حديث اسما بنت زيد عند احمد وابن  
 عساکر الرابع والستون حديث ابن عمر ايضا عند احمد والطبراني الخامس والستون حديث انس ايضا عند احمد البخاري وسلم السادس والستون حديث  
 مجمع بن ابراهيم عند احمد واما كرم السابع والستون حديث مجمع بن جارية ايضا عند ابن عساکر الثامن والستون حديث  
 ابن عمر ايضا عند احمد والترنمى التاسع والستون حديث جابر عند احمد وسعيد بن منصور الموقنين المائة حديث ابن مسعود  
 ايضا عند مسلم ولقد تفرغ على هذا المقدار فليس المراد هنا الا بيان كون احاديث خروج الدجال متواترة والتواتر يحصل  
 ببعض جماعتها وقبيلت احاديث وآثار عن جماعت من الصحابة تركنا ذكرها وقد قلنا على هذه الحاية اسديت القى اثرا  
 اليها والى من خرجها انتهى كلام الشوكاني وغالبين اجاروا ثمار درين كتاب لى ابواب فصول مذكورة كمالا يخفى  
 باب تفهيم در بيان نزول حضرت روح الله عيسى بن مريم عليه السلام واين كي اذ شرط قريه قيام عمت  
 وساعت قيام ست قال تعالى وان من اهل الكتاب الا ليؤمنن به قبل موته وقال تعالى وان لعلم الساعة فلا تترن بها ودر بعض  
 قرائن شاذه علم بفتح عين ولام بمعنى علامت خوانده اند ابو هريره گفته فرمود رسول خدا صلعم والذى نفسى بيده ليؤمنن  
 ينزل فيكم ابن مريم حكما عدلا يكسر الصليب يقتل الخنزير ويضع الحزيرة ويفيض المال حتى لا يقبل احد حتى تكون اسمة الوا  
 خيل من الدنيا وما فيها واه الشيخان ابو داود والترنمى وفي رواية لمسلم عنه والله لعين ابن مريم حكما عدلا فلا يكسر  
 ويضع الحزيرة وليتركن الفلاس فلا يسعي عليها وليذبن الشجر والتباغض والتحاسد وليدعوا الى المال فلا يقبل احد



اعوج یسوی و مست منہم گویم این حدیث تازیانه مست برای اہل اعتبار زیر است وسط را میان خود و وسیلہ لشکر کج فرو  
 و این کجی دو معنی دارد یکی ترک اتباع سنت و اقتدار کتاب چہ عمل در زمان نبوت وی صلعم بر قرآن حدیث بود و در زمان  
 عیسی ہم برین طریقہ مٹاشاہ کنند و تقلید مذاہب اختلاف مل از میان بر خیزد پس گویا عمل تقلید اہل تقلید شیخ اعوج  
 اند و دیگر ترک غزو و جہاد و کثرت فسق و فجور و ایشار دنیا بر آخرت و نتیجہ آن زوال دولت اسلامیہ و ضعف دولت مسلمانان  
 است و قد وقع بحیث لا یخفی علی ذی عینین و کان امر الله قدر لمقدور آدمیم بر آنکہ کلام در بارہ عیسی علیہ السلام بیان  
 حلیہ و سیرت و وقت نزول محل سبوط و ماجریات کہ بر دست ایشان رود از ظلم و جزآن و مدت و موت ایشان لائق  
 است کہ در ذیل فصول کردہ آید تا ناظر رغبا بصیرت مزید بلکہ بصارت کامل حاصل شود و مدعی کاذب بحصول آن  
 معلوم ضروری از نبی صادق و امام بحق ناطق بادش شناسد پس میگویم فصل اول در حلیہ صورت و سیرت است  
 علیہ السلام اما حلیہ او پس تردد بخاری است از حدیث عقیل بن جاح کہ اندک احمد جعد بن صفین الصد یعنی وی سرخ رنگ غول  
 موئی پیناسینہ است و در روایتی آدم کا حسن ثانت را چنی آدم الرجال سبط الشعر یطفاہی لقطر و در روایتی لہ لہ  
 کا حسن ثانت را می من اللحم قدر جلد آندہ یعنی خوبصورت ترین مردم کہ دیدہ باشی او است موئی سرش فرو ہشتہ و شانہ  
 کردہ گویا آب زوی میچکد و در روایتی آندہ کہ لہ بین منکیبہ رجل الشعر لقطر اسف در حدیث ابن عباس است مرفوعاً  
 رایت عیسی بن مریم مریع الخلق الی السحرة و البیاض سبط الراس یعنی دیدم عیسی را میانہ قد سرخ و سفید رنگ فرو  
 سر و زیادہ کرد و در حدیث ابو ہریرہ کا ناخرج من یاس گویا بیرون آندہ است از حمام و نیست منافات میان حمرة و او متہ  
 زیر کہ جائز است کہ او متہ او صافی باشد چنانکہ در ذکر دجال گذشتہ و مرد گندمگون کہ صاف رنگش شد سفیدی او  
 پس سرخی نیز نیکو کا ندرج نفس و بفتح فائنا بدگر کہ میرد بروی دو چادر مهر و وہ باشند یعنی زرد رنگ کامر و در حدیث  
 ابو ہریرہ است مرفوعاً لیس بینی و بین عیسی بنی و انہ نازل فاذا رآہ فاعرفوہ فاعرفوہ فانه رجل مریع الی حمرة و البیاض نیز لہ بین  
 مصححین کان ہک یقطر و ان لم یصبہ بل فیکال الناس علی الاسلام فیدقی الصلیب یقبل یختر یضع الحجرۃ و یبکک ثلثہ  
 فی زمنہ لکل کلمہ الا الاسلام و یبکک المسیح الدجال فیکت فی الارض اربعین سنۃ ثم یتوفی فیصلی علیہ المسلمون اخرج ابو داؤد  
 و درین حدیث بیان نزول حلیہ و سیرت است و اخرج احاکم من حدیثہ ایضاً نحوہ الی قولہ و یضع الحجرۃ و اذ ویدعو الناس  
 الی الاسلام فیکبک ثلثہ فی زمنہ المسیح الدجال و تقع الامتہ علی اہل الارض حتی ترعی الاسود مع الابل و الخمر مع البقر و الذیاب  
 مع الغنم و یلعب الصبیان مع السحبات فیکت اربعین سنۃ ثم یتوفی فیصلی علیہ المسلمون اخرج احمد بن المسند من حدیثہ بلفظ  
 الانبیاء اخوة لعلات اجہاتہم شتی و دینہم واحد و انی اول الناس لعیسی بن مریم لانه لم یکن نبی بینی و منینہ و انہ نازل فاذا  
 رآہ فاعرفوہ ثم ذکر بلفظہ الذی قیلہ و استیوی پس کہ بعد صلیب و بکشد خاک بوزنہ را و بردارد جزیرہ را و قبول  
 نفرماید مگر اسلام را و یکسان گرد دین و پرستیدہ نشود مگر خدا و غزوہ جل و ترک و ہر صدقہ را یعنی زکوۃ را بسبب  
 قابض و گیرندہ او ظاہر شوند کہ نور و خزانہ در زمانہ او و غبت نکند و چندان اسوال یعنی بسبب علم بقدر سباعت و خبرت  
 بنص و کینہ و عداوت بسبب ان اسباب و غالباً و برد و سمیت ہر ذی سم تا آنکہ اطفال بحیات و عقارب بازی کنند و گر

با گوشت و کباب و کبوتر و بوی گزند ز سر سانه و پر شته و زمین بپسند و منعم گرد و قتال و جدال و بزیاند زمین نبات خود مجموع  
 آدم علیه السلام تا آنکه جمیع تنه مردم بسیار رسیدن انگور و سیب کند ایشان را و همچنین انار و دران شود و سیب بر عدم  
 قتال مکران شود و گاو و بنا بر کثرت حرث که همه زمین مزروع شود و در حدیث ابو هریره است بلفظ طوبی لعینش بعد از مسیح یود  
 للسماء فی القطر و یؤذن للارض فی النبات حتی لو تذر حبک فی الصفا لنبث و حتی یمر الرجل علی الاسد فلا یضره و یطارد علی  
 الحیة فلا یضره و لا تشاح و لا تباعض افرجه ابو سعید الخدری فی فوائد العرقین من سلب شود و در زبان او ملک قریش این  
 حجر کی فقیه شافعی در قول مختصر گفته و سبقت الی ذلک السخاوی فی القاعة معنی سلب ملک قریش است که باقی ماند  
 قریش است اختصار من بخیری برون مراجعت بسوی عینی علیه السلام پس معارضین حدیث لایزال و لا لارقی قریش باقی ایشان  
 من الناس نشود و انتم گویم و ذال است برای قول او حدیث جابر نزد مسلم فیقول امیر هم ای عیسیٰ حال صل لنا فیقول لا ان  
 علی بعض امرائکم ثم انتم لائمة و برین تقدیر نیست منافات در آنکه محمدی امیر باشد و در زمین عیسی و مراجعت کند بسوی  
 او در امور مملکت این یکو چه دیگر است در جمع میان اختلافات روایات و در مدت ملک محمدی که نه سال است آن محمول است  
 بر ما بعد نزول عیسی علیه السلام و در جمیع سخنان باعتبار جمیع مدت است تا آنکه بازمان عیسی علیه السلام و اشارت باین جمع گفته  
 در استماع بعد از این گفته اگر گویند که منی حدیث لایزال و لا لارقی قریش است و چگونه صحیح میشود با آنکه منی بنیم که قریش از قرنها  
 ملک اند گویم معنی حدیث استحقاق خلافت است برای قریش اگر چه عالمی آنرا بگیرد و شک نیست که عیسی علیه السلام  
 کمال عدل فرماید پس حاضر نیست که حق ایشان را بستاند و الله اعلم انتهى و در حدیث ابن عباس است بلفظ قال قال رسول الله  
 صلکم اذا سکن بنو الک السواد و لبسوا السواد و کان شیعتهم ال خراسان لم یزل هذا الامر بهم حتی یدفعوه الی عیسی بن مریم انما  
 الدار قطنی گویم سکونت عباسیه در سواد و پوشیدن لباس سیاه و آمدن روایات سود همراه ابو مسلم خراسانی از طرف مشرق  
 واقع شده و شاید که ایحال نزد قرین مانده نزول حضرت روح الله علیه السلام باز واقع شود یا بر همان وقوع اول اکتفا رود و در  
 عیسی که باقی است بوجود آید و لیکن در سند این حدیث احمد بن ابراهیم سیوطی گفته نبی شیعی و در حدیث جهمول و احمد بن حنبل  
 حتی ان ابن الجوزی ذکره فی الموضوعات انتهى قف قسطلانی در مواهب النبیه و زرقانی در شرح وی در بیان خصائص است  
 رسول خدا صلعم نوشته اند که هر کسی که در آید در زمان این است از انبیاء علیهم السلام بعد رسول خدا صلعم مثل عیسی پس  
 حکم نخواهد کرد در عالم مگر با آنچه مشروح کرده است آنرا محمد صلعم و در این است زیرا که عیسی در وقت نزول خود بالاتفاق منجلی است  
 باشد با وجود بقای او بر نبوت خویش بلکه جمعی از علما بدان رفته که وی صحابی است چه مجتمع شده است بر رسول خدا صلعم  
 و شب سواد و وی زنده است و بر رسول خدا ایمان آورده و تصدیق کرده و وصول شرائع محمدیه بر عیسی بطریق  
 الهام احکام یا اطلاق بر محمد یا یاشار الله تعالی باشد یعنی بطریق استنباط از کتاب سنت و سیوطی را ازین معنی برپا  
 بودند گفت انبیاء علیهم السلام در زمان خود عالم جمیع شرائع من قبلهم من بعد هم می باشند بوحی الهی برسان جبریل  
 علیه السلام و تنبیه بر بعض احکام در کتاب منزل بر او شالان و عیسی علیه السلام نظر در قرآن کند و جمیع احکام این است از آن  
 فهم نماید بدون اختیاج بسوی مراجعت احادیث چنانکه آنحضرت صلعم آنرا از قرآن فهمیده زیرا که قرآن مظلومی است بر

احکام شریعت آنحضرت بقیه مخفی خود آنرا دریافته شرح وی برای است در سنت کرده و افهام است قاصرست از ادراک  
مدارک صاحبیت و عیسی بنی است پس در نیست که زقرآن فهم کند مثل فهم آنحضرت صلعم و نیز وی مدعو است و هیچ چیز را  
باریادی مجتمع شده پس نیست مانع از آنکه تلقی کرده باشد از وی صلعم احکام شریعت مخالفه شریعت انجیل ازیرا که میداند که  
وی عتق نبی دل کند در است او حکم که در ایشان بشریعت می صلعم و اخذ وی از آنحضرت بلا واسطه باشد و باین اشارت  
کرده است جماعتی از علماء و یکی گفته اند ای حکیم عیسی بشریعت نبینا بالقرآن و اسننه پس خدا و سنت را بطریق مشافهت  
ست و وی وقت نزول مجتمع شود بر رسول خدا صلعم در این کما صرح بوفی احادیث پس نیست مانع از آنکه اخذ کند عیسی از وی  
صلعم هر آنچه محتاج شود بسوئی آن از احکام شریعت و سیدوطی برای هر واحد از این ربیع است لال ذکر کرده غرض که عیسی خداست  
از وی صلعم کرده حکم که میان است تحریر و تحلیل مطابق حکم نبوی نه مطابق شریعت خود که در او این دولت رسالت نبی نازل  
شده و وی تابع نبی است صلعم و قد نبه علی ذلک لفرندی الحکیم فی کتاب ختم الاولیاء و اعرب صاحب معتق مغرب کذا الشیخ قدس سره  
التقنا فی فی شرح عقائد النصفه صحیح انه یسلی بالناس فیهم و یقتدی به المهدی محمد بن عبید الله حسنی کحسینی الخلیفه الاکبر  
آخر الزمان لانه افضل منه فاستدول قال ابن جوزی لو تقدم عیسی اما ما لوقع فی النفس شکال و تقیل انراه تقدم نابنا او سبنا  
شر ما یسلی رابعه السلام یتدلس بخبار الشبهه و حقه قوله لانی بعدی و فی صدقه عیسی خلف جل من ندره الا انه مع کونه فی آخر الزمان  
و قریب الیم السانده لانه لا یصح من الاقوال ان الماریض لا یخضعون قایم بشیخه و قبل معنی و اما کم منکم ان حکم بالقرآن لا بالانجیل کافر  
روایه مسلم و اما کم منکم قال ابن ابی ذئب صحابه کم یحکمون علیه لم یؤمنوا به عیسی اذا نزل یحکمون اما او ما سوا ما لکن بکبر علیه و آله  
احمد مسلم فانها حیر کان لا تقبل ان هذا التاویل فهو علیه السلام و ان کان خلیفه فی الامه المحدثه فهو رسول نبی کریم علی حاله لا یحکم  
بعض الناس نیاتی و اسناد من ندره الا انه بدون نبوة و رساله و جهل بها لا یزولان بالموت خلیفه من هوج یخمس هو احد من  
الانتم صحیفه نقلی نبویه و رساله فاذا کرس من جوب تباعه لبینا صلعم و احکم بشریعت لا بشریع الانجیل لسنه فان قلت قد ورد  
صیح مسلم و البخاری لیسکن ان یزول فیکم ابن مریم حکما مقسطا نیکسا الصلیب قلیل الخنزیر و یضع الحجره فاما معنی منع قبول  
الحجره فاجاب بن بطال باننا قبلنا یحکم لاحیاینا الی المال و لیس من محتاج عیسی عنده و هو جالی مال لا یفیض فی ایاة المال  
حتی لا یقبل احد کانی الصحیین فلا یقبل الا القلیل و الا ایمان باننده حده اتمی ما جاب الشیخ ولی الدین محمد بن العزراقی بان  
قبول الحجره من الیهود و النصارى شبهه ما یدریم من التیراة و الانجیل و تعلیقهم برعهم بشریع قدیم فاذا نزل عیسی التکلیف  
الشبهه یجتمعون حاضنه فصاروا کعبده الاوثان فی الاقطاع شبهتهم و انکشاف امرهم فغولوا معالمتهم فی انه لا یقبل منهم  
الا الاسلام و احکم نزول بر و ال علیه و هذا معنی حسن لم ار من تعرض له و اولی ما ذکره ابن بطال انتهی و فی الاصابه عیسی  
بن مریم رسول الله القاه الی مریم و ذکره الذبیب فی التبرید مستدرکا علی من قبله فقال رأی النبی صلعم لیلته الاسرار  
و سلم علیه نبوی و صحابی و هو آخر من بیوت من الصحابه و الغزوه القاضی تاج الدین السبکی فی قصیده التي فی آخر القواعد له  
فقال صدق من اتفقا جمیع اخلق افضل من خیر الصحابی بکرم من عجم و من علی و من عثمان و من یوفی من الله المصطفی  
التمت من مضر و کذلک من یقول و هم اجمعون کما قال ابن عطیه و الماری و البغوی و القرطبی من العلماء نبوة آنحضرت

باقی الیوم فانه تابع لاحکام هذه الملة وكذلك لباس على صاحبهم القطر المفسر حتى الاصل وليس في الرسل من تبع رسول  
الانبياء صلعم وكفى بهذا شرافا هذه الامة المحمدية زاد الله شرفها انتهى المقصود منها لخصا كاتب عروفتكم عفا الله عنه  
كما تباع عيسى بشرية محمدية وحكم فرعون بوجوب ان يصحح بران دلالت دارند و ظاهر آنست كه دوى عليه السلام  
حكم مطابق كتابت است كه در زمان سعادت نشان او بر دوى زمين در اقطار ارض موجود خواهد بود و خواهد كرد و اين احتمال  
كه بالمشافه اخذ شريعت از انحضرت صلعم كند يا در ارض بعد مات بنوى مجتمع شده بلاد اسطى ادراك نايد حديثى صحيح ساعد  
آن نميكنند و همچنين حيات حضرت الياست مرجع است شمسى صحيح بران دلالت نكرده و متراوان متنبهات بعينه و مشاهدات  
صوفيه در سخن فيدلاق التفات نيست بحث را در اين مسائل محل ديگر است همچنان فضيلت عيسى عليه السلام بغير اصحاب جبروت  
و روح الهى بودن كلامه اتفاق است و الله تعالى است زتها بصحبت ساعتى كه در شب سردار داده و اجتماع او با رسول خدا  
صلعم بركات مرآت در طواف وغيره چنانكه در سوابق جزان مذکور است مجموع است بنا بر عدم ورود اوله نقليه سميه همچنان  
باقيا نزول دوى در حيات بنوى از اسما بارض به پايه نبوت نرسد اجتماع يعنى چه و اگر در عالم مثال فرض كنند پس خارج از ان  
فيه باشد در فتح الباري گفته حكمت در نزول انبى و ديگر آنست كه بيو زعم قتل و دارند پس و تعالى كذب ايشان ظاهر سازد و به  
دست او ايشان را بقتل رساند يا نزول او بنا بر قرب اجل و باشد تا در زمين مدفون گردد و زير الكرمي مخلوق من التراب باقى رسد  
كه در غير ارض ببرد و بعضى گفته اند كه چون دوى عليه السلام صفت انحضرت صلعم است او ديوار زد و كود كه از همت او باشد پسر  
حق تعالى دعائى او را استجاب كرد و تا آخر زمان باقى داشت و دوى در وقت نزول مجدد امر اسلام باشد و نزول او موافق  
خروج و جلال اتفاق افتد او را بكنشد الاول او چه انتهى **فصل دوم** در بيان وقت نزول عيسى محل تول مدت  
وفات او و آنچه جارى شود بر دست دوى از اعلام اختلاف روايات در محل نزول دوى و جمع بين الروايات در وقت نزول دوى عليه  
السلام و حاصل جمع بالا جملا دين مقام آنست كه نزول عيسى عليه السلام نزد مناره بيضا شترى دمشق باشد و اين مناره  
موجود است و هر دو كفت خود بر آنچه در فرشته نهاده باشد و اين نزول وقت شش ساعت روز اتفاق افتد و مسجد  
رواق بخش شده بر منبر نشيند و مسلمانان در مسجد در ايند و همچنين نصارى و يهود و همه اميدوار او باشند تا آنكه اگر  
چيزى ميگفتند جز بر سر انسانى نيفتد بسبب كثرت مردم و هجوم خلق و دوزان مسلمانان و صاحب تن بهد و صاحب ناقوس نصارى  
ببايند و قرعه اندازند چون قرعه برابر دوزان اهل اسلام اذان گويد و يهود و نصارى از مسجد برون روند و عيسى عليه السلام با  
مسلمانان غار عظيم بگذرد و جمع ميان نزول او وقت شش ساعت از روز دميان گذاردن او غار عظيم شترى گذشت بعبده  
دوى عليه السلام با اهل دمشق ملاقات جلال بآيد و مشى كند و بروى سكينه و قار باشد و زمين بر ابل و مقبوس گردد و هر كافرا  
كه نفس مبارك او در ياد بكنشد و نفس هاى رسد كه بصر او بخا افتد تا آنكه كفار را در حصون و قريات ايشان در گيرد تا آنكه بآيت  
القدس رسد و از ملاقى يابد و جلال حصر او كرده باشد و اين رسيدن موافق نماز باشد و افتد كامرود و جلال معين بر بقتل  
رساند و بلاك يا جمع و يا جمع هم بدعاى او شود و كاسياتي ابن خلدون گفته منتهو نه زعم كرده اند كه خروج و جلال در شنه  
لغات: از بعين سبب حايه از يوم محمدى اتفاق افتد و ابتدائى يوم محمدى تر و ايشان از روز وفات رسول خدا صلعم است

تا تمام الفبا تنقیح عیسیه آمده و اربعه گویم این تاریخ هم از قبیل مکاشفه قوایح و خبریه است و حال آنکه کماله و بیخود است این تاریخ  
 کندنی گفته حروف عربیه غیر مجریه یعنی مفاتیح سو قرآن جمله حدش هفتصد و چهل و سه سال میشود هفت سال از این جا  
 راست باز در وقت نماز عصر فرو و آید و دنیا درست شود و گویند با گرگ محاشا کشته بعبده باقی ماند ملک عجم بعد اسلام  
 ایشان با عیسای علیه السلام یکصد و شصت سال بر عدد حروف عجم که فی آن باشد و دولت عدل بخدا آن چهل  
 سال است از تنقیح و ابن ابی و اطلیل گفته نزول عیسیه کیون فی وقت صلوة العصر من الیوم الحمدی حین تفضی ثلاثه اربعه است  
 و کندنی در کتابه فکر کردان ذکر قرائات کرده گفته که چون قرآن تا نور بر اس حفر برسد مرادشش صد و نود و هشت سال  
 از حیرت است چه ضاوت و نور باشد و صا و شصت قاله نصر عیسیه علیه السلام نزل فرماید و حکم کند میان زمین و آید یک  
 خدا خواهد گویم این تاریخ باز یادست سنین کثیر بران گذشته و عیسای نزول نموده پس این کشف صحیح نیفتاده بعبده گفته که در  
 حدیث آمده نزل عند المنارة البیضاء شرقی دمشق بین هم و دین یعنی حنین من عرفین صفرا و تبین حمضین من اصباحا کیفه  
 اجنه الملکین لکما فخرج من یاس اذا طار اسه قطروا زارعه تخر منه حمان کالمو کثیر خیلان الوجوه و حدیث  
 دیگرست منو عامر موع الخلق و الی البیاض و الحمرة و فی اثرا نیتزوج فی الغرب الغرب لوالدیه بریدان نیتزوج منها و تلید  
 زوجه تنقیح گویم این احادیث در بیان علیه علیه می علیه السلام گذشته لیکن در آن لفظ کثیر خیلان الوجوه نیست یعنی بر  
 مبارک و خالهای بسیار باشد همچنین ذکر تزوج در غرب نیامده و امانت می پس نزد طبهرانی و ابن عساکر از ابو هریره رو  
 ست که فرمود انحضرت صلعم نزل عیسای بن ماریکث فی الارض اربعین سنه یعنی چهل سال در زمین بماند و نزد ابن ابی شیبه  
 و احمد و ابی داود و ابن جریر و ابن حبان از ابو هریره آمده که انیمکث اربعین سنه ثم یتوفی و یصلی علیه المسلمون و یتوبون  
 عند نبینا صلعم یعنی بعبده وفات یابد و مسلمانان بروی نماز گذارند و نزد رسول خدا صلعم دفن نمایند و عایشه گفته که گفت  
 رسول خدا صلعم نزل عیسای بن مریم فیتقل الی الجال ثم میکث عیسای فی الارض اربعین سنه اما ما عدلا و حکما مقتضا ان  
 ابن ابی شیبه و احمد و ابو یعلی و ابن عساکر و هم احمد در زهد از ابو هریره روایت کرده که گفت یلبث عیسای بن مریم فی الارض  
 اربعین سنه لو یقول للملأ سبیل عسلا سالت و در روایتی چهل و پنج سال آمده و قلیل منافی کثیر نیست و شاید که روایت  
 اربعین با آنکه کسور شده و در روایتی نزد مسلم از ابن عمر و هفت سال آمده و در روایت ابن عباس نزد نعیم بن حاتم  
 نوزده سال آمده و بعضی جمع کرده اند باینطور که وی وقت رفع بر آسمان سی و سه ساله بود و نازل شود و در هفت سال  
 پس این چهل سال شد و چون قلیل منافات ندارد و با کثیر حاجت این جمع نیست گویم رفع او بعمری و سه سال از عمر  
 نصاری است چنانکه و بسبب منبه گفته و ثابت در احادیث نبویه رفع او بعمری یکصد و بیست سال است چنانکه طبهرانی و حکما  
 در مستدرک از عایشه آورده اند که قال فی مرضه الذی توفی فی حیدر لفاطمة ان جریرل کان یعارضنی القرآن فی کل عام  
 مرة و ان عارضنی بالقرآن العام مرتین اخبرنی انه لم یکن نبی الا عاشر نصف الذی قبله و اخبرنی ان عیسای بن مریم عاش  
 عشرين یا مائة سنه و لا ارا فی الاذاه سبیل اس السنین و رجال الثقات و له طرق و تمام بحث در مدت بخت دی در کتب  
 الدینه و شرح وی مذکور است و این جمع و شک نیست که مکث اربعین عام از حج است و الله اعلم و احمد و ابن جریر و ابن عساکر

از ابوهریره آورده که فرمود رسول خدا صلعم نزل عیسی بن مریم فیتنزل منزه فی سماء و یخبر فیها  
 و یضع الخراج و یزیر الیه الریح و یخرج منها و یخبر بها یعنی جمع کرده شود و او را نماز و فرود آید بر موضع روحا و از اینجا ج کندی آمده  
 یاسر و کند و ترجمه بقیه لفظ حدیث مکرر گذشته و در روایتی نزد مسلم و ابن ابی شیبه از یوسف آمده لیصلن عیسی بن مریم  
 بفتح الروحاء یا کج الوعرة و لیشینها جمیعاً یعنی ابلال کند عیسی از راه روحا بر آید یا عمره یاسر و کند و فی بعضی طریق است  
 و روحا مکانی است باین مدینه طیبه و ادوی صفراء در راه مکه مکرر و هم از ادوی حاکم و صحیح و ابن عساکر و است کرده اند  
 لیصلن بن مریم حکما عدلاً و اما ما ولیسکون فجاهاجا و معتبره اولیا بن قمری حتی یسلم علی و لاردن علیه علی قاری گفته توله  
 لاردن ای ظاهر و الا فهو صلعم بر روی بن سلیم باطنی کانی حدیث ماسن احد یسلم علی لاد اند علی روحی حتی ارد علیه فی سفید و کانی  
 الشریف تخصیص عیسی بن مریم المنصب للنسب فمن ادعی به الحسنی المبنی علی کمال الغنا من غیره من العلماء و المشایخ الاکرام فلیعلم البلیان  
 انتهى گویم لفظ حدیث هرگز افتاده ظاهر نمیکند مجرد و هم است و در سلام ظاهر و جواب باطن کدام منفعت نیست که ضرورت این  
 احتمال باشد و الله اعلم ابوهریره گفته ای پسران برادر من اگر ببینید شما و را یعنی عیسی علیه السلام را بگوئید که ابوهریره شما را  
 سلام بفرماید و نیز حاکم از ابن اسیر آورده که فرمود رسول خدا صلعم من ادرك منکم عیسی بن مریم فلیقره منی السلام و ابوهریره گفته  
 فرمود رسول خدا صلعم لا لارجوان طال بی عمران الفی عیسی بن مریم فان عجل بی موت فمن لقیه منکم فلیقره منی السلام و نیز  
 مسلم و احمد با سندین رجالهما رجال الصصح علی قاری و در شریک روی گفته فیتنزه عیسی علیه السلام ان الاجمال کاف فی العقائد و انه  
 ینبغی للمران یمشی رؤیة الانبیاء و الاصفیاء لا ترتب علیها من الفوائد و انه یتجین علی من ادرك عیسی علیه السلام ان یسلمه  
 نبینا علیه التحیة و الاکرام انتهى گویم در حدیث دیگر از ابوهریره فرمود عا آمده یوشک المسیح بن مریم ان یزیر حکما مقسطا فیتقل  
 الخنزیر و یکسر الصلیب و تكون الدعوة و اجمدة فاقراوه من رسول الله صلعم فلما حضرته الوقایع قال اقرؤه علی السلام و نیز  
 احمد با سندین و قیة کثیرین زید و ثقفه احمد و جماعة و ضعفه النسائی و غیره و لقیه رجالا رجال الصبیح و بعضه فی الصبح کذا فی التوضیح  
 لاشوکانی یسح گویم این بنده حرص تمام دارد که اگر زمانه حضرت روح الله سلام الله علیه را دریابم اول کسیکه ابلاغ سلام بخوبی کند  
 من باشم و اگر من ندرباشم هرگز از او لا خلافت من در یاد حرص تمام کنم بر خواندن بن سلام و هم سلام این دو را فدا تو  
 بدل نزد یک است انجانبی علیه السلام برساند و پیشتر کلام درین سلام سنت الاسلام بر وجه اتمام گذشته است انجا که اول طاهر  
 شاگرد این عباسی است نامی او یادر که زمانه مهدی علیه السلام ذکر کرده ایم و با خدا التوفیق انجا بدوش جارا طایف تا بهی  
 شدیم انجا هم آغوش تنای ابوهریره صحابی گردیدیم سه یارب این آرزوی من چه خوش است و تو بدین آرزو مرا برسان  
 و با جاد در و شده که وی تزویج کند بعد نزول و او را و لا و شود باز بمیرد بمیدینه و شاید این صورت او نزوح و زیارت  
 رسول خدا صلعم باشد و رنه او در بیت المقدس خواهد بود و عبد الله بن سلام گفته مکتوب است در تورات صفه محمد صلعم  
 و این که عیسی بن مریم مدفون شود با وی انحراف الترنذی و حسن بن عساکر و بخاری و تلمیح خود و طبرانی و ابن عساکر  
 از ابن سلام آورده اند که در فتن عیسی بن مریم مع رسول الله صلعم و صاحبیه فیکون تجربه و الباع و الباعی و در سر الروح ذکر کرده  
 که ابن الراعی در تاریخ مدینه و ابن جوزی در منظر از عبد الله بن عمر فرمود عا آورده اند که بنزل عیسی بن مریم الی الارض

فیتخرج ویولد فی مکة حسنا واربعمین ثم میوت ثم یدفن معی فی قبری فاقوم انا وعلی بن مریم بن قمر واحد من ابی بکر و عمر  
وعزاه القریطی فی آخر تذکرة الی ابی حفص المیاسی انتبہ فی حدیث عایشة ذکره صاحب کثر العمال بلغیا قال قلت  
یارسول اللہ انی اری فی علیش بعد کذا فاذن لی ان ادفن الی جنبک فقال ان لی بذلک الموضع فافیه الاموضع قبر  
وقبر ابی بکر و عمر عیسی بن مریم زرقانی در شرح مواهب لدینیہ گفته ذکر ابن عباس کران وفات عیسیه مکنون بالمدینه فیصعبه  
هناکات یدفن بالحجر النبویه وروی الترمذی عن عبد الله بن سلام قال مکتوب فی التوراة صفه محمد وعلی بن مریم  
منه واخلت فی موته قبل رفوعا طاهر قوله تعالی انی متوفیک قال لحافظه علیه او انزل الی الارض ومضت الحلة المقدسه  
له بیوت ثانیاً وقیل معنی متوفیک اضعک من الارض فخلیه لابیوت الا فی آخر الزمان وقال فی موضع آخر رفع عیسیه وهو  
حی علی الصبح ولم یثبت رفعه ودر سیرت یحیی بن طریق مر فوتمه به ان یوم ابن خلدون از کندی آورده که وی گفته وفات عیسی  
در چهل سال شود وعلی بن مریم در مدینه وفات یابد و بجانب عمر بن الخطاب من شود واند که ابو بکر و عمر سیان در پیغبر محشور  
شوند تا هی و ابن ابی و طیل گفته و الشیعه تقول انه هو المسیح مسیح المسیح من آل محمد بن خلدون گوید قلت فی علیه  
عمل بعض المتصوفه حدیث لاحمدی الامام عیسی ای لا یكون مهدی الامام مهدی الذی نسبتہ الی الشریعۃ المحمدیة  
عیسی الی الشریعۃ الموسویة فی الاتباع وعدم المنسج الی کلام من امثال بنایعینان فی الوقت والرجل والمکان بال  
وایشه و تحکات مختلفه فینقض الزمان ولا اثر لشیئی من ذلک فیرجعون الی تجدید رایی منتحل کاتراه من مفهومات لغویة و  
اشیار تجلیاتیه و احکام تجویزیه فی هذا انقضت اعمار الاول منهم و الاخر انتهی گویم شک نیست که تعیین تاریخ ظهور مهدی یا  
نزول عیسی یا خروج دجال یا جزآن از وقائع و فتن که اخبار و آثار بوقوع آن در زمان آخر بالا جمال دلالت دارند از پیشتر  
نفس خود بکشف یا حساب نجوم یا تخیل و سوهم یا مفهوم لغت یا احتمال بصوص یا تاویل ادر تحریف کلام نبویست  
این باهمه شود لیکن وقت آن جز عالم الغیب الشهادة بیچکی را معلوم نیست و نه امید علم اوست در آینده و مدعی آن  
کاذب مقرران خاطی است و تاویل شیعیه برای حدیث لاحمدی الامام عیسیه کامر تحریف بحت است برای خبر نبوی و متنبه  
احکم شرعی است بکلم عقل کاسد و رای فاسد خود و عصما الله سبحانه و جمیع المسلمین عن امثال هذه الزلات و اتباع خطوت  
الشیاطین من الانس و الجین قف صاحب شاعر دین مقام تنذیبی نوشته و دران بر جمله حقیقه یاب بود  
مهدی عیسیه قلد امام ابو حنیفه رضی الله عنه و مشبع نموده خلاصه کلام او در اینجا نوشته میشود که خالی از فائده نیست  
تسمیه و این دنیا کلام را به تنذیب لطفی دارد که پوشیده نیست میگوید روح که بعضی جمله حقیقه را عا کرده اند که هر یک  
از عیسی و مهدی علیهما السلام تقلید مذنب امام ابی حنیفه خواهند کرد و این را بعضی مشایخ طریقه ببلاد هند نیز در تالیف  
قاری خود که دران دیار شیوع دارد ذکر کرده اند و بعضی متوسمین بعلم از حقیقه که متصد رتدریسل نیز ازین قول را شهرت  
میدهند و بدان فحشیه نمایند و در مجلس درس خود بروضه نبویه تقریر آن میکنند چون ذکر انجیجی من آنکار کردم و قال  
و ناقل و مقرر او را منسوب بجهل نمود چون او را انکار من رسید برانست بر تقصیر در حق امام ابو حنیفه کرد و عا شاه  
من ذلک اگر امام ابو حنیفه این را میشنید فتوی بغیر یا تکفیر قائل میداد بعده بعد مدتی شیخ علی قاری بروی نزل

کلمه مشرفه را بر تالیفی درین باب اکتف شدیم که نامش المشرب لوردی فی غریب المیسر نهاده در وی این قول را نقل کرده  
 بران روشنی کرده و قائل اجاهل و امانده پس این کتاب را بمجلس دینی فرستادم و مجری خوانده شد و میان ملائذ و خود  
 رسوا گردید پس کلام علی قاری در اینجا باختصار نقل میکنم زیرا که بر قبول عوام حنفیه اعون است چه آنها جمود دارند بر بقول  
 اهل اندام و حج و اگر چه مستحق بقتل نباشند قال رحمه الله تعالی و لقد عارضنی فی هذه القضية یعنی سنته التقبیل المذکوره من  
 سوعارین الفضیلة بالکلیه و برز نقلاً مما کتب فی قفالد قاتر یقطع بطلان حتی ذوالعقل القاصر و موخه استنقول من کتاب  
 جمہول قد صرح الامام بن الہمام بعدم جواز النقل من غیر الکتب المتداوله سوار العلوم الاصلیة و الفرعیة ثم ان رکاکت الفلم  
 و مہانیہ تدل علی بطلان سہانیہ بعدہ ذکر تلمذ خضر بانی حنیفہ تا پنجاه سال و بعد و قاتلش تعلم شرع از قبر او تا پانزده سال  
 و آموختن خضر بقشیری علم ابو حنیفہ با نزل الی تا سی سال و تعلیم نمودن حقائق و دقائق بوی تا آنکه قشیری هزار کتاب  
 کرد و مریدان قلماند و او بسیار شدند کرده و گفته که قشیری جمله کتب خود در صندوق نهاده از دست مریدی در چرخ  
 بیفتاد و از وی دست برداشته صندوق را گرفت و گفت من بر حفظ امانت شیخ سوگند می کنم قشیری گفت سردران آنست که تشریف  
 تیاست چون حال بر آید عیسی نزول کند و انجیل نرود و بنهند وی تلاش کتب شرع محمدی کنند و در تمام دنیا کتاب  
 یافته نشود و عیسی دعا کند جبریل آید و گوید که بر نهز چون برو داین صندوق ابو القاسم قشیری انداکر باز آنجا صندوق  
 گرفته کتب آرد و شرع را باین کتب بنده کند و جبریل گوید ابو القاسم باین تنبہ از رضای والدین رسیده کنانی کتاب نیست  
 المجلسا مطعنا و علی قاری این حکایت را بطولها و الفاظها ازین کتاب نقل کرده و گفته لایحیی ان هذا مع رکاکت و لحنة کلام بعض  
 الملحنین الساعین فی فساد الدین بعده و در حفظ او بدلائل ساطعه نموده و گفته فطیل قول القائل ذکر فیما اظهر لایسا فیما  
 ابرز بالنسبة الی نبی الله عیسی علیه السلام و من قال بسلبت ته کفر حقاً کا صرح به السیوطی فانه النبوی لایسب عنه و صحت  
 النبوة فی حیاته و لا بعد موتہ و قد صرح السبکی ان عیسی حکم بشریة نبینا بالقرآن و السنة و قیس را بعد نزول وحی الہی آید  
 در حدیث انوار بن سمان تردسم و غیره آمد بقتل عیسی الدجال عند باب الشرقی فینا هم کذلک ذوالوحی الله تعالی  
 عیسی بن مریم انی قد اخرجت عبداً من عبادی لایدان ملک یقتلکم ثم یحرز عبادی فی الطور احدیت و ظاهر آنست که آورده  
 وحی بمسوی او جبریل علیه السلام باشد بلکه همین یقین داریم و در آن ترد و نمیکنیم چه جبریل سفیر خداست در میان انبیاء علیهم السلام  
 و فرشته لو گیر برای این کار معروف نیست ابو حاتم در تفسیر خود آورده انه و کل جبریل بالکتب بالوحی الی انبیاء و المکرر  
 عامه مشهور شده که نزول جبریل بمسوی ارض بعد موت رسول خدا صلعم نشود و بی اصل محض است و در چند حدیث  
 نزول و بر زمین آمده چنانکه حضور او نزومات بر طہارة و لیلۃ القدر و نزول منع و جال از دخول مکہ و مدینه و جبران  
 از مواقع و از حفاظ ابن حجر پرسیده بودند که عیسی علیه السلام ترد نزول حافظ قرآن و سنت نبویہ باشد یا تلقی آن  
 از علماء وقت خود کند گفت درین باب چیزی منقول نشده و لا تلق مقام عیسی علیه السلام آنست که تلقی آن از  
 رسول خدا صلعم کند و مطابق آن تلقی در مدت حکم کند زیرا که وی در حقیقت خلیفه اوست انتہی علی قاری گفته راجح  
 ادرست سنت را از آنحضرت صلعم بطریق مشافہتہ بغیر واسطه یا بطریق وحی و الہام و از ابو مریرہ مروی است کہ

چون می‌انکار روایت احادیث کرد و مردم بروی انکار کردند گفت لمن تزل عیسی بن مریم قبل ان اموت الله  
عن رسول الله صلعم فیصدقنی لیس قول می‌فیصدقنی دلیل بر آنکه عیسی عالم جمیع سنت نبی صلعم باشد بدون احتیاج  
افعال و از احدی از امت تا آنکه ابو هریره در تصدیق سموع خود از آنحضرت صلعم محتاج تقدیق و تترکیه او شده انتهی  
کلام و بهیونی غایبه التفاسیر بلکه از ان الاشاعره و قد خصنا لخصه عبده علی قاری تقلید هر سکر را با ابو حنیفه نیز یاد داشته  
رذکرده و مقرر نموده که وی مجتهد مطلق باشد صاحب شاعره گفته و این مخالفت چیزی است که از فتوحات گذشته که  
مهدی قیاس انمیداند و اگر میداند برای اجتناب از ان میداند پس می‌تواند حکم کند مگر با قائل ملک مسدود که او تعالی بسو  
او فرستاده باشد و ذلک الشریع المحمدی الذی لو کان محمد صلعم جاورفت تملک لما نزل له لم یکم فیها الا حکم الهی  
فیعلم ان ذلک هو الشریع المحمدی فیجزم علیه القیاس مع وجود المخصوص التي نسخها الله ایا ما دانه قال فی صفة یقفوا اثری  
لا یخطئ لغرضه ان متبع لما شرع انتهی کلام الفتوحات و برین تقدیر مهدی مجتهد نباشد چه مجتهد حکم میکند بقیاس  
بر وی حکم بدان حرام بود و نیز مجتهد خطا میکند و وی خطا کند چه معصوم است در احکام بشهادت نبی صلعم و این معنی  
بر عدم جواز اجتهاد حق انبیا علیهم السلام و بهو التحقيق انتهی کلام الاشاعره گویم آنچه از احادیث صحیح ثابت میشود پس قدرت  
که هر یک عیسی علیها السلام حکم بشرع محمدی کنند و این تفاسیل که تعلق آن از عمار وقت نمایند از آنحضرت صلعم یاد و جی  
و الهام هیچ وارد نشده پس تحقق در امثال این امور که ایشان مجتهد باشند یا نه از قبیل خوض لا طائل و فصول کلام است  
که اهل علم از طرف شارع بدان مامورینند و ظاهر آنست که قرآن کریم که اعظم حجج رب العالمین و اکرم معجزات رحمة الهی است  
و سنن نبوی که در کتب صحاح و سنن و معاجم و مسانید بدون است و در حدیث در حق آن وارد شده و امت القرآن و کلام  
معه و تأیید قیامت باقی است و در اکثر بقرع ارض میسر و موجود مهدی و عیسی علیهما السلام را در عمل بشرع خاتم الانبیا  
کافی و دوائی شونده حاجت تعلق از علما افتد و نه ضرورت اجتهاد زیرا که لصوص کتاب سنت کفیل احکام جمله حوادث حال  
استقبال است مهارت و عجمی بایده تا حکم حادثه ازین برود و حجت نیره برآرد و آنکه گفته اند که تلقی سنت بالمشافهه آنحضرت  
کنند محتاج سند صحیح مرفوع است چه آنحضرت صلعم بعالم آخرت رفته شافیه یعنی چه آری تلقی بوحی یا الهام الهی حسی دارد  
که آنچه در دین سنت امروز بدون مستند در ان روز عیسی مهدی را بوحی الهام بران مطلق نمائند و اگر مرا و همشاهم مستفاد  
از قبر نبویست پس این همان تعلیم خضر از قبر ابو حنیفه شد علاوه آن پر پیغم روایتی ضعیف هم نیامده که این بزرگواران التجار  
مقدس یا قبر مطهر وی صلعم خواهند کرد و قطع نظر از ان سکونت و ماندن بود و میسر و عیسی علیهما السلام در بیت المقدس باشد  
مدینه از آنجا مسافت بعیده دارد و این مسافت استفاده از قبر صورت نمی‌سند و پس آنچه نود و تدریخا مطهر است و چون  
ظاهر لصوص است حاشا با حکام قرآن موجود بین الخلق و سنت موجود میان آل اسلام است و لا غبار علیه و لا شبهه  
و الله اعلم و عبده صاحب شاعره سیزده چهارده وجه عقیدیه و تقلیدیه و تقلیدیه و تقلیدیه و تقلیدیه و تقلیدیه و تقلیدیه  
و عیسی علیهما السلام ذکر کرده حاجت ایرادش درین مقام نیست که از قبیل نریان جمله حنفیه و سفوات سنه و تقلیدیه  
ست و این ششم مقلده استحقاق جواب التفات خطاب از انده کدام بلا و افت است که بدولت این تقلیدات و تاویل

در اسلام واقع نشده این همه فتن و مفساد که می بینی و این همه منکرات و شنائع که میشنوی همه بطفیل تقلید را از رجال قنابیل  
 انصوح و صرف آن از ظاهر وی است بغیر الله ما یشاؤ یکم مایه حدوث تقلید نه است انتساب هر طائفه بسوی عظمی از عظام اسلام  
 بعد قرون شده و اما باخیر شده باقرار مقلد و از آثار قیامت است و در وی بجزان نصوص و احبته الاخذ و الاطاعه و وجه استیفا  
 است و در هر قرن جمعی از اهل علم و اهل حق بعد از فتن آن تحریر و تقریر و مناظره بلکه مباحثه پیرداخته اند الی یومنا و ارمی پر درازند  
 اما گوش شنوا و چشم بینا کجاست و کان امر الله قدرا مقدور را شاع گفته ثم ان بهولاء البهله لفرط تعصبهم و عنادهم لیس طبع  
 نظرم الان تفصیل بی حقیقه و لویعلا اصل و لویعلا بدوی الی الکفر و لیس عندهم علم بفضائل البهتة التي الفت فیها الکتاب فی رضوان الله  
 و الاقرات التي لا یرضاه الله و رسوله و لا ابو حنیفه لغفله و لیس معها ابو حنیفه لافتی بکفر قائما و فی فضائل بی حنیفه المقررة  
 المحررة بکفایته لبحیث لا یحتاج فی اثبات فضله الی الاقوال الکاذبة المقررة المودیه الی تنقیص الانبیاء انتهى گویم علومی مبالغه که  
 باخصوص حنیفه را و باره اثبات فضل بلکه تفصیل ابو حنیفه روح برانند دیگر است مقلدان مذاهب شافعی و احمد و مالک و ثنویت  
 اگر کتب مولفه در مناقب چهارم مجتهدین عالی از تکلفات و مبالغه بی اصل نیست ابو حنیفه فضل و وجود در قرون مشهور  
 لها باخیر و همچنین نموده راجع کم است که احتیاج تفصیل فقها و بر سنت نبوی که موجب تنقیص شأن فیع نصوص شارع صلوات  
 عارض حال گردد و محتجی که خلف است با سلف است و انچه نشان باید و تذکر آنها بر حمت و غفران شایه کفایت میکند این همه لاد  
 و قلاقل چرا و این همه جوهر بر تفریح فقهار و شو و شوق سو که مفضی بتوین و ذکر کتاب بر این سنت میشود یعنی چه حق تعالی  
 مسلمانان را عقل سلیم بخشد و از رنبری دیو سلیم دارد و بعد صاحب شاع گفته عجایب نیست که قهستانی را بار وجود  
 فضل و جلالت چیزه ازین باب واقع شده و در شرح خطبه نقایه گفته ان عیسی الذی اترل عمل مذاهب بی حنیفه که مذکره فی انصوح  
 الستة و لیت شعری ما الفصول الستة و الدلیل علی بطلان القول فان الله وانا الیه ارجعون علیک اتباع السنة الخرافاتنا حزن  
 و حزن من الامور و الاراد و حنة من سهام الشیطان المرید و یا کذا الاثر فی مثل هذه الترات الباطلة و دوع التعصب فان به  
 عظیم من ابواب الشیطان الرحیم اللهم نافعو ذبک من شر الشیطان و فتنته و فتنه و نقیة و نسائک المتوفیق لما تحب و ترضی انتهى  
 کلامه گویم قهستانی تنها دین و رطبه گرفتار نیست بلکه دیگر شایخ حنیفه هم بادی و مدوش اند قیم حنیفه صاحب فخر گفته  
 الی ان حکیم مذموبه عیسی علیه السلام بنادیل علی امر عظیم اختص به من بین سائر العلماء العظام انتهى لیکن در و مختار گفته ترجح فیہ  
 القهستانی و کانه اخذہ مما ذکره اهل الكشف ان مذموبه آخر المذاهب لفظا عاکل لادلیل فی ذلک علی ان نبی الله عیسی حکیم  
 بمذاهب بی حنیفه و ان کان العلماء و جوین فی زمنه فلا بد له من دلیل و لهذا قال السیوطی فی رماله سما بالاعلام ما حاصل ان  
 ما یقال انه حکیم مذموب من المذاهب الاربعه باطل لا اصل له و کیف یظن نبی انه یقلد مجتهد راسع ان المجتهد من احاد هذه  
 الامة لا یجوز له التقليد و انما یکلم بالاجتهاد و او با کان یعلمه قبل من شر یعتنا بالوحی او بما تعلمه منها و هو فی السمار و  
 یظهر فی القرآن نفیهم منه کما کان فیهم نبینا صلوات الله علیه علی الاخر و ما یقال ان الامام المهدی عیسی یقلد با حنیفه  
 رده علی القاری فی رسالته المسماة بالشیع لوردی بنی مذموب لهدی و قریبها انه مجتهد مطلق و روقهها ما وضعه  
 بعض الکذابين من قصه طویله و هذا کلام باطل لا اصل له و لا یجوز حکایته الا لردہ کما اوضحه صاحب و انباء عن انشی

گویم و ازین قبیل است غرض اینست که این مبارک سال طاعت ربنا اعداد اول علی بن ابی طالب و خلیفه و اگر چه صاحب شصت و شش یعنی این عابدین تاویل حنی این بیت نموده اما دل فقیر از ضمیمهش در تعلق است و صحبت است با او  
 استخوان مبارک محدث نظر است حق است که این قسم سالغات و انحرافات از اتباع مذکور است بعد در حق آمده اند و بهر جهت خود  
 واقع شده است نه با قصد و حقیقت نیست **وقف** در رساله حشره گفته که بعد از انقضا سال و حال حضرت امام مهدی و حضرت سکر  
 علیها السلام در آن بلاد سیر فرمایند و بلا کشیدگان و حال را بیان در جاث ایشان تسلی دهند و نقصانهای خود  
 ایشان را بغایات و انصاف تدارک کنند و حضرت عیسی حکم بقبل خضر و شکستن چلیپا و قبول بخردن جزای کفایت و تکلیف بقبل  
 اسلام بیان فرمایند و چون غایات الهی در جمیع بلاد اسلام پیچ کا فرغانه و تمام زمین بخور عدالت حضرت مهدی منور گردد  
 بیخ و بنیا و ظلم و فساد برکنده شود و همه دمان سرگرم طاعت عبادت باشند مدت خلافت ایشان هفت سال باشد  
 سال یازده سال باشد و ظاهر آنست که هفت سال با فراغت است و سال هشتم در زین جهنم جدال با و حال سال نهم بمصاحبت حضرت  
 عیسی علیه السلام با این حساب عمر مبارک ایشان چهل و نه سال میشود و درین اثنا حضرت امام مهدی بر تخت پیوسته شوند و حضرت  
 عیسی بر ایشان نماز گذارند و درین چند روز جمیع جهات و رتق و فتق امور بدست عیسی علیه السلام مسلم شود و عالم در  
 حالت نیکوتر باشد و درین اثنا از جناب الهی بایشان وحی رسد که من بندگانی از پیدایش خود می آریم که هیچکس را بایشان  
 مقاومت برنخیزد پس بندگان مخلص مرا بکوه طور پناه بده حضرت عیسی در قلع که حالا بکوه طور قائم است نزل فرمایند  
 و جمیع اسباب بآن وقت برپا خیزد که درین اثنا قوم یا جوج و ماجوج جدا میکنند و بیرون آیند و ازین جهت  
 خروج ایشان را بآینده سخت تحریری یا بد **وقف** شوکانی در توضیح بعد از احادیث واره در عیسی بن مریم گفته فیه  
 تسعة و عشرين حدیثا تنقسم الیها احادیث آخر ذکر فیما نزل عیسی علیه السلام منها ما هو مذکور عن احادیث الدجال  
 منها ما هو مذکور فی احادیث المنتظر و تنقسم الی ذلک ایضا الآثار الواردة عن الصحابة فلهذا حکم الرفع و لا مجال للاجتهاد  
 ذلک منها عن ابی هريرة عن عبد الله بن ابی شیبة و منها عن ایضا ذکره فی کثر العمال و منها عن ایضا ذکره فیه و منها عن ابی  
 عباس ذکره فی اکثر و منها عن ایضا ذکره فیه و منها عن عبد الله بن عمر ذکره ابن ابی شیبة و منها عن ابن مسعود ذکره  
 فی کثر العمال جمیع ما سقناه بالغ حد التواتر کما لا یخفی علی من در فضل اطلاع فتنه جمیع ما سقناه فی هذا الا حادیث التواتر  
 فی المذهب المنتظر متواترة و الاحادیث الواردة فی الدجال متواترة و الاحادیث الواردة فی نزول عیسی متواترة فی المذهب  
 کفایة لمن یرایة اتمی کلام گویم شوکانی این رساله در شصت و شش و اخبار و آثار که بدان اشارت نموده غالبش درین کتاب  
 بتفصیل ابواب مفصول مذکور است و کاتب حروف نقل سال مذکور از حدیده در شصت و شش بقلم خود در سفر مبارک حج  
 گرفته و باشد التوفیق **باب ششم** در بیان خروج یا جوج و ماجوج و این نیز یکی از شرایط عظیمه قریب قیام ساعت است خروج  
 ایشان در عهد حضرت روح القدس عیسی بن مریم علیها السلام اتفاق افتد قال الله تعالی یا ذوالقربیون ان یا جوج و ماجوج  
 فی الارض و قال تعالی فی سورة الانبیاء حتی اذا تحت یا جوج و ماجوج و هم من کل حدیب مسلمون و نمود رسول خدا  
 لا تقوم الساعة حتی تحون عشر آیات طلوع الشمس من مغربها و الدابة و یا جوج و ماجوج و نزول عیسی بن مریم

و طهور المبدی و ثلاث حشرات و نار کج من مقررند بن میان احدیث اخرجه ابن ماجه عن حذیفه بن اسید و احادیث و اردو  
 در باره ایشان بسیارست و درین حدیث ترتیب قوی این ده آیه ذکر کرده و کلام دریا جوج و ما جوج بذیل چند فصل نوشته  
**فصل اول** در بیان نسب ایشان و در آن اقوالست یکی آنکه بنی آدم انداز اولاد یافت بن نوح و دسب غیره چون جرم کر  
 اند و بسیار متاخرین بر آن اعتماد نموده دیگر آنکه ترک هستند قالد الضحاک و بعضی گفته که یا جوج از نرکان و ما جوج از دیلم و کعب گفته  
 اولاد آدم اند گفته از حوی بلکه آدم بخواب رفت و او را احتلام شد و نطفه او بجاک آید و آنجا یا جوج و ما جوج متولد شدند و  
 را در کرده اند بآنکه احتلام بر اینها جاریست و جواب داده اند که منقذ رویت جماع در نومست نه احتلام صرف که برادر  
 از اندام باشد پس محتملست که نقطه دفعی مار شده باشد و این همانست چنانکه بول کردن طازست عافظ ابن حجر در مستح البار  
 گفته الاول هو المقعد و الا فاین کان و این الطوفان نووی در فتاوی گفته یا جوج و ما جوج از اولاد آدم اند غیر حوی نزد جماع علیا  
 پس برادر یا باشند از طرف پدر حافظ ابن حجر گفته این از احدی از سلف جز کعب اصبار مروی نیست حدیث مرفوع را و  
 انهم من نریته نوح و نوح بنی شیمه از تیره حویست و ابو هریره مرفوع آورده که ولد لنوح سام و حام و یافث فولد لسام العز  
 و فارس و الروم و ولد لحام القبط و البربر و السودان و ولد لیافث یا جوج و ما جوج و التکرک الصقالیه حافظ گفته درسته  
 ضعفست در سیره حشریه گفته اینها بنی آدم اند از اولاد یافث بن نوح ملک ایشان در اقصای بلاد شمالیه بیرون از صفت  
 اظلمست بجانب شمال ایشان دریای شورست که آب و بسبب تنگت بر و چندان غلظت دارد که گذار کشتی در آن  
 نیست شرق و غرب ایشان دو کو عظیم بسیار بلند مانند دیوار که راه بر اندن نر و آمدن ندارد از آنجا یارسته اند و بطرف  
 ایشان ناهسته است نزدیک میشوند چنانکه در میان ایشان فاصله قلیل باشد و اسکندر ذو القرنین آنرا بدیوار آینهی که بلند  
 باطله هر دو کوه و عرضش شصت ذراع باشد بگذرده این جهیشان همیست چنانکه آن کافکن آن مشغول میشوند اما حق تعالی  
 بعد و حفظ خود شبانه بدستور اول راست میگردد و در وقت حیات جنات بنی مسلم بقدر سیاه حلقه دو انگشت یعنی  
 نر انگشت و انگشت شهادت رفته افتاده بود و لیکن هنوز با اینقدر نرسیده که بنی آدم توانند بر آمدن و نر که این دیوار شکسته  
 شود و بیرون آیند **فصل دوم** در ذکر حلیه و سیرت ایشان ابن ابی حاتم از طریق شیع بن عبید از کعب و رده که گفت  
 ایشان سه صفت اند صنفیست که اجسادشان همچو ارزست بفتح بخره و سکون را و زای بجه و آن درختی بسیار بزرگ باشد  
 در بنایه گفته همچو شجر الارز من خوشب معروف و قیل شجر الصنوبر استی و در صرح گفته از در زربنج و از زه بفتحات خست  
 از زن و از زه بالتسکین درخت صنوبر استی و صنفیست که چهار ذراع در چهار ذراع است و صنفیست که گوشه های خود  
 می گسترانند و یکی را الحاف همیسانند و در حدیث حذیفه هم مانند آن آمده و هم حاکم و ابن ابی حاتم بطریق ابن بجوزی  
 ابن عباس آورده که یا جوج و ما جوج یک شب در دو دو شب بزرگ و طول ایشان بیست و شش شبر و قدیر و از قتاده آمده که ایشان  
 بیست و دو قبیل اند و ذو القرنین برست و یک قبیل بنای سد کرده و یک قبیل از ایشان غائب بود و بغیر گرفته و هم  
 الا ترک پس باقی ماندند ترک را حاطه ستد اخرجه ابن ابی حاتم و ابن مردویه از طریق سدی روایت کرده که گفت  
 ترک سریه از سرایای یا جوج و ما جوج اند غائب بودند که ذو القرنین آمده سد بست و ایشان خارج ماندند و طبر

از خالدين بن عبد الله بن حرملة از خاله وی مرفوعاً آورده که انکم تقولون لا عدو وانکم لا تزالون تقالون عدوا حتی تقالوا  
یا جوج ویا جوج عاصم الوجوه صفار العیون صهب الشهور من کل حدیب یسلون کائنات و جهم الحیان المطرقة یعنی پنهان و پنهان  
کوچک چشم سرخ سوی باشند گویا و نامی ایشان سپهر بارش شسته است در صراح گفته ترس مطرق و حیان طرقة التي بطر  
بعضها فوق بعض کالنحل المصفوفة یعنی تو بر توانستی در اشاعه گفته و این موی است که ترک قبیله از ایشان است و صحنه  
سیان حمرت و سودا باشد یقال رجل صهب امراه صهباً تهی و اما سیرت ایشان پس این جهان در صحیح خود از ابن مسعود  
مرفوعاً آورده ان یا جوج ویا جوج اقل یا ترک حدین صلبه لافس الذریه یعنی یکی از ایشان کمتر از هزار اولاد صلبی خود نمیگذرد  
مراد کثرت نسل ایشان است و سنائی از روایت عمرو بن لوس عن ابی مرفوعاً آورده که ان یا جوج ویا جوج یکا سون یا ایشان  
ولا یوت رجل منهم الا ترک من ذریه الفاضله یعنی کثیر الجماع اند از زمان و لهذا اولاد بسیار پیشود این ابی حاتم و ابن مردویه  
روایت کرده که ان یا جوج ویا جوج لهم نساء یکا سون یا ایشان و او شجر یلقون شاة و یحیی یعنی گویا درخت اند از برای بارند چندان  
میخواهند و حاکم و ابن مردویه از طریق عبد الله بن عمرو آورده اند ان یا جوج ویا جوج من ذریه آدم و در انهم ثلاث اعم و در  
منهم رجل الا ترک من ذریه الفاضله و طبرانی و ابن مردویه و بیهقی و عبد بن حمید از ابن عمر بخوان روایت نموده و زیاد  
کرده که آن سه را تاویل می نمایند است هم عبد بن حمید بن صالح از عبد الله بن سلام مانند آن آورده و ابن ابی  
حاتم از عبد الله بن عمرو روایت کرده که گفت اکبر من الناس عشرة اجزاء فثلاثة اجزاء یا جوج ویا جوج و جز سائر الناس  
یعنی من است که جز و اندک جز و از آنجمله یا جوج ویا جوج اند و یک جز و باقی مردم و در خبر مرفوع آمده ان یا جوج ویا جوج  
الشکل یوم یعنی هر روز سدر را می کنند تا بر آیند ابو هریره مرفوعاً روایت کرده الشکر یفرق کل یوم حتی اذا کا ووا یفرق  
قال لیدی علیهم رجوا فخر قونه غذا فیجیده الله کاشد ما کان حتی اذا بلغ مدیم و اراد الله ان یعینهم علی الناس قال الذی  
علیهم رجوا فخر قونه غذا ان الله تعالی و استثنی قال فیرجون فیجیدونه کینه حین نرکوه فیفرقونه علی الناس احدث اخرجه  
الترمذی حسن و ابن حبان احکام و صحاح یعنی سدر هر روز می کنند تا آنکه چون نزدیک بخورق و میشنود کسب که بر آن  
حاکم است میگوید بر وید و بر گردید فردا خرق خواهد کرد و او تعالی آنرا سخت تر از آنچه بود میبازد تا آنکه چون بدست  
خروج خود بر سدر و اراده الهی بهجت ایشان بر مردم شود حاکم ایشان بگوید بر گردید فردا ان شاء الله تعالی او را پاره  
خواهد کرد و استثنای کند پس بر گردند و آنرا روز فردا بر شکلی که گذاشته رفته بودند بیابند پس سدر را شکسته و آن  
آیند بر مردم حافظ ابن حجر گفته اخرجه الترمذی و ابن ماجه و احکام و عبد بن حمید و ابن حبان کلهم عن قتاده و رجال بعضهم  
رجال الصبیح ابن الجری گفته درین حدیث سه آیت است یکی آنکه حق تعالی ایشان را از حفر سدر روز و شب منع کرد  
و باز داشته و دوم آنکه منع کرد ایشان را بر آمدن بر سدر و زبان و آلات حفر و خرق و این را الهام نکرد و نه این کار بایشان  
آموخت یعنی با آنکه در احوال ایشان آمده است نزد و بهیچ که اشجار و زروع و غیره آلات میبازند سوم آنکه باز داشته  
ایشان را از گفتن استثنای ان شاء الله تعالی تا آنکه وقت محدود بر سدر حافظ ابن حجر مرفوعه در وی است  
ایشان اهل صناعات و اهل ولایت و سلطنت و رعیت که اطاعت من فوق خود میکنند بوده اند و در ایشان کثرت

که خدا را پیشانسد و اقرار بقدرت و مشیت او میکند و بخیال این کلمه بر زبان حکم ایشان بیباخته رود و معنی آن نشانه  
باشد و مقصود که برکت این کلمه است حاصل گردد بعد برای هر یکی از این دو احتمال حدیث آورده و گفته که ترمذی و عبد بن حمید  
از طریق کعب بن جراح حدیث ابو هریره آورده و در آن گفته است فاذا اجاز امر الله القی علی بعض السنتهم ناتی غدا  
شاء الله تعالی فتنه و نذر این برود و از حدیث حدیثه مانند حدیث ابو هریره آورده و فيه فیصیحون و سوا قوی منه  
بالاسم حتی یسیر علیهم جین یرید ان یشعلوا امره فیقول المؤمن غدا فتنة الله فیصیحون ثم یفدون علیهم فتح احدیث  
و سنده ضعیف استی کلامی که حفظ و حاصل این احتمال لغا استثنای بر زبان یکی از ایشان است و این قوی است و احتمال اسلام  
او در آن یکی از ایشان چنانکه روایت بر آن دلالت میکند نیز است و روایت نعیم بن حماد از ابن عباس فو ما راول یکنی و لفظ  
ایست یعنی الله جین اسری لی لی یا جوج و ما جوج فدعوهم لی دین الاسلام و عبادته فابوا ان یصیبوا فیهم فی النار مع عیسی  
من لئلا آدم و ولد یسیر لک یهو و یضی کذا فی الاشاعه فصل سوم در بیان خروج و افساد ملک یاجوج و ماجوج مسلم از حدیث  
بن صفوان در حال خروج ایشان بعد از ذوال قتل و بر دست عیسی علیه السلام و غیره آورده که فرمود ان حضرت مسلم ثم یاتیه یحیی  
عیسی قوم قد عصمهم الله من الدجال فیسبح و یسبحهم و یدعیهم یدعیهم فی الجنة فینماهم کذلک ذوالی الله الی عیسی ان قد اخرجت  
عبدا الی لایدان لا حد یبقاهم فخر عباد الی الطور و یبعث الله یاجوج و ماجوج فخرجون علی الناس فینشغون لمار یحیی الناس  
منهم فی حصونهم و یضمون الیهیم و یوشیهیم و یشریهون میاه الارض حتی ان بعضهم یمس بالنهر فیشربون ما فیه حتی یتروکوه سببا حتی  
ان من یمر من بعدهم لیمید لک انهم فیقول قد کان ما هنا ماء مرة حتی اذا لم یبق من الناس اعدا لا اخذ فی حصن و مدینه و یدرون  
بجیره طبره فیشربون ما فیهما و یمزجهم فیقولون لقد کان بهنده مرة مار و یسبح عیسی بنی الله و اصحابه حتی یموت اس الثور و اس  
الحمار احدهم خیر من ثور و یدار حائل معنی آنکه عیسی علیه السلام وقت خروج ایشان بوحی الهی مع مسلمانان یکو به طور متحصن شود و  
ایشان را آید آب می دریا بنوشند و آنرا خشک سازند و موسی را بخورند و از قتل رزق سرگاو و خر بهتر از صد بار خورند و مسلمانان  
باشند در سال هجده نیز گفته مثل موطع بیرون آیند و از هر طرف هجوم آرند بخو طبعه و حصن از دست ایشان مانده و در قتل و غارت  
پیش باک نکنند و نیز گفته کثرت ایشان بعدی است که جمع اولین ایشان بر یکجه طبریه چون برسند امش را بنوشند و خشک  
و بیکجه طبریه چشمه ایست در طبرستان برع است هر طرف او بقدر صفت کرده یا ده کرده و آبش بسیار عقیق است و چون جمع  
ایشان برسند گویند شاید وقتی اینجا آب بوده باشد و همین کثرت با انواع ظلم از قتل و نهیب اسرو بی ناموسی و عذابهای  
شدید و آدم خوری و غیره مشغول باشند و همین صفت در ملک شام بیانند چون آنجا بر گشتند که درین کسی را از او بیان  
نگذاشتیم بیاید تا خلقت آسمان را نیز بکشیم باین اراده تیر را بجانب آسمان پراساند حق تعالی آن تیر را با رنگ خون آلود  
و اسپر نمازد و چون این خیال معانه کنند خوشدل شوند که حالا غیر ما هیچکس نمانده استی گویم در روایتی آمده مسلم و غیره فیقولون  
قد قتلنا من فی الارض منهم فلقول من فی السماء فیرمون بنا ثم یرمون السماء فترجع الیهیم مخضوبه و ما فی روایتی ثم یرمون احدیهم ثم  
تم یزج السماء فترجع الیهیم مخضوبه و ما للبلاء و العتنة فیرع عیسی بنی الله و اصحابه الی الله فیرسل علیهم النخف فی رقابهم و فی روایتی  
دو و کاخف فی اعناقهم فیصیبون موتی فتنسج واحدة لا یسمع لهم حس فیقول المسلمون الاربل یشتري لنا نفسته فتنظر

[illegible]

سید مرتضی و طاعت لوازم شریف و نفسانیت مذکّر مذکّر ظهور کرده اند و این همه در عهد مبارک حضرت عیسی علیه السلام بود  
 آید و مقام حضرت عیسی در دنیا چهل و پنج سال باشد و ایشان کجاست و فرزندان برای ایشان تنگ میشوند بعد از آن است  
 حضرت عیسی سفر آخرت گیرند و در روز عظمه منوره حضرت پیغمبر صلوات علیه و آله فواید شریفی قف اختلافت کرده اند و از آنکه اشتقاق  
 یا جوج از کدام ماده است بعضی گفته اند مشتق از ایچ النار است ایچ نار الهیاب افر و تنگی دست بعضی گفته اند از اجته  
 بعضی اختلاط باشد و قیل من اللاج یعنی تیز و دیدن قیل من اللاجاجه بمعنی آب سخت نمکین بر عصبه تقادیر وزن وی یقول  
 مفعول است و عین است ظاهر قراره عاصم چه وی نه این لفظ را از ابهره خوانده و همچنین مستندة با قیل اگر کاف را سهیل از جمله  
 گویند و قیل و زنها فاعول من یک مروج و قیل یا جوج من اللاج اذا اضطرب و زنه ایضا مفعول قاله ابو حاتم و گفته اصل مروج است  
 این همه اشتقاق مناسب الی ایشان است و مؤید اشتقاق دست از لاج قول تعالی و زکنا بعضهم یومنون یوج فی بعض روایات  
 خروج از سد باشد فصل قصه عیسی علیه السلام شش سال است بر چند اشراط از آنکه قتال یهود است مسلم از ابو هریره روایت  
 کرده اند لاقوم الساعة حتی یقاتل المسلمون الیهود فیقتلهم المسلمون حتی یجتبی الیهودی من در آنکه و استبر فیقول انجوا و استبر  
 انبیهودی غنی قتال قتله الا انفرق فانه من شجر الیهود و از آنکه قتال یا جوج و یا جوج است احمد و طهرانی از خالد بن عبد الله بن  
 حرمل آورده اند انکم لا تزالون تقاللون عدو الله حتی تقالوا یا جوج و یا جوج عراض الوجوه صفار الاعمین صعب الشعر من کل  
 حدیبیلون در صراح گفته صعبه شقرة فی شعر الراس صعبه که پوشیده نمائند از وی پیچ خاندند و نه و بر احمد ابو هریره آورده  
 لا تقوم الساعة حتی یطر الناس مطر الیکن منه یبوت الدرد و لا یبوت الیور در صراح گفته و کل من جمیع اهل الحد و الیور اهل دیه و صحی اقم  
 بفحشین ششم و ششم شش است و از آنکه انقطاع جهاد و کشاکش شدن مردم است طبرانی از ابو امامه آورده و لا تقوم  
 حتی ترجوا احرارین در صراح گفته حرث کث و زری کردن حرث کث و زحرث حرث مثل نزع و از موضع انش و از آنکه  
 نزول خلافت است در ارض مقدسه یعنی در آخر زمان بدوران مهدی و عیسی و از السلطه اسلامیان بیت المقدس باشد  
 چنانکه در عهد خلافت خلفائے مدینه منوره و در عهد علی کرم الله وجهه و امام حسن کوفه و بعد از بنی امیه و شش و زبانه خلافت  
 عباسیه بغداد و بعد تیموریه و اهل و اگر در دین زمان سلام بول است احمد و ابو داود و حاکم از ابن خواله مر فو عا آورده اند ایان  
 خواله از ارباب الخلفاء نزولت الارض المقدسه فقد ردت الزلازل و البلال و الامور العظام و الساعة یومئذ اقرب الی الناس  
 من یمشی منه من اسکت کان وضع یده علی راسه و مراد باین حدیث اگر مطلق خلافت باشد پس در زمن بنی امیه هم واقع  
 شده پس از قسم اول باشد و ذکر بعضی از امور عظام دولت این گروه بی شک و انجا ذکر کرده ایم و اگر مراد خلافت کلام است  
 پس عنقریب در زمن مهدی و عیسی صورت گیرد و امور عظام این زمن از به شمس و نار و یس و غیر است و بدیل الثانی آخر  
 الحدیث و الساعة یومئذ اقرب الی آخره و از آنکه کثرت مال است شیخین از ابو هریره روایت کرده اند لا تقوم الساعة  
 یکثر المال و بعضی حتی یخرج الرجل نرکوه مال فلا یجد احدا یقبلها منه و حتی تقو و ارض العرب و بلادها را و فی روایات  
 یکثر المال فیکم و ذکر این علامت در قسم اول گذشته نیست مانع از آنکه این روایت ثانی اشارت باشد بآنچه واقع شده

در زمین عثمان و عثمان بن عبد الغنی اکثر مال بقرینه قول فیکم یعنی صحابه و روایت اولی شارت باشد آنچه در زمین عیسی  
 مهدی علیها السلام واقع شود و لهذا ذکرش در هر دو جا کردیم و آنرا بخند آنگه سرگاو و سبیل و قتیله از زرد ابن ابی شیبہ از قیس  
 آورده لا تقوم الساعة حتی یقوم راس البقره والا و قتیله و این در حصار یا جوج یا جوج برای عیسی صحابی علیه السلام شود که  
 و آنرا بخند خشک شدن بحیره طبرستان و یا جوج و یا جوج آنرا نوش کرده باشند و آنرا بخند از زانی اسپ گران گاو است ابن  
 ماجه این خبر میمیه و غیره از ابی امامه روایت کرده اند که ابن شراطه ان یحیون الفرس بالدریهمات و یکون الشور بکذا  
 کذا ما یه دینار قیل و یا یخرج یخیل یا رسول الله قال عدم ایها قیل و یا یغلی الشور قال ان الارض تحترق کلها و آنرا بخند زود  
 برکات و نزع سم مروی سم است الی غیر ذلک کذا فی الاشاعه و این همه علامات بذیل قصه عیسی و داستان یا جوج  
 مذکور شده و تکرار برای تعداد و تذکره شرائط ساعت است **باب نهم در بیان ویران شدن مدینه منوره و خروج عیسی**  
 و ججه و شیم و مقعد غیر هم و هم کعبه سلب یور و و اخراج کتروی و درین باب فصلهاست **فصل اول در بیان خرابی**  
 منوره قبل قیامت پچهل سال خروج اهل مدینه از مدینه شده نبی الله تعالی ابو داود و از معاذ فرمود روایت کرده که عمران بن القیس  
 خراب شیربست خراب شیربست خراب شیربست خراب شیربست خراب شیربست خراب شیربست خراب شیربست خراب شیربست خراب شیربست  
 شیربست جامیت است برای مدینه و طبرانی روایت کرده سیبلغ البنا سلعاً ثم یاتی علی المدینه زمان تمر السفر علی بعض قطاراً فیقول  
 کانت هذه مدینه عامرة من طول الزمان و عفو الاثر و روی احمد نحوه بسند حسن نیز روایت ثقات آورده المدینه شیربست که اهلها در  
 قالوا لمن یا کلها قال السباع و العانی و و صحیحین است لکن المدینه علی خیر کانت مدله ثمار لا یغشاها الا العوانی و آخر سن شیر  
 سنهار اعیان من زینة الحدیث و در صرح گفته عانی خواهند رزق از مردم و ستون مرغ باقی طعام در دایک نهی مراد عوانی  
 طیر و سباع اند و روی ابن زبالة و تبعه ابن النجار لا تقوم الساعة حتی ینزل علی مسجدی هذا الکلاب الذی اب الضباع فیهر الرجل  
 بسا به فیرید ان یصل فیها فیا قدر علیه ابن ابی شیبہ بسند صحیح آورده اما والله لند عنها ملاه اربعین عالاً عوانی اندرون العوانی  
 بطیر و السباع و روایت ابن زبالة بخود دیلمی در سند الفرووس از عوف بن مالک روایت کرده که گفت خراب المدینه قبل یوم  
 القیامة اربعین سنه و عن ابی هریره لا تقوم الساعة حتی یجی الثعلب فیربص علی منبر النبی صلی الله علیه و آله و ابن ابی شیبہ  
 روایت کرده که یخیز جن اهل المدینه منها ثم لیخرجن الیها ثم لیخرجن منها ثم لیخرجن الیها ابداء و لید عنها خیر ما تكون موقعة و رو  
 ایضا عن عوف بن عاصم لعل ای حدیث آنست که مدینه منوره در آخر زمان ویران گردد و اهل مدینه بروی بیرون روند و حالیکه  
 ثمار و اشجار روی بجد کمال و جنگلی رسیده پرندگان درندگان در انجا ماند و بود و خود کنند و مسجد شریف بموی جای بود  
 باش سگان گران گردد اگر یکی بر دروی رسیده نماز گذاردن خواهد بسبب این حیوانات نتواند و این ویرانی پچهل سال  
 از قیامت شود و گوید مردم بار و ثمر را برای عوانی گذاشته رفته اند و یکبار که از مدینه بروند سبوی و می خود کنند و بار دیگر  
 که از انجا رخت اقامت بردارند باز عود کنند و ترک مدینه بر حال خیر که شورش با یغ باشد و بکنند در اشاعه گفته ذکر ترک  
 اول گذشته و این ترک ثانی است و سبب یرانی او و الله اعلم آنست که اهل مدینه همراه مسجد بجا در و ندر بعد مدینه  
 کنند و منافقان را بسبوی و جال بیکنند و مؤمنان خالص که در انجا باقی مانند هجرت بسبوی بیت المقدس کنند زیرا که آیه است

که شکون حجرة بعد حجرة و خیار الناس بپوشند الزمهم مهاجر ابراهیم احدیث یعنی بعد این سحرت یک سحرت دیگر باشد بهترین مردم  
آنروز کسی است که بسیار لازم گیرند دست مهاجر ابراهیم علیه السلام را و هر که از ایشان باقی ماند روح او ریح طیبه یعنی گند  
سیاقی پس لامحاله خالی و ایران باقی ماند و این سرخراب دست قبل از حروف گویم از احادیث و کتب سیر معلوم میشود  
عراق مدینه بعد آنحضرت صلعم مثل دیگر بلاد بود لیکن در شش ماهی که اتفاق در و دین آواره داشت ایجاد اتفاق افتاد مدینه  
مبارک را بر مثال قصه مختصری یافت اگر چه چهار سخته دارد و آثار کهنگی و ویرانی بروی ظهور داشت تا آنکه اندرون فضیل شهر  
هم بیوت کثیره را خاوی و علی عروشهها بچشم خود دید و میان او و مسجد قبا و قبلتین بیروانی بخت است حتی که اهل بادی جامه و زر  
را عریان و جوار تنها یافته نهیب میکنند آری حوالی مسجد شریف عراق خوب است و سوق متوسط دارد و آنچه در نق  
و برکت عمارت است مخصوصترین مسجد مبارک است پس پس بخلاف که کمره که آبادی او برابر بلده کلان است و در و از فزون تر  
حق سبحانه تعالی درباره این بلده طبع در زمان استقبال حیثیت و اهل مدینه فی الحال جز توکل یا قدری تجارت هیچ معاش  
ندارند الا ماشاء الله تعالی و غالب سکن او و خالصین متوسط اسحال اند چنانکه اهل مکرمه اسحال در احادیث صحیحه فضائل  
صایرین بر لا و از مدینه وارد شده و آمده المدینه خیر لهم لو كانوا یعلمون و موت آنجا داخل فضیلت عظمی است تا آنکه عین خطا  
و عاکر اللهم ازرقنی شهاده فی سبیلک اجعل موتی فی بلد رسولک فخره البخاری مرعانی در اخبار مدینه از جابر مر فو غار و است  
کرده لیعودن نه الامرای الدین الی المدینه که بدمنها حتی بکیون الایمان الایها احدیث یعنی عود کنند ایمان مدینه چنانکه پیش  
از وی شد تا آنکه جز بعد نبه جای دیگر وجود دین نباشد و سالی از ابوهریره مرفوعا آورده اخر قریه من متری الاسلام خرابا  
المدینه و رواه الترمذی بنحوه و قال حسن غریب رواه ابن حبان ملفظ اخر متری فی الاسلام خرابا بالمدینه و در روایت صحیح  
آمده ان الدین لیلارالی المدینه که تا نزد اسیخته الی حجره و این روایات بحسب هر سنائی روایات سابقه اند و طبرقی جمع میان  
اینها آنست که فتن و شر و رجس و نیار عام شود چنانکه در ذکر خروج مهدی گذشته و مدینه با مهدی بانی پس مین مدینه  
باز گردد و زیرا که مومنین کامل همین تابعان خلیفه بر حق باشند و چون امام حق موجود باشد هر که او را شناسد و متابعت  
وی نکند موت او موت جاہلیت شود گو یا محط حدیثان الدین لیلارالی المدینه انما این است بعد مدینه نفی غیبت خود در زمزم  
دجال بکشد و منافقان از وی بگریزند و ایمان خالص مری باقی ماند بخلاف بیت المقدس و غیره بلاد که در انجا اهل فرود  
منافقان هم باشند زیرا که ایمان او شان بعد نزول حضرت عیسی علیه السلام خواهد بود و این محط حدیث جابر است که حتی  
لا یکون الایمان الا بهامراد ایمان خالص است که شایسته اتفاق ندارد و بعده بادی و زرد و جان هر مومن و مومنه را بستاند  
و استیان این ریج باره از طرف شام بایمین خواهد بود یا از هر دو کا جمع بهین الروایتین و شک نیست که بادی از طرف شام  
بیاید ابتدا بابل شام کند و آنکه از طرف یمن برسد بدایت بابل یمن نماید و منتفی نشوند این هر دو با و تا مدینه مگر بعد از آنکه  
اهل هر دو اقلیم مذکور پس از ترک آنکه از مومنین مقبول نشوند اهل مدینه باشند و این محط حدیث ابوهریره است نزد سنان  
و ترمذی و ابن حبان که اثر بعده درین حسین بعد نبه جز مومنان نباشند زیرا که در زمزم دجال متخلص گشته و بجز موت  
ایشان مدینه خراب و ویران گردد و باز تا بقامی دنیا سحر و ریشه مردم باشد و برایشان قیامت قائم گردد که باقی در اشیاء

گفته و بنا بر ظاهر این عند کتابی لهذا محل و لعله عیسی بعد از این انصوار مج لم افقت فی کلام احد علیه فان کان خطا فهو منی لا  
 من احد و سأل الله السداد و اتخاذه کرته نهان و ان کان یصلح ان یذکر بعد طلوع الشمس و الدابة ایضاً لان ابتداء خرابها  
 باخروج عنها کما دللت علیه الاحادیث و اخروج کیون فی زمن عیسی فلیبدا ذکرناه نهان و الله اعلم اتمی کلامه گویم شک نیست که  
 این جمع و عدم منافات میان روایات مذکوره که صاحب شاعره ذکر کرده بسیار خوب است جزا و الله عنا خیر اصراف بقدرت  
 که در وی ترتیب احداث مذکوره لازم می آید و علم ترتیب تقدیم و تاخیر بعضی بر بعضی و از بعضی جزئی حادث تعالی شاهد احد  
 معلوم نمی تواند شد فصل دوم و آن اخروج قطانی و جیاه و بشیم و مقدر و غیر هم بعد عیسی و مهدی علیهما السلام پس  
 ابوشیخ از ابوهریره مرفوعاً روایت کرده که نیزل عیسی بن مریم فی قتل الدجال و میکش اربعین عا تا یجمل فیهم بکتاب الله و  
 سقنی و میوت فیسئل فلقون بامر عیسی رجلاً من بنی تمیم یقال له المقدر فاذ مات المقدم یات علی الناس ثلث سنین حتی یرفع  
 القرآن من صدر الرجال یعنی بعد موت عیسی مقدره خلیفه شود و سه سال بر موت او نگذرد که قرآن از سینه بانی مردمان  
 برداشته آید و شاعره گفته مراد صد و بعضی رجال است و بدو نقص در ایشان تا موافق بقای دین تا مدت مدیده بعد  
 عیسی باشد اتمی و طبرانی از علی بن مسلم آورده که گفت بر پانصد و قیامت تا آنکه مالک شود مردم را مردی از علایان بجایه نام  
 و مسلم از ابوهریره روایت کرده که گفت لا تذهب الایام و اللیل حتی یمیکت جل یقال له ابیجیه و شیخین از وی آورده اند  
 که لا تقوم الساعة حتی یمخرج رجل من قطانی یسوق الناس بعصاه و طبرانی در کبیر و ابن مند و ابونعیم و ابن عساکر از غیر  
 بن جابر بن ابیجر حده روایت کرده اند که ان النبی صلی الله علیه و آله قال یسکون من بعدی خلفاء و من بعد خلفاء امرار و من بعد الامر  
 ملوک چهارین ثم یمخرج رجل من اهل بیتي یملأ الارض عدلاً کما ملئت جوراً ثم یومر القطانی فوالذی بعثنی باحق ما هو و نه  
 یعنی بعد من خلیفه و بعد خلیفه امیر و بعد امیر ملک چهار باشد و بعد مهدی قطانی امیر شود و الله که وی گفته از جهده  
 نیست یعنی در صلح سیرت و سیرت و تبعیم بن حماد از سلیمان بن عیسی آورده که گفت مرا رسیده است که مبعوث چهارده  
 سال مالک بیت المقدس باشد پسر پسر پسر بعد از وی مردی باشد از قوم تبع که او را مسعود گویند و آن قطانی است  
 است و یکسال در بیت المقدس ملک کند پسر کشته شود و پسر غلامی مالک گردد و سه سال ملک کند بعد کشته شود  
 پسر بعد از وی مالک شود و بشیم سه سال و چهارده ماه و ده روز و از کعب و ی ست که مهدی بمیرد و مردم بعد از  
 وی مردی را از اهل بیت او الی کنند در وی خیر و شر برود باشد و شر او بیشتر از خیر او است خشم گیر در مردم و  
 بخواند ایشان را بسوی فرقت بعد جماعت بقا و قلیل است بخوشد بوی مردی را از اهل بیت او و بکشد او را و خنیم  
 بن حماد و نیز وی از زهری روایت کرده که میر و مهدی بموت خود و مردم بعد از وی در فتنه افتند و بیاید بسوی ایشان  
 مردی از بنی مخزوم و بیعت کرده شود او را و ملک کند زمانی پسرند کند سادی از آسمان که نیست النبی و جنت  
 کند فلان را و برنگردید بر پاشنه های خود بعد بجزت پس نظر کنند و نشاند آمد را باز ندانند سه بار پسر بیعت  
 کرده شود منصور و برود بسوی مخزوم و نصرت دهد خدا او را و مردی و یکشت مخزومی را و کسی را که با او باشد و نیز از  
 آورده که گفت و الی شود مردی از بنی مخزوم باز مردی از موالی پسر روان شود و مردی از عرب حبیم طویل عربی

مابین المنکبین بکشد کسی را که بر خوردا و راناکند در آید بیت المقدس بمیرد بموت خود و باشد دنیا برتر از آنچه بود بعده و الی  
 شود مردی از رفیقانش را صلح را ظلم غشوم باز دالی شود بعد همدی یا ان قطانی و بر سیرت همدی رود و بر دست او میرد  
 روم فتح شود و نیز دوی از ولید بن عمر آورده که قال قال رسول الله صلعم القطانی بدون المهدی و نیز از عبد الله بن عمر  
 روایت کرده که بعد جبار به جابر است بر همدی پسر منصوب پسر سلام پسر امیر غنصه هم از وی آورده که سه امیرند که و الی  
 فتح کند خدا تمام زمین را ایشان یکی صالح جابر پسر مفرج سپس فی الغنصه بکشد کنند در زمین چهل سال پسر نیست خبر در دنیا  
 بعد ایشان و نیز از کعب وایت کرده که باشد بعد همدی خلیفه از اهل یمن از قطان برادر همدی در دین عمل کند بعمل او فتح  
 کند مدینه روم را و برسد بغنائم او و نیز از ارطاة آورده که گفت مرا رسیده است که همدی چهل سال زندگی کند پسر بمیرد بر  
 فراش خود بیرون آید مردی از قطان مشقوب لاذین بر سیرت همدی بقادر است سال باشد پسر بمیرد در حالیکه مقتول لسلطان  
 است پسر بیرون آید از خاندان نبی صلعم همدی حسن السیقه و غرا کند مدینه قیصر را و وی آخر امیر است از است محمد صلعم بعده پسر  
 در زمان دی دجال در شاعه گفته اکثر این احادیث متعارض اند و قیاسی بر حق قول مختصر گفته الذی یجعی لای عقاده ماولت علیه  
 الاحادیث الصحیحی موجود المهدی المنتظر الذی یخرج الدجال عیسی فی زمانه و یصلی عیسی خلفه و انه المراد حیث اطلق المهدی و  
 الخد کردن قبله لم یصح فهم شی و الذی بعده امره صالحون ایضا لکن لیسوا مثله فهو الاخر فی الحقیقه انتهی گویم غایه اسکان در جمیع  
 روایات آنست که همدی کبیر خاست که روم فتح کند و دجال در زمانه او بر آید عیسی در پس او نماز گذارد و وظائف مراد باشد  
 و بعد از وی قریش را و عیسی از قریش ملک ایشان را و اشارت باین معنی سابق گذشته و بعد همدی مردی از دودمان او که بر سیرت و  
 مقتصد و ایشان تعلیم دین کند ایشان را و اشارت باین معنی سابق گذشته و بعد همدی مردی از دودمان او که بر سیرت و  
 باشد و الی گردد و قطانی با همدی بود در زمان او و حتی فتح کردن قطانی مدینه روم را آنست که وی امیر باشد بر سریه که  
 همدی آنرا سوسی روم فرستد و قطانی این بلده را در حال تهیت همدی مفتوح سازد و در وقت خلافت خود و تبعوعیت  
 خویش بعده عیسی علیه السلام بمیرد و بعده او باستخلاف دی مقعد نشینند و نیز از قریش باشد و چون وی در گذرد و الی شود  
 از قریش کسی که سیرت او نیک بود و بروی مخرومی خرمن کند بر سیرت قطانی و لقب و منصوب باشد و مراد بمردی از تبع نیز  
 اوست و همچنین مراد بمردی از زمین نیز همین شخص است و بست و یکسال بکشد و هر که بست سال گفته وی کسرا بر انداخته  
 بعده دنیا نقصان پذیرد و موالی منکر شوند و شر غالب گردد تا آنکه آفتاب از مغرب بر آید و الله اعلم و در رساله حشره گفته  
 از ان خلیفه ایشان شود مردی از ملک یمن از قبیل قطان که نام او مجاهد باشد بطریق صالحه عادل سلطنت نماید و بعد  
 از ان چند پادشاه دیگر پدید آیند و مردم رسوم کفر و جهل شایع شود و علم کمتر شود و درین اثنا یک مکان در ملک مشرق  
 و یک مکان در ملک مغرب خسف شود و مردم آنجا در زمین فرو روند و آن فرقه از منکران تقدیر باشد انتهی فصل سوم  
 و از اشراط عظام است هدم کعبه و سلب جلیه و اخراج کثر از شیخین نسائی از ابوهریره روایت کرده اند که فرمود آنحضرت صلعم  
 یخرج الکعبه و السو قیقین من الحجبه یعنی دیران کند کعبه حاجشی که نام او ذوالسوق قیقین باشد و اخراج احمد بن عمر نحوه و از  
 و یسلبها جلیه و یخرج کسوتها فان کان انظر الیه اصلع فیدع یضرب علیها بمسحاة او محول و اخراج الازرق عنه یحیی بن العجر

بن نبي من السوء ان ثم يسيلون سيل الخيل حتى يمتلئوا الى الكعبة فيخرجون منها والذى انفسى حديد الى لا انظر الى صفته في كتاب الله تعالى  
 افصح اصيل افيديع قائما بهما بسجانه وحاكم از حارث بن سويد آورده كه گفت شنيدم على بن ابي طالب را كه گفت جواد قبل از آنكه  
 فلكان انظر الى حبشنى اصيل افيديع مبدع مبدعها جسد حرا گفتم اين چيز نيست كه تو از ابراهيم خود ميگويى يا از اخضر صلح  
 شنيدم كه گفت لا الذى فلق الحبة وبر النسيمة ولكنى سمعته من نبيكم ودر صحيحين است كافي به اسود انج مبدعها حرا جواد در  
 حديث على كرم الله وجهه است نزد ابى عبید در غريب الحديث از طريق ابى العالیه كه گفت استكثروا من الطوائف بهذا البيت قبل  
 ان يكال عنكم وينه كنان رجل من الحبشة اصيل او قال صمغ احسن الساقين قاعدا عليها وهى تهديم رواءه الفاكسى من هذا الوجه  
 رواءه كفى السحمان فى سنده من جواد اخر عن على بن رفاء رواءه الا لارق عنه نحوه كويم سولقتان تصغير ساقين است يعنى هر دو  
 پاى او باريك باشد چنانكه غالب ساقهاى حبش را كه اين چنين باشد و اصيل كسى را گویند كه سوى مقام سراورفته باشد و اصيل تصغير  
 اوست افيديع تصغير افيديع است يعنى كسى كه در دست او اوجو جاج و كجى باشد و معنى اصيل كوچك سرت و اصيل كسى كه هر دو  
 گوش او كوچك بود و قيل بزرگ گوش را گویند و اسود بمعنى سياه است و قبح آنكه میان هر دو ران او تنبا عدا باشد و حال  
 معنى احاديث مذكوره آنست كه اين چنين حبشى بر كعبه استاده يا شسته يك يك سنگ در با لكه در دست او باشد بكنند  
 ويران گردانند پس شيش از آنكه وى اين كار كند و ميان مردم و كعبه حائل شود و ج و طواف بيت الله بكنند فقط در فتح البارى  
 گفته درين حديث نزد احمد از طريق سعد بن سعيد بن سمعان از ابو هريره تمام تر اين سياق باين لفظ واقع شده كه سابع در  
 بين الركن المقام و لن يستجبل هذا البيت الا اهل فاذا استخلموه فلا تسال عن ملكة العرب ثم تجئى الكعبة فيخرجون خرابا لا يعبر  
 بعده ابراهيم الذين يستخرجون كثره و رواءه بهذا اللفظ الا زرقى فى تاريخ مكة و احكام و حقه و روى عنه مرفوعا لا يستخرج  
 كثر الكعبة الا ذو السولقتين من الحبشة يعنى برون نيار و خزانة كعبه را اگر صاحب ساق باريك از حبشه و سابق گذشته  
 كه وى حليه او را سلب كند و از كسوت حرا و سازد و آمدن اين سواد از طرف بحر باشد مثل ملكسان شهيد بيايند و در  
 سازند در رساله شريه گفته چو همه اهل ايمان از جهان بروند غلبه حبش شود و سلطنت ايشان در جميع بلاد منتشر شود و ان  
 حبشيان كعبه معظمه را منهدم سازند و ج موقوف شود و قرآن شريف از دلبها و زبانها و كاغذ ما بر داشته شود و علامات خدا  
 پستى و حق شناسى و خوف آخرت از مردم محو شود و حيا از ميان برخيزد و مردم راه نمانند قرآن و سگان جماع كنند و فتنه  
 رفته جهل و ظلم و تعدى را عايا با همديگر از حد افزون شود و پس حيات ويران شوند و قصبه هاى كلان همچو ديات شوند و شهرها  
 كلان چون قصبات باشند و آفت قحط و باد و غارتگرى بي در پي اقتد و مردم جماع بيار كنند و اولاد كم شود و رجوع  
 بحق تعالى از دلبها كم شود و جهل بحدى رسد كه بچكس الله الله نگويد پس درين اثناء در ملك شام اس و از رانى بشنيد شود  
 و مردم براى روزگار چاهل حرف و چه تجار و چه سپاه و صاحب مقدور سوار پيا كرده و اسبابها بر داشته خانه كوچك  
 ملك شام روند و بعد چندين بسبب بختيها در ملكهاى ديگر مردم نزارى شده است كس نبوت برشته و پنج كس شتر  
 و چنين بطرف شام بگريزند انتهى ابجد ذكر حشر نكرده قف گفته اند كه اين روايات مخالف قول تعالى است اولكم  
 انا جعلنا حرا منا و نيز او تعالى ملك را كه مراد از اصحاب فيل منوچ كه او شازاد برتخريب كعبه نكبين نداده با آنكه ويران و قف قبل

قبله بود پس بعد از آنکه قبله مسلمانان شد چشمت حشمت را بران مسلط فرمود و جواب آنست که این محمول است بر وقوع خراب در  
 آن زمان قریباً ساعتی که احدی در زمین قائل شد الله مانند عاقل مخالف چیز نیست که از کعبه آید که وقوع این خرابی  
 در زمین عیسی علیه السلام باشد و اولی آنست که در فتح الباری بدان اشارت فرموده و همان یقال قد اشار صلعم الی  
 الجواب فی الحدیث بقوله و لکن یخیل هذا البیت الا اهل البیت در زمین صاحب فیل اهل و استخلاف وی نکردند لهذا و تعالی اهل فیل  
 از آن باز داشت و حبشه که از آن آدم کنند بعد استخلاف اهل او بمرات و کرات بکنند و هم اهل شام در زمین نیرید با مروی و حجاج  
 در زمین عبدالملک بحسب حکم او استباحث او کردند بعد قرامطه بعد صد سال استخلافش کرده مسلمانان پیشمار را در عین  
 مطاف بقصر رسانیدند و حجب اسود را برکنده ببلاد خودشان بردند و این همه ما جریات در ابواب بقعه گذشت و چون استخلاف  
 که از اهل او مراد واقع شده حق تعالی غیر اهل او را هم بران امکان و قدرت بخشید تا آنکه در آیه کریمه استمرار من دران نیست  
 انتهی گویم بعضی معنی این چنین گفته اند که هر که در وی در آید او را مامون کنند و اگر یکی نکرد و بال او بروی است و مراد بال  
 اهل اسلام اند و خاص ساکنان این بلد حرام و اختلاف کرده اند و آنکه بهم کعبه در زمان عیسی علیه السلام اتفاق افتد  
 یا نزد قیام ساعتی که قتیکه اندک گوی بر زمین نماند پس کعب گفته که در زمین عیسی علیه السلام باشد و کذا قال اهل عیسی  
 او از وی رسد و بران گروهی را ما این هشت تانه بسوی آن میروند و بعضی گفته اند که بهم کعبه در زمین می شود و بعد  
 هلاک یا حجاج مروم حج گذارند و عمره بر آرند چنانکه گذشته که عیسی حج یا عمره یا هر دو کند و نیست منافی او را و است  
 لا تقوم الساعة حتی لا یحج البیت و در لفظی استکثر و امن الطوائف بهذا البیت قبل ان یرفع و بهم وی دوبار شده و رفع  
 سوم شود و حافظ گفته در کتاب البیان لابن هشام یافتیم که عمر بن عامر یا دشا هی تا جدار کا بن معمور بود برادر خود عمر بن عامر  
 معروف بن یقینار نزد حضور وفات خود گفته که بلا دشمنان دیک است که دیران شود و خدا را در اهل بمن و سخط و در رحمت  
 پس سخط اول بهم سد ماری خراب بلاد بسبب است ثانی غلبه حبشه بر بمن و رحمت اولی بعثت نبی صلعم از بهام است و نام  
 وی محمد باشد و منسبتاده شود و جهت و غالبی که در اهل شرک و رحمت دوم آنست که هرگاه دیران شود خانه خدا بفر  
 خدا مرید را که او را شعیب بن صالح گویند و وی هلاک کند کسی که دیران کرده است او را و بیرون کند ایشان را تا آنکه بنا  
 در دنیا ایمان مگر زمین بمن حافظ گفته اگر این روایت ثابت شود از وی نام قحطانی و سیرت و زمان معلوم گردد و انتهی  
 در اشاعه گفته درین روایت این ذکر نیست که این شعیب بن قحطانی است چرا جائز نباشد که این شعیب بن صالح آن نبی  
 باشد که بارایات سود بسوی مهدی قدم آرد و عیسی او را نزد اتیان صریح نفرستد و سودی او است بودن لقب و منقب  
 و بر تقدیر یک قحطانی وی باشد میتوان بود که قبل خلافت وی باشد و منجه کسی باشد که عیسی او را میر ساخته است برایشان  
 و رحمت بودن او برای اهل بمن مستلزم آن نیست که از اهل بمن باشد و دفع او حبشه را از ایشان بروی که جز در بمن  
 ایمان باقی نماند برای رحمت بودن کافی است و نیز حجاز از بمن است و لهذا کعبه را ایمان گویند و نیز بنیاد لایلت بر نماند  
 ایمان اهل بمن از اهل مدینه نیست تا آنکه هر دو در حدیث متعارض گردند و مؤید مراد بودن حجاز بمن آنست که خلافت  
 در آن وقت با مرص مقرر باشد نه بمن هر چه باشد این نیز دال است بر تقدم بهم کعبه بر موت موسی بن لکن باقی میماند

احتمال کند این بهم بعد و ابه باشد زیرا که خروج او شب مزلطف باشد و وی طواف کند بر مردم بمی گمرا که بگویند که حج  
 جاری ماند بعد خواب بهم کعبه و مکعبه ماند بعد از وی و بعضی گفته اند که بهم او بعد جمله آیات ست قریشیام ساعت  
 تا آنکه حج منقطع شود و نماز در زمین کسیکه اندک گوید و مؤید است آنکه زمین عیسای همد و خیر و برکت و امن است کعبه و کعبه  
 ست حج بنسبتی او یکی از ارکان دین است پس میباید که باقی ماند کعبه ببقا مسلمین و منهدم شود با رفیع قرآن و اشارت بسو  
 آن خواب آید آنکه آنکه گفتند آنچون بهم کرده شود کعبه و العیاذ بالله پس عرصه کعبه در منزلت کعبه است  
 خارج است و استقبال این عرصه مطلقا جائز است اگر چه بالاترازی باشد مثل آنکه کسی نماز بر جبل ابوقحیس بگذارد و هر که  
 نماز بگذارد و وی ضرورت که استقبالش کند و شاخص بود بر قدر دولت ذراع از بنا و یا آنچه مخلوق با دست مثل عصا  
 یا شجره نایب اگر چه خشک باشد یا تراب جمیع یا حبه باشد یا سخاکی بود و در آن فرود آید بمقدار مذکور و رنه نمازش صحیح است  
 و همچنین طواف می باید که خارج از وی کند و الله اعلم فصل چهارم در سنده و یانی از ابو لای آورده که وی شنید  
 رسول خدا را مسلم میفرمود سیکون رجل من قریش اخص علی سلطانا ثم یطلب علیه و ینزع منه فیض الی الروم فیا فی بهم الی  
 الاسکندر یتفق الی الاسلام بها فذلک دل اللاحم و در روایتی از وی است سیکون بمصر رجل من بنی امیه اخص بنحوه  
 و نعیم بن حماد از عبد الله بن عمرو آورده تفاتکم الاندلس بوسیم فیا نیکم مدد کم من الشام فیهنزمهم الله ثم یاتیکم بحبشه فی  
 الثمانه الف فتقاتلونهم انتم و اهل الشام فیهنزمهم الله و از عمر رضی الله عنه مروی است که مروی را از اهل مصر گفت لیا نیکم ال  
 الاندلس فیا نیکم بوسیم حتی ترکض الخیل فی الدیم فیهنزمهم الله ثم یاتیکم بحبشه فی العام الثانی و نیز نعیم بن حماد از ابو قعیل  
 آورده که پیرون آمد و در آن روزی از نزد مسلم بن مخلد و وی امیر بود بر مصر و گذشت بر عبد الله بن عمرو با استعجال عبد  
 او را ند کرد کجا میروی گفت ای سر اسبونی منق نبر ستاده است تا کنز فرعون برای او حفر کنم عبد الله گفت برگرد بسو  
 او و از من بروی سلام بخوان بگو که کنز فرعون ترا و یاران ترا نیست بلکه برای حبشه است که در سفینه های خود بسیار بار  
 منطاط و سیر کنند تا آنکه در منق فرود دشوند پس ظاهر کند خدا یتعالی برای ایشان کنز فرعون را و بگیرند از وی چند آنکه  
 خواهند و بگویند پیچ پیچ غنیمتی بهتر ازین میخواهیم و رجوع کنند و در پی ایشان مسلمانان بر آیند و اینهارا دریا بند و حق تقا  
 حبشه را شکست دهد و مسلمانان بقتل و اسیر ایشان پردازند از خراج السیدوطی فی جزیره و در انبار العروش فی اخبار  
 الجوش گفته که حاکم در مستدرک از طریق عبد الله بن صالح آورده که گفت حدیث کرد مرا ابو قعیل از عبد الله بن عمرو  
 که مروی از اعدا مسلمین بر اندلس است او را و العرف گویند وی جمع میکند از قبائل شرک جمع عظیم و هر که اندلس است  
 می شناسد که او را طاق مقابله او نیست اهل القوا از مسلمانان در سفر نشسته بنسبت بنسبتی طبعی میگوزیند و باقی ماند ضغفا  
 ناس جماعت ایشان که سفر ندارند که بران عبود نمایند و بر انگیزد خدا می تعالی او عال را و پراگنده شود برای ایشان  
 بدریا پس عبود کند و عمل یعنی نزکوی و نه پوشد آری یا سهمهای او را و به بیند این را مردم گویند الوعل الوعل و بگذرند به  
 مردم دینی او بخنده دریا بر حال سابق خود گردد و بگذرد دشمن بر مرکب چون اهل فریقینه ایشان را ببینند بمانند  
 بگزینند و مسلمانان اندلس هم ایشان راه فرار گیرند تا آنکه داخل منطاط شوند و متوجه شود این عدو تا آنکه نزول کند

در میان نزول تا اهرام که مسافت پنج بریدست و انجائی را چندی برگشتند و برآید بسوی ایشان را اینست مسلمانان برپیل و  
نصرت دهد خدا ایشان را ایستادن را بر دشمنان و نه رحمت خوردن و کشته شوند تا موضع لوعه که مسافت ده شبزار و اوایل غنای  
بجبل و اوانی ایشان هفت سنالی تشل فروزند و ذوالعرف از قتل منفعت شود و با وی کتابی است که نظر نیکند در آن  
مگر که منفرم میشود پس بیاید در آن ذکر اسلام و امر کرده شود بدخول در مسلم پس امان طلبد بر جان خود و بر کسیکه حاجت طلب  
کند از قوم او و مسلمان گردد و باز آید در سال دوم ردی از حبشه که او را اسیرس گویند وی جمعی عظیم فراهم کند و مسلمانان  
از وی بگریزند تا آنکه در آنجا و مادون او احدی از مسلمانان باقی نماند مگر آنکه بعضی از آید و سپس با جیش خود در منق  
فرو و آید و درایت مسلمانان بر جسر برائی مقابل ایشان بیرون آید و نصرت دهد حق تعالی مسلمانان را بر ایشان پس مقابل  
کند و اسیر نمایند ایشان را تا آنکه یک سو و جمعی حبشی بیک عبا یعنی جامه فروخته شود حاکم گفته موقوف صحیح الاسناد  
انتهی در استاء گفته درین حدیث اشکال است چه واقعه ذوالعرف تا حال واقع نشده در نه ذکر وی در کتب تواریخ  
نوشته میشود و اگر وقوع او در استقبال گویند نیز مشکل است زیرا که در اندلس در آنوقت بلکه امروز مسلمانان نیست پس گفتند  
ایشان بعضی غیر تابعینی چه میتوان گفت که آنجا مسلمانان باشند که آنها را بر جزیره مقرر داشته اند و چون آن اوان برسد  
بگریزند و بکن که وقوع این وقعه بعد موت مهدی و تناقص دین رجوع مردم بسوی شرک باشد و هر بسبب این خلفاء در  
بیت المقدس آباد باشند با اسلام و این وقعه قبل بهم بیت یا بعد او شود علی با سبق من اختلاف فی وقته لکن قرطبی در  
تذکره گفته که ایشان مهدی و اتباع او باشند و جایکه و ظل در آن مشی کند خبری است که ذوالقرنین از برای همین امر بنا  
کرده است چون وقت این وقعه در رسد بروی بگذرند و مرور نمایند و الله اعلم انتهى باب بیستم در بیان طلوع شمس از مغرب  
و خروج دابة الارض و این نیز یکی از شرائط عظیم قرب سعادت است و آخرین هر دو امارت هر چه سابق و دیگر شود آن دیگر در پی او  
باشد پس اگر آفتاب پیشتر طلوع شود و ابر وقت چاشت همان روز میرون آید یا قریب باین وقت و اگر دیر پیشتر خارج شود سر  
فروانی آن طلوع کند بن ابی شیبه احمد و عبد بن حمید و ابو داود و ابن ماجه و ابن سنی و ابن جریر و ابی یوسف و یحیی بن یحیی و  
عبد الله بن عمر روایت کرده اند که گفت حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اول الايات خروجه طلوع الشمس من مغربها و  
خروج الدابة صحنی فایها کانت قبل طلوع صاحبها فالاخری علی اثرها و گفت عبدالله و بود که کتب یحیو اندگان بیکم که  
اولی این هر دو در خروج طلوع شمس از مغرب است حاکم گفته و الذی یظهر ان طلوع الشمس من مغربها قبل خروج الدابة  
و حافظ این چیز با اعتماد قول حاکم فرموده و لعل حکمتی فی ذلك ان لطلوع الشمس من مغربها بشیء باب التوبة فتجرب الدابة  
فتجرب من الموت و الکافر تکبیرا المقصود من علق باب التوبة انتهى و درین باب و فصل بیست و فصل اول در طبع  
شمس از مغرب قال الله تعالی یوم یاتی ربکم لیغنی نفسا یمیتا تمحی آمنت من قبل او کسبت فی ایمانها خیرا جهنم  
مفسرین بر آنند که مراد باین بعضی آیات طلوع شمس از مغرب است و قال تعالی و جمع الشمس القمر فربابی و عبد بن حمید  
و ابن ابی حاتم و طبرانی و ابو الشیخ از ابن مسعود و تفسیر بعضی آیات روایت کرده اند که گفت طلوع الشمس القمر من مغربها  
بقدرین کالبعیرین القومین بعده این آیه خواند و جمع الشمس القمر و آیه هر چه گفته فرمود رسول خدا صلعم لا تقوم الساعة

حتی تطلع الشمس من مغربها فاذا طلعت وراى الناس انهم جميعا حین لا ينفع نفسا ايمانها ثم قرأ الآية اخرجه عبد الرزاق  
 واحمد وعبد بن حميد واسته غير الترمذي وابن المنذر وابو الشيخ وابن مردويه والبيهقي وجم ابن مردويه از حدیثی که  
 کرده که پرسیدم رسول خدا را صلعم چیست آیت طلوع شمس از مغرب می فرمود دراز شود این شب تا آنکه باشد بقدر شب  
 و نیز وی در این باب حاتم از ابن عباس آورده اند که فرمود آنحضرت صلعم آیت تلکم اللیل ان تطول قدر یلیتین او ثلث  
 فیستینق الذین یحشون ربهم فیصلون و یعملون کما کانوا اولایه قد قامت النجوم مکانها ثم یرقدون ثم یقومون ثم  
 یرقدون صلاتهم و اللیل کانه لم ینقص فیضطجون حتی اذا استیقظوا و اللیل مکانه حتی یطاول علیهم اللیل فاذا راوا ذلك  
 خافوا ان یكون ذلك بین یدی امر عظیم ففرع الناس علی بعض ففعلوا ما نذایه ففرعون الی الساجد فاذا  
 اصبحوا طال علیهم طلوع الشمس فیهما یتم یظفرون طلوعها من المشرق اذ فی طلعت علیهم من مغربها فیضج الناس صیحة واحدة  
 حتی اذا صارت فی وسط السماء رجعت و طلعت من مطلعها و در ساله حشویه گفته در ماه ذیحجه بعدیم الخو شب اگر دو  
 بعد یکر سافران تنگ دل شوند و بچگان از خواب بیدار شوند و مویشی برانی چراگاه شور کنند و هرگز صبح نشود تا آنکه مردان  
 از حیث قتل میقرار شوند و ناله و زاری آغاز کنند و توبه و استغفار نمایند چون درازی شب بقدر سه چهار شب  
 رسد مردم در اضطراب باشند که ناگاه قرص آفتاب نور قلیل بشکل کسوف قرار از جانب مغرب طلوع کند آنوقت یکس  
 نباشد مگر بوحده ایت حق اقرار کنند لیکن بوقت طلوع آفتاب از مغرب و از توبه که هفتاد و سال راه عرض دارد و  
 همیشه کشاده می ماند و در طرف مغرب ست بند شود نه توبه کسی پذیرا شود و نه ایمان کسی قبول چون آفتاب همان  
 طرف مغرب چندی مرتفع شود که بوقت چاشت میرسد باز بکلم الهمیل باقی کند و بدستور غروب شود و بعد از آن  
 روز از طرف مشرق بانور و رونق بمعاد خود برآمده باشد ابو الشیخ و ابن مردویه از انس آورده که گفت قال رسول  
 الله صلعم صیحة تطلع الشمس من مغربها یصیر فی الامة قردة و خنازیر و طوی الدواب و این مجفف الاقلام لایزاد فی حسنة  
 ینقص من سیدته و لا ینفع نفسا ایما ناکم من قبل الایة و بیقی از عبد الله بن عمر آورده که صدقه دهند مردم  
 ز سرخ را و قبول کرده نشود از ایشان و گفته شود که کاش ویرد می بود و این مردویه از ابن عباس آورده که  
 همیشه جاری میشود آفتاب از مطلع خود بسوی مغرب خویش تا آنکه بیاید آنوقت که مقرر کرده ست او تعالی بک  
 توبه بندگان خود پس از آن خود آفتاب از کجا طلوع کند و از آن طلبد مگر از کجا طلوع شود پس از آن نشود این مرد  
 و محبوب داشته شود مقدمه است شبی ای آفتاب و شب برای ما ستای شناسند مقدار حبس این مرد و مگر  
 اندکی از مردم و ایشان بقیة اهل ارض و عالم ان مشرآن اند میخوانند هر مرد از ایشان در و خود و درین شب  
 و چون فارغ شود از آن و نظر کند شب حال خود دست پس شناسند طول این شب مگر جمله قرآن و دعا کند بعض  
 ایشان در بعض را و فراموش شوند و در مساجد خود بقرع و بجا و صراخ بقیه این شب مقدار این شب سه ساعت  
 رسد بفرستند خدا تعالی هرگز را بسوی شمس فرود بگوید که رب تعالی امر میفرماید شما را که برگردید بسوی مغرب  
 خویش و طالع شوید از انجا چه نیست منور برای شما زده و نور پس بگردید مهر و ماه از خوف روز قیامت خود

و رجوع کنند هر دو و طالع شوند از رخسار خود پس درین میان که مردم این چنین اند و تفرع میکنند بسوی خدای عزوجل  
 و غافلان در غفلت خویش هستند که ندانند ندای آگاه باشند که دروازه توبه بند شد و مهر و ماه از مغرب و باطلوع  
 نموند پس نظر کنند مردم و این هر دو واسطه شده اند چو علم نیست حضور برای ایشان و نه نور فذلک قوله تعالی و جمع التشرع  
 القمر و ان شاء الله گفته علم غره را گویند یعنی کالغزاتین العظیمین از نیاست که هر که غایب را برشته می بندد او را حکام خوانند و گویند  
 در صراح گفته علم بالکسرتنگ بار عثمان و دستنگ جامه و ان عکس المتاع شده و حکام بالکسرتنگ بار بند علم تنگ بار برستون  
 و برای کسی تنگ بار بستن انتهی و غره را بالکسرتنگ جمع در صراح گفته و اظنه معربا انتهی و غرتنگ جامه و نور و پوست درخت  
 ام نزع است علم چهار دایه پس رفع شوند این هر دو و همچو دوشتر مقرون که نزع میکنند هر یک را آنها صاحب در ادراست  
 و فریاد برآند ایل دنیا و غافل شوند امدان از اولاد خود و بنده هر زن باردار خود را و اما صاحبان ابرار پس نفع  
 ایشان از کسرتنگ ایشان دران روز نوشته شود ایشان را عبادت و اما قاسطان فجار پس سود نهند ایشان را اگر  
 ایشان از روز نوشته شود برایشان حسرت و افسوس چون برسد مهر و ماه بناف آسمان که نیمه است بیاید این هر دو  
 را جبریل و دیگر قرون ایشان را وارد کنند هر دو را بسوی مغرب فاتب نکنند اینها را در مغارب آنها یعنی مغارب طلوع  
 آرد که جهت مشرق است و لکن غروب کند هر دو را در مغارب آنها که باب توبه است عین الخطای نفع را لکلت باقی  
 چه باشد فرمود ای عزیزی دست خدا بایی برای توبه در پس مغرب آن از ابواب جنت است و او را در صراح است از  
 ذنب هر دو مشکل بچوهر اند و در میان این صراح تا آن نفع مسافت چهل ساله است برای سوار تیز رو و این باب  
 کشاد است از روزیکه خدا خلق خود را آفریده تا بامداد این شب نزد طلوع شمس قمر از مغارب دو توبه نگرفته اند از بندگان  
 خدا توبه لغفوح از زمان آدم تا امروز اگر آنکه در آمد توبه درین باب پستتر مرفوع میشود بسوی خدایس گفت معاف کن  
 ای رسول خدا توبه لغفوح چیست فرمود نام میشود بنده برگنای که کرده است و می گردد از ان بسوی خدای از عود میکنند  
 بسوی آن گناه تا آنکه برگرد و شیر در پستان فرمود پس غروب میکنند آن هر دو را جبریل دران باب پستتر نکردند و بنشیند  
 هر دو در صراح و التیام میشود میان هر دو و پیگردند آنچنانکه گویا میان هر دو گاهی شگاف نبود و نه خلل و چون باب توبه  
 بند شود قبول کرده نشود برای هیچ بنده بعد از ان توبه و سود ندید و او را هیچ حسنه که کند آنرا اگر آن حسنه که پیش از ان  
 کرده است که آن جاری میشود برای ایشان برایشان بعد از ان چنانکه جاری میشد قبل از ان فذلک قوله تعالی یوم  
 یاقی بعض آیات ربک لایسب گفت ابی بن کعب می رسول خدا صلعم فایت باد مادر و پدر من چه کرده شود با مهر و ماه بعد  
 از ان و چه شود حال مردم و دنیا فرمود ای ابی پوشانیده شود شمس و قمر بعد از ان صغیر و نور پستتر طالع شوند بر مردم  
 و ظاهر شود چنانکه قبل از ان بودند و اما مردم پس چون ببینند این آیت و عظمت او را اصلاح کنند بر دنیا و اباد سازند  
 او را و جاری کنند دران نهرا و بنشانند در وی در خنان و بنا کنند دران بنیان و اما دنیا پس اگر نرید برای مردم  
 اسب که سوار نشود آنرا تا آنکه برپا نشود قیامت از وقت طلوع شمس از مغرب تا روز نفع و ظهور فقها گفته اند این شب از  
 دو شب بیکروز باشد و در وی چنین پنج نماز گذارده شود زیرا که در شب اول خود هیچ نماز نبود چه بعد نماز مغرب

و عشا بخوابفته باشند و در شنبه یک بار و در صلوٰۃ خمسہ یکبار آید و این معلوم بر قیاس ایام و مهال بجامع طول باشد  
چنانکه قیاس کرد و در روز را خبر و راه و زوال و برین تقدیر هر که بخوابفته است از نماز خود و آنرا نگذاشته بروی  
باقضای پنجگانه قضاء نماز نیست که آنرا نگذاشته بخفت این واضح است و داخل شود وقت نماز صبح روز طلع مهر از شتر  
و طلوع فجر و نماز ظهر و جموع شمس و وسطا که این بمنزله زوال است و عصر و مغرب عشا مثل بقیة ایام باشد و الله اعلم  
ابی شیبہ از ابن عمر آورده که گفت اشراق بعد از خیار است و یکصد سال اندر اشاعه گفته اند فی الاصل المنقول عنه یعنی  
اینقدر باقی ماند و دومی عن ابن عمر قال میکث الناس بعد طلوع الشمس من مغربها عشرين و مائة سنة و دومی عبد بن حمید  
عنه ایضا قال بقی شرار الناس بعد طلوع الشمس من مغربها عشرين و مائة سنة و لغیر از وی روایت کرده که برپا نشود عشا  
تا آنکه پرستند عرب چیز را که می پرستند پدران ایشان است و یکصد سال بعد از ول عیسی بن مریم و بعد و حال عبد  
حمید از ابو هریره روایت نموده که گفت من رسول خدا صلعم لا تقوم الساعة حتی یلقی الشیطان الکلبیان فیقول  
احدما لصاحبه متی ولدت فیقول من طلعت الشمس من مغربها یعنی دو مرد پیر یار هم بر خورد و یکی از دیگری پرسد که  
کی پیدا شده و می گوید بزمان طلوع آفتاب از مغرب نیز وی و ابن ابی شیبہ و ابن منذر از وی آورده اند که همه آیات  
در شصت ماه است و غیر این ابن شیبہ اخراج کرده اند از ابو العالی که گفت الآیات كلها فی ستة أشهر یعنی همه در شش ماه  
باشد و گذشت لو ان رجلا اتج له هر که حتی یفخ فی الصور در فتح الباری گفته و تبعه فی القاع که طریق جمع  
سیال این روایات است که مدت همین است و یکصد سال است لکن این حدیث بسیار تیز گذرد و سرعت هر چه تمام تر بر مقدار است  
و یکصد ماه چنانکه در صحیح مسلم است از ابو هریره مرفوعا لا تقوم الساعة حتی تکون استه کاشه احدث و فیه و الیوم کالساعة  
الساعة کا حرق السعفة انتهى و برین تقدیر تقارب مان و تقارب ایام دو بار شود و یکبار در زن و دجال و بعده برکت است  
و طول ایام بحالها گردد باز بعد موت عیسی نقصان پذیرد تا آنکه در آخر دنیا باین حال گردد در اشاعه گفته و بنده تنبیه  
لم ار من نبيه عليه و بالله التوفیق گویم آنچه در فتح و قناعه گفته مقتضی است که این مدت بمقدار دوازده سال از سنین باشد  
پس اشکال بحال خود دست زیرا که رکوب هپ کرده در دو سال هم میشود و بر تقدیر تسیم و تحمل آنکه مراد بدان رکوب  
برائی که و فرود حرب است و این در خیال اصیل می باشد این رکوب عشر و مابعد آن خواهد بود و جمع سیال آن میان  
روایت هشت یا شش ماه ممکن نیست و نیز منافی اوست حدیث سابق ابو هریره حتی یلقی الشیطان الخ مگر آنکه گویند که  
که و کلانی اهل آن زمان بر حسب سن شان باشد و بران انتاج هر رکوب و در سنین معناده تقدیر کنند و اولی است  
جمع باین طور کنند که مدت قلیله نظر بقار مومنین است و یکصد و بیست سال برای کفار و اشراق چنانکه روایت سابق  
بعد الاخبار بدان تصریح میکنند و معین الابد است از قول بقارب مان تا چهل سال که در حدیث سابق ابن مسعود  
بقار مومنین واقع شده مقدار چهل ماه باشد و تقدیر انتاج هر رکوب واضح گردد و معنی قیام ساعت در آن چنین  
برخی است که قیام او بر مومنان باشد بموت ایشان و نظیره مافی البخاری ان رجلا سأل سلم عن الساعة فظن  
الی احدث القوم سنا فقال ان یستنفذ نعامه لم میت حتی تقوم الساعة علماء گفته اند ما ساعت حاضرین است سنا

عامة خلق و لكن تاويل روايت ثمانية شهيد و مستند شهيد اگر بصحت رسد قطعاً واجب است توقف اختلاف کرده اند در آنکه این  
این حال شود و دنیا بعد از وی منتهی گردد و تا آنکه این امر منتشر شود و نوار او منقطع شوند خبر از آن بدرجه احاد رسد پس هر که  
در آن چنین سلام آورد و توبه کند از وی این توبه مقبول شود یا نه ابوالمیث سمع قندی در تفسیر خود از عمران بن حصیب آورده  
که عدم قبول ایمان و توبه نزد طلوع است هر که بعد از آن مسلمان شود و توبه کند توبه او پذیرفته شود و حافظ در فتح الباری گفته آنچه  
احادیث ثابته صحیح و حسان بران دلالت میکنند آنست که قبول توبه را غایت طلوع شمس از مغرب است مفهومی است آنست  
که بعد از آن قبول نیست بلکه در بعضی روایات تصریح بعدم قبول آمده چنانکه احمد و طبرانی از مالک بن یحیی مروعی و  
عبد الرحمن بن عوف و عبد الله بن عمرو مروعی آورده اند لا تزل التوبة مقبولة حتى تطلع الشمس من مغربها فاذا طلعت طلعت  
كل قلبا فيه وكفى الناس العول و در حدیث سابق ابن عباس است نزد این مرد ویه فاذا غلق ذلك الباب لم تقبل بعد  
توبة و لا ترفع حسنة و نزد نعیم بن حماد است از ابن عمر و فیما بینهم منسأ یا ایها الذین آمنوا قد قبل منکم یا ایها الذین کفروا  
قد غلق عنکم باب التوبة و جعلت الاقلام و طويت الصحف و از طریق زید بن شریح و کثیر بن مره آمده اذ طلعت الشمس  
من المشرق طلع علی القلوب فیها و ترفع الحفظة و تومر الملائكة ان لا یکتبوا عملا و عبد بن حمید و طبرانی بسند صحیح از عمار بن  
عنهما آورده اند اذ اخرجت اول الآيات یعنی طلوع شمس من مغربها طرحت الاقلام و طويت الصحف خلصت الحفظة  
و شهدت الاجساد علی الاعمال و عن ابن مسعود قال لا یتختم بها الاعمال طلوع الشمس من مغربها حافظ گفته این  
بعضی می شنید بعضی میکنند و همه متفق اند بر آنکه چون چهار مغرب آید بابتی به بند شود و بعد از آن مفتوح نگردد و این خاص  
طلوع و نیست بلکه تا یوم قیامت محتمل شود گویم و مؤید او است اقتاد بن ابلیس در سجده نزد طلوع او و دایه او را بکشد  
چیزی نگیرد تا آنکه فارغ شود و از عمل کامیابی **فصل دوم** در بیان اول آیات در بعضی روایات آمده که اول آیات  
طلوع شمس از مغرب است و در بعضی خروج دجال را و در بعضی ظهور نار را که حاشی دروم بسوی محشر  
شان باشد اول آیات نشان داده اند حافظ ابن حجر فرموده طریق جمع آنست که دجال و آیات عظام مؤذن بتغییر  
احوال عامه در ارض است پس منافی تقدم مهدی بر دجال نباشد و این تغیر منتهی شود بموت عیسی بن مریم و بعد  
از وی بظفانی و غیره و طلوع شمس از مغرب و آیات مؤذن بتغییر احوال عالم علوی است و این منتهی شود بقیام  
ساعت یعنی دایه همراه اوست گویا هر دو یک چیز اند و خروج نار اول آیات مؤذن بقیام ساعت است انتهی و نه جمیع  
حسن جمیع الله تعالی و دلالت میکنند بر آن آنچه در بعضی روایات آمده و آخر ذلک یعنی الآيات نار تحشر الناس لی محشر  
و نعیم بن حباب بن منبه آورده که گفت اول آیات روم است باز دجال سوم یا جوج و جوج چهارم عیسی بنی چهارم بودن عیسی  
باعتبار تافرویی از یا جوج و یا جوج است اگر چه باعتبار نزول او مقدم بروی است و باین اعتبار ثالث میشود و رابع و  
باعتبار آخر رابع است پنجم و حال آنکه حدیث و سیاتی بیانه ششم دایه و شتر دن او باعتبار آیات از جنیه است و هر که طلوع  
شمس را نشمرد پس این نیز مؤید جمیع حافظ است و لکن اگر میگفت که این منتهی شود و خروج دایه بدلیل قول می که عیسی  
بمیز اولی و صبح می بود و بودن روم اول آیات حقیقه است و بودن دجال اول ضانی زیرا که وی اعظم است از روم و

روم نظر با چیزی نیست صاحب شاعری درین مقام تبصره نوشته و در آن قول تعالی یوم یاتی بعضی آیات ربک الی آخر الایه  
 ایراد کرده تقریر اشکالی نموده و اجوبه آن تحقیق تمام از تفسیر بیضاوی و تفسیر کورانی در رد کشاف و مذہب معتزل او  
 آورده و حواله ابو اسحق نموده و اجوبه او را مانا نکات بیانیه خطابیه گفته و مدح اجوبه بیضاوی کرده و از صاحب تصانف نقل  
 آورده و خود هم اشارت به بعض اجوبه جدید نموده بعد از نوشته که بعض متاخری تحقیق العجم علی خبره الایه رساله مسبوته  
 لمسان المناطقه الی فیها بالعجب العجای کشف فیها مع جم المقصود العجای گفته و بعض الحشین علی البیضاوی سنا خط و  
 اضطراباتی چون محل این اشکال در تقریر جواب و کتب تفسیرست درین مقام ایرادش ضرورت نیست و نعیم بن حماد در فتن و حاکم  
 در مستدرک از ابن سبویه روایت کرده اند که گفت لبث نکند یعنی مردم بعد یا جوج و ما جوج تا آنکه بر آید آفتاب از مغرب و  
 خشک شود فاجده پیچیده شود نامها و قبول کرده نشود قویه از احدی و بیفتد ابلیس سجده کنان ندا کند ای بار خدا کن سجده  
 میکنم برای هر که خواهی تو و فراموشند بسبوی او شیاطین بگویند ای سید ما بسبوی کدام یک فرست میکنی وی گوید  
 سوال کرده بودم رنج دراک مهلت و بعد از آن روز مهلت پس مهلت دو روز تا روز وقت معلوم و بر آمد آفتاب از مغرب و  
 اولین روز وقت معلوم است و ظاهر شود شیاطین بر روی زمین تا آنکه بگویند مرد این قرین من است که اغوا میکند مرا پس آمد  
 خدا را که رسوا کرد او را و افتاده ماند ابلیس در سجده گریه کنان تا آنکه بیرون آید بسبوی او و او را و بکشد او را وی و سجده  
 باشد و این و ایت دلالت دارد بر تاخیر او از شمس متعین کند مومنان بعد از چهل سال تمکینند چیزی را تا آنکه داده شود  
 تا آنکه تمام شود چهل سال بعد و ابلیس بر سر خود کند در ایشان مرگ و شتابی کند و هیچ مومن باقی نماند و همین کفار با نذر و تنها  
 کنند در طرق همچو بهائم تا آنکه جمیع کفر و ما در خود را در میان راه بر خیزد یکی از وی و فرد و آید یکی و افضل ایشان کسی باشد  
 که بگوید اگر کناره میکرد شما از راه بهتری بود پس این چنین می شده باشد و پیدا نشود احدی از نکاح بعد عقیقه ساز و خدا  
 زمان را تا سی سال و همه اولاد را تا شش ماه مردم باشند و بر ایشان برپا شود قیامت بطرانی و ابن مردودیه از عروین  
 الحاص آورده که گفت چون بر آید مهر از باختر بیفتد ابلیس سجده کنان ندا کند و چهار غایب الهی مرانی اسجد بر پشت و فراموش  
 آید بسبوی او و بانیه او و گویند ای سید من این چه تضرع است وی گوید انما سالت ربی ان یظفر لی الی یوم الوقت  
 المعلوم و هذا الوقت المعلوم و بیرون آید و ابلیس از شکافی که در صفاست اول قدم که نهید در انطاکیه نهید و بیا  
 ابلیس او بکشد او را یعنی بکشد قحط در طلوع شمس از مغرب دست بر ابل بیست و بر هر که موافق ایشان است میگویند  
 که آفتاب جز از فلکیات بسیطه اند مقتضیات او مختلف نمیشود و تغیر غایب علیه بدان راهی باید که مانی گفته و قواعد هم  
 منقوضه و مقدماتهم منسوخه و علی تقدیر تسلیمها فلا امتناع من انطباق منطقه البروج علی العدل بحیث یصیر المشرق مغرب  
 و المغرب مشرق و انتهی گویم این جواب بمات خصم است و در نه نص کتاب سنت در ما نحن فی حجت نیر و پس است گویم <sup>فقط</sup>  
 عبد الرحمن بن عبد القادر بن همدی الهاشمی العلوی را در حد و دس نه یازده صد و چهل و چهار هجری از اول آیات  
 که قبل ساعت ظاهر شود مثل دخان و دایره و طلوع شمس از مغرب نزول عیسی و یا جوج و حنوف ثلثه که یکی  
 مشرق و دوم در مغرب و سوم بجزیره عرب شود و تا خارج از زمین و بکشد و دجال و غیره پدید آمده بود ندانان

بجواب سوال مذکور فتویٰ نوشته اند چون از تحقیق و تطبیق بهره وافر دارم و ادراکش بعینها درین فصل مناسب قناد  
 میگوید آیات التي بين يدي الساعة آتيا على الحقيقة كما جاء في حديث الحاكم والبيهقي وافتى به الحافظ ابن حجر العسقلاني  
 وتبعه الحافظ السخاوي وغيره خرجه الدجال من قبل المشرق جزا كما قاله الترمذي في الديبا جوهرا جج سبر في الفتح لكن جاري  
 رواية من خراسان في اخرى من اصحابنا في ميكت في الارض اربعين يوما منها يوم كسنة ويوم كجمعة وسائر ايامه كما يكمل ويوط  
 الارض كلها خلا مكة والمدينة ثم نزل عيسى بن مريم عليهما السلام فينزل كما في الحديث عند المنارة البيضاء شرق دمشق فيقول  
 الدجال بيا لله عند بيت المقدس في ميكت في الارض اربعين عاما وفي حديث ابن عمر انه ميكت حسا واربعين سنة وفي غل  
 في الاربعين يخرج يا جوج وما جوج وهم قتل من لد آدم من غير حوى وقيل من فخر ربه نوح وقيل غير ذلك لم يات في مدة مكثهم في الارض  
 شي من اظهر الاحاديث انهم يحسبون ان يتوسطوا الارض ويقربوا بيت المقدس فيقتلهم ثم يبعث الله الغف اي الله والذي يدخل انهم  
 ثم بعد ذلك يموت عيسى ثم يطلع الشمس من مغربها ولا تزال طالعة ذلك اليوم الى ان ينزل الى كبد السماء ثم تنزل وتكون  
 المغرب من مطلعها ويطلع بعد ذلك اليوم من المشرق كعادتها فان قلت جاء في رواية اول الايات طلوع الشمس من مغربها  
 فكيف يكون سنا ذلك قلت هو اول الايات باعتبار هوي الايات العظام السماوية المؤثرة بتزل العالم وخرابها اي هو  
 خارج على مجاري العادات المألوفة واما خروج الدجال فهو اول حقيقة او هو اول الايات الارضية العظام المؤثرة بتغير الاحوال  
 العامة في معظم الارض ثم بعد طلوع الشمس من مغربها يخرج الدابة كما قال الحاكم خروجهما صفي كما في صحيح مسلم قال الحافظ ابن حجر  
 السخاوي واهل السنة في ذلك ان طلوع الشمس من مغربها يعلق باب التوبة فتخرج الدابة تميز المؤمنين من الكافر تكليلا للمقصود  
 من غلاق باب التوبة وخروج الدابة قتل من برئته لوط وقيل من بعض اوديتها تهامة خارج مكة وقيل من مكة وهو المشهور ثم  
 اخلف فقيل من صديق بالصفاء وقيل بالموعة وقيل من شغل جيا ويجمع بين هذه الاقوال بما جاء في الاحاديث المرفوعة والموقوفة  
 كما قال الحافظ السخاوي وغيره من انها تخرج ثلاث خراجات الاولى من اقصى البادية ولا يدخل ذكرها القرية يعني مكة ثم ميكت  
 طويلا ثم يخرج مرة اخرى دون تلك من من بادية قريبة من تلك البادية فيعملو ذكرها القرية يعني مكة الثالثة خروجهما العالم  
 لكل اثنان من مكة فيقسم المؤمن فيصير جهنم ويكتب من عينه سوسن وتسم الكافر ويكتب من عينه كافر فيسود وجهه وتطوف  
 الارض كلها ثم الدخان في ميكت في الارض اربعين يوما كما في الحديث من روايته حذيفة مرفوعا وتعم الارض فياخذ بالغا  
 الكفار وياخذ المؤمنين كهيئة الزكام وانما يكون قريبا من قيام الساعة واما الحسوفات الثلاثة فالذي بالمشرق هو ما وقع  
 بعراق اجم كما قال ابن الجوزي وغيره واقعه عليه صاحب الديبا جوهرا والسخاوي وغيره والذي بالمغرب فوقع بقرب لاندلس  
 من بلدة تستر نحو كما قالوه ايضا واما الذي بجزيرة العرب فالمراد بها هنا الحنف الذي يقع ببغداد من الارض وفي رواية  
 ببغداد من المدينة يقع بالبحر الذي يغزو الكعبة قاله الحافظ السخاوي في شرح ابن باجة قال العلماء والمراد بالبغداد من  
 المدينة هو المشرق اي الحمل المرتفع الذي قدام ذي الحليفة جهة مكة والله اعلم ويخرج اكثر هذه الايات والناس بحالهم  
 او اكثرهم من شرارة القرآن وغيره لكن بعد طلوع الشمس من مغربها كما في الحديث يبعث الله رجلا يدين من البحر فيقضي  
 ارواح المؤمنين ثم يبقئ الناس كما يحضر حتى قال صلواته في الصبحين يهاجرون تهاجرا في البحر اي يتساقطون باوتها تملكون ثم

هذه الآيات كلها كما في صحيح مسلم نأخره عن تسوق الناس إلى محشرهم أي ارض محشر ثم نثبت معهم ذابوا و  
 تقيل معهم ذاقوا ثم ينفخ في الصور المنفحة الأولى فيموت كل مخلوق فيكثون أربعين عامًا كما في الصحيحين ثم ينفخ في الصور المنفحة  
 الثانية فيقوم المخلوق للعرض والحساب قل قلت قول سلم آخر الآيات النار التي تخرج منها في رواية أول شرط الساعة نار  
 تحشر الناس قلت لا منافاة بينهما لأنه أخرج حقيقة وأول بالنسبة لاحوال الساعة أي البعث اذ يقع بعد النفخ في الصور  
 وقيام الناس للموقف فهذا جواب تضمنه السؤال الحمد اعلم بحقيقة الحال التي كلامه **فصل سوم** در بیان دایه الا  
 قال الله تعالى واذا وقع القول عليهم اخرجنا لهم دابة من الارض الآية اهل تفسير گفته اند این وقتی شود که امر معروف و نهی عن  
 المنکر نکلند بیضاوی گفته اذ وقتی وقوع معناه و هو ما وعدوا من البعث والعقاب بن مسعود گفته اذ اقامات العباد و ذوب  
 العلم و رفع القرآن اخرجنا لهم دابة من الارض کلمه من الکلام و مؤید است قرارت او این کلمه را بلفظ تنبیهم و قرئ تحشیرهم  
 و این کلمه بطلان سازد و این باشد جزا اسلام و بعضی گفته اند شقاق از کلمه است بمعنی جرح و زخم و تفعلیل برای تکثیر باشد و مؤید  
 است قرارت وی کلمه هم بفتح و سکون و مشدق تجرحهم و ابو اسحوری از ابن عباس پرسید که کلمه و حکم فرمود هر دو کار کنند  
 با هم سخن نماید و کافرا زخمی سازد و گذشته که این دایه همان جسم است و بیضاوی و غیره بدان ترم نموده و قرارت  
 کوفیان یعقوبان الناس بفتح هزه است و باقیان بحسب هزه خوانده اند بر آنکه حکایت معنی قول ابدی است و قول و است بدین هر دو  
 آنچه بیاید که وی ندانند با علی صوت خود ان الناس كانوا با یاتنالا یوقنون یا استیناف است و علت برای خروج او  
 یا علت برای حکم او بر قرارت کسر یا علت بخلاف چهار بر قرارت فتح ای انما اخرجنا لان الناس كانوا و انما حکم لان الناس  
 كانوا و ابو العالیه گفته و وقع قول سد باب ایمان و ثوبه است و برین تقدیر در کتاب کریم نیز اشارت باشد بسوی تاخر دایه  
 طلوع شمس من المغرب بر آنکه و وقع قول با و است و اما حلیه و نسیرت و خروج دایه پس در حلیه و از ابن عباس آمده که او را گردن  
 و از باشد و پند او را هر که در مشرق است چنانکه پند او را هر که در مغرب است و او را روی است مثل روی انسان  
 و منقاری است همچو منقار طیر چشم دارد و زغب است و ابو هریره گفته انها ذات عصب ریش مدحرا گوید عصبه فی عصب  
 جمع معصوب سخت گوشت و ابن عباس گفته انها ذات و بر و ریش یعنی چشم و پرد زرد و فیها من کل لون لها اربع قوائم یعنی  
 رنگ دارد و چهار پای است و این عر گفته انها زغبه ذات و بر و ریش یعنی صاحب موئی زرد که کوچک است و حدیفه گفته  
 انها سلمه ذات و بر و ریش لن یکبها طالع لا یفوتها باب یعنی تیز دست ندارید او را طالع فوت نشود او را نایاب  
 یعنی گریزنده و علی کرم آمد و وجه را گفتند که مردم گمان میکنند که تو دایه الارض هستی فرمود و الله دایه را پر و سومی که  
 زرد باشد و مرا خود پر و زغب نیست و او را سم باشد و مرا سم نیست و وی بیرون آید و دنده مثل سپ تیز رسته با  
 و هنوز و ثقلت او هم بیرون نیامده و از عرو بن عاصم مرویست که سر او با آسمان سایه و بیرون نیاید پامی او از زمین عرو  
 گفته انها تخرج کجری الفرس ثلاثة ایام لم تخرج ثلثها و این قریب بروایت سابق مروی از علی است و ابو هریره گفته ان فیها  
 من کل لون ما بین قمرین فرسخ لاراک لمجد یعنی میان هر دو شاخ ابر مسافت یک کره است برای سوار تیز رو و ابن  
 عباس گفته انها مو لفته ذات زغب و ریش فیها من لوان الدواب كلها و فیها من کل لونه سیما و سیما ناس نهاده اما نه انها

حکم الناس بلسان عربی پسین حکیم حکیم بکلام یعنی درونی رنگ همه چو پایا باشد و علامتی داشته باشد از هر امت و علامت و  
 ازین امت آنست که سخن کند ایشان را بکلام ایشان بزبان عربی واضح در شاع گفته غیب پرانی کو چاکه گویند یا اول چیزیکه  
 بیرون آید از آن قالد فی النهایه گویم در صراح گفته ز غیب چو زبانی زرد شود و از غیب شعرا ذابت بعد احلق و از غیب فرخ  
 طلوع ریشه زیاده الام انتی و از این زیر مر و نیست که وی وصف کرد و او را گفت سرش سرگاست و چشم او چشم نوک  
 و گوش او گوش فیل و شاخ او شاخ ایل یعنی زیر کبیری و گردن او گردن نعام یعنی شتر مرغ و سینه او سینه اسد یعنی شیر  
 و رنگ او رنگ پلنگ خاصه یعنی میان نهی خاصه گر به و دم او دم بز و پانای او قوام شتر و گذشت از این عباس که روی  
 روی انسان و منقار او منقار طیر باشد و در میان هر دو مفضل از وی و دوازه ذراع باشد زبانی نقش طرازی قدرت  
 که چندین صود در یک پیکر جلوه گر گردانید و عاصم بن جیب بن اصبهان گفته شنیدم علی کرم الله وجهه را بر منبر میفرمود  
 ان ذابة الارض تاكل البغية والحكم من استهنا یعنی طعام از دین خورد و گفتگو از جای پخال کند و از حسن بر ویت که سوس  
 سوال کرد او تعالی را که بناید بوی دایه را پس بیرون آید سه روز و شب میرفت در آسمان و دیده نمیشد یکی از طرف او  
 پس بید موسی منظر فطیع و گفت ای رب در فرمایان را و باز گردان پس رد کرد او را و آن سیرت او پس با وی عصا  
 موسی و خاتم سلیمان بن داود باشد و با او بلند اندکند که ان الناس کافوا بآیاتنا غفلون و داغ و در مردم موسی و کافرا  
 اما موسی پس دیده شود در وی او همچو ستاره درخشان و بنوید در میان هر دو چشم او لفظ موسی و اما کافر پس بنگارد  
 میان هر دو چشم می نکته سیاه کافر و در روایتی آمده فلقی المؤمن قسمه فی وجهه و اکت قصبین بها وجهه و قسم الکافر و اکت  
 تسو لها وجهه در صراح گفته و گفته حکم لقطعة یقال فی عینه و کت انتی و در روایتی آمده و فاضل فی تفرق الناس عن هاشمی و حاشی  
 و ثبت عصا به المؤمنین و عرفوا انهم لبعج و اشد فبذات بهم فجلت و جوهم حتی جعلتها کانهما لکوکب لدری و لیت  
 فی الارض لا یدرکها طالع لا یخو منها نار بحتی ان الرجل لبعوذ منها بالصلاة فتاتیه من خلفه فتقول یا ملان لان  
 فصل فیقبل علیها قسمه فی وجهه ثم تنطلق و یشتک الناس فی الاموال و یصططعون فی الامصار یعرف المؤمن الکافر  
 بالعکس حتی ان المؤمن یقول یا کافر اقص حق و حتی ان الکافر لیقول یا مؤمن اقص حق یعنی بر دم از وی جدا گردند و گرد  
 مسلمانان ثابت ماند و بشناسند که ایشان خدا را عاجز خوانند کرد و شروع کند و به مسلمانان و روی نامی شان همچو  
 اختر درخشانده شود و در همه زمین گردش کند هیچ جوینده او را نیابد و هیچ گریزنده از وی نجات نیابد تا آنکه روی  
 پناه نماز برده باشد وی از پس آمده بگوید الکو کفار میگذاری چون نازی متوجهی شود در روی او داغ دهد و برود  
 و مردم در اموال و صحبت شریک یکدیگر شوند در امصار و بلاد و مؤمن کافر را کافر مؤمن را بشناسد مؤمن گوید  
 ای کافر حق من را کنی و کافر گوید ای مؤمن حق من بدی و در روایتی آمده که بیرون آمده است او از کند و بشنود و از  
 هر که میان خافین است در صراح گفته خافقان شرق و مغرب و در لفظی آمده رو کند بخاور و آواز کند آنچه ناکند  
 آنرا پست رو کند بشام و هر خنده نافذه بر آرد و بعد مستقبل مغرب شود و هر خنده نافذه رو کند بسوی زمین و آواز کند  
 آوازیکه برسد انجارا و در روایتی آمده که باقی نماند موسی مگر آنکه نکتته بند در مسجدی یعنی جای سجده که پیشانی است

بعضای موسی نکته سفید و فاش شود این نکته تا آنکه در خشان شود بوی روی او و نماند هیچ کافر اگر نکته سیاه نهد  
 در روی او بنجامت سلیم نمایان شود این نکته تا آنکه سیاه شود بوی روی او تا آنکه خرد و فروخت کند مردم در اسوا  
 با آنکه بگویم ذایا چون و بگویم ذایا کافر یعنی این چیز بچی از زد و قیامت او چیست و وی بگوید بگی این را ای مومن و مومن گویند  
 این ای کافر و در روایتی آمده که سیاید کافر را و وی نماز میگذارد در سجده پس بگوید که این نماز از حاجت تو نیست این  
 نیست مگر عادت و بشکند او را و بنویسد میان هر دو چشم او لفظ کذاب گذشت که وی بکشد ابلیس او بشکند او را  
 و آن خروج او پس مراد شده که او راسته خروج در هر باشد یکبار از اقصای بادیه برآید و در روایتی از منتهای آن  
 و داخل نشود ذکر او در قریم یعنی مکه باز پنهان ماند زمان در از باز بیرون آید بار دیگر کمتر از اول و عالی شود ذکر او  
 در اهل بادیه و در آید ذکر او در قریم یعنی مکه آنحضرت فرمود صلعم باز درین اثناء که مردم در اعظم ساجده از روی حیرت  
 بر او تعالی و اگر م آن باشند یعنی سجد حرام تر رساند ایشان را مگر آنکه وی سپرد سیان رکن در مقام وحی افشاند  
 بر سر خود خاک را پس متفرق شوند از وی مردم جدا جدا این چنین مراد شده است از این عباس حلیفه و بعضی طرق حد  
 حلیفه صحیح است و نیز از عباس گفته که بیرون آید داب از بعضی او و دیه تهاه یعنی در بعضی خروج خود و اولی در خروج او خیر  
 است ابوهریره و ابن عمر و عایشه گفته اند که آنها تخرج با جیاد و ابن عمر از آنحضرت صلعم آورده که فرمود می بینم جای  
 که بیرون آید از وی داب و آن جای روی شگافی است که در صفاست و هم این عمر گفته که خروج او از صفا باشد  
 منی و بامداد کنند میان سر و دم او نلغز و نلغزنده و نه بیرون آید بر آینه تا آنکه چون فایغ گردد وی از آنچه امر کرده  
 خدا تعالی تهاک شود تا ملک و نجات پادشاهی و اول قدم که بنهد در انطاکیه باشد و در بعضی روایات است که از مرده  
 بیرون آید و در بعضی از مدینه قوم لوط و در بعضی از و راه که جمع میان این روایات دو گونه است یکی آنکه او در سته  
 خروج باشد پس در یک خروج از مدینه قوم لوط برآید و بروی صادق است که از اقصای بادیه برآمده است و در بعضی  
 خروج از بعضی او دیه تهاه برآید و صادق است بر آن که از و راه که یابین برآمده چه حجاز میانی است و لهند کعبه را  
 بیانه گویند و در نوبت اخیر از مکه برآید و بنا بر عظم جثه و طول او میتوان که از میان مکه و صفا و جیاد بیرون آید  
 بقدر سته روز یا زیاده مکت خواهد کرد و درین حین صادق است که گویند که از مرده برآند یا از صفا یا از جیاد یا از مسجد  
 دوم آنکه از جمیع این اماکن بیرون آید در یک آن بطور خرق عادت در صورت مثالیله و این معنی است بر ثبوت عالم مثالیله  
 محسن فتوی داد سیدوطی درباره و و مرده که سوگند خوردند هر دو بطلاق مضمون هر سوگند آنکه شیخ عبدالقادر  
 طحطاوی تردید در ثبوت احد معین خفته بآنکه این طلاق واقع نشده از هیچکی از آن دو مرده گفته که این سسه از قدیم  
 واقع شده و علماء در آن بعد حجت فتوی داده اند انتهی در اشاعه گفته بعد ابن علان را دیدم که در تفسیر خود سسی  
 بضیاء السبیل گفته مالفظه و قد قیل تخرج فی کل بلد امة مما هو مشهور للثوغبانی الارض ولیست واحدة فادب علی هذا  
 القول اسم حبش نهی و چون قائل شوم بعد و صور مثالیله از قول بحسب غنائمیشو انتهی کلام الاشاعه گویم و چه سوم  
 آنست که وی باین همه جثه عظیمه که دارد در سریع السیر است بغایت در چه چنانکه گذشته که خروج او مثل دویدن آتش

ناسته روز باشد پس یکن که این خروج واحد یا نکته اوز جای خاص یا ستر جای مثلا باشد و در اقصی مدت و اقل  
 زمان در اکثر مواضع دیدن او اتفاق افتد و هر که او را در جای بیند آن جا را محل خروج او بیان کند و در واقع خروج  
 او جز یکجائی خاص نباشد و سودا و دست خروج او هنگام شام در شب سنی در ساله حشریه گفته روز دم آن یعنی از طلوع  
 شمس تا مغرب که مردم در آن میان باشند کوه صفا که بجانب راستی کعبه است بزرگتر شق شود از آنجا جانور را در شکل بیرون  
 آید و سابق یکبار در ملک یمن یکبار در نجد چوپان ظهور او را خواه عوام اقتاده باشد لیکن بزودی غایب شده باشد  
 و این مرتبه سوم تمامی صورت خود آشکار شود و در شکل مشابهت بهفت جانور دارد و پیش چون چهره آدمی  
 و پایش چون پای شتر و گردنش بایال چون یال سپ و دمش چون دم گاو و کفالش چون کفل آهو و شانهایش چون  
 شانهای گوزن و دستهایش چون دستهای بوزنه و لفصاحت گو یا باشد در یک دست او عصائی  
 حضرت موسی و در دست دوم خاتم حضرت سلیمان و در هیچ بلاد سیر کند بصیرت تمام هیچ جوینده نتواند شن یافت  
 و هیچ گرفتارنده از دست او رانی نیابد و هیچ خزنده از دست او پناه نبرد و بر هر کسی که از او بگریزد صاحب یان است بعضا  
 حضرت موسی علیه السلام بر پیشانی او خطی نورانی کشد که تمام چهره او و منور و پر رونق گردد و اگر ایمان ندارد بخاتم  
 حضرت سلیمان بر بینی یا برگردن او مهره سیاه زند که از شیرگی او تمام چهره او مکر و خجل و بی رونق شود تا آنکه بیک دست خود  
 جمع بیند ایمان و کفر یکی بردگی هویدا باشد این جانور را دابة الارض میگویند چون ازین کار فارغ شود  
 غایب گردد و انتهی و اشد علم و باشد التوفیق **باب نهم در بیان دغان و دغانه و نار که از قعر عدن بر آید و این**  
**یکی از اشراط ساعت کبری است و درین باب فصلهاست فصل اول در بیان دغان و دغانه و دغانه حذیفه بن اسید گفته**  
 طلع علینا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و نحن نبتذکر فقال یا ذکرونی قالوا لا نعلم الا ان رسول الله قال انهن من تقوم حتی تر اقبها عشریات  
 فذکر الدخان و الدجال و الحیث اخرجوه سلم و الترمذی و ابن ماجه و روایت کرد حذیفه از حضرت صلی الله علیه و آله و سلم که این دغان که غلغله  
 ده علامت قیامت است چهل روز در زمین بکشت کند و در روایتی آمده که انقاس کفایا بگوید و مومنان را بر هر بیت زکام  
 افتد کند و گذشت که نزد ملاک یا جوج و ماجوج دغانی بسایند و سه روز بایست پس بخیل که این همان دغان باشد یا غلغله  
 و لیکن لابد است که پیش ازین باشد چه بعد ازین خود مومنی باقی نماند و نزد دغان مومن یافته شود چنانکه صریح عبارت  
 است و منها یخرج طیبه تقبض روح کل مومن و رجوع الناس الی عبادۃ الالهات و درین باب هم در رساله حشریه گفته دغانی  
 عظیم در آسمان نمودار شود و بر زمین فرو آید مردم را تنگ سازد و مومنان را زکام و تنگی دماغ و آواز و کدورت  
 حواس لاحق شود و منافقین و کافران را بهوشی پدید آید و بعضی در یک روز و بعضی در دو روز و بعضی در سه روز  
 بافاق آید تا چهل روز دغان پایدار ماند بعد از آن آسمان صاف شود و آتشی و غیر از عایشه آورده اند که  
 گفت نمیرود روز و شب تا آنکه پرستیده بشود و دلات و عزیزی جز خدا احدیت و در وی است فیبعث الله ربی طیبه فیه نور  
 بهاکل مومن فی قبه شقال حبه من ایمان فیبعث من لای فریمه فی حیوان الی دین آباءهم و این را شاهدهی است از حضرت حذیفه  
 بن اسید و احمد و مسلم از ابن عمر آورده که پسر فرستند خدا یعنی بعد موت عیسی بادی سرد از طرف شام پس

بر روی زمین بچپکی که در دل او برآمده از ایمان باشند مگر آنکه قبض کنند او را تا آنکه اگر کسی از ایشان در جگر  
 کوه در آید این باد بروی داخل شده قبض روح او بکند و باقی مانند شرار در دم در غنچه طیر و احلام سباع نه  
 معروف را شناسند و از منکر انکار کنند و متمثل شوند برای ایشان شیاطین گویند شما قبول نیکبند آنها بگویند  
 چه پیغمبر است پس از این نشان عبادت بنان پرستند آنها را و ایشان را درین حال از حق بسیار و عیش و عشرت بکشند که گاه در صوم بومند در اشتیاق  
 گفته این شیاطین قتل و کفر و عیس است بحسب ظاهر و میگویند که با وجود چنین گویند که این شیطانها غیر الله نیستند و احمد مسلم در نزدی از نویسین بیان  
 کرده اند که فیما بین کمال ذلعت الله ریحا طیبه قما خذیم تحت آبا طهم فقبض روح کل مؤمن و مسلم یعنی هزاران تنی که با چون فیما بین  
 تهاجی از فخر و عظیم تقوم الساعة یعنی این با وزیر بغل ایشان را بگیرد و از آن بگیرد و مردم به باقی مانند و چون خزان  
 زمان بر جهند و ساعت برایشان قایم شود و از این مسعود گذشته که مومنان تنج کنند بعد دایره چهل سال بعد  
 در ایشان برگ آید و شبانی کند و مومن نماند و کفار تهاج در طرق مثل بهائم کنند و احدی مولود از نکاح نشود و  
 زنان تاسی سال عقیم شوند و بکمان و ولد الزنا بدترین مردم باشند و عظیم تقوم الساعة و حاکم از ابوهریره آورده که  
 برانگیخته و خدا تعالی بادی از طرفین نرم تر از ریشم نگذارد احدی را که در دشت برآورد و از ایمان باشند مگر که  
 قبض کند آنرا منادی در تخریج احادیث صحیح گفته جواب اختلاف این هر دو روایت یعنی در بدین بصر از طرف شام  
 و از طرف بین آنست که این هر دو بصر شامی و یمنی اند و این ماجه از حدیث ابن ابی انیمان روایت کرده که گفته شود سلام  
 چنانکه گفته میشود و آن چنانکه دانسته میشود که روزه چیست و نماز کدام و نیکو صدقه چه و باقی مانند طائفه باز  
 مردم شیخ کبیر وزن پیر سال گویند آباء خود را برین کلمه یافته ایم پس ما میگوئیم مروی حدیث را گفت این کلمه چه اغنا  
 کند از او شان حدیث از وی اعرافن کرده می باز آید سوال نمود و بار دوم و سوم پس حدیثی در بار سوم گفت  
 نجات دهد ایشان را از آتش و دروغ و احمد بسند قوی از انس رضی الله عنه آورده که لا تقوم الساعة حتی لا یقال  
 فی الارض لا اله الا الله و این حدیث نزد مسلم نیز هست لیکن لفظ الله شده و درین حدیث ولایت است بر آنکه مرا  
 بشمار در حدیث همان کسانی که لا اله الا الله یا الله الله گویند و مادام که در نوع انسانی کسی هست که کلمه طیبه میگوید  
 ساعت قائم نمیشود و قیام او نخواهد بود مگر کفار که نکاح را شناسند و نه از نکاح متولد شوند بلکه بهائم در صورت  
 انسان باشند و در حقیقت انسان نیستند و لکن کالانعام بل هم اضل و اینک می بینی خلاف آدم اند  
 نیستند آدم غلات آدم اند شیخ ابن عربی حاشی در مضمون نبیل فص شیت فانه ذکر کرده و در اشاعه آنرا مع کلام  
 شایع او جامی روح آورده و بی قال روح و علی قدم شیت علیه السلام بل علی قلبه فی التبیان للتحلیات الذاتیه و العطایا  
 الویهیه یکون آخر مولود یولد فی النوع الانسانی لان مراتب الوجود و مرتبه فلان شیت علیه السلام کان اول مولود  
 من سنه اوله و آدم المتهیه الینا یعنی ان یکون آخر مولود ایضا کذا لکن لکن الم یورثه بالعباده و انما یورثه بالعباده  
 حال حاضر از من علوم و تجلیات ما ذکرنا و لیس یولد بعده و لد فی هذا النوع الانسانی فهو قائم الاولاد یولد معه  
 بلین و احدی تحت که کان شیت علیه السلام ایضا کان کذا لکن فان حوی کانت تلک آدم فی کل اطن فکرا و فی تخریج

اخته قبل و بجز هو بعد ناله نولم تا فرغ منها فی النول و لا تم لیکن خاتم الاولاد و لیستند ان یكون ثلث علی السلام فی الخلق  
 ذلك لیكون اول مولود و لیكون راسه عند رجليها و لیكون مو لده بالصبر ان قضی السیلا و ولعنه لعنة بلده و لیسری بعده  
 العقم فی الرجال النساء فیکثر النکاح من غیر ولادة و یدعوهم الی السد فلا یجاب فی هذه الدعوة فاذا قبضه الله و قبض من  
 زمانه بقی من بقی مثل البهائم فیه حیوانات فی صور الانسان لانها کمال الحقائق انیموانیة الطبیعة البهیمة السببیة فی صور  
 الانسانیة تا علی ان تقصیر الطبیعة من حیث هی من غیر و ازع عقل او مانع شرعی لایسجلون عللا لا یخرجون حرما یحرم  
 کم الطبیعة بشهوة محرمة عن العقل و الشرع فعلیم تقوم الساعة و تحرب الدنیا و تنقل الارالی الاخرة انهی بعده صاحب  
 اشاعة گفته که مراد شیخ رضی الله عنه بقوله لیس یولد بعده ولد فی هذا النوع الانسانی فهو خاتم الاولاد انشی نوع انسانی  
 حقیقیست پس غایت تمام اولاد و مؤمنین با خاتم اولاد کلاخ باشد و عقم و دوا شود و کیمتیه در منکوحات و بار دیگر در مطلق زنان چنانکه قوله  
 شارح من غیر ولادة اشارت میکند ان چه اطلاق نکاح چنانکه بر عقد آید بر جماع هم می آید پس منافی آن نیست که بعد از  
 بهائم در صور انسان متولد شود چنانکه کلام وی اوسن الزنا بدان شبه است چنانکه صراحت او در حدیث سابقین ابدا  
 مسجود آمده نیکو نون علی مثل ذلک حتی لا یولد احد من نکل ثم یعم الله الناس اثنین سنة و یدیکونون کلهم اولاد زنا شکر  
 الناس علیهم تقوم الساعة پس منافاتی میان کلام شیخ و حدیث نیست و حدیث را اگر چه حاکم تضعیف کرده اما کشف  
 صحیح و دلالت بر محبت این مقدار از وی میکند بلکه براسی بقیه او بلکه مجموع او را شواهد است انهی کلامه گویم این کشف  
 ابن العسکری چیزی نیست خواب پریشان است بلکه بلاگران و پیچ نفص صحیح مساعدت او میکنند و ایراد صاحب شامه  
 اثر بلفظ فائده بلائی دیگر است و وی خواتم بسیار بسوزد ای خام خود ترا شنیده پس چنانکه همیشه خاتم الاولاد را  
 خاتم الانبیاء نام کرده این مرد موهوم را خاتم الاولاد لقب داده و اسئال بر سر سوزن باد زدنست مطهره و کتاب غریبیه  
 نبوت نرسد خوض دران و حکم بدان و تلقی آن بر بدلیات و اوقات در اوقات است و اگر جز وی ازین افسانه موافق  
 این مسجود افتاده فقیه و سوزنی نباشد و قول او که مراتب وجود و درستی است مانا بقول براسیه بنود دست که عالم فانی  
 او را از اربعه ثابت میکنند و هر دوره او را به لکوک سال تقدیر میدنایند و بهم حرام گویند این اند و شد همیشه کذلک  
 جاری و ساری میماند و لایعلم الغیب لا الله تعالی و حده بعد صاحب شامه گفته که حکمت عقم از تاسی سال و اندک  
 آنست که اگر ایشان تولد کنند لازم آید تعذیب صبیان قبل بلوغ و آنحضرت صلعم فرموده رفیع العلم عن ثلاث و منجز  
 این هر سه یکی صبی است تا آنکه بالغ شود و اگر چه بلوغ برسد ان پانزده سالگی حاصل میشود لیکن حق تعالی ایشان را  
 الهام کند که بجوئی رسند برای الزام حجت و نتوان گفت که ایشان اهل فترت اند پس تعذیب ایشان چه قسم مقصود  
 شود و نیز اگر در شرح مفصوم گذشته که مواد مذکور دعوت ایشان بعبودیت خدا کند و اجابت کرده نشود از است  
 مانع از آنکه ان مولود بعد از آنکه جمیع مؤمنین باقی اند برای الزام حجت درین موافق آنقول است که شیطان را و اعتبار  
 نرساند و اعمال بعد طایع شمس ل مغرب نوشته شود بعد در اشاعة گفته آنچه مذکور شد بحسب ظاهر سنائی قول وی  
 است لا تزال طائفة من امتی یتقون علی الحق ظاهری و باطنی که در روایت سابقه آنست که احدی از مؤمنان با

مانند تا بقا بمحقق و ظاهر چه رسد در فتح الباری گفته یکس که مراد بقول او که و تعالی آن هیچ امر بجز زمین فرموده آن  
 باشد که ظهور این ملائکه قبل بسبب می بود و گفته که این جمیع اشکال زائل میشود بتوفیق الله تعالی انتهی و اما اینکه از این  
 در بعضی روایات سجای امر خدا یوم القیامه وارد شده چه هر چه مقارب چیزی می باشد و او حکم آن چیز می رسد پس  
 برینوقت بنا بر قرب قیامت اطلاق قیامت کردند و این جمیع او حسن از جمیع غیر اوست با آنکه بعضی مردم کفر کنند و بعضی با  
 مانند بنا بر سنا فاشش برای کلیات و رده کمالی مخفی و موضع اوست روایت حاکم از عقب بن عامر و آن را صحیح گفته که گفت  
 عقبه شنیدم رسول خدا را میفرمود لا تزال عصایه من امتی علی امر الله تا هرین علی الله و لا یضرم من خالفهم حتی  
 تأتیم الساعة پس گفت عبداللہ بن عمر که آنی بر انگیز و خدا رحمتی که بوی او مسک شود آن سودن ابریشم باشد و آنکه  
 پنج نفس که در دل و برابر دانه از ایمان باشد مگر که قبض کند آنرا پست ماتی مانند شتر مردم و برای ایشان برپا شود  
 قیامت چه اینقول ابن عمر و در برابر روایت عقبه همچو صریح قول ماست و الله اعلم در ساله حشریه گفته بعد غیبت و تا  
 الارض باد خورشید و از طرف جنوب که بسبب آن زیر بغل هر صاحب ایمان در دی پیدا شود که افضل پیش از فاضل و  
 فاضل پیش از ناقص و ناقص پیش از فاسق مردن گیرند و در قرب قیامت نطق حیوانات و جمادات مانند چابک دران  
 و پاپوش بسیار شود و اینها باحوال خانه و دیگر امور خبر دهند انتهی **قف** این قصه مشتمل است بر چند امارت  
 عظمی و آثار قیامت کبری آنرا بجمعه رفع قرآن کریم است از مصاحف و از صد و رنلی از حدیث و ابو هریره معار و آیت  
 کرده که بر و کتاب شد در یک شب با دعا کنند مردم و نیست از وی آیتی و نه حرفی در جوف مگر آنکه منسوخ شده  
 یعنی رفته و فراموش گردید و از این عمر آورده که قائم نمیشود قیامت تا آنکه مرفوع شود و قرآن از آنجا که آمده  
 و باشد او را و می یعنی آوازی گردد عرش همچو آواز گلسان انگبین گوید رب غر و جل چیست ترا می قرآن بگویند یک  
 خربت و فیک عدت اتی غلایمیل نی پس نزد این حال برداشته شود قرآن و اخرج الخطیب فی تاریخ و ابن مردود  
 فی تفسیره و الفیاض المقدسی فی صفته البکته عن ابن عباس مرفوعا انزل الله تعالی من الجنة الی الارض خمسة انهار یسبحون  
 و یحییون و و جله و الفرات و النیل از لها الله من عین احدة من عیون الجنة من اسفل در جنة من در جاتها علی جنا  
 جبریل و استودعها اجمال و اجراما فی الارض و جعل فیها منافع للناس فذلک قوله تعالی و انزلنا من السماء  
 بقدر فاسکناه فی الارض فاذا کان عند خروجه یا حوج و ما حوج ارسل الله جبریل فی رفع من الارض القرآن و العلم  
 و الحج من البيت و مقام ابراهیم و تابوت موسی باقیه و هذه الانهار الخمسة فی رفع کل ذلک الی السماء فذلک قوله تعالی  
 و اناس علی ذلک لقادرون فاذا رفعت هذه الاشیاء من الارض عدم اهلها خیر ما ذکره السیوطی فی حسن البیاض  
 و سجی از ابن عمر روایت کرده که برپا نمیشود ساعت تا آنکه برداشته شود رکن و قرآن و از رقی در تاریخ مکه آورده  
 اول ما یرفع الرکن و القرآن و رویا النبی صلی الله علیه و آله فی المنام یعنی کسی شخصت صلعم را بخواب بیند و این ماجرا پسند توکی  
 و حاکم و بیهقی و ضیاء از حدیث رضی الله عنه روایت کرده اند که یدرس الاسلام کما یدرس و شی الثوب حتی لا یدری  
 ما صیام و لا صلوة و لا مسک و لا صدقة و یسری علی کتاب الله لیلته فلا یقی فی الارض منه آیه و یتقی طوائف من الناس

الشيخ الكبير والجمهور يقولون ادر كنا اباننا على هذه الكلمة لا اله الا الله فقولها وازا نحمدك هم كعبت و احاديث ابن تومار  
 گذشته و در اینجا ذکر وی بجهت آن کردیم که بعضی گفته اند که این هم بعد موت مؤمنین قریب قیامت نزد انقطاع حج شود  
 و از آنجمله گشتن مردم بسوی پرستش بتان است و احادیث آن نیز گذشته و بعضی از مردم ایمان آرند بدجال این است  
 محط حدیث تلحق قبائل من ایتی بالمشرقین پس همه کافر شوند پیش از روز قیامت و این محط احادیث مصرحه بهجوم است  
 و هر دو از اشراط اند و آنرا بنجله بادی است که مردم را بدریا اندازد و از بر بجهل بگندد اخرج الستة غیر البخاری عن حذیفة  
 بن اسید مرفوعا لن تقوم الساعة حتی تراد قبلها عشرة آیات و قال فی العاشرة ویریح تلقی الناس فی البحر و  
 لفظ التریدی و العاشرة ای ریح قطرهیم فی البحر و انزل فی عیسی بن مریم بالشک من الراوی و مراد بهیون عیسی علامت  
 دم در شتر است نه در وقوع و ظاهری آنست که این ریح غیر آن ریح است که با جوج را در بحر فرو خواهد افکند  
 این ریح نزد خروج تار باشد یا خود همان باد باشد و آنرا بنجله تقارب مان و قصر ایام است بروچی که سال همچو ماه باشد مسلم  
 از ابو هریره و ترمذی از انس و ایت کرده اند که لا تقوم الساعة حتی یتقارب لزمان فتلکون الستة کالشهر و یکون  
 الشهر کالجمعة و تلکون الجمعة کالیوم و یکون الیوم کالساعة و تلکون الساعة کالضربة بالنار و اللفظ للترمذی و در ذکر  
 و جال گذشته که این وقعه هم در زمان او باشد و بالغ نیست از مکرر آن دو بار در زمنا و یکبار در آخر زمان فالتقدیر  
 صالحة لكل شیء **فصل** در بیان خراب بلاد و امصار قبل از قیامت قال الله تعالی و ان من قرية الا نحن جملکون  
 قبل یوم القیامة و مسجد بونا عذابا باشد و ادر تفسیر در آن کردیم یا این که میر گفته قریه صالحه را هلاک است و قریه طالحه را عذاب  
 مناقش گفته یا فتم در کتب صحاح در تفسیر آن آیه که ویرانی مکه معظمه از دست تشنه شود و هلاک مدینه بموج و هلاک بصره بمغرق و هلاک  
 کوفه شترک هلاک جبال بصواعق و رود جفت و هلاک خراسان بانواع عذاب هلاک بلخ بهر دینی با و از مال که از آسمان آید و بصدقه  
 اش اهل بلخ بمیرند و هلاک بدشتان بطولی اقوام و هلاک ترند بطاعون و هلاک صفحانیان تا و شجر و بقتل کثیر و هلاک سمرقندیان  
 بنی قنطول یعنی ترک همچنین هلاک فرغانه و بلخ و شاش و اسمیجاب و خوارزم و اما بخارا پس رخن جبار است و بمیرند بقطر و جو  
 و هلاک ترغابیه رمل و درین واقعه اهل علم و عبادت بمیرند و هلاک بهرات ببارش باران یعنی باران از ابر فرو ریزند و ایشان را بگرفت  
 و نیشاپور برق و رعد و ظلمات پس اکثری از ایشان هلاک شوند در یخبندان اهل طبریه و دیلم و اما ارمنیه و از ریحان بسمه  
 اسپان بپوشش حیوش مخالفان و صواعق و زلازل و هلاک همدمان بدر آمدن دیلم و هلاک جلوان بباد ساکن که ایشان خفته  
 باشند و ریح برایشان بوزد و چون باد دگندد بوزنه و خوکها شده باشند بعد بروی از قبیله جهینه خروج کند و بمصر آید  
 و ویل است از ان اهل دمشق و افریقیه و رمل و مصر او داخل نشود و در بیت المقدس و هلاک بختان ریح عاصف و این  
 تند چند روز پیاپی بوزد و بعد از وی آوازی از آسمان بسیار شنود و اهل علم بشنیدن آن آواز بمیرند و بلا  
 فارس کرمان و همدان بردست دشمنان و صیحات آن که از ان دلها منقطع و ابدان بابت شوند انتهی مافی الارکان و بیخود  
 بر تفسیر خود زیر کریمه نکرده نوشته خراب است و اهل قریه و انواع عذاب قتی شود که اکثر مردم کفر و عصیان و زنند و قتل  
 و غیره گفته اند که هلاک در حق مؤمنین است یا مات و عذاب در حق کفار است بانواع عذاب این مسعود رضی الله عنه فرموده

چون ظاهر شود زنا و ربا در قریه اذن میدهند خدا تعالی در اهلک آن قریه انیسست در کتاب یعنی قرآن کریم و از عباد و بن صامت  
 مرویست که گفت شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله میفرمود اول چیزیکه آفرید خدا قلم است گفت بنویس عرض کرد چه نویسم فرمود  
 بنویس قدر را آنچه بوده و آنچه کائن است آیتی کلام البغوی و در سعد السعادة و ارشاد السلیلان ز علی کرم الله وجهه وایت کرده  
 که هرگاه قریب شود قیامت ملک شام که ولایت فراغت و نعمت است ویران شود و از دشت گروه از ربه و عراق را عذبت  
 مردی تباه کند و از دین بختک تنالی اگرانی بر باد گردد و در فارس گ مفاجات در آید و در وایتی بزرگ سرخ بمیرند یعنی پیش  
 بی درین کشته شوند و ارمینه برمی خنایق صواعق هلاک شود و در وایتی بقطر دشت جوع و کوفه از دست ترک و بصیر و بطوفان  
 آب مصر بطغیان نیل و دلم از گرسنگی و زوم بصاعقه و خراسان بافات مختلفه و بلده مرو و بحرین کفار و حجاز و کاشغر بوقوع کفایت  
 و سغد براهوگی و طوس بر دست غوریان و نیشابور بکشت باران و موصل بباد سموم و مدائن بنگبات و دهر و کرمان بزرگ  
 مفاجات و طبرستان بوقوع قحط و سیستان بهیبت یاح صعبه گویند بادی بوز که از صلابت آن کوه ناپاره شود و چون  
 بزرگ کاه بپزد و مردم از بول و ترس آن بمیرند و اول از همه بلخ ویران شود و در وایتی بطوفان آب ویران گردد و هرات  
 ببارانی لرزنده و بغداد بطغیان آب بجلد و اصفهان بموت ناگهان و در وایتی بخار به وین بلخ و در وایتی تبصره حبش و  
 بندر صحران و در وایتی بقتل یکدیگر و حرق اوطان بدست خود و طغیان بحر و مکه از دست حبش و مدینه بقطر و بختک  
 بکشتک عدا و سرخس بیانگ نائل و غریب سخت و خوارزم بآسیب لشکریان و بخارا بقطر و تاحات ترکان و سمرقند بکشتک  
 و فرغانه و جاب اسپجابت بدست ترک و همچنین چند و طراک و طالقان و فاریاب بطغیان خلیج و غر  
 بظلم غوریان و خرد و چغان بوبای طاعون و قطن طینید بدست مهدی آخر الزمان بطریق فتح ویران شود و آیتی گویم  
 آنچه از کیمیه قرآن کریم ثابت میشود و همین قدر است که پیش از قیامت پنج قریه از قریات دنیای هلاک و بی عذاب شدیدی  
 مانند و سیاق آیت دلالت میکند که این هلاک و عذاب نفعه واحده نخواهد بود بلکه بحسب تقدیرات الهی و درین خصوص  
 این بلاد که در روایات مقتضیه مذکور است که احتیاج رفع بسوی آنحضرت صلوات الله علیه بر این معنی بی ارشاد و اعلام شایسته  
 دریافت نمیشود و اجتهاد را در اینحال بی مورد داخل نیست پس اگر روایت آنحضرت امیر علیه السلام بصحت رسد  
 میتوان گفت که اصلی داشته باشد ورنه در خوار التفات نیست اعتقاد اجمالی مضمون آیه کافی است و علم تفصیل آن  
 باوقات مقدمه و حواله اسحانه تعالی است و مقریری در کتاب لواء عطا و الاعتبار گفته روی قاسم بن ابیصغ عن کعب ملاحبا  
 قال انجزیرة آمنة من اخراب حتی تخرب رمینة و مهرانة من اخراب حتی تخرب بجزیرة و الکوفه آمنة من اخراب حتی تکون  
 الملحمة و لا یخرج الذجال حتی تفتح القسطنطینیة و عن عیوب بن مبنه انه قال انجزیرة آمنة من اخراب حتی تخرب رمینة  
 و ارمینة آمنة من اخراب حتی تخرب مصر و مهرانة من اخراب حتی تخرب لکون و لا تکون الملحمة الکبری حتی تخرب لکون  
 قاة الکانت الملحمة الکبری حتی تفتح القسطنطینیة علی ید ی ربیع بن نبی ما شتم و خراب لاندلس من قبل الزنج و خراب قریقته  
 من قبل لاندلس و خراب مصر من القطار العییل و اختلاف الجیوش فیها و خراب العراق من قبل الجی و السیف و خراب  
 الکوفه من قبل عدوس و راهم بخبرهم حتی لا یسطیعوا ان یشربوا من الفرات قطرة و خراب البصرة من قبل العراق و خراب

الابل من قبل عدد يحفر مرة براء ومرة بجرا وخراب لري من قبل الديلم وخراب خراسان من قبل القبت وخراب القبت من  
 قبل الصين وخراب الصين من قبل الهند وخراب اليمن من قبل الجراد والسلطان وخراب مكة من قبل الحبشة وخراب المدينة  
 من قبل الجوع وفي رواية خراب مدينة قتل لرجعت الصواغ وخراب لاندلس من الجزيرة من سنابك الجول واختلاف الجول  
 وعن عبد الله بن الصامت قال ان اسرع الاثني خرابا البصرة ومصر فليل له وما يخرجها وفيها عيون الرجال الاسوار  
 فقال يخرجها القتل لا حردا يجمع الاخر كان بالبصرة كانها غائمة غائمة واما مصر فان يلهيا نصب وخال ينجس فيكون  
 ذلك لها وعن الاوزاعي اذا دخل اصحاب الرايات الصفراء فلتحفر ابل الشام اسرا با تحت الارض وعن كعب بن عجرة  
 المهدي الويتي تقبل عليها رجل من كندة اعرج فادخلها ابل المغرب على مصر فطن الارض يومئذ خير لابل الشام وعن سفيان  
 الثوري قال يخرج عنق من البربر في ابل مصر قال بن لمبيعة عن ابني الاسود عن مولى الشرحيل بن حسنة او عمرو  
 بن العاص قال سمعته يوما يقولنا فقال ايها لك مصر فاربيت بالقبة الاربعة قوس لاندلس قوس اسحت وقوس الك  
 وقوس الروم وعن الشيباني قال تملك مصر فقا وخرقا وعن عبد الله بن سطلانه قال لا بنة اذ بلغك ان الاسكندرية  
 قد فتحت فان كان فمارك بالمغرب فلما تاحد به حتى تلحق بالمشرق وعن ابن عباس يرفع قال انزل الله تعالى  
 ايجة الارض خمسة ايام سجون وهو نهري بلخ ووجهة الفرات وهاجر العراق والليل وهو نهري مصر والليل  
 نعال من عين واحدة من عيون ايجة من اسفل فربما على جناحي جبريل عليه السلام واستودعها الجبال اجرا ما في  
 الارض وجعل فيها منافع للناس في اصناف معاشهم وذلك قوله عز وجل وانزلنا من السماء ماء بقدر فاسكناه في الارض  
 فاذا كان عند خروج باهوج واما هوج ارسل الله تعالى فرفع من الارض القرآن كله والعلم كله والحجر من كل البيت ومقام ابراهيم  
 تابوت موسى بافيه هذه الالهة الخمسة في كل ذلك الى السماء فذلك انما على ذات لقادرون فاذا رفعت هذه الاشياء  
 من الارض فقدت الالهة والدينا والدين وعن عبد الله بن عمر قال ان اول مصر خرابا انظروا لمصر عنه قال في لا علم الله الحق  
 تحبون فيها من مصر قال ساله فقلت ما يخرج منها يا ابا محمد اعد قال لا ولكن يخرج منها انكم هذا يغور فلا يبقى منه قطرة حتى يكون  
 فيه الكلبان من الرمل تاكل سبع الارض حيث انه كان خراب بينه منطاط مصر سببان احدهما الشدة العظمى التي كانت في خلافة  
 المستنصر بالله الفاطمي والثاني حريق مصر في وزارة شاذ بن حمير السعدي وقال محمد بن العربي الطائي في الملحمة المنسوبة اليه  
 قاهرة تغرق في سنة ثمان وخمسين ثلثية وتخراب سنة ثمانين وسبعائة وقال شارح هذه الملحمة كانت بداية غارة القاهرة والغير  
 في شرفها الشمس برج الحمل والقمر في برج الثور وهو برج ثابت قال فخر القاهرة ومدتها اربعائة واحد وستون سنة قال  
 في الاصل اذا نزل زحل برج الجوزاء عزت الاقوات بمصر وقل اغنياءهم وكثر فقراؤهم ويكون الموت فيهم ويخرج ابل برقة  
 عن اوطانهم لاسيما اذا قارن زحل الجوزاء فان حال يكون اشد واقوى قال شارح كان ذلك في سنة اربع وستين  
 في ايام الملك الظاهر ركن الدين ميرس فانه نزل زحل برج الجوزاء فوقع الغلاء وفي آخر سنة اربع واول سنة خمس وسبعين  
 وسثمائة في ايام الملك الناصر اذ قارن زحل في برج الجوزاء وكان مصر الجوزاء هزتها كانت اشد واقوى وكثر الغلاء والوباء  
 قال شمس المخر عن الترك باهم فقال قوم مسلمون يامرون بالمعروف وينهون عن المنكر ويقبلون الحمد والواجبات

و یقائنون فی سبیل الله بعد قلیل الا تطول مدتهم قال لا تطول مدتهم قلیل علیکم یحیون زوالهم قال یحیون کلهذا و کان الی جانبہ طبق کثیرا  
فخرکه حرکت شدیدة فتمسکرت الکیة ان فقال کلهذا یحیون زوالهم یقتل بعضهم بعضا قال هـ احدث فی سن القرآن العاشرة  
و ارجع الی هک قبل نقرا لنافر قال لنسارج اول القرآن العاشرة سنة خمس ثمانین و سبعائة و فیه یحیون حالات ربوبیة  
بارض مصر و نادیوا فخر مانی القول عن القاهرة و تحرب فی سنة خمس ثمانین و سبعائة یعنی بدریة ان خطاطیها من سنة خمس ثمانین  
و سبعائة التي فیها القرآن العاشرة وثبتت فی عشرين سنة التي سی ایام القرآن قد ذکر فی الربع الآخر اربعائة و احدى و عشرين سنة  
و قد ثبتت انهم مد عمر القاهرة فاذا و تهما علی تاریخ عامتها بلغ ذلك ثمانائة و تسع عشرة سنة و فی ذلك الوقت یحیون و لها  
و هو ما بین سنة ثمانین و سبعائة الی سنة تسع عشرة و ثمانائة و یحیون ذلك سببه قسط عظیم و قلة خیر و كثرة شر حتى تحرب  
یضعف لهما قال قران زحل و المریخ فی برج الجدی یحیون فی سنة سبعین و سبع مائة فتعطل مائة سنة من سنی الهجرة ثلاث  
سین فیکون ثلاثا و عشرين سنة تزيد علی سبعمائة و سبعین سنة تبلغ سبعائة و ثلاثا و تسعین سنة ففی مثلها من سنی الهجرة  
کیون اول خراب القاهرة انتهی و تهذیب القول ان زحل کما حل برج الجوزاء انقضت احوال مصر و قلت امورهم و کثر الخلل  
و الفناء عندهم بحسب لادضاع الفکیة و زحل حل فی برج الجوزاء کل ثلثین سنة شمسیة فقیم فیها من ثلاثین شهرا و اذ ان  
ارقت امور العالم و جدت احوال کما ذکرنا فانه کما حل برج الجوزاء وقع الفناء بمصر و ذکر ان القرآن العاشرة تنقض فیها احوال  
القاهرة و راینا الامر کما ذکرنا فان القرآن العاشرة کان فی سنة ست و ثمانین و سبعائة و مائة و سنیة عشر و ن شتمیة  
آخرها سبع عشر رجب سنة سبع و ثمانیة و فی هذه المدة انقضت حال القاهرة و اهلها اتضاعا قبیحا و من الاوقات الخیر  
لها ایضا اقتران زحل المریخ فی برج السرطان یحیون ذلك فی کل ثلاثین سنة شمسیة و یقترنان فی سنة ثمان عشرة  
و ثمانائة و فی مدته تنقضي الاربعه المایة و الاحدی و الستون سنة التي ذکرناها عن القاهرة فی سنة تسع عشرة و ثمانائة  
و شواهد احوال الیوم تصدق فذلك لما علیها الی القاهرة الآن من الفقر و الناقة و قلة المال و خراب البیاض و القرى و  
الدور للسقطة و شمول الخراب اکثر معمول القاهرة و اختلاف اهل الدولة و قرب نقصاء مدتهم و غلار سائر الاسعار  
و لقد سمعت عن مرجع الیه فی مثل ذلك ان العارة تنقل من القاهرة الی بركة الجبش فیصیر سناک مدینة و ان الله اعلم  
مکرم این حال قاهره در عصر مفریزی بود و درین تاریخ بلدة مصر عمر مصر است و اهل او بکثرت اموال و اولاد و جز  
از اسباب فراع بال اکثر اهل بلاد مصر اند و بعد ازین باز خراب شود و تا آنکه بقرب ساعت خرابی او عود بمران بخند  
و این اقترانات که ذکر یافتہ اتفاقات است و نه حال عمران و خراب بلاد مصر باشد یا کدام بلدة دیگر یا اوقات معینہ خرجت  
سبحانه و تعالی که مدبر ارض و سما و منزل امر از عرش علی است دیگری نمیداند و تا لضعی از شارع و ریاض فی موجود  
نباشد جزم باخبار اهل تنجیم نتوان کرد اگر چه بعض حوادث مطابق حسابات ایشان یا کشف مکاشفان واقع شود و  
که دوازده صد و نو و سال از هجرت ماضی شده انقلاب عمران و خراب بلاد نسبت باز نه سابقه قلیل مختلف افتاده  
بسامان خراب که آباد گردیده و بسا بلاد مسموره که ویران شده و قتل الارمن قبل و من بعد لتفعل الله ما یشاء و یکلمکم  
فصل دوم در بیان ناز که از قهر عدل برآمده مردم را بسوی محشر ایشان بود و این نیز یکی از اشراف غلطی است

و آخریات است از انفس رضی الله عنه مرئوس عامودی است اما اول بشرط الساعه فصار تخرج من المشرق فخره الناس الى  
 المغرب الحديث انجرجه احد و البخاری و هم بخاری از حدیث ابن اسید مروی است که من تقوم الساعة حتى تروا قبلها  
 عشر آيات الحديث و فی آخر ذلك تخرج من اليمين فطره الناس الى عشرة هم و در روایتی تخرج من قعر عدن تسوق الناس  
 الى المحشر و در لفظی تعین عدن امین و امین بر وزن انحر نام با و شایسته است که آنرا بنا کرده قاله فی النهاية و وجه جمع میان اولیت  
 و آخریت او گذشته و مراد بخرجه محشر درین احادیث شام است و زمین شام را ازین مقدس نامند و آن عبارت است از  
 زمین واقعه میان نمرات و بحر قزقم و بحر قزقم از ساحل بحر عمان تا بحر اسود در عرض و احمد ابو داود و حاکم و ابو نعیم از ابن  
 رضی الله عنه روایت کرده اند که شکون بحیره بعد حیره فخره اهل الارض الیهم فصارهم و بقی فی الارض مشررا و تفتطم  
 ارضهم و تقدسهم نفس الله و تحشرهم الناس القدره و انما یزیدت معهم اذا باتوا و لقیل معهم اذا قالوا و انا کل من تحلف  
 یسینه باشد بجزی بعد این بجزی پس بهترین مردم زمین کسی است که لازم گیرنده است جای بجزی ابراهیم را و باقی باشد  
 بدترین مردم بیگانه ایشان را زمین ایشان و گنده داند ایشان را نفس خدا و حشر کند ایشان را آتشی با بوزنه و کجا  
 شب بسر کند ایشان جای که شب کنند و قیل و کلد با ایشان جای که قیل و کلد کنند و بخور و کسی را که در پس و ماند و سی و  
 سال قبل ولادت مسیح هم بنی اسرائیل بصوت قوده مسخ شده اند و در آخر زمان هم این طوفان واقع شود و در اشاعه گفته است  
 نفس خدا از مشاهبات است ایمان بدان بر حسب او خدا و بیول واجب نیست حاجت بسوی تادیل او زیرا که خدا  
 مثل قرآن است لایعلم و لایلد الا الله و الماسخون فی العلم یقولون آسمانه کل بن عند ربنا گویم ازینجا معلوم شد که حق تعالی  
 و مذمت صاحب شاعه نیز عدم تادیل صفات با حق تعالی است که در کتاب سنت و ارد شده و همین است مذمت صاحب و تاجیه  
 و انما یجهدین و سلف صالحین جامع محمدین و جملة متبعین بخلاف اهل کلام از ارباب مذاهب ربیه که خواص و تادیل است  
 و صفات و ارد و در قرآن و حدیث میکنند و بی وجه موجه صرف نصوص از طوایفش جائز میدارند و از اطلاق آن صفات  
 بر او تعالی بگمان تنزیه ذات مقدس وی و لزوم تشبیه در اطلاق احتراز مینمایند و نمیدانند که درین اعراض تعطیل نصوص  
 است و تشبیه بیکدیگر اجمالی تر آنست که شکی نیست و لازل و قلاقل این مباحثه و مناظره قدی و حدیثی با سراسر آسان کشیده  
 و نوبت مقاتله و سبایه با هم اهل اسلام خصوصاً در حایله و دیگر طوائف جز ایشان رسیده و حق صرف و تحقیق حقیق تمام  
 درین مسئله قضا سلف است و انما ایشان است پس پس که ابرار و اطلاق صفات کا و روت و وجوب بیان بچندین  
 لغت و اضطرار عدم تادیل و تعطیل و تشبیه و تحکیم و تمثیل باشد و باشد التوفیق و الحمد و ترندی از ابن عمر و از  
 و ترندی آنرا حسن صحیح گفته که استخراج نارس حضرت موت اوسن بر حضرت موت قبل یوم القیامة تحشر الناس قالوا یا رسول  
 الله فاما قال علیکم بالشام یعنی خروج این نارا از حضرت موت نام بلده که درین است یا از بحر این بلده باشد پس از  
 قیامت و کشته مردم پر داند و پرسیدند ای رسول خدا ما را چه میفرمائی گفت بر شماست رفتن بشام و مرین  
 مرا و بهما جبر ابراهیم در روایت سابقه و طبرانی و ابن عساکر از عذیف بن الیمان آورده اند که گفت البته قصد کند شمار  
 آتشی که امروز خاسوس است در وادی که آنرا بر موت گویند پیوسته مردم را در وادی عذاب الیم است بخور و جان

ال را و بگوید در تمام دنیا در پشت روز و سپردن بچو پریدن باد و ابر گرمی او در شب بیشتر و سخت تر از گرمی او در روز  
 باشد و از میان آسمان و زمین آوازی مثل آواز عدد قاصد است این آتش از سرهای خلایق نزدیک تر  
 از عرش است گفته شد ای رسول خدا صلوات الله علیه باشد در آن روز بر مؤمنان مسکنات فرسود آید و بر مؤمنین فیوضات بجا  
 باشند بدتر از خزان اندکند و بکنند همچو شام و بهام یعنی بر یکدیگر مثل چهار پاها بچینند نیست در ایشان مردی  
 که بگوید نه یعنی مکن کن و احمد و بغوی و باوردی و ابن قانع و ابن جبار و طبرانی و حاکم و ابونعیم از رافع بن بشر  
 سلمی آورده اند که گفت نزدیک است که بیرون آید آتشی از حبس سیل سیر کند مثل سیر شکر که ران شود و در روز  
 اقامت کند در شب صبح کند و شام کند و گفته شود صبح کرد آتش ای مردمان صبح کنید و قیل و کله کرد آتش ای مردمان نیمه روز  
 بخوابید و شام کرد آتش ای مردمان شام کنید و هرگز در یاد بخور و در اشاعه گفته این نار مذکور درین حادثه که از  
 قعر عدن بر آید سوای نار مدینه است که ذکرش گذشته و خروج این نار از حبس سیل نیز سنائی نیست افزایر که اصل خروج  
 وی از بر سوت باشد و آوازی آتش گویند و آن در قعر عدن است و عدنان در ناحیه حضرموت است بر ساحل بحر  
 پس مال عبارات و احداث و گذر او بر حبس سیل شود و خطاب اهل مدینه است و حبس سیل شرقی مدینه است و صول  
 این نار بسوی او قبل از صولش بدین باشد پس صبح است که ایشان گفته آید که این نار از حبس سیل بر آید در سال شتر  
 بعد غلبه حبس گفته بعد از آن بچندین آتشی عظیم از طرف جنوب نمودار گردد و بر مردم حمله کند و مردم بی تماشایی  
 بگریزند و آتش در پی ایشان تعاقب کند چون مانده شده وقت نبرد جابجا افتند آتش نیز ساکن شود چون افتاد  
 گرمی کند آتش در پی و دو و چون شام شود آتش بجای خود برقرار ماند و مردم منزل نمایند باز چون صبح شود آتش  
 در پی آید و مردم گریان شوند و بچین طورتا ملک شام برساند و بعد از آتش باز گردد و غائب شود بعد از آن مردم  
 بیادگاری ملک خود خال خال متفرق شوند اما با آوازی تمام در ملک شام باشند و این آخر علامت قرب قیامت است  
 و اول علامات قیامت بعد ازین سه چهار سال مردم بغفلت تمام مشغول باشند و غفتمای دنیا از باران رزق  
 و اموال و شهوات فراوان باشند آتشی قف حافظ ابن حجر از قطری نقل کرده که حشر چهارست و حشر در دنیا  
 و دوشه و آخرت آنکه در دنیا است در سوره حشر مذکور است و آن حشر به و بسوی شام بود و دیگر حشری است که  
 در آخر اطلس است آمده در حدیث السنن در سلسله عبداللہ بن سلام از نبی صلوات الله علیه که چون وی اسلام آورد و فرمود  
 اما اول الله اتوا الساعة فانتحشروا الناس من المشرق الى المغرب و حدیث ابن عمر نزد حاکم است مرفوعاً تبعث علی اهل  
 المشرق تا رقتهم الی المغرب تبیت بهم حیث بانوا و قیل بهم حیث قالوا و یكون لها ما سقط و تخلف و لتوهم من  
 الجبل الکبیر حافظ ابن حجر گفته خروج او از قعر عدن سنائی حشر او مردم را از مشرق بسوی مغرب نیست زیرا که  
 ابتدا خروج او از عدن باشد و چون بیرون آمد در همه زمین منتشر شد یعنی چنانکه در روایت طبرانی و ابن عساکر  
 از عذیبه است انما تدور الدنیا کلها فی ثمانین ایام یا مباد تعیم حشر است مخصوص مشرق و مغرب یعنی وی از  
 مشرق برآید و از مغرب یار کند بعد از آن اول اهل مشرق را حشر نماید و الله اعلم و جمیع میان

تدویر دنیا که ما فی ثانیة ایام در روز ایت آنهاست بر سبطه الابل و اجمال الکبیر و تفتیل و تقییل است که انتشار وی در شریعت  
 روز شود بعد از بقا و مردم سیر کنند و حشر سوم حشر اسوات از قبور بعد بعثت است قال تعالی حشرنا هم فلم نخاف من احد  
 چهارم حشر ایشان بسوی جنت و نار است انہی حافظ گفته حشر اول حشر مستقل نبوده زیرا که مراد بدان حشر هر موجود  
 در آن روز است و این حشر برای گروهی مخصوص بوده و این قسم حشر بسیار واقع گردیده چنانکه بنی امییه را این زیر از مدینه  
 بیرون کرده و بسوی شام فرستاده انہی گویم مراد سماعی حشر است بر زبان شایع و او تعالی حشر اول را حشر نام کرده  
 بخلاف غیر او و از اینجا فرق ظاهر گشته فقط اختلاف کرده اند مردم در آنکه این حشر قبل روز قیامت است یا خود روز  
 قیامت و بر تقدیر اول این در حقیقتی است یا تجازی که مراد بدان فتنه است طبعی بسوی شق ثانی میل کرده و غزالی بدان  
 جزم نموده و گفته که دلالت میکند برای آن حدیث ابو ہریرہ در صحیحین غیر ما یحشر الناس علی ثلاث طرائق را غیرین را همین  
 ایشان علی البعیر و عشرۃ علی البعیر و حشر یقینہم النار تعقیل ہم حشر ثالث و ثبوت ہم حشر با تو و تصحیح ہم حشر اصحاب و تسمی  
 ہم حشر اسوا یعنی این حدیث گو یا تفسیر تو که تعالی است و کمتر از او جائز است و این حشر گفته و میداد است حدیث ابو ذر  
 نزد احمد و سنائی و بیہقی کہ حدیث الصادق المصدوق ان الناس یکشرون یوم القیامۃ علی ثلاثۃ انواع فوج طاعین کاسین  
 فوج یثیون فوج تسبیحہم لا لاکہ علی وجہ ہم الحدیث باز اختلاف کرده اند بر تفسیر این حدیث ابو ہریرہ و حدیث ابن  
 عباس در صحیحین غیر ما رفو عالم کشرون حفاۃ غراۃ غراۃ الحدیث اسمعیلی گفته تعبیر میکنند بحشر از حشر بنابر اتصال و بسوی  
 آن اخراج خلق از قبور است پس بیرون آیند از قبور پیاده یا بر زہد و رانده شوند و فراموش نموده آیند بسوی موقف برای  
 حساب بعد حشر اہل تقوی بر شتر و حشر بخرمان بر دوش و غیره و گفته بر آیند از قبور بر صفی کہ در حدیث ابن عباس  
 باز حشر شوند بسوی موقف بر دوشی کہ در حدیث ابی ہریرہ است و بعضی شراح مصابیح یعنی تو را شقی گفته کہ محل حشر بر زمین  
 اتوی است بچند وجه یکی آنکہ مراد بحشر نزد اطلاق شرع حشر از قبور است مادر ایکہ دلیل بر تخصیص آن کنند دیگر آنکہ تقسیم مذکور در  
 خبر مسطور در حشر بسوی شام مستقیم نمیشود زیرا کہ معا جبر را لا بد است کہ را حشر را اہل جامع میان ہر دو صفت باشند پس  
 ہر کہ ہمارا غیب داشتہ شد و این یک طریقہ است کہ او را از جنس می ثانی نیست فلا سوم حشر یقینہم است بر دوش مذکور و الجا  
 تا را ایشانرا بسوی آن جہت و ملازم بودن مار ایشان و جدا نشدن ازینہا و این قولی است کہ توفیق او و او دلشند  
 و مار نمیرسد کہ حکم کنیم تسلیط نار در دنیا بر اہل شقوت بغير توقیف چہا ہم آنکہ بعضی حدیث مفسر بعضی است و در حدیث ابو ذر  
 آمدہ باین لفظ کہ ثلثا علی الدواب ثلثا یسلون علی اقدار ہم ثلثا علی وجہ ہم و این تقسیم قوی است تفسیر تقسیم کہ در مسودہ  
 واقعہ است و کمتر از او جائز است الایات پس مراد بقول وی را غیرین را آیتین عموم سومین مخلصین اند و ہم اصحاب مینہ و مر  
 بقول وی و ایشان علی البعیر الی آخرہ سابقین اند و ہم افاضل المؤمنین بر کبانا و مراد بحشر یقینہم الی النار اصحاب مشاکمہ اند  
 بحکم کہ بعیدہ کس را یکبارگی بردارد و این معنی از بدیع قدرت او تعالی است کہ یک بعیر آنجا قوت خیزی داشته باشد  
 کردہ بعیر دنیا بر آن قوی نباشند و بحکم کہ متعاقب سوار شوند انہی متعاقب و غلظان و قریطی گفته و قاضی عیاض تصوی  
 و تقویت او فرمودہ بحدیث حدیفہ بن اسید کہ این حشر قبل روز قیامت باشد و حشر اہل مردم بسوی شام

و اما حشر از قبور پس بر وجهی باشد که در حدیث ابن عباس است و مراد بودن دو کس در یک شتر آنست که تعاقب  
 سوار شوند یکی کوکب دیگر مشی نماید یعنی بنا بر قلت ظهور چنانکه در بعضی احادیث است قاضی عیاض گفته و مسقوی است  
 آخر حدیث ابو هریره ثقیل معهم و تبیت و تصبیح و تنسی و این اوصاف مختص بدنیاستند و رجحه الطیبی و تعقب علی الشافعی  
 المذكور و جواب داده است از اول بآنکه وجه ترجیح او ثبوت دلیل مختص است چه در چند احادیث و وقوع حشر در دنیا بسو  
 شام وار شده و منجمه آن حدیث حدیفه است که گذشته و حدیث معاویه بن حیده است مرفوعاً انکم تحشرون و نخی بیده  
 نحو الشام رجالا و کبانا و تجرون علی وجوهکم اخرجه الترمذی و السنائی و سنده قوی و حدیث سکنون هجرة بعد هجرة و  
 تحاذر الناس لی مهاجرة برهم و لا یبقی فی الارض الا شرار یا تلطفهم ارضهم تحشرهم مع القردة و الخنازیر تبیت معهم اذا  
 بانوا و ثقیل معهم اذا قالوا اخرجه احمد بسند لا بأس به و حدیث تخرج نار من حفر موت تحت الناس قالوا فاذا امرنا یا رسول  
 الله قال علیکم بالشام پس مراد بنار درین احادیث نا آخرت نیست چنانکه محض ذکر کرده و نه چنین میگفت تحشر یقیم  
 الی النار حالانکه لفظ وی تحشر یقیم النار است و حشر را اضافت بسوی نار کرده و گفته که جواب ثانی آنست که تقسیم  
 در سورة واقعه مستلزم آن نیست که این همان تقسیم مذکور در حدیث باشد زیرا که آنچه در حدیث است و در آن بر قصد  
 خلاص از فتنه است تا هر که فرصت را غنیمت داند سیر کند بر منبخت ظهور و تفسیر او در زاو غیب مستقبل را هیچ مستند  
 آمده و این صفت اول است و هر که دیگر در آنکه قلت ظهورش و وقت از وسعت رکوب تنگی کرد ناچار شریک یکدیگر  
 شدند یا از عقب سواری کردند و از اینجا حاصل شد اشتراک دو کس در یک شتر و همچنین شرکت سه کس که این بر دو اثر  
 است و اما چه کس پس ظاهر از حال ایشان تعاقب است و نیز فکر است اشتراک اگر سبک تن یا اطفال باشند و اما ده  
 کس پس تعاقب سوار شوند لا غیر و سکوت کرد از ما فوق برای اشارت بآنکه منتهی درین امر نیست و ما بین چهار  
 را اینجا از اختصاص ذکر نمود و ازین صفت ثانی است و از صنف ثالث تعبیر بقوله تحشر یقیم النار فرمود و در آن اشارت  
 است بسوی عجز ایشان از تحصیل مرکوب در حدیث حال ایشان واقع نشده بلکه تحمل است که مشی کنند یا کشید  
 شوند بنا بر فرار از نار و مؤید او است آنچه در آخر حدیث سابق ابو ذر آمده که ایشان سبب مشی مذکور پرسیدند  
 فرمود علی الاقمة علی الظاهر حتی لا یبقی ذات ظمیر حتی ان الرجل یعطی احدی لقمته المعجیة بالشارف ای الناقمة المسنة ذات  
 القتب یعنی پشت را افت رسد تا آنکه مرکوبی باقی نماند و یک ناقه یک بستان از دوزیر که بسبب جیل و عزت ظاهر کرد  
 را بمقصود رساند زمین و باغ خوار و بول گردد و قدر و قیمت نیارد و این لایق بحال آخرت و مؤکد مذهب خطابی و  
 غیره است قوله فوج طاعین کاسین ج این موافق قول ماوست راغبین را همین قول وی و فوج پیشون موافق صنف  
 ستعاقب علی البعیر است زیرا که صفت مشی لازم حال ایشان است و اما صنفی که نارایشان را حشر کند پس کسانی اند که ملا  
 ایشان را بر وجه ایشان کشیده برند و جواب از ثالث آنکه بشواید حدیث بسین گفته که مراد باین نار نار آخرت است  
 بلکه ناری است که در دنیا میروان آید و آنحضرت صلعم از آن بفرج وی فرموده و کیفیت او در احادیث مذکوره ذکر کرده  
 و جواب از رابع آنکه حدیث ابو هریره از روایت سیل بن زید است که محض با وجود ضعف وی بدان استدلال کرده

معین را مخالف حدیث باب مکه موافق حدیث ابو ذر است در لفظ و حدیث ابو ذر و لالت می کنند بر آنکه این نادر دنیا است  
 نه ناری که بعد بحث در شبهه بسوی موقوف باشد چه اجماع حدیث است و نه آفتی بر پشت و در حدیث طعن نهید مذکور  
 نزد احمد آمده انهم یقولون بوجوبهم کل حدیث شک یعنی روی مای خود را از هر لیسیت و خوار نگه داری کنند و زمین  
 زمین هموار است لا عوج فیها و لا امتا و نه حدیث است در آن و نه خار بعد گفته اند این سخن لی علی سبیل الاجتهاد و بعد در  
 صحیح بخاری در باب الحشر دیدیم که یحشر الناس یوم القیامة علی ثلاث طرائق و دانستیم که آنچه تشریحی گفته ایم  
 حق است لا محذور منه انتهی کلام الطیبی لمحضاً حافظ ابن حجر در مستخرج الباری بعد نقل این عبارت گفته قلت و لم اقف فی  
 من طریق الحدیث الذی اخرجه البخاری علی لفظ یوم القیامة لانی صحیح و لانی غیره و کذا هو عند مسلم و الا سیبیل غیر  
 لیس فی یوم القیامة نعم ثبت بلفظ یوم القیامة فی حدیث ابی ذر المنبه علیه قبل و هو مادل بان المراد بذلك ان یوم القیامة  
 یعقبه لک فیکون من مجاز المحاوره و یتعین ذلک لما وقع فی بیان الظاهر قبل لما یلحق علیه من الآفة و ان الرجل یشتر  
 المتأثر الواحد باحد یقینه العجبة فان ذلک ظاهر جدانی انه من احوال الدنیا لا بعد البعث انتهی کلام الحافظ بلفظه  
 آنکه محل لفظی از حدیث بر مجاز اهون است از انکار جمله از الفاظ او و ابطال معنی آن حدیث پس مجاز متعین ماند و برین  
 اگر لفظ یوم القیامة در بخاری نیز ثابت شود در خور تاویل باشد کذلک گویم در حدیث عمر نزد احمد و نزد  
 و صحیح گذشته استخراج نار من حضرت موت او من بجره قبل یوم القیامة تحشر الناس آن حدیث و در وی تصریح است بآنکه  
 این نار قبل روز قیامت ظاهر شود و حدیث حدیف بن اسید نزد بخاری است ان تقوم الساعة حتی تروا قبلها من  
 عشر آیات و من جملة آن نجی نار است و بر تفسیر ثبوت لفظ یوم القیامة حدیثی که بخاری متعارض باشد و تاویلش بر ظاهر  
 آن ممکن نیست پس مصیر بسوی آن واجب و نعماً للتعارض و ثابت شد که این قبل یوم القیامة باشد و ما لا یستبعد  
 اگر گویند که یونان از آیات مستلزم آنست که خیار در زمین نباشند و در حدیث سابق حدیف نزد طبرانی و  
 آمده قال یا رسول الله انی سئمت علی المؤمنین و المؤمنات قال این المؤمنون و المؤمنات بومند آنکه  
 و در حدیث ابن عمرست نزد احمد و ابی عبیده و ابو داود و حاکم و ابی نعیم فی اهل الارض الرعم هم مهاجر ابراهیم و در بعضی  
 راغبین ابراهیم طاعین کاسیر آمده پس لازم می آید که خیار در آن روز یافته شوند و این بتاقتضی است یا کالتاقتضی گویم و در حدیث  
 همین قدر است که خیار ناس مهاجرین الی الشام اند که با اختیار خود هجرت کرده رفته اند بحال غایبیت و رخا و از آن لاری  
 نمی آید که تا خروج نار باقی مانند بکانه ثابت آنست که برح ارواح ایشان از قبض کنند باقی نمانند مگر شتر مردم و مرد  
 خیار مردم اند در حالت حیات دنیا و هم الطاعون الکاسون الوجدون و الظهور و السسته و لازم نیست که اینها نزد خدا هم  
 خیار باشند و همچنین بر غیب بودن ایشان در وصول الی السلامه و بر حسب بودن از نار کافیه بر الطیبی مستلزم نیست  
 بودن ایشان نیست و هذا واضح و در صحیحین از ابو هریره آمده ان آخر من یحشر اعیان من مرتبه یحققان نعمهم فایجاد  
 و حوشا حتی اذا بلغا ثلثه الوداع خراسه و جوبهم گویم ثلثه الوداع قریب نیست بسوی شام علی الاصح و روایت  
 ابن ابی شیبیه از وی باین لفظ است رجلان رجل من جهنمه و رجل من مرتبه فیقو لان این الناس انما یثان المدینه

فلا یجوز ان لا تلحق فیذل لیهما مکان یسببا لهما علی وجوہهما حتی یلحقا بھا بالناس فلو ان ابن ابی سبیتہ ایضا غنم عن  
حدیث ابن اسید قال قال آخر الناس محشر الرجال من ثمریۃ یفقدان الناس فیقولون جبالا جبه قد فقهنا الناس منذ  
حين انطلق بنا الی شخص من بنی فلان فینطلقان فلا یجدان احد ثم یقول انطلق بنا الی المدینۃ فینطلقان فلا یجدان  
بہا احد فیقول انطلق بنا الی منزل قریش فینطلقان فینطلقان فلا یجدان الا السباع والشباب فیتوجہان نحو  
البيت الاحرام حاصل معنی آنکہ آخر کسی کہ محشور شود و در دنیا و شبان باشند از قبیلہ فرسینہ یا یکی ازین قبیلہ و  
از قبیلہ جہینہ و در تلاش مردم افتادہ تا مدینہ رسند و آنجا کسی را جز درندگان و روبہا نایابند درین میان  
دو فرشتہ رسیدہ و ایشان را بروی کشیدہ بمردم ملحق سازند و در دایمی متوجہ بسوی کعبہ شوند سمہودی و حمزہ  
سیان این روایات گفتہ کہ شاید این مرد و فرشتہ قبل توجہ ایشان بسوی بیت الاحرام رسیدہ ایشانرا بر روشتہ قبل آنکہ  
این مرد و کعبہ رسند پس مخالف ما تقدم نیست و بودن ہر دو از فرسینہ بطریق تغلیب شدہ ورنہ سبب از جہینہ و دیگر از فرسینہ  
خواہد بود و تاخیر این ہر دو تا نار حاشرہ باشد نہ از نفعی صورہ چہ بعد نار در صورہ بدست و ساعت قائم شود و عالم فنا گردد  
تخیل از ابو ہریرہ مرفوع را وایت کردہ اند لتقوم الساعة و قد نشر الرجال ثوبہا بینہما یتبایعا نہ فلا یطویانہ و لتقوم الساعة  
و یطوی حوضہ فلا یقی فیہ ابلہ و دوابہ و لتقوم الساعة و قد رفع اکلہ فلا یطعمہا حاصل معنی آنکہ دو مرد با ہم جاہر گشتہ  
خرید و فروخت میکردہ باشند و برکہ آب آنجا کشینودہ باشد و کسی بقرہ بسوی دین برداشتہ باشد پس بنور  
جامہ نہ پیچیدہ و حوض درست نہ کردہ و بقرہ را بدین نبردہ کہ قیامت بر پا گردد و در حدیث ابن عمر و ستیزہ مسلم بنی  
یخرج الدجال فیکتار بعین لاوری اربعین یونا او شہرا و عاٹا حدیث و فیہ فیبقی ثلثہ از الناس فحقۃ الطیر و احلام السباع  
الی ان قال ثم ینفخ فی الصور فلا یسمع احد الا صیخۃ لیتنا و رفع لیتنا قال اول من یمسہ رجل یلوی و حوض فیصعق و یصعق  
الناس گویم معنی یطیط یطیخہ بالطنین ست یقال لا ط حوضہ یطیطہ و یلو طہ و ادا الطی بالطنین اصلہ و اکلہ یعنی ہمزہ معنی بقرہ  
ست و در نہایہ گفتہ الیبت بحجر اللام صفحۃ العنق و ہما لیتان و اصنی بنعی مال شہی حاصل معنی آنکہ نزد قرب قیامت  
مردم نادان سبک حرکت بچو پرندگان در مکان باقی ماند و دنیای نفع صورت شود و ہر کہ آنرا بشنود ہر دو گوش خود بسوی  
آسمان بردارد و چنانکہ کسی سماعت ند از فوق میکند در رسالہ حشر یہ گفتہ روز جہنم کہموز عاشورا باشد بعد از روز  
صبح مردم بر خیزند و ہر یک بکار خو مشغول شوند کسی بخزید و فروخت و کسی بجمع سواشی و کسی بصاف کردن آب  
و کسی ہمہا ساختن اسباب بخت و پر و همچنین ہر کس کاری مشغول باشد کہ ناگہان آوازی باریک و از گوش مرد مرقند  
این نفع صو باشد مردم از سر جا در شنیدن آن یکسان باشند و ہمہ متحیر باشند کہ این چہ آواز است و از کجاست  
پس آن آواز سخت شدن گیرد تا آنکہ مثل آواز عدد و صاعقہ شود پس مردم ہول عظیم و قلق جسم پیدا شود چون شدت  
ناید مردم از ہول و ترس مردن گیرند و در زمین زلزلا گیرد و مردم از خانہا بھوا آیند و جانوران وحشی بیست خود  
بسوی مردم گرایند و زمین جابجا مشتق شود و آب دریا تا در موج آید و بسبب شکستن کنار ہا ہر طرف متفرق شود و کوفہ  
واقعی بسبب شدت تپش ستفقت شوند و بسبب شدت وزیدن باد و از جای خود دشل ریگ پدید آید و آسمان بزرگ

این بر گیاه و غیره و او را با دوازده طرف بدوند و جهان تیره گردد و آن با دوازده ساعت در شدت باشد تا آنکه  
 با دوازده ساعت بولنگ آسمانها بشکافند و ستاره ها فرو ریزند و باره پاها شوند و ببادی این حال مردم در مهول موت باشند  
 و یکی پنی دیگر میرد از زمان ملک الموت برای قبض روح الیس عین متوجه شود و این ملعون از جای بجای گریزان شود  
 ملائکه گریزان می آتشین او را گرفته بمطالعند و نزع او نمایند و هر قدر ارم و اندک که بر مجموع افراد بی آدم گذشته است بر وی  
 بگذرد و بعد از آنها می نفع صورت که بقوت یکدم کشتش باه باشد نه آسمان ماند نه زمین نه ستاره نه کوه نه دریا نه هیچ چیز  
 همه نیست و نابود شوند و ملائکه هم میرند میگویند که هشت چیز از فانی کل مستثنی هستند عرش و کرسی و لوح و قلم  
 و دوزخ و ثور و جنت و صور و ارواح را نیز بخودی و بی هوشی آید که از عذاب قهرم دارند و بقول بعضی این هشت  
 چیز را نیز یک لحظه فنا و عدم است انتی بلفظه گویم در حدیث ابو هریره است مرفوعه که فاصله میان هر دو نفی چهل سال  
 و نحوه عذاب او و دوزخ مرد و یه غنچه رضی الله و روی ابن المبارک عن حسن مشه و نزد مسلم و نسائی است که پیتر  
 نفرستد خدا باران را گویا ششم است و بر ویند از دی اجساد بی آدم باز بدینند در صور بار دیگر پس نگاه ایشان  
 می نگردد پس گفته شود ای مردم بیایید بسوی پروردگار خود و حکم شود ملائکه را که استاده کنید ایشان را ایشانند  
 سوال کرده شده است حدیث در رساله حشریه گفته با جمله بعد تمامی فنا که غیر ذات حق تعالی مانند رب لغیرت جل شانده و قرا  
 که اندک ایشان و کجا اند و عوی کنندگان سلطنت و کراست امروز بادشاهی باز خود جواب فرماید که خدای یکتا بی قیام  
 رست پس می ظهروا حدیث صرف باشد انتی گویم این مدت همان مدت مابین التفتین است که گذشت و این سوال و  
 جواب قرآن کریم مذکور است لمن الملک ایوم بعد الو احد القهار و هر چه از روز لغیرت تا دخول جنت و نار واقع خواهد شد  
 بیانش از رساله حشریه بلفظها در باب آیند نوشته میشود اما لا لغائده و اما لا للعائده و اما لا للتوفیق  
 باب دوم از دهم یعنی که غیر او نمیداند باز از سر نو بنیاد آفرینش نهد و آسمان و زمین و ملائکه را پیدا سازد و زمین  
 باشد که دو آنگاه است و حدود و امکانات و نباتات و کوه ها و دریا تا هیچ نباشد و از جاک زنده کردن کسی منظور است غیبت  
 او را آنجا نهند و دیگر اجزا را که در ترکیب داخل گرد نیست متصل همان عجب نب نهند و عجب نب خراستخوان است که از نظر  
 پشت تا نشستن گاه میرسد و این استخوان تمام نیست بلکه جزئیست از آن که شروع پیدایش استخوانها از دست و این خبر  
 را ملائکه بجا می آید از تقریر و جمیع آفات نگاه میدارند و بوسیدگی و سوختگی با دوا نمی یابد و بعد جمیع و ترتیب جزا حق تعالی  
 از زیر عرش بقدرت کامله خود باران نفرستد که در وقت سنی مردان باشد پس اجزای هر یکی را آنچه مناسب است از  
 صورت و گوشت و پوست و رگ و پی و استخوان و مغز بخشد **قف** بعد تسویه قالب با مجموع ارواح را در صور  
 فرماید و بحضرت اسرافیل فرماید که بقوت تمام دمی بر آنها بزنند و خود دند که قسم بعزت و جلال من که هیچ روح از قالب  
 خود خطا نکند و چون فتن جانور با تشبیه خود در آیند و در صور بعد همه ارواح را سوراخهاست پس ارواح بسا  
 سوراخ از سوراخها می صعد بر آیند و در ابدان خود در آیند بعد از آن بقوت نفخ صور اسرافیل برای بر آمدن متعلق  
 با جسم شوند و زنده گردند و باز بقوت آن نفخ صور زمین تابش گافند و مرده ها از گور تاب آیند و سمیت و از اوقات

و خیران بدوند میگوند که این نفع صور درجائی واقع شود که صخره محلقه بیت المقدس آنجاست و در میان نفع اول  
و نفع ثانی چهل سال فاصله است بر خاستن مردم از قبور موافق شکل ولادت انسان از شکم مادر باشد برهنه تن  
و برهنه پا و بل ختنه و بی ریش و بی بروت و با سویی سرگردانگی و ندان نباشند و موافق بعضی روایات مردم کعبه  
بر خیزند مادر عرصه قریب آن کعبه فرویزند مادر و ایات اولی قوت و مشهور ترست و بچکان و جوانان و پیران بقات  
عمر خود بر خیزند و کوران و کران و لنگان و جامانگان و دست بریدگان سلیم الاعضا باشند اول کسی که زنده شود  
خاتم النبیین محمد رسول الله صلعم باشند متصل ایشان حضرت سیح علیه السلام بعد از انبیا جابجا بر خیزند و بعد از ان  
صدیقان و شهیدان و صالحین بعد از ان عوام مؤمنین و بعد از ان مساق و کفار در اندک مهلتی همه بر خیزند  
و حضرت ابوبکر و حضرت عمر رضی الله عنهما در میان خاتم النبیین حضرت سیح باشند پس است آنحضرت صلعم با آنجا  
پنجیم و پنجم خبر خود فراهم آیند و از شدت هول بر دلهای همه را نظر بر آسمان باشد و هیچ کس التفات بشهرگاه دیگری نکند  
و اگر بکند مانند بچکان که از ادعیه شهوت خالی باشند قف چون مردم همه جابجا قرار گیرند آفتاب دیگر کشیده  
گویی بر یک میل است و از طرف آسمان بروق خاطفه و اصوات ناله متواتر بشنوند و بسبب گرمی آفتاب عرق از بدن  
هر کی جاری شود و انبیا و افاضل مؤمنین را کف پا تر شود و عامه را تا پا باشند و شتالنگ نیم ساق و زانو و کمر و سینه  
و گلو موافق اعمال هر یک باشد و کفار را مثل لگام تادین و گوش در گیر دوانند بسیار و بد مردم از گر سنگی  
و تشنگی عاجز شوند و دفع گر سنگی بخودن خاک بکنند که خاک آن زمان چون میده شیرین باشد و برای دفع تشنگی بر  
حوض کوثر نهند و انبیا و دیگران نیز حوض با باشند لیکن بوسعت و لطافت حوض کوثر نرسند و سوائی گرمی آفتاب  
بویلهای دیگر مثل آواز نای تند و صوتهای ترسناک نیز لاحق باشند قریب یک هزار سال مردم درین هول ورنج  
گذرانند و هفت گره را که ذکر آنها در عقب اهد آمد بسیار بخشیدن مکرم سازند و جمع روایات این جماعه که در سایه  
قریب چهل فرقه میرسد قف با جملا آخرنا چار شده بحضرت آدم علیه السلام وسیله جویند و پیش قدمی وند و بگویند یا  
ابا لبش رثمانند که حق تعالی شمار بدست خود آفریده و از فرشتگان خود سجده کنانیده و در بهشت خود ساکن  
گردانیده و اسمائی همه اشیاء بیاموخته امروز برای ما شفاعت کنید که تا ازین رنج و هول حق تعالی ما را نجات بخشد  
ایشان فرمایند که حق تعالی امروز بر سر خشم است که گاهی چنین نباشد و من تقصیری کرده ام که گندم بعد منع آنجا  
خورده ام از مؤاخذه آن ترسانم و روی شفاعت ندارم لیکن پیش حضرت نوح علیه السلام بروید که اول پیغمبر بود  
که فرستاده شد مردم پیش حضرت نوح علیه السلام بیایند و بگویند که یا حضرت نوح شما اول پیغمبرید که بسوی مردم  
فرستاده شدید و حق تعالی شمار ابده شکر گذار خود و خطاب او به بر ارحم کنید و بسوی حق تعالی برای ما شفاعت  
طلب کنید ایشان فرمایند که حق تعالی امروز نهایت بر سر غضب است که گاهی چنین نبوده باشد و از من تقصیری  
شده که در غرق سپهر خود ادب نداشته سوائی کردم و از مؤاخذه آن ترسانم و روی شفاعت ندارم لیکن پیش  
حضرت ابراهیم علیه السلام بروید که حق تعالی او را خلیل خود خوانده است پس مردم پیش حضرت ابراهیم علیه السلام

فردن افکند  
لیکند

بیایند و بگویند که یا حضرت ابراهیم شما ایند که حق تعالی شما را خلیل خود خوانده است و نار را بر شما برده و سلام کرده و شما را  
 امام الانبیاء ساخته برای ما شفاعت کنید پیش پادشاه تا ازین بول بکار بماند ایشان فرمایند که حق تعالی امروز  
 بر خشم است چنانکه کاهی نبوده و نخواهد بود و ازین درست کلام ابراهیم دروغ شده و از موافقه آن ترسانان باین بیعت  
 شفاعت ندارند و بر دید مسیوی موسی که در حق تعالی کلیم خود ساخته و با او سرگوشی نموده باید دانست که سر دروغ ایشان  
 بسبب قدرت اول آنکه بکار قوم ایشان در روز عید اطعمه گوناگون بختی روی بهم آنگاه است و در بانی بختی را مفضل  
 کرده بر نیت و تحلف تمام بصواب آورند و حضرت ابراهیم را گفتند که شما نیز همراه ما بر آید حضرت ابراهیم بستره را نظر کرده  
 گفتند را بجا ریت این یکسکه بهام کذب بود و دوم این که حضرت ایشان بعد غالی شدن شهر در بانی مفضل بختی را  
 گشاده و تبرید است گرفته بابت با گفتند که این نعمتهای لذیذ چه اینیو برید چون آنها جواب ندادند گفتند چرا این نیکو  
 چون هیچ جواب انداد ایشان سائیدار شکسته مگر یک بت کلان را گوش و بینی بریده و بر آید گردان و گزاشته در را  
 بند نموده مفضل ساخته بخانه خود آنداخته شستند چون کافران باز آمدند در بختی را گشاده و بخیال را دیدند و با حشمت  
 و جان با آتش غضب فروخته در تحقیق افتادند که این عمل کرده کیست بعضی مردم گفتند بتان سابق ازین باز زبان  
 حضرت ابراهیم شنیده بودند گفتند جوانی ابراهیم نامی را شنیده بودیم که ایشانرا بیدی یا و میکوین کار بخردی  
 کسی بخوره و نتواند کرد پس حضرت ابراهیم را حاضر کردند و پرسیدند که مگر این کار کرده شماست ایشان گفتند نه  
 که این تبر بدست کلان است همچون سایر خشم و غضب این دیگر از شکسته است این جود جان سوال کنید تا خود بیان نمایند  
 این ابراهیم کذب را دیگر بدست و رسوم آنکه چون ابراهیم علیه السلام شهر خود گزاشته پیش عم خود در حران رفتند در آنجا دختر  
 عم خود و سماء حضرت ساره نکاح کردند و از آنجا نیز بسبب مخالفت دین از عم خود جدا شده هجرت نمودند در آثار راه بهر  
 رسیدند در شهر مصر پادشاهی بود چهار هزار زن صاحبی را که میدید بزرگ میگرفت اگر همراه شوهر میشد و بی شوهر میماند  
 میکشت و اگر وارث دیگری بود او را چیزی داده و معنی میکرد که نکاح کن بدو چون حضرت در آنجا رسیدند و این کار  
 شنیدند و تخریب شدند ناگهان مردم آن ظالم آمده پرسیدند که این زن با تو چه علاقه دارد و ایشان فرمودند که این خواهر من است  
 زیرا که بنت النعم بود و از روی دین حکامنا المؤمنون اخوة باهم اخوت دینی داشتند و همین سخن حضرت ساره را نام  
 فرمودند که اگر کسی از شما پرسد که این مرد کیست بگویند برادر من است این ابراهیم کذب سوم بود و چهار آنکه مردم ظالم چون  
 حضرت ساره را بردند حضرت ابراهیم بدعا و التجار نماز استناد حق تعالی همه در و دیوار و غیره حال را از نظر حضرت  
 ابراهیم علیه السلام محو و زایل ساخت چنانچه حضرت ساره هیچ محظه از نظر ایشان غائب نشدند پس مردم آن ظالم  
 حضرت ساره را در مکان او نشاندند و آن ظالم آمده ستم باریت فساد با ایشان نمود و هر بار از بند شدن نفس  
 و دست پازدن قریب مرگ میرسید و از ایشان توبه میکرد و دعای رانی خود میخواست و بدعای ایشان مظلوم  
 میشد آخر کار مردم خود را طلبیده گفت که این زن سار هست زود این را ببرید و حضرت ساره را با ایشان بخشید  
 و سلامت پیش حضرت ابراهیم رسانید ایشان آن ملک ترک کرده بکاش شام رفتند و سکونت کردند تمام شد غصه

بسم الله الرحمن الرحیم  
 الحمد لله رب العالمین  
 و الصلوة علی سیدنا محمد  
 و آله الطاهرین

کذب گفتند که احوال شفاعت که چون مردم بحضرت موسی آیند و گویند که یا موسی شما میدک حق تعالی با شما حق  
کلام کرده و بشما کتاب تورات خود نداده و او را برای ما و بروی حق عزوجل شفاعت کنید ایشان گویند که حق  
تعالی امروز چندان خشمناک است که گاهی چنان نبوده و گاهی نخواهد بود و از دست من قتل قطعی بی اذن بوقوع آمده  
از موافقه ان ترسان که طاقت شفاعت ندارم پیش عیسی بن مریم بروید پس مردم پیش عیسی علیه السلام آیند و گویند  
یا حضرت عیسی حق تعالی شما را روح خاص و کلام خود خوانده و روح الامین را رفیق شما ساخته آیات بیانات شما را عطا  
نموده امروز برای شفاعت کنید که ازین هول و بلا ما را نجات دهد ایشان گویند که حق تعالی امروز چنان خشمناک  
که گاهی نبوده و گاهی نخواهد بود و از دست من عین خدا و گاهی سپهر خدا را خوانده اند و این قول را بمن نسبت کرد  
من از موافقه تحقیقات آن ترسانم پیش حضرت محمد صلم بروید پس مردم پیش حضرت محمد رسول الله صلم بیایند و بگویند  
یا حضرت شما محبوب آئید و حق تعالی شما را در دنیا بمحضرت اول و آخر بشارت داده اگر چه حق تعالی بر مخلوق دیگر  
هزاران گونه چشم و عتاب باشد با شما هیچ موافقه و پرسش نیست شما خاتم النبیین هستید اگر شما جواب بیدار پیش کرد  
البتة برای ما و جناب الهی شفاعت کنید که ما را ازین هول و بلا نجات بخشد آنحضرت صلم فرمایند آری منم امروز برای  
این کار و حق من است شفاعت گری پس جناب الهی در آمدن خود متوجه شوند و حق تعالی در آن روز آشکارا و بزرگ  
مردم حضرت جبریل علیه السلام را با براق بفرستند و انجناب بحضور همه سوار شده بطرف آسمان بروند و مردم را در  
آسمان مکانی بغایت وسیع و نورانی معاینه شود و انجناب در آن مقام در آیند و نام آن مقام محمود است پس چون همه  
مردم در آمدن ایشان را بینند زبان متوصیف و شنائی انجناب بکشایند و انجناب در آن مقام تجلی ذات بزرگوار  
مجید بنور و ارشود و بجز و دیدنش در سجده افتند تا مدت هفت شبانه روز در سجده باشند پس حق تعالی بفرمایند یا  
محمد سر خود را در هر چه بگوئی بشنوم و هر چه خواهی بدم و اگر شفاعت کنی قبول نمایم پس آنحضرت صلم سر مبارک  
بردارند و جناب الهی را چندان صفت و ثنا نمایند که از اولین و آخرین کسی گفته است بلکه فرمودند که مرا بهین صفت  
حاضر نمیشود و درین مقام بعد صفت و ثنا بگویند الهی در دنیا جبریل را از جانب تو عهد رسانیده که امروز مرا بهر چه  
میشویم خرسند و شادمان نمایی من امروز و نای آن عهد می خواهم حق تعالی فرماید که راست گفته است و او هرگز  
و فرغ ننگوید و امروز البته شما را رضی میکنم و شفاعت شما را قبول می نمایم پس بروید من هم بر زمین تجلی میکنم  
و حساب بنندگان گرفته هر یک را بجای عمل میرسانم پس آنحضرت صلم بر زمین بیایند بهنگام سوال کنند که پرورد  
مادر حق ما با شما چه گفت ایشان فرمایند که حق تعالی بر زمین تجلی میفرماید و حساب هر یکی گرفته بجای اعمال او میرساند  
درین آثار نوری عظیم از جانب آسمان بر زمین آباد از سولناک فرو و آید چون نزدیک سد سبع فرشتگان شنیدند صدای  
پرسند آیا پروردگار ما در زمین نورست ایشان گویند پاک و تزییه حق تعالی را راست ما فرشتگان آسمان و دنیا هستیم  
ایشان فرو آمده بدو در ترین کناره نای زمین استاده شوند و بعد از آن نوری بزرگتر از سابق و او از زمین برآید  
از آسمان نازل شود چون نزدیک برسد از ایشان مردم استفسار نمایند آیا تجلی پروردگار ما در زمین نورست

پاک و تزیین خداوند تعالی است مافوق ششگان آسمان دوم هستیم پس نزد یک تراز فرشتگان سابق جامی گیرند و همچنین فرشتگان  
 آسمان فرو آیند و هر یکی از دیگری بریترو با عظمت تر باشد و فرشتگان از سابق جامی گیرند بعد از آن ملائکه گرد عرش فرود  
 تزد یکتر از همه استاده شوند پس حضرت اسرافیل را حکم شود که نوحه صد کنند پس آن از صور جمل ایشان بهیوش شوند و یک  
 حضرت موسی علیه السلام که ایشان را بسبب پیوستن از تجلی طور استعداد و دیدن تجلی هم رسیده است پس حق تعالی بر عرش  
 از عرشهای خود تجلی فرماید و هر چهار کعبه آن عرش را هشت فرشته برداشته بر زمین آرند و پای پیشین را بر جای صخره  
 بیت المقدس بگذارند و در آن تخت هفت گره را جای دهند چنانچه در حدیث شریف وارد شده است پادشاه عادل را  
 و آنکه در جوانی بوجان بسیار خسته و آنکه همیشه دل بسجده متعلق دارد و محض برای ذکر نماز و آنکه بشه با بخوف و شوق خدا  
 گریه میکند و آن دو کس که برای خدا محبت میدارند و حاضر و غایب یکسان اند و آنکه صدقه میدهند با خفا که هیچکس غیر او نداند  
 نداند و آنکه زنی صاحب جمال و مال او را بخود میخواند و از ترس حق تعالی باز ماند و در روایت دیگر بعضی مردم سوا  
 اینها نیز آمده اند و ظاهر است که سایه ایشان در تیزی آفتاب خواهد بود چنانکه گزشت و هر چهار پای عرش را دو  
 فرشته بردارند و کیفیت نزول را بچکس را معلوم نباشد چون اسباب سلطنت الهی را بجا قرار گیرد و سر پر دای عرش گردد  
 عرش بکشد حضرت اسرافیل را حکم شود که بار دیگر در صورت مردم کند تا مردم با فاقه آیند و درین افاقه بناشیر از صور  
 پرده حائل در میان عالم غیب عالم شهادت شق شود تا مردم را از اشخاص ملائکه و جن و صور اعمال احوال احوال  
 بهشت و دوزخ و عرش و تجلی معائنه گردد و اول کسی که فاقه یابد جناب حضرت خاتم النبیین باشد و بعد از آن بزرگ  
 که خدا خواسته باشد و این بان و شش و شمس و قمر یکبار گردد و در میر آسمان ظاهر و باطن نور حق تعالی روشن شود و این هنگام  
 اول حرف خدا تعالی بایندگان فرماید نیست که حکم شود ملائکه را تا بندگان را خاموش کنند چون همه خاموش شوند  
 ارشاد شود که ای بندگان از عهد آدم تا آخر دم در دنیا شما شب روز حرفهای نیک بدید گفتید و سن می شنیدیم  
 و ملائکه این میبویشتند اکنون شما همه یک حرف می بشنویید که امر و بر شما هیچ ظلم نیست اعمال شماست که شمار نموده میشود  
 و جزای اینها بشما میرسد لیکن کسی که خوبی بیاورد باید که ستایش الهی بجا آورد و کسیکه چیزی دیگر بیند پس ملامت بخندد  
 خود را و درین حال حکم شود که بهشت و دوزخ را حاضر کنند تا بندگان حقیقت هر دو را معائنه نمایند و ایشانند  
 پس بهشت را با کمال آرایش مزینت و نعمت برین تجلی الهی کشیده بیاورند و دوزخ را حاضر سازند و هزار هول بهشت  
 عیان ساخته و طعم آتش نهاده تا شعله های دراز بر خیزند و شعله های پی در پی برابر محله های کلان مانند قطار آتش  
 شتران پی در پی جستن گیرند و آوازه تند تسبیح حق جل و علی و خواستن غذای خود از جن و انس و بتان نوعی از  
 بهیشت قهقار اسازد که همه مردم بلرزده برانوارا میبفتند و اگر یکی عمل نیک برابر بقتل و پیغمبر داشته باشد بداند  
 که برای این روز هیچ نکرده ام و دوزخ را سری و گردنی باشد و دمان و چشمان که بر سو آتش میبارد که بمسفت  
 هفتاد و سال و زیاده از آن گرمی و بوی بد او متبشر میشود درین حال حکم شود که یک کس از دوزخیان که هیچ  
 در جهان آسایش و راحت زندگی برابر او نبوده باشد و هیچ غم ندیده باشد حاضر سازند و همچنین یکی را از بهشتیان

که مثل او مبتلائی نقصان بدن و فقر و مرض و ذلت و غم گشتی دیگری نباشد حافظ سازند چون هر دو حاضر شوند ملا  
را حکم شود که این بهشتی را برابر لب و واژه بهشت ساعتی قائم کرده باز بیاورید و این و وزنی را ساعتی بر درونش  
باز آید چون هر دو در حشر باز آیند از آن بهشتی پرسند که در عرض و گاهی سستی دیده گوید فی هرگز و پی و هرگز  
من چندان لذت و راحت هست که هیچی در خیال من نمانده و از آن و وزنی پرسند که گاهی در عرض و از  
کرده بودی و لذتی دیده بودی گوید در هر جز من هزاران گونه آرام و بی آرامی ناستر شده که تصور راحت لذت  
تو هم من نمیگزرد و بخاطر من نمی آید آن مانع قانع همه اعمال بصورتها حاضر شوند نماز گوید من نماز یا الهی حاضر آم  
گوید الهی منم و زده حاضر منم زکوة گوید الهی منم زکوة حج گوید الهی منم حج حاضر منم علی القیاس جهاد و عتاق و تلاوت  
و ذکر و غیره همه حاضر شوند هر یکی را حکم شود که شما همه بنیکها بستید بجای خود با شید که بخار خواهید آمد بعد از آن  
اسلام بیاید و بگوید الهی السلام هستی و من السلام هستم حکم شود که حاضر باش و نزد یک شو که از تو مواخذة دارم  
و در از اسلام اقرار بضمون کلمه خواهد بود و الله اعلم بالصواب بعد از آن حکم شود ملائکه که مصالغ اعمال هر یکی  
پرا کنند و حکم شود که صحیفه اعمال هر یکی بدست او برسد و از او خواهند تا کنند پس اعمال نامه هر یکی بدست او در آید  
لیکن مؤمنین را در بروی دست راست و کفار را از پس پشت در دست چپ چون هر یکی در نظر بکند بتقاص  
این کریمه ان الله صریح الحساب یک نظر همه نیک بد معاینه شود لیکن حکمت الهی برای اظهار مرتبه و حال هر یکی  
اختیار او را باز گذارد پس اول از کافران سوال توحید و شرک باشد کافران انکار حرف نمایند که ما کسی شرک  
نکرده ایم برای الزام ایشان آن قطعه زمین را که بر د کفر میگردند و آن قطعه آسمان را که از زیر او میگردند ان و از شب  
و ماه را که در میگردند و حضرت آدم را که احوال و ولادت ایشان هر روز برایشان اظهار میدهند و ملائکه را که هر قول و فعل  
ایشان مینویسند شاهد آید چون از کمال انکار شهادت هیچ یکی را قبول ندارند و بر زبان مهر کرده شود و هر غضب  
ایشان را با اعمال خود گو یا سازند چون اعضا شهادت دهند و اولابراعضائی خود تلف و لعن کنند که ما این همه برای  
شما میگردیم اعضا گویند که ما بتسخیر الهی در اختیار شما بودیم اکنون بکلمه او گو یا شدیم شماستگار بودید که بخلافت ملائکه  
ما را خود در بلا گردید و شکر تسخیر ما بجا نیاوردید و غرض از دادن ما تفهیمید با خبر کلمه حق خواهیم گفت پس ملزم شوند و  
بشرک و کفر و افعال بد خود اقرار نمایند لیکن ثانیاً عذر دانی گوناگون را در میان راه دهند اول آنکه ما خبر بودیم و حکما  
شما را ندانستیم از جناب الهی حکم شود که من پیغمبران را با سحرة نامی ظاهر و با هر فرستادیم و اینها پیغام مرا با مات تمام شمار  
رسانیده اند از مانی غافل بودید چرا اقرار نمودید گویند که پیشتر ما هیچ پیغمبری نیامده است و هیچ پیغام باز رسانید  
پس اول حضرت نوح علیه السلام را در مقابل قوم ایشان حاضر سازند حضرت نوح بگویند که ای مسکران و ای دروغ گو  
با و ندارید که من شمار این قدر مدت دراز که نهصد و پنجاه سال باشد بطریق گوناگون تر رسانیدم و پیغامهای حق  
سمانه تعالی رسانیدم و چه قدر رحمت کشیدم و کوشش کردم و در خلوت و جلوت چه قدر اشارت و تدانیت حق  
در سالت خود نمودم و بدلیل های واضح و معجزهای لایح آنرا ثابت کرده ام ننیدارید که فلان مجلس شما چنین گفتند

چنین خواهد دید و همچنین قصه های تبلیغ و انکار بسیار دهند این کافران انکار پاک بکنند و گویند که شما را عقیداییم دینی  
 شناسیم و هیچگاه از شما پیغام شنیده ایم پس حضرت حق جل و علا حضرت نوح را فرماید که یا نوح بر تبلیغ خود شتابان  
 حاضر کنی ایشانشان عرض نمایند که یارب العزیز شایان این است حضرت محمد مصطفی اند پس عالمان و صدیقان شهیدان  
 این است را حاضر کنند و گویند که شما خبر دارید که نوح بامت خود پیغام الهی در باب توحید و اثبات نبوت رسانیده است  
 ایشان گویند ما شناسیم و گوییم و حال چنین است بدلیل این آیه و لقد ارسلنا نوحا الى قومه فلبث فيهم الف سنة الا  
 خمسين عاما فاخذهم الطوفان وهم ظالمون کافران است حضرت نوح گویند که شما در وقت مانده اید و احوال ندیده آید  
 و گفتار ناشنیده آید شهادت شما در حق ما چگونه سمع شود حضرت صلوات فرماید که امت من است میگویند که ایشان  
 در دنیا این حقیقت تحقیق از خبر الهی که توبه از معاصیست نبوت رسیده انگار این کافران ملزم شوند و بهین طریق  
 است حضرت هود و حضرت صالح و حضرت ابراهیم و حضرت لوط و حضرت شعیب حضرت موسی و دیگران هم درجه بدرجه  
 مقابل کنند و ملزم شوند و بعد از آن راه معذرت پویند و گویند که فی الواقع تفهیمیدیم و خطا کردیم لیکن این موجب  
 دیگران بوده عذاب بر ذمه ایشان بنده و ما را بسوی دنیا بفرست تا عمل نیک بجای آوریم و با حکام تو گوییم از جناب  
 جواب بده که عذر شما نامسموع است آنچه حق تفهیم بود ادا کردیم و مدت دراز فرصت دادیم حالا باز گشتن محال است  
 پس اعمال کفار را که نیک بودند در میانجا ضبط کنند و سیئات را برقرار دارند چرا که هر عملی نیک که از برای اصنام کرده  
 بودند از جناب الهی مقبول نشد و هر عملی که برای حق تعالی کرده بودند بسبب جهل در معرفت او تعالی و مخالفت  
 او و ایفاء حق تعالی سبحانه جزائی او را دنیا مستحق بدل نمائند پس فرمان الهی بحضرت آدم علیه السلام رسد که لشکر  
 دوزخ از اولاد خود جدا کن ایشان عرض نمایند که الهی بچشم حساب فرمان شود که از هزارتن یکچه برای بهشت نهصد  
 نود و نه برای دوزخ این زمان در مردم هوای فتنه که پیش از میان است پس حکم شود که هر کسی که عمل کرده است از معبود  
 خود خدای آن بخوابد پس هر گروه در پی معبود بشوند صورت پرستان را و حایت شیاطین که بآن صورت متعلق  
 بودند و کشتهها اظهار میکردند و در خواب بیداری راه اغوا می پیوندند و بر و حاضر شوند و بت پرستان بشهادت  
 خدای مناسب باطن در پی ایشان شوند و جمیع حضرت مسیح و ملائکه و دیگران بپشت میکردند چون این  
 جمیع ضالحین از ایشان بیزار بودند و فی الحقیقت در بای ایشان شیاطین بودند و بروی ایشان همان شیطان  
 حاضر شوند و دامن قصص پر سند که آیا همین اند معبودان شما ایشان بشهادت  
 دل مناسب معنوی میگویند که فی الواقع همین اند معبودان ملائکه گویند پس بروید همراه ایشان تا برسانند شما را  
 بجزائی که در آئین شما این کافران بسبب شدت تشنگی از ایشان آب خواهند در و بروی نظر ایشان سراب ننداب  
 نموده شود چون بانجا رسیدن آن سراب محض آتش باشد که بطنهای دراز ایشان را در خود کشد و برای جمیع ازین  
 کافران گردنی از دوزخ برآید مانند جانور که دانه القاطا میکند و بخار خود بر دشته ایشان را فرو برد و بعضی را  
 آن آتش سیر و او بیلا آتاز کنند و استادگی نمایند ملائکه قهری که را برو و دیگر را از سوزش سیر و با گرفته پودر

بر نایبند و همچنین تا آخر جماعه کفار چون همه مادرین آتش که سر وادی مائی و دوزخ است جمع شوند شیطان بر توده  
 آتش برآمده همه مارا بخود بخواند همه با گمان آنکه بر دار است بکرو حیل و نجات برای مادر است کرده باشد و بد و آرند  
 او بگوید که بدانید پروردگار شما خدا بود و من دشمن شما و دشمن پدر شما بودم و هیچکس را نزد او  
 بخود نکشیدم مگر شما را آوازی داده ام و ترغیب نموده ام و شما بکم عقلی و خام طبعی آن و سوسنه را راست پنداشتید  
 و در پی آن افتادید پس اکنون ملاست بخود کنید نه من هیچ توقع نجات و سعی در خلاصی من چشم ندارم چون این حرف  
 ناامیدی و رسوائی از دیشته و نه بخت و لعن طعن با هم در آورند و هم هر یکی از تا بجان و متبوعان خواهند کرد و مال  
 خود بر دیگری بیندازند و خود تخفیف یابند لیکن این خیال محال را گاهی نرسند و روی آرزوی باطل را بینند و ملا  
 قهر بر یکی را کشتن کشتن یا نیکه مقتضای اعتقاد دین عمل درست برسانند و گرمی آن آتش هفتاد و هجده زیاده از  
 گرمی آتش این جهان است و نگشتن دل سفید بود بعد از سال سرخ گشت بعد از سال سیاه گشت اکنون سیاه  
 و دوزخ را هفت طبقه است و هر طبقه را در دوازده ایست کلان عالیشان اول برای عصاة موسنین یا کافیرین و ثانی  
 که با کینه کفر نوعی از اعمال صالح جمع کرده اند مثلاً با شرک یکی را از انبیاء نصرت و حمایت نموده و طبقات دیگر فقط  
 برای کفار است مثلاً یکی برای شمشیر کان و یکی برای مجوسان و یکی برای دهریه و ملاحده و یکی برای کفار یهود و یکی برای  
 کفار نصاری و طبقه ایست زیر تر برای منافقان و نام طبقه اول جهنم است و دوم حجیم و سوم سیر و چهارم سقر و پنجم  
 نطفی و ششم مادی و هفتم حطه و هر یکی از این طبقات و سختی عظیم و غذاهای گوناگون و مکانهای نشان مندرست  
 مثلاً مکانیست که نام او حی است که از سختی و طغیان او دوزخ هر روز چهار صد مرتبه از حق تعالی پناه میجوید و مکان  
 دیگر که نام آن زهر ریست و آنجا سردی است و مکانیست که او را جب عزن میگویند یعنی چاه اند و در چاه است  
 که او را طینه الخبال گویند و کوهی است که او را صغور گویند و هفتاد سال بیرون و راندن کافری را مالا لای او  
 و از آنجا بطرف پائین بغلطانند تا در قعر دوزخ افتد و تالابی است که او را حمیم خوانند پس آب آن تالاب چنان گرم است  
 که چون بلبیب سد لبابا سوخته ورم کرده تا بینی و چشم پوشد و لب بیرن ورم کرده تا سینه و ناف برسد و زبان  
 سوخته دمان را شکست چون در حلق برود و معده و رود مارا چاک چاک سازد و دیگر تالابی است که او را عنساق گویند  
 چرکین و خون و ریم کفار گداخته در آنجا جمع میشود چشمه ایست که او را عنسلین گویند بعضی کشتافتها و الو و گیاه کفای  
 در آنجا جمع میشود و مکانیست خاص برای متکبران که آنرا وادی هیبت گویند و همچنین مکانهای بسیار و بعضی اهل  
 دوزخ برای بسیار کردن عذاب تن مائی در از و پنهان و در پنهان و هر جز را و هر بن مومی را ظاهر و باطن بچندین انواع  
 عذاب ز سوختن و کوفتن و مار و کژدم و خلائیدن و چاک کردن چرمها و نشانیدن گسها بر گوشت و خوردن و  
 مانند آن از انواع عذاب ظاهر و در دما و غمها و حسرتها و ناامیدیه و جدال میان خود و ناخوشوقتی اعدا گوناگون  
 تکلیفات احشاور باطن بقدر آن بدنهار دارند چنانچه بعضی کافران را غلظت پوست چهل و دو درعه و دندانها  
 مثل کوه و او جای شستن میان سه منزل راه و دیگر اعضا نیز مناسب آن بدهند و ازین شدت و حرقت بجز

رسیدن آتش برگاه بدن سوخته گردنی الغور بدن تازه بروید تا بران عذاب بچشند و در ساعتی هفتصد مرتبه بپای  
 شوند که اجزائی اصلی ایشان را فنا نیست و گوشت و پوست دم بدم خواهد ریخت و بعد مدت دراز توبه کاران سوائی  
 این همه عذابها عذاب گرسنگی شدید چندان مسلط کنند که برابر همه عذابها گردد و بخلق تمام طلب غذا نمایند و حکم شود که  
 از درخت زقوم که تیر و تیغ و خار دارد و سبزی سخت است و در قعر جهنم میرود و بدین شکل این قوم که از آیه گل رسته است بخورند  
 ایشان برهند چون از آن درخت بخورند گلوگیر و آنگاه یاد کنند که چون در دنیا لغو در خلق بندگی شدند بآب میگزیدیم  
 پس آب طلب نمایند حکم شود که از حیم بخورند بخورند بخورند رسیدن او بلب لبها سوخته و نرم نموده تا ناصیه و سینه برسد و  
 زبان منقبض شود و خلق چاک چاک گردد و امعاریه ریزه گشته از دبر برآیند چون از این حالت بقرار شوند بسبب  
 مالک که از جهنم نوزده ملک موکل بدو زنج رتیس مطلق است عاجزی نمایند که مرا مرده ساز تا از این ایذا برهم بعد از  
 هزار سال و ناله دزاری نای بسیار جواب گوید که شما برای همیشه پیدا شده اید از موت چه حرف بعد از آن هزار  
 سال و عالم کنند فریاد نمایند خداوند ارجان ما را بستان و ما را بر حمت خود از این عذاب برهان بعد هزار سال حق تعالی  
 فرماید که خاموش شوید با من سخن نگویند که شما را بر آمدن نیست آنگاه بگویند بیایند تا صبر کنیم که انجام صبر ارام و کفایت  
 است پس حق تعالی را هزاری و عجز هزار سال یاد کنند بعد هزار سال نا امید محض شوند و بگویند که برابر است ما را  
 بقراری و صبور می بیند و نه امید خلاص نیست حال کفار و آمد و رفت ایشان در و نوح از جای بجای و آن  
 محشر چه نعم و از گون بروی باشند پایها طرف بالا شوند و سر تا طرف پایین ایستاده باشند و همین حال از  
 موفیات راه پر ریز کنند و در انتها جمیع از ایشان مسح شوند بصورت سگها بعضی بصورت گرگها و بعضی موشها و  
 بعضی بصورت بوزینه و بعضی بصورت خر و بعضی بصورت مار و بعضی بصورت و دیگر تا و بعضی را که کمال گردن کشی  
 و تکبر باشد در محشر بقامت مورچها آرد تا در کمال فست پاغال باشند این است حال کفار اما مسلمانان که در محشر  
 باشند بر مراتب گوناگون باشند جمیع که محض نظر بر جلال خدا با یکدیگر محبت و ملاقاتها و جدائیها داشتند بر  
 منبر نای نور طرفین تبلی حق باشند و جمیع که کمال توکل آراسته نظر در سائر مقامات دین و دنیا بغیر از حق ندارند  
 روی نای ایشان را مانند شنب چهارده ساخته برای جنت از سائر جمیع بی حساب کتاب حسب اسازند  
 و جمیع که با ترک دنیا و فقر کشی بحقوق جهاد قیام داشتند نیز بی حساب کتاب برای جنت جدا سازند و جمیع دیگران  
 که قیام بیل کمال حصود و ادب نموده با سادات الناس مخاطب مفتخر ساخته نیز بی حساب کتاب برای جنت  
 جدا سازند و بعد از آن جمعی را که در پیج لحظه ملا و ملا از شغل طاعت و عبادت عاقل و غافل نبودند در مطهرت و عسرت  
 حمد و شکر الهی نمیگزاشتند سباهی و سحر ز با سم اشرف الناس نموده امتیاز بخشند و سائر مومنین را از صالحین  
 و دیگر منافقان را که بدعوی ایمان شریک ایشان بودند و فرقه های مختلف سازند اهل نماز یکجا و اهل صیام یکجا و اهل  
 صدقات و اهل حج و عمره یکجا و اهل جهاد یکجا و اهل خدمت و تواضع یکجا و اهل احسان و حسن خلق یکجا و اهل ذکر و  
 اهل اوراد یکجا و اهل خوف و اهل رحم یکجا و اهل عدالت و انصاف یکجا و اهل ایمان یکجا و اهل صدق و وفا یکجا و

اهل علم و عمل را چنین کجا و زنا و دغا کساران یکجا باشند و عوام کالانعام کجا و حاکمان ظالم یکجا و خوشیان کجا و زانیان  
 و دروغگو یان کجا و دزدان یکجا و غارتگران کجا و رنجاشندگان مادر و پدر یکجا و منافق حقوق کنندگان کجا و شراب  
 خوران کجا و سود خوران کجا و رشوت خواران و مال خواران میان کجا و مانعان زکوة یکجا و تارکان صلوة کجا و خفا  
 امانت کجا و شکندگان عهد پیمان کجا باشند و همچنین هزاران گروه باشند و هر استیما را پیغمبر خود باشند و این  
 گروه تا که جامع و وصف و چهار صفت و همچنین جامعان اوصاف نیک بد باشند جدا جدا شوند و  
 مانعان زکوة جانوران را در صحرا پرست بخوابانند و آن جانوران را حلقه کرده بروی گزرانند تا بسیار پائمال کنند  
 بدینها بگزنند و بشناخن زنند چون یکدوره با بنجام رسانند و دره دیگر شروع نمایند و همچنین بر با خواران را بشکل  
 آسبیده برخیزانند و شکمهای ایشان مانند حجر با پزار مار و کژدم سازند و مصوران را تکلیف دهند که در آن  
 روح اندازند و خواب مروغ گویند و آن تکلیف دهند که در وجود و گره زنند و ناحق عاشقش گیرندگان را شیشه گداخته  
 در گوشه اندازند و همچنین بعضی فاسقان را در مؤخره و معاتبه دارند تا آنکه زمین حشر بالکل از کفار خالی شود و  
 درین هنگام حق تعالی بجمیع مسلمانان که از هر فرق و ملت بوده اند و در عشر کجا جمع شوند عیان کرده بگوید مردم  
 همه اهل دین و منسوب بجای خود در رفتند شما چرا همین جا ماندید ایشان بگویند اهل دین همراه معبود خود رفتند  
 چون معبود ما را همراه خود خواهد برد و خواهیم رفت آنجناب فرماید که منم معبود شما همراه ما بیاید لیکن مردم انصورت  
 نشانند که تجلی حق است بگویند پناه بگیریم بخدا از تو مرگز معبود ما نیستی از آنجناب خطاب شود که شما معبود خود  
 دیده اید گویند ما را چه مقدور بود که معبود خود را اتواستیم دید پس از آنجناب خطاب شود که شما از معبود خود  
 نشانی هست که بآن میتوانید شناخت گویند آری پس آن تجلی مستور شود و تجلی دیگر نمایان گردد و از میان  
 آن برده را برداشتند آید پس بهر اقرار نمایند که توئی پروردگار ما و همه بسجده افتند مگر منافقان که معبود پشیمان  
 کرجت شود و بجای سجده بپشتها بیفتند باینی تمام از آن حالت برخیزند و آن تجلی معظم در هوا پیش پیش رود  
 گردد و حکم شود که بپشت را رو برد و آرنج و دوزخ را در میان این محشر و بیست بگزارند و در ظلمت شدید روان  
 شوند و هر استیما را پیغمبر خود روان شود اهل ایمان را و مشعل عنایت شود و یک پیشش رود و در طرف  
 دست راستش و آنان را که کمتر اندیک مشعل کمتر از آن را مشعل در دست باشد و منافقان را نوری افتد  
 ناخن تراگشت و ناقص از آن را نیز اندک نوری باشد بر تراگشت مانند که یک شب چراغ که گاهی بدید و  
 گاهی تاریک شود و منافقان را مطلق نور نباشد بعد نور دیگران بروند تا آنکه بکناره دوزخ برسند آنجا پل  
 قائم گزیده باشند که باریک ترست از سوسوی و نیز ترست از شمشیر پس حکم شود که ازین پل بطرف جنت بگذرند  
 گویند که راه آن پل پاتر ده هزار سال راه است بیخ هزار سال برای بالارفتن و پنجاه هزار برای هموار رفتن و پنجاه هزار سال  
 برای فرود آمدن و در بعضی روایات حساب عال در زمین محشر میشود و موافق آن بر پل میگذرند و در بعضی روایات  
 بالای آن پل هفت جاصوای است پنهان و رو بعاثت وسیع که همه مردم در آنجا پس پیش جمع شوند و قرار گیرند

در آن صحرا ترازو با این برای وزن اعمال استاده است و در هر جا حساب یک نوع اعمال در پیش در جای اول حساب نماز  
و دیگر عبادت بدنی مثل زوزه و اذکار و دعوات که در عمر خود چند نماز بر زوزه خود میداشت و چند نماز ادا کرده است  
و بچه نوع ادب ظاهر و باطن انجام آورده است و باو اهل چه قدر گزارده اگر فرض تلف کرده باشد بقضا و نقل همسنگ کفیر  
گردانند و نماز صورت انسان شده حاضر شود و آنکه نام است تندرست باشد و آنکه باور ادا کار است مزین بلباس  
زیور باشد و آنکه ناقص است نقصان در صورتش هویدا بود و همین دستور حساب زوزه باشد در صحرائی دیگر و علی بن ابی  
حسان کوفه و سایر عبادات مالی همین وضع باشد زیرا که همین را بطن در جمله اعمال جاری است و در صحرائی دیگر عبادات  
مرکبه چون حج و جهاد با کافران و در صحرائی دیگر از اخلاق و احوال قلب زریه و حرص و علوم و ثبات و در صحرائی  
و دیگر از جنایات قتل و جراحات و در صحرائی دیگر از جنایات احوال و اکل و شرب عقود فاسده و در صحرائی دیگر از  
جنایات حقوق خلق از اینها بعد بخت شدن حساب از تضعیفات اعمال و هر تقصیرات آنها و از کفارات اعمال بدو  
حسب کردن آنها و از اعمالی که از طرف دیگران بدعا و احسانها و مکافات از ظالمان که بر زوزه او ثابت شده است  
کاغذش را درست نموده بر پل صراط روانه سازند موافق حساب خود و در راه پیش آید و حقوق مظلومان را اندازد  
فرمایند و بر آن حسانت ظالمان بمظلومان دهند و اگر در پیش ظالمان حسانت نماند گنایان مظلومان بپایان اندازد  
گرفته بر سر ظالمان نهند و مسلمانان را سبک سازند و درین مکافات ایمان را و اعمال قلبی او داخل نمیسازند و اعمال  
بدنی را تبدیل و نقل میکنند و این تبدیل و نقل اول در نوافل شود و چون کفایت نکند در فرائض نیز جاری  
سازند و بعضی مردم صاحب همت باشند که نظر بر اعمال نداشته است بر فضل خدا گماشته بعضی حسانت بجنایات  
بی مکافات بختند و چندین برابر آن از فضل خدا بیایند چنانچه در روایت است که دو کس برابر در مقام وزن  
حاضر شوند یکی باشد که حسانت و سیئات او برابر باشد که اگر یک حسنه بفرز ایند آن پلگردان تر شود و  
سستی بهشت گردد و دیگری باشد که در مقابل سیئات هجلی یک حسنه دارد اول را حکم شود که از دوستداران  
و حق داران خود یک نیکی بسیار تا سستی بهشت گردد و از هر کسی که توقع میداشت التماس نماید کسی با و مواسات نکند  
چون شخص دوم این حالت دریافت نماید بگوید چون در مقابل سیئات من یک حسنه است و ترا با این همه خوبها  
کسی یک حسنه نداد مرا که خواهد داد ازین یک نیکی من چه خواهد کشت و این نیکی تو بخشیدم برو و بهشت من  
دانم و خدائی من پس و سبحانه عم نواله فرماید که هر دو را در بهشت ببرند و درجه برابر سازند و وزن اعمال  
در ترازو بطور ناخوشانه و آن چیز را که بان تقرب در جناب الهی هسته اند مثل آب خنود و خون و گوشت قرمان و پول  
و سرگین اسپه های جهاد و بچه های خنود که بر موت ایشان صبر کرده باشند در میزان داخل سازند و کلمات  
و تعظیم حق تعالی بقدر وسعت معرفت گوینده پنهان و کثاده سازند و گران اعمال بقدر قوت یقین و کمال  
اخلاص و جای گرفتن در توده دل باشد چنانچه روایت است که یکی باشد که او را خود و نه بطور مادی باشد و هر طوعاً  
بعد نظر از مشورتی تمعرب چون بیدار امید از نجات قطع نماید گویند ترا نیکی بهشت فرستگان نیکی او حاضر سازند

یک برات یعنی چشوی خرد حاضر سازند چون به پند بگوید که اسی خداوند این برات در برابر این طومار چه قدر دارد  
 چرا بوزن این برات سوامی سازی چو لاف دوزخ مالک تویی هر جا که خواهی بغیرست رب لغز فرماید که پیش ما ظلمت  
 آن را وزن بکنند آن برات سنگین شده بر زمین نشیند و آن طومار بر سواروند و همین آن سزاوارست گردد و در  
 گمان کاتب بحروف آنست که آن یک برات شهادت خاتمه باخیرست که گمان تمام عمر را محومی سازد و الله اعلم  
 اما اختلاف است علماء که میزان و صراط یکیک اند که تمام خلق کار خود از آن بگیرند یا یک نوع میزان است که خرد  
 بسیار دارد و همچنین یک نوع صراط است که افراد بسیار دارد و مقتضای آیه کریمه و نضع الموازين القسط لیوم القيمة و لا  
 کند که ترازو بسیارست و باین قیاس دریافت می شود که صراطها بسیار باشند خواه برای هر شخص خواه برای هر  
 امتی خواه برای هر فرقه و الله اعلم باجماع چون از زمین محشر بر سر بل رسند ندا شود که ای اهل محشر شما به پیشید که فله  
 بنت محمد رسول الله صلعم بر پل میگزرد و یک جبهی مانند برق در نشان میگزرد و بعضی مانند باد تند و بعضی مانند سپ  
 و شتران و آن بعد از آن بطور خوشی روان بعد از آن محنت کشتان کشتان و از میان آتش شترانی دراز  
 سرکشند کسی نجات یابد از ایشان و کسی را با جزائی بدن برسد و بعضی سلامت مانند و بعضی را کشیده در آتش  
 اندازند همچنین از هر دو جانب این پل قرابت و امانت همراه شوند و آنان را که حق تعالی ایشان کرده بودند در آتش  
 افکند و مردم را در دو اعمال صالح ناز و روزی و سنگینه شوند و خیرات از آتش حاصل گردد و قربانی شواری شود  
 و از کمال جلال مقام از کسی صدای برخیزد و دیگر بخیزد و در حق امتنان گویند رب سلم سلم چون مؤمنان بر صراط سوا  
 سناقتال در ظلمت گرفتار مانند فریاد کنند یایان اندک انتظار ما کم کشید تا در نور شما هم روان شویم ایشان بچینند  
 قدری پس پشت خود بگردید و از جای که مانور آورده ایم شما هم بیاید چون پس پشت خود بگردند در اینجا ظلمت  
 بیکران بینند در آن جوی عظیم در یابند و با اضطراب تمام برگردند و بینند که بر کناره پل دیوار است و دروازه است  
 فراز کرده بجرع و فرغ فریاد نمایند که ای ما همراه شما بودیم که ما همراه نیکییدید مسلمانان گویند که آری بودید بظاهرا و در  
 باطن نیک و شبیه داشتید و در حق ما نیکو اندیشیدید و عزت کفرا انتظار می نمودید پس امروز با همان باران  
 ملحق شوید که ناکاه در همین آتش شعله های آتش ایشان را در گیرد و بجهنم کشد و در طبقه پائین سرفروانند از مسلمانان  
 بهمان کشتن و در گشتن باشند و جمعیکه مانند برق و باوندند و تیز و قوی گزشتند باشند گویند شنیده بودیم که  
 در راه دوزخ می آید یا هیچ ندیدیم و دیگران که سبلاست باینها ملحق شده در صحرائی آن طرف پل صراط توقف کنند  
 و از لشکرها که در دنیا با هم داشتند سوامی معاصی بکلی شوند و تراصی نمایند پس جناب نبوت صلعم بدست خود  
 قفل حجت کشاده مردم را در بهشت رسانیده خود مشو جابل و دوزخ شوند و تقعدی از امت خود فرمایند درین  
 امت آنحضرت صلعم چهارم حصه جموعه بهشتیان باشد پس چون خبر داده شود ایشانرا که چندین هزاران هزار در  
 دوزخ افتاده اند آنجناب مقتضای آنکه رحمة للعالمین اند محزون شوند و در جناب الهی التبتا نمایند که الهی است مرا ازین  
 دوزخ خلاص فرما این شفاعت هم بدستور شفاعت سابق کبری بعد سجده هفت روز و ثنا عجیب غریب بجا آورده

پس از جناب الهی حکم شود که هر که در دل او برابر یک جوان یا بان یا کدو بر آید و بمتابعت آنجناب بنیای دیگر هم شفاعت است  
 خود بکنند پس آنجناب بیکم الهی فرشتگان را همراه گرفته در امت خود بر کناره و تریخ تشریف آورده فرماید که ای  
 یاران و دوستان و عزیزان خود را یاد کنید و از حال نهانشان و هدیه آنها را ملاکه از آتش بر آرند شهیدان را شفاعت  
 بفتاد کس حافظ شفاعت ده کس عمار و اولیاء را موافق مراتب خودشان صد بار را شفاعت دهند و در وقت  
 اطمینان ایشان ملاکه در آتش غواصی نموده بر آرند و درین شفاعت پیش از همه نجات عاصیان اهل بیت باشد و همچنین  
 در شفاعت های دیگر چون این شفاعت با انجام رسد و مانند اینقدر ایمان دارند بر آیند است آنجناب صلعم در محبت  
 است که نیز نجات یافته اند شکر گردند پیش ازین شفاعت برع بودند بعد ازین پیغمبر صلی الله علیه و سلم باز تقدیر است  
 خود نمایند که حالا چه قدر در و زنج مانده اند مردم عرض کنند که هنوز هزار بار در آتش هستند پس بار دیگر بدستور سابق  
 در جناب الهی شفاعت فرمایند حکم شود که هر که از هم سنگ اند خردل ایمان در دل باشد و از نیز از و زنج بر آید آنجناب  
 بدستور سابق اصحاب عمار و اولیاء را فرماید که هر یک یک از شناختگان و متوسلان خود یاد آید و از آتش بدون  
 کنایه موافق فرموده بعمل آرند و هزاران کس از آتش بر آرند و این زمان است آنجناب نصف اهل بهشت  
 باشند بعد ازین شفاعت باز تقدیری بحال است نمایند و بعد از یافتن احوال عاصیان در جناب الهی بار دیگر  
 بدستور سابق شفاعت کنند و اذن یابند تا هر که بقدر ادنای ذره ایمان باشد بر آرند پس همان بدستور سابق است  
 آنجناب بیکم ایشان خلق عظیم را از و زنج بر آرند و در شفاعت سوم است آنحضرت صلعم برابر همه استهای دیگر گردد  
 و بعد ازین باقی نمانند از اهل توحید مگر جمعی قلیل که توسل بانبیاء داشتند بنا بر آنکه از احوال ایشان خبر نیافتند و آن  
 بانکار شتافتند پس پیغمبر صلعم در حق ایشان نیز شفاعت فرماید حق تعالی فرماید که این مفعول بشما نیست بلکه اینها  
 من نجات میدهم و این شانوار و زنج چنان واقع شود که مشرکین اهل توحید را که باقی مانده اند در طعن و ملامت کشند  
 و گویند که شما با ما در دنیا بر توحید بحث و جدال می نمودید و حقیقت خود ثابت میکردید را بگمان محض شد توحید شما هیچ کار  
 نیامد و شما کیسان شدیم و اینجا مانده ایم پس غیرت الهی بخوش آید که آیا توحید ما را بر شرک خود کرد و دستم بجزت من  
 موجد را برابر مشرک نگنم پس بدست قدرت جمله موجدان را در آخر آن روز که پنجاه هزار ساله است از نار خلاص دهند و  
 این جمیع را که از نار برآمده اند و بنهای ایشان مانند انکشت سیاه شده باشد در نهان حیات که رو بروی در و زنج  
 بهشت است اندازند ایشان بر صفت تمام بروند و قالبی ایشان درست و ترو تازه شوند پس در بهشت در آرند  
 و هر گروه بنهای ایشان داغ سیاه ماند و مدتی در از لطف ایشان در جنت بهمنی باشد و بعد مدت و از عرض کنند که  
 خداوند چون ما را از و زنج خلاص فرمود آن اثر و لقب نیز از ما از اس گردان بقبول و رحمت الهی آن نشان و آن  
 لقب نیز زایل شود و آخر کسی را که از و زنج بر آرند و در بهشت در آرند مردی باشد که او را بر آورده بر کناره و زنج  
 نشانند چون ساعتی بخود باز آید و راستی از آن رنج بچسباید یا بد ناله و فغان آغاز کند که روی من از اینجا گردانید  
 پس حق تعالی از عهد و پیمان گیرد که سوای این چیز دیگر طلب کنی چون موافق حکم بد بر روی من برگردانند بعضی

اشجار خوش سایه و خوش هوا در قرب جنت اورا نمودار شوند پس باز ناله و فریاد آغاز کنند بعد عهود بسیار بزرگ طلبی  
 بآن درضها برسد و همین ترتیب چندین اشجار و مسکانات دیده مشتاق شود و باز نقص عهود نماید تجدید عهود با آنها کند تا آنکه  
 در بهشت آید و در وقت بهشت دیده به نظر او شود و نقص جمیع عهود سابقه با کمال تمام خواستگار دخول بهشت گردد و پس از  
 دخول جنت دهند اما بحیال او افتد که جنت محمود است گنجایش او ندارد و پس عذر تنگی مکان آورد حق تعالی فرماید که  
 برو آنجا جای بسیارست عرض کند گلی خداوند بگردان است هزار میکنی و تو رب العالمینی حق تعالی در مقابل او صحت  
 ضحک ظاهر سازد و بفرماید که آرزو کن چون همه آرزوئی او ختم شوند بقیه آرزوئی دنیا او را بخاند و داند چون بفرماید  
 او منقطع گردد بفرماید که ترا این آرزو ما و ده چندان از نعمتهای بی شبهه و مثال عطا فرمودیم و این حال او نمائی  
 اهل جنت است در منزلت با آنکه چون اهل بهشت بجای خود قفس را گیرند و اوقات ملاقاتها و صحبتها یا و کنند که فلان  
 و دوزخی با ما چنین و چنان خصومت میکرد اکنون حال او چه باشد پس حق تعالی در پائین طرف دوزخ کشته ده نشاند  
 و در میان قوت دهد که ببینند و از او پرسند آن دوزخی بعد ازاری طلب آب طعام جنت نماید ایشان جواب دهند که این  
 نعمتها - بر شما حرام است گویند بیان کنید که و عدائی حق تعالی را چگونه صادق و واقع یافتید گویند ما خود همه و عدو ما را  
 صادق و واقع یافتیم ایشان چون بشنایند عاجزی ظاهر سازند و بپیشانیان چنان منگونی قرار گیرند از اهل و عیال خود  
 نیز نجات یافتگان اند نقص نمایند ملا گویند که خود را منازل خود بحسب حال خود ما هست بپیشانیان گویند که ما را بدون  
 ایشان هیچ لذت و راحت نیست ایشان را با ما رسانید گویند که اینجا هر نفس گرفتار عمل است بی عمل چیزی نیاید بپیشانیان  
 گویند بروید و در جناب الهی عرض دارید که خداوند ابر تو روشن است که ما تا در دنیا بودیم یکسب سحاش و خدمت بزرگ  
 میکرد و همه عیال او پرورش می یافتند و پرورش نشان موجب تنگی چشم ما میشد اکنون ما خدمت و بندگی مثل شما  
 اگر کم لا اگر کم بجای آوردیم چگونه اهل و عیال احباب خود را از نعمت شما محروم داریم امیدواریم که او نشان را با ما رسانید  
 حق تعالی حکم فرماید که بلی او نشان را بایشان رسانید و اسباب نعمت آنها آنچه مناسب این درجه عالیت از سر کار ما  
 مهیا سازید که قسمت نعمت ایشان باعث نقصان نشود پس عیال هر یکی با جمع شوند و بطلب ایشان بنم عالیه سو  
 جزای اعمال خود متنعّم گردند و جناب جنت را در جنت نیز برای رفع درجات شفاعت باشند که موافق محبت و تقرب  
 آنجناب درجات فوق الاستحقاق یابند و بعد در آمدن همه بپیشانیان منادی در میان بهشت و دوزخ ایستاده  
 ندا کند که ای اهل بهشت بخواره دیوار بهشت بیاید و ای اهل دوزخ بخواره دیوار دوزخ بیاید اهل بهشت  
 که ما را بوعده غلوه در آورده بودند حالا چرا میطلبند و اهل دوزخ بفرحت تمام بر آیند که شاید ما را حکم مغفرت شد  
 باشد و ما را از نار می بر آورند پس چون همه حاضر شوند موت را بشکل گوسفند ابلق حاضر سازند و بگویند که این را  
 می شناسید هر یکی گوید که خوب می شناسیم چرا که کسی نیست که موت را نه چشیده باشد پس او را فریاد کنند میگویند  
 که فریاد کننده او حضرت یحیی پیغمبر اند پس منادی او آرد و بگوید که ای اهل جنت همیشه باشید که موت نیست و ای  
 اهل دوزخ همیشه باشید که موت نیست اهل جنت را چندان خوشی افزاید که اگر موت قائم میشد شادی مرگ



عود کند نه آنچنانکه موجب نیاز و الم و ملوث شدن بدن باشد و سیر و حرکت مردم در بهشت بر مرکبها و تختها بنوعی  
 از عسرت است که در ساعتی راه ماه قطع تواند کرد و در بهشت قهقهه و برجهها و جنگله با باشند از یکدیگر و از دید و یاقوت و  
 زمر و یاقوت و دیگر جواهر رنگارنگ که بلندی آنها شصت میل باشد و عرض او نیز سوا فتن این قدر باشد زیرا که صفا  
 است که اگر عرض و ارتفاع مکان برابر نباشد ناموزون شود و در هر گوشه از آن خانههای مردم باشند که یکی دیگر  
 نمی بیند و همه خدام و احتشام و ازواج و خواص یک شخصند مالک آنها هر وقت که میخواهد برایشان گزیر میکند و ملاقات  
 میکند و آسایش می نماید و بهشت هشتاد و هشت است برای سکونت مردم و هشتم برای حصول دیدار با جمیع  
 گو یا بارگاه الهی است و ناحیهائی بیست این اند جنت الما و دار المقام و دار السلام و جنت الخلد و جنت النعیم و جنت  
 الفردوس و جنت العبد و جنت الفردوس و علای جنتهاست و اعلی ترین طبقات جنت العبد است که هر شب حق  
 تعالی جلالتشانه و عم نواله در آن تجلی میفرماید و گوناگون نعمتهائی تازه و عنایت ثانی بی اندازه می آفریند و فرمود  
 سیگار اند و جنت هشتم در نام او اشتراک است این عباس گفته که نام او عیسی است و مخصوص قرآن مجید است  
 که عیسی و قمر اهل جنت و جانی حضور مقرران ملائکه و نبی آدم است نه طبقة جنت و بعضی علماء جنت الکشف گفته اند و این  
 ما خود از آن حدیث است که مسلمانان جمع میشوند بر کتفه ثانی مشک پس بادی خواهد وزید که آن مشک را بر جامها و روزه  
 ایشان خواهد ریخت و معطر می ایشان مضاعف خواهد شد و در اینجا فقیه نام آن مقصد الصدق است و آن مقتبست از آیات  
 او از انوار و برکات و محبت خواهد شد مخاطبه میشود و در اعتقاد فقیه نام آن مقصد الصدق است و آن مقتبست از آیات  
 آن التقیین فی جنات و نه فی مقصد صدق عند ملک مقتدر و مردمی است که عدد درجات جنت بعد از آیات قرآن مجید است و  
 اعلی درجات جنت علی الاطلاق درجه است که نام آن وسیله است و آن مخصوص است بحضرت خاتم النبیین صلعم و خاصه  
 آنست که صاحب حکم و زیر و دار که هیچ فیضی و نعمتی با اهل جنت نرسد مگر بطیفه او و دست او و کیفیت این طبقات است  
 که یکی دیگر بر اهل نیست بدستور سقف خانه بلکه سقف همه عرش الهی است و این همه بدستور پائین باغ و بلند باغ اند و یکی  
 در وسط و دیگر است گرداگرد یکدیگر یکپسلی حاطه بوسعت او تواند کرد و دیگر خالق او رب لغز جل شانه و عم نواله و مردم پائین را  
 مردم طبقة اعلی چنان می نمایند که گویا ستاره است بالای کناره مشرق یا غربی آسمان این قدر معلوم است که جنت الما و جنت  
 است و جنت العبد در وسط و جنت الفردوس سیانه همه و بالائی همه است و ادای اهل بهشت راده چند مجموعه آرزوهای  
 دنیوی او بدینند و موافق بعضی روایات مملکت او که گنجایش ملائک باغات و خوبیا چشم و خدم و مراکت بسیار  
 لذت و عزت او کند مسافت هشتاد و ساله راه خواهد بود و دیگر از تحائف بهشت آنست که بعضی میوه ثانی کلان خود  
 بشنند چون او را بشکافند فی بغایت خوش رو خوش بر بالباس فاخره و زیوریش قیمت نوجوان از آن بر آید الا خود  
 بافتن چندانست که اگر باشد قامت اهل بهشت همه بر قامت حضرت آدم شصت ذراع بدیع مردم دنیا و اعضای دیگر  
 مناسب این قد و قامت باشد و در حسن صورت بسیار خوش آیند و خوش تقطیع و صورت هر یک مانند کسی که در  
 عین شباب سی ساله باشد و ذکر الهی بر دل و زبان ایشان چنان جاری باشد که در دنیا بی مختلف نفس حل نیست نعمتها

جنت همچنان که لذتهای بدنی بخت همچنان لذت باطنی بدریافت انوار تجلیات الهی بخت شلا سبحان الله و بختی است  
 در جنت همچنان که لذت ذائقه حسی بخت دجانی با لذت باطنی بدریافت انوار تجلی باطنی تعالی است و مخطوط سازد و او جنت  
 را انواع نعمت لذت باشد و فضل نعم دیدار رب العزّة جلشانهست خودم در دیدار الهی بر چهار مرتبه باشند جمعی  
 باشند که در سال یکبار یا این نعمت عظمی مشرف شوند و جمعی در هر جمعه و جمعی خاص باشند که در روزی دو بار یا  
 شوند چنانچه وارد شده است که او کردن نماز صبح و عصر و شفع و آداب و عظیم در تحصیل دیدار در مثل این دو وقت  
 می نماید جمعی دیگر انحصار خاص که بمنزله غلامان و کنیران حضور پادشاهی باشند که هیچ لحظه از ایشان هر وقت  
 و طریق دیدار آنست که بالای هفت طبقه بهشت طبقه هشتم است که بیداری است پس فراخ که در آنجا حورست قصه  
 نیز بر غر در آنجا که سیه های نور و زمر و یاقوت و مروارید و سیم و زر و غیره بحسب اقبال آمده میشوند و جمعی  
 را که کسی نیست بر تلهای شکست غیر نشانند و در آن انبساط و سرور یکس اندوه کدام مرتبه نیست هر یکی  
 بجای خود خوشوقت باشد و درین حال بادی خشک خوش آئیده با انواع طیب ایشان و زو بجای که گاهی مثل  
 آن ندیده بودند در دنیا و در بهشت درین حال حق تعالی تجلی فرماید بر آنها که جمع شده اند و صنی که یکس حال  
 دیگر نباشد و هر یکی چندان قریب بیند که رازهای دل خود بنوعی که دیگری نداند عرض تواند کرد و خطاب بجنب  
 سر و هر چه می تواند شنید درین حال بلکه حکم شود که شراب ظهور هر یک بر سر باشند و نعمتهای غیر که مخطوط  
 سازند و بینندگان را چندان استغراق در لذت دیدار باشد که همه چیز با سوا می افروشد و میکنند و تمام نعمت جنت  
 در برابر آن بجوی نمی خرد چون از اینجا حفت شوند و در راه بازاری بینند که مخالف روزگار که هیچ چشم ندیده و هیچ گو  
 شنیده باشد مهیا باشد هر چه بخواهند ملاکه از آن حواله نمایند و آن آنچه صورتها بسیار خوب است که هر کسی  
 بهر صورتی ترغیب کند و در آن صورت در آید و بر آید چون از اینجا بخانه خود و رسند حوران بهشت در تحیر افتند  
 و بر رسیدن ایشان حسن ایشان هم از درون بهضاعت شود و با هم تمنیت کنند و گویند که شمار چه شده که حال هر یکی  
 و کمال بر کمال رضا عفت گشت جواب گویند که همین است منرا و اگر کسی که بدیدار اب العزّة فائز شود و حضرت عز  
 گاه گاه بر اهل جنت در خانه های ایشان نیز تجلی فرماید بشا هده جمال بی مثال و مخاطبات پر عنایات متبّع و مشرف  
 گرداند و در جنت سماع و نعمتهای لطیف بسته نوع باشد یکی آنکه از بدر آمدن هوا در شاخها و برگهای درخت  
 طوبی استخوان خوش نوا طرب فراز آید و شنوندگان را سوش میر باید و در جنت هیچ خانه نیست که در و شاخ از  
 درخت طوبی نباشد و از میوه های او گوناگون اطعمه و اقلام لباس و ریح معطر و کنوا و اسکان بایع و جوار ی  
 پر حسن پیدا میشوند و در آنکه حوران بهشت در بعضی مکانات تربت اجتماع میکنند و نعمتهای خوش آئیده در  
 میان حسن شام و خوبی ادا و اوصاف مالکان خود چنانچه در دنیا مردم برای عروس مرتب می سازند  
 می سرایند سوم آنکه در جمیع دیدار رب العزّة حکم شود بعضی بندگان خوش اواز و مقرّب چون اسرافیل از ملاکه  
 و حضرت داود از پیغمبران که رب العزّة را تسبیح کنند و صفات کمال او بر حاضران عرض سازند طرفه حالی از وجود

ذوق و شوق بهم میرسد و در حقیقت هیچکس از آن نباشد مگر اینکه بهشتی را در وزن صالح از زمان دنیا باشد از  
آن زمان که بی شود برزقته اند یا بعد سال مرده اند و هر زنی که چند شور بر متعاقب نیا که باشد به هر کسی که موافقت محبت  
صحبت بیشتر داشت و شتر در ثقیبت دینی و علو درجه دارد و در کمال او خواهد آمد و بعد از شستن بهشت او نیز سال بخت  
نعمتها و لذتها یکبار به لغزه در روز تخیل ارشاد فرماید که ای بندگان من هیچ طلبی جز آرزو شمارا باقی مانده است  
گویند الهی هیچ مقصدی در خاطر ما نبود که میسر نشد و هزاران درجه افزون از آن را ندی ما عنایت شده اکنون هیچ  
مقصدی بخاطر ما نیست که زیاد از آن طلب کنیم حکم شود که آری شمارا نعمتی میدهم پس شکر آن آنست که شما  
رضامندی خود فرمودی آرم بعد از آن ناخوش نشوم از برکت این رضا استواری در قوی و لذت در ابروی  
و اجسام پیدا شود که تمام نعمت بهشت در مقابل آن چون غبار یا کوه باشد و خدام اهل بهشت سه نوع باشند  
که رسل در میان ایشان و حضرت حق تعالی باشند هر چه از آن جناب عنایت شود بایشان رسانند و هر چه ایشان  
عرض نمایند بجناب رسانند و هم چنین برای رسانیدن پیامها میان انبیاء مقرران که با آنها محبت و رابطه میسر  
و دلم غلمان که خلقی است عظمه در بهشت بر ستور حوران ایشان همیشه بر یک قرار باشند و مانند دانهایی میروند  
از سبک فرو ریخته بر طرف میگردند و منوم اهل و صغار مشرکین باشند که پیغمبر صلوات بر او است خود به جهت خدمت  
در خواست فرموده اند و ناعی مبارک با جاست سید و عرض نموند که الهی این سچاگان در روز است قرار  
بوجود نیست تو کرده اند بعد از آن بعد از آن تکلیف برایشان جاری شود و رسیده اند پس کفر از ایشان مطلقا  
واقع نیست چنانچه در اطفال بی تمیز واقع نیست و در بنات حضرت کبریا آمده و اعتبار از آن نیست امیدوارم  
همچنانکه اولاد مشرکین ابدا می در دنیا به است من و طاهر مودی و سببی ایشان را و ادعای شستی در جنت نیز اینها را با  
من بخشی و این همه بیان اهل نار و اهل جنت شد اما جماعه که بر پل هار و روان شدند و از آن عبور کردند و از آن  
قبیل اند که حسانت و سیئات ایشان برابرست نه استحقاق ثواب غالب گشته و نه استحقاق عذاب غالب نموده و ایشان  
بعد از شستن از پل هار بر مکانها که بر کناره جهنم اند خمبوس دارند و بنشینند و همچنین جماعه که دعوت پیغمبران را  
نرسیده و افعال بد هم نکرده اند و شکر هم نکرده اند و نه اعمال نیک نموده اند بلکه بدستور بهایم در اکل و شراب  
جماعه و طلب معاش عمرگز را نهاده اند و همچنین کسانی که بجر بلوغ رسیده اند اما سبب نبوغ عقل از جنون و سقا  
مفرط التفات دل و صرف بهمت بشرایع و دعوت حق و باطل نکرده اند این همه جماعه از جهنم مخلص که اعراف نام  
آنجا است جای دهند تا انتهای روز حشر که پنجاه هزار سال است پس ایشان را و درین سختی سال کفار و مشرکین  
و کفار و مشرکین را و حانی و استیلا می خورند و اضطراب میشود و لشکر کردن بهشت طهارت و دخول نیافتن نیز با  
فاق باشد اما توقع آید که اینها سبب تسکین و تسلی خاطر میگردد و در همین شش گشتن از آن و باطل جنت و باطل  
کلامی که لائق هر یک است مانند تنفیت و آنست باطل جنت و امانت کردن و امانت دادن باطل نار میشو  
بعد از آن که شش کشتن در فضل الهی و عنایات او در تهنات بهشت و آواره و اخل بهشت شوند و در بعضی روایات

آنکه هست که جمعی از مردم که پس تکلیف نرسیده اند یا رسیده اند و فیهی و شعوی که بان حق و باطل را تفریق نمایند نیافته  
و یا یافته اند لیکن بایشان خبر پیغمبران و معجزاتشان نرسیده است خواه بسبب بعضی از آن که در آن وقت پیغمبران مشهور  
نبودند یا بسبب بعضی که آنکه اتباع داستان پیغمبران بایشان نرسیده اند و اظهار احوال دعوت نمودند و اندوختن  
و محبت نامی آن و معجزات پیغمبران بیان نکرده اند این جماعت را همه یکجا کنند برگرد مکان پر از آتش و حضرت حق جل و علا را  
و بگویند که ای بنده گان من که میستم همه ناگواهی دهنده که تویی پروردگار ما و خالق ملکات ما و افق آنکه بر روز است گواهی داده  
بود پس حکم شود و چون تمام پروردگار شما آنچه بنویسم بجا آرید همه تیار شوند پس حکم شود که شما همه ما خود را درین آتش انداخته  
جماعه بنحاشا خود را در آن شعله نامی تیز و تند در آگایند و جمعی دیگر مندر در پیش آرنند گویند کجا طاقت این کار داریم که در  
ست از ما سرخا می شود ما را معذرت و در حق تعالی آن آتش را بر آن گروه که داخل شده اند گل و گلزار گرداند و آرام و رحمت  
بخشد برود و سلام گرداند و بگوید اگر اینها بر احکام من باطل می یافتند البته بجای آورده اند که سهل تر از آن در دنیا طلبی  
که اقرار بنو حیدر بن نمایند و آن جماعه دیگر را فرماید که اگر شما در دنیا می بودید البته گرفتار حاجات و مشهورات و رسوم و محبت  
اقارب می بودید که حالا از آن چیزها بیخبر نیست و یقین که از رسیدن فرمان من بالمو جهه اینوقت انکار دارید در دنیا غایب  
بود ابطه پیغام و رسانیدن پیغمبران که مثل شما آدم و نوح و ابراهیم و عیسی و محمد و غیره بودند و دنیا کجا فلان بود و چون اینوقت حکم مرا قبول نکردید در دنیا  
کی قبول میکردید شما کافرانید تحقیق همراه گروه خود باشتید پس آنهارا در آتش داخل کنند باید دانست که چنانکه بنام آدم  
سکاف بشرائع انانجلیان نیز مکلف اند و در سوره الرحمن بر ذکر ثواب عقاب هر حاجن را نیز شریک در میان فرموده اند  
علماء اختلاف است در آنکه بعد حساب کتاب حسابات چه خواهد بود جمعی بر آنند که کفار حق را خلوه و در نارست و معلول  
ایشان را احوال و خوار و خوار نیستند بلکه مثل آدم خاک خواهند شد و مذسب جمعی دیگر آنست که صلیبی جن را نیز در  
مخلد است اما نه ملکیت جنت که جنت را حق تعالی بوالد آدم علیه السلام بخشیده بود بلکه گرداگرد دیوار جنت است  
رعایا باشند و برای گرفتن منافع و نفع اندوخت در جنت میکنند و نفع جنت در بان آنجا نیز بهره مند می شود و در  
و باقی جوارزال و بقول اینها را هم بدستور بنی آدم استحقاق و دخول است و مالک منازل خود میشوند و قول میانه بقیه  
تزو یک ترست و الله اعلم و هم چنین در حدیث شریف واردست و آیه کریمه و ما من رتبة فی الارض و لا طائر یطیر سوا  
الا احم انما لکم ما فرطانی الکتاب من شیء ثم انی بهم یحشر و انهم هم دلالت میکند که جانوران را نیز حشرست و قضا علیهم السلام  
مطلوب میشود اما از یک نوع مثلاً زگا و شلخ دارد و دیگر را که بی شلخ یا ضعیف بود و اندر رسانیده است آن بی شلخ را  
شلخ و بی قوت را قوت دهند که تا انتقام خود بگیرند بعد از آن ایشانرا بهشت و دوزخ نیست بلکه خاک جنت میشوند  
آنکه برای خدا بی حال مذبح شده اند در مراتب عالی و آنکه برای حاجات بنی آدم بنام حق تعالی مذبح شده اند  
در مراتب کتبه از آن در خاک میخیزند و چون خاک در عشتان جنت نیز خالی از شو نیست یکنوع لذت فرا میگیرند  
و باقی در خاک زمین داخل گشته جای که خاک دنیا میخیزد و میخورند و صورت محو شدن خاک دنیا و آسمان آنست که  
که آسمان را بر هم زده بهشت را بجای ایشان برین میکنند و زمین را مثل سیده شیرین نموده در غذای اهل جنت

صرف بیسازند و این وقتی باشد که مردم بر صراط بروند و زمین خالی گردد و در صحاح آمده که چون مردم از پل صراط عبور کنند  
در میدان تجویس شوند تا هر یکی از شکایت دیگری و حقوق ضعیفه نیز مصفا و پاک گشته در بهشت بروند و در پیشگاه او برود  
اهل جنت یک گاه و یک ایامی حاضر سازند که با هم جنگ نمایند و یکی دیگر را محروح سازد و و هلاک رساند و اول از جگر نوشته است  
کتاب بوده در اهل جنت تقسیم نمایند بعد از آن هر دو را کباب نموده همراه سیده زمین بخوردن ایشان دهند بدین نحو  
خاک محو گردد و دیگر چند چیز از شباه دنیا فنانمی سازند مثلاً از جانوران که بش حضرت اسمعیل و نوح و حضرت صالح و سگ صحاب  
و از نباتات استخوانه و از سکنات کعبه معظّمه و کوه طور و صخره بیت المقدس و پائین منبر و حوضه مسجد نبوی و منیران  
اینها و مانند اینها را صوت پسندیده بخشیده و صفا و رونق اجسام بهشت داده بعینه بهشت در آرند و همیشه  
لگا دارند و با کلمه بعد از فراغ روز محشر حسابی پنجاه هزار سال مدت دارد و بعد از کشیدن ستونهای بر و زنج و ز  
خلو و شروع میشود منصوص کلام حمید و احادیث شریف است که اهل جنت همیشه نعمت و ترقیات قربت و اهل  
را عذاب بل تخفیف شدت و سیاست تا ابد الابد است هیچ فناپذیر و حق تعالی ما را و دستاورد و جمع مسلمانان  
خاتم بر بیان گردانند و از احوال باقی نجات بخشیده از عذاب عتاب محشر محفوظ داشته بخت سازند و رضامندی و دیدار خود روزی  
کنند حق جمیع خاتم النبیین و آل الطاهرین و اصحاب المستدین بر حسته و کرمه و هو ارحم الراحمین فقط

### خاتمه الکتاب

در بیان آنکه اهل اعمال صالحه مقصود اند بر دخول جنت و دخول جنت مقصود نیست برایشان بدانکه او تعالی در اهل نار  
نیکست کسی را که هیچ کاری بد نکرده و نه عذاب میکند بآتش مگر نافرمان را و اما جنت پس می در آرد در آن هر که را میخواهد  
بعضی فضل امتنان و جود و احسان خود و بعضی بر ادخل میکند با سبالی که توفیقش بدی داده و اعمال صالحه را برائی  
دری مقرر فرموده و او را برائی آن اعمال آفریده پس دخول می در جنت بسبب آن اعمال حسنه و اعمال صالحه میشود  
چنانکه بقول صدق و حد حق که با جماع مسلمین مختلف میگرد و ثابت شده است قال تعالی والذین آمنوا و عملوا الصالحات  
سند خاتم تجریم من تحتها الا انهم خالدين فيها ابد و عدا الله حق یعنی این عده است از خدا معلوم است که عده  
در حق باشد و مختلف نمیزیرد و لهذا سو که فرموده آنرا بمصد که دلالت بر تحقیق و وقوع خبر دارد و فرمود و من احصى  
من الله قیلا یعنی هیچیک در قول و خبر را سنگو ترازوی نیست لا اله الا هو و لا رب سواه و فرمود و من یعلم من الصالحات  
من ذکر او انشی و هو من فاولکیت خلون الجنة و لا یظلمون تغییر یعنی برابر چاکت مغاک حسته خراهم ظلم کرده نشوند  
و این بر سبیل سبالغه در نفی ظلم است و عده است توفیه اعمال بغیر نقصان و در آیه بیان حسان و کرم الهی است در  
قبول اعمال صالحه از عباد و مؤمنین مردان باشند یا زنان و نوید است بدر آوردن شان در جنت و کم نکردن از  
حسان شان اگر چه مقدار تغییر باشد و فرمود و خلوا الجنة باکنتم تعملون و فرمود تلم الجنة التی او تمونا باکنتم  
تعملون یعنی بسبب اعمال صالحه زیرا که بائی موحده برای سببیت است و جود و سبب او جود و سبب لازم و عدم او  
عدمش مستلزم چنانکه در مغان آن معلوم است و وارث نمیشود انسان مگر باحقاق او تعالی مرا و افضل احسان

خود بر ذری چه معنی اورشتمو ما آنست که جنت ارث شما گردیده و اطلاق ارث از اعطاء مجازی است بنا بر تحقق استحقاق ایشان و ما موصوله در ما مقصد ریست ای بمعکم باموصوله است بمعنی الذی کنتم تعلیون و در باره جنت ارثا و کرد اعدت للمتقین الذین آمنوا با شد و رسول و فرمودت تلك الجنة التي نورث من عبادنا من كان تقيا و قمر من ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات كانت لهم جنات الفردوس نزلا و فرمود قد اخرج المؤمنون الذين كانوا في صلواتهم خاشعون و الذین هم عن اللغو معرضون الذین هم للزکوة فاعلون الذین هم لفرعهم حافظون الا على ازواجهم و ما ملکت ايمانهم فایانهم غیر ملوین من ان یغی و را ذلک و لکن هم العادون الذین هم لا مانعهم و عهد هم رعون الذین هم علی صلواتهم یحافظون و لکن هم البوارثون الذین یرثون الفردوس هم فیها خالدون و در سندا حمد و غیره آمده که فرمود انحضرت مسلم فرمود آدم برین ده آیه هر که اقامت کند آنها را در آیه پیشست بعده این آیات تا تمام ده آیه فرمود خواند و فرمود سارعو الی مغفرة من ربکم و جنة عرضها السموات و الارض اعدت للمتقین الذین ینفقون فی السراء و الضراء و کان طین الخیط و العافین عن الناس ان یحب الخبث لم یحسب و فرمود و الذین اذا فعلوا فاحشة ذکروا الله فاستغفروا الذین هم من یغفر الذنوب لا الله و لم یصدوا علی ما فعلوا و هم یعلمون و لکن جزاؤهم مغفرة من ربهم و جنات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها و نعم اجر العالین فی فرس و لم یحظ مقام رب جنتان فرمود و امن من خاف مقام ربهم و فی النفس عن الهوی فان الجنة هی المادی پس ایشان اهل بشری هستند و بیانات در آنوقت معنی این مراد بقوله سبحان تعالیٰ بشیر الذین آمنوا و عملوا الصالحات انهم تجری من تحتها الانهار قوله تعالیٰ ان ذی الله لا یخونهم و لا یحسبون یتقون لهم البشری فی الحیوة الدنیاء و فی الآخرة لا یتبدل کلمات الله ذلک هو الفوز العظیم و قوله تعالیٰ ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا اتنزل علیهم الملائكة ان لا تأخذا و لا تأخذا و لا تحزنوا و ابشروا با الجنة التي کنتم تعدون و قوله تعالیٰ الذین آمنوا و ما جروا و ما جروا فی سبیل الله باموالهم و انفسهم عظیم دبة عند الله و اولئک هم الفائزون یرحمهم رحمة منه و رضوان و جنات لهم فیها نعیم قیم و قوله تعالیٰ و الذین آمنوا و عملوا الصالحات فی روضات الجنات لهم ایشاؤن عند ربهم و لکن افضل الکبیر ذلک انهم یشیر الله عباده الذین آمنوا و عملوا الصالحات و قوله تعالیٰ من یرتج الذکر و خشى الرحمن الغیب فنبه به بمغفرة و اجر کریم و قوله تعالیٰ یا ایها النبی انا ارسلناک شاهدا و مبشرا و نذیرا و داعیا الی الله با و نه و سراجا مبشرا و مبشرا المؤمنین بان لهم من الله فضلا کبیرا و قوله تعالیٰ و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل حیاء عند ربهم یرزقون و ما انهم الله من فضل الله و یشیر الذین لم یلقوا هم فی ظلمهم لانهم یحزنون یشیرون نعم الله فضل و ان الله یضیع اجر المؤمنین قوله تعالیٰ انهم و بشیر المؤمنین قوله تعالیٰ ان السلیمن السلمات و المؤمنین المؤمنات و القانتین الصادقات و الصادقات و الصابرات و الخاشعین الخاشعات و المتصدقین و المتصدقات و الصالحین و الصالحات و الساکطین و الساکطات و الساکطین الذکرین الله کثیرا و الذکرات اعد الله لهم مغفرة و اجرا عظیما و قوله تعالیٰ التائبون العابدون الساجدون الساکنون الساکنون الساجدون التائبون بالمعروف و الناهون عن المنکر و الساکطون سجدوا لله و بشیر المؤمنین قوله تعالیٰ ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم باموالهم بان لهم الجنة یتقلمون فی سبیل الله فیتقلمون و یقتلون و عدل علیه حقانی التوراة و الانجیل و القرآن و من اوفی بعهده من الله فاستبشروا بمعکم الذی باعتم به ذلک هو الفوز العظیم پس سخانه و تعالیٰ یرین

کریم بر نفس مقدس خود دست برای اهل طاعت بقول صدق و وعده حق خود واجب کرده ایمان بوفاداری و عهد و عهده  
 تخلف آن بر هر که ایمان بخدا و یوم آخرت داده و واجب است بوجوب شرعی و در حق او تعالی این موجب اغوی است  
 بمعنی ثبوت چه واجب در لغت بمعنی اثبت است و واجب بمعنی ثابت گمانال مسلمة للجائزة بثبت و جبت می ثبت  
 و بوجوب شرعی که فاعلش متناهی تا کرش معاقب گردد که این معنی در حق می سبحانه مستحیل است تعالی العذر عن ذلك  
 کبیر حافظ ابن قیم رحمه الله جعل الله من الجنة نفوس المؤمنين المومنین و عقد لهم بهما العقد و اکره بانواع  
 من ان کبر احدا و اجابة سبحانه بصيغة اخیان التالی الاشارة بک بصيغة الفعل لما فی الذی وقع و ثبت و استقر  
 الامثلة و هذا العقد الی نفسه سبحانه و تعالی و انه هو الذی اشتري هذا المبيع الاربعة انه اجر بائنه و عده تسليم هذا المخرج  
 لا یخافه و لا یزک استخاس له فی بصیغته علی الذی للوجوب علانا لاجا و ه بان ذلک حق علیا حقه هو علی نفسه استخاس و انه  
 ذلک کجور و دقا فیه التسلیع انه اخبر عن محل غلوا عند و انه فی الفضل لکنه المنزلة من السمار و هی التوراة و الانجیل و القرآن  
 التاس من علامه عباده بصیغته استفهام الاکار و انه لا احدا و فی بعده منه سبحانه التاسع انه امرهم بحب الله و رسوله و ما  
 العقد میسر به بعضهم بعضا بشاره من قد تم له العقد و لازم بحیث لا یثبت فی حیاره و لا یبرهن له ما یفسد العاشر انه اخبرهم  
 اخبارا و کذا بان ذلک البیع الذی با یعوا به الفوز العظیم و البیع با بئنا بمعنی البیع الذی اخبره بهما المثنی و ما و اجته  
 و معنی قوله با یغنم ما و یغنم و ما یغنم به و اتمت الایة شرف النفس الانسانیة و عظم مقارنا فان السلطنة از غنی علیک  
 قدرا فانظر الی المشتري لها من هو و انظر الی الثمن المبدل فیها ما هو و انظر الی من جری علی یدیه عقد التبايع فان  
 النفس عند سبحانه المشتري لها و الثمن جزا النعم و السیفیه فی ذلک العقد خیر خلقه من الملائكة و الکریم علیه و غیرهم  
 البشر و افضلهم لیدیه و قد هیئت لا یزید و هیئت به فای بانفسک ان ترشیح الامل انهم یرین جبین و یزیدان  
 بسیار است و مدار آن بر سه قاعده باشد ایمان و تقوی و عمل خالص بمای خدا موافق کتاب و سنت و این بشارات  
 برانی اهل همین اصل سه گانه است نه برای کسی که مخالف ایشان است از سائر خلق و در این بشارات قرآن و سنت  
 بر همین کسان است پس پس و این هر سه در و اصل مجتمع میگردد و یکی اخلاص در طاعت خدا و دوم احسان بسوئی  
 خلق او تعالی و ضد این هر دو اصل مجتمع است در ایمان و ما یغین ما یزید و در و اصل راجع بیکه صلت  
 که ان موافقت رب العالمین در محاب و ست و نیست راه بسوئی این موافقت بک تحقیق اقتدر ظاهر و با این رسول  
 صلعم و اما اعمال که تفاهیل این اصل هستند پس بنقاد و چند شعبه اند و ما خدش از و ایه کریمه است یکی ایس البر ان یؤتی  
 و جوب قبل المشرق و المغرب لکن البر من آمن بالله الی آخره و دیگر فدا فی المومنون انهم و علای آن قول لا اله الا الله  
 و ادائی آن اطاعت اذی از طریق و میان این هر دو شعبه سائر شعب است که مرجع آن تصدیق رسول خدا صلعم است  
 در همه آنچه بدان خبر داده و طاعت و بی در جمیع اوامر و اجابا و استجابا مثل ایمان با سمار و صفات و افعال و آیات الهی  
 بیزکر کیف و تعطیل و تمکیم و تمثیل شافی گفته امحمد رشاد الذی هو کا و وصف به نفسه و فوق ما یعقده خلفه گوینا این  
 مضمون از قول آنحضرت صلعم اخذ کرده اللهم کلک محمد کما نقول و خیر ما نقول و ایمان عبارت است از قول و عمل و

وایان نماند ناقص میگردد و چنانکه خدا و رسول <sup>صلی الله علیه و آله</sup> بدان خبر داده اند و استثناء در بیان زبانب استثناء شک نیست چنانکه بعضی  
مردم گمان میکنند بلکه سنت ماضیه نزد اهل تحقیق سنت انشاء الله تعالی گفتن برای تبرک است نه برای رتیب یا کمال صلعم  
و اما انشاء الله بکم لاحقون با آنکه حقوق باطل قبول قطعی است همچنین آدمی مومن حق نمی باشد مگر در یک فائمه او بایان شود و بر  
ایمان میبرد و این جز تر و موت صورت نه بند و لهذا گفتن ناموس انشاء الله تعالی مستحسن شد و مراد باین استثناء خاتمه  
بچنین بیان عبارت است از اعتقاد و اقرار و عمل بودن انسان آن با اعمال صالحه مقبول امری مشکوک فیه است و شک است  
از اجزای ماهیت موجب شک نیست ماهیت باشد پس واجب شد که ناموس انشاء الله تعالی بگوید اگر چه اقرارش با یا نیک  
است و نیز گفتن ناموس حق ماضی نفس قائل است با عظم مدح و بسیار است که بانی قول عجبی بحال می لایق شود چون انشاء  
تعالی گفت این عجب روی زائل گردید و انکسار تام حاصل شد و اما توله تعالی اولئک هم المومنون حقایس جو ایش است  
که انما مفید حضرت یعنی مومن حق کسی است که این پنج وصف دارد یکی خوف خدا و دوم اخلاص سوم تامل چهارم اتیان بخانه  
ایشان رکوع و یکس نیست که احدی بجهول این صفات برای خود قطع کند بلکه در وی دلیل است بر آنکه وصف نفس خور و سب و  
مومن حق جائز نیست بر آنکه او تعالی اقوام مخصوصین بدان صف فرموده و در هر دو حد این وصف مستحق نیست اگر مستحق  
بقای آن موت آن مخلوق نباشد بقوله صلعم ان احدکم لیعمل بعمل ابلیس حتی یاتقی بینه و بیننا الاذی علیک فلیس علیه الکتاب فلیعمل بعمل النار فلیعلم  
این بی پنج گفته مزی حسن بصری را گفت مومن حق گفت گزایان بخدا و ملائکه و کتب بر خدا و ذرات و رحمت و نادر و عتسای  
پس بر این بنم و اگر از قول تعالی انما المومنون الذین زادوا کرانه و حلت قلوبهم می پرسی پس بنیدام که من از ایشانم یا نیم  
و علقه گفت در سفر بودیم با قومی ملاقات دست بهم داد گفتیم کیستید شما گفتند سخن المومنون حقایس هیچ جواب ندادیم و بعد  
بن مسعود را خبر کردیم گفت شما هیچ جواب دادید گفتیم نه فرمود چرا گفتید که یا شما از اهل جنت هستید زیرا که مومنین اهل جنت  
و سفیان ثوری گفته هر که زعم کرده که وی مومن حق است و گواهی نداد که وی در جنت است پس آن کس بیان آورد بنیم  
نه نیم دیگر و نیز هر که تصف است باوصاف حمسه مذکوره در کرمیه و موت او بران شده نزد ما نیز مومن است خدا و غیره و شری  
از طرف خدای عزوجل است و احدی را بر و تعالی حجت نیست بلکه خدا راست حجت بالغه بر خلق لایستل عما یفعل و هم بسبیل  
و علم خدا ماضی است در خلق او بهشیت وی و معصیت را از ابلیس و دیگر عاصیان از زبانی که عاصیان او کردند تا قیام است  
معلوم وارد و ایشانرا هم برای معصیت آفریده و همچنین طاعت را از اهل طاعت دانسته است ایشانرا برای طاعت  
آفریده بکل مسیر ما خلق له و صائر الی ما قضی علیه و انشاء الله لایدر و هر که زعم کرده که او تعالی از عاصیان و منکران  
طاعت خواسته و عباد برای نفس خود شر و معصیت خواسته و عمل بر شیت خود نموندند آنکس زعم کرده که شیت  
عباد غالب است بر شیت خدا و زیاده ازین کدام افترا بر خدا تعالی خواهد بود بلکه این قصاص و شیت و تدبیر است در  
ایشان عدل حق است در خلق و هر که مقرر علم است او را اقرار بقدرت و شیت او لازم است کما هو معلوم اگر گوئی که  
جمع بیان آیات داله بر دخول جنت باعمال صالحه و میان قول آنحضرت صلعم ان یرخل احدیهم لاجنّه قالوا و الا ان  
یا رسول الله قال لا انا الا ان تیجذنی الله برحمته چیست گوئیم منفی در حدیث دخول جنت بعمل مجرد از قبول است و

در آیات دخول و بعل متقبل است و رسول قبول رحمت رحمت است کما قاله الحافظ ابن حجر العسقلانی و نفی بعد کلام  
طویل گفته میان آیات و حدیث هیچ تعارض نیست زیرا که معنی آیات دخول جنت بسبب اعمال است و توفیق اعمال  
و هدایت اخلاص قبول آن رحمت الهی است و این خاص است بابل طاعت و ناشی از فعل موافق رضای رب سبحانه و رحمت  
عامه او که گنجایش هر شیئی کرده آنرا بر نفس خود و برای خلق واجب گردانیده است لقوله تعالی کتبکم علی أنفسکم الرحمة  
و این استعطا است از وی برای متولین عتبه یقین علیه و اخبار است بر رحمت می برای عباد و عدم تعجیل بعقوبت  
بلکه وی سبحانه قابل توبه و انابت است از تائب منیب بخاری و مسلم از ابو هریره روایت کرده اند که فرمود رسول خدا صلعم  
لا تقضی الله الخلق کتب فی کتاب فهو عند فوق العرش ان رحمتی تغلب غضبی و فی روایتی البخاری ان الله کتب کتابا  
فهو عند فوق العرش ان رحمتی سبقت غضبی فهو کتب عند فوق العرش ان الله لا یخلف ما وعده من الخلق و عند  
مسلم لا تقضی الله الخلق کتب فی کتاب کتبه علی أنفسهم فهو مودع عنده و زاد البخاری علی العرش ثم التقوا ان رحمتی تغلب  
غضبی ثم یخیر ان ابو هریره روایت نموده که گفت سمعت رسول الله صلعم یقول جعل الله الرحمة مائة جزءا من اجزاء  
الشفقة و تسعین اقل فی الارض جزء واحد فمن ذکک یخیر ان الله یخیر رحمتی حتی تفرح الدابة حافرها عن ولدها خشیة ان  
یسلط ان الله مائة رحمة ازل منها رحمة واحدة بین البحر الاوسط و البهام فیها تهاطفون و بها ترجمون بها تطفئ النار  
علی ولدها و اخر الشفة و تسعین رحمة یوم القیامة و آخره مسلم عن سلمان الفارسی قال قال رسول الله صلعم  
خلق یوم خلق السموات و الارض مائة رحمة کل رحمة طباق ما بین السماء و الارض فجعل منها فی الارض رحمة فیها تعطف الودعة  
علی ولدها و الوحش الطیر بعضها علی بعض فاذا کان یوم القیامة کلها بهذه الرحمة و اخرج الشیخان عن عمر قال قدم علینا  
رسول الله صلعم بصی فاختار منه و المصققة بطنها و ارضعة فقال رسول الله صلعم اترون هذه المرأة طارعة دل بانی النکاح  
و هی تقدران لا تطرحه فقلنا لا و الله فقال الله رحم عباده من نکره المرأة بولدها و میانین بر و رحمت عودم و غضبی  
مطلق است و بسیاری از جاهلان اعتماد کرده اند بر رحمت و عفو و کرم خدا و گویند سیغفر لنا با اگر اموالی را و افعال ما  
اندر وسیله العقاب بودن او فراموش نموده و نمیدانند که وی سبحانه باس خود از مجرمان رو نمیکند پس مختار بر رحمت  
عفو با وجود اصرار بر معاصی معاند مولی تعالی است معروف کرخی گفته چرا که رحمت من لا تطیع من الحق و انما ان  
و بعضی از علم گفته هر که عضو ترا بدزدی ستم در هم در دنیا قطع کنانید از عقوبت وی و آخرت بر بخوان ماسون بشارت  
حسن بهری را گفته ترا بسیار طویل البکامی بینم ما جرحیت گفت اخاف ان یطرحنی فی النار و لا یبالی و هم مردی  
او را گفت ای اباسعید کلیم یحیی است تو میکه ما را چندان می ترسانند که دلمان مایه پیدین نزد یک میشوند گفت  
و الله اگر با تو می کشیدنی که می ترسانند ترا آنکه در آن من کنی بهتر است ترا از صحبت تو میکه ماسون میکند ترا آنکه  
مخاوف تو پیوند و این اعتماد چنانکه بعضی گمان میکردند از جنس حسن ظن بعد غیبت بلکه از باب غرور و محبت  
چهره حسن ظن است که عمل بطاعت کنی و امید و ابرو خوش باشی نه آنکه هیچ کنی و را می رحمت شوی و هر که رجاء و اطمینان  
و بطاقت و رجاء است وی مغفورت است با ائمه کافیه و خطی از طاعت خدا و رسول است و انذار کن بر رحمت خدا و رحمت

فانما يستدعي لنفسه من فضل فانما يفضل عليها ولا تزور وزارة وزير اخرى وانما كنا سخر من حتى نبعث رسول الله من نبيته انما  
خلا فيها نذير ونذير عاصم الزنا كرسول ونبي باشد باخلاقا وعضد ابعده عصر حافظ ابن القيم رح القدر تكلم سبحانه بعباده بالبر  
احكام من غاية العدل والحكمة احد ان هذا المتعبد بالايمان العمل الصالح لنفسه لا يغيره الثاني ان خلافا لبعوث ذلك خلف  
عنه على نفسه لا على غيره الثالث ان احدا لا يؤخذ بحجته احد الرابع انه لا يجذب حد الا بعد اقامته الحجة عليه بالرسول فتأمل  
ضمن فيه الاحكام الاربعة من حكمة تعالى وعدله وفضله والرد على اهل الغرور والاطماع الكاذبة وليس للجنة الا طريق واحد  
باتفاق الرسل من اولهم الى خاتمهم صلوات الله وسلامه عليهم جميعا من انا طريق الحق فاكثرت من ان تخصي ولهذا يوحى حد الله  
سبحانه طريقه وسبيله يجمع سبل النار وطرقها بقوله وان هذا صراط مستقيما فاتجه ولا تتبعوا السبل فتفرق بكم عن سبيله  
وقوله تعالى وعلى الله قصد السبيل ومنها جائز ومن هذا السبيل جاز عن القصد وهو سبيل الحق وقال هذا صراط  
على مستقيم وقال بن سريج رضي الله عنه خط لنا رسول الله صلى الله عليه وسلم خطا وقال هذا سبيل الله ثم خط خطوطا عن الجنة  
يساره وقال هذه سبل وعلى كل سبيل منها شيطان يدعو اليه ثم قرأ وان هذا صراط مستقيما الآية فان قيل قد قال  
تعالى فابرازكم من الله نور وكتاب مبين يهدي به الله من اتبع رضوانه سبل السلام قيل هي سبل تتجمع في سبيل واحد  
وهي بمنزلة السجود في الطريق الا عظم هذه هي شعيل الايمان كجميع سائق السجدة اغصانها وشعبها ونده  
السبل حاجا داعي الله سبحانه بتصديق خبره وطاعة امره فطريق الجنة هي اجابة الداعي اليها فانما يقتضيه من هذه السبل  
واحد ليس الا بخلاف تلك قد روى البخاري في صحيحه عن جابر رضي الله عنه قال جاءته ملائكة الى النبي صلى الله عليه وسلم فقال  
انه نام وقال بعضهم العين نامت والقلب يقظان قالوا ان لصاحبكم هذا مثالا فاضربوا له مثالا فقالوا مثله مثل رجل بنا دارا و  
جعل فيها مادته وبعث داعيا فمن اجاب لداعي دخل الدار واكل من المادته ومن لم يجيب لداعي لم يدخل الدار ولم ياكل من  
المادته فقالوا اذ يقولون له يفقهها فان العين نامت والقلب يقظان الدار الجنة والداعي محمد صلى الله عليه وسلم من اطلع محمد فقد اطلع الله  
ومن عصي محمد فقد عصي الله وروى الترمذي عنه ولفظه خرج علينا رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال اني رايت في المنام كان  
جبريل عنده راسي وميكائيل عنده رجلي يقول احدهما لصاحبه ضربك فقال سمعت اذ كنت اغفل عقل قلبك فاشكك  
ومثل امك كمثل ملك اتخذ دارا ثم بنى فيها بيتا ثم جعل مائدة ثم بعث رسولا يدعو الناس الى طعامة منهم من اجاب الرسول  
ومنهم من تركه فاما الملك الدار الاسلام والمائدة الجنة وانت الرسول يا محمد فمن اجابك حل الاسلام ومن حل  
الاسلام داخل الجنة ومن دخل الجنة اكل مما فيها وليس لها الافتتاح واحد وهو شهادة ان لا اله الا الله واولئك هم  
في صحيحه عن ربيب بن منبه انه قيل لا ليس مفتاح الجنة الا الله قال بلى ولكن ليس من مفتاح الا الله اسنان فان  
ايت بمفتاح له اسنان فتح لك الام يفتح وروى ابو نعيم عن انس قال قال عرابي يا رسول الله ما مفتاح الجنة قال  
لا اله الا الله وقد حل سبحانه لكل مطلوب مفتاحا يفتح به فحبل مفتاح الصلوة الطهور كما قال صلى الله عليه وسلم مفتاح الصلوة الطهور  
ومفتاح الحج الاحرام ومفتاح البر الصدق ومفتاح الجنة التوحيد ومنشأ العلم حسن السؤال مفتاح النظر النطق الصبر  
ومفتاح الزيد الشكر ومفتاح المولاة المحبة والذكر ومفتاح الفلاح التقوى ومفتاح الترفيق الرغبة والرغبة

اذا جازية الدعا مفتاح الرغبة في الآخرة الزهد في الدنيا ومفتاح الايمان بالتفكير فيما دعى السعيا به الى التفكير فيه ومفتاح  
 الدخول على الله اسلام القلب سلامة والاخلاص له في المحبة والبعض والفعل والترك ومفتاح حياة القلب ثبوت القرآن  
 والنظر في الاسرار وترك الذنوب ومفتاح الرزق السعي مع الاستغفار والتقوى ومفتاح العز طاعة الله ورسوله ومفتاح  
 الاستعداد والآخره قصر الامل ومفتاح كل خير الرغبة في الله والدار الآخرة ومفتاح كل شر حب الدنيا وطول الامل والعلم  
 بمفاتيح الخير والشر من انفع العلوم ولا يوفى معرفته ومراعاته الا ذو حظ عظيم فان الله سبحانه جعل لكل خيرة من مفعلا  
 وبما يبطل منه اليه كما جعل الشر والكبر والاعراض عما بعث الله به رسوله والخلة عن ذكره والقيام بحقه مفتاحا للثبات  
 كما جعل الخيرة مفتاح كل ثم وجعل الغنا مفتاح الزنا وجعل طلاق النظر في الصور مفتاح العشق وجعل الكسل والرواحة مفتاح الخيثة وسحران المعلى  
 مفتاح الكفر وجعل الكذب مفتاح النفاق وجعل الشح والحسد مفتاح الجهل وقطيعة الرحم واخذ المال من غير حلة وجعل الاعراض  
 عما جاز به الرسول مفتاح كل بدعة فسادية ونحو الامور لا يصدق بها الاكل من له بصيرة وعقل يعرف به ما في نفسه من  
 من الخير والشر فينبغي للعبد ان يعتنى كل الاعتناء بمعرفة المفاتيح وما جعلت مقابح له والله من رازقوفيقه وعدله  
 وله الحمد وله النعمة والفضل لا يسئل عما يفعل وهم يسئلون انتهى كلامه عز وجل حادث والبر ودخول جنت بما عمل صنع  
 هم سيارست چنانکه آیات والبر ان گذشتة منها قوله صلعم ان احدكم ليعمل بعمل ال الجنة حتى ما يكون بينه وبينها الا  
 ذراع فيسبق عليه الكتاب فيعمل بعمل ال النار فيدخلها وان احدكم ليعمل بعمل ال النار حتى ما يكون بينه وبينها الا ذراع فيسبق  
 عليه الكتاب فيعمل بعمل ال الجنة فيدخلها متفق عليه وقال صلعم ان الله خلق آدم ثم مسح ظهره بين يديه فاستخرج منه ذرية  
 فقال خلقت هؤلاء للجنة ويعمل ال الجنة ليعملون ثم مسح ظهره فاستخرج منه ذرية فقال خلقت هؤلاء للنار ويعمل ال النار  
 ليعملون فقال هل فيهم العمل يا رسول الله فقال رسول الله صلعم ان الله اذا خلق العبد للجنة استعمله بعمل ال الجنة حتى  
 يموت على عمل من اعمال ال الجنة فيدخله الجنة واذا خلق العبد للنار استعمله بعمل ال النار حتى يموت على عمل من اعمال  
 ال النار فيدخله النار اخرجه بالك الزندي وابو داود واسحق بن راهويه بسند خذوا زهرا بن حكيم بن حزام روى  
 كرده ان رجلا قال يا رسول الله تنبئني الاعمال ام قد مضى القضاء فقال ان الله لا يخرج ذرية آدم اشتهى هم على انفسهم  
 ثم افاض بهم في كيفية فقال خلقت هؤلاء للجنة وهؤلاء للنار فابل الجنة ميسرون لعمل ال الجنة وابل النار ميسرون لعمل  
 ال النار روى صحيح بن حبان ابو هريرة رضي الله عنه ان اعرابيا جاء الى رسول الله صلعم فقال يا رسول الله انى علي  
 في اعمالك وقلت الجنة قال تعبد الله لا تشرك به شيئا وتقيم الصلوة المكتوبة وتؤتي الزكاة المفروضة وتقوم رمضان  
 قال والذي نفسي بيده لا انريد على هذا شيئا ولا انقص منه ظمأ ولا قال من سوره ان ينظر الى رجل من ال  
 الجنة فلينظر الى اخيه في صحيح مسلم عن جابر رضي الله عنه قال في النعمان الى النبي صلعم فقال يا رسول الله انى  
 اذا صليت المكتوبة وحرمت اسحرام وحملت الحلال او دخل الجنة فقال النبي صلعم نعم وفي الزندي عن ابى هريرة قال  
 قال رسول الله صلعم من غاف اولم ومن اولم بلغ المنزل الا ان سلة السدغالية الا ان سلة الله الجنة وعن ابى امة  
 رضى الله عنه قال سمعت رسول الله صلعم يطلب الجنة الوداع فقال يا ايها الناس اتقوا الله وصلوا واتقوا الله وصلوا



پیشتر دشمن اگر آئینه نگذارد خوانند سپیدش بحری است در کوزه نهان و جهانی است در جبهه ابادان دل با خرمی و نوا  
 داده و آخر ابدان دل بر بسته شکایت دوران و حکایت ایمان مستحق از ازل بدایت دارد و بابد نهایت حق  
 اندام من قبل من بعد تقصیر مقاصد است و کل من علیها فان یبقی وجه ربک من الجلال و الاکرام کی از مطالب تذکره  
 عالم است و یادگار احوال منی آدم خلاصه و فائز گوناگون است و علل و ادوین بوقلمون غمگسار دل شکستگان ناکان  
 کهن نیست و هم بران نفس که اشتیاقان جاده آخری امیداری از حضرت باری جل جلاله تم نوال آنست که سوادنا  
 این نقوش اسرار چشم بصیرت اولی البصار نماید و انی معافی و مضامین این مجموعه ایمانی را چون مایه معنی اقی دل  
 اهل علم فرموده و دیده پیش بر گزیده مایه آخر پیش را با بسیار پیش از خواب غفلت سستی شست و شونا هر چون قبل است  
 و جبهه نیت ایقاف و تنبیه سپهستان ز خود در فتنه جهالت معنودگان پیچ خفته بطالت است این نامه نامی و تاله گزین  
 وسیله امرزشن رحمت الهی میداند و رجاء و اتق دارد که حضرت ارحم الراحمین بقوای کلام رحمة لایعین سبقت رحمتی  
 و مقاصد حق القائلین فلن بنده کمترین را بسدل پیچین گردانند تا مضمون انا عندن عبیدی بی حلاوة گزین شود و مقصود  
 القاصره و پیده الدائرة افقر خلق لباب انداختی **صدیق بن حسن بن علی** الحسینی البجاری القسوی ختم الله به حسن  
 و اذاته حلاوة رضوانه الاسنی و اسحقه بسلفه الصالحین و جعل لسان صدق فی آخرین کان ذلک فی او اخری فی الحجة  
 سنة الف و مائتین و الخمسین الهجریة علی صاحبها افضل الصلوة الاسلام النجیة و الحمد لله طاهر و باطنا و لا وجه

### خاتمه الطبع

از جامع فضائل صوفی و معنوی مولوی محمد عبد الرشید بن محمد شاه کشمیری مدرس ملازم ریاست بهو پا  
 حج الکرامه تمجید حضرت مهدی معصی است که کل شیء ناکلک و جبهه له الحکم و الیه ترجعون غریب کوس سطوت و سلطنت است  
 غر سلطان و تنال شأنه و خلاصه الفیقه تقدیس تسبیح اولی آخری است که کل من علیها فان یبقی وجه ربک من الجلال و الاکرام اعلم  
 رفعت اعلام قدرت اوست بهر برانه و عم حسانه ۵۵ بذکرش هر کسی سرست و مدحش و نموده شورش محشر فراموش  
 بوجد نیتش اجمار و اشجار گواهی میداد هر یک بتکرار هر آنچه که در عالم پدیدست و بخود خط پرستاری کشیدست \*  
 تهاست و عاده و دیدار خود کرد و از ان روز گری باز خود کرد و شبی بی یاد او صبح قیامت و می بانام او سالی سلامت  
 چنان از سوز عشقش سوخت محشر که از چشمان تر افشاند و کلام مجدی مدحت محمدی است که عسلان میخک یک  
 مقام محمد امشب ارکان بنا قرب فیق اعلا اوست و مشرب روی و زرد و زرد و سلام احمدی است که دلسوز  
 رکت فخری شکوفه شمع بار آینه راز تجار اوست ۵۵ بی کونرا نذر مدحش سخن و زبانش شود انشی و درین نشان سخن  
 صبح غیر الهوری است و چشم سخن مدح او تو تیاست و بکنتیفت و خوانده بوق و و سه برده بر سر دو عالم سبق  
 بیان کرد و ما کان هم مایکون و بیانش بود از تخلف مصون و بیان کرد اشهر اوساعت تمام و علیها الصلوة و  
 علیه السلام و و عهد الدرد نظم و نشر توصیف آل و صحابی است که کتم خیر امته اوفیت بناس غلام چهره و شاد

مساعی جمیلہ ایشان و دیوان المبتدا و اخیر حمیدہ تعریف اشباع و اتبامی است کہ رضی اللہ عنہم در مضامین و مضامین  
 دیدہ محبوب محاسن جمیلہ ایشان است فرضی اللہ عنہا و عنہم بالکتاب اخبار البشر و فیصل الکلام و تحقیق السیر و تفسیر منہ  
 طبمان دقت و رس و بلند خیالات عیسی نفس منوع و مشکوف باد کہ ملت اسلامیہ خصوصاً و ادیان منہ لہ سن السمار عونا  
 قاضی و حاکم بوقوع واقعه قیامت و ظهور ساختہ ساعت است ہر کسی بحسب استعداد و قوت و دلاکہ خود را اظہار بشرط و آثار آن  
 روز کہ بحر اعلام و انباء اعلام الغیوب لہ را کہ واقعی این شرط از قبیل محالات عادیہ و عقلیہ است خیلی سعی و زہد و دلا  
 و ہر بہین بر اثبات موعودات و تخیلات خود قائم کردہ بر حنی از کسان با قوال کاہنان و منجنان استناد کردہ و جمعی  
 بکاشفات و الہامات صوفیہ و اشراقیہ تشبث نمودہ و جماعتی از شاہراہ ملاحظہ حادثہ صحیحہ دور افتادہ و بعضی کاؤب  
 و ضامین کہ بجوی نیزند حصول علیہا شمرده مصداق ترسم نہ نرسی بکعبہ ای اعرابی کین کہ تو میرہ وی بترکستان است  
 شدہ اند الغرض بحسب للناس فیما یعشقون نہ اہب ہر می و کہی روشی دیگر پسندیدہ و بسکلی جدا گانہ دیدہ و مسکون  
 عطش انانی و بدافع خطرات نفسانی خود شدہ است و پرتابہ است کہ نفس خبر بدون ملاحظہ خارجی بمقتل صدق و کذب  
 است خبری باہر الطرفین بدون قرینہ مرزحمہ خارجیہ نتوان کرد پس اخبار بشرط ساعت با سر تا بدون قرینہ خارجیہ کہ عبات  
 از ثبوت رفع بجناب سالک است ہمگی اضغاث اعلام و انباء غوال است بلکہ اصغار بان مضنی تصدیق کذب  
 لان تصدیق الکذب تکذیب الصدق بنا علیہ و کا ظالیہ بتوفیق حضرت موفی حقیقی و استعانت مستعان تحقیق  
 دیرین جزو زمان کہ ہمدوش زمان قدرت و اقرب حیان ساعت است سلازلہ و دمان نبوت و خلاصہ فائدہ ان فتوت  
 مضمون حمیدہ نجابت مبتدئہ و جہانت مصداق افعال سنیہ مرجع فطرت کاغذ برہ نیز اہام روایات مرجع مطالب  
 روایات مہیا چہ دو این فضائل خاتمہ و فائز فاضل اشارۃ النفس آیت عطاوت و مہربانی عبارت النص کلام سہررانی  
 موضوع قضیہ فرست و کیاست رابطہ حاشیتین ریاست و سیاست و وجود و وجود و ایشار فضل مقسم اخبار و  
 آثار مفتاح کنوز فصاحت ریجائہ بوستان بلاغت جہت صحیح النظر مجدد و مائتہ ثالث عشر نقیۃ السلف حجتہ استخلاف غنی  
**نواب الہاجہ امیر الملک سید محمد صدیق حسن خان صاحب بجا در علی اللہ علیہ السلام**  
 الا غلام فی ایام دولۃ و حیوۃ و احدی امدا الواجد لا جد کل الناس بکلامہ و کلامہ مایستغفر عن آثار الحشر و تیرہیں لخر و ج  
 کہ ہر نشان شدہ کلک از ان رد و شدم در وصف ریاسی سخن گوہ بحر منہ او چون بر زد مہر رخ معنی فرد ذات  
 چو اختر و حدیث عدل و ہر جاست مشہور و ثناء فضل و مذکور و مستطور بہ تنقید حدیث و ضبط اقوال بہ تحقیق رجال  
 رفع اشکال و سبق بر معشر حفاظ بردہ و حدیث فخر خود متروک کردہ و تعالی اللہ چہ نیکو باد شامی و شریعت را از دست  
 فرمای و این مجازات نافذ و این علامہ را بعد متبع و تفصیل آثار و اخبار و مراجعت ملاحظہ کتب فارسان این مضامین و بحث  
 از احوال تفصیل کلام ہر جرح و تعدیل و اقتضای شواہد تطبیق و ارتکاض بیادین موارد تحقیق و تدقیق و تفتیش نوا  
 آخری را اولی تمسح جو اشد و وقایع اکاسرہ و ذول و استکشاف مہادی کائنات و استنباط از قلب حوالہ کیفیات  
 و استجلاء فنون عربین و طویل استجلاء و استجلاء را طوار و خیم و میل کہ لظاق بیان از وسعت بسط آن کوتاہ و تنگ

و پاشی و پاستنه محول فضل و طری مسافت آن پاش پاش و لنگ ست از مطول شست امتش از مختصر جمع و تالیف  
کیا آورده عیون اعیان اما جده فاضل قمریه در روشن و قلوب ماجرا عیان عالم تازه و گلشن ساخت همان این  
صفحات و ورقیات که تعویذ بازوی محول علماء نسخه اکسیر خوانند و فوائد طلبا است در خواست که بر صفحات خود  
حوران بهشتی خط نسخ کشد و در غلامی بروی مهر تابان بنهد آگاهان رن و افسح آفاق و گلشت کنان حدائق  
و فائز و اوراق و جبره نویشان نمکده نظامی و ستاری و مدسوشان ساغر تارنج نگاری و سحر کار بی صلا نوید و نادرست  
ست که شاید عنایتی قصص گو ناگون و دلبر دل بر اخبار مدد و قرون کسوت احتتام انطباع پوشید و غار و درستی  
الفاظ و معانی بر چهره خود کشید اگر نقادان در خریدن آن نقد دل سپارند از آن ست و اگر در دیدن آن دلوا  
همه تن جیده شوند عین انصاف و شایان است **س** بحدی که این مجموعه خوب و باخر آمد آواز مرغوب و این خلوت  
صاحبان مانده قبول بارگاه مقبلان شد و همه ایجاز و حاکی از تفصیل و همه انطباق و خالی از تطویل و کلید  
محزن اسرار عالم و رمی آئینه الطوار عالم و بیاض تنفیض نور علی نور و سوادش از سواد دیده و جود کلماتی از  
گلپهای رنگین و بهار لاله زار ملت و دین و عباراتش چو گلپهای شکفته و اشاراتش چو محبوبان نهفته و قیامت تا  
جنت نشانی و برون آورد از فردوس خوانی و چو در تعریف او کردم زبان تر و بکام من درآمد حوض کوثر و الغر  
فرغ این نیر درخشان و سطوع این صبح تابان و ظهور این بوارق معارف الهیه و وضوح این شوارق عطیات  
بعده سعادت محمد در دریای امارت مهر خشنده سپهر ایالت کوکب و جرفعت و احتشام خورشید فلک عفت  
غرفه ناصیه سلطنت و تاجداری قره باصره معدلت و شبه یاری ملکه ملکی ملکات ملکه فلکی ثبات صبح سعادت جاه و اجلا  
**نواب بهمان بیگم صاحب** زبان روانی ریاست بلده بهوپال متع الله المسلمین بقا سلطنتها  
و دوام دولتها تبصیر و تفتیح فاضل بی بدل عالم باعل کرم و مجدد مولوی سید ذوالفقار احمد صبح مطیع و  
مولوی محمد عبد الصمد صانها الله تعالی شکرل حاسدا فاحسد بقلم واقع رقم شیخ و قیام الیدین گامی نگار مطیع الله  
الجلیلین ختام یافت و تاریخ سال تالیف این صحیفه کامله از منشی احمد علی صاحب حمد و قصیده بدیقه مدح مولفش از  
خان محمد خان شهنیر بیگین خاتمه است هم نظم تاریخ رونق بازار شعرا می کشد و هم وزن قصیده معنی طرازان بلند  
پرداز را بگوشه محول مینداند اگر اول مجرب بیانی میکند ثانی یدر بیضای غایب و اگر ثانی بر اول می چرب  
اول بر ثانی مقدم می نشیند و همانند و بالله التوفیق مع المصطفی

تاریخ ختم کتاب حجج الکرامه فی آثار القیام از منشی احمد علی صاحب مستخلص احمد سلمه الله الصمد

شرفی سید عالی جنابی	جهان را فخر و عالم را مبانیات	محو طلعت نکو محضه نکو	نکو غماز نکو باطن نکو ذرات
سرمایه بیمنت مسعود طالع	سبارک منظر و محمود اوقات	بسیاری مبارک می توانی بد	ز عینان سیادت صدها
امیر الملک صدیق الحسن خان	خداوند نکو بهارش آفات	ز مردم دلر باید جهان فرا بد	بر عین لطف احسان هدایت

برای او خداوند بریات	خبر هم کرد در شد وین دنیا	بشیر و یحیی هنگام ملاقات	پیش مشتاق دیدار جمالش
بجمله کمالک رتفاعات	به تنظیم کرد اندر جان او	خراب شکست را انتظامات	ریاست را مهین فرمان او
بجان دشمنان پنج ککایات	برای دوستان گنجینه زر	فقیهان را بنزد او شفاعات	امیران بر دوش بهر جوان
سینه در گذشت و امکات	شب هشت عدد در روز	به تخت مکرمت زمیند امکات	بچرخ اہبت تابنده اختر
سیح وقت در امیر اموات	کلیم عصمہ ہنگام حکم	برزم کفر با ساز و سلاجات	بہرزم علم صدر مسندین
عمار تہا از و بہر دیانات	خراب ز دست او کاشان	با خاد و حق طوفان آفات	باجبار من چون آبجیوان
صفت باقر لوج او مواعیات	خلف راستند و علم فتوحات	عربا نامہ اش اجبار اموات	عاشقہ اش را و بر این
بہر آہنگ میداند مقامات	سخن در پارس را ند کہ تازی	ذوی المنقول را نفس قلات	اولالباب را بریان عقلی
ز ہر ملکی کتب آرد و سوغات	نور ہم کرد اسباب فضیلت	کشاید از رگ معنی مسامات	گشتہ در قالب لغات
خبر او دست را عجز کرامات	عجائب شنیدیم و دیدیم	فخائل را از و خضر و مہیات	فضائل را از و نازش بگنجتہ
ریا حین معانی و بیانات	دما از گلزار بہر ناسخات	ضرر کلک می آرد و شہادت	بجاد خامہ ناطق شد بختش
ہمہ داند نکو داند با ثبات	اصول فقہ و تفسیر احادیث	خضر و صاف در اخبار آیات	بہر علم و ہنر استاد و انات
قلم در دست این فرخندہ آیات	عصا اندر کف موسی عمران	در بیت را دلیل بی محاکات	روایت را امام بی مثل است
ہمہ رفتار او نقش سعادت	ہمہ گفتار او پند و نصیحت	ہمہ تفسیف او تفسیر آیات	ہمہ تالیف او تشریح سنت
ہمہ شقیق او دار و دی عادات	ہمہ تعلیم او تذکر و تادیب	ہمہ تقریر او تہذیب عادات	ہمہ تحریر او تزیین تہذیب
ہمہ اندیشہ اش در ملکات	ہمہ افکار او اصلاح عالم	ہمہ از جملہ شطحیات طامات	ہمہ کردار او عین رشادت
ہمہ ضمائر او افتخارات	ہمہ اسرار او اظہار توحید	تمامی فکر او فنی خرافات	ہمہ اوقات او صرف ہدایت
ہمہ عادات او سادات عادات	ہمہ اخلاق او مجموعہ طہات	بدون بہر آثار رسالات	مجدد در علوم ملت حق
بصد اخلاص من اشواق امارات	حریم کعبہ را احرام بر بست	کر میکردش سحر گامان مناجات	برای حج و عمرہ یافت توفیق
بخود آسان گرفتہ این مثلثات	سوی شیرین میں آو و خوش روئی	طواف و سعی ہر چی می جرات	مناسک استعار را او کرد
کتب اگر حاصل از مقامات	نماشا کرد بلند ان عرب را	سعادت یافت از دیگر زیارات	زیارت کرد قبر مصطفی را
بزارک تاسا ز بہر رافات	نیار و سر بہالین فراغت	بچرخ چارمین افراشت آیات	مسخر کرد ملک لفظ و معنی
عجب ہر دم از لفظ نباتات	قلم در دست او گوید سخنہا	نیار و گوش بر حرف حکایات	نشو و قصہ ہائی بوج بی اصل
کہ در و صاف و عابر عبارت	چنان را اندر سخن اندر کتابت	حریری پیش خواندہ نباتات	چو قانون بر این کنہ ساز
علی مرتضی با عین برضات	رسول ایشی را قرۃ العین	بچشم اختران سر ذات	درین آن خزان چون دندید
سواد اعظم فضل کمالیات	جہان مشکوکش شان صلا	فواطم را در دست مناجات	حسین بن علی را طر فرزند
ز ہر در بہر مسکینان حوائت	بہر دم بہر محتاجان مروت	ندار کار سلف و مدارات	بہر کس دلہی و جان فزائی

تمامی ملک و مسو و آبا و همه ساعات او صرف عبادت علو قصصت را نه حدی نه بینم بحر علمش را کرا نه چگونه وصف و یک یک شمارا بحال من بسا لطف نهانی رقم فرمود در اشراط سالت شگفته نسخه تحریر کرده کتابی معنی از طوابع عالم باین بطور و باین ضبط و باین نظم دلیل به روان دارا فرست	غزالی نیت اما در خرابات همه اوقات او وقف عبادت فضای صحن دولت را نه غایت نمانم کار دانش را نه نهایت چه کس باشد که اندیشم محالات بسوی من بسی چشم عنایت راخبار و احادیث روایت سبارک نامه فرزند آیات کتابی حاصل مجموع اشکات ندیدم من کتابی در و راست انیس خاطر با سورا فات نمودم بهر تاریخش تفص	بر حجت عالمی را کار ساز می دو نیمه کرده ام جمله بس پیش جهیش صبح دولت را طلبا همه فرقی و کار فم و فرست بخواهم دیدنش بر صحبگان درین فرصت کتابی لا جوابی راوم بلکه از آغاز عالم سوادش نوحش و میر جو مخبر از ابتلای مستنه تو زهی تحقیق و تنقیح مقاصد چو سال طبع و تالیفش بخت سروشم گفت محشر را غلات	جهانیش مرجع ارباب طاعت یکی نیمه خرد و دیگر کرامات جانش چشم را عین مراد است سرای دانش داد و دوات نباشم پیش می سپید است کر نام او بود حج الکرامات برایت را رسانیده بغایات سطور شش و کش ایند جان منته به حوادث و قریانات سرایا جاسعیت در بیانات به بخت ما حسن تفافات
--------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

قصیده بدیع از سخنور نامی حافظ خان محمد خان شهباز گریب دهلوی ملازم ست یال درج  
حضرت مولف حج الکرامه منج الله فی تدبیر

نخستین بزم از دل به نفس ناچار پیران تر پیش بسته دل نشاد تن مراست بیدا و خستهای سپهر ز دست مهر و درو سوز سید ام زمانه با همه بیگانگی گانه بخور کیم بجایزه جنت پاغال طریق مرست سوز هیولی طراز شعل آه قصیده سنج امیری منم که هست از خهی سلاله اولاد حیدر صفراء چون نگ معاند گرفت پیدا شد چه لطف دست نیان در خزیده نسیم ایا قفا خور و شگرت تهیدستی	نفس که خشکیهای آرزوی کنای لگر مرا خشک پیرین بود تن آ دلی مراست در شمع کشته گاه ز دست مهر و درو سوز سید ام سپهر با همه چرخ بیستاده تیا کیم برانضیب و فتاده هتجار مرست مشعل آه نقشند شرآ خلیه برانده شهباز سینه او دریا زهی علامه آل محمد مختار ز سم نوس او گل شگفته صفاء چه خلق اوست کان باز عطار ایا لک زده بندگان تو اود با	بوصلن الزلم و دهم ز مجبوری تن ترا و بجان خیزین بیان باند دل ستوده بانوه لشکر اندوه ز گلغذرو دهم ز جان گشته تنگ سپهر انتم ایدون گزیر پیش اگر چنین بخدا در نوائی بخش ایا زانید انیم بنده درگاه بناب سید والا لکرامیر الملک تکلیفی شکر فانش حسته تقریر کینه بسته و اما ن شوکتش صدح ایا بوی تو مهر جعفر و وزیر بهر کجای غبار است حرف پیاپی	ز ناتوانی خویش هم از ترا گیت که حجری بعقوبت خراشید اید تن ترا را با نوح صد هزار آزار ز درگاه خود دهم بگریخته عار ستاره را انتم اکنون خرید و بچکار ولی نصیب ملک هم ترانه سپار ایا فلک شناسیم چاکر سرکار که روی و کوشش اید را بوطر ارباب تسلی بلیش باز بسته رگفتار کمر شسته کوه و قار او کسار ایا بوی تو عین خود اید ز شر خوار بر استان تو پیشانی مست مرف غبار
---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	---------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	-----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

عینیت تو بودی خان خراب	سخت تو ز خود در زگر از شا	بکام سبب چنان غم اندک	نه بسکه بر کف وجود تو فتنه شد بسیار
عجب بود که با تو روزی خراب	عجب بود که با تو هر شمشیر	رسید و سرافشته ام تخیل سهل	رسید دل و روانه سخی دشوار
چنانکه شان بود از خوبی تامله خراب	مر از نسبت تان گوی اسانده عا	چنان بود صفت تو شهرت گرفته ام	که با بوم ستار ششستم رفتار
کمال فتنه غالبم که فرمودست	خود از زبان من ندر سفینه اشکا	چو بنده خوبی و خوبی خدا و	اگر نه بهر من از هر خود غریزم دار
میرنگت باشی و من میرالک	سزاوار اگر نپسندی مرا این در	پس آن تا کنست ای ستوده عالم	کنون و عا کنست گامی مجربت دار
	بدستان تو پا در این هر حسرت	بدستان تو کفیر پی نبونی کار	

قصیده حمیده در دست جناب علی نقی از پیران لا و ر عظم طبقه علای میهنه نواب بهجهان میر

جناب میر علی بهر حال دام الله لها الاقبال نتیجه خا را حبه و فکر آسمان چونید حاصل بلند

پایه عالم گرامی آدین فرید این من مولوی فیض حسن صاحب سهارنپوری سلمه الله تعالی

منم که میکنم از بحث اژگونج	که در حسیض خودم با عروج مستعد	درین امید شایم تمام شد کشتی	بچشم خود دگرم چهره حصول
در اشتیاق حصول اوج جهان دم	چنانکه در غم شیرین میتوان فرما	نصیحت کتب تم ترقی معکوس	قرین طالع خشم خست اما در
بکام خود نتوانم بکام خویش رسید	خدا کند که کسی خیزد از پی اعدا	که خیزد از پی اعدا چون بن	جز آنکه در کف دست من دولت
جنابش جهان بگم آنکه عبت او	نه از دولت قارونج و دهر بنا	بسته همیت و مد عالم و حصول	بصرف دولت و بقدر حصول
کسی غایب که مقصود او نشد حاصل	مگر کسی که چون من زوی نصیب	هر آنچه بود در اسکان بفعول	ز داد و دانش دنیا و دین حسنیاد
اساس دولت و بر زمین انصاف	جهان بجنبه اگر جنبد این چنین	نه از بحث حدیث قدیم در اسکا	که بریت سلطنتش بود اسخ الا و داد
مبین اول و کومت دل نزل	مجزو از خوا و کومت خرا با و	ریاستی که نباشد بر زفر نیش	خواب خسته چو بیت اختران بجا و با
عنائی بهت الایش اول طاعت	و عانی دولت و بدین آرا و	اگر یکا عدم می رسید شهرت	شناختی و گرا و روح جانب جبا
بعده از حدیث سرکشی جهان محو	که شغل شعله نباله بکوه جلد	بین حدیثش می رسد کتابا	بدل شود و تبسای می تبایل ضد
ازین که فعل تغییر جزو بدو شست	بگوش کس سر حرف کن نام	حکیم بر سر میدان و بر ز نبرد	بچشم خود نگرد لا تناسبی ابعاد
چند تابست که دست تم دراز کند	زبان بلرزه فتنه از لفظ سید	تبلیغ او رسد تنجیل استم و	نیز او رسد دور و در نشان قباد
دری که نعره بر آوازی و زنجیر	کنند رگ و پی خصلت شکستگ فرما	که اجمال که سویش نظر کن دیبا	که در مانع که بوش بدم کشد آزاد
عجایب عفت او مانع وصول نظر	شکو و کنست و میل عیده حسا	بکام عصمت او کو منطاعت	بیزم او نتوان غنچه لب بخند گشا
سواد دلیل مبایض نه از در بر او	برایست مگر معنی سیاح مسوا	شانی او نتوانم جزایر حکیم	که تا سکون ارضی او در و در شست
	بپا زد دولت او باد قائم و دلم	بعق سید که نیرنگ آله الامجاد	

صفحہ نمبر	خطا	صواب	صفحہ نمبر	خطا	صواب	صفحہ نمبر	خطا	صواب
۲	۱	دوبس	۲۳	۱۱	خروج	۳۵	۲۶	فوت
۳	۲	اہوال	۲۳	۲۲	انکار	۳۶	۵	تغریب
"	"	احوال	"	۲۶	نقش	۲۷	۲۷	نہا
"	"	چند	"	"	"	۳۸	۱۳	المتداولہ
"	"	باب ال	۲۵	۲	سال	"	۶	فصل سوم
"	"	ماسون	۲۶	۲	بریجا	۳۹	۳	درجہ
۴	۲۵	واحدہ	"	۲۷	اوشنج	"	۷۶	فرد
۵	۲۰	یکوتون	۲۷	۲۷	مزد	"	۲۷	سال
"	"	الذہب	۲۹	۲۲	سرمالہ	۴۰	۲۷	ناظر
"	"	این	۳۰	۳	وشما	۴۲	۱۰	عالم
"	"	تقلبات	۳۱	۷	وخطا	۴۳	۲	البرزخ
"	"	متبدل	"	"	"	"	۱۳	دائمتہ
"	"	دریابی	۳۱	۲۳	خواند	۴۴	۴	یوم
"	"	بضای	۳۲	۱۷	خراب القریس	"	۱۰	فصل چہارم
"	"	وور	۳۲	۲۲	چہل گذشتہ	"	۲۲	ہزار را
"	"	سماست	۳۳	۱۰	لا یعلم الام	۴۵	۱	شدہ
"	"	و مودی	"	۱۲	اصلاحہ	"	۸	ودرین
"	"	سنتہ	"	۱۵	فصل دوم	۴۶	۲۰	طر
"	"	اسنیہم	"	۲۲	بہد	۴۷	۱	علیہ
"	"	ارینیہ	۳۴	۴	شہو	۴۸	۱۶	راعی
"	"	والفضا	"	"	وزعموا	۴۹	۲	کردی
"	"	عددیم	"	"	سیرتیم	۴۹	۱۵	الصفتہ
"	"	ارہہ	"	۵	ثمنہ الاف	۴۹	۱۰	فصل پنجم
"	"	اعازم	"	"	ظہور ذراست	۵۱	۵	بفتہ
"	"	رسم	"	"	ومنہ	۵۲	۱۱	فصل ششم
"	"	جنتین	"	"	العدد	۵۳	۴	قیسہ
"	"	آند	"	"	فاؤن	"	۱۲	شیث
"	"	تجددین	۳۵	۵	الشور	"	۲	ارض از
"	"	وغیرہ	"	۱۷	اؤ	۵۴	۱۸	پہنا

نصف	خطا	صواب	نصف	خطا	صواب	نصف	خطا	صواب	نصف	خطا	صواب
۵۷	۲۵	رای	۷۸	۲۱	ظاهرین	۹۷	۱۰	شبه	۵۷	۲۵	رای
۷۸	۲۷	گشت	۷۹	۱۸	ابوئش	۷۸	۱۱	از مقالات	۷۸	۲۷	گشت
۷۸	۷۸	دبست	۷۸	۲۱	فضل نهم	۷۸	۱۲	جز	۷۸	۷۸	دبست
۵۹	۹	خندون	۸۰	۲۳	آینه	۷۸	۲۵	علیه	۵۹	۹	خندون
۹۰	۲۱	حمدان	۸۱	۱۶	ذبحر	۷۸	۲۶	مقاله بایه	۹۰	۲۱	حمدان
۷۸	۱۷	مغر	۷۸	۷۸	۷۸	۷۸	۲۷	نمیشود	۷۸	۱۷	مغر
۷۸	۱۸	مغول	۸۳	۲۳	گذشته	۹۸	۲۸	شبه	۷۸	۱۸	مغول
۹۲	۹	قتل او	۷۸	۷۸	و کول علی	۷۸	۱۰	کن فکون بگویند کن گفته آن	۹۲	۹	قتل او
۷۸	۱۶	ابن	۸۵	۶	اگر	۷۸	۲۳	دوسوسه	۷۸	۱۶	ابن
۶۳	۲	و ناصر	۷۸	۷۸	۷۸	۷۸	۲۷	لعن	۶۳	۲	و ناصر
۷۸	۲۳	و بعضی	۸۶	۱۳	جو پور	۷۸	۶	دشبه	۷۸	۲۳	و بعضی
۶۳	۲۳	یسوی	۷۸	۷۸	و بنات	۷۸	۷	رافضه	۶۳	۲۳	یسوی
۶۳	۱۹	رو	۸۷	۲۲	فابادنا	۷۸	۹	حجربض	۶۳	۱۹	رو
۷۸	۲۷	شهو	۸۸	۱۶	با تخلیص	۷۸	۷۸	فصل یازدهم	۷۸	۲۷	شهو
۶۵	۱۹	فصل نهم	۷۸	۱۷	و مال	۷۸	۱۰	و کیفیت	۶۵	۱۹	فصل نهم
۶۸	۱۰	عیاسیه	۸۹	۳	و از زوج	۷۸	۲۳	کند	۶۸	۱۰	عیاسیه
۷۸	۲۵	محمد	۷۸	۴	و غناء	۷۸	۸	تقلت	۷۸	۲۵	محمد
۷۸	۱	اصبهان	۷۸	۷	و اعفاء	۷۸	۹	و اخوه	۷۸	۱	اصبهان
۷۸	۱۷	ناجیه	۷۸	۱۰	نیریل	۷۸	۱۲	خلاف نهم	۷۸	۱۷	ناجیه
۷۸	۸	فصل نهم	۷۸	۱۳	در شهر	۸۳	۲۲	بر درش	۷۸	۸	فصل نهم
۷۸	۲۷	الف	۷۸	۱۹	سی لک	۷۸	۲۲	زیدین	۷۸	۲۷	الف
۷۸	۸	تلمثاته	۷۸	۲۲	اطراف	۷۸	۲۷	تائل	۷۸	۸	تلمثاته
۷۸	۷۸	و دام	۹۰	۲۱	ناتیه	۸۳	۱۰	انهم بدی	۷۸	۷۸	و دام
۷۸	۱۸	بیت	۹۱	۲	ملکه بین	۷۸	۱۶	شاگرداو	۷۸	۱۸	بیت
۷۸	۲۵	سواد	۷۸	۱۱	دار	۷۸	۱۷	نشرت	۷۸	۲۵	سواد
۷۸	۲	منقته	۹۲	۲۳	ستیر	۸۲	۱۳	است	۷۸	۲	منقته
۷۸	۱۸	تمه	۹۳	۲۰	دشگرف	۷۸	۱۳	فصل یازدهم	۷۸	۱۸	تمه
۷۸	۲۳	تری	۹۴	۱۳	فصل دهم	۷۸	۱۶	علی ثلث	۷۸	۲۳	تری
۷۸	۷	بن نیریش	۷۸	۱۳	علم	۷۸	۱۷	علیه ثلث	۷۸	۷	بن نیریش

ان القيد  
ان قبل القيد

صواب	خطا	١٧٤	١	عمر بن	عمر بن	صواب	خطا	١٣٢	١	بكر	بكر	صواب	خطا	١٠	١٠	والتزيت	والتزيت
صواب	خطا	١٧٥	٣	ابن	ابن	صواب	خطا	١٣٣	١٥	استثنائات	استثنائات	صواب	خطا	١١	١١	كل واحد	بمثنائ كل واحد
صواب	خطا	١٧٦	٢	دعوات	دعوات	صواب	خطا	١٣٤	٢٦	باستثنا	باستثنا	صواب	خطا	١٢	١٢	در هر چه	در هر چه
صواب	خطا	١٧٧	٢	عمر و معاوية	عمر و معاوية	صواب	خطا	١٣٥	٢٤	السوق والعام	السوق والعام	صواب	خطا	١٣	١٣	اصطلاحات	اصطلاحات
صواب	خطا	١٧٨	٣	عمر بن عامر	عمر بن عامر	صواب	خطا	١٣٦	١	المختلفة	المختلفة	صواب	خطا	١٤	١٤	براعى	براعى
صواب	خطا	١٧٩	١٩	وطلع	وطلع	صواب	خطا	١٣٧	١٩	وتشيع	وتشيع	صواب	خطا	١٥	١٥	وكتبا	وكتبا
صواب	خطا	١٨٠	٢	الوزع	الوزع	صواب	خطا	١٣٨	٢٠	لحفظها	لحفظها	صواب	خطا	١٦	١٦	فصل	فصل
صواب	خطا	١٨١	٢٢	وكانت	وكانت	صواب	خطا	١٣٩	١٤	کرد	کرد	صواب	خطا	١٧	١٧	افريقية	افريقية
صواب	خطا	١٨٢	٨	بني	بني	صواب	خطا	١٤٠	١٠	فصل	فصل	صواب	خطا	١٨	١٨	اعاده	اعاده
صواب	خطا	١٨٣	٤	لغتي	لغتي	صواب	خطا	١٤١	٢٥	شافره	شافره	صواب	خطا	١٩	١٩	والامنة	والامنة
صواب	خطا	١٨٤	١٣	زبا	زبا	صواب	خطا	١٤٢	١٩	دمار	دمار	صواب	خطا	٢٠	٢٠	اعلم	اعلم
صواب	خطا	١٨٥	١٩	فقيه	فقيه	صواب	خطا	١٤٣	١٠	وانفرد	وانفرد	صواب	خطا	٢١	٢١	فصل	فصل
صواب	خطا	١٨٦	٣	خدا	خدا	صواب	خطا	١٤٤	٢٠	بانيخت	بانيخت	صواب	خطا	٢٢	٢٢	محمد	محمد
صواب	خطا	١٨٧	٦	خطبه	خطبه	صواب	خطا	١٤٥	٢٤	يدي	يدي	صواب	خطا	٢٣	٢٣	خدره	خدره
صواب	خطا	١٨٨	١١	اسين	اسين	صواب	خطا	١٤٦	١٣	فصل	فصل	صواب	خطا	٢٤	٢٤	بدشوق	بدشوق
صواب	خطا	١٨٩	١	نفاق	نفاق	صواب	خطا	١٤٧	٢	وسرى	وسرى	صواب	خطا	٢٥	٢٥	الطالع	الطالع
صواب	خطا	١٩٠	١٣	کردند	کردند	صواب	خطا	١٤٨	٩	برستند	برستند	صواب	خطا	٢٦	٢٦	يتفر	يتفر
صواب	خطا	١٩١	٢٠	يز	يز	صواب	خطا	١٤٩	١٤	بجودات	بجودات	صواب	خطا	٢٧	٢٧	الاصغار	الاصغار
صواب	خطا	١٩٢	٢٣	فرغتم	فرغتم	صواب	خطا	١٥٠	٢٣	اسقامت	اسقامت	صواب	خطا	٢٨	٢٨	وسلمان	وسلمان
صواب	خطا	١٩٣	٢٦	انك	انك	صواب	خطا	١٥١	١١	براييد	براييد	صواب	خطا	٢٩	٢٩	تنزيه	تنزيه
صواب	خطا	١٩٤	٤	وانكوا	وانكوا	صواب	خطا	١٥٢	٢٠	وازامور	وازامور	صواب	خطا	٣٠	٣٠	الخطار	الخطار
صواب	خطا	١٩٥	٢٥	شبه	شبه	صواب	خطا	١٥٣	٢١	دزمان	دزمان	صواب	خطا	٣١	٣١	مبينة	مبينة
صواب	خطا	١٩٦	١٠	وشتم	وشتم	صواب	خطا	١٥٤	١٠	مدانتي	مدانتي	صواب	خطا	٣٢	٣٢	محل	محل
صواب	خطا	١٩٧	٢١	التضرع	التضرع	صواب	خطا	١٥٥	٢٢	انكالدنيا	انكالدنيا	صواب	خطا	٣٣	٣٣	وقره	وقره
صواب	خطا	١٩٨	١٢	شاهر	شاهر	صواب	خطا	١٥٦	١٣	پيش	پيش	صواب	خطا	٣٤	٣٤	المقب	المقب
صواب	خطا	١٩٩	٢٢	يدش	يدش	صواب	خطا	١٥٧	٩	قبض	قبض	صواب	خطا	٣٥	٣٥	فصل	فصل
صواب	خطا	٢٠٠	١٣	وحاجيان	وحاجيان	صواب	خطا	١٥٨	١٢	جيش	جيش	صواب	خطا	٣٦	٣٦	نظر	نظر
صواب	خطا	٢٠١	١٤	الف	الف	صواب	خطا	١٥٩	٩	صلم	صلم	صواب	خطا	٣٧	٣٧	عدله	عدله
صواب	خطا	٢٠٢	٣	وانتهاك	وانتهاك	صواب	خطا	١٦٠	٥	يسر	يسر	صواب	خطا	٣٨	٣٨	فصل	فصل
صواب	خطا	٢٠٣	١٣	طبيا	طبيا	صواب	خطا	١٦١	٢٦	دور	دور	صواب	خطا	٣٩	٣٩	فصل	فصل

ردیف	کتاب	صفحه	ردیف	کتاب	صفحه	ردیف	کتاب	صفحه	ردیف	کتاب	صفحه
۲۱۹	بقتضیه	۲	۲۱۹	کاذبه	۱۰	۲۲۵	کاذبه	۱۰	۲۲۵	کاذبه	۱۰
۱۹	ملاطعم	۱۹	۱۹	الشلی	۱۵	۱۵	الشلی	۱۵	۱۵	الشلی	۱۵
۲۱۳	داود بک	۲۱	۲۱۳	بقاریه	۱۱	۱۱	بقاریه	۱۱	۱۱	بقاریه	۱۱
۲۱۴	افرنج	۹	۲۱۴	نند	۲۰	۲۰	نند	۲۰	۲۰	نند	۲۰
۲۲۱	بیس عظیم	۲۱	۲۲۱	روح	۲	۲۲۵	روح	۲	۲۲۵	روح	۲
۲۲۲	در حرام	۲۳	۲۲۲	البراز	۱۲	۱۲	البراز	۱۲	۱۲	البراز	۱۲
۲۲۳	و جدران	۱۱	۲۲۳	بیسویوس	۲۹	۲۹	بیسویوس	۲۹	۲۹	بیسویوس	۲۹
۲۲۴	ظلمات	۴	۲۲۴	سنة	۲۰	۲۰	سنة	۲۰	۲۰	سنة	۲۰
۲۲۵	انبيه	۱۱	۲۲۵	گویند	۵	۲۳۹	گویند	۵	۲۳۹	گویند	۵
۲۲۶	انهار	۱۹	۲۲۶	سنة	۲۴	۲۴	سنة	۲۴	۲۴	سنة	۲۴
۲۲۷	سبغ	۲۵	۲۲۷	نقله	۲	۲۵۰	نقله	۲	۲۵۰	نقله	۲
۲۲۸	سبغ	۴	۲۲۸	سلمان	۴	۲۵۰	سلمان	۴	۲۵۰	سلمان	۴
۲۳۱	آل طالب	۱۲	۲۳۱	سنة	۸	۸	سنة	۸	۸	سنة	۸
۲۳۲	قول اورا	۱۸	۲۳۲	دوهرنا	۳	۲۵۲	دوهرنا	۳	۲۵۲	دوهرنا	۳
۲۳۳	بلک	۲۲	۲۳۳	باشندین	۹	۲۵۳	باشندین	۹	۲۵۳	باشندین	۹
۲۳۴	طوائف	۲۶	۲۳۴	لا علم به	۴	۲۵۳	لا علم به	۴	۲۵۳	لا علم به	۴
۲۳۵	صفا	۴	۲۳۵	خاضران	۱۰	۲۵۴	خاضران	۱۰	۲۵۴	خاضران	۱۰
۲۳۶	سبحان	۱۰	۲۳۶	بنج	۵	۲۵۴	بنج	۵	۲۵۴	بنج	۵
۲۳۷	صفا	۱۲	۲۳۷	عبیده	۱۰	۲۵۵	عبیده	۱۰	۲۵۵	عبیده	۱۰
۲۳۸	امرت	۳	۲۳۸	شدت	۳	۲۵۵	شدت	۳	۲۵۵	شدت	۳
۲۳۹	یافیه	۱۹	۲۳۹	ترا	۶	۲۵۶	ترا	۶	۲۵۶	ترا	۶
۲۴۰	وگفیه	۱۱	۲۴۰	المنظر	۱۳	۲۵۶	المنظر	۱۳	۲۵۶	المنظر	۱۳
۲۴۱	اطهر	۲۰	۲۴۱	تربیت	۲	۲۵۶	تربیت	۲	۲۵۶	تربیت	۲
۲۴۲	بعد	۱۱	۲۴۲	کثرت	۲۱	۲۵۶	کثرت	۲۱	۲۵۶	کثرت	۲۱
۲۴۳	آنتین	۲۳	۲۴۳	برما	۲۲	۲۵۶	برما	۲۲	۲۵۶	برما	۲۲
۲۴۴	الدنيا	۳	۲۴۴	اول جلوس	۱۸	۲۵۶	اول جلوس	۱۸	۲۵۶	اول جلوس	۱۸
۲۴۵	یامودان	۱	۲۴۵	لغة	۵	۲۵۶	لغة	۵	۲۵۶	لغة	۵
۲۴۶	وخطبه	۹	۲۴۶	سنة	۲۴	۲۵۶	سنة	۲۴	۲۵۶	سنة	۲۴
۲۴۷	وپرد	۱۲	۲۴۷	سنة	۱	۲۵۶	سنة	۱	۲۵۶	سنة	۱
۲۴۸	باخرا	۳	۲۴۸	انقضائه	۱۳	۲۵۶	انقضائه	۱۳	۲۵۶	انقضائه	۱۳

صواب	خطا	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰
مستم	مستم	۲۵	۳۵۱	وزرش	وزرش	۲۲	۳۲۱	اغترار	اغترار	۲۳	۳۵۹
پدر	پدر	۱۵	۳۵۳	کردن	کردن	۹	۳۲۲	از انجلا	از انجلا	۴	۳۵۴
یشبه	یشبه	۱۸	۳۵۲	وثنانی	وثنانی	۱۴	"	برجارج	برجارج	۱۳	۳۵۹
ولایشبه	ولایشبه	"	"	شتیج	شتیج	۱	۳۲۳	مراور	مراور	۱۲	"
جبار	جبار	۱۴	۳۵۴	الیتمة	الیتمة	۲۱	"	درقفا	درقفا	۲۱	۳۵۱
عدده	عدده	۲۵	۳۵۵	نفعج	نفعج	۱۳	۳۲۲	بایکدگیر	بایکدگیر	۲۳	۳۵۲
کتاب انیال	کتاب انیال	۲۴	۳۵۳	ششصد	ششصد	۲۳	۳۲۵	x	x	x	x
وثقة	وثقة	۱	۳۵۴	ابانهم	ابانهم	۴	۳۲۴	ان	ان	۲۲	۳۵۳
فیقتلها	فیقتلها	۳	"	ابناهم	ابناهم	"	"	ودنیابد	ودنیابد	۱۴	۳۵۳
جند	جند	"	"	تفاول	تفاول	۱۱	۳۲۱	نداهن	نداهن	۱۲	۳۵۵
کاراورا	کاراورا	۱۴	"	مما	مما	۱۴	"	یاصحف	یاصحف	۲۳	"
ور	ور	۱۸	۳۵۰	دعصنا	دعصنا	۱۵	۳۲۹	دورکن	دورکن	۵	۳۵۰
حسني	حسني	۲	۳۵۱	ولا	ولا	۱۴	"	جواز	جواز	۹	"
سینا	سینا	۲۳	۳۵۲	داین نیز	داین نیز	۱۳	۳۳۰	کور	کور	۱	۳۵۹
نرمی	نرمی	۲۲	"	ترجیع	ترجیع	۱۴	۳۳۱	داستخال	داستخال	۹	"
گفته اند	گفته اند	۱	۳۵۳	فقدای	فقدای	۱۹	"	ویوسيلة	ویوسيلة	۲۶	۳۰۰
اربط	اربط	۱۴	۳۵۴	فمن یعلی	فمن یعلی	"	۳۳۲	المحصنا	المحصنا	۱۴	۳۰۱
بدرا	بدرا	۱۸	"	فصل بکیم	فصل بکیم	۲۱	۳۳۳	زوز	زوز	۲	"
فیقتلون	فیقتلون	۱	۳۵۸	پرسی	پرسی	۹	۳۳۵	زحف	زحف	۲۲	"
اثمانیا	اثمانیا	۲۵	۳۵۸	بلند	بلند	۱۲	"	ارحاکم	ارحاکم	۲۵	"
المجمعة	المجمعة	"	"	یش	یش	۱۴	۳۳۴	پیمه	پیمه	۴	۳۵۴
بادث	بادث	۱۹	۳۵۳	ایکین	ایکین	۲۳	"	السلام	السلام	۱۶	۳۵۹
وغیرا	وغیرا	۹	۳۵۴	تنها	تنها	۱۰	۳۳۸	دست	دست	۲۴	۳۰۴
فی الباب	فی الباب	۱۱	۳۵۵	ابن جهان	ابن جهان	۱	۳۳۹	امارت	امارت	۹	۳۰۹
الفرد	الفرد	۲	۳۵۶	عامته	عامته	۱۱	۳۴۱	کرد	کرد	۱۸	"
خروج	خروج	۸	"	حمرت	حمرت	۱۳	۳۴۵	نیمه	نیمه	۹	۳۱۳
مختلف	مختلف	۱۸	"	کس	کس	۲	۳۴۶	فتنه	فتنه	۲۱	۳۱۵
خراسانی	خراسانی	۳	۳۵۴	کاسه	کاسه	۳۵	"	غزلت	غزلت	۱۲	۳۱۶
المحاطی	المحاطی	"	۳۵۲	بیایدکه	بیایدکه	۱	۳۴۷	اصحاب	اصحاب	۱۶	"
حبک	حبک	۱۴	۳۰۲	کاشفات	کاشفات	۹	۳۴۸	این	این	۱۹	۳۱۴

۴۰۴	۲۲	او باشد	با او باشد	۴۲۹	۹	فصل	قف	۴۹۹	۱۸	قال	قیل
۴۰۵	۲۰	الیاس	الیاس	۴۳۰	۱۳	لغت	لغة	۴۰۰	۲۵	من غیره	من غیره
۴۰۶	۲۰	یعصوت	یعصوب	۴۳۱	۱۴	پس مین	پس مین	۴۰۱	۱	الشف	الشف
۴۰۷	۲۳	کراکه	او	۴۳۲	۵	ولا پرکی	ولا پرکی	۴۰۲	۲۱	چنین نباشد	چنین نباشد
۴۱۲	۶	وهر که	وهر که	۴۳۳	۲۲	یاتی	یاتی	۴۰۳	۲۵	نبوده	نبوده
۴۱۳	۲۲	نظنی	نظنی	۴۳۴	۲۲	نشود	نشود	۴۰۴	۱۵	در زیر	در زیر
۴۱۴	۱۶	شود	شو	۴۳۵	۲	واجوب	واجوب	۴۰۵	۱۴	بر زبان	بر زبان
۴۱۵	۲	نجات	نجات	۴۳۶	۲	اولها	اولها	۴۰۶	۲۱	اور	اور
۴۱۶	۱۵	بجاری	بجاری	۴۳۷	۱۱	بتزل	بتزل	۴۰۷	۱۰	سال	سال
۴۱۷	۲۱	عن	عن	۴۳۸	۱۳	واکته	واکته	۴۰۸	۲۲	وناقص	وناقص
۴۱۸	۱۲	والوداد	والی داود	۴۳۹	۱۵	لشود	لشود	۴۰۹	۲	چولایق	چولایق
۴۱۹	۱۴	جاشته	جاشته	۴۴۰	۲۶	بحسبه	بحسبه	۴۱۰	۶	مقتضا	مقتضا
۴۲۰	۲۱	انزل	انزل	۴۴۱	۱۶	اطلع	اطلع	۴۱۱	۱۳	شوارکی	شوارکی
۴۲۱	۲۲	و حالا	و حالا	۴۴۲	۳	وازنکر	وازنکر	۴۱۲	۱۹	نذیرا	نذیرا
۴۲۲	۲۱	الاسود	الاسود	۴۴۳	۲۶	بولد	بولد	۴۱۳	۶	انجیات	انجیات
۴۲۳	۱۲	می بینم	می بینم	۴۴۴	۲۲	فی صور	فی الصور	۴۱۴	۲۶	اواز دبد	اواز دبد
۴۲۴	۲۰	والایمان	والایمان	۴۴۵	۹	در سال	در سال	۴۱۵	۲۶	شادی	شادی
۴۲۵	۲۲	الانقطاع	الانقطاع	۴۴۶	۱۶	و بگوید	و بگوید	۴۱۶	۱	پیشند	پیشند
۴۲۶	۹	واصف	واصف	۴۴۷	۱۳	فصل	قف	۴۱۷	۸	باکوه	باکوه
۴۲۷	۱۰	وازا	وازا	۴۴۸	۱۴	صفانیان	صفانیان	۴۱۸	۲	و در	و در
۴۲۸	۲۲	و اکثر	و اکثر	۴۴۹	۱۸	که احتیاج	که احتیاج	۴۱۹	۳	در سوله	در سوله
۴۲۹	۶	اولیاتین	اولیاتین	۴۵۰	۱۴	عمر	عمر	۴۲۰	۱۰	اونی	اونی
۴۳۰	۵	من سیم	من سیم	۴۵۱	۳	روینه	روینه	۴۲۱	۲۳	و شعب	و شعب
۴۳۱	۱۴	فلما	السلام فلما	۴۵۲	۱۴	ایضیاع	ایضیاع	۴۲۲	۲۴	عاقول	عاقول
۴۳۲	۵	و عی	و ان عی	۴۵۳	۲	لمغرب	لمغرب	۴۲۳	۱۲	لقوله	لقوله
۴۳۳	۱۳	شدت	شدت	۴۵۴	۱	در روایت	در روایت	۴۲۴	۲۳	و عباد	و عباد
۴۳۴	۲۲	گوشتها	یکی از گوشتهای	۴۵۵	۲۴	و حشر	و حشر	۴۲۵	۲۴	دخ	دخ
۴۳۵	۶	نیکدزد	نیکدزد	۴۵۶	۲۲	لایق	لایق	۴۲۶	۲	وسلامته	وسلامته
۴۳۶	۲۵	زندگان	زندگانی	۴۵۷	۲۶	انداز	انداز	۴۲۷	۴	الحق	الحق

۴۹۷	۱	طبعوا انما لم	طبعوا ذالمر	۴۹۷	۲۲	مقصود	مقصود	۵۰۱	۲۶	صلابت	صلابت
۴۹۸	۲	طبی	طبی	۴۹۸	۲۴	احوال	احوال	۵۰۲	۲۷	موت	موت
۴۹۹	۳	الامر	الامر	۴۹۹	۲۵	سلامت	سلامت	۵۰۳	۲۸	نک	نک
۵۰۰	۴	اعوجت	اعوجت	۵۰۰	۲۶	اولو	اولو	۵۰۴	۲۹		
۵۰۱	۵			۵۰۱	۲۷			۵۰۵	۳۰		

بلی

[illegible]

فوسيان برميان تر شير موند ديوت

روزگارت تاریخ فرموده محمدی بود

وہ جو ان کے ہمارے ساتھ ہیں، ہماری ہی ہیں۔

وہ بیان فرموج دجال

ویرایان نام فرزند مولد و دایه

در بیان علل و سبب و مقتضای

فہرستان مملکت خوارزم و قشقرق کی کیفیت

قربان و جال پودن ابن سیاد

10/10/10

در بیان نزول حضرت شهاب و مولود حضرت عباس علیه السلام

فی بیان خلاصہ سیرت و سیرت می علیہ السلام

۱. در بیان تست نروان پسین محفل - بلال بن رباح و متبعان

نہر و بیابان خرمن باغ و مرغ و ماهی

۴۹۰ در بیان نسبت مجموع و اجماع

دودا کریم و سیرت الیہ

1





CALL No. {

19429

24100

ACC. No.

4484

AUTHOR

مولانا

TITLE

آثار الفیاض فی التفسیر



**MAULANA AZAD LIBRARY**  
**ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY**

**RULES:—**

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

